JUHANGEEREE

PERSIAN

ترتیب کتاب من چنین است
ای بیت لغات را تو یابی
از فصل بگیر حرف اول
وز باب بگیر حرف ثانی

Jules Mohl

۱۰۱۶

[illegible]

7

هذا من تملكات محمد بن ... الموسوي النيسابوري رحمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحیم
بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر

انکه برلوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید اله ابن ایزد وان نکری

دیباجه فرهنک خود از حمد تو سازم تا هر ورقی گیرد از ان قیمت دیباج

حمد بیحد و سپاس مستقصی مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدر

نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنکارنک رشک ارتنک مانی

ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزکان معانی کوناکون

جون بهار چین آراسته بیت ای حیرت صفات تو بند زبان ما

انکشت حیرت است زبان در دهان ما حکمای بلاغت کیش حلقه مثال

سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش بکلید زبان

از کشودن قفل تعریفش بناتوانی مقر و معترف آمده سه حرف را

جون حلقه بر در بستهٔ ای بس عجب من جکویم جون لغتها از حروف

معجم است و نثار درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود

که هر یک از ایشان کنجور جواهر زواهر معانی و دستور آیین سخندانی اند

علی الخصوص آن مهر دیهیم عرش اورنک سرلوح صحیفهٔ عقل و فرهنک

محبوب حضرت صمدیت مقبول بارکاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله

سالار اتقیا و اصفیا داننده حقایق اشیا کماهی علة غائی موجودات از ماه
تا ماهی محرم اسرار الهی **قطعه** امی لقبی کز انبیا اعلم بود احمد نامی که سرور
عالم بود ز ان سایه باو نبود همراه که بود محرم جائی که سایه نامحرم بود
و بر آل و اصحاب او باد اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن
فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو ملقب بعضد الدوله چنین گوید که از
عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود
و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقاتم صرف مذاکره دواوین استادان
باستان میگشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات پارسی که آنرا فرهنگ
میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته میشد که در
هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صیرفیان دار
دانش و فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات خبط بسیار
نموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود بحصول
نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا داعیه ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر هر لغت غیر مشهور
که بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن
که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات
پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم **قطعه** بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی ز من گشت دست فصاحت قوی به پرداختم
دفتر پهلوی از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که

ذکر آن موصل بزیاده فایده نیست در حیز تاخیر بود و از غایت تتبع مهارتم
درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آتش در ذکر
این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا درین علم ثقه دانسته
هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آوردند
قطعه جو قوارع زبوری بفصاحت اندر ارم ،، ببرم هزار دل را بنشید
زند خوانی ،، متفاخرم بدین فن بخدا و چون نباشم ،، سخنی بدین لطیفی
نکتی بدین روانی ،، سر این جریده برنه در این قصیده بگشا ،، که بر اندر قعه
رقعه فضلا بار معانی ،، مجملا سخن مهارت این فقیر درین علم اشتهار
تمام یافته و در شهر ذی قعده سنه ۱۰۰۵ هجری وقتی که رایت آفتاب
اشراق بندگان حضرت عرش آستانی اعنی خدیو اعظم جمجاه و خسرو اعلم
عالم پناه پادشاه درویش نهاد و درویش پادشاه نژادان واقف
اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله
روحه و برد الله مضجعه در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول
اجلال داشت یکی از یاران بتقریبی سخن تحقیق لغات و مصطلحات
پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت
بندگان حضرت عرش آستانی مجرد استماع این مقدمه کمینه
مخلصان را بحضور اشرف اقدس طلب داشته بزبان دُرر بار گوهر نثار فرمودند
که از آن زمان که عرب آن را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی
با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی
متروک بل نابود گشته بنابرین شرح کتبی که در قدیم الایام پارسی
زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعراء باستان بزیور نظم آراسته اند

2

در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از
بندها درکاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمع لغات پارسی
باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ
ان بیرون نتوانستند آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی
و اسم سامی ما مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات
روزکار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش
و اصحاب فضل و بینش را ازان حظی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید دعاکوی
دولت ابد پیوند انکشت قبول بر دیده نهاده بنده وار و رهی مثال
امتثال امثال جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همکی همت بر
تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته
در جمیع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه
نمود و از هر جایی کتابی و نسخهٔ بدست آورد از کتب لغات و غیرهٔ
بدین تفصیل فرهنک ابو الحفص سعدی فرهنک ابو المنصور
علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنک ابراهیمی فرهنک
ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال
فرهنک استاد عبد الله نیشاپوری فرهنک اسکندری فرهنک
تحفه الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنک جامع اللغات منظوم
نیازی حجازی فرهنک حسین وفایی فرهنک طر حسینی فرهنک
حکیم قطران فرهنک دستور فرهنک دستور الافاضل فرهنک
دستور الفضلاء فرهنک رسالة النصیر فرهنک زفان کویا و جهان پویا
مشهور بهفت بخشی تصنیف بدر الدین فرهنک سروری کاشی

فرهنک سعید بن نصر بن طاهر بن تمیم الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک
نوشته وان یک هزار و دویست و پنج لغت است و مسمی بسخن
نامه نظامی فرهنک شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی فرهنک
شیخ زاده عاشق فرهنک شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنک
شیخ محمود دهاری فرهنک ضمیری فرهنک عاصمی فرهنک
عالمی فرهنک عجایب فرهنک علی نیک بی فرهنک فواید برهانی
فرهنک قاضی ظهیر فرهنک قنیة الطالبین فرهنک قنیة الفطتیان
فرهنک بستان الشعرا فرهنک لغات دیوان خاقانی فرهنک لغات
شاهنامه فرهنک محمد بن قیس فرهنک محمد بن هندوشاه منشی که
که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده فرهنک مختصر فرهنک
مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین اصفهانی فرهنک معیار جمالی
فرهنک مولانا الهداد سرهندی فرهنک منصور شیرازی
فرهنک مولانا مبارکشاه غزنوی مشهور بفخر قواس فرهنک
موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنک موائد الفواید و سوای این چهل و
چهار فرهنک نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و
تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامیشان موجب
موجب تطویل است و از کتب نظم دواوین شعرایی که اشعارشان بطریق
تمثیل مسطور است چون این کتاب را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر
لغات را بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را
بنغوشاک تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که
صابئین چه معنی دارد همانرا در ذیل لغت نغوشاک مرقوم ساختم و همچنین

3

هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگ
دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد بن هندوشاه که معنی خشین را نوشته
که رنگ باز باشد که نه سپید بود و نه سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر را
اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم آنچه در انجا مسطور بود نوشتم و
همچنین لغاتی که بگیاها و دواها و امراض متعلق بود رجوع بذخیره خوارزمشاهی
واز اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات
و قری داشت بازگشت به نزهت القلوب حمد الله مستوفی قزوینی
و عجایب البلدان نمودم ~ بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ٭ ز گفتار تازی
واز پهلوانی ٭ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن
مسامحت نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی
نشانی ازان نبود بهم رسید حل انراجاره جز تفحص از اهل دیاری که مصنف
و ناظم ازانجا بوده یا توطن در انجا داشته نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان
حکیم سنائی غزنوی یافته شد از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم
وانچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید از خراسانیان و
بدخشیان تفحص کردم و از اشواهد ابیات فصحا و شعرا موکد گردانیده مثبت
ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت
عرش آستانی شنتعار شدند و بدار الخلد اشتغال فرمودند و بتاریخ
روز پنجشنبه بیستم ماه جمید الاول سنه ۱۰۱۴ موافق روز خور از ابان ماه الهی سریر سلطنت
و مسند خلافت بوجود همیون بندگان اعلی حضرت خاقانی سلیمان
جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که عفوش بشفاعت
حلمش جرم ولغزیدن بندگان نابوده انگارد و قهرمانی که قهرش بتحریک خرم نجوان

دشمنان عالم ساغار د قطعه عفوش زلی جرم شود عذر نیوشان حلمش
بکه عفو جنان عذر پذیر است ٭ قهرش بدم خصم شود معرکه جویان ٭
خرمش بکه قهر جنان کم شده گیر است ٭ اگه میدان مدحتش پهناور
ترازان است که سمند فهم در عرصهٔ بیکران ان توان تاخت و قصر
قدر بار فعتش بلند تراز انکه کمند وهم بر کنکره اش توان انداخت
نوشتنست بخت ازلی کام خویش بر اوراق فرهنک او نام خویش
شهریار بن شهریار بن شهریار و شاهنشاه بن شاهنشاه بن شاهنشاه
ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره و احسانه زیب وزینت
گرفت این کتاب را باسم ولقب همایون مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جست وجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این
مصراع در خاطرم پرتو انداخت که مصراع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭
جون نظر بتاریخ نمودم موافق آمد باین دو بیت منظوم ساختم که قطعه چو ترتیب
گشت این فرهنگ نامی ٭ باسم شاه جم جاه جهانگیر ٭ جو جستم سال تاریخش
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ جون سبب تالیف این
کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه سان و چند باب است
بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل ان در آیین چهارم که
مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاالله تعالی مذکور خواهد شد
بر خواطر اصحاب درک و دانش وارباب فهم و بینش پوشیده نماند
که این کتاب را به بیست وچهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان

متداول است و در آیین سیوم مشرح حال قوم می شود حصر نمودم و مقدمه
براوش افزودم تا ابکار افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی
زبانان و شعرا و شعر بندان و شعر فهمان را از دانستن آن چاره نبود
در آیین متعدده مذکور سازم و خاتمهٔ باخرش ملحق ساختم و کنایات
اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از
حروف هشتگانه دران یافته شده و لغات زند و پازند و لغات غریبه که
دانستن ان ضروری بود و از ان گزیری نبود داخل اصل کتاب که مشتمل
بر فرس قدیم است کردن مناسب ننمود هر کدام را در دری علیحده
درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای
باب واقع شده جلوه بمنزلهٔ فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی و التوفیق
من الله تعالی بدین دلفریبی سخنهای بکر بسختی توان زادن از زاده فکر سخن گفتن
بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است **مقدمه**
مشتمل است بر دوازده آیین **آیین** اول در بیان اطلاق اسم پارس
بر ملک ایران و انکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می
نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل
آن بر دیگر زبانها **آئین** دوم در بیان چگونگی زبان پارسی **آئین**
سیوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است
و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوط و تعیین صنع ان که چند است
آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب است
آئین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آئین**
ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک حروف بیست و چهارگانه بحرف

دیکر در بعضی از لغات در بعضی از مواقع بجهت سهولت و آسانی منشیان
وشعرا آئین هفتم در بیان ضمایر آئین هشتم در ذکر حروف و کلماتی
که بجهة حسن و زینت کلام بیاورند و از ادر معنی دخلی نباشد آئین نهم در
بیان حروف و کلماتی که باخر اسما و افعال بجهت حصول معانی کوناکون
در آورند و بدون ترکیب افاده معنی نکند آئین دهم در بیان حروف
مفرده که اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلف
آئین یازدهم در املا آئین دوازدهم در بیان عقد انامل آئین اول در بیان
اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و انکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا
کجا را پارس می نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل ان بر دیکر زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در
پارسنامه حسن بتقید بیان آورده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن
نوح است و او در عهد خود مالک ان مرز و بوم بوده و ان ملک بنام او
موسوم کشته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک
ایران را پارس میکفته اند و ان از رود جیحون تا لب اب فرات و از باب
الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر
ولایتی موسوم باسمی شده از پارس جدا کشته اول چون بفرس خراسان
مشرق را میکویند و ان ملک در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت اب و هوای اسپاهان و قرا
و قصبات ان بعراق عرب ان ملک را بعراق عجم موسوم کردانیدند
و از نیست که حضرت سلمانرا که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بوده
بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بان متکلم میشوند

پارسی می نامند و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی
که شارح صحیح بخاریست در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده
الفارسیة نسبت الی فارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال
انهم من اولاد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد بضعة عشر ولداً رجالا
کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة وکان دینهم
الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة وسیاسة
وحسن مملکة وتدبیر للحرب ووضع الاشیاء مواضعها ولهم الترسل
والنظافة وتالیف الطعام والطیب واستعمل منهم الناس رسوم
الملک معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب
است بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا وعلیه الصلوت
والسلام وجمعی گفته اند که فارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن
سام بن نوح اند و هدرام ده واند پسر داشته که همه ایشان سواران و
شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین
نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس از آن انتقال کردند
بدین مجوس و بناء آتشکده نهادند و بودند جماعه از اهل ریاست و
سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی
واختراع اطعمه لذیذه و خوشبوئیها و لباسها نیک شبه و نظیر نداشتند
و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند پوشیده نماند
که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار ازین جمله متروکست چنانچه
بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی
و سگزی و زاولی و سغدی بود و ازین زبانها چهار گانه در بیتی بلکه در غزلی

صحاح ستة
بخاری صحیح مسلم
ترمذی نسائی مشکات
مشارق مصابیح
بحر
شمایل

اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر که متداول است و بدان کتاب
و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی باشد
و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است
مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد
پیشوایان بغایة ابادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول
الله تعالی شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی لی ثنا بفارسی جل
جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم **بیت** گر مطرب حریفان
این پارسی بخوانند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را دوم دری
گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته که هر لغتی که در آن نقصانی
نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برو و بر و بگو و گو اشکم و برو و بگو
دری باشد و دیگرها نه و بعضی گفته اند که دری لغتیست که کسان چند شهر
بدان نطق نمایند و آن شهرها بلخ و بامی و مرو و سجان و بخارا بود و در کتابی
دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده که زبانی را که مردمان
درگاه کیان بآن متکلم میشده اند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب
علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی
الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد فیه شدة اوحی به الی
الملائکة بالعربیة الجهیرة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی او فارسی
دری و نیز بنظر در آمده که ملایکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم می
کنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم
واقع است بدین تقدیر می باید که زبان اهل بهشت دری باشد

امرا

دری

گر چهره تو بر قبلهٔ ابدال نگارند خوانند نماز اندر شعری ابدال سیوم پهلوی بود
و پهلو نام پدر فارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته
و فرقه به بیان آورده اند که پهلو منسوب به پهله باشد و پهله ری و اسپهان
و دینور است و گروهی برانند که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردمان
شهری بآن ناطق آیند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی هست که
به پهلوی موسوم است و از اشهری هم میگویند ازین معلوم میشود
که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را
بمعنی شهر بنظم آورده ز پهلو برون رفت کاوس شاه ⁂ ز هر سو
همیگشت گرد سپاه ⁂ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان
پای تخت کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند قصهٔ سلمان
شنیدستی و قول مصطفی ⁂ کو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ⁂
و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه و ما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته که امام ابو عبد الله بخاری باین
آیه استدلال می کند بآنکه سرور عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث
بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آن حضرت بی واسطه
احدی و افاضهٔ حقایق و معارف با طوایف امم میفرموده اند و الجماعه
تنزلی وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایه ازان
مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت می نموده اند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت آیهٔ کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم

جمیعا بل الی الثقلین بلکه ازین ایه چنان معلوم میشود که انحضرت مبعوث
بوده اند بر جن وانس و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا
روایة کرده که ان سرور بابو در دا فرموده اند که یا ابا در دا اشکنب درد
واین ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را
در حدیث خود اورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات
اوست اورده که ان سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث
روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه اتی بتمر صدقة
وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فیه فادخل رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اصبعه فی فیه وقال کخ کخ واخرج التمرة من
فیه کخ کخ لغت فارسی است و هم او در کتاب مذکور روایت کرده
که نظر مبارک ان حضرت بر کسی که اثر کدخدایی ازو ظاهر بود افتاد
پرسید که کتخدا شده گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدایی چرا نمی بزی اگر
چنانچه قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بر انهم قادر نیستی گنجشکی را
ولیمه کن انمرد بموجب امر انحضرت ولیمه طیار نموده معروض داشته
دران حال هر کسی از صحابه که بملازمت میرسید میفرمود که فانه
اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق پارسی است و در صحیحین و
غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما بزغاله را طعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه واله
وسلم را بمهمانی طلبید وان سرور باواز بلند با جماعتی که در کندن
خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا صنع شوربا فحی هلا بکم
لفظ شوربا بایمعنی بیقین پارسی است و در باب فارسی فضیلت

7

ابناء پارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی در قران مجید
ذکر ابناء پارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی
باس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکریا پیغمبر
و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بکودرز اشکانی که از ابناء پارس
بود الهام فرمود که لشکری گران از پارس برگرفت و بانطرف کشید
و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی بتفصیل در تفاسیر و تواریخ
مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس
شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیت
نیز اشارت با بناء پارس است سیوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف
و تفسیر کبیر در شرح آیهٔ کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا
یکونوا امثالکم وارد گشته که فی التولی و الزهد فی الایمان و هم الفارس
لانه سئل علیه السلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال
هذا و قومه و الذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله
رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی در
کتاب تحقیق که شرح حسامیست آورده که قراءت کردن در نماز
بعد از عربی به پارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در
فصاحت بعربی و بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که
و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما
القراءت بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقولست از حضرت
نبوی صلی الله علیه و اله و سلم که در شان سلمان فرموده که سلمان
منّی لا یخلوا الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا

نور الدین محمد ظهوری این معنی را در نعت بقید نظم آورده

چون پارسیان بخود بنازند ؛ ازینست که از منست سلمان

و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من رجال فارس معنی اینست
که اگر می بود علم در ثریا هر اینه میرسید بدان مردی از مردان پارس
و نیز می فرماید که ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و
من العجم فارس و بنا برین در کتب انساب امام عالی مقام زین
العابدین علیه التحیة والاکرام را کریم الطرفین می نویسند چه از جانب
پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین اند علیه السلام بسرور کائنات
که زبده قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد
بن شهریار است بسلاطین کیان که خلاصهٔ اهل پارس اند می پیوندد
و ازینست که آن امام همام میفرماید که خیر الله من الخلق ابی ثم امی
فانا ابن الخیرتین والدی شمس وامی قمر فانا الکوکب وابن القمرین
و از حضرت امیر المومنین علی و اکثر از ایمه معصومین علیهم التحیة والثنا
نیز منقولست که بفارسی متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که
از آیات و احادیث و روایاتی که سبق ذکر یافت چنان مستفاد
میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و
بعد از عربی هیچ زبان فصیح تر و بهتر از پارسی نیست آئین
دوم در بیان چگونگی زبان پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه
مرکب بود از حرف تهجی که گوینده و شنونده از ان معانی ادراک نمایند
و اول کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد

8

دومین ساکن تا بان وقف توان نمود وخاموش توان شد چه
ابتداء کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد ووقف جز بحرف
ساکن صورت نه بندد چون سَرْو دِلْ ویک حرف را کلمه نتوان
گفت واز یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر انکه حرفی را بجهت
حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا اخر کلمه در آرند چنانچه
شرح ان در آیین نهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وبیان
کلمات را سخن گویند وسخن بر دو گونه است یکی پراکنده که از ابتاری
نثر خوانند ودیگری پیوسته که از انظم وشعر نامند وشعر در اصل لغت
دانش است وادراک معانی بحدس صایب واستدلال راست
وازروی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون متکرر متساوی
حروف آخران بیکدیگر مانند ودرین حد گفتند سخن مرتب معنوی تا
فرق باشد میان شعر وهذیان وکلام نامرتب بی معنی وگفتند موزون
تا فرق باشد میان نظم ونثر مرتب معنوی وگفتند متکرر تا فرق باشد
میان بیت دو مصراعی ومیان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام
باشد وگفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام ومیان مصارع
مختلفه هر یک بروزن دیگر وگفتند حروف اخرین ان بیکدیگر مانند تا فرق
بود میان مقفی وغیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون
باشد وآورده اند که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
مدایح شعرا شنوده اند وایشان را خلعتها فرموده بتشریف ان لله
خزاین الحکمة والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند ونیز بزبان
الهام بیان نبوی علیه السلام والصلوة وارد گشته که ان من البیان

لسحرا و ان من الشعر لحکمة و نیز الشعراء تلامیذ الرحمن آئین
سیوم در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب و عجم متداولست
و میان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوط و تعیین صیغی که در
زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بناء علوم را بر بیست
و هشت حرف نهاده اند و انرا بر سه قسم منقسم ساخته قسم
اول را مسروری نامند و مسروری دو حرفیست و این دوازده حرفست
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و قسم دویم را ملفوظی گویند و ملفوظی
سه حرفی بود که اخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرفست
الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف
لام و قسم سیوم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرفی باشد
که اخرش از قسم اول بود و این سه حرفست میم نون واو و بناء کلام
پارسی بر بیست و چهار حرف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست
و هشت حرفی که مبناء لغت تازیست هشت حرف را که در
تلفظ ثقیل داشتند ترک دادند چنانکه مولانا شرف الدین علی
یزدی بقید نظم آورده بیت هشت حرفست انکه اندر پارسی ناید همی
تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ه بشنو از من تا کدام است
ان حروف و یاد گیر ه ثا و حا و صاد ضاد و طا و ظا و عین و قاف فاما
این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی
در شرح مختصر وقایه آورده که و اما العقعق فنوع من الغراب طویل
الذنب فیه سواد و بیاض یقال لها الغارسیة عکه و دیگر لغات
پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده در در سیوم از خاتمه

مزکی

6

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف و چهار حرف
دیگر که خاصه عجم است و آن پ و چ و ژ و گ بود که مجموع
بیست و چهار حرف شود و از حسن اتفاق بناء کلام فارسی
بر بیست و چهار آن تواند بود که ساعات شبا روزی بیست و چهار
است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنایی مستفاد میگردد که
ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بنوعی سنگ بیست و چار هزار ٭
تو اگر واقفی بضرب و حروف ٭ بدلش کن به بیست و چار حروف ٭
کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭ عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف
جان دوازده برج ٭ نیمی از حرف دین دوازده درج ٭ و تفرقه میان دال
و ذال منقوط برین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی منظوم
ساخته آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را ننشانند ٭
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است و گرنه ذال
معجم خوانند ٭ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده می کند
دست تو بسخا چون ید بیضا بنمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو
سخی نه هست و نه خواهد بود ٭ کو قافیه ذال شو زهی عالم جود ٭ اما بعد از
تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که کلمه کلیه نیست بلکه اکثری است
و تعداد صیغش آنکه از چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عربان
متداول است بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث
را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغه مذکر دو صیغه مثنیه چه نزد
پارسیان هرچه از مفرد زیاده است در اعداد جمع باشد چنانچه
دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار یافته و دو صیغه متکلم واحد

ومتکلم مع الغیر را بحال خود کذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد
آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست وچهار و اختصار یافتن
چهارده صیغه بشش دلیلیست روشن بر ایجاز و اختصار این
زبان همانا که خیر الکلام ما قل ودل در شان این زبان ایراد پذیرفته
آئین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان وچند
باب بست مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنکان حرف اول را
باب وحرف آخر را فصل قرار داده اند وکروهی بر عکس این و
فرقه حرف اول را باب ثانی را فصل معین کرده اند وشق رابع
که عکس روش ثالث است چون مختار هیچکس نکشته بود
بمقتضاء لکل جدید لذة فقیر اختیار نمود ترتیب کتاب من
چنین است ای بیت لغات را تو بانی از فصل بکیر حرف اول
وز باب بکیر حرف ثانی چه اکر مدار بر حرف اول و اخر باشد جمیع
لغات مختلفه الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق انها یکی باشد
در ابواب وفصول مختلف بایست نوشت واینصورت موجب
تطویل کتاب بی زیادتی فایده می کشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ
اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش نیز پرداختم مثلا بال را
که ماخذ اشتقاق بالش وبالیدن وبالید وبالیده بود رقم کرده ترک
بواقی کفتم وچون علماء فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند
در فصل اول از باب الف هر لغتی که در اول ان الف ممدوده بود
نوشتم ودو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول وثانی ان الف باشد
مطلقا نیافتم وبنا بر مقدمه که در آئین سیوم مذکور شد که زبان پارسی

زبان

بر بیست و چهار حرفست این کتاب را به بیست و چهار باب
قرار دادم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوط باشد درین
زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود باید دانست
که پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوط نمودم
و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از پذیرون و پذیرفتن و پذیره و گذاره
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوط این پنج لغت را بی قید فصول
مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ
آذر باول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگویی واضح باد
که چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار
میکنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف سیوم است
نه دوم بر فرضی که آذر با ذال منقوط باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان
بدال غیر منقوط این لغت را تصحیح کرده اند **آئین** پنجم در ذکر تفرقه
میان حرف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقط را از قیدها
مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوط مقید سازم مگر نقطه داری که در
پارسی بی شبیه بود مانند خا و غین که مشابه ان حا و عین است و
این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سیوم مذکور شد
بمنقوط مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی
نوشتم و این چهار حرف را که پی و چیم و ژی و کاف باشد و هر کدام
سه نقطه دارد و خاصه عجمانست بعجمی مقید گردانیدم و فا و کاف و لام
و میم و نون و واو و ها را با سامیشان املا کردم و واوی که در جور و سور
و سود و یایی که در نیل و بیل و زنجبیل و امثال آن باشد واو و یای معروف

نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در سیر و دیر و پر بود مانند
آن بود و واو و یای مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود
و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب واو معدوله نوشتم
آیین ششم در بیان تجویز و تبدیل هر یک از حروف بیست
و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی
منشیان و شعرا چنانکه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند
باین بدین بآن بدان دوم بیا چون اکدش یکدش ارمغان
یرمغان و تبدیل با بدو حرف اول بواو همچو خواب خواو چنانچه
مولوی معنوی فرموده بیت گر خری دیوانه شد رنگ دم کاو بر سرش
چندان بزن کاید بخواو مصرع نهیب نهیو تاب تاو آسیاب آسیاو
بزرگ وزرگ بس وس دوم بمیم غرب غرم و تبدیل بای
پارسی بفا مثل سپید سفید و تبدیل تا بدال چنانچه تنبوره دنبوره
و تبدیل جیم بچهار حروف اول بزا همچو رجه رزه دوم بزای پارسی
مانند کج کژ لجن لژن هجیر هژیر باج باژ کاج کاژ سیوم بکاف
عجمی چون اخشیج آخشیک چهارم بتای فوقانی چون تاراج
تارات حکیم خاقانی گفته هم بر سر خاکش از کرامات مصرع تا تار
همی رود بتارات و تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بشین منقوط چون لچه لشه
کاچی کاشی دوم بزای عجمی مانند کاج کاژ تبدیل خا بدو حرف اول به ها
مثل خجیر هجیر دوم بغین چنانکه ستیخ ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول به
تای فوقانی همچو دراج تراج گنبد گنبت گردید گردیت زردشت
زرتشت دوم بذال منقوط چون آدر آذر تبدیل را بلام چون سور سول کاچار

کاچال تبدیل زای منقوط بر چهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج پوزش
بوجش آویز آویج دوم بجیم عجمی همچو پزشک پجشک سیوم بغین
جون کریز کریغ چهارم بسین جون ایاز ایاس انگز انکس تبدیل
سین بدو حرف اول بشین منقوط مانند بالوس بالوش دوم بها
مثل اماس اماه تبدیل شین منقوط بسین جون شار سار و شارک
سارک و تبدیل غین بکاف عجمی همچون لغام لکام غوجی کوجی تبدیل فا
بواو جون خام وام تبدیل کاف بدو حرف اول بخا جنانکه شاماکچه
شامانچه دوم بغین جنانکه کژکاو غژکاو تبدیل کاف عجمی به غین جون
کلوله غلوله کاوغاو تبدیل لام به را مثل زلو زرو تبدیل نون
بمیم مانند بان بام تبدیل واو به سه حرف اول به با جون نوشته بشته
دوم بپای عجمی همچون وام پام سیوم بفا مانند یاوه یافه تبدیل ها
بخا جنانچه هیز خیز و دیگر تبدیلات نیز خواهد بود فاما آنچه در حین مسوده
بنظر درآمده همین است اثنی هفتم در بیان ضمایر بدانکه حروف
و کلمات ضمیر شش است سه ازان مفرد ساکن وان شن منقوط
وت مثنان فوقانی وم است و سه مرکب که اولش ساکن است
وان ن و د بود وی و و باشد وی وم است که در اواخر
کلمات ترکیب یابند بجهة حصول معانی مختلفه شن در اواخر
اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد و بمعنی او باشد جون اسپش
و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد
جنانچه میکویندش و جزان حکیم فردوسی کفته شعر عنان باعنان
من ایدون به بست که کفتی بر اسپ منتش نشست ت مثناة

فوقانی ورا واخر اسما فایده معنی ضمیر واحد حاضر دهد وبمعنی تو باشد چون
اسپت وغلامت وامدنت ورفتنت و در اواخر افعال بمعنی
ترا باشد چنانکه گوهی میگوید ت میدهدت یا مانند زدت وکوت
که بمعنی ازو ترا وکه او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی بنظم آورده
نباشد پادشاهی زوت بهتر هم اورا بندگی کن کوت بهتر م در
اسما وافعال وصفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد وبمعنی من
باشد مانند زرم وکوهرم وآمدم ورفتم وعالمم و فاضلم وچون
بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم واو واسپم بخشید حکیم
فردوسی راست بیاده ازانم که تنگ آمدم که با چون تو
مردی بجنگ آمدم واحیانا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی
فرماید تولا مردان این مرز بوم برانگیختم خاطر از شام وروم
وگاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق
مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده القصه باز گشتم و
آمد بخانه زود درباز کردو باز به بت ازپس استوار شیخ سعدی
گفته گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد نه بوسی
ن و در اواخر اسما وافعال وصفات فایده معنی ضمیر غایب
دهد چنانکه مردانند وامدند و توانگرندی و د در اواخر اسما وصفات
وافعال معنی ضمیر جمع حاضر بخشید چنانکه انسانید وآمدید وتوانگریدی
وم در اواخر اسما وافعال وصفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد
چنانکه مردانیم وآمدیم وعالمیم وهرگاه یکی ازین شش کلمه را بلفظی
که اخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح وبمیانش در آیند تا و

سکی

ساکن جمع نشود و گویند جامهٔ اتش و نامهٔ ات و کردهٔ ام و گفته اند
و شنیده اید و دانسته ایم و شش وت که یکی ضمیر واحد غایب و دوم
واحد حاضر است جمع کنند الف و نون بآخر انها لاحق کردانند خواه
آن کلمه ها داشته باشد و خواه نه مثل جامه شان و اسپ شان و
مولانا شهیدی گوید بگر اتیان همه نمکین دل کباب شان
میخواره اند خون شهیدی شراب سان خواجه حافظ شیرازی راست
عمرتان باد و امراد ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پرمی بدوران
شما مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر بسته اصلیت و
بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت ان الف را
باز بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترتیب
کردن بالفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند
اما قول اخیر راجح تر می نماید و س وت که برای ربط و اتمام کلام است
افاده حکم کند و چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح باول بجهت جمع
شدن دو ساکن بآن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور
مرقوم ساختن مناسب نمود و پوشیده نماند که در لغت پارسی
قضیه خالی از رابط نمی باشد که تعبیر از ان بکلمه هست و بود و مانند ان
میکنند مگر انکه کلمه سابق را رابط تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند
مانند انکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت و بشکر اندرش
مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گویم که زید کاتب است
و منجم یعنی منجم است و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابط کند مثل زید
دبیر یعنی زید دبیر ست این کسره بجای رابط باشد یا گویم که نوشتن

وکشن یعنی خوش است ونیک است این نون نیز کار رابط میکند شیخ

روزبهان راست سه اینه یا پشتی جام جمن یادبدر که نمیشش ازکه

المدست ونمی پهناهن آمن هشتم در ذکر کلماتی که بجهت حسن وزیب

کلام بیاورند وازاد در معنی مدخل نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی

بنظم آورده سه دل وقت سماع بوی دلدار برد ۞ جان را بسرا پرده

اسرار برد ۞ این زمزمه مرکبیست مرروح ترا ۞ بردارد وخوش بعالم یار برد

یعنی روح ترا وگاه افاده معنی حصر نیز کند چنانچه شیخ سعدی فرموده

سه مرا اورا رسد کبریا و منی ۞ که ملکش قدیمست وذاتش غنی ۞ یعنی

همین اورا رسد کبریا و منی دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی نظم فرموده

سه نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس ۞ تا در نبست عشق تو در امن

بر امنش ۞ دیگر کلمه بر مانند برخواند وبرگفت بمعنی خواند وگفت دیگر کلمه فرا

شیخ سعدی بنظم آورده سه وقتی افتاد فتنه در شام ۞ هر کسی گوشه

فرارفتند ۞ یعنی گوشه رفتند دیگر کلمه فرو چون فرو ریخت و فرو

گفت و فرو خواند و فرو دوید بمعنی ریخت و گفت و خواند و دوید باشد

چنانچه شیخ نظامی در خسرو وشیرین بتقید نظم آورد سه یکی محرم

زنزدیکان درگاه ۞ فرو گفت این حکایت جمله با شاه ۞ دیگر کلمه

خود چنانکه من خود چه کسم ز من که برسد یعنی من چه کسم دیگر حرف

با عموما چنانکه بگفت وبرفت بمعنی گفت ورفت و به نمیگوبی

وبه نشنوی بمعنی نگوبی ونشنوی ودر جایی که ماقبل کلمه در یا لفظ

بر واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته سه

گر خود همه عیبها بدین بنده درست ۞ هر عیب که سلطان به پسندد

هنر است یعنی اگر همه عیب‌ها درین بنده است شاعر گفته س گر صاعقه
بر سنگ همی کارگر آید ه تیرش به ازان کارگر آید ببر بر ه یعنی بر سبر
دیگر لفظ همی شیخ سعدی س همی رفتی و دیدها در پیش ه دل دوستان
گرده جان بر خیش ه یعنی رفتی دیدها در پیش آئین نهم در بیان
کلماتی که بر اواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند
بدون ترکیب افاده معنی نکنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید مند
چنانکه خردمند و دانشمند کار مانند خدمتکار و ستمکار و آموزکار ور با — سازکار
اول مفتوح مثل تاجور و هنرور که این واو را بجهت تخفیف ساکن
سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتی که فایده معنی بسیاری
و انبوهی دهد لاخ همچون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال
این کلمه بغیر سه محل بنظر نرسیده سنگلاخ دیولاخ در شعر و غیر شعر
بسیار دیده شد اما رودلاخ بغیر از جاماسب نامه در جای دیگر
بنظر در نیامده سار چنانکه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند
گلزار و لاله‌زار و سبزه‌زار بار مثل دریابار و هنربار و رودبار ستان
چون گلستان و بوستان و سنگستان کلماتی که معنی شبه و مانند
بخشند دیس با یای مجهول چنانکه خانه دیس و فرخار دیس استاد — ترنج دیس
فرخی فرماید س یکی خانه کردست فرخار دیس ه که بفزود از دیدن آن
روان ه شیخ سعدی نظم نموده س چه قدر آورد بنده حور دیس ه که زیر قبا
دارد اندام پیس ه وش با اول مفتوح استاد عنصری گفته س
ندیده نه بیند ترا هیچکس ه که رزم مثل و که بزم وش ه و آن دون امیر
خسرو فرماید س سبکساری گزین تا سهل دانی که زجبل بری ه

که کربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ** هم او کوید — عجب نبود
کران بار ار فرو لغزد ز باب و کل ** که بختی لوک کردد چون کذر باشد به پلوانش **
آسا مانند شیر اسا و مرد اسا و آر چون خواجه وار و ترک وار سان همچو بر سان
و بلنک سان سار مثل خاکسار و سنکسار بش و قش و دش چنانکه شیر بش و شاه فش و ماه وش و کلماتی که فایده معنی
فاعلیت دهد کر مانند کاسه کر و شیشه کر آن مثل خندان و کریان
و افتان و خیزان ار چنانکه خریدار و فرختار حکیم قران نظم نموده
— هرکز نبود خلق فرخبار چو تو حور ** مانا که ترا رضوان بود ست
فرختار ** حوری که فروشنده او رضوان باشد ** او را ننشزد همچو
ملک را دخریدار ** کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه
و غلامچه کلماتی که فایده معنی علت و دلیل دهد چه مکسور چنانکه اندرز
نباید کفت چه او را کوش شنوا و دل دانا نمانده و بمعنی هر چه نیز
آید حکیم سوزنی بنظم اورده — چاکر یر از چاکران تو هست ** دوستی
با من دعا کر تو ** قطعه کفته ام فرستادم ** او رساند قطعه را بر تو **
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ** او بدین چیز هست رهبر تو ** چه میسر سود
برو برسان ** تا رساند بمن میسر تو ** که ما شد چه تعذرش کردم که نماز
نمیکرد بمعنی هر که نیز آید حکیم نزاری قهستانی کفته — کر اجراحت
عشق است کو امید مدار ** که التیام پذیرد بصنعت جراح **
کلماتی بمعنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار و کوشوار و بمعنی مقدار
نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه همچو مردانه و شاهانه و بزرکانه
کلماتی که فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راهدار

جز

وبمعنی دارنده نیز آید مثل زردار و مالدار وامثال آن بان جون فیلبان
ودربان وان جنانکه استروان واشتروان کلماتی که فایدهٔ
معنی اتصاف بجزی دهد ناک همجو غمناک وسهمناک ودردناک
کین همجو شرمکین وخشمکین واین کلمه در اصل اکین باالف ممدوده بوده
یعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتی که مفید معنی نسبت باشد ین مثل
سیمین وزرین وآهنین ها جون یکساله ویک روزه ویک شبه
ویکماهه ودینه وپرینه وسیمینه زرینه کلماتی که مفید معنی رنک ولون
باشد بام وفام ووام جنانجه مشکبام وعنبرفام وکلوام کون وکونه
مانند کندم کون وسرخ کونه جرته وجرده این دو لغت بغیر از اخر لفظ
سیاه وسیه دیده نشده جون سیاه جرده وسیاه جرته وسیه
جرته وسیه جرده ودر بعضی از عبارات نظم ونثر جرته وجرده تنها نیز بمعنی
سیاه بنظر رسیده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد ار همجو رفتار و
کفتار وکردار کی همجو بخشیدکی وشرمندکی کلمه که معنی ظرفیه دهد دان
مانند قلمدان وسرمه دان آمیِن دهم در بیان حروف مفرد
که اوایل واواسط واواخر کلمات بیاورند بجهته دریافت معانی مقصوده
بدانکه الفاتی که در اوایل کلمات باشد دو کونه بود اصلی ووصلی
واصلی بر دو قسم است اول انکه بهیج وجه حذف نشاید نمود جه بحذف
آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفتح والعقده که بعد از حذف الف لفتح
ولعقده شود وان هیج معنی ندارد قسم دوم انکه جون آنرا محذوف
سازند معنی بحال خود ماند جون استخوان وافتان که بعد از انداختن
الف ستخوان وفتان کردد وهمان معنی بخشد که استخوان حکیم

ازرقی کفته زیم خامهٔ جون خیزران توشب و روز جو خیزران
بود اندر تن عدو ستخوان منوجهری راست انکور بکر دار زن غالیه
رنکست کور اشکمی همجو یکی غالیه دانست وندر شکمش هست
یکی جان وسه تا دل وین هر سه دل اورا زسه پاره ستخوانست
امیر خسرو کوید عصا شان باشد حرف احمد مرسل عقبی
قدم سستان که روجون روند انجا فتان خیزران وصلی
که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد در آورند و در معنی ان اختلافی
راه نیابد و مثل باو برو بی و بیاد که جون الفی بران افزایند ابا و ابرو
ابی و ابی داد شود و همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده
ابا خلعت خوب و با خرمی برفتی همی بر نوشتی زمی استاد
رودکی فرموده تا خوی ابر کل رخ تو کرده شبنمی شبنم شد است
سوخته جون اشک ماتمی حکیم اسدی بنظم آورده بدو کفت
ایدر ابی کام تو نبویم بجویم بجز نام تو استاد عنصری منظوم ساخته
خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است توکفتی ان سپهسی ابی
کرانی وبر حکیم سوزنی راست ستمکاره یار است و من
مانده عاجز که تا با ابیداد او جون کنم جون میان الف اصلی که بحذف
ان کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بنصب ان در معنی کلمه اختلافی
روی ننماید جز متعارفات روزمره تفرقه نتوان نمود جنانکه مشاهده
می شود که همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میکویند و ستخوان
و فتان غیر از شعر مسموع نشده و همجنین با خلعت و بر کل و بیکرانه
و بیداد میکویند ابا خلعت و ابر کل و ابی کرانه و ابیداد بجز شعر درجا

زبده

نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افغان اصلیست و بسبب
ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابلی و ایدا دو صلیت
و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده بهر تقدیر هر چه ازین قبیل از
شعراء عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادة و تبدیل
حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه
درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره متمسکست
قوی اما لایق بحال شعراء بلاغت شعار و منشیان فصاحت دثار آنکه از استعمال
کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند و الفاتی
که در میان کلمات بود پنج نوع باشد نوع اول الفیست که ماقبل حرف
آخر افعال در آرند و آن دو نوع بود اول آنست که برای حصول معنی دعاء
نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید الهی دشمنت جایی بمیراد
که هیچش دوستی بر بالین نباشد دوم الفیست که افادهٔ معنی با نهی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و میرام چنانکه شیخ سعدی گفته
جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم فسانست و باد نثر
شنوده راست گرد سر و پای تو چو پروانه دوانم بوسی بده ای
شمع که در پایتو میرام و اگر با را بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن
بحال خود بگذارند و الفی ماقبل حرف آخر افعال در آورند گویند بکناد
و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعاء نیک و بد
بیاورند چنانچه سابق برین مذکور شد حکیم فردوسی بنظم آورده
هزار آفرین بر چنان زن بواد هر آن زن که چون او نباشد مباد
و بجهة کثرت استعمال از لفظ بواد و او را از روی تخفیف حذف

نموده بارافتحه دادندو باد خواندند نوع دوم زایده است که بجهة حسن
کلام یا ضرورت شعر آورند مانند سبکسار و پرهیزکار و ستمکار که در
اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر بوده نوع سیوم انکه برای افاده معنی
ملابست و قرب توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند
دوشادوش و زوداز و د و بیچاپیچ حکیم انوری فرماید دفع چشم بد
جهانی را همچنان نرم نرم خنداخند شیخ نظامی بنظم آورده تا رسیدند
هر دو شادوش به بیابانی از بخار بجوش هم او گوید شه زگرمی
سیاستم فرمود در هلاکم مکوش زوداز و د امیر خسرو گفته
ز بیچاپیچ ان شب کرد هم شرح دو زلفش را و رخ دادن
توان طرح واین الف در زبان هندی نیز متعارفست چون بولا
بول و چلاچل نوع چهارم الغیت که درمیان دو کلمه بجهت افاده
معنی همه و تمام در ارند چون سراسر و سراپا و معنی ان همه واز
سرتاسر و از سرتاپاست حکیم فردوسی گوید سراسر
به بند بر دست هوا هوا را مدارید فرمان روا شیخ سعدی فرماید
بجز او سراپا یتو گر دوستیت بجز از دشمن و اندیشه
دشنام نیست واین الف در غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم
بمنزله واو عطف است چنانکه تکاپوی و تکادو بمعنی تک و پوی
و تک و دو است واین الف نیز جز این دو کلمه بنظر نرسیده
مولوی معنوی نظم نموده ج بد انکس که لبت داد لبی
خود بگشاد ج لب هی که تکت داد تکاپوی مکن و الفاتی که در اواخر
کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا شست وان دو گونه

است قسمی که منادا اندکور بود چنانکه مولا عبد الله هاتفی گفته شعر شهها شهریارا سرورا خداوندگارا جهان پرورا و قسمی که منادا اندکور نباشد چنانچه سعدی بنظم آورده شعر بنام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال امیر خسرو فرماید شعر خوشا هندوستان و رونق دین شریعت را کمال عز و تمکین دوم الفیست که افاده معنی دعا کند حکیم سوزنی راست شعر سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو وز بزرگان هیچکس ننشیند ابر جای تو و گاه دو الف در یک کلمه اید یکی ما قبل حرف اخر و دوم به اخر و هر دو افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه استاد فرخی منظوم ساخته شعر سفر از دوست جدا کرد مرا کم شوا آواز جهان نام سفر سیوم الفیست که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا مجد همگر گفته شعر هم حور بهشت ناشکیبا از تست هم جادو هم پری فریبا از تست خوبان جهان بجامه زیبا کردند آن خوب تویی که جامه زیبا از تست چهارم الف اشباع است و انرا قدماء شعرا الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضاء حرف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از وی بر میدارد و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و حکم انکه

در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخرند جون وزن تقاضاء
حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی جنانکه بندار رازی نظم نموده

خاقانیا اکر تو سخن نیک دانیا بندی بکو میت مشنو را یکانیا
هیجکسی مکن که بسی مه بود ز تو شاید که او بدر بود و تو ندانیا و متاخرین
این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند بنجم الف نسبت
است مانند فراخا و درازا و پهنا که معنی ان فراخی و درازی و پهنی است
ششم الف زایده است حکیم خاقانی راست بد اسلطانیا
کاو را ز برنج دل آشوبی خوشنا در رویشیا کاو را بود کنج تن آسانی الف سلطانیا
و درویشیا زایده است جه معنی بیت انیست که بد سلطانی که او را ز رنج
دل آشوبی بود و خوش درویشی که او را کنج تن اسانی باشد در بیان
حروف شین شین مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند جنانجه دانش
و خواهش و امرزش در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر
اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و غلامک در بیان حرف
نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و کفتن و این
نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوط باشد و کاه نون با یا از نز
وافاده همان معنی نماید لیکن بر تقدیر اکثر با کلمه دیکر که ضد او باشد مستعمل
میشود جنانکه کفت و شنید و امد و رفت و داد و ستد در بیان
حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد اول
واو بیان ضمه است جون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود و اول
متحرک و دوم ساکن جنانکه بتفصیل و دلیل در این دوم سبق ذکر یافته
و نیز مذکور کشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخراند بعد از

حروف فوقانی و دیگر منقوط و ج عجمی مضمومات واو بیان ضمه اورند و گفتند
تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف
ماقبل فایده یافته نشد دوم واویست که جمعی انرا معدوله نامیده اند بدان جهت
که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و ان نیک بتلفظ در نمی اید و فرقه
انرا واو اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب که ان واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا
معلوم و مفهوم کردد که فتحه ان خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد
و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یابنده نست ازین سبب این واو را واو
اشمام ضمه گفتند انچه از روی سمع و تفحص معلوم این بی بضاعت شده انست
که نیست واو معدوله که ماقبل ان حرف خاء منقوط نبوده باشد و این خا
مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز اید مثل خوهل و خوهله
و خویله که این خاآت مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شد و این
در سلک انتثار کالمعدوم باشد لیکن باین خاجنان تکلم باید نمود که بوئی بوی
از ضمه دارد و بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در اورند تا دلالت بر اشمام
ضمه کند و این واو بر دو گونه هست اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل
خواب و خواجه و خوارزم مانند ان دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف
هشتگانه باشد د ر ز س ش ن ه ی چون خود خور خوزم پای خوست
خوش اخوند خوهل و خویله و دلیل بر مفتوح بودن این خاآت اشعار شعراء
باستانست که بعضی از ان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی
بقید نظم آورده ؎ پس پرده بیند عملهای بد ؂ همان پرده پوشد
بالاء خود ؂ هم او گوید ؎ دران ساعت که ما را وقت خوش بود ؂
ز هجرت ششصد و پنجاه شش بود ؂ خواجه حافظ راست ؎ ماهی که

رخش روشنی خور بگرفت گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت دلها همه
در چاه زنخدان انداخت انگاه سر چاه بعنبر بگرفت استاد عنصری گفته
همی تا نسوزد باب اندر آذر نگیرد عقاب ثریا ز کبوتر جهانگیر و
کینه کش از بدسگالان ملک باش وز نعمت و ملک برخور شیخ نظامی
فرموده شه عالم آهنج گیتی نورد دران خاک یکماه کرد آبخورد حکیم
فردوسی گفته بدو گفت یوسف بداغ و بدرد منم آنکه گفتند کرکس
بخورد و خود معنی کوچک را که بی واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند
جنانچه حکیم فردوسی آورده براسود از و شاه نامش نبرد نکرد اتشیخ
یاد شس بزرگ و نه خود دوله چنین کار بر دل مدارید خرد مر این کینه
را خورد نتوان شمرد سیوم واو عطف است و علامتش آنست
که در میان دو فعل که از کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت
و آمد نشست و گفت جنانچه محمد تمکر گفته نشست و گفت حکایات
دوری از هر در گریست و خواند شکایات فرقت از هر باب یا در
میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند جنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و استر خریدند
جون در حینی که ما قبل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف ما قبل از ان
مفهوم نگردد و در داخل واوات غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی
از محال جون ما قبل این واو را ساکن گردانند این واو فتحه دهند بتلفظ در آید
و ازین تعداد برآید جنانچه حکیم فردوسی گفته زیکی روز جستن زرگی
رو راست و گرد رمیانه دم اژدهاست و دیگر که گیتی ندارد درنگ
سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ و در نثر گوید که گفت و جواب شنید و دید و گرفت

این واو

این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه در بیان واو
مفتوح سه قسمست اول واو عطف وان دو بود اول که مرقوم شد
و ثانی انکه جون شخصی کلمه کوید و دیکری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد
جنانکه شخصی بکوید که من بپارس میروم دیکری کوید که و بعراق هم بکو
یعنی بعراق هم میروی بکو یا کسی سخن کوید یا سلام کند دیکری ابتدا
بواو کرده جواب دهد مثلا جون یکی سلام کند دیکری کوید و علیک السلام
جنانجه در جواب این بیت فخر الدین که سلام علیک انوری کیف
حالک مرا حال نی تو نیک است باری حکیم انوری که کفته که
و علیک السلام فخر الدین افتخار زمانه و فخر زمین دوم مختصر او باشد
جنانکه ورا کفت و ورا داد و مر ورا دید بمعنی آن باشد که او را کفت و او را
داد و مر ورا دید سیوم زایده است که انرا بیا متصل ساخته بکویند جنانکه
حکیم فردوسی بنظم آورده به بینیم تا اسپ اسفندیار سوی
باشد که اسفندیار خداوند روی یعنی تا با باره رستم جنکجوی
خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنکجوی دیکر واو ساکن بمعنی کاف
تصغیر نیز اید و کاه ازان ترحم هم مفهوم کردد جنانکه شاعر کفته با ما نظری نمیکند
ای پسرو که جشم خوش تو که افرین باد بر و دیکر واو پست که بخوانند اما نوشته
نشود مثل واو شاور و سیاوش و کاوس خواجه عمید لو یکی کفته عاشق
رو یتو شد شیرین صفت دولت از انکه حسن خلق تو براو تمثال شاور
آمده در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو کونه بود ظاهر که انرا ملفوظ نیز خوانند
و مختفی اما های ملفوظ خواه ما قبل آن مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور
در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و اندهها و کرهها و زرهها و کرهها و
در تصغیر مفتوح کردد مثل رهک و اندهک و زرهک و در اضافت مکسور

شود چنانکه ره من وانده تو وزره او وهای ماقبل مفتوح جز کلمه که ماقبلش الف باشد و به ضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد وهای ماقبل مضموم

غیر از لفظی که پیش ان واو بود و واسطهٔ ضرورت نظم انداخته باشد نظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های بود که چون نام چیزی بر

چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بنهند در اخرش در آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه

وزبان وزبانه و امثال این بسیار است دوم هایی باشد که در اخر افعال بجهت انهاء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید

سفته و غنچه شکفته مانند این نیز بسیار آمده سیوم هائیست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در اخر سال و ماه و روز و شب و ساعت

بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه و دو ساعته

چهارم های بیان فتحه بود و ان هائیست که جز دلالت بر فتحه ماقبل در معنی هیچ مدخلی ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه این هاات غیر ملفوظ

مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شکوفها و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف

عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یای مثنات تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یای نسبت است مثل محمدی و موسوی و عیسوی

و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرفی این یا بهیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای انکس و ان چیز صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی

بد یا اضافت کنند و بگویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب در این حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال

خود ماند دوئم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یارا معروف
خوانند و گویند که مرد بدی و چه مرد بدی و اگر غایب بود این یارا مجهول خوانند و
گویند که مرد بدی و چه مرد بدی این یاات را اضافت باشد سیوم یای خطابست
چنانکه گفتی و آمدی و زدی این یا نیز معروفست چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی
و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن
و این یارا بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل کنند پنجم یای
تنکیر است یعنی نامعلومی این یا در اخر کلمه در آید که ان چیز معلوم نبوده باشد
و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گویم مردی بآن راه میرفت و اسپی بران
راه می آمد اراده ان باشد که یکمرد نامعلوم بآن راه میرفت و یک اسپ
نامعلوم بان راه می آمد و چون اضافت کنند یا موصوف سازند درین
هر دو صورت یارا ساقط باید کرد چنانکه در اضافت گویی مرد دونده و
اسپ رونده چه نوشتن یا درین محل بی املا باشد اما بسیاری از مردمان
را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند
مانند شمشیری برنده و شیری درنده و در اضافت نوشتند که یاری
من و دوستی تو چه نا نوشتن این یا انست که هرگاه اضافت و صفت
متحقق شود مجال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم
یای تعظیم است چنانچه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم
یای اثبات صفت چنانچه گویند تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت علم و فضل
تا بتست مر ترا هشتم یا مینست که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی
و زرریزی **آمین** یازدهم در بیان توصیف انچه کاتب را از دانستن
ان گزیری نیست و تعریف املا ایدا انکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را

نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوالاحترام با صاغر
و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و بترکی یرلیغ گویند
و آنچه اکابر و اشراف و اهالی بمردمان فرود نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه
و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر می باید که واسطی سه سین داشته باشد
سرخ و سفید و ... و سکین و از سه سین منزه بود سیاه و ست
و سبک دیگر می باید که بندهای قلم را بر قلم نگذارند که آن را شوم و مذموم داشته
و سبب بستگی کارها شناخته اند دیگر قلم را بر قلم قط نیاگزید که هر چه بدان قلم بنویسند
بمقصد نرسد و شوم باشد باین ترتیب مقط علحده باید داشت دیگر اگر
خواهی تو ای گنج معانی که وصف کاغذ نیکو بدانی کمالش آن بود کاید
بدیدار سفید و نرم و بریان صاف و هموار دیگر باید که تراشه و ریزگی
قلم و کاغذ که بمقراض جدا شده باشد در زیر دست و پا نیندازند که شوم است
امابعد در بیان املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است
از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده
اند و این که میگویند که فلان املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق
تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن عیب تمام است
پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را
از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداختند استنباط
نمایند یا از شخصی که معتمد علیه اینوادی باشد بپرسند و بعمل مقرون
گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده میشود و
بعضی از صیغ هست که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد
چون آن را تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل

بعضی نمی نویسند و خوانده میشود

۱۰۱۰۲۰۱

یا بر بنا برین املا در کتابت معتبر است نه تلفظ ابجه این وادی معلوم این حقیر

حروف مفرده و مرکبه

بی بضاعت کشته بود از حروف مفرده را در این وهم مرقوم ساخت

و مرکبات را درین ذکر نمود والتوفیق من الله تعالی اول اکه ما قبل

مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته

واو معروف و واو مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از

ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم کردانیدن در بعضی از محال

و مواضع است در املاء ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از

ضمه واو بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیکر هر کاه موصوف

بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند

اسپ کبود و هر کاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت

را ساکن کردانند مثل کبود اسپ دیکر هر کاه بر اول لغتی که مصدر

با الف باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را

بیار تحتانی بدل کنند چنانچه چون بر کلمهٔ افراز بای زاده افزودند بیفراز

کفتند و بای امر در آورند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز کفتند

و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و از افروز و افراز جهت ضرورت

شعر اکر الف را حذف کنند چون بای زایده و یای امر و میم نهی و نون

نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفراز و بفروز کویند نه بیفراز و بیفروز

چنانچه ادیب صابر بنظم آورده بر همه یاران بچهره بر همه خوبان

بقد روی و قد چون سرو کل بفروز بفراز ای پسر و نیز مولانا محمد عالم کفته

ماسیه بختیم و بیروزیم اختر سوخته شمع مقصودی بدست

خود شبی نفروخته و هر کاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد از نرا

بموجب قاعده که در آیین چهارم مرقوم کشت دو الف اعتبار کنند

ودرحینی که بای زایده وبای امر ومیم نهی ونون نفی بران افزایند یک الف را قلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ ارست
مثال بای زایده بیارست موید بای امر بیار را تمثیل میم نهی میار را تایید نون
نفی نیارست واگر کلمه دیگر را بر کلمهٔ که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند
در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را
که بر آب افزوده‌اند یک الف آب را قلب بیای تحتانی نموده الف
دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه را
باهم ارتباط دهند و حروف آخر کلمه اول و حروف اول کلمهٔ آخر از یک جنس
باشد یا ان حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را
حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف
باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که بمن ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم
من چنانچه استاد بقید نظم آورده ~ در وضو کن به نیمن استنجا ٭
دار مر دست و روی نیمن را ٭ پس بدان نیمنی که می ماند ٭ پای شوید چنانچه
میداند ٭ و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف
شفروهٔ راست ~ چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات ٭ در میان
پسته و دو بادامغز بین ٭ و از سپید دیو یک دال را حذف کرده سپی دیو
گفتند حکیم فردوسی فرماید ~ سپی دیو از تو هلاک آمده است ٭
مرا از تو هم سر بخاک آمده است ٭ و از گرد دهن یک دال را انداخته گردهن
گفتند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده نادک رحمگک یارک گردهنک
حکیم سوزنی در هجا گفته ~ تیره رخی و بز مو گردهن و سیاه رو ٭ و کلمه
شرمنده که در اصل شرم منده بوده چه منده و مند بمعنی خداوند آمده یک میم را

حذف کردند شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است
و همچنین ناکه بمعنی محل آمده میگویم که تیزنا یعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل
بنظم آورده ع زوصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ؛ بریده گشت چو بر
تیزنائش کرد گذار ؛ و درازنا بمعنی محل درازی و اگر نه قاعده که مذکور شده
بود باشد برین قیاس محل پهنی را پهن نا بایست گفت و حال آنکه پهنا
میگویند تمثیل حروفی که قرب مخرج در میان آنها باشد دو را دوگان
میگویند و سه را سگان و چهار گان و پنجگان برین روش یک را یک گان
باید گفت و حال آنکه یگان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و نیمن
نا یک نون محذوف ساختند و از یک گان بجهت قرب مخرج کاف
تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبّو در اصل
شب بو بوده با را در با ادغام نموده شبّو خواندند و همچنین شباز
در اصل شب باز بوده با را در با ادغام کردند شبّاز گفتند و تمثیل
ادغام حروفی که با هم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان بای تازی
و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمه شبیره بای تازی را که حرف آخر
کلمهٔ اول است که شب باشد در بای فارسی که حرف اول کلمهٔ
دوم است که پره بود ادغام کرده شپیره گفتند و همچنین در کلمه بدتر
دال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه قرب مخرج بتا که حرف
اول کلمهٔ آخر است حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر
مشدّد خواندند و کلمهٔ زودتر نیز از همین مقوله است چنانچه مولوی معنوی
فرماید ع دامن او گیر زوتر بیگمان ؛ تا رسی در دامن آخر زمان ؛
و جوهری گفته   بر مسکنش هر لحظه من نالم ز درد جان و تن ؛

یارب زلطف خویشتن بازش بمن زو ترر سان ﻫ وکلمه آب وند

که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد

بواسطه قرب مخرج با بواو که حرف اخر کلمه اول است حذف

کرده او ند نامند و دلیل برانکه حرف اخر کلمه اول محذوف می شود

آنست که در حروفی که با هم قرب مخرج دارند مشاهده شده

که حرف آخر کلمه اول محذوف کشته دیگر هرگاه لغت عربی که در

اخر آن تای فوقانی باشد وانرا در املاء عربی بصورت ها نویسند مثل

ظهیر الدوله والسعادة والرفعه والشوکته چون در پارسی نویسند

ان تاآت را درازباید نوشت ظهیر دولت وسعادت ورفعت شوکت

واین تاها را در عبارت پارسی گرد نوشتن بی املا است

دیگر چون انشاء الله وعنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید

نوشت ودر عبارسی متصل بسبب انکه پارسی زبانان این

کلمات را یک لفظ دانند وقواعد عربیه را منظور ندارند دیگر

پارسی زبانان در کلمه که نون و بار موحده پهلوی هم واقع شده

باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند انکه کنبلی اکملی گویند

چنانچه رضی الدین نیشاپوری کفته سه دراز کار بود کر بکسوت

کملی ﻫ بتاج وتخت کند میل رای پیرکدای ﻫ وهمچنین خنب را

خم وخنبره را خمره ودنبل را دمل وابنله را املی ودنب رادم

وسنب راسم وکنب راکم خوانند ومعربش قم است وآن

شهریست مشهور از عراق عجم که بتعریب اشتهار دارد واکر

ضرورت ندانند ان کلمه راهمان طور بنون وباء موحده نویسند

کفتند واکنون سم ظرف وخور را آوند

چنانکه

چنانکه ابیات ذیل مستشهد این مدعاست شیخ اوحدی فرماید
ـــه بدوکان می فروشان کرو ست هرچه دارم هٔ هم خنبها
تهی کشت و هنوز در خماری هٔ حکیم ناصر خسرو کفته ـــه در خنبره بماند دود
برای کوزه هٔ بکذار کوزه و دست برآور ز خنبره هٔ ظهیر فاریابی کوید ـــه
کرعدو لافی زند تا با تو همجنسی کند هٔ عاقلان دانند مور از مار و شهد
از انبله هٔ مولوی معنوی بنظم آورده ـــه تو بدان خدای بنکر که صد
اعتقاد بخشد هٔ زجه سنی است مردی زجه رافضیست کنبی هٔ
بفرست سوی بینش همه نطق را و تن را هٔ که ترا یکی نظر به که
همیشه می غ نبی هٔ دیکر در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذی
روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و وی است اشارت
بانسان است و کلمهٔ ان اشارت بغیر انسان و جون کلمهٔ دریا بر لفظ
او و وی در آورند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه مولانا
غزالی مشهدی کفته ـــه جرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو هٔ
مردمان جون صورت فانوس سرکردان درو هٔ لیکن خبر در نظم
استعمال نیابد و ذی روح را بالف و نون جمع نمایند جون مردمان
و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرها و کاه برخلاف
قیاس برعکس این کنند لیکن در غیر ذی روحهاء بیان فتحه را
حذف نمایند مانند جامها و نامها و هاء ملفوظ را بحال خود کذارند مثل
کوهها و زرها و در ذی روح ها را بکاف عجمی قلب کرده بالف و
نون جمع نمایند مانند فسردکان و بندکان و اعضاء ذی روح را همجو
غیر ذی روح بها و الف جمع کنند جون دستها و پایها و ازسر و کردن

کهرها

اکرم او عضو باشد ان نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر
بود بالف و نون جمع نموده سران وگردنان گویند یعنی سرداران
وصاحب قدرتان دیگرگاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید
مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی براوردن وهم
بمعنی فرو بردن امده حکیم انوری بمعنی براوردن نظم نموده
ـ چون دهد باد شهوتی جانش ۞ بر سپوزد سراز گریبانش ۞
وبمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ـ ولی را گاه نبرگاه بنشان ۞
عدو را چاه کن در چاه بسپوز ۞ ولغت فراز هم بمعنی بستن وهم
بمعنی کشودن آمده خواجه حافظ فرماید ـ حضور مجلس انس است و
دوستان جمعند ۞ وان یکاد بخوانید در فراز کنید ۞ کمال اسمعیل
بمعنی بستن فرموده ـ جهان پناها از امن دولتت امروز ۞
دهان عافیه باز است وچشم فتنه فراز ۞ واین لغات را اضداد
گویند دیگرگاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد وهم بمعنی جمع آید مثل
مردم امیرخسرو است ـ نشاید هیچ مردم خفته درکار ۞
که پایان پشیمانی دهد بار ۞ هم او گوید ـ اگر مردم صفات صنع
او گوید ۞ بدان ماند که در دریا فتد مور ۞ وحدیث اشنا گوید ۞ وجمع
ان مردمان است ونیزگاه باشد که شخص واحد یا چیزی مفرد را
بجهت تعظیم یا عظیم جثه بلفظ جمع ارند چون شما گفتید وکردید ورفتید
وفرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخص واحد جهت تعظیم
اطلاق نمایند ومار بزرگ بجهت عظیم جثه اژدرها گویند دیگر در
بیان انکه هرگاه در صیغه مصدری وفعل ماضی حرفی بوده باشد

جن[illegible]

جون بصیغه امر مضارع وغیره تصریف نمایم آن حروف بحرف
دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف
خا باشد جون بصیغه مضارع وامر بریم آن خا تبدیل بزای منقوطه
یابد جنانکه از ساختن وساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع
امر میسازد وبسازد گویند وهمچنین از آموختن وآموخت می آموزد
بیاموز امیختن وامیخت می آمیزد بیامیز اویختن واویخت می
اویزد افراختن وافراخت می افرازد بیفراز افروختن وافروخت
می افروزد وبیفروز انداختن وانداخت می اندازد بینداز اندوختن
واندوخت می اندوزد وبیندوز دوختن ودوخت می دوزد
بدوز باختن وباخت می بازد بباز بیختن وبیخت می بیزد ببیز بختن
وبخت می بزد ببز پرداختن وپرداخت می پردازد بپرداز تاختن
وتاختن وتاخت می تازد بتاز ریختن وریخت میریزد بریز سوختن
وسوخت می سوزد بسوز سوختن وسوخت می سوزد بسوز
گداختن وگداخت میگدازد بگداز گریختن وگریخت میگریزد بگریز
نواختن ونواخت می نوازد بنواز اختن واخت می یازد بیاز در صیغه
مضارع وامر از شناختن می شناسد بشناس آمده واین بسبب
قرب مخرج زای منقوطه وسین است جنانچه ایاز را ایاس گویند شیخ عطار
فرماید ـه گر تو مرد طالبی حق شناس ـه بندگی کردن بیاموز از ایاس ـه
ولفظ اهیختن وشناختن وگسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس
یا گویم که اهیختن بمعنی اختن است وشناختن وگسیختن در اصل
شناسیدن وگسستن بوده پس ازین باب نباشد وجون فروختن

بیاویز

مشترک بود و میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین
دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن
بمعنی بیع دوختن بمعنی دوشیدن میفروشد و بفروش میدوشد
و بدوش گفتند بجهة دفع التباس و تمایز بین اللغتین دیگر
دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع
و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را
یکحرف شمرده و در کلمهٔ که با بوده باشد جایز داشته اند که از ا
قلب بواو سازند چنانکه در آیین ششم مذکور شد مثال تبدیل فا
بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده
و همچنین تافتن و تافت می تابد بتاب خفتن و خفت میخوابد
بخواب یافتن و یافت می یابد بیاب شتافتن و شتافت
می شتابد بشتاب روفتن و روفت می روبد بروب آشوفتن
و آشوفت می اشوبد بیاب و چون پارسیان طالب کلمات
سبک اند و او روفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود
حذف نموده ضمه ماقبل او را بحال خود گذاشته تا دلالت
کند بر حذف واو اشفتن و رفتن ساختند و اگر جایی وزن
شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سغتن و
سغت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در
برابر فا افتاده است چون نون نیک بتلفظ در نمی آید و جز
تنوینی معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده تمثیل
قلب بواو گفتن و گفت میگوید بگو رفتن و رفت میرود برو شغفتن

وشنفت می شنو وبشنو کافتن وکافت میکاو وبکاو تافتن وتافت
می تاود بتاو واین کلمه در هر دو تبدیل دلیل می شود چه بتاو وبتاب
هر دو درستست گرفتن وپذیرفتن ونهفتن والفتن شاذ یعنی
برخلاف قیاس است چه مضارع وامر از گرفتن میگیرد وبگیر
واز پذیرفتن می پذیرد وبپذیر اما نهفتن والفتن خود صیغه مستقبل
وامر ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری وماضی حرف شین
باشد وما قبل آن الف بود در مضارع وامر وغیره بحرف را بدل
شود چون کاشتن وکاشت میکارد بکار گماشتن وگماشت
میگمارد بگمار گذاشتن وگذاشت میگذارد بگذار انباشتن
وانباشت می انبارد بینبار داشتن وداشت میدارد بدار
پنداشتن وپنداشت می پندارد بپندار برداشتن وبرداشت
می بردارد بردار نگاشتن ونگاشت می نگارد بنگار انگاشتن
وانگاشت می انگارد بینگار افراشتن در اصل افراختن بود
وآن در تبدیل خا بزا مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد
که سینی که در معنی مصدری وماضیست در مضارع وامر وغیره
بحرف ها تبدیل می یابد کاستن وکاست میکاهد بکاه خواستن
وخواست میخواهد بخواه جستن وجست میجهد بجه رستن ورست
میرهد بره دیگر درین چند کلمه یافته شد که سینی که در معنی مصدری
وماضی بود در مضارع وامر وغیره بحرف یای تحتانی بدل میشود
رستن ورست میروید بروی جستن وجست میجوید بجوی
شستن وشست می شوید بشوی پیراستن وپیراست می پیراید

به برای آراستن وآراست می آراید بیارای آئین

دوازدهم عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده

صورت از مئیات و اوضاع اصابع بر بدایع انسانی بازاء عقود

اعداد وضع کرده شده چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان

نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خمسه یمینی خنصر و بنصر

و وسطی جهة عقود تسعه احاد تعیین رفته و سبابه و ابهام از برای عقود

نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام

بضبط عقود تسعه مئیات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی

بعقود نهگانه احاد و الوف اختصاص یافته پس صور عقود

یکی تا نه و عقود احاد و الوف از یک هزار تا نه هزار یکسان بود

مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد

چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب یسار پنج هزار و همچنین عقود عشرات

و عقود مئیات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بیمین و یسار

کرده شود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر نود

کند در دست چپ نهصد شمرند و چون این مقدمات ممهد

گشت صور نوزده گانه مذکوره بتفصیل بیان کرده شود

انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید کرد

و جهت اثنان بنصر را با خنصر خم کردن و جهة ثلثة وسطی را نیز چنانچه

در عد اشیا بین الناس معهود و متعارفست و لیکن درین سه

عقد باید روس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد

و جهة اربعه خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن

وبرای خمسه بنصر را نیز رفع کردن وجهة سته وسطی را رفع کرده بنصر
فقط را فرو باید گرفت چنانچه سرانمله اش بر وسط کف باشد
واز برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد
چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب رسغ وجهة ثمانیه
با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثه
اخیر باید که روس انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول
مشتبه نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه یمینی را بر مفصل
اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه
مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه
که یلی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و چنانچه
بند اری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اما
وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از
برای عقود احاد متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام
بطریق عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر عشرین کند و از
برای ابهام ثلثین را قایم داشته سر انمله سبابه بر طرف
ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد
بهیئة قوس و وتر و اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد
هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای
اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقدهٔ زیرین سبابه باید
نهاد و چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند وجهة
خمسین سبابه قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم داده

برکف باید نهاد محاذی سبابه از برای شصت ابهام را خم داده

باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای

هفتاد ابهام را قایم داشته باطن عقدهٔ اول یا دوم سبابه را

بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف

باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ

سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ او باید نهاد و از برای نود سر

ناخن سبابه را بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد چنانچه در

عقد عشره بر مفصله انمله اولی باید نهاد و چون این صور و انواع

هژده گانه که نه عقد خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه

و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق

روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی

از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی

از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین در دست راست

دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود حکیم خاقانی

گفته ~ عاشق بکشی به تیغ غمزه، چند آنکه بدست چپ شماری

در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود میات کند

از یک صد تا نه صد و باصابع هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد

و نود و نه بدان صورت هژده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد

ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ

سبابه و بعضی از عقد دوم او چنانچه سر ناخن سبابه یا سر ناخن

ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او و درین وقت نوشتن بیتی چند

26

که دانستن معانی آن بدانستن عقد انامل است مناسب
نمود حکیم سنائی فرماید ا بجز دو صد باشد نزد شمال بیت
شمارند بسوی یمین جز بکردهمی فزون نشود مأیتن جز بجیب
نشد عشرین حکیم فردوسی گفته کف شاه محمود عالی تبار
نه اندر نه است و سه اندر چهار حکیم انوری راست
مرمرا در شبی که خدمت تو روی بختم باب لطف نشست
داده ان عدد که برکف راست بنشت ابهام در رکوع
آن جست از خنصر حبیب عقد ایادیت کرفت اطفال
دران عهد که ابهام بکیده حکیم خاقانی راست رستم
بهرام را بهم چه مصافست وان دو خلف را بهم چه خشم و
خلاف است برسر تسعین کنند جنگ شیار و زه در که عشرین
زجنگ هر دو معافست الحمد لله رب العالمین وصلی الله
علی خیر خلقه محمد واله واجمعین شکر که این نامه بعنوان رسید
بیشتر از عمر به پایان رسید این نکات از طبع خود من گفته ام
در حقیقت دُرّ معنی سفته ام انچه من بر فرق خلق افشانده ام
کر نمانم تا قیامت مانده ام بسم الله الرحمن الرحیم

باب الف فصل الف

اب سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رواج
و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی در صفت
بلقیس فرماید بر سر زر تا چهل فرسنگ راند تا که زر
را در نظر ابی نماند حکیم سوزنی گفته ای همه کار تو بر دنق و آب

وی همه رای تو درست و صواب ٭ سیوم طرز و روش را گویند امیر خسرو

نظم نموده ؎ باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند ٭ سبزه را در هر چمن برای

دیگر میکند ٭ هم او گوید ؎ ز غزنی تا لب دریا درین باب ٭ همه اسلام بینی بر

یکی آب ٭ و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال [illegible]

؎ بسوزد بشب خرمن ماه را ٭ سموم نهیب تو در ماه آب ॥ آباد چهار

معنی دارد اول معروفست دوم معنی آفرین آمده امیر معزی فرماید ؎

روز از در شادی و شر البست ٭ آباد بر آنکه او خرابست ٭ نجیب الدین

جرباذقانی راست ؎ دل من جای خرابست و در گنج غمست ٭ باد آباد

برین گنج و برین ویرانی ٭ و آبادانی مصدر انست و معنی ان ستودن و

آفرین گفتن باشد سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی گفته ؎

فرستاد پس کردگار از بهشت ٭ بدست سروش خجسته سرشت ٭

ز یاقوت یکپاره لعل فام ٭ درخشان بدان خانه آباد نام ٭ مر آنرا میان

جهان جای کرد ٭ پرستشگهی خاطر آرای کرد ٭ چهارم بمعنی خوب و نیک

و خوش آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎ الگو لابیات شاد آمدی خندان

و آباد آمدی ٭ چون سرو آزاد آمدی میگو بزیر لب صلا ٭ حکیم فردوسی

فرموده ؎ به آبان دلت از غم آزاد باد ٭ همیشه تن و تخت آباد باد ٭

॥ آبان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است و تدبیر

امور مصالح که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق دوم نام

ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج

کژدم حکیم خاقانی فرماید ؎ گرچه در غربت زی آبان شکسته خاطرم ٭

ز آتش خاطر بآبان ضمیر آن آورد ٭ سیوم نام روز دهم است

از هر ماه شمسی و بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و وجه آن در ذیل
لغت سروش ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه
زو پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک
جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند و درهمین
روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط و بروایتی بعد از هفت سال باران
بارید پارسیان این روز را ازین ماه مانند نوروز و مهرکان مبارک
گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیکست درین روز حاجت از یزدان
و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **اب باران** نام موضعیست
از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن هم سیرگاهیست
شاعر گفته بیت اگرچه جای خوش کابل آب بارانست ۞ بهشت
روی زمین خواجه سه یارانست **اب تاختن** بمعنی پیشاب کردن بود
استاد رودکی فرماید بیت ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت ۞
که از هیبتش شیر نر آب تاخت **ابتین** با بای مکسور و تای فوقانی
و یای معروف نام پدر فریدونست حکیم سنائی نظم نموده بیت
دشت عیب را بسر ذو لیزن ۞ خاک عجم را ابر آبتین ۞ حکیم خاقانی فرماید
بیت خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر رستم ۞ قاتل ضحاک کیست جز پسر
آتبین **اب جامه** جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته بیت زفرمه
لطف آب جامهٔ اوست ۞ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست **ابجرا** با بای
موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعامها
بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است

و در فرهنگ ملا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک
ادمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند اابجین جامه باشد
که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید
به پیمان که چیزی بخواهی زمن نداریم بمرگ ابجین و کفن حکیم اسدی
راست ببوشم بآئین بجامه عجم کفن ابجین ده زکافور نم اابخست
با بای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال
انرا گویند که اندرون ان ترش شده باشد و انرا آبرز رفت هم خوانند
حکیم علی فرقدی راست روی ترکان هست ماری نیا و گشت
زرد و پرچین چون ترنج آبخست اابجو خشکی را گویند که در میان
دریا باشد وانرا ابخوست و جزیره و جزیره نیز نامند عمعق بخاری گوید
کوسی که هست مردمک دیده آبجو یا خود جو ماهیست که دارد
در آب خو اابخورش با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله
سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته خواست دلم تا
که بمسجد شود کا بخورش جانب میخانه برد حکیم قطران نظم نموده
ترسم که براید زجهان ابخور من گر شهر برآورد جهان ابخور تو
دوم مشرب را گویند حکیم خاقانی فرماید در غمت ای رود سیر خون
جگر میخورم تشنه بجز من که دید ابخورش آتشین سیوم از کنار آبخور
و تالاب و رود خانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند
و بتازی انرا عطن و بهندی گهات نامند اابخورد با بای موقوف و خای
مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست ابخور است
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست جان شد اینجا چه خاک بر سر تن

کا نخورد ش از ینجهان برخاست ﻫ دوم توقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید شه عالم اهنج کیتی نورد ﻫ دران خاک یکماه [اکنون کرد ابخورد]
اابخوست بابای موقوف وخاء مضموم وواو معدوله بمعنی ابخو باشد که مرقوم شد شمس فخری کوید ﺳ زدریاء تعظیم شاه کرم ﻫ بود نهفت کردون کمین ابخوست اابخز زمینی باشد که هر جاء انرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنکها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است اابدار بابار موقوف چهار معنی دارد اول چیزی باطراوت را کویند دوم کنایة از مردم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنائی نظم نموده ﺳ ثقة الملک طاهر اکه چو آب ﻫ ایزدش ابدار خواهد کرد ﻫ سیوم هر چیز پر آب را خوانند مانند میوها و جواهرها و تیغهای کارد و خنجر و شمشیر ومثل ان حکیم فردوسی فرمایدﺳ چو با او ندید ایج جائی درنک همان ابدار که بود ش بجنک ﻫ بزد بر سر ترک ان نامدار ﻫ تو کفتی تنش سر بنا ور و بارﻫ چهارم نام کیاهیست که شبیه باشد بلیف اابدان دو معنی دارد اول نشیبی را کویند که اب باران دران جا فراهم آید و انرا ابکیر واژ بر نیز خوانند حکیم خاقانی کفته ﺳ اب باران خور صدف کردار کاه تشنکی ﻫ ماهی آسا پیچ آب از ابدان کس مخور ﻫ دوم مخفف اباد انست
اابدست سه معنی دارد اول وضو باشد مولوی معنوی فرماید ﺳ جمال یار شد قبلهء نمازم ﻫ ز اشک رشک او شد آبدستم ﻫ حکیم خاقانی کفته ﺳ نعیم پاک بستانند چو کردالود بسپاردﻫ نه شرم از ابدست آید نه ننک از اب دستانش ﻫ
دوم استادکاری را کویند که دست او در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ﺳ بنقاشی زمانی مژده داد ﻫ بر سامی ز اقلیدش

زیاده چنان در لطف بود دست آبدستی که براب از لطافت نقش بستی
سیوم زاهد پاک را نامند ابدستان و ابدسران و ابدان آفتابه بود مولوی معنوی
فرماید من خمش کردم که آمد خوان غیب نک بتان با آبدستان
میرسند حکیم خاقانی نظم نموده اسمان اورده ازین آبدستان ز
آفتاب پشت خم پیش سران چون ابدستان آمده ابدندان با بای
موقوف چهار معنی دارد اول حریف کول وزبون باشد حکیم انوری
فرماید حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج بدسکالت را حریف
ابدندان یافته حکیم خاقانی گفته تو خود را از سر غیرت قفاهی خاکپا
ستان زن هوا را ازبن دندان حریف ابدندان شو دوم جنسی
از امرود بود سیوم نام نوعی از انار است چهارم اسم حلوائیست
اب اهد هکذا راب راگویند ابرفت با بای موقوف و رای مضموم بفا
زده سنگی راگویند که بصدمهٔ اب کرد ومدور شده باشد ابرود با بای
موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و انرا بهندی
جهر گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است ابریز چهار معنی
دارد اول طهارت خانه راگویند مولوی معنوی فرماید ای بدیده لوتهای
چرب خیز فضلهٔ انرا ببین در ابریز حکیم زجاجی گفته میان
بسته یکسر براسی کریز نه مطبخ بدانجا ونی آبریز دوم دلو را نامند
حکیم سنائی در ذکر افلاک وماهها گوید دوستی زابریز چرخ ببر
زانکه او که تهی بود که پر سیوم ظرفی باشد که درهنگام غسل بدان اب برسر
وبدن بریزند چهارم گودالی بود که بجهت ریختن ابهای مستعمل کنده باشند
وانرا بارکین نیز خوانند ابریزگان نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم

تیرماه کنند واب وگلاب بریکدیگر بپاشند وانرا ابریزان وتیرگان نیز گویند
اابزرفت با بای موقوف وزای منقوط ورای مضموم بفا زده بمعنی انگخت
است که مرقوم گشت حکیم قطری راست سه چون ابزرفت روی
زشتش بهم حنید بن عفن وترش چراشد **اابزده** با با موقوف وزای
مکسور واظهار ترا ویدن آب بود ازکنار چشمه ورودخانه وتالاب
وامثال آن وانرا زهاب نیز گویند **اابس** با با مفتوح نام شهریست
اابسال باغ باشد فخر گرگانی راست سه همان شیپور بر صدراه
نالان بهم بسان بلبل اندر آبسالان **اابست** با بای مفتوح بسین زده
گوشت ترنج باشد وبا با مکسور ابستن را گویند مولوی معنوی
فرماید سه جزو جزو آبست از شاه بهار بهم جسمشان چون درج پر در شمار بهم
مریمان بی شوی آبست از مسیح بهم خامشان بی لاف وگفتار فصیح **اابستان**
ابستن باشد مولوی معنوی گفته سه دردزه گر رنج آبستان بود بهم
بر جنین اشکستن زندان بود بهم حکیم سوزنی فرموده سه بهار تازه ابستان
بیار است بهم چو فردوس برین وقتست وهنگام **اابسه** با با مفتوح
بسین زده وتای فوقانی مفتوح وها مختفی زمینی را گویند که بجهت
زراعت آراسته باشد وبا با مکسور زهدان باشد وانرا بتازی رحم
خوانند **اابسکون** با با مکسور بسین زده وکاف عجمی دواو معروف نام
جزیره ایست که درسه فرسخی استراباد بوده گویند که رودخانه که
انرا ابگون نامست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن
ابسکون است ومردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود
ابگون بدریا ابسکون ابسکون میگفتند چون ان جزیره درانجا واقع محل واقع

شده بود ازانیز آبسکون نام کردند اورده اند که جون سلطان محمد خوارزم
شاه از لشکر تاتار کریخته بآن جزیره رسید روز عمرش سپری کشت
و درین وقت آن جزیره را آب کرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر
بدریاء شرق میریخت نزدیک بامدن لشکر مغول راه بکردانید بدریاء
اسکون ریخت ناجار زمین خشک بدریا افزود استاد رودکی
فرماید گرفته روی دریا جمله کشتیهاء بر تو ؛؛ ز بهر مدح خوانانت
ز شروان تا باآبسکون ؛؛ و دریاء اسکون را کاهی بنام آن جزیره نیز
خوانده ابسکون میکویند جنانجه استاد فرخی نظم نموده تو داری
از کنار کنک تا دریاء ابسکون ؛؛ تو داری از در کاکنج تا قصدار تا مکران
ابشتکاه با باء فارسی مفتوح بشین منقوط زده و تای فوقانی مفتوح
نهفته و پوشیده داشتن بود **ابشتن** و **ابشتکه** و **ابشتکاه** و **ابشتکه**
هر جهار لغت بمعنی جاء نهفته و طهارتخانه باشد شاعر کفته
نه همی باز شناسد ز عبیر سرکین ؛؛ نه کلستان بشناسد نه ابشتکاه
ابشخور با باء مکسور بشین منقوط زده و خاء مضموم و واو معدوله
سه معنی دارد اول نصیب خواجه حافظ راست ما برفتیم و
تو دانی و دل غمخور ما ؛؛ بخت بد تا بکجا می برد ابشخور ما ؛؛ دوم از کنار استخر
و تالاب و رودخانه جایی را کویند که مردمان و جانوران ازانجا
آب بخورند و ازا بتازی عطن و بهندی کهات نامند کمال اسمعیل
فرماید هر کجا باز سر رایت تو سایه فکند ؛؛ کبک و شاهین بهم آیند
سوی ابشخور ؛؛ هم او کوید کی با بشخور حکمت دل تو راه برد ؛؛ کز کرانی
همه اندر دل تو نان کرد ؛؛ سیوم توقف نمودن و مقام کردن باشد

وانزا نجواد

30

وانرا انجوردنیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده بتوران زمین
زادی از مادرت هما بجابدارام وانشخورت ابک بابا مضموم
سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران واکسیریان زیبق را گویند
ومعرب ان ابق باشد حجة گفته مس وجود من شود از می بسان
زر کوی که می چو ابک زاجزاء کیمیاست دوم ابله باشد که
اطفال برآورند سیوم هر چیز ابکی و براب را خوانند ابکار دو معنی
دارد اول سقابا شد امیر خسرو در نعت فرماید در تشق بارکش
کاه بار مایده کش عیسی وخضر ابکار هم او گوید ابر را گفتم که چندین
دور امساکت چه بود گفت کز بهر رکاب شه بدم در انتظار
کان زمان کاید شه عالم بدار الملک خویش کو هر خود در اکنم در راه میمونش
نثار تا در افشانی من در شهر هر کو بنگرد دست شه خواند مرا باری نه
ابر ابکار دوم شراب خوار و شراب فروش را گویند حکیم خاقانی راست
بانگ آمد ار قنینه کا باد بر خرابی ان ابکار عشرت کرم دکار آبی
ابکیود بابا مکسور نام دریا چیست گویند که هر شب زنان خوب
صورت از ان دریا برایند و در دامن کوهی که بر لب ان دریا واقع
است بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند آن دریا
را ابستازی بجز اخضر نامند ابکون دو معنی دارد اول نام رودیست
وشرح ان در ذیل لغت آبسکون مرقوم شد دوم لشناسنده را
گویند ابکیر دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران دران
فراهم آید وانرا استخر وازیر و تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم اسدی
در صفت باغ گفته در وابگیری به بهنا زراغ ستناور در آب

شکن کیر باغ ٭ دوم آفزاری باشد مانند جاروبی که سو مالان دارند
وانزا در آب فرو برده برآرند و بر تالی که بجهت یافتن ترتیب دهند بنفشانند
حکیم خاقانی در قسمیه کوید ؎ بر فته جرد ماشوده کلاوه چرخ ٭ بابکیر
بمشتوت میخ کوب و طناب **ابکینه** با باء مفتوح سه معنی دارد
اول شیشه باشد حکیم ارزقی فرماید ؎ زان شراب خورده باید خرم و
یاقوت فام ٭ کز فروغش سیمکون ساغ شود یاقوت سان ٭
زابکینه عکس آن جون نور بر دست افکند ٭ دست بیرون کرد
پنداری کلیم از بادبان ٭ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم
نموده ؎ جو انجام کیخسروانی نماند ٭ زجام ابکینه جه باید فشاند ٭ سوم
الماس را نامند **ابلوج** قند باشد پور بهاء جامی راست ؎ تا ابلوج
همجو تبرزد نشد بطعم ٭ تا جون نبات نیست به پیش نظر شکر ٭ باد ا
نهاده در دهن دولت مقیم ٭ دست نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر
اب مرغان نام سبزه کاهیست در نواحی شیراز که مردم دهان در ماه رجب هر سه شنبه
در انجا بسیر روند شاعر کفته ؎ دیکر بزوم بآب مرغان ٭ دیکر نخورم
کباب مرغان ٭ و نیز نام جشمه الیست در قهستان که اب انرا جون
بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که در ان نواحی باشند
از دنبال برنده اب روان شوند و هر جا که ملخ امده خرابی میکرده باشد
آن اب را بآنجا ببرند تا سارها ملخها را بخورند و انرا جشمه سار
هم کویند **ابو** با باء مضموم و واو معروف کل نیلوفر را کویند خواجه عمید
لویکی راست ؎ صنعش سبر کوه بر ویاند شقایق ٭ در باغ
دماند لطفش سوری و ابو **ابی** سه معنی دارد اول رنکی باشد معروف

دوم نام میوه ایست که انرا بهی خوانند مولانا امیدی راست
سه ای که بود بر و عنباری ؛؛ تو خط ذقن بود زیاری ؛؛ کرد ر برقان
فتاده باشد ؛؛ پس روبهی نهاده باشد ؛؛ سیوم نام نوعی از
انکور باشد **ابین** با بای مکسور و یای معروف نام قریه ایست
در نزدیکی غاری که مومیایی ازان حاصل میشود **ابیار** شخصی را کویند
که مزروعات را آب دهد کمال اسمعیل کفته سه تا کشت تخم مهر تو کردم
جدا نکشت ؛؛ از چشمه سار خون جکر ابیار چشم ؛؛ اثیر اومانی راست
سه از سیل فتنه مزرعهٔ ملک را چه باک ؛؛ تا اکنون حسام تو اتش
باشد ابیار **اتش افروز** و **اتش فروز** سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه تهی
بهیات کلهٔ ادمی که سوراخ تنکی داشته باشد چون انرا کرم کرده
میان آب فرو برند اب را بخود درکشد هر کاه خواهند که اتش را بیفروزند
ان ظرف را بر اتش نهند تا کرم شود و بخار آب بر آتش زند
اتش افروخته شود و این از مخترعات جالینوس حکیم است
و ازادمه نیز کویند و بتازی جره منفخه خوانند دوم نام ماه یازدهم
بود از سال ملکی یزدکردی سیوم نام مرغیست که انرا بتازی ققنس
خوانند **اتش پارسی** انرا بتازی نار فارسی نامند در کتب طب اورده اند
که نار فارسی و حمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک
بهم و ان بثره چند ست بسیار سوزان با درد شدید و از اوایل حرکی
و زردابی با او همراه می باشد و جوشیدن و پخته شدن ان به بثور
و جوششهای دیکر نمی ماند و لون آن بزردی مایل هست و خداوند این
مرض در اکثر اوقات با حرارت و تب می باشد و سبب آن صفرای

تند و تیز نیست در نهایت حدت و علاج ان بدفع صفرا و ضمادات خنک
و غذاها، خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که به باد فرنک معروفست
استاد فرموده ـ دل بین که مرا غم کمهمان اورد ؛؛ وز عشق که بر سرم چه طوفان
آورد ؛؛ از آتش پارسی سوزتر روانست ؛؛ این عشق که از خاک خراسان آورد ؛؛
و در بعضی از فرهنکها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر
کفته ـ دیدم اکرفته لب آتش پارسی زتب ؛؛ نطق من آب تازیان
برده بنکته، دری **آتشخوار** و **آتشخواره** دو معنی دارد اول نام مرغی باشد
که اکثر و اغلب آتش خورد مثال خسرو ستا سوز دل وز ذوق عالم بیخبر ؛
مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را ؛؛ دوم کنایه از ظالم باشد حکیم سنائی
فرماید ـ بر داب عالم ابرار ؛؛ مدحت بادشاه آتش خوار **آتشدان** و
آتش زنه دو معنی دارد اول چخماخ را کویند خواجه افضل الدین کاسی نظم نموده
ـ آتش زنه و سوخته و سنکد هم ؛؛ کی در کیرد چون سوخته دارد ؛؛
نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ؛؛ دوری ز تو کافریست نزدیکی هم ؛؛
منوچهری راست ـ ای خداوندی که روزی خشم تو از بیم تو ؛؛ در جهد آتش
بسنک آتش و آتش زنه **آتشک** سه معنی دارد اول برق نامند دوم
کرم شب تاب بود سیوم نام مرضیست که از آبله فرنک کویند **آتشیزه**
با تاء فوقانی و شین منقوط مکسور و یاء معروف و زاء منقوطه مفتوحه و هاء مختفی
بمعنی آتشک است **اتل** با تاء فوقانی مکسور نام رودیست بس
بزرک که از کوههاء آس و ارس و بلغار خیزد کویند که از ان رودی بزرکتر
در جهان نیست اورده اند که هفتاد و چند نهر از ان اب بر میدارند که از
هیچکدام باسب باسانی کذر نباید حکیم خاقانی فرماید ـ کریه کر سوی مژه

راه نیابد مژه را ره سوی گریه گر زو نیست گذر بگشا شد گر سوی قند ز مژگان
نرسد آتل اشک راه قند ز سوی آتل بجز بگشا شد **اتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران
تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد بتازی مشیمه خوانند
اجاک خاک را گویند **اجل** با جیم مضموم اروغ باشد شیخ روزبهان
نظم نموده سه تا خوشیهاء دهر را بالکل بایدت خورد نازدن اجل
و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزنده را گویند
سیوم چیزی با مهلت باشد **اجنکان** با جیم مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس و معرب آن اجنقان باشد
اجار سه معنی دارد اول معروفست امیر خسرو فرماید سه درویش
بعشق چو در حلق تو از ناز لقمه نرود زیر گر اجار نیابی دوم آمیخته و خم
کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه راست نگردد دروغ و مکر بچاره
معصیت را بدروغ میاچار هم او گوید بر شو و ده مر تراب خویش ایرا
نایدت بکار چون بیاغارد دیریست جهان که زهر قاتل را در نوش همی بمکر
خود بیاچارد سیوم زمین پست و بلند بر شکسته و کور را گویند فخر
گرگانی گفته سه زمینی نیست در عالم سراسر ازین پژمرده تر زین بس
عجیب تر چگونه جاء باشد صعب و دشوار کلی دریا دگر اجار و کهسار
و بزبان علماء اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت **الخ** آفرین بود
اخال چیزهاء افکندنی بیکار باشد مانند پوست میوها و تراشه
چوب و خس و خاشاک و رفته جاروب و امثال آن و آنرا
بتازی خشو خوانند حکیم سنائی فرماید دامن تر دامنان عقل در اخال

کش ؛ ساعد هو دج کشتان عشق پر خلخال کش ؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده
ـ از جاه و جلالی که بمالت بود امروز ؛ ان سوی خردمند نه جاه است
و نه اجلال ؛ جاهی و جلالی که بصندوق درونست ؛ جاهی و جلالیست
گران سنگ و پر آخال **اخشن** بمعنی برکشیدن باشد شیخ سعدی گفته
ـ ای که شمشیر جفا بر سر ما اخته ؛ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست ؛
حکیم سوزنی راست ـ ببوستان شرف خرمی و پیروزیست ؛ که بر
اخته قدی ببوستان شرف **اخر** با خاء مضموم دو معنی دارد اول جاء
علف خوردن استیا را خوانند و بمعروفست دوم استخوانی را گویند
که در زیر گردن و بالای سینه باشد و انرا اخرک نیز نامند و به تازی
ترقوه امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ـ بهر ان خنگ توسنی دشمن ؛
حکیم نزاری قهستانی راست در براخر کردن
جاء سازد با خر کردن ؛ چنانش که بگذشت از بغل آب روانش **اخر سالار**
میر اخر را نامند **اخرک** با خاء مضموم و رای مفتوح بمعنی آخرست که
مرقوم شد امیر خسرو فرماید ـ تیغ تو تیز نیست که شد خنگ توسنی ؛
در خورد او بگردان خصم اخرک بود **اخربان** با خاء موقوف و رای
مکسور و یای تحتانی متاع و کالاء باشد و انرا اخریان با الف
مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده
اخریان خرد سفته فرستم بر دوست   هیچ ندارم دگر چون دل و جان
نزد اوست **اخسمه** با خاء موقوف و سین مضموم و میم مفتوح
و تاء مختفی شربتی باشد مغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن
سازند و با الف مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بتقدیم
میم بر سین و در بعضی با شین منقوط هم مرقوم است **اخش**

باخاء مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته سه در سلک مدحت تو
بنگر چه در کشیدم ٭ دری که هست از صد ملک نیم آخش ‖ اخشیج
باخاء موقوف و شین منقوط و یاء مجهول بمعنی ضد است شمس
فخری نظم نموده سه عالم از عدل ابو اسحاق گشت است الجنان ٭
کز جهان برداشت رسم گفت و گوی اخشیج ٭ و هر یک از عناصر اربعه را
بنابر ضدیت با دیگری اخشیج گفتند حکیم خاقانی فرماید سه بر دم از
نژاد گیتی یکدو داو اندر سه زخم ٭ گرچه از چار اخشیج و پنج حس در
ششدرم ٭ اثیرالدین اخسیکتی گفته سه زعزم و حزم تو باید دو اخشیج
اثر ٭ هوا شتاب عجول زمین درنگ صبور ٭ و اخشیجان جمع
آنست حکیم سنائی راست سه اخشیجان و گنبد دوار ٭ مردگانند سست
زندگانی خوار ‖ اداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا ابخو ابخو
و جزیر و جزیره نیز خوانند ‖ ادخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول نیکو آمده
و آنرا اوخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه روز تو هرگز با یمان سعد و
میمون کی شود ٭ چون تو بر ابلیس و ملعون خویشتن مفتون کنی ٭
گر بشارستان علم اندر بگیری خانه ٭ روز خویش امروز و فردا اوخ و
میمون کنی ٭ دوم بمعنی بلندی باشد ‖ ادر با دال مضموم بمعنی آذر است
بضم ذال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگ
زن باشد ‖ ادرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین
منقوط برق را نامند حکیم اسدی فرماید سه خصمت بود بجنگ خفت و تیرت
ادرخش ٭ تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا ‖ ادرم با دال موقوف و
رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا درمه نیز گویند شرف شفروه

گفته دو پهلوی من از خشکی بسوده چوان اسپی که او را ادرم نه
مختاری راست مرد را آگنده از گرد سواران چشم و گوش
اسب را آغشته اندر خون مردم ادرم دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و
شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظومه بنظم
آورده است جیست انجام آخر کار ست ادرم اسلحه که خونخوارا ست
ادرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت
بود و آنرا درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرموده
از چشم بد ای مراجو دیده یکروز مبادا آدرنگت امیر معزی
راست مهرگان تو بر مبارک باد و از گشت سپهر جاه تو بی عیب
باد و عمر تو بی ادرنگ اده با دال مفتوح و هاء مختفی آنست که دو
چوب بلند را بزمین فرو برند و چوب دیگر بر آن دو چوب بربندند
تا کبوتران و جانوران بر بالاء آن نشینند سنجری گفته فلک چو
برج بلند کبوتران چو نجوم میان برج خط استوا است چون اده ادیش
با دال مکسور و یاء معروف آتش باشد چون علماء فارس تبدیل
هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند
در بعضی لغات در بعضی از مواقع چنانچه در آیین ششم از مقدمه
این کتاب ذکر آن نموده شده تاء آتش را بدال ابدال کرده آدش گفتند
و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر
تا موضوعست بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت
بر کسرهٔ ما قبل کند و ادیش خواندند اگرچه بموجب قاعدهٔ که در تفرقهٔ میان
حرف دال و ذال در آیین سیوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته

می باید که این لغت با ذال منقوط باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور
میداشتیم که این دال اصلی می بود حال انکه این دال اصلی نیست بلکه
بدل از تای فوقانی است و وجه انکه از صاحب فرهنگان این لغت
را بذال منقوط تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان بر زیر دال نقطه می نهاده اند
متاخرینی که ازین قاعده اگاه نیستند انرا خیال ذال منقوطه کرده اند
والعلم عند الله تعالی حکیم انوری فرماید ~~سه~~ گر کند جوب استانت حکم ~~لا~~ شحنه
جو بها شود آدیس ادیره با دال موقوف و یاء تحتانی مفتوح دیوان زده
و دال مفتوح و هاء مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید
~~سه~~ علم ابر و تندر بود کوس او ~~لا~~ کما ادنیده شود ژاله تیر آذر میان
عوام بفتح دال منقوطه اشتهار دارد و انچه ارباب رصد و تنجیم قرقوم
کلک تحقیق گردانیده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس
العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ اذری بزرگ بود و
اشعار خوب دارد شیخ صدر الدین رواص در مشهد مقدسه رضویه
علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از
شیخ صدر الدین پرسیده اند که رواس بسین یا رواث بثاء شیخ
عرض نموده که ما رواص بصادیم میرزا گفته که شما انهم نبوده اید چه رواص بصاد
در کلام عرب نیامده بعد از ان از شیخ سوال کرده اند که اذری چه نوع
تخلص است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده جهت
ان تخلص کرده ام میرزا فرمودند که شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم
ذال است و بفتح نیامده اذری در بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام

دل وخوارى گذرانيده چنانكه پشتش دوتا گشته و نزديك بدان شد
كه لينت و كسرش واقع شود بمقام شعور وادراك رسيده قايم
كننده و پشت راست كرده ميرزا را از بديهه او خوش امده و با ايشان
صحبت داشته اند و فقير حقير كه راقم اين حروفم پيرى از پارسيان
راكه در دين زردشت بود ديدم كه جزوى چند از كتاب زند
و وستا داشت چون مرا رغبت و شعف تمام بجمع لغات فرس بود
از زند و وستا كتابى معتبر تر نيست بجهت تحقيق لغات
با او صحبت ميداشتم و اكثر لغاتى كه در خاتمه اين كتاب از زند
و پازند و وستا اين لغت بدال منقوطه نيامده و هر لغتى كه دران
لفظ آذر بود چون اذراباذكان و اذرافروز و اذر برزين و اذرخش
و اذرگون و امثال ها همه را بضمه دال مهمله ميخوانند پس معلوم شد
كه اين لغت بضم دال و ذال منقوط امده و مى تواند بود كه هردو
صحيح باشد و بفتح ذال منقوط خود بهيچ وجه درست نيست ليكن اكثر
شعرا مثل حكيم انورى و حكيم خاقانى و كمال اسمعيل وغيرهم اذر
بفتح ذال منقوطه را قافيه ساخته اند على اى حال اين لغت چهار
معنى دارد اول فرشته ايست كه موكل بر نير اعظم باشد و تدبير امور
و مصالحى كه در روز اذر ماه اذر ساخ شود بدو متعلق است دوم
آتش را گويند حكيم انورى فرمايد ؎ ساغرش بر باده رنگين
چنان آيد بچشم ٭٭ كز ميان آب روشن بر فروزى اذرى ٭٭ حكيم
خاقانى نظم نموده ؎ منم المرغ كاتش افروزد ٭٭ خويشتن را
در اذر اندازد ٭٭ آورده اند كه عجمان را هفت آتشكده بوده بدين موجب

در ورس

نقل سخن از لغرآن زردشت و اوهرگاه قرأت
زند ميتود باين لغت كه ميرسد آذر بضم دال
غير منقوط ميخوانند و بيك گه در كتاب زند
و پازند و وستا

اول آذرمهر دوم آذرنوش سیوم آذربهرام چهارم آذرآیین پنجم آذرخرین
ششم آذربرزین هفتم آذرزردشت و هریک ازین آتشکده‌ها را
هنگام بنا منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته‌اند و بخوری که
متعلق بآن کوکب بوده در آن آتش می سوخته‌اند سیوم نام ماه نهم
بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج
کمان مختاری راست ـ گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا
هر بامداد نقش کند باد آذرش ـ چهارم نام روز نهم باشد از
هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند درین روز ازین
ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشخانها بروبند و مزین سازند
و آنروز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون نام روز با نام ماه موافق
آید عید کنند به نیروی ایزد سبحانه تعالی در ذیل لغت فروردین
مرقوم خواهد شد و نیکست درین روز ناخن چیدن و موی ستردن
و بآتشکده شدن آذراباد و آذراباذگان و آذربادگان و آذربایگان این
چهار لغت مترادف اند و معنی اول نام آتشکده بوده که در شهر
تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش است چه
آذر آتش را گویند و اباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده در آن شهر بوده آن شهر را بنام آن آتشکده سوم
ساختند و معرب آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ـ
بیکماه در آذراباذگان ـ ببودند شاهان و آزادگان ـ شیخ نظامی
بنظم آورد ـ ازانجا بتدبیر آزادگان ـ بیامد سوی آذراباذگان ـ اثیرالدین

اخسیکتی راست ؎ ارمغان فتح اذربایکان شعر منست ٭
ورجه شعر را بجای ارمغان نتوان گرفت ٭ و در جامع رشیدی
جون معنی این لغت بترکی آورده لهذا ان معنی را در ذکر لغات
غریبه از خاتمه در درج مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی اذر نژا
آیین نام آتشکدهٔ چهارم است از جمله هفت آتشکدهٔ که پارسیا
بوده اذرافروز و اذرفروز و اذرافزا و اذرفزا هر چهار لغت بمعنی
نخست آتش افروز ست که مرقوم شد استاد رودکی فرماید
؎ نفس را لعزم جو انگیز کرد ٭ جو اذر فزا آتشم تیز کرد اذر برزین
نام آتشکده بوده در تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول انکه
کیخسرو سواره میرفته دران اثنا رعد صدایی در غایت مهابت میکند
و کیخسرو خود را از اسپ می اندازد هماندم صاعقه افتاده بر زین
اسپ او میخورد و زین فروزان میکرده نمیگذارند که آتش فرو نشیند
بجهت ان آتشکده ساختند و انرا آذر برزین خواندند دوم انکه یکی
از ائمهٔ دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بوده ان آتشکده
را بنا نموده بنا بر ان انرا آذر برزین نام نهاده اند و این آتشکده
ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند
شرف شفروه نظم نموده ؎ ستمگارا بیا سوز دل من ٭
ببین گر اذر برزین ندیدی ٭ مسعود سعد سلمان گفته ؎ در دل و
در دیدهٔ من روز و شب ٭ اذر برزین بود در رود گنگ اذر بو
و اذر بویه گل اشتانست وان زرد رنگ شود و بوتهٔ ان بر خار
باشد و بیخ انرا کلیم شوی گویند و بتازیش فلار نامند اذر بهرام

36

نام آتشکده سیوم باشد از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند
آذر خرداد دو معنی دارد اول آتشکده بوده پس عالی بنا در شیراز و این
آتشکدهٔ پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان بوده و آنرا آذر خرین
نیز نامند استاد فرخی فرماید بیت پدر و مادر و سخاوت و جود هر دو خوانند
شاه راد اماد پیش دو دست او سجود کنند چون مغان پیش آذر خرداد
شرف شعر وه راست بیت با رحمت تو دود ستو مروحه نور با هیبت
تو نکهت صبح آذر خرداد دوم نام یکی از موبد انست که بانی آن آتشکده
بود و بعضی از پارسیان برین عقیده اند که نام ملکیست که محافظت
آتشکدها مامور است استاد فرخی گفته بیت همه بیابان زال و رستاهی
آگهه شد چو جان آذر خرداد آذر خرداد آذرخش با ذال منقوط مضموم
برا زده و خاء مضموم بشین منقوط زده نام روز نهم از ماه آذر است
پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و
درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکدها بروند نیکست درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و باتش خانه شدن آذر خرین اسم
آتشکده ششم است از هفت آتشکدهٔ پارسیان آنرا آذر
خرداد نیز گویند آذر رد هشت نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده
که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرموده بیت پرستندهٔ آذر
زر دهشت همیرفت با باز پرسم بمشت چو از دور جای پرستش
بدید شد از آب دیده رخش ناپدید آذرشب بذال منقوط مضموم
برا زده و شین منقوط مفتوح و بای عجمی و آذرشسپ با شین منقوط مفتوح
بسین زده آذرگشسپ با کاف عجمی مضموم بشین منقوط زده آذرگشسپ

باشین منقوطه مفتوح بسین زده این چهار لغت متراد فانند بسه
معنی اول نام سروشیست که موکل باشد بر اتش و همیشه در میان
اتش مقام دارد و از سروشها هیچ به تندی و جلدی او نیست منوچهری
در صفت اسپ کفته سه درشودلی زخم وزجر و درشود لی ترس و
بیم ۞ همچو اذرشب با اتش همچو مرغابی بجوی ۞ حکیم سنایی فرماید سه
اتش و اب نخوانده اذر اسپ ۞ ان صدف خواند و انیش اذرشسب ۞
حکیم فردوسی راست سه چو بر ساخت کار اندر امد باسپ ۞ بیامد
بکردار اذرکشسپ ۞ دوم نام اتشکده باشد که کشتاسب در
بلخ بنا نهاده و کنجهای خود را دران پنهان ساخته بود پنهان اورده اند
که سکندر ذو القرنین ان بنا را منهدم ساخته ان کنجها را بر داشت
شیخ نظامی در اقبال نامه اسکندری نظم نموده ببلخ امد و اتش
رز دهشت ۞ بطوفان شمشیر چون اب کشت ۞ بهار دل افروز در
تلخ بود ۞ کز و تازه کل را دهن تلخ بود ۞ زده موبدش نعل زرین
باسپ ۞ شده نام ان خانه اذرکشسپ ۞ سیوم برق را کویند
و معنی ترکیبی ان اتش جهنده بود چه اذر اتش است و شسب و شیب
و کشب و کشسپ بمعنی جهنده آمده ۱۱ اذرکیش با ذال منقوطه مضموم
برا زده و کاف مکسور و یای مجهول اتش پرست بود ۱۱ اذرکون
با ذال منقوطه مضموم برا زده و کاف عجمی و واو معروف نوعی از
شقایق بود که کنارهای ان بغایت سرخ رنگ شود و میانه اتش
سیاه باشد حکیم سنایی فرموده سه که نهان کرد حز ایزد بشنک
خاره در اذر ۞ که رویاند همی حز دی ز خاک تیره اذرکون ۞ حکیم ازرقی

37

گویند ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذر گون بتاب خشمش ار
خواهی ز آذر گون کنی آذر آذر ماه ماه نهم است از سال شمسی آذرنگ
با ذال منقوط موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن
و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید بسنگ گران آمد آن سنگ خورد
مران سنگ و این سنگ بشکست و خورد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ آذرنوش آتشکده دوم بود از جملهٔ
هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا نوش آذر نیز نامند آذرهمایون نام
ساحرهٔ بوده از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس
حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح آورد بدین تقریب بلیناس را جادو
میگفتند شیخ نظامی در رفتن اسکندر باسپهان نظم نموده
بهار کهن بود چینی نگار بسی خوشتر از باغ و از نو بهار بآیین زردشت
و رسم مجوس بخدمت دران خانه چندین عروس هم آشوب دیده
هم آشوب دل فرو رفته دل را بسی پا بگل در و دختر جادو از نسل
سام پدر کرد آذرهمایونش نام آذین با ذال منقوط مکسور و یای
معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرموده از پی قدر
خویش صدرش را بسته روح القدس ز خلد آذین حکیم خاقانی گفته
بهر آذین عروس خاطرش چرخ اطلس را ابد بیاسی فرستد و در بعضی از
فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود
بنظر نرسیده اراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل
باشد بر دین و تدبیر مصالح روز آرا دید و متعلق است روز بیست
و پنجم بود از هر ماه شمسی و آنرا ارد نیز خوانند نیکست درین روز

جامهٔ نو بریدن و پوشیدن درین روز نشاید سفر کردن و نقل و تحویل
نمودن **ارام** دو معنی دارد اول معروفست دوم باغی باشد که میان شهر و
مدینه و قصبه و ده سازند و انرا ارام بن نیز خوانند **ارام بن** با بای
مفتوح بنون زده بمعنی دوم آرام است که بسبق ذکر یافت
ارایش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آئین امده حکیم
فردوسی راست **بیت** سوی او یکی نامه بنبشته **بیت** ز ارایش بندگی گشته **بیت**
سیوم نام نوائیست از موسیقی **ارایش خورشید** نام قولیست از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید **بیت** چو در ارایش خورشید
راهی **بیت** در ارایش بدی خورشید ماهی **ارت** با رای مفتوح بتای
فوقانی زده ارج باشد **ارج** با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد
اول مخفف آرج بود دوم نام پرنده ایست **ارد** با رای مفتوح بدال
زده مخفف آراد است که بسبق ذکر یافت و با رای موقوف
دو معنی اول معروفست دوم بمعنی تقصیر آمده **اردم** با رای موقوف و دال مفتوح
بمیم زده گل اذر گونست **اردن** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ
بسیار باشد مثل کفکیر که طباخان و حلوائیان انرا بر سر دیگ
نهند و روغن و شیره و ترشی و غیره ان بدان صاف کنند و انرا
ترشی پالا نیز گویند **ارد** ناله و نشی باشد مانند کاجی که از ارد به پزند
و بیشتر مردم فقیر بخورند و انرا بتازی سخینه گویند **ازره** با رای موقوف
و زای منقوطه مفتوح و های مختفی کاه گل باشد **وازره** کرکسی را
نامند که کاه گل کند **ارست** با رای مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول
بمعنی توانست باشد دوم مخفف ارست بود **ارسته** مخفف آراسته

باشد استاد فرخی فرماید ایا بزم که اراسته زصد حاتم ویا
بمعرکه مردانه تر رصد سهراب **ارش** بارای مفتوح بشین منقوط زده
نام پهلوان ایرانست از لشکر منوچهر که در صنعت تیراندازی
نظیر نداشت و قصهٔ تیر انداختن او معروف و مشهور است
و در کتب تواریخ شاهنامه بتفصیل مرقوم و مجملی ازان انشاالله
تعالی در ذیل لغت تیر نوشته خواهد شد حسن وگیتی چون کار بقفل و
بند تقدیر رفته از جیب خرد کلید تدبیر رفته آرش کهرم ولی چو برکرد بخت
در معرکه پیکان و پر از تیر رفته **ارغده** بارای بار امضموم بغین زده و دال
مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلود را گویند و انرا
ارغنده نیز خوانند استاد فرخی فرماید شیر ارغده اگر پیش تو آید بنبرد
پیل اشفته اگر گرد تو گردد بجدال بین بیخته صمصام تو بیند اندام
شیر بر ایه میدان تو یابد چنگال ابو الفرج رونی راست
اگر الفغره بستدند از من نیست جانم چو شیر ارغده شکر این حال
چون توانم کرد که مرا بستدند الفغره دوم بمعنی حریص آمده منوچهری
گوید ارغده بر ثنای تو جان منست از انکه پرورده مکارم
اخلاق تو منم **ارمان** بارای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی
معنوی فرماید هر حوایج را که بود شش ارمان راست کردی
میر شهری رایگان خواجوی کرمانی راست از فراقت روز و شب
عشاق را هست الامان هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ ارمان
ارمده مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته گران ساخت
سنگ و سبک باد پاک روان کرد گردون و آرمده خاک

ارمش بارای موقوف ومیم بکسور وشین منقوطه زده مخفف
آرامش باشد حکیم اذری فرماید ؎ راه را هر کسی نمی شاید ٭ پیر چو ره
شناس می باید ٭ تا ز خورشید پرورش یابد ٭ در دل خلق ارمش
یابد ارن بارای مفتوح مخفف ارنج است آغاجی راست ؎
زمانی دست کردی جفت رخسار ٭ زمانی جفت زانو کردی ارن
ارنگ بارای مفتوح بنون زده وکاف عجمی شش معنی دارد اول
رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید ؎ آرنگ زرد باد چو نارنگ
روی خصمت ٭ باد ارش سر بریده چو سرگفته باد رنگ ٭ دوم ارنج
باشد منصور شیرازی راست ؎ سر بعهد تو ظلم باز دجنگ ٭
باد دستش بریده از ارنگ ٭ سیوم بمعنی همانا آمده استاد رودکی
نظم نموده ؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ٭ ارنگ نخواهد
که شود شاد دل من ٭ چهارم محنت ورنج است کمال اسمعیل گفته
نه هر کراز تو رسیده بموری ازاری ٭ نه هر کراز تو رسیده بموی
ارنگی غضایری رازی فرموده ؎ گشته ترا مسلم شوق ونشاط و
اقبال ٭ بوده نصیب دشمن ارنگ ورنگ وادبار ٭ پنجم مکر و
حیله بود شرف شفروه گوید ؎ بر طبل قمر همی زند رایت ٭
کای شاه ببینه این چه ارنگست ٭ ششم حاکم باشد وانرا کنارنگ
نیز خوانند ارون بارای مضموم و واو معروف صفتهار خوب
ونیکو باشد استاد عنصری راست ؎ با روان اونیست
در بوم و رست ٭ جهان را با رون اذین حسبت اردین بارای
موقوف و واو بکسور ویای معروف تجربه باشد اریغ بارای

مکسور ویای معروف کینه بود خسروانی گوید آه از غم ان نگار بدمهر کاریغ
زمین بدل گرفته **ااز** بازای منقوطه حرص باشد حکیم خاقانی گفته
افسر عقل باید بر سر از سر آز خون دل چه خوری ادیب صابر نظم نموده
سبز گشت از سخاش کشت امید سیر گشت از عطاش معده از
ازاد شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی بی قید مسطور است
چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده ازاد کردم اراده ان باشد که از قید
عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو سوسن ازاد این تواند بود که از قید
و علت کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده
کیست مولا آنکه او شادت کند همچو سرو و سوسن ازادت کند
و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سپید
دانرا ازاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی مرقوم است که ازاد درختی را
گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار ازاد خوانند چنانچه
این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی میکند که لب نشر و گفت کسی میوه
نمی اری جواب که ازادگان تهی دستند و نیز در گلستان آورده که از
حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل افریده است
و برومند گردانیده هیچ یکی را ازاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد
درین چه حکمت است گفت هر یکی را اصلی معین است و وقتی معلوم
گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ نیست همه وقت خوبست و
تازه و تر و ازین علتها فارغ پس صفت ازادگان اینست
گرت ز دست براید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش
ازاد دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی

ان شبست کز وهفتاد کز رسد وشاخها پیش مانند درخت صنوبر در بالا
بود وتنه اش راست وهموار وجوبش تا بالا بر ینموالست وصافی
وجوهر دار لیکن از جوهر جوب جنار ریزه باشد شرف شفروه کوید
من بنده ان قد جو ازاد درختم ع من هندوی انصورت جون لعبت
جینم ع سیوم نام قصبه ایست کوجک از تومان نخجوان که مردمش
سفید جهره باشند وشراب انجا را شهرت عظیم است اینمعنی
از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شد جهارم نام
نوعی است از ماهی که در کیلان بهم رسد وکوشت ان بغایت
لذیذ باشد پنجم نام درختیست که جون بهایم جوب وورق
ان بخورند بمیرند اینمعنی از اختیارات بدیعی نقل نمود ششم در کامل
التعبیر مرقوم است که درخت ارژن را ازاد کویند وآن درخت
بادام کوهیست ودر کوهستان پارس بیشتر از جاها دیکر شود آزاد میوه
نام حلوائیست که از قند ومغز بادام سازند بسحاق الطعمه راست
کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ع ازاد میوه دارد از قند
خرده کردی ازادوار دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی منوجهری
کفته صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد بلبل راغی براغ اندر همی
نالد بزار این زند بر جنکها سعدیان پالیزبان وان زند بر نایها
لوریان ازادوار دوم اسم موضعیست از قرای اسیراپین که
در انجا اکثر میوها خوب شود علی الخصوص انکور ازاده شکر باشد
حکیم فردوسی کفته شعر هم ازادی تو به یزدان کنیم ع همی پیش ازاد
مردان کنیم ع حکیم خاقانی راست شعر نعمتی بهتر از ازادی نیست ع

برچنین مایده کفران حکیم **ازده** بازای منقوط ودال هردو مفتوح
دهای مختفی رنگ کرده راگویند حکیم فردوسی نظم ؎ سوی
خانه شد دختر دل زده * رخان معصفر بخون ازده **ازر** بازای منقوط
مفتوح برازده ام از آزردن بود وبعربی نام پدر حضرت ابراهیم
علی نبینا وعلیه السلام است حکیم سوزنی فرماید ؎ نگار وصورت
آن بت بهند وچین درهم * شکست خامهٔ مانی ورنده آزر *
نگار آذر مانی غلام صورت اوست * زمن بدین که بگفتم گر آزری
آزر * از بیت اول معنی عربی واز بیت ثانی معنی پارسی مستفاد
میگردد **ازرد** بازای منقوط مفتوح پرآزده رنگ راگویند
وانرا ازرنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ؎ ابر پروردین
بباران درچمن پرورد در * کشت خیری با نوان زرگشتش
آزر در زرد * هم او گوید ؎ بوستان از بانگ مرغان خروش
زیرگشت * گلستان ازرد گوهر چون سر میر گشت **ازرم**
بازای منقوط مفتوح برازده چهارده معنی دارد اول شرم
وحیا باشد امیر خسرو فرماید ؎ چو بازار تمناکرم ترگشت *
دلم ز اندیشه بی ازرم ترگشت * دوم رحم وشفقت ونرمی
بود هم امیر خسرو گوید ؎ بوسید برش برفق وآزرم *
خارید سرش بناخن نرم * سیوم بزرگی وعزت راگویند حکیم
انوری گفته ؎ ای بزرگی که از بلندی قدر * آسمان زاند آشتی
آزرم * مجد همگر نظم نموده ؎ ازرم دارنش اگرچه بهشت
بود حقیر * ازان شمار اگرچه بنزد تو دیگران * چهارم عدل

والنصاف بود شیخ نظامی راست ع پیر زنی را ستمی بر گرفت
دست زد و دامن سنجر گرفت کای ملک آزرم تو کم دیده ام
وز تو همه سال ستم دیده ام پنجم راحت و سلامت را نامند
شیخ نظامی فرموده ع دو کس را روزگار آزرم داد دست
یکی گوهر دیگر گوهر نژاد است ششم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ع صواب الجنان شد که آزرم تاب
که آزرم دشمن بود ناصواب هفتم بمعنی خشم آمده این نیز
شیخ نظامی راست ع دباغت چنین دادم این جرم را که بر تابد
آسیب آزرم را هشتم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی
گفته ع سر پهلوانان بد کرم گشت دل طوس نودری آزرم
گشت نهم نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده
وانرا ازرمیدخت نیز میگفته اند هم حکیم فردوسی راست ع
یکی دختر بود آزرم نام زتاج بزرگان شد دوست کام همی بود بر تخت
بر چار ماه به پنجم شکست اندر آمد بگاه دهم ظاهر و آشکارا بود امیر
خسرو گفته ع باز و گنجینه گره کرد و باز که سخن ازرم شد و گاه
راز یازدهم غم واندوه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته
که اندر زمانه مرا کود کیست که از آزرم او بر دلم خواب نیست دوازدهم
مسلمان شدن است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم
گناه را گویند **ازرمیدخت** نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی
کرده و او را ازرم نیز میگفتند **ازرنگ** با زای منقوط موقوف و رای
مفتوح بنون زده هلاکت و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گفته

انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو برداشت از جهان ستم و
جور و آز زنگ آزمون بازاء منقوط موقوف و میم مضموم و واو معروف
آزمایش بود امیر خسرو راست ازمون زر بخش را در بندگاه
تنگیست امتحان نقاش را در نقش اسب لاغرست حکیم خاقانی
فرماید ای دست روزگار که ازمون زمن شمشیر کن نه نعل کن
پاکیزه آهنم آزور بازاء منقوط مضموم و واو معروف و را صاحب
حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید جرعهٔ جام کس اگر بخورم بکند
درد منتم مخمور مرد باش ای حمیت قانع خاک خور ای طبیعت آزور
کمال اسمعیل نظم نموده دهان تیر چنین باز ماند از پی حیست
اگر نشستی بجگر گوشه عدوت آزور آزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید
در جهان چندانکه خواهی بیشمار نیستی و محنت و آزیر هست
وز فلک چندانکه خواهی بیقیاس نفرت آهو و خشم شیر هست آزیغ
بازاء منقوط مکسور و یاء معروف نفرت بود شمس فخری گفته از جفاء
زمانه چند رسد بر دل خسته نفرت و آزیغ آژ بازاء عجمی موقوف
بمعنی آسودن و بیاسود بود حکیم ناصر خسرو فرماید از گرد سفاهت بلب
جوی سخندان جانرا بکف عقل همی شوی و همی آژ آژخ بازای عجمی مفتوح
بخا زده دانها سخت باشد که بر اعضاء ادمی بر آید و درد نکند و پخته نشود
و آنرا در بعضی از ولایت پارس و عراق عجم کوک خوانند و بتازی ثولول
و بترکی کوینک و بزبان بتر ترسکیل و بهندی مسا گویند حکیم سنائی
نظم نموده کاه از هیئت همه دو زخ همچو ز افسون و همیان
آژخ حکیم سوزنی نظم فرموده بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ

سپاه زنک در امد بسان مور و ملخ که کلرخانش ز مشک سیاه
خالی داشت چه جرم کرد که کل خار گشت و خال اژخ اژده بازای
عجمی مفتوح و دال و اخفاء ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه
برسنک اسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشانه ان ریزه
و نزدیک همه واقع شود و هرچه مثل اینها باشد انرا اژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته رخ عدوت چو نارنک زرد و اژده باد
بسوزنی که نه ز اتشش کداز دونه ز زنک حکیم اسدی راست
دل هردو بیداد کوشان بسوز که هرگز نه بیند جز تیره روز بداغی جگر
شان کنی اژده که بجا ایشان رد بر ایشان دده اژغ بازای عجمی
بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهاء زیادتی
را گویند که از درخت تاک ببرند اژفنداک بازای عجمی موقوف و
فای مکسور بنون زده و دال قزح باشد و ان بخاریست تر و لطیف
که چون پیرامون افتاب از بخارها خالی ماند و هم شعاع بران بخار افتد
پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده
هیئت اژفنداک ظاهر گردد حکیم اسدی گفته کمان اژفنداک شد
زاله تیر گل غنچه پیکان زره ابکیر اژند بازای عجمی مفتوح بنون زده
کلی را گویند که در عمارات بکار برند و لایی که درین ابها بود و بعضی
بمعنی کلابه مرقوم ساخته اند اژندان بمعنی اژده بود و شرح ان در ذیل
لغت اژده مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی فرماید کشف
کرد ارهر کو درکشد از طوق امرت سر بسان خار پشتش کرد شست
جرخ اژدن اژنک بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی

قوس

باشد که بر روی واندام افتد حکیم ناصر خسرو فرماید ـــه تراچشم درد است
ومن افتابم ؛؛ از برا زمن رخ پراژنگ وچینی ؛؛ حکیم ازرقی نظم نموده ـــه
اندم که بدم جوان مویم شبه رنگ ؛؛ صد حور بدی بدامنم درزده چنگ ؛؛
اکنون که شدم پیرو برخ پراژنگ ؛؛ ازمن زن و فرزند همی دارد ننگ
اژدونغ بازای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی ازغنست که مرقوم
گشت اژیانه بازای عجمی مکسور فرسی را گویند که از سنگ و خشت
بخته بسازند خواجه عمید لوبکی راست ـــه برای زینت درگاه عالیت ؛؛
زمهر و ماه کردند اژیانه اژیخ بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک
چشم بود و اژاکیخ نیز نامند و بتازی رمص خوانند اژیر بازای عجمی
مکسور و یاء معروف پنج معنی دارد اول پرهیزکاری باشد حکیم اسدی
در صفت برهمنانی گوید که در کوهی دور از ابادانی بعبادت مشغول
بودند ـــه سراسر همه دشت نخچیر بود ؛؛ گیا خوردن و پوشش اژیر بود
دوم زیرک و هوشیار بوده حکیم فردوسی گفته ـــه سپه را نگهدارد
اژیر باش ؛؛ شب و روز با ترگ و تیر باش ؛؛ سیوم بمعنی اماده
آمده هم حکیم فردوسی راست ـــه زبان در سخن گفتن اژیر کن ؛؛
خرد را کمان و زبان تیر کن ؛؛ چهارم ابکیر را گویند منوچهری در صفت
بهار و درختان نظم نموده ـــه شیر دهد شان بپای تا در اژیر کودک
دیدی که بپای خورد شیر ؛؛ پنجم بانگ و فریاد باشد اژیراک
بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود اژینه بازای
عجمی مکسور و یای معروف نون مفتوح و هاء مختفی آهنی باشد با
دسته که سنگ اسیا بدان درشت سازند تا دانه بزودی

ارد شود وانرا اسیازنه نیز خوانند اس چهار معنی دارد اول سنکی باشد مدور که غله را بدان ارد کنند وار غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد

حکیم سنایی راست عمرت از اس آسمان سوده بود می زو چو او بیا سوده واچه انرا بدست کردانند دست اس واچه انرا بخر و کاو کردانند خراس واچه بباد کردد باد اس واچه باب کردد اسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده بیت به پیرامنش طوف کنان آسمان اری بر کرد قطب چرخ زند اسیاب اسیاب در اصل اس آب بوده و بنابرانکه در لغت پارسی حرف اخر مضاف مکسور می باشد سین اس را کسره داده اب اس خوانند و چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمهٔ مصدر بالف ممدوده بود یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر ان بتفصیل نموده شد و اگر کلمه دیگر که مصدر بالف ممدوده بود نیز اینها در بعضی از صیغ یک الف را قلب بیا سازند چون کلمه اس را بر اب افزودند یک الف اب را قلب بیا کرده اسیاب خواندند برین تقدیر اسیار دست و اسیار باد گفتن صحیح نیست چه مال آن اس اب دست باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا اسی را که بخر و کاو کردانند خراس نامند نه خر اسیا و چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار امده چنانچه در آیین ششم از مقدمه کتاب سبق ذکر یافته اسیا گفتن نیز صحیح است و بکثرت

و اس آب

استعمال باو واو را از آسیاب و آسیا طرح کرده اسیا خوانند
دوم غلهٔ آرد کرده را گویند جنانچه مختاری گفته من بیچارهٔ خود این خطا کردم
تا بدست اس رنج کشتم اس ها و اسیا نرا اسیان هم نامند حکیم نزاری
قهستانی راست هنوز این اس خون کردان از انست که ان
بی آب دیده آسیانست سیوم اشتری را گویند که موهایش
ریخته باشد و انرا انبره نیز نامند جهارم نام قریه است از قرای پارس
و در عربی نیز جهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و انرا بفارسی
اسمار نامند و برانرا حب الاس میگویند و در روم درخت ان از جاهای
دیگر بزرگتر شود اورده اند که عصاء حضرت موسی علی نبینا علیه السلام
از جوب آس بوده گویند که شکوفهٔ ان خوشبوی شود هر کس که انرا
ببوید و خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در
شان انگبین مانده باشد سیوم بقیه خاکستریست که بجای
مانده بود جهارم نشانهاء عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد
اول نام شهریست از دشت خفجاق دوم جانوریست که
شبیه بروباه که پوستش پوستین سازند رنگش سپید باشد
و سر دم ان سیاه و بزبان هندی هم دو معنی دارد اول امید
را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند اسا هفت معنی دارد
اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گفته با مید قبولت
بکر فکرم جو بهر یوسف مصری زلیخا بانواع نفایس خویشتن را
لبسان نوعروسان کرده اسا دوم دهان دره باشد و انرا
فاژ و فاژه نیز خوانند و پیازژو باگویند شمس فخری راست

ازان بیش که کشیدم بسی تب اندوه زفرط خواب ملالت زدوم بسی

اساس سیوم شبه ومانندرا گویند مثال ازکس وناکس ببر خاقانی اساس

کزجهان هیچ صاحب وررا صاحب دواسی برنخاست چهارم

بمعنی وقار است ملقا بادی فرماید پیوسته همی شتاب وتمکین اساس

ای شاه که طاعتت بود فرض ازعزم توچرخ میکند وام زاساس تو

میکند زمین قرض پنجم بمعنی آسودن آمده حکیم اسدی درصفت

اسب گوید کم آساودمساز وهنجارجوی سبک باب واساس

رودتیز پوی رضی الدین نیشاپوری نظم نموده اسب چه طاقت

تودارد زین برتر تخت چه درخور توباشد برچرخ اساس

ششم هیبت وصلابت بود مختاری فرموده زوربستاند

تدبیر تواز پنجه شیر کبر بیرون کند اساس تواز طبع پلنگ هفتم روش

وقاعده راخوانند ابن یمین راست به بین که صنعت خیاط

رشته گر مشس چه گونه دوخت باآسا قبای ترتیتم اساره حساب

باشد اسال بنیاد راگویند ابوشکور گفته زدانا شنیدم

که بیمان شکن زن جاف جافست اسال کن اسانی دومعنی دارد

اول ضد دشواری بوده وان معروفست دوم خواب وآسایش

راگویند حکیم سنائی فرماید روزبیکاری وشب اسانی بدرسی

برسر پرسلطانی حکیم ناصر خسرو راست جای رنج وانده است

این ای پسر جای اسانی وشادی دیگر است اسان سه معنی

دارد اول معروفست دوم به پشت خوابیده راگویند وانرا استان

نیز خوانند کمال اسمعیل گفته درتنگنای بیضه زتاثیر عدل اوست

نقاش صنع پیکر مرغ آستان نهاد ٭٭ سیوم استخراج سالهای مخوفه
مولود را نامند که انرا بتازی عتبه گویند و عوام الناس قران خوانند
استن و استی مخفف استین باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ روح الله
ار ز آستین مریم آمدست ٭٭ صد مریم است روح ترا اندر آستین ٭٭
اثیر اخسیکتی راست ٭ کنار و استی جان جو بحر پر در شد ٭٭ که در
ولایت معنی گدای کان منت استینه با سین موقوف و تای
فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و هاء مختفی تخم مرغ
باشد استر با سین مضموم گشت زار بود منجیک گفته ٭ چو ابر کف
شه تقاطر نماید ٭٭ زر از آستر طمع سایل بروید ٭٭ و بزبان علمی مردم هندوستان
آدم خوار را گویند اسریس با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول
میدان را گویند و انرا اسپریس و اسپرس هم خوانند حکیم فردوسی
فرماید ٭ نشانه نهادند بر آسریس ٭٭ سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس ٭٭
اسغده با سین مضموم بغین زده و دال مفتوح و هاء مختفی هیزم
نیم سوخته باشد معروفی گوید ٭ ایستادهٔ میان گرمایه ٭٭ همچو
اسغده در میان تنور اسکون با سین موقوف و کاف عجمی مضموم
و واو معروف نام دریای خزر است و انرا دریاء گیلان نیز
گویند و عوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش نیر
اعظم نظم نموده ٭ تیغ از تو بر اسب اسکون تاخته ٭٭ میدان
فلک پلنگ وش تاخته ٭٭ حکیم ازرقی در صفت عمارتی
گفته ٭ باد اندر رود زیده زبیناهی اسکون ٭٭ ابر اندر رود گوشته
زبالاء قیروان اسمار درخت مورد باشد و انرا بتازی آس

خوانند اسمان سه معنی دارد اول فلک راگویند بدان سبب که در گردش
مانند آس است آسمان یعنی اس مانند دوم فرشته ایست که بر
مهمات موکلست و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید سه همه ساله زرتشت و واز آسمان تن و جانت
باشادی و کامتان سیوم نام روز بیست وهفتم بود از هر
ماه شمسی نیکست درین روز بسفر رفتن و نشاید هیچکار دیگر
کردن اسمانه با نون موقوف و دال وراء مفتوح و هاء مختفی
کهکشان را گویند منجیک گفته سه بکوچه که روی با کف کهر افشان
چو اسمانده سازی زبس کهرباری اسمانه سقف خانه بود حکیم
انوری فرماید سه از آسمانه ایوان کسری اندر ملک ترا رفیع
تر است استانه درگاه کمال اسمعیل گوید سه شرار اتش
غمش ز فرط استواد بر اسمانه گردون نشست و اختر گشت
اسمند با سین موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بغریب دوم سرگشته و حیران را گویند و انرا
آهمند نیز خوانند اسموغ با سین موقوف و میم مضموم و واو
مجهول نام دیوست از تابعان اهرمن که سخن چینی و دروغ
گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان
بمی گفته سه گفته اش جملگی دروغ بود او سخن چین چو
اسموغ بود اسمه زمینی بود که بجهت زراعت مهیا ساخته
باشند اسپارنه بمعنی ازینه است که مرقوم شد اسیب
فرو کوفتن باشد و انرا بتازی صدمه و بهندی دکه خوانند

چنانچه مثلا دو کس با هم براهی روند کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو محکم بزنند
حکیم علی فرقدی گفته شعلهٔ قهر تو گر با کوثر اسیبی زند زو بر اید همچنان
کز قعر دوزخ التهاب امیر خسرو راست گناه من بیک اسیب
باد رحمت تو بریزد ار مثل افزون ز برگ اشجار هست و گاه بطریق
استعاره افت و کلفت را نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده
چه ازاد ند دو یشان ز اسیب گرانباری چه محتاجند سلطانان
با سباب جهانبانی **اسیمه** و **اسیون** در هر دو لغت با سین مکسور
و یاء مجهول و در لغت اول با میم مفتوح و هاء مختفی و در لغت ثانی
با واو مفتوح سرگشته و سرگردان حکیم خاقانی فرماید تا ماه یکشبی
در و من در خطرم چون کشتی از ابدیده اسیمه سرم زان باد کزو
بشادی ارد خبرم چون اب نشینم و چو کشتی بپرم شیخ فرید الدین
عطار گوید چه چیزی کاین همه اسیون از تست که بی تو زندگانی
من از تست منجیک گفته گر نه عقعق کرد اسیون مرا از چه
رو سرگشته و اسیومم **اشام** چهار معنی دارد اول در کشیدن اب و شیر
و شراب و مانند ان باشد و مصدر ان آشامیدن بود و بتازی تجرع
خوانند حکیم خاقانی فرماید حسرت فزد خورم چو سینه گره شود
اشام خون دل کنم از افرو برم دوم خوراک بقدر حاجت را مانند
و انرا بتازی قوت گویند در صراح معنی قوت باین عبارت ادا
نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده
بملک شام نه هم تار موییت ندارم گرچه گاه شام اشام
سیوم ابی را گویند در حین پختن خشکه پلاو از خشکه پلاو بگیرند و انرا

بهندیهیج خوانند چهارم نام ولاتیست مابین مشرق و بنگاله که در انجا
عود خوب شود **اشن بچگان** جند بید ستر باشد یوسفی طبیب گفته
چند بید ستر اشن بچگانست ‌‌‌که کند دفع علت صبیان **اشتیخواره**
حلوا و طعامی را گویند که بعد از اشتی میان دوستان بپزند و صرف
نمایند **اشیتینه** باشین منقوط موقوف و تای فوقانی مکسور و یای
معروف بمعنی اشتینه است که مرقوم شد **اشکوب** باشین منقوط
و کاف موقوف مضموم و واو مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را
گویند و انرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید
ـــه بر اشکوب نخستینش دست فکرت من ‌‌ بزیر پای فلک را چو نردبان
افگند شرف شفروه نظم نموده ـــه روان صاعد ماضی چو خواجه بازدهد
ز اشکوب نهم میکند تماشای **اشنا** و **اشناو** و **اشناه** دو معنی دارد
اول معروفست دوم آب ورزی بود و انرا اشناو نیز گویند حکیم
سوزنی این دو معنی را نظم نموده ـــه بیگانه باد با تو غم و آشنا طرب
در بحر لهو باد و طرب اشنای تو ‌‌ و استاد رودکی اشنا را بمعنی اشناو
نظم نموده چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد ـــه تا دل من در هوای
نیکوان شد آشنا ‌‌ در سرشک دیده کردانم چو مرد اشناو ‌‌ اشناور آب
باز را گویند سید حسین اشرفی گفته ـــه دل بسته روزگار پر زرق شدن
یا شیفته بقاء چون برق شدن ‌‌ چون مردم اشناور اندر گرداب
دستی زدن است و عاقبت غرق شدن **اشو** مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ـــه با زم مجلس از سایه خویش ‌‌ که اینجا مجلس
اشوبی ندارم **اشوردن** باشین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی امیختن

وممزوج ساختن وخمیر کردن هر چیز را باشد اشوبه با شین منقوطه
مضموم و واو معروف شخص مجهول باشد حکیم طرطری گفته چه کنم
از جفاء دهر که من هستم اشوبه در دیار شما اشوفتن با شین منقوطه مضموم
و واو مجهول بمعنی اشفتن است شیخ سعدی نظم نموده چو زنبور
خانه بیاشوفتی گریز از محلت که در او فتی اشیانه دو معنی دارد اول
معروفست دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
نظم نموده برایوانش مه و سال از بلندی نهاده بسر طایر اشیانه
ز فخر و مرتبت زیبد که باشد سپهرش کاخ و مهرش اشیانه اشینه
بمعنی استینه است که مرقوم شد اشیهه شیهه اسب را گویند اغار
سه معنی دارد اول بمعنی نم و خیسیدن باشد و انرا فرغار و فرغده نیز گویند
حکیم ناصر خسرو گفته از هر چه سپو بر کنی از سر و ز پهلوش زان چیز
برون آید بیرون دهد اغار حکیم نزاری قهستانی گوید بمنزلی که
فرود ایم از فراق رخت زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم دوم
امیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل راست زباد سرد کجا
کجا آب منعقد گردد بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری سیوم
برانگیختن و تحریک کردن باشد و انرا برغلانیدن نیز گویند و بتازی
اغرا خوانند منوچهری فرماید با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ
اژدها را حرب ننگ آید که با حربا کند حکیم سوزنی نظم نموده
ای حکیمی که همیشه شعرا غاری دز دهر مغنی و منحول کرا شعاری
اغاز سه معنی اول ابتداء کارها بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده
رسم آورده خدنگت ز دهان سوفار در دل معرکه بر خود و سپر

خندیدن ﻫ نطفه را کر ز قبول در تو فرده رسد ﻫ کند اغار هم از بیت
پدر خندیدن ﻫ دوم صدا و ندا را گویند استاد رودکی فرماید ع
بدشمن پراز خشم اواز کرد ﻫ تو گفتی مگر تندر اغاز کرد ﻫ سیوم بمعنی قصد اده
حکیم سنائی گفته ع رو بکرد خاک بازی کرد این ان راه نیست ﻫ کاندران
ره بابراق جلد خر تازی کنے ﻫ یا تو خود کی مردان باشی که خود را چون
خلیل ﻫ در کف محنت جو گوسی پهنه اغازی کنی اغازه بازای منقوطه
مفتوح دست افزاریست مرکفش دوزانرا و در بعضی از نسخها
مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان درمیان
درروی کفش و موزه و ته ان نهاده بدوزند تا اب و خاک بدرون
کفش و موزه درنیاید اغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن شور اینیدن
در غلانیدن بود و انرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ع
بگرد عارض ان زلف را بیاغالد ﻫ بروم قافلهٔ زنگبار رنگشاید ﻫ حکیم اسدی
فرماید ع بخندید بنگاو گفتا مباد ﻫ کز اغال تو سر دهم من بباد ﻫ اغالش
و اغالیدن مصدر النست دوم ناحاویده فرو بردن باشد حکیم ازرقی
گفته ع زردی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ﻫ دهان گشاده نماید بهنگ
مرگ اغال ﻫ سیوم جایی را گویند که در صحراها و کوهها بزنند تا گوسپندان
دکاوان و دیگر چهارپایان شب در انجا باشند و انرا اغل نیز خوانند
چهارم خانهٔ زنبور را گویند پنجم بمعنی نخست اغار است که مرقوم شد
اغال پشته نام درختیست که انرا سبره نیز گویند و شرح ان در ذیل
لغت سده انشاءالله تعالی مرقوم خواهد گشت اغ با عین مفتوح
خشک رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جاجا

ابرك

آب ایستاده بود و آنرا خوغ نیز نامند عمعق بخاری در صفت راه صعوبت

آن گوید ـ فرازش پر از خون چو کوه تهی خون ٭ نشیبش ز اشکم چو در غاب

واغ ❊ **اغرده** با غین مفتوح برا زده و فتح دال جامه تنگ و نازک باشد

حکیم سوزنی گفته ـ بدرد خاست کمرگاه و پشتیش از سردی ٭ که پوششش

زبرین تو بود و اغرده ❊ **اغشتن** با غین مفتوح (وشین زده و تای فوقانی) بمعنی پر کردن بود چیزی را از زور

در جایی ❊ **اغشته** با غین مفتوح بشین منقوط زده و تای فوقانی مفتوح

و های مختفی بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی ـ زمینش

باب زر اغشته اند ٭ تو گویی در آن زعفران کشته اند ٭ مولانا شرف

راست ـ همه دشت پر خسته و کشته شد ٭ زمین سر بسر چون گل

اغشته شد ❊ **اغل** با غین مکسور جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند

تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شبهنگام در انجا باشند

و آنرا اغال نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـ بر و بره که خران اند با علفها ٭

خر جوان و خر پیر و خرد و یکساله ❊ **اغنده** با غین مفتوح بنون زده و دال و های

مختفی بمعنی اغشتن است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد

اول پنبه بر زده را گویند که جهت رشتن گلوله ساخته باشند دوم نوعی از

عنکبوت زهردار بود و آنرا اغند نیز خوانند و بتازی رتیلا گویند

❊ **آغوش** با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد شیخ

نظامی فرماید ـ در آغوش الحنان گیرم تنت را ٭ که نبود آگهی پیراهنت را

دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو را بمعنی نظم آورده ـ مگر یاسبا تنت

فراموش شد ٭ که دست در آغوش آغوش شد ٭ هم او گوید ٭ بر بنده مگیر

خشم بسیار ٭ جورش مکن و دلش میازار ٭ او را تو بصد درم خریدی

اخر نه بقدرت افریدی ؛ این خشم و غرور حکم تا چند ؛ هست از تو بزرگتر
خداوند ؛ ای خواجه ارسلان واغوش ؛ فرمانده خود بکن فراموش **اغول**
با غین مضموم و واو مجهول **اغیل** با غین مکسور و یاء معروف نگریستن
بود بگوشه چشم حکاک گفته ؛ ترک او را اسلام کردی دی ؛ کرد سویم
نگه بچشم اغیل **افتاب پرست** این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق
می یابد اول گل نیلوفر بود دوم جانوریست مانند چلپاسه که انرا بتازی
حربا و بهندوی گرگت گویند سیوم گلی باشد که بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش رو بدانجانب کند و بطریق عموم اهل هند هر
گل کبود را گویند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده ؛ هر سوی که افتاب
سر دارد ؛ گل ازرق درو نظر دارد ؛ لاجرم هر گلی که ازرق هست ؛
خواندش هند افتاب پرست **افتاب گردک** بمعنی دوم افتاب پرست
که مرقوم شد **افزاره** با فاء موقوف و زای منقوطه و هاء مختفی شعلهٔ اتش را
گویند حکیم سوزنی فرماید ؛ خلیل وار بتان بشکند که نندیشد ؛ ز افرازه
نمرود منجنیق انداز ؛ هم او گوید ؛ کشت زانگشت و افرازه دوزخ
بنمهٔ تن او کتاب بنمهٔ را **افروزه** با فاء موقوف و رای مضموم و
واو مجهول و زای منقوط و هاء مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته ؛
کنم ز اتش طبعت افرازه بلند ؛ ز افرین تو گر باشد افروزهٔ من
افروشه با فاء موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوط
مفتوح و هاء مختفی الخ در فرهنگها نوشته اند نام حلواییست که
از ارد سازند و انچنان بود که ارد گندم و روغن را با هم ممزوج
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود انگاه عسل را بر زیران

بریزند و در پاتیلی کنند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه
از مردم گیلان مسموع شده آنست که بالفعل در گیلان افروشه می
پزند و آن نان خورشیست مشهور و معروف و طریق پختن آن اینست
که زرده چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر زبر آتش
نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان را
در میانش ترید کنند یا خشکه پلاوی در آن بریزند و با قاشق بخورند و ازا
افروشه بالف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز نامند و آنچه از
بیت رضی الدین نیشابوری که استشهاد مرقوم میگردد معلوم میشود
بیشتر آنست که افروشه لوزینه باشد والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ این افروشه الیست که زاغست خوالگرش ‖ هر دو قرین یکدگر
و نیک و در خورند ‖ رضی الدین نیشابوری گفته ؎ همه چنان شکر لفظ تو
گرفت و هنوز ‖ با فروشه در دون میدهی عدو را اسیر ‖ **افرین** سه معنی دارد
اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گفته ؎ دلی بخش
از ثنای خویش معمور ‖ زبان ز آفرین دیگران دور ‖ دوم بمعنی هستی
دهنده بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی کنند مانند جهان آفرین
و سخن آفرین سیف اسفرنگی راست ؎ از کف پاک باز تو بال دری
کند رجا ‖ روح مجسم ار کند خانه صورت آفرین ‖ سیوم نام روز اولست
از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی **افسانه** با فاء مفتوح بمعنی افسانه آمده عمادی
سلطانی گفته ؎ آن موی که در ستایش آید ‖ ز لعبت و گل نه موی شانه ‖
مردم جستم نه رایش و دستار ‖ حکمت گفتم نه آفسانه ‖ سیف الدین اعرج
اسفرنگی گفته ؎ به پیش خلق شب و روز بر مناقب تست ‖ مدار قصهٔ

تاریخ و افسانه من **افکانه** با فاء موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند
مسعود سعد سلمان نظم نموده شعر شکم حادثات آبستن از نهیب
تو افکانه کند **افند** با فاء مفتوح بنون زده جنگ و جدل و خصومت
بود حکیم سوزنی فرماید شعر آورد بیامی که مبادا که خوری می مستک
شوی و عربده آغازی و افند **افنداک** با فاء مکسور بنون زده بمعنی
افنداک است که مرقوم گشت **اک** دو معنی دارد اول عیب
بود حکیم سوزنی گفته شعر بدین صفت که منم هر کجا فتم خرم که اک باید
خود اک را من آرم اک دوم آفت و آسیب باشد هم حکیم
سوزنی نظم نموده شعر اکی نرسید بر تو از من صد بار از تو رسید اک **اکب**
با کاف مضموم بباء عجمی اندرون لبنوس باشد و آنرا بهندی کاله خوانند
خسروانی راست شعر کند از حسنت او همی پنهان همچو میمون بخود
در اکب خویش **اکج** با کاف مفتوح قلاب را گویند عموما و قلابی
را خوانند خصوصا که بدان تیغ را بیخ آنها در آرند و اهل کشتی در روز جنگ
آنرا انداخته کشتی دشمن را بسوی خود کشند شمس فخری گوید شعر کشتی
مه از ساحل مغرب بکشد بار از آتش زسر قدرت بی زحمت
اکج **اکخ** با کاف مفتوح بخاء منقوط زده جلاب را گویند و در
بعضی از فرهنگها بجاء غیر منقوط مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را
غلط افتاده چه این لغت پارسیست و در پارسی حاء غیر منقوط نیامده
اکس با کاف مضموم قلم آهنین باشد که سنگ تراشان بدان
سنگ را بتراشند **اکسه** با کاف مفتوح و سین و اخفاء ها جنگ

درزده واویخته بود ازچیزی حکیم سوزنی فرماید ﴿بیت﴾ هیچ اهل هوا
وبدعت را ٭ جنگ در دامن تو اکسته نیست **اکغت** باکاف مفتوح

بغا زده ازادافت وریج بود استاد عنصری راست ﴿بیت﴾
ست ٭ ادبی کن فلک بدخور را ٭ کا کغت رساند رخ نیکورا ٭ گر گوی
غلط کرد بجوکانش زن ٭ ور اسپ خطاکرد بمن بخش اورا ٭ ابوالفرج
رونی گفته ﴿بیت﴾ جون صبح برافکند رواسی زربغت ٭ بنشست
بصد حیله وبرخاست بتفت ٭ گفتم که مرو جز این نگفتم که برفت ٭
رفتم که دمید صبح وامد اکغت **اکر** باکاف عجمی مفتوح سر زین بند راگو
اگسته باکاف عجمی مفتوح بسین زده وتاء فوقانی وهاء مفتوح **اگشته**
باکاف عجمی مفتوح بشین منقوطه زده وتای فوقانی وهاء مختفی بمعنی اغشته
بود که مرقوم گشت واین لغت باکاف عجمی مکسور محکم بسته راگویند
کمال اسمعیل نظم نموده ﴿بیت﴾ خود مکن قصهٔ دراز اخر نباشد کم زبان جون
طمع اگسته است از جبه ودستار تو ٭ شمس فخری راست ﴿بیت﴾
کردن دشمن بزنجیر بلا ٭ انتقام تو بکین اگسته است **اکنج** باکاف
عجمی مفتوح ونون زده بروزن مملو باشد سیف اسفرنگی گفته ﴿بیت﴾ جون لنگ خر
مردهٔ ان جغد را فتد ٭ جون دره باشسته باروی که اکنج ٭ وصاحب
فرهنگان رودهٔ راگویند که بگوشت پرکرده باشند جه دیده اند که
رودهٔ اکنج نوشته اند خیال کرده اند که نام ان رودهٔ اکنج است
وحال انکه معنی ان روده پرکرده است **اکره** و **اکنده** باکاف عجمی مفتوح
بنون زده ودال مفتوح وهاء مختفی سه معنی دارد اول بمعنی اغنده
است که مرقوم شد حکیم قطران راست ﴿بیت﴾ بدو زلف قاری بعنبر اگنده

بر دو چشم زهر اگنده ذو الفقاری ❊ حکیم خاقانی نظم نموده ❊ دوستان

چون از نفاق اگنده اند ❊ استین بر دوستان خواهم فشاند ❊ دوم

طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده ❊ لولو افشان

کند دو چزء مرا عشق ان لعل لولو اگنده ❊ وان دگر کند کان درّ الله حجره ❊

پر سگزان چو خر در اگنده ❊ هم او گوید ❊ خوش خوباش با تو خواه

سم خر ❊ خواه با گنده باش خواه بصحرا ❊ سیوم بمعنی بزرگ و فربه

امده حکیم فردوسی راست ❊ جوان خوب رخ میوه اندر گزید ❊

یکی در میان کرم اگنده دید ❊ اگنه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند

مانند پنبه و پشم که در میان ابره و استره جامه و نهالی و لحاف

و امثال ان پر کنند و انرا بتازی حشو خوانند ❊ اگور با کاف عجمی مضموم

و واو معروف خشت پخته باشد و اجر معرب انست حکیم سنائی

فرموده ❊ خانه جغد را بگوشیدی ❊ بکچ اگور نقش پوشیدی ❊ ان

کج اگور کرده خانهٔ دین ❊ دین بیاراسته بنور یقین ❊ ابن یمین در صفت

عمارتی نظم نموده ❊ اهک کافور وش اندوده بر اگور او ❊ خشت

زرین را مطلا کرده گوئی سیم ❊ اگوش بمعنی اغوش است که مرقوم شد

جلال الدین فضل الله خاری گفته ❊ در مجلس ما کلی و خاری باشد ❊

اگوش اگوش مرغداری باشد ❊ سر تا سر اگر پلاس کرباس بود ❊ این گوشه زنت

کلاه واری باشد ❊ اگیش با کاف عجمی و یاء معروف درآویختن بود بچیزی

وانرا اگیسه نیز خوانند استاد رودکی گوید ❊ تو تشنهٔ جان خود از بر

پای ❊ بیش کاید مرگ پای اگیش ❊ اگین با کاف عجمی مکسور و یاء

معروف پر مالامال باشد کمال اسمعیل راست ❊ زبس که عبهر

امیر خسرو راست
مشکست توده برتوده ٭ دماغ دانش زاندیشه عنبرآگینست ٭
کشته زان نکتهاء مشک آگین ٭ روی کاغذ نگارخانه چین **ال** سه معنی
دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در وصف ابراهیم
میرزا ابن بهرام میرزا گفته دراطلس ال کرم و سرکش براهیمی
میان آتش دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود وانرا بال و وال نیز خوانند
سوم مرض مهلکیست که گاهی زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود
وعوام را عقیده انست که جنی هست باین نام که فراحمی زنان نوزائیده
میکرد و بزبان تازی سه معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسن
کاشی نظم نموده بنبت دست تو میکردم بدریا کفت عقل ٭
رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بال ٭ دوم بمعنی اولاد آمده
سیوم شرابی را خوانند که با مداد و سبا نگاه خورند و بزبان ترکی مهر
یادشاهان را گویند وانرا ال تغما نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید
زهیم خاتم القاب تو نهادستند بحکم یرلیغ از ال نه ایلخان یاقوت
حکیم زجاجی راست نوشتند فرمان نهادند ال ٭ که آنست نقش
خجسته بفال ٭ وبزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ
حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها بدان
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **الا** سرخ نیم رنگ بود وانرا
ال نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده چوچشم ابر شد الاو
روی گل ناری در اکنون قدح افکن شراب گلناری و بعربی الی است
که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید بس پرده بیند عملهاء بدنا ٭
همان پرده پوشد بالاء خود ٭ الاو آتش را گویند وانرا الاو بفتح نیز خوانند

حکیم اذری فرماید براوج گنبد گردون ازان بتابد مهر که یافت
از تف قندیل مرتضی الاذ با باطاهر عریان گفته ز چشمان القدر اخگر
ببارم که گیتی سربسر الاو گیرد السه بالام مفتوح بسین زده سرین را
گویند استاد عسجدی گوید همچون رطب اندام جو روغن کف دست را
همچون شبه زلفین و چو دنبه الست الغره بالام مضموم بغین زده
و دال و هاء مختفی با ارغده که مرقوم شد در بهر دو معنی مرادفست استاد
رودکی فرماید شیر الغره که بیرون جهد از خانه بصید تا بچنگ ار واهو را
واهو بره را الغونه بالام موقوف وغین مضموم و واو معروف و نون
و هاء مختفی سرخی باشد که زنان برروی مالند وانرا غازه نیز خوانند منجیک
گفته رو گر از بر دگر دد زرد سرخ رویش بالغونه کنید الفته بالام
مضموم بغا زده و تاء فوقانی و هاء مختفی دو معنی دارد اول اشفته
باشد دوم درویش و نامراد را گویند الک و الن بالام مفتوح
سنبل الطیب را گویند وانرا بهندی چهر خوانند الکونه بوزن و معنی
الغونه است که مرقوم شد البح بالام مضموم بنون زده الوجه را گویند
الو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف الود
بود مولوی معنوی فرماید جمله اهل بیت خشم الوشدند که همه در تیز
بر طلبها بدند هم او گوید بر سیک دار دره بالا کنند چون کل
الوشد کرانها کنند سیوم دانش خشت پزی را گویند الماج چهار معنی
دارد اول نشانه تیر باشد واماجگاه جایی را گویند که نشانه در انجا
بنهند دوم التی بود که برزگران بدان زمین راشند یار کنند وانرا
اهنجفت هم خوانند این معنی را تیمی که مرقوم گشت حکیم سوزنی

نظم نموده برکند روی زمین تیر تو در اماجگاه بزرگر برکند بذاری
باماج وکلند سیوم نخست پادشاهانرا گویند حکیم فردوسی فرماید
چنان هم گرازان گویان ز شاه ز فرمان واز فر اماج وگاه چهارم
حصه را گویند از بیست وچهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی
سه میل است وهر میل مسافت دو وندا که فرسنگی شش وندا باشد
ونداسی بقدر چهار اماج که فرسنگی بیست وچهار اماج شود شیخ
نظامی راست ستاره قیصر وخاقان وفغفور یک اماج از
بساط هیبتکه دور اماده ساخته ومهیا باشد امیر خسرو فرماید
تو دادی بدل گنج اماده را توکردی بلند ادمی زاده را اماره واماره
سه معنی دارد اول استقا بود شمس فخری حسود جاه تو بی آب
در تموز رفتن مباد خیره ببابان فتاده واماره دوم نهایه طلبی وتفحص را
گویند حکیم سوزنی گفته ساعتکی روی پیش دار وپیش باش
کار من مان وبرمگرد ومیامار هم او گوید تو از سر نغزی ولطیفی و
ظریفی میدان همه افعال من هیچ میامار سیوم حساب باشد و
اماردگیر محاسب راگویند اماه بمعنی اماس است وانرا ورم نیز
خوانند شرف شفروه نظم نموده شیر کز مالش عدل تو دباغت
یابد گردنش نرم تر از بنیغه روباه بود خصمت ار فربهی یافت
زمعجون غ ورم چه شود فربهی طبل زاماه بود امد با میم مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم بدیهه ولطیفه بود امیر خسرو فرموده
بارها در شدی بمجلس خاص که تو ازان بدی وکه رقاص گاه گفتی
بشوخی آمده که نمودی لعبتوه شعبده امرغ با میم مضموم برازده

سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنایی فرماید بیکی دلو
سیر کردد دل، صد درم مر مرا شود امرغ، دوم قدر و مرتبه باشد حکیم اسدی
گفته ؎ کسی کو کشیده بناشد بناز، نداند دلش هیچ امرغ ناز، سیوم
چیزی اندک را گویند و انرا چیز لیز هم خوانند شمس فخری راست
؎ سیل ستم و حادثه بنیاد مرا کند، از مایه امید نماندست جز امرغ
امنه با میم و نون مفتوح و هاء مختفی توده هیزم شکافته را گویند حکیم
سوزنی گفته ؎ از انکه گفتم کوه خشک مرا ملکست، بخشک چوبی مالک کشید
بر دارم، هزار امنه هیزم همه ز کوه خشک، نهاده اند جو انبار و من
با بارم امو رود خانه ایست مشهور که میان و توران واقع است
گویند دهیست امو نام که این رود خانه بنام ان ده مشهور شده
سید حسن غزنوی فرماید ؎ شخصم جو موی گشت عجب نکر که کرد، اشکم
جو چشمه امو موی او اموت با میم مضموم و واو معروف
اسپانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین
منجیک گفته ؎ بر قاف بخت و اقبال اموت عقاب دولت
تست امودہ با میم مضموم و واو معروف و دال و هاء مختفی سه
معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال ان بود که در رشته
کشیده باشند شیخ نظامی فرماید ؎ برامودہ گوهر بمشکین کمند،
فرو هشته بر گوهر اگین پرند، دوم بمعنی بر کرده بود هم شیخ نظامی
فرموده ؎ گذارنده صراف گوهر فروش، سخن را بگوهر برامودہ
گوش، سیوم اراسته را گویند امیر خسرو راست ؎ دگر باره
در جنبش آمد نشاط، برامودہ شد خسروانی بساط امون با میم مضموم

و واو معروف بمعنی اموست که مرقوم شد شاعر گفته آن رود

که خوشتر است زآمون بی شبه که هست رود جیحون آمه با میم

مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم قطری راست

ای ترا تنگ آمه نی خامه لوح تعلیم تختهٔ تر دست دوم بمعنی

امنه است که مرقوم شد آمیز و آمیژ و آمیغ و آمیغه در همه این لغات

با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوط مفتوح و

در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با اخفای های دو معنی دارد

اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید گرد کرده بسی سخن ریزه نیک و بد

خیره درهم آمیزه حکیم خاقانی گفته بحر بست کفش که ماهیش تیغ

بر ماهی بحر گوهر آمیغ حکیم سوزنی راست سخن آرایان در وصل سرایند

سخن فرقت آمیغ بگویند سر و اندر نوم دوم مباشرت و مجامعت

را گویند حکیم اسدی نظم نموده بسی کرد آمیز خوبان مگر که تن را کند

سست رخسار آن دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور بود و

المعروفست دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق

از او در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش

که آنی دارد آنج با نون مفتوح نام داروئیست که از ابتازی رغرور

خوانند آندون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی این جا حکیم ناصر

خسرو راست راه تو زی خیر و شر هر دو گشاد است خواهی

ایدون گرای خواهی آندون استاد فرخی نظم نموده خواسته چونان

دهد که گوهی بستند روی که ایدون کند ز شرم که آندون دوم بمعنی

الجنان امده صاحب فرهنک منظومه بنظم آورده مثل اندرون جنان
جنین بود ابدون ۞ اکه اثر بر بودن ازچه وچون ۞ سیوم بمعنی انکاه و ازمان
بود الانسته با نون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و ها مختفی هست بیخ کیا
خوشبو که از بتازی سعد و بهندی موته کویند الاکندن با نون موقوف
وکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی اکنده است و معنی
ان در ذیل لغت اکنده مرقوم شد الاینن با نون مکسور و یاء معروف
چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و
انرا بستو نیز خوانند خواجه طیان مرغزی کفته سبو واینین و غولین
حصر و جاروب و خیم و بالان الاواب را کویند شرف شفروه نظم
نموده شعر دستی که جو و باکف او اشناوش است ۞ وستی که آو
دریم آو اشناوش است ۞ و بزبان هندی بمعنی بیا باشد الاوا
اواز باشد حکیم خاقانی فرماید شعر هر صبح سر زکلشن سودا براورم ۞ وز
صور اه بر فلک اوا براورم ۞ حکیم سوزنی راست شعر هر انکو لولو
لفظت زکوس خود ذراو بزد ۞ بد انسان حق شنو کرد که جز حق نشنود
آوا الاواخ والاوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی
معنوی فرماید شعر از کنج قدیم شدیم ویرانه او ۞ افسانه او شدیم زافسانه
او ۞ آواخ ز بیمان و ز بیمانه او ۞ کس خانه او نداند از خانه او ۞
هم او کوید شعر دل یافت دیده که مقیم هواء اوست ۞ اوخ که ان
هوا چه دل و دیده پرور است ۞ حکیم خاقانی راست شعر تهدید
تیغ میدهد اوخ کجاست تیغ ۞ تا چون جلیس دست بکردن
دراورم ۞ دوم نصیب باشد شهید کفته شعر از تو بس که دکمانم

کاوخم از تو جز غم دل نیست || اوار واواره هفت معنی دارد اول بمعنی
کم وناپدید شده باشد حکیم خاقانی فرماید بیت تو بادی و من خاک تو
تو آب و من خاشاک تو || با خوی آتشناک تو صبر من اوار آمده ||
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت الحق برمن ز دل و دلدار است ||
چون دهم شرح که بس بسیار است || گر نشست از در او محروم است
در دل هست از بر من اوار است || امیرحسن دهلوی نظم نموده
بیت بهر رقیب راندی از کوی خود حسن را || کردی برای دشمن آواره
دوستان را || دوم پراکنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته بیت
نهجد دولت بر چنین کارها || برین درد و تیمار اوارها || حکیم خاقانی
راست بیت خاک ره بر نافهٔ مشک است زانکه || موکب
زلفت باوار آمده || واوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی گوید
بیت یار اوارگی همی خواهد || رفتن حج بهانه افتاده است || چند گوئی
ز خانه کعبه || کار با خصم خانه افتادست || سیوم حساب را گویند و
اواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرموده بیت من بکارم خدا را
که ببایست || کردن چندین هزار کار بی اوار || چهارم خراب را خوانند
هم حکیم ناصرخسرو نظم آورده بیت خشم گیری جنگ جوئی چون بمانی از
جواب || خشم بگسونه سخن گستر که شهرا وار نیست || غضایری
رازی راست بیت هزار بتکده آواره کرد هر یک از او || هزار شیره منزه
بقهر کرده شکار || پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم نموده بیت
شکوه تاج کیان شاه شیخ ابواسحق || که از ممالک اواره کرده است
آوار || ششم بمعنی یقین بود و آنرا اور نیز گویند هفتم ریزه آهن را

خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بنفتد اوار سه معنی دارد اول معروفست
دوم گفتار بلند باشد میر حسینی سادات فرماید گرد ورتری یکوم
آواز باشد که درم بخود کنی باز سیوم شهره شدن وسم کشتن بود
فخر گرگانی گفته اگر نومید زین در باز گردم بزشتی در جهان آواز
گردم هم او گوید گهی گفتی هم اکنون باز گردم بهل تا در جهان آواز
گردم اور با واو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی
فرماید کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخ رو در دو گیتی باور
شیخ روزبهان بقلی راست گر سلیم حیه عشقی بخور تریاق
فقر تا مسلم کردت اور چو سلمان داشتن دوم نام فلک
هفتم است ابوشعیب گفته اگر دیده بگردون بر گمارد
زمینش پاره پاره کرد واور سیوم زشت دگر یه را خوانند
استاد عنصری نظم نموده نزدیک عقل جمله درین عهد
باور است کامروز هیچو جهل هنر زشت واورست چهارم
بمعنی خداوند و صاحب بود وان بدون ترکیب اطلاق نمیشود
مانند دلاور و جنگ آور آورد با واو مفتوح براز ده دو معنی دارد
اول ضد برد بود وان معروفست دوم کارزار و جنگ را گویند
و ازانا ورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ز نعل جنگش
روی زمین که آورد پر از نیزه شود هیچو پشت ماهی ششم حکیم
اسدی گفته جهان گشت پر گرد اورد جوی ز خون راند دریا
ناوردجوی و آوردگاه جنگگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید
چنان رفت و آمد باوردگاه که وامانده زو هم در نیم راه اون

طفف

مخفف اونک است **اوند** باواو مفتوح بنون زده شش معنی دارد
اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ٭ چنین کفت با
بهلوان زال زر ٭ جو اوند خواهی به تیغم نکر ٭ دوم ریسمانی را کویند که خوشهاء
انکور را از ان بیاویزند و جامه بر زبر آن بیند ازند و انرا اونک نیز
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بربستر غم خفته حسود تو جنان زار
کش تن شود از تار قز اکنون شکسته ٭ وز دار عنا کشت حسود تو نکونسار
جون خوشه انکور بر اوند شکسته سیوم ظرف و انا بود و انرا اوند بالف
مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی کفته ٭ مبادا ساغرش یک لحظه از
خون زران خالی ٭ فلک را تا رود خون شفق زین نیلی آوندش ٭ جهارم
تخت و مسند را کویند بنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست
امده **اونک** باواو مفتوح بنون زده و کاف دو معنی دارد اول اویخته را
کویند مولوی معنوی نظم نموده ٭ وظیفه تو رسید و نیافت راه زدر
زهی کرم که نبرد زن بکردنش اونک ٭ حکیم زجاجی راست ٭ بکوشش
دران جاه اونک کرد ٭ هنوز اندران جاست اونک مرد ٭ دوم ریسمانی
باشد که بران جامه و امثال ان اندازند و خوشهاء انکور و جز ان بیاویزند
و انرا آوند نیز کویند حکیم انوری فرماید ٭ دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی
مدتی شد که براونک سرش در کشب است **اوه** باواو ه مفتوح
و اظهار ها بمعنی اه باشد مولوی معنوی فرماید ٭ همجو مجنونی که بشنید
از یکی که مرض امد بلیلی اندکی ٭ کفت اوه بی بهانه جون روم ٭ ور بمانم
از عیادت جون شوم ٭ و با خفاء ها جهار معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک بشهر ساوه دوم داسی را کویند که خشت و اهک دران

بیزند وازان زاوه نیز نامند سیوم براورنده صدا وندا بود چهارم زنجیره را
کویند که نقاشان وکشیده دوزان بر کنار نقشها وطرحها خود کشند
و دوزند **اویزه** کوشواره بود کمال اسمعیل کفته ای از تو مرا کوش پر در
دیده تهی خوش انکه زکوش پارهٔ در دیده نهی تو مردم دیدهٔ نه
اویزهٔ کوش از کوش بدیده که در دیده نهی **اویشن** و**اویشه** باواو
مکسور ویای مجهول وشین منقوط مفتوح بنون زده سبزهٔ است
که ازا خشک کرده در دواها بکار برند و در دیستان وکوشه نشینان
باارده ونمک نانخورش سازند وازا در عراق کاکو و در کیلان کلنکو
و در هندوستان ساتل مروا خوانند حکیم ناصر خسرو راست
چه کنی دنیا لی دین وخرد زیرا خورش نباشد لی نان ریزه واوشن
یوسفی طبیب کفته اویشه خوری جو نیم مثقال بیرون بر دازتن تو
بلغم نیکو بود از برای معده قوت یابد از وجکر هم فارغ کند از
زرد وسینه شوریش سپرز الندر کم **اهار** دو معنی دارد اول خورش را
نامند چون خورش باعث قوتست اشی را که بکاغذ وجامه
بمالند تا سبب تقویت ان کردد اهار کویند ونا هار کسی بود
که خورش نخورده باشد ومعنی ترکیبی ان نا اهارست یعنی ناخورده
دوم پولاد جوهر دار باشد حکیم اسدی راست نهاد از کمین سر که
سالار بود عمودش زپولاد اهار بود **اهاریز** با زاء منقوط مکسور
ویاء معروف **اهنه** با هاء موقوف وتاء فوقانی مفتوح و**اهخته** باهاء
مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده اعم از انکه قد کشیده باشد یا شمشیر
کشیده یا تنک اسب وماننده ان یا عمارت طولانی وامثال ان حکیم

اسدی

اسدی فرماید ؎ براهیخت خرطوم فیل از زره ٭ به پیچید و چون رشته بر زد گره ٭ بگردش چنان کوفت زخم درشت کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت هم او گوید ؎ یکی تیز کرد از پی جنگ چنگ ٭ براهیخت گلرخش را تنگ تنگ **اهنیابه** با ها و بای مفتوح بنون زده و یاء تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و اخفاء ها و نان دره باشد و انرا اسا و فاره نیز گویند **اهرمن** و **اهرامن** و **اهرن** و **اهریمن** و **اهرمه** رای نماینده بدیها باشد چنانچه یزدان راه نمای نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان ملکست و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا و الله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید ؎ گرد بادی که زنکردی گرد خاکی هم مکرد ٭ مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش ٭ عبد الواسع جبلی گفته باغ برجسته ؎ ریح کوهی که از بیم درخش ٭ از شهاب اندر هوا آتش گرفته اهرن **اهمند** با ها ساکن موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و انرا اسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه راست ؎ ادرخش صاعقه بدی اسیب ٭ اهمندان دروغ گو بفریب **اهن** دو معنی دارد اول معروفست دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ کسی را که جانش باهن گزم ٭ بسی جامها در کشاهن رزم ٭ هم او گوید ؎ سخنهاء بدش تعلیم کردند ٭ بزر وعده باهن بیم کردند **اهنج** با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل راست ؎ بدست راه تو اندر حسام جان آهنج ٭ بدان صفت که بود در میان

بحر نهنک شرف شفرده کفته جونکه ان که سرشک افشاند این
دایم کهر جونکه ان که بجار اهنجد این دایم روان **اهنجفته** با ها مفتوح
بنون زده و جیم مضموم بغازده اهنی را کویند که بر سر قلبه نصب
نمایند و زمین را شد یار کنند **اهنجه** با ها مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
و ها مختفی بهناکش جامه را کویند که جولاهکان دارند اثیر الدین اخسیکتی
فرموده زتشریف صاحب بکویم که من بغریادم از صاحب
مخزنش تو خود حله کیر بر قد حور به بغداد حله برین معدنش
ز اغاز جبریل آهنجه کار بغر جام ادریس ماکوزنش **اهنک**
هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد سیف اسفرنکی
کفته هر شبی زاویه مدح کهربار تو باد روشن از شمع رخ مطرب
ناهید اهنک دوم قصد بود شیخ سعدی راست جو اهنک رفتن
کند حاک جه بر تخت مردن جه بر روی خاک سیوم خمیدکی طاق ایوان
و امثال انرا کویند و انرا باصطلاح بنایان لنکر خوانند رفیع الدین
لبنانی فرموده جلالت ار فلک بر یصدر نشیند شکسته کردد
طاق سپهر را اهنک جهارم کنار صفه و حوض و مانند انرا خوانند کمال
اسمعیل فرماید زبینوایی جایی رسیده ام که مرا مسافتی است
ز اهنک صفه تا پرده پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک
کوید جه بد کردم بتو ای شاخ بدمهر که محزونم بدین اهنک داری
ششم صف مردم و جانور انرا مانند حکیم ازرقی نظم نموده
زمین بیکر ز تکاور بکسلاند برو ز نبرد تو ز اهنک لشکر هفتم بمعنی
کشید بود و اهنکیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله واخته را

نامن

نامند اهنکاو با هاء مفتوح بنون زده وکاف عجمی بمعنی انجفت است که مرقوم شد وانرا کاواهن نیز نامند اهو پنج معنی دارد اول جانوریست

معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست دیدم

ان جانور که زاید مشک نامش آهو واو همه هنر است شیخ

نظامی فرماید کر اندازه رچشم خویش کیرد براهوی صد اهو

پیش کیرد سیوم فریاد وآواز بلند باشد حکیم فردوسی نظم نموده

باهو زباره فتاد و بمرد بدید از کیان زاده ان دست برد

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولانا عبد الرحمن جامی گفته

جو بستی نرکسش را پرده خواب شدی با شمع همدم در تب و

تاب دو مست اهوی خود را تا سحرگاه چرانیدی بباغ حسن

آن ماه سیف اسفرنکی فرموده وقت شکار دلست اهوی تو

شیرکیر کشت کریزان جو شیر زین دل آتش فشان پنجم نام

مرضیست که عارض مزاج ادم وسایر حیوانات شود و

نفس تنکی کند وانرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی

بقید نظم آورده سکی تازی که اهو کیر کردد بکیرد آهویش

چون پیر کردد اهوپا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را کویند و

انرا باهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنکها مسطور است

که خانه بود که صور پری دران نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت

است که خانه مترنس باشد ابو الفرج رونی در صفت خانه کوید

ای مبارک بناء اهوی پای آهوی نا نهاده در تو خدای

دوم کنایه از تیز دیدن باشد امیر خسرو گفته زان بسا طی دادن

اهو خار ؎ کرده باهم در دانش اهو یار **اهوی** با ها مضموم و واو مجهول
و رای مکسور و یای معروف خردل باشد و انرا بهندی رای نامند
شهاب طلحه در صفت اسب گفته ؎ وقت برجستن چو اهو یست
تند ؎ گاه بر رفتن چو اهو رسیست تیز **اهون** با ها مضموم و واو معروف
نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ منکر سوی حرام و جز حق مشنو ؎
تا نزود دزد سوی نقب تو اهون ؎ حکیم اسدی در صفت زنان
ایران گوید ؎ با اهون زدن در زمین باشتاب ؎ سبک رو
ترند ز ماهی در اب ؎ همان باره سرتاسر اهون زدند ؎ نگون باره
بر روی هامون زدند **اهیانه** با ها موقوف شقیقه را خوانند و
بمعنی کاسهٔ سر و کاو نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است **اهنجت** بمعنی
برکشید و انرا آهخت نیز گویند کمال اسمعیل راست همچون کشف
بسینه سر اندر کشد اجل انجا که نیزه تو براهنجت یال را **ایاز** نام
یکی از امرا سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بوده
ابو الفرح رونی گفته ؎ نکند کار تیر ایا ذی شل هندی و نیزهٔ
تازی **ایشنه** و **ایشنه** و **ایشه** هر سه لغت بیا تحتانی دو معنی دارد
اول جاسوس را گویند دوم جاپلوس بود **ایغت** با یای تحتانی
مفتوح بغا زده حاجت بود در رزاقست بهرام گفته ؎
ز یزدان خواستند الجمله ایغت ؎ که تا زسر مرا و را بهیچ اگغت ؎
هم او گوید ؎ ز حق ایغت میخواهد بزاری ؎ کند شکر ره پر هنر کاری
آیین سه معنی دارد اول بمعنی ادین بود که مرقوم شد سیف
اسفرنگی راست ؎ کند ابروی طاق را فتح ؎ من طغری

طاق

طاق کردن بست آیین دوم رسم و روش بود حکیم سنایی
فرماید سه همه هم صورتند و هم سرشتند ٭ همه هم سنشد و هم آیین بکه
سیوم این مولف گوید که در نزدیکی دارو را باین نام کرده
و بمرور ایام و تغیر السنه بمومیایی خوانند آیین جمشید نام نوا است
آئینه فروز و آئینه افروز و آئینه زدای و آئینه زدای و آئینه فروز و آئینه فروز صیقلی را
گویند آئینه چینی و آئینه چینی آیینه را گویند که از طول سازند و انرا بتازی
سجنجل خوانند یوسفی طبیب انراکه رسد از مرض لقوه گزند
باید که بیاد دارد از من این پند آیینه چینی بنظر آورده در خانه تاریک
نشیند بکجند فصل با با دو معنی دارد
اول اش باشد مانند ماست با و کدو با و زیره با و انرا ابا نیز
گویند حکیم سنایی فرماید سه کی شود صفراء تو ساکن زخوان ما
که هست ٭ معنی او را بجای زیره با تقصیر با ٭ دوم مخفف باد بود
مولوی معنوی گفته سه مهمان شاهم هر شبی بر خوان الصفا
مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد باوش دو معنی
دارد اول خیاری باشد که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه
انگور را گویند که کوچک باشد بابزن با بای معروف سیخ
کباب بود و انرا بتازی بود سفود خوانند حکیم سنایی فرماید
سه شاد باش ای عندلیبی کز پی وصفت همی ٭ مرغ گویا طوطی
بریان شود بر بابزن ٭ حکیم خاقانی گفته سه جو در بینه روزگار اتش افتد ٭
جو من مرغ از بابزن در نماند بابیزن دو معنی دارد اول کفیل و ضامن
را گویند دوم مخفف باد بیزن بود باپ با بای تازی عجمی پدر را گویند

حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جنان عشق طلب ✽ پارسی باپ
دان و تازی آب باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ
باشد دوم نام مردی بوده باتره با تاء فوقانی مفتوح دف و
دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ خوابت همی ببرد من
انکشت ازان زدم ✽ پیش تو بر کنارهٔ خوش بانک باتره باتش
با تاء فوقانی مضموم زنخ را گویند باتکان با دیجان باشد باتو با تاء
مثنات فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتس است
که مرقوم شد دوم حب السلاطین را خوانند و اترا دند نیز نامند
سیوم نام یکی از پادشاهان جنگزیه است باتوه با تاء فوقانی
مضموم و واو مجهول کوزهٔ پر اب را گویند و انرا بالاد نیز
خوانند باج سه معنی دارد اول مال و اسپان و اشیا و زرامانی
را گویند که پادشاهی قوی از پادشاهان زیردست بگیرد حکیم
فردوسی فرماید ؎ سلیح و هیونان و اسپان باج ✽ بایران فرستاد
با تخت عاج ✽ دوم زری بود که گذربانان از اینده و رونده
بستانند حکیم خاقانی گفته غم زلب باج نفس میگیرد ✽ لب
بغریاد نفس زان جکنم ✽ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بدرقهٔ
دوستی آل علی نیست ✽ بر قافله دین هدا دیو نهد باج ✽ سیوم
خاموشی را گویند که مغان وقت بدن شستن و خوردن بوداز
زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم تفصیل
مرقوم خواهد شد انشاء الله شیخ نظامی گوید ؎ بدان وقتی که
خسرو دستگه داشت ✽ رسوم باج و برسم و انکه داشت ✽ چو آمد

وقت خوانداری عالم زموبد خواست رسم باج برسم رسوم باج
برسم الجنان شد که او بر جاشنی گیری نشان شد وانرا باژ نیز
خوانند **باختر** با خاء موقوف وتای فوقانی مفتوح برازده مغرب
باشد وبمعنی مشرق نیز آمده چنانچه استاد عنصری فرموده چو روزی
که بودش بخاور گریغ هم از باختر بر زند باز تیغ هم او گوید چو بر
زد در فتنه از باختر دواج سیه را سفید استر **باخرز** با خاء مفتوح
برازده وزای منقوط دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسانست
دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید که نغمات تر
اندوه کاه یافته در صفهٔ باخرز راه **باخسه** با خاء موقوف وسین
مفتوح وهاء مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد عیار از در که
بخانه ازان راه نیز آمده ورفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست بسا پر دل نهنگ
از تیغ کینه که سر در دید چون باخه بسینه هم او گوید ضربت گرگ
نهنگان سیاهست ور دغا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند
باد ده معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نابود آمده سیوم
روز بیست ودوم بود از ماه شمسی نیکست درین روز بر اسپان
وستوران نو سوار شدن وجامهٔ نو بریدن وپوشیدن زراتشت
بهرام این هر دو معنی دارد بترتیب نظم نموده فلک دادم رباب اورا بباد
بهنگام ابان مه وروز باد چهارم نام فرشته ایست که بر تزویج موکلست
وتدبیر امور مصالح روز باد متعلق است پنجم کنایه از سخن است حکیم سنائی
فرماید تو دادی شعاری بمن ویافته شعری این بافته جاویدی وان

داده فناسی من لغج پراز باد ازین کوی بدان کوی وز خلعت تو
نزد همه شکر سرای استاد فرخی کوید خداوندی که چون او باد کردی
زمین و آسمان اید بکفتار ششم اه را کویند حکیم سنایی فرموده
بر رهکذر بلا استادی برکشیدی ز درد دل بادی هفتم
کنایه از تیز و تند باشد حکیم اسدی نظم نموده بکفت این و
پس پور کین باد کرد سبکدست زی کرز پولاد کرد حکیم
ازرقی راست توان کریم نهادی کجا کنهکاری ز باد خشم
تو هرکز ندیده باد افراه هشتم بمعنی دعا و تعریف آمده حکیم قطران
فرماید کر کند بلبل بالحان در مراو را بادحیست باد اصل و
خدای عرش در فرقان کند نهم نام کنجیست از کنجهاء خسرو
پرویز که ازا باد آورد نیز میکفتند و شرح ان در ذیل لغت
کنج باد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دهم نخوت و خودبینی
و تکبر باشد مولوی معنوی بنظم آورده هفت اختر بی آب
کز خاکیان خون میخورند هم آب و بر آتش زنم هم باد ایشان
بشکنم باد افراه و باد افره دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده
اثیر الدین اخسیکتی کفته ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او باد اش
خوار معده باد افراه را حکیم اسدی بنظم آورده که از یک کناه از
بکشتم ز راه فتادم بباد افره صد کناه دوم بازیچه باشد کودکان را
و ان پوست پاره ایست مدور که ریسمانی ازان کذرانیده در
کشاکش آرند تا بکردش در اید و انرا باد فر نیز کویند بادام پنج معنی
اول پیله ابریشم باشد حکیم خاقانی راست ان غنجهاء بستر بادامها

کزشتند ٭ زر قراضه در روی چون کرم پیله مضمر ٭ شیخ نظامی فرماید ـ
کرچه ترا به زخش جامه نیست ٭ حکم بر ابریشم بادامه نیست ٭
دوم نگین را کویند امیر خسرو نظم نموده ـ بخندی پیش هر چشمی ز چشمی
خسروت شرمی ٭ ببنده نیست آخر یکی خاتم دو بادام ٭ سیوم
چشم مانندی باشد بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرک از طلا
مرصع سازند و مردم فقیر از نقره و مس کشیده دوزی هم امیر خسرو
کفته ـ از بس که با کلاهش بر دوختم دو دیده ٭ بادامه بر نشاندم
بر رسته کلاهش ٭ چهارم خال کوشتی بود مانند ازخ که از بشره
بر آمده باشد بدیع سیفی راست ـ میان ابرو بادامه سیاه چنانکه ٭
بقبضه برده یکی تیر پیله تا پیکان ٭ پنجم هر دانه از انجیر باشد بادان مخفف
آبادان بود باد انجیر نوعی از درخت انجیر باشد که پیش از همه درختان
انجیر میوه دهد و انجیران کاواک و بر باد بود حکیم خاقانی راست ـ
که زنا پاکی ز باد انجیر بید انگیختند ٭ که بخود راسی ز بید انجیر ع ساختند ٭
بادان فیروز نام شهر اردبیلست چون فیروزان شهر را بنا کرده باین
نام ساخت چه بادان بمعنی آبادانست باد انگیز نام کلیست که هرگاه
مزارعان خواهند که غله از کاه جدا سازند با و بنودان کل را بدست مالیده
برک آن را بر هوا باشند بفرمان ایزد تعالی باد در وزیدن آید باداور و باداورد
چهار معنی دارد اول نام کنجیست و شرح آن در ذیل لغت باد فرقوم
خواهد شد حکیم فردوسی فرماید ـ دکر کنج کش نام باداورست ٭
فراوان در زیور و کوهر ست ٭ دوم خاریست سپید که بوته آن
از زمین ریک بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساقش بستبری انگشت

باشد و قد ان مقدار یک گز بود اول برگ بیرون کند چون گیاهی باشد
و در اخر خار گردد و خارش انبوه و در ارو سپید باشد و گل او
بنفش و سرخ و سفید ست و تخم ان مانند خشک دانه بود منجیک
این دو معنی را بترتیب نموده ع گر بگرد گنج بادآورد گردم فی المثل ؛
ان ز تخم خار بار آورد گردد در زمان ؛ سیوم نام موضعیست
نزدیک بواسط چهارم نام نواییست از موسیقی بادبان دو معنی
دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی به بندند و ان معروف است
حکیم انوری فرماید ع اسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار ؛ گاه شادی
بادبانی وقت اندوه لنگری ؛ دوم پرده قبا باشد که بر زبر سینه واقع
میشود و انرا از جانب راست بچپ و از چپ بجانب راست
می بندند و دست زیر و دست بالا گویندش و انرا بتازی جیب
خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که وادخل یدک فی جیبک
تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم سنایی راست ع خوب نبود
عیسی اندر خانه پس در بادبان ؛ از برای توتیا سنگ سیاه
داشتن ؛ حکیم ازرقی راست ع زان شرابی خورد باید خرم یاقوت
فام ؛ کز فروغش سیمگون ساغ شود یاقوت سان ؛ زابگینه
عکس او چون نور بر دست افکند ؛ دست بر دن کرد پنداری
کلیم از بادبان بادبیر و بادپرک بفتح باکاغذ باد باشد بادبرین باد صبا بود
شمس فخری گوید ع بزیر چرخ برین چون مثال فرمانش ؛ ز سوی
غرب نیارد وزید باد برین بادپروا خانه را گویند که بادگیر داشته باشد
یا جایی که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی نظم نموده ع ز خط استوا

خط

خط محور فلک را تا صلیب اید هویدا زتثلیثی کجا سعد فلک رست
بترببی کند برباد پروا سزد کر راهب اندر دیر هرقل کند تسبیح این
ابیات عزا باد خان و باد خن و باد خون با دال موقوف در لغت اول ودر
لغت ثانی بفتح خا ودر لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادکیر داشته
باشد کسایی نظم نموده عمر جکونه جهد از دست خلق باد جکونه جهد
از باد خان حکیم سنایی فرماید باش تا اعضاء خود بر خود کوا
زحق باش تا بر کف نهندت نامهٔ سر و علق دانی اکه کاین رعو
بود و خواب بهتان دانی اکه کاین ترفع بود باد باد خن استاد
کفته رفت بقطب فلک بر بنات نعش جون نافه شکفته
وراکلستان وطن کردان بران مثال که از کاغذ اسیا ارند کودکان
سوی بالا ز باد خن شمالی دهستانی در صفت طاوس کوید
جون صوفیان بخانکه و شاهدان بزم جون سعدی بباغ معاشر بباد خون
اثیر الدین اخسیکتی راست برکذ ارحمهٔ او بوقبیس توده خلقان
شمر در باد خون بادخانی نام چشمهٔ ایست که یکی از قراء دامغان بوده
ونام ان قریه هوا باشد واکر بته نجس زن حایض که دران چشمه افکند
باد و طوفان بهم رسد جنانکه اسب و آدم را برباید شیخ در کتاب
غرایب الدنیا و عجایب العلیا نظم نموده شهر فرس که دامغان دانند
قریه هست کش هوا خوانند هست مشهور از ان فراز مقام چشمهٔ آب
بادخانی نام از زنی حایض ار رکوی پلید اندران افکند کسی که رسید
ازحوالی ان بر آید باد بر کند باد خاک از ان بنیاد باد خوان با دال موقوف
و واو معدوله خوس اند کوی و معرف را کویند و او را باد فروش نیز

نامند حکیم سوزنی فرماید ؎ مرا ز شاعری اندر بکوچه باک بود ٭ ز رومه سوز
کل کوته بادخوان گدای بادران نام سرد شیست که بادرا بحرکت آورد
واز جای بجای برد مولوی معنوی فرماند ؎ ادمی چون کشتی است و بادبان ٭ تا کی ارد باد را آن بادران ٭ هم او گوید کل باد ازیرج باد آسمان
کی جهد بی مروحهٔ ان بادران بادرم با اول موقوف ورای مضموم دو معنی
دارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته ؎ جون با یشان باز
خورد آسیب شاه شهریار ٭ جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم ٭
دوم رعیت را گویند صاحب فرهنگ منظومه شطم آورده ؎ جلد
بشکول دان و خوش پدرام ٭ بادرم شد رعیتا شرا نام بادرنگ با دل
موقوف ورای مفتوح بنون زده و کاف عجمی پنج معنی دارد اول
نوعی از خیار باشد وان معروفست حکیم انوری نظم نموده ؎
با جهل پناه کاندرین باغ ٭ بر بید همیشه بادرنگست ٭ دوم ترنج
را گویند منوچهری گفته ؎ بین که دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبه دارد بکار اندر برنگ بادرنگ ٭ مسعود سعد سلمان راست
؎ تا کیم از چرخ رسد اورنگ ٭ تا کی ازین گونه چون بادرنگ ٭
سیوم اسپ تند تیز جلد را خوانند این هر دو معنی را استاد نظم
نموده بادرنگ آمد نگارم با عذار باده رنگ ٭ اورنگی زیر ران
برکف گرفته بادرنگ ٭ از بادرنگ اول که در مصر ثانی است
مراد اسپ است واز ثانی ترنج چهارم گاهوارهٔ باشد که از اسیا و بند
و گاهواره را که نمی اویزند بادرنگ نمی گویند حکیم سوزنی نظم نموده
نام وراسینه اطفال شیوه بر ٭ تا برکشیده نقش نه بندد بادرنگ ٭

هم او گوید ای کس خروش بوده زکاواره تا بگور وی زن بمزد تا
بجنازه ز بادرنگ بنجم بیماری را نامند که بسبب غم خوردن بسیار
عارض گردد و انچنان بود که در روده و روی بانفخ و قراقر بهم رسد
و ناف بپیچد و انرا غمباد نیز گویند و بهندی بادگوله خوانند سید سراج
الدین سکزی راست دارو غم بادرنگ عشقت در بردن
جان من شتابی بادرو و بادرنه با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد
مانند ریحان که انرا بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری راست کیوان
برای تره شیلانت رو رباز ازکشت زار اجرام اورده بادرو
بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرموده شرف تو بی شرف
گوهر حمید الدین که شد مدیح توبستیم بادروزه من و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را به پیرایه همسایه بکسب پیش
نتوان اراست و بادانش بادروزه بسوال و جواب دریوزه
نتوان خواست بادره سخن گفتن بی اندیشه و نیز تیزی در هر کار
بود بادریس و بادریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و
سین مفتوح چرم یا چوبی باشد مدور که در دوک کنند شمس
طبسی نظم نموده باب روی عدل تو این بادریس آسمان از گرد باد
خویشتن خود را بشیمان ساخته حکیم ثنایی فرماید نشود مرد پر دل و
صعلوک پیش با ما و بادریسه مرگ ابو الفرج رونی راست
فلک فضل را تو گردانی دوک را بادریسه فلاک و کلیچه خیمه را
نیز برین مشابهت بدان بادریس خوانند بادزنه بادبیزن باشد امیر
خسرو گفته بادزنه دست بدست همه وز دم او باد زدست همه

بادزهره نام مرضیست که کلو ورم کند و نفس آدمی کرفته شود و از زهره باد
نیز کویند و بتازی خناق خوانند بادژ و بادژفام و بادژکام و بادژنام و بادژدام
با دال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرطی مایل به بنفش و کمودت و
کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر ردی
دو دروی خداوند بادژ شبیه بود بروی که ابتدای جزامش باشد و اکثر
منجر بجذام کردد بادش و بادشفام و بادژسکام و بادشنام و بادشوام با دال مکسور
بشین منقوط زده بمعنی بادژ باشد که مرقوم شد یوسف طبیب کفته
انهاکه کرفتا به بادشنام اند ها کر رک نزنند در خور دشنام اند ها
مطبوخ هلیله بعد ازین کر نخورند در طور و طریق نخته کاری خامند بادغ
و بادغرو با دال موقوف و عین مفتوح برازده بادکیر باشد خسروانی
فرماید که هرکه تیره بکردد جهان ها بسوزد چو دوزخ شود بادغ ابلو سکور
کوید خوشا آن جار و کاشانه و بادغ د بدو اندرون شادی و نوش
خورد باد فر با دال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی
دوم باد افراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید چرخ نارنج
کون چو بازیچه ها در کف هفت طفل جان شکر است ها ید و خیط ملو
شب و روز در کشاکش ببسان باد فر است ها دوم مکافات بدی را
کویند سیوم خشت بادبود بادفراه و باد فره بمعنی باد افراه و باد افره
است که مرقوم شد باد فروردین با دبور بود شمس فخری راست
بیاد خلق شد در باغ و بستان ها دم عیسی بود باد فرودین بادکش خشت
بادبود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی باد بیزن نیز نوشته اند
بادکانه با دال موقوف دریچهٔ باشد مشبک و از آن یکانه نیز خوانند

نام حلوبی

بادروزن نام صوتیست از موسیقی **باده** هم بمعنی شراب و هم بمعنی
پیالهٔ شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده جون شوخ
نهٔ بسان نرکس یک باده دهد ~~باده~~ ز باده رنکت از باده
اول مراد پیاله باشد واز ثانی شراب هم حکیم سنائی کفته بمعنی پیاله
یک ره بدو باده دست کوته کن این عقل دراز قد احمق را شیخ
اوحدی نیز بمعنی پیاله بقید نظم اورده که خوردن ز باده کمتر نوش
تا نباید بدست رفتن و دوش **بادهره** افسونی را کویند که دزدان
بر صاحب کالا بدمند تا خواب کران مستولی شود حکیم خاقانی در قسمیه
کوید بجاریاوز نکی بباد هرزه در ده بیانک زنکل نباش و کم کم
نقاب **بار** بیست معنی دارد اول معنی معروفست دوم نامیست
از نامهاء حق تعالی کمال اسمعیل راست بزبان همه دروغ و دغل
دهرت دل کر نام باری سیوم رخصت باشد عموما اثیر الدین
اخسیکتی این هر دو معنی را نظم نموده تا زبانش خمش نکشت از قول
نه هر یار نطقت اذ بار از دوم معنی اول واز بار اول دوم مراد است
و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصا جنانکه حکیم سنائی بقید نظم اورده
از حشمت وجاه تو همه بیش نیابد قمر و شمس بنزدیک تو بی بار
استاد فرخی فرماید خلق ز هر سو نهاده روی و ز هر سو راه زانبوه
کشته جون ره بازار هر که در اید همی ستاند بی منع هر که بخواهد همی
در اید بی بار جهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی کفته
هزار بار بکفتم هزار بار هزار بدل که ای دل مسکین مرد تو از
بی یار پنجم بارکاه را خوانند امیر خسرو فرموده کلهٔ بارت شده

براوج مهر کنگر قصرت زده براوج تیغ کمال اسمعیل نظم نموده
بخدای که قبهٔ گردون زیر بار جلال او بپست است ششم بمعنی
بیخ و بن حکیم سنایی راست قفس تنگ چرخ و طبع و حواس
پر و بالت بکند از بن و بار استاد فرخی نظم نموده عمرها نوح باید
تا شهی خیزد کز نیم از آن شاهان که تو بر کندهٔ از بیخ و بار هفتم مراد ف
کار ست حکیم سنایی گفته بر در ماتم سرای دین و چندین نای و
نوش بر در رعنا سرای دیو چندین کار و بار هشتم جای انبوهی و بسیاری
چیزی را گویند مانند هند و بار و گنج بار و دریا بار کمال اسمعیل راست
نجاتم تو که دریاش تا کمر کاهست بجامه ات که بسر میرود
هند و بار حکیم فردوسی نظم نموده بیارم ثناهاش بر تخت بار
و زان پس کشاییم در گنج بار نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار
و ابر باران بار استاد گفته اگر باران چو او کند بار زمین پر سیم
و زر گردد چو عبهر سف اسغرنکی راست چو باد صبحدم از زلف
یار برخیزد عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرموده باغیست عارض تو که دارد
بنفشه بار سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب یازدهم
غشی بود که میان زعفران و مشک و غیران کنند حکیم ناصر خسرو نظم
نموده زر چون بعیار آمد کم بیش نباشد کم بیش شود زری
کان با غش و بار ست حکیم خاقانی فرماید هر جا که مجمعیست
چینی هم حریف اوست ای زگوشت کاو بود با زعفران حکیم
ازرقی گفته شنیده ام صنما من که بار مشک کنند از آن جگر که از آتش

بدور سینه اثر دوازدهم دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست
عشق پخت دل ما بر دیگدان امروز مطبخی خیزورو و دیگ کلان نه بربار
سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم فرموده کلک تو
مقنعه داریست که پردهٔ غیب هیچ بکر را از وی نه حجابست و نه
بار چهاردهم دوست را گویند و آنرا باره نیز خوانند زن بار یعنی
زن دوست و غلام بار یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید
انکو بچه باز و طفل کاریست ای بس که کند ز حیز و ز بچه پانزدهم
حمل زنان و ماده چهارپا را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده
هزان کره کز تخمش بود بار ز دوران تک بر داز باد رفتار
شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید بار اندهٔ مکش
که بار دگر بر نیایدت از دل از غم و بار هفدهم انبار بود که در زراعتها
بریزند هژدهم ساز بار را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب
و امثال آن نوزدهم برنج و ارزنی را گویند که بجهت بوزه مهیا ساخته
اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بیستم نام دهیست
از مضافات نیشابور باربد نام مطرب خسرو پرویزست گویند
که اصل او از جهرم که از توابع شیرازست بوده و در فن بربط نواختن
و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات
اوست و آن سرود راست را خسروانی نام نهاد امیر خسرو فرماید
گرش شیرین نخوانی باربد هست دگر جان نیست باری
کالبد هست یارج با رای مفتوح سکنکور باشد بار خدا حق تعالی را
و باد بزرگی را نیز گویند منوچهری گفته شاه ملکان پیش رو بار خدایان

زایزد ملکی یافته و بارخدایی باردان دو معنی دارد اول خرجین را گویند
و در صراح معنی خرج باردان نوشته حکیم انوری نظم نموده
بارو انهار باریزد انست مدفن سر پنهان است باردانی
که بود پانصد من گندم انداخت اندر و یک من دوم صراحی بود.
بارک بارای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود خواجه عمید
لویکی راست حدیث غزل کم کنم در ثنایت لطافت کنم بارک
تراز موی بارگی اسپ بود امیرخسرو فرماید می خور که بخشی زرو
بارگی نه ان سرکه ارد بخو نخوارگی بارمان نام یکی از پهلوان تورانیست
حکیم فردوسی فرموده برفتند یکباری در زمان چو نام گو
در زابا بارمان بارنامه سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت
را گویند حکیم سنایی راست دین فروشی همی که تا سازی
بارگی نقره خنگ و زین زرکند کوسی از بهر مت علمست
این همه طمطراق خنگ و سمند علم زین بارنامه مستغنی است
تو برّوت خویش مخند دوم منت بود مثال انوری لاف
مزن قاعده بسیار منه بالغی طفل نه جا ره بین ژاژ مخای بارنامه
نکنر بارخدایی که سپهر هست از پای رکابی پدرش گشته
دوتای سیوم غرور و تفاخر باشد شیخ ابوسعید ابوالخیر
نظم نموده عنبر زلفک که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد
در شکر اوست زان چندان بارنامه کاندر سر اوست فرمانده روزگار
فرمان بر اوست نجیب الدین جربا دقانی راست چه سگ بود
که به پیش تو بارنامه کند سپهر بنسیه که همچون پلنگ مغرورست

بارو حصار

باره حصار بود منصور شیرازی گفته بود نخست قدم پاسبان قدر
تراه فراز کنگر این هفت حصن نه بارده و فرید احول نظم نموده بر قلعه
ان قلعه که قدر تو نشیند ه از قلزم و تخاق است بران خندق بارد
باروزنه با اول و رای مفتوح براو زده و زای منقوط و نون مفتوح
و ها مختفی نام نواییست از موسیقی منوچهری راست
ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبک دری ه ساعتی سرو ستاه و
ساعتی باروزنه باره با رای مفتوح و ها مختفی نه معنی دارد اول اسب را
گویند استاد عنصری راست جو بدره مهر کند مهر اوست للشعرا ه
جو باره داغ کند داغ اوست للزوار ه دوم دیوار قلعه و شهر امثال
ان باشد سیوم بمعنی کرت و مرتبه بود این در معنی را حکیم خاقانی
نظم فرموده از قلعه کاف سکش آرند ه باره ز ستاره بر
گذارند ه صد باره براورند بهتر ه صد باره ز باره سکندر ه چهارم بمعنی
دوست باشد و انرا باریز خوانند مولوی معنوی فرماید نیست
شهرت طلب و حسن دشاع باره ه تا به بیت و غزل و شعر روان
بنویسم ه شرف شفروه گفته دلی که عشق بنا زد ز سنگ خاره
بود ه چه دولتی بود ان دل که عشق باره بود ه پنجم بمعنی حق باشد مولانا
مومن حسین یزدی گوید یک لطف نکرد یار در باره من ه کس یاد
نکرد از دل اواره من ه شرمنده ز ناصحم که دارد گاهی ه حق نمکی بر جگر
باره من ه ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست
ازین باره بسیار گفتار گشت ه دل مردم خفته بیدار گشت ه
هفتم مشروبی باشد مسکر که از برنج سازند مولوی معنوی بقید نظم آورده

زنور عقل کل عقلم چنان دنگ آمد و خیره کزان معزول آمد خم و بنگ و
باره و شیره هشتم زلف را گویند حکیم سنائی نظم نموده هر زمان
مدعی را زغ ور دل خویش تازه خونی بدر اندر خم هر باره دوست
نهم گله رمه گاوان و گوسپندان و امثال انرا گویند **باری** دو معنی
دارد اول بمعنی بار دباشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست
از ملک هندوستان که چندین ده بان متعلق است استاد
فرخی فرماید ان شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند کرکی و ذرم
تعالی
شیری اندر ره باری وبزبان عربی نامی است از نامهای حق
سبحانه **باز** ده معنی دارد و از اتفاقات انکه بحساب ابجد نیز
ست
لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از بازیدن ا
و باز نده را نیز گویند این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند
شطرنج باز و قمار باز و شیار و امثال ان سیوم گشوده
باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر
انگشت دست تا سر انگشت دست دیگر وانرا بازه نیز نامند
و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم صد فراز بود که انرا نشیب
خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است این شش معنی را
بترتیبی که مذکور شد منوچهری نظم نموده آمدت نوروز
آمد جشن نوروزی فراز کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
بیت
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گسترد وقت شبگیران بنطع
بسته
سبز بر شطرنج باز ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی
شد در بار بد وبار نیکی گشت باز آفرین زان مرکبی کو بشنود

اینکه

در نیم شب ٭ بانگ پای مورچه در زیر چاه شنست باز ٭ همچنان
سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ٭ گاه زینسو گاه زانسو گه فراز و
گاه باز ٭ گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ٭ گاه بر جستن
چو باشه گاه بر گشتن چو باز ٭ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد
هشتم جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ٭ کسی که دشست
جیب از دست راست داند باز ٭ باختیار ز مقصود خود نماند باز ٭ نهم
بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی گفته ٭ ان حسام ابن حسامی که حسام
نظرش ٭ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ٭ دهم گذرگاه سیل بود
باز افکن پارچه باشد که بر جامهٔ پاره پاره و ژنده درویشان پیوند زنند
و انرا پینه و درپی نیز نامند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی فرماید
دلقش هزار میخی چرخ و بجیب چاک باز افکنش ز نور و فراویزش
از ظلام شرف شنفرده نظم نموده ٭ از گریبان جلالش ماه
نو باز افکنست ٭ لاجرم بر جیب این نه صوفی کردند شد **بازرنگ**
با زای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی
سینه بند زنان باشد و انرا بر بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند
و ان دو پارچهٔ سه گوشه بود که از بافته ریسمانی و ابریشمی پیوند زنند
و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندها و انرا بر پشت به
بندند تا پستان بزرگ نشود حکیم دولی نظم نموده ٭ مطربه ناهید
پستانت برقص ٭ چون درآید دل مریخ برد ٭ بازرنگ از مه و
خورشید کند ٭ بازرنگ از مه و خورشید برد **بازنیج** با زای منقوطه
موقوف و نون و یای معروف و عجمی جیم ریسمانی باشد که در ایام

جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بران نشسته در
هوا آیند و روند و انرا ادرک و کازه و هلو و هلوچین نیز کویند شمس
فخری راست امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو
باد چون بازیکران بازی کنان بر بازیچ **بازور** نام جادوست
از توران که جادوی کرده لشکر ایرانرا شکست داد اخر بدست
رهام بن کودرز کشته کشت حکیم فردوسی فرماید بیامد یکی مرد پنهان
پژوه بر نام بنمود زانکشت کوه که با زور بازوی نستوده بود
با فسون و تنبل بران کوه بود **بازه** سه معنی دارد اول کشادکی
هر دو دست باشد از سر انکشتان دستی تا سر انکشتان دست
دیکر وانرا باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی قلاج کویند حکیم اسدی
راست جهی ژرف دیدند صد بازه را یکی چرخ کردنده
بالای چاه دوم چوب کنده دلک را کویند مانند چوبی که کیانرا
از ان بیاویزند و چوبدستی و امثال ان نخجته کفت نشسته
بصد خشم در کازه کرفته بچنک اندرون بازه حکیم سوزنی
فرماید ان مژده جیست انکه برای صواب او یالزبان ببازه
جویان رسید باز سیوم فاصله میان دو دیوار و میان دو کوه را
خوانند که عبارت از کوچه و دره بود **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را
کویند که زراعت کند و اورا برزکر نیز نامند خواجه سلمان ساوجی
کفته در ضیاع او هر یک بود شهری معتبر کور واهور است
میکن شیر روبه را قرا باغ جون زاغش خراب و کشت
کشتش جون سراب زاغ انرا باغبان و غارا انرا بازیار شاه

داعی شیرازی نظم نموده اب را میراند مرد باریار سایلی گفتا که
هستی در چکار گفت انگور و انار و سیب و به میکشم زین جوی
سوی باغ و ده در جواب بازیار خوش ضمیر این اشارت تها بسوتی
عشق گیر دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز حکیم سوزنی فرماید
تا گیرد باز باران گشت خرامیدن ز کبک تا نیاموزد خرامان کبک
بازیدن ز باز دست در زلف چو چنگ بازیار کبک زن
وز شکار بوسه چون بازان بسوی کبک باز **بازیره** بازای منقوط مکسور
و یاء مجهول و رای مفتوح و هاء مختفی پاره از شب را گویند چنانچه
پاره نخستین شب و پاره واپسین شب را بازیره نخستین و
بازیره واپسین گویند **باژ** بازای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال
و اسپان و اشیای را گویند که پادشاهان قوی دست از
حاکم و پادشاه زبر دست بگیرد حکیم فردوسی فرماید چنان
بد که هر سال یکبارم کاد ز کابل همی خواستی باژ و ساد دوم زری
باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر
آیندها و روندها بستانند حکیم خاقانی نظم نموده زان این رصد ان
مقیم راهند کز قافله باژ عمر خواهند سیوم خاموشی بود که مغان
در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند
و شرح این اجمال انشاالله تعالی در ذیل لغت برسم تفصیل مرقوم
خواهد گشت حکیم فردوسی گفته نشستند با باژ هر دو بر اسپ
دوان تا سوی خانه آذرگشسب این لغت درین سه معنی با باج
که مرقوم شد مترادفست چهارم نام توبه الیست از قراء طوس

از ناحیت طران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شد
بازگونه دو معنی دارد اول وارونه را گویند وان معروفست دوم شوم
ونحس ونامبارک بود وانرا وارون و وارونه نیز خوانند
چنانچه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو واز همین باب
مرقوم خواهد شد استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده
بازگونه دشمنانش زبیم کلک او ٭ موی گردد بازگونه بر بدن دندان باز
یا از مصراع ثانی معنی اول از مصراع اول معنی ثانی مستفاد میگردد
باسوس باسین موقوف نام ریحانیست که انرا مرزنکوش گویند
باستار وبیستار لفظیست مانند فلان وبهمان وهمچنانکه فلان وبهمانرا
گاهی باهم نویسند وگویند وگاهی فرادا فرادا ان باستار وبیستار را
نیز گاهی باهم نویسند وگویند وگاهی فرادا فرادا از مکاتیب قاضی
عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه لبشرط وشرط
بلکیست بی تفاوتی پس هرکه پندارد که فلان حادرا سبب وجود
فلان چیز است وفلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است
وبهمان چیز را سبب وجود باستار چیز است باطل ومعاقبت
اخر این اسباب حق است استاد رودکی نظم نموده
ای خواجه این همه تو که میدهی شمار ٭ با دام تر دسیکی وبهمان و
باستار ٭ شمس فخری راست باوجودت از شهان
باستان ٭ چرخ نارد بر زبان جز باستار باستان باسین موقوف
دو معنی دارد اول کهنه وگذشته وقدیم دیرینه را گویند حکیم
خاقانی فرماید تخت نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭

باز

کر بر تش داری بر انداز این بساط باستان ۞ عبد الواسع جبلی راست
بیت قلعهٔ بستد که هرگز کس بر آن قادر نشد ۞ از سلاطین گذشته
در ملوک باستان ۞ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده
که بزبان پارسی دری باستان تاریخ را میگویند و دهکان مورخ را
و معرب آن دهقانست باسم و باسره با سین موقوف و فتح را
زمین را گویند که بجهت کشت و زراعت آراسته باشد شمس فخری
گفته بیت بپوسته کشت زار امیدش ز آب کام ۞ سیراب باد تا که
بود نام باسره باسک با سین مضموم دهان دره باشد و آنرا اسا
و فاژ و فازه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده بیت ای برادر
بیار کاسه می ۞ چند باسک زنم ز خواب خمار باشامه معجر باشد
که زنان بر سر اندازند کمال کوته پا گفته بیت باشامه بگردان چنین مهوش ۞
چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش ۞ هر کس که بدیدان رخ چون خورشید ۞
فریاد بر آورد که آتش آتش فخر گرگانی راست بیت و زان پس
داد آذین نامهٔ ویس ۞ همان پیراهن و باشامه ویس باشت بر وزن
چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا
شاه تیر و شه تیر و فرسب نیز خوانند نظامی ع رضی بنظم آورده بیت
بی پایه ترا و سقف بی باشت ۞ با عقل نمی توان نگهداشت ۞
باشین با شین منقوط موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف
دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید بی آنکه گل
کند دوم نام بلوکیست از سبزوار باشکونه با شین منقوط موقوف
و کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه بود عبد الواسع جبلی راست

کشتست با شکوه همه رسمها ز خلق ﻬ زین عالم سپهر وکردون بیوفا
باشو با شین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند **باغج**
با غین مفتوح وجیم عجمی انکور نیم پخته باشد **باغره** با غین مفتوح
وفتح را گرهی را گویند که در اعضا وبند گاه مردم بسبب دردمند
دیگر پیدا شود ومثلا از بار کسی دنبلی بر امده باشد بواسطه درد
ان در بنغوله ران گرهها بهم رسد یا سر ببالین بد نهاده باشد
بدان جهت در گردن گرهها پیدا شود وهر گرهی که مثل این بهم رسد
انرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از موسیقی منوچهری
گفته ؎ قمریان راه گل ونوش لبینان دانند ﻬ صلصلان
باغ سیاوشان با سروستاه **بافدم** با فاء موقوف وفتح دال
عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر اسپ کمان از ره
راست جم ﻬ قرارت بدوزخ بود بافدم ﻬ وشمس فخری بضم
دال بسته چنانچه بیاردم قافیه ساخته ؎ زین خران بران خورد
کو دایما در دم ایشان فتد چون بادرم ﻬ گر کند دارای دوران
تربیت کار دانش نیک گردد بافدم ﻬ درین ماه قول حکیم
اسدی اصح است واعتماد رامی شاید اندیشه وترس
بیم بود حکیم انوری نظم نموده ؎ من واین نفس که با قحبه رعنا ز
جهان ﻬ چون خسان عشق بنازم نه بسهو نه بعمد ﻬ تو لی دادن اگر
نیست مرا باکی نیست ﻬ همت ناستدن هست وبیدا طمد ﻬ
حکیم فردوسی گوید ؎ من این باک در خواب دیدم نخست
چنین است واین خواب من شد درشت ﻬ ودر بعضی فرهنگان

بمعنی التفات نمودن وازپس نگریستن نیز مرقومست باگره باکاف
عجمی موقوف بمعنی باغره است که مرقوم شد باگل باکاف عجمی مفتوح
آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی وحیوانات چرنده دست
بود از کتف سرناخن وسم واز جانوران پرنده جناح حکیم فردوسی فرموده
ببوسید مادر دو بال برش همی افرین خواند بر پیکرش حکیم انوری
راست صاحبا تا شمع وتا پروانه هست این غرور انگیز وآن
صاحب خیال برنخیزد کفت وگوی وجست وجوی گرچه سوزد خویشتن
را پر وبال دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ شود ودود رباره
زنگ بهم رسد وفساد بسیار کند وگوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی
فرماید بیاراست خوان وخورش بکسره سه دیگر مرغ وبال وبره
سیوم بمعنی نکو کردن وامر از کردن است استاد رودکی نظم نموده
چنان ببالد از آوازسایلانش جان که جان مادر از آواز گم شده فرزند
شاعر گفته یکی برخود ببال ای خاک گورستان بشادابی که چون من
کشته از آن دست وخنجر در لحد داری چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت
وهم بمعنی فوق ودر عربی دو معنی دارد اول ماء الصلب را نامند این
معنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دلرا گویند بالا سه معنی
دارد اول بمعنی زبر باشد وان معروف است دوم قد بود
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بروز واقعه تابوت ما زسر و
کنید که میرویم بباغ بلند بالایی سیوم بمعنی درازی است
وانرا بتازی طول خوانند مسعود سلمان نظم نموده ای شاه به پیمود
زمین را وفلک را جاه تو وقدر تو به بالا وبه پهنا آن شب که مرا زو صلت

ای مهر نکست ** بالا فلک کوته و پهنا تنکست ** آن شب که ترا با من

مسکین جنکست ** شب کور و خروس کنک و پروین لنکست **

بالار شه تیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند شمس فخری راست **س**

زمین و خانه و باغ از زبرجد ست و عقیق ** عجب مدار که هست از

زمردش بالار ** و در بعضی از فرهنکها بمعنی ستون نیز مرقوم است

وانچه از مردم سمرقند شنیده شده چوبی باشد که در پوشش آنرا بالا نهاده

تیز بچینند و بر زبر آن تخته بکسترانند **بالکر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد

بالال بمعنی بالار است که مرقوم شد **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه

باشد شمس فخری کفته مخالف ار چه که خود را چو سنک می پنداشت

ز تاب آتش تیغش چو موم شد بچسنان فکند بالان نالان بمانده

اندر کل و داع کرد بنا چار خانه و بالان دوم تله را کویند که بدان جانور را

بکیرند **بالانه** بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنایی در

کتابتی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که

قوام الدین تخت و تاج خواص در بالا علیین منتظر قدر اوست

در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد **بالاور** کوزه پر آب را کویند **بالشت**

بالام مفتوح بسین زده دوشیزه دیکر را کویند مولوی معنوی فرماید **س**

کیست که از دمدمه روح قدس ** حامله چون مریم بالست نیست **بالشت**

و **بالشک** بالام مکسور بشین منقوطه زده بالش بود شیخ عماد الدین

فرماید **س** در چشم محققان چه زیبا و چه زشت ** سر منزل عاشقان چه

دوزخ چه بهشت ** پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس **

زیر سر عاشقان چه بالشت چه خشت **بالنک** بالام مفتوح بنون

زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد وانرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک وشیرین شود وازان مربا پزند بسحاق
اطعمه گوید س به شیخ سیب مفتی وریواس محتسب ه بالنگ شد کلو و
ترنجش مشیر گشت **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت
باشد که بر اعضای آدمی برآید ودرد نکند وپخته نشود وانرا ثرخ وثرخ نیز
نامند ودر بعضی از ولایات فارس وعراق عجم گوک خوانند وبتازی ثولول
وبتبریزی سکیل وبترکی گوننک وبهندی مسا گویند شمس فخری راست س
بروی هر که روشن نیست چشمش ه بود مقلهٔ چشمش درجو بالو دوم برادر خوانند س **بالوا**
بالام موقوف تارهایی را گویند که جهت بافتن مهیا ساخته باشند
وانرا تانه نیز خوانند **بالوایه** پرستوک باشد وانرا بلوایه نیز خوانند **بالود**
وبالیدن بزرگ شدن وبرآمدن ونمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید س
این نسب پیوست او را بوده است ه کز شهنشاهان همه بالوده
است **بالوش** و**بالوس** بالام مضموم وواو معروف کافور مغشوش
باشد **باله** قسمی از جوال بود وانرا کاله نیز خوانند ادیب صابر گفته
س جون کیر در سبو ختم اندر گشتش تمام ه دیدم کسی تمام بماند
باله ه در عربی ظرفی باشد که در وخوشبوئیها نهند وبزبان هندی
جنس خوشبو را گویند **بالیوس** بالام موقوف ویای تحتانی مضموم
وواو معروف ولایت قندهار را گویند **بام** سه معنی دارد اول
معروفست وانرا بان نیز خوانند دوم صبحگاه باشد وانرا
بامداد نیز گویند سیوم تار بم را نامند خواجه کرمانی نظم نموده
س بسوز نالهٔ زارم ز عشاق ه نوای زیر وبامی برنیاید **بامس**

بامیم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری بتنگ آمده باشد
وبنابر موانع از انجا سفر نتواند نموده ؎ از شرف و فرجاه برفلک ساد
سید ٭ درچمن باغ و لهو یاسمن و نرگسید ٭ باهمه سگلید و رنگ بهده و
بامید ٭ خود بجود از یکدگر راز نهان بررسید ٭ شمس فخری گفته ؎
همچون خر لنگست حسودت بوحل ٭ در افتاده پربار بمانده شده
بامسن **بامشاد** نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه ونظیر
نداشته منوچهری فرموده ؎ بلبل باغی بباغ دوش نواسی بزد ٭ خوبتر
از باربد نیکتر از بامشاد **بامه** ریش بزرگ انبوه را گویند وانرا لبمه نیز
خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید ؎ چو از بلخ
بامی بجیحون کشد ٭ سپاهی که هرگز چنان کس ندید ٭ حکیم سوزنی نظم نموده
؎ شود عالم جنان معمور از انصاف تو کاسان ٭ توان از بلخ بامی
شد ببام مسجد اقصی **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ سر فروکن یکدمی از بان چرخ ٭ تا زنم من چرخها بر
سان چرخ ٭ دوم دارنده ونگاهدار را گویند واین معنی بدون ترکیب
اطلاق نمی یابد چنانچه دربان وفیلبان وبزبان عربی نام درخست
که بران خوشبوی شود وانرا حب البان گویند ودر دواها بکار
برند وبپارسی بانک نامند حکیم انوری نظم نموده ؎ اهو بسر
سبزه مگر ناف بینداخت ٭ کز خاک چمن اب بشد عنبر بان را **بابانک**
نون مفتوح بمعنی حب البان است که مرقوم شد **بانو** دو معنی دارد
اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب وشراب وامثال ان باشد
بانوج با نون مضموم و واو معروف وجیم عجمی بمعنی بازپیچ است که مرقوم شد

فرالاوی گفته س طارم ازسرای تست فلک ؛؛ منطقه ریسمان بانوج است

بانوگشسب نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید س از آتش

کسی کرد بانوگشسب ؛؛ اباخواسته همچو آذرگشسب باول با واو مفتوح

نام موضعیست که آنجا جامهٔ ابریشمی بغایت خوب ببافند حکیم خاقانی

فرماید س هر خلعه کز وتن ولی یافت ؛؛ خورشید نسیج باولی یافت ؛؛

باوین با واو مکسور و یای معروف سبد کوچکی باشد که پنبهٔ راکه میرشته

باشند در ان نهند باتار دو معنی دارد اول ظرف و اوندرا نامند دوم

روش گویند کی باشد که ازا پهلوی و رامندی نیز خوانند بابک با باء مفتوح

بکاف زده شکنجه را گویند باهمان با باء موقوف بمعنی بهمان بود که

مترادف فلان است استاد علی بن حسن باخرزی گفته س به چشم

چراکه کند روی ساقی بلا نه گوشم بزرد حدیث نهانی ؛؛ ز مطرب سرود

آرزو هم نخواهم ؛؛ نگویم فلانی تو یا باهمانی باهو با باء مضموم و واو معروف دو معنی

دارد اول چوبدستی باشد استاد فرخی فرماید س من چون جنان بدیدم

جستم زجاء خواب ؛؛ باهو بدست کرده بانتر شدم فراز ؛؛ حکیم سوزنی

گفته س بشکنم کله به باهوی هجا دو دشنام ؛؛ زانکه ان کلهٔ شوم از

در باهوست مراد دوم باز و را گویند بایا و بایست و بایسته با باء تحتانی

مکسور بمعنی ضروری و ضرور باشد حکیم سوزنی فرماید س از بهر تازه بود

دلهاء خاص و عام ؛؛ بایاتری لبی ز نم ابر بر نبات ؛؛ امیر خسرو

راست س سایل عزیزتر شده از آب تشنه را ؛؛ خواهنده هم

زخواسته بایسته تر بسی بابیسک نام مردی بوده **فصل بای عجمی** پا

دو معنی دارد اول معروفست دوم تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته

سه شاد باش ای شه پردل که بدارد پایت ** دشمن از خود بمثل رستم
دستان باشد پااهو باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که خانه را خوانند که بری دران نقش و نگار
کرده باشند و انرا اهو پا نیز گویند و ان سبق ذکر یافت و فرقه
خانه مقرنس را نامند حکیم ناصرخسرو در مذمت دنیا نظم نموده
سه زین دیو و فا چرا طمع داری ** همچون من ازین بناء پااهو پاافزار
کفش باشد و انرا پافزار بحذف الف نیز گویند پاافشار دو تخته
کوچک باشد مقدار نعلین که بافندها پا را بر زبران نهند چون پا را
بیفشانند نصف از رشتها پائین آید چون دیگر بیفشارند نصف
دیگر و انرا لوح پا نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده سه نیست بافنده
او بدست افزار ** نه به ماکو نورد و پاافشار پابرنجن و پاورنجن و پارنجن
خلخال باشد پات تخت را گویند پاتیمار با رای فوقانی مکسور و یاء
معروف بمعنی شتاب باشد پاتینی با تای فوقانی مکسور و یاء
معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله را بیفشانند و انرا پاتینی وغله
برافشان نیز گویند پاچال کوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پایهای خود را بیاویزند حکیم خاقانی در قسمیه گوید سه بلوح پای و
بپاچال و غژغژه دنگ ** ببنا تره بمکوک و بتار و پود ثیاب پاجان
بمعنی پاشان و پاشیدن بود حکیم ناصرخسرو راست سه طاعت
ارکان همین مرچرخ و انجم را بشیع ** تا بطاعت چرخ و انجم شان همی
پاجان کنند ** و باچیدن مصدر آنست پاچک با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست انرا همین

ساخته خشک کرده باشند بجهة سوختن وانرا غوشاک وغوشاء
نیز خوانند و بهندی ایلی نامند و بزبان هندی پاجک داروی راگویند
که بجهة هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور واخفاء ها چیزی باشد
مانند غربال کوچک که بجهة کوفتن برف بیاد ها بر پا بسته برف را بکوبند
تا لشکر وقافله بر زبر آن با سانی بگذرند حکیم سنائی فرماید ~~ در ره روان
کعبه رسم قبیله نیست ؞ چه غم ار غواص را پاچله نیست **پاچنامه**
با جیم عجمی موقوف لقب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و
همال نیز مرقوم است **پاچنک** با جیم عجمی مفتوح بنون زده وکاف عجمی
دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته ~~ هزار گونه گل از شاخ
چهره نمودند ؞ چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنک ؞ دوم کفش را
گویند **پاخره** با خاء و راء مفتوح و هاء مختفی نشیمن را گویند که پیش در
خانه بسازند **پاخره** با خاء مکسور و یاء معروف بناء دیوار وخانه
وامثال انرا گویند و بتازی رهص خوانند و پاخیره زن رار ها ص را
نامند **پاد** سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان باشد دوم بمعنی
پائیدن و دارندگی آمده سیوم تخت را نامند وان در اصل پات
بوده بمرور ایام وتغیر السنه تا را ابدال تبدیل داده پاد گفتند **پادار**
سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم
است از ماههاء ملکی سیوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش**
و **پاداشت** و **پاداشن** مکافات نیکی باشد حکیم انوری ~~ دست عدل دراز
کردستی ؞ هم بپاداش و هم بپادافراه ؞ استاد فرخی نظم نموده ~~
خدایگان جهان انکه از خدای جهان ؞ جهانیانرا پاداشتست و پادافراه

لامعی جرجانی راست سه یکانه که دو دستش کهی عطایدهد بها هزار فایده با
صد هزار یاد داشن پادشاه نامیست پارسی باستانی بمعنی بادربسه
طریق بنظر رسید اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پایندن و دارندگی
سیوم تخت چنانچه در ذیل لغت پادسبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر
باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار
و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگی را که بدان خانه را بپوشند شاه تیر
خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی
اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چار
وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان
خلق است اگر اینمعنی را اخذ کنند بغایة شایسته باشد دوم همیشه
داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
باین اسم نامند مناسب می نماید سیوم چون پادشاه نسبت
بسیار مردمان اصل و خداوند باشد پایندن و دارندگی بحال او
انسب است اگر او را باین نام بخوانند پس لایق بود چهارم
خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه
افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه
نامیست باستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد و خداوند
و پائیدن و دارندگی یعنی اصل و خداوند پایندن و دارندگی پادنگ
و پادنگه بادال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و انرا چنان سازند که چون پای باریک سران

چوب بزور بنهند سر دیگرش بلند شود و همین که بار ابر دارند
ان سر بر غله بخورند بنوعی که سبوس از غلها و پوست
ارشلتوک جدا شود وانرا دنک نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح
وهاء مختفی دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند فرالاوی
سه باده کاوان پاده اش هر یک ٭ شاه پرور بود
چو برمایون ٭ دوم چوبدستی بود حکیم سنائی فرماید سه
خصم در دست تهمت افتاده ٭ پا پیادا در رکاب چون پاده
پاذیر با ذال منقوط مکسور و یای معروف چوبی باشد
که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد استاد کی در
صفت عمارتی گوید سه نه پادید باید ترا نه ستون ٭ نه دیوار
خشت و نه اهن درا ٭ **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته
بود و ان معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ
نظم نموده سه راجح نبود غمم اگر نه کعم ٭ بر دو در دم سال نامده
بستی عنان پار ٭ دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید سه
دین زردشت اشکار شده ٭ پرده رحم پار پار شده ٭
عمادی سلطانی گفته سه زینت باغ بیشتر کرده ٭ چون گل
سرخ جامه پار کند ٭ بیش دانا زبان شدت دی ٭ قصه
راحت بهار کند ٭ سوم بمعنی پرش بود و پاریدن بمعنی
پریدن است مولوی معنوی راست سه پر پروانه ای
در کت تف شمع بود ٭ چونکه پر یافت نخواهد پر و بر پاریدن ٭
هم او گوید سه از خون درجا پاره و برداشت دل من ٭ امسال

چنانم که پراز پار ندانم چهارم چرم گاو دباغت کرده باشد
پاراو دو معنی دارد اول زن پیر باشد انرا پار و پارو
نیز گویند دوم بلوکیست از بلوکات قزوین پارسا دو
معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد خواجه حافظ شیرازی
فرماید گر مطربی حریفان این پارسی بخواند در رقص و
حالت آرد پیران پارسا را دوم بمعنی پارسی آمده
و جمع ان پارسیان باشد پارسه گدایی باشد پارگین
بارای موقوف و کاف عجمی بمکسور و یای معروف گوی را
گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و ابهای کثیف
چرکین در انجا جمع شود حکیم سنایی راست گرچه سوی
صورتیان کاد شکل زین تک خامه چو دین است زین
نیک در انست که داند خرد چشمه حیوان زنم پارگین کمال
اسمعیل فرماید گر با تو دشمن تو زند لاف همسری باشد
حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین پاریج زری را گویند که بشباع ان
د مطربان و سازندها و امثال ایشان دهند که در جشن و
میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی فرموده معنی را که پاریجی
بدادی بهر دستان کم از گنجی ندادی پارو و پاروب
بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد
دوم بیل چوبی بود که بدان برف را برو بند و سرگین اسب
و امثال ان بگشتند پاره شش معنی دارد اول معروفست
دوم رشوت را گویند مولوی معنوی راست مکن ای دوست

ز جور این دلم آواره مکن ٭ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن
سیوم تحفه بود حکیم ناصر خسرو فرماید ــ به از نیکو سخن
چیزی نیابی ٭ که زی دانا بری بر رسم پاره ٭ چهارم
نوعی از حلوا باشد و آنرا شکرپاره نیز گویند هم حکیم ناصر
خسرو گفته ــ زی مرد حکیم در جهان نیست ٭ خوشتر ز
مژده ز قند خزینه ٭ پندی بمژده چو قند بشنو ٭ لی عیب چو
پاره سمرقند ٭ پنجم بمعنی بریدن بود حکیم سنائی در صفت
اسپ گوید ــ گر ببرد ببر همای بود ٭ پاره او بدست و
پای بود ٭ ششم گرز را نامند مسعود سعد سلمان
فرموده ــ یری را کوفته پاره دلی را دوخته روئین ٭
سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون بستر ٭ و
بزبان رومی زر را گویند که در آن ملک رایج باشد
و بزبان هندی سیماب را نامند پاریاب و پاریاو زراعتی
را گویند که به آب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع
شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز نامند پازاج با جیم عجمی
موقوف دایه ناف را گویند و او را ماماچه و مام ناف
نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
ــ گفته من حلال زاده بطبع ٭ نبودم خشوک را پازاج
و منصور شیرازی بمعنی دایه شیرده نظم نموده که آنرا بتازی
خوانند و درین معنی همانا که سهو کرده ــ بناز مادر ایام طفل
بخت ترا ٭ بزرگ میکند اندر کنام چون پازاغ پاژند

تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو فرماید
سه ای خوانده کتاب زند و پازند هه تا خواندن زند تا کی و چند هه
حکیم انوری گفته سه حرف و صوت ار قضا بکرد اند هه مرحبا زند و
چندا پازند پارو پرمی نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد
در اصل پاوزهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پا و بمعنی پاک
کردن و شستن انده و بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده
پازهر خوانند و معرب ان فاوزهر است پاژخ بزای عجمی مفتوح
بالش بود عماد روز گفته سه ای کرده دلم غم تو رخ رخ هه تا چند کنم
زعشق پازخ پازنامه بزای عجمی موقوف بمعنی پاچنامه است
که مرقوم شد پاژنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر
گرگانی بنظم آورده سه گشایم یکی راز نگشوده را هه سپارم یکی
جنس بنسوده را هه بشرطی که داری ز اغیار پاس هه نیاری در معنو برا
قیاس هه و پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانروزی را
هشت بخش کرده اند و هر بخش را پاسی خوانند حکیم فردوسی
فرماید سه یکی گفت صدره ز یزدان سپاس هه نیایش کنم روز
و شب در سه پاس هم او گوید هه چو یک پاس بگذشت
زان تیره شب هه ز پیش اندر آمد خروش جلب هه سیوم
تنگی دل و اندوه را خوانند هم حکیم فردوسی در صفت شب
گفته سه فرشته گرفته ز بس بیم پاس هه پری در نهیب
اهرمن در هراس هه چهارم پاسبانرا نامند حکیم اسدی فرموده

چلیپا پرستان رومی گروه ٭ چنانند از و در سپاهش ستوه ٭
که دارند روز و شب از بس هراس ٭ بهر کوه دیده بهر دیر باس ٭
باسار و باسپار لکد بود یکی از قدما گفته ـ چون شدندی
جویشان در خواب ٭ پاسپاری به پاسبانش زو باسخ
با سین مضموم بکار ده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید ـ
گرز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ٭ آه دهم باسخم کوه
بجای صدا ٭ ابن یمین گفته ـ شهریارا کامکارا یک سخن زاین
یمین ٭ بشنو و باسخ بگو ای جان فدای باسخت باسره با سین و
رای مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه
اخراجات جدا ساخته بمزارعان دهد باشنا با شین موقوف
باشنه را گویند امیر خسرو فرماید ـ عملهای جهان بر عکس هم
هست ٭ که بر ملکی گدای را دهد دست ٭ چنین هم دیده ام کافسرده
بپای ٭ تخت زر دیده باشنای باشنامه بمعنی پاچنامه است
که مرقوم گشته باشنک و باشنگه با شین منقوط مفتوح دو معنی دارد
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ـ تو گویی درخشنده
باشنک بود ٭ و یا در دل شب شب آهنگ بود ٭ دوم خیاری
باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیگر دیده شده که
خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیز را که برای تخم نگاه دارند
باشنک خوانند باشیب زینه پایه را گویند مولانا مطهر گفته
ـ ساحت بستان سرای و بام قصرش گز علو ٭ کاخ
و فرواره فراز لامکان آورده اند ٭ از عمود صبح باشیبی برین

بربسته اند وزنبات نعش ازانرد بازآورده اند باغ باغین مضموم بیل پای باشد که ازا بتازی دار الفیل خوانند باغند و باغنده باغین مضموم بنون زده کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید همچو منصور تو بردار بکن ناطقه را چون زنان چند برین پنبه باغندزنی بدرجا جومی گفته تا وقت شام بیوه زنی پنج شویه را باغنده برکنار نهد چرخ اخضرش یا داچو غوزه دیده خصمت سفید دل وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش باغوش باغین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن استاد رودکی فرماید بود در رود که اسی نیک خاموش جوم غالبی زنی در خاک باغوش بافزار بمعنی پا افزار است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده دست انعام برسرش میدار ورنه ترتیب پا فراز کند امیر خسرو فرماید شمع کردون چیست بارای تو دود مشعله ربع مسکون چیست دریا پتو کردی بافزار پاک دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی همه و باقی بود حکیم ناصر خسرو راست همه بگذشت بر تو پاک جو باد مال و ملک و تن و دست و شباب پاکار و پایکار دو معنی دارد اول شخصی بود که دردها و قری و محلات خانهاء مردم را محصلان و ارباب طلب دیوانه می نموده باشد حکیم سوزنی گفته بردکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک جز قنق ناوردستان خط رییس و پایکار دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید بدو گفت بهرام شو پایکار بیاور که کر گین

کش برکنار **بالا** چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی
راست چو خورشید بنمود پهنای خویش نشست از بر تند
بالای خویش حکیم اسدی گفته سه ز دروازه تا درگه شه دو میل
دو رویه سپه بر دو بالا و پیل دوم بمعنی صاف کننده امده لیکن این
معنی بدو ترکیب گفته نمیشود چون می پالا سیوم او بخته را گویند چهارم
در کتاب زند بمعنی فریاد امده **بالاپال** بمعنی سخت باشد دقیقی راست
بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت زمانه که پر اشوب بود و پالاپال
پالاد بمعنی نخست که مرقوم شد شمس فخری راست شهنشی
که گشت بخت در مواکب او چو نقره خنگ و سمند فلک دو صد پالاد
پالاده دو معنی دارد اول کوتی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد
پالانه مخارجه بود که در بالاخانه سازند **پالاوان** و **پالاون** ظرفی بود مانند
طبق که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان
انرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال انرا بدان
صاف کنند و انرا ترشی پالا و آردن نیز خوانند **پالاهنگ** کمند را گویند که
بر گوشه افسار و لگام بسته اسب بکشند در اصل پالاهنگ بوده
یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را خوانند و اهنگ بمعنی
کشیدن آمده چنانکه مذکور شد و بنا بر انکه در میان علمای پارس
مقرر است که هر گاه دو کلمه با هم ترکیب کنند و حرف
اخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ اخر از یک جنس باشد یک حرف را
ساقط سازند چون حرف اخر پالا الف است و حرف اول
آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنائی

فرماید در که خسروان همه دریاست یک گهر نی و صد
هزار نهنگ در پناه خرد نشین که خرد گردن آز راست
پالاهنگ نجیب الدین جرباذقانی راست کمین کشای قهر
بکهر با بخت قوای جاذبه را از برای پالاهنگ **پالدم** یاردم بود
مولوی معنوی فرماید ابروان چو پالدم زیر آمده چشم
رانم آمده تاری شده **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد
که از شاخ کرگدن و گاو و دندان فیل و چوب سازند حکیم اسدی
راست بدیدش همانجای بر تخت خویش یکی پالغ
کاری می به پیش **پالکانه** دریچه باشد کمال اسمعیل گفته بیت ترسم
ز پالکانهٔ دیده برون جهد این چند قطره خون که محل وفاء
خواجه شمس الدین محمد درکانی فرموده مشبکات رواق
سپهر پیروزه ز پالکانهٔ ایوان تست پنجرهٔ **پالنک** بالام
مفتوح بنون زده پارهٔ افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندو شاه
پالیک با با و کاف هر دو تازی و کسر لام بجای نون یاء معروف
مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهاء سخت
باشد که بر اعضاء آدمی بر آید و درد نکند و پخته نشود و آنرا آژخ
و زخ نیز گویند در بعضی از ولایات پارس و عراق عجم
گوک و بتازی ثولول و بترکی گوینک و بزبان تبریزی سکیل
و بهندی مسّا مانند شمس فخری گفته بر وی هر که رد شد
نیست چشمش بود مقله بچشمش در چو پالو **پالوانه** بمعنی
پالوانه است که مرقوم شد **پالود** سه معنی دارد اول معروف است

دوم صاف کرده باشد سیوم ترازو را گویند **پالونه** بمعنی پالاون
است که نوشته شد و آنرا پالاون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی
راست ؎ هرمی که ریخت تخت به پالونهٔ مژه ٭ پالود خیال آتش
رسان تو میخورم ٭ هم او گوید ؎ گر نه جانم آهنین بودی ز آه آتشین
دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی **پاهنگ** بمعنی پالاهنگست که
مرقوم باشد حکیم اسدی گفته ؎ بهر جای گر اسپ مگذار چنگ ٭
همیشه عنان دار با پالهنگ ٭ فخر گرگانی در خطاب ویس
بارخش و امین نظم نموده ؎ نه از زر ساختم استام و تنگست ٭
وز ابریشم فسار و پالهنگ **پاییدن** بمعنی دیدن و جستن و
تفحص کردن باشد **پالیز** بالام مکسور و یای معروف باغ و
بستان کشت و زار را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی دختر داد وان نام دار ٭ ببالا چو سرو و برخ چون بهار شهنشاه
ببند پسند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ هم او گوید بگستر
کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ بپالیز
بلبل بنالد همی ٭ گل از نالهٔ او ببالد همی ٭ و درین کشت زار
خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالزبان و پالیزوان** دو معنی دارد اول
معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته
؎ صلصل بلغ بباغ اندر همی گوید بدر ٭ بلبل راغی براغ اندر
همی نالد برار ٭ این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند بر نایها
لوریان آزادوار **پالیک** بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد
و در فرهنگ هندوشاه با یای تازی بمعنی پا افزار فرومست

پانه چوبکی تنکی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که انرا پاره می شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب و کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون یکذارند تا راست بایستد و انرا فانه و بهانه و فهانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ترا خانه دین است و دانش درون شو بدین خانه و سخت کن در بپانه پانیذ با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن از شکر غلیظ تر باشد و معرب ان فانید بود و انرا بتازی کعب الغزال خوانند پاو بمعنی شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند پاوچک بمعنی پاچک است که مرقوم شد پاورجن خلخال باشد و انرا پاورجن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای گناهکاران نهند پاهک شکنجه باشد پاهنگ با پای حنک و پاسنک که مرقوم شد مترادف است پاهنگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید بیت برون کن پا ازین پاهنگه تنگه که کفش تنگ دارد پای را لنگ ؛؛ حکیم فردوسی فرماید بیت بدستان دستینه در زر ارشد ؛؛ پاهنگ پاهنگه دمساز شد پای دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و انرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت ما درین فن صفدریم و پهلوان ؛؛ کس ندارد پای ما اندر جهان ؛؛ استاد فرخی نظم نموده

نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست که کوه آهن با رنج او ندارد
پای **پایاب** چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن برسد
و آن ضد غرقابست حکیم سنائی راست س ای ز جودت سراب
بحر محیط ه دل را دیو بحرلی پایاب ه حکیم خاقانی فرماید س بحرلی
پایاب دارم پیش و میدانم که باز ه در جزیره بازمانم زانشین
پل نگذرم ه دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت
کردن اسفندیار از پدر وقتی که از رستم زخم خورده بهلاکت
رسیده گوید س امید من آنست کاندر بهشت ه دل پاک من
بر رود هر چه کشت ه مرا سخت از آنست کان باب من ه
بگیتی نمیخواست پایاب من ه سیوم تاب و طاقت بود شیخ
سعدی نظم نموده س با فراقت چند سازم برگ تنهائیم نیست ه
دستگاهی صبر و پایاب شکیبائیم نیست ه حکیم اسدی گفته
از ایران جز او نیست هم تاب من ه ندارد هم او نیز پایاب من ه
چهارم جائی را خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا باسانی بته
رفته آب بردارند و آنرا وای نیز نامند و بهندی باولی گویند حکیم
نزاری در طلب شراب بجهت دفع استسقا بنظم آورده س
می حیات منست و ممکن نیست ه ز و بیش بهیچ اسبابم ه
ای دریغا گر آب زر بودی ه و آخریدی ز آب پایابم **پای افزار**
و **پای فزار** کفش باشد و آنرا پاافزار و پافزار نیز خوانند امیر
خسرو فرماید ط ز انگونه بر شاه اشتلم کرد که پای افزار
چیست و پای گم کرد **پای اوزاره** بازای پارسی تختگی باشد

که جولاهکان پا بر بالاء آن نهاده ببفشارند پای باف جولاهه باشد استاد عنصری فرماید کفتم از جود او عنان برکیست کفت بر پای باف و برخواب حکیم ازدری نظم نموده سه داند خرد که پای نیارم بروز رزم ؟؟ با حملهٔ رکاب کرانکه پای باف پای پیل دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب زنکیان دارند شیخ نظامی بنظم آورده سه مبارز طلب کرد جون پیل مست کسی کامد از پای پیلش نرست ؟؟ حکیم خاقانی فرماید سه من صد انکه کعبه جانهاست منظرش ؟؟ با من ببای پیل کند جنک ابرهش ؟؟ دوم نوعی از قدح باشد و از ابیل با نظم کویند حکیم خاقانی راست سه تا بپاسی پیل می بر کعبهٔ عقل ادست ؟؟ پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند پای خاسته و پای خست چیزی را کویند که زیر پا مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری کفته سه بو اسحاق ان شاه غازی که شد ؟؟ ببای علوش رحل پای خست پای خوشته زمینی را کویند که در هنکام باران بر ان بارید یا بسبب تر شده باشد مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نمایند چندانکه خشک و محکم کردد استاد فرخی فرماید سه بهار بر برکشت سیست پای خوشته زمین ؟؟ بهشت خرم کشتست خشک شورستان ؟؟ پای دار بمعنی پادار است که مرقوم شد پایداره مددکار را کویند و انرا پای مرد نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست سه زهی مودت تو پایدارهٔ اقبال ؟؟ زهی عداوت تو دست موزه حرمان پای دام نوعی از طله باشد و الجنان بود که سنجها بارکیه

ازدر

از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و یک سر آن دامی نصب
کنند و سر دیگرش را تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانب دیگر
صیاد در پناه گاوی یا سپری که از شاخهای سبز ساخته باشند
در آمده پیش رود تا جانوران رم کرده بجانب دامها آیند پایهای
ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله
گویند حکیم سوزنی راست بیت اجل بپای دامی نهاد دست صعوب ٭
بناکام باید همی درفتاد ٭ مختاری فرماید ٭ از بخل چون بنا زهمی دست
موزه ٭ ساخت ٭ طبع تو هر دو را بسخا پایدام کرد **پایز** با بای تحتانی
مکسور بزای منقوطه زده پائز باشد **پائیز** با بای تحتانی مکسور
و زای عجمی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه
نمایند و آنرا بمیخ بسته بزمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت ایلچی آمده و خلعت خان
آورده ٭ یرلیغ پایزه از حکم غزان آورده ٭ **پای ستور** نام سازیست
که کمینه ترین سازها باشد **پایسته** با بای تحتانی مکسور بمعنی
پاینده بود شیخ نظامی فرموده جهانا چه درخورد بایسته
اگر چند با کس نه پایسته **پایگاه** چهار معنی دارد اول معروفست
و آنرا پاگاه نیز گویند امیر خسرو راست بیت رمه گرگان ربایند از
پناهش ٭ فرس دزدان برند از پایگاهش ٭ دوم قدر و مرتبه
باشد حکیم انوری فرماید بیت ای کرده بخدمت همایونت ٭
هفت اختر و نه فلک تولا ٭ همدست تو دستگاه روزی ٭
هم صدر تو پایگاه والا ٭ حکیم زجاجی گفته بیت بهر یک از آن

مهتران گفت شاه * که افزون کنم حمیده را پایگاه * سیوم از رود
خانه و تالاب و امثال ان جایی را گویند که باین اب برسد
وانرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید * بدریا همیکرد
پاسی شناه * بیامد بجایی که بد پایگاه * چهارم نسبت و اصل و
بناء هر چیز بود شیخ سعدی راست * ازان پیش حق پایگاه
که دست ضعیفان بجاهست توست * پای مرد مدد کار را گویند
وانرا بتازی جعل خوانند حکیم خاقانی فرماید * ای زهر تو دستگیر
تریاق * وی درد تو پای مرد درمان * هر کس که نبوشد این قصیده *
در حد عراق تا خراسان * داند که تو نیک پای مردی * خاقانی
را بصد زخاقان پایندان با یاء تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول
صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته * ماه را در محفل
خورشید من * جای اندر صف پایندان بود * دوم ضامن و کفیل
را گویند مولوی معنوی فرماید * دی همیگفتی که پایندان شدم *
که بود تان فتح و نصرت دمبدم * هر که پایندان او شد وصل یار *
او چه ترسد از شکست کارزار * ابن یالو گوید * مشتری صد
سال دیگر در بقا * گشته پایندان مجد الدین علیست * سوم
بمعنی وکرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * ای پسر وام
خواه روز پسین * جان ستاند برهمن و پایندان پای و پر تاب
وطاقت و قدرت را گویند حکیم فردوسی فرموده *
ستودان همیسازدش زال زر * ندارد همی جنگ را
پای و پر پایون با یاء تحتانی مضموم و واو معروف پیرایه را گویند

79

پایه چند معنی دارد چون اکثر معانی ان مشهور بود دیتر قیم ان نپرداخته
به بیان همین پنج معنی اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد
حکیم انوری راست بر پایهٔ پایهٔ تو هم نسپرده بر دامن تو
دست معالی نرسیده امیر خسرو نظم نموده سران سروران
سلطان افاق بپایه پاسریر عرش هم ساق دوم بمعنی زبون
آمده مولوی معنوی فرموده جوهرست انسان و چرخ او را
عرض جمله فرع و پایه اند او غرض سیوم بزبان کیلان چوب
را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان کیلان گفته شنیدن
از تو خوش است این عتاب بامزه را که یار بپایه وزن پیلهٔ خل
بلا زده را چهارم فروریختن باران باشد دریک حکیم اذری
گوید سنگ بسیار ریخت بر باران همچو ژاله زبانه باران
پنجم زینه پایه است این یمین فرموده چون نهد بر پایه منبر
زبهر وعظ پای انکه چون کرو بیان دارد ز عصمت اشتهار

فصل تای فوقانی تا

شش معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم مخفف تا و بود
یعنی تختهٔ کاغذ مولوی معنوی فرماید گر بگوید شرح این
بیحد شود مثنوی هشتاد تا کاغذ شود سوم تار رگویند
حکیم خاقانی گفته ان هشت تا بربط نگر جانرا بهشت هشت
هر تار او طوبی شمر صد میوه هر تار ریخته چهارم بمعنی عدد آمده
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بنظم
آورده معنی ملوم دو تاسی بزن یکتاسی اد که تاسی بزن

پنجم بمعنی زینهار باشد شیخ سعدی راست زصاحب غرض
تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی ششم مثل و مانند
را خوانند مولانا کاتبی فرموده چون خواجه نظام نیست بزم ارای
بی صوت خوشش مباد جائی جای هر ساز که هست تای ان
بتوان یافت تنبور وی است اگه ندارد تای تاب پنج
معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید
جامهٔ ما روز تاب افتاب شب نهالین و لحاف از ماهتاب
فلکی شروانی نظم نموده با من چو بخندید خوش ان در خوشاب
برچهره ز شرم دست را کرده نقاب عکس لب او زپشت
دست پرتاب می تافت چو از جام بلورین می ناب
دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست از دیده فرو باری
اگر اب شوم وز زلف برون کنی اگر تاب شوم سیوم طاقت
و توانایی را گویند مثال دلی می باید و صبری که دارد تاب
دیدارش فغانی کردلی داری تو باش اینجا که من رفتم چهارم
بمعنی حرارت و گرمی امده سیف اسفرنگی گوید زهی ز گونه
رخسار تو بتاب اتش چو جان سوخته گرد میان اب اتش
پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنایی فرموده داشت
لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
روز نیمی بافتاب شدی شب بدو در برنج و تاب شدی
تابخانه خانهٔ بود که دران بخاری و تنبوری باشد و بعضی آورده
اند که خانه را میگویند که زمین انرا مانند زمین حمام مجوف سازد

و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش افروزند تا از حرارت
آتش زمینش گرم شود و در ایام زمستان در آنجا بسر
برند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم گفته شعر سر دایهٔ
وحشت زمانه ٭ از فر تو گشت تابخانه ٭ حکیم انوری فرماید
شعر هر دو در تابخانه رفتیم ٭ که نبود آشنا هوای رواق ٭
و در قزوین و بعضی از شهرها و قرا و قصبات تابخانه
خانهٔ تابستانی را نامند **تابسه** با یاء مفتوح چراگاه پر آب و علف
را گویند **تابوک** مخارجهٔ عمارت بود فرالاوی راست شعر
هوشم ز ذوق لطف سخنهاء جان فزاش ٭ از حجره دلم سوی
تابوک گوش شد **تاپاک** تپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو
فرماید شعر تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار زاید درت ٭
بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده ناز را **تاپال** آسه درخت بود
تاتا گرفتن زبان باشد در سخن گفتن و آنرا بتازی لکنت خوانند
تاتلی با تای ثانی مکسور دستارخوان باشد شیخ جنید خلجانی
راست شعر چو خوردم تاتلی برداشت از پیش ٭ دعا و شکر
نعمت کرد درویش **تاجران** با جیم مضموم شخصی را گویند که
معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجک** با جیم
مکسور مخفف تاجیک بود **تاخ** نام درختی است که چوب
آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از هیزمهاء دیگر
بیشتر ماند و آنرا تاغ نیز گویند حکیم اسدی فرماید شعر بر از
کوه و بیشه جزیره فراخ ٭ درختش همه عود و بادام و تاخ

صفار گفته ؎ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ه گر عشق بماند
اینچنین وای یمن تاخته با خاء موقوف سه معنی دارد اول تاخته
بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سیوم ریخته را گویند تاخره
نصیب و سرنوشت بود تاریخ معنی بود اول چند بود و دوم
تاریک را گویند این دو معنی را بترتیب حکیم اسدی نظم نموده
؎ ز پس کرد چون بود در تار شش ه بران غول چهران جهان
تار شد ه سیوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ سخن
رسید بعشق همی جهد دل من ه کجا جهد ز چنین زخم بی محابا تار ه
حکیم سوزنی گفته ؎ ای شه اولاد مرتضی که ز ایزد ه تاج داری
و کرامت بر تار ه چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن و
امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن
آبی حاصل کنند که نشاء با درد سر آورد و اکثر در ملک هندوستان
شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله
تعالی تارا ستاره را گویند عیسی شوشتری عار است براید خسرو
انجم فراز قلعه گردون ه بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ه طلوع
موکب سعدش خلایق را کند روشن ه فروغ طلعت عدلش
بسوزد نحس تارا را ه تاداب نام قریه بود که از آن تا بخانه
را آفرسنکست تادات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت
گفته ؎ از نافه مشک صبح اذفر ه سایه بصلایه فلک بر ه
ز آن غالیه کنی سماهی ه بر تربت بو تراب ساهی ه خود بر سر خاکش
از کرامات ه تا تار همیرود بتارات تاران تیره و تاریک باشد

بر و تیره ساران که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و انرا تارون
و تاره و تاری و تارین نیز گویند از افاق و انفس خویش قدم مرقوم
شد ؎ مردمان بینند روز روشن و شبها را تار ؎ ما من شب
روشن میان روز تاران دیده ام **تارچوبه** نام دارو ئیست
که در دوا بکار برند و انرا هلیون نیز گویند **تارخ** با رای مضموم
بخازده نام از ربت تراش باشد بزبان پهلوی **تارد** کنه باشد
که بر گاو و دیگر حیوانات بچسپد **تارک** کله سر باشد استاد رودکی
در صفت شراب گوید ؎ زان عقیقی می که هر که بدید از عقیق
گداخته نشناخت ؎ نابسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده
بتارک اندر تاخت **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان
بر روی هوا پدید اید و انچنان بود که هوای که مماس باشد بزمین
دودی شود که اطراف را تیره گرداند و انرا تمن و ماغ و میغ
و نژم نیز خوانند و بتازی ضباب نامند مختاری راست ؎
سرما چنان در آتش خورشید جسته بود ؎ کز تارمیغ گفتی طشتیست
اندر آب **تار و تور** دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را
گویند دوم ریزه باشد **تار و با** بمعنی زیر و زبر باشد خواجه
حسن سنائی گفته ؎ گر بود فتنه چون سر زلفت با بهی
اکنون نسیم عدل شهش تار و مار کرد **تارون** بمعنی تار است
که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد
اگر چه مرا روز تارون شود ؎ ز فرمان او نیست هرچون شود
تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو

فرماید نه خواننده نه داننده نه بینم همی بینم ستاره چون نظاره
مگر کاینشان همی بیرون کشندت ازین همواره دی در سبز تاره
دوم تارک سر بود مختاری راست از هول کنون جان
دهد بر شوت انکس که همی تیغ زد بتاره سیوم بمعنی تاریک
آمده خواجوی کرمانی نظم نموده شود در کردنم بند سلاسل
خیال زلف او شبهای تاره چهارم بمعنی تار آمده خواه تار ریسمان
باشد و خواه تار مو و خواه تار چنک و رباب بود و امثال آن
شاه قاسم انوار کفته چنک غمش میزند بر دل و هر تاره
کشف روان میکند معنی حبل الورید این یمین فرموده
چون دیده موری و چو یک تارهٔ موی اورد بنازار دهانی و میانی
پنجم تان جولاهان باشد ششم تغار را کویند **تاری** و **تارین** دو معنی
دارد اول تاریک را کویند مولوی معنوی فرماید ای
خواجه من جامی بیم چون سینه را غمکین کنم شمع و چراغ خانه ام
چون خانه را تارین کنم دوم ابی باشد که از درخت تار حاصل
کنند و ان شربتی باشد که نشا را با درد سر آورد **تاز** دو معنی
دارد اول تاختن بود و آن معروفست دوم محبوب را کویند
حکیم فردوسی کفته بدو کفت مادر که ای تاز مام چه
بودت که کشتی چنین زرد وام حکیم سوزنی راست
با این همه در علم فرو کفتن تازان که عامی صرفیم و کهی خواجه امامیم
زان روی که دام دل هر تازه مدامست مولای مدامیم و
مدامیم و مدامیم **تازانه** مخفف تازیانه است حکیم اسدی نظم نموده

سه بزد بر سرم مرد تازانه چند ه فکندن همیخواست دم سمند ه
تازک بازای منقوط مکسور مخفف تاریک بود ابونصر احمد رافعی
گفته سه زچین و ماچین یک رویه تا لب جیحون ه ز ترک و تازک
وز ترکمان و غز و خرز تازنک بازای منقوط مفتوح بنون زده
وکاف عجمی بیلپایه باشد تاژ بازای عجمی خیمه را گویند تاسا
وتاسه اندوه و ملالت بود لور بهار جامی نظم نموده سه خواجه
حاجی چو از ره پاسا ه خورد خوب اندر آمدش تاسا ه حکیم سنائی
فرماید سه یار هم کاسه هست بسیاری ه لیک هم تاسه کم بود
یاری ه حکیم سوزنی راست سه درین جهان که سرای غمست و
تاسه و تاب ه چو کاسه بر سر ابیم تیرمان سیراب تاسه و اسه
اضطراب و بیقراری بود تاش کلف باشد که بر روی و اندام
مردم پدید آید و آنرا کلمک نیز گویند یوسفی طبیب گوید سه
جو بیخ سوسن آزاد جوش و از آبش ه بشوی روی خود را پاک
سازد تاش از رویت تاشک باشین منقوط مفتوح دو
معنی دارد اول مسکه باشد و آنرا بتازی زبده خوانند دوم
مردم چابک و چالاک بود تاشگل باشین منقوط موقوف
بمعنی آزخ است که نوشته شد تاغ سه معنی دارد اول
بمعنی تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده سه
دارم آسپی کش استخوان در پوست ع تا هست چون
درجوال هیزم تاغ ه حکیم قطران فرماید سه ابست چو داو
و دل دوست چون خوید ه خشمش چو آتش است و تن خصمه

خشنک تاغ ❊ دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان سیوم
تخم مرغ را کویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن افتاب
وماه وستارکان و چراغ وآتش باشد دوم آزرده
بود از کوفت راه وسواری وغم واندوه وجز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ❊ ای زفروغ
رخت تافته صد افتاب ❊ تافته ام از غمت روی زمین
برمتاب ❊ حکیم اسدی بمعنی دوم کفته ❊ همه خسته وماندهٔ
تافته ❊ زبس تشنکی کام بر کافته ❊ سیوم برکشته را خوانند
خواجه حسین سنائی نظم فرموده ❊ کر بمثل جاکنی در پس
آئینه شخص ❊ بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا ❊ چهارم چیزی
وکسی را نامند که بحرارت آتش افتاب یا غضب وتب کرم
شده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ در سایه درین روکه
جهان تافته زنکیست ❊ یا شمع خرد باش که عالم شب تاریست
پنجم موی زلف کیسو وریسمان وامثال انرا کویند که تاب
داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است ششم
نوعی از بافته ابریشمی است تافشک تافشک با فاء شین
منقوط مفتوح ودیوک باشد وانرا دیوچه ودیو
لحو درو لحو ولنبک نیز خوانند وبتازی ارضه نامند تاکاه
بمعنی یک ناکاه ویکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ❊
زهی دولت که من دادم که دیدم ❊ چو تو ممدوح یکدم را بتاکاه
هم او کوید ❊ بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر ❊ حاشا که زنم یک

78

برمژه تاکاج تال چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و آبی ازان درخت حاصل کنند که نشا آرد سرارد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را بر برگ ان نویسند و هندوان و زنان ایشان زمه گوش خود را پاره ساخته برگ ان درخت را بپیچیده دران نهند امیر خسرو فرماید عمیا کسی دم زد ازین صبح کاذبست خفاش لاف نور کجا دارد احتمال گوش هلال باز توان کرد ازین ورق همچون سکاف گوش برهمن ز برگ تال دوم طبق مس برنج و نقره و طلا و امثال انرا گویند هم امیر خسرو نظم نموده زسیری بس که هندو سیر خورشد همه تال برنجش تال زر شد سیوم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج باشد و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن و خنیاگران و گویندهای هند انرا برهم زده بصدای ان اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته دگر ساز برنجی نام آن تال بر انگشت پری رویان قتال گرفته چون پیاله تال در دست نه از می از سرود خویشتن مست چهارم اکبر باشد و انرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود و چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای انرا بچوب تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته چندین رنج و بلا و جور نمودم تا نش ببالای خانه بردم و تالار تالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید تار رباب شحته و ناریخ میر آش تالانه لشکری شد و اورد میر گشت هم او گوید زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار تالش بالام مکسور نام قومی باشد

ازمردم گیلان ابن یمین نظم نموده خسرو خسرو نشان تالش
جمشید فر مهر سپهر کرم سایه پرورد کار **تالکی** بالام موقوف و
کاف عجمی مکسور کشنیز صحرایی باشد **تالواسه** بالام موقوف بی
ارامی و بیقراری باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی
فرماید تهمتن بزابلستان نست و زال شود کار ایران همه تال و
مال هم او گوید شد از بی شبانی رمه تال و مال همه دشت
تن بود بی دست و بال **تام** بمعنی اندک امده و انرا سوتام نیز گویند
و بتازی بمعنی تمام است **تامول** برگی باشد برابر کف دست
و بزرگتر و کوچک تر از کف دست نیز شود و انرا در دیار هند
با فوفل و اهک بخورند و انرا تنبول و پان نیز گویند **تان**
دو معنی دارد اول تارهاء طولانی را گویند که جولاهکان بجهت
بافتن ترتیب داده باشند و انرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند
کمال اسمعیل راست جولاهه ایست همسرا و در سرای او
کو کسوت لطیف و را بود و تان کند هم او گوید من نیز هم بافم
خاص از برای تو روزی که بود مدح در ارم بتان شکر دوم
دهن باشد عمادی گفته کوچک تانی که در حکایت ریزد همه در ها
مکنون **تانبول** تامول است که مذکور شد **تانست** مخفف توانست
و تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید دل راز حق گر برکنی
بر که نهی اخر بگو بی جان کسی که دل ازو یک لحظه بر تا نست کند
هم او گوید من نیارم ترک ام شاه کرد من نتانم شد بر شه
روی زرد **تانکو** با نون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند و انرا

تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیرامون دهن
باشد وانرا پوزنیز کویند استاد عسجدی نظم نموده ؎ من پرم
و پیداشده فالج همه برمن ٭ تانولم و بینی کج و کفته شده دندانها ٭
تاو در هر پنج معنی با تاب که مرقوم کشت مترادفست **تاوانا** قوت
و قدرت بود کمال اسمعیل راست ؎ هر که او را هست معنی کمترک ٭
پیش بینم لاف تاو اتا را او **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است
که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح بمعنی تابسه است که مذکور کشت **تاوک**
با واو مفتوح خروکا و جوانه را کویند **تاول** با واو مفتوح بمعنی تاوک
است که مرقوم شد شمسی فخری کفته ؎ کاه بخشش بسایلان
بخشد ٭ کلها اسپ و استر و تاول ٭ و با و مکسور ابله بود که بسبب
سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید اید **تاه** دو معنی
دارد اول بمعنی عدد فرد است حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همتاه
شه شرق زکس نشنود این ماه ٭ زیرا ملک الشرق زهمتایان تاه
است ٭ دوم زنک باشد که بر روی شمشیر و امثال ان نشیند
تاهو با ها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد امیر خسرو
فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوب روی خواهم و کنجی ٭ می
تاهو نه انکوری سکوره کل نه جام جم ٭ هم او کوید ؎ چشمهٔ خورشید را
در ته نشاند عکس ساقی کز ته تاهو نمود **تای** دو معنی دارد اول
جامه واری باشد از قماش حکیم نزاری قهستانی کفته ؎ تا بدیوان
ممالک در حساب ٭ زر بدینارا ند و جامه بتای ٭ عقد عمرت باد محکم
تا بود ٭ همچنین قانون این دولت بپای ٭ دوم بمعنی عدد امده

فصل جیم جاپوز نام شهریست از
ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم نموده باخرج برنیاید خود را
اقطاع توکندر است وجاپوز جاتاغ کلبچه خیمه باشد وانرا بادرب
نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ای خیمه تو بر سپهر برین بقدر
جاتاغ خیمهٔ تو سزد از سپهر بدر جاخسوک یا خار موقوف
وسین مضموم وواو معروف داس را کویند حکیم طرطری راست
بجاخسوک بزه کشت زار طاعت خویش بدست
نفع از وکرده ام هزاران اه جاغ باغین مفتوح چینه وان مرغ را
کویند وانرا اغ نیز خوانند وبتازی حوصله نامند شمس فخری
کوید دایم از چینهاء انعامش پر بود مرغ از راجاغ جاف
وجاف جاف زنی را کویند که بر یک شوی ارام نکرد ودر هر چند
روز شوهری کند شمس فخری کفته خاک بر سر شاعری را
کاشکی بودمی سر شوی یا نه پای باف تا مکر بودی که هم بر
خوردمی زین جهان بی ثبات جاف جاف جال دو معنی
دارد اول دام را کویند وانرا بتازی شباک نامند وبزبان هندی
نیز جال خوانند عبد الرافع کوید ای ز انعامت کرفته طالب
آمال مال بر ره خصمت نهاده صاحب اجال جال مسعود
سعد سلمان نظم نموده کهی ز رنج بپیچم که از بلا بتپم چو نخچیر
خسته بتیر وچو مرغ بسته بجال دوم درخت اراک بود که از
چوب ان مسواک کنند وانرا جالی نیز کویند وبزبان هندی
پیلو خوانند جالس بالام مکسور مباشرت وجماع باشد و

کسی راکه در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالشکر خوانند
جاله بالام مفتوح و اخفاء ها ان باشد که چوب و علف برهم
به بندند و چند پوست کاو را پر باد ساخته بران نصب کنند
و بر زبران نشسته از ابهاء ژرف بگذرند حکیم ولولی گفته ؎
جز جالهٔ فضل ای برادر ٭ از بحر جهالتت گذر نیست **جالی**
نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند
و انرا جال نیز نامند **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار
خربزه و هندوانه و خیار و امثال انرا کویند و درین روزکار پالیز
خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ زخصمش ار نشود ملک پاک
نیست عجب ٭ که نیست بر سر خرجالهٔ بهر جالیز **جام** چهار معنی دارد
اول پیاله باشد دوم ابکینه بود که در تابدان خانه بکار برند سیوم نام
ولایتیست از خراسان چهارم نام حاکم شهر تته باشد از ولایت
سند **جامدان** و **جامه خانه** خانه را کویند رخوت پوشیدنی و غیر
پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند کمال اسمٰعیل
نظم نموده ؎ حکایت من و این کارنامها اکنون ٭ همان کلید
در جامدان ان مرد است ٭ هم او کوید ؎ کر بر نهم بهم قصب و
اطلس ترا ٭ تنک اید از فراخی ان جامدان شکر ٭ شرف شفروه
راست ؎ یک براتی زجامه خانهٔ وصل ٭ بتن محرمان رازرسان
جامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را
کویند مولوی معنوی فرماید ؎ از غرض غافل بدند و بی خطر ٭
وز طمع رفتند بیرون سربسر ٭ همچنان کان مغوله حیله دان ٭ گفت

میجویم کسی از مصریان ❊ و آنرا داغول و خشوک و سند نیز خوانند
جاملکی دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد شیخ نظامی فرماید ❊
مرا خضر تعلیم گر بود دوش ❊ برازی که امد پذیرای گوش ❊ که ای جاملکی
خوار تدبیر من ❊ ز جام سخن چاشنی گیر من ❊ مولوی معنوی گفته ❊
نه سیم و نه زر نه مال خواهیم ❊ از لطف تو پر و بال خواهیم ❊ نه جاملکی و نه
حکم جوئیم ❊ بر حلم تو احتمال خواهیم ❊ حکیم زجاجی راست ❊ بلشکر ازین جاملکی
داد شاه ❊ بیاسود ز انعام خسرو سپاه ❊ و انرا بتازی رزق خوانند
دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر از ار و ش کنند تا بند ق
را بان در گیرانند **جامه** دو معنی دارد اول معروفست دوم صراحی باشد
استاد منجیک نظم نموده ❊ جو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی
هوای ساغ و صهبا کند دل ابدال ❊ بدر جاجرمی گفته ❊ از جامهٔ بنان
یک نم هزار دریا ❊ وز خامهٔ عطایت یک خط هزار کشور **جامهٔ غوک**
سبزی باشد که در میان اب بهم رسد و شبیه باشد بابریشم
امیر خسرو فرماید ❊ کنون مرده به اژدهایی چو من ❊ که از جامهٔ
غوک سازد کفن ❊ هم او گوید ❊ بحر که درداد که جوش او ❊
جامهٔ غوکست زبر پوشش او **جان** و **جانه** دو معنی دارد اول
روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ❊ بارگیر جان جان
دار اتش بهنگام گشت ❊ کرهٔ گردون که گاهی رام و گاهی
توسن است ❊ حکیم فردوسی فرماید ❊ یکی باره و گرز و برگستوان ❊

پرنداور د جانه هندوان **جاندار** و **جانه دار** سه معنی دارد اول سلاحدار باشد مولوی معنوی فرماید
جو زخم تیغ نباشد بجنگ نیزه و تیر
چه فرق هیز و مخنث ز رستم جاندار
رفیع الدین لبنانی راست
شناهیست چهره ات که دو جاندار خاص او
چشم کمان کشیده و زلف زره ور است
دوم روزی بود که انرا بتازی قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
جنان شده است بیازار بار داسی نان
که بوی نان ز تراز و نمیرسد ز تنور
بزور روز زر توان یافت اندکی جاندار
چه چاره داند کردانکه زرندارد وزور
سیوم نکاهبان و حافظ جان را گویند ترق شغرده گفته
کی تواند کرد جانداری او هر جانور
حافظ جاندار او ایزد تعالی بس بود
جاندارو تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید
ای مهرتابان روزه داران
جاندار وی علت بهاران
جمال الدین عبد الرزاق فرماید
جاندار وی عاشقان حدیثت
قفل در کم کمان دعایت
جاندانه از پیش سر جابی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی انرا یافوخ خوانند
جانفزای روز بیست و سیوم است از ماه بهای ملکی **جانوسیار** با نون مضموم و واو معروف و سین مکسور و یای عجمی نام یکی از دو همدانیست که نوکر دارا بودند و در جنگ سکندر دارا را بغدر کشتند و انرا جانوسار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده
یکی موبدی نام او موهیار
دگر مرد را نام جانوسپار
یکی دشنه بگرفت جانوسپار
زد ناگه بزد بر بر شهریار
جاوید و **جاویدان**

وجاویدانه بمعنی همیشه وابد باشد جاود وجاودان وجاودانه مخفف

هرسه لغت مذکوراست استاد فرخی نظم نموده بیت همی تا جاودان را

نام در تازی ابد باشد مصرع ملک محمود را شاهی وشادی جاودان

باشد مصرع امیر خسرو فرماید بیت جاودانی دیده باید مرا مصرع تا بگریم جاودان

از دست دل مصرع ابوالحسن شهیدی گفته بیت اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ

در حکمت عملی تصنیف نموده جاوزد با واو مفتوح بزای منقوط

زده نوعی از خار باشد وان سپید رنگ شود جاوه دو معنی دارد

اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی اکپ است جای باش

خانه را گویند فصل جیم عجمی چابکی

با بای مضموم اسپ راهواری گویند که اگر چابک برو بزنند راه غلط

نکنند وازا چارکامه وچهارکامه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت داد

با جان وهی پرورم مصرع چابکی مصرع خاص ودو بدره زرم چابوک

با باء مضموم وواو معروف بمعنی چابک وچیست آمده حکیم

اسدی در نکوهش دنیا نظم نموده بیت چو چابوک دستیست بازی

سگال مصرع که در پرده داند نمودن خیال چاپاتی نان فطیر باشد

که بدست پهن ساخته پزند وازا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست

بیت غلام گنجد کاکی وقبهاء تنک مصرع رهی چهره چاپاتی ولب

کرده چاپلوسی با باء عجمی موقوف ولام مضموم وواو مجهول

کسی را گویند که بسخنهاء شیرین وچرب زبانی مردم بفریبد

مولوی معنوی فرماید بیت چاپلوسی لفظ شیرین وفریب مصرع

می ستانی می نهی چون زر بجیب ؛ حکیم اسدی راست ؎ منه دل برین گیتی چاپلوس ؛ که گیتی فسونست و باد و فسوس

چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که بتاشکنت اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید ؎ کمانهای چاچی و چینی پرند ؛ گرانمایه شمشیرهای چند ؛ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما و کمانرا خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هر انگه که چاچی بزه در کشم ؛ ستاره فرو ریزد از ترکشم ؛ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند مولانا حسن کاشی فرماید ؎ ای چاچ کرات چرخ ازرق ؛ ای شادروان چرخ اطلس **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ بگر گردنی همه بر کتفشان کوردین ؛ صدر جستند همه در پایشان نی چاچله ؛ فلکی شروانی راست ؎ بس که کند بخشم و سر بر در و درگه تو بر ؛ صاحب چاچ کاشغر خدمت کفش و چاچله **چار** سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ ز چین یوسف رایش بمصر چرخ چارم در ؛ دل خورشید و با یک خان و مان در دوز لیخاسی ؛ دوم مخفف چاره بود سید ذو الفقار شروانی فرماید ؎ رهین وصلم او همدم و دمم راجاق ؛ زبون درد دم و او دار وی دلم را چار ؛ حکیم ولولی راست ؎ مبارزان از بیم و امید ننگ و نبرد ؛ دو جامه پوشند و نا چار از آتش و آب ؛ سیوم وا شی را نامند که کاسه و کوزه و خشت وامثالهم در مهان

ان بیزند چارک با رای مفتوح چاوش را کویند حکیم نزاری قهستانی
کفته سه بیکدم هر دو تن از جا بجستند چو چارک جوب در بیجاره بستند
چارکار اسب راهوار تیز رو باشد و انرا جهار کامه و جابکی نیز
خوانند حکیم خاقانی راست سه ساقیا اسب جار کامه بران
تا رکاب سه کانه بستانیم چارکوشی صراحی را کویند که جهار کوشه
داشته باشد شهیدی فرماید سه جارکوشی وجارکوشه باغ
کر بدست ایدت فرو مکذار چارد بمعنی سار و ست انشاالله
تعالی ازین مرقوم خواهد کشت چار وچدر این لغت از لواتع
است و معنی آن علاج و چاره بود فریع الدهر بنظم آورده سه
او چار بکار من چو در کرد چار و چدر از کسی نخواهم چاره دو
معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی آمده جاش اخیر
جاج است که مرقوم کشت حکیم سوزنی کفته سه از
زمینی دل من جاش ثنا بر کیری زانکه تخم کرم احسان کشتن
دانی هم او کوید سه بر روی زمین ز کشت احسانت
از خرمن ماه بکذرد جاش چاشت دو معنی دارد اول
معروفست دوم طعامی را کویند که دران وقت بخورند
حکیم سنائی بحکم آورده سه کفت یک روز باجی بیزی
کار علی و عمر بکو خیزی کفت با او جحی که اندر چاشت
در دلم حب بغض کس بکذاشت چاشدان وچاشکدان در لغت اول
با شین منقوط موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را کویند که نان
درمیان ان بکذارند و انرا کرسان نیز خوانند چاک پنج معنی دارد

۲۲۸

اول معروفست دوم قباله بود و انرا چک هم گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ گرچه ستد زمانه چک چاکری زما ٭ اتش نخست
در شکن چاک و چک زنیم ٭ سیوم سپیده صبح را گویند حکیم
فردوسی راست ؎ چنان کن که چون بردمد چاک روز ٭
پدید اید از چرخ گیتی فروز ٭ هم او گوید ؎ شب تیره تا بر کشد
روز چاک ٭ نیایش کنم پیش یزدان پاک ٭ چهارم صدای زدن
شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته
ز چاک تبرزین و چرخ کمان زمین گشت گردان تراز اسمان
پنجم دریچه باشد که در میان دروازهٔ کلان باشد در قلعه و سرا
بسازند **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن بود استاد فرخی راست ؎
پیش سایل زر بچکاند بهنگام جواب ٭ پیش نحوی موی بشکافد
بهنگام سوال **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانهٔ عدس
که آن را در دواهای چشم بکار برند **چاکوچ** با کاف مضموم و
واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پوربها جامی گفته ؎ که
بردیده زد بچاکوچ دشنام میخ چوب ٭ اهل جوین و ازیمین و
یسار نعل **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند
عموما و اسپی را که موی ان سرخ و سفید در هم باشد خوانند
خصوصا اثیر الدین اخسیکتی راست در سر گرفته با نقط کلک
اصفرت کلگون آسمان هوس چال وابرشی حکیم نزاری
نظم نموده ؎ رکاب یاره خنگش چو کوه کاد درنگ ٭
عنان چال کمیتش چو باد وقت مسیر ٭ دوم کود اله بود و آنرا

چاله نیز گویند مثال از جام جم شیخ اوحدی گله در چول و غله اندر چال
نتوان داشت غله از سر چال ابن یمین بنظم آورده شد
دل خسته من بسته چال ز تخت زانکه انباشته شد تا بلب آنچه چال
بمشتک و گوی راکه جولاهگان پای خود را در ان آویزند با چال و
گوی تاریکی راکه مجرمانرا در ان محبوس سازند سیه چال نامند سوم
کرو قمار را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید هیچ میدانی که اینجا با حریف
مهره وزد جان همی بازی بحصلی تو بهر چال قمار سر فشرده گفته
فلک تخته نرد و سیاره مهره زمین جمله چال قمارست گوئی چهارم
اشیانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک القمی در رفتن روز و آمدن
شب فرموده سپیه مست مرغی در آمد بچال زرین بیضه بنهفت در
زیر بال پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا
که بجثه مقدار غازی بود خرچال خوانند و کوچکش را که در جثه هم چند
زاغی باشد چال و لیکک گویند و بعضی حباری و بترکی توغدری
شمسی فخری راست یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش
رود بپرش شاهین بخانه بط و چال و ازین ابیات که شیخ نظامی
در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثناء راه و تفاول
نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عند الله
دو کبک دری دید بر خاره سنگ بآیین کبکان جنگی بجنگ
یکی را نشان کرد بر نام خویش بر و بست فال سرانجام خویش
دگر مرغ را نام دارا نهاد بران فال چشم اشکارا نهاد همان مرغ
شد عاقبت کامکار که بر نام شه بود فال شهریار چو پیروز دید آنچنان

چال را دلیل ظفر یافت ان فال را ششم نام دهی باشد از
ولایت قزوین که سر بلوک رامند است و بزبان هندی سه
معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار کروه را چال کویند و دو
کروه یک فرسنک باشد دوم بزبان متعارف اهل هند
رفتار خوانند سیوم نام نوعی از ماهی است **چالش** بالام
مکسور و شین منقوطه زده رفتاری از روی تکبر و ناز باشد کمال
اسمعیل بنظم آورده جون مهر کند فلک سواری از چالش
آغاز کرد لاشه خرچه خیزد امیر خسرو کفته بمیدان شد و چالش اغاز کرد
بتحسین خسرو زبان باز کرد مولوی معنوی فرماید این نظر با
ان نظر چالیش کرد ناکهانی از خرد خالیش کرد **چالیوس** بالام
موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چاپلوس است
که مذکور شد **چالیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند
یکی دراز و دیکری کوتاه آن چوب دراز ابدست بکیرند و چوب
کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین بلند باشد
وان دراز را بر سران چوب کوتاه بزنند بعنوانی که از زمین بلند
شود و باز در هوا ضربتی بر و بزنند جنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد
انزالا و دسته جلک نیز کویند و در هندوستان کلی دنده خوانند
مولوی معنوی فرماید طفلیست سخن کفتن مردیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی هم او کوید که تاج سلطانان
شوم که بکر سلطانان شوم که عقل چالاکی شوم که طفل چالیکی شوم
چام بمعنی خم و خم آمده منجیک کفته کفتا مرا چه جان که بارام نیسم

کفتنم که زود خیز بمسکرد جام جام چامه غزل باشد حکیم فردوسی
فرماید که بدان چامه کو کفت کای ماه روی بپرداز دل جامه شاد
کوه بتان چامه و چنک بر ساختند یکایک دل از غم بپرداختند
حکیم سنائی راست سرمایه عشقند چو بر چامه سرایند پیرایه نازند
چو در خدمت بازند **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی
بول و هم بمعنی غایط آمده مولوی معنوی فرماید پس کن که هر
مرغ ای پسر کی خویش خورد انجیر تر شد طعمه طوطی شکر وان زاغ را
چامین خر **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد وانرا ظقر نیز کویند مولوی
معنوی فرماید شکر حق کوید ترا ای بینوا ان لب و چانه ندارم
آن نوا دوم کلوله ارد خمیر کرده بوده که ازان نان بپزند وانرا
زواله نیز کویند **چاو چاو** اواز کنجشک باشد در وقتی که جانور شکاری
خواهد که او را بکیرد یا کسی اراده برداشتن بچه او کند شمس فخری کوید
بی خان و مان و بی زن فرزند دشمنت کنجشک وار دارد
پیوسته چاو چاو **چاوک** مخفف چکاوک باشد **چاوله** کلی باشد
خوش رنک استاد عنصری راست همی بوستان سازی
از دشت و راغ چمنهاش پر لاله و چاوله **چاولی** با واو موقوف
غله برافشار کویند وانرا ج نیز خوانند بسحاق اطعمه در حک زرد
پلاو با بغرا کفته فرستاد یرلیق بهر کاولی که بافند بهر
چاولی **چاهپوز** و **چاه جو** با هاء موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلابی چندر را کویند که بدان دلو و جزان که بچاه افتاده
باشد بکشند کمال اسمعیل فرماید چاه جوی زسر زلف کجت

راست کنم ﻫ مگر ارم دل ازان چاه زنخدان برسر **فصل خا** **خا**
کوی را گویند که ابهاء کثیف درانجا فراهم آید و انرا پارکین هم
خوانند پارس افکنده بود **خاتوله** مکر وحیله و دغا باشد شاعر گفته
سه کر تو خاتوله خواهی آوردن ﻫ این چه مکرست و تنبل و دستان
خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و انرا بتازی صلیب خوانند
کمال اسمعیل نظم نموده سه صلیب و خاج بسوزد کلیسا بکند ﻫ
بنای مدرسه برکنید لیان اورد ﻫ دوم نزمه کوش باشد حکیم سوزنی
راست سه دولت از خاج کرش بنده تو ﻫ بنده را حلقه در
کشید نخاج **خاو** غلیواج باشد کمال اسمعیل راست سه
گرگ را پیشه پوستین دوزیست ﻫ درد کان که عدل استاد ﻫ
هم بجا ارد ارتو فرمایی ﻫ باز را ایکی بچه خاو **خاده** با دال مفتوح
و اخفاء ها چوب بلندی باشد مانند چولی که کشتیبانان کشتی را
بدان رانند و چولی که جاروب برسران بسته سقف خانه را
بدان پاکیزه کنند و چولی که دار سازند و امثال ان سوزنی گفته
سه نصیب دوست تو کرهست کل زباغ ولیکن ﻫ نصیب
دشمن تو هست خاده ازلی دار **خار** پنج معنی دارد اول معروفست
دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست
سه بجاء جایزه شعر بهمدرین مجلس ﻫ به نبد لطف کنی شهرماری
ری و خار ﻫ نخواهم از خطر جان خویش و میخواهم ﻫ که زنده باشم
و باشم در اصفهان چون کار ﻫ سیوم نام پدر بود حکیم فردوسی
نظم نموده سه چو خورشید تابان نهان کرد روی ﻫ همی تافت

خار از پس پشت اوی شیخ فرید الدین عطار فرماید سه در عشق
تو کم شدم بیکبار ه سرگشته همی روم فلک وار ه ای ساقی آفتاب
بیکبار ه بر جانم ریز جام چون خار ه چهارم ناز و کرشمه باشد
مختاری گفته سه باده بیار ای پسر خوش که باک ه باده برد
زین دل غمگین غبار ه ای امی و گل بخش لب و روی تو ه بهره
چشم تو خمار است و خار ه پنجم سنگ خارا گویند امیر خسرو
منظوم ساخته سه تیر در سنگ نشسته تا سوفار ه خارشتی
نموده پشت خار **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر
خسرو گوید سه خارا دلست یار و ولی کاندرش کشید ه از تو دل
مگو که خارای دیگرست ه دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که
مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست سه همچو لاله
ز سوز دل بدرم ه ور ز خارا کنند پیرهنم **خار اشتر** و **خار شتر** نام
جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا
شتر خار و اشتر خار نیز گویند **خارچینه** منقاش را گویند
خارکش با کاف مضموم سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد
که بر بالاء موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند **خارکن**
دو معنی دارد اول نام نواییست از موسیقی ظهیر فاریابی گفته
سه نوای خارکن از عندلیب نیست عجب ه که مدت سر و کارش
نبود جز با خار ه حکیم سنائی نظم نموده سه خارکن گرچه دست
بالا کرد ه سرا و را سپهر والا کرد ه حکیم نزاری قهستانی راست
سه برون کن ار بخوری ز مغز سر بخاردی ه که اقلیم گلستان زا بنات

خارکن دارد **خاره** سه معنی دارد دو معنی با خارا که مرقوم شد
مترادفست مثال معنی نخست حکیم انوری نظم نموده
؎ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ٭ وگر به بحر برند از سیاست تو
مثال ٭ ازین بنفشه بروید ز روی خاره صلاب ٭ وزان بشیزه
بریزد ز پشت ماهی دال ٭ مثال معنی دوم سیف اسفرنگی
گفته ؎ از بی خلعتی که هر لحظه بماوحی دهی ٭ همت تو برآورد از
دل سنگ خاره ٭ سیوم زن را گویند زر اتست بهرام پژدو
دهست مران خاره را بود دغدوی نام که زردشت
فرخنده را بود مام **خاز** سه معنی دارد نوعی اول از جامه کتان را
گویند که از اسفته مانند متقالی بیافند ابن یمین فرماید ؎
ز روی کسوت اگرچند امتیازی نیست ٭ ولیکن اطلس
واکسون توان شناخت ز خاز ٭ دوم سنگ پاشوی
باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ بو دم اندر
شوق آنحضرت مثل ٭ همچو دنیادار غرق بحر آز ٭ زار روی
پای بوسش شهریار ٭ داشتم روی درم چون سنگ خاز ٭
سیوم چرک بود که از شوخ نیز نامند و بتازی وسخ گویند
بدیع سیفی گفته ؎ تو خاز غصه و غم از لباس عیش رهی ٭
بآب لطف بصابون التفات بشوی **خازنه** با زای منقوطه و
نون مفتوح و اخفاء ها خواهر زن بود و از اجنا زنه نیز نامند
خازه با زای مفتوح و اخفاء ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود
مثال ؎ خدایا اهل دلرا ذوق دل ده ٭ ضیاسی نخشبی را شوق

دل ده ٭ کاتش از آب رحمت خازه کردان ٭ دلش از باد قربت تازه

کردان ٭ خواجه عمید لویکی کفته ؎ یارب اکرچه پیش ازین بودما

دل و جکر ٭ خسته لعبت چکل بستهٔ دلبر یک ٭ دست فتنانه

ام برین پای کشاده ام ازان ٭ جسته زهر دوداکه چون کل خازه

از تنک **خازغان** با زای عجمی دیک را کویند وانرا بترکی قازان

خوانند و بتازی مرجل نامند **خاست** با سین مکسور بیاء عجمی زده

سیب را کویند **خاش** چهار معنی دارد اول کسی را کویند که

محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند

وانرا خش نیز کویند سیوم ریزه چوب و علف و امثال

آن بود چهارم نام موضعیست از مضافات فراه **خاش**

خش این لغت از توابعست و معنی ان خماش ریزه باشد

خاشه با شین منقوط مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد

اول خاشاک را کویند شرف شفروه نظم نموده ؎

سپهر پیش وقارت جو خاشه هرزه روی ٭ زبان نیز دتو

جون ابر باد پیمایی ٭ مجد همکر فرماید ؎ نشسته باشد بر جا زمین

سپهر سیح ٭ بحرص پیلوری بهر مکسب نانی ٭ بیاید او بزمین

از هوای هستی خر ٭ کیاه و خاشه فرود شد بکنج وکانی دوم رشک

وحسد باشد حکیم ناصر خسرو کفته ؎ کرچه شان کار همه ساخته

از یکدکر است ٭ همکنان کینه ور و خاشه ز یکدکر اند **خاکشو**

و**خاکشی** تخمی است دوائی که سرخ میکون بود و بغایت ریزه

باشد طبیعت ان کرم و تر است وانرا خوب کلان و شفترک

رانکوین

نیز گویند بعربی حبه و بذر الخم خم و بترکی مراشوه و بهندی حوب کلا نامند
خالم بالام مضموم بار باشد ابن یمین نظم نموده ؎ همیشه تا که بر
اصل خرد محال نماید ٭ که خارپشت بود در کمساس چو خالم ٭ بسان
خالم و بر شکل خارپشت حسودت ٭ کشیده پوست ز باد و سر درون
شکم کم خال بالام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول برادر
مادر را گویند و انرا بتازی خال خوانند دوم سر ناسی را نامند خام
پنج معنی دارد اول معروفست دوم باشد و انرا خامه نیز گویند
امامی هروی گفته ؎ ای خداوندی که جام خام تا از دست تو
سر بر آوردند چون خورشید و تیر اندر جهان ٭ باد جامت ریخت
بر خاک مذلت آب کر ٭ سیر خامت وا و بر باد سخاوت خاک
کان ٭ سیوم نامیست از نامهای شراب فلکی شروانی نظم نموده
؎ کر بخته نصیب بختکان است ٭ ما سوخته ایم خام در ده ٭ امیر
خسرو راست ؎ یکی لعل روشن فشاند بجام ٭ یکی در سفال
افکند و رد خام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف
اسفرنگی فرماید ؎ چون زکیمخت زین او هم شب جست برون ٭
اسد از خام خود افکند بر وین پلنک ٭ پنجم کمند بود شیخ نظامی بقید
نظم آورده ؎ الانی سواری فرخه بنام ٭ هنرها نموده بشمشیر
خام ٭ حکیم اسدی گوید ؎ که این جست کین وکه آن جست نام
که این تیغ برکف که ان خم خام خابالا نام داروئیست که انرا مازریون
و هفت برگ نیز گویند و برگ ان از برگ زیتون کوچکتر و از
برگ مورد بزرگتر و ستبرتر بود و لونش بزردی گراید و طبیعت ان

گرم وخشک بود در مرتبه چهارم بر برص و بهق ونمش طلا کردن نافع
بود و بر خشک ریشات با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه**
دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنکی راست سه در نگارستان
معنی تازه کردم جان نگار ع خامه نقاش فکرت را بیاد وصل یار ع دوم
هر توده را گویند عموما چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده سه خود نمایی باب
وجامه مکن ع بوش بر اهل شوق خامه مکن ع و توده ریک را خوانند
خصوصا چنانچه حکیم سنایی بقید نظم آورده سه کرده از حلق
دشمنان چو سحاب ع خامه ریک را چون سیراب ع حکیم نزاری
قهستانی گفته سه روان شد ریک همچون موج دریا ع سراسر
خامه بگذشت از ثریا **خامه زن** مقطر را گویند **خامیاز** و **خامیازه**
خمیازه باشد مولوی معنوی فرماید سه این نمیدانم ولی مستی
تن ع می گشاید بی مراد من دهن ع انچنان کز عطسه و از خامیاز ع
این دهن گردد بنا خواه تو باز ع حکیم سوزنی راست سه پس از انجمه
شادمانه بگذشت ع به تب گرم خامیازه من **خان** چهار معنی دارد
اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و
پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست سه ان خواجه که
بس دیرنه تدبیر صوابش ع در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ع دوم سرا
و خانه باشد حکیم سنایی فرماید سه دشت و کهسار گیر همچو خروش ع
خانه و خان بمان بگربه و موش ع حکیم سوزنی گفته سه نوت وغازان
باب و عم و خال تو ع مال قمار خان و خراباب مغسقه ع سیوم کاروان
سرا را نامند قوامی گنجه نظم نموده سه دل پر معرفت باید که در جان

باشدش ایمان ه کسی را پاسبان باید که در خان باشدش کالا ه
چهارم شان عسل و نشان زنبور انرا کویند حکیم خاقانی فرماید سه برارم
از دل چون خان زنبور ه چو زنبوران خون آلوده غوغا **خانج** بانون
موقوف وجیم کوی کوچکی باشد که چون کودکان جرز بازی کنند جرزرا
درمیان ان بیر تابند حکیم سوزنی کفته سه بسلامت جو بمق بار رسی ای
فرزند ه راست غلند بسوی خانج همه جور پدر **خانجه** و **خان خرک** کاروان
سرا کویند و انرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست سه خان خرک شد ست
همه جان و مان ما ه بر یکدکر نشسته دو و کاروان برف **خان غو** با نون
موقوف و غین منقوط مفتوح برازده خانهٔ تابستانی را کویند
خانگاه با نون مفتوح خانهٔ باشد که در انجا درویشان باشند و
معرب ان خانقاه است حکیم خاقانی کفته سه مرا کریز ز خانه بگاه
بود ه چو طفل کو بر مادر کریزد از بر باب ه حکیم زجاجی راست
شب و روز در خانکاهی بدی ه و راسوی اکسیر راهی بدی **خانی**
سه معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را کویند شیخ نظامی فرماید
ز شرم آب ان رخشنده خانی ه شده در ظلمت آب زندکانی
نجیب الدین جربادقانی راست سه عکس سیم ساعدت کو
هست چون ماهی شیم ه خانه چشمهٔ مرا هر لحظه خانی میکند ه دوم
نوعی از زر باشد سیوم نام همای بنت داراب است
خانیچه چشمهٔ خرد و حوض خانه کوچک را کویند شیخ نظامی بقید
نظم آورده سه من ان خانیچه کابم عیانست ه هر انجه در دست
ان رز بانست **خاور** با واو مفتوح برازده مشرق باشد شیخ نظامی

راست سه سنان سکندر دران داوری ٭ سبق برده از چشمهٔ خاوری

وبعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند خاوران نام ولایتی است

از خراسان حکیم انوری فرماید سه بر سپهر فضل پیدا شد زخاک

خاوران ٭ تا شبانگاه ابد چار افتاب خاوری ٭ خواجهٔ چون

بوعلی شادان وزیر و شرق وغرب ٭ مفتی چون اسعد مهنه

زهر شرکی بری ٭ صوفی صافی چو سلطانی طریقت بوسعید ٭

شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ٭ شاد باش ای آب

وخاک خاوران کر روی لطف ٭ همچو آب بحر وخاکی کان

کهرمی پروری خاوش با واو مضموم بشین منقوط زده چیناری

باشد که برای تخم نکاه دارند خاول با واو مضموم مورچه را نامند

ابن یمین نظم نموده سه از آرزوی قد چو سروت برآستی

برمن زمانه تنک تر از چشم خاولست خایه دو معنی دارد اول

تخم هر جانور باشد و انرا بتازی بیضه نامند وخصیه را بمشابهت

ومناسبت بیضه خایه کویند حکیم اسدی فرماید سه عقابیست

تیرش که در مغز وترک ٭ بچه فتح باشد ورا خایه مرک ٭ دوم خا

نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه با اجل بر زدن چکونه

بود ٭ بیضهٔ مرغ وخایهٔ وسندان خایه دیس با دال مکسور ویای

معروف کمای باشد وآن رستنی سپید بیست که در جایهای

نمناک روید شبیه تخم مرغ باشد وانرا مردم نیز بخته بخورند

ومعنی ترکیبی ان تخم مرغ مانندست چه خایه تخم مرغ را کویند و

دیس بمعنی مانند امده خایه ریز خاکینه را کویند وانرا بتازی عجة

94

عجه خوانند خایه‌گیر و خایه‌گیرک با کاف عجمی و مکسور یای معروف نام
جانوریست شبیه بعنکبوت و انرا دلمه و دلک و غنده نیز گویند
و بتازی رتیلا خوانند و شرح ان در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی

فصل دال

داب
کر و فر باشد مولانا مطهر نظم نموده ست کر به بینی ان همه وارات و
داب و دار و گیر که بامرشاه و رسم باستان آورده اند داوزه
با بای عجمی مفتوح برازده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی فرا خزز
رانامند و انرا دالبوز و دالبوزه نیز خوانند داچک با جیم عجمی
مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم
نموده ست آن شبهه که مرکب تندت همی زند بر خنگ آسمان
جو نوای چکاوک است وان نعل کهنه که بیفتد ز پای او در
گوش دختران جنان نعل داچک است داختن با خاء موقوف
و تاء فوقانی مفتوح دانستن بود داخل و داخول با فاء مضموم
و واو مجهول درگاه بادشاهانرا گویند امیر خسرو فرماید ست
نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنست تا بدان چشمک
اسیر طره سنبل شویم شاه تا داخل بساط ار است اندر مدح او
جون علم گشتیم باری سوی ان داخل شویم هم او گوید ست لوک
محتشم جرخ اطلس را دریده بارها بر سر اعلام داخل بسته اطلس
بارها داخم با خاء مکسور بمیم زده زرق و روزی باشد داخیدن
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن
باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است

داو سه معنی دارد اول معروفست دوم نام جوششس است
وازا بریون و ولبین نیز نامند این دو معنی را شعر نظم نموده س
امان العدان گرکین میلاد ه که گرکین میل کردن اورا ه زیس مردم
که از وی واو خواهند ه گرفته داو سرتا پاتن او ه سیوم عمر و سن
وسال باشد حکیم قران خوانده س نوروز بر تو فرخ پیروز بامداد
از بخت داد یابی و از داد برخوردی دادا هر کنیز را گویند عموما
و پیر کنیزی راکه در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزله انکه بود
خوانند خصوصا شاه داعی شیرازی گفته س راست بشنو
صوفیا بالله زمن ه خواهری دارم بصورت به زمن ه
گر به بینی حسن مهارای او ه تو مرا خوانی یقین دادای او داوفرید
دو معنی دارد اول اسمی است از اسماء الله تعالی جل شانه
دوم نام لوائیست داور نام حق سبحانه و تعالی است
جل جلاله حکیم ناصر خسرو فرموده س علم اجل بهیچ خلق نداده است
ایزد دادار داد گستر ذو المن ه و گاه این بر پادشاه عالم عادل
نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا مطهر نظم نموده س تا دری ه
در همه فن ناموری در همه چیز ه زرده زور قدری دادگری دادوری
و معنی آن دادآرنده بود داوده دو معنی دارد اول نامیست از
نامهای باری ع اسمه دوم نام روز چهاردهم است از ماههاء
ملکی داور با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید س
تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما ه که بدین میراث دادی داد در ترا ه حکیم اذری
نظم نموده س نسبت بخانزان علی و بال او ه زان کرده ام

دار س

درست که پاکست یا درم ٭ ازانکه با ولایت او نیست نسبتی ٭
خصمی منست اگر همه باشد برادرم ٭ وانکه هست با علویان ارادتی ٭
گر از نژاد ترک بود هست دادرم **داورست** عادل را گویند
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو بشنید جاماسب بر پای خاست ٭
چنین گفت کای خسرو دادراست ٭ اگر شاه گفتار من بشنود ٭
بدین گردش اختران بگرود ٭ هم او گوید ؎ گرامی پشوتن که دستور
بود ٭ ز گشتن دلش سخت رنجور بود ٭ به پیش جهاندار بر پای
خاست ٭ بگفتا که ای خسرو داوراست **دادستان** با دال دوم
مکسور شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک**
دو معنی دارد اول دادیک را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ همه
بادش ز حاجب و ز امیر ٭ همه لافش ز دادک و ز وزیر ٭
دوم اکه و لله را نامند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ توان نازنینی
که در مهد فطرت ٭ روان دایگان پدر از عقل دادک **دادگر** با کاف
عجمی مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسامی الهی دوم
عادل را گویند عبد الرافع راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم
بر جهان دی ظلم کرد ٭ داد چون نوشین روان دادگر خرداد
داد ٭ سیوم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر معزی گوید ؎
تهنیت گویندت تا زان جشن دادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه
دادگر **دادو** هر غلام را گویند عموما و پیر غلامی را که در طفلی خدمت
کرده باشد و بمنزلهٔ دایه بود خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید
؎ بیرون بر ازین طفلی ما را بر تا ای جان ٭ از منت هر دادو

وز غصهٔ هرداد **دار** دو معنی دارد اول درخت باشد وچوبی که
مجرمان را بدان حلق کشند وچوبی که خانه را بدان پوشند نیز بمناسبت
درخت دار گویند بابا فغانی راست **سه** بر کنگرهٔ وحدت بر
دار حقیقت **ه** غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد **ه** دوم نام شهریست
در هندوستان از مضافات مالوه که پای تخت ان مندو نام
دارد امیر خسرو فرموده **سه** خود او در دهلی وجان در دو وادو **ه**
تنش در شهر وجان دارو مندو **دارا** دو معنی دارد اول نام
پسر داراب بن بهمن است وهر پادشاه را نیز مداحان در
مقام مدح وتوصیف دارا گویند دوم دردی بود که در ته خم
نشیند استاد عنصری این دو معنی را نظم نموده **سه** زمی
گر نباشد ز دارا کنشم **ه** اگر چند سلطان دارا وشم **ه** از مصراع
ثانی مراد معنی اول است واز مصراع اول مقصود معنی دوم **دارافرین**
و **دارافرین** بارای موقوف در هر دو لغت ودر لغت اول بالف
ممدوده وفاء مفتوح ودر لغت ثانی بالف مفتوح بفازده چیزیرا
گویند که مردم بران تکیه کنند خواه ان شخص باشد که کسی باو تکیه
کند وخواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کنار صفه وگرد تخت پادشاهان
سازند وبدان تکیه زنند وانرا بتازی بحجر خوانند عبد الواسع
جبلی راست **سه** آن پیمبر کو باعجاز نگین بر انس وجان **ه** بود
مستولی بحکم ایزد دارافرین **ه** گر شود زنده کنون بر این خط
انکس سر نهد **ه** گر نویسد نامش از بهر تفاخر بر نگین **ه** حکیم سوزنی
فرماید **سه** هست مرتخت ترا قدرت که تختت را کند **ه** پایه

از یاقوت و صحن از سیم و دارافرین ز زر امیر خسرو گفته سه چرخ دار
افرین ایوانت ز چوب ساره ساخت ٭ تکیه دولت بدارافرین
ایوان تو باد **دارات** بمعنی کر و فر است مولانا مطهر راست
سه گر ببینی ان همه دارات و واب دارگیر ٭ که بام شاه
رسم باستان آورده اند **دارافرین** و **دار بفرین** با رای موقوف
در هر دو لغت و در لغت اول با الف مفتوح بغا زده و زای
منقوط مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و رای منقوط مکسور
و یای معروف پنجره را گویند که در پیش سازند خواجه عمید لویکی
زبایر سه صدر قدرم بمقامیست که هر لحظه زحل ٭ چشم روشن
کند از چشمهٔ دارافرینم ٭ حکیم روحانی در قسمیه گوید سه بخره
چشمی سوراخهای دار بزین ٭ بسرخ روی دیوارها اشتران ٭
دارbا چیزی ضروری را گویند و ا نزا دربا در واو در بایست و
درو ایست نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده سه هرگز مباد بر تو
فذلک شمار عمر ٭ همچون جنان و پیش تو رضوان برید کی ٭ هست
این جواب شعر بیونانی انکه گفت ٭ یارب چه داربا و فریبنده
کودکی **دارباز** ان باشد که چوبی بلند بزمین فرو برند و از اطراف
ریسمانها به بندند و شخصی آمده دست دران ریسمانها زند
و بر سر ان چوب بلند بر آید و بازیهای عجیب و غریب کند امیر
خسرو راست سه سپهر بو العجب از هفت پرده ٭ جهان را دار
بازی راست کرده ٭ بگردش داربازان بر سر دار ٭ شده سر گشته
زایشان چرخ دوار **داربام** شاه تیر باشد **داربر** با بای مضموم

نام مرغکیست سبز رنک که بمنقار درختانرا سوراخ کند وانرا بشیرازی تمک خوانند وبزبان کیلانی دارکوب کویند

دار بوی عود باشد استاد رودکی راست ✿ تا صبر را نباشد شیرینی شکر ✿ تا بید را نباشد بوی چو دار بوی دار بزیان چوب بقم باشد مختاری کفته ✿ در چین وهند لشکر فغفور چین رای ✿ آثار حزم عزم تو دیدند ناکهان ✿ تا ز استخوان سوخته وخون بسته شان ✿ زان دارچینی امد وزان دار بزیان ✿ دار خال درختی را کویند که ازا پیوند کرده باشند ودر بعضی از فرهنکها بمعنی درخت نو نشانده مرقومست دار کرد باراء مکسور چوب بلندی را کویند که سلاطین وامرا در ایام عید وروزهاء جشن بفرمایند تا ایستاده کنند وچند کدو را از طلا ونقره ازان بیاویزند وتیراندازان تیر را در کمان نهاده اسپ را بتازند چون محاذی ان کدوها برسند شست را کشاده دهند تیر هرکس را بران بخورد آن کدوها را با اسپ وخلعت باو بخشند وانرا بتازی برجاس وبترکی قباق خوانند دار کوش بمعنی نکهدار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید ✿ ای ملک العرش مرادش بده ✿ وز خطر چشم بدش دار کوش ✿ حکیم اسدی راست ✿ نخستین تن از دشمنت دار کوش ✿ پس آنکاه بر زخم دشمن بکوش دار نک باراء موقوف ومیم مفتوح نوعی از مرد است ومردم جنسی از ریاحین دار نعال درخت بقم باشد دار ورد با باء مفتوح بمعنی کرد فرامده حکیم اسدی فرماید ✿ برابر کشید تد صف نبرد ✿ برامد ز جنک آوران دار برد

هم او گوید همی گفت در کوشش و دار برد جز ایا نیاز انز بید
بزد **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی
گفته هر که عمل کرد بدیوان او خایه بود جاکی و داده گیر
دوم مخفف دایره بود سیوم هاله را گویند گویا که بسبب
تدویر انرا باین نام خوانده اند **داژه** با زای منقوط مفتوح
انست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب بر زیر
آن دو چوب به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالاء
ان نشینند و انرا اوه نیز گویند **داس** چهار معنی دارد اول
معروفست دوم خوشهاء سر تیز را گویند که بر سر دانهاء گندم
و جوی بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گفته از سر خوشه
ناکشس داس شکست در گلو گرد رگ گلوش را هر سر
داس نشتری هم او در صفت اسب گوید جفت د
طاق سپهر در شکند جفته کان نگاور انداز دم تا بشکند سنبله
بپاء چنانکه داس در چشم اختر اندازد سیوم نوعی از
دام باشد و انرا پا دام نیز گویند فخر گرگانی راست
چو گوری بود دم اندر مرغزاران ندیده دام داس دامیاران
تو بودی دامیار داس دایم نهادی دام و داشته بر گذارم
چهارم نام بوته ایست که برگ انرا در دواها بکار برند و
بتازی سداب خوانند **داسار** و **داستار** دلال بود و انرا بتازی
سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول حکایت بود حکیم
خاقانی نظم نموده هر داستان که ان نه ثنای محمدست

دستان کاهنان شمرا نرانه در استان ه دوم مثل و شهره باشد
داسکال داسی باشد بس بزرگ که تاکی و امثال از آن بدان
ببرایند ظهیر فاریابی راست سه درکف دو دستت برای عدو ه
داسکاله چو ذوالفقار بود ه و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصاره
سرکه مرقوم است داس و دلوس این دو کلمه از اتباع اند
و آن ضایع و ابتر بود شمس فخری کفته سه مقام دشمن او نیست
جز خراب و یباب ه صفات حاسد او نیست غیر داس و
دلوس داش دو معنی دارد اول معروفست شیخ عطار فرموده
سه زاهد خام خویش بین هرگز ه نشود پخته گر نهی در داش ه
دوم گلستان بود داشا و داشن دو معنی دارد اول
عطا و بخشش بود منوچهری نظم نموده سه زتیغ و زکینت
حزین شد عدو ه ز داشاد تو شاد کردد ولی ه شمس فخری
کفته سه بود بحضرت تو جنس ساعد نادان ه بروز همت تو
معن زایده داشاد ه فخر کرکانی راست سه نه پذرفت باج
داشن دایه از رام ه بدو کفت مرا فرخنده ترکام ه ترا نیز بهر داشن
خواستارم ه که من خود خواسته بسیار دارم ه تو بی چشم مرا
خورشید روشن ه مراد یار تو باید ز داشن ه دوم بمعنی اجر
آمده هم فخر کرکانی کوید سه بدین رنج و بدین کردار نیکو ه ترا داشن
دهاد ایزد بمینو ه و در زند مرقوم است که داشن در روایتهای
دا کویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا
و مستحقین بدهند داشته بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم ناصر خسرو

فرماید ٭ این که شد زرد و کهنه پیرهن جانست ٭ پیرهن باشد و خرد
راتن ٭ عاریت داشتم این از تو تا یکچند ٭ پیش تو بفکنم این داشته
پیراهن **داشخار** و **داشخال** چرک آهن باشد و آنرا بتازی خبث الحدید
خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نشان آمده
حکیم اسدی گفته ٭ بکشت آن مرغ و کنداب و نی ٭ ندیدار زدا
هیچ خبر داغ پی ٭ هم او گوید بهنجار ره چون در افتی ز راه ٭ همیکن
بره داغ هر پی نگاه **داغ سر** با عین موقوف دو معنی دارد اول
شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم
سر نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان
پران چند پر زرد باشد مانند بلبل و جل و سیره خوش آواز بود
داغول با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و انرا دغول
نیز و خشوک و جامعوک و سندنیز نامند **داغینه** کهنه را گویند **دال**
جانوریست که پر آنرا بر تیر نصب کنند حکیم اسدی گفته سر برج
کیمخت را باز کرد در و هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور
دال پر خدنگی تن و آهنی نیشتر نجم الدین سمنانی راست ٭
جو دال گرد شود بشر طایر از سهمت ٭ بجرم آهو وحشی چو بر نهی
پر دال **دالبوز** و **دالپوزه** بالام موقوف و بای پارسی و واو
مجهول فراشتروک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروفست
حکیم انوری فرماید ٭ اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهد ٭ طایر واقع
کردنش در اید بدام ٭ دوم وحشی غیر درنده را گویند حکیم
سنائی گفته ٭ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو کی ترا

فرمان برد دام و دد و دیو پری امیر خسرو راست سه هر جنس ز
مردم و دد و دام ها در صحبت جنس کیرد آرا **دامغول** با میم موقوف
و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را کویند و ان
نوعی از جن است و انرا دیو غولی نیز خوانند و بتازی سلعه نامند
دوم کرهی باشد که در کلو و اعضاء مردمان بر آید و درد نکند و انرا
باغره و باکره نیز خوانند و بتازی غدود نامند **دانک** با میم مفتوح
بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران خردی را کویند که درنده
نباشد مانند خرکوش و روباه و این صد دد است دوم
مقنعه و سر انداز عورات را نامند و انرا **دامغی** نیز خوانند **دامنی** سر انداز
زنان باشد و انرا باشامه نیز خوانند و نیز مقنعه نامند امیر خسرو
فرماید سه خود این شه را حق ان شاه افکنی داد ها که بر سر ماه
شاهان دامنی داد **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد
وزاری باشد **دامی** و **دامیار** صیاد را کویند حکیم نزاری راست
سه بموی لقمه ماهی صید کشته ها ببست دامیار ان قید کشته
دامدن را بر جزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد
حکیم سوزنی فرماید سه دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ها
من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل **داند** بمعنی تواند **دانم** بمعنی
توانم آمده حکیم نزاری فرماید سه مکر خود این شب یلدا بروز داند برد ها
کدام یلدا کاین شب هزار چند انست ها مولوی معنوی نظم نموده
سه توی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ها توی چشم و
من فنی تو ندارم دیده بینا **دانشکر** و **دانشی** دانشمند را کویند

حکیم فردوسی نظم نموده سزد گر بدین بوم زابلستان نهد دانشی
نام غلغلستان **دانگ** با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم
آن باشد که هرگاه اطفال را دندان بر آید از هر جنس غله با هم ممزوج
ساخته و کله گوسفندی در میان آن انداخته بپزند و بخانهاء دوستان
بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه این کار کنند دندان
طفل باسانی بر آید **دانگانه** آن باشد که جمعی چون بسبز و کشت
روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی بکنند کمال
اسمعیل فرماید باکف دریاش تو هر دم به تنگ ابر
زند بر رخ دریا تفو گرچه مرا هست بجز وار فضل نیست
ز دانگانه مرا یک تسو **دانگانه** با کاف پارسی اسباب و
کالا و متاع باشد **دانه داق** پریشان و پراکنده و دانه دانه را
گویند سیف اسفرنگی راست خرمن مه را چو سوخت
ز آتش تیغ آفتاب گوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان
حکیم سوزنی نظم نموده بد سگال جاه تو با داچو گندم کفته سر
چون کرنج دانه دان از دیدگان یکتا ده اشک **دانه زن** نوعی
از جادو بود آنچنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان
باشند دانهٔ ارزن با جواری یا جو را بزعفران یا زرد چوبه
رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند زنند
تا مقصودی که از وی دارند بحصول رسد حکیم خاقانی فرماید
هر زنی هندو که او را دانه بر دست افکنم دانه زن بی دانه بیند
خرمن سوداء من **داو** به چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج

وزد وامثال ان بود منوچهری راست ــــ از بیم نزو باز داد کراز
بر ؛؛ وزد وکف سا تکین سا تکنی کش بیدم ؛؛ حکیم نزاری
نظم نموده ــــ توکل برخدا خودرا برون نه ؛؛ بزن دستی و
داو دست خون شه ؛؛ دوم دعوی باشد شیخ سعدی فرماید
ــــ زخصمی که باو برآیی بداو ؛؛ بکردانت کردکیتی چو کاو ؛؛ سیوم
دشنام راکویند چهارم هرزده از دیوار رخسه را خوانند وازا
دای نیز کویند داور سه معنی دارد اول نام حق تعالی جل جلاله باشد ؛؛
حکیم خاقانی نظم نموده ــــ زهر شما و فسق ما چون همه حکم داورا ست
داور تا ن خدای باد انیهمه چیست داوری ؛؛ دوم پادشاه
عادل کویند در اصل دادور بوده بمرور ایام از تخفیف داده
داور کفتند سیوم بمعنی دارو و درمان باشد حکیم قطران کفته ــــ
چه باید مایه انکس را که باید سود بی مایه ؛؛ چه باید داور انکس که یابد
درد بی داور ؛؛ چو بنده رنج بردارد چه مایه رنج برخیزد ؛؛ چو کهتر کار
بکذارد چه باید شغل بر مهتر داوری جنک و خصومت باشد حکیم انوری
فرماید ــــ اب واتش را اکر در مجلسش حاضر کنند ؛؛ از میان هردو بردارد
شکوهش داوری ؛؛ هم او کوید ــــ کر طبیعت را بدست ادمی
زمام ؛؛ بودی خنده بی وقت با خنده کردی داوری داه دو معنی
دارد اول معروفست دوم عدد ده را کویند استاد رودکی
راست ــــ اختران اسمان نشان جایکاه ؛؛ هفت تابنده
دوان در دو و داه داهل و داهول با ها مضموم چوبی باشد
که در میان زراعت الستاده کنند و بران کاه دلته وامثال ان

به بندند و کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بزراعت
در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و طرف دیگر داهل نصب
نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری گفته
صید اگر حرز نام او سازد ۞ نبود هیچ ترسش از داهل ۞ مولوی معنوی
فرماید ۞ بهر صیدی کز نمیگنجد بدام ۞ دام داهول شکاری میکشیم ۞
حکیم نزاری نظم نموده ۞ سلطنت گر هم برین طبل و علم
بودی بجز ۞ دشتبان داهول خود از روز هم بفراشتی
داهم و داهیم تاج پادشاهانرا گویند و از ادهیم نیز خوانند حکیم
قطران فرموده ۞ ایا ناصح شاه داهیم داری ۞ و یا حاسدی شاه را
داهیم داری **دای** هر ردهٔ دیوار خشترا گویند شیخ نظامی راست
۞ اگر برو خانهٔ نو آیین بود ۞ خشت پسین وای نخستین بود
فصل را **راخ** غم و اندوه بود و ازراخ
نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۞ دو گوشش بخنجر بسوراخ کرد ۞
دل هر که تو را آن پر از راخ کرد **راد** چهار معنی دارد اول کریم و
جوانمرد باشد استاد رودکی گوید ۞ حاتم طایی تویی اندر سخا
رستم دستان تویی اندر نبرد ۞ نی که حاتم نیست در جنگ تو مرد
نی که حاتم نیست با جود تو راد ۞ دوم شجاع و دلاور را خوانند
حکیم اسدی گفته ۞ وفا خود کن درع رادی بپوش ۞ کمان از خرد
ساز و خنجر ز هوش ۞ بدینسان سواری کنی خویشتن ۞ پس استی
بهر جا که خواهی فکن ۞ سیوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوینده بود
رادبوی عود را گویند فخر زرکوب گفته ۞ بمفلس کف مردم راد

بوی ؛ جو زند غنی عنبر و را دبوی راز ؛ پنج معنی دارد اول پوشیده و نهان را کویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ رهی خواهی شدن کردید راز است ؛ به برکی مشو کاین ره دراز است ؛ شیخ سعدی فرماید ؎ جنان این سخن در دلت دار راز ؛ که کر دلت جوید نیابد بس باز ؛ دوم رنک وام از رنک کردن بود و از ار زنیز خوانند فخر کرکانی کفته ؎ همی رفت از زمین بر اسمان کرد ؛ تو کفتی خاک جامه راز میکرد ؛ سیوم خار پشت را نامند حکیم روحی بقید نظم آورده ؎ جون کرد سوی روز شب تار ترکتاز ؛ در خس کشید روز سر از بیم شب جو راز ؛ چهارم نام قریه ایست که دریک فرسخی سبزوار واقع است ؛ پنجم اسم پادشاهزاده بود فقیر حقیر که مسود این اوراق است کتابی بخط امام فخر رازی که در ایام ماضی پادشاه زاده بود راز نام و برادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بناء شهری کردند جون با تمام رسید میان برادران در تسمیه ان مناقشه شد جه هر کدام میخواستند که شهر را اسمی بنام خود کردانند بزرکان و عقلاء زمان رفع آن منازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را باسم برادر دیکر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی کفتند و درع بی راس البنائیس بودیعنی سردار کلکاران حکیم سنائی فرماید ؎ جان بدانش کن مزین تا شوی زیبا از انکه ؛ زیب کی کیرد عمارت بی نظام دست راز ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎ بناء قصر معانی تست کاندر وی ؛ زعقل هیج مهندس نه وهم راز رسد ؛ راز بام رازیانه را کویند و از ابادیان نیز نامند رازی با زای عجمی موقوف بوده

غله راگویند و انرا چاش نیز خوانند راس راه باشد راستاد وظیفه و
راتبه راخوانند حکیم فردوسی فرماید خدایا نخواهم ز تو راستاد چو جودت
همه راوظیفه بداد راسن باسین مفتوح بنون زده نام درختیست
که انرا ایلکوش نیز نامند وان نافع بود همه آبلها و دردها را خصوصا
دردهای که از سردی و رطوبت باشد و مفرح دل است و مقوی ان
و کزندگی جانور انرا اسو دمند بود حکیم انوری گفته در بوستان گفته ام
گرچه جامی جای باسرو یاسمین مثلا سیر و راسن است هم او گوید
در بوستان مجلس اهو از خارجی چون در میان سرو سمن سیر و راسنم
باباد در لطافت ازین پس مری کنم گر خاک در که تو نماید نشیمنم
راسو نام جانوریست که انرا موش خرما گویند حکیم ناصرخسرو
فرماید عمر مرا بخورد شب و روز و سال و ماه پنهان و نرم نرم
چو موشان و راسوان راش بمعنی راژ بزای عجمی است که مرقوم
شد راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید
ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش بر باغ و راغ
گلشن و صحرا مبارکست شیخ عطار نظم نموده بهر انگشت
در کیرم چراغی ترا میجویم از هر دشت و راغی راف بزبان باستر
و بتازی لبابه خوانند رافه گیاهی بود مانند سیر که انرا بریان کرده
بخورند راک دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد منصور شیرازی
نظم نموده بتاخت بازوی حفظت به پنجه قوت ز موی گردن
شیر ژیان قلاده راک دوم کاسه را گویند راکاره فاحشه و بدکاره
راگویند شرف شفروه راست ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره

وی کاه سخن سرودم که خواره وی والده عزیز انکاره وی
سک بزبان یزدیت راکاره **رام** هشت معنی دارد اول ضد
وحشی باشد وان معروفست خواجه اصفی راست بس که
استغناء لیلی در سکش تاثیر داشت رام شد اهو مجنون و سک
لیلی نشد دوم نام سروشیست که موکل است برافعال بندکان
وتدبیر امور ومصالح روز رام باو متعلق است سیوم روز بیست ویکم
است از ماهها شمسی ونشاید درین روز سفر کردن ووام دادن
حکیم فردوسی نظم نموده ترا روز رام از جهان رام باد همان
بادرا باتو ارام باد جهارم آرام راکویند مولوی معنوی راست
جلوه کری کرد وبیک غمزه او فتنه نمود ودوجهان رام داد
پنجم بمعنی روان آمده حکیم فردوسی کفته بسوی زفر کردم ان
تیر رام بدان تا بدوزم زبانش بکام ششم نام شخصی است
که واضع ساز جنک اوست واورا رامتین نیز کویند حکیم خاقانی
بنظم آورده کرجه تن چنک شبه ناقه لیلی ناله مجنون ز چنک
رام برآمد هفتم خوش وشاد باشد حکیم اسدی کفته سپهبد از ان
کفتها کشت رام که پیغام بد بابنید و خرام هشتم نام دره ایست
در ملک هندوستان استاد فرخی کفته ان کردنکو نام که اندر دره
رام با پیل همان کرد که با کوک زخواری وبزبان هندی نام پادشاهی
بوده ذوشوکت استاد فرخی نظم نموده کاهی سوی دریا درشوی کاهی
زجیحون بکذری که رای بکریزد ز تو که رام وکه خان که تکین **رام اردشیر**
نام شهریست که اردشیر انرا بنا کرده **رام برزین** دو معنی دارد اول

نام آتشکدهٔ بوده حکیم فردوسی راست سه بران نامه بر مهر زرین
نهاد ﻫﻫ بر موبد رام برزین نهاد ﻫﻫ دوم نام پهلوانیست هم اوکوید سه
سپاهی بزرک از مداین برفت ﻫﻫ بشد رام برزین سوی جنک تفت
رامتین نام شخصی است که چنک را وضع نموده و اورا رام و
رامین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست سه بر فلک برداشته
خورشید جامه وانکهی ﻫﻫ بر سما بنواخته ناهید چنک رامتین ﻫﻫ منوچهری
کفته سه حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس ﻫﻫ بار نشناسد کسی
بربط ز چنک رامتین **رامش** با میم مکسور و شین منقوط زده بمعنی آرامش
است چون ساز و نغمه باعث آرامش می شود سازنده و کوینده
را رامشکر میکویند منوچهری کفته سه ز رامش کران رامشی کن طلب ﻫﻫ
که رامش بود نزد رامش کران ﻫﻫ و نقش نکین نوشیروان باین عنوان بوده
راه بسیار تاریکست مراجه بینش ﻫﻫ عمر دوباره نیست مراجه خواهش
مرک در قفاست مراجه رامش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود
دوم نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست
از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد کوید سه چو کردی
رامش جان را روانه ﻫﻫ ز رامش جان فدا کردی زمانه **رامشخوار** نام نوائیست
از موسیقی **رامشک** بمعنی رامش است که مرقوم شد **راموز** با میم
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدا را کویند حکیم
آذری کفته سه تن چو کشت اندرین دریا ﻫﻫ رهبر و بادبان فضل و عطا
ﻫﻫ هست راموز مرشد کامل ﻫﻫ که بود مرترا سوی ساحل **رام هرمز** نام شهریست
از اهواز که انرا در زمان قدیم سمنکان میکفته اند **رامی** بمعنی رامتین است

که مرقوم شد واورا ارم نیز گویند استاد فرموده سه چو رامی که گهی بنواختی چنگ ؛؛ زخرستی بر سر آب آمدی سنگ رامیار با میم موقوف شبا زنامند وازارمیار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه رسیده در میان مرغزاری ؛؛ درود یدم رمی با رامیاری ؛؛

رامتین با میم مکسور ویاء مجهول وتای فوقانی مفتوح نام قصبهء ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر دو فرسنگی شهر واقع است وبده بازار بسیار مشتمل است خواجه علی رامتینی که از کمل اولیا است وتحقق عزیزان اشتهار دارد نظم نموده سه خواهی که بحق رسی بیارامی تن ؛؛ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ؛؛ پای از سر خود ساز بیاد امتین ؛؛

رامین نام عاشق ویسه باشد ران دو معنی دارد اول معروفست دوم درخت انگوزه را گویند رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید سه کر ملخ رانیست بر پا موزه زرین شاه ران او رانین زیبا بر نتابد بیش ازین حکیم انوری گفته سه مراکه طوطی نظمم درین جنین وحلی ؛؛ جو جوزه پای بگل در بنات اخر شین ؛؛ اگر چه بط وهمایم کند کرامت تو ؛؛ بچه بزیور رسمی وزینت راتین

راوچه نام نوعی از انگور باشد راود زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز ونشیب ودران آب روان وسبزهٔ فراوان باشد حکیم فردوسی فرماید سه خیله براود همیداشتی ؛؛ شب وروز بردشت بگذاشتی

راورا غار پشت بود عماد الدین یوسف گفته راوک سه گر سایه عمود توافتد بفرق او ؛؛ سر در کشد بسینه عدویت چو راورا

راوک باوک مفتوح بکاف زده شراب صاف لطیف

باشد و معرب آن اوق اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ همی تا بنفزاید
از زیر آتش ؎ همی تا بیفزاید از زر است سلمک ؎ دولت همیشه باد
دایم ؎ گفت همدم باده با دراوک ؎ ظهیر فاریابی گفته ؎ بگذشت
ماه روز بخیر و مبارکی ؎ پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی **راوماده**
انگوزه باشد و آنرا بتازی حلیتیت خوانند **راونیز** درخت انشترغاز
باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کرت
و مرتبه باشد چنانکه یک راه یعنی یکمرتبه و یکبار رسید حسن غزنوی
فرماید ؎ شاها بفال خنک تو هر ماه ماه باد ؎ اقبال را به پیش تو صد راه
راه باد ؎ حکیم سوزنی راست ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال ؎
صد راه در خانه خمار شکست ؎ سیوم کنایه از رسم و قاعده
است کمال اسمعیل گفته تعصب چه باشد که این رسم و راه نذارند
الجاز نان هم براه چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود این دو معنی را
شیخ نظامی نظم نموده ؎ بزن راهی که شه بی راه گردد ؎ کاین داوری
کوتاه گردد ؎ ششم سخن بود هم شیخ نظامی گوید ؎ چه مردی تو و زاد و
بومت کجاست ؎ بنه ذکر بگو بی مرا راه راست ؎ هفتم پادشاه
هندوستانرا گویند و او را رای نیز خوانند استاد فرخی راست
؎ یک بندهٔ تو دارد زینسوی رود شاهی ؎ یک چاکری تو دارد
زانسوی گنگ راهی ؎ هشتم باطن شخص را خوانند چنانکه اگر
گویند که راه فلان فلانرا زد ارادهٔ آن باشد که باطن فلان فلانرا
زده **راه جامه دران** نام نوائیست از موسیقی که نکیسا چنگی مصنف
آنست و آنرا راه جامه دران نیز خوانند و شرح و مثال این در

ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی راه خسروانی
نام سرودیست از موسیقی امیر خسرو فرمایند نواچون گفته شد
بگشاد جو جو زراه خسروانی عشق خسرو شبدیز نام لحنی است
از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید
هران شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز
راه گل نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته سه قمریان راه گل و
نوش لبینان دانند صلصلان باغ سیاوشان با سروستاه
راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی راست سه نکیسا
در ترانه جادوی ساخت پس آنکه این غزل در راهوی ساخت
رای رای دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده رفیع الدین لبنانی فرموده
سه جوبش رای رایش پدید سایه نمود زجه بروی آفتاب
برآری دوم یکی از نام مهاراجا کم هند است رایگان محبوب و مطلوب را
گویند و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی فرماید سه رایگا
روی نمو دست غلط افتادی باش تا در طلب پویه جهان
بیماسی رایگان چیزیرا گویند که در راه یابند بی بذل عوضی و تحمل مشقت
وکسی در اصل راهگان بوده حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید سه هیچ طاعت ناید از ما
همچنین بی علتی رایگان ما آفریدی رایگان ما در پذیر شیخ نجم الدین
دایه گفت سه دست از جهان بدار و از پای باز کش کان
رایگان بکافر تا تارمید هند رایه نام جوششی است که بر سر و روی
اطفال بر آید و بتازی ازاسعه گویند فصل زای منقوطه

زالغر و زالکر در هر دو لغت با بار موقوف و در لغت ثانی اول بضم غین و
در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران زند که باد از دهانش بجهد با صدا و آنرا از
بغر و زبگر نیز خوانند استاد رودکی گوید ~ من دهان پیش تو کنم پر باد ~
تا زنی بر کپم تو زالکر ~ زابل زابل با بای مضموم نام ولایت سیستان
باشد و آنرا نیمروز خوانند زاج و زاچه با جیم عجمی زن نو زائیده را گویند
تا هفت روز و او را زچه نیز نامند زاج سور جشن و شادی بود
که هنگام ولادت کنند زاخل با خاء منقوط مکسور درخت زقوم است
زاد دو معنی دارد اول بمعنی آن ادبود استاد عنصری راست ~
گفتم که ساعتی به بر من فرو نشین ~ گفتا که زاد سرو زبانی فرو نشان
استاد فرخی نظم نموده ~ کنون چو مست غلامان سبز پوشیده
ببوستان شود از باد زاد سرو نوان دوم فرزند را گویند و بتازی توشیه
را خوانند زادخر و زادخو و زاده خوشت پسر ساخورده را گویند زادشم با دال موقوف
و شین منقوط مفتوح بمیم زده نام پدر افراسیاب است زار
اغنک زمین ریگناکی و سخت باشد آنرا از راغن و ررا غنک نیز
خوانند زراتشت و زرادشت و زارهشت و زارهشت این چهار لغت نام مرد
که کیش مغانرا او بنا نهاده و کتابی آورد که نام آن زند بود و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان
بود و مغانرا باو اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده
زارج زرتشک باشد زاره دو معنی دارد اول بمعنی زاریست
که مترادف خواری باشد منوچهری در صفت انگور گفته اگر آرند

کشته را بگهواره ه برسر بازرشان نهند نزاره ه دوم زاری که مترادف
ناله وگریه است شمس فخری راست سه سهم وترسش بعنف
آبحیات ه بکشاید زخاک وزخاره ه آنکه ازبیم تیغ او شب
وروز ه خصم راهست گریه وزاره زاریانه سبب وباعث زاری
بود حکیم نزاری آنرا نظم نموده سه بشنو ای یار از نزاری زار ه
زاری ما و زاریانه ما زازل با زای منقوطه مکسور ظرفی باشد
مانند طبقی که دران سوراخ بسیار بود سه مثل کفگیر که طباخان و
حلوائیان آنرا برسر دیگ نهند و روغن وشیره و ترشیها و
امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالاوان و پالاون و پالوانه
و پالونه و آوردن و ترشی پالا نیز خوانند زاستر با سین موقوف
وتای فوقانی مفتوح براء زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود
حکیم ناصرخسرو فرماید سه گر جز رضاء تست غرض مر مرا زعمر ه
برجز نیامده بدو عالم ظفر مرا ه ونور رضاء خویش تو یارب بدو جهان
ازخاندان حق تو مکن زاستر مرا ه کمال اسمعیل نظم نموده سه
بکنه مدحت او چون رسی که من باری ه بسی زخط امکانش
زاستر دیدم زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه
کمانرا گویند حکیم فردوسی فرماید سه دو زاغ کمانرا بزه برنهاد ه
زیزدان پیروزگر کرد یاد ه شمس طبسی گفته سه شیر علم رات فنا
زنجیر یافت ه زاغ کمان مثال اجل زیر پر گرفت ه سیوم
قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم بنظم آورده سه
که بصریر آمده چون مرغ باغ ه نغمه بلبل زده از قول زاغ زاغ

باغین منقوطه مکسور زاغ را گویند شاعر گفته س بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ۞ ز دست چرخ جفا پیشه تو مینریغ ریغ ۞ دلا بنال که رفتند بلبلان بچمن ۞ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغ **زخم** خارپشت باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم باشد حکیم فردوسی فرماید س دل زال زر شد چو خرم بهار ۞ ز رخش نوآئین و فرخ سوار **زالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و انرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح نام دارو ئیست که ان تریاک باشد **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زامیاد باو متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم است از ماهها شمسی درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن **زامیم** نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم سوزنی راست زجود چون چه زمزم زپای اسمعیل پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم **زانیج** با نون مکسور و یاء معروف و جیم عجمی وطن را گویند **زاو** پنج معنی دارد اول بنا را گویند و انرا از نیز نامند مولوی معنوی فرماید س زاو ایدان را مناسب ساخته ۞ قصرهای منتقل پرداخته ۞ دوم قوی و زبردست و پرزور را خوانند مولوی معنوی نظم نموده س اشک میراند که ان هندوی زاو ۞ شیر را کردی اسیر دم گاو ۞ سیوم شکاف باشد حکیم اذری راست س اگر مقاطع تیغ تو بیند اندر خواب ۞ ز سهم در مگر کوه قاف افتد زاو ۞ چهارم دره کوه را نامند پنجم خشت شکسته

بود زاور با واو مفتوح براء زده هفت معنی دارد اول خادم را
گویند حکیم سنائی گوید ؎ چیست چندین آب و گل را پروی
کردن ز حرص ٭ ز آب و گل خود مر ترا بسته میان در زاوری ٭
دوم نام ستاره زهره است شیخ اوحدی نظم نموده ؎
ببام شاخ برآمد گل از سراچهٔ باغ ٭ چنانکه بر افق چرخ زاور زاوش
سیوم قدرت و یارا باشد شمس فخری راست اگه نبود خلاف
فرمانش انجم و آفتاب را زاور چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار
شوند و آنرا بتازی راحله استاد رودکی فرماید ؎ جگر تشنگانند
نی تو شکان که بجار کانند و بی زاوران بچم زنده بود ششم در
بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقومست و در بعضی بمعنی
عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته اند والعلم عند الله تعالی
هفتم زفت و بخیل را گویند زاوش و زاویش با واو مضموم بشین
منقوطه زده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند حکیم سنائی
فرماید ؎ فلک سادس است زاوش را که دهنده است دانش ٭
دهش را سید ذو الفقار شروانی گفته ؎ سایه خورشید و تیر زاوش زاینه
کز شرف ٭ پایهٔ اجلال تو بر فرق داور دست دست زاول با واو
مضموم بلام زده بمعنی زایل است که مرقوم شد سید ذو الفقار
شروانی فرماید بر زاول ار بیارد الماس تیغ تیزش ٭ اجزای
زالی زر را لرزان کند چو زیبق زاویل با واو مکسور و یاء معروف
بنا را گویند و آنرا راز و زاو نیز گویند فصل زای عجمی
زابیژ دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام داوود ثبت

که ازابوی مادران کویند ژاژ وژاژه کیاهی بود که بی تخم رویدو
درحدیث بی مزکی باشد وچند انکه ازا شتر بخاید نرم نشود وسخنان
بی مزه را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن کویند مولوی معنوی فرماید
بردلبر ماهچکسی را مفزائید ماننده او نیست کسی ژاژ مخائید
حکیم خاقانی راست زژاژ خاهی هرابلهی تر تخم از انکه هنوز
درعدم است انکه هم قران منست ژاغ باغین مفتوح چینه دان
مرغان باشد و ازا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید
ازدل وچشمارشان خوردند چندان کرکسان کرشته منقار
وازژرنیخ ژاغ ساختند حکیم ارزقی راست مجسته خامه
تو ناجریده در ثمین جو زرساو شد است ازبرای نقد ثمین
کبوتریست که ازجنک ومخلب شاهین براه دیده زژاغ برافکند
ارزن ژاله سه معنی دارد اول تکرک باشد حکیم انوری راست
ژاله خورشید شعله باردا کر درجهد برق خاطرم بغمام دوم
شبنم بود وا نچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را
غلیظ کرداند وبخار سازد وان از زمین بلند ترشود وبر برکهای
نباتات قطرها پدید اید شیخ سعدی نظم نموده ژاله بر
لاله فرود آمده هنکام سحر راست چون عارض کلبوی عرق کرده
ایاز حکیم اسدی کفته بکفت این وکلبرک بر ژاله کرد
زخونین سرشک اتشین لاله کرد سیوم بمعنی جاله است که مرمرا
شد شمس فخری کفته تا غلامانش بکذرند ازبحر بیکر آسمان
شود ژاله ژاو خالص را کویند فصل سین سا

جهار معنی دارد اول خراج باشد و انرا باج و باژ نیز کویند
حکیم ناصر خسرو راست ؎ بادشا کشت از رو بر تو ز بلی باکی
تو جان دل بابدت داد این بادشارا باژ و ساد دوم شبه
مانند را کویند سیف اسفرنکی کفته ؎ هست شتر کربها در سخن
من ولیک کربه او شیر کیر اشتر او پیل ساو سیوم نوعی از
قماش باشد حکیم نزاری فرماید ؎ تشریفهار فاخر کرده روا
ز هر سو نخ و نسیج کمخا کو کوز و ساو ساده جهارم سائیدن
وامر از سودن **سابوته** زن پیر باشد بزبان اسپاهان **سابود**
دو معنی دارد اول هاله را کویند دوم رسنی باشد که اطفال
در روزهاء عید و ایام جشن انرا از بام یا درخت اویخته
بران نشینند و باد خورند و انرا بازپیچ و کازه نیز خوانند **سابوره**
با باء مضموم و واو معروف هیز و مخنث را کویند **ساتکنی**
دو معنی دارد اول بمعنی ساتکینی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد
دوم محبوب باشد منوجهری راست ؎ از پیر زرد باز
داو کرانتر ببر وز دو کف ساتکین ساتکنی کس بدم **ساتکینی** قدحی
باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ؎ ساتکینی
خوریم و جور دهیم دورها در میانه بستانیم حکیم ازرقی کفته
؎ شراب لعل بده اندکی بدو ریده میان دور درو ساتکینی که [illegible]
دو معنی دارد اول ماده مرغ کنجد خواره را خواجه عمید لویکی راست
؎ جون زاغ شب از کشادن پر بر بست زبان مرغ درا
طاوس ملایکی تدروی کشت کبک نمود کمتر از سانج دوم مایه را

کویند ساجی باجیم عجمی بکسور و یای معروف سپیدرا کویند شیف
اسفرنکی راست پسته تنک تو در هوای سر شکم شکر
ساجی است در کلاب سرشته ساخت باخاء موقوف
دو معنی دارد اول معروفست دوم بند و بار زین باشد
حکیم خاقانی راست از جبینت فروکشاید ساخت
آیینه برعذار بند د صبح هم او کوید با مدادان که بکسوه
چرخ ساخت بر پشت اشقر اندازد ساخن باخاء بکسور
ساروج باشد ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده
شمس فخری راست برای کسوت خدام در کهش خورشید
ز چرخ کاه منقش طراز دوکه ساد دوم استاد کویند حکیم
سنایی نظم نموده خلق کشت از قدوم زاهد شاد
زانکه او بد به پند دادن ساد سیوم خوک نر باشد وانرا
کراز نیز خوانند حکیم اسدی فرماید درختان که کشته نداریم یاد
بدندان بدو نیم کردند ساد چهارم دشت و صحرا بود وانرا
ساده نیز کویند ساده چهار معنی دارد اول معروفست دوم
صحرا کویند حکیم سوزنی ان دو معنی را نظم نموده زچاه
عشق برآمد دلم بساده چو او بمشک سوده بپوشید چاه
ساده زنخ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد ست مسعود سعد سلمان در صفت اسپ کفته
که تکش کرده ساده را کهسار که پیش کرده کوه را اکر در
سیوم بمعنی ایستاده بود حکیم اسعدی فرماید فلک جوالوانی

شد زمین در وجود تهی بتکیه وارکان در پیش ساده چاکروار
چهارم نام برگ درختیست دوائی که از دیار هندوستان بیاورند
ومعرب ان ساذج است وانرا بهندی پترج گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است
واز گرزگاوسار مراد گرزگاو سر باشد واز سگسار مقصود مخلوقی
است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل ادمی حکیم ناصر خسرو
در صفت قلم فرماید ~ ان زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ؛ زردست
و نزارست و چنین باشد گل خوار ؛ همواره سیه سرش بر نداز ارکه
هم صورت مارست بر ند سر مار **دوم** نام جانوریست پرنده
سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خورش او از بود حکیم خاقانی
راست ~ سار از تو مشارب چمن گشت ؛ هندوی چهار پاره
زن گشت ؛ **سیوم** محل وجای را گویند چنانچه مختاری بنظم اورده
~ بکتف سار بر اورده زانو از ادبار ؛ بچشم خانه فرو رفته
دیده از ناهار ؛ واز محل انبوهی چیز را خوانند خصوصا مانند نمکسار
وکوهسار وشاخسار وباین معنی بدون ترکیب در اخر کلمات
گفته نمی شود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب مرقوم نظم
نموده سار بستا خسار بر زنگی چار پاره ~ ان خنده زنان جوز بنگیان
ابر زر روی اعجری **چهارم** بمعنی شبه و مانند آمده ملقابادی گفته ~
باران وسرین سار هیونانی وکوران ؛ با چشم گوزنانی وبا
گردن اهو ؛ **پنجم** شتر را نامند وساربان شتربان بود استاد
رودکی در صفت تاجری بنظم آورده ~ داشتی ان تاجری

دولت شعار صد قطار سارا اندر زیر بار نشستم رنج و محنت
بود حسن روانی گفته جانم بلب آمد از غم و ساره مردم زجفاو
جور بسیاره هفتم کلک و نی میان تهی را میگویند سارا خالص را
گویند اگرچه این لفظ بایمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد
فاما ترکیب ان بغیر از عنبر و احیانا مشک و زر بنظر رسیده
چنانچه حکیم اسدی نظم نموده زخاک تبه جان گویا
کنی زخون سیه مشک سارا کنی مولانا جامی در یوسف
زلیخا بنظم آورده چه حاصل زانکه دانی کیمیارا مس
خود را گرداه زر سارا ساران دو معنی دارد اول سر باشد مولوی
معنوی فرماید گفت ان رنجور کای یاران من چیست
این شمشیر بر ساران من هم او گوید نصیحتهای اهل دل دوای
النحل ماند پر از حلوا کند جانش ز فرش خانه تا ساران بکور مشتاق
بزیر خشت بنگر که نشناسی تو سارانشان زپایان دوم نام
قصبه ایست از قصبات عراق عجم سارج جانوریست خوش آواز
وانرا سار نیز خوانند سارخک و سارشک با رای مفتوح بخازده
در لغت اول و در ثانی بشین منقوطه زده بیشه باشد
شیخ عطار نظم نموده به پیش افتاب نام بردار چه
سارخک و چه پیل آید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری
چو نمرودی بسارخکی بمیری اثیر الدین اخسیکتی گفته
سارشک فیل را بسنان بر زمین زند لیکن نه مرد پنجه و
بازوی صرصر است سارخکدار و سارشکدار نام درختیست

که ازا غال پت و کرم و پشه دار و سده و لاشکر و نازبن و
دار و پت خانه و پت غال و کنجک نیز خوانند و بتازی شجرة البق
نامند **سارک** بارای مفتوح نام جانوریست سیاه رنک که
نقطهاء سفید دارد و خوش الحان بود و ازا سار نیز کویند زراتشت
بهرام کفته خروشان برسر کهسار سارک که باد اجشن نوروزی
مبارک **سارنج** بارای مفتوح بنون زده مرغیست کوچک
وضعیف و سیاه رنک که در آذربایجان سوران کویند
شمس فخری کوید چو عنقا وان ورا دشمن چو صعوه چو
شهباز ست او و خصم سارنج **سارو** بارای مضموم و واو
معروف صاروج باشد استاد فرخی فرماید ؎ از راستی
چنانکه ره اورا ؏ کوبی ز دست مسطره و سارو ؏ و با واو
مجهول نام جانوریست سیاه رنک که در هندوستان
پیدا شود و مانند طوطی سخن کوید و ازا شارو و شارک نیز
خوانند **سارونه** بارای مضموم و واو معروف رز انکور باشد
استاد رودکی فرماید ؎ سرشک از مژه همچو در ریخته ؏ چو خوشه
ز سارونه اویخته **ساره** بارای مفتوح سه معنی دارد اول
نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند
وازا دران ملک بیشتر زنان لباس سازند و ساری خوانند
حکیم اسدی راست ؎ فصول سال همه خاوند ازانکه بوقت ؏
لباس او هر یک ترا بدیع نکار ؏ سپید ساره زمستان
دو رنک حله تموز ؏ حریر زرد خزان دیبه لطیف بهار ؏ حکیم ناصر خسرو

فرماید تن همان خاک گران سیه است ارچند ساره و الفت

کنی گرته و شلوارش دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم

نموده ای سنگ سیه راکرده مدد دیده وی از پس نومیدی

بشکفت گل از ساره سیوم رشوت را گویند و انرا پاره نیز خوانند

ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود از مازندران قریب

بشهر امل استاد فرخی فرماید شاه ملکان میر محمد که مراورا ست

از امل وز ساری تا زان سوی باری دوم جانوریست که انرا

سار نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست بنام صاحب

عادل میان خطه باغ بسر و بر همه شب خطه میکند ساری مجد همگر

گفته قمری و ساری در باغ و طنگه سازند بلبل و

فاخته بر سر و نشیمن گیرند و بزبان هندی فوطه و میذری را گویند

که زنان ان ملک بپوشند یک سر آنرا ته بند سازند و سر دیگر را

مقنعه **ساریان** نام شهریست از غرجستان شاعر گفته

بسی حشر و ناموریش ازین شد سشذری ساری و ساریان

ساز هفت معنی دارد اول معروفست دوم سامان و استعداد

بود استاد فرخی راست بدل نیک تو داد ست خداوند بتو

این همه نعمت سلطان جهان وین همه ساز حکیم قطران گفته

مردم بی برگ را یک خدمتش صد ساله برگ مردم بی ساز را

یک مدحتش صد ساله ساز سیوم صلاح جنگ را گویند حکیم

سوزنی نظم نموده زهیبت تو عدو نقش شامیانه بود

کز و نه مرد بکار اید و نه اسب نه ساز چهارم میهمانی و ضیافت را

نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته سه سرش را هما نکه ز تن باز
کرد ه ددودام را از تنش ساز کرد ه نیز بمعنی مکر وحیله و فریب را خوانند
اثیر الدین اخسیکتی فرماید سه نرگس جادوش به نیرنگ و ساز
خواب سحر برحدقه من به بست ه ششم بمعنی مثل و مانند آمده
هفتم نفع باشد سازگری نام پرده ایست مرکب از موسیقی
مقام عراق و سپاهان امیر خسرو راست سه زمزمه سازگری
در عراق ه کرده باهنگ عراق اتفاق ه سازگری همه خواهان شده
نغمهٔ او تا بسپاهان شده سازمند چیزی آراسته و بانظام را گویند
شیخ نظامی فرماید سه سازمند از گذشته کار همه ه ای همه وافرید گار
همه سازو بازای مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت
استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی انرا بکار برند و
مجرمان را اکثر بدان بحلق کشند و ان یکمیار موسوم و معروفست
سازو باز ریسمان باز را گویند مولانا وحشی گفته سه السلام
ای سیاه ساز و باز ه با جایت که هجو کردم باز سازوار بمعنی سازوار ست
ساس دو معنی دارد اول پاکیزه بود دوم نام کرمکیست از
مقوله کیک و شپش فاما از انها بزرگتر باشد و خون مردم
بخورد ه و چون انرا بگیرند دست ربدبوی سازد و بهندی
انرا کهتمل خوانند و بزبان هندی مادرزن را گویند ساسان دو معنی
دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده آورده اند که چون
بهمن ملک بهمای داد ساسان ازخوف خواهر خود با جمعی از
درویشان سر در جهان گرفت و اورا پسری بود هم ساسان

نامیک

نام بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان
بن ساسان که بنا بر بابک بودند ملک فرو گرفتند و ایشانرا
ساسیان خواندند دوم گدارا گویند از اجمال حسینی نقل
نموده شد **ساستا** باسین موقوف نام دیویست از
توابع اهرمن فرالاوی گفته ــه دربدی و کدی تو ای منحوس ها
ساستا سا و ساسی آساسی **سامر** باسین مفتوح بمعنی
سارحیست که مرقوم شد و باسین مضموم نی باشد که
از ان قلم سازند **ساسی** گدارا گویند حکیم سناسی فرماید
ــه چه خیزد ز اول ملکی که در پیش دم اخر بود ساسی
و بی سامان چه ساسانی چه سامانی ٭ هم او گوید ــه خاک
پاشان دیگر ندو باد پیمایان دگر ٭ کی توان مر ساسیانرا
زاهل سامان داشتن **ساغ** نام جانوریست مانند مولوی
معنوی راست ــه از تو شد شاهین و باز و ساغ باو
ساریا ٭ و از تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما **ساغر** دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی راست ــه جهان وام
خویش از تو یک سر بود ٭ بجرعه فرستد بساغر برد ٭ استادی
در صفت اسب گفته ــه بکرد ساغ باریک لب ز هشیاری
چنان رود که بخنبد نبید در ساغر ٭ دوم نام قصبه باشد
از ملک دکن بدیعی سمرقندی فرماید ــه شکر خدا که نیست چو
ارباب حرص آز ٭ کاهی هوای بیدر و که فکر ساغرم **ساگز**
نمد باشد و انرا اسیاگز نیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود

شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده سه بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام سالارخوان جاشنی گیر باشد و از خوان سالار نیز گویند و بترکی بکاول خوانند سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سال بر درختی را گویند که سال بار آرد و یکسال نه سال مه تاریخ را گویند و از روزمه نیز نامند مسعود سلمان گفته سه شدش فراموش آن سال مه که آن خود بین فرو گرفت به نیرنگ تنبل و دستان و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید توجه مردی کنا ری و بوسی مرد زرقی و یار سالوسی ساله لشکری را گویند که در پس قلب بدارند و بزبان هندی برادر زن را نامند سام پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام دوم نام پدر زال باشد که جد رستم است حکیم فردوسی فرماید سه چو دستان سام اندر آمد به تنگ بیاده شدندش همه بی درنگ سوم مرض بود و بعضی بمعنی وام مرقوم ساخته اند و در شرح سراج علامات آورده که السرسام قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس والسام عندهم المرض وقال الشیخ تفسیره ورم فی الراس فان الراس هو الورم ولعل ذلک فی الفارسی القدیم وقد هجر استعماله وکذلک البرسام فان البر هو الصدر وتسمیة به لنفس ذاته وحقیقته وهو ورم حار چهارم آتش را نامند و از نیست که جانوری را که در میان آتش متکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو و در درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی

بنظم آورده ـ اخر بکذر ز من کفتا که نمی ترسی ٭ از اتش رخسارم الکاه تو سامندر ٭ وانرا تخفیف کرده سمندر کفتند و اکنون بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ما ورا النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر و دوم هلاک را کویند و در صراح بمعنی کهاء زر که در کان بهم رسد مرقومست و بزبان هندی نام کتابیست **ساماخچه** و **ساماکچه** در لغت اول بها و خاء موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها سینه بند زنانست **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر امده این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ـ هرچه کردم تا ببینم روی او سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرکز کجا سامان کرفت ٭ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مرادست سیوم قرار و ارام را کویند کسایی کفته ـ کسی که سامه جبار اسمان شکند ٭ چکونه باشد در روز محشرش سامان ٭ چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته ـ قبا در بسته بر شکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ حکیم فردوسی فرماید دو سالار از هر دو سامان بجنک ٭ فراز آوریدند لشکر بجنک ٭ پنجم عفت و عصمت بود امیر حسن دهلوی است ـ کردیت از پاکی دامان خویش ٭ دامن خود پرده سامان خویش ٭ ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین نیشابوری فرموده ـ مرا هر زمان درد بر درد ٭ انکه

نه روی فغانی نه سامان اهی هفتم نشانه کاه مرز است سامندر
نام جانوریست گویند که در میان آتش متکون شود و بعضی
برآنند که بر هیئت موش باشد و از پوستش کلاه سازند و
چون چرکن شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و
پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و از اسمندر
هم خوانند سامه با میم مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد
و سوگند باشد شاعر گفته برکی خورد از حیات وقتی بشکست
کسی چو سامه حق دوم دام بود امیر حسن دراست زخو زرتو
انور سامه زلف تو افتادم رقیبت گر بخواهد کشت باری اندر آن
سامه سیوم بمعنی خاصه آمده حکیم سنایی نظم نموده شب
حفظ ایزد سال و مه در سامهٔ کام تو باد عقد گردون روز
برکوکبه نام تو باد چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری
فرماید روزی ببارگاه سلیمان روزگار رفتم که سامهٔ
برازان استان نبود سامیر با میم مکسور و یای معروف
و زای منقوط سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال
آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت
بود دوم سوهان را نامند حکیم انوری این دو معنی را یکجا
بنظم آورده از سیرت و سان رسک ملوک و ملک آمد
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را ور کار بامید قبول
تو کند خوش آهن الم بتک و خراشیدن سازا سیوم
شبه و مانند حکیم خاقانی فرماید آن نازنین که عیسی دهان

زبان اوست ‌ عود الصلیب من خط زنار سان اوست
چهارم سلاح باشد اعم از انکه در روز جنک مردمان بپوشند
یا به اسپ و فیل بپوشانند استاد الرئیس ابو القاسم حسن
بن احمد عنصری راست ــه صف پیلانش اندر سان زرین
چه برکوهی شکفته زعفران زار ‌ پنجم پاره پاره را کویند از چیزی چنانچه
اکر کسی کوید که این کوشت را سان سان کنید مراد ان باشد که
پاره پاره سازید حکیم اذری کفته ــه کردتو بر بس شه کشور
کرد بید اموا شی لاغر ‌ کشت مجموع را جو او یکسان ‌ کرد
انکاه جمله را سان سان ‌ ششم سنکی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال ان تیز کنند و ان را فسان و افسان نیز نامند
مختاری در صفت شمشیر کوید ــه شبه اسمانست ان بصورت
بحر بر کوهر ‌ ولیک از لمعهٔ خورشید نتوان دید آسانش
بسان کرد خ او دشمن همی نالید جان در تن ‌ در ان ساعت
که آهنکر همی مالید بر سانش ‌ هفتم بمعنی سامان آمده حکیم
نزاری منظوم ساخته ــه نه از لشکر کش و لشکر نشانی
نه کارم را سری پیدا نه سانی ‌ هشتم نام قصبه الیست از توابع
بلخ نزدیک بجاریک که ان نیز قصبه باشد سانج با نون
مفتوح بنون زده یعنی سارخ است که مرقوم شد ساو
چهار معنی دارد اول امانی بود که پادشاه قوی از پادشاه
دیکر د حکیم سنائی فرماید ــه بهرام شه مسعود ان شاه که او را
شاهان جهان باژ ده و ساو کذارند ‌ دوم زر خالص را

کویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و انرا بتازی قراضه نامند حکیم
نزاری قهستانی راست صیقل کن این رواق ازرق ریزد
زر ساو برکرانه وین صحن زمردین شود راست از ریزه
ساو چون دهانه حکیم سوزنی کفته لعل نیست مرا
عهد تو هم قیمت زر زر چون ساو شکسته چه چو دینار درست
سیوم بوته باشد خاردار سفید رنک که بلندی ان قریب به
یک کز شود و انرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بکذارند
تا پیله بران به تند چهارم سودن را کویند ساوه سه معنی
دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسپرنکی راست
خاک ساوه به نسبت کهرش برده صد بار اب ماء معین
دوم زر خالص را کویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و انرا
ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید
کل و لاله است پنداری ز زر ساوه و زر خالص دهان لاله از
سیماب و روی کل ز سیمینه من تاج املا تر نرکس خوشبوی
دارد زر ساوه در دهن لاله خود دارد مشک سوده در کناره
سیوم نام یکی از پهلوانان توران است که کاموس خویش بوده
و در جنک رستم کشته حکیم فردوسی نظم نموده
یکی خویش کاموس بد ساوه نام سرافراز و هر جای کسترده کام
ساویز نیک خوی خوش خلق بود حکیم علی فرقدی نظم نموده
دلبر با شوخ و خوشتر و خونریز نزد عاشق ز مشفق و ساویز
ساویس که با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی که آنها را

کوینر

گوین دوم جامه پنبه اکنده بود که انرا در روز جنگ پوشند سیوم سبدی
بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند و در میان ان نهند
ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سیوم ساویس است
که مرقوم شد ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشت
حکیم سوزنی گفته سه بخت است بخواب دیدن خر ه ساهویه چنین
نهاده تعبیر سایوس با یای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول
باشد سایه بان چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند
تا مانع افتاب شود و انرا افتاب گیر نیز خوانند و بهندی سورپایا
گویند حکیم آذری نظم نموده سه چو سایه بان شه نیم روز سر بر زد ه
ز تخت گاه افق خور د شاه شام بهند و سایه برگ با باء و رای
مفتوح بکاف زده گیاهیست که چون شتر انرا بخورد بخواب رود
سایه پوش شامیانه باشد سایه خوش درخت نارون را گویند

فصل شین منقوط شابران

با باء مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید سه
تا به پس دیر از کمال عدل شاه ه مصوری در شابران بینی هم ه
هم او گوید سه شمشیرش از اسمان مدد یافت ه فتح دربند شابرانرا
شابرن و شابورگان و شابورن در هر سه لغت با بای
مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخر بواو مجهول اسامی
فولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد شابورد
با باء موقوف و واو مفتوح برازده هاله را گویند و انرا خرمن
ماه نیز گویند شابهار با باء مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل

که در اطراف ان دشتی بس بزرگ واقع است مسعود سعد
سلمان فرماید ــه همه شادی شابهار کزو ‌‌ه شد شکفته بهار
دولت و فر ‌‌ه استاد فرخی نظم نموده ــه هرچه در هندوستان
پیل مصاف آرای بود ‌‌ه پیش در کردی و اوردی بدشت شابهار
شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ
حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بمستشهد نیست
سیوم پاره را کویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود منصور
شیرازی راست ــه زده بسنبل پرتاب تیر شانه و زغم آن ‌‌ه
جو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ‌‌ه مولوی معنوی
نظم نموده ــه این زمین و اسمان بس فراخ ‌‌ه کرد از تنکی دلم را
شاخ شاخ ‌‌ه چهارم ظرفی راخوانند که بدان شراب
بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت کرجستان
شراب ولوزه بشاخ کاو و بزکوهی میانه تهی میخورند ظن
غالب انست که بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ
کویند شمس طبسی راست ــه در کش ان شاخ پر ازباده
کرانشکران ‌‌ه مرغ جان خواهد کز طبع سمندر کیرد ‌‌ه هم او کوید ــه
شاخ کران زن مزن بیش دم این جهان ‌‌ه خون قدح خور
مخور بیش غم ان سرای ‌‌ه پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان
بپوشند و انرا شاه تیر و فرسب نیز کویند منصور شیرازی کفته
ــه زبحر فضل بدست ار در فضل بریز ‌‌ه بیا که شاه فلک را ستان
زرین شاخ ‌‌ه ششم پیشانی بود حکیم فردوسی فرماید ــه

چه مردی بدو گفت با من بگوی ∴ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ∴
هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی
فرموده بدین شاخ و این بالی و این دست برد ∴ زنخم که بد نام
بردار کرد ∴ هم او گوید بدین چهره چون ماه و این قد و برز ∴ بدین
بال و این شاخ و این رو و گرز ∴ هشتم جوی کوچکی را گویند
که از رودخانه و از جوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود این نیز حکیم
فردوسی گفته یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ∴ مران چشمه را
هر سوی راه و شاخ ∴ نهم تیر ترجامه باشد مولوی معنوی نظم نموده
پس سیوم بار از قباد زرد ید شاخ ∴ که زخنده آتش یافت میدان
فراخ ∴ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل شود
و آنرا بتازی زباد خوانند چون زباد را در شاخ گاو پر کرده از جانب
زیرباد می آورند از این سبب شاخ میگویند استاد رودکی
فرماید زاشک ارمنیانی بدیا شاخ معلم ∴ ز بوی باد آزاری
بغیر شاخ شد معجون ∴ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم
پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند شاخابه
جوی و نهری باشد که از رود بزرگ بود دریا جدا شود
و آنرا بتازی خلیج خوانند شاخسار با خاء موقوف دو معنی
دارد اول جاء انبوهی درختان بسیار شاخ را میگویند دوم
آهنی باشد که از آهن ساخته بود در و سوراخهاء کوچک و بزرگ
کرده باشند و سیمکشان سیم را از آن میان بکشند و آنرا
شفشاهنج و شفشاهنگ نیز خوانند شاخسانه نام قسمی از کرانه

است وشرح آن در ذیل لغت کنکر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد
شد **شاخل** با خاء مفتوح نام غله ایست که انرا بهندی ارهر کویند
حکیم خاقانی فرماید **ـــه** میخوری توکرچه الوان نعمت اندر خوان کس **ـ**
نان شاخل بهتر آید کر بود در خوان خویش **شاخی** بمعنی شکوه است
که انشاء الله تعالی شرح ان بعد ازین در ذیل لغت شکو مرقوم
خواهد شد **شاد** سه معنی دارد اول معروفست دوم بسیار و پر
آمده مانند شاداب که بسیار اب و پراب راکویند سیوم شراب
را نامند و شراب خوار را شادخوار خوانند **شاداب** بمعنی سیراب و
پراب بود حکیم ازرقی فرماید **ـــه** عید شاداب درختیست که سال دکر **ـ**
از کل و میوه او بوی همی یابی و بر زلالی راست **ـــه** اکر کردی ز کلک
سحر تحریر **ـ** بجوی شعله نقش اب تصویر **ـ** زبس بودیش نقش کلک
شاداب **ـ** شدی مستسقی از نظاره سیراب **شادان** و **شادخوار**
زنان فاحشه و مطربه را خوانند و انرا شادخوار و شادخواره
نیز کویند مولوی معنوی فرماید **ـــه** رهزن و هر دف زن و شادان
ماست **ـ** بلبل جان مست کلستان ماست **شادباد** نام پرده
ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید **ـــه** دو خانه نوای چکاوک
زنیم **ـ** یکی شادباد و دکر نوش باد **شادباش** نام روز بیست
و ششم است از ماههاء ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال
باشد شیخ نظامی نظم نموده **ـــه** یکی روز خورم دل شادبهر **ـ** براسوده
بود از هوسهاء دهر **ـ** دوم نام کنیزکی بود **شادخ** با دال مفتوح
بخا زده نام شهر نیشابور است و انرا شادباخ نیز کویند حکیم انوری

فرماید ؎ دی زمن پرسید معروفی زمعروفان بلخ ٭ از شما پوشیدکی دارد عزیز شادخی ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ ز تاج شاهان بر کن حصار شادخ را ٭ چو شاه شرق زکنج ملوک قلعهٔ نای شهد
شاد خواب خوش بود و از اشکر خواب نیز کویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو از شادخوابش برانگیختم ٭ سرش را به نیزه در او یختم شادخوار و شادخواره با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ زین سو سپه تو انکر و زان سو خزینه پر ٭ و ندر میان رعیت خوشنود و شادخوار ٭ حکیم اسدی کفته ؎ تو ملک هم کوه احسانی و هم دریاء جود ٭ چه عجب کر بس ز نزد تو باز کردم شادخوار ٭ دوم زنان فاحشه و مطربه را کویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جهان چون شادخواری بود لیکن ٭ بماند آن شادخوار اکنون زشادی ٭ هم او کوید ؎ به پیری و بخواری باز کردد ٭ باخر هر جوانی شادخواری کردد ٭ سیوم شراب خوار باشد و در بعضی از فرهنکها بمعنی شراب خوردن بی اغیار و مزاحمت مرقوم است حکیم ارزقی کفته ؎ در بوستان نهند بهر جا مجلسی ٭ چون طبع عیش پرور و چون جان شادخوار ٭ حکیم قطران راست ؎ آن سنبل شکفته چو رخسار در دمند ٭ وان ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار شادران با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم است شادوان با دال مضموم چهار معنی دارد اول بزرکی باشد مانند شامیانه و سرا پرده که پیش درخانه

ملوکی و پیش ایوان بکشند مولانا حسن کاشی بمعنی شامیانه نظم
نموده ــ با همه بالانشینی عقل کل نا برده راه ** زیر شادروان
رایت با امیر المومنین ** و شیخ نظامی بمعنی سرا پرده بسته ــ بشادروان
شیرین بود شادش ** برسم مهتران کرسی نهادش ** حکیم انوری
بمعنی پرده که پیش ایوان او بزنند بنظم آورده بارها آحاد فراشانت
شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته ** دوم فرشی
باشد بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است
حکیم خاقانی فرماید ــ با دام ساقی مست خواب از جرعه شادروان
خراب ** از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته ** سیوم
نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید
نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارات عالی را نامند کنگره قلعه و قصر
ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب و وجه
تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو برود
نشسته الصوت را گفت و آن را شادروان نام نهاد خسرو
فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار کردند و آنرا شادروان
مروارید خوانند امیر خسرو راست ــ نوا را نام شادروان بره
بود ** کزان پرده ز شادروان شه بود ** چه مروارید با بروی فشاندند
که شادروان مروارید خواندند ** شیخ نظامی در صفت باربد گوید ــ
چو شادروان مروارید گفتی ** لبش گفتی که مروارید سفتی ** **شادکام**
نام برادر فریدون بوده **شادکونه** با دال موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بر آن

خواب کنند و از انها لی نیز گویند استاد فرخی فرماید ـه بر شاد گونه
خفته ملک شاد و شاد کام ؛ دولت رهین و بخت مطیع و فلک
غلام ؛ دوم زنان مطربه را گویند هم او گوید ـه بر طارم جلالت
کیوان همیشه حارس ؛ در بزم دلفروزت ناهید شادگونه ؛
شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود حکیم
اسدی راست ـه چه ترکی که او مه کرد او شادورد ؛ بناورد گاه یلی
در نبرد ؛ دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی ـه جهاندار بر
شادوردی بزرگ ؛ نشسته همه پیکرش مینش و کرک ؛
سیوم نام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم حکیم فردوسی
نظم نموده ـه دگر گنج بر شادورد ؛ که گویند رامشگران سترگ ؛
شادیاخ با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و از اشادخ
نیز گویند ابن یمین نظم نموده یارب این باغ ارم یا شاد
یاخ خرم یارب استخر است ان یا چشمه سار زمزم است تا
ابر عشرت کنان باد الکاخ شادیاخ همدمش ابن یمین کاملحق
حریف محرم است شادیچه بالاپوش باشد و بتازی لحاف
پور بهاء جامی راست ـه چو بالش از همه کس بر سرایم ؛ از باش
دو بر برم شادیچه چون نهالیچه ؛ سخن زخوبی شادیچه بیش ازین دارم ؛
ولیک قافیه زین بیش نیست خالیچه ؛ سید سراج الدین سگزی
راست ـه گل چو از شادیچه ردمی بردن آمده بباغ ؛ زند و اتش
همچو اسقف زند خوان آمد برون شاذنه با ذال مفتوح سنگی باشد

سرخ که بسیاهی زند و زود بشکند و ان انواع است عدسی
و کاورسی و انرا از طور سینا و دیار هندوستان آورند و در
دواها بکار برند خصوصا در داروی چشم شار نه معنی دارد اول
شهر را گویند حکیم سنایی نظم نموده سه زیرا که زبلی پیرهنی از قبیل
شرم ؛؛ در خانه چو خفاش بدا و مانده بشار ؛؛ و شارستان
شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه
ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را
شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا
خوانند استاد معزی این دو معنی را بترتیب بقید نظم آورده سه
شاه غرجستان اگر یابد نسیم همتش ؛؛ خاک ان بقعه کند چون
زر مشت افشار شار ؛؛ سیوم بمعنی غش آمده حجة الحق ناصر
خسرو فرماید سه کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ؛؛ زیرا سخنش پاکتر
از زر عیار است ؛؛ زر چون بعیار است امد کم هیچ نگردد ؛؛ کم بیش
شود زری کان با غش شار یست ؛؛ چهارم شغال را نامند عمادی
شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته سه قمری که بگاه فرق نشناخت ؛؛
از پهلو شیر سینهٔ شار ؛؛ وز شعر بغر تو بر آورد ؛؛ از شعلهٔ نار دانهٔ
نار ؛؛ پنجم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و بیشتر
زنان از ان لباس سازند و گرنه فانوس هم کنند و انرا شاره نیز
خوانند حکیم سنایی راست سه خاره در لطف او چو خار سبک ؛؛
شوره بر سنگ او چو شار تنک ؛؛ ششم نام جانوریست که مانند
طوطی سخن گوی شود و در دیار هند بسیار باشد و انرا سارک و شاره

نیز گویند هفتم بناء بلند و بس عالی بود هشتم راه گشاده و فراخ باشد
و انرا شاه شاره نیز گویند نهم فرو ریختن اب و شراب و امثال
انرا گویند مانند اب شار و سرشار و در بعضی نسخ نوشته اند که
شار بادشاه حبشه را گویند **شارده** با دال مفتوح نام جزیره ایست
از جزایر دریاء روم **شارسان** و **شارستان** شهر را گویند حکیم فردوسی
فرماید یکی شارستانی براورد شاه ه پر از برزن و کوی بازارگاه ه
حکیم سوزنی گفته ؎ احمد مختار ملکی بود شارستان علم ه چون در محکم
بران بنیاد شارستان علی **شارک** نام جانوریست مشهور
که انرا شار نیز گویند ه حکیم اسدی گفته ؎ پراگنده با مشک دم سنگخوار
خروشان بهم شارک و کبک و سار ه امیر خسرو راست
؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ه که کلمرغ را زیبد تبارک
شاروان مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید ؎ یکی خسروی
شاروان گونه گون ه در از اتش میدان اسپی فزون **شارونه**
نام پسر خسرو پرویزست که شیرویه و شیروانش نام دارد **شاره**
با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و انرا بهندی
چیره گویند حکیم فردوسی راست ؎ ز سر شارهٔ هندوی بر
گرفت ه پیاده شد و دست بر سر گرفت هم او گوید ؎ ز گفتار
او ماند تنگل شگفت ه ز سر شاره هندوی بر گرفت ه دوم
چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود زنان بیشتر
ازان لباس سازند و گرنه فانوس هم کنند و انرا شار نیز خوانند
شاریدن و **شاشیدن** فرو ریختن آب و شراب و امثال ان باشد

مولوی معنوی نظم نموده ع بند کن مشتک سخن شتانیت را ه

واکن ابنان قلماشیت را شتاخنک و شتاشنک هر دو لغت با شین

منقوط مفتوح و در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف

عجمی دو معنی دارد اول تیهور اکویند دوم ربابی باشد چهار تاره استاد دقیقی گفته

ع کهی سماع و ربابست و کاه بربط و چنگ ه کهی چغانه و تنبور و

عود و که شتاشنک شاشو نام کیاهی است که تخم انرا در دواها

بکار برند شاشوله و شاغوله با شین و غین مضموم و واو

مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی شمله و دستار باشد ابن یمین

نظم نموده ع ای بخت جوان بیا و در ساغ پیچ ه دست

خرد عیش بساغ بر پیچ ه شاغوله دستار تو اینجا نخرند ه دستار

نکهدار و برو و در سر پیچ شاک سینه بند زنان باشد و انرا

شاماک و شاماخچه و شاماکچه و ساماخچه و سماخچه نیز کویند شاکار

کار فرمودن باشد بی مزد و انرا بیکار نیز کویند استاد کسایی

نظم نموده ع نکنی طاعت وانکه که بسیت کنی ه راست کویی

که همی سخره و شاکار کنی شاکول با کاف موقوف و لام مضموم

و واو معروف بسیار خوار و بسیار کوی بود شاکمند با کاف

موقوف و میم مفتوح بنون زده نمد باشد شاکردی سه معنی

دارد اول معروفست دوم شاکردینه را کویند استاد عسجدی

کفته ع تا هند ز روم لاجرم ای شاه ه عالم همه زیر باج شاکردی

تست ه سیوم شاکردانه باشد و انرا برمغاره و برمغازه نیز کویند

و انجنانست که چون شخصی با ستادی از اهل حرفه کاری فرماید

و آن کار

وان کار بر حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت
بعمده شاکردان او برسم انعام چیزی بدهد **شالده** بالام موقوف
و دال مفتوح و اخفاء ها بنای دیوار باشد **شالنک** بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی ان باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود وانرا نوا نیز کویند **شالنکی** بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را کویند عضایری کوید **س**
اه کز استیلاء نفس شالهنک **؛** همچو شالنکیست والیس رفتنم **؛**
شالهنک بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول کرو و کردکان بود حکیم انوری فرماید **س** با جهل پناه کاندرین
باغ **؛** بربید همیشه با درنکست **؛** در کوی هنر مباش کان کوی **؛**
انقطاع قدیم شالهنک است **؛** دوم ستم و استلم باشد حکیم
سوزنی نظم نموده **س** با عیب کیر شعر من ان کو قرین شود **؛**
یاری همی دهد خلجی را بشالهنک **؛** سیوم مکر و حیله را کویند حکیم سوزنی
کفته **س** ایمن مباش تا دم اخر ز مکر دیو **؛** تا دیو دین تو نستاند بشالهنک **؛**
چهارم بمعنی تیرکش آمده عضایری رازی راست **س** اه کز استیلاء
نفس شالهنک **؛** همچو شالنکی است والیس رفتنم **؛** **شاماخچه**
و **شاماکچه** همان ساماخچه که در فصل سین از همین باب مرقوم
کشت **ساماز** نام موضعیست که کبران در انجا متوطن باشند
شاماک بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور
بشین منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکال**
با میم موقوف هوای باران بود که همه جا را فرو کرفته باشد

شامه مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و از سر پوشند و دامنی نیز کویند **شان** دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل است که دران عسل باشد و انرا شانه و کواره نیز خوانند حکیم خاقانی کفته سه ز بدکو نیکوی ناید تو عذرش زافرینش نه ه که معذور است مار انیست چون نحل از عسل شانش ه دوم جامه باشد سفید که دیار هند بیاورند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سیوم مرتبه را کویند چهارم پاک و فکر داشتن بود از چیزی **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری کفته سه تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت ه امام کیتی تدبیر بر نمیراند ه چنان باب وفا روی عدل می شوید ه فلک بدست ظفر موی ملک می شاند ه امیر خسرو فرماید سه ای شانه بجوانبت عمل دانی چیست ه زلف لیلی که باز می شانی چیست ه کیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ه مجنون داند که این پریشانی چیست ه دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو کفته سه تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب ه شسته است شانه از روی زمین هر چه غبار رحل حکیم سوزنی راست سه بر سکال تو رنجه دارد جان ه شانزه در دل از غم نهال از تو **شانک** سکرانه مرغان را کویند **شانه** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید سه چون آینه برقا زن بر الیش ه چو شانهٔ انکبین خوش تابش ه زان آینه جان صفا کرفته ه زان شانه ملک شفا کرفته ه سیوم جست و خیز اسب باشد حکیم سنائی در صفت اسب کوید سه

مرکبش هیئت فلک دارد که برعداش خاک می بارد دشمن و دوست را
جو بخس و جو سعد شنه و شانه اتش جو کرد و جو رعد **شانه سر** و **شانه سرک**
هدهد باشد و انرا پوپش و پوپک و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی گفته وصال بلبل با گل هنوز نابوده بخیره شور برآورده
شانه سر پوپو دا وازهدهد را نیز پوپو گویند چنانچه اواز فاخته را کوکو
خوانند **شانی** درم ده هفت باشد و انرا سپانی نیز گویند استاد
عنصری فرماید بجای خیمه شانی نهاده بر اشتر بجای موکب گوهر
نهاده بر اشتر حکیم سنائی نظم نموده چون برادرت داد دریک شعر
به هشتاد بیت چل شانی **شاور** بمعنی شاپور است امیرخسرو گفته
برفتن هم رکاب شاه شاور همی کرد از سخن کوته ره دور **شاوغ** باواو
موقوف و غین مفتوح بر ازده دو معنی دارد اول نام ولایتی است از
ماوراء النهر که ساکنان انجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بریک طرف ان
بیابان ریک است شمس فخری گوید خصمش برهنه تشنه و بی خبر
مانده باد در دشت ریک کافرازان سوی شاوغ دوم نای روئین
را گویند وانرا شیپور نیز نامند **شاونی** چادر گهواره باشد وانرا بتازی
معوز خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان
نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشند ایشانرا شاه خوانند
دوم داماد را گویند این دو معنی بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده
تک رضای شاه شاه امدی وش طبع را الکرم کابین عذرا برنتابد
بیش ازین حکیم سنائی فرماید داده گلگش چنانکه شاه و وش
از نقاب تنگ خرد را بوس سیوم کشت شاه شطرنج بود بهار الدین

زنجانی نظم نموده ـ شاه نطع اسمان هنکام لعب امتحان ٭
مات کردد در زمان کر کویدا و را شاه شاه ٭ رضی الدین نیشاپوری
کفته ـ جان شاهان جهان یکسر شو دلبیک زن ٭ جون تو از تعجیل در
شطرنج کوی شاه شاه ٭ چهارم بر هر چیزی که ان در بزرکی و خوبی
بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند
مانند شاه سوار و شاه راه و شاه توت و امثال ان شاه اسپرغم و
شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسقم و شاهسپرم و شاهسترم
این هر شش نام ریحان باشد و از تازی ضیمران کویند و وجه
پیدا شدن ریحان که از ابپارسی شاسپرم خوانند اهل فرس کویند
که شاه سوم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دیار
فرس که از ایران شهر خوانندی کس نشان ندادی روزی
انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده ناکاه ماری
بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر شد چنانچه حاضران از دیدن
ان خوف شد و قصد او کردند ملک فرمود بکذارید شاید از نیز
طلایه باشد بر اثر ان بر فتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن
چاه حلقه زد و انکاه دران چاه در آمد و بالفور برامد چون دران چاه
نکاه کردند در بن ان چاه ماری دیدند افتاده و جان از و ساقط
شده و بر پشت او عقربی عظیم نیش بند کرده نیزه بستند و از
بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و از انزد ملک آوردند
و از حال ان مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال
از ان قضیه بکذشت همدران روز ملک نشسته بود و دیوان

منظایم می پرسید همان مار به نزدیک سر برآمد و از دهن قدری تخم
سیاه خورد بینداخت کسری بفرمود تا آن تخم زا بکشتند از آن
شاسپرم برآمد و کسری همیشه زکام و ماشتی و فضلات در دماغ
او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نمود نافع آمد شیخ الرئیس
گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم شکر
داخل کنند و نعل رایان طلا کنند دفع صنان بکنند اگرچه او را
هیچ نبود و از بهر رعاف نیز نافع بود حکیم سنائی فرماید چون
شمه شاه اسپرم از باد شمالی شامل شد از خلق تو هر جای شمال
حکیم ارزقی گوید بوستان افروز بنگر بنگر با شاه اسپرم گر
ندیدستی خط قوس قزح بر آسمان منوچهری راست
بنه شاسپرم تا بکنی لختی کم ندهد رونق دبالیده و بوی نشود
شاه بالا محجوب نماند که مقرر است که چون جوانی را کدخدا
کنند شخصی را که هم سن و هم سال و هم قد داماد باشد بوضع
داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بخانهٔ عروس برند و او را
شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساقدوش نامند
امیر خسرو فرماید در شادی خضرخان ... شادی خان است
شاه بالا **شاه بانک** با هاء موقوف و نون مفتوح گیاهیست
دوائی و آن را تس سگ نیز گویند و بتازی بنفسج الکلاب
و معرب آن شاهبانج است **شاهسپرم** با هاء موقوف و
باء مضموم و سین مفتوح و هاء مفتوح اکلیل الملک بود
شاه بوی عنبر را گویند استاد معزی گوید چو شاهبوی دهد

خلق شاهوی از آنکه بهار عنبرست سرشته باصل و طینت او
شمس فخری یار است شه عادل جمال دولت و دین بها
بیت
که خاک درگه او شاهبوییست شاه تره نام سبزه ایست که بغایت
سبز و خورم بود و در طعم او تلخی باشد و در دوا بکار برند خصوصا
جوب را نافع بود شاهجان نام ولایت مرو باشد شاه دارو
جمشید شراب انگوری را نام نهاد و چگونگی آن چنانست که جمشید
خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند پس آب
انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد چون بجوش آمد و صاف شد جمشید
از آن هر روز بچشیدی و عیارش بر محک زبان عرضه کردی چون
از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان بود که زهر قاتل گشته
پس آن را در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزی بود که او را دوست
داشتی قضا را بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد بی طاقت
گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت صواب آنست که از آن
زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی بر داشت
و بخورد اثری بران مرتب نگشت قدحی دیگر بخورد و فرحی را اهتزازی
در خود یافت پس چند قدحی پی در پی بخورد و چند روز بود که
خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد
از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانید
جمشید از آن شاه دارو نام نهاد و فرمود که در امراض و علل بکار
برند خواجه مرغزی گفته صاحبا از کرم دریغ مدار شاه داروی
لطف ازین پژمان شاعر فرموده شاه دارو بود شراب ولی

زو چو برحد اعتدال خوری ٭ لیک با زهر همسری دارد ٭ تو بافراط گر زلال خوری ٭ شاه دانه تخم بنک را گویند شاه درخت درخت صنوبر باشد

شاه رس بیخ ارش را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر ز دانشوران نزد او شد گروه ٭ دو دیوار گرد از دو پهنای کوه ٭ زین تا سر تیغ بالای او ٭ چو صد شاه رس گر پهنای او شاه رود چهار معنی دارد اول رود

خانه بزرگی است که منبع ان ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سیوم تاری بود که بر سازها به بندند و انرا شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست که در مابین دامغان و بسطام واقع شده شاه کار بمعنی شاکار است که مذکور شد شاه کال کاج باشد و انرا الوج نیز گویند و بتازی احوال خوانند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه شیخ اذری ازین نهج صنعت کرده شعر هست دری که خسروان گویند ٭ که ورا شاه گوهران گویند ٭ ان گهر را بسلسله غواص ٭ می نگردد ستد باذن شه بمغاص ٭ هر کجا گوهریست در دریا ٭ ان گهر می کشد بخویش انرا ٭ برکشندش بسان مقناطیس ٭ بسته بر خویش درهای نفیس ٭

شاه نام نام شهری بوده از ولایت شروان شاه نای با یای موقوف نام سازیست که بسرنای اشتهار دارد و انرا شهنای و سرنای و سورنای نیز خوانند شاهندن با ها مفتوح بنون زده صلاح و تقوی و هر چیز مبارک و نیکو را گویند و انرا شاهیدن بها مکسور و یا معروف نیز خوانند حکیم فردوسی راست شعر یکی کار نو ساخت اندر جهان ٭ که شاهنده شد بر کهان و مهان شاه وار چیزی را گویند

که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر و خانه باغ و غیر آن حکیم فردوسی
نظم نموده بیار است لشکر که شاهوار بقلب اندرون
تیغ زن صد هزار حکیم اسدی فرماید یکی خانه دید نو شاهوار ز زر و
گهر بام و بومش نگار مولانا کلامی راست تا دیرها بنا روح فرخ
زمردین از کان روزگار چو من شاهوار لعل مختاری بنظم آورده
در شعر من شرف استماع سلطان یافت شدم توانگر از انعام
شاه وار ملک مسعود سعد سلمان بقید نظم آورده اگر میدان
فضلت شاه راهست سزد که تا د خلقت شاهوار است
شاهورد با هاء موقوف و واو مفتوح براز ده بمعنی شاپور دست است
که مرقوم شد شاهه نام شهریست از ملک ماوران که سوداب
از انجا بود حکیم فردوسی فرماید یکی شهر بد شاه را شاهه نام
همان از در سور و جشن و خرام شاهی نام حلوایی باشد شاهیدن
بمعنی شاهندن است که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد اول
جانوریست شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم
انوری این معنی را نظم نموده پاس او دست چون دراز کند
دست یابد تذرو بر شاهین نشکند امتداد انعامش بموی ازین
قسط بر شاهین شیخ نظامی علیه الرحمة راست بپرداز
دولت دو شاهین نگار یکی در خزینه یکی در شکار شایان
بمعنی لایق و سزاوار بود شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار
شاهان باشد در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه یا بیاء بدل
کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس

از

بزرک بود شایکان نام نهاد ونیز هر کنجی بزرک را که لایق پادشاهان
باشد شایکان توان کفت وقافیه را که بان تحکمی هست هم
شایکان کویند چه تحکم مناسب پادشاهانست وان بر دو
قسم است شایکان خفی وشایکان جلی شایکان خفی الف
ونونی را کویند که در اخر کلمات بمعنی فاعل اید چون کردان وخندان
واین کلمات را بزمان وکمان قافیه نتوان کرد یا نون نسبت
باشد مثل اتشین وسیمین وامثال ان واین کلمات نیز بازمین
وکمین قافیه نتوان کرد وشایکان جلی الف ونونی بود که در
اخر اسما بجهت افاده معنی جمع آرند همچو یاران ودوستان و
این کلمات را بازمان وکمان قافیه نتوان کرد واین قوافی در
غزلی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایکان
بمعنی کنج وشایکان بمعنی قافیه را عبید زاکانی ورشید وطواط
نظم نموده اند طبع عبید را که چو کنجست شایکان معذور
دار قافیه کر شایکان کند رشید وطواط کوید اشعار بر بدایع
دوشیزهٔ منست نی شایکان ولیک به از کنج شایکان
وچون کار بی مزد فرمودن نیز سزاوار پادشاهان است ازان
هم شایکان کفتند شهید راست اکر بکروی تو بروز
حساب مغزهای درویش را شایکان ودر کتاب زند
بمعنی وسعت وفراخی امده فخر کرکانی کفته کجا این جوبر تو مهربان
کشتست بجشمت خاک راه شایکان کشتست شایور بایای
موقوف وفتح واو در هر جهار معنی باشد دور د مترادفست

شایه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید ع دوش چنان دیده‌ام
بخواب که نخلی ۞ برلب دریا مقام بدان برآمد نخل موصل شده
ترنج و رطب داشت ۞ سایه و شایه اش فراخ و تمام برآمد ۞
امیر خسرو نظم نموده ع سرو که از شایه نشانی نداد ۞ سایه نشینان
همه داده بباد **فصل غین** **غاب** سه معنی دارد
اول بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل اید حکیم ناصر
خسرو فرماید ع زان همه وعدهٔ نیکو بچه خرسند شدی ۞ این خردمند بدین
نعمت پوشیدهٔ غاب ۞ دوم بیهوده و هرزه باشد حکیم اسدی
راست ع کرا نیستان سخنهاء غاب اوری همی چشم دانش
بخواب اوری سیوم چیزی باشد خراب شده و از کار مانده
و بعربی بیشه را خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ع خروشان خروشان
جو شیران غاب ۞ بیامد دمان تا بنزدیک آب **غاتفر** با تاء فوقانی
موقوف و فاء مفتوح برازده سه معنی دارد اول نام شهریست
از ترکستان که در انجا خوبرویان بسیار باشند و در ان سرزمین
سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید ع پری ندارد رنگ شکفته
کل سرخ ۞ پری ندارد بالاء سرو غاتفری ۞ دوم نام محله ایست
از محلات سمرقند مولوی معنوی کفته ع کفت کو یثو کدام است
کذر ۞ او سرپل کفت کوی غاتفر ۞ سیوم نام یکی از بهلوانان
تورانیست حکیم فردوسی راست ع کوی غاتفر نام سالار
شان ۞ بجنک اندرون نام بردارشان ۞ چنین کفت
باسرکشان غاتفر ۞ که ما را برآمد ز اختر سر **غارج** با راء

مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگ بمعنی شرابی که در وقت
صبح بخورند تحریر نموده اند و غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند
واین بیت را بطریق استشهاد مثبت کرده اند بوسلیک
گفته سه زین خوش نبید غارجی با دوستان یکدله ه گیتی بارام
اندرو مجلس بیانگ و لوله ه شمس فخری راست سه مدام غارجی
از جام دولت ه در انداز دلش هنگام غارج ه و حکیم نزاری
غارج را بمعنی شراب و غارجی را بمعنی ساقی منظوم ساخته
سه غارجیت بدهر غارج و هم توبه کند ه از شرابی که حرامست
براو در همه باب ه و در بعضی فرهنگ بفتح را مرقوم است
غار و غور بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی
راست سه هر که انبار نه چو مور بود ه نه همانا که غار و غور بود ه
غاره بمعنی غارج است که مرقوم شد غاز با زای منقوطه پنج
معنی دارد اول پینه بود حکیم سوزنی راست سه ز بهر بافتن تار
پود مدحت تو ه برند غاز سخن شاعران ز عوزه من ه دوم
نوعی از مرغابی بزرگ باشد سیوم بمعنی شکاف آمده این دو
معنی را دو ترتیب حکیم سوزنی نظم نموده سه غاز اگر پهلو زند بر باد
عدل پهلوان ه چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ه صعوه
در ظل همای عدل داد پهلوان ه مر عقاب ظلم را پر بر دراند
غاز غاز ه چهارم نیاز را گویند مولوی معنوی راست سه
شود دمی همه غار و شود دمی همه ناز ه شود دمی همه نار و شود
دمی همه نور ه بنجم بر هم زدن پشم کهنه باشد تا نیک توان

دشت وانرا بتازی نکت نامند غازه سه معنی دارد اول سرخی
باشد که زنان بر روی مالند وانرا گلگونه نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ـه بی غازه وگلگونه گل ان رنک کجا یافت
کافروخته از پرده مستور بر آمد امیر خسرو بنظم آورده ـه
گلگونه مردانست سیه روئی کونین ـه غازه بجز از لعبت فرخار
نیابی ـه دوم بمعنی صدا و ندا آمده حکیم اذری گفته ـه ای ب گفت و
کوی آوازه کان جو طنبور گشت پر غازه سیوم بیخ دم و بیخ
پر را گویند وانرا غژه نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه دوم
غژه و پرغژه و باینمعنی بدون ترکیب وسواد این دو محل بنظر نرسیده
غازی دو معنی دارد اول لولی و ریسمان باز گویند مولوی معنوی
فرماید ـه بر زلف شیان غازی جون دلو رسن باز ـه آموخت که
یوسف را در قعر جهی یابد ـه مجیر الدین بیلقانی راست ـه سالک شبه
شونه بصورت که عنکبوت ـه غازی نکرد دارجه برامد بریسمان ـه
دوم چوب رودہ باشد بسحاق اطعمه گوید ـه از شوق غازی اسب
انکس که کشته کردد ـه در دین لوت خواران باشد شهید غازی
و در زبان عربی کسی را که بجهت اجراء مثوبات با عداء دین
حرب نماید را غاز با زاء عجمی دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ
گویند دوم خار باشد غاشش سه معنی دارد اول عاشق بود که عشق
او باعلی درجه رسیده باشد شمس فخری نظم نموده ـه جگونه
دولت از درکش کند دوری ـه بدین صفت که برین در کشست
عاشق غاشش ـه منصور شیرازی راست ـه بباغ حسن گل تازه

عذار ترا ؂ هزار چون من بیچاره هست عاشق غاتش ؂ دوم خوشهٔ
غوره بود سیوم خیاری باشد که انرا بجهت تخم نگاهدارند و
انرا باشنگ نیز خوانند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه واشوب
باشد دوم آواز کلاغ را گویند وانرا کاغ نیز خوانند و معرب آن
غاق است **غال** سه معنی دارد اول به پهلو غلتیدن بود دوم
اشیانه زنبور را گویند سیوم سوراخی باشد که جانوران
صحرایی مثل کفتار و شغال و روباه بجهته خود در زمین سازند
و یا چوپانان بجهته گوسپندان در کوه صحرا در زیر زمین بکنند تا
شب هنگام در انجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و
واو معروف گلوله را گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم
فردوسی نظم نموده ؎ که افکند نخجیر بر دشت و راغ ؂ کهی زد
بغالوک بر مرغ ماغ ؂ خسروانی راست ؎ کمان گروهه زرین
بچرخ گشته هلال ستاره یکسر غالو کهارسیم اندود **غاو**
دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم کوی باشد که در زیر زمین
بود **غاوش** با واو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد
که برای تخم نگاهدارند شمس فخری گفته ؎ پالیز حشمت را چون
وقت زرع باشد ؂ از بیکر مهر ارد سپهر غاوش **غاوشنگ**
با واو موقوف و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چوبی باشد که بران سیخکی از آهن نصیب کنند وانرا بر سرین
گاو بخلانند تا تند و تیز رود و معنی ترکیبی گاو تندکن است چه غاو
گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود شمس فخری راست

سه چه کاویست خصمت برای ادب ٭ نغز هنجد او را مگر غاوشنگ
غاوشنو در هر سه معنی باغاش که مرقوم شد مترادفست

فصل فا

فا دو معنی دارد اول اشرنگیس
بود سید اشرف اشرفی راست یک خادش نگار سهی
سروفای چشم یک سمندش کمیت سبک روح بادپای
دوم بجاء کلمه با و به استعمال کنند چنانچه گویند که فا او گفت
اراده آن باشد که با او گفت مولوی معنوی فرماید سه
جادوی کم پیر از عضه بمرد ٭ روی و خوی زشت فا مالک سپرد ٭
کمال اسمعیل نظم نموده سه سیمرغ وار گوشه نشینم نه چون
مگس ٭ بنشینم از حریصی هرجا که فا رسم فاترسین با تای
فوقانی مفتوح برازده و شین مکسور و یای معروف اسپندان
باشد و انرا فاش رسنی نیز گویند فاتوریدن و فاتولیدن با تای
فوقانی مضموم و واو مجهول دور ترشدن و یکسو رفتن و رمیدن
بود فاراب در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده اند
که اسم ولایتست در دیار ترکستان و بقول صاحب
لباب نام شهریست که مابین چاج و بلاساغون واقع سنت
و مولد ابونصر بوده وانرا بترکی سیرام گویند فاژ و فاژه
دهان دره باشد وانرا باسک نیز گویند امیر خسرو گفته سه
هرکه دهن باز بود غافل است ٭ فاژه ز خوابست و ملال دلست ٭
هم او گوید سه خواب گر غبهر کند پس از چه معنی غنچه را ٭ فاژه
می اید مگر خاصیت غبهر گرفت فاش رسنی با شین منقوطه موقوف

ورای مفتوح بسین زده بمعنی فارسین است که مرقوم شد
فاغ وفاغیه در لغت اول با غین مکسور برازده و در لغت ثانی
باغین مکسور و یاء تحتانی مفتوح وهاء مختفی گلی باشد بزردی
مایل وخوشبوی ومانند گل زنبق دراز واکثر واغلب در دیار
هندوستان شود وانرا بهندی رای چنبا گویند ورای چنبا
در جلوه لغات عربیه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی فام
چهار معنی دارد اول لون ورنگ باشد دوم شبه ومانند بود
سیوم قرض را گویند واین لغت بهر سه معنی با دام مترادفست
حکیم سنائی فرماید زیر فامم بصد هزاران جان ازبی
عارض سمن فامش چون تقاضا گراوست باکی نیست
گردن ماوست فامش حکیم سوزنی راست فام داران
تو باشند همه شهر درست گیتی تهی از فام ده و فام گذار
چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و
منشاء مولانا شهاب الدین که در علم انشاء وشعر وتاریخ
مهارت تمام داشته ازانجاست فامره نام شهریست نزدیک
فرخار که انجا مشک خوب شود فانه سه معنی دارد اول بمعنی
پانه است که در فصل بای عجمی ازهمین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید در بیشه شیران شود از زخم تیشش
کاندیشه وترس انهمه اشکال زنانست کانجا نبود زخم
همه رحمت ومهرست لیکن پس در وهم تو ماننده فانه است
شمس فخری گفته دشمنت گرچه آدمی شکل است

هست کمتر بسی ز پهنا و پنا سر او را نهند نجاران در میان چوب
چون فانه دوم حوض خانه بس کوچک خواجه عمید لویکی کفته
به پیش رتبت تو چرخ منکوب ۞ به نزد همت تو بحر فانه سیوم مخفف
زفانه باشد حکیم سوزنی راست ۞ بپیش تو بند دیو خود ز فر ملک ۞
درمه دی در بگلک و فانه را تش فا و ا شرمنده و رسوا باشد
عمعق بخاری کفته ۞ بس که بخند کف تو در و گهر بحر شرمنده
کشته و فا و افاید با یای تحتانی مفتوح کلمه انتهاست بمعنی
و بتازی حتی کویند حکیم قطران نظم نموده ۞ خداوندست و
میر و میرزاده ۞ ز عهد و عطر ادم فاید اکنون فصل کاف
کابک و کابوک با با مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول اشیانه مرغان را کویند عموما و خانه کبوتران را خوانند خصوصا سیف
اسفرنکی کفته ۞ انکه طبعش در کبوترخانه روحانیان ۞ از بروج
رفرف افلاک کابک میکند ۞ حکیم انوری در مرثیه کوید ۞ تو بر فراز
کابوک آسمان بودی ۞ ازان قرار نکردی در اشیانه پست ۞
دوم لته چند باشد که برهم دوخته مانند کرد بالشی بسازند و تا
تار زبان بهن ساخته به تنور به بندد و انرا رفیده و کمابوک نیز
کویند کابلج و کابلیج انکشت کهین را کویند و انرا بتازی خنصر
خوانند شمس فخری راست ۞ چون باستحقاق شاهی ممالک
زان اوست ۞ خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج کابیدن
بمعنی کاویدن امده شیخ کمال خجند در هجا کفته ۞ خدایی که کوهی
چنین افرید ۞ ترا داد دینی چو کوه سراب ۞ نه کوهکن چند کابانش

نگهدار ادب با بزرگان مکاتب **کابیله** با بای عجمی مکسور و یای مجهول
دارو کوب را گویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از
ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است انوری فرماید
مرحبا ملک خراسان داد یزدانت نجات ازبلای عزت خاک
رهٔ گر کاخ و کات دوم نوعی ازبرنج باشد که در ولایت
شوشتر بهم رسد گویند که چون انرا بکارند تا هفت سال بار آورد
کاتوره با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند
منوچهری گفته **س** ان بیس کاتوده برجسته ز مطموره چون
دسته تنبوره کرد شبح از جنگل **کاتوزی** با تای فوقانی مضموم و واو
معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند
که جمشید طوایف انام بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید
و گفت که در کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب
علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خواند و گفت
که سپاهی گری نمایند و طبقه سیوم را نام نسودی نهاد و فرمود
که بکشت زار مشغول گردند و جماعه چهارم را اهنوخشی
لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها بپردازند چنانکه حکیم فردوسی
فرماید **س** گروهی که کاتوزیان خوانیش ٭ برسم پرستندگان
دانیش ٭ جدا کردشان از میان گروه ٭ پرستنده را جایگه کرد کوه ٭
صفی بر دگر دست بنشاندند ٭ همی نام نیساریان خواندند ٭ کجا شیر
مردان جنگ آورند ٭ فروزنده لشکر و کشورند ٭ نسودی سه
دیگر گروه را شناس ٭ کجا نیست بر کس ازایشان سپاس ٭

بکارند و ورزند خود بدروند بکاه خورش سر زنش نشنوند چهارم
که خوانند اهنوخشی همان دست ورزان با سرکشی بکجا کار
شان همکنان پیشه بود روان شان همیشه پر اندیشه بود
کاج شش معنی دارد اول لوچ را کویند و از ابتازی احول
خوانند معنوی مولوی کفته اخ اخی بر داشتی ای کیج کاج
تا که کالاسی بدت یا بد رواج دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ
شیرازی راست جان همی شکنی جان من ز سنکدلی دل
ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج فتاده در دل حافظ
هوای چون تو شهی کمینه بندهٔ خاک دری تو بودی کاج
سیوم نام درختیست که انرا ناژ و ناژو نوژ نیز کویند از مسمط
این یمین است رونق و زیب دکر دارد کنون طرف چمن
از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن سرو و شمشاد و صنوبر بید و
کاج و نارون در نمی باید کنون چیزی بجز دردی دن می بده ساقی
که ما را نیست بر عمر اعتماد چهارم سیلی باشد مولوی معنوی نظم
نموده کسی کو کردن تسلیم دارد ز کر منای ما دارد دو
صد کاج اکر هستی فروشد عقل سرکش بزن بر کردنش
ان دم دو صد کاج حکیم انوری فرماید خصم در مجلس تو
مسخره وار کردن از کاج ورنه دزدیده پنجم الکینه را کویند
و خشت و ظروف کلی که بر زبران الکینه ریخته باشند کاجی
نامند و چون در زبان تبدیل جیم عجمی بشین منقوط جایز داشته
اندان بکاشی اشتهار یافته یا انکه تعریب نموده کاشی

کفتند

گفتند ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احول است
بجیم تازی است و لغت پنجم که بمعنی ابگینه بود بجیم عجمی است و سه
لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو درست
است ششم نام رباطیست میانه قم وری که انرا دیر کاج
گویند **کاچار** و **کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید در طلب انچه نیاید بدست زیر و زبر کردگی
کاچار خویش خیره بدادی به پشیزی جهان در گرانمایه د
دینار خویش هم او گوید بنگه کن شگفتی بمستان بستان
که هریک چه بازار و کاچار دارد شمس فخری گفته خدایگانا
دانو خرد که در رتبت کلام داعی شعر بست و شعر دیگر شال
ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را نه خان بماند و نه مان و نه
رخت و نه کاچال **کاچاغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار
دارد حکیم ازرقی راست دگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ
سرای باغ گل از گلرخان کاچغری **کاچک** با جیم مفتوح تارک
سر را گویند عزیز مستملی گفته زخم خوردن بکاچک اندر رزم
خوشتر از طعنه عدو صد بار **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول زنخ باشد و شیرازیان کچه خوانند حکیم سنائی فرماید
غلطی ساعران بجامه دریش وز درون سو هزار ویرانی
کاچک و ریشک و ثنا جویی کبر کی عجبک سخندانی دوم بمعنی
خوشی و طرب آمده زراتشت بهرام گفته چو نامه زد چنگر انگها
آمد دلش در شادی و در کاچه آمد **کاخ** سه معنی دارد اول قصر

باشد دوم بارانرا گویند سیوم نام قصبه ایست از مضافات
تون **کاخر** با خاء مفتوح یرقان باشد و زردی را گویند که نیز در زراعت
افتد نیز گویند **کاخه** با خاء مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم
یرقانرا گویند **کاد** بمعنی حرص و شره باشد مولوی معنوی راست
سه زهره نی کس را لقمه نان خورد ه زانکه آن لقمه ربا کاوش
برد ه هم او گوید سه نان و نان با او حریفی کم کنید ه چون که کاد
آرد کوه محکم کنید **کار** سه معنی دارد اول معروفست دوم جنگ
باشد و آنرا کارزار و پیکار نیز گویند سه استاد فرخی فرماید سه
ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ه تیغ تیز تو همی سیر نگردید از
کار ه هم او گوید که اندر جنگ با شمشیر همدست ه که اندر بیشه‌ها
با شیر همکار ه سیوم سخن را خوانند حکیم اسدی نظم نموده
سه بدو گفت ملاح مغز ای کار ه که اینجا بود درکردن ابشمار ه
کاراب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید سه پس
پس ای دل زکار آب عقل هست از آب کار ادبیر از ه
هم او گوید سه من نکنم کاراب گر بنز داب کار ه صبح خرد چون
دمید بار برد کار آب **کاراسی** نام جانوریست که آوازش
بغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید قمری ز تو پارسی زبان
گشت کاراسی کارنامه خوان گشت **کاربان** قطار شتر و خر
و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید سه بیاورد لشکر بکوه
بدشت ه همی گوسپند از عدد برگذشت ه شتر بود بر کوه صد
کاربان ه بهر کاربانی یکی ساربان ه و درین روزگار قافله را

قوان

خوانند کارتن با رای موقوف وتای فوقانی مفتوح عنکبوت
را گویند کارتنه با رای مفتوح بتاء فوقانی زده شملیر باشد و
انرا شمبلیت نیز خوانند و بتازی حلبه و بهندی میتهی گویند کاردار
وکاردان وزیر باشد ررا نشت گفته درخرجت زنال کار دارا
نگشت ای شد یکی حرف از هزاران حکیم اسدی نظم نموده
بران بی بها کرخرد نیست بهر ٭ بهو کاردار سرانداب شهر ٭ استاد
فرخی فرماید ٭ نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر ٭ زین اختیار کرد
جهان سربسر منیر ٭ کار جهان بدست یکی کاردان سپرد ٭ تازد
همه جهان جو رونق شد وسدید کارزار جنک وجدل بود حکیم
سوزنی فرماید ٭ بنفشه سمن آمیغ تیغ تو ملکا ٭ بلاله کاشتنست د
کارزار تو باد کارسان ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از
جوب با کل سازند و نان وحلوا و امثال انرا درمیان آن
نهند وانرا کرسان وچاشدان وچاشکدان هم خوانند کارکیا
دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید
سر فرو بردیم تا بر سران سر در شویم ٭ چاکری کردیم تا کاری
کیاهی یافتیم ٭ مولوی معنوی نظم نموده ٭ عشق ان بگزین
که جمله انبیا ٭ یافتند از عشق او کارکیا ٭ دوم هر یک از عناصر
بود هم مولوی معنوی راست ٭ ای معدن نور صفا ای
شمس تبریزی بیا ٭ کاین روح بی کارکیا بی تابش تو خام است ٭
هم او گوید گفت اطفال مند این اولیا ٭ در غریبی فرد از کار
کیا کارنک صاحب طرب وچرب زبان باشد کاروان بمعنی

کاربان باشد که مذکور است حکیم فردوسی فرماید بدستور
فرمود تا ساربان هیون آرد از بیش صد کاروان حکیم
سوزنی راست یک خر نخواهمت که یکی کاروان خری
گرد آخرت پر از وبال کفر و زندقه کاروانک نام جانوریست
پرنده که در کنارهای آب بنشیند کاره پشتواره را گویند
کاری مبارز و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید سالار
سپاه ملک ایران محمود یوسف سپری ناصر دین آن
شه کاری کاز و کازه با زای منقوط مفتوح و اخفاء
ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی
علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز
وکشت زار ترتیب دهند استاد فرخی نظم نموده
شهریاری که خلافش طلبد زود افتد از سمن زار نگارستان
وز کاخ بکاز مولوی معنوی گفته گرچه از میری ورا آوازه ایست
همچو درویشان مر او را کازه ایست هم او گوید امید وصل تو
نیست در وهم من که آخر در کازه گدایان سلطان چگونه
باشد دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن لتها
و چیزها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران
رم کرده بطرف دام آیند و از آن اهول نیز خوانند شمس فخری
فرماید بپای خود بدام آید نخجیر اگر بر نام او سازند
کازه کاژ دو معنی دارد اول احول را گویند حکیم ناصر خسرو
راست ای تیغ زبان آخته بر قافله زائر چشمت بطمع مانده

سوی ناکسان کاژ حکیم سنایی نظم نموده از فصیحان و ظریفان
پاک شد روی زمین در جهان مشت بخیل و کور و کاژ و لال ماند
دوم درختیست که انرا کاج و ناژ و ناژو و نوژ و ناجو نیز کویند و انرا
بتازی صنوبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی کفته ست غرض چمیدن و حمل
اکر نه بتراشد از کاژ و نوژ بیک روز دهی تنه بخار **کازغر** بمعنی کاجغر
است که مرقوم شد **کازیره** بازای عجمی مکسور کلی باشد سرخ که ازان
رنک زرد و سرخ حاصل کنند و جامها بدان رنکند و انرا خسک نیز
کویند و بتازی معصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید انسکم که زخون بر نک
کازیره شده است و زرفتن آن دو چشم خیره شدست از دیده
بیچاره نمی باید دید کاین آب ز سر چشمهٔ دل تیره شدست **کاس** دو معنی
دارد اول کوس باشد وان نقاره بزرک بود امیر خسرو راست
هم او ریخت در طاس ظلمت زلال هم او کوفت بر کاس نوبت دوال
هم او کوید دبدبه کاس باواز خوش کوس زده با فلک کاسه وش
دوم خوک نر را کویند عز الدین طیبی نظم نموده اندر کفش ان تیغ درخشنده
شب داج کفتی تو که نشبک از زفر کاس بر آمد **کاسان** نام دهیست
از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است سید عز الدین کفته
کرده کلش از هنر کاسان خورده روشن از ظفر کاسات **کاشانه**
مرغکی باشد سبز رنک که در ولایت خورستان بسیار بود عمعق بخاری
راست چند بوسی بکرد عالم چند چند کوسی طریق یونانی زانکه از بهر
قوت شهوت همچو کاسانه می بنا سانی **کاست** یعنی کم شده باشد
امیر معزی نظم راست کر نور مه و نور شمع تر است پس کاهش سوزش

من از بهر چه است ٭ گر شمع توئی مرا چو باید سوخت ٭ ور ماه توئی مرا چرا
باید کاست **کاسیج** و **کاسجوک** با سین مضموم در لغت اول با سین
موقوف در لغت ثانی خارپشت باشد و آنرا سیخول و کاشه نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی گفته بروی صف شده از زخم یاسیج همه اعضاش
همچون پشت کاسیج مولوی معنوی نظم نموده ـ از آن سیجد دل
من همچو ماری ٭ که سیج آتش بر و چون کاسجوک است **کاسکینه** با سین
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست
سبز رنگ و آنرا سبزک نیز گویند و بترکی سقراق خوانند **کاسمو** و
کاسموی موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی بربندند و چرم کفش و
موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی را با رشته از آن بگذرانند
تا دوخته شود و بتازی هُلب خوانند استاد فرخی در صفت
بیابانی نظم نموده ـ چو کاسموی گیاهاء او همه بی برگ ٭
چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ٭ حکیم سوزنی راست
ـ آب تو از تغاره و کسبت ز کاسموی ٭ کم بیش تو زمیش و
همه رنگ تو ز رنگ **کاسه** دو معنی دارد اول معروفست
دوم طبل و نقاره بود استاد فرخی در مرثیه نظم نموده ـ
دهل و کاسه همانا که همی زان نزنند ٭ بخجید خوش و کمتر بود دش
بر دل بار **کاسه پشت** ملاک پشت باشد سیف اسفرنگی گفته لقمه
خور چرب کرد ز و فلک کاسه پشت ورنه شدی خشک شیر
دایه اطفال کان **کاسه درویشان** اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره

است مانند تاجی بر دست و کواکبش در میزان و عقرب اند **کاسه رود**
نام رودخانه باشد حکیم فردوسی گفته بسختی گذشت از در کاسه
رود جهان از یخ و برف بر کاسه بود **کاسه گاه** نقاره خانه را گویند امیر
خسرو گفته ؎ شاه بنظاره آن کاسه گاه ۞ بزم ترک راند فرس را
براه **کاسه گر** چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام نوائیست
از موسیقی نجیب الدین جرباذقانی گوید ؎ حالت سرو جنانست
که ذوقی دارد ۞ نفس بلبل و آن دبدبه کاسه گری ۞ سیف اسفرنگی راست
؎ نوبت گر بازنی چون بنشاط سور او ۞ همچو دمامه دمدمه برره
کاسه گری کنی ۞ سیوم نام خطی است از جمله هفت خط که در جام جم
بوده و آنرا خط کاسه گر میگویند چهارم نقاره نواز را نامند **کاسه
گردان** گدا را گویند حکیم خاقانی فرموده در طریق کعبه جان چرخ زرین
کاسه را ۞ از پی دریوزه جاسی کاسه گردان دیده اند **کاسه یتیمان** بمعنی کاسه
درویشان است که مرقوم شد **کاش** دو معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند خواجه
حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ پسر احمد گنگر بودی ۞
تا ز دینار و درم کیسه او پر بودی دوم نام شهر کاشان است ۞
مولوی معنوی بنظم آورده ؎ گر عمر نامی تو اندر شهر کاش
کس بنفروشد بصد دانگت لواش **کاشانه** خانه مختصر را گویند
شیخ سعدی راست ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع
کاشانه ۞ تمنائی بهشتم نیست چون دیدار می بینم ۞ و این لفظ
بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته ؎ از

مزاج اهل عالم مردمی کم جوی ازانکه ه هرگز از کاشانه کرکس همای بر
نخاست کاشمر نام قریه ایست از ولایت ترشیز و انرا کشمر نیز
گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده
بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه فرومد طوس و عقیده مجوسان
آنست که زردشت شاخ سروی از بهشت آورد و درین دو
قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه سرمن رای
که بسامره اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین
که دران وقت حاکم خراسان بود نوشت که ازا قطع نموده بر
گردونها نهد و شاخهاء آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد
فرستد جماعه مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که ازا نبرند طاهر
بن عبدالله قبول نکرد بقول مولف تاریخ جهان نمای از عمر آن
درخت تا سنه اثنی وثلثین ومائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال
گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت
تازیانه و هر تازیانه ارشی و ربع ارشی بود گویند که آن زیاده
از ده هزار گاو و گوسپند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع
خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن
درخت بیفتاد دران حدود زمین بلرزید و به کاریزها و بناهاء
بسیار خلل فاحش راه یافت واصناف مرغان از حد حصر
بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانوع اصوات
خویش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانی که در سایه آن
می آرامیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج تنبه آن از تا بغداد

نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد
شتر حمل نمودند و ان درخت چون بیک منزل جعفریه رسید
متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند
امیر معزی فرماید ؎ ترک نزاید چو تو بکاشغر اندر ٭ سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر
کاشه دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد رودکی راست
؎ گرفت آب کاشه ز سرمای سخت ٭ چو زرین ورق گشت
برگ درخت ٭ دوم بمعنی کازه است که مرقوم شد **کاشی** بایاء
معروف نوعی از خشت بود که بر روی ان ابگینه بریزند و نقاشی
کنند چنانچه سبینه بچینی شود و شرح ان در ذیل لغت کاج
مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید ؎ کاشی و آجرت مهر خورده ٭ مال
قارون بدم فروبرده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشی است خانه یا چینی
دل بگیرد چو پس بنشینی ٭ و بایاء مجهول مخفف کاشکی باشد
حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ کنون در دست ماند از دوست یادی
که کاشی از هزار مادر نزادی ٭ هم او گوید ؎ ز خط گوهر افشان تو
باری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری **کاغ** سه معنی دارد اول
آتش را گویند حکیم قطران راست ؎ از ابر تیره برق بتابد بروز
پاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم نشخار
باشد حکیم سنائی فرماید ؎ عیسی دین تو گرسنه چو زاغ ٭
خر او میکند ز گنجد کاغ ٭ مولوی معنوی گفته ؎ چندان شراب
ریخت کنون ساقی ربیع ٭ مستسقیان خاک ازین فیض کرده
کاغ ٭ سوم ناله و فریاد بود عموما چنانچه مولوی معنوی منظوم

ساخته ـ انکه آتشهای عالم ز آتش او کاغ کرد ـ تا فسون میخواند عشق و
بر دل او مید مید ـ ابو الفرج رونی راست ـ چه شخص است آن
براق خواجه یارب ـ کزو هر جستنی برقیست هایل ـ بتن زو کوس
خورده کوه ساکن ـ ببانگ زو کاغ کرده باد عاجل ـ و فریاد کلاغ
را گویند خصوصا مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ـ جامی از
نطق زبان ببست چو نشناسد کس ـ نکتهٔ طوطی شکر شکن از
کاغ کلاغ **کاغک** با عین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط
وخرمی باشد **کاغ کاغ** بانگ کلاغ بانگ کلاغ باشد
برهان الدین بزاز گفته شد ـ ز لون مختلف چون خانهٔ صباغ
باغ ـ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ **کاغنه**
با عین مضموم و نون مفتوح و اخفاء ها جانوریست سرخ
زهردار و بر و نقطهای سیاه باشد گویند که بیشتر در میان
پالیزها پیدا شود و انرا تباه سازد و بتازی انرا ذرح خوانند
کاف مخفف شکاف بود حکیم فردوسی گوید ـ همی موی
کافی به پیکان تیر ـ همی آب کرد ز داد توشیر ـ حکیم اسدی راست
ـ بران گونه ز دلغره کوه کاف ـ که سیمرغ لرزید در کوه کاف ـ
و کافتن و کامیدن مصدر آنست **کافور جو دانه** نوعی از کافور است
و شرح آن در ذیل لغت جردان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
کافوری نوعی از گل بابونه بود که انرا بابونهٔ گاو و گاو چشم نیز
خوانند و بتازی اقحوان نامند **کاک** شش معنی دارد اول
مرد را گویند شمس فخری گفته ـ گریه بر من زند دشمن و دوست ـ

لهوتره

سوخت بر حال من دل زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم باشد ابو المثل فرموده ؎ جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد ؛ از انکه کند ز چشم بد حوادث کاک ؛ سیوم چیزی خشک را کویند و کوشتی را خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط از افاق کویند چه بیقین این لفظ پارسی است نه عربی و ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که کوشت خشک کرده را کاک باید کفت و ادمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطهٔ خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم انوری در هجو زنک لاغ کفته ؎ دوش چون احمقان ز خانهٔ خویش ؛ سوی کوهرستی کاک شدم ؛ هیچ القصه تا بکردن و ریش ؛ همچو جولاهه در مغاک شدم ؛ غرض که حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از ارد خشکه پخته باشند و معرب ان کعک است و کویا این معنی هم از روی معنی که پیش ازین مرقوم شد خاسته امیر خسرو در قسمیه کوید ؎ بحق بودنهٔ سیز بر کنارهٔ کاک ؛ جو کرد قرص خور از سبزی سپهر نشان ؛ بسحاق اطعمه فرماید ؎ پیش زخم نخود اب ار سیری کاک بری ؛ همچو نان تنکش جان سیری نتوان کرد ؛ پنجم ماه را کویند چنانکه افتاب را کلیچه نامند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ نداشت بهره ز علمی که اوج مهر جسست ؛ بزرد روی موسم ازان قبل شد کاک ؛ ششم نام قلعه ایست از قلاع اذربیجان **کاکا** سه معنی دارد اول تنقلات باشد حکیم سنائی در روش مکتب دادن

اطفال گویند ؎ گر نخواند بخواه زود دوال ؛ گو شهانش بگیر سخت دوال
در کنارش نه ازآن زمان کاکا ؛ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ؎ دوم برادر
کلان را گویند سیوم غلامی بود که در خانه پیر شده باشد کاکا و نام
بازیئیست وآنچنان بود که یک کس بر سر پا نشسته دستها بر زمین
نهد و فریاد کند که کاکا و حریفان از اطراف او درآمده در شلاق
گیرند و گویند که کاکا و او همان طور دست بر زمین نهاده از دنبال
حریفان دود و بهر کس که پاء خود برساند بجاء او نشیند و آنکس با
حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند که مرقوم شد حکیم
اذری نظم نموده ؎ بکاو چشمهء دلرا ز غیر صافی کن ؛ ز لهو لعب
چه بازی چو کودکان کاکا و کاکیان کاژیره باشد و آنرا بتازی قرطم
و معصفر خوانند و تخم آنرا تخم کاژیره و کاکیان گویند کاکره با کاف
مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکلکر نیز خوانند کاکل
با کاف ثانی عجمی مفتوح کلک میانه تهی را گویند کاکو و کاکویه دو معنی
دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانی
از تبار سلم بن فریدون که نبسهء دختر ضحاک بود حکیم فردوسی
فرماید ؎ نبیره سپهدار ضحاک بود ؛ شنیدم که کاکوی ناپاک بود
کاکوتی او ویش باشد که نوشته شد کاکوش بنفشه را گویند کال
شش معنی دارد اول خم را گویند امیر خسرو راست ؎ بین
مدح نایب سی آن گز برای دین ؛ ز قلب مه شکست و ازین
پشت ماه کال ؎ دوم بمعنی جا بود میان کال و میانه کال یعنی میانه
جاء هم امیر خسرو گوید ؎ این وصف آن ضیاست که از رشک رای

دو سن

133

اوست ٭ پشت هلال را که خم است از میان کال سیوم بمعنی ژولید
و درهم بود شیخ سعدی راست بیت از ین حقرتی موی کالیده
بدی سر که بر ردی مالیده ٭ چهارم چیز خام را گویند بیجم کدو باشد
ششم نام نوعی از گل بود کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع
بود حکیم سنائی فرماید چو علم اموختی از حرص ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بود کالا امیر خسرو راست بیت
راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ٭ این درد در تفحص کالاء دیگراست ٭
دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده از کتاب زند نقل نمود کالار
دو معنی دارد اول آب کندی را گویند که بسیار عمیق باشد و
کنارهاء ان یک انداز بود بمثابه که اسب و ادم از ان گذر نتواند
چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائی که کالار است
هیزم نیست و جائی که هیزم کالار نیست و این مثل بدان میگویند
که هر جا که کالار باشد هیزم زود ترکنده می شود دوم سنگ تنک
را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و از اکلوب نیز گویند
شیخ نظامی فرماید بیت این من و این من که درین کالب است
هیچ مگر جنبش این قالبست کالجار بالام موقوف دو معنی
دارد اول بزبان گیلانی کارزار باشد دوم مزرعه برنج را خوانند
کالجوش بالام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از
ماحضری باشد که درویشان بپزند وان چنانست که نان را
ریزه سازند بنوعی که بجهة اشکنه ریزه میکنند و در دیک اندازند
و کشک را باب نرم کرده باروغن و اندک ریزه و فلفل بر

زبران بریزند وبه جوشش داده فروگیرند وبخورند کمال اسمعیل راست

شعر خواجگان با نوا اکنون خورند ٭ کاچی وتتماج ولوت معرّبی بی

نوایان نیز هم برخوردکنند ٭ کاسهای کالجوشی یکمنی **کالفته** و **کالفه**

بالام مضموم بفا زده وتاء فوقانی مفتوح واخفاء ها آشفته وشیدا

باشد حکیم ناصر خسرو فرموده یک خیل خرک وار درفتاده

بریکدیگر چو دیوان کالفته **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد

اول کدو راگویند وانرا کال وکاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید

لاید آنکس که مثل پیشه او حجامیست سار واستره وکالک

ونشتر باشد دوم خربزه نارسیده راگویند وهمانا که انرا نیز بمناسبت

کدو باین نام خوانند **کالبج** بالام مفتوح نام میوه است مانند کنار

ورنگ آن سرخ وزرد شود **کالنجه** بالام مکسور بنون زده

وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هرچند که قاف در زبان

پارسی نیامده عوام شیراز انرا قالنجه خوانند وبتازی صلصل

گویند **کالوج** دو معنی دارد اول بمعنی کالبج است که مرقوم شد

دوم کبوتر راگویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی حکیم سوزنی

راست شعر گنده دماغ بنفشه بوی نه کالوخ ٭ گنده دهانی گرفتش

خای نه کیکنز **کالوس** نادان وابله باشد شمس فخری راست شعر

بزرگی از طلبد خصم شاه داند عقل ٭ که سروری وبزرگی نیاید از

کالوس **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح

واخفاء ها دو معنی دارد اول دیگ راگویند حکیم فردوسی در صفت

مهمان شدن بهرام گور مر لنبک سقا راگوید شد لنبک ومشک جندی

کشید ٭ خوید از آتش بیامد پدید ٭ غمی گشت پس راهنش برکشید ٭ یکی
انگشتش را بر در کشید ٭ که دستار بود نیش وز زیر مشک ٭ ببازار
شد گوشت آورد و کشک ٭ بیاورد کالوشه زیر نهاد ٭ وزان رنج
مهمان همی کرد یاد ٭ بپخت و بخوردند می خواستند ٭ یکی مجلس
دیگر آراستند ٭ دوم آشی باشد که از برنج و چغندر و نخود و
سرکه بپزند چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر را با هم کوفته در
روغن بریان کنند و بر زبر آن ریخته بخورند و این آش خاصه
مردم دیلمان است کاله چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا
کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ نو خران که رسیدند ببازار
کهن ٭ کاله کاسد ایشان بهایی نرسید ٭ هم او گوید ٭ ای رو
ترش که کاله گران است چون خرم ٭ بگذر مخر که باز خریدار غنیم ٭
دوم کدو را گویند عموما کدویی را که در آن شراب کنند خوانند خصوصا
حکیم انوری راست ٭ کند قرابه گردون تهی ز درد شفق ٭ شبی که
زهره بیادش نشاط کاله کند ٭ سیوم خربزه نارسیده را گویند
و آنرا کالک نیز نامند شمس فخری گفته ٭ اگه جالیز اصطناعش را ٭
نبود مهر و مه بجز کاله ٭ چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت
آراسته و مهیا ساخته باشند کالیو و کالیوه دو معنی دارد
اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنایی فرماید ٭ اگه ز دو نفس
کل بود کالیو ٭ چه کند نقش نفس مایه دیو ٭ منوچهری راست ٭
ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی ٭ مردم سرمست را کالیوه و
شیدا کند ٭ دوم بمعنی کرامد شیخ سعدی نظم نموده ٭

تبسم کنان گفت کای تیز هوش اصم به که گفتار باطل نیوش

چو کالیوه دانند اهل نشست بگوید نیک و بدم هر چه هست

اگر بد شنیدن نیاید خوشم ز کردار بد دامن اندر کشم **کالیوس**

بمعنی کالیوش است که مرقوم شد **کامه** با میم مفتوح سه معنی دارد

اول بمعنی کام آمده و از ابتازی مراد گویند شیخ نظامی فرموده

کامهٔ دل گرچه ز جان خوشتر است عاقبت اندیشی از آن

خوشتر است دوم چیزی باشد که آن را از نان بسازند بجهت

نان خورش سیوم تومانیست از مضافات کابل که نزدیک

به بهسود واقع است **کان** دو معنی دارد اول معروفست دوم

بمعنی کندن آمده استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده

بآرزوی کف راد او ز کان گهر گهر بزاید لی کوه کان وی مثل

حکیم قطران گفته اگر بگنج هوا تش اندرون تو بی گنجور اگر بکان

و فا تش اندرون تو بی که کان بگنج راتش اندر بود همیشه

سپنج بکار داتش اندر بود همیشه مکان **کانا** بی عقل و ابله

و احمق و نادان بود حکیم سنائی فرماید مر ترا خصم دشمن دانا

بهتر از دوستان همه کانا حکیم قطران راست اگر چه

مهترین معطی و گرچه بهترین دانا ز جودش کهترین سایل

ز فضلش کمترین کانا **کاناز** بن خوشهٔ خرما را گویند استاد رودکی

نظم نموده من بدان آمدم بخدمت تو تا بر آید رطب ز

کاناز مشتمش فخری گفته عجب نباشد اگر از تحوست طالع

مخالفان ورا زهر روید از کاناز **کانون** آتشدان باشد

حکیم خاقانی راست سه امشب من و اوحدی و موبد ؎ هر سه دو
حدیث رانده یکدم ؎ کانون شده قبلهٔ من از راست ؎ قانون
شده تکیه گاه چپ هم ؎ در کانون اصل نقش ابلیس ؎ در قانون
علم شخص آدم کابزو با نون بکسور و یای معروف و رای
مضموم مار زبون بود و ان داروییست که بجهت دفع استسقا
بکار برند کاداک و کاوک بوج و میانه تهی را گویند حکیم سوزنی
گفته سه چو کبتر تبتی خانه کردهٔ هر کابک ؎ چو مار سغدی رد یا فتهٔ بهر
کاواک ؎ و ابو الفرج رونی راست سه حدقه و هم در اصابت
رای ؎ افتاب یقین کند کاواک کاوانی درفش و کاویانی درفش
نام علم فریدون بوده چه درفش علم را گویند و کاویانی منسوب
بکاوهٔ اهنگر است تفصیل این اجمال انکه چون ضحاک بدطینت
نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از رنج سرطان پیدا
شد و ان بصورت دو مار در نظر مردمان در می آمد و درو میکرد
و تسکین ان از مغز سر ادمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او
کشته شدند کاوه نام آهنگری بود در صفاهان چند پسر او را
بکشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارن و بعد از مدتی
نوبت باین دو پسر نزدیک رسید کاوه ازین حال بی طاقت
شده دران زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و در انواع
طلسمات ماهر و کاوه با و اشنایی داشت بخدمتش رفت
و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت
که اگر در تو اندک شجاعتی باشد من دفع این ظلم از تو میکنم

کاوه گفت که من در خود اینقدر جرات می یابم دران وقت کاوه
چرمی از پوست ببر یا پلنگ که اهنگران در وقت کار بر میان
بندند در کمر بسته بود ان حکیم ازو گرفت و صد در صدی در ساعت
سعد بران کشید و با کاوه گفت که می باید که چون کسان ضحاک
بگرفتن پسران تو ایند این چرم را بر سر چوب کرده بگویی که داد
از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتوان کرد بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند
او بانچه حکیم وصیت کرده بود عمل نمود مردم برو جمع کردند و او را
بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را
بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد
کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که
بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بران چرم می افتاد همه منهزم میگردیدند
تا اخر کاوه فریدون را بپادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده
او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون آن چرم را
بفرمود تا مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند
و درفش کاویانی نیز میگویند و بعد از فریدون هر کس از سلاطین
جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بهاکردن
آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز می داشتند و در
هر جنگی که آن علم می بود البته فتح از ان لشکر بود تا زمانی که لشکر
اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب

امدند وابو عبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این
خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهة درفش
کاویان بوده گویند که تمام مردم در دفع این عاجز امدند اخر استعانت
بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام والصلوة بردند ان حضرت
فرمود که من علاج این بکنم پس صد و یک در ساعت سعد
کشید وانرا بر علم نصب فرمود درین نوبت که لشکر بجنگ عجم
ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخ زاد بجنگ فرستادند
بعد از انکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش
کاویانی را گرفت و رستم کشته شد وان چرم درفش را پاره پاره
کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح پرازده آشیانه
مرغان را گویند وانرا کاپک و کابوک نیز خوانند و با واو معروف و رای
مفتوح بر کبر باشد وان شبیه است بخیار کوچک وانرا اخیار
کبر و کورک نیز نامند و در سرکه انداخته اچار کنند **کاونجک** خیار بادرنگ را
گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاغنه است که مذکور شد
و بعضی کرم شب تاب را گویند وانرا وسک هم خوانند **کاوه**
دو معنی دارد اول نام آهنگریست مشهور و شرح احوال او در لغت
کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی گوید؎ کاوه ام تیک زنم
بر سر دیو در دکان کوره و سندان جکنم دوم نافهٔ مشک را
گویند **کاهش** کم شدن بود **کاهکان** با هاء مفتوح بنون زده
کاهکشان را گویند حکیم زجاجی نظم نموده؎ جمال لعل و شی خواجه
در عماری سیم؎ چنانکه ماه رود در طریق کاهکان **کاهو** دو معنی

دارد اول نام تره ایست که ازاکوک هم کویند وبتازی حس نامند
دوم جنازه باشد وازا کاهوکب نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت
آمدن فرامرز بدشت نخچیر کاهی که شغاد چاهها کنده ورستم را با
توابع دران چاهها افکنده هلاک ساخته بود واوردن تابوتها
وبردن مردها بدخمه کوید ؎ بیا مدبدان دشت نخچیر کاه ه بجایی کجا
کنده بودند چاه ه ببردند بسیار کاهو وتخت ه نهادند بر تخت زیبا
درخت **کاهوکب** بمعنی اخیر کاهوست حکیم فردوسی کفته ؎
وزان پس بکافید موبد برش ه میان تهیکاه ومغز سرش ه بیاکند
یکسر بکافور ومشک ه بدیباتنش رابه بستند خشک ه بکاهوب زر
ودر مهد عاج ه سوی پارس رفت آن خداوند تاج **فصل کاف**
عجمی **کاباره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله کاوبود **کاری**
چیزی بی مدار وناپاینده را کویند شاعر کفته ؎ دنیا کذر است اکر بیداری ه
درخواب مباش اکر تودنیا داری ه دنیا همه درغور دارد یاری ه
بس غره مشو زروزکار رکاری **کار** سه معنی دارد اول دندان باشد
خواجه عمید لوبکی راست ؎ عجب بنود کراز تاثیر عدلش ه همه تریاک
بارد کاز ارقم ه ودندان کرفتن را نیز کویند شیخ نظامی فرماید ؎
حکم ترا درخم این نه زره ه رشته دراز ست کره بر کره ه این همه
دندان کواکب بکاز ه باک کرهش رانکشادند باز ه حکیم خاقانی
کوید ؎ بنده دندان خویشم بکار ه نقش یاسین کرد بر بازوی
او ه دوم انواع مقراض بود مانند مقراض جامه وکاغذ
بریدن وسر شمع کرفتن وطلا ونقره قطع کردن حکیم انوری راست ؎

دیا

پایم از خط فرمان تو بیرون نشود سرم از پیش تو شمع برند بگاز
حکیم سنائی نظم نموده تو که در بند حرص واز شری همچو زر
در دهان کاز شدی سیوم علف را نامند وبزبان هندی
کاس خوانند **کازه** ریسمانی را گویند که در روزهاء عید وجشن
از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زیر ان نشسته یا
ایستاده در هوا ایند وروند و ریسمانی که بدو توشکی نهند و
اطفال را بران خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند وانرا بارپیچ نیز
خوانند وبتازی ارجوحه نامند **کاشت** یعنی گردانیده حکیم فردوسی
فرماید ترا پاک یزدان بران بر کماست پداوز ایران
وتوران بگاشت حکیم اسدی راست گرفتش دم اسب
برجای داشت زبالای سر چون فلاخن بگاشت وکاشتن که
مصدر انست بمعنی گردانیدن باشد **کال** هشت معنی دارد
اول بمعنی دور وامر از دور شدن باشد ومکال بمعنی دور مشو
بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید طبیب باشد دو گونه اندر خواب
این یکی راحت ان همه دگر تاب راحت این نوع را که برمالند
محنت ان جنس را که برکالند مولوی معنوی راست هر که او
اسپ دواند بسوی گمراهی کند ان اسپ لگدکوب ومکال از لگد کس
دوم نام غله ایست که دانه ان بغایت ریزه باشد وانرا کاورس
وکاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده بر گرد هر دقیقه این شعر
ترلک لرزان بگرد چو بچه گنجشک بهر کال هم او گوید ما هم ان
چمن تو روای مرغ دانه چین طاوس وصحن جنت وگنجشک کشت

کال سیوم شغال را خوانند وانرا شکال نیز خوانند سیف اسفرنکی فرماید
شد عدو غزه بحکم تو ولیکن نشود ‌ بچهٔ شیر فلک بست ز
بچه کالی چهارم فریاد بلند بود شیخ فرید الدین عطار فرموده
سلیمان چون ز موران قصه بشنید ‌ بتندید و بجوشید و بکالید
یکی از قدما نظم نموده همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم هر سحر که
بسر کوت رسم کال زنم پنجم بمعنی غلطیدن آمده ششم نوعی از
عنکبوت زهر دار باشد وانرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند
هفتم غوزهٔ پنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد هشتم خروس را
نامند **کالبنک** بالام موقوف و یاء مفتوح بنون زده و کاف
عجمی گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه
کند کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن چند دانه معدود
باشد و خوردنش مستی و دیوانگی آورد بمثابه که ادمی را بی شعور
سازد وانرا هر نبک نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده
تا بنک و کالبنک بدیوانگی کشند ‌ دیوانه باد خصم تو از بنگ و
کالبنک ‌ درویش عبد علی راست گرزلی هنر زخست
طبع لئیم خویش ‌ ار دبه پیش مهر گیا برگ کالبنک ‌ اری عجیب
نیست ‌ اری عجیب نیست چنینها ازان کسی ‌ کش ساخت
مغز خرد کالبنک و بنگ **کاله** سه معنی دارد اول بمعنی نخستین
کال است که مرقوم شد حکیم سنائی راست ‌ دوستی گرزلی
بپیاله کنند ‌ از پی دنبه پوست کاله کنند ‌ دوم کلوله پنبه بر زده بود که
بجهة رشتن و جز آن ساخته باشد سیوم جوال باشد وانرا باله

نیز خوانند

نیز خوانند **کام** سه معنی دارد اول قدم باشد وان معروفست دوم لگام اسپ را گویند حکیم سوزنی فرماید شعر زخاک شمش فلک زر کند که تا گردد ٭ ستام وکام ورکاب براق تو زر کند ٭ سوم ده وروستا را خوانند مولوی معنوی راست شعر لطف ردیش سوی مصدر میکند ٭ او مقر در پشت مادر میکند ٭ که اگر بیرون فتم زین شهر وکام ٭ ای عجب بینم ندیده این مقام **کاواب** جامهٔ عوک باشد که مرقوم شد **کاواره** دو معنی دارد اول کلهٔ کاو را گویند وانرا کریاره نیز خوانند ابن یمین گفته شعر چون شیر شرزه یک تنه می باش در جهان ٭ مانند کاوچشم زکاواره برمدار ٭ دوم مخفف کاهواره بود استاد فرخی نظم نموده شعر زکاواره چون پای بیرون نهادی ٭ کمان برگرفتی وزوبین وخنجر **کاواهن** اهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند وانرا آهن جفت وسپار هم خوانند شیخ نظامی فرماید شعر کشاورز وکاواهن وکاو وکوه ٭ کجا در چنین ده کند کار سوه ٭ هم او گوید شعر کشاورز برکاو بند دلباد ٭ زکاواهن وکاو جوید مراد **کاوپیکر** و**کاوچهر** نام کرز فریدون است گویند که فریدون هیئت ان کرز را بصورت کلهٔ کاومیش ساخته باهنگران داد تا مانند ان بجهت او ساختند **کاوچشم** کلی بود که بیرونش سفید باشد و اندرون زرد وانرا بهار وبابونهٔ کاو نیز گویند وبتازی عین البقر واحداق المرضی واقحوان ودر مصر کرکاس ودر موصل شجرة الکافور ویونانی فرابنون خوانند طبیعت ان گرم وخشک است اگر اب انرا گرفته بر اعضاء حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت تمام

برهر دو دهان بوئیدن ان سیاب آورد و در دیگرد و اما بکار آید

شیخ نظامی فرماید سمال انگیخته هر سو خروشی زده بر کاو چشمی

بیل کوشی هم او کوید ـه زبس کش کاو چشم و بیل کوش است ـه

چمن چون کلبه کوهر فروش رست کاود با واو مکسور کاو

کوهی بود کاودم با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و انرا

شیپور نیز خوانند حکیم اسدی راست ـه برآمد دم مهرهٔ

کاو دم ـه شد از کرد کردان خور و ماه کم کاودوش و کاودوشه

ظرفی باشد سر کشاده که بن انرا تنک سازند و شیر کاو و کاو

در میان ان بدوشند و انرا بتازی علبه و محلب خوانند

ملا کمال کفته ـه دی روز بکفت اشرف خر را زن ـه ای لاک

دهانت کاودوش کش من ـه بسیار بکاه خنده مکشای

دهن ـه بی تیغ مباد اسرت افتد زبدن ـه ملک الشعرا حکیم رومی

کفته ـه خصم خر تو جو کاودوشه ـه از فاقه دو دست بر سر امد کاو دل

احمق و بی عقل را کویند کاورنک بمعنی کاو پیکر است که مرقوم شد

حکیم زجاجی فرماید ـه جو سلطان چنان دید شد سوی جنک ـه

بجنک اندرون کرزه کاورنک کاو زهره سنکی باشد که در میان

زهرهٔ کاو پیدا شود و کویند که در میان شیردان او سکون کردد و

ان از کاوان هندوستان بهم رسد و مانند با زهر بود و در

لون و خاصیت و انچه در میان زهره کاو و کوسپند باشد

مثل زردهٔ تخم مرغ است و بشیرازی اندرز خوانند و بتازی

حجر البقر کویند و معرب آن جاوزهرج است کاوسار و کاوسر

بمعنی کاوچهرست که مذکور شد حکیم سوزنی راست سه جو کاوسار
فریدون زتازیانهٔ تو مه زرمح تو علم کاویان شود پیدا **کاوشک**
بمعنی غاوشک است که نوشته شد **کاوشیر** صمغ درختیست
که ساق کوتاه دارد و برگ ان به برگ انجره مانند بود لیکن از
برگ انجره کردتر و کوچک تر باشد و کویند که برگ ان مثل برگ
زیتون از ان درازتر بود و ساق وی چون خیار زره کشیده بود
و کل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان
کیرند که ساق انرا بشکافند صمغ بیرون آید و بهترین آن بود
که بلون زعفران باشد و در اب رود حل شود اول که بیرون
آید سپید و چون خشک کردد زرد شود و چون در اب
حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت ان کرم و خشک بود و معرب
ان جاوشیر است **کاوکار** و **کاورزه** با واو اول بکسور کاوی
را کویند که بدان زمین را شدیار نمایند زراتشت بهرام کفته بکاهد
سه بکاهد تک اسپ زور سوار مه نماند هنر در تن کاوسار حکیم
سنائی فرماید سه کوشت بر کاورزه نیکوتر مه زینت مرد دانش
است هنر مه و با واو موقوف مزارع را کویند **کاویزن** زهره کاو را
کویند **کاویس** ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها باشین
منقوط نیز مرقوم است **کاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان
باشد و انرا اباج نیز کویند عز الدین طبسی راست سه ان قصه خوانده
که مسیحا بعون فقر مه از افتاب افسر و از چرخ کاه یافت مه دوم
وقت بود این هر دو معنی را بترتیب شیخ نظامی نظم نموده سه

باآیین جمشید هر روز شاه ۞ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ۞ سیوم بونه باشد که زر و نقره و امثال آن در وبگداز ند حکیم ارزقی گفته شعر گرده
شهی کز خیال خنجر تو ۞ تن عدو بگداز د چو نقره اندر گاه ۞ چهارم صبح را
گویند چنانکه بیگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری فرماید شعر
بنده از شوق خاک در گه تو ۞ بر سر آتش است بیگه و گاه ۞ پنجم جای
بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه ولشکرگاه
و جلوه گاه ششم نام ستاره جدی باشد گاهبارها وگاهنبارها
پارسیان گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را بشش گاه آفرید
وانرا گاهبارها وگاهنبارها خوانند و گویند که واضع این زردشت
است و این شش گاه را باز اران شش روز نهاده که در کتب
سماوی مذکور است که خدا تعالی عالم را بشش روز آفرید و هر
اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند
و مهمانیها سازند و بعیش و طرب مشغول گردند از قراری
که در زند مسطور است گاه گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم
است خور روز باشد از اردیبهشت ماه قدیم گویند که حضرت
یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها با تمام رسانید
دگاه گاهنبار دوم که نام ان میدیوشم باشد خور روز از تیر ماه
قدیم آورده اند که ایزد سبحانه ازین روز تا شش روز آفرینش
آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیوم که ان را پتیهشهم
نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری
عز اسمه ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با خر

رسانید و گاه گاهنبار چهارم که ازا یاسرم خوانند اشتاد روز باشد
از مهر ماه قدیم مذکوراست که ایزد جل شانه ازین روز تا سی روز آفرینش
نباتات و رستنیها رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است
به میدیاریم مهر روز بود از اردیبهشت ماه قدیم مسطور است
که واجب تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید و
مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و
هشتاد و دو سرده اند و سرده بمعنی نوع است گویند که ازین
جمله یکصد و هفتاد و دو سرده چرنده باشند و یکصد و ده سرده
پرده و گاه گاهنبار ششم که نام همسپتمدیم باشد اهنود روز است
که روز نخستین بود از پنجه دزدیده ماههاء قدیم منقولست که
حق جل جلاله ازین روز تا هفتاد و دو روز آفرینش آدم را تمام
کردند زردشت بهرام گفته همه از خوان بذلش شاد گشتند
مر انرا جمله گاهنبار بستند و در زیج ایلخانی مرقوم است که اول
گاه اول یازدهم دی ماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندیار
مذماهست و اول گاه سیوم بیست و ششم اردیبهشت
ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد
و اول گاه پنجم شانزده شهریور ماه است و اول گاه ششم
روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و ازا
اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیریست که پنجه دزدیده
در اخر ابان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع اورده است
که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت است و اول گاه

دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول کاه سیوم شانزدهم
شهریور ماه و اول کاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول کاه پنجم یازدهم
دی ماه و اول کاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ
ماه بوذ در خلقت اشیاء مذکور در هر اول کاهی متفق اند لیکن
در انکه هر اول کاهی در کدام روز است چون اختلاف کرده بودند
وان اختلاف باز نموده شد **کاهواره** کهواره را کویند مولوی معنوی
فرماید وقت طفلی ام که بودم شیرجوی کاهوارم که جنبانید او

فصل لام **لابه** سه معنی دارد اول
تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید بس لابه که نمودم دلدار
نپذرفت صد بار فغان کردم و یکبار نپذرفت دوم سخن بود
وانرا لاوه نیز کویند کمال اسمعیل راست من بودم و دوش ان
بت بنده نواز از من همه لابه بود وازوی همه ناز شب رفت
و حدیث من بپایان نرسید شب راچه کنه قصهٔ من بود دراز
سیوم بازی را کویند با تاء فوقانی مضموم و واو معروف
سه معنی اول نردبان باشد استاد فرخی فرماید دست و زبان
بدوکش را بسوز برسد اری بماه برزبر لا تو دوم چوب کردی بود
که یکجانب آن بلند سازند و بر ان میخی نصب کنند و ریسمانی برکرد
ان پیچیده اطفال بکردانند سیوم تله را نامند **لاج** دو معنی دارد
اول برهنه بود مولوی معنوی کفته بر سر نور عشق بینی تاج
اندران دم که عشق باشد لاج دوم سک ماده را کویند وانرا لاس
نیز نامند مولوی معنوی فرماید نمی ترسم ز دشمن وز خیانتش

141

که باشد دشمنش همچون سنک لاج ه و با جیم عجمی بازی را گویند
وانرا لاغ نیز خوانند لاچی قافله باشد وانرا ال وهیل نیز خوانند
وبهندی الاچی کویند لاخ بمعنی جای باشد واین لفظ بدون ترکیب
کفته نمی شود چنانکه سنک لاخ یعنی جای دیو وجای سنک وجای
رود وغیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشده سنک ودیو لاخ
در شعر وغیر شعر بسیار بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسب
نامه جای دیکر بنظر نرسیده شیخ نظامی فرماید بجشمی کامده در سنک
لاخش شکوفه وار کرده شاخ شاخش لاخشه ولاخشه با خای مکسور
وشین منقوطه تتماج باشد لاد هشت معنی دارد اول صاحب فرهنکان
بمعنی بنای دیوار نوشته اند با وجود آنکه ملا درا هم بمعنی بنای دیوار
مرقوم ساخته اند واکثر از شعرا نیز بمعنی بنای دیوار نظم نموده اند
چنانچه حکیم سوزنی کفته ه شود بنیه با خراب ویباب ه کر از خاره
داریم وپولاد لاد ه مجد همکر بتقید نظم آورده ه دلا مجوی سلامت
زاستان مجوی ه که بر ندامت حسرت نهاده اند شس لاد ه
مختاری درین بیت که در هجا کفته سر لاد را بمعنی سر دیوار ونبلاد
بر تقدیر می باید که لاد دیوار باشد تا سر دیوار ونبلاد بر سر دیوار
وبنای دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری کفته ه لا درا بر بنای محکم نه ه
که نکهدار لاد ونبلاد است ه دوم هر زه از دیوار کل وچینه را کویند
وانرا در شیراز سنیه با نون مکسور بسین زده وبای عجمی مضموم
نامند استاد فرخی راست ه بتان سکسته وبتخانها فکنده
زپای حصارهای قوی بر کشاده لاد از لاد ه هم او کوید ه

جاودان زی همین رسم همین ۀ عادت دار خانه قرمطیان را
بفکن لاد از لاد ۀ سیوم دیبا تنک بود شرف شفروه فرماید
اینک زکاروان بهار ۀ رزمه پرنیان و لاد آمده ۀ حکیم قطران بنظم آورده
باد همچون لاد بیتش تیغ تو پولاد رزم ۀ پیش تیغ دشمنانت سخت چون
پولاد لاد ۀ چهارم خاک را خوانند منوچهری فرموده در همه کار صبور و
از عیبی نفور ۀ کالبد توز نور کالبد ما ز لاد ۀ هم او گوید زر بزداز درخت
ارس کافور ۀ بخرد از میان لاد لادن ۀ پنجم لادن را نامند و شرح آن
بعد ازین مرقوم خواهد شد کسائی فرماید از عبیر و عنبر و از مشک و لاد
دار بوی ۀ در بر البستان خویش اندر خزان میدار بوی ۀ ششم نام
شهر لارست حکیم فردوسی فرماید سپاهان بکوه دزر
کشواد داد ۀ بگرگین میلاد هم لاد داد ۀ هفتم گل و شکوفه بود شرف
شفروه راست ۀ هر لاله که از دامن کهسار برآید ۀ از لطف تو بود از
زخار آید مدلاد ۀ هشتم بمعنی ابادانی آمده لادن با دال مفتوح نوعی از
مشمومات باشد که ازاد در دواها بکار برند گویند که از زمین ریکستان
حاصل شود و برین طریق گیاهی که ازان زمین بروید بلادن اغشته باشد
و بزان گیاه را دوست دارد و هنگام چرا بر ریش و موی بدنش آلوده
شود و بعد ازان جدا سازند و آنچه بر ریش او آلوده باشد بهتر از انست
که بران او بود حکیم خاقانی فرماید آهوی مشک نیست چه چاره
زکاو بزه کز هر دو برگ عنبر و لادن بر آورم لادنه با دال مکسور گیاهی
باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند و ازاد در هندوستان
سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید نه که هر زن دغا

ولاده بود ؛ شیر نر هست و شیر ماده بود لاژ نام دهیست از مضافات
جام پور بهاء جامی گفته بیت بود در دیه لاژ حیدر رئی ؛ پخته پاک رو قلندر سی
بود زاهد بلاژ شد فاسق ؛ امرد دید شد برو عاشق لاس دو معنی دارد
اول ابریشم فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده بیت از چه خیزد در سخن حشو از
خطاپیشی و طبع ؛ و ز چه افتد پرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس ؛ اثیر الدین
اخسیکتی راست بیت هیچ پیچیست و بد درون و دغل ؛ راست گویی
کلابه لاس است ؛ دوم ماده هر حیوان را گویند عموما سگ ماده را گویند
خصوصا و آن را لاج نیز نامند لاسکوی باسین و کاف مفتوح و واو
مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز
منوچهری راست بیت خول طنبوره تو کوسی زند و لاسکوی ؛ از درختی
بر درختی شود و گوید آه لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی فرماید بیت رنج کاران گنج لاش کنند ؛ رنج نگهدار را ز پا شناسند
حکیم خاقانی راست بیت فاش کند تیغ تو قاعده انتقام ؛ لاش کند
رمح تو مایده روزگار ؛ دوم ضایع و زبون و فرومایه را گویند شاه
داعی شیرازی نظم نموده بیت سر اسرار خدا فاش نمی باید کرد ؛ اینچنین
کار سخن لاش نمی باید کرد ؛ سیوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ
سعدی شیرازی گفته بیت بدین زمین که تو بینی ملوک طبع انند
که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش لاشه اسپ و خر
زبون را گویند حکیم سنائی فرماید بیت بارگیری تو تازی اسپ دوان ؛
تو خریدار لنگ لاشه خران ؛ حکیم نزاری قهستانی فرموده بیت این همه طمطراق
چیزی نیست ؛ لاشه بهر از این همه لاش لاغ دو معنی دارد اول

باشد مولوی معنوی راست امروز روز شادی و امسال سال
لاغ ه نیکوست حال ما که نکو باد حال لاغ ه امیر خسرو گفته منم که پی تو
بصد درد و داغ می سوزم ه تو لاابه دانی و من لاغ لاغ میسوزم ه
دوم هزل و ظرافت باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده
فکر ما معلوم میشود ما اگر ه که ابرامی رود در حد و لاغ **لاک** چهار
معنی دارد اول تغار و کاسه چوبین باشد حکیم سوزنی راست
همه بلالک کهناک در دهر سیکی ه بلیت مزخرف کو هی
ببوس نوشکوار ه حکیم نزاری قهستانی فرماید شیوه مستان
چالاکست هین ه برکف ما نه لبالب لاک می ه دوم لاک
پشت را گویند حکیم سنائی نظم نموده لاک کردم به پشت
خویش گرفت ه بعد ازان راه بجز پیش گرفت ه سیوم داروی
باشد و ان شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت
کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و انرا گرفته بپزند و ازان رنگ سرخ حاصل شود که
جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و بشستن
زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار
برند و تبخاله و سفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال از ادر دسته
محکم کنند و جز این بسیار جا بکار اید چنانچه از غایت اشتهار
زیاده برین محتاج بشرح نیست و انرا لک و لکا نیز گویند
حکیم سنائی گفته زین سپس عکس خون زکرهٔ خاک ه اسمانرا
کند بسیرخی لاک ه ابوالفرح رونی راست شهد زاید ز نیش

امن تو سوم زرد رویدن کان خوف لاک چهارم چیزی زبون و ضایع را گویند و انرا الکات نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده هر یکی همچو سک لاک دوان از پس بوی افت نقل و هلاک قدح و مرک سبوی و در عربی بمعنی جاویدن و خائیدن آمده سه معنی دارد اول باشد حکیم انوری فرماید بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست به پیش رای مصیبش زبان حجت لال دوم رنک سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ان تازه کل لال که در باغ بخندد در باغ نکو تر نکری چشم شود لال سیوم نام جوهریست کرانمایه که رنگ ان سرخ باشد و بهترین اجناس ان از کوه بدخشان حاصل شود و معرب ان لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی راست هین بزن دستی که ان شاهد رسید هان بکن رقصی که لالا می رود کمال اسمعیل نظم نموده شب سیاه بلالایکی بر خاستست چو در کنار کشش آورد خوش در و خندید دوم کیاهیست که از طرف مکه معظمه آورند و بجهت بواسیر بخور کردن بغایة نافع باشد لالاسر خواجه سرا باشد لالس بالام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنک شود و بغایت نازک و لطیف بود و انرا لاده نیز کویند بدر جاجرمی راست در کارکه صنع قدیم توبه بنسان از کرم برار دانرا م تو اطلس که در قدم بساط کشد تفضل تو دیبا که بر سر کهسار نهد حکیم تو لالس و برنان

علمی اهل هند دو معنی دارد اول روی را گویند و انرا بتازی وجه خوانند
دوم محبت دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول کفش
باشد حکیم سوزنی فرماید درینغ زان شرف وخشی و فضایل او
که عاشق است بران لاله روی لالک دوز حکیم سنایی راست
بل تا کف پایت بوسم پندار که مهر و لالکائیم هم او گوید
اخر ارچه عقل باکم شد ولیک از روی حسن سرز بالش بار میدارم
و پای از لالکا دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم
نموده بر از بس که زد بدشمن کوس سرخ شد همچو لالکای
خروس لالنک با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زلّه را
گویند مولوی معنوی فرماید مرتبه سازم که مرد شاعرم تا از ینجا
برگ و لالنکی برم هم او گوید یار ماهی نان و لالنکی طعام
در میان کو یابد خاص و عام لاله دخری نوعی از لاله است که کنارها
ان بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و انرا ادرکون
نیز گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند لاله سرا خواجه سرا
باشد و انرا لاله سرا نیز خوانند لام چهار معنی دارد اول ژنده
درویشان را گویند حکیم خاقانی فرماید فروکن نطع ازادی
برافکن لام درویشی که با لام سیه پوشان نماند لاف
لامانی شمس طبسی راست خلق خوشبوی تو با شاه ریاحین
میگفت کای گل کهنه قبا بازچه لام آوردی دوم عنبر
و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجوردی را گویند که بجهته
دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کنند و انرا چشم آروز

خوانند مولوی معنوی گفته ؎ سیری از وی خواه نی از آب و نان
مستی از وی جو نه از بنگ و شراب ؛ مر ترا خود عقل گو یا هوش گو
تا خوری می ای تو دانش را عدو ؛ روت پس زیباست لامی هم
بکش ؛ ضحک باشد لام بر روی حبش ؛ حکیم انوری نظم نموده
؎ ای کمال آفرینش را وجود تو الف ؛ وانکهش از لاجوردی سر مرا
بر چهره لام ؛ سیوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی درینجا
فرموده ؎ بازاران خواجه زاده بی برگ ؛ آن همه لاف و
لام و لامانی ؛ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ چون بخت تو بی و زندگی تو ؛
باقی همه لاف و لام و ازار ؛ چهارم زیور بود ابو الفرج رونی گوید ؎
بعون جود تو سهم بهار آراید ؛ تن تو اگر درویش بی تکلف لام
لامانی بمعنی گزاف باشد حکیم سنائی فرماید ؎ چه سستی دیدی
ازسنت که رفتی سوی بی دینان ؛ چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی
کمال اسمعیل راست ؎ والله که مبارکم درین خدمت ؛ دانی
تو که نیست لاف و لامانی لامجه عنبر و مشک و سپند سوخته و
لاجوردی و نیل و امثال آن باشد که بر پیشانی و شقیقه و جبهه و رخساره
اطفال بکشند بجهة دفع چشم زخم و آنرا چشم آرو نیز خوانند خواجه عمید
لویکی گفته ؎ تا بود لامجه ز عنبر و مشک ؛ حور را بر عذار تو بر تو ؛ باد
شوق و محبت تو دایم ؛ در دلم پایدار تو بر تو لامشکر با میم مکسور
بشین منقوط زده و کاف مفتوح براز ده نام درختیست که ازا
گزم و لیشه دارو و سکدار و سده و اغال نیز گویند لامک و لامه
با میم مفتوح دو معنی دارد اول چهار گزی را گویند که بر بالاء دستار

به پیچند حکیم سوزنی راست پیچیده یکی لالک میرانه بسبز بر
بربسته یکی گزلک ترکی بکمر بر دوم نام پدر حضرت نوح است
علی نبینا و علیه السلام و اورا لک و ملکان نیز میگویند **لان** چهار
معنی دارد اول بمعنی بیوفایی و بحقیقی باشد مولوی معنوی
فرماید می ایدم زرنگ توای یار بوی لاف برکنده بخشم
دل از یار مهربان دوم اعراض جنبانیدن باشد و ملان بمعنی مجنبانند
بود هم مولوی معنوی نظم آورده ایچنین کن بماز و شرح بران
ورنه برخیز و خیره ریش ملان سیوم محل انبوهی و بسیاری چیزی را
خوانند مانند شاخسار و نمکسار مولوی معنوی گفته در نمکلان
چون خر مرده فتاد ان خری و مردگی یکسو نهاد چهارم کوی و
مغاک را گویند **لاند** دو معنی دارد اول بمعنی جنبانند و افشانند باشد
حکیم سنایی راست یک قصیده دو بیت جا خوانده
بیش هر سفله ریش را لانده دوم الت تناسل باشد و انرا
لند نیز گویند همانا که این لغت هندویست **لانه** سه معنی دارد اول
اشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید
تو چو کبوتر زاده این لانه گر تو بنیابی بخود مات از نیسو کشیم هم او
گوید هله صیاد نگویی که چه دام است و چه دانه که چو سیمرغ به
بیند بجهد مست ز لانه دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد
هم مولوی معنوی نظم نموده خود گلشن وقت است این یارب چه در خلقت
این صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه سیوم کاهل و بیکار بود
حکیم ناصر خسرو گفته کنون پارسایی همی کرد خواهی چو ماندی

بسان

بسان خری بیرلانه لاو دو معنی دارد اول خاک سپیدی بود که انرا
کلابه سازند و بعد از زمستان خانهارا که بدود سیاه شده باشد
سفید کنند شیخ اذری فرماید شود در رواق سپهر از ظلام
دودهٔ شب چو کلبهاء عجم شسته در ربیع بلاو دوم بمعنی
لابه است که مرقوم شد و انرا لاده نیز گویند حکیم سوزنی گفته کر بود دم و
سیم کار بودی چون زر ور نبود دم و سیم لاو ولوس فزایم لاوک
باواو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد کناره بلند که ارد را
درمیان آن خمیر کنند شرف شفروه نظم نموده چو نتو تربیت
ناوخوان سازی مه گرده سپهر لاوک ابازه هم او گوید
سفره دولتش ازروز بکستر د قدر که نه این قرصهٔ خور بود و نه ان
لاوک بود دوم نانی بود تنک که انرا لواش نیز خوانند لاوه چهار معنی
دارد در سه معنی مترادف است با لابه که نوشته شد چهارم نام بازیست
که انرا چالیک نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت چالیک مرقوم گشت
لاهوره با ها مضموم و واو مجهول کرج جزبزه و هندوانه را گویند و انرا
بترکی تاش خوانند مولوی معنوی فرماید جسم که چون جزبزه است
تا بزی چون خورم بشکن پیدا شود قیمت لاهوره لای پنج معنی
دارد اول سخن گفتن باشد چنانچه هرزه لا بمعنی هرزه گوی بود
نجیب الدین جربادقانی گوید جاهی که از سخاوت طبعت سخن رود
هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای دوم لاید بمعنی میگوید باشد
مولوی معنوی فرماید ملامتم مکنید ار در ارمی لایم بود که کشف
شود حال بنده پیش شما کمال اسمعیل نظم گوید حقوق خدمت

انچه از نظایر نیست که شرح فایدهٔ آن زبان بفرساید شروع
می نکنم اندران که تا لطفت نگویدیم که فلانی وراز می لاید دوم
نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و الوان
الوان باشد و ساده نیز سازند سیف اسفرنگی راست سه اگسون
زرنگار فلک را جو استر پرایره معنبر این لای ساده بین استاد
گفته سه پیراهنی که داشت زمانه زلای شب ازرا بجنگ حادثه گرگ
سحر درید سیوم گل تیره را گویند مانند گلی که درین حوضها و چهها
و سیه آبها نشیند و دردی شراب و امثال آن باشد سیف اسفرنگی
فرموده سه موج تباثیر زد برلب نیلی افق کوهر مه زیر لای همچو صدف
شد نهان چهارم تای از جامه وریسمان و مانند آن بود چنانچه گویند
این جامه وریسمان یک لای است یعنی یک تای است پنجم درهٔ
کوه را گویند لائینی جامه کوتاه باشد که درویشان پوشند

فصل میم مایروین

نام گیاهیست که دفع سموم کند و بنقش ان معتبر باشد و ا نزاد
بین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب
گفته سه نیست جدوار عز ماپربین که ملطف بود جو بوزیدان
ماترنک با تاء فوقانی ورای مکسور بنون زده و کاف عجمی حلیا
باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید
سه جو تو شاه بنشست برتخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و
ماج دوم نام راوی رودکیست و ادراج نیز گویند و در
بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند ماج

باجیم عجمی بوسه را گویند **ماچوچه** باهر دو جیم عجمی اول مضموم ثانی
مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو را در گلوی اطفال بریزند
ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق دون همت را
گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ــه بضاع ودرامن
بخشد زر تمام عیار ٭ نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ٭ استاد
فرماید ــه رهی بجود بر دست تو محیط بخیل ٭ خنی بعلم بر طبع تو عطارد
ماخ **ماخان** دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق اول قریه ایست
از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین **ماخچی** باخاء
موقوف وجیم پارسی مکسور اسپی را گویند که از یک جانب تازی
باشد واز جانب دیگر ترکی و از اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست ــه یک روز صد
فیله تازی دماخچی ٭ با ساز زر که دارد بمردان کارزار **ماد** مخفف مادر بود
مادندر زن پدر را گویند استاد فرخی فرماید ــه مهر فرزندی بر خواجه
فگنده است جهان ٭ راست چون مادر انده بر اندوه بر ادست ٭ دشمن از
مهر طمع دارد از و بیهده کیست ٭ کین جهان مادر او نیست که مادندر
اوست **مار** هفت معنی دارد اول معروفست دوم مخفف
مادر بود مولوی معنوی فرماید ــه بگذر ز جز عشق که گر در یتیمی ٭ مانند
این عشق ترا مار و پدر نیست ٭ سیوم بیمار و مریض بود و بیمارستان
که دار الشفا باشد مارستان خوانند مولا عبد الرحمن جامی راست
ــه بردش از قصر چون نگارستان ٭ همچو دیوانگان بمارستان ٭
چهارم مخفف میار است حکیم ناصر خسرو گفته ــه انچه نخواهی که من

به پیش تو ارم ٭ بیش من از قول و فعل خویش چنان مار ٭ هم او گوید

؎ مرد را چون نبود جز که جفا پیشه ٭ مارش انگار نه مردم سوی ما

مارش ٭ پنجم حکام و امرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه

غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شور و مور زند چو دا

ولیکن که لاف ٭ شار مارند و نغر و با نغر آمیخته اند ٭ استاد فرخی

فرموده ؎ درین دیار بهنگام شار و چندین مار ٭ پلنگ وار نمودند

غرچگان عصیان ٭ ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ را در زبان

هندی نیز بهمین معنی استعمال میکنند هیچ معلوم نشد که در پارسی

هم آمده یا نه استاد عسجدی بقید نظم آورده ؎ اگر ماری و گر زنبی

هست طبعش ٭ بصحرا اش چون مار و گزدم بماری ٭ هفتم حساب

بود و از امار و اماره و مارد نیز گویند ماراب تازه بحتی باشد

مار اسپند و مار اسفند و مار اسپندان و مار اسفندان بهای موقوف و همزه

مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و لغت ثانی

با فاء مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست و نهم است از

ماههای شمسی و نیکست درین روز نکاح کردن و با دوستان

نشستن دوم نام ملکیست که موکل باشد بر اب تدبیر امور

و مصالحی که در روز مار اسپند واقع شود با و متعلق است

سیوم نام پدر آذرباد ست که یکی از موبد موبدان است

مار افسا و مار افسان و مار افسای افسونگر مار را گویند ابن الدین

ومانی راست ؎ ز نوک رمح تو جان چون برد به افسون خصم ٭

بعاقبت چو ز مار ست مرگ مار افسا ٭ حکیم انوری فرماید ؎

اگر

کر حسودت بسی است عاجز نیست اژدها از جواب مار افسای **ماربین**
ناحیتی است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اسپاهان
و گویند این ناحیت مانند یک باغ است بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع
بهم پیوسته است و شاعر در همین معنی گفته بیت ماربینی که نسخهٔ ارم است ؛
افتاب اندرو درم درم است **مارجوبه** مارکیاست و انرا بتازی
هلیون خوانند و گویند که دفع جانوران گزنده کند و شرح آن در اختیارات
بدیعی بتفصیل آورده است مثال خاقانی آنکسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست بیت چون طفل از روی
ترازوی زر کند ؛ ناریج را بزد که ترازو کند ز پوست ؛ کیرم که مار
چوبه کند تن بشکل مار ؛ کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست **مارخوار**
کاو کوهی را گویند بتقریب آنکه مار را میخورد **ماردی** با رای موقوف
و دال بکسور سرخ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته خروشان و کفک
افکنان و سلاحش همه ماردی کشته و خنگش اشقر **مارسار** و **مارفش**
از نامهاء ده اکست و او را عربان ضحاک خوانند حکیم سوزنی نظم
نموده بیت ز کاوسار فریدون بمارسار چه کرد ؛ بتازیانه همیکرد
شاه در هیجا ؛ هم او گوید بیت چو کاوسار فریدون بدید کرد سر او ؛
بخاک شد سر ده اک مارسار نهان ؛ حکیم اسدی راست بیت
دگر گفت ضحاک شاه جهان ؛ شنیدست گفتارت اندر نهان ؛
وزان مارفش خواندی ام بد سرشت ؛ مرا نام بودی بگفتار زشت
مارستان بیمارستان را گویند و انرا بتازی دار الشفا خوانند و
مثال این لغت در ذیل لغت بارم مرقوم شد **مارکیا** بمعنی مارچوبه است

که مرقوم گشت **ماندر** مخفف ماراندر بود و اورا مادندر و مایندر نیز گویند **مارو** مادررا گویند و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد وانرا اماره و اواره نیز گویند حکیم اسدی فرماید ~~ ز درد وای ماهر چه بایست نیز ؛؛ نوشتست بر مارهٔ گنج و چیز ؛؛ دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده ~~ بخش عدو از گنج و قسمت تو ؛؛ تا گنج بر و مارد و ماره **ماریره** مادندر را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید ~~ جو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ؛؛ جو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره **ماز** سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در صفت اسب گوید ~~ نه بد شتش در خم و نه بپایش در عطف ؛؛ نه بپشتش در پیچ و نه بپهلو در ماز ؛؛ هم او گوید ~~ ای خداوندی که حکمش گر بمازل بر نهی ؛؛ پهلوی او یک بدیگر بر نشیند ماز ماز ؛؛ دوم ماز بود حکیم ناصر خسرو راست ~~ در بدهٔ و پشتی زکاتت داد باید کردم ؛؛ طبع را از ناخوشی جون ماز و ماز ریون کنی **مازل** نام کوهیست در هندوستان منوچهری فرموده ~~ ان کرکی باکرکی گوید سخنی ترکی ؛؛ طوطی سخن هندی گوید بکه مازل **مازن** با زای منقوطه مفتوح ولایت مازندرانرا گویند **مازو** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سیوم چوبی باشد که بر زبر زمین سیار کرده بکشند تا کلوخها بشکند و هموار شود وانرا ماله نیز خوانند **مازون** با زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی نخست مازوست که مرقوم شد **مازه** استخوان میان پشت باشد وانرا مازن و مازو نیز گویند

حکم

حکیم سوزنی راست ؎ به پشت ماوهٔ گاوی زمین رسد آسیب ؎
چو در اکشم خر خمخانه را بزیر هجا مازه و مهره در پشت باشد مازیاژ نام
نوعی از طعام باشد ماژموژ فریادی باشد که موش در حینی که مار
و گربه و دیگر جانوران قصد گرفتنش نمایند بکند استاد رودکی
فرماید ؎ کی مار ترسکین شود و گربه مهربان ؎ گر موش ماژ و موژ کند گاه
درهمی ماس دو معنی دارد اول ریگ را گویند دوم مخفف اماس باشد
و بهندی ماش را مانند ماسو کلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری
و فاخته که آنرا ماسیچه نیز خوانند مختاری گفته ؎ باز چون دید که ماسوچه
سخن خواهد کرد ؎ برزدش مدحت صاحب زدهان اندر حین ماشاو
جامهٔ پشمینه را گویند ماشرز با شین منقوط مفتوح دست افزاری باشد
آهنگران که آنرا ابز نیز گویند ماشو با شین منقوط مضموم سه معنی دارد
اول غربال باشد دوم طبق مانندی بود مثل کفگیر که دران سوراخ بسیار
کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و شیره و امثال آن صاف
سازند و آنرا ترشی پالا و آردن بیز نامند سیوم نوعی از بافتهٔ
پشمینه بود که مردم فقیر فرومایه بپوشند ماشوره با شین منقوط مضموم
و واو مجهول نی میان تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان را
برو پیچیده درمیان کوشند و جامه بیافند و آنرا بتازی استیج خوانند
اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ خیل سبک‌سست ماشوره کن ؎
سیج سخن بافت مستوزنش ماشوه و ماشیوه با شین
منقوط مضموم و واو معروف در لغت اول ثانی با شین
منقوط مکسور و یاء مجهول درد و معنی اول با ماشو که مرقوم
شد

مرادفست ماشه سه معنی دارد اول ماهیچه باشد و از دوازده
یک تولجه بود دوم ابزار گویند سیوم آلهی باشد که فتیله تفنگ را در
میان آن نهاده آتش تفنگ زنند ماغ سه معنی دارد اول نوعی از
مرغابی را گویند و از ابتازی مایکون و بترکی قشقلداغ خوانند و از گوشتش
بوی گل آید اثیر الدین اخسیکتی راست ✿ زجنگ و مخلب خود
شرم باد شاهین را که کی که باغ سینه بر برد ز دریا بار مجد همگر گفته
✿ گر در آتش شدی رحرز نبات ❁ یافتی خلعت سمندر ماغ ❁ دوم
نزم بود و از اتمن نیز گویند و بعضی زباب و بزبان هندی کهیر نامند و
ان تیرگی و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید کرد و دوازده
نمی فرود اید مولوی معنوی فرماید ✿ در افتاب فضل کشا پر و بال ار
کر پس افتاب برفتست میغ و ماغ ❁ هم او گوید ✿ چونکه خورشید
سوی مغرب شد ❁ شد جهان تیره روز میغ و زماغ ❁ سیوم نام نوعی
از کبوتر باشد که هر دو بال سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آن
سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند ماکان دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشته دوم نام ولایتیست
ماکو دست افزاری باشد چولاهکان را که بدان جامه بافند اثیر الدین
اخسیکتی گفته ✿ ز آغاز جبرئیل اینچه کار ❁ پیغمبر جامه ادریس ماکو زنش
مالبخش بالام موقوف و بای مفتوح بخا زده نام روز هشتم
بود از ماهها ملکی مالکانه دو معنی دارد اول بمعنی مالکاست
که بعد ازین مرقوم میشود و دوم قصب باشد مالکا با لام و
میم مفتوح نام حلوائیست که از برنج پزند و بیشتر در ملک گیلان

باشد **مالول** بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ
بزرگ یافته باشد و شرح از اصاحب فرهنگان قدیم گلوبنده نوشته
اند یعنی بزرگ بنده چه گلو بزرگ را خوانند و هند و شاه و حافظ اوبهی
خیال کرده اند که از گلوبنده مراد گلوبند است و از الشرح رشیدی
کرده و حال آنکه غلط عظیم ایشانرا افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را
گویند که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و زمین
هموار گردد حکیم سنائی فرماید ؎ برزگر رفت و نان و دوغ
برد ٭ ماله و جفت و داس و یوغ برد ٭ ابوالفرج رونی راست ؎
تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز ٭ تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را ٭ آنکه بخته
از خانهٔ او خواهم شادی ٭ او بخته باد شمن او خواهم غم را ٭ دوم افزاری
باشد جولاهگانرا که از خس سازند و بدان تارها را درهم اندازند اثیرالدین
اخسیکتی در صفت شتر گفته ؎ جون عنکبوت جولهه چالاک
تیز پای ٭ پس بر مثال ماله و کف همچو ریسمان ٭ سیوم بمعنی پر
و مالامال بود حکیم سوزنی گوید ؎ سیکی ده بخانه وام شده است ٭
هیچ ازان خوله هیچ ازان ماله ٭ چهارم بمعنی مالش آمده ادیب
صابر نظم نموده ؎ بیرون از و کشیدم گفتم کس ترا ٭
بر گو که تا بگیر که داد دست ماله ٭ پنجم افزاریست که بنایان بدان
کاهگل و گچ و آهک بر دیوار بمالند **مالی** بمعنی بسیار آمده ادیب
صابر نظم نموده بیرون از و کشیدم گفتم کس ترا بر گو که تا
بگیر که داد دست ماله سیف اسفرنگی راست ؎ هر که سرمایه
ماهی ز تو دارد حاصل ٭ آفتابش ز دل سنگ برآید مالی ٭

مام و مامک مادر را گویند حکیم انوری در ظلم جماعهٔ غزان فرماید ؎
شاد الابد مرگ نه بینی مردم ؛ بگر جز در شکم مام نیابی دختر ؛ حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ چون کودکان ز دایه و مامک ز بخت خویش ؛ دیدی
پستان دایگی و مهر مامکی **مام ناف** ماماجه باشد که از ابا زاج نیز گویند
و بتازی قابله خوانند **مان** چهار معنی دارد اول خانه باشد و بعضی
از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی
بمعنی خانه نظم نموده ؎ یکی مایه ور بود بازارگان ؛ شد از کاروان
دوست با پهلوان ؛ جو امد بر مهمن و مان خویش ؛ ببر دوش بصد
لابه مهمان خویش ؛ مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید
نظم آورده ؎ در جسم من جان دگر در خان من مان
دگر ؛ با این من و ان دگر زیرا ان بی پرده ام ؛ دوم بمعنی
ماراباشد مولوی معنوی فرماید ؎ جون خدا خواهد که پرده کس درد ؛
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛ جون خدا خواهد که مان یاری کند ؛
میل ما در گریه و زاری کند ؛ سیوم امر از گذشتن بود و بزیادت
با اصح است جنانکه گویی بمان چهارم بیلی باشد که بان زمین بکنند
و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده
مانا سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل است از زند نوشته شد
دوم مانند را گویند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فرو شبنی دل دشمن
بدان کلک شهاب آیین ؛ بدر انی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا ؛
سیوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته ؎ مرا دلیست پر از ماجرای
گوناگون ؛ که نیست خالی بر رای مولوی مانا ؛ امیر خسرو فرماید ؎

زلف تو سیه چرا هست ماناک ٥٥ بسیار در انتاب کشته است
مانک با نون موقوف و کاف عجمی ماه را گویند استاد عنصری
فرموده سه بکرمی بران کوکبه بانک زده ٥٥ گزان بانک تب لرزه
بر مانک زده ٥٥ مولوی معنوی راست سه خورشید شرف خاوری
در بندگی بسته کمر ٥٥ مانکت غلام نیک پی الله مولانا علی مانورک
با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک بود ماور
مخفف میاور باشد حکیم قطران فرماید باده گلگون خور و
فریاد ماور یاد هیچ ماکند بلبل فراز شاخ گل فریاد باد ماه
چهار معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی
تا هلالی دیگر را گویند و ان گاه بیست و نه روز و گاهی سی روز
بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده سه کرد مه سال
و ماه را دوار ٥٥ مهر را سال داد و مه را ماه ٥٥ هم او گوید سه شاها تعال
خنک تو هر ماه ماه باد ٥٥ و اقبال را به پیش تو صدر راه باد ٥٥ بیت دوزین
از ماه اول مراد معنی ثانی باشد و از ماه ثانی مراد معنی اول سیوم اسم
فرشته بود که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در روز
ماه واقع شود بدو متعلق حکیم فردوسی فرماید سه خور و ماه فرمان
بری شاه باد ٥٥ سرایت ز نور خور و ماه باد ٥٥ چهارم روز
دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم شهر و مملکت بود در تاریخ
طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح از همدان چون نهاوند
شهر خرد است و ان همه سپاه برند اشتند بدو نیم کرد هر چه
سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و انچه لشکر کوفه بود

بدینور نزول نمودند چون بزبان پارسی پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند لهذا عربان این هر دو را ماه ماهین میخوانند حکیم اسدی راست شعر چو بگذشت ازین گاه ماه خوفر بیاید به نزدیک ماه فره ٭ امیر خسرو گوید شعر گشته ام بس که در اشتیاق هوسی ٭ وز شگفت زمانه دیده بسی ٭ کز دیار فرنجه تا شش مه راه ٭ هست ماهی و مرد بانش چو ماه **ماهار** مهار شتر را خوانند استاد رودکی فرماید شعر که بر آب گل نقش ما یاد کرد ٭ که ماهار در بینی باد کرد **ماه آفرید** نام سریه ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شود که حامله است و دختری آورده تور نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی فرماید شعر یکی خوب چهر پرستنده دید ٭ کجا نام او بود ماه آفرید ٭ که ایرج برو مهر بسیار داشت ٭ قضا را کنیزک ازو بار داشت ٭ چو هنگامه زادن آمد پدید ٭ یکی دختر آمد ز ماه آفرید **ماهان** نام قصبه ایست از توابع کرمان شاعر در مدح شاه نعمت الله ولی گفته شعر در دکن دست و خرقه در ماهان ٭ تاج بخشند اینچنین شاهان **ماه برکوهان** نام کولجنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید شعر چو لحنی ماه برکوهان گشادی ٭ زبانش ماه برکوهان نهادی ٭ قاضی عثمان برقی گفته شعر من از فراق تو بر غم تو شاد با هر کس ٭ همیزنی لب تو روز ماه برکوهان **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده یک توله باشد و انرا ماشه و ماهه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سیوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله از زر و نقره

وامثال

وامثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **مارمه** با هاء موقوف
و رای مفتوح و میم الفی باشد در و دگر انرا که بدان چوب را سوراخ
کنند و انرا برماه نیز خوانند **ماه روزه** تاریخ را گویند و از سال مه نیز خوانند
ماه سیام و **ماه کش** و **ماه نخشب** ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده
تا مدت دو ماه هر شب از جاهی که بر بالاء کوه سیام بوده که در
چهار فرسنگی نخشب که انرا کش و شهر سبز نیز گویند واقع است
بر می اوردی اورده اند که ان ماه را از سیماب ساخته بود استاد
رودکی نظم نموده **بیت** نه ماه سیامی نه ماه فلک ‖ که اینست غلام ا
وان پیشکار ‖ سیف اسفرنگی راست **بیت** عشق بتهمت نظر یوسف
افتاب را ‖ چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان ‖ شیخ نظامی
فرماید **بیت** نه ماه آیینه سیماب داده ‖ چو ماه نخشب از سیماب
زاده ‖ مختاری گفته **بیت** طلسم چاه نخشب گشت بغدادی
نعلطاقش ‖ و گرنه چون بر اید ماه چندین از گریبانش **ماه نو**
نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با های مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد شیخ اذری در عجایب
الدنیا از بهشت آمدن حیوانات و سکون ان نظم نموده **بیت**
ور ز جیب اندر ایدت آهو ‖ خوب رو را چه حاجت ماهو ‖
دوم نام حاکم سیستان بوده و اورا ماهویه نیز میگفته اند
و شرح ان در ذیل لغت ماهویه گفته خواهد شد انشا الله تعالی
ماه وار ماهیانه باشد که نوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهو دانه**
با ها مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این غیر حب

السلاطین است ماهویه نام شخصی است که از جانب یزدجرد
حاکم و سپهسالار خراسان بود بعد از آن که با یزدجرد از لشکر اسلام
گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را
فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند
ماهه دو معنی دارد اول دوازده یک توله باشد مولانا مغیث
هانسوی گفته اگر پذیرد زریبق زصفر هم غلبی ز مس دوازده
ماهه عیار نگشاید دوم دست افزاری باشد مر درودگران را
و حکاکان را که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا برماه و
برمه نیز خوانند و بتازی منقب گویند ماهی دان حوضخانه را گویند استاد
فرخی نظم نموده همیدون کوثر اندر ژرف ماهی دان
تو بودی بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ماهی زرین
نام نوعی از ماهیست که در میان ریگ پیدا شود و چنان
پرقوت باشد که در زیر ریگ ده گز و پانزده گز برود و آن
در نواحی بغداد و ولایت سند بهم رسد و آنرا عوض ماهی
سقنقور بکار برند شرف شفروه راست ای تنم ماهی
زرین وره عشق تو ریگ وی دلم تیهوی خونین و غمت
باب زنی ماءی سه معنی دارد اول مخفف میاء باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ز برهان حجت سپر ساز و جوشن بمیدان
مردان برون مای عریان دوم جانوران خزنده را گویند
مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی گفته بدو گفت خسرو
درست آمدی همیشه ز تو دور دست امدی تو هی پهلوان

جهان کرد خدایی ؎ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ؎ سیوم نام یکی از
رایان هندوستان است **مایندر** بمعنی مادندر است که مرقوم
شد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ فاطمه را عایشه مایندر است ؎ پس
تو مر اشیعه امایندری **مایون** نام کاویست که فریدون را شیر داد
وازا برمایه و برمایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقدار باشد
رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چه مایه رنج کشیدم زیار تا این
کار ؎ با آبدیده و خون جگر گرفت قرار ؎ دوم ماده هر چیز را گویند سیوم
بمعنی مایون است که مرقوم شد **فصل نون نا**
دو معنی دارد اول باشد منوچهری راست ؎ تا باغ پدیدارد
برگ گل نیسانی ؎ تا ابر فرو بارد نا و نم آزاری ؎ برخوردن تو باشد
از دولت و از نعمت ؎ از مجلس شاهانه و از لعبت نوخاری ؎
دوم نی را گویند و از انای نیز خوانند شرف شفروه نظم گوید ؎
نه چنگی که ناساز تمامی ؎ تو هم نامیزن ان سازت تمام است ؎
امیر خسرو فرماید ؎ سماع عاشقان تسبیح دان زیراکه خوش
باشد ؎ هران نوحه که صاحب ماتمی با جنگ و نا گوید **نا انبان**
نی انبان باشد و ان سازیست معروف و مشهور و از انای
انبان نیز گویند خواجه افضل الدین کاشی گفته ؎ انها که مقیم
حضرت جانان اند ؎ با دشمن نکنند بر لسان کم رانند ؎ انانکه مثال
نای انبانند ؎ دور انداز ان به با نکش خوانند **ناوس** بالف
مضموم و واو معروف اتشکده باشد **ناب** دو معنی دارد
اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید ؎ می ناب ناخورده مستی

کنی اگر می خوری بت پرستی کنی ادیب صابر گفته ؎ خستهٔ عشقم و
درد و غم عشق عاشق باشم و در دل می ناب دوم بمعنی نا آمده
نابسود چیزی نو را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بهشتی وی داد آن دگر هر چه بود ز دیبا و از جامهٔ نابسود
هم او گوید ؎ مرا و را یکی گاو با بچه بود هنوزش بچه خورد و بر نابسود
نابهره سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا
عبد الرحمن جامی فرماید ؎ که واویلا عجب کاریم افتاد بسر نا
بهره دیواریم افتاد دوم دون و فرومایه بود سیوم بمعنی قلب
و ناسره آمده و از انبهره نیز خوانند **ناجرمک** با جیم مضموم برا زده و میم
مفتوح بکاف زده در بتکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته
اند که نام مردیست از زهاد و ترسایان حکیم خاقانی گفته ؎
من و ناجرمکی و دیر مخران در بقراطیا نم جا و ملجا **ناجو** با جیم
مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و انرا ناژو و ناژو
و نوژ خوانند و بتازی صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید ؎
ناجوی این باغ بوجد و خروش بود جو سکان فلک سبز پوش
ناچخ با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود شیخ نظامی گفته ؎
ز پولاد چین ناچخ ده منی بگردن برازنده کردن زنی منوچهری
گوید ؎ مهره ناچخ بکوبد مهرهای گردنان نشتر ناوک بکاود دع قهار
سهمگین **ناخن برا** مقراض باشد حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؎
به بهترین خلف اربعین صباح پدر بصبح محشر و خمسین الف روز حساب
بتاب یکسر ناخن قواره مه را دو شاخ چون سر ناخن برا نمود بتاب

منوچهری در صفت اسب گفته ~~ گر بگردانی بگردد ور برانگیزی رود ٭ برتو از عنکبوت و حلقه، ناخن برای **ناخن بال** و **ناخن خواره** ورمی باشد مایل بسرخی دمکو درت که بر اطراف ناخن پدید آید درد عظیم کند و انرا کژدمه نیز خوانند و بعربی داحس کویند **ناخن پریان** و **ناخن خوتش** و **ناخن دیو** با خاء مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و انرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه کویند و در دواها و عطریات بکار برند حکیم دوایی راست ~~ این کرم بین که از دلت خفقان ٭ برده خالق ز ناخن پریان ٭ یوسفی طبیب گفته ~~ ناخن دیو را پری رویان ٭ چونکه در زیر خویش دود کنند ٭ صرع را نافع آید و یابد ٭ حیض ایشان کشاده سو د کند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن برند و انرا بهندی نهرنی خوانند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و ان معروفست کویند که ان بدین سهیل برطرف شود و انچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن کردد و انچه در چشم اسب پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را بکشد و هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید در چشم ~~ در چشم تو چون ناخنه پیدا شد ٭ از بهر تو تشویش مهیا باشد ٭ چیزی که درین مرض بود فایده مند ٭ نزدیک حکیم روشنایا باشد ٭ حکیم خاقانی گفته ~~ ابرش خورشید را ناخنه اید ز رشک ٭ تا تو نسیر نک بتنک رخش تاخته در جهان **ناداشت** دو معنی دارد اول بی شرم و بیحیا

باشد شیخ نظامی راست ست چنین آمدست از بزرگان پیر که با پیر
نادانست کشتی مگیر هم او گوید ست جون بود این صلح بنا داشتی
خشم خدا باد بران آشتی دوم قومی راگویند که ایشان بدر خانه
ودکانها روند وخواهش کنند هر گاه کسی بانها چیزی ندهد کارد
گوشت اعضاء خود را ببرند وآن جماعه را کنکر وشاخسانه نیز
گویند نارای منکر را گویند نارخو باراء موقوف وخاء مضموم
وواو مجهول گل انار باشد نارد باراء مفتوح دو معنی دارد
اول نام جانوریست که بحیوانات جسپد وانرا کنه نیز خوانند دوم مخفف
نیارد بود وبزبان نام یکی از حکما ومرتاضان هندوستان است
نارده باراء موقوف ودال مفتوح واخفاء ها کنه باشد که بر گاو و
دیگر حیوانات جسپد ودر بعضی از فرهنگها بمعنی پشه مرقوم است
ناردین باراء موقوف ودال مکسور سنبل رومی باشد نارست
مخفف نیارست بود یعنی نتوانست نارشیرین باراء مکسور وشین
منقوطه نام نوائیست از موسیقی نارمشک دو معنی دارد اول
انار هندیست وان مانند تخمیست سرخ رنگ که اندک سبزی
درمیانش باشد وانرا داروئیست که در خاصیت نزدیک
بسنبل باشد وشرح ان در کتب طبی خصوصا اختیارات بدیعی
مشروحا مرقومست دوم کورهٔ اهنگر انرا گویند نارنگ باراء
مفتوح بنون زده وکاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید
رنگ بازیچه است کار کنید نارنگ رنگ جند جو نشتم کز بر ونم نکوزد
مصنوع ازمن نارو دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش آواز

مانند بلبل وجل حکیم سنایی گفته بیت نا ریدن نار و و نواهای سرچه
ناطق کند آن مرده بی نطق بیا بزا منوچهری راست بیت برده راست
زند نار و بر شاخ چنار پردهٔ ماده زند قمری بر نارونا دوم
رشته را گویند که از اعضاء مردم برآید خواجه عمید لویکی راست
بیت نار و شش پای بند شد ارنی بکام دل کردی تجرع از کرمت
روح پرور آب **ناروان** و **نارون** دو معنی دارد اول درختی باشد
بس خوش قد و خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده بیت ناروان
کردار قد ست آن بلب چون ناروان ناردان دارد سر شکم در
فراق ناروان کمال اسمعیل راست بیت الجنان راستی که قد ترا
بدعا شاخ نارون خواهد دوم گلنار پارسی را گویند **ناروه** دو معنی
دارد اول بمعنی نار وست که مذکور شد دوم زبانه تراز و باشد
ناره سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند که زبانهٔ کیان باشد
فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده
چنان معلوم میشود که سنگی را میگویند که از کیان می اویزند بسبب
وزن کردن اجناس والعلم عند الله بیت باری بهر حسابی که خواهی
سر عدوت او نخست جای چون ناره از کیان هم او گوید بیت این
بارکش دل من کز آهن است گویی تا چند از حسابت در رواج ناره
باشد دوم ریسمانی گنده بود سیوم بمعنی ناله آمده و مثال حکیم
سنایی است که تمثیل لغت نارو شده **ناری** بارای مکسور و یای
معروف جامهٔ پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را نامند
نازک بازای منقوط مضموم دو معنی دارد اول معروفست

دوم محبوب باشد و از ابیات رفع و نگار و جانانه نیز خوانند امیر
خسرو فرماید ∴ رسید نازکِ من ای نازکی ز تیمار ‖ بپوش دیده
کرت جان بکار می آید نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به
بستان افروز لیکن ساقش سرخ خوش رنگ شود و از آن
سرخ مرز نیز خوانند نازروز نام نوائیست از موسیقی ناژ و ناژو
نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو راست ∴ ای بی‌هنر
خوب بچهره خردت کو ‖ خود شرم نایدت ازین قامت چون
ناژ نازبن بمعنی لاشکر باشد که مرقوم گشت ناسپال با سین
موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند ناشک با شین منقوط
مکسور قرص دار را گویند و از آن نشک نیز خوانند ناغول با غین
مضموم و واو مجهول نردبان مسقف بود و از آن نغول با نون
مکسور نیز خوانند ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و غیره
امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش
کرده اند و گروهی گفته اند که غشی را گویند که در مشک و دیگر خوشبوها
بیندازند و فرقه بر آنند که این لفظ را بر هرچه مغشوش باشد
اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و جز آن حکیم سنائی راست
∴ علم و دین در دست مستِ جاه جوی مال دوست ‖ چون
بدست مست دیوانه است اندر ذوالفقار ‖ کز برای دام دارد
مرد دنیا علم دین ‖ وز برای نام دارد ناک ده مشک تتار ‖
شیخ عطار فرماید ∴ چون مشک و جگر دید او در ناک دهی
آمد ‖ ناک ازچه دهد آخر خاکست چو عطارش ‖ دوم لفظیت

که بجهة اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات معنی بخشد مانند
طربناک وغمناک وبوی ناک سیوم قسمی از امرود باشد
که لذیذ وشاداب تروشیرین تر از ان نباشد چهارم کام وملازه
بود پنجم جانه باشد و از ابتازی فک گویند وفک اعلی راناک بالا و
فک اسفل راناک زیرین خوانند ودر زبان هندی دو معنی دارد
اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ
ناگرفت بمعنی ناگاهان و یکبارگاه آمده ناگوار تخمه وامتلا را گویند
رضی گفته از سخاوت تو ناگوار گرفت خلق را کسر وسنم ماهار ناگور
باکاف عجمی مضموم و واو معروف ناخوش وناگوارنده باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بمجلس تو رهی را شکایتی است شکرف
که سال سفله پدید آمد و زمان ناگور نال و ناله پنج معنی دارد اول بمعنی
فغان باشد وان معروفست مولوی معنوی نظم نموده نالم و ترسم
که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا
گفته همی بد بزندان درون هفت سال همی بود با درد وبا رنج و
نال دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید یتیم مانده جگر گوشه صدف
زنجات ذلیل گشته ز الفاظ تو سلاله نال حکیم سوزنی راست
نال زرین تن سیمین دل شکنی سر تست آنکه هست از سر او زار و
سایر را نیل شیخ روزبهان بقلی فرموده چو ناله نال بنوازم شود
بلبل جوستان مست چو زیر وبم کشم درهم شود خامش هزار
آوا سیوم ریشهاء باریکی را گویند که در میان نی قلم بهم رسد
حکیم انوری گوید حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه

بهلوی کردان جو نال یک بدکرد رشکست ؛ جهارم جوی و رود خانه
کوچک را نامند و در هندوستان نیز انرا بهمین نام خوانند
استاد فرخی منظوم ساخته س جو مندهیر که در مندهیر حوضی
بود ؛ جنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر ؛ جگونه حوضی جونانکه
هر که اندیشم ؛ همی ندانم گفتن صفاتش اندر خور س ز دست
برد حکیمان برو پدید نشانات ؛ ز نالهاء فراوان بدو رسیده اثر ؛
پنجم نام مرغلیست کوجک که بغایه خوش آواز باشد **نام برده** بمعنی
نامدار حکیم فردوسی در فرستادن گشتاسب اسفندیار را
بجنگ رستم نظم نموده س اگر او نگفتی باسفندیار ؛ که رو سوی
کابل بی کارزار ؛ بپر لشکر نام برده بجنگ ؛ به بند ان جهاندیده
تیز جنگ ؛ نگشتی تبه کرد اسفندیار ؛ وگرچه قضا خود برین کرد کار
نام جوی نام روز دهم است از ماههاء ملکی **نامویه** با میم مضموم و واو
مجهول زنی را گویند جز یک شوی بمرد دیگر نرسیده باشد و
میان او و شوی او نهایة محبت و اتحاد بود و انرا بهندی سهاگن
گویند حکیم سنائی فرماید س صولت او در ان صف ناورد ؛
زن نامویه بر کند از مرد **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب
باشد مانند شاهنامه و فرسنامه دوم سیلاب سیوم خط
تعلیق را نامند از برای انکه مکتوبات و نامجات بیشتر باین خط نویسند
نان کلاغ رستنی باشد که از زمینهاء نمناک بروید مولا عبدالرحمن جامی
فرماید س با عبان گر نزند بانک بباغ ؛ قرص الخبز شود نان کلاغ
نانمش با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول جیزی نادیده

بود دوم نی راهی کردن بود **نانو** با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکر را
زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند
حکیم اذری راست ؎ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید ٭ در مهد
سفر میزندش ها ویه نانو ٭ هم او گوید ؎ ان نه بینی که طفل از بانو ٭ گیر دارام چون
زند نانو ٭ دوم مخفف ناتوان باشد **ناو** دو معنی باشد اول جوی اب باشد
ابن یمین گفته ؎ گذشتم بناکام ازان بحر جود ٭ روان بر دو رخ از دو چشم
دو ناو ٭ دوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را گویند که در میان
ان گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید ؎
پاینده چه کینه است گردون را ٭ با بیضه عقاب را چه ناورد است ٭
جمال الدین اشهری گفته ؎ عالم پر از مردی تو رستم نه ناوردی تو ٭
بر دعوی فردی تو اثار تیغ تو گوا **ناوس** اتشکده باشد حکیم سنائی فرماید
گرچه زاغ سیاه گشتم من ٭ نگزینم مقام جز ناوس ٭ زاغ گر
بشنود کند در حال ٭ زین سخنها کرشمه بر طاوس حکیم انوری راست
عاشران اکرم معاشر عنبر گوهی از کبر کان ناوسیست **ناوک** از غایت
اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست ؎ ناوک زنی چو
غمزهٔ او در زمانه نیست ٭ جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست ٭
هم او گوید ؎ بازنده بر تو ناوک اه و منت زرد ٭ با قم بر اب دیده
زباد دعاء خویش **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی را گویند مانند
کشتی کوچک چنانچه منوچهری در صفت اسب گفته ؎ گور ساق و
شیر زهره یوز تاز و غرم تک ٭ پیل کام و گرگ سینه رنگ نازو
گرگ بوی ٭ تیز چشم آهن جگر پولاد دل یکلخت لب ٭ پیل دندان

چاه بینی ناوه کام ولوح روی ٭ وچوبی که میانه ازان تهی ساخته باشند
وکل کاران بدان کل کشند ومثال از کمال اسمعیل فرماید ؎ زحل
بهر شرف ناوه بشکل هلال ٭ بساخت تا که بدو کل بنردبان آرد ٭
ابن یمین در صفت شهر وعمارت ان بنظم آورده ؎ قهرمان وی
اگر بشوی فلک حکم کند ٭ از پی کسب شرف ممتثل فرمانش ؎
دو رزبان ترک فلک پای نهد اندر کل ٭ همچو هندو بکشد ناوه بسر
کیوانش ناویدن چهار معنی دارد اول بینکی وخواب کردن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ چو مست هر طرفی منفتی ومی ناوی ٭ که
کذشت کنون نوبت دعاست بخسب ٭ دوم نالیدن بود
سیوم خرامیدن را کویند چهارم بمعنی حل خمیدن آمده ناهار کسی را
کویند خورش نخورده باشد وشرح ان در ذیل لغت اهار مرقوم
شد چون انشخص اندک چیزی بخورد کویند که ناهار راو شکسته شد
کمال اسمعیل در تسمیه نظم نموده لعبوا وکه جهانی کبابر از سر
ذوق ٭ فرو برد که شکسته نکردش ناهار ٭ وناهاری چیزی را کویند
که بر ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای باز سفید خورده کبکان را
مردار مخور بسان ناهاری ناهر وناهره وناهید وناهیده سه معنی دارد
اول دختر نار بستان را کویند مولانا مطهر راست ؎ بر بستر وبالین
نخ زم در اید ٭ با نو بر نازک بدن ناهده بستان ٭ دوم نام ستاره
زهره است ابن یمین نظم نموده ؎ تیر کردون همه انواع
فضایل دارد ٭ لیک در ملک طرب کامروا ناهید است ٭
حکیم فردوسی کفته ؎ خداوند کیوان وکردان سپهر ٭ فروزنده

ماه وناهید

ماد و ناهید و مهر ها سیوم نام مادر اسکندر ذو القرنین بوده **نای** دو معنی
دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست
این هر دو معنی مسعود و سعد سلمان بنظم اورده ــه نالم ز دل چو
نای من اندر حصار نای ها پستی گرفت دولت من زین بلند جای
نای انبان نی انبان باشد و ان سازیست معروف اثیر الدین اخسیکتی
راست ــه به پیش باربد طبعی که راه ارغنون سازد ها زیادت
رونقی نبود نوای نای انبان را **نایج** با یاء مکسور بجیم عجمی زده نی
باشد که مطربان نوازند شاعر گفته ــه هزار ناله ز تنم بی گل رخت
در باغ بدرد دل که شنیدم فغان از نایج **نایژه** نی میانه تهی
باشد چنانچه جولاهکان دارند حکیم خاقانی در قسمیه گوید
بلوح پای بپاچاه و غرغره نشکو بنایژه بملوک و بتار و پود
نبات و لولهارا نیز بطریق استعاره نایژه گویند کمال اسمعیل راست
ــه تنم ز خون جگر گشته بود مالامال ها اگر نه نایژه خون ز دیده بگشادی
نای مشکک با میم مفتوح نی انبان را گویند و ازا نای انبان نیز
خوانند امیر خسرو فرماید ــه باد بندی سرود و نای مشکک بین
که چون هر زمان ان بادبندی را ز سر کردهی **نایموس** نام سازیست
که خنیاگران نوازند و انرا موسیقار نیز خوانند **فصل واو**
وا پنج معنی دارد اول اتش را گویند و ازا باوا و ابا و اوا نیز خوانند
حکیم سنایی فرماید ــه گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت
شو ها که انجا باغ در باغست خوان در خوان دوا در وا دوم
بمعنی باز است چنانچه وا نگوسی و واگفت یعنی باز گفت

مولوی معنوی گفته ع یک بیک دامی شناسم خلق را ٭ همچو گندم من زجو در آسیا ٭ نجیب الدین جرباد قانی راست ع هزار یوسف گم گشته را توانی یافت ٭ سر آستین جمال خود ار بیفشانی ٭ سیوم در محل بادیه استعمال نمایند چنانچه اگر گویند که وا او گفتم اراده آن باشد که با او گفتم و با وگفتم شاه داعی شیرازی نظم نموده ع گرچه ما وا سوی ما وا میرویم ٭ با دل آشفته زاینجا میرویم ٭ چهارم کلمه ایست که مردم مریض در زمان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم گشودن بود چنانچه گویند که در واکن یعنی در بگشا وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین بود وانگر دو معنی دارد اول پوستین را گویند شمس فخری گفته ع منت خدا را که ببازار عدل او ٭ باز ست جفت صعوه و گرگست وانگر ٭ دوم رودخانه باشد واج یعنی بگو شاعر فرماید اگر همسایگان چیزی ندانند غ بیم واج و بیکس ره گدا مرتاج واخ دو معنی دارد اول یقین باشد شمس فخری راست گمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست بصد دلیل مبرهن گمان من شد واخ دوم کلمه بود که در محل تحسین از انتعاش طبیعت گویند واخیذ با خاء مکسور و یاء معروف بشیم و پنبه برزده را گویند واد دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته و بنابرین او را هفت واد میگفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده معلوم میشود ع دران شهر

بی نان و جو پا نهاده یکی مرد بد نام او هفتواد برین کوته بر نامش آوازه
رفت ازیراکه او را پسر بود هفت دوم بمعنی یاد آمده **وادیان**
بادبان باشد **وادیج** چفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن اندازند
منوچهری گفته انگورها بر شاخها مانند چمچا خها **وادیج** نشان
چون کاخها لستان نشان چون زاویه **وار** و **واره** شش
معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید از بی
اگر ناتمام شویم پای برسر نهیم دایره وار دوم نوبت را گویند
استاد رودکی نظم نموده گل و گروه بگلستان آمد واده باغ
و بوستان آمد وار او رگذشت و شعلهٔ او شعلهٔ لاله را زبان
آمد سیوم رسم و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده
فرخ آنکس که وار خود شناخت کار خود را بوار خود
پرداخت چهارم معنی کرت و مرتبت آمده چنانکه رزیک وار
و دو وار را ده یک کرت و دو مرتبه بود پنجم صاحب و خداوند را
نامند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد **وارخد**
با رای مفتوح بخار زده مرد لوند را گویند **وارغ** با رای مکسور
سدی باشد که در پیش آب از چوب و گل به بندند و آنرا ورغ نیز
گویند **وارن** با رای مفتوح ارنج باشد **وارون** و **وارونه** و **وازگون**
و **وازگونه** دو معنی دارد اول معروفست دوم شوم را خوانند
حکیم قطران نظم نموده ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ترا
ولی نبود مرد اختر وارون حکیم زجاجی گفته جو رازی سپهری
دگرگونه بود جهان در کف دیو وارونه بود میر مغیث محوی

راست ٭ صد تجربه و صد آزمون در کار راست ٭ صد عقل برای
یک جنون در کار است ٭ تو طالع ارجمند داری بگریز ٭ کاینجا همه
بخت و از گون در کار است **واریخ** با زای منقوطه موقوف
و نون مکسور بمعنی بارنیح است که مرقوم شد **واژ** بمعنی باژ و باج
آمده که نوشته شد **واشامه** معجر باشد و آنرا باشامه و دامنی نیز
گویند فخر گرگانی گفته ٭ و زان پس داد ویرا نامهٔ ویس ٭ همان پیرایهٔ
داشامه ویس ٭ هم او گوید ٭ ز گیسو بیت مراده یادگاری ٭ ز وا
شامه مراده غمگساری **واشکرده** با شین موقوف و کاف مفتوح
جست و ساخته بود **واشنگ** با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح
جو بک زن باشد **وان** بلبل بود و آنرا زند واف نیز گویند **واک**
دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب
در کنار رهاء آب نشیند و آنرا عوام واق گویند مجد همگر راست
٭ برفت زیران دریای گلبن ٭ ز اعشت نازان برجا بلبل
در حلق نخجیر آب است زنجیر ٭ در گردن واک موجیست چون گل غل ٭
دوم سخن باشد **وال** نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا بال نیز گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ٭ وین زر درویشان طلب تز خواجگان تا بشکوه
زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی وال حکیم ازرقی در صفت تابستان
گوید ٭ چو گرم گرد آب از هوا ز آتش طبع ٭ بتیزه نرم شود بر مسام
ماهی وال **والا** دو معنی دارد اول بلند را گویند بحسب قدر و مرتبه منوچهر
راست ٭ از کرم نعمت والای او ٭ کس نشنید از لبها لا ٭ او دوم
نوعی از بافته ابریشمی است و آن معروفست میرزا قاسم گونابادی

کونه

گفته ـ زوالاء گلگون سنان بهره مند ۞ شفق از زمین نیزه واری بلند ۞
والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه بود حکیم نزاری
راست ـ بفال خجسته بعزم مصمم ۞ به بنیاد صایب بوالاد محکم ۞
پور بهار جامی گفته ـ ز سمک برکشید بنیادش ۞ بفلک بر فراشت
والادش ۞ دوم قالب گنبد و قالب طاق را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ـ همچنین همچنین همسر مانی ۞ ای فلک رفعت ور نشسته
نهاده ۞ تا با قبال تو تمام شود ۞ این بنا را که کرده والاد ۞ و در بعضی از فر
بمعنی عمارت رنگین و در بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در
عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار حسبه نوشته اند اما هیچ یکی از
ابیات مستشهد افاده معانی مذکور نمیکند والان و ازیانه باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ که دانست کاین تلخ ناخوش هلیه ۞ حرارت
براند ز ترکیب انسان ۞ که فرمود ز اول دردشکم را ۞ و تر باید از چین
و از روم والان والانه ریش و جراحت باشد واله بالام
مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول بمعنی دوم و الاست
که بر قوم شد مولوی معنوی فرماید ـ مر از مفخر تبریز دلق کهنه
بس است ۞ برو برو که بقدر زنان بود واله ۞ دوم سراب را
گویند سیف الدین اعرج گفته ـ از شوق روت جانب جوی
میکنم نگاه ۞ چون تشنه کز عطش بسوی واله مرود ۞ سوم
زاری کردن و مبالغه نمودن باشد در کاری شیخ نظامی راست
ـ آورد سبک طعام در پیش ۞ حلوا و کلیچه از عدد بیش ۞
چندانکه درو نمود واله ۞ زان سوزه نخورد یک نواله ۞ و بالام

مکسور و اظهار ها در عربی بیخود و حیران و سرگشته بود از افراط عشق
و محبت **وام** در هر سه معنی با فام که مرقوم گشت موافق است
وامی درمانده بود و ان دو معنی دارد اول نام ولایتی است از
ملک آذربیجان دوم بمعنی شبه و مانند آمده و انرا ادن نیز گویند
وان بانون موقوف عدس باشد و انرا انسک نیز گویند **واما** و
وایه حاجت و مراد باشد امیر خسرو فرماید شعر رشته زان نمط که واله
بوده خود بخانه درش مهیا بوده فلکی شروانی راست شعر از بوسه
بوسه که دهد راحتی بروح ها وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب ها
زان بوسه بوسه بوسه که دهد راحتی برا او وایه روان زین
غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب **واتح** و **واتیح** بمعنی داتح است
که مرقوم شد شاعر گفته شعر خوش ان دمی که نشینم ز افتاب
فراق ها بصحن گلشن وصلت بسایه واتح **فصل ها** **هادرویش**
درویش نام دشتیست که مابین غنجه و کند بادام واقع شده
گویند که درین دشت همیشه بادی در غایت تندی میسوزد و ابتدا
از مرغینان است که در مشرق این دشت واقع شده و انتها
خجند که در مغرب این مغرب دشت است وجه تسمیه اش
به هادرویش انست که جمعی از درویشان دران بادیه واقع میشوند
درین اثنا باد تندی در اهتزاز می اید بمثابه که ان درویشان سراسیمه
شده همدیگر را گم میکنند و فریاد می زنند که درویش ها درویش چندانکه
همه هلاک میشوند لهذا ان دشت بهادرویش موسوم گشته
هادوری با دال مضموم نوعی از کداز را گویند که در بدر گردد و گدایی

بدام

بابرام تمام نماید حکیم سنائی فرماید ؎ دعوی ده کنند ولیکن چو
بنگری ٭ ها دوریان کوی و کدایان برزنند ٭ اثیر الدین اخسیکتی
گفته ؎ معیشتی زکه باعزت قناعت آن ٭ بهردری نروم چون
کدای ها دوری **هار** پنج معنی دارد اول چیزی را که از پی هم بترتیب
وبرولی درامده باشد یادرا ورده باشند گویند عموما ومروارید
ولعل ویاقوت سفته ودیگر جواهر وغیر جواهر را که بترتیب وبرولی
برشته کشیده باشند خوانند خصوصا فخر گرگانی راست
؎ زور دمادر و هجر برادر ٭ گسسته هار مروارید در بر ٭ امیر
خسرو نظم نموده ؎ قطرهائی چند زاب چشم او باکان چرخ ٭
از پی تسبیح خود زان ابگینه کرده هار ٭ دوم گردن بود حکیم فردوسی
فرماید ؎ گزید از سواران برون از شمار ٭ بران بادپایان
آهخته هار ٭ سیوم افگندگی آدمی و سرگین سایر حیوانات باشد
حکیم سنائی راست ؎ صورت بخل آنکه زر دار است ٭
تیز ناهار گون پر هار است ٭ مختاری گفته ؎ ترش نیش بچهره و دندانش
چون تراشته نار ٭ گره بروی و میان باش پر گره همه هار ٭ چهارم
دیوانه را خوانند پنجم گوشت گنده باشد **هاری** کنایس را نامند
هاژ و هاژو و هاژه دو معنی دارد اول کسی را گویند که از
حیرت بریکجای فرو مانده و واله شده باشد حکیم ناصر خسرو
گفته ؎ همواره همیر و پیس دانش زیرا که ٭ گنده بود آن
آب که استاده بود هاژ ٭ دوم چیزی زبون و حقیر بود شمس
فخری گفته ؎ فلک گرچه پیش از قیاس است و هم ٭ بر همت

توحقیر است و ناز **ناس** بمعنی دیکر باشد که انرا بتازی ایضا
کویند مختاری راست ســـه دید کس کا وهجو من خربط ❊ کفت کس
غول همجو من بشناس ❊ طبیتی کزدم و بشیمانم ❊ تا جنین جیز نا نکویم
ناس **ناک** تخم مرغ را کویند **ناکره** و **ناکله** با کاف موقوف و دال
رای مفتوح و اخفاء ها کسی را کویند که در سخن کردن زبانش میکرفته
باشد و انرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ســه
بدور معدلتش رهزنان و دزدان هم ❊ شدند ناکره از کاف کاروان
کفتن **هال** سه معنی دارد اول ان باشد که برطرف میدان دو میل
نصب کنند تا جوکان بازان کوی را از میان ان بکذرانند مولوی
معنوی فرماید ســه شاد باش ای مقبل فرخنده فال ❊ کوی معنی
راهی برسوی هال ❊ دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده
ســه اکر زلفش ببرد ارام و هالم ❊ که برد از زلف او ارام و هالا ❊
حکیم سوزنی کفته ســه نهال خواب مرا سیل دیده برد جنانکه ❊ نه خواب
ماند و قرار و نه هوش ماند نه هال ❊ سیوم هیل باشد و انرا الاجی نیز کویند
و بتازی قافله خوانند **هاله** با لام مفتوح و اخفاء ها پنج معنی دارد
اول حلقه و دایره باشد که برکرد ماه بسبب بخارات اراضی پدید
آید حکیم انوری نموده ســه بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه شب ❊
ز افتاب شراب و زمه پیاله کند ❊ پس از طریق تشبه جو شکل خوان تو
دید ❊ ز عکس تابش مهتاب خوان جو هاله کند ❊ دوم مفتش و
مفر را کویند ادیب صابر راست ســه رنجم همیشه هست ردست
دلاله ❊ دلاله که هست بهر خانه ناله ❊ سیوم رنگ بود و انرا بتازی

لون خوانند هم ادیب صابر گفته ـــه بر داشت ان عروس و در اورد
پیش من ٭ وانگیخت در بزم زنکی زرد ناله ٭ چهارم قرار گرفته
وارام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود
و چیزی ان هیزم باشد و انرا در مشعلها بسوزند **هامال** قرین و
همتا بود و انرا همال نیز گویند خسروانی فرموده ـــه این اتش و
این باد و آب سیوم زبس خاک ٭ هر چار موافق نه یکجا و نه هامال
هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی از بلاد یمن تعبیر نموده ـــه جهانی بر
آشوب و لشکر شده ٭ بهاماوران جمله یکسر شده **هامرز** با میم مفتوح
براز ده و زای منقوطه موقوف این لغة پهلویست و ان بمعنی
برخیز باشد از تاریخ طبری نقل نموده شد **هاموار** و **هامواره** با میم موقوف
سه معنی دارد اول بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم زجاجی
راست ـــه بر فتند کردن کشان هاموار ٭ به نزدیک مستظهر کامکار
دوم همیشگی باشد و انرا همواره و همار نیز گویند فخر گرگانی
گفته ـــه پری رویان گیتی هامواره ٭ شده بر زیر گاه او نظاره ٭
سیوم چیزی هموار را که پستی و بلندی نداشته باشد خوانند
حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ـــه هیولی اتش
و دو اعراض سه و جوهر یک ٭ ده و دو قسمت ارکانش هیئت
و اصل چهار ٭ قدیم و محدث نیک و بد و کثیف و خفیف ٭
خطیر و بی خطر و هاموار و ناهموار **هامون** دشت و زمین و نا
هموار بود و انرا بتازی قاع گویند **هامی** سرگشته و سرگردان را
گویند باز **هامیان** همیان باشد لا معنی جرجانی فرماید ـــه با زرجو

کردد از بیم آن بود ﻫ زیر اشس را که بکسلد از هامیان میان هان کلمه ایست که در محل تاکید کویند خواه در اعراض کردن یا ناکردن کمال اسمعیل راست ﺳ زمین بلرزد برخود اکر توکوی هین ﻫ فلک بماند بر جای اکر توکوی هان هانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست و معنی ان بنشین بود از تاریخ طبری نقل نموده شد.
هانیه و هائنه مخفف هر امنه و هر آینه بود فصل یای تحتانی باب دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بی معنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ﺳ دنیا خود چیست و بختی تو دین ﻫ چیست بدست تو بجز از باد و یاب ﻫ حکیم قطران نظم نموده ﺳ جز بمدح او سخن گفتن همه باد ست و دام ﻫ جز بمهر او سخن گفتن هنر جستن همه یاوه است و یاب ﻫ دوم یابنده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ﺳ چشمت از خواب بیهوده بکشا ﻫ خویشتن را بجوی و اندر یاب یابر با بای مکسور دهی و زمینی را کویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق دهند و از اتراکی سیورغال خوانند علی شطرنجی گفته کمترین یابری زاحسانت ملک فغفور و قیصر و راست یاختن بمعنی اختن که مرقوم شد یاخته چهار معنی اول حجره را کویند دوم خمره باشد سوم بمعنی بانند آمده چهارم برکشیده را خوانند یاد سه معنی دارد اول معروفست دوم بیداری بود حکیم فردوسی نظم نموده ﺳ که افراسیاب ش بسر بر نهاده ﻫ نبودی جدا زو بخواب و بیاد ﻫ سیوم نقش و نکار باشد استاد رودکی فرماید ﺳ که بر آب و گل نقش یا یاد کرد ﻫ که ما را در بینی باد کرد یاور با اول مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و از روز جشن است

یار دو معنی دارد اول معروفست دوم دسته هاون باشد وانرا
یاور نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته س ز برق تیغ روشن شد
شب تار ه سر دشمن جو یانه گرز چون یار یارا توانایی و قدرت
باشد امامی هروی گفته س چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ه
که از پس دهشت و حیرت ندارم دم زدن یارا یار اسپند و
یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسب است حکیم انوری فرماید س
تا که بر نطع دهر در بازیست ه رخ بهرام و اسب یار اسپند ه
باد فرزین ع و عمرت را ه از پیاده دوام فرزین بند یار رس
بمعنی مددکاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید س که گر جم و کیخسرو
کیقباد ه فریدون اسکندر کی نژاد ه برارند با تاج سر از خاک ه
کنند این جهان را ز بیداد پاک ه بهر حال خوانند ازو یار رس ه که او را
جهاندار یارست و بس یارک دو معنی دارد اول بچه دان
باشد وانرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گویندگی بود که غلچهای
بدخشان کنند یارمند یاور و یاری دهنده حکیم فردوسی گفته س تو با او
برو بر دستور نو نو ه همش راهبر باش و هم یارمند ه شیخ اوحدی
فرماید س وگر تش بخت یارمند بود ه نام پرداز و ارجمند بود یارنامه
نیکنامی باشد حکیم سنایی راست س چند ازین لاف یارنامه تو ه
در چنین منزلی کثیف و نژند ه یارنامه گزین که برگذرد ه این همه یار
نامه روزی چند ه عمید لویکی راست س روان حاتم طی گویدش
بگاه سخا ه که یارنامهٔ من بیش در جهان مشکن یاره یا راء
مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد و معرب ان

یارق بود حکیم خاقانی فرماید کز بمثل روز رزم اسپ تو نعل افکند
یاره کند در زمان دست شهور و سنین دوم مرکبست ادویه
ملینه که اطبا جهة مسهل سازند و ان اسلم از مطبوخات و حبوب
باشد و تعریب ان یارج است شهریاری نظم نموده
با تیغ جفا کز جگرم پاره کند تا چارهٔ ان پزشک بیچاره کند از اشک
چو یاقوت و زر زیر رخ خویش این خسته جگر مفرح و یاره
کند سیوم بمعنی یار است که مرقوم شد استاد گفته
لطفت بکرم چاره بیچاره کند عدلت ستم از زمانه اواره کند
در موسم عدل تو صبا را نبود ان یاره که پیراهن گل پاره کند
یاری دو زن را گویند که دو برادر ایشانرا خواسته باشند استاد
رودکی نظم نموده چه نیکو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشیم
از خرذل و خواری شمس فخری فرماید اگر چه خصم بود ناز و وفاق
دم یاری زند یاری بیاری یازیدن بمعنی کشیدن و اهنگ کردن
بود حکیم انوری در صفت بهار گوید گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه است
یازان سوی ابر ار چه گشادست دهانرا حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بمیدان بر فلک گر یاز کردی کمر شمشیر جوزا باز کردی
یاس مخفف یاسمن است مولانا فرید الدین احول جوینی گفته
چهار افروخته شمعند لیکن نشان لگن بر سر کز ایشان است روشن
چشم یاس و نرگس و ریحان یکی خندان گل سوری دوم خیری
گل خیری سیوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان و در عربی دو معنی
دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد یاسج و یاسیج با سین

بکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دی یاسج ز ترکش جانانت
کم شده ه دل را شکاف یاسج او در میان طلب ه مجیر الدین بیلقانی
راست ؎ یاسجی کز غمزهٔ چشم یک اندازش برفت ه گر چه از
دل بگذرد پیکانش در بر بشکند ه منوچهری گفته ؎ عجب دلتنگ و
غمخوارم ز حد بگذشت تیمارم ه کو سی در جگر دارم دو صد یاسج
گرگانی ه اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی
پیکان نظم نموده ؎ یاسج آه دل آلوده خود را هر شب ه
راست کرده بسر تیر سحر بر بندم **یاسمن** و **یاسمون** و **یاسمین** نام
گلیست خوشبوی که سفید و زرد و کبود باشد کمال اسمعیل راست
؎ تن و اندام و یاسمین و سمن ه بس لطیفست در غلاله
لا د **یاسه** با سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول وقاعده
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ آن اسیر از ابجد دوری نبود ه دیدن
فرعون دستوری نبود ه که فتادی بره در پیش او ه بهر آن یاسه
بجفتندی بروی ه یاسه آن بد که بنهند هیچ اسیر ه در که و بیگه لقاسی آن
امیر ه حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ یاسه شد در جهان
سرلغ خان ه که کند از قتال کوته جنگ ه هیچکس را نیارزند مگر ه ریز زاری
بر آورند بجنگ ه چشم بر هم زنند ز تیهو باز ه چنگ کوته کنند ز
عزم پلنگ ه اینهمه یاسهاء سخت برفت ه بار با ماهنوز بر سر جنگ ه
دوم آزر ولو گویند و آنرا یاسه نیز خوانند پور بهار جامی گفته ؎ بر حصت
دام منصب ساختند احکام شرعی را ه مقدم کرده بر اخبار قرآن
یاسه جاز را **یافته** قبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید

دست ارزاقی خلایق بر طریق تقدمه ٭ داد و بستد تا بروز حشر
ز ایشان یافته **باخر** با فاء مفتوح باز یکر را نامند **باخه** با فاء
مفتوح کم شده را گویند شمس طبسی گفته ٭ گویا فه شو
قلاده سیمین اسمان ٭ نور کف فجسته او زیور تو باد ٭ و بعضی از
هرزه سر در کم را بهمین اعتبار یافه و یاوه گفتند چنانچه حکیم خاقانی
نظم نموده ٭ نافه را گمخت رنگین سر زنشها کرد و گفت ٭ اینکه دو
بد رنگی نداری صورت زیبای من ٭ نافه گفتش یاوه کم گو کایت
معنی مراست ٭ اینک حجت گو یادم بو یای من **یاکند**
با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ٭ کجا تو باشی گردند
بی خطر خوبان ٭ چه جست را چه خطر هر کجا بود یاکند ٭ حکیم طرطری راست
٭ پندی دهمت که باشد آن پند ٭ خوشتر ز هزار لعل و یاکند
یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته کمندی و کمانی
فکنده بیال ٭ یکی گرز بر نهاده بیال ٭ حکیم سوزنی نظم نموده
هر که روی از طوع شاهنشاه برتابد قصد ٭ یکی گرزه تیغ قهر شاه
شان چون طوق گردیال باد ٭ و درین زمان موی گردن
است و استر و خر را گویند دوم عیال باشد و یالمند عیالمند
را گویند حکیم سوزنی گفته ٭ ضعیفم یالمند تنگدستم ٭ چه خوانم در استان را
می ویسی ٭ هم او فرموده ٭ بود دم حکیم سوزنی از چند سال باز ٭
تا یالمند گشتم تحکمی ٭ سیوم بمعنی مست آمده **یاله** شاخ گاو
باشد **یاوه** دو معنی دارد اول هذیان بود استاد فرخی فرماید
با سخن تو همه سخنها یاوست ٭ با هنرها تو همه هنرها بیکار ٭ دوم مر کب

164

وراحله باشد **پانه** با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد ودسته انرا یاره و یاور نیز گویند مولانا فتاحی نیشاپوری گفته همچو یاور شده سر گرز تست تا چو یانه کند سر دشمن دوم تخمی را گویند که ازان روغن بکشند و انرا بزرک نیز خوانند **پاود** بمعنی یابد باشد حکیم نزاری قهستانی گفته بیک غمزه بیک جانش بکاود شود کم دردی وخود را بیاود **پاور** دو معنی دارد اول یاری ده و مدد کار بود ابن یمین راست رای پیرت گرچه باشد یاور انرا کار ها لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست دوم دسته هاون باشد و انرا یاره نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده قدر از سر گرز او ساخت یاور قضا از سر خصم او کرد یانه هم او گوید گرچه یاران هم بسر بر میزنند یاور ایشان ومن چون هاونم **پاوند** با واو مفتوح دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم بمعنی یابند امده درین لغت با بواو بدل شده **پاوه** با یافته که مرقوم شد مترادفست مولوی معنوی فرماید خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو چون شنوند نام تو یاوه کنند پا و سر **پاسی** بیمار را گویند منوچهری راست سالار سپاها چو ملک شد بسپاهان برسد بهوا همچو یکی مرغ هوایی گرچه بهوا بر شد چون مرغ همیدون ور چه بزمین ور شد چون مردم یاسی فرزند بدرگاه فرستاد همیدون بربندگی خویش بیکبار گواهی

باب با فصل الف ابا

باول مفتوح بمعنی بابود حکیم سنائی راست بیت عنان گیر تو گر روز حمال در دین باشد بیت عجب نبود که او را با خود همعنان بینی بیت

حکیم فردوسی فرماید بیت روم خیمه برطرف جیحون زنم بیت ابا دشمنان دست در خون زنم بیت و باول بکسور اش را گویند

حکیم خاقانی گفته بیت زان طنبخیان که دیک سلامت همی پزد بیت خوشخوار تر ز فقر اباهی نیافتم بیت شرف شفروه نظم نموده بیت در مدح تو صدا با خوش دارد بیت افسوس که معده قلم تنگست

اباش و اباشه باول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در انجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت اگر تو بر دل مسکین من نبخشائی بیت چه لازمست که چو روجفا کنی چندین بیت بصد رصاحب دیوان ایلخان نالم بیت که در اباشهٔ او جور نیست بر مسکین بیت و این لغة باضافه واو بعد از الف نیز درستست

ابرکوه ابرقوه باول مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون ان شهر بر زمین که در ته ان کوهست اباد ان شده باین نام موسوم ساختند که انرا برکوه و ورکو و وارکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل بتقریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین میلی باشد از طلا و نقره و جز ان که زنان در دست و پا کنند و انرا اورنجن و اورنجین نیز خوانند هرچه در دست کنند دست ابرنجن و دست ابرنجین نامند ابره باول مفتوح بثانی زده معروفست و باول مضموم نام جانوریست که گوشت ان بغایت نازک و لذیذ باشد و انرا جز زرد جای

ابدان باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دو دمان لوو دوم مزار و اراله

وهوبره نیز خوانند وبتازی حباری وبترکی توعذری نامند
ظهیر فاریابی راست سه روزی که باز قهر تو پرواز میکند ۞
در جنگ او عقاب فلک همچو ابره است **البتا** با اول
مفتوح وثانی مکسور تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشت
است خسروانی گفته سه جو گلبن از گل آتش نهاد عکس افگند ۞
بشاخ او پر دراج شد بستان خوان **البتن** با اول مفتوح
وثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده داشتن را **ابکار** زراعت
را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه جو درزه با بکار بیرون شود ۞
یکی نان بگیر دیر زیر بغل **ابلک** دو رنگ را گویند عموما وسیاه
وسفید را خوانند وانرا ابیسه نیز نامند سیف اسفرنگی راست سه
تا سوی او نکند دولت او پیش کمان ۞ خصم سا دست پر طواسی
تیر ناوک ۞ کربد اندکه بدور تو دورنگی عیب است ۞ صبح صادق
نکند او هم شب را ابلک ۞ ومعرب ان ابلق است **ابلوج** قند باشد
مولوی معنوی راست امروز زر کند ابلوج بهلوی جوا اهادریده
ابلوک با اول مفتوح بثانی زده ز لام مضموم و واو معروف
فضول ومنافق ودو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده
سه بود از ان جوق قلندر ابلهی ۞ مرد ابلوکی قلندر ابلهی **ابناخون**
با اول مفتوح وخاء مضموم و واو معروف حصار وقلعه را
گویند شمس فخری گفته سه حصار دولت ان بادشاه جم قدرت ۞
که هست باره چرخش کمینه ابناخون **اجی** با اول مفتوح و
ثانی مکسور بمعنی بی آمده استاد عنصری فرماید سه خیال شعیده

جادوان فرعون هست ؎ تو گفتی آن سیه استی ابی که از و م ابیاری
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد
که از ابس نازک و لطیف بیافند دوم نام جنسی از کبوتر
باشد ابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ ستمگاره یار است و من مانده عاجز ؛ که تا
با ابیداد او چون کنم چون ابیز با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره
آتش بود منجیک گفته ؎ هست زاهم آتش دوزخ ابیز ؛
نالهٔ از من زتندر صد ازیز ابیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم ادری فرماید ؎ نسازد
شام پس پردها چرخ شدند ؛ لوای روز چو بر زد سر از فضا
ابیو

فصل با

بتک با اول مکسور بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند
خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد و آنرا بزبان قزوینی ازغ
گویند ببر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری
باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش پوستین سازند
و آنرا وبر نیز نامند دوم نانی باشد که در میان روغن بریان
کنند و با اول مفتوح و ثانی زده مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند
دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم جبه جامه بوده
از پوست درنده که رستم آنرا هنگام جنگ پوشیدی و بعضی
گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببربیان نیز می نامیده اند
حکیم فردوسی راست ؎ چو من ببر پوشم بروز نبرد ؛ سر چرخ ساخ

ماه اندر ارم بگرد استاد فرخی نظم نموده ماهی کرماه جام

دارد و ساغر انیر کرشیر بر دارد و کشور ببربیان بمعنی اخیر

بر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید یکی درع خواهم

زبربیان کزاب و زآتش بیابد زیان ز تیر و نه نیزه گزارایدش

نه هیچ زخمی فکار آیدش ز خفتان و جوشن فزون داندش

همی نام ببربیان خواندش فصل فوقانی تبار

با اول مفتوح دودمان و خویشاوندان را گویند و در زبان

تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی و تازی را

حکیم سوزنی بترتیب مسطور نظم نموده فخر دین احمد که تا با فارسی

مصطفی خیزد بحشر خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و

تبار هر که او خویش و تبار آل پیغمبر شود در دو گیتی باشد

ایمن از خسار و از تبار حکیم قطران این دو معنی را نیز بنظم آورده

خزینه بخش ولایت ستان ملک چیستان تبار جان

بداندیش و آفتاب تبار دراینجا از تبار ثانی معنی فارسی

و از تبار اول معنی عربی مراد وست تباشیر با اول مفتوح

چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آن را بانس و

بنبو گویند بر آید و آن را در دوا بکار برند شیخ نظامی فرماید

نی چون شیر با شکر سرشته تباشیر سن برابر شیر هشته

تباهجه و تباهه و تبه و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم

و نازک را گویند و معرب آن تباهجه باشد مولانا مطهر راست

نه مرد مفتی و قاضی شدم که دارم دوست بهین تباهجه

بالطیف حلوای حکیم انوری نظم نموده ـــ مراکفت برشیخ
همدان همین‌زن بیت زکون زنت روزکی دوبتاه بیت استاد فرخی
نظم نموده ـــ با من جون کل شکفته باشی که کهی کاهی
باشی جوکارد باکوشت بیت تیه روزی همه اری کنی وروزی نه بیت
یک ره صنما بنه مرا بریک ره تب باده تب لرزه باشد غضایری
رازی راست ـــ جنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد بیت که کوهی کرفتست
تب باده اورا ابتت و تبد با اول وثانی بکسور پشم بزی باشد
که ازین موی بزپشانه براآرند کلغر وکرک وکلک نیز خوانند تبخال
و تبخاله جوششی باشد که بسبب حرارت وصورت تب را
براطراف لب پدید اید من تاج الماثر ـــ ترنج است جون
زرد رخسار امرد بیت که تبخال پیداشود بیکرانش تبر با اول و
ثانی مفتوح معروفست و با اول بکسور بثانی زده نام مرغیست
و درع بی زر را کویند تبرخون با اول وثانی مفتوح سه معنی دارد
اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ فصل تبرخون نیابت
سنجد هرکز بیت کرجه بدیدن جو سنجدست تبرخون بیت هم او کوید
ـــ زرد جون زهره است عارض بهی دسیب بیت سرخ
جون رخ روی نار تبرخون بیت دوم در بعضی فرهنکها نوشته اند
که جوبیست سرخ رنک وبغایت سخت وکران واهلش که
نشاطراق ازان جو بدستی سازند ودر بعضی سرخ بید و در بعضی
بمعنی بقم رقم کرده اند حسن نظامی بنظم اورده ـــ ازبس که تو
درهندو در ایران زده تیغ بیت وزبس که درین هردو زمین

ریخته خون زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر ببخش همه روبین
بود و شاخ ترخون حکیم اسدی گفته همه دشت دست و سر
خون گرفت دل ریگ رنگ ترخون گرفت سیوم نوعی از
تره باشد که با طعام و نان بخورند و آنرا ترخان و ترخون نیز نامند
و معرب آن طرخون بود **تبرزد** و **تبرزه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید از دست دوست
هر چه ستانی شکر بود وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ابن
یمین گفته نکش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا که شرنگ از کف
محبوب تبرزد باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر نوشته اند
و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه
نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام به نبات است
تبرزه خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی آنرا هم تبرزه
نامند دوم نام رستنیست در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و
بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست تبرزد همان قدر دارد
که هست وگر در میان شقایق نشست **تبرزین** دو معنی
دارد اول تبری را گویند که سپاهیان بر پهلوی زین بر بندند
حکیم نزاری نظم نموده گروهی گشته محکم بسته بر زین
گروهی جسته و تیغ و تبرزین مولانا عبدالله هاتفی گفته
تبرزین بخون یلان گشته غرق چو تاج خروسان جنگی
بفرق دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به
نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصرخسرو فرماید برخدنگ نامباش

ختنه بر سخنست این سخن بشاهین مشک بتتی به بشک مفروش

ستان بدل شکر تبر زین **تبرک** با اول مفتوح بثانی زده ورای

مفتوح بکاف زده هر حصار را گویند عموما و قلعهٔ اصفهان را خوانند

خصوصا شرف شفروه نظم نموده یکروزه وجه حاشیهٔ درکه

تو نیست چندین ذخیرها که برین سبزه تبرکست هم او گوید

ازین زمان سلجوقیان ملک جهان میراندند که نه بود و نه این قلعهٔ نه

تبرک بود **تبسب** با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده

بود حکیم سوزنی نظم نموده اگر نه عول تهیتی و نیک رایی

او شدی سراسر کار جهان تباه و تبست **تبستغ** با اول و ثانی

مفتوح سین زده و تای فوقانی مضموم فصیح و تیز زبان را گویند منجیک

گفته گفتم از یمن مدحت شه دین در سخن بس بستغ و شیوا

تبش با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوط زده دو معنی

دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی فرماید تو آفتابی و مهتاب

دیگران و تبش زافتاب توان خواستن نه از مهتاب دوم

مخفف تابش بود که پرتو باشد شیخ نظامی نظم نموده

حرفش زتبش چهاق فروزد کانگشت برو نهی بسوزد

تبشی با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و

یای معروف طبقی باشد که از مس و از زر و نقره و امثال

ان بسازند و لب از باریک برگشته بکنند ابن یمین فرماید

باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد بر سر تبشی سیمین

قدح زر عیار هم او گوید غمزهٔ سرمست او ع بده اغاز کرد

نرگس مخمور را بسی و ساغ شکست **تبل** با اول و ثانی مفتوح
چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوست بادام دارد مختاری
راست ـه دیدهٔ دشمنت ز کینه تو ٭ همچو بادام در گرفته تبل ٭ هر که بیند
بخواب تیر ترا ٭ طبع بگشایدش ز دیدن سبل ٭ و با اول مفتوح بثانی
زده کینه را خوانند **تبند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار
و محیل را گویند و انرا ترب نیز نامند پور بهاء جامی راست ـه خر سلاک
لولوی غربال بند ٭ مدبر بدبخت تونی بتند **تبندر** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند
تا غیر نگشاید و انرا فدرنگ و نراوند نیز خوانند **تبنک** با اول مضموم
بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته
دران بریزند استاد عنصری گفته ـه تبنک ار که نهد کسی بیشینک ٭
زر ختیج کج براید از تبنک ٭ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود بهن که حلوایان و نانبایان
دارند مولانا کاتبی نظم نموده ـه نان ریزهای سفرهٔ خوانش فلک همه ٭
دریوزه کرده روز و شب و ریخت در تبنک ٭ ابن یمین فرماید
ـه برای بزم غلامان او ز هاله و ماه ٭ نهاده کاسهٔ شربت قضا میان
تبنک ٭ دوم تبنک را گویند حکیم سوزنی راست ـه در جد
ترسیانم لیکن بگاه هزل ٭ من کوس چنگ و انم البستان دف و
تبنک ٭ خواجه عمید لویکی گوید ـه دوری گر از تو در سر مستی
فزون شود ٭ آواز کوس با ز نداند کس از تبنک ٭ سیوم آوازی
باشد بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس **تبنگو**

با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول
صندوق وکیسهٔ عطاران وحجامان را گویند وانرا بتازی جونه خوانند
شمس فخری گفته زر ویاقوت لعل اندر خزینه نه بیند روی
یا بتنکو تبنکه با اول وثانی مفتوح بنون زده طبق نان باشد
تبوراک با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سه معنی
دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهة رمانیدن جانوران
از کشت زارها ودر بعضی فرهنگها بمعنی دف مرقوم است
مولوی معنوی فرماید عاشقم من کشته فرمان لا جان من نو
بتکه طبل بلا خود تبوراکست این تهدیدها پیش انچه دیده است
این دیدها پیش او چه بود تبوراک تو طفل کی شد او طبل
سلطان هست کفل دوم غربال را گویند سیوم بمعنی تبنک
و با اول وثانی مفتوح امده که مرقوم شد تبوک با اول وثانی
مضموم وواو معروف بمعنی اخیر تبوراکست که مرقوم شد
شمس فخری گفته خاک بر تارک دوات وقلم حبذا
دیه وجوال تبوک تبیر وتبیره دو معنی دارد اول طبل ودهل
باشد امیر معزی فرماید سوی کیوان رفته از ایوان واز
میدان تو نعرهٔ کوس وتبیر وناله چنگ ورباب منوچهری
گفته تبیره زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل
دوم خانه را گویند که دران سرگین وپلید یها اندازند فصل جیم
جبا با اول مکسور باج وخراج باشد جمال الدین عبد الرزاق
فرماید جود تش کفاف عمر نخورد وبزرگ برد عدلش حیات

تازه بخاص و بعام داده جیششش جباء خطاء چین و خطا ستد
حکمتش تو از مملکت مصر تنام داده و با اول مفتوح در عربی
سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم بد دلی کردنست
سیوم واپس ایستادن را گویند و با فتح و قصر هم در عربی
خاک گرداگرد چاه باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد هم در
عربی بددل را گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردانده
بود بجهة شتر **جبابت** با اول مکسور خراج گرفتن است
جبیاج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که پادشاهان
در نوروز بپوشند **جبروز** با اول مفتوح بثانی زده خارپشت
بود و انرا نشی نیز خوانند **جبلاج** با اول مکسور بثانی زده
بزرگ بی همت را گویند **جبلک** با اول مفتوح بثانی زده
و لام مفتوح سخت شدن چیزی بچیزی باشد منجیک گفته
بیت پادشاها بعدل و بخشش تو گشته دیوار دولتت
جبلک **جبه** با اول و ثانی مفتوح رب ترنج و امثال آن
باشد **فصل جیم عجمی با جیم عربی و تایین**
جبغت و **جبغوت** با اول مفتوح بثانی زده ابناچه را گویند
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بتای فوقانی زده
نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه اکنده را گویند که
بس کهنه و نیک فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده
باشد و الحق از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده نیست
که مرقوم شد و صاحب فرهنگان بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند

چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **چپیره** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف و رای مفتوح واخفاء ها جمع باشد حکیم فردوسی راست

بفرمود شان تا چبیره شوند ٭ هنر بر زبانرا پذیره شوند ٭ حکیم قطران نظم نموده

سحرگاهان زند تندر تبیره ٭ وز و لشکر کند بر ما چبیره **چبین** با اول مضموم طبقی بود که از چوب بید یا فته باشند حکیم فردوسی فرماید

بگسترد کرباس چبین نهاد ٭ بچبین بران نان کشکین نهاد **فصل خا نیاره**

با اول مفتوح کسی را گویند که جست وچابک وهوشیار درکار باشد حکیم ناصر خسرو گفته

فلک زو عسکری گشتست بر ما ٭ بکار خویش در جلد و خنیار **اخبره** با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح واخفاء ها محکم واستوار بود **خبزدو** و **خبزدوک** با اول وثانی مفتوح بزای منقوطه زده ودال مضموم وواو معروف جانوریست سیاه که بسرگین ونجاسات راغب بود دو اورا گلوله کرده بغلتاند وبتازیش جعل خوانند امیر خسرو فرماید

حریر عنکبوت وجامهٔ غوک ٭ نزیبد جز باندام خبزدوک **خنکال** با اول مکسور بثانی زده نشانهٔ بود مانند سوراخ استاد عنصری راست

چنان یلان زره پوش وشاه ترکانش ٭ بر تیر زوبین بر بیل ساخته خنکال **خنوک** و **خنوه** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف محکم واستوار باشد و اورا خبره نیز خوانند **خنیره** و **خنیوه** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای

مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را
گویند **فصل دال با با** اول مفتوح نگاه
داشت بود مولوی معنوی راست ؎ مکر زن پایان
ندارد رفت شب ٭ قاضی زیرک بی زن بهر دب **دیربه**
نقاره باشد وانرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎
با فلک آن شب که نشینی بخوان ٭ پیش من افکن قدری استخوان ٭
کا خر لاف سکیت میزنم ٭ دبدبه بنرکیت میزنم حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ دیدبه تاکی زنی بر سر بازار ٭ عشق جمله
زبانی خموش چند ازین داوری **دبستان** با اول مفتوح وثانی
مکسور بسین زده مکتب خانه باشد وانرا دبیرستان نیز
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چو دیدم کین دبستان راست کلی
علم نادانی ٭ هر انجم حفظ جزوی بود دستم زاب نسیانش ٭
ودبستانی طفل مکتب را گویند کلامی اصفهانی گفته ؎ ز هفت
ساله دبستانیان دعا اینست ٭ که با دعم تو صد بار بر تراز هفتاد
دبوس سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست ؎
چون زند بر مهره شیران دبوس ٭ شست من چون زند بر گردن
گردان عمود گاوسار ٭ آن کند بر دوش گردان گردن گردان
جو کرد ٭ وان کند بر پشت شیر مهره شیران شیار ٭ استاد فرخی
فرماید ؎ سر عدو بتن اندر فرو برد بدبوس ٭ چنانکه تیک زن
اندر زمین فرو برد سندان ٭ دوم نام منزلیست که در جهاز
وکشتی باشد وانرا دبوسه نیز گویند سیوم قلعه ایست که در

وسط ممالک کال که ولایتیست از ماورالنهر واقعه شده و فاصله
از قلعه دبوس بسمرقند و بخارا مساویست گویند که بانی آن شخص
دبوس نامی بوده والعلم عند الله تعالی **دبیب** با اول مفتوح
وثانی مکسور نرم کوفته را گویند **دبیر** با اول مفتوح منشی ونویسنده
راگویند استاد فرماید **بیت** تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را تارک
همی شکافد و کردن همی زند **بیت** و در عربی رشته را نامند که در عین
تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه انکه بجانب سینه
آید **دبیرستان** مکتب خانه باشد وانرا دبستان نیز گویند **فصل را**
ربوخه با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول خوش وخوشی را
که در هنگام مباشرت دست دهد خوانند خصوصا حکیم سوزنی
گفته **بیت** گرچه بدم مرد زیر میره دران حال **بیت** همچو زنی غرق شدم
ربوخه در عنا **ربوشه** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
وشین منقوط مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند وانرا
دامنی نیز گویند **فصل رای منقوطه زبر**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول رایکان را گویند دوم بمعنی آسمان
آمده **زبر** و **زبیر** و **زبرم** در هر سه لغت با اول مکسور ودر لغت
اول ودوم بثانی مفتوح ودر لغت ثالث بثانی مکسور و بای
معروف یاد گرفتن باشد وانرا ازبر وازبرم وازبیر هم گویند و
بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده **بیت** مجلسی باید آراسته
چون باغ بهشت **بیت** بدسکالانرا فرستی همچو قارون سوی بر **بیت** بازانده
نامدانکو یافت نزدیک تو بار **بیت** بیرغم نشناسد انکو کرد مدح تو زبر

زبربوش با اول و ثانی مفتوح برارده لحاف باشد و انرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده س فلک گرچه زبربوش وجود بچشم سست سخت خلقان می نماید زبروف با اول و ثانی مفتوح براز ده و فای مضموم و واو معروف دشنام باشد او رفروی گفته س یک زبروف از زبانت نزد من ما از دعای دیگران خوشتر بود زبغز و زبگر با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زاگر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد بو ربهار جامی را س تا زبغزت زنیم پر از بادکن بجیت ما ورنه بتا بخر با زخوری توز بابک ما بدیعی سیفی در قسمیه خویش گوید س بر زدی و بقمار و سیلی و زبگر ما بمکر و وسوسه جور و غیبت بهتان زبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بی تامل و بی ترقب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده س بسرت که تا برویت نظری زبوده کردم ما زدو چشم بیقرارم بنرفت روشنایی ما دوم نام سبزیست که انرا گندنا گویند و بتازی کراث خوانند زبوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف معروفست و با اول و ثانی مضموم خریداری بود که در خریدن بغایة راغب باشد زبهر با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاز ده بمعنی عاق باشد زبهرکردن بمعنی عاق ساختن فرزند و بیزاری از و بود زبهیده با اول مفتوح بثانی زده و ها مکسور

و بای معروف و دال مفتوح و اخفار ها فرد افتاده بود فصل

سین سباده با اول مضموم سنکی باشد که ازان فسان سازند

و حکاکان نکین را بدان بتراشند و جلا دهند و انرا سنباده نیز

خوانند و خواص ان در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقومست

سبج با اول مکسور و ثانی مفتوح تمک را کویند حکیم سوزنی

درویش برا وردن جوان کفته سه کجی برفت ولیکن بشور نخی

من ها شکر سبج شد و مشکل بود جلاب سبج ها خواجه عمید لویکی

راست سه جکونه مشتر پراکنده خست ها سعادت بر دلم شیر و

سبج کرد سبد چنین بکنایه از میوه را کویند که اخر فصل در باغ جا

بجا ماند شمس فخری راست سه حسود شاه را در باغ امید

نماندست از ثمر غیر از سبد چین سبز اندر سبزه و سبز در سبز

و سبزه در سبزه نام لحنی است در مصنفات باربد میر خسرو را

طوطی سبز از میان سبزه میخواند نوا ها سبز اندر سبزه میخواند نوائی خو

را ها شیخ نظامی در صفت باربد کوید سه جو بانک سبز در سبز

رسیدی ها ز باغ سبز سبزه بر دمیدی شیخ عطار در صفت

غلامی فرموده سه جو سبز ارنک بر مید است اواز ها ز قولش مرغ

کرد آهنک پرواز ها جو بود اواز سبز ارنک کلزار ها شد اخر سبز

در سبزه پدیدار سبز بری با اول بثانی زده و زای منقوط موقوف

و بای مفتوح فصل ربیع را کویند سبز بهار و سبزه بهار

نام لحنی است از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده سه

جو ماده بودی بر دست من بیاوردی ها نوای باربد و کنج کاو

سبز بهار منوچهری راست بر سبزهٔ بهار نشینی ز مطربت
بر سبزه بهار زند سبزهٔ بهار **سبزک** و **سبزی** با اول مفتوح بثانی
زده در هر دو لغت و زای منقوط مفتوح بکاف زده در لغت
اول صراحی شراب باشد مولوی معنوی نظم نموده زانو نشیند
خیال خرد رد ب سینه را سبزک منه ز دست و نظر کن بسبزه
زار شرف شفروه گفته نوروز بین که توبهٔ ما چون بناه
گرد سبزی نگر که نامهٔ ما چون سیاه کرد شهیدی راست
سبزی و سبزکی و سبزه گشت چون بیابی بیر کش و بنشین این
بخور وان ببوس و عیش و زلب آب و سبزهٔ گل میچین **سبز**
مال و **سبز مالی** نام نوعی از انگور باشد **سبغانه** با اول مفتوح
بثانی زده بیعانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را
گویند **سبک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی چست و چابک باشد حکیم فردوسی
راست جو جاماسب تنک آمد ز راه بدانست ویرا سبک
پورشاه و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند
استاد عنصری فرماید جو با تیغ آید بمیدان ملک شود
دست دشمن ز بیمش سبک و با اول مکسور و ثانی مفتوح
نام جانوریست پرنده که بخلاف سره عاشق و طالب نور آفتاب
باشد منجیک گفته پیش خورشید چون سبک بپرم نه بشب
همچو شپرک بپرم **سبلت** با اول مکسور بثانی زده و لام مکسور ریش
را گویند و در بعضی فرهنگها با اول و ثانی مکسور بلام زده نیز مرقوم

وبفتح لام در ع.بی بمعنی بر و تست سبنج با اول مکسور وثانی
مفتوح بنون زده چوب تلیه باشد وان چوبیست درازکه
بر یکسر ان اماج بود و بر سر دیگرش یوغ بسته برگردن گاو نهند
حکیم سوزنی گفته ـه چو یکی گاوسر وزن شده‌ها جسته از یوغ و
ز اماج و سبنج سبوره با اول مفتوح وثانی مضموم وواو
معروف هیز ومخنث را وانرا اسایوره نیز خوانند سبوسه
با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول خشکی باشد مانند سبوس
که بسبب یبوست مزاج در سر ادمی پیدا شود وانرا بتازی
خرازه خوانند ومردم هندوستان بفا گویند سبیوس با اول
مکسور بثانی زده ویای تحتانی مضموم وواو معروف و
شین منقوطه تخم اسبغول باشد وانرا بتازی بذرقطونا
گویند یوسفی طبیب گفته ـه هر کس که تشقق زبانش باشدها
تشویش بهر سخن از اتش باشدها باید که کنیره در لعاب سبوشش‌ها
حل کرده مدام در دهانش باشد فصل سین منقوطه با بای
نام پرده ایست از موسیقی ودر ع.بی بمعنی جوانی امده شباره
دو معنی دارد اول زنی را گویند که شبها هرزه گردی نماید دوم شبره
باشد شباز دو معنی دارد اول شخصی را گویند که شبها هرزه
گردی نماید دوم شبره باشد که در شب بازی کند وصورتها مختلف
بیاورد دوم کسی را خوانند که شب بیدار باشد وانرا بتازی
قایم اللیل نامند و شبره را باین اعتبار که شب بیدار می باشد
نیز مرغ شبانه گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب

بود دوم نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالنک** با اول مفتوح
ولام مفتوح بنون زده و کاف عجمی نخجیر باشد **شبان فریب** و
شبان فریبک و **شبان فریو** و **شبان فریوک** نام مرغیست کوچک
که شبیه باشد بباشه وچون بروی زمین نشیند که هرکس اورا ببیند
تصور نماید که قوت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او رود
پرواز نموده اندک دورتر کن نشیند و هرچند که پیشتر روند او پس رفته
نشیند و اورا بیغوشکار کنند **شب انگیز** بیخ درخت یبروح السنم باشد
و برگ از اشبیی و تخم از امنک گویند و بتازی بذربنج نامند **شبانور**
با اول مفتوح سبزه باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را گویند
که شب بران گذشته باشد حکیم انوری فرماید مست شبانه بودم افتاده
بهجر دی در وثاق خویش که دلبر بکرفت در دوم شرابی بود که در
شب بنوشند خواجه حافظ راست می شبانه خور و خواب
صبحگاهی کن مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن سیوم مخمور باشد
امیر خسرو فرموده تو شبانه می نمایی بر که بودی امشب که هنوز
چشم مستت اثر خمار دارد چهارم هر حافظ و نگاهبان را گویند عموما
و حافظ و نگاهبان گله گوسپندان خوانند خصوصا شیخ نظامی نظم نموده
من بدو داده حرز خانه خویش خوانداو دانه سگ شبانه
خویش هم او گوید گفته با خود کزین شبانه پیر شناسی آموختم زهی
تدبیر **شب آویز** نام مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت در
بیاویزد و فریادی کند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان
مردمان چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خون

بجکد خاموش نشود شیخ نظامی نظم نموده منم دراجه مرغان شبخیز
همه شب مونس مرغ شب اویز **شباهنک** دو معنی دارد اول
نام ستاره ایست که پیش از سحر طلوع کند وانرا کاروان کش نیز
کویند حسن متکلم فرماید شه شرق بر کل کشیده سرادق دمیده
شب اهنک از صبح کاذب سیف اسفرنکی کفته
در شب تاریک حیرت کاروان صبح را صد شب اهنکست
در یک اه اتشبار من دوم بلبل باشد فخر کرکانی راست
مغنی نوای بده جنک را بدل اتشی زن شباهنک را **شبتاب**
با اول مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک و پرنده که دنباله
ان در شب مانند اتش بدرخشد وانرا چراغله و شب چراغک
نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده چو شبتاب کرمی که تابد ز دور
ز بی نوری شب زند لاف نور شمس فخری راست به بین
چکونه بود تیره چشم دشمن تو که روشنایی او باشد از دم شبتاب
شبتاز شبیخون باشد **شب چراغ** کوهریرا کویند که در شب
مانند چراغ روشنایی دهد اورده اند که کاوی دردریا می باشد
و شبها بجهته چرا بر می آید واین کوهر را که در دهن اوست بر آورده
بر زمین می نهد و بروشنایی ان چرا می کند امیر خسرو در صفت
جشنی فرماید از بی امروزمی افروخت چندین شب چراغ
سالها کز شمع خورشید اندر کان کرفت **شب چراغک**
بمعنی شبتاب است که مرقوم شد نیازی بخاری کفته
شب چراغک چراغله شب تاب کرمکی کر بود شب افروزان

شب چره با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات
باشد در شب حکیم ناصر خسرو فرماید گرگ امده است گرسنه و
دشت برّه افتاده در رمه رفته بشبچره و بدین مناسبت
نقل و میوهٔ را گویند که یاران در هنگام شب نشینی بخورند چنانکه
مولانا مومن حسین یزدی بنظم آورده نه بر سر خوان
مردمان چون تره ایم نه نقل مجالس ازپی شبچره ایم امروز
که ناکسان درین بازارند ما جنس کسادیم و زر ناسره ایم
شب چک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم
شعبان را گویند و انرا شب برات نیز نامند یاستاد رودکی
گفته چراغان در شب چک اینچنین شد که گیتی رشک هشتم
اسمان شد شبخانه و شبستان خانه باشد که شب در انجا بسر
برند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حرم سرای پادشاهان نیز مرقوم
است شیخ سعدی قدس سره نظم نموده بنا کرد و نان داد و لشکر
نواخت شب از بهر درویش شبخانه ساخت حکیم خاقانی
فرماید از انکه تابع شد اقبالش او را عروس ظفر در شبستان
نماید شب خزک تره تیزک بود و از ا بتازی رشاد خوانند شبدیز
دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند رنگ
ان اسب مشکی بوده در تاریخ طبری مسطور است که از همهٔ اسبان
جهان چهار بدست بلندتر بود و از ردم بدست وی افتاده
بود چون نعل بندی بهتش میخ بر دست و پایش محکم کردندی
و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد

خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت را که پرویز را
آرزوی شبدیز خاستی بدان نقش اندر همی نگریستی و بگریستی
وامروز صورت شبدیز که پرویز را بران نقش کرده اند بکرمان
اندر است امیر خسرو فرماید بیت یکی شبگون که نامش بود
شبدیز کرو برده زصرصر در تک تیز دوم لحنی بود از سی
از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
بنظم آورده بیت چون شبگون گرفتی راه شبدیز شدندی
جمله آفاق شبخیز شبدیز با اول مفتوح بثانی زده و کسر ذال
منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی و
اثرا شبذر نیز گویند شبر با اول و ثانی مفتوح شعلهٔ آتش
بود حکیم سوزنی راست بیت آتش گرم سماعش شرری
بفروزد تا زگرمی سر حمدانت بزانو بازد و با اول مکسور
بثانی زده نام شمرست علیه اللعنة حکیم خاقانی فرماید بیت
بحیض هندو بروت یزید و سبلت شمر به تیز عتبه و ریش
حبلمه کذاب و در زبان تازی بدست را گویند و ازاو حبت
نیز خوانند شبرغان با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم
در زبان قدیم شهر بلخ را میگفتند حکیم اسدی راست بیت
سوی شبرغان شد بشادی و کام که خوانی ورا بلخ
بامی بنام و درین وقت قصبهٔ نزدیک بلخ باین نام
موسوم است شبرنگ سه معنی دارد اول اسپ سیاوش
بوده دوم کلیت خودرو که سیاه رنگ باشد و در

اندک زردی بود سیوم نام سنگیست سیاه براق که در چرخ
مانند کهربا باشد وان دو نوع است یک نوع از دشت خفچاق
آرند و آن اینست که بمرور ایام منجمد گردد بتاثیر شدت
هوا و نوع دیگر کانی بود و از گیلان بیاورند و از اشبه
وشوه نیز خوانند طبیعت ان سرد و خشک بود در خواص
شبرنگ نوشته اند که هرکه ازرا با خود دارد و از چشم زخم
و آتش ایمن گردد و اگر از سر بیاویزند درد سر ساکن
گرداند و اگر چشم مردم مسن ضعیف باشد و مانند خیالی با
ابدی پیش چشمشان چیزی پدید آید و خیرگی کند آیینه ازان
بسازند و پیش چشم بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول
آب نماید و میل آن بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و
قوت باصره دهد و چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی ازان آید **شبست** با اول و ثانی
مکسور چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید معروف
گفته حاکم ایدیکی نقیض سبست ه ریشتکی کند و پلیدک و زشت
شبغا و **شبغازه** و **شیغاو** با اول مفتوح بثانی زده محوطه
را گویند که گاوان و گوسپندان و دیگر چارپایان شبانگاه
در انجا بسر برند و شبغار با رای غیر منقوطه هم درست
است و از اشوغا و شوغازه و شوغاو نیز خوانند
شب غریب نان و حلوایی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید

از شمیم نان حلوای کرم شب غریب ٭ بس بخواهد رفت بر بالا ز خاک هستیم **شب فرخ** نام لحنی است از موسیقی دقیقی در صفت مطربی گوید شب فرخ چو شب آغاز کردی عروس روز زپرده باز کردی **شبک** با اول مکسور و بثانی زده دوک و با در ریشه دوک را گویند **شبکوک** و **شبکوکا** و **شبکوکه** گدای را گویند که شبها بر پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد بر اید و باواز بلند نام مردم محله را برده دعا کنند تا باو صدقه بدهند شیخ سعدی گفته زهی جو فروشان گندم نمای ٭ جهان گرد شبکوک و خرمن گدای ٭ غضایری رازی راست بشاخ گلبن ان شوریده بلبل ٭ چو شبکوکا زند تا صبح کوکا ٭ مولوی معنوی فرماید همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ ٭ تا رسد از ماهیم نیم دانک **شبکو** و **شبکوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود و او را چوبک زن نیز نامند منصور شیرازی گفته بر استان تو برزحل زند دربان ٭ بحضرت تو بود ترک اسمان شبکو ٭ دوم گوینده را خوانند شیخ نظامی در صفت باربد فرماید چو ان شبکو گرفتی راه شبدیز ٭ شوندی جمله افاق شبخیز **شبکون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست خزانه مدیح ترا در گشادم ٭ بصبح انها دم بسی در شبکون ٭

شبگیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران
فرماید سه هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو هه موی را
شب دان بدام روی را شبگیر گیر هه عبد الرافع راست سه باده
چون آفتاب از ساقیان ماه روی هه بر سماء مطربی چون زهره در
شبگیر گیر هه و درین روزگار راه رفتن زشت شبگیر گویند و اکثر شعراء
متاخرین باین معنی نظم نموده اند جنابچه قاضی یحیی گفته سه با هوی
توی زدیم و شبگیر بلند هه از منزل هستی بهوای زلفش هه جستیم چو
آهوان وحشی زکمند هه دیگر نشویم ما بدامت دربند هه دوم نام
مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند شب نهه با نون مکسور
و ها مفتوح کنج را گویند مولوی معنوی فرماید سه ای دل شکسته
شده در طلب باده روی هه چندت گفتم که مده دل بکسی گر وی
جذب کن ای باد صفت آب وجود همه را هه برکش خورشید
صفت شب نهه را زکوی شبوی نام گلیست که اکثر آن
کبود رنگ شود و گاه سفید و الوان دیگر نیز شود و شب
بوی دهد سید حسن غزنوی فرماید سه بر بوی این بباغ بخفتم
هزار شب هه تا بو که یابم از گل شبوی بوی او هه حکیم قطران
نظم نموده سه بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار لون هه یافت
از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی شبه با اول و ثانی مفتوح
و اخفاء ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود و آنرا شبر
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت شبرنگ مرقوم شد حکیم
ازرقی فرماید سه خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون هه

پدید کردم از دو دیدگان گوهر شبی با اول وثانی مکسور و یای
معروف نوعی از جامها باشد وبعضی گفته اند که پوستین بود
شبیار با اول مفتوح وثانی زده رستنی است تلخ که از الوا
نیز گویند وبتازی صبر خوانند وبهترین ان در سقوطره بهم رسد
وسقوطره جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن وطبیعت شبیار
گرم وخشک بود ومسهل صفرا بود ورطوبت وبلغم از سر و
مفاصل جذب کند واطبا حبّی سازند که جزو اعظمش شبیار باشد
لهذا حب شبیار اشتهار دارد وخواص شبیار در ذیل صبر
صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده شبیازه
شیره را گویند شبیم با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف
بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید جون به بیجد جو مار نیز
او جان دشمن گرو گریغ وشبیم فصل غین غباز
غباز با اول مفتوح جوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست
اگر بر فسق ترا رخصت داد دست وجواز سوی من نشاید اگر سرکشی
بگوی بغباز غبغب با اول وثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را
گویند واز ابتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید
بر غبغب ودم خره خز ورکاب باده ده جون دمش از مسطوفی
جون غبغبش زا حمری فصل کاف کبار
با اول مفتوح شخصی را گویند که جوب وعلف از صحرا بجهته فروختن
می آورده باشد استاد عسجدی راست او باز حقه حقه دهد
عطر خلق را جونانکه تخته تخته دهد عود را کبار کبال با اول مفتوح

الی

رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی از فرهنگها بجای لام
کاف مرقوم است **کیت** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی
زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا رشید گفته ـ ای تشنید
کبت خانه بر اشغتی ؛؛ با ابلهی و بیخردی و جفتی ؛؛ آرام کی پذیرد
تا حشر ؛؛ این کبت ؛؛ خانه را که بر اشفتی ؛؛ سهلست کبت خانه
بر اشفتن ؛؛ کبتی بخانه بر نه خورش خفتی ؛؛ و با اول مفتوح در تازی
بمعنی هلاکی آمده مولوی معنوی ـ مسخ ظاهر بود اهل سبت را ؛؛
تا نه بیند خلق ظاهر کبت را ؛؛ و هم در تازی بمعنی خوردن و برروی
افکندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد **کبتر** مخفف کبوتر باشد
حکیم فردوسی فرماید ـ چو چشم تذروان یکی چشمه ؛؛ یکی جام خون
کبتر کشید ؛؛ حکیم سوزنی گفته ـ چو کبتر بیتی خانه کرده هر کابک ؛؛
جو مار سغدی ره یافته بهر کاواک **کبج** با اول مفتوح بثانی زده
خردم بریده بود **کبد** با اول مفتوح بثانی زده فربه را گویند
کبدا با اول مفتوح بثانی زده کفته باشد و آنرا کبید نیز گویند
و بتازی الحام و بهندی کوسیر خوانند **کبروا** و **کبربا** با اول و ثانی
مفتوح بسین زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید
ـ خائده دهان جهانم چو نیشکر ؛؛ ای کاشن نیشکر بنمی من
کبستی ؛؛ شمس فخری راست ـ بباغ ارزوی دشمنانت ؛؛
سراسر میوها باد اکبستو ؛؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ
با این همه لطافت و شیرین زفان توهی ؛؛ با ما بگاه طعنه زدن
چون کبسته **کبک** با اول مفتوح بثانی زده دست راست

را کویند کبل با اول و ثانی مفتوح پوستین باشد که از پوست
کوسپند بزرک که موی ان درست بود سازند و ازا
کول نیز خوانند کبودان با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول نام قریه ایست از مضافات نیشاپور مولانا
عبد الرحمن جامی راست بود ان قریه را کبودان نام بر
زالی دران کرفته مقام دوم سیاه دانه بود کبودر با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح برازده
کرکی باشد آبی که از ماهها کوچک بخورند شمس فخری کفته
تو همچون هما(ی) براوج سعادت حسود تو در اب غم چون
کبودر کبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام چوپان افراسیاب بوده کبوس با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول که ونار است بود ملقا بادی کفته تیر وش قد
دوستانت راست جون کمان قامت عدوت کبوس
کبه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشد و شیشه یا کدوی باشد
که حجامان از ابر محل حجامت نهند و بمکند تا خون بیکجا فراهم آید
انکاه بران استره بزنند و معرب ان قبه است شمس فخری
فرماید شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد بر پشت چرخ از ماه
کبه میروالی راست سر بینش متصل در کام می مکد همچو کبه
کبه حجام کبیتا و کبیته و کبیتیا با اول مضموم و ثانی
مفتوح بیا مثنات تحتانی زده حلوایی باشد که از مغز بادام
و پسته و کردکان کنجد و امثال ان بپزند و از احلوای مغزی نیز

خوانند شمس فخری گفته دوش آب چشم دشمن پالوده گرد تیغت
گر گوز گنج غم ساز دوراکبیتا بسحاق اطعمه گوید بره بشکست
پایش دست گردون از قضا انچنان کز درد شد اوراپریشان
پاچها اکرم کردم تخته بندش از کبیتهٔ گنجدی وز ضماء تخم فرغش
بر قلم بستم طلا امیر خسرو در صفت هلال فرموده کناره
ایست سپید از کبیتیای نبات فراز این طبق زرنگار سیم
آگین **کبتیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بیاء تحتانی زده و
تای فوقانی مفتوح اسیازنه باشد **کبیجه** دو معنی دارد اول
چاروایی راگویند که زیر دهان ان ورم کرده باشد دوم چوب
پشت خاره بود **کبید** با اول مفتوح بمعنی کبدا که مرقوم گشت
کبیدهٔ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ارد گندم
و برنج بود که بریان کرده باشند و اترابیت نیز گویند و بترکی
تلقان خوانند **فصل کاف عجمی** **گبر** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول سنگیست که ازان ظروف و اوانی
مانند دیگ و کاسه و صحن بسازند حکیم سنایی فرماید
زین بیابان ترا بسی بهتر خانه و آب سرد دیگ گبر دوم
نام ماشهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتیست که مابین هند
و کابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاهی
درانجا بوده و نقد حیات در همانجا سپرده و نعشش را
ازان مکان بختلان نقل نمودند استاد عنصری راست
نه یک سوار هست او بلک صد هزار سوار بدین گواه منت

انکه دید چوب کبر سیوم خیمه را گویند که از اینک ستون ربا

کنند بسحاق اطعمه گفته ـ شاه حلوا اگر کند ییلاق در صحرای خوان

خرگهش کاکست و منتو خیمه کیپا کبر ه و با اول مفتوح بثانی

زده دو معنی دارد اول مغ را گویند امیر خسرو گوید ـ بگورستان

گبرانم سپارید از پس مردن ه مسلمانی مبادا ز پهلوی من

در عذاب افتد ه بابا طاهر همدانی فرموده ـ تا کبر نشی سی تو

یار نبی ه ور کبر نشی از بهر بتی عار نبی ه از انکه میان بسته بزنار نبی

او را بمیان عاشقان کار نبی ه دوم سلاحی باشد که از آهن نمایند

حکیم فردوسی نظم نموده ـ یکی کبر پوشید زال دلیر ه بجنگ اندر

آمد بکردار شیر **کبرگی** با اول مفتوح بثانی زده ظرفی باشد که

شراب در ان کنند ابن یمین فرماید ـ والاشهاب دولت و دین

ای که از کرم ه مانند معن زایده دال بریکی ه دارم طمع ز جود تو

یک کبرگی شراب ه بفرست بنده را مکن از خویش مشتکی

ور نیست کبرگی بفرست انچه هست از انکه ه هر چه اید از تو خود

نبود غیر کبرگی **کبر** با اول مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سبز

را گویند و انرا المتر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـ یک زمان

چون خاک سبزت میکند ه یکزمان پر باد و کبزت می کند ه هم او گوید

ـ زان ترا دینها همی کردند کبز ه شاخ و برگ دل همی کردند سبز

فصل لام **لب** دو معنی دارد اول معروف

دوم کاچ و سیلی بود **لباد** و **لباده** با اول مفتوح جامه بارانی

باشد مولوی معنوی فرماید ـ چو خضر سوی بحار و بسوی بر الیاس ه

179

برای کم شدگان میکنند استمداد دهند گنج روان و بر تدریج زوان
دهند خلعت اطلس برون بر بند لباد و با اول مضموم چوبی
باشد که بر گردن گاو نهند تا ارابه و قلبه را بکشد و انرا بهندی
جوه خوانند شیخ نظامی راست سه کشاورز برگاو بند لباد
زگاو اهن وگاو چوید مراد کمال اسمعیل نظم نموده سه اتش خشم
تو چون زبانه برارد شیر فلک بر نهد بگاو لباده لباشن و لباشه
و لبیشن و لبیشه ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و
لب بالای اسپان بد نعل را دران نهاده تاب دهند تا عاجز
گشته حرکات ناپسند نکند حکیم سوزنی راست سه لبش
از هجو در لباشه کشم تا بخندند از و اولوا الالباب هم او گوید
سه لبت از هجو در لبیشه کشم که بدینسان بود تیسم خر
لبچراان باشد که چون یاران با هم صحبتی میداشته باشند
میوها و نقلها را در میان آرند و انرا خورده خورده با هم سخن
گویند لبنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
دوک باشد و انرا بتازی ارضه خوانند لبیاب با اول مکسور
بثانی زده و یای تحتانی رودخانه را گوین لبینا با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی فصل میم
مبار با اول مضموم روده گوسپند یا بز باشد که با برنج و
قیمه آگنده بپزند و انرا بتازی عصیب خوانند سجاق اطعمه گوید سه
در مقابل چه بود دنبه گرد فربه در عقب ذکر مبارست تو خاطر
خوش دار هم او گوید سه اگر چه دنبه بدیک مغلیا شد خوار مبار نیز

چنین محترم نخواهد ماند **فصل نون نبارس** با اول مفتوح
و رای مفتوح چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته
باشد و زیر دیوار شکسته بنهند تا نیفتد **نباغ** مخفف انباغ
بود و انرا انباج نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد
شیخ سعدی گفته صلح است میان کفر و اسلام با ما تو هنوز
در نبودی حکیم سوزنی راست با لشکر هجر تو همه سال
ز امید وصال در نبردم دوم شجاع و دلیر بود حکیم فردوسی
فرماید نخستین یکی با دار د شیر سر شهریاران نبرد و دلیر
نبرده با اول و ثانی مفتوح بمعنی دوم نبرد است که مرقوم شد
امیر معزی گفته وصی خاتم پیغمبران شیر خدای نبرده عرب او
مرد خندق صفین استاد فرخی فرماید شادمان روی سوی
خیمه نهاد ان شه خوبروی نیک سیر راست گفتی نبرده حیدر
بود بازگشته بنصرت از خیبر **نبس** و **نبسه** با اول و ثانی
مفتوح مخفف و مشدد دخترزاده را گویند امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول ثقلین حضرت امام حسین علیه التحیه والثنا
والرضوان گفته صفت ذات او همین نه بس است که رسول
خدای را نبسه است حکیم ناصر خسرو نظم نموده ای بتن تیره
کر شریفی و گردون نبسه کردنی و نبیره گردون نیست نسبت
بس افتخار که هرگز نبسه گردون دون نبوده مگر دون
نبک با اول مفتوح بثانی زده و تراویدن آب بود از کنار
چشمه و رودخانه و انرا نهاب نیز خوانند و با اول و ثانی مفتوح

بتازی بِتنهاو تلهاء خرد رانامند **نبهره** با اول وثانی مفتوح
بهازده چهار معنی اول قلب وناسره راکویند شیخ عطار
فرماید — که دارد در همه افاق زهره ٭ که عرضه دارد این نقد
نبهره ٭ کمال اسمعیل نظم نموده — کرخاطر تو طیره وطبعت نبهره
است ٭ هم اب لشت روشن وهم سیم تو سره ٭ دوم دون
و فرومایه بود حکیم خاقانی فرماید — سبا که ازپی حیست جهان
جون پرکار ٭ جو دایره همه تن کشته بود زنارم ٭ کنون نکر که ازین
عالم نبهره فریب ٭ برسم طالع خود وا پس است رفتارم ٭
سیوم بمعنی بزرک آمده وازانا بهره نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی راست — ازانجا پس روجاسوس ره شد ٭
نبهره بر سر جندین سپه شد ٭ چهارم پوشیده وپنهان راخوانند
در تاریخ بیهقی از احوال سلطان مسعود بن محمود سبکتکین
جنین آورده که از بیداری وخرم واحتیاط این محتشم کر بروزکار
جوانی که بهرات می بود پنهان از پدر شراب می خورد و پوشیده
از ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد ومطربان میداشت
مرد وزن که ایشان را که از راهها نبهره نزدیک وی
بردندی **نبیر** با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول
بمعنی خبر خوش است وازانوید نیز خوانند **نبیره** با اول مفتوح
وثانی مکسور ویاء معروف ورای مفتوح پسر زاده را
خوانند حکیم فردوسی کفته — تو کاهی نبیره کشی کاه پور ٭
بهانه ترا جنک ایران وتور **فصل دال وبا** با اول

مفتوح بثانی نام جانوریست که شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد و
ازپوستش پوستین سازند فصل ها هبر با اول وثانی مفتوح
ماله باشد که زمین زراعت رابدان هموار سازند و بعضی ببا پارسی
هم خوانده اند هبک با اول وثانی مفتوح چرک وریم بود حکیم
سنائی فرماید دسمنان بدجگرکه رابستند ازکلوخ دو دستان
نبک دل خم رابشویند ازهبر پور بهاء جامی راست
کس چوجا هیست پر زخون و هبر مردم ازوی چه کار یابدو فر
هبک با اول وثانی مفتوح کف دست باشد فصل با تحتانی
یب تر باشد یبات با اول مفتوح خواب راگویند وازاب تازی
یباب خوانند مولوی معنوی فرماید کدام صبح که عشقت پیاله
ارد زخواب برجهد این خفته بخت وگوید تات طرب که
از تو نباشد سات میگذرد بیار جان که بجان ادمم زعشق یبات
یبستہ با اول وثانی مفتوح بسین زده گیاهست مانند اسفناج
فریدالدین احول نظم نموده جنانست کارم تباه و تبت
که نبود مرا نان خورش جزیبت فصل بای عجمی
فصل الف ایرانداخ و ایرنداخ با اول مفتوح
بثانی زده بثانی زده سختیان باشد وانرا ایرانداخ و یرنداخ
نیز گویند ایراهام با اول مکسور بثانی زده نامیست پارسی باستانی
وانرا ایراهام بحذف همزه نیز گویند و معرب ان ابراهیم است
ایزناک با اول مفتوح وثانی مضموم بزا زده جوازا گویند
ایرویز با اول وثانی مفتوح برا زده وواو مکسور و یای مجهول

ورای منقوطه

وزای منقوطه بمعنی پر و بز است وان در فصل بای عجمی از باب را
مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی ابسان سنگ فسان وازبتازی
مسن خوانند ابیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ جه
حالست اینکه مدهوشند یکسر ؛ که پنداری که خوردستند ابیون
فصل با بپساویدن بمعنی سودن باشد ابوالفرج
رونی کفته ـ بعون عدل صیاد عدل بپساود ؛ سروی اهو و نخجیر بی
وسیلت دام بپسودان و بپسودن بمعنی سودن بود یعنی دست با
عضوی را بجیزی مالیدن وازبراس نیز خوانند و بتازی ملس کویند
حکیم سوزنی در مرثیه کفته ـ بخاک وادی ان جهره که ابله کرد ؛ باستین
حریرا جه نرم بپسودی ؛ ابوالفرج رونی راست ـ کوه بپسود زخم
تیرش و کفت ؛ صاعقه است این نه تیر واغوناه فصل بای عجمی
پپلس با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم ترشیی باشد که
ازنان خشک کنند بسحاق اطعمه راست ـ مراد رشته همین
قلبه است در دل اوست ؛ ولی جه سود که هست جو پپلس از
دل دور فصل بای فوقانی تپ و تپاک و تپیدن
اضطراب و بی ارامی بود شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ـ
فراغت بین که در بنیاد کار است ؛ متپ کاین کار ساز استاد
کار است ؛ فخر کرکانی نظم نموده ـ بیا ساقیا ان شیره
جان بیار ؛ همان حاصل عمر دهقان بیار ؛ همان خون جوشیده
در بار تاک ؛ که ازتن برد رنج و از دل تپاک ؛ مولانا ولی دشت
بیاضی راست ـ زتپیدن دل خود شب هجر در عذابم ؛ که درو

نمیتواند که غمت قرار کیرد تبنکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده
وکاف پارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و
دیکر محترفه زری که از فروخت اشیا بهم رسانند درانجا نهند
استاد رودکی فرماید ان تبنکو کانزر و دینار بود بستر و راند
او که تا هشتاد بود فصل جیم پارسی چپار با اول مفتوح
هر چیز دو رنک را کویند عموما و کبوتر سبز که خالهاء سیاه داشته باشد
واسپی را که خلاف لون بدن نقطها بر اندامش بود خوانند
خصوصا وانرا بتازی برش نامند چپاغ با اول مکسور نوعی از ماهیست
چپان با اول مفتوح لباس کهنه را کویند وازنیست که مردم بی سروپارا
که رخت کهنه پوشند چپانی نامند چپچاب با اول مفتوح بثانی زده
اوار بوسه بود شیخ سعدی راست بر رسیدم از حکیمی هوشمند
کاندرین عالم لبی اوازهاست زان چهار است ای
برادر سودمند قلقل قرابه و چپچاب بوس جز بقلبه فش
شلوار بند چپچله با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح
و اخفا رها زمینی را کویند که پر آب و کل باشد چنانچه پای
دران بلغزد و انرا خلاب و خلاش نیز خوانند چیدار و چیدان
با اول مکسور بثانی زده سر موزه باشد و انرا خارکش
نیز خوانند و بتازی جرموق کویند چپر با اول و ثانی مفتوح
مشدد و مخفف هر دو آمده چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد
میکردد سه معنی دارد اول حلقه و دایره باشد مولانا جامی
فرماید چپر زده میدیدم کرد تو رقیبانرا هان ز دم وکفتم تخم

چیزی سوزد ∴ استاد کفته س کنار جوی از سبزه چپر بست ∴ میان کوه
از لاله کمر بست ∴ دوم خانه و دیواری را خوانند که از علف
و نی سازند پور بهار جامی راست س آب چون مردان جنکی و
زره ∴ باغ چون دیوار شهر اندر چپر ∴ سیوم پوست پارها بود
که بندبافان و نواربافان تارها را از میان آن بکشند و مرتبه
که بود را بکذرانند تا برابر کردانند و این قسم بند و نوار را چپربافت
کویند **چپسیدن** با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یاء معروف
بمعنی چسبیدن باشد و از اجفسیدن نیز کویند **چپش** با اول
مفتوح و ثانی مضموم بز یکساله را کویند حکیم سوزنی کفته س
میش و بره و بخته و تشاک و چپش تو ∴ بکرفت بیابان ز
درازا و پهنا ∴ پور بها جامی راست س لایق کشتن است
چون تشاک ∴ سر ببایدبریدنش چو چپش **چپل** با اول
و ثانی مفتوح کسی را کویند که خود را بچیزهای ناشایسته الوده
دارد و کارهای چرکینی که عشیان ارد بکند منوچهری نظم نموده
س هر کو بجز از تو بجهانداری بنشست ∴ بیداد کر است و چپلک
نی خرد و بس **چپلوس** مخفف چاپلوس بود **فصل خا**
خپ با اول مفتوح خاموش و امر از خاموشی بود مولوی
معنوی فرماید س کر شمس تبریزی مرا کردی اشارت کفتمی ∴
این دم چو مشک آورده است خپ کردم از پیش و زکم ∴
ابن یمین راست س فلک را دوش میکفتم که ما را ∴ بجز آسایشی
از تو طمع نی ∴ فلک چون این سخن بشنید کفتا ∴ بر و ابن یمین خپ باش

یعنی خپاک با اول مفتوح چار دیوار سرکشاده بود مانند چهار دیوار
مسجد و سرا و چهار دیواری که هنگام شام چهارپایان را در انجا
کنند حکیم سوزنی فرماید ـ هزار تن را خر پیش برده ام بیفراز ＊ هزار کس را
کوساله رانده ام بخپاک ＊ شمس فخری راست ـ بیشه را
رهزبر ساخت قفس ＊ دشت را بر کوزن ساخت خپاک ＊
خپک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نان بزرگ را
کویند حکیم سوزنی کفته ـ ادمیا دست ز دنیا بدار ＊ چون
نه نشستی ورا باتو خپک ＊ ورنه خود این دنیا دارد ترا ＊ بر سر
جو بچکاز اخپک ＊ خواجه عمید لویکی فرماید ـ از جگر تنور تر
امر تو می برآورد ＊ قرصه زر مغزلی از پس سیمگون خپک ＊
دوم فشردن کلو باشد و انرا خپه و خفه نیز خوانند شمس فخری
راست ـ بعهد عدل تو دزدان معذب چنه اند ＊ خنک کسی
بود ایمن از عذاب خپک خپه بمعنی دوم خپک است که فرو
کشت شیخ نظامی نظم نموده ـ باب اندر خپه کشتن جو ماهی ＊ بر از
پیش بترغ ز نهار خواهی ＊ حکیم اسدی فرماید ـ بی پیل شد
خسته در دام او ＊ سواران خپه در خم خام او فصل را
دبد و ربود با اول مفتوح نام کیاهیست که چرنده را است
کند فصل رای منقوط زب با اول مفتوح بمعنی درست
و راست آمده مولوی معنوی فرماید ـ چشم کردان سوی راست
و سوی چپ ＊ زانکه نبود بخت نامرد راست و زیب ＊
فصل سین سپار با اول مضموم آهنی باشد سر تیز که

زمین را

زمین رایدان شدیار کنند وانرا انجفت نیز نامند حکیم ناصر خسرو گفته
ای مردمی بصورت جسم و بدن ستور ٭ برگردن تو یوغ منت و
سپار من ٭ مسعود سعد سلمان راست ای بدو زخ بستان
تازه بهار ٭ نکنی کار جز به بیل سپار ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول
چرخی بود که بدان شیره از انگور بگیرند وانرا چرخشت هم خوانند شمس
فخری فرماید بدست ساغر لاله ز باده حمرا ٭ ندیده رنج زمانه نخورده
زخم سپار ٭ دوم آسیاب خانه را گویند **سپاروک** با اول مفتوح
وکاف عجمی کبوتر را گویند وانرا اسپاروک نیز خوانند شمس فخری فرماید
سپاروک ار چه اوج چرخ گیرد ٭ کجا گردد رها از مخلب باز ٭
سپار مخفف سی پاره باشد وان یک جزو بود از سی جزو
کلام الله سیف اسفرنگی فرماید هر سقطی بعهد تو لاف زسر
زند ولی ٭ زند مغان کجا رسد در ورق سپاره **سپاس** با اول
مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد شیخ نظامی راست
جوجو یابی که گوهر شناس است ٭ اگر هم بی بها گیرد سپاس است ٭
دوم بمعنی قبول است چنانچه سپاس دارم بمعنی قبول دارم
باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطف نیز مرقوم است
سپاناخ با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد شیخ نظامی
راست نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند وانرا اسپناج
واسپناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید من سپاناخ
توام هر چم بزی ٭ با ترش یا که شیرین می بزی ٭ امیر خسرو نظم نموده
بقلیها سپاناخ کرده اوصاف ٭ خورندگانرا که بر دست و که زبان ٭

سپاوه با اول مکسور و واو مفتوح و اخفاء ها فروشکوه را گویند
سپتاک با اول مکسور بثانی زده سپیده باشد که زنان با گلگونه
بجهة زیبایی بر روی بمالند منصور شیرازی راست عکس
خون عدو و بیاض دولت تو بر رخ شفق و صبح سرخی و سپتاک
سپید و سفید با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در
چهار معنی با سپندارند که بعد ازین مرقوم میشود موافق است
مثال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی نظم نموده
اری پدر مقدمهٔ شاه شرق بود همچون سپید مقدمهٔ ماه فوردین
پنجم سپند سوخته را گویند سپیرن با اول مکسور و ثانی مضموم طی کردن
و نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید در راه تو نهاده فلک
صد هزار چشم تا جز فراز دیدهٔ او کام نسپری سپر سیاه
نامیست از نامهای نیر اعظم نجیب الدین جربادقانی گفته
چو لعبتان ضمیرم تتق براندازد سپر سیاه کند از روی لالای
سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح برازده ریحان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده دماغی کر بویدان سپرغمهای خوشبویت
پس گوش افکند حالی حدیث غم چو اسپرغم سپرک با اول
مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علتی است از قسم جوشش
که بر روی کودکان پدید آید و با اول مکسور بثانی زده گیاهی
زده که بدان جامها را رنگ زرد کنند و انرا اسپرک و زریر
نیز نامند ابن یمین فرماید گلگون بخون دیدهٔ خود میکند عدوش
رخسار خویش را که شد از بیم سیر کی سپرلوس با اول مکسور

و ثانی مفتوح

وثانی مفتوح برا زده ولام مضموم وواو مجهول خانهٔ پادشاهان
وسلاطین را گویند خسروانی را راست یقین گزاید محنت کوس
کسی کو کرد دی کرد سپرلوس **سپرم** با اول مکسور وثانی زده مخفف
سپرغم است وانرا اسپرغم وسپرهم نیز گویند زراتشت بهرام گفته
دو کوه بیابان بر ز سپرم که و مه خسرو و درویش خرم هم او گوید
دران جمعی نشسته شاد وخرم برسته نزدشان صد گونه
سپرم **سپرنگ** با اول مکسور وثانی زده وکاف عجمی نام شهریست
قریب بسمرقند وانرا اسپرنگ واسفرنگ نیز گویند حکیم سوزنی را
میرفت وهمی آمد بر من بکه صبح چون سگ سبک از سپرنگی
بسمرقند **سپرهم** بمعنی سپرغم است که مرقوم شد **سپری** با اول مکسور و
ثانی مفتوح ورای مفتوح مکسور بمعنی تمام واخر بود نجیب الدین جرباد
قانی گفته جاودان بقای تو که اندیشه نبرد بسر مدح تو بی گرچه سخن شد
سپری **سپریس** با اول مکسور وثانی زده ورای مکسور ویاء مجهول
میدان باشد وانرا اسپریس نیز گویند **سپریغ** با اول مضموم وثانی
مفتوح دو معنی دارد اول خوشهٔ انگور وخرما وامثال ان باشد که
پربار بود شمس فخری گوید نیستم همچو تاک پشت دوتا
از پی چند دانه سپریغ دوم راه راست بود **سبزگی** با اول
مکسور وثانی مفتوح بزای منقوطه زده وکاف عجمی مکسور رنج
وسختی باشد حنظله بادغیسی گفته کی سبزگی کشیدمی ز
رقیب گر بدی یار مهربان با هم **سپس** با اول مکسور وثانی
مفتوح بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید با این پلنگ گوهری

سبک بتر بوم کز زین پس چو سگ روم اندر قفا زنان **سپسار** با اول مکسور بثانی زده دلال را گویند و انرا اسفار نیز خوانند و بتازی سمسار نامند **سپست** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهی است بغایة سبز و املس که چاروا را فربه سازد و انرا اسپست نیز گویند و بتازیش فصفصه و رطبه بترکی یونجه و یورینجقه خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی ناخوشی باشد مانند بوی ماهی و جامهٔ نم گرفته و قیر و ظروف مسی و برنجی و امثال آن مختاری در هجو غلام خود گوید ~ یکی غلامک هندی خریدم از بازار ؛؛ بدان بها که ز گفتار انم اید عار ؛؛ تژندروی و چو کون ضعیف حال چو کس ؛؛ سپست بوی چو قیر سیاه چرده چو قار **سپک** با اول مکسور بثانی زده زردی کشت زار بود **سپکاه** با اول مکسور بثانی زده میان سر و سر کوه را گویند و انرا چکاد نیز خوانند **سپل** با اول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال آن باشد **سپنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست ~ گرامشب درین خانه باشم سپنج ؛؛ بنا شد کسی را ز من هیچ رنج ؛؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ~ نه بینی همی خویشتن را نشسته ؛؛ غریب و سپنجی بخوان کسانه ؛؛ دوم عاریت بود و باین معنی نیز نزدیک بمعنی اولی است رز انست بهرام گفته ~ سپنج است این جهان مینوست جاوید ؛؛ بر زین دل بدان میدار امید ؛؛ و چون دنیا را بقایی نیست و حکم مهمانخانه و خانه عاریت و انرا بطریق استعاره سرای سپنج و دیر سپنج گویند استاد رودکی نظم نموده ~

سرای

بسرای سپنج مهمان را ؛ دل نهادن همیشگی نه رواست ؛ شیخ نظامی گوید ـ نماند کس درین دیر سپنجی ؛ تو نیز ار ی نمانی تا نرنجی ؛ سیوم خانهٔ علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در انجا نشسته محافظت کشت زار نمایند و این نیز از روی معنی اول خواسته صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده است ـ خانهٔ دشتبان سپنج بود ؛ کز پی کشت روز هیچ بود ؛ چهارم بمعنی چراگاه جانور است که در انجا آب و علف بسیار بود استاد رودکی بتعبید نظم آورده ـ از پی آسایش و انفغدن روزی بجهد ؛ جانور سوی سپنج خویش پویان و دوان سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروفست دوم کوهیست حکیم فردوسی فرماید ـ بخون نریمان میانه ببند ؛ برو تازیان تا بکوه سپند سپندار با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطاب به نیر اعظم گوید ـ ای سپند و زخیمه گردون ؛ وای سپندار خانهٔ اسرار سپندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زر اتشت بهرام در صفت قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زیر زمین است گفته ـ سپندارمذ بر گشاید دهان ؛ برون افگنی گنجهای نهان ؛ دوم نام سروشیست که موکل است بر زمین و درختان و جنگها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ـ سپندارمذ پاسبان تو باد ؛

ز خور دار روشن روان تو باد ؛ سیوم نام ماه دوازدهم بود از
سال و آن مدت ماندن خورشید است در برج ماهی حکیم انوری
فرماید ؎ نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن ؛ که لی و دال سپندار مذ بداز
تقویم ؛ چهارم روز پنجم است از ماههاء شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه
که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید از وزرا عید گیرند و جشن نمایند درین روز ازین ماه عید
کنند و جشن سازند گویند که نیک است درین روز جامهٔ نو پوشیدن
و دار درخت نشاندن سپندار و سپندین خردل باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن
هر کجا شکر است خود را چون سپندان داشتن و در اختیارات
بدیعی نوشته که تخم تراتیزک است خواجه عمید لوبکی گفته ؎
در دیده حلم تو نموده ؛ صد کوه احد کم سپندان سپندوز
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو
معروف و زای منقوطه کماج خیمه باشد و انرا با در لیه نیز
گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار مرقوم
سپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول امر از سپوختن
بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده ؎ چون دهد
باد شهوتی جانش ؛ پر سپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فرو
بردن حکیم سوزنی گفته ؎ ولی را کاه نه برگاه بنشان ؛ عدو را
جاه کن در چاه بسپوز سپهید با اول مکسور و ثانی مفتوح
بهاء زده و ضم باء خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد

وبد حکیم اسدی راست سه سپهبد خبر یافت هم در زمان بشد

بر پیش اهمچو باد دمان ه حکیم سوزنی فرماید سه شهی که همچو سکندر

سپهبدان وارد ه سنان گذار و کمند افکن و خدنگ انداز ه

سپهبدان با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاز زده و بای

مضموم نام پرده ایست از موسیقی از مسمط منوچهری است

سه قمری همی سراید اشعار چون جریر ه صلصل همی نوازد یکجا

بم و زیر ه چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ه که مهرگان بزرگ

خردک و گاهی سپهبدان سپهرار با اول و ثانی مکسور بهاز زده

کوه آتش باشد و آن برتر از دیگر عناصر است و آنرا بتازی اثیر

خوانند سپهرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاز زده و رای

مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب

که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد حکیم

فردوسی فرماید سه سپهرم ز خویشان افراسیاب ه یکی نامور

بود با جاه و آب سپیتاک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای

مجهول بمعنی سپیتاک است که مرقوم شد سپیچه با اول و

ثانی مکسور و یاء مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی

شراب و سرکه مثل نانی بسته شود مولانا فرید الدین احول گفته

سه آتش همه شاشه کلابست ه نانش ز سپیچه شرابست ه

سپیدبا نام آشیست که از ماست بپزند چه با و آبا آش را گویند

و آنرا ماست بیز نیز خوانند سپیدروی قلعی را گویند سپیدجرد نباتیست

مانند نبات بوستان افروز که ساق آن سپید بود و برگ آن سبز باشد

سیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف او از نوای
مرغان باشد و از ابتازی صفیر خوانند **فصل شین منقوطه**

شپ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی چهند آمده و از اشسپ
و کشپ و کسپ نیز گویند **شپاشاب** و **شپشاپ** با اول
مفتوح او از پیکان تیر باشد که از پی هم بر جایی بخورد مولانا
عبدالله هاتفی فرماید ببر آمد زناورد برنا و پیر شپاشاب
پیکان فشافاش تیر حکیم فردوسی فرماید زهیچاک
گرز و ز شپشاب تیر بر آورد از جان دشمن نفیر **شپتک**
با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده
لکد زدن باشد **شپت** با هر دو شین منقوطه مفتوح و سکون
هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول بی تمکین و زود رو و مضطرب را
گویند مولوی معنوی فرماید عاشقان از وقت شورش ابله و شپپ
مبین کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از ثبات هم او گوید
مرا گوسی مرد شپشپ که حرمت را زیان دارد زحرمت عار میدارم
از آن بر عار میکردم دوم او از انداختن تیر باشد حکیم فردوسی
راست زبس شپشپ تیر و چوب کمان زمین گشت لرزان و راز
آسمان **شپشه** با اول و ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر و اغلب
در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف
و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و تباه و ضایع سازد و از
اشپشه و سوس نیز گویند **شپل** و **شپلت** با اول مکسور
بثانی زده دو معنی دارد اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی فرماید

شپلت

سپلت خود پست کردی دولت مستت رو ٭ مستی و پستی
براید مستی و پستی گزین ٭ هم او گوید ٭ چون سرای سپلت تو
خود پست کردی دولت شه پست کرد ٭ شاه را دولت چنان
باشد ترا شپلت چنین ٭ دوم صدا بلند کردن بود مانند صدای
که در هنگام پرانیدن کبوتران کنند و ازا هشپلک نیز گویند مولوی
معنوی نظم نموده ٭ کوان دم دولت زدن براین و آن
شپلت زدن ٭ کو خملها و مشت تو آن سرخ گشتن در جنون ٭
شپلیدن با اول مکسور بثانی زده ولام مکسور و یاء معروف
افشردن بود شپوخت با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آسیب و دکه زدن بود و صدمه از روی
قوت و شدت رسانیدن دوم افشانیدن باشد و ازا ایشپختن
نیز خوانند شبوز تیره باشد شبوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم
سنائی فرماید ٭ ای روز دو عالم را پوشیده کلاه تو ٭ نامش
بچه معنی تو شپوش نهادستی ٭ هم او گوید ٭ بجستی باز کردی
بند گرنه ٭ ز سوخی کج نهاده طرف شپوش سپیختن با اول
و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی پاشیدن است و ازا اسپختن
و اشپوختن و شپوختن نیز گویند شپیر با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بلند و بزرگ رضی الدین
نیشاپوری راست ٭ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ٭
رجا ز رقص در آید ز استماع صریر ٭ یکی سفینه ز علمش هزار
بحر محیط ٭ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ٭ و بزبان عبری

شپیر مشدد بمعنی حسین آمده **شپیل** با اول وثانی مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم
شد امیر خسرو فرماید ← کلابی صنعت بر جفا بگذرد که گل را
شپلیدن و آتش برند دوم صفیری را گویند که کبوتربازان در
حین کبوتر پرانیدن بزنند خواجه عمید لویکی راست ← چون
بشپلک آمدی آن نفس از در قفس مست ولد رامدی
قمری و ماده زرش **فصل کاف کپ**
با اول مضموم بیرون و اندرون باشد و از الکب ولبنو
نیز گویند و بهندی کاله نامند و در هر مکان که برکپ نویسند
اراده بیرون دهن بود و هر جا که درکپ مرقوم سازند مقصود
اندرون دهن باشد مولوی معنوی راست ← از لجاج
خویشتن بنشسته اندرین پستی لب و کپ بسته حکیم سنائی
فرماید ← گفتم آن زلف و کپت گیرم در دست بگفت
ارفع الدرهم خذ منه عناقید و رطب شمس فخری راست
← کند دعا تشنه کامران ابو اسحق دل خلایق در سینه و
زبان درکپ **کپان** با اول مفتوح ترازوی بود بزرگ
که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین
بیاویزند حکیم سنائی فرماید ← چون بپوسی راه دانی چیست
علم آموختن چون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن
پور بهاء جامی راست ← دهان چون ترازوش بر سنگ باد
فروبار او بختش چون کپان **کپچه** اول مفتوح بثانی زده کفچه بود

به جهه نیز خوانند کبوک با اول مفتوح و بای مضموم و واو معروف نام
جانوریست پرنده که با غیر هم جنس خود جفتی کند و اگر احیانا نر کبوک جانور
دیگر را به بیند در زمان ماده شود و بان نر جفت گردد گویند استخوان
کبوک را استاد بازان بجهة تقویت باه خود دارند حکیم سوزنی گفته
کپی و کبوک صفت حوسه است مسخ چو کپی و چو کبوک غ مرغ نر
جنس گر بیند کبوک ماده شود دیگر داز ان جنس نر کپی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی
اهل هند نیز میمون را کپی خوانند حکیم سنایی فرماید صورت
طمع کافت بشر است کپی سگ دم است و گربه سر است
فخر گرگانی راست زکپی زد در جهان نا پارساتر رسک
رسواتر و روی بهاتر کپیدن بمعنی ربودن بود استاد عنصری
راست در خون جگر بسی تپیدن تا بوسه از لبش کپیدم
فصل کاف عجمی کپ با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف بود مولوی معنوی
فرماید چون زن صوفی تو خاین بوده دام مکر اندر دغا بگشوده
که ز هر ناشسته روی کپ زنی شرم داری و ز خدای خویش نی
حکیم سنایی فرماید هر کجا زلف ایاز دید خواهی در جهان
عشق بر محمود بینی کپ زدن بر عنصری دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده
کپتیدن با اول مضموم بمعنی گفتن است فصل لام لباچه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول فرجی را گویند حکیم انوری فرماید
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که از تجاسران همچو دیگ می جوشم

عجب مدار که امروز مرمرا دیدست ؛ دران لیاچه که تشریف داده

دوشم ؛ زبهر جنسرو بسیار کان همیخواهد ؛ که عشوهٔ بخرم وان لگیاچه

بفروشم ؛ بدر جاجرمی راست سه صبح است رومی کله زرد

بر سرش ؛ شب هندوی لیاچه کلریز در برش ؛ دوم بمعنی بشکافتن

ودریدن وپاره کردن آمده اثیر الدین ادمانی کفته سه چو غنچه تا شکمش را

کند لیاچه قضا ؛ هزار تیغ فزون کرده تیز جون کلبن **فصل نون**

نبور با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نیغر باشد

میل ابل رازی نظم نموده سه نه با بادیه با خواجه نبور است ؛

دراز وخشک ولاغر جون نبور است **نبی** با اول وثانی مکسور

ویای مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست سه زم دار

اواز بر انسان جو انسان ز انکه حق ؛ انکر الاصوات خواند

اندر نبی صوت الحمیر جونت زید و عمر باشد کارساز نیک وبد

در نه نبینی پس حیث نعم المولی ونعم النصیر مولوی معنوی فرماید

سه مر ضعیفانرا تو بی حضمی مدان ؛ از نبی اذا جاء نصر الله بخوان

فصل ها هپاک با اول مضموم تارک را کویند

یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید سه یکی تیغ زد ترک را بر هپاک ؛

کز اسب اندر آمد هما نکه بخاک ؛ منصور شیرازی نظم نموده سه

کسی که سر ننهد بر خط متابعتت ؛ بتیغ حادثه بشکافدش زمانه

هپاک **هپیون** افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست سه

داد کن از نام نیک خواهی ازیراک ؛ عقل ترا هزل دشمنست

جو هپیون **فصل یای تحتانی ینلو** با اول وثانی مفتوح

بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی متاع و کالا نوشته اند مولوی
معنوی نظم نموده ع بحر جان افزای و بحر پر حرج ٭ در میان هر دو
بحر این لب مرج ٭ چون ببیشلو در میان شهرها ٭ از نواحی اید انجا
بهرها ٭ کاله معیوب خلق کیسه بر ٭ کاله پر سود مستشرف چو در
زین ببیشلو هر که با زرکان تر است ٭ بر سره و قلبها دیده ور است ٭
شهر بیشلو مر ورا دار الرباح ٭ وان دکر را از عمی دار الجناح

باب بای فوقانی فصل با بتا

با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بکذار
آمده استاد عنصری فرماید ع بتا روزکار ابد برین ٭ کنم پیش
هر کس ترا آفرین **بتاور** با اول مفتوح بمعنی عاقبت آمده منوچهری
کفته ع من خوب مکافات شما باز کذارم ٭ من حق شما نیز کذارم به
بتاور ٭ حکیم سوزنی راست ع کل شد و برد بکون داغ و دو
روش کیرم ٭ اثری ماند از ان داغ بتاورم **ابت قریب** نام
روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی **بتفوز** با اول مفتوح
بتائی زده و فا مضموم و واو مجهول پیرامون دهن را کویند
و انرا پوز و پرپوز و پرپوس نیز خوانند حکیم ازرقی در صفت
زمستان کوید ع بند پولاد بر دهن یابد ٭ اهوا زیر شم نهد بتفوز
حکیم سوزنی راست ع عاریت داده پدر سبلت و ریش و
بتفوزنا ٭ بنجار انتره هنکام صبی علم اموز **بتکن** با اول مکسور
بتائی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول تخته باشد
که بزرکران انرا بر زمین شد بار کرده بکشند تا کلوخها سکسته کردد

وانرا ماله نیز گویند دوم باززدن بود از خوردن بسبب سیری
بتکوب با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول
ریچالی باشد که از مغز جوز ماست و شبت سازند شمس فخری
گفته **شعر** بر دشمن در او شد روز تیره وز غم ** لوزینه در مذاق
بتکوب می نماید **بتلاب** با اول مکسور بثانی زده غلاق گل خر مارا
گویند وانرا کوزه مخ نیز خوانند **بتو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول مشرق را گویند و این لغت باین معنی مترادف خراسان
دوم جایی را گویند که انجا همیشه بتابد افتاب و این ضد نسا
باشد و با ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
پیاله باشد که در ته ان لوله نصب کنند و انرا بر دهن شیشه
نهاده گلاب و روغن و امثال ان دران بریزند و انرا بتازی
قیف خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند ان تعبیه نمایند
سیوم سنگ درازی را گویند که بدان دارو ها را بسایند
تبوارک جایی باشد که غله را دران مدفون سازند **بته** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی اخیر بتو ثانی مضموم است که مرقوم شد
دوم خشکه و پلاو را گویند و انرا ایده نیز خوانند **فصل با و فارسی**
پت با اول مفتوح دو معنی دارد اول انار باشد منوچهری
راست **شعر** جهان ما جو یکی رود سیر بنشسته درست ** چهار پیشه
کند هر زمان بدیگر زی ** بروزگار خزان پیکری کند شب و روز **
بروزگار بهاران کند رنگ رزی ** بروزگار زمستان
کند سیمگری ** بروزگار حزیران کند خشت پزی ** دوم

پیشه رزی

نرمی باشد که ازین موی بز برویند وانرا بشانه برآورند وازان
شال ببافند وتکیه نمد وکپنک وامثال ان بهم مالند وانرا بزشم
وکرک وکلک نیز خوانند **پتاره** با اول مفتوح دست افزاری
باشد مر جولاهکانرا مانند جاروبی که بدان آب بر جامهٔ که
بافند بپاشند وانرا غواش وغوشه نیز خوانند **پتخ** با اول
مفتوح بثانی زده مبهوت وکالیوه را گویند **پتر** با اول و
ثانی مفتوح تنکه زر ونقره ومس وآهن ودیگر فلزات را
گویند حکیم خاقانی فرماید ﴿ هر حمایل که دران تقیه تعویذ داشت
یا زرش گو بحک از آهن پتر آمیخته اند هم او در مرثیه گوید
﴿ چشم بد کز پتر آهن وتعویذ نگشت ﴿ بند تعویذ ببرید وپتر
باز دهید **پتکیر** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی بکسور ویای
معروف پرویزن باشد **پتنی** با اول وثانی مفتوح طبقی باشد
چوبی که بدان غله را بیفشانند وانرا پاتنی وغله برافشان نیز گویند
اثیر الدین اومانی گفته ﴿ بر سر ازبس که زر تازه کشد نرگس تر ﴿
پتنی برد وسرش چون دو سر هیز است **پتو** با اول مفتوح و
ثانی مضموم وواو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند
فرالاوی در صفت جوان صوفی گفته ﴿ بتن بر یکی زنده
از پتو ﴿ شب وروز بودی بمویی دیرو **پتواز** با اول مفتوح
بثانی زده آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند ودو چوب
دیگر را بر زبر ان دو چوب به بندند تا کبوتران ودیگر جانوران
بر بالای ان بنشینند وانرا اده نیز خوانند میر عودری نظم نموده ﴿

دریغ درد که نختم نشد دلیل کنون ؛؛ تفس شکسته روحم نشسته بر تیو از بتیاره با اول مفتوح هفت معنی دارد اول افت و بلا باشد حکیم انوری فرماید ـه جو لطفش امد بتیاره زمانه هباست ؛؛ جو قهرش آمد اقبال اسمان هدر است ؛؛ ابو الفرج ردنی راست ـه بزور عدلش میز النهاء ظلم سبک بعون رایش بتیار نا بردهر سلیم ؛؛ دوم زشت ومهیب را کویند حکیم فردوسی نظم ـه جهانی بران جنک نظاره بود ؛؛ کران اژدها جنک بتیاره بود ؛؛ سیوم مکنون و محرونرا کویند ؛؛ سید ذو الفقار شروانی کفته ـه اندر ضمیر او عیان بتیاره سر قدر و اندر کمان او نهان پیرایه نور یقین ؛؛ جهارم خجلت بود هم او کوید ـه ای خواجه که سرعت ساعی عزم تو ؛؛ بتیاره تحرک بادبران دهد ؛؛ پنجم سختی و شدت و نفاد حکم بود هم سید ذو الفقار بنظم آورده ـه کردش افلاک با بتیاره حکمش خجل ؛؛ صورت تقدیر در آینه علمش عیان ؛؛ ششم مکر وحیله باشد حکیم فردوسی فرموده ـه نیاید زما با قضا جاره ؛؛ نه سودی کند هیچ بتیاره ؛؛ هفتم شور و غوغا و آشوب باشد هم او کفته ـه مران ایداران بصد پاره کرد ؛؛ لبی شور و برخا بتیاره کرد بتیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف چیزی را کویند که مکروه طبیعت باشد زجاجی فرماید ـه به بین میردم زین تیره سرای ؛؛ نماند جهان نام ما ند بجای فصل تاء فوقانی تتار و تتر با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و

تتری منسوب بتتر را گویند ابن یمین نظم نموده س جه یاد خوش نفس
بود اینکه نشکست ه بیکدم قیمت مشک تتاری ه شیخ سعدی فرماید
س تتری اگر کشد مخنث را ه تتری را عوض نشاید کشت تتربو و تتربوه
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی
ظرافت و سخره و لاغ بود حکیم سوزنی فرماید س لیکن نه باز کردم از تترم
دشمنان ه کاندر خورند ماخره و تتربو شوم ه شهاب مهمره راست س
کشت اگر شد همیشه بی نهل و تتربوه ه از که سبکتر از چه گران
بود همچو کوه تتری با اول مفتوح بثانی زده سماق باشد حکیم
ناصر خسرو راست س خار مدر و تا نگردد دست و انگشتان
فگار ه زنهال و تخم تتری نیشکر خواهی چشید تتم با اول و ثانی مضموم
سماق باشد فصل جیم عجمی چتو با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم نزاری قهستانی
فرماید س دگر ریاحین چون دختران دامن کش ه گرفته گرد خواتین
گل زرشک چتو چتوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک
باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند فصل حا ختار
با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو
فرماید س باغ دین و کشت دولت را به تیغ ه کرده از خار و خس
اعدا ختار ختفرج با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح بجیم
زده خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا ختلان با اول مفتوح بثانی
زده نام ولایتیست از مضافات بدخشان که بگولاب اشتهار
دارد گویند که مردمان آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب

خوب پیدا شود و منسوب بختلان از ختلانی و ختلی گویند شیخ نظامی
فرماید سه سکندر بران خنگ ختلی نشست ¤ که چون گرد بنشست
و چون برق جست ¤ حکیم خاقانی نظم نموده سه جو رخنگ
ختلی خرامد بمیدان ¤ امیر آخرش میر ختلان نماید ختنبر با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف
تونگری زند شمس فخری راست سه بر دست تو گرچه هر چند لاف
ولی عقل داند که هست او ختنبر فصل الراء رت
با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری گفته سه تیغ تو سر بسر
کهرزان شد ¤ که بچون عدوت آمد رت ¤ و با اول مضموم تهی دست
بود علی کوچک راست از وفور عطای ان کف رارت و مفلس
و بحرکان گشتند رتک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
بودنه بری را گویند و از خواص وی آنست که چون گوسفند از آن
چرا کند بجای شیر خون از پستانش بیاید و از تازی مشکط
امشیع و مشکط امشیر نیز خوانند رته با اول و ثانی مفتوح بار درخت
هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه
رنگ بود و حسته آن املس است چون رته را با آب ترکنند
و بکف بمالند مانند صابون کف کند جامها را علی الخصوص
ابر نشیمنه را که بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت
ان خشک است در درجه اول چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل
دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد
و از تازی فندق گویند و بهندی ریته نامند فصل السین ستا

با اول

بااول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن وامراض ستودن بود اینمعنی
بدون ترکیب در اخر کلمات گفته نشود مانند افتاب ستا دخود ستا
امیر خسرو فرماید یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید کاین فکرت
مخلوق ستاراشناسی دوم نوعی ازجادر باشد که انرا شامیانه
نیز خوانند مسعود سعد سلمان گفته گهی ز زیر سیمی ستامی شود
گهی بازدر ابگون جادری سیوم نام طنیت از موسیقی
چهارم تنبوره را که سه تار داشته باشد نامند این دو معنی را
حکیم خاقانی بنظم نموده مرغ ازگلو الحان ستا ساخت
که صبح بر ساز ستا چاک زد این سنر دو تا پی شیخ نظامی
بمعنی تنبوره گفته ستا زن بر اورد بانگ سرود سرودی
نوائین تر از صد درود پنجم سه ساله شراب را خوانند که بموجب
قرار داد حکما بر نهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و
غسل دهد و از اتبازی ثلاثه غساله گویند حکیم نزاری قهستانی راست
محبانه دعاهی کرد خواهم حکیمانه ستاهی خورد خواهم ستار
بمعنی تنبوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه منفصل نوشتن
اولیست ستاخ بااول مکسور شاخ درخت نوچه را گویند
که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنگی راست
ستاخ درختانش نفس معین هوا هی گلستانش
جان مصور ستاد بااول مکسور دو معنی دارد اول مخفف
ستاند باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده
ما سر بغیر حضرت تو در نیاوریم سلطان ز بنده تو نیارد ستاد باج

دوم مخفف استاد بود امیر خسرو فرماید ع ساقی برخیز دیار بنشین ه کاین نشسته و آن استاده باید ستار با اول مکسور مخفف ستاره بود استاد فرخی گفته ع ستار و صنوبر همی خواندم او را ه بر خسار و بالای زیبا و درخور ه هم او گوید ع حدیث نو شدن مه شنیده ام بخبر ه بکاخ تر شو ای ماه ستار و ماه نگر ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از جادر باشد که از ستار و شامیانه و سایبان خوانند حکیم اسدی راست ع سپهرش ستاده سپاهش زمان ه سرایش ز دین و ز دانش مکان ه هم او گوید ع چهل خیمه ساده ز چرم پلنگ ه ستاره ده از دیبه رنگ رنگ ه سیوم جدول مسطر باشد شیخ سعدی نظم نموده ع لاجرم چون ستاره راست ه نتواند که کج رود جدول ه چهارم تنبوره را گویند که سه تار داشته باشد شیخ نظامی گفته ع ستاره با نوای چنگ بر داشت ه برسم زهره هم آهنگ بر داشت ه و این ستاره را بیشتر منفصل نویسند بدین عنوان سه تاره و لهذا در فصل سین از باب ها نیز مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و انجاره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ع هزاران دگر کرگان ستاغ ه بهر یک پدار از نام ضحاک داغ ه منصور شیرازی بنظم آورده ع خجسته شاهواری که تا بتابش و هلال ه ز روی مرتبتش هست میخ و نعل ستاغ ه دوم نا زائیده باشد و از استرون و استرون نیز خوانند و بتازی عقیمه

کویند حکیم قطران راست ـــه ان قوم را که دارند از کینش سر تیغ ه
مردان بودند عنین پاک وزنان ستاغ ه ابن یمین کفته ـــه
بودم امیدی که روزی این شب حبلی بمن ه دولت زاید خود او
هم شد ببخت من ستاغ ه و در بعضی از فرهنکها بمعنی شتران
شیر ده هم نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی ستاخ است
که مرقوم شد حکیم ازرقی راست ـــه غ قه کردد بامدادان هر ستاک
کلبنی ه بر مثال خاطر مداح میر اندر کهر ه سید ذوالفقار شروانی
کفته ـــه باز چون رخسار جانان کشت طرف بوستان ه
باز چون کیسوی دلبر شد صبا عنبر فشان ه از کف موسی ستاک شاخ
را بینی اثر ه واز دم عیسی نسیم صبح را یابی نشان ستام با اول
مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال اسمعیل ـــه
تو افتابی و اسپت سپهر و طوق هلال ه ستام اختر تابان ز هر کران
روشن ه دوم استانه باشد مولوی معنوی فرماید ـــه نیست پیدا
ان منازل را ستام ه نی نشانست ان منازل را نه نام ستان
با اول مکسور چهار معنی دارد اول به پشت خوابیده را کویند
دوم جای انبوهی چیزها باشد چنانچه کلستان و هندوستان
وانمعنی بدون ترکیب کفته نمیشود حکیم انوری این دو معنی را
نظم نموده ـــه از زلزله حمله جبان خاک بجنبد ه کز هم تشناسند
نکو نزاد و ستانرا ه ور عکس سنان و سلب و لعل طراده میدان ه
هوا طعنه زند لاله ستانرا ه سیوم مخفف استان است
مولوی معنوی راست ـــه یا قبول تو ای ز علت پاک ه چه بود

خوب و زشت منتی خاک ** این یکی خدمت ستانت راه گر گرد

یوسف بکار خانت را ** چهارم بی صبر و بی طاقت را خوانند ستاوند

با اول مضموم و واو مفتوح بالا خانه را گویند که پیش ان گشوده

باشد مانند ایوان لبیدی راست سه ستاوند ایوان کیخسروی **

نگارید چون خانه مانوی ستاوه با اول مفتوح مکر و حیله باشد

ستاخ با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند ابوالفرج

رونی راست سه گشاده چشم بدیدار او زمین و زمان ** نهاده

گوش بگفتار او سپهر دستاه ** دوم سیم قلب بود ستبر

با اول مکسور و ثانی مفتوح بباز ده لک و کنده و غلیظ را گویند

حکیم فردوسی فرماید سه چو چندین آمد برین سالیان ** بدر سرو بالا

ستبر آتش میان ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخا زده دو معنی

دارد اول ابکیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست مشهور از

ملک فارس چون دران ابگیری بس بزرگ واقع است از آن است

باین نام نامیدند و انرا استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست

سه خرامان بیامد بقلعه ستخر ** که شاهنشها ترا بد و بود فخر ** هم او

گوید سه زمردی بگرداو بدان مرز فخر ** بیامد کرازان براه

ستخر ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد

منوچهری راست سه انگور بگردار زن غالیه رنگست **

کانرا شکمی همچو یکی غالیه دانست ** و اندر شکمش هست

یکی جان و سه تا دل ** وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست **

حکیم ازرقی گفته سه زبیم خامهٔ چون خیزران تو شب و روز

جو خیزران بود اندر تن عدو استخوان ستر با اول و ثانی مفتوح استر
باشد و از ابتازی بغل و بترکی قجر گویند حکیم خاقانی در مرثیه گفته
جیب و گیسوی و نشاقان و بتان باز کنید ٭ طوق و دستارچه
از رسپ و ستر بگشائید ٭ پور بهار جامی در هجا فرماید ٭ نه عالم
نه زاهد نه جاهل نه رند ٭ نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر ٭ چو خر لاشه و
در حماقت چو گاو ٭ زبون همچو استر حرون چون ستر سترون
با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود
شیخ نظامی فرماید ٭ استره هر چند زبان تیز یافت ٭ موستر
مو نتواند شکافت ٭ استاد فرخی راست ٭ که شکار فرود
آورد و برون آرد ٭ ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ٭
بگاه کوشش بستاند و فرو سترد ٭ ز دست شیران زور و ز روی
مردان رنگ سترگ با اول مکسور و ثانی مضموم برا زده و کاف
عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم
سنائی در شهید شدن حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة
والثنا فرماید ٭ زان برون رفت زین سرای سترگ ٭ که جهان
تنگ بود مرد بزرگ ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ٭ پذیرفته
ام از خدای بزرگ ٭ که دل بر تو هرگز ندارم سترگ سترنگ با اول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون و کاف عجمی نام نباتیست
شبیه بآدمی که در زمین چین روید گویند که نگونسار بود چنانچه ریشه
اش بمنزله موی سر باشد و نر و ماده دستها در گردن هم آورده
و پایها در هم محکم ساخته باشند و نر را پای راست بر پای چپ

ماده افتاده و ماده را بر عکس و هر کس که از ابکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد حاصل ان بدین نوع است که از اطراف بوته ان خاک را خالی کنند چنانچه بانگ قوی کنده شود پس ریسمان گاو یا سگ یا حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد بربیخ ان به بندند و بعد از ان دسته علف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه برود و از استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروج الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید کینش از سوی چین کند اهنگ اهل چین را ندانی از سترنگ و بازی که معروف و مشهور است بدین اعتبار که صورت اسنانرا از چوب ساخته اند سترنگ نام نهاده اند و معرب ان شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد **ستروک** بروزن متروک مردم بی یار و بی کار و بدخو و خشمناک و دزدپیشه و یاوه گو بود **سترون** با اول و ثانی مفتوح یرازده و واو مفتوح نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند است چه ستر استر باشد چنانچه مرقوم شد و ون مانند بود چون استر نمی زاید نازاینده را باین نام خوانند و از ا استرون نیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته گر نبودی ذات پاکش افرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و ادم عزب حکیم نزاری قهستانی نظم نموده تا در شتاز غایة تغریق از دو اتوح همچون ستر عروس بنانی سترون است

ستل با اول و ثانی معروفست و با اول مکسور برکه ابگیر را گویند و
انرا استل ستخر و استخر نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته بود و
انرا بتازی عمدا خوانند استاد فرخی فرماید ؎ تو داده بستم زر و
سیم خویش بباد ٭ تو کرده بستم روز خویش ناپدرام ٭ هم او
گوید ؎ نشان مستی بر من پدید بود و ستم ٭ همی نمود بجشم سیه
نشان خمار ستن با اول و ثانی مضموم بنون زده صفه را
گویند که بیک ستون بر پای باشد ستنبه با اول مکسور
و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت
کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ کشته و بو ستنبه را از تاب ٭ گوهر جتر او بجای شهاب
امیر حسن ورا هست ؎ ستبه صورتی اهرمن اثار ٭ هزار اهرمن از
رویش بزنهار ٭ و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد
که در خواب مردمان را فروگیرد و انرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده
نیز در بعضی از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر ان علنگها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالا غله را از کاه جدا ناشده
باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و انرا ارده و جون هم خوانند
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ در اعتبار بیشه برزی گری همی ٭ بایست
ستنج و پنجه دست بور نبلست ٭ دوم ذخیره باشد
ستیخز با اول ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول

باشد یعنی روز حشر **ستو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول تنبوره سه تاره را گویند مولوی معنوی فرماید

سیلی خوریم چون دف در عشق فخر خوبان زخمه بدست آور میزن
ستوی ما را دوم درست قلبی را گویند که درون آن مس یا
آهن و امثال آن باشد و روی از زر یا نقره اندوده باشند
و معرب آن ستوقه بود **ستوار** و **ستوان** با اول مضموم و ثانی
زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و بدین معنی معروفست
اثیر الدین اخسیکتی در صفت نیزه نظم نموده دراز قامت و
در هر وجب بقتل عدو هم از میان کمری بسته بر میان ستوار دوم
معتمد را گویند حکیم سوزنی فرماید چگویم از صفت او ز عشق او گویم
بیازمای بسوگند اگر نیم ستوار سیوم بمعنی باور آمده و ازا استوار
نیز خوانند **ستودان** با اول و ثانی مضموم و واو معروف عمارتی را
گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند حکیم فردوسی راست
بدین زور و این فر و دست برد ندیدم با ورکه نیز گرد
ولیکن ستودان مرا ان از گریز نه ایدجو گیرم بکاری ستیز
حکیم قطران نظم نموده ای بار خدائیت بهمه فضل ستوده
خصمان ترا جای زندان و ستودان **ستودن** با اول مکسور
و ثانی مضموم بمعنی صفت نمودن و ستایش کردن است
مولوی معنوی فرموده ستاینت بحقیقت ستایش خویش
است که آفتاب ستا چشم خویش را بستود **ستور** با اول
و ثانی مضموم بطریق عموما هر جانور چارپای را گویند و بطریق خصوص

اسپ و استر را خوانند حکیم فردوسی بمعنی اسپ نظم نموده ز سم
ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت
هشت و شرف شفروه بمعنی اشرف گفته بدریا نمک لیک
اولی نمک چو ماهی تازه ز ماهی شور خدایا چه بودی اگر ما درش
ازین خر ستورون شدی چون ستور **ستورون** بمعنی ستورون است
که مرقوم شد **ستونه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف
و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن و انداز کردن بجری
و شاهی و امثال آن باشد بجانب باولی و جانور امیر خسرو فرماید
عقابی که ازین پری شد زبون ستونه کند لیک هم بر ستون
دوم و فراز بود عماوی راست تیر فلک زبیم ستونه کند
چو تیر چون عزم کامکار تو زه بر کمان کند مسعود سعد سلمان گفته
سبک زبانه زند ناگهی ستونه کند ز تیغ و نیزهٔ سلطان
صفدر آتش و آب سیوم آب را خوانند صفی الدین زکی
مراغی نظم نموده دریا ر دیده را چو ستور دغمت از و تا سقف
آسمان برسد هر ستونه **ستو** با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و
بتنگ آمده حکیم سنایی فرماید من ز بار کنه چو کوه شدم
وز تن و جان خود ستوه شدم شیخ نظامی راست
چو زان سیلها برگشتی چو کوه ازین قطرها هم نگردی ستوه
سته با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف اخفا رها
دو معنی دارد اول انگور باشد استاد عسجدی فرماید
گر چو سته دلش بیفشارند قطرهٔ جود از درون ناید دوم

چیزی را گویند که شب بر آن گذشته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح
و اخفاء ها رنجور و ضعیف بود لبیعقوب باکل گفته ع از بس خسته
شدم ز غم او شگفت نیست * از چشم آدمی چو پری گر شوم نهان
و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوده است که مرقوم شد
حکیم اسدی در صفت کرتیپ گوید ع دمان اژدهائیست کز
جنگ او * و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیز
آمده حکیم سنائی راست ع در سخاوت چنانکه خواهی ده *
لیکن اندر معاملت سته * هم او گوید ع مسته صنما چند
می خور بطرب با من * منت بسرم بر نه ساغر بکفم نه هان ستی
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا معروف پولاد باشد شمس
فخری راست ع آب در حلق بدسگالانت * عجبت ار نمی شود
جو ستی * و بزبان هندی زنی بود که با شوی مرده خود باتش بسوزد
ستیخ و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول بمعنی بلند و راست و بلندی و راستی آمده حکیم اسدی
گفته ع ز زر اندر و صد ستون ستیخ * ز ابریشمش رشته
وز سیم میخ * حکیم سوزنی راست ع داشتم در میانه شعرا
سرخ روی ستیخ گردن خویش * حکیم سنائی نظم نموده ع
عدد کشتگان تیغ ملک * در ده تیغ با ستیخ ملک * که بخندد دید ست
شاه درون * گاه بر دشمنان بگرید خون * دوم سر کوه را گویند
منوچهری فرماید ع تو گفتی کز ستیخ کوه سیلی * فرود آرد همی احجار صد
من * هم او گوید ع بر آمد باغ رنگ و باه پیکر * یکی میغ از ستیغ کوه

تارن ستیر با اول و ثانی مکسور و بای مجهول وزنی باشد که آنرا سیر
گویند حکیم فرماید ـه خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ ز ترکش برآورد
گرد دلیر ستیز و ستیزه با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول
جنگ و خصومت بود شیخ سعدی راست ـه چو جنگ آوری
با کسی در ستیز ٭ که از وی گزیرت بود یا گریز ٭ دوم لجاج و سرکشی
باشد شیخ نظامی ـه ستیزه بجایی رساند سخن ٭ که ویران کند خاندان
کهن ٭ سیوم خشم و کین است حکیم اسدی گفته ـه بهو نامه چون
دید شد بر ستیز ٭ زبان بر ابدشنام بگشاد تیز ٭ و بمعنی ظلم و تعدی نیز
در بعضی از فرهنگها مرقوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و بای
معروف دو معنی دارد اول چرک و ریمی باشد که در جراحت
جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر نزنند نیک نگردد حکیم ناصر
خسرو گفته ـه از دروغ تست جانم در ازیغ ٭ وز جفای تست بر
ستیم ٭ دوم جراحت سرما زده باشد و آنرا کرک نیز گویند حکیم
سوزنی راست ـه بلفظ خویش کند زمهریر آتشبیه ٭ جراحتی
دلش از آن زند بلفظ ستیم ستیهنده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
نافرمان و ستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید ـه همان
طوس نوذر وزان ستیهید ٭ کجا پیش اسب من اینجا رسید

فصل شین منقوط شش با اول مفتوح مخفف ششل
باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن شطل است
امیر خسرو فرماید ـه هر که در خصلت بازی قمار زمن
موجه کنم از عقل که نادان باشد ٭ کان بجه او بود حرامست نباید

بر دست ٭ یا مجاهز ببرد یا شست اقران باشد ستنا با اول مکسور بمعنی ناهار است و انرا ناستا نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ لقمهٔ نان خویشتن نخورد ٭ گر دو هفته همی ستا باشد ٭ و در عربی فصل زمستان را گویند ستاغ با اول مکسور بهر زن و بهر ماده حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد ستالنک با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بند گاه پا و ساق واقع است و انرا بجول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند شرف شفروه نظم نموده ؎ با قامت همت بلند تو دریا محیط ٭ تا ستالنکست و گاهی پایه گردون جوبین ٭ را هم بطریق استعاره ستالنک نامند چنانچه حکیم اسدی نظم نموده ؎ سه گرد زرین ستالنک بود ٭ زبهر داروی هفتصد تنک بود ٭ و شش بجول بازی را نیز ستالنک بازی خوانند سیف اسفرنگی راست ؎ با بخت تو بد خواه ستالنک غرض باخت ٭ لیکن بنقیض غرض است خراطر ستر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کن آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از انکه بریدن باشد یا بسکستن و بزبان هندی دشمن را گویند ستربه نام گاویست که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم بود فریفته با شیر جنگ کرد و خود را در ورطهٔ هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بگو کم تا نیاید بحر بم برون ٭ به تزویر چون دمنه بر ستربه ستر خار نام جنسی از خار باشد که شتر از آن بر غبت تمام چرا کند و انرا خار شتر و اشتر خار نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی

رست ــه گر گلبن فردوس خورد باد خلافت ــه بر جای گل تازه
شتر خار برارد **شتروندان** نام نوعی است از زاج وان مصری بود
گویند که معتدل ترین زاجهاست **شتر غار** بیخ درخت انگدان است
وانرا اشترغار نیز گویند ابن یمین راست ــه ندارد طمع رستن شاخ
عود ــه هر انکس بیخ شترغار کشت **شترک** با اول وثانی مضموم
ورای مفتوح موج باشد وانرا اشترک نیز گویند **شترکار** زرافه بود
ودر صفتش آورده اند که سران بسر شتر وگروهی گفته اند که بسر گاو
کوهی ماند وسینه وسم وشاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از
شاخ گاو کوچکتر وباریکتر است وپوست ان مثل پوست
پلنگ پرخال بود برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید ودم او
بدم آهو ودندان بدندان خر ماننده وگردن ودستها بسیار
دراز وپایها کوتاه وفرقه موسوم ساخته اند که زانو ندارد
وکاری ازو نیاید وترکیبش بغایة عجیب وغریب باشد
گویند که چون ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شترگاو تولد یابد
وبیشتر در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی **شترنج**
با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح اقسام غله را گویند که بهم
آمیخته باشند اگر ازان آش بپزند آش شترنجی خوانند واگر
نان بپزند نان شترنجی نامند شیخ اوحدی فرماید ــه سفرهٔ چرخ
نان شترنجی ــه حیست تا در سماط اوسبجی **شتغت** با اول مکسور
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش
هر چیز را خوانند عموما وپوشش خانه را نامند خصوصا **شتلم**

با اول وثانی وثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و از اشتلم نیز خوانند **شتە** با اول وثانی مفتوح در هر دو معنی باسته که در فصل سین از همین باب مرقوم شد موافق است **فصل غین عنت** و **عنتر** و **عنتره** با اول مضموم ابله وگول واحمق ونادان بود شمس فخری را ست

هست بافضل شیخ ابو اسحق تیر کردون ز راه دراین عنت حکیم سنائی فرماید جملگی را خیال مار محال کرده مانند عنتره بجوال حکیم سوزنی فرماید دهقان امام غانتوی مهتر سره در منت تواند چه زیرک چه عنتره **فصل فا فتاریدن** و **فتالیدن** و **فتریدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این چهار لغة بیک معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود حکیم ازرقی گفته جز از گشاد تو در چنبر فلک که برد فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال ابو الفرج رونی راست ای ملک این ملک را تو دانی معیشت مال بگیر و سر خوارج بفتال حکیم سوزنی فرماید بسیار لطف کرد همه کس بحق وی تا گنده بفترید و برآورد سر ز ناز دوم پراکنده و پریشان باشد منوچهری نظم نموده آتشی دود وجود تنبال یکی طاوسی که براندوده بطرف دوم او قار بود وان شرر گوهی طاوس بکرد دم خویش لولو خرد فتالیده بمنقار بود هم او گوید جان رامشک راسیم راو جام را بر نواز و برفتال و بر فشان و برگرای حکیم زجاجی فرموده بیفکند بار دو سراسر ز پای بشهر اندر آمد شه فتره رای سیوم بمعنی کندن حکیم سنائی بعید

نظم آورده ؎ یکدم بکش قندیل را بیرون کش اسرافیل را ۞ پر بر فرز
جبرئیل را نه لا گذارا انجا نه لم **فتراک** با اول مکسور بتانی زده دوالی
را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم سنائی فرماید ؎ ای ببلبل
وصل تو طربناک ۞ وی غمزه و خندهٔ تو تریاک ۞ ای جان دو صد
هزار عاشق ۞ او بخته از دوال فتراک **فتو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
غزه بود شمس فخری گفته ؎ در پس کوس از تو پنهان است ۞
هر کجا صفدر ریست پردل و کو ۞ مملکت را بتیغ کردی راست ۞ از حسبودی
مخالفان فتو **فتوه** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف

کت با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی راست ؎
بدو گفت مهراج را رو بگو ۞ دگر باره با زامدی رزم جو ۞ بخور شیر و
دین بتان از نخست ۞ بگور و کل ادم و بوم و رست ۞ که بر خون
برانگم کت وافسرت ۞ برم زی سراندیب بی تن سرت ۞ استاد
فرخی فرماید ؎ خلافت جدا کرد حیبا لنا نرا ۞ ز کتها رزین و شاهان
زیور ۞ دوم کاریز آب را گویند و کت کن کاریز کن را خوانند **کتابون**
با باء مضموم و واو معروف نام زن گشتاسپ است
که دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ برفتند زایوان قیصر بدرد ۞
کتابون و گشتاسب با باد سرد **کتام** با اول مفتوح تالار را
گویند **کتخ** و **کتغ** با اول و ثانی مفتوح کشک را نامند و از ابتر کمی
قروت خوانند شمس فخری راست ؎ چو شیر و روغن است منخنت
با احسان ۞ نه سخت روی ترش هست همچو ترب کتخ ۞ خواجه عمید

لویکی راست مدام تا که زخاصیت اهل صفرا نرا موافق است
همه عمر ناردان وکتخ و با اول مفتوح وثانی مکسور جاشنی باشد
ممزوج از ترشی وشیرینی که در اشتها بریزند از ابتری فاتق گویند
کتران با اول مفتوح وثانی مکسور داروئیست سیاه که از درخت
وچند درخت دیگر بگیرند فاما بهتران باشد که از درخت
حاصل کنند وزبون تر انکه از درخت تالب بهم رسد و طبیعت
وی گرم وخشک باشد در درجه چهارم رشک وپیش از بکشد
تا بحدی که از ان مواشی نیز بکشد ومقوی گوشت سست بود
وجرب را نافع باشد حتی جرب دواب اربع که ان سک وشتر
وگاو واسب است ومعرب ان قطران باشد کتک
با اول وثانی مفتوح نوعی از گوسپندان کوتاه دست وپای
بود وبزبان هندی نام حبه ایست که چون انرا سائیده درمیان
آبی که بلای امیخته باشد بریزند اب صاف سازد کتکار وکتکر
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح درودگر باشد
مولوی معنوی فرماید جور وجفای دوری وکان کتکار میکند
بر دل وجانها بتر زانکه کار میکند حکیم اسدی راست
سرای بخوبی چو خرم بهار بگردوی ایوان بلوری چهار زهر جانور
پیکری بیکران زایوان در اوبخته کتکران کتو با اول مفتوح و
ثانی مضموم نام پرنده ایست که سنک ریزه خورد وانرا سفرود
نیز گویند و با اول وثانی مضموم عوذه نیبه را گویند کلت و مت
با اول ومیم مضموم این لغت از توابع است بمعنی لعینه آمده

جکیدن

حکیم فرزدق راست روی زشت آن بد اختر نحس شوم
زشت گویم کلت و مت مانند بوم **گیتر** با اول مفتوح و تای زده
مکسور و یای معروف سراب بود حکیم فرزدق گوید در نظر آید
جهان مثل گیتر میر و دعم گرامی همچو تیر **گتیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشک و خیکی باشد که آب از درزان تراوش نکند
فصل کاف عجمی گت و گته و گترم با اول مضموم بثانی زده و رای
مضموم سخنی باشد که از حد گوینده متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف
نیز گویند **فصل لام لت** با اول مفتوح شش معنی اول زدن
باشد و آن معروفست لبیبی فرماید ریشت زدر خنده و بیلت
زود تیز کردن زدر سیلی و پهلو ر در لت امیر حسن وراست
دران تاراج دریای زمین پوش زلت معزول گشته خوب جاووش
دوم گرز را گویند سیوم پاره بود و لت لت بمعنی پاره پاره
باشد شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ز تازیانه
خشمش اشارتی کافیست برزم خصم چه حاجت و را به نیزه و
لت برزمه رزمه دهد جامه گنج گنج طلا به بدره بدره دهد وقت
جود یا لت لت چهارم کتان را گویند پنجم توپ درست بود
از مخمل و زربفت و ابافت و دستار و غیره که آنرا پاره نکرده
باشند ششم نام رودخانه باشد که از ملک دیلمان که بلت
رود اشتهار دارد **لت انبان و لتنبار و لتنبان و لتنبر** با اول
مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول و در سه
لغت با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح حریص و

بسیار خوار بود حکیم روحانی فرماید شنیده ام که سوگند ها بسی
خوردی ٭ زگفته دو سه مخراب کوب لت انبان ٭ اثیر الدین اخسیکتی
نظم نموده سیخ زندگی بخشی و ناموسیست ٭ تا محشر ٭ بخاک
باید این کردند سیاح لت انبانرا ٭ مولوی معنوی گوید در چرخ
در آور دم نه گنبد نیلی را ٭ استیزه چه می مانی ای سیخ لتنبانی ٭
اثیر الدین اخسیکتی راست بر در قدرت فلک میکوفت صدر
ابار هست ٭ کین مرقع پوش سیاح لتنبان در رسید ٭ شمس
فخری گفته حسودت بخورد و بخفتت قانع ٭ چونی نفس مردم
خسیس و لتبر لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نیمی تبرز
بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند و معرب ان رطل است
لتره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی اول پاره
پاره و دریده بود شمس فخری راست اکه باشد بر جلالت
او ٭ اطلس چرخ ژنده و لتره ٭ دوم مردم فربه را گویند
خواجه عمید لویکی راست خلعت ایمان تازه بر عمید خسته
پوشش ٭ تا بدان خلعت ز فضلت لترهٔ کمتر شود ٭ و با اول
مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داده بود میان دو کس
که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و انرا لوترا و لوتره نیز گویند دوم
شخصی بود که بند زبان نداشته باشد و هرچه بشنود بهمه جا
بگوید لتکم با اول و ثانی مفتوح نام بازیست فصل میم متاره
افتابه بود متراک با اول مفتوح بثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و انرا بتازی عوا خوانند مترس با اول و ثانی مفتوح برازده دو معنی

دارد اول

دار دا اول چوب کندهٔ را گویند مانند چوبی که در پس در نهند تا گشوده
نشود یا بر سر کنگرهٔ قلعه بگذارنده از بهر انکه چون غنیم بپای بار واید
بر سر او اندازند اثیر الدین اخسیکتی راست شعر بدان حصار گروهی
پناه کرده همی بیت ز ترس قالب بی قلب چون مترس حصار خواجه
عمید لویکی راست شعر موهبت چون محمد و آیتی مترس و منجنیق بیت تحفه
فتحش قضا بر دست سیر خان نهاد بیت دوم صورتی را خوانند
که در میان کشت زارها تعبیه کنند تا جانوران ازان رم کرده بگشت
زار نیایند و انرا داهول نیز نامند متہ با اول مفتوح پرماه باشد
وانرا ماهه نیز خوانند متیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بیه سوز را
گویند فصل نون نتاس با اول مکسور خوش و خورم باشد
فصل واو وت با اول مفتوح بمعنی دوم وات
کرم توم کشت وتکر بمعنی اول و اتکر است که نوشته شد
فصل ها هتشه با اول بثانی زده و شین منقوط مفتوح
نخ را گویند باب جیم فصل الف آج
با اول مضموم کدو اجماج با اول مضموم بثانی زده بهشت بود
اجمود با او مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس
را گویند اجهره با اول مفتوح بثانی زده لوته پرخاری باشد که
چون جامه بدو رسد بجامه بچسپد و بدشواری ازجامه جدا
شود وانرا بهندی چیت چره گویند فصل با بج با اول
مفتوح پالایش اب و شراب و امثال ان باشد و با اول
مضموم بز را گویند و با اول مکسور برنج است بجال با اول مضموم

انگر بود فصل بای عجمی پج با اول مفتوح کوه باشد و ازا پزیز
خوانند فصل تاء فوقانی تجار و تجاره با اول مفتوح در کتاب
زند بمعنی رونده مرقوم است و مثل نوند و در فرهنگها نوشته
اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و ازا استاغ
نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده س انکه تدبیر او سواری کرد
برجهان تجاره توسن ه فخر گرگانی گفته س برفت از شهر گرگان
یک سواره ه بزیرش تازی اسپی خوش تجاره ه صد اسپ
تازی و سیصد تجاره ه زگوهر همچو برگردن ستاره تجر
با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستانی بود که بخاری و تنور داشته
باشد و ازا تابخانه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده س میان این این تجر گنبد فلک فرقت ه که هست اینرا
بثبات ان ندارد ارامش ه چو تاب آتش می در هوای
این پیچید ه بتاف خانه ازان تابخانه شد نامش ه و مردم
قزوین گنجینه را نامند فصل جیم عجمی چج با اول مفتوح
چیزی باشد پهن که ازا از نی بوریا و امثال آن ببافند
و غله را در میان ان انداخته بیفشانند تا پاک شود
فصل خا خجاره اول مضموم صدارا گویند خجسته
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک
و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن
سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده س خجسته باز
گشاده دهان مشکین دم ه گشاده نرگس چشم درم زخواب

خمار منوچهری کفته چشم نجسته رامژه زرد و میان سیاه
بردهٔ زیر جدین و عقیقی رید بود نجک با اول و ثانی مفتوح نکتهٔ را
کویند آنرا ببازی نقط خوانند اکر نقط سفید در چشم کسی افتد
کویند نجک سفید در چشم فلان افتاده و در صراح معنی
نکتهٔ معنی و کننه را نجک نوشته نجوله با اول مکسور و ثانی
مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست
و پا و دیکر اعضا پدید آید و انرا آبله نیز کویند نجیر با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود
حکیم فردوسی فرماید چو چندین بر امد برین روزکار
نجسته نبود اختر شهریار بشاه جهان کفت در دشت بر
که در دین ما این نباشد نجیر هم او کوید یکی نامه بنوشت
خوب و نجیر سوی نامور خسرو دین پذیر فصل را رجاف
با پای اول مفتوح اواز کوس باشد رجنک با اول مفتوح
بثانی زده و عین مفتوح رجک و با اول و ثانی زده سماروغ
باشد و بعضی جیم عجمی هم خوانده اند و انرا اجل نیز خوانند
رجله با اول مفتوح و ثانی زده سماروغ باشد شمس فخری
کفته نهال دولتت بر باد بادا همی تا بوی کل ناید ز رجله
فصل زای منقوط زنج با اول مضموم دو معنی دارد
اول تیر پرتاب باشد که پیکان انرا از دندان فیل و شاخ
کاو و غوج و امثال آن سازند امیر خسرو فرماید هست
پیکان زج از دندان فیل اما ازو هست به دندان کوساله زخم

زور تاب ٭ دوم قرار قروت را گویند **فصل سین بجیم**
با اول مفتوح رخساره باشد قاضی نظام الدین نظم نموده
سه چون برفتم سوی کعبه بهر حج ٭ سنج بسنگ سود سودم
زر دسج ٭ و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول کل کاری کردن
دیوار بود دوم تنک و نرم شدن غلیظ باشد و بی تشدید
و جیم عجمی بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را مانند
سجاکنده با اول کاف مفتوح کسی بود که ململ و مسلح شده باشد
سجاهر با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی
در صفت فیلی از فیلان سلطان محمود که با لاپند نام
داشته می گوید **سه** چو بالاپند پسندیده گوراه ٭ نیاید ز بالا
گردون سجاهر **سجک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول فواق باشد و اترا هکک و هلک نیز گویند دوم شیر
و دوغ بود که باهم بیامیزند و شبد را ریزه کرده در میان
آن بریزند و ازاد و زاغ و شیراز نیز خوانند **فصل شین منقوطه**
شجام و **شجد** و **شجن** با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت
باشد استاد دقیقی گفته سپاهی که پور وز گرد آورید
همه نیست گردش بناکه شجام **شجائیده** کسی را و چیزی را گویند
که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد هم استاد
دقیقی گفته **سه** صورت خشمش از هیبت خویش ٭ دره درا
بدهر بنماید ٭ خاک دریا شود بسوز د آب ٭ بسفر و نار دیرق بشنجاید

وبعضی از صاحب فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند شبجلیز با اول
مفتوح بثانی زده ولام مکسور و یای معروف بمعنی سجده است
که مرقوم گشت فصل فا فج با اول مضموم فرو هشته لب را
گویند فصل کاف کج با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ابریشم فرومایه باشد و از اکثر نیز گویند سیوم بمعنی اکج بود
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار
معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید سه سر نامه کرد
آفرین خدای ٭ کجا هست و باشد همیشه بجا ٭ از ویسه و رامین فخر
گرگانی ٭ دلم چون نامهٔ پر رنج و درد است ٭ کجا عنوان او این روی
زرد است ٭ نگر تا زاری اندر نامه چونست ٭ که بر عنوان آن دریار
خونست ٭ دوم بمعنی هر جا باشد استاد فرخی نظم نموده سه
کجا ز همت عالیش یاد خواهی کرد ٭ بچشم عقل نماید ستاره
اندر چاه ٭ سیوم بمعنی جا بود چنانچه هرکجا بمعنی هر جا باشد
کمال اسمعیل راست سه بغیر خدمت تو بنده انتما نکند ٭ بهر کجا که زد و هش
کنند اصل و نژاد ٭ چهارم بمعنی کجا است استاد گفته سه گر ز سوی
وصل تو یاد آمدی ٭ دل کجا از غم بغربت یاد آمدی کجابه کجاوه باشد
کج آغند و کج آغنده جامه را گویند که میانش را بکج پر کرده باشد و از آن
در روز جنگ بپوشند حکیم اسدی راست سه ز خفتان و از جوشن
کارزار ٭ ز درع و کج آغند بد سی هزار کجبه مخفف کجابه
بود کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهن باشد
سر کج که بر و دسته بقیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف

که خوانند وان بمنزله عنان باشد مر فیل را و انرا انکز نیز گویند و بهندی
کجباک خوانند مولانا هاتفی گفته ؎ داد از بی ضبط فیل مستش ✱ از قوس
قزح کجک بدستش ✱ دوم چوب کج باشد که بر سر چوب قیق به بندند
و گویها طلا و نقره ازان بیاویزند و به تیر بزنند و هر که ازان بزند گویها ازان
با اسب و خلعت باو بخشند و انرا بتازی برجاس خوانند خانخانان
بیرم خان نظم نموده ؎ عقد قیق ربود خدنگ تو از کجک ✱ با از
هلال صورت پروین نمود حک ✱ سیوم چوب سرکجی را گویند
که بران کوس و نقاره و دهل بنوازند و انرا کزک نیز گویند مولانا
شهابی راست ؎ کجک داده بر کوس هر لحظه بوس ✱ شده گوش
گردون کر از بانگ کوس ✱ چهارم پری باشد کج که بر پشت دم
بط نر بهم رسد و انرا عورات و شاطران بر سر بزنند پنجم کوزه
گلی بود که درون انرا از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم
نام دارویی است که انرا بشیرازی قصبک گویند و بتازی
شیخ خوانند و انرا در دواهای چشم بکار برند کجله با اول مفتوح
بثانی و لام مفتوح و هاء مختفی نام جانوریست که انرا کلاژ و عکه نیز گویند
کجوک با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که انرا کنکو نیز گویند و
بتازی عرق النساء و بترکی قرین و بهندی رنگهسن باو خوانند یوسفی
طبیب گفته ؎ از درد کجوک انکه گردد محزون ✱ تا درد مبدش
الم نگردد افزون ✱ خلطی که سبب شده است این عارضه را باید که
کنی از بدن او بیرون کجوه مخفف کجاوه باشد کجیس با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یاء معروف برگستوانی باشد که درون او را بکلی اغنده باشند

انرا کبیجیم هم خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته ازجهان منسوخ شد
رسم کج آهنک و کمین بعد ازین کس را خیال کج نکردد در کمان
بسحاق اطعمه گوید برابرش خوش روم غنو بستیم کمین ارد
روغن فصل کاف عجمی کلیل با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یاء معروف نام محله ایست از محلات تبریز شیخ
کمال خجند نظم نموده تبریز مرا راحت جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و کلیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد شد فصل لام کج
با اول مفتوح لکد باشد منجیک گفته یکروز بکبر با بهمی آب فرو
ریخت مردی بزدش کج نعلط بر در دهلیز شمس فخری راست
گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک در هم شکند طارم
افلاک بیک کج جلاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
قمار بازیست که بیلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی جلاج سخن برین
کهن نطع خاقانی را شناس بالتطع دوم باصطلاح اکسریان
زیبق صاف بلک را گویند و در عربی کسی را نامند که سخن
نادرست و غیر فصیح گوید جم با اول مفتوح بثانی زده جن با اول
و ثانی مفتوح گل سرد بود مانند گلی که درین حوضها و کولابها بهم
مولوی معنوی در صفت گاوی که گوهر شب چراغ دارد دریا
میجود در نور گوهران بقر ناگهان کردد ز گوهر دور تر تاجری بر در
نهد جم سیاه تا شود تاریک مرج و سبزگاه پس گریزد مرد
تاجر بر درخت گاوجویان مرد را باشاخ سخت بیت باران

کاو تازد کرد مرح تا کند ان خصم را در شاخ درج چون ازو
نومید کردد کاوز ایدانجا که نهاد کهر طمع بیند فوق درشاهوار
پس زطین بکریزد او ابلیس وار رفیع الدین لبنانی راست
بیت پیش دست تو مکرف سخا زدور نه بحر را بهرچه در حلق نهادند
لجن فصل میم مج بااول مفتوح بمعنی ماج است
که در فصل میم از باب الف مرقوم شد استاد رودکی راست
بیت ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سکالش و
از تو تن و زبان مجرک بااول وثانی مفتوح براء زده وکاف عجمی بیکار
باشد یعنی کار بی مزد فرمودن و از اسخره نیز گویند ابو شکور گفته
بیت چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ ادمی را مجرک
فصل نون نجار بااول مفتوح گلگونه باشد که زنان
بر روی مالند نجک بااول وثانی مفتوح نوعی از تبرزین باشد
حکیم سوزنی راست بیت گل روی ترکی و من اگر ترک نیستم دانم
بدین قدر که بترکیست گل بجحک از چشم زان نجک تو چکد بر سرشک
ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجک خواجه عمید لوبکی گفته بیت
ای زهیب حلم تو خم زد قامت فلک خطبهٔ کبریا بتو
وحدک لاشریک لک برسر ابر نوبهار از در تو فرو نشست
لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک و بترکی بجق نجند
بااول وثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را گویند و انرا نژند
نیز خوانند نجوان بااول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند
فصل ها هج بااول مفتوح راست کردن چیزی باشد

مانند علم و نیزه و ستون و امثال ان شمس فخری کفته مخدوم جمال الحق
والدین که سعادت ٭ از نیزهٔ او کرده علمها ظفر هیچ هجاور با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم انجا بخوبی صورتی
معروف و مشهور ند تاج الدین پور بهار جامی کفته ای کرده روح
بالب لعل تو نوکری ٭ معشوق از تکی و نکاری هجاوری ٭ دوم جمعی
از مردم را کویند حکیم نزاری و قهستانی نظم نموده کمر بسته
باعهد او لجابتو خان ٭ هجاور هجاور زده ران ایمن هجنر با اول و ثانی
مفتوح نیزه ایست که از ابرعست نیز کویند استاد عسجدی فرماید
نه هم قیمت لعل باشد بلور ٭ نه هم رنک کلنار باشد هجنر
هجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر قارن
بن کاده است کویند که سهراب او را وقتی که با یران میرفت
در پای قلعهٔ سفید ذرکه در سبزوار است در جنک زنده کرفت
حکیم فردوسی فرماید هجیر و دلاور میان را ببست ٭ بران
باره تیز تک برنشست ٭ ببند تنش اندر جنک از مای ندیدیم
چندان برابیش بجای ٭ که برهم زند دید کان جنک جوی ٭ که آید
زمینی سوی مغز بوی ٭ و بزبان تازی کرمای میان روز را کویند
و با اول مضموم بمعنی تجر است که در فصل خا از همین باب مرقوم شد
ابو الفرج رونی راست هجیر بر خود از اده منعمی که نکشت ٭ بجاه و
نعمت با او برابر آتش و آب ٭ حکیم سوزنی کفته تا ثابت
انجم و مه و خورشید را مدام ٭ از سیر برج برج کزید اندر آسمان
سیر کشته به برج لهو و طرب باد سال و ماه ٭ با طلعت چو مهر

هجر اندر اسمان **باب جیم عجمی فصل با با بچ**
بااول مضموم دو معنی دارد اول اندرون لبنوس بود وانرا اکب وکبب
نیز گویند پور بهاء جامی راست ــه تا زبعزت زنیم براز باد کن بچت ؛
کر نه بتا بچه بازخوری تو زمانه بک ؛ دوم بیش موی سر را گویند **بجس**
بااول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول تره بینی باشد دوم ستی بود
سیوم بمعنی رنج ومشقت است **بجشک** بااول وثانی مفتوح سه
معنی دارد طبیب را گویند وانرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ــه
هم نک رزشک سر شکم شد ؛ بکشا درک مجز بجشکم **بجک** با اول و
ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه باشد **فصل بای عجمی بچ بچ**
با هردو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که اهسته باهمدیگر
گویند دوم کلمهٔ بود که بز را بدان نوازند وانرا پزپز نیز خوانند شمس
فخری گوید این دو معنی را نظم نموده ــه در رشتهٔ انصاف
جمال الحق دین ؛ هرگز سخن ظلم نگویند بچ بچ ؛ از معدلتش گرگ
شبان همچو شبانان ؛ خوانند بزان گله را جمله بچ بچ **بچکم**
بااول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح ایوان وبارگاه باشد وانرا
بشکم نیز خوانند وبعضی گفته اند خانهٔ بود که اطراف انرا شبکه کرده باشد
استاد رودکی فرماید ــه از تو خالی نگار خانه چشم ؛ فرش دیبا
کشیده در بچکم ؛ شمس فخری راست ــه رستم عهد شیخ ابواسحق ؛
شاه عادل شهنشه اعظم ؛ انکه از نوبهار معدلتش ؛ همه افاق گشت
چون بچکم **بچواک** بااول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند وانرا بتازی ترجمان خوانند **بچوه** ترجمه باشد

206

فصل جیم عجمی چچو با هر دو جیم عجمی مضموم بستان را گویند
و آن را بهندوی چوچی گویند فصل خا کچکول با اول بثانی
زده و کاف مضموم و واو معروف کدا را گویند و کاسه کچکول کاسه کدا را
گویند و آن را کجکول و کشکول نیز خوانند حکیم انوری فرماید بروز کار ملک شه
عرابی کچکول * بکر بهار کهش رفت از قضا که یار * سوال کرد که امسال
عزم حج دارم * مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار * چو حلقه در کعبه بگیرم
از ره صدق * برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار * سیف اسفرنگی
گفته کعبه روان صفا پلاس بسازند * انتر کچکول را ز جامه احرام
فصل زای منقوطه زجه عورت نوزائیده را گویند
تا چهل روز فصل سین سچک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو
معنی دارد اول فراقبو دوم نانخورش باشد که از ماست و شبت
بسازند و آن را دوراغ نیز خوانند و بعضی شچک بشین منقوط نیز خوانده اند
فصل عین عچک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست
مشهور و آن را غچک و کمانچه نیز گویند شاه طاهر دکنی نظم نموده
مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب * شده بلبل کچکی شاخ و غنچه
عچک فصل فا فچفچه با اول مضموم بثانی زده
و فا مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه
افتد بطریق خفیه و آن را بچبچه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
فچفچه افتاد اندر مرد و زن * قدرتش میخورد آن بیلش فصل کاف کچ
با اول مضموم بثانی زده فلوس ماهی را گویند کچک با اول و ثانی
مفتوح نام جانوریست که مشک بدرد و آن را مشک دره نیز خوانند

چکل سه معنی دارد اول کل راشریف تبریزی در هجاگوید ع زهر کدام
چکل شوره ریخت واز کون ریخ که باشدت زبی نوره آهک و
زرنیخ دوم ادم وحیوانی بود که پایهاء ان کج باشد امیر خسرو
کفته ع از چلچل تو پای من زار شد چکل من خود نمی حلم تو
اگر میچلی چکل سیوم جانوری باشد که مشک آب راسوراخ
کند وانرا مشک وریز کویند چکول با اول مفتوح وثانی مضموم
وواو مجهول جنبانیدن سرین باشد در هنکام رقص شیخ ابو سعید
ابوالخیر نظم نموده ع اسرار ملک بین که بقول افتاد است
وان سکه از زبین که بپول افتادست ان دست برافشانن
مردان زد و کون اکنون بترانه وچکول افتاد است شیخ اوحدی
فرماید ع زین چکول وچکل سری چنوند که بریش جهان همی خندند
چکه با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول انکشتری بی نکین باشد
وانرا بتازی فتخه وسندی جهله کویند وبان انکشتری بازی کنند
لهذا انرا چکه بازی نامند شاعر کفته ع دو دست این جهان الجان
بپوچ چکه بیش منت این بپوچ ان بپوچ دوم زنخ باشد وانرا کاچه
نیز خوانند چکیر وچکیوده با اول مفتوح وثانی مکسور و یای
معروف پیشوا را کویند

فصل کاف عجمی با لام

چلک
با اول مکسور وثانی مفتوح عجک باشد وان سازیست
مشهور وانرا کمانچه نیز خوانند خوارزمی کفته ع زهر مو چون
چلک میکرد فریاد دل اصحاب میکشت از غم آزاد چکه
با اول وثانی مفتوح کسی را کویند که زبان او بفصاحت جاری

بنان

نباشد فصل لام یخ با اول مفتوح رخساره باشد
وازا اسیخ نیز گویند و با اول مضموم برهنه بود و از الوچ نیز خوانند
فصل میم مجاچنک آلتی باشد که بعضی زبان بدیست
از جرم وجز آن سازند و دفع حکه بدان نمایند شمس فخری گفته
کنند اعدا جاهت ماده و نره زمغز و دست خرنقل و مجا
چنک مچک با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و ازا
بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی راست بر آتش نظر دل
زیر کتر ن خصم خوشتی بران قیاس که در زیر با مچک مچیدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی خرامیدن بود و ازا چمیدن
نیز گویند فصل واو دچوکر با اول و ثانی مضموم و کاف
عجمی مفتوح معی را گویند باب جا فصل الف اخ
با اول مفتوح بمعنی اخ است که در فصل الف از باب
الف نوشته شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش
خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمهٔ بود که در مقام حسرت
و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت
نهایت خوشی وحظ بگویند اختر با اول مفتوح بثانی زده
و تای مثنات فوقانی مفتوح بر از ده جهار معنی دارد اول
معروفست دوم علم را گویند و ازا درفش و اختر کاوان
و اختر کادمان نیز خوانند و از اختر کاویان مراد علم کاوه اهنگرست
و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد امیر
خسرو نظم نموده هر طرف کا ختر اورونهاده فتح دو به

در دولت کشته سیوم طالع را مانند حکیم فردوسی گفته من امروز
بر اختر کرم سیب شما را نمایم بر شتن نهیب من از اختر کرم
چندان تراز بریشم که نیزم بباشد بباز چهارم در فرهنگ محمد
هندوشاه بمعنی فال مرقوم است اختر کاوان و اختر کاویان
درفش کاویانی را گویند و شرح ان در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید کو رایت بوالمظفرین کان کاختر کاویان
ندیدست اخ تفو بمعنی اخ و تف باشد حکیم نزاری قهستانی
راست جون بباید طمع بریداز دوست جه توقع بماند از دشمن
حق یاری جنین کذاشته اند اخ تفو بر زمانه ریمن اخریان
با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور متاع و کالا باشد
و انرا اخریان بالف ممدوده و خارموقوف نیز خوانند
وان در فصل الف ارباب الف مرقوم شد و بتازی
سیلعه گویند کمال اسمعیل نظم نموده جون میدهی مرا تو
عطاها به گزین جز به گزین جه آرمت از اخریان شکر اخسمه
واخمسه با اول مفتوح احمسمه و اخمسه است که در فصل الف
از باب الف نوشته شد اخسی و اخسیکت نام قصبه ایست
از ما ورالنهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخشیج
و اخسیکت با اول مفتوح بمعنی اخشیج که در فصل الف از باب
الف مرقوم گشت اخشیجان و اخشیکان جمع آنست مجد همگر
نظم نموده شنوده ایم بسی و ازموده کز ره طبع باستحاله
دگر میشوند اخشیکان اخکل با اول مفتوح بثانی زده وکاف

عجمی مضموم بلام زده خوشهاء سرتیز را گویند که بر دانهاء گندم و جو بود
که در خوشه باشد و انرا داس و داسه نیز نامند **اخکوژنه** بااول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح
تکمه کلاه و جامه و امثال انرا گویند خوارزمی فرماید ـــه دَر دُرِی
فلک که مهر ست هه اخکوژنهٔ کلاه او باد **اخلکند** و بااول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح بازیچهٔ باشد مر اطفال را و انچنان بود که
چیزی بسازند از مس یا چوب مدور بمقدار لیموی و اندک از
لیمو نیز بزرگتر که میانهٔ انش مجوف باشد و در درونش ریگ
بریزند و دسته برو تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و انرا بجنبانند
تا ازان ظاهر گردد و بدان مشغول شوند شمس فخری راست
ـــه طغرا زرا ثبت دل شاد باشد هه بسان طفلکان از اخلکند و

فصل با **بخار** بااول مضموم علم باشد استاد
فرخی فرماید ـــه فخر کند روزگار تو بتو زیرا هه کاصل بزرگی تویی و
اصل بخاری هه بخارا ازین لفظ مشتق است و معنی آن بسیار
علم و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند و انرا به بخارا
موسوم ساختند **بخت** بااول مفتوح سه معنی دارد اول معروف
دوم سیاهی بود که در خواب بر مردم افتد و انرا فرنجک نیز
گویند و بتازیش کابوس نامند سیوم نام جانوریست که
شبیه بملخ باشد **بختو** و **بختوره** و **بختوه** بااول مضموم بثانی
زده و تای فوقانی مضموم هر چیز غنده را گویند عموما و رعد را
گویند خصوصا استاد رودکی گفته ـــه عاجز شود ز اشک دو چشمم

غ یومن ؛ ابر بهار کاهی و بختور در مطیر **نخبته** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول کوسپند نر سه ساله را کویند حکیم سوزنی راست

ـه چو کرک باش که اندر فتد میان رمه ؛ چه میش و بره بدندان اش را چه نخبته و شاک ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـه بدین شکرانه دادان هر لحظه اندیش ؛ دو پانصد نخبته فربه بدرویش ؛ دوم چیزی را کویند که پوست انرا باز کرده باشند اثیر الدین اخسیکتی کفته

ـه باز ترا که شاه طیور است چون عقاب ؛ از کوسپند نخبته افلاک مسته باد **نخس** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم امده بود مانند پوستی که تف اتش بران رسیده باشد دوم زمینی را کویند که بی آب دادن باب باران زراعت شود وانرا اللم نیز خوانند و در عربی از قلب ناسره را کویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول زمه بینی بود دوم بمعنی سستی باشد **نخم** با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شربتی باشد مغیر که از کندم سازند حکیم سوزنی راست بکلی و نخسم خورند و زان شوند مست و کنخواب راب تماجی که باشد سرد وی سکوز و سمر **نخشودن** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم انوری فرماید ـه قضا با دست او هر ساعتی کفتی نمیکفتی ؛ که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه دنیاسی ؛ ولیکن بر کرم واجب بود درویش نخشودن ؛ چو کان درویش کشت از تو چرا بر وی نبخشایی ؛ استاد رودکی راست ـه نکاری در کفم دادی که چون او اس بنشودم

بران کس کان نکار از کف او کم شد ببخشود م **نجله** خرخه باشد
و انزا پرپهن نیز کویند استاد عسجدی کفته **بیت** در او بزم حمایل وار
یکسان خویشتن را زو * بکرد کردن و سینه اش کنم اغوش چون
نجله **نخم** نام ولایتیست که در انجا مشک خوب شد اثیر الدین
اخسیکتی راست **بیت** ماه تو در مشک نخم لعل تو با جزع درم *
شهد بیست در اغوش سیم نفعیست در کام ضرر **نخور** با اول
و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عسل لبنی باشد و انرا
بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و ان از
درخت حاصل شود و بخور ندانه خوشبوی باشد **نخون** با اول مفتوح
و ثانی مضموم نام ستاره مریخست **نخیده** پنبه و پشم برزده را کویند
حکیم نزاری قهستانی کفته **بیت** همه دشت فرشت برهم فکنده *
همه کوه پشمست برهم نخیده **نخیله** بمعنی نخله است که مرقوم شد

فصل بای عجمی **پخ** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خوش بود و پخ پخ بمعنی خوش خوش باشد و کاه بدین
به و به به نیز کویند دوم کلمهٔ باشد که کربه و سک را ان بدان براند
حکیم سوزنی فرماید **بیت** کسی که کردن شیران شرزه در شکند *
بکربه تو به بیحرمتی نکوید پخ **پخنخو** و **پخلوچه** و **پخلیچه** با اول مکسور
و ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول بباء عجمی مکسور و
خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم
و واو معروف و لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف
و جیم عجمی مفتوح و ها مختفی آن باشد که کسی که انکشتان زادر

زیر بغل شخصی متحرک سازد تا ان شخص بخنده درافتد وانرا
غلغلج وغلمليج وغلغج وغلچ وکلغچه نیز خوانند شاعر گفته ؎ شد
زاشعار من بخنده مکر ه شعر من حکم بخنجو دارد ه نیازی بخاری راست
؎ درمیان فرس میدانی چه باشد بخنجو ه درهری بغلوچه گویند
از صغیر واز کبیر بخته با اول مفتوح پنبه باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ بران بلیت بدوزد که دل نهی همه عمر ه زهی بریشم بخته
زهی دو دوست وقبا بخته جوش با اول مضموم بثانی زده نوعی از
شراب باشد که جهة ضعف معده وکبد وباه ودرد پشت ومفاصل
وفالج ولقوه وکسر ریاح وادرار بول بسازند طریق ساختنش
آنست که شیرهٔ انگور مثقالی وگوشت بره فربه در دیگ کنند
ودیگر ادویه نیم کوفته در کیسه بریزند ودران دیگ اندازند
وبجوشانند تا مهرا شود وصنعت پختن ان در کتب طبی مشروحا
مرقوم است لهذا درینجا بهمین اکتفا نمود خواجه عمید لوبکی راست
؎ منم که طبع درایام من قبول کند ه قدید دنبه وسیکی بخته
جوش گران ه استاد گفته ؎ نه ان مستی که غفلت نیست
کرده ه زصاف بخته جوش جام هستی بخته کاو ادویه را
گویند که در اب بجوشانند وبدن مریض بدان بشویند وانرا
اسیرم آب خوانند وبتازی نطول نامند بخج با اول مفتوح
بثانی زده بهق را گویند وانرا بخش نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
؎ بیتی بخج بود وروی زشت ه چشمی از آتش ورخی زانگشت
کمال اسمعیل راست ؎ زریر گرز تو دانی که چون جهد دشمن

بچهر زر دو بتن یخ گشته چون دینار **یخس** با اول مفتوح
بثانی زده گدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت
دغم و اندوه یا کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن و پیه
و موم و امثال آن بود از گرمی آتش یا حرارت خورشید
مولوی معنوی در مذمت دنیا فرماید همچو گرمابه که تفسیده
بود تنگ ای جانت بخسیده بود استاد فرخی نظم نموده
شاه ایران از آن کریمتر است که دل چون من کند یخسان
و در فرهنگ هیچ بخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است **یخس**
با اول مفتوح بمعنی یخ است که نوشته شد حکیم فردوسی فرماید
بسوی طلایه بر انگیخت رخش بگرزی سواری همی کرد
یخس

فصل تای فوقانی

تخت اردشیر نام نوائیست
از موسیقی منوچهری فرماید بر پد عندلیب زند بند
شهریار بر سرو زندوان زند تخت اردشیر **تختدار** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید و سیاه را
گویند دوم جامهٔ خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند و
معرب آن وخدار است **تخجم** با اول مفتوح بثانی زده و
جیم مضموم بمیم زده بمعنی حریص و خداوند شره بود حکیم
خاقانی نظم نموده نامم همای دولت و شهباز حضرتست
لی کرکس فراخچه و نی زاغ تخجم است **تخشا** با اول مفتوح
کوشنده و ساعی را گویند زرارتشت بهرام پژدوی گفته
بکوش تخشا بکار کرفه پیوست همی باشید میداریدش دوست

تخله با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری راست ـ ایا پناهی
که هر سایل که آید بدرگاه تو بی دستار و تخله ز جود و بخشش تو
باز گردد زرر برکرده صاغ و کیل ویله دوم ریزه هر چیز باشد
تخم با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده چادر را مانند
که نثار چنان برسر دو چوب به بندند و بدان نثار را از هوا
بگیرند و انرا فخم نیز خوانند تخمه با اول مضموم دو معنی اول اصل
و نژاد بود حکیم فردوسی فرماید ـ یکی انکه از تخمه کیقباد ـ همی
از تو گیرند کوس نژاد ـ دوم نوعی از بیماری باشد که انواع
مرغانرا هم رسد خصوصا کبوتر را و بتازی ناگواریدن طعام باشد
و انرا هیضه نیز خوانند حکیم سنائی راست ـ تخمه چون یافته
تباه شود ـ معده پژمرده و دو تاه شود فصل جیم تخجن
با اول مفتوح و ثانی بکسور بجیم زده دانه باشد سیاه و براق
که از دانه عدس اندک بزرگتر باشد و انرا در سرگین اسب
بپزند و سنگ صلایه کرده در چشمی که درد کند بکشند خوب شود
و انرا چشمک و چشنام و چاکسو نیز خوانند تخج و تخجش
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند نبره
که بگلانی غلیوازی باشد و خود را سرنگون از درختان بیاویزد
گویند که سرگین خود را بخورد و انرا خر بیواز نیز نامند حکیم سوزنی
راست ـ زحیف و بوم بدیدار شومتر صد بار ـ ولی بطبع
بهمانه تخج و کون همای ـ دوم نام علتی است که مانند بادنجان

بزرکی از زیر کلوی مردم اویزان شود وهم حکیم سوزنی کفته ـــه ای جهانرا
غم واندیشه ورنج ٭ کان او بارو نخوست راکنج ٭ ناخوشانیده
جو بر خنجر خج ٭ ناکشاینده جو از حمدان فنج ٭ لبیبی کوید ـــه از کردن
او فنج دراو یخته کوهی ٭ خیکیست پر از باد دراویخته از بار ٭

فصـــل جیم عجمی **تج** با اول مفتوح سه معنی دارد

اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال ان باشد
مختاری در صفت شمشیر نظم نموده ـــه ز جرم کرکدن
سازند و نیشک پیل ازین پس تج که خام کاو چوب بید
خام آید نکهبانش دوم ستیزه بود حکیم علی فرقدی کفته
ـــه باده جو نانکه غم با عکس جون خورشید او ٭ باز نتواند تجیدن
جون سها با ماهتاب ٭ حکیم انوری فرماید ـــه شادمان باش
ای فلک قدرت خداوندی که هست ٭ جای متقلوبی فلک را
کر کنون بادی تجی ٭ سوم بمعنی کوشش آمده حکیم ناصرخسرو
راست ـــه جون همیشه جون زنان در زینت دنیا تجی ٭
کرت جون مردان همی در کار دین باید تجید ٭ و تجیدن مصدر
آنست **تجاتج** با هر دو جیم مفتوح اواز ضرب شمشیر بود که از
پی هم بزنند **تجماخ** با اول مفتوح بثانی زده اتش زنه راکویند
حکیم سوزنی را فرماید چکچک دندان من جو چکچک تجماخ
بر شد و بکذشت از آسمان اتش و در فرهنک هندوشاه
و حافظ اوبهی و شمس فخری بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن
و جز ان نهند مرقومست و شمس بدعا خود این بیت کفته ـــه

بجا شانه او اتش زنه سپاهی او کنند بر زیواقیت کیسه و بخماخ چخین
با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی زنکین آمده فصل دال
دخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو را کویند حکیم سوزنی کفته
همیشه تا که بود زیف زشت و دخ نیکو بلفظ لوتره کویان یاوه
کوی ز خرخ باده همه شغل دشمنانت و زیف زبخت باد همه کار
دوستان تو دخ دوم فوج باشد حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده همچو امواج بحر لشکرشان متعاقب هم رسد دخ دخ
سیوم بمعنی سره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف
دختر بود و انرا دخت نیز خوانند مولانا شهاب الدین عبدالله فا
راست درچمن دلبری سرو قد و ماه رخ چون تو ندیدست
هیچ پری چهره دخت دوم کیاهی باشد که از میان اب بروید و
ازان حصیر بافند و انرا دوخ و خر دلوخ نیز کویند شمس فخری فرماید
از بحر حصیر بار کاهت از سدره و طوبی امده دخ دخت
با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی کفته ای که
بروز کار بند دکیمخت تو که بسرش نام نهی کاهی دخت خانی
شد و پندار در ورحنت نهاد دیکی شد و امید در وسودا یخت
حکیم فردوسی راست بیاید بدان دشت دخت کزین
ستاره زند بر کل یاسمین دختندر دختر شوی از زن دیکر یا دختر
زن باشد از شوی دیکر حکیم ناصر خسرو نظم نموده شبعه یا بندری
ای بد نشان شاید اکر دشمن دختندری دختن با اول مضموم بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح در هر سه معنی با دوختن که بعد ازین در فصل

دال از باب واو مرقوم خواهد گشت مترادفست حکیم فردوسی
بمعنی دوشیده نظم نموده سه سرانجام چون شیر ازو دخته شد ه
زن و مردازان کار پردخته شد دخش با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول اغاز و ابتدا بود شمس فخری گفته سه بنام شهنشاه
اعظم کنند ه سعود کواکب بهر کار دخش ه دوم تیره و تاریک
باشد حکیم فردوسی فرماید سه بخواه انچه خواهی و دیگر ببخش ه
مکن بر دل ما چنین روز دخش دخم و دخمه با اول مفتوح بثانی زده
سرواپه را گویند که مرد کان را در انجا نهند حکیم اسدی راست سه
چنین گفت با من ستاره شمار ه که رستم کند دخم سام سوار ه
حکیم خاقانی فرموده سه نگر که نام سری بر چنین سری ننهی ه که گنبد
هوس است این و دخمه سودا ه وحشی یافقی گفته سه اگر بد دخمه
زابلستانیان بمثل ه کسی ز خنجر و شمشیر او کشد تمثال ه بگرد
جسم نگردند روز حشر از بیم ه روان سام نریمان و روح
رستم زال فصل را رخ با اول مفتوح دو معنی
دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی گفته سه تو شاد بادی و آزاد
بادی از غم دهر ه عدوت مانده زبار رعناء غم رخ رخ ه
دوم غصه و اندوه باشد و ازاراخ نیز خوانند خواجگی عمید لوبکی
راست سه صبا مثال در ایند شاد و خرم و خوش ه بخاکبوس
جنابش صدور از غم و رخ ه رخ با اول مضموم شش معنی دارد
اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود
خارجی ندارد و مهره از مهرهاء شطرنج بنام او موسوم است

سیوم عنان اسپ را گویند استاد عنصری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده ه شطرنج جمال را تو شاهی یا رخ ه مر اسپ کمال را
رکابی یا رخ ه چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر بندند و از ا
دیهیم نیز نامند حکیم قطران فرماید ه گرفته پای تختش را فلک رخ ه
نتابد جاودانه بخت از و رخ ه پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم
نام گیاهیست که از ا روغ و لخ و لوخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم
بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید ه ان کودکی چو انگبین شد ه امد پیری چو ترش
رخبین ه حکیم سوزنی گفته ه از تنگ میان ابروان افکند ه
رو کرده ترش بسان رخبینان رخت با اول مفتوح
بثانی زده پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی راست
و درست آمده شیخ نظامی نظم نموده ه گر یوه بلند است و
سیلاب سخت ه مپیچان عنان من از راه رخت ه سیوم
اسپ را نامند شیخ نظامی گفته ه گره بر دوال کمر کرد سخت ه
بخنگ دوالی روان کرد رخت ه چهارم غم و غصه و اندوه را
گویند مولانا شهابی راست ه دلم گشته با فکر و اندیشه
ز دستم برون برده رخت اختیار . پنجم طعام یک فرده باشد
هم مولانا شهابی فرماید ه زاندوه آتش بجان در زده ه
بلب مهری از خاموشی بر زده ه زده بر در نطق من قفل
سخت ه دلی بی نوا از غم داده رخت رخج با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند

حکیم فردوسی فرماید ببخشای بر من تو ای دادبخش که از خون دل
گشت رخساره رخش حکیم اسدی راست زبس برگه
گرزش ز تن گرد بخش زمین گشت گلگون و خورشید رخش
و بور ابرش را باعتبار انکه رنگ ان سرخ و سپید درهم
است نیز رخش خوانند و اسپ رستم را هم بدین سبب
رخش میگفتند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد همی
رخش خوانم که بور ابرش است برفتن چو اب و برنگ اتش است
و مداحان در مقام توصیف اسپ ممدوح را بطریق استعاره
از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت کعبه معظمه گفته
ان رخش که روح برنشسته بر اخور تو طویله بسته دوم قوس
قزح را گویند سنجری گوید میغ چون ترکش او تیرانداز برق تیراست
و رخش کمانست رشید وطواط نظم نموده زبستان
طبعش نشانیست خلد زایوان قدرش مثالیست رخش
سیوم بمعنی فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اول مضموم دو معنی
دارد اول پرتو شعاع و عکس بود استاد عنصری فرموده
زخون دشمن او شد به بحر مغرب جوش فکند تیغ بتابش
رخش در عمان دوم نامیست از نامهای نیر اعظم رخشا با اول
مضموم بثانی زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید چند
بارش دیده ام در خواب لیک خلعتش این بار زیبا دیده ام
لوح پیشانیش را از لوح نور چون ستاره صبح رخشا دیده ام
رخ فروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز هفتم باشد از

ماهیار ملکی رخنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد
رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن
بار گران و مشقت فصل رای منقوط زخ با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی معنوی
فرماید ــه جانب تبریز آ از جهته شمس دین ؛ چند درین تیرگی همچو
خسان می زخی ؛ منجیک گفته ــه بوی برامیخت گل چو عنبر اشهب ؛
بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور ؛ دوم فرو بردن و سوختن
باشد در مغاک سیوم علتی است که مرادم و اسب را
پیدا شود چهارم مخفف زخم است زخازه و رخناره شاخ
درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان سازها رابنوازند و انرا
بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ــه ره زدن مطربش
آوازه کرد ؛ زخمهٔ او پردهٔ جان تازه کرد ؛ رباب بار بد شد
سحر پرداز ؛ بزخمه چون چکانداز زره ساز فصل زای عجمی مع خ
ژخ با اول مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل اشع الف
از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ــه آمن بود از
چشم بد انکس که ز زشتی ؛ در چشم کسان چون شه شطرنج بود
ژخ فصل سین سخ با اول مضموم بمعنی خوش باشد
امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته ــه خواجه رهنمای نظام
حق سخیست ؛ کافتاب کمال شد رخ او ؛ از جنید و ز شبلی
معروف ؛ یادگاریست ذات فرخ او ؛ سخ ایشان گر
اینچنین بودند ؛ ور نبودند اینچنین سخ او ؛ استاد فرخی فرماید

هرکسی کو خدمت محمود را شایسته کرد عاقبت محمود خواهد کردن
اورا کردکار هر کرا توفیق یارست و بدان خدمت رسد سخ
ز تنکس را که انکس را بود توفیق یار **سنخاخ** با اول مفتوح و هر دو
خا زمین نرم باشد شیخ نجم الدین دایه کفت تیر غمزه جو کند داد نشست
تا پر اندر سنخاخ سینهٔ من **سنخت** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی سنجید بود **سنخته** سنجیده را کویند حکیم
انوری فرماید کره عهد اسمان سست است کره کیسهٔ عناصر سنخت
ور ترازوی همتش هرکز حاصل روزکار هیچ نسنخت شیخ نظامی
نظم نموده سخن به که با صاحب تاج و تخت بکویند سنخته نکویند
سنخت سیوم بخیل و رزل و بی همت و لئیم باشد شیخ اوحدی
راست باده ناسخته ده بسنخت که باده سست کند سنخت را
کلید خزانه چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری کفته سنختم عجب اید
که چکونه بردش خواب ازاکه بکاخ اندر یک قطره شرابست
وین عجب تر که خورد باده بر خشک بی نغمهٔ زیرش بمی ناب
شتابست اسبی که صفیرش نزنی خوش نخورد آب نه مردکم از
اسب و نه می کمتر از آبست **سنخانه** سخن سخت کفتن باشد نزاری
قهستانی کفته چه می اید برین بر کویم اخر مکر سنختانه رو باردیم اخر
سنختو با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
جرب روده را کویند که بکوشت و برنج پر کرده باشند بسحاق
اطعمه کوید سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد کر بچینیم درین
خان زمین و زیسیار باز سنختو که جوا و حلقه زند در بن دیک

من به بحجم بخود از آن ردیش همچون مار هم او گوید بر سایبان
نان تنک اعتماد نیست سخت مگر بباطن پاک شمار رود **سنج** با اول
مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی
(تنگی تفس را گویند **سخره** با اول مضموم بثانی زده در ای مفتوح)
کاری فرد حکیم ناصر خسرو فرماید در سخره و بیکار تن از خور و از خواب
روزی بر هد جان تو زین سخره و بیکار حکیم خاقانی راست
چو بر دند اسب عمرت راعوانان فلک سخره چه جوئی
زین علفی نه که قحط افتاد در خوانش دوم زبون و زیر دست را
گویند مولوی معنوی نظم نموده فغان که کار سفر نیست
سخرهٔ دستم که تا زهم بدرم جمله بود و تار سفر و در عربی بمعنی
استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته جون روزگار سخره کنم
بر عدو یتو بل تا عدوت نام کند سخره کرم **فصل شین منقوط شخ**
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید
ز اسمان بزمین غم بدشمن تو رسد چو سیل و سنگ که آید به پستی از
سر شخ منوچهری نظم نموده شاخ مرصع شد از جواهر الوان
شخ ل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان دوم زمین محکمی را گویند
که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدهای گوید
نه بینی ز زهرش زمین گشته بود همه شخ سیاه و همه که کبود
سیوم هر چیز محکم را خوانند چهارم مخفف شاخ است شیخ سعدی
راست نه در کوه سبزی نه در باغ شخ ملخ بوستان خورد و
مردم ملخ و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک
شخا و **شخال** و **شخن** با اول مفتوح خراش بود حکیم قطران

نظ

نظم نموده تا زبوی نسترن کیرد دل مردم قرار تا ز زخم خار بن
یابد تن مردم شخن نسترن بر دشمنانت باد همچون خار بن خار بن
بر دوستانت باد همچون نسترن شخائیدن و شخالیدن مصدر است
شخسار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد و محکم که در
دامنهار کوه باشد و از اشخ نیز خوانند منوچهری راست
یکدار سر شیمهار ماهی همی برخاست از شخسار اول دوم شاخسار
آمده مولوی معنوی فرماید چیر مل کرمی سدره مقام و وطنت
همچو مرغان زمین بر سر شخسار مرو شخش با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول فرو خزیدن و لغزیدن بود دوم جامه و پوستین
و امثال ان را کویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده سمند تش چنان بسپرد قلها که یکذره نبود در او لخشش و
شخش بجای رسیدست حال عدوش که پیشش به از شعر
مصریست شخش و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که
کوچک و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید کرک را کی
رسد صلابت شیر باز را کی رسد نهیب شخش شخکاسه
با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی کفته کر شود بحر
کف همت تو موج زنان ور شود ابر سیر رایت تو طوفان
بار بر موالیت بباشد همه در و کوهر بر اعادیت ببارد همه
شخکاسه و خار شخل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی صفیر و فریاد و بانک و نعره بود دوم بمنقار کزیدن
جانوری بود کوشت اشخلیم با اول مفتوح بثانی زده خار

وکیاه بود تنخودن با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف رانش کردن
وبناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست ــه چو خار پشتی
گشتم ز تیر بار انس که موی برتن صبرم ز زخم آن تنخود تنخول
با اول مفتوح وثانی مضموم تنخیل با اول مفتوح وثانی مکسور
بمعنی تنخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ــه گفت حق
گر فاسقی واهل صنم جون مرا خوانی اجابتها کنم تو دعا را سخت گیر
می تنخول عاقبت برهاندت از دست غول هم او گوید ــه در مثل
زدن رمیدن کره اسب از آب خوردن بسبب تنخولیدن
سائیسان اکه فرمودست او اندر خطاب کره و مادر همی خوردند
آب میتنخولیدند هر دم ان نفر بهر اسپان که هلا زین آبخور
ان تنخولیدن یکره میرسید سر همی بردا شت وز خود می رمید
فصل فا فخز با اول مفتوح بثانی زده و رای
مکسور بزای منقوطه زده فربه وقوی را گویند مولوی معنوی
فرماید ــه شد فخز وشد فخز از داد تو هر عاجز لاغ نشود هرگز
ازاکه تو پروردی فخفره با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح
ورای واخفاء ها چو باشد مولوی معنوی فرماید ــه آن یکی
میخورد نان فخفره گفت سایل جون بدینست شره
گفت جوع از صبر جون دوتا شود نان جو در پیش من حلوا
شود حکیم شطرنجی گفته ــه گرشره وحرص ز دل کم بود فخفره
نزدیک تو گندم بود فخم با اول وثانی مفتوح چادری باشد که نثار از جنبان
برسر دو چوب به بندند تا آن نثار را از هوا بگیرند و در بعضی از

رسیمن

نسخ بجای فا تای فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم
شد اما اصح بفاست شمس فخری راست ؎ بلکه آنکه شاه زربا نشد ه
چرخ سازد ز مرطه ابر فحم **فحمیده** باول مفتوح بثانی زده میان باغ
باشد پنبه بود که دانه از ان جدا کرده باشند **فحن** باول مفتوح بثانی زده
میان باغ باشد

فصل کاف

کخ باول مضموم
کیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بیافند و ازادخ و دوخ
وکوخ وخ ولوخ نیز کویند و چون از ان کیاه صورت زشتی بجهت
ترسانیدن اطفال بسازند و انرا کخ نیز نامند شیخ نظامی در خسرو شیرین
از زبان شیرین کفته ؎ نمانم جز عروسی را درین سنک ه که از کخ
کرده باشندش به نیرنک ه عروس کخ نشیند از انشاید ه تریخ از
موم ریحان انشاید ه دوم کرم را کویند حکیم سنائی فرماید ؎ از امتی
ازخستن هرکس که بکویند ه اندر مثل عامه که کخ را نبرد کخ **کخ** باول
مضموم بثانی زده کیاهی باشد که از ان جاروب سازند و آتش نیز
بدان روشن بکنند طیان بمی کفته ؎ دست و پای و روی خوبان
بر کلنج ه زرش پران زرد از بس دود کخ **کخکخ** با هر دو کاف
مفتوح کلمهٔ باشد که در محل نفرت کویند فقیه ابو اللیث سمرقندی
در کتاب بستان که از مصنفات اوست در باب تفصیل لغت
عجمی بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این
حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی
فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصبعه فی فیه و قال

لکلخ واخرج التمرة من فیه لکلخ لغة فارسیست و باهر دو کاف مضموم
اوازسر فیدن بود شیخ اوحدی نظم نموده سه میوهٔ بیشه چون بپرورد
است ؛ دل داننده رانه درخورد است ؛ خورش خرس یا شغال شود ؛
یادران بیشه پایمال شود ؛ خرس نیز ازخورد بناچارش ؛ زود در
لکلخ اوفتد کارش ؛ و باهر دو کاف مکسور اواز خنده باشد حکیم
سنائی فرماید سه ازپی مصلحت برو خندد ؛ لکلکی بر بروت
او بندد ؛ هم او گوید سه لکلخ اندر فقیر حیث خری ؛ چلچلک اندر
جراغ حیث تری

فصل لام و خا

لخ با اول مضموم
بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید سه ان مست ز
مستی به نترسد نه زمردی ؛ ورنه بخرد نیزه خطی سمرد لخ لخا با اول
مفتوح کفش باشد وانرا لکا نیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پارهٔ بود از جنس و زنان حکیم
انوری این دو معنی را نظم نموده سه با د دستش قوی واز
دستش ؛ دشمنش لخت لخت گشته بلخت ؛ کمال اسمعیل راست
سه بلخت در شکند ار رو بکاسهٔ سر ؛ که هر که طفی ازان خورد سر گشت
زجان لخچ با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی زاک سیاه باشد شمس
فخری گفته سه بر رخ دشمنش که چون مار زدست ؛ هیبت شاه کار لخچ
کند لخچه با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند بدرجاجرمی راست سه
مه بکمند اورد سنبل تو هر نفس ؛ لخچه پدید اورد اتش تو دمبدم
هم او گوید سه ان بستهٔ خندان نگران چشمهٔ حیوان نگر ؛ ان لخچها
پنهان نگر در اتش جان پرورش لخشه با اول مفتوح بثانی زده

سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد اورفروی راست
ــه آتش عشق را زبس سورت ؛؛ آه شعله است وغم بود لخشه ؛؛
دوم نام نوعی از آتش اردست سیوم بمعنی لغزیدن آمده **لخشیدن**
بااول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثلیست
که از خوردان لخشیدن واز بزرگان بخشیدن **لخلخ** باهر دو لام
مفتوح بهر دو خای منقوط زده ضعیف ولاغر را گویند مولوی
معنوی فرماید ــه مغز بر بزبان شاه جهان شمس دین ؛؛ فربه و
زفت کند گر چه تو لخلخی **فصل میم مخ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول آتش را نامند مولا عبد الرحمن جامی بنظم آورده
ــه در خلوت نیک یافت آن شیخ کرخ ؛؛ بس گرم تنورگی
شب از سوز مخ ؛؛ کوهی که گشاده مالک اندر برزخ ؛؛ در گور
شقی دریچه از دوزخ ؛؛ دوم زنبور باشد و بااول مضموم سه معنی
دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و بتازی
مغز را خوانند حکیم سنایی این هر دو معنی را نظم نموده ــه
نزد وی عزیزیست که چون مرکب شاهان ؛؛ رایض نکند بر سر
خر گره همی مخ ؛؛ کوهی که نترسم ز همه عالم دیوار ؛؛ از میخ نترسد
جوم او را نبود مخ ؛؛ حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ــه اگر خواهی
که بر شیران نهی مخ ؛؛ ز خدمت شان تمامی داد دستان ؛؛
دوم نام جانوریست که بتازی انرا سوس نامند سیوم درخت
خرما را گویند و باغ خرما را مخستان گویند **مخنت** با اول مضموم
بثانی زده امید را گویند شهاب عبد الرحمن گوید ــه هر که دارد

با جهان یکذره محنت ؛؛ دیک سود ایشن نماند بیم بخت **مجلج** با اول
مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهی است که چون
چارپا بخورد مست شود **مخنبد** با اول مفتوح هر خزنده و جنبنده
را گویند عموما و خزنده را که در جامه افتد خوانند خصوصا ابو شکور گفته
بیک پیرزن سوی خانه دوید ؛ برهنه باندام او در مخنبد **مخیز** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط آهنی باشد سر تیز
که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و به پهلوی اسب بخلانند
تا اسب تند شود و انرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
چو رستم ورا دید ز انگونه تیز ؛ برآشفت از انسان که بور از مخیز

فصل النون **نخ**

با اول مفتوح شش معنی
دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال انرا گویند مولوی معنوی
چون من همه زورخ شدم افسرده تر از نخ شدم ؛ یا جامهٔ نخ نخ
شدم برخاک راهم مبتلا ؛ حکیم فردوسی بنظم آورده جنان بند که
کوهی تر از نخ است ؛ و یا پیش آتش نهاده نخ است ؛ دوم صف
لشکر و جز آن باشد حکیم فردوسی گفته نه بد کوه پیدا نه بوم و
نه شخ ؛ ز دریا بدریا کشیدند نخ ؛ حکیم اسدی نظم نموده
کشیدند بر هفت فرسنگ نخ ؛ فزون گشت مردم ز مور و ملخ
سیوم زیلوی رومی بود و ان فرشیست بس لطیف و منقش
شیخ عطار راست ان یکی بر بستر کمخا و نخ ؛ وان یکی بر خاک
خواری خورده نخ ؛ وانرا بتازی طنفسه خوانند حکیم سوزنی گوید
ایا بحرمت و تعظیم تکیه گاه ترا ؛ زمانه بوسه زده گوشه نهالی و نخ

جهارم نام دیو باشد شاعر بقید نظم آورده از نخشبی مدار طمع
در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرکی غم بنجم بمعنی اندک و قلیل
امده حکیم نزاری گفته صفت تره زار ها گفته هیهات جون کنم مشتبه
بگوشه زنخ همچو پشت کس بتان تتار مانده هر جا تکک تکک و نخ نخ
نبشتم آهنی باشد که زرگران بدان زمین را شد یار کنند و انرا نخفت
و کاو اهن نیز گویند با اول مضموم قدم بر قدم رفتن بود بدنبال کسی
عین القضات همدانی فرموده جون ذره بخورشید بنور رخ تو روزان
و شبان همی دوم برخ تو گر فرد شوم من از رخ فرخ تو آواز
دهی عدم دهد پاسخ تو نخاره با اول مفتوح بمعنی ناهار است
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کیاهی باشد که زمین را
بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری گفته تا کند بارگاه او
جاروب مژه خویش مهر نچ کند نخجد با اول مفتوح بثانی زده و جیم
عجمی مفتوحه ریم آهن باشد شمس فخری راست گر آهنگران
شکر جود تو گویند بکوره درون زر شود جمله نخجد نخجل با اول مفتوح بثانی
زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بد و ناخن تا بدرد آید و ازا نشکنج
و پنج و با اول مکسور نیز گویند شرف شفروه نظم نموده بسر انگشت
زلف و نخجل چمش دهن تنگ غنچه خندان کن شمس فخری در صفت
اسب گوید از فلک بگذرد ز بس تندی اگرش گیری از سر نخجل
نخجند بمعنی نخجد است که مرقوم شد دو معنی دارد اول شکار باشد
امیر خسرو فرماید باز آن سوار مست بنخچیر می رود دستم ز کار رد
کار زتدبیر می رود دوم هر جانوری شکاری را گویند عموما استاد گفته

هر که تو در کمان نهی تیر * چون سبزه دمد ز خاک نخجیر * فخر گرگانی راست
پس از یک بموقان خواست رفتن * در و نخجیر دریایی گرفتن *
و بزرگی را خوانند خصوصا مختاری راست بینند از پس
چشم نخجیر دنیا کو تند رو * دشتها پر نرگس و کهسارها پر ناروان *
نخجیرکان نام نواییست از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست
شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو بر نخجیرکان تدبیر کردی *
بسی چون زهره را نخجیر کردی نخجروال مرد شکاری و شکار انداز را
نامند استاد فرخی فرماید نخجروالان این ملک را * شاکرد باشد
فزون ز بهرام نخجز با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بکسور و یای
معروف و زاء منقوطه بمعنی پیچیده آمده نخجیل بمعنی نخجل است
که مذکور گشت نخز با اول مضموم بثانی زده بمعنی نخست باشد
نخزی نخستین را گویند نخراز با اول مضموم بثانی زده بزی را
گویند که پیش او رمه و گله گوسپندان باشد و آنرا نهاز نیز خوانند و
بتازی کراز نامند استاد فرخی نظم نموده سپه دشمن او را رمه
دان که در و نه چراننده است نه ره چو نخز ازابوالفرج رونی فرماید
شیر سهم تو برفکنده بکره * گرگ قصاب را بنخزازی *
نخشب با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست
از توران زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کش
که بشهر سبز اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور و معروفست
مدت دو ماه از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و شعبده
ماهی بر می آورده که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت

219

وازان چاه تا نخشب ربع فرسنک است وازمردم معتبر مسموع شد که ان چاه درمیدان واقع شده شیخ نظامی نظم نموده

نه ماه آیینه سیماب داده ٭ چو ماه نخشب از سیماب زاده ٭

مختاری راست طلسم چاه نخشب کشت بغدادی بغلط قش ٭ وگرنه چون براید ماه چندین از کریبانش ٭ وفرقه برانند که ماه مذکور را مقنع بشرحی که مذکور شد از شهر کش که بشهر سبز مشهور است برمی آورده وبرطبق اینمعنی سیف اسفرنکی بقید نظم آورده

عشق تهمت نظر یوسف افتاب را ٭ چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان ٭ واز شهر کش تا سمرقند دوروزه راهست وگروهی آورده اند که محل برآوردن ماه مذکور کوه سیام بوده که مابین تا شکند وسمرقند واقعست چنانکه استاد رودکی فرماید

نه ماه سیامی نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است وان پیشکار ٭ والله اعلم بحقایق الامور **نخکله** با اول مفتوح وثانی زده وکاف ولام مفتوح کردکانی راکویند که سخت باشد وزود شکسته نشود ومغزش بدشواری براید **نخیز** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه وکمینه باشد حکیم ناصرخسرو فرماید چان برمایه همی چون بفروشی به نخیز چیز برمایه همان کز بها رران ندهی دوم کمین باشد وکمینگاه را نخیزگاه کویند مسعود سعد سلمان نظم نموده

تو ای دل نرم باش وهموارد باش ٭ تو ای دیده خون ریز پیوسته ریز ٭ به بینید بری که جانم ا نشسته است چون شیر اندر نخیز ٭

شمس فخری راست سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان
زمانه در ره اعدار او کشاده تخیر سیوم زمینی را گویند که شاخهای
درختان در و فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند
وانرا تخمدان و داردان نیز گویند

فصل واو و خا

با اول مکسور و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب را و شتر و خر را
که بدان سبب ان حیوان لنگی کند وانرا اوته نیز خوانند کافی
ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده وخش و سست د
بد لگام و جموش جرد و لنگ و کند و نابینا و با اول مفتوح بثانی
زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید
ای ماه رکاب جنبر و گردون رخش وی کهیچو سکندر ملک
گیتی بخش در ملک خدا ملک چون گنج تونیست بر کرد و بده بنده
بخش پروانه وخش وخشور با اول مضموم بثانی زده و شین
منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی
فرماید بگفتار وخشور خود راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی
هم او در یوسف زلیخا گوید بگو ای خردمند ازین در سخن قیاسی
ز وخشور و ادار کن وخشبه با اول مفتوح بثانی زده و شین
منقوطه مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز
سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است واین را در محلی
که چیزی را مشاهده نمایند از دیدنش طبع را خوش اید بگویند و گاه
از روی طعن نیز گویند و واخ واخ وه وه نیز بهمین معنی است
حکیم نزاری گفته گندم و جو مباش کوامسال نان کا درس

خوش بود وخ وخ مصل یای تحتانی نخچه تگرگ باشد نخنی
دو معنی دارد اول معروفست دوم چیزی را گویند از زر مال و اسباب
وغله وحبوبات وغیرهم که از انکاه دارند تا در وقت حاجت بکار
برند وانرا بتازی ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید س مخور غم زصید ی
که ناکرده ۵ که نخنی بود هرچه ناخورده باب دال فصل الف
اداک با اول مفتوح خشکی بود که در میان دریا باشد وآنرا
آبخو وابخوست وجزیره وجزره اداک بالف ممدود نیز نامند ادرام
با اول مفتوح بثانی زده ادرم گش بود وان درختیست که ادرمه را
بدان بدوزند ادرفن با اول وثانی مفتوح برازده نام علتیست
که سبب ان دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط
بد نیز دوگونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ وسوداء
که با خون آمیخته وقوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهاء شریف
باز میدارد وبظاهر پوست دفع میکند وانرا بربون واکریون نیز
نامند وبتازی توبا بهندی داد گویند ادرم با اول مفتوح بثانی زده نمد
زین باشد وانرا آدرم وادرمه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده س
میان رینش پالان کرده دردم ۵ بیکضربت دونیمه زد چو ادرم
ادرنگ با اول مفتوح بثانی زده وغیر منقوط مفتوح بمعنی باد غ ست
که قوم شد ادوس با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف کسی را
گویند که چشم او تاریکی کند بواسطه علتی ادوی با دال مفتوح
بثانی زده وواو مکسور ویاء مجهول وج باشد وانرا بتازی صبر
وبترکی اکیر وبهندی بج خوانند ادهجا با اول مفتوح بثانی زده وهاء

مکسور بمعنی اچهره است که مرقوم گشت **ادیان** و **ادیون** با اول مفتوح بثانی زده چارپایی درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اول مفتوح وثانی مکسور روی معروف رورا نامند و ازاادیم نیز خوانند و درعربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم زمین را گویند

فصل با **بداکه** با اول مفتوح بر اندیش و خشم الوده را گویند **بد بدک** با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد **بدپسند** بمعنی مشکل پسند آمده استاد فرخی فرماید سخنانش را بر دیده همی نقش کنند بدپسندان همه بهره وان بغداد **بدپوز** و **بدفور** با اول مفتوح بثانی زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم و در ثانی با فا مضموم بمعنی پوز است و از او نفوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید دایه کو طفل شیرا موز را تا بنعمت خوش کند بدفوز را گر ببند در ره ان بستان برو بر کش بدراه صد بستان برو **بدخش** با اول وثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از انجا حاصل شود کاه لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده صبح ستاره نمای خنجر تست اندر و گاه درخشان جهان کاه بدخش نداب **بدرام** با اول مفتوح جانور را وحشی را خوانند عموما و اسپ و استر سرکش و توسن را گویند خصوصا مولوی معنوی فرماید تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود نفس بدرام کنون در عشق او شد رام رام شرف شفروه نظم نموده زهی خواجه صدر چارم غلامت خهی ابلق دهر بدرام رامت **بدران** رستنی باشد که بوی ان ناخوش

بود بسحاق اطعمه گوید ؎ غیب بدران مکن و هرچه بود نیکو بین ٭ که بصحرای
جهان هیچ نروید بی کار **بدرزه** با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم
و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در رومالی یا در پارچه
جامه به بندند و جایی بجایی برند و انرا زله نیز خوانند **بدره** و **بدری** و **بدله**
با اول مفتوح بثانی زده خریطهٔ باشد مربع که طولش از عرض اندک
بیشتر باشد و انرا از چرم و کلیم و شال کنند و بدوزند و زر و پول در ان
پر کرده از جایی بجایی برند و انرا بهندی بوری گویند حکیم سنایی
فرماید ؎ جبهٔ خواهم و دراعه نخواهم زر و سیم ٭ زانکه بهتر بود
آن هر دو ز پانصد بدری **بدست** با اول و ثانی مکسور وجیب را گویند
و انرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید ؎ بر تر
از اخته پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بدست جای بر جولان کند چون
باب زن ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ نبود از تصرف تو برون ٭ یک بدست
از زمین نه ملک **بدسغان** و **بدسکان** و **بدشغان** و **بدسکان**
نام گیاهی است که انرا کشت برکشت گویند و ان در فصل کاف
از باب سین مرقوم خواهد شد **بدک** بمعنی بربدک است که مرقوم
گشت **بدکند** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح رشوت
باشد شمس فخری راست ؎ تا ببیند یک نظر دیدارشان ٭
روح قدسی جان به بدکند آورید **بده** با اول و ثانی مفتوح و های
مختفی خشکه پولاد را گویند و انرا بته نیز خوانند حکیم فردوسی راست
؎ پرستنده باشم باتشکده ٭ نسازم خورش جز ز شیر و بده
بدیج با اول و ثانی مکسور هلیله باشد **فصل بای عجمی بدال**

با اول مکسور بثانی زده آراسته خوش و خورم بود حکیم انوری فرماید
ای ز طبعت طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها بدرام مختاری
راست یکی قصیده بگو و بخوانش بر سر خوان چو روز عید
به نزدیک او روی بسلام دران بگوی کزین عید صد هزار
بیاب زر و رکار و فا دار و دولت بدرام و در بعضی از
فرهنگان بمعنی همیشه نیز مرقوم است **بدرخته** با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی
فرماید شنیدم چو دستان ما در بزاد برآمد همه کار ایران
بباد که چون او جدا شد ز ما در بفال جهان سر بسر گشت پر قیل
و قال ز زادن چو مادرش بر دخته شد روانش از ان دیو
بدرخته شد **بدرزه** با اول و ثانی مفتوح بر ازده و زای منقوطه
مفتوح **بدمه** با اول مفتوح بثانی زده حصه و بهره باشد و در فرهنگی
بمعنی چیزی که در جامه یا لنگی بسته باشد نیز بنظر رسیده **بدرود** با اول
مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی گوید اگر قطره شد چشمه
بدرود باد شکسته صبو بر لب رود باد دوم وداع را گویند
خواجه حافظ گفته ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت
آنست که بدرود کنی زندان را **بدندر** با اول مکسور و ثانی مفتوح
پدر سببی را گویند و انرا بدراند نیز خوانند **بدوار** با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی بیتواز است که در فصل بای عجمی از باب تای فوقانی
مرقوم شد شمس فخری راست ملاذ سیف و قلم خسرو ستاده خشم

که هست خلق جهانرا جناب او بید واز بده با اول و ثانی مفتوح نام
درختیست که برند هد و عرب انرا غرب گویند شاعر گفته این هیچ درختست
که می نارد بار بید و بده و سرو سفیدار چنار حکیم نزاری نظم نموده
سهم تو او فکند به پیکان بید برگ بر پیکر معاند تو لرزه چون
بده و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر
زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بزنند تا اتش در گیرد و انرا
خف و پود و زگ نیز خوانند و در ولایت عراق عجم بد و پود باهم
ترکیب کرده خف را بد پود گویند شمس فخری راست اعظم
جمال دینی و دین انکه هست اتش تیغ دراجان و تن اعدا بده **فصل تاء
فوقانی** **تدو** با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ
که بیشتر در حمامها پیدا شود **ترد** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد
حکیم نزاری نظم نموده دسواس بدسکال تو گشته کفن برو
چون تار کرم پیله که برخود زخود تده **فصل جیم** **جدارک**
با اول مضموم نام بازئیست که انرا کوزه گردان نیز گویند **جداوی**
با اول مفتوح و واو مکسور علوم و مرسوم نوکر را خوانند **جدیتن** با اول
مفتوح بثانی زده بنا بچه باشد که انرا مزین ساخته باشند **جدکاره** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی راهها مختلف را گویند ابو الحسن
شهید گفته جهانیانرا دیدم بسی زهر مذهب بسی بدیدم
اگونه اگونه جدکاره استاد راست زراهی نگو کار گردد
تمام ز جدکاره گردد سراسر تباه **فصل جیم عجمی** **چدار**
با اول مکسور چیزی باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دست و پای ستان

و استر نعل را بآن به بندند و از اشکال و اشکیل نیز خوانند خواجه عصمت
الدین بخاری از تار عنکبوت همی گردمش چدار کش طاقت گسستن
ان ریسمان نبود سابع گفته سه تند الخنان که خامهٔ تصویر هیچگاه ؎
نگاشت صورتش را بر صفحهٔ بی چدار **چدروا** با اول مضموم نام رستنیست
بغایة تلخ که در دوا ها بکار برند و ان مسهل بود و انچه در سقوطره شود بهتر
باشد و از ادوا نیز گویند و بتازی صبر و بهندی ایلیا خوانند

فصل خا **خدایگان** پادشاه باشد حکیم انوری راست سه
خدایگانا سال بوت همایون باد ؎ همیشه روز تو چون روز عید میمون
باد **خدره** با اول مضموم بثانی زده و فتح را ریزهٔ هر چیز را گویند
حکیم سنائی فرماید سه نه دران معده خدرهٔ میده ؎ نه دران دیده قطرهٔ
یابی ؎ مولوی معنوی راست سه ای امیر خان و یغراخان روحانی چه شد
گر چنین خوانی نه چینی خدره تماج را **خدک** با اول و ثانی مفتوح بل با شد
حکیم نزاری گفته سه ز احنف انکه بحلمست در عرب مشهور ؎ بدر فرس
مثل دیده ام بگویم چون ؎ برین مثال مرا هم حکایتی بود دست ؎
ازین مثل خدکی ساختم برین جیحون **خدنگ** نام درختیست که از چوب
ان تیر و چناهی زین و امثال ان سازند و چون بیشتر از ان چوب
تیر می تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
سه جمله ادراکات بر خرهای لنگ ؎ او سوار باد پران چون خدنگ ؎
امیر خسرو راست سه بدست هجر تو بر جان بی قرار زدم ؎ هر ان
خدنگ که ایام در کمان اورد **خرد** با اول و ثانی مضموم آب
دهن باشد و از اخیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه او خرد

زد بر رخی که روی ماه سجده ارد پیش و هر سجده گاه حکیم سوزنی گفته
ـه از بد چرخ آسیا گردان خشک شد در دهان بنده خدو **خدوک**
با اول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور
ناملایم و در فرهنگ مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم
و طیرگی بود حکیم انوری فرماید ـه از حسد فتح تو خصم تو بی کرد اسب
همچو حجی کز خدوک چرخ مادر شکست مولوی معنوی بنظم آورده
نفس ضعیف معده را من نکنم خود زانکه خدوک میشود خوان مرا
ازین ملس **خدیش** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کد بانو را گویند
ابو مسلم بشاری گفته ـه در ظاهر اگر برت نمایم درویش ز نیم چه
زنی بطعنه هر دم صد نیش دارد هر کس بیا باندازهٔ خویش در خانه
خود بنده و ازاد و خدیش **خدیو** و **خدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
پادشاه بود شیخ نظامی گوید ـه خدیو جهان در جهان تاختن برآراست
عزم سفر ساختن حکیم نزاری گفته ـه بر مسند مراد نشسته جهان
خدیو ان کش فلک بطوع کند عبیده خطاب **فصل دال دد**
جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و ان امثال آن حکیم
سنائی نظم نموده ـه مملکت را نبات در خرد است بی خرد مرد
همچو غول و دد است **دده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی دد باشد که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ـه چه بوی چون
ستور و دیو و دده چار میخ اندرین سرای کده دوم پیر و پیشوای
قلندران را گویند **فصل رای رد** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول حکیم دانا بود حکیم فردوسی فرماید ـه به پرده درست این

رازجوی ** به پیش ردان آشکارا بگوی ** دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد

هم حکیم فردوسی گفته ـــه سیاوش ردرا برادر توهی ** بگوهر ز سالار

برتر توهی ** ردنجه با اول وثانی مفتوح بنون زده وجیم مضموم و واو معروف

نام کرمیست که انرا دیوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **رده** با اول

وثانی مفتوح دو معنی دارد اول رسته وصف بود حکیم فردوسی

ـــه سواران ایران همه همگروه ** رده پیش کردند در پیش کوه ** دوم

چوبی باشد که در زیر ان علتنکها نصب کنند و بر کردن وکاو به بندند

و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود

و انرا ستنج و چون هم خوانند و بزبان علمی اهل هند دندان را گویند

فصل زای منقوط **زدر** با اول مکسور وثانی مفتوح بمعنی

لایق و سزاوار آمده و انرا ازدر نیز گویند استاد معزی فرماید دو بیت

سراسر زدر خنده ناز دشمنان تو یک زدر خنده پیش **زدودن**

با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دلرا از غم وآیینه و شمشیر انرا

از زنگ واعضارا از چرک و ملک از فتنه و مانند آن رشید وطواط

نظم نموده ـــه ای برد سر زلف تو زنگ از دل تو ** زدوده وفا

و مهر زنگ از دل تو ** تا کم نشود کیر بلیک از دل تو ** موم از دل من

برند سنگ از دل تو ** منوچهری راست ـــه چندانکه تو دانستی رحمت

بنمودی ** چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی **زده** با اول وثانی مفتوح

چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی فرموده ـــه

کشید او زکردان رده بر رده ** بطوق و بزنجیر زرین زده ** شیخ نظامی

نظم نموده ـــه اندران بزمه بزند رده ** کبک و دراج دست بنزده

دوم معنی

دوم بمعنی خورده آمده وزدن بمعنی خوردن باشد ابو المفاخر
رازی در منقبت حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی
الرضا علیه الف الف تحیة والثنا نظم آورده بیت ای زده چون
عقل وروح لقمهٔ انوار علم ٭ وی شده چون حید و باب طعمهٔ ارباب
ظن ٭ استاد راست بیت نان خود با تره و دوغ زنی ٭ به که بر خوان
شه اروغ زنی ٭ سیوم بریده بود شیخ سعدی راست بیت
نماند حاتم طائی ولیک تا باید ٭ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ٭
زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رزرا ٭ چو باغبان ببرد بیشتر شود انگور ٭
چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود **فصل رای عجمی** **زدوار**
با اول مضموم بثانی زده واو بالف کشیده ماه پروین را
گویند وانرا پرین نیز خوانند **زده** بمعنی آژدن بود که مرقوم شد
حکیم فردوسی فرماید ٭ به نزدیک آن گرگ باید شدن
همه چرم او را به پیکان زدن **فصل سین** **سداب**
با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوائی
که مشهور و معروف است وانرا بعضی نیز سداب خوانند
و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت
آمده استاد رودکی این دو معنی را نظم آورده بیت اگر سداب
بکارند واز تو یاد کنند ٭ سداب مردی در تن فزون شود
ز سداب **سدبایه** نام خزنده ایست که در گوش رود وانرا
هزار پا نیز گویند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی چیزی طلب
کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح بثانی زده

و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد صفی حالی گفته سدگاه تو سد راه
زسد گیتیش بلندست بی سد دات از سد رده و از سد سکندر
سدگاد بااول مفتوح بثانی زده و کاف بکسور و یاء مجهول قوس
قزح باشد عمادی نظم نموده مص ندارد در که شاه جهان
دیس ه بگیتی در بحر تمثال سد گیتیش **سده** بااول و ثالث مفتوح
سه معنی دارد اول نام جشنیست که پارسیان در دهم بهمن
ماه کنند و اتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و
جانوران صحرایی را گرفته دستهاء گیاه بر پایشان بسته اتش
دران بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند بدوند و شعلهاء اتش
در کوه و بیابان بزنند بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث
است و باعث برین جشن و وجه تسمیه اتش بسده انست
که چون کیومرث را سد فرزند از ذکور و اناث بهم بوجود آمدند
و بحد رشد و تمیز رسیدند و درین شب جشن نموده انها را
کدخدا ساخت و فرمود که اتش بسیار برافروختند بدان
سبب انرا سده نام نهاد و سد که عدد معین است بسین
است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده و فرقه بر انند
که این جشن را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث اختراع نموده
آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با گروهی بطرف
کوهی رفت ناگاه اژدهایی بنظرش در آمد سنگی برداشته
و بجانب اژدها انداخت ان سنگ خطا شده بر سنگ
دیگر خورد و اتش از ان سنگ بجست چون دران زمان

هموزن

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن
آتش شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا
آورده قبله ساخت و وجه تسمیه آتش بدین اسم گفته که چون
ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب هست که مجموع شد با آن
آنرا بسده موسوم ساختند و معرب آن سذقست حکیم خاقانی
فرماید ؎ مگذار کاتش سده در جان ما زند ٭ این هجر کافر که
آفت رسان ماست ٭ حکیم ازرقی راست ؎ از جور و ستیز تو
بهر بیهده ٭ در نفس از سینه برارم سده ٭ ای عشق تو در دل من
آتش زدهٔ ٭ مردی نبود ستیزه با دل شدهٔ ٭ دوم نام قریه ایست
از قراء اسپاهان حکیم نزاری نظم نموده ؎ چار نعمت در سده دارم
بحمد الله معد ٭ کبک شوم باد سخت و آب شور و نان جو ٭ سوم
نام درختیست که در دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران
بیشتر شود و بمثابهٔ بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه
چار کس در آید و برگهایش بمرتبهٔ انبوه که باران بران نگذرد
تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و
بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش
بغایت موزون و لطیف بود و بران درخت چیزی گرد مانند
خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام
بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد مانند صمغی
که از العوص صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف
سازد و از آن پشه خانه و پشه دار و پشه خال و ساز چکدار و سار سکندر

وثاژبن وکژم ولامشکر واغال پشه وکنجک ودر دار نیز کویند

وبتازی شجر البقا نامند **فصل سین منقوط شدکار** و شدیار

با اول مضموم بثانی زده زمینی را کویند که بجهت زراعت شکافته

باشند حکیم ناصرخسرو فرماید **س** کل خوشبوی پاکیزست اکر چند **م**

نروید جز که در سرکین شدکار **م** مختاری در مذمت فلک کوید **س**

برزه کاو سیت کو خورد ناچار **م** بر تخمی که خود کند شدیار

فصل غین منقوط غداره با اول مفتوح پیکان بزرک را

کویند **غدر** با اول وثانی مفتوح جیبه جامه باشد وانرا کدار نیز کویند

غدنک با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی ابله ونادان

وبلی اندام بود شمس فخری کفته **س** مخالفان ترا چون شترنک بادا

تنهد **م** کرفته خلق جهان شان بسخره همچو خدنک **فصل فا**

فدرنجک با اول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح بنون زده

وجیم مفتوح دو معنی دارد اول دیویست که در خواب مردم را

فرو کیرد و حکما کویند که ماده سوداییست که در خواب چنان

نماید وانرا بتازی کابوس خوانند دوم پیرامون دهن باشد

وانرا بتوز دبوز نامند **فدرنک** با اول مفتوح بثانی زده وراء

مفتوح بنون زده وکاف عجمی چوبی باشد قوی وکنده که در

پس در اندازند تا کشوده نشود وانرا دستور وکلند نیز خوانند

شمس فخری راست **س** نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال

نه چوب در را ارج از شکنجهٔ فدرنک **فدرونک** با اول مفتوح

بثانی زده وراء مضموم وواو معروف ونون مفتوح سنکی را

گویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند باول
مفتوح بثانی زده بوریای مضموم باشد که از برگ خرما ببافند و بر
بالاء چوبهاء سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود فصل کاف
کد باول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرماید
به بتکد اندر بیت را خزانه کردند ٭ دران خزانه بصندوق نهاد پیل گهر
دوم بمعنی نخست آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون
خانه را گویند چه کد خانه و بانو بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند
که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای بر وجه لایق
کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح
را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آن از این دو اصل که کدبانو
و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا
بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدای کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم
بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد
عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمهٔ
زندگانی است کدخدا سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند
چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک و در عرف کسی را
گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار بود با مردی که زن خواسته
باشد دوم بادشاه را نامند حکیم فردوسی راست شعر کیومرث شد
در جهان کدخدای ٭ نخستین بکوه اندرون داشت جای ٭ باسپ
اندر آمد جهان کدخدای بجنبد چون کوه لشکر ز جای ابن یمین نظم نموده
شعر شهریارا توی آنکس که جهان را بسزا ٭ کدخدایی بتو فرمود خدای متعال ٭

سیوم باصطلاح منجمان دلیل را خوانند و شرح این اجمال در ذیل
لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید بیت صاحب
الساعه و دلیل نهار، طالع و کدخدا و خانه چهار، شیخ اوحدی
گفته بیت بدر او رز سیر این اجرام، سیر هیلاج و کدخدا و سهام،
کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند
ارزن که اکثر و اغلب میان زراعت برنج شود حکیم سوزنی
راست بیت گرسنه نیز تا بفرمایید، کدرم و جو گرنج وارزان
خویش کدخت با اول مفتوح و ثانی مضموم به فا زده کاسه
سر را گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت بجان دوست که گر
صد هزار سال برآید، نه ممکن است که سودا برون رود ز کدختم،
کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز صدای خایسک و سندان
و امثال آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول نام روستائیست که مردم آنجا در عاشورا گریه و زاری
بسیار کنند و قریب بده هزار مرد در آنجا گرد آیند دوم هنر
و محنت بود و از اکنون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را
گویند که دقاقان و گازران بدان جامه دقاقی کنند حکیم
سوزنی بجهة گازر پسری گفته بیت بیا ز ما ای مرا تا چگونه ایم از
آب، بسنگ بردن اندر نورد ماه قباد، بدار چوب تو
سر بنهم کدنک بزن، ز عشق رو و تو نیز ارم ار بگویم آه،
کدواده با اول مفتوح بثانی زده بنا و خانه و عمارت بود سیف

اسفرنكي كفته ـ بايادتو كل نكار كشته ٭ ديوار بهار خانه جان ٭ درعهد استوار مانده ٭ كدداده عمر شست بهمان كدوخ با اول مفتوح بناي زده مضموم دواو مجهول حمام را كويند استاد رودكي نظم نموده ـ بيشم آمد بامدادان ان نكارين از كدوخ ٭ باده رخ از باده لعل با دو چشم از سحر شوخ كدوه با اول وثاني مضموم دو معني دارد اول خراش وخراشدن بود دوم بمعني كرفتن كده با اول وثاني مضموم دو معني دارد بمعني كد است كه مرقوم شد مولوي معنوي فرمايد ـ زين باده نوش افزون كنم تا جملهٔ مجنون كنم ٭ تا تو نيابي عاقلي درحلقه ادم كده ٭ اثير الدين اخسيكتي درصفت عمارتي كفته ـ از دست نهاد تو انكشت كران جنت ٭ خاصه كه شدي اكنون حورا كدهٔ ديكر ٭ با اول مضموم سه معني دارد اول ملازه بود دوم كليدان خانه باشد اين دو معني را شمس فخري بترتيب نظم نموده ـ انكه طفلان امل را دايهٔ كام ومراد ٭ جز بشير وشكر شكرش بنكشايد كده ٭ كشته ايمن ساحت ملكش از دزدان الجنان ٭ خانها ايمن شدند از زحمت قفل وكده ٭ سيوم بمعني خراش وخراشيدن آمده وانرا كدوه نيز خوانند كدين وكدينه با اول مضموم ومكسور و ياي معروف ونون مفتوح واخفاء ها بمعني كدنك است كه مرقوم كشت حكيم ناصر خسرو فرمايد ـ تواي حجت مومنان خراسان ٭ امام زمانرا يمين وامني ٭ دل مومنانرا زوسواس اماني ٭ سر ناصبي را بحجت كديني ٭ شيخ نظامي

نظم نموده ‌ بر تو هرکه زدی کدینه و کرزه ‌ بشکستی اکر چه
بودی البرز ‌ حکیم نزاری بمعنی تپک کفته ‌ اکر بپایی واری
جو سندان ‌ نه هیچی از کدین رمز ماروی ‌ هم او کوید ‌ بند اشتم
که زیر کدین مجاهده ‌ سندان روزکار بتوش و توان منم ‌
کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براز دهکان
مزارع را کویند حکیم خاقانی فرماید ‌ ماه بماه میکند شاه فلک
کدیوری ‌ عالم فاقه برده را توشه دهد توانکری ‌ مایده سازد از
ره برصنعت توانکران ‌ برزه کری کند بکا داز فیل کدیوری
وصل کاف عجمی کد با اول مفتوح کدا باشد و کدایی
را نیز کویند مولوی معنوی فرماید شکرت چو ازرو شد زلب
شکر فروشش چو عباس دوس زو تر زشکر فروش کد کن
کدیه کدایی را کویند حکیم انوری نظم نموده ‌ نیست حاجت
مرا بافسانه ‌ کدیه خوش نیست کنج در خانه کداره با اول مضموم
بالاخانه تابستانی باشد و ترا پروار و پرواره و فروار
و فرواره نیز کویند و در بعضی از فرهنکها بمعنی تختهایی که بام
خانه بدان پوشند هم مرقوم است کداغازی لولی و ریسمان
باز را نامند چون بنوس قدیم غازی لولی و ریسمان باز را
میکویند چنانکه مرقوم شد متاخرین خواستند که در میان غازی
لولی که بغین الکتره بود و غازی فارسی فرقی باشد این را
کدا غازی نامیدند چنانکه مولوی معنوی نظم نموده
‌ هنیش جان کی کند صورت کرمایه ‌ صف شکنی کی کند

اسب کدا غازی ه مولانا مطهر راست سه دهی که مال نزادی ملوک را بسپاه ه
کنون چنانست که گر مال ان کثیر و قلیل ه شود برات کدا غازیان آینده ه
زبولیانش کنیز کهین کنند تحصیل کدر و کدرک با اول مفتوح بثانی زده
ورای مفتوح باصلاح جنک را گویند استاد فرخی فرماید سه روز و
شب در بر تو کدرک بالنده چو سر ه سال و مه بر کف تو باده اسوده
چو زنک کدست با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بدست است
که نوشته شد کدک با اول مفتوح پاره کیپا باشد که در میانش برنج
و گوشت و روغن پر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید سه بامدادان که تریت
کدک و پاچه زدند ه می پرند از پی ان کله و کیپا در کار کدکدی بهر دو کاف
عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزر ابطلبیده و بنوازند و گاه پژپژی نیز گویند
ابن یمین نظم نموده سه زانکه دیر است تا مثل زده اند ه نشود دیز
یک کدی فربه ه و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند در زیر
بغل کسی تا بخنده افتد و ان را بفارسی علغلیج خوانند فصل میم
مدنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی
باشد که کلید ان را بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید سه کون خری
دم خری کیر و رو ه زانکه کلیدان نبود بی مدنگ ه خواجه سلمان وجی
گویند سه نیز شاه بهر جا که رسد بگشاید ه سر ان نیزه مگر بر در فتحست مدنک ه
و در فرهنگی بمعنی دندانه کلیدان و پره قفل نیز منظر در آمده سه پوست
دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست سه صد و بیست گردون
همه تیغ و ترک ه دو چندان سپهر ها زمد هون گرگ فصل نون ند
با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی نمو باشد ابو الفرج رونی فرماید

بیت کر بخت راو جاهت واقبال رانده است مصراع از خدمت محمد بهروز احمدا ست

و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی گفته بیت

هوای او بید و شاهین دل از برم بربود مصراع که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر وند

مصراع دوم بمعنی رفتن و رمیدن آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند

و همتا را گویند عذب با اول و ثانی مفتوح وا و برهفت باشد

و انرا بتازی عذرا خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید بدب دولت

با ناخته بر چید بساط منزل عالم نادیده برون تاخت براه و چون

از هفت بگذرد و بیازده برسد انرا تمامی بدب دداد فره نیز گویند

و بتازی وامق نامند و چون سبزه رسد انرا دست خون خوانند

و شرح ان در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست

خون بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر داو کنند وان داو بجد هم نمیشود

بلکه داو اول میگویند و بعربی سه معنی دارد اول کرد قمار بود

دوم نشانه جراحت است سیوم تهلکه را خوانند فصل واو

ودود بوزن و معنی رو امده فصل ها مدخ و مدنک

با اول و ثانی مفتوح اسپ خنک را گویند بیت با اول مضموم و ثانی

مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید بیت مهر خواهی ز من و بی

مهری مصراع هده خواهی ز من و بیهده وانرا هووده نیز گویند و بیهده و بیهووده

بمعنی ناحق بود باب ذال منقوط

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشد انرا منقسم

بفصول نساخت و اگر کسی گوید که در لغت اذر و دیگر لغات که لفظ آذر بود

باول ان در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند

کرچون در ارکان

که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند
درین لغات ذال حرف سیوم واقع شده نه دوم **بذله** خوانن
شعر باشد باهنگ حکیم اذری نظم نموده ﺳ بذله کوهی میان
جمعی بود ﻫ سروکارش نبه تدروتیشی **بذیون** با بای مفتوح بثانی زده
دیای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشهٔ خوب لطیف را گویند
صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است ﺳ برز بالا بود بلند
برین ﻫ هست تدبون قماشهای گزین **بذیرفتن** و **بذرفتن** با اول و ثانی
مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ﺳ دولت
برازخدا از زمانه راهبر است ﻫ کفت بروزی خلق خدای بذرفتار
بذیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را
حکیم سنائی نظم نموده ﺳ منزل عفو او بدست کناه ﻫ لشکر لطف
او بذیره اه ﻫ استاد عنصری فرماید ﺳ سوال رفتی بیش عطا بذیره
کنون ﻫ همه عطا بتواند بذیره بیش سوال **تذرو** با اول و ثانی مفتوح
نام مرغ دشتی باشد **کذاردن** و **کذاشتن** با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی کذرانیدن بود حکیم فردوسی نظم نموده
ﺳ ورا خواندی کو کرد کیر ﻫ که از کوه بکذاشتی تیغ و تیر ﻫ حکیم قطران
کفته ﺳ ور بدولت روزکار از چرخ بکذارد سرم ﻫ خادم آن درکهم
جاوید و خاک این درم **کذشت** راه را کویند **باب را**

فصل الف ار با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کر
باشد و ان معروفست دوم اره را کویند اثیر الدین اخسیکتی ﺳ
کلک مانی طبعش ان استاد چابک صورت است

کار راند در دستگاه صنعتش ارمی کشند ه سوم سفل وانرا گویند که روغن
ازان کشیده باشند وانرا هردل وکنجاره نیز خوانند اران نام بلوکیست
از ولایت اذربیجان حکیم خاقانی کفته س فتح اران نام رازیور زده ایام
را فتح عراق وشام را وقتی مسما داشته اراوند با اول مفتوح بمعنی
اروندست که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
با اول مفتوح بتانی زده وبای مضموم وواو معروف امرود باشد واربود
درخت امرود بود شاعر کفته س بر سر چشمه بای اربو دار ه لیس فی الدار
غیره دیار اربیان با اول مفتوح بتانی زده ویای مفتوح ملخ آبی باشد
وانرا امیک نیز خوانند وبتازی جراد البحر وبهندی جهینکه کویند ارجک
با اول مکسور بتانی زده وتای فوقانی مفتوح برق باشد فرید الدین
احول کفته س شه نشسته به پشت فیل جو ابر ه انکه زر جو ارجک
در دست ه او رمردی راست س اسپ باد وزین شفق در لشکر
شاه بهار ابر فیل وکوس تندر ارجک زرین لجک ارتنک
با اول مفتوح بتانی زده وتای فوقانی مفتوح بنون زده وکاف
عجمی نام نگارنامه مانی نقاش باشد سیف اسفرنکی راست س اکرمانی
شود زنده جو بیند نقش توقیعش ه بمیرد باز از شرم نگارستان
ارتنکش ه رفیع الدین لبنانی کفته س صبا نکاشته این نقشها که ترسی
ان ه باب لطف فرو شسته تخته ارتنک ه وکاه ارتنک بر مانی
اطلاق کنند چنانچه شرف شفرده نظم نموده س با کلک تو جون قلم زند
ارتنک ه جه ساده نگار کر که ارتنکست ه ودر فرهنگ هندوشاه نوشته
که بتخانه باشد ارتیشدار با اول مفتوح بتانی زده وتای فوقانی مکسور

زبانی

وبای مجهول وشین منقوط موقوف دو معنی دارد اول سپاهی ولشکری را
گویند زرتشت بهرام گفته هنرور زندش دار ارتیشداران
سلح پرور پیاده با سواران دوم نام رودیست بس بزرگ
در حدود دشت قبچاق **ارج** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی
دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را
گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ عطار فرماید
بجای او فتی کانجا خدایی ترا باشد حقیقت بی ریایی از جمله فارغ
در جملگی درج دریغا گر بدانی خویش را ارج دوم بمعنی کندن این دو
معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده بمدح و ثنا ارجمندی خود را بمدح
ثنای تو با ارج کردم نظل همای همایون جاهت دو بازوی زاغ
ورخ ارج کردم سوم گرگدن را مانند مولوی معنوی راست
یک جهانی بی نوا بر پیل و ارج بی طلسمی کی بماندی تیر مرج چهارم
نام مرغیست که پراش در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر
سازند و انرا ایرکی توخوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و انرا ارزیز نامند
ارجاسپ با اول مفتوح بثانی زده نبیرۀ افراسیاب است
که بر توران پادشاه بود و در روئین دز مسکین داشت و بیت
وچند پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسپ پدر گشتاسب
که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل
آورده و به آفرین و همای را که دختران گشتاسب بودند گرفته
در روئین دز محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسب
بفرموده پدر بر روئین دز رفته فتح نمود و ارجاسپ را کشته خواهران

خود را خلاص کرد **ارجنک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی

ارتنک است که مرقوم گشت **ارد** با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم

باشد و با اول مضموم بمعنی شبه و مانند آمده و با اول مکسور دو معنی دارد

اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح

روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از

ماه شمسی نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاید

سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید س سر آمد کنون

قصه یزدگرد بماه سفندارمذ روز ارد **اردشیر** با اول شیر با اول

مفتوح بثانی زده دو معنی اول نام بهمن بن اسفندیار است چون

جدش گشتاسب او را بس دلیر و شجاع دید بدین نام خواند چه

ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته س

چو دیدش بدانگونه او را دلیر همیخواند از آن پس ورا اردشیر دوم

نام اول از ملوک ساسانیانست و او را اردشیر بابکان میگفتند

و ایشان را اکاسره نیز میگویند حکیم فردوسی راست س همان

اردشیرش پدر کرد نام بنا شد بدیدار او شادکام مر او را کنون

مردم بادگیر همیخواندش بابکان اردشیر **اردشیران** و **اردشیر دارو**

نام نوعی است از مرو است که آن تلخ باشد **اردکان** با اول مفتوح دو معنی

دارد اول نوعی از اشکال و اسرار نجوم باشد و معرب آن ارد

جان است دوم نام موضعیست از مضافات شیراز و نیز نام

دهیست در نواحی یزد است **اردن** با اول مفتوح بثانی زده

بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ

ازنواح

از نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در انجا است
واورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازهٔ اردن بود **اردوان**
نام اخرین از ملوک طوائفست که اردشیر بابکان نوکر او بود و
اخر او را کشته خود پادشاه شد حکیم فردوسی راست ؎ ورا
خواندند اردوان بزرگ ٭ که از میش بگسست چنگال گرگ **اردیا** با اول
مضموم و ثنای زده مخفف اردی بهشت باشد حکیم فردوسی
گفته ؎ دی و بهمن و اردی و فروردین ٭ همیشه پر از لاله بینی زمین
اردی بهشت با اول مضموم و ثنای زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالحی که
در ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه سال اردی بهشت هژیر ٭ نگهبان
تو بر هش و رای و ویر ٭ دوم نام اتش است در اتشت بهرام
گفته ؎ بسوزد تنش را باردی بهشت ٭ روانش نیابد خوشی
در بهشت ٭ سیوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم است در برج گاو وانرا بتازی ثور خوانند و وجه
تسمیه اش انکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه مرقوم
گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایة اعتدال
و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شکفته انرا
اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت شیخ نظامی نظم
نموده ؎ دران بزم اراسته چون بهشت ٭ گل افشان تر از ماه
اردی بهشت ٭ شیخ سعدی راست ؎ هزار سال جلال بقا

عمر تو باد ٭ شهور آن اردی بهشت فروردین ٭ چهارم نام روز سوم است از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام موافق اید انروز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند وجشن نمایند وانرا جشن اردی بهشت گان خوانند نیکست درین روز بمعبد واتشکده رفتن وحاجت خواستن ونزد پادشاهان درآمدن وبجنگ وکارزار شدن **ارز** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد والمرد صفت مختاری راست ٭ مروت تو مرا گر بارزمن بخرد ٭ مگر بروی زمین زر دهد بجار گیاه ٭ دوم قدر ومرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ٭ بردبار کن وقناعت ورز ٭ تا بدینها قبول یابی ارز ٭ حکیم زجاجی گفته ٭ شهنشاه برگشت ازراه مرز ٭ بهمدان بیامد سرافراز وارز ٭ **ارزانی** بااول مفتوح بثانی زده سه معنی ارد اول ضد گرانی باشد وان معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح انوری فرماید ٭ انوری سخن تو سخنا ارزانی ٭ گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی سیوم مستحق ودرویش بود حکیم فردوسی گفته ٭ بارزانیان ده همه هرچه هست ٭ مبادا که آید بمابر شکست ٭ هم او گوید ٭ بارزانیان بخش هرچیت هواست ٭ که گنج تو ارزانیانرا سزاست **ارزه** بااول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود وان چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر نرکه انرا ارز گویند حاصل شود وصنوبر تر انست که بر ندهد حکیم سوزنی نظم نموده بنبه بگوش اندر اکنده ز تو ممدوح ٭ بنبه چگویم که ارزه

ریزد و ازیر دوم کاکل را خوانند **ازره** کسی را نامند که کاهکل کند سیوم
نام کشور نخستین است از هفت کشور **ازیتون** با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است
که در حباله بهرام کور بوده **ازژن** نام قسمی از درخت بادام کوهیست
که در غایت تلخی باشد و ازاارجن هم خوانند و در دواها بکار برند
و پوست ازا بر کمان و تلوی تیر به پیچند ازا توز کویند و از جوب ان
عصا نیز سازند استاد کفته ﻫ دی محتسبی براه بکذشت ۂ بر دست
کرفته جوب ازژن **ازژنک** جهار معنی دارد اول بمعنی ارتنک است
که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ﻫ عجب ماند از ان کار نظارکی
بعبرت فرو ماند یکبارکی که جون کرده اند این دو صورت نکار دو
ازژنک را بر یکی سان نکار دوم نام مصوری بوده مانند مانی
میر خسرو نظم نموده ﻫ بقصر دولتم مانی و ازژنک ۂ طراز سحر می
بشد بر سنک ۂ سیوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد
که رستم او را کشته مختاری راست ﻫ از غبار سم اسب
فلکی سازد طبع ملکی کردد با لطفتو دیو ازژنک ۂ جهارم نام پسر
زره باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس
بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی کفته ﻫ بپور زره کفت نام
تو چیست ۂ ز کردان جنکی ترا نام کیست ۂ بد و کفت ازژنک
جنکی منم ۂ سرافراز شیر درنکی منم **ازژنه** با اول مفتوح بثانی زده
وزای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که تا شیراز
قریب سی فرسنک است و ازاارجنه نیز کویند و واقعه طنبور حضرت

امیر المومنین علی علیه التحیة والثنا دران دشت وخلاص کردن سلمان
پارسی علیه الرحمه از چنگ شیر معروف ومشهور است استاد
گفته سه سوار ارژنه را مدح گوی واز دشمن ٭ چوی مترس اگر پنجه زن
چو شیر نر است ارس با اول وثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه
حافظ شیرازی فرماید سه ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭
بوسه زن بر خاک ان وادی ومشکین کن نفس ٭ وبا اول مفتوح
بثانی زده اشک باشد وبا اول مضموم نام سرد کوهی باشد
منوچهری راست سه بریزد از درخت ارس کافور ٭ بخیزد از معان
لادن لادن ٭ ابن یمین نظم نموده سه از برای قوت دل گر گوزنی
بایدم ٭ صندل ومندل نیایم غیر چوب ارس وتاغ ارستن دو معنی
دارد اول توانستن باشد دوم مخفف آراستن است ارسن
با اول مفتوح بثانی زده وسین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است
یعنی مجلس ومحفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد وانرا
ارجنگ وارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید سه همی تافت از
پرنیان روی خویش ٭ نگاریست گویی برارسنگ مانی ارش
با اول مفتوح بثانی زده وارش با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول از آرنج باشد تا سر انگشتان وانرا بتازی ساعد خوانند
صاحب فرهنگ منظومه گفته سه دیو آهرمن اذرست آتش
ساعدین اند هر دو ارش ٭ وارش ٭ حکیم اسدی فرماید سه
همانجا یکی سهمگین چاه بود ٭ که ژرفیش نهصد ارش راه بود ٭
دوم شهریست از ولایت شروان وبا اول مفتوح بثانی زده

در عربی دو معنی دارد اول جراحت باشد دوم بدی افکندن میان
قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح
و ثانی مکسور بشین منقوطه زده رشک و حسد باشد ارغ با اول
مضموم بثانی زده با دام و پسته و گردکان و فندق و نارگیل و
امثال آن گویند که اندرون تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کبر نیز
گویند ارغا و ارغاب و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی
شیرازی نظم نموده ٭ بر دو رخسارش دو ارغاز آب چشم ٭
رفته از دست خیالش خواب چشم ٭ عمعق بخاری گفته ٭
فراش پر از خون چو کوه پر خون ٭ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و
آغ ٭ حکیم سوزنی راست ٭ ز عشق دو رخ چون ارغوانت
بر دو رخم ٭ ز هر دو دیده دو ارغاو خون شدست روان ٭ هم او گوید
٭ روان شوم سوی کاسان دو دیده چون ارغاو ٭ اگر نیابی نیز
ای ارغوان رخ از کاسان ارغیج با اول مفتوح بثانی زده و عین
مکسور بجیم عجمی زده بیاره ایست که بر هر درختی که به پیچد خشک
سازد و آنرا اشر ند و نوتیج نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته
٭ نهال قد من از عشق زرد شد آری ٭ درخت خشک شود
چون برو تند ارغیج ارغده و ارغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم
بدال زده در لغت اول و بنون زده در لغت ثانی دو معنی دارد
اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی نامه بنوشت
نزدیک کید ٭ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ٭ حکیم اسدی گفته
٭ زره دار گردی همانگه زره دد ٭ برون آمدان گرد را هم نبرد ٭

بکشتند باهم دو کرد سترگ ❊ که ارغنده بودند برسان گرگ ❊ دوم
حریص و خداوند شره را گویند **ارغن** با اول مفتوح بثانی زده و غین
مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع انست و اکثر و اغلب
رومیان و نصاری دارند و انرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم
خاقانی فرماید ❊ از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر ❊ کافغان
بنای حلق چو ارغن برآورم **ارغنداب** با اول مفتوح بثانی زده
و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و اذر
بایجان واقعست و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار گذرد
و معنی ترکیبی ان اب خشمکین بود چه ارغنده بمعنی خشمکین آمده چنانچه
سبق ذکر یافت **ارغون** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ارغن
است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم
نموده ❊ تراچه ناله کوس و چه نالهٔ ارغن ❊ بروز جنگ چو باشی
نشسته بر ارغون ❊ حکیم اسدی فرماید ❊ چنان تاخت ارغون پولاد
سم ❊ که در گنبد از گرد شد ماه گم ❊ و بزبان ترکی نام قومی از ترکان باشد ❊
ارک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قلعهٔ درون قلعه را
نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم
نموده ❊ جنگها کرده چو جنگ رستم ❊ قلعها کنده چو ارک
سیستان ❊ هم او گوید ❊ شاهی که فتحهاست مرا و را چو فتح ارک ❊
شاهی که جنگهاست مرا و را چو جنگ خاق ❊ و بزبان علمی اهل هند
اسمیست از اسامی نیر اعظم **ارکاک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
باران خرد قطره بود شهاب الدین خطاط راست یک قطره ز

ارکاک

ارکاک کف را تو شاها تشویرده قلزم عمان محیط است ارکنج با
اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان
که از سرحد ماوراء النهر واقع است عماد الدین یوسف فضلوبی گفته
بروم مصر بارکنج اضطراب افتد همه بحد عراق و بسرحد گرگان
ارم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که
واضع ساز جنگ است و او را رام و رامی و رامتین نیز گویند
استاد فرماید راه خزین درلب واوای نرم چنگ ارم در برو
آهنگ بیست و در عربی دو معنی دارد اول معنی شداد بود دوم نشانه
راگویند ارمان با اول مفتوح بثانی زده حسرت وارزو بود حکیم فردوسی
گفته بارمان واروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر
ارمائیل با اول مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بوده آورده اند
که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل که بواسطه
خیر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک می
فرموده که بکشند و مغز سر ایشانرا جهته مارانی که از کتف او
برآمده بودند حاضر سازند یک نفر را آزاد میکرده اند و هرگاه جمع
میشدند بهر کدام چند گوسپند داده میگفتند که بروید و در دشت
و جاها خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد الجماعة اند حکیم
فردوسی فرماید دو پاکیزه از گوهر پادشاه دو مرد گرانمایه
پارسا یکی نام ارمائیل پیش بین دگر نام کرمائیل نیک دین
ارمز وارمزد با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم برای منقوط
زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور مصالحی که

در روز از فرد واقع شود بدو متعلق دوم اسم روز اول است از ماه
شمسی حکیم فردوسی گفته بیت یکی کودک امدش ارمد روز به نیک
اختر و فال گیتی فروز سیوم نام ستاره برجیس است که
از ا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد
ارمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون
از جایی آیند بجهت دوستان بیارند و از اسوغات و راه آورد نیز
گویند شیخ سعدی شیرازی راست ع چه ارمغانی که از این به که دوستان
بینی تو خود بیا که دگر هیچ در نمی باید کمال اسمعیل فرماید ع چو فکرت
بمعراج معنی خرامد همه حور عین آورد ارمغانی ارمکان با اول
مکسور بثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مربی و تربیت
سعدی و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم بنظم
آورده ع گر تو بوی ارمکان مکه زرین کنی استان مکه کعبه زتو
سد جاودان یافت مکه ببقات ارمکان تا یافت سرمایه عمر
جاودان یافت ارمنده و ارمید با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
بنون زده مخفف آرمیده بود حکیم سوزنی راست ع تا بدان
کندکان رسم یک ره خر بیار ای غلام خریده که چو من در نشاط
این سفر نبرد ماند از سفره نان ارمنده ارمنین با اول مفتوح بثانی
زده و میم مضموم و واو معروف امرود را گویند ارموز با اول
مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زر را گویند که نیز
از کار بمرده ران بر بند و از ا بتازی ع یون و اریون خوانند ارمین
نام پسر کوچک کیقباد و کیکاوس است ارنج با اول و ثانی مفتوح

ارنج

ارج باشد شمس فخری کفته س چه غم مملکت را چو در دفع ظلم ٭ شکست
است شاه استین تا ارج **ارنداق** با اول وثانی مفتوح بنون زده
بمعنی انکار آمده پیر هری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز
در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام کفت که ان پیشینه
که وی کفت علم توبه بود که خاص و عام انرا قبول کنند و دیکر علم
توکل و معامله و محبت بوده که خاص قبول کنند و عام فرا آن نیارد
وسه دیکر در علم خصوص و حقیقت بوده نه بر ک خلق بود و نه بطاقت
علم و عقل خلق در نیافتند و ویرا مهجور کردند و برخاستند با انکار و
ارندکان **ارنواز** با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که
با شهرناز که خواهر دیکرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این
هر دو خواهر را کرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی فرماید س در ایوان
شاهی شب دیرباز ٭ بکاخ اندرون بود با ارنواز **ارنوند اسب** با اول
مفتوح بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک
است و ضحاک را بپارسی دداک و بیور اسپ نیز خوانند
ارنیژ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یاء تحتانی مفتوح و زاء
مکسور بزاء عجمی زده بقم باشد وانرا ترخون و تبرخون نیز کویند و معرب آن
ترخون باشد **اروانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از
اشتر باشد مختاری راست س من بنده که روی سوی ره دارم ٭
بی بختی و بیسراک واروانه ٭ دوم نام کلیست که انرا شکوفات [خیری صحرائی] و راه
آورد نیز کویند چون انرا بخور کنند هر بوی کنده که باشد زایل کرداند
اوس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را کویند

پور بهاء جامی نظم نموده یک روز چار بار ببرد اسیم ازکله رود کرد
اروس و قماش از نهانخانه اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول دجلهٔ بغداد باشد و از البعزلی شط کویند حکیم فردوسی فرماید
اکر پهلوانی نداند زبان بتازی تو اروند را دجله خوان صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است دار اروندرود را بریاد که بتازی بود
شط بغداد دوم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی کفته بارمان و
اروندمرد هنر فراز آورد کونه کون سیم و زر سیوم نام کوهیست در
نواحی همدان که بالوند مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده شرار
جهد ز آتش نعل اسپش که حراقش اروند و شهلان نماید
اثیر الدین اخسیکتی کوید صدای نالهٔ بخصمت زکوه این آید پس ای
درشت کران جان و سر چون اروند چهارم بمعنی فر و شکوه آمده
و از او رند نیز کویند حکیم فردوسی فرموده سیاوس مرا خود چو فرزند
بود که با فر و بابر ز اروند بود و در بعضی از فرهنکها بمعنی تجربه و آزمایش
نیز مرقوم است اروین با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی
نام قصبه از بدخشان است اریب با اول مضموم و ثانی مکسور
و یاء مجهول بمعنی محرفست و از او ریب و وریب نیز کویند
مولوی معنوی فرماید یکقدم چون زد ز بالا تا نشیب یکقدم
چون فیل رفته بر اوریب اریس با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع
آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مرادع را کویند
فصل با بر با اول مفتوح ده معنی دارد

اول بالا و زیر بود کمال اسمعیل گفته ﴿ هرکه منظور تو شد همچو ستاره ز
شرف ؛ جایگاهش برازین طارم نه منظر شد ؛ دوم بار درخت را
گویند استاد فرخی در صفت صعوبت راه گوید ﴿ و راز ترغم مستمند
سوخته دل ؛ کشیده تر ز غم دردمند خسته جگر ؛ چو چشم شوخ همه
چشمها اولی آب ؛ چو قول سفله همه کشتها اولی بر ؛ سیوم سینه
باشد حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا
یکی حریر دوم بسد و سیوم دیبا چهارم کنار و آغوش را گویند امیر
خسرو راست ﴿ نازک است آن بدن از برگ گل ست ؛ عیسی
گر برهنه کشد در برش کسی ؛ پنجم مخفف برگ است کمال اسمعیل فرماید
﴿ هرکه چون نرگس صاحب نظر است از سر ذوق ؛ چون گل از آرزوی
دیدن او صد برگ شد ؛ ششم بمعنی بهنا آمده هفتم زن جوان را مانند
هشتم یاد و حفظ را گویند و آن را از بر هم گویند نهم بمعنی طرف بود چنانچه
اگر گویند که بیک بر شود مراد آن باشد که بیک طرف رود دهم در خانه
و سرایست **براتی** دو معنی دارد اول جامه و چیزهای را گویند که کهنه
و فرسوده و ضایع شده باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در
وجه برات بهم دم میدهند براتی می نامند امیر خسرو فرماید ﴿
براتی پوش اندام تو سیم است ؛ برادر زاده زلفت نسیم است
برف شکوفه داست ﴿ ز نو تازه کن خلعت حسن هر دم ؛
پس آنکه براتی بشمع خور انداز ؛ دوم جمعی را خوانند که در میزبانی کدخدای
همراه شوی بخانه عروس بروند **براده** با اول مضموم سونش آهن
و فولاد و هر چیز را گویند **برار** با اول مفتوح زیباسی باشد شمس فخری راست

خدایگان جوان بخت شیخ ابواسحق که تخت خسرواز ذات او گرفت
براز و در عربی بمعنی فضله است براش با اول مفتوح بمعنی خراش
امده و انزاع اغراشش نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن بود و برغلانیدن
نیز گویند و بتازی تحریص واغرا خوانند براکوه با اول مفتوح نام
کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است
واوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
حکیم نزاری نظم نموده وقت برچیدن کوزار براکوه رود
بکش اهلش دراره دره ده درکوشش برانداف با اول مضموم
وثانی مفتوح رودبار را گویند براورده با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بنا را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی قلعه وحصار مرقوم است
حکیم فردوسی فرماید بیت بدرگاه شاه افریدون رسید براورده
دید سر نا پدید بابر اندر اورده بالای او زمین کوه تا کوه پهنای او
نشسته بدو در بزرگان مایکان بپرده درون جای پرمایکان دوم
شخصی را نامند که پادشاه و ملوک و بزرگان اورا نواخته
و مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی گفته چو بادا
افره است این براورده را چه سازیم درمان خود کرده را
بمعنی خوب وخوبی و اراسته و اراستگی امده حکیم سنائی فرماید
طبع ار است همی ازلی مدحت چو بهشت زانکه هر لفظ
همی فضل تو اورده سیاه لاجرم کردعروسی زمدحت
جلوه که به از حور بهشت است که فرو براه حکیم اسدی گفته
بدانگونه سالار زاول سپاه همی شد بپیشش آمد براه اثیر الدین

بر کنجی

اخسیکتی راست بیت مجلس شاه بدیدم نه بران ساز و نسق صدر و
درگاه بدیدم نه بران فر و براه براهختن و براهیختن و براهیخیدن بمعنی
برکشیدن بود عبدالواسع جبلی راست بیت اگر آتش فشان
خنجر براهنجی بکوه اندر شود آتش چو خاکستر زهیبت در دل خارا
هم او گوید بیت ز وربازو به تیغ برسنجد پوست از گاو او براهنجد
برباز و برباره با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره
دیگر سازند بربر با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی
دارد اول نام ولایت بم رود است که بپستان اشتهار
دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر با هر دو بای
مفتوح بهر دو رازده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام
صنفی از مردمان است و در عربی اسم ولایتیست بمغرب که
مردم انجا سبز چرده باشند برلیته با اول مفتوح بثانی زده
جماد است و هرچه بیفزاید و منجمد باشد بربند با اول مفتوح بثانی
زده سینه بند زنان باشد و انرا باررنک نیز خوانند و بتازی
لبب گویند بربوز و برپوس بمعنی بوز است یعنی پیرامون دهن
وانرا تیفوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع کوران گوید که
دست بر اعضاء فیل مالیده هر یک انرا بجزئی تعبیر نموده اند
اکه را بذر پیل ملموسش دست و پای سطبر و برپوسش گفت
شکلی چنانکه مضبوط است راست همچو عمود مخروط است
برتاس با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام یکی از
مبارزان بوده دوم نام شهریست در حدود روس و بعضی

گفته اند که نام ولایت ترکستانست و در انجا پوستین خوب شود
برماشک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح گیاهی باشد
دوائی که ازا برنجاسپ نیز گویند و برنجاسپ بعد ازین مرقوم
خواهد گشت انشاالله تعالی برتنگ تنگ دوم بود از دو تنگ زین
وازا زیرتنگ نیز خوانند شرف شفرده نظم نموده بیت یکران تراخم
فلک زین است طوق شمس قمر و مجره برتنگ است برته با اول
مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایرانیست برجاسپ با اول
مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی پیران بجنگ گودرز
آمده بود برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف
نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده بیت خوانده نظم وصال
برجیس مصرع گشته تیر وزاق را برجاس برجان با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی نام غله ایست وازا بتازی جلبان و ملک خوانند
برخ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخا زده نیزه کوچک
باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند وازا برچه گویند
حکیم خاقانی فرماید بیت از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش مصرع وز برچخ سه
پایه دو سلطان شکستنش برچدن مخفف برچیدن است عمعق
بخاری نظم نموده بیت هوای قیرگون برچد نقاب قیرگون از رخ مصرع
سپهر ساج گون بنهاد تاج عاجگون برسر برخ با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق
را گویند سیوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود
ازا تالاب و برم نیز خوانند برخفج با اول مفتوح بثانی زده خای

مفتوح

مفتوح بغا زده وجیم عجمی گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وازا
فرنجک نیز خوانند وبتازی کابوس وبسریانی خرخجیون نامند
اغاجی گفته ؎ به وصال اندر ایمن بدم از گشت زمان ٭ تا فراق
امد بگرفت چو برخفج مرا ٭ شمس فخری راست ؎ چنان در خواب
شد ظلم از نهیبش ٭ که پنداری ورا بگرفت برخفج برخور بمعنی شریک و
انباز آمده استاد فرخی فرماید ؎ زبس عطا که دهد هر که زو
عطا بستد ٭ گمان برد که من اورا شریکم وبرخور برخه با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی نخستین برخ است که مرقوم شد استاد عسجدی
راست ؎ ای چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد ٭ از عرش
جمله جمله زاحسان کرد کار ٭ زان برخه برخه برخه ابر جان او زسعد ٭
زانجمله جمله جمله مرا ورا زبخت یار برخی با اول مفتوح بثانی زده و
خای مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته ؎ گل آب شد
از شرم چو رویتو بدید ٭ در سرو خم افتاد چو قد تو چمید ٭ دل بنده
ان سرو که چون قد تو رست ٭ جان برخی آن گل که چو رو یتو دمید ٭
شیخ سعدی فرماید ؎ همیرفتی و دیدها در پیش ٭ دل دوستان
کرده برجان خیش بر و بر دابرد و بردبرد در جمیع این لغات
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم الوزی
راست ؎ مسرع حکم تو با ردزون ٭ چرخ را گفته بود گزره برد ٭
حکیم سوزنی گفته ؎ روز دار و گیر و برد ابرد میدان نبرد ٭ هر غلام
شه بمردی هم نبرد زال باد ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ همت سگ دار
که با همت شگرف ٭ چاوش پادشاه براند که بر دبرد و بردیدن

مصدر است و برد بمعنی سنگ نیز آمده **بردیا** با بای مفتوح براز زده دو معنی دارد اول نوعی از خرماء لطیف بود و ازا سنگ اسکنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند **برراه** و **بره** بمعنی براه است که مر قوم شیخ نظامی نظم نموده از تیر و گوزن و گرگ و روباه لشکرگاهی کشیده برراه **بررس** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده حکیم سنائی فرماید آز بگذار که بآز بحکمت نرسی گر بنان بایدت از حال سنائی بزرگ کمال اسمعیل راست از حال دل سوخته خرمن بررس از حال دل زار خواهی از من بررس گر درد دل منست زمن باور نیست ای دوست روا بود ز دشمن بررس دوم امر از رسیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده شاهی که ماه رایت منصور او بقدر از ماه برگذشت و بخور رسید بررسید **بررشته** با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بشین زده نباتات را گویند **برز** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت گویند و ازاو رز نیز گویند مزارع را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید کار خالد جز بجعفر کی شود هر کز تمام زان یکی جولاهکی آید دگر برزیگری دوم ماله بود که بدان کاهل کنند سوم زیبایی بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته بس و پیش هر سو همیگونت گرز دو تا کرد بسیار بالا و برز هم او گوید بسر بر همی ز دگران گرز را همی یاد کردان بر و برز را دوم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده ز زر دستش بیفتاد زرینه گرز تو گفتی برفتش همی فر و برز

سوم

سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست نهادند دریک کر تیغ وکرز
جو سنک کران اید از کوه برز حکیم علی فرقدی در صفت اسب
نظم نموده جنان نوندی هنجار اینچنین کهسار که خیره ماند از وی باز و
بال غراب جنانکه از تک او کوه برز شد هامون جنانکه از قرش سنک
صلب کشت خلاب **برزکر** و **برزه کر** و **برزیکر** بمعنی مزارع هست فخر کرکانی
نظم نموده عقل بود برزکر و تخم روح اب دانش خضر و مسیحا و
نوح **برزم** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح کرشمه باشد
صاحب فرهنک منظومه بنظم آورده است هست برزم
کرشمه بالا اسب ده هزار ست بیور اینجا اسب **برزن** با اول
مفتوح بثانی زده کوچه را کویند حکیم انوری فرماید ای ترک می بیار
که عیدست و بهمنست غافل مشو نه موسم بازی برزن است
و با اول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از کل سازند و بر زبر ان نان پزند
قریع الدهر در توحید کفته بر سفرهٔ سخای تو خورشید و مه دو نان
در مطبخ نوال تو افلاک برزن است **برزه** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول زراعت بود دوم شاخ درخت باشد **برزه کاو** با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف عجمی کاویست
که جفت نموده بان قلبه رانند مختاری در مذمت فلک کوید
برزه کاویست که خورد نا چار برنجی که خود کند شدیار **برزین**
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول آتش را کویند شیخ نظامی نظم نموده
ز برزین دهقان و افسون زند بر اورد دودی بچرخ بلند

دوم نام یکی از ایمهٔ دین ابراهیم زردشتی است که آتشکدهٔ ساخته
و انرا اذر برزین نام نهاده بود حکیم انوری س کرد لاله زفروغ لاله ها
کفتی اتشکدهٔ برزین است ها زراتشت بهرام کفته س
بکفت این و نشست انگاه برزین ها روان شد سوی اتشکاه برزین
برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دو تمام
خوشبوی باشد که رنک ان سیاهی زند دوم است را کویند و انرا
با سین منقوطه نیز خوانند و برو شان بزیادت واو نیز آمده برسم
با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بمیم زده شاخهاء باریک بی کره
بود بدرازی یک وجب که از درخت کز و هوم و اکر درخت کز و هوم
نباشد از درخت انار ببرند و رسم بریدنش آنست که اول برسمچین را
که کاردی باشد که دستهٔ ان هم آهن بود یاد یا دی کنند یعنی
بشویند پس زمزمه نمایند و زمزمهٔ دعایی را کویند که پارسیان
در ستایش ایزد سبحانه و تعالی و اتش در هنکام بدن شستن
و پرستش و خوردنی خوردن و جمیع عبادات نخست بر زبان
رانند انگاه برسم را به برسمچین ببرند پس برسمدان را یاد یا دی
کنند و برسمدان ظرف باشد مدور مانند قلمدانی که اندکی از برسم که
عبارت از شاخهاء کز و هوم و انار است در زیر باشد و آن
ظرف را از طلا یا نقره یا مس و امثال آن سازند و برسم را
درانرون ان نهند و هر کاه خواهند که نسکی از نسکها زند بخوانند
یا عبادت کنند یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد برسم
که بجهت ان کار و فعل معین است از برسمدان براورده بدست

گیرند و هنگام خوردنی خوردن پنج برسم بدست بگیرند و از شیر و شکر فتن
برسم بدست بدن شستن و جامهٔ پاکیزه پوشیدن بود حکیم
فردوسی فرماید پرستندهٔ آذر زردهشت ❊ همی رفت
با باژ برسم بمشت ❊ چو از دور جای پرستش بدید ❊ شد از
آب دیده رخش ناپدید ❊ فرود آمد از اسپ برسم بدست ❊
بزمزم همی گفت و لب را ببست ❊ شرح این لغت از مجوسی
که در دین خود بغایة فاضل بود و اردشیر نام داشت و او را مجوسیان
موبد موبدان میدانستند و حضرت عرش آشیانی محض بجهة تحقیق لغات
فرس مبلغها از برایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند
تحقیق نموده نوشت برسوله با اول مفتوح بثانی زده و سین
مضموم و واو مجهول قرصی باشد که در آن جوز و پیاز و دیگر ادویهٔ
گرم و نمک انداخته بسازند حکیم نزاری نظم نموده روح
مار عصامی صافیت ❊ نه معاجین نمک و برسوله برشان با اول
بثانی زده امت را گویند و از ابرسان با سین غیر منقوط نیز خوانند
برشجا و برشجان با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح
نام مقامیست میان ایران و توران برغ با اول مفتوح بثانی
زده بندی باشد که چوب و خس و گل در پیش آب به بندند
و از او رغ نیز خوانند شیخ عطار فرماید چو شمع از عشق هر دم
باز خندم ❊ به پیش چشم برغی باز بندم ❊ هم او گوید زمین
از خون خصمان لاله زاری ❊ هوا از تیرباران ژاله باری ❊ گل
جهان را بود برغی آب جسته ❊ رگشته پیش برغی باز بسته ❊ و با واو

مفتوح وتانی مکسور نیز درست است **برغست** با اول مفتوح بتانی زده وغین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج واخل اش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که از ادرغایات بکارند وبرغست رامجه وبرند نیز خوانند وبیشتر درمیان زراعت گندم ودیگر غلات وکنارهای جوی آب بروید حکیم سوزنی راست برین قرائی گر سوزنی نه شاعر خدای داند تا چند خایهی برغست دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند خسروانی گفته وگر بدستش نبودی وحاجتی نبودی زنوک هر قرهٔ راندمی دو صد برغست **برغلائیدن** بمعنی براغالیدن است که مرقوم شد **برغمان** با اول مفتوح بتانی زده وغین مفتوح اژدها را گویند **برغندان** با اول مفتوح بتانی زده وغین مفتوح بنون زده جشن ونشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن ماه رمضان کنند وبسیر گاهی روند حکیم نزاری نظم نموده رمضان میرسد اینکه دهم شعبان است می بیارید وبنوشید که برغندانست هم او گوید توجو در آخر مه شعبان زده یک هفته طبل برغندان **برغو** با اول مضموم بتانی زدهٔ غین مضموم برنتافی باشد میانه تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم آذری گفته اد سحر از نایرهٔ صبح برآید بیجان بهوا چون نفس از لولهٔ برغو هم او گوید زان طرف گر کنند برغو ساز نشنود زینطرف کسی آواز **برغول** با اول مفتوح بتانی زده وغین مضموم وواو مجهول آشی باشد

که از

که از جو یا گندم و لبده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر گفته مطلب
ماه و جاه قانع باش ٭ ید و تا نان و کاسهٔ برغول برفنجک با اول
مفتوح بثانی زده و خاء مفتوح سیاهی باشد که در خواب مردم
را بگیرد و آنرا برخفج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی
خرجیون خوانند برفوز و برفوس با اول مفتوح بثانی زده و فاء
مضموم و واو معروف برکاپوز و برکاپوس درین دو لغت
با باء عجمی مضموم برکافوز و برکافوس درین دو لغت بفاء مضموم این
هر شش لغت بمعنی برپوز است که مرقوم گشت مولوی معنوی
فرماید چنین باشد بیان نور ناطق ٭ نه لب باشد نه آواز و نه برفوز
برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد از پشم
شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند شیخ
سعدی فرماید دلق بچکار آید و تسبیح و مرقع ٭ خود را از
عملهای نکوهیده نگهدار ٭ حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ٭
درویش صفت باش کلاه تتری دار ٭ شاعر گفته برکی بسته
بود بر سر خویش ٭ بر زمین می کشید ریشه آن ٭ دوم جامهٔ بود
کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر مردم دار المرز آنرا بپوشند و در
بعضی از جاها آنرا عجایبی نیز خوانند کمال غیاث در منقبت
فرموده تو سبز پوش و روی سپیدی بسان خضر ٭ از سندست
عمامه وز استبرقت برک ٭ و با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را گویند اعم
از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی

معنوی بمعنی نغمه وآهنگ نظم نموده ع جمله مرغان برگ کرده
جیک جیک ٭ با سلیمان گشت افصح من اخیک ٭ شیخ
سعدی بمعنی سامان وسرانجام منظومه ساخته ع خانه برکنم و
یک جو نخورم ستاد زمینش ٭ برگ مرگت چو غم برگ زمستانی
نیست ٭ مجد همگر نیز بمعنی سامان وسرانجام گوید ع ز برگ که خیمه
زنم پهلویت ٭ نه سیم که خانه کنم در کویت ٭ من دیده وگوش را
بدان میخواهم ٭ تا بشنوم آواز و ببینم رویت ٭ سیوم قصد وعزم
بود کمال اسمعیل راست ع دست از طلب مدار گرت برگ
ان ره است ٭ کان را که توشه نه ز فقیر است بی نوا است ٭ چهارم
بمعنی بر وآمده استاد فرخی بنظم آورده ع تو با گل وسوسن
زن ومن با لب وزلفش ٭ در برگ بود بنشین تا بوسه شماری
برکوه با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم وانرا
ابرکوه وورکوه وورکوه نیز خوانند ومعرب ان ابرقوه باشد
وبالفعل بتقریب اشتهار دارد برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد
وانرا بر کیبات برگ بید بسازند وانرا بید برگ نیز نامند شیخ
نظامی فرموده ع گرازی بخروارها درع وترگ ٭ کجا باشدت
برگ یک بید برگ ٭ امیر خسرو راست ع گشت رعنایان
بود در زیر بید ٭ و پای گل بوستان شیر مردان برگ و خنجرانست ٭
برگ ریز فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل
انکار گویند بجا مبادا که چنین باشد حکیم فردوسی فرماید ع

نشستها

فرستاد پاسخ بشیر و نذیر باز ❊ که ای تاجور شاه گردن فراز ❊ سخنها که گفتی
تو برگست ❊ دل و جان آن بدکنش گست باد ❊ حکیم قطران
نظم نموده بیت بهمت چون فلک عالی بصورت چون مه رخشان ❊
فلک چون او بود برگست مه چون او بود حاشا برگستان و
برگستوان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین زده
و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم
بپوشند و بر اسپ اندازند تا از زخم ایمن باشند و آنرا
بگیم و بگیمن نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت صف از پیشم چو سین
هفتگت شاخت ❊ سوار آب برگستان باخت ❊ اشرف
شفروه در مرثیه گفته بیت مریخ را رهیبت این صعب واقعه ❊
از دست و دوش خنجر و برگستوان فتاد ❊ کمال اسمعیل راست
بیت از تیغ مهر و ناوک انجم خلاص یافت ❊ این ابلق زمانه ز
برگستوان برف برکسه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح و سین اخفا رها بمعنی پوشیده و پنهان آمده حکیم سوزنی
بیت دی لبی کس ز شاه مدرسه خواست ❊ ظاهر است این
نهان و برکسه نیست برم با اول و ثانی مفتوح حقنی را گویند که تاک
انگور و بیاره خیار و کدو و مانند آن بر بالا پس اندازند و در
عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمده و ستوه باشد
دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان
نشود سیوم میوه درخت عضاة را خوانند و عضات درختان
خاردار را نامند و با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد

بمعنی حفظ است وانرا ازیر نیز کویند حکیم انوری فرماید ع این مرکب بیداد
تو توسن جو دل تست ۞ ازاجو برخویش چرا اندام نداری ۞ ازدفتر
تندی و درشتی نه همانا ۞ یک سوره برآید که توان برم نداری ۞ دوم
چشمهٔ آب را کویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کوهی
باشد که اب باران دران جمع شود وانرا تالاب و برخی نیز کویند
ابو الحسن شهید بلخی در صفت چشمهٔ عشق افزا نظم نموده است ۞
ع جون تن خود برم پاک نشست ۞ از مساماتش تمام لولو
نرم زنک زیر برم بیرون شد ۞ مهرش از انجه بود افزون شد ۞
سوم انتظار باشد وانرا بیز خوانند چهارم نام سبزه ایست
که بیشتر بر کنار جویها آب بروید وانرا مرغ و فرزد و فرز نیز
نامند برمایون و برمایه با اول بکسور بثانی زده در هر دو لغت و با
یاء تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول نام ماده کاوی
بوده که فریدون را شیر داده استاد دقیقی کفته ع مهرکان آئین
ملک افریدونا ۞ ان کجا کاو نکو بودش برمایونا ۞ حکیم فردوسی فرماید
ع یکی کاو برمایه خواهد بدن ۞ جهانجوی را دایه خواهد بدن ۞ هم او کوید
بسر بر همیکشت کردان سپهر ۞ نشد رام با افریدن بمهر ۞ جز ان
کاو کش نام برمایه بود ۞ ز کاوان خود برترین پایه بود برم و برمو
با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و میم مفتوح در لغت اول
و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول
انتظار باشد وانرا بپای عجمی نیز خوانند مختاری فرماید ع جان اعدا است
بر در بکلک جنانکه ۞ نبود بیش مرک برم تیغ ۞ نور الدین متقدم را

هست آسان رفتنم بر موی سر ٭ نزد من بسیار از بر موی وصل
دوم امید بود مختاری گفته ٭ هنوز هست فلک را رحیم گشتن
روی ٭ هنوز هست سخن را قوی شدن برم ٭ سیوم مگس عسل را نامند
باصطلاح مگس داران **برمغازه و برمغازان** با اول مفتوح بثانی زده
و میم مفتوح شاگردانه باشد و شاگردانه آنست که چون شخصی باستادی
کاری فرماید و اون کار را بحسب دلخواه بتفصیل رساند در
حین دادن اجرت بعمده شاگردان زری برسم انعام دهد
برموز با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برم است که مرقوم
گشت و در بعضی از فرهنگها بباء عجمی نیز مرقوم است **برنا و برناک**
و برناه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی
فرماید ٭ هر کجا دولتست برناهی ٭ تو بدان کس بسیج که برناهی
شاه کبود جامه نظم نموده ٭ عشق پیری سر بسر زشتی و رسواهی
بود ٭ ره بده بردی اگر باری دلم برناستی دوم حنا باشد
برنج با اول و ثانی مفتوح آن باشد که بواسطه کوری یا بسبب
تاریکی کسی دست خود را بر دیوار یا جایی بمالد تا رهگذر یابد
برنجاسپ با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد کند و آنرا بوی
مادران نیز گویند و در دواها بکار برند و یونانی ارطمیسا خوانند
برنجن و برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
بنون زده حلقه بود و از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست
و پا کنند یا برنجن و یا برنجین گویند **برنداف** با اول و ثانی مفتوح بنون

زده دو معنی دارد اول دوال را گویند مختاری راست
کشد تیر تو از بر شیر لی درد تیغ تو بر تن پیل خام ازیرا که
می زین وزان بایدت برنداف زین و عنان و لگام
دوم رود کانی باشد برندکام با اول مکسور داروییست که
انرا بابونه گاو گویند برنگ با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتیست که قطب جنوبی انجا
نموده میشود با اول و ثانی مکسور نام حبه دوائیست که اکثر
واغلب از جانب کابل آورند وانرا برنگ کابلی خوانند برینش
با اول مضموم بثانی زده و یاء مجهول و شین منقوط شکم روبا
پیچش بود وانرا بتازی زحیر خوانند برو با اول مفتوح وثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد حکیم سنائی فرماید
هرکه ان روی تو بیند زنی خدمت هم بروی تو که نیستش چو
برو تو بود استاد بهرامی نظم نموده بغمزه تیر دو مژه
تیر قد و قامت تیر بر و کمان بباز و درون فکنده کمان و بزبان
هندی نوعی از نی قلم را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نام ستاره
مشتری است حکیم فردوسی راست ببالا چو سرو و میان
همچو غرو رخ همچو برد و برفتن تذرو هم او گوید ببالای تو در چمن
سرو نیست چو رخسار تو تابش برو نیست و با اول و ثانی مضموم
مخفف بروت بود حکیم فردوسی گفته که دارد که کینه بر تاب او
ندیده برو تاب برتاب او برواره با اول مفتوح زده بمعنی برباره است
که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دری را گویند غیر از

درمتعارف که ازان هم بخانه آمد وشد توان نمود **پرواز** با اول
مفتوح بثانی زده جاء قرار وارام بود شمس فخری گفته ملاذ
سیف وقلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهاز احباب
او پرواز **بروسان** و **بروشان** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول
بمعنی منت است واز ابرسان وبرسان نیز خوانند استاد
دقیق فرماید ﴿ شفیع برشته مرا بدین ذلت ٭ چو مصطفی پرداوارا
بربروشان از **بروشک** با اول وثانی مضموم وواو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح بنون زده بمعنی
بارور باشد شیخ سعدی نظامی فرماید ﴿ برومند بادان
گرامی درخت ٭ که درسایه ان توان بردرخت ٭ که ازشایه
آرایش خوان دهد ٭ که ازسایه اسایش جان دهد **برون سرا** زری را
گویند که درغیر دارالضرب سکه کرده باشند واز ابرون سرا
نیز گویند وبهندی غیرسال خوانند حکیم نزاری نظم نموده ﴿
بروشناسی نتوان شناخت قلب از نقد ٭ اگرچه نقد روان
مرا روانی نی ٭ محک مشاهد حالست عاقلان دانند ٭ که سکه
درم من برون سرایی نیست ٭ هم او گوید ﴿ افسانه
موعظت سرایان ٭ نقدیست برون ولی سرایی **بره**
با اول وثانی مفتوح واظهار ها بمعنی براه است که مرقوم
شد وباخفار ها دو معنی دارد اول سعر وقت دوم
بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه استاد عنصری فرماید ﴿
عارضش جامه پوشیدست نیکوتر جامه کاز ابره مشکت د

اتش استر برهختن و برهیختن براهنجیدن است که مرقوم شد برهود با اول مفتوح بتانی زده وها مضموم و واو معروف چیزیرا گویند که ز دیگ بسوختن شده و حرارت اتش از از رد ساخته باشد و ازرا یهود نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید سه جو نرم گویم با تو مرا درشت مگوی مسوز دست جز ازاکه مر ترا برهود برهون هر چیز میانه خالی را گویند مانند ناله وطوقی که در گردن بینداز ند و کمری که بر میان به بندند و در خانه و حصار و محوطه و چوب بندی و خار بست و پرچین و امثال ان استاد رودکی بمعنی ناله نظم نموده سه ایا قدی تو چون سروی ز دیبا کرد آن آذین ؟؟ و یا روئی تو چون ماهی ز عنبر کرد ان برهون ؟؟ حکیم ناصر خسرو بمعنی در گفته سه دل بیقین ای پسر خزانه دینست ؟؟ چشم تو چون روزنست و گوش چون برهون ؟؟ گوهر دین جوی درین خزانه نهادی ؟؟ روزن برهونش هر دو سخت کن اکنون ؟؟ روزن برهون چو بسته گشت خیانت ؟؟ راه نیابد بسوی گوهر مخزون ؟؟ حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوطه بسته سه ای شده غافل ز علم حجت برهان ؟؟ جهل کشیده بگرد جان تو برهون ؟؟ حکیم قطران بمعنی پرچین و چوب بندی آورده سه بباغ بر گل مانند رخ تو سالا سال ؟؟ زمانه بسته زشمشاد کرد او برهون برهوه با اول مفتوح بتانی زده وها مضموم و واو مجهول وهاء موقوف صابون باشد بریزن با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول و زای منقوط مفتوح تابه باشد که از گل سازند و برز بران نان پزند و ازرا برزن نیز خوانند بریزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح صمغی

باشد وداهی که انرا برزی نیز خوانند وان شبیه باشد بمصطکی و
سبک وخشک بود مانند عسل صافی وتیز باشد ومعرب آن
بارزد وبیرزد است **برین** با اول مفتوح ورای مکسور ویای
معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالآیین آمده یعنی ازهمه بالاتر
وبلندتر وازینست که فلک الافلاک را چرخ برین سپهر برین گویند
حکیم انوری نظم نموده بیت غوطه توان داد در وزعرض ضمیرش
درعرق افتاب چرخ برین را دوم باد صباست وانرا باد
برین نیز خوانند شمس فخری این معنی را بنظم آورده بیت زیر چرخ
برین بی مثال فرمانش زسوی قبله بیارد وزید باد برین
وبا اول مکسور سوراخ را گویند وانرا برینه نیز خوانند **بریون** با اول
مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول وواو مفتوح نام علتیست که
سبب ان دو چیز بود یکی خلطی بود غلیظ وسوداهی که با خون امیخته
وقوت طبیعت اخلاط بدرا از اندامهاء شریف باز میدارد و
بظاهر پوست دفع میکند وانرا درفن واکر یون نیز نامند و
بتازی قوبا وبهندی داد گویند یوسفی طبیب گفته بیت شراب
اسطوخودس ازخود کس زمن بشنو حدیث بی ریا را بود هر
بریون را دشد نفع برد هم علتی ماخولیا را **فصل باء عجمی**

پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست
دوم پرتو بود مولوی معنوی فرماید بیت چشم را صد پرزنور عکس
رخسار شماست ای که هردو چشم را یک پرمبادا بی شمار
استاد فرخی نظم نموده بیت گربنابی پرتیغت بنگارند موی

سایه بر فکند بر سر میلان بگنال ٭ زیران سایه به اب اندر اگر برگذرد ٭
همچو خویش از برمه ریزه شود ماهی وال ٭ سیوم دسته باشد از کتف
تا سر انگشتان و از آن بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست ؎ بر فلک
بی پا و پر و دانی که نتوانی شدن ٭ پس چرا بر ناوری از دین و دانش پا و پر ٭
حکیم فردوسی گفته ؎ خداوند گفت این سرای منست ٭ همی تخت
بدر رهنمای منست ٭ نگه داشتم ایدر نه اسپ و نه خر ٭ نه مردی
نه دانش نه پا و نه پر ٭ چهارم برگ را نامند شرف شفروه گوید ؎
تو سرو خرامانی و من که پر لاغ ٭ اکنون چه توان کرد توانی و من اینم ٭
سیف اسفرنگی فرموده ؎ امان خواهد ز برگ باد چون بیند ٭
فکنده عفو تو در خرمن عقاب آتش ٭ پنجم ترک کلاه را گویند حکیم
سنایی منظوم ساخته ؎ انجهانی نیست کاندر لافگاه نوبهار ٭
گر نهد بر سر کلاه چار بر ترک سمن ٭ ششم بمعنی دامن و کناره
هر چیز آمده و از آن پره نیز گویند مثل پر بیابان و پره بیابان و پر بینی
و پرهٔ بینی و پر کلاه و پرهٔ کلاه یعنی دامن بیابان و کناره بینی
و دامن کناره کلاه حکیم انوری بقید نظم آورده ؎ رای
او را اگر ملاقاتی ٭ خواست افتاد با فلک ناگاه ٭ اتفاقا بوجه
گستاخی ٭ سوی او کرد افتاب نگاه ٭ هر چه او می کشاد بند قبا ٭
او فرو میکشید پر کلاه ٭ هفتم پره آسیا و پره چرخ دولاب و
امثال انرا گویند **براذران** با اول مفتوح جانوریست شکاری از
جنس چرغ که بغایه پاکیزه منظر بود و خوب اعضا و لیکن در و نفعی
زیادت نیست شاید شکار بط و کلنگ و انچه ازین شیوه باشد

کن

کند و انچه سرخ بام بود پسندیده داشته اند و چون بروست باز
وا کرتج خورداز و نفعی توان یافت اما انچه در کوه کرتج خورده باشد
نه پسندیده اند و انرا بتازی زمج خوانند **برازده** با اول مفتوح و زای
موقوف ارد خمیر کرده بود که انرا بجهة نان کرد و غند باشند
و ازاز و اله نیز کویند و بهندی بیره نامند **براشن** با اول مفتوح
بمعنی پریشان کردن و پریاشیدن بود حکیم سنایی نظم نموده
سنبل پرتاب را کر دشمن برابرش چشم خرد باز کن قدرت
الدین **پرالک** نوعی از بولاد جوهر دار را کویند عموما و تیغ را
خوانند خصوصا حکیم اسدی فرماید ازان اهن لعل کون تیغ چارتیغ
هم از روهنی و پرالک هزار **پرانداخ** سختیان باشد و انرا پرنداخ
بحذف الف نیز کویند **براهام** با اول مکسور نامیست پارسی
باستانی و انرا براهام نیز خوانند و معرب ان براهیم است
و در زمان بهرام کور جهودی در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شناخ آن در ذیل لغت لبنک مرقوم خواهد
شد انشا الله تعالی حکیم فردوسی نظم نموده براهام بی بر
جهودیست رفت کجا رفتی او نشاید نهفت حکیم خاقانی
نظم فرموده بهرام ننکرد به براهام چون نظر برخوان دخان
لبنک سقا برافکند **پرباز** و **پرباره** و **پربال** و **پرباله** با اول مفتوح
بثانی زده خانه تابستانی را کویند و انرا پروار و پرواره و فروار
و فرواره و فروال و فرواله نیز نامند **پرپره** با اول مکسور و بثانی
زده و بای عجمی مکسور و رای مفتوح و هاء مختفی بتیز را کویند

خواجه شمس الدین محمد ورکانی گفته ــــه درست گشت که خورشید
در خزانه تو ٭٭ قراضهٔ دغل برمثال پرپرهٔ پرپهن با اول وسیوم وچهارم
مفتوح خرفه را گویند وبتازی اترافرفخ ورجله وبهندی لونیه و
کهول نامند امام ابو المفاخر رازی نظم نموده چشم شب تیره
را هم برص وهم جزام چشم مه خیره را هم سبل وهم وسن ــــه
در نظر مردمک چون تره زار فلک ٭٭ روشنیش گوکنار تیرکیش
پرپهن ٭٭ پرپهن اسمان راست چنان طوطی ٭٭ کز هوس لحکان
بار کند پرپهن ٭٭ حکیم خاقانی فرماید ــــه زمیغها که سیه تر ز تخم پرپهن است
چو تخم پرپهن ارد برون سپید لعاب پرچم با اول مفتوح بتای زده
وجیم مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که
در کوهها که مابین ملک خطا و هندوستان واقع است پیدا
شوند وانرا غژغاو نیز گویند وترکی قطاس خوانند وانرا بر سر چوب
علم وگردن اسپ به بندند حکیم خاقانی فرماید ــــه از بهر تو می طرازد
ایام ٭٭ منجوق ز صبح پرچم از شام ٭٭ هم او گوید ــــه دارد فرس
بدین لتاثی ٭٭ پرچم دم شیر آسمانی ٭٭ دوم کاکل را خوانند در
شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را
گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند
گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ
بدین وجه میدهند که ما از ان محتشمانیم که ساغر گیرند ــــه نی از ان مفلسکان
که بز لاغر گیرند ٭٭ بیکی دست می خالص ایمان نوشند ٭٭ بیکی دست

247

پرچم کافر گیرند **پرچین** با اول مفتوح بثانی زده عجمی بکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان سازند و چو بهار سر تیزی را خوانند که بر سر دیوارها نصب نمایند حکیم ناصر فرماید گرد دل خود ز دوستیشان بر دیو حصار ساز و پرچین امیر خسرو راست

س عطار دار نکرد این حدیقه معنی ؛ بگردش از مژهٔ خویش در کند پرچین ؛ دوم محکم کردن و مضبوط ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن میخ در تخته یا دیوار و امثال ان **پرخاش** با اول مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود استاد عنصری فرماید س ای شب نکنی انهمه پرخاش که دوش ؛ راز دل من مکن چنان فاش که دوش ؛ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ؛ هان ای شب وصل همچنان باش که دوش **برخج** و **براخش** با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ و استر و خر و گاو و امثال انرا خوانند و انرا فرخج و فرخش نیز گویند مختاری در صفت اسپ گفته س دیو سیرت سروش نصرت بخش ؛ بر سینه پلنگ رخش برخش ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده س همی تا کیم کرد باید نگاه ؛ به پشت و برخش غلیواز رنگ **برخو** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول ان باشد که در گوشهٔ خانه دیوار کشند و انرا برای غله سازند حکیم اذری فرماید کنند خرقه رش که ذخیرهٔ جود بجای خنب نطافات چرخ را برخو دوم پریدن شاخهای زیادهٔ بیکار باشد از درختان تا درخت باندام نشو و نما کند

پرد با اول وثانی مفتوح معروفست وبا اول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول بمعنی لای باشد چنانچه یک پرد و دو پرد یعنی
یک لای و دو لای دوم خواب را گویند وبا اول مضموم وثانی مفتوح
بمعنی پرشو آمده شیخ سعدی شیرازی نظم نموده سه تو خود را گمان
بردهٔ پرخرد ه انائی که پرشد دگر چون پرد ه وبا اول مضموم بثانی
زده بزبان گیلان پل را خوانند وبا اول مکسور وثانی مفتوح
بمعنی گرد دلبود که مشتق از گشتن باشد پردا بمعنی فردا آمده
پرداختن و پرداختن بهفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید
شدن بود شیخ نظامی فرماید سه من که باین آینه پرداختم ه
آینه دیده در انداختم ه دوم نواختن ساز و گفته نغمه است
هم او گوید سه از خواندن نامه چون بپرداخت ه تعویذ گلوی خویشتن
ساخت ه چهارم برداشت و رفع نمودن را گویند پنجم خالی
ساختن بود این دو معنی را نیز درین دو بیت هم او گفته سه
حجاب سیاست بپرداختند ه زبیگانگان حجره پرداختند ه
ششم بمعنی آخر رسیدن است هم او فرموده سه دولت
اگر همدمی ساختی ه عمر باین روز نپرداختی ه هفتم گرفتن در بودن
باشد هم او گوید سه چو دیوان بسی چارها ساختم ه گز آن
دز کلوخی نپرداختم پردال با اول مفتوح بثانی زده پرکار باشد
پردک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده بخستان
باشد و از اتبازی لغز و بهندی بهیلی گویند امیر خسرو فرماید سه
زپردکهای دور اد و ربسته ه که از فکرش دل داناست خسته ه

پردگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان مستوره را خوانند
خصوصا شیخ نظامی فرماید سه اگر رختش پردگی خاص بود هه
آیینه صورت اخلاص بود هم او گوید سه پرده کی زهره دران پرده
چیست هه زخمه شکسته با داوری درست پرده چغانه نام پرده
ایست از موسیقی فخر الدین عراقی راست سه مطرب عشق
مینزند هر دم هه چنگ در پرده چغانه عشق پرده خرم نام پرده ایست
از موسیقی مولوی معنوی فرماید سه افتد عطارد در وحل آتش
در افتد در زحل هه زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند پرده دیر سال
نام پرده ایست از موسیقی شیخ نظامی گفته سه مغنی بزن پرده
دیر سال هه نوایی برانگیز و با آن بنال پرده زنبور نام پرده ایست از
موسیقی سیف اسفرنگی راست سه مساز تو نشنه راه از ریا که
نتوان ساخت هه نوای خانه عنقا ز پرده زنبور پرزگ با اول
مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه و گریستن باشد حکیم
قطران راست سه عرش و کرسی در آب شد پنهان هه بس که
کردم ز فرقتت پرزگ پرس با اول مفتوح بثانی زده پرده
بوده پرستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم و فرمان بردار
را گویند حکیم سنایی فرماید سه مرحباه ترا حکیم ترا از سر معنی هه آبا
وسطقسات غلام اند و پرستار هه شیخ سعدی گفته سه
پرستار امرش همه چیز و کس هه بنی آدم و مرغ و مور و مگس
پرشک و پرستو و پرستوک با اول و ثانی مکسور بسین زده
و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه

وسینه سفید و منقارش سرخ و در سقف خانه اشیانه سازد
وانرا فراشتروک نیز خوانند شیخ سعدی کفته لبانش لعل چون خون
کبوتر سواد زلف جون پر پرستو یوسفی طبیب راست بیت
از پرستوک خوری کر طمش ❊ دیده روشنی اید حاصل ❊ خون او راچو
بیاشامد زن ❊ شهوت زن همه کردد زایل پرسته با اول و ثانی مکسور بسین
زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را کویند پرستم با اول مفتوح
بثانی زده و سین زده و تای فوقانی مضموم اردی را کویند که بر خمیر
بپاشند تا بر تخته نچسبد بسحاق اطعمه در مرثیه بغراک در جنک
زرد پلاو کشته شده کفته نمک کشت جون سر که رویش سیاه
خمیرش زیر پرستم بسر بیخت کاه پرسه با اول مفتوح بثانی زده و سین
مفتوح کدایی باشد و انرا پارسه نیز کویند قاضی نور اصفهانی راست
هوای پرسه بازار همتت دارد ❊ سحاب ازان بکف خود همی کشد
اذیال پرسیاوس و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام کیاهی است
که خلاصهٔ ان سیاه فام باشد و برکش سبز رنک و بیشتر در جاها
و کنار جویهای آب و در فاصلهٔ دو سنک روید و انرا بتازی
شعر الجن خوانند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست
و نه ستاره بصورت مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایة
زشتی از دست او ریخته و کواکبش در برج ثور است باتفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم
و واو معروف و نون مفتوح و هاء مختفی بمعنی زشت و تار
نیاست و انرا فرخج نیز کویند پرک با اول و ثانی مفتوح نام ستاره

سهیل باشد خواجه عمید لویکی راست ـ تا سنگ مه شکسته
بر سر پای هر مهی ٭ غور محیط بسته گرد ستارهٔ پرک ٭ و با اول مکسور
بتای زده پلک چشم باشد حکیم فردوسی راست ـ چو نامه بدینگونه
باشد بدوی ٭ چو من دشمن لشکر جنگجوی ٭ نمانم که بر هم زند پرک
چشم ٭ نگویم سخن پیش او جز بچشم **پرکاس** با اول مفتوح بتای
زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد **پرکاله** با اول مفتوح بتای زده دو معنی دارد
اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست ـ من آب طلب کردم
ازین دیدهٔ جوینبار ٭ او خود همه پرکاله خون جگر آورد ٭ مختاری فرماید ـ
بلبل امروز من در گلستانم گل مجوی ٭ از جگر پرکالها بر نوک هر خاری
ببین ٭ دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مشقالی بود علی نقی
گوید ـ در بار سرشکم همه پرکالهٔ خونست ٭ این قافله را راه مگر
جگر افتاد **پرکام** با اول مفتوح بتای زده بچه دان را گویند و آنرا زهدان و بوگان
نیز خوانند **پرکاونش** با اول مفتوح بتای بریدن و پیراستن شاخهای
زیادتی باشد از تاک انگور و دیگر درختان **پرکم** با اول مفتوح
بتای زده و کاف عجمی مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده بیکار
گشته را گویند امیر خسرو راست ـ مور که پر یافت نه پرکم بود ٭
بر زدنش زان سوی عالم بود ٭ شاعر گفته ـ ای دانهٔ تو داده
مرا هر دم دم ٭ یکمرغ چو من بدام تو پرکم کم ٭ چون زلف تو خویشتن را
بهبندم کم کم ٭ در خلق دلم همی شود مدغم غم **پرکوک** با اول مفتوح
بتای زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم شمار

از غرایب الدنیا حکیم اذری نقل نموده نیست قدرت زچوب
کار در ماست ٭ اثر قدرت ید بیضاست ٭ قدرت از دست
احمدی چو بتافت ٭ قرص مه را بر اسمان بشکافت ٭ حاصل
از دست کرد این پرکار ٭ غیر دستت جمله دست افزار ٭
سیوم سامان و اسباب خانه را نامند حیدری رودی کفته
همه پرکار من بجای خود است ٭ دلم است انکه کم شده ز میان ٭
چهارم بمعنی دوم پرکاله آمده حکیم نزاری نظم نموده برخرقهٔ
تسلیم زن از سوزن اخلاص ٭ یک رقعه ز پرکاره ارباب حقایق
پرگر با اول مفتوح طوق مرصعی را کویند که ملوک باستان درکردن
خرد انداختندی و کاه درکردن اسب خود نیز کردندی و این مشتق از
پرکار است استاد دقیقی فرماید عدو را ز تو حصه غل و پابند ٭
ولی را ز بهره تاج و پرگر پرکنده مخفف پراکنده باشد شیخ اوحدی نظم
نموده خود مدان تا چکونه کوید چند ٭ بسته شب مغز خویشتن پرکند
پرکنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول مرکبی باشد از بوی های خوش و اترار لجه نیز خوانند دوم زمینی
را کویند که از ان خراج بستانند پرماس و پرواس با اول مفتوح
بثانی زده پنج معنی دارد اول دانستن بود حکیم سنایی فرماید
هر که او نفس خویش بشناسد نفس دیگر کسی چه پرماسد دوم
دست سودن باشد و انرا بتازی لمس کویند چنانچه در شرح
تعریف ترجمه این کلمه را که قال ابو عبد الله النباجی الروح جسم
تلطف عن الحس و یکبر عن اللمس بدین عبارت ادا نموده که

کفت ابو عبد الله نباجی که روح جسمیست لطیفتر از انکه وی را حس اندر
یابد و بزرکتر از انکه وی را هیچ چیز برتابد سیوم بازیدن بود یعنی دراز کردن
ابوشکور کفته ؎ هر کجا کوهر نیست بشناسیم ٭ دست سوی بپرماسیم
چهارم خلاص و نجات را کویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ بعدل
او بود از جور بدکنش رستن ٭ بخیر او بود از شر دشمنان پرواس ٭ پنجم بمعنی
پرداختن آمده **پرماه** دست افزاری باشد مر حکاکان و درودکران
را که بدان مروارید و دیکر جواهر و چوب را سوراخ کنند و از ابتازی
متقب خوانند **پرمخیده** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و خای
مکسور و یای معروف فرزند عاق را کویند شمس فخری راست
؎ بیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش ٭ کر چه فلک چو دون و
جهان پرمخیده بود ٭ مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع کشت ٭ این
از وفور رافت شاه خنیده بود ابوشکور کفته ؎ بد اوراکی پرمخیده پسر ٭
زبهر جهان بر پدر کینه ور **پرنکس** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از بافته
ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و هر کاه بطریق استعاره
تیغ کوهردار را کویند **پرموده** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو
معروف آرایش باشد **پرمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بهار زده
بمعنی پرماه است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎ بهم لعل و عقیقی را سرشته
جفت ٭ عقیق از پرمه یاقوت می سفت ٭ رضی الدین نیشابوری
راست ؎ از همه اره نهی از بهر رفتن بر سرش ٭ وی قدمها
دوخته بر جای چون پرمه بوده ٭ و با اول مکسور بثانی زده و میم و های مفتوح
کاهلی کردن بود در کارها **پرمیو** با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور و یای

مجهول نام مرضیست که چرک از مجری احلیل روان شود و انرا سوزاک
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را گویند و ازا پرو و برده
نیز نامند کمال اسمعیل فرماید زبخشش تو اکر بانک زند بنات نعش
بهم در رفتند بشکل بدن پرنا با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دیبار منقش
بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و ازا پرنو و پرنون و پرنیا نیز گویند
منوچهری گفته از فروغ گل اکر اهرمن اید بر تو از پری باز ندانی دو رخ
اهرمنا چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی یا درفشنده چراغی
بمیان پرنا استاد ادیب صابر نظم نموده بروی و سینهٔ
ساعد خجل شد ندازوی یکی حریر و دوم حله و سیوم پرنا پرنج
با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از غله باشد که شبیه بود
بکندم لیکن از کندم باریکتر و ضعیف تر بود پرند با اول و ثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول بافته بود ابریشمی حکیم خاقانی راست
دیده اتش که چون سوزد پرند برق هجرت الجنان خدمت سو
دوم پروین باشد سیوم تیغ و شمشیر را گویند این دو معنی را
هم حکیم خاقانی گفته خنجر تو چون پرند روشن و بازیست از
خون دل عاشقان نقش پرند تو باد چهارم کوهر تیغ و شمشیر و
کوهر و امثال انرا خوانند استاد عنصری فرماید چه دیبی که
برنک پرند هندی تیغ زبرجد نیش بود و زمردینش تار
پنجم حیار صحرایی را گویند پرناخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده
شختیان را گویند و ازا پرانداخ نیز خوانند پرناور با اول و ثانی
مفتوح تیغ و شمشیر کوهر دار بود حکیم اسدی فرماید زخون

پرند آوران پشت پیل ؛ چو شنگرف پاشیده بر تل نیل ؛
ابن یمین نظم نموده ؎ از نهیب جود دست درفشانش روز
بزم ؛ کوهر از تیغ پرند اور جدائی میکند **پرندک** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و دال مفتوح پشته و کوه کوچک بود که در میان دشت
باشد **پراور** و **پرندوش** با اول و ثانی بنون زده در هر دو لغت
و دال مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب روز گذشته بود
که عبارت از پریر شب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ پرندوش
چه سان بود خرابات ؛ بگوئید مترسید اگر مست خرامید ؛ حکیم انوری
راست ؎ بود از باقی پرندوشی ؛ نیمه شیشهٔ برکناره طاق **پرنگ**
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که از آن برنج خوانند
و بهندی پتیل گویند **پرنو** و **پرنون** و **پرنیان** دیبای منقش در غایت
نزاکت بود و از ابرنا نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گرچه نه دانشمند
هر دو هرگز بود دست ؛ پیش تو ای دوربین حریر چو پرنون ؛ استاد
رودکی راست ؎ نیز دبلبل اندر باغ جز بر بسد و مینا ؛ نپوید آهو
اندر دشت جز بر غالی و پرنون ؛ حکیم فردوسی گفته ؎ درختی که
پروردی آمد ببار ؛ به بینی برش همکنون در کنار ؛ گرش بار
خارست خود کشته ؛ وگر پرنیان است خود رشته **پرنیخ** با اول
مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود **پرو**
و **پروه** با اول مفتوح بثانی زده پروین باشد حکیم اسدی در صفت
عمارتی گفته ؎ خم طاق هر یک چو پرندرو ؛ ز بس رنگ یاقوت رخشان

چو پرو پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت وآرام باشد
دوم بمعنی دانستن بود این هردو معنی را بترتیب مولوی معنوی
نظم نموده ع هران پروانه که شمع ترا دید ‖ شبش خوشتر از روز
امد بسیما ‖ همی پر دبکرد شمع حسنت ‖ بروز وشب ندارد هیچ پروا ‖
نمی ارم بیان کردن ازین بیش ‖ بگفتم اینقدر باقی تو پروا ‖ سیوم
بمعنی سر وبرگ امده سیف اسفرنکی راست ع بکوی عاشقان
ای اسر سودای ما داری ‖ دل از جان وجهان برگیر اگر پروای ما
داری چهارم بمعنی توجه والتفات ومیل ورغبت بود بابا فغانی
گفته ع فراموشم کنندان دیر پروا ‖ بلای جان مردودم همین است ‖
هم او گوید ع پروا نمیکنی وبهرکس که دل دهم ‖ چون بنیدم برای
تو سر میدهد مرا ‖ پنجم بمعنی ترس وباک باشد امیر خسرو فرماید ع
جوان وشوخ وفراموشکار ونا پرواست ‖ زمان زمان زمن
خسته اتش که یاد دهد ‖ ششم فراغت را گویند مولوی معنوی
بقید نظم نموده ع ربود چشم ورخ وزلف ان بت رعنا ‖
یکی قرار ودوم طاقت سیوم پروا ‖ پروار و پرواره با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول خانه تابستانی را گویند ودر بعضی
از فرهنگها مرقوم است که خانهٔ بود که در بالا خانه سازند واطراف
ان دریچها گذاشته باشند تا از هر جانب که باد در اهتزاز اید در ان
خانه بوزد دوازار پربار وپرباره وپرمال وپرماله وفروال وفرواله نیز
خوانند وجانوری را که درخانه خنک به بندند که فربه شود بدین جهت
پرواری خوانند ومردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش

داده پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته ؎ روز به پروار
بود فربه از آن شد چنین ٭ شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد
چنان ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ناگاه باد دنیا مرد دین را در چه
فکند از سر پرواره ٭ دوم گنجینه بود سیوم تختها را گویند که سقف
خانه را بدان بپوشند پرواز چهار معنی دارد اول معروفست
دوم نثار را گویند شیخ سعدی شیرازی در ستایش شیراز
نظم نموده ؎ هزار پیر و ولی بیش باشد اندر وی ٭ که کعبه بر سر
ایشان همیکند پرواز ٭ سیوم پرتو و نور بود شیخ نظامی فرماید
؎ رسولی کازل تا ابد هرچه هست ٭ بارایش نام او نقش
بست ٭ چراغی که پرواز بینش ازوست ٭ فروغ همه آفرینش
بدوست ٭ چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و این معنی
از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پرواره با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول توشه بود
که جماعتی بباغ روند دوم مردم مسافر همراه دارند شاعر گفته
؎ جانا چه توان کرد که اندر ره عشقت ٭ الا جگر سوخته
پروازهٔ ما نیست ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ آنانکه چو من بی پر و پروازهٔ
عشق اند ٭ جز در حرم جانان پرواز نخواهند ٭ دوم آتشی بود
که در پارسیان در زمانی ٭ که عروس را بداماد سپردندی [illegible]
و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن طوف فرمودندی
سیوم ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف
برسر داماد و عروس نثار کنند و امروز در شیراز کسی را که زرورق

میساز د پروازه کرمیکویند **پروان** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود
که ازا بپای بگردانند **پروانگ** با اول مفتوح بثانی زده و نون
مفتوح نام جانوریست که پیشاپیش شیر اواز کنان رود
تا جانوران دیگر اواز او را شنیده بدانند که شیر می اید و خود را
برکنار کشند و بطریق استعاره پیش رو لشکر را باین نام خوانند
ومعرب ان فرانق است **پروانه** با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی پروانگ است
که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید شعر شاها غضنفری تو و پروانه
تو من ✽ پروانه در پناه غضنفر نکوتر است ✽ هم او گوید شعر
پروانه وار بر پی شیران نهد پای ✽ تا اید از کفلگه گوران کباب شان ✽
سیوم حکم پادشاهان باشد **پروردن** و **پرورش** دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم
سنائی نظم نموده شعر بداوریست پروردن نیابد فهم ✽
یونانی بتهاریست باریک نیاید شکر قاهی ✽ شیخ نظامی فرماید
شعر شه از خواب دوشینه سر بر گرفت ✽ نیایشگری کردن
از سر گرفت شعر به نیکی زنیکی دهش یاد کرد ✽ بدان پرورش
عالم اباد کرد **پروره** با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای
مفتوح جانوری را گویند که در پرواریسته فربه کرده باشند شهاب
الدین موید سمرقندی گفته بیت جو مرغ پروره مغرور خصمت اگه
ازان که رمح غلامانت بانزنش **پروزه** با اول مفتوح

بثانی زده و واو مفتوح برای منقوط زده سه معنی دارد اول اصل
ونسب بود حکیم فردوسی راست بدو گفت من خویش گر
سیوزم بشاه افریدون کشد پروزم هم او گوید
همان مادرت خویش گرسیوز است از ینسوی وان سوی
باپروز است دوم فراویز جامه باشد وانرا بتازی سجاف
خوانند جمال الدین عبد الرزاق گفته بتی که هر کرمه لعل آبدار نهد
مهی که پروز گل مشک تابدار کند حکیم خاقانی فرماید گوی
گریبان تو چون بنماید فروغ زرین پروز شود دامن روح
الامین سیوم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی
وطراوت وانرا فرزد و فروزد و فرز و مرغ نیز گویند هم حکیم خاقانی
نظم نموده پروز سبزه دمید بر نمط ابکیر زلف بنفشه
خمید بر غبب جویبار پروزن هر چیز پر سوراخ و شبکه را نامند
عموما حکیم ناصر خسرو فرماید چرخ پنداری بخواهد شفتن
زان همی پوشد لباس پروزن وارد بیز را نامند خصوصا
وانرا پرویز و پرویزن نیز نامند پروش با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف جوششی را گویند که از اعضا مردم بر آید
وانرا بتازی بثره خوانند پروه با اول مفتوح بمعنی پروان است
که مرقوم شد ابو الفرج رونی راست از تفاخر چو کرم پیله
سپهر تا ز مهرش کشیده بر پروه پروند با اول مفتوح بثانی
زده و واو مفتوح امرو در اگویند پرونده با اول مفتوح بثانی
زده و واو مفتوح بنون زده و دال بسته جامه باشد وانرا

پلونده نیز خوانند و بتازی رزمه گویند ساغ گفته کیسه ام زو پر است از بدره
خانه ام زو بست پر زپرونده پرده با اول مفتوح و رای مختفی سه معنی دارد اول
چیزی را گویند که در جنگ و تاختن و ترکتاز و شبیخون از دشمن و غنیم
بگیرند و از ابترکی اولجا خوانند سرف سغرده نظم آورده آن جگر
گوشهٔ یاقوت که از کان خیزد در شبیخون سخا پرده یغمای تو باد دوم
چادر باشد سیوم پروین بود پروهان با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح بمعنی ظاهر و آشکارا آمده اثیر الدین اخسیکتی راست روز بست
روزگار قوی گشت این سخن در روی روزگار بگویم بپروهان هم او
گوید پروهان ملک باختر مظفر دین که زیر گردش خاور ملک
ندارد یار پرویز با اول مفتوح زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر
تعبیر کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک العزیز
تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز تواند بود
سیوم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب
پرویز گفتندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز
گویند چهارم شیخ نظامی آورده که پرویز آلتیست که بدان شکر به
پرویزن چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میکرد
از آن بر نام آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن شکر بیز
پنجم بمعنی بیختن آمده حکیم نزاری راست تو خسروی و من
از صدق دل نه از پی زر بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ششم
پروین را گویند هم او گوید زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزن

فروگذارد اگر ماورای پروزی هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی فرماید
شمس الحق تبریزی آنجا که تو پروزی از تابش خورشیدت هرگز خطری
دی نیست **پرویزن** با اول مفتوح بثانی زده آلتی باشد که بدان شکر
وارد و ادویه کوفته و امثال آن بیزند حکیم سنایی فرماید کرده از گرز و
نیزه برد شمس استخوان از دو پوست پرویزن **پروش** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها
و آنرا فروتنی نیز گویند امیر خسرو نظم نموده اژدهاست پس و
تیغ اندر عقب ایام تند ره مده ای دوست سوی خویشتن پروش را
پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر
باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید گر باره کشد راعی حرمت
نبود راه جز خارج آن تیر ز دل حدثان را ور پره زند لشکر عزمت
نبود تنگ جز داخل آن نیز ردیف سرطان را دوم بمعنی دامن
و کناره بود مثل پره بیابان و پره بینی و پره کوه و امثال آن
حکیم سوزنی بنظم آورده چون بوم بام چشم با بر و بر درخشم
از کینه گشته پره بینیش بیلوار مولوی معنوی راست
برنشان پای آن سرگشته راند گرد از پره بیابان برفشاند فخر
گرگانی گفته همیدون پرهای کوه قارن به پیش همچنان آید
که گلشن سیوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط
گردد سیف اسفرنگی گفته ناطقه بی اختیار مدح تو سازد
پره قفل سخن کلید زبان را چهارم برگ کاه است حکیم خاقانی
گوید بر نتوانم گرفت پره کاه ز ضعف گرچه بصورت بکیست راوی

من وکهر باه ظهیر فاریابی فرموده س از بهر جذب خنجر بیجاده رنگ اوست ه
در آخر مجره اکر بره کهست ه بجم پره آسیاه ودولاب وامثال آن
باشد هم حکیم خاقانی در قسمیه خود آورده س پارهٔ پدر و منقب
کمانه و مقل ه بخرط مهرهٔ کردون و پرهٔ دولاب **پرهازه** با اول مفتوح
بثانی زده و رای منقوطهٔ مفتوح و اخفای هاء کوی سوخته وچوب
پوسیده باشد که بر زیر سنک چخماخ نهند و چخماخ را زنند تا
آتش درکیرد و از اپده وخف و یود نیز خوانند **پرهختن** و **پرهیختن**
بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری کوید س ابو اسحق سلطانی
که در رزم ه چو کینش تیغ بی باکی براهخت ه بسان هندوان
ترک فلک را ه بچوب کین بمالید و به پرهخت ه صاحب فرهنک
منظومه بنظم آورده است س هست یاقوت بهمان پرهخت ه
ادب امر که دیواز و بکرهخت **پریجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف لیف خرما باشد **پرینر** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد حکیم علی
فرقدی راست س از پرینرت جنان بلرزد کوه ه که زمین بومهین
بلرزاند ه دوم سبزه را کویند که در کنار رودخانها و جویبارها و جاهای
آب بسیار باشد بروید و در بعضی از فرهنکها بمعنی آرد بیز بنظر در آمده
پرینزان با اول مفتوح مخفف پرویزن است **پری سوز** نام دیری بوده
در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید از انجا تا در دیر پری سوز
پرید نیز پری رویان دران روز **پریش** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان

255

کننده باشد حکیم سنائی گفته درخموشی نبوده لهو اندیشش
گاه گفتن نبوده لغو پریش استاد فرخی نظم نموده برون
امد از خیمه وزد و زلف بنفشه پریشیده بزکشتن فصل
تای فوقانی ترا با اول مفتوح دیوار بس رفیع و بلند راگویند
مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار کاروان سرا و حصار
قلعه و امثال ان رضی الدین نیشاپوری راست
ز بیم تیغ جهانگیر همچو خورشیدش همیشه ماه ترا بسته باشد از
خرمن شمس فخری گفته محیط مرکز دولت جمال دنیی و
دین که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا تراب با اول
مفتوح ترشح و چکیدن اب و شراب و روغن و
امثال آن باشد از مشک و سبو مانند ان مولوی معنوی
فرماید خموش اب نگهدار همچو مشک درست و راز
شکاف ریزی تراب معیوبی و با اول مضموم در عربی خاک را
گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم اورده
اگر تراب ز دست تو امدی بزمین بجای سبزه زرجد
برویدی ز تراب از مصراع اول معنی پارسی و از ثانی عربی
مستفاد میگردد و ترابیدن مصدر انست تراز با اول
مفتوح سه معنی دارد اول رشته ریسمان خام باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بچپ و راست مدو راست
برو راه به بین راه دین راست تراست ای پسر از
تار تراز منوچهری در صفت اسپ گوید بجهد گرز جهانی

زبر کوه بکوه ﻫ بدو دگر بدوانی زبر تا زتراز ﻫ دوم درخت
صنوبر را نامند سیوم نام شهریست از ترکستان که منسوب
بخوبانست و معرب آن طراز باشد استاد رودکی
نظم نموده ﺷ از غم بار تراز همه خوبان تراز ﻫ زرد و بارکم
ولرزانم چون برگ تراز تراک با اول مفتوح دو معنی دارد
اول شکاف را گویند حکیم ولولی فرماید ﺷ بر دل وشیر و
پلنگ افتد آنگاه تراک ﻫ که آن شست تو برآید ز کمان تو
ترنگ ﻫ دوم آوازی باشد که از شکستن یا شکافته شدن
بگوش رسد استاد فرخی گفته ﺷ تراک دل شنود خصم تو
ز سینه خویش ﻫ چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ ﻫ خسروانی
نظم نموده ﺷ آن شب تیره کان ستاره بزوکت ﻫ اندر از
آسمان بگوش تراک ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول
جوان خوش صورت صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد
این دو معنی شیخ نظامی بنظم آورده ﺷ هر شگفته دری دری
می سفت ﻫ هر ترانه ترانه میگفت تراویدن چکیدن بود تراهی
با اول مفتوح تو باه باشد شیخ سعدی نظم نموده ﺷ برو
بوستان بان برایوان شاه ﻫ تراهی ولی هم ز بستان شاه ترایمان
با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح بثانی زده بمعنی مکر و حیله و کذب و تزویر
آمده ازاتستد نیز گویند تربالی با اول مفتوح بثانی زده نام عمارت
بس عالی از ابنیه اردشیر بابک که در شرقی کون که از شهر پارس

پارسی

پارس است واقع شده و معرب ان جوب است گویند که بر سر
این بنا اتشکده بوده و در برابر شهر کوهیست که ابی از ان می اید و بر سر
تربالی مینکذرد تربره با اول مفتوح بثانی زده و با و را هر دو مفتوح و ترنک
با اول مضموم بثانی زده و با مفتوح نام نوعی از انکور باشد تریز و تربزه
با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم بزای منقوط زده دو معنی دارد
اول هندوانه را گویند دوم خیار و با درنک بود و با اول مضموم بثانی زده
و بای موحدهٔ تحتانی مضموم ترب را نامند و از ابتازی فجل خوانند
ضیاء نخشبی کفته سه الجه نه بیتند نمودن که چه ۞ تربزه بی فرده بودن
کرچه تریسه با اول مفتوح بثانی زده و با و سین هر دو مفتوح و تای
مختفی قوس قزح باشد تربن با اول مفتوح بثانی زده و بای
مضموم زمین سخت را گویند تربو با اول مفتوح بثانی زده بای مضموم
و واو معروف جامه باریک سفته را خوانند ترب و تربک
و تربه با اول مفتوح بثانی زده در هر سه لغت و باء عجمی موقوف در
لغت اول و مفتوح در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه باشد
و ازا ترف نیز خوانند و معرب ان طریق است و بترکی قراقورت
نامند مولوی معنوی نظم نموده سه شبی عشق بیامد فریبنده
جانب بنده ۞ که بسم الله که تتماجی برای تو بزیرستم ۞ یکی تتماج اورد او
که کم کردم سر رشته ۞ شکستم سوزن القناعت کربیا زادر بریدستم ۞
که نوشیدم ز تتماجش فرو کوبید چون سیرم ۞ چو تربک رو ترش
کردم کزان شیرین بریدستم ترترک با اول مفتوح بثانی زده و
تای فوقانی و رای مفتوح بکاف زده نام جانوریست

که از در ماوراءالنهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تای
فوقانی و رای مفتوح درکوه چل مقام شیراز جای ساخته اند که در
روزهای سیر مردم با نجا روند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا
لغزیده به پائین ایند و با اول مکسور بثانی و تای فوقانی مکسور
مردم سبک و بی تمکین را مانند ترنک با هر دو تای مضموم
کبک را مانند و از مرغ اشنجواره نیز خوانند ترت و مرت
با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج زیر و زبر باشد و ازا
تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت ای سبا باد و بوش
تشکیتا ترت و مرت از دعا مسکینا ترجمان با اول مفتوح
بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نمایند حکیم خاقانی راست
بیت اهل زبان را زبان خرد از ملکوت و ملکم ترجمان ترخ
با اول مفتوح بثانی نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترخ
نیز مسطور است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان
قلم تکلیف ازو بردارند و هر تقصیری و گناهی که ازو بوقوع اید
مواخذه نکنند حکیم نزاری نموده بیت اگر صد خون بیک غمزه
بریزی کس نمی پرسد مگر یرلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری
دوم نوعی از سبزی بود که ازا مانند پودنه و نعنا با نان و طعام بخورند
بسحاق اطعمه راست می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر
می کشم از برگ نعنا وسمه برابروی نان سیوم قوم باشند
از ترکان جغتای چهارم نام ابونصر فارابی بوده ترخوانه و ترخینه
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از طعام ماحضری باشد که مردم فقیر

نام او بجهت زمستان بسازند وان چنان بود که گندم بلغور کنند و
با ادویه حاره در اب بینداززند تا نیک فرغار شود و ترش گردد انگاه
کلولها ساخته در افتاب خشک نمایند و در هنگام حاجت قدری
ازان بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید چون بروی زمین جهان
سوی خرابات جان ؛ در عوضش می بکیز لی فره ترخینهٔ **ترخون** با او ل
مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول
خونی و بی باک واو باش را گویند خواجور است تو ترخوان و ترخون
زجور تو خواجو ؛ دل از غم جو خانی و رخ زرخانی ؛ دوم بقم بود حکیم اسدی
فرماید کیا ها یراز خون ترخون شده ؛ دل خاره زیر و زبر خون
شده ؛ سیوم نام دارویست که انرا کلکر ا نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا
خوانند چهارم سبزه الیست و اصل الجنانست که سپند را در سرکه
تیز بیاغارند مدتی تا طبع وی بگردد بعد ازان بکار برند ترخون بروید
تردک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار
است و در بعضی از فرهنگها با باء عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است
ترده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد
وانرا تزده و چک نیز خوانند دوم مزور است کردن اسیا بود
ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت **ترزفان** بمعنی ترجمان
است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید وصف توانست گر زفان
تو گفتم من بمیان راست ترزفان بیانم **ترس** با اول مضموم
بثانی زده بمعنی سخت باشد شیخ نظامی فرماید بر و سینه همچو پولاد
ترس ؛ حدیث تنومندی ان خود مپرس ؛ و بتازی سپر را خوانند **ترسا**

باول مفتوح بثانی زده آتش پرست راگویند **ترسه** باول مضموم
بثانی زده قوس قزح راخوانند **ترغازه** باول مفتوح بثانی زده وزای
منقوط مفتوح غالب وسرکش وکسی را که حکما از روی وسرکشی
کنند گویند مولوی معنوی فرماید ؎ همی کوشم بخاموشی ولیکن زین
شکرنوشی ٭ گرفتم خوان آن غمزه که آن غمزه است غمازه ٭ که گر بر ا
کنت مخفیا و تد اجبت ان اعرف ٭ برای جان مشتاقان برغم
نفس ترغازه **ترغده** باول وثانی مفتوح عضوی وبندی باشد که بواسطه
دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضو ترغده شده
است یعنی چنان دردمند گشته که بواسطه آن حرکت نتوان نمود
منجیک گفته ؎ زبس کوب از زمانه یافت دشمنت ٭ همه اعضای
او گشته ترغده **ترف** باول مفتوح بثانی زده بشک سیاه باشد
وان را بتازی مصل وبترکی قراقروت خوانند حکیم انوری فرماید ؎
ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او ٭ کاویست نیک شیر ولیکن
لگدزنست ٭ حکیم سوزنی گوید ؎ تشبیب این قصیده ترفند ترف
طعم ٭ مخلص بمدح او شد شد طعم ترف قند **ترفان** باول مفتوح
بثانی مخفف ترزفان بمعنی ترجمان است **ترفنج** باول مفتوح
بثانی زده فاء مفتوح راه باریک ودشوار باشد روزبهان
بقلی نظم نموده ؎ ره دوزخ خوش ونغز وسیع است ٭
ره مینو گشت بس دشوار وترفنج شاعر گفته ؎ راه آسان و
راست نیکر ای دوست ٭ دور شو از راه بیکرانه وترفنج ع **ترفند**
و**ترفنده** باول مفتوح بثانی زده وفاء مفتوح بمعنی تزویر ودروغ

وبیهوده ومکر بود حکیم سنائی راست ؎ نزد من قبله دوست
عقل وهوا ٭ هرچه زین دو برون همه ترفند ٭ حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ پندم چه دهی نخست خود را ٭ محکم کمری ز پند بر بند ٭ چون
خود نکنی چنانکه گوئی ٭ پندی تو بود دروغ و ترفند ترفینه با اول مفتوح
بثانی زده وفاء مکسور و یاء معروف و نون مفتوح و ها مختفی
آشی را گویند که فاتق آن از قراقروت کنند مولوی معنوی فرماید
؎ من مست ابد باشم نه مست ز باغ زر ٭ من لقمه جان
خوردم نه لقمه ترفینه ترک با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد
اول خندق بود که بر گرد قلعه وحصار و باغ و امثال آن سازند
خواجه عمید لویکی نظم نموده ؎ قدرت تست باعنان ربع
زمینش مزرعی ٭ فیض بحور سبعه را ساخته کرد او ترک ٭ دوم نام
رودخانه ایست که نزدیک پدر بند شروان واقع است حکیم
فردوسی فرماید ؎ مناره برارم زشمشیر و گنج ٭ زهیتال تاکس
نیابم برنج ٭ چو باشد مناره به پیش ترک ٭ بزرگان ز ترکان
ستانند چک ٭ سیوم حلوائی باشد که از نشاشته وقند
وتخم ریحان بپزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر و با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی
گفته ؎ یکی تیغ زد بر سر ترک او ٭ که او ترک جان گفت جان
ترک او ٭ حکیم ازرقی راست ؎ بروز جنگ زنیک مثل
ترک دشمن تو ٭ دو نیمه کرد د باز اوفتد بصورت دال ٭ دوم سوزه
کلاه وخیمه وامثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم فردوسی

فرموده بیت چگونه دهم کسوتی که سرفش کلاه گوشه عرش است
ترک شود شم کلامی اصفهانی گوید بیت خیمه نه ترک گردون سایبان
جاه تست قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب
سیوم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان ترکانی
با اول مضموم بثانی زده بالاپوش از جنس فرجی که ترک زبان
پوشند شرف شفروه نظم نموده بیت چون رفت خبر سوی ملکستان
حالی ز طرب کفن بخشید ترکان بموافقت درآمد ترکانی و پیرهن
بخشید ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن بود بنخیر
یک ناگاهان بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید
خیز تا زاب روی بنشانیم باد این خاک توده غدار ترکتازی
کنیم و پرستش کنیم نفس زنگی مزاج را بازار نواب سپهسالار
میرزا خان بن بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده
یک دلم بهجر آموخته بود و ز ذوق وصال دیده بردوخته
بود یاد تو شبانه ترکتازی آورد بر باد بداد آنچه اندوخته
بود ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده
جز ملح تو ترکنده بود هر چه نویسم کردم قلم از نافه در ترکند انگشته
ترکون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دو ال قراک
باشد منجیک گفته بیت تا بر بادشاه عادل رفتند بسته بترکون
درون فضول و خطار ترمیر با اول مفتوح بثانی زده و میم
مفتوح و شین مکسور و یای معروف کوشک دار و ئیست از

259

اجزاء اکسیر **ترمه** با اول مضموم بثانی زده ومیم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند وانرا آدم وادرمه نیز کویند حکیم سوزنی راست

زین بارتمه نکرن چو خوی کشت سوار ٭ تا نیفتی چو شوی حمله بر حمله پذیر **ترن** با اول وثانی مفتوح بثانی زده صدای را کویند که هنکام تیر انداختن از چله کمان بر آید حکیم فردوسی راست

دل سرکشان پر ز وسواس بود ٭ همه دشت پر بانک ترناس بود

حکیم اسدی فرماید کمان ابر و باران الماس بود ٭ همه کوه پر بانک ترناس بود **ترنانه** با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را کویند وانرا بتازی ادام خوانند مولوی معنوی فرماید سایلی امد بسوی خانهٔ خشک نانی خواست یا ترنانهٔ ٭ هم او کوید چون روز کردد میدود از بهر کسب ٭ دهر کد ٭ تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه **ترنج** با اول وثانی مضموم بنون زده وجیم دو معنی دارد اول بمعنی چین وشکن باشد وانرا آژنک وآنجوخ نیز خوانند دوم نام میوه ایست معروف ومشهور وهمانا بواسطه کثرت چین و شکنی که در پوست انست باین اسم موسوم کشته **ترنجیده** با اول وثانی مضموم بنون زده وجیم مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول چین وآژنک وآنجوخ کرفته را کویند مولوی معنوی فرماید سیب بکفت ای ترنج از چه ترنجیده کفت من از چشم بدی نشوم خود جدا ٭ دوم بمعنی کشیده آمده استاد عنصری کفته بیاراست خود را چو مردان جنک ٭ ترنجیده بی بارکی تنک تنک **ترندک** با اول وثانی مفتوح نام جانوریست

که انرا ترک نیز گویند ودر ماوراالنهر دختر صوفی نامند **ترنگ** با اول

وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول تارک سر باشد

منصور شیرازی گفته ـ ز تیغ غصه عدوی ترا برید گلو ؛ ز سنگ

حادثه خصم ترا شکسته ترنگ ؛ دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر

انداختن وصدای رسیدن پیکان وگرز وشمشیر وآواز تار در وقت

نواختن ساز شیخ نظامی نظم نموده ـ ترنگ کمان رفت در

مغز کوه ؛ فشافش کنان تیر بر هر گروه ؛ سیف اسفرنگی راست

ـ برداشت زخم گرز گرانش بیک ترنگ ؛ از یالش

در رنگ سر کوه دید خواب ؛ اثیر الدین اومانی فرماید ـ زکوب

گرز ترنگیدن حسام بود ؛ فضای معرکه همچون دکان آهنگر ؛ سیوم

بمعنی انگیز وجست وخیز آمده شیخ اوحدی فرماید ـ شب کنی روز

وروز در کار دستش ؛ در نویسی بدرج وطومارش ؛ بار شعرتش

بر ترنگانی ؛ بتقاضا قدم بلنگانی مصدر انست ترنگانیدن چهارم عقاب

را نامند وبزبان هندی موج آب را خوانند وبا اول مضموم

دو معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند واز آلو رنگ با واو

معدوله نیز نویسند دوم زندانرا نامند وبا اول وثانی مکسور خوب

وخوش در بنا وطری را گویند مسعود سلمان گوید لاجرم چون چنین

گران جانم ؛ ناخوش وناترنگ ونادانم ؛ پور بهار جامی فرموده

ـ برفکندی به پشت گنگی را ؛ زین پی آلات ناترنگی را **ترنگبین**

با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم دارویست

که طعم آن شیرین باشد وآنچنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند وترنگبین

شود

شود و از ابتازی من خوانند و معرب ان ترنجبین است مولوی
معنوی نظم نموده ــ اندر بلا چو نیشکر اندر رجا نبات ؛ تلخی
برای تست چو خار نکبین ؛ شیخ سعدی فرماید ــ ترنکبین و صالم ده
که شربت هجر ؛ نمیکند خفقان فواد را تسکین ترنیان طبقی باشد
که از شاخهای بید بافند و از اجیین نیز خوانند تروال با اول مفتوح
بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفان گویا بجا راء رازای
منقوط مرقومست تروشه با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد
و با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ترومیده با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی امیخته باشد دوم خسته
را گویند ترونده و ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون
زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و ازرا
نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ــ ترونده پالیز جان هر کاو
خورا کی رسد ؛ زین میوه های نادره زیرک دل کر رخورد این
یمین نظم نموده ــ میوه شیرین بکام دوستان زان تازه
شاخ ؛ از پی تلخی عیش دشمنان امد پدید ؛ زانچنان ازاده شاخی
اینچنین ترونده ؛ هم زبخت خسرو خسرو نشان آمد پدید ؛ دوم بمعنی
ترفند و ترفنده است که مرقوم شد تروده و تروه با اول مفتوح
بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است
ترهمیده در هر دو معنی با ترومیده که مرقوم شد مترادف است ؛
مثال معنی اول پدر جاجرمی گفته ــ هر کرا باز تروهی تو دشمن کی
که بگیتی همه خاین تن با نقصان است نره با اول و ثانی مفتوح

که انرا باخورد نیها بخورند کمال اسمعیل راست ؎ کرچه در خدمت صدر
تو هنر میدانند٭ وین رهی بار دل و زحمت خاطر باشد٭ لیک رسم
است که بر خوان ملوک ازلی رسم٭ تره اول بود و حلوا اخر باشد٭
ابن یمین نظم نموده ؎ بهاء ترهٔ یک روزه خوان همت اوست٭
هران ذخیره که در بحر و کان بود مخزون **تره شیر** تره بود بغایت تلخ
تره کربه بادرنجبویه را کویند و ان تره باشد که کربه را با آن محبت
بسیار است **تره میر** نام سبزه ویست که انرا بتازی ابتقان خوانند
ترهنده با اول مفتوح بثانی زده و ہای مفتوح بنون زده چیزی آراسته
و باطراوت را کویند خواجه عمید لوبکی راست ؎ شد زمین مرحمت
اراسته ترهنده باد٭ چون زخیل خسرو سیارکان روی فلک٭
تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمده که قرم قوم
کشت **تریاک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پا زهر است که
نوشته شد حکیم سنائی فرماید ؎ یک جهان زیر کنبد افلاک٭
کام پر زهر و خانه پر تریاک٭ هم او کوید ؎ ای بلبل وصل تو
طربناک٭ وی غمزه ات زهر و بوسهٔ تریاک٭ و درین روزکار
افیون را کویند و افیونی را تریاکی خوانند **تریان** بمعنی تریبان باشد
که سبق تحریر یافت **تریت** و **ترید** با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف ریزه کردن نان باشد در میان شیره و شربت
و اش و آب کوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز کویند
و بتازی ثرید خوانند بسحاق اطعمه راست ؎ روغنی کر
باچهٔ جمع آورد٭ بر کله بزد٭ کفچه کفچه بر تریت شیروان خواهم فشاند٭

هم او کو

هم او گوید ه اگرچه مطبخیت انتظار مهمان داده توازیت نزدیک تر
عذرخواهی کن ه مولوی معنوی فرماید ه بس کن و تر تنور به ه تا که
نانهات را ترید کنند **تریدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیرون
کشیدن باشد و با اول مضموم رمیدن بود **ترید** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف ترسانده باشد و با اول
مضموم رمیدن بود و از ابتازی خوانند **تریز** با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول شاخ جامه باشد و انرا تیریز نیز خوانند ملک الکلام مولا ملک
قمی راست ه ای ازل بر قد توجیست قبا ه ابدت دامنی کشان
دریای ه هفته ات هفت بند از جیب و راست ه شش تریزت
زشش جهة پیراست **ترینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و نامراد از ادر
اشتهار آرد و جزان ریخته بخورند و طریق ساختنش اگر نان تنوری
نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه حاره چون فلفل و قرنفل و زنجبیل
و زیره و سیاه دانه و مانند ان نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مثل شلغم
و چغندر و کلم و پودنه و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه
و دوشاب بر زبران بریزند و مشت زده خمیر کنند و در افتاب
نهند تا چهل روز بهمین دستور هر روزه سرکه و دوشاب بر زبران
بریزند و مشت زده خمیر کنند و در افتاب نهند ریخته برهم زنند و در
افتاب گذارند تا نیک بقوام اید و بعد از چهل روز ازان قرصها
ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج ازان قرصی در اب اندازند
تا نرم شود و قاتق اتش سازند حکیم سنایی فرماید ه ترینه گر نخورد

مردسفله بیش از مرگ پس از وفات چه لذت زیره و حلواش
دوم انواع سبز بهارانامند مانند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه
وترب وکندنا و امثالهم حکیم ناصرخسرو نظم نموده س شکر چه
نهی بخوان اندر نداری هه بجان اندر اگر سرکه وترینه تربود با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای مجهول راه بسته پنسته بود شهید در صفت اسپ
گفته س برکه والاجو چه همچون عقاب اندر هوا هه برتریوه راه چون چشمه صحرا
شمال وصـــــــــــل جیم جر با اول مفتوح هر شکاف
را گویند عموما و زمین شکافته را خوانند خصوصا حکیم ناصرخسرو فرماید
ای برادر چشم من زینها درین عالم همی هه لشکر انبوه بیند در ره پر
جوی و جر هه و با اول مضموم زین اسپ بود جرد با اول و ثانی مفتوح
زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید س وحشی و سست دیر لگام
وچموش هه جرد و کند و لنگ و نابینا هه حکیم زجاجی گفته س
جرد بود لیکن قوی دست و پای هه بر رفتن بدی همچو پر همای هه و با
اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده س ز زر ریخته یکی جرد ساختند اورا چو کوه هه
آتش و گوهر بر و بجای شرر هه بمال مملکت تاج و افسرش بوده
کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر جرس با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول زنگ باشد و آن معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید
س مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم هه جرس فریاد
میدارد که بر بندید محملها هه دوم زندان بود زراتشت بهرام گفته
س مگردان سوی خویشتن جنگ کس هه مکن برتن خویش گیتی جرس هه

هم اوکه

هم او گوید مثنوی هیچ ناخوانده مهمان کس ۞ طفیلی بود دایم اندر جرس
و با اول مفتوح بثانی زده صدایی باشد که از بهم خوردن دو چیز حاصل
شود فخر گرگانی راست شده از جرس در ها دایه آگاه ۞
شنید آواز گفتار شهنشاه جرست با اول و ثانی شدد
آواز بر هم زدن دندان باشد جرشفت با اول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مفتوح بفا زده هجو باشد استاد عنصری
فرماید جون بترشی زبلا واگفت ۞ شعرها باید که نگویی جرشفت
جرک با اول و ثانی مضموم بیا بان باشد جرنک با اول
و ثانی مفتوح آواز زنک و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال
ان را گویند خواجه عمید لویکی گفته جز با جرنک گرز نگوید سخن اجل
جز با قضا بمرک بنند و جناب تیغ حکیم فردوسی راست
بابر اندر آمد دم کرنای ۞ جرنگیدن که زو هندی درای جرواسک
با اول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه بملخ کو چکتر از
ملخ باشد و بشب آواز کند و از اتباز ی صرصر و زبر نیز خوانند
جره با اول و ثانی مفتوح شدد صبو را نامند و معرب ان
جرق باشد مولوی معنوی نظم نموده خمار بجد من بجرها
همی طلبد ۞ که نیست مست تر از طلها و جره کفاف ۞ عمر خیام
راست می خور که تنت بخاک در ذره شود ۞ خاکت
پس از ان پیاله و جره شود ۞ از دوزخ و از بهشت فارغ می باش
عاقل بچنین صفت چرا غره شود ۞ و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول نر هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموما و نر باز را خوانند

خصوصا مختاری گفته ﴿ با دگرز و تیغ تو محکم کنند و تیز پیلان مست
بشنک و پلنگان جره ناب ﴾ هم او گوید در آن زمانکه بخندد چو کبک
دشمن تو عقاب جره برآید ز بیضهٔ عصفور دوم شجاع و دلاور بود
سیف اسپرنگی فرماید ﴿ در بزم خوبتر ز تذرو ملونی ﴾ اندر مصاف
جره تر از باز ارزقی ﴾ بور بهاء جامی بقید نظم آورده ﴿ بر چنین درگهی
که مرغ علوش ﴾ می نهد بر سپهر هفتم عرش ﴾ چاوش خوب روی
می باید ﴾ جره و چست نظمی و چابک و خامش ﴾ سوم نام سازی
باشد که شبیه بشترغو بود فاما از شترغوله کلتر باشد شیخ نظامی
فرموده ﴿ مغنی بآن جره جان نواز ﴾ باهنگ ما ناله نو باز ﴾
امیر خسرو منظوم ساخته ﴿ بیا مطرب آن جره طفل وش ﴾
چو طفلان ببر گیر و بنواز خوش ﴾ چهارم نام قریه ایست از حومه شیراز

فصل جیم عجمی چر با اول مضموم آلت تناسل باشد
حکیم سنائی فرماید اجخ دی آن پسر سر گرگ چر خود کرد من ندیدم
که در آفاق یکی لمتر کرد **چراخوار** و **چراخور** و **چرام** و **چرامین** بمعنی چراگاه
آمده حکیم ناصر خسرو گفته ﴿ خرسند شدی بخور گیتی ﴾ زیرا تو خری
جهان چراخور ﴾ حکیم نزاری بنظم آورده ﴿ فزون از صد هزار
اسپ و شتر بود ﴾ چراخورها چو گنج از مال پر بود ﴾ حکیم سنائی فرماید
﴿ آن شنیدی که در ولایت شام ﴾ برده بودند اشتران بچرام
شمس فخری راست ﴿ حسود شاه را در باغ امید ﴾ نماند است
از ثمر غیر از سپید چین ﴾ چو حیوانیست مانده در بیابان ﴾ زبخت بد
نه آب و نه چرامین **چراخواره** و **چراغواره** در لغت اول با خاء موقوف

و در لغت ثانی با عین موقوف قندیل بود که در میان آن چراغ
روشن کنند و از ابتازی مشکات خوانند سیف اسفرنگی راست
بیت در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد ** این شش و
سه قرابه را دید چراغواره ** حکیم انوری فرماید بیت این آبگینه خانهٔ گردون
که روز و شب ** از شعلهای آتش الوان مزین است ** با داچراغوارهٔ فراش
جاه تو ** تا هیچ در فتیله خورشید روغن است چراغ سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی فرماید بیت بپرسید از آن پهلوان سترگ **
بگفتند کاوست ای بزرگ ** همی زو فتد کوه شب چراغ ** بدان روشنایی
کند شب چراغ سیوم بر داشتن اسب بود هر دو دست را و ایستادن
بهر دو پا و از اچراغیا نیز گویند چراغیایه دو معنی دارد اول معروفست
دوم اسبی را گویند که دستها بر داشته بدو پا ایستد و از اچراغیا
نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت براق همت بالای او بگرم روی **
چراغیایه کنان بر سپهر هست بتاز چراغ پرهیز چیزی باشد که در پیش
چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش نشود چراغله کرم شب
تاب را گویند نیازی بخاری گفته بیت شب چراغک چراغله
شب تاب ** کرمکی کو بود شب افروزان چراکر حیوانات چرنده
را گویند از هماء همایون نقل نموده شد بیت کی با چراکر چراکر شدی **
کی با پرنده پرواز شدی چربش با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور
چوبی را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چربش انجا دان که جان
فربه شود ** کار ناامید اینجا به شود ** بود بهاء جامی راست بیت
شد خور غصه دلم چو گوشت کباب ** میگذارم ز قهر چون چربش **

چربک با اول مفتوح بثانی زده بای مفتوح سه معنی دارد اول
چربه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک را چرب کرده بر صفحهٔ
تصویر یا نقاشی یا خط بنهند و بقلم مو نقش ازا بردارند سید
ذو الفقار شروانی گفته تا نشان از خامهٔ دهد فصل بهار روز
زر افشان چربک قارون شود با دخزان با فزایش حاسد
باد وی زر سیماراو خجلت ابر بهار و رشک گنج شایگان
دوم نان تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و
بیشتران باشد که بروح اموات تصدق نمایند بسحاق اطعمه گوید
نسیم چربک و حلوا بر دکان جو رسد ببوی هر دو بر آرند
دست و سر ز قبور سیوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی
قیماق و بهندی ملائی نامند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول
گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم
نموده تبارک الله چندین سوابق خدمت شود بچربک
تضریب مفتری برباد دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی قرقری
فرموده بی کمان موشی درزم را چربک آید بر پلنگ بی سخن
کبک دری را خنده آید بر عقاب سیوم خجلت و انفعال را
خوانند سید ذو الفقار شروانی بنظم آورده هر دم بدولت
شرف خاکپای تو دور سپهر چربک تاج کیان دهد چهارم
چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست
نر و ماده بهم چون دوست با دوست بسی مرموز چربک
گفته در پوست چربو چربی باشد و آنرا چربش نیز خوانند چربیدن

لمعی نمالر

بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید
من ار بر تو چربم بهنگام کین ٭ بوم قایم انداز روی زمین ٭ بابا تفضیلی
گیلانی راست برمه آن روز ترخ ذقنش می چربید ٭ که ز بارنج
ببار یچه تراز و میساخت **چرته** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
لون و رنگ باشد و آنرا چرده نیز نامند چه پارسی زبانان تا و دال را
یکحرف میدانند **چرخ** هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان
باشد سوم کمانرا گویند این سه معنی را درین دو بیت امیر خسرو
نظم نموده کسی کش چشم زخم از چرخ روز نیست ٭ رسد گر چرخ
جهان در چرخ دوز نیست ٭ چو زخم از تیر نی تدبیر چرخ است ٭
نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ٭ مثال معنی دوم شمس فخری گفته
گرنه دولت و اقبال ترا ٭ با دار فتح و ظفر دامن و چرخ ٭
مثال سیوم شمس طبسی راست ای ز چرخت پریده بر
گردون ٭ طایران چهار پر سهام ٭ چهارم پیراهن باشد و آنرا
گریبانی و گرته نیز خوانند ٭ امیر خسرو فرماید قبا و چرخ زربفت و
مرصع ٭ ستام و زین زرین و ملمع ٭ هم او در صفت جشنی گوید
بس که بهر سو شد قباسی چرخ در عالم فراخ ٭ همچو چرخ
اطلس اطراف همه کیهان گرفت ٭ پنجم نام و بیت از مضافات
غزنین مهستی فرموده با خلق بداوری بود قاضی چرخ ٭
و ز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ٭ ششم طاق ایوان و طاق درگاه
سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته بدو داد
دیوان عرض سپاه ٭ بفرمود تا پیش درگاه شاه ٭ بیار است جای بلند

فراخ ؎ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ؎ هفتم حرکت دوری را نامند
مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و کشتن چرخ ابریشم
تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه
ریسند و امثال ان و این چیزها که مذکور کشت همانا بمناسبت دوران
بچرخ فلک باین نام خوانند شیخ سعدی بنظم آورده ؎ بچرخ اندر ایند
دولاب وار ؎ چو دولاب بر خود بکریند زار ؎ چرخ انداز کمان دار
را کویند ؎ نجیب الدین جرباد قانی راست ؎ شهاب وار چو تیر از
کمان خود رانی ؎ تنار شست تو کوید سپهر چرخ انداز ؎ چرخشت
با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم بشین منقوط زده چرخی باشد
که بدان شیره انکور بکیرند استاد عسجدی فرموده ؎ برخیز و برافروز
هلا قبله زردشت ؎ بنشین و بر افکن شکم قاقم بر پشت ؎ بس کس
که ز رزدشت بکردید کنون باز ؎ ناکام کند روی سوی قبله زردشت ؎
من سر د نیابم که مرا ز اتش هجران ؎ اتشکده کشت است
دل و دیده چو چرخشت ؎ کر دست بدل بر نهم از سوختن دل ؎
انکشت شود بی شک بر دست من انکشت ؎ و در بعضی فرهنگها
بمعنی حوضی که انکور را دران بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ ان فشرده
کردد مرقوم است و انرا چرس نیز نامند چنانچه این بیت استاد
فرخی دلالت برینمعنی میکند دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت
او دیده همچو بحر خشت زیر پای انکور چرد با اول و ثانی مفتوح
مشدد بمعنی غیره باشد حجة الحق ناصر خسرو فرموده مردم
سفله لیسان کرسنه کربه کاه بنالد بزار کاه بجرد و با اول و

ثانی مهمله

وثانی مفتوح رنکی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود مر اسب واستر وخر را حکیم زجاجی در صفت اسب کوید ؎ جرد بود لیک قوی دست وپای ٭ بر رفتن بود بجو بر همای ٭ وبا اول مفتوح بثانی زده استانه در باشد حکیم زجاجی کفته ؎ ابابیل واز جند مردان مرد ٭ که جویند مر کنج را زیر جرد ٭

جرده با اول مفتوح بثانی زده رنک ولون را کویند حکیم خاقانی راست سرو بیست سیاه جرده ان ماه تمام براب وعارضش خطاتش ودام شکل خطا وبکرد عارض با دام جون سرخی مغربست در اول شام اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ سواد طرهٔ توقیع او بر اتش رشک ٭ سیاه جرده کند مشک را زمحروری ٭ ودر بعضی از فرهنکها بمعنی سیاه مرقوم است ودر بعضی بمعنی پوست وسیاه جرده را بر سیاه پوست تعبیر کرده

جرز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که از چرغ وباز وامثال آن شکار کنند وکوشت ان در غایة نزاکت ولذتست باشد کویند که همین چرغ یا باز بان نزدیک شود که جرز را بکیرد جنان بنجال بر رویش اندازد که مانع کرفتن شود وبدر رود وانرا جال نیز کویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ در ادم پس دشمن جو جرغ وقت شکار ٭ جو جرز ناکه برزد بریش من بنجال

جرس با اول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انکور را دران انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ ان فشرده شود مولوی معنوی فرماید ؎ اندر جرسی جان اکر پای همکوبی ٭ تا غوطه خوری یکدم در شیره بسیارم ٭ هم او کوید ؎ من خفته وشم اما بس اکه وبیدارم ٭ هر جند که بیهوشم در کار تو هشیارم ٭ با شیره فشاننت اندر جرسی عشقم ٭ پای ازلی ان کو بم کانکور توافشارم ٭ دوم جراکاه را

نامند حکیم سنائی راست ـ همه جان و خرد باش سوی عالم قدس
نه ستوری که ترا عالم حسیست چرس سیوم بند و زیان بود حکیم
سوزنی گفته ـ چون نباشد شاعر منحول کار شعر دزد ❊ کی گذارد قافیت
را بی گناهی در چرس ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است
حکیم نزاری نظم نموده ـ گر سرش از مغز نبودی تهی ❊ ان همه.
فریاد نکردی چرس ❊ هر که بقید تو گرفتار شد ❊ تا نرهد جان نرهد زین چرس
چرسدان با اول و ثانی مفتوح رو پاک چهار گوشه را جمع کرده باهم
به بندند و درویشان و قلندران برکتف اندازند تا بعضی از اشیا را
از ماکول و ملبوس وغیره در میان ان نهند شیخ نجند خلخال گفته ـ
.برون رفتم چو درویشان نمدپوش ❊ چرسداران حمایل کرده بردوش
چرغ نام جانور پرندهٔ شکاریست و مشهور و معروف **چرغان** با اول مفتوح
بثانی زده مهرهٔ باشد که بر طغرا نهند **چرغنده** و **چرغند** دو معنی دارد اول
چراغپایه باشد دوم روده گوسپند بود که انرا بگوشت پر کرده باشند
چرغول با اول مفتوح بثانی زده داروییست که انرا زبان بره نیز گویند
و بتازی لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد
امیر خسرو راست ـ چرک زد چشم زخمی را زیک خس ❊
زبهر چشم او را زخم شد بس ❊ با اول مفتوح بثانی نام مرغیست که
خود را از درخت اویزد **چرکر** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
.برازده دو معنی دارد اول پیغمبر را نامند و در بعضی از کتب بمعنی مغنی مرقوم
است حکیم ناصر خسرو گوید ـ بربی شیر دین یزدان شو ❊ کز بس چرکر است
.بتاز ❊ دوم مغنی و خنیاگر را گویند ـ شهاب الدین مهره راست ـ

زادای مطرب زدستان جرکر ‖ دل من تپان همچو ماهیست در بر
لمیان
چرمدان با اول و ثانی مفتوح کیسهٔ باشد که از پوست سازند و از اود
نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـــ ایمنم از مکر دزد و راه زن ‖ زانکه
چون زر در چرمدان توایم ‖ هم او گوید ـــ کاسهٔ ارزاق لبالب پراست ‖
کیسهٔ اقبال چرمدان ماست چرمه با اول مفتوح بثانی زده و میم
مفتوح اسب خنگ را گویند حکیم خاقانی فرموده ـــ دو اسپه
دراهی ورکابی درآور ‖ کز و جرمهٔ صبح یکران نماید ‖ حکیم اسدی
راست ـــ برانگیخت بس چرمهٔ گرم خیز ‖ در افکند در هندوان
رستخیز چرنداب با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست
از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده ـــ تبریز مرا راحت
جان خواهد بود ‖ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ‖ تا در نکشم آب
چرنداب و گجیل ‖ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ‖ گجیل نیز نام
محله ایست از محلات تبریز و سرخاب نام کوهیست در نواحی
تبریز چردک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی
فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان مرقوم است
که نانیست طباخان از آرد تریت کنند مانند اشکله و فرو دکله پاچه بگذارند
و در تنور نهند تا نیک پخته شود چرونده با اول مفتوح بثانی زده و
واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جائی
بجائی برند تا باد انرا فرو ننشاند ـــ بمعنی چاره جستن باشد
شمس فخری راست ـــ دولت و نصرت و سعادت را ‖
نیست کاری ورای جرویدن

فصل خا خر

بااول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم لای شراب
وگل تیره چسپنده را گویند که بن حوضها و ته سبوها باهم سد و انرا
خره و خره نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ــه پای در خر زده چو مردم
مست ــه چیست این دست موزه دل کست هم او گوید ــه
در دریای معانی در ته خر جای ساخت ــه از بی دعوی بروی آبها
اخال مانند ــه سیوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و تنبوره
و امثال ان نهند و تارها را بر زبران بکشند و انرا خرک نیز نامند کمال
اسمعیل راست ــه بجا رمیغ بلا چون خر ربابم اسیر ــه ز زخمها
که ازین چرخ پرده در دیدم ــه هم او فرموده ــه نشاند عدل تو برکار
زهره را چون دید ــه که می نشد نفسی از خر رباب جدا ــه چهارم چیزیرا
گویند که در بدی و زشتی بنهایت رسیده باشد چون خرسک و خر
امرد و خرپواز و خرتوت و امثال آن خرانکلین با اول مفتوح و تای
فوقانی موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد و انرا
خرپشته نیز نامند خراخر با هر دو خاء مفتوح اوازی را گویند که
گلوی مردم خفته و گلوی کسی فشرده باشند براید و انرا خراک
نیز گویند خراو با اول مفتوح و رای مشدد نام پادشاهی بوده
برانش مشهور و معروف و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران
بوده و بی تشدید غلیو از را گویند خراره با اول مفتوح آوازی
را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو براید و اواز ابی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ــه شد صبر و خرد نماند
سودا میگوید و میزند خراره ــه خرازه با اول مفتوح الت تناسل باشد

وانرا خرزه نیز بحذف الف خوانند که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی
فرماید ~ شد صبر و خرد نماند و سودا حکیم سوزنی گفته ~ هزاران
زده بودند صف از بهر خرازه ‖ استاده یکی نیز از ایشان بطرف بر
خراس اسبی را گویند که بجار پایی گردانند حکیم خاقانی فرماید ~ یک خروش
خروس صبح کرم ‖ زین خراس خراب نشنیدم خراسان با اول مضموم
دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گرگانی راست ~ بلفظ پهلوی هر
کو سراید ‖ خراسان آن بود کز وی خرآید ‖ خراشد پهلوی یعنی خرآید عراق
پارس را از وی خرآمد ‖ استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب
گفته ~ از خراسان بر دمد طاوس فش ‖ سوی خاور میخرامد
شاد و کش ‖ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ‖ از خراسان
سوی خاور میشتافت ‖ دوم نام ولایتیست مشهور و معروف
چون آن ولایت در مشرق عراق و فارس واقع است باین نام
خوانند والعلم عند الله تعالی خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده خراک با اول مفتوح
بمعنی خرخرست که مرقوم شد خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول
رفتاری باشد از روی ناز و رعنایی امیر خسرو فرماید ~ بهر زمین
که ای حیات بخرامی ‖ دهان مرده بزیر زمین پر آب شود ‖ دوم خوش رو
و جمیل را گویند و از انجیر و بهجیر نیز خوانند استاد فرخی این دو معنی را بنظم
آورده ~ کاخ او پر خرام جادو وش ‖ باغ او پر بتان کبک خرام ‖
از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است شمس
فخری منظوم ساخته ~ تا نباشد لئیم همچو کریم ‖ تا نباشد کریه همچو خرام ‖

رخ احباب سرخ و با بهجت ❊ روی اعدا ازاو همیشه نغام ❊ سیوم خر خوش بود و انرا فزده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته سپهبد ازان گفتها گشت رام ❊ که پیغام پدر با نوید و خرام ❊ مختاری راست ــه زشمشیر زهراب دلرا نوید ❊ زپیکان پولاد جانرا خرام ❊ چهارم سادمانی را گویند حکیم فردوسی فرموده ــه ببودند یکهفته با نازو دد ❊ ابا سور و جشن و خرام و سرود ❊ هم او گوید ــه یکی شهر بد شاه را شاهه نام ❊ همان اندر سور و جشن خرام ❊ پنجم میهمانی بود هم حکیم فردوسی گفته ــه خرام ارور امشگران را بخوان ❊ یکی خلعت آرای بالای خوان ❊ هم او گوید ــه چو طوس سپهبد پذیرد خرام ❊ بباشیم و روشن دل و شاد کام خران با اول مکسور و ثانی مخفف وشر درام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه بیچاره تبات را نه بینی ❊ همواره خران این دو گوهر ❊ حکیم سوزنی گفته ــه تندی و تیزی اغازی و خران نشوی ❊ تند و توسن برند اخر و خران آرند خرانبار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند امیر خسرو گفته ــه هجوم ما بدر کعبه نیست جز یک روز ❊ زکبر بر در بت هر زمان خرانبار است ❊ دوم ان باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ــه سر بیت او چو از ان کیر یفر یاد آید ❊ بخرانبار کنی دعوت چون یاد آید ❊ استاد لبیبی نظم نموده یکی مواجر بی شرم ناخوشی که ترا ❊ هزار بار خرانبار پیش کرد عسس ❊ سیوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ــه رو مسیحا نفا زین خرکان روی بتاب ❊ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ❊

ابلق چرخ سبز در مرکب تو هیچ مسیح ؁ خرخری لایق تو نیست خر انبار مخزن ؁
خراهن با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است و اترا هندی
لوهاله گویند سه کرمی باشد دراز که در میان گل متکون شود و اترا بتازی
خراطین و بهندی کیچوه خوانند خربت و خربته بت بزرگ را نامند و
وازاغاز نیز خوانند چون غاز ببلاهت و احمقی معروف مشهور است
مردم ابله و احمق را خربت و خربته گویند و انکه عوام خریط خوانند غلط
است چون این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده
خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید سه خامی سوی پالیز جان آمد که
تا خربز خورد ؁ دیدی تو خود یا دید کس کاندر جهان خربز خورد خربله
با اول مفتوح بثانی زده و بالام مفتوح دولاب را گویند ظهیر فاریابی
گفته سه تا که ما دولتت والاشد از چرخ بقا ؁ گر آن نیست در دیارت
هیچکس جز خربله خربنده کسی را گویند که خر را بکرایه دهد امیر خسرو فرماید
سه همنرد با خری خربندهٔ لاف ؁ که پا نگر به است از بریان باف ؁
خر اندر کوچهٔ جان داد و جان برد ؁ ولی خربنده زیر بار خر مرد خربه
با اول مفتوح بثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید سه
بودم بسواد ناسپاسان ؁ بر دست غ ور ناشناسان ؁
چون یاوه کران گرفته مادی ؁ در خربه جهل و خیل سودا خرپواز با اول
مفتوح بثانی زده و یای مکسور و یای مجهول ستیرهٔ باشد بس
بزرگ که بمقدار غلیواژی شود و خود را سرنگون از درختها بیاویزد
استاد عسجدی فرماید سه اگر تشم ز جفایت به نیم شب روز ابهی ؁
که دود اتش دوزخ و را سزد انبار ؁ چنان شود که بس تیرگی بروی هوا ؁

زاشیان بپر دهر کجاست خرپیواز **خرپشته** دو معنی دارد اول
پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود
و خیمه و قبر و طاق ایوان و هرچه مثل اینها باشد از امشابهت
پشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم
سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ـه تا در مقام امنی خرپشته
را فزون ⁂ چون وقت کوچ آمد ناسی دمید باید ⁂ کمال اسمعیل نیز
بمعنی خیمه گفته ـه ستون خیمه قالب کنم دو دست ضعیف ⁂
چو من ز پستی خرپشته را برم بفراز ⁂ مولوی معنوی بمعنی بقید نظم
آورده ـه بر سر خرپشته من بانگ زن ای کشته من ⁂ زانکه من
در چمنم صورت من در لحدی ⁂ شیخ نظامی بمعنی طاق ایوان فرماید
ز خرپشته آسمان در گذشت ⁂ زمین و زمان را ورق در نوشت ⁂ دوم
نام نوعی از جوشن است منوچهری راست ـه آن روز که آن
جوشن خرپشته بپوشد ⁂ از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
استاد فرخی فرموده ـه با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست ⁂
پوست از آن دارد چون جوشن خرپشته نهنگ **خرپوز** با اول مفتوح
بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خرپیواز است
که مرقوم شد حکیم نزاری در نکوهش اسب خود نظم نموده ـه
اسپی دارم که نخوره واری ⁂ خالی نکند بیک شبانروز ⁂ گر راتبش
پلنگ باشد ⁂ بیرون نشود ز جا چو خرپوز **خرتنک** با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم
زخم از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد و سه

لون

لون **خرتوت** جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بی مزکی عبد القادر
نائینی راست سه کمال قدرت او را بچشم عبرت بین ٭ بیاور و شکر ازنی
بریشم از خرتوت **خرچال** با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست بزرگ
جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا باز و شاهین و امثال آن شکار کنند
شمس فخری گفته سه باهتمام کند هر زمان عقاب ٭ بعهد معدلت
او کبوتر و خرچال **خرچکوک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف
مضموم و واو معروف خیاری باشد کوچک که بنک خوشبوی بود
و آنرا دستنبو نیز خوانند **خرخر** با هر دو خاء مفتوح سه معنی دارد اول
بمعنی خراخر است که مرقوم شد دوم دو توشدن بود سیوم طاق
ایوان را گویند **خرخسه** با هر دو خاء و سین مفتوح جانوری را گویند که بر دام
به بندند تا جانور دیگر آنرا دیده فریب خورد و در دام افتد و آنرا بتازی
ملواح خوانند **خرخشه و خرخش** با هر دو خاء مفتوح و شین منقوطه
مفتوح خصومت و مجادله بی جا و بی موقع بود خواجوی کرمانی
نظم نموده سه ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ٭ چون
توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ٭ پور بهاء جامی راست سه قصد
فرزند مردمان کردی ٭ خرخشه بر سر آن آوردی **خرخیز** با اول مفتوح بثانی
زده و خاء مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک
ختای که قریب بشهر چین واقع است و در آنجا مشک و جامه
ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی فرماید سه کی شناسد
قیمت و مقدار دربی معرفت ٭ کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز
و ختن ٭ حکیم ازرقی راست سه چو ناف آهوی خرخیز باد جان ترا ٭

بوصف خلق تو از مشک پر شود افواه **خرو** با اول مفتوح بثانی زده گل تیره
چسبنده باشد و از اخرو خره نیز گویند استاد فرخی نظم نموده
بس کسان کاندر هنر و اندر گهر دعوی کنند ه همچو خر در خرو ماند چونکه
برهان بود ه **خرد** با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید
بر سرت به ز عقل افسر نیست ه خرد اندر سر ست بر سر نیست ه
خرداد با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست
که موکل باشد بر ابهار روان و درختان و امور مصالحی که در ماه
خرداد واقع شود بدو متعلق است زراتشت بهرام گفته
چو زرتشت از انجای برگشت رو ه همانگاه خرداد شد پیش او
بزرتشت گفتا که ای پاک جان ه سپردم بتو ابهار روان ه دوم
نام ماه سیوم بود از سال شمسی و ان مدت ماندن نیر اعظم است
در برج دو پیکر و از ابتازی جوزا خوانند سیف اسفرنگی راست
بروج نامهٔ نقش بهار می بندد ه نسیم خلق تو در کارخانهٔ خرداد ه
سیوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد
پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن
روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و ازا
جشن خردادگان گویند اورده اند که نیک است درین روز طلب
حاجات از امشاسپندان و سروشها و زن خواستن چهارم
نام اتشکده بوده بس عالی بنا امیر معزی فرماید آهن پولاد
باعظمت ندارد محکمی ه اتش خرداد با خشمت ندارد التهاب ه **خرده**
غلیواج را گویند **خردسوز** نام اتشکده ایست که در آذربادگان

بوده شیخ نظامی فرماید ازانجا بتدبیر ازادکان در امد سوی آذرآبادکان
دران خطه بود آتش سنک بست که خواندی خرد سوز آتش پرست
خرد با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز
خوش رنک حکیم ناصرخسرو گفته نخته را بجز از خرد ماندارد کوش
بنفشه را بجز از کرکرک ندارد پاس **خرده** با اول مضموم بثانی زده
شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را کویند وان معروفست شاعر
گفته ما بدین خورده سر فرو بازیم ماز تو بیش ازین طمع داریم
دوم نکتهٔ بود سیف اسفرنکی راست برون پرده عقلست
جان خرده بینا زان بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی عمادی فرماید
تشویر میدهد خرد خرده بین مرا نقش خرد بباد ز لوح دلم بشوی
سیوم عیب و کناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی
این دو معنی را بنظم آورده براندیش بر خورده جون دست یافت
درون بزرکان باتش بتافت بخرده توان اتش افروختن
پس انکه درخت کشن سوختن پنجم نام سنکیست از جمله بیست یک
سنک زند استاد دقیقی کوید به بینم اخر روزی بکام دل خود را
کهی ایارده خوانم شهای خورده ششم بمعنی شراره آمده **خرده دان**
با اول مضموم بندکاه سر دست و پای اسپ و استر و خر و امثال
ان باشد ابوالفرج رونی راست برون کند خرد از خرده کاه لهو
شکیل فراکند طرب از طره جاه عیش لکام **خرزدان** با اول و ثانی
مفتوح بزای منقوط زده نام مبارزیست از مبارزان توران و
در بعضی از فرهنکها بثانی مکسور نیز مرقوم است **خرزهره** درختی باشد

که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید دراز باشد لیکن
از برگ بید ستبر تر و سبز تر بود و گل سرخ و سپید کند و بهندی انرا کنیل خوانند
و چون برگ انرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ــه منه دل بر این
باغ مردم فریب ؁ که خرزهره رانام بر داست سیب **خرزین** با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوطهٔ مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول جرزی باشد دراز که در طویلها و اخته خانها نصب کنند و زینها بر
زبر ان نهند حکیم انوری گفته ــه از بی احیاء دین خزان بهاری ؁ برسر
خرزین ندید خنگ تو زین را ؁ امیر معزی راست ــه خیمهارا میخ فرماید
ز رمح رومیان ؁ زینها را از صلیب کافران خرزین کند ؁ دوم تکیه
گاهی را گویند که بر گوشهاء صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سیوم نوعی از پالان بود **خرست** با اول و ثانی مفتوح سیاه مست
را گویند و انرا بتازی طافح خوانند مولوی معنوی گفته ــه مست خرست
میروم از می عشق بو العلا ؁ بیم ندارم از بلا تن تللا تللا **خرستنه** با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها نام کرمیست
دراز و سیاه رنگ چون انرا بعضوی بچسپانند خون را بمکد و انرا شیلوک
و زرو و زلو و دیوچه و دشتی نیز خوانند **خرس گیاه** با اول مکسور
بثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و انرا خرس بسیار
دوست دارد بعضی گفته اند که ان گزر بریست و گروهی گویند که کرفس
بری و درین خلافست و بیونانی ذوقس و فوقالس خوانند و فرقه
برانند که ذوقس غیر انست و انرا دوابا و اغ با نیز نامند و بشیرازی
بدران خوانند **خرسلاک** خربنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ــه

انجه بروی خرسلاکانی همیدارد نیست ؛ گر بگویم زود گیرد بر تن خود تعزیت ؛
پوربهار جامی گفته س خری خربطی خرسری خرسلاک ؛ بدی بد دلی بد
تنی بدسیر خرسل با اول مفتوح بثانی زده و سین ولام مفتوح نام
داروئیست خرسند با اول مضموم بثانی زده و سین مفتوح بنون
زده کسی را گویند که بهرچه او را پیش آید و روی نماید شاکر و راضی و
شادمان باشد امیر خسرو فرموده س خرسند بعافیت بنودم ؛
اینک حق ان گرفت مارا ؛ اثیر شفروه راست س عشقی که نه
الودهٔ هجران و وصالست ؛ گنجیست ندانم دل خرسند که دارد
خرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیدهٔ ناهموار را گویند شیخ نظامی
فرماید س بخرسنگ عضبان خرابش کنید ؛ بسیلاب خون غرق آتش
کنید ؛ ابن یمین نظم نموده س هر رهی کان گرفتم اندر پیش ؛
گشت خرسنگ سنگ راهم شد خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور
خنده باشد که برکسی از روی هزل و سخره کنند و از اخریش و خنده
خریش نیز گویند خرشا و خرشاد با اول مضموم برا زده یکی از نامهاء
افتابست و از اخورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته س گشته از فیض
تابش خرشاد ؛ کوه در سبز و بوم و بر اباد خرشته و خرشتن
با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و تای مثنات فوقانی
و هاء مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول
مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یاء معروف دو معنی
دارد اول بمعنی خرامیدن باشد حکیم علی فرقدی راست س بمیدان
جوا غاز خرشین نهاد ؛ در رفتنه بر روی اعدا گشاد ؛ دوم نام

طایفه از افغانانست که دعوی سیادت میکنند **خرغول** و **خرغوله**
با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم و واو مجهول گیاهیست که از آ
بشیرازی بارتنک خوانند و درد و اها بکار برند و تخم ان هم بدوا بکار آید
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بی نظیر است و بعد از پاک
کردن گوشت را برویاند و این خاصیت برگ انست و تخم از اجوین
ناسائیده با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافعی است و در بیخ
ان نیز فواید بسیار است اما عمده انست که ریم را پاک کند لهذا از الفاظ سی
ریم اهج گویند و بزبان سعدی سمرقندروف نامند و بعزبی لسان الحمل و
بهندی خوب کلا و خوب کلان یوسفی طبیب گفته ــه باشد جو ضعف معده
ات بول الدم ــه ضعف تو از ان زیاده گردد بهر دم ــه گر شربت برگ و
اب خرغوله خوری ــه قوت شود و رت فزون مرض کرد د کم **خرغوق** با اول
مفتوح بثانی زده وغین مضموم و واو معروف نام شهریست **خرک**
با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دار د اول مخفف خارک است و
آن خرما خشک بود بسحاق اطعمه گفته ــه نخود و کشمش و پسته
خرک و میوه ببر ــه قصب و الجزو ترو پرس اسپید بیار ــه دوم
جو بکی بود که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال ان نهند و تارها را
بر زبر آن بکشند حکیم سوزنی فرماید ــه بچشم من خرخجانه کمتر از
خرکیست ــه که بر رباب نهند از پی سرود نوا ــه خواجه عمید لوبکی را ست
ــه کاس رباب را چه نقص گر گسلد بزخمه در ــه تار بریشمی براو
یا بسر آیدش خرک ــه سیوم نام دهیست از بلوک و اعمال سیاخ
و ماسرم که از مضافات شیراز بود و تا شیراز هشت فرسخ است

چهارم تختهٔ را گویند که گناهکاران و مجرمان را بر زبر آن بخوابانند و دره زنند
پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلتنکی تعبیه کنند تا اطفال از آن بدست
گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را
بر زبر آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم تختگکی باشد که پنبهٔ را که پنبه
دانه از آن جدا نکرده باشند بر بالاء آن بگذارند و میل آهنی را که چنانکه
رسم است بر بالاء پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از
پنبه جدا شود **خرکش** با اول ثانی زده کاف مضموم بشین منقوط زده
کفشی باشد که بر بالاء موزه بپوشند و آنرا خارکش و سر موزه نیز
خوانند و بتازی جرموق گویند **خرکمان** سه معنی دارد اول دو چوب پاره
خم دار بود که بدرازی خانه کمان هر گاه خواهند که کمان حلقه را چله کنند
از آتش کاری کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست نشیند بعد از آن به تسمه ببندند و یک روز همانطور بگذارند
و روز دیگر چله کنند شیخ نظامی فرماید بیت تنی چون خرکمان از گوژ پشتی
برو دوشی چو گیمخت از درشتی دوم کمانی باشد که از چوب سازند
بجهت دفع سباع و حیوانات ضاره مانند شغال و روباه که بباغات
بخوردن انگور و جز آن آیند و تیری که در کمان تعبیه کنند و بر سر راه
جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانی که چون پا بر زبر آن نهند
تیر از کمان بجهد و بر او خورد و هلاک سازد حکیم خاقانی راست
بیت ز امتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم تیر عیسی نطق را در
خرکمان آورده ام سیوم کنایه از کار دشوار بی نفعی بود
جنسی از بوم است که بغایة بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده

ـه عاشق که سمندر نبود خرکوفست ـه صوفی که قلندر نبود موقوفست ـه
زاهد که نه پارسا بود نامردست ـه رندی که شاهدپرست نباشد یوفست
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرگواز بااول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان
رانند خصوصا خر را منوچهری راست ـه هست با خط تو خط
چینیان چون خطاب ـه هست با اقلام تو شمشیر سیر از خرگواز
خرگوش نام گیاهیست دوائی که بجهة دفع اسهال نافع باشد
خرم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دوم ماه دی را گویند سیوم روز دیباذر بود از ماه دی و از اخرم
روز نیز گویند آورده اند که درین روز ملوک عجم از تخت فرود آمدندی و
جامهٔ سپید پوشیدندی و بر فرش سپید نشستندی و حجاب
و پرده داران را برطرف کردندی و شریف و وضیع را بار دادندی
و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان
نشستندی و مدعای که داشتندی بی واسطه بعرض رسانیدندی
و ملک بر رعایا گفتی من یکی از شمایم و قوام دنیا بر زراعت و
عمارت است و زراعت و عمارت بشما بود و بما مار از شما گزیر نیست
چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم
بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین
فوت می شود رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفت و گوی
میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شد همانجا دفن کنند و
رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان

مشاهده می نماید که نزاع بلند می شود مرغزاریست درین نواحی
که انرا خرم می نامند و کوه بلندیست در انجا باید رفت و سوال نمودن
بهر چه جواب آید بآن عمل کرد حکیم فردوسی فرموده ع برفتند پویان
بکردار غرم ∴ بدان بیشه کش نام خوانند خرم ∴ بگفتند پاسخ چنان
داد باز ∴ که تابوت شاهان چه دارید راز ∴ که خاک سکندر باسکندریست ∴
که او کرده بد روزگاری گریست خرمک با اول مضموم و ثانی مشدد
و میم مفتوح مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان
بیاویزند و انرا خوملک بواو معدله نیز نویسند خرمگاه و خرمگه با اول
مضموم و ثانی مفتوح مشدد به میم زده خرگاه را گویند شمس جندی
راست ع از علو همت فراش خرمگاه قدر ∴ خیمهٔ قدری ترا
بر اوج اوادنی زده خرمن با اول مکسور خوشهاء غله را گویند که بعد از
درو کردن توده سازند و هنوز دانه را از کاه جدا نکرده باشند
مولوی معنوی فرماید ع هم چو بر خرمن ریخته گندم بکاه آمیخته ∴ هین
از نسیم باد جان که کن از گندم جدا ∴ و بطریق استعاره توده هر چیز را
خوانند چنانکه حکیم انوری نظم نموده ع خالی مدار خرمن آتش ز دود
عود ∴ تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست خرمنج با اول مفتوح بثانی
زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را
زیرا مانند چه منج مگس باشد حکیم ازرقی نظم نموده ع ای بوتهی
متشک و حسودت ز رغنج ∴ با لور تو رخش لور دستان خرمنج ∴
با دارخ حاسدت ترنجید و زرد ∴ سر بر طبقی نهاده بنشست چو
ترنج ∴ دوم بمعنی مفلوج آمده خرموش نوعی از موش است که

اندکی از خرکوش کوچکتر باشد وکربه از ان نتواند کرفت بلکه بسیار باشد
که باکربه جنک کند وغالب آید واز اهندی کوس کویند مولانا مطهر کرهی
در صفت یا بوی خود کفته ع یا بوی هست مرا خرد وخرد وک صفت ع
کش چو خرکوش نمونه است وز خرموش نژاد خرمهره با اول مفتوح وثانی
زده ومیم مضموم سفید مهره را کویند شیخ نظامی بتقید نظم آورده
ع زفریاد خرمهره وکاودم ع علی الله در آمد برو مینه خم خرنای دو معنی دارد
اول کرنای را کویند رضی الدین نیشاپوری راست ع اندران روز
که مشاطه رایات ظفر ع شود از خون جهان پیکر شمشیر آرای ع مرد درهم
جهد از غایة فرط کینه ع اسب برهم فتد از هیبت بانک خرنای ع
دوم لحنی وسرودی باشد از موسیقی سیف اسفرنکی کفته ع پای
کوبد سر پرچم چو زند راه بقا ع چنک نیر علم ولحن سرود خرنای خرند
با اول وثانی مفتوح کیاهی باشد مانند اشنان خرد با اول مکسور
ورای مضموم وواو معروف نام کلیست سرخ رنک که چون نیر
بسمت الراس رسد بشکفد واز اخیر و نیز نام اند ومعرب ان خیری
است وبتازی جنازی کویند خروج با اول وثانی مضموم وواو مجهول
وجیم عجمی خروس باشد استاد رودکی راست ع سکالیده جنک مانند
غروج ع تبر برده برسر چو تاج خروج خروسک وخروسه با اول وثانی
مضموم وواو مجهول وسین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام
جانوریست سرخ رنک که در حمامها پیدا شود واز اندو نیز خوانند دوم
کوشت پاره بلند بود که برلب فرج زنان باشد واز اتازی بنظر کویند
وزن بزرک خروسه را بظر اء نامند خروک با اول مفتوح وثانی مضموم

وواو معروف نام گیاهی باشد که زنان بجهة زیاده شدن شیر بخورند

خروه با اول وثانی مضموم وواو مجهول خروس باشد شیخ نظامی فرماید ؎ خروه غنوده فروکوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭ وعنصری راست ؎ شب از حمله روز گشته ستوه ٭ شده پر ز آتش چو پر خروه

خروهک با اول وثانی مضموم وهاء مختفی مرجانرا گویند

خروسه با اول وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بردام به بندند تا جانوران فریب خورده در دام افتند وانرا خرخسته نیز خوانند وبتازی ملواح گویند

خردیله با اول مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای مجهول آواز کره بس بلند است

خره با اول وثانی مفتوح واخفاء ها سه معنی دارد اول لای شراب وامثال آن وگل تیره چسبنده باشد وانرا خرو وخره نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بخواب وخور بدهی عمر همچو خر ٭ بر جان تو وبال چو بر خر شود خره ٭ دوم پهلوی هم چیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بار بزد آز تو خره کرد ست ٭ ای شده چو کانت پشت در ریزه وبار ٭ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری تراز خری هیچ نقص نیست ٭ نام تراست سیم بخروار در خره ٭ سیوم ثفل هر تخمی را گویند که روغن ازان کشیده باشند وانرا کنجال وکنجاره نیز خوانند ومردم فقیر خره بادام وکنجد وامثال آن را با خرما بخورند بسحاق اطعمه گفته ؎ لوزینه همانندم که بپیچید سر از ما ٭ ما در عوض او خره خرما بسر شتیم ٭ وبا اول مفتوح وثانی مضموم واظهار ها نور باشد زراتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شان افزونتر آمد ٭ تو گویی

کافتاب انجابر آمد هم او گوید بخلفان بر ببخشود ایزد پاک که
بفرستاد زرتشت خره ناک و با اول مضموم و ثانی مفتوح و
اخفاء ها چهار معنی دارد اول انکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که
خره نوریست از الله تعالی که فایز می شود بر خلق و خلایق بدان نور
ریاست کنند بعضی بر دیگران بوسیله ان نور تا در شوند در صنعتها
و حرفتها و انرا خوره با واو معدوله نیز گویند و ازین نور انچه خاص بپادشاهان
بیاد شاهان عالم عادل انرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان
خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکماء
فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند برین ترتیب
اول خوره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم
خره شاپور پنجم خره قباد و انرا خوره با واو نیز نویسند و کوره هم گویند
حکیم فردوسی بقید نظم آورده زیر مایه تر هر چه بد دلپذیر
بر دند با خره اردشیر سوم نام جانوریست که هر چه بر زمین افتد
بخورد و انرا رستمیز نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد
که موی روی را بریزاند و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد
و انرا خرده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته چون لاله بپیس
از روی تن مرد چون خره بزبی ماکیان هم او گوید سر دو تاریک
شد ای پور رسیده دم دین خره عرش هم اکنون نکند بانگ نماز **خرمی**
با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلیست زرد رنگ که میان
ان سیاه باشد و انرا خیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست
رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن از خری خطمی و ریحان

وشاخ یاسمن ؛ دوم نحس وشوم ونامبارک بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ؛ باز همایون چو جغد گشت خری ؛ جغدک شوم خری همایون
شد ؛ سیوم الوانرا مانند خرنش باول مفتوح وثانی مکسور ویای
معروف بمعنی خوش است که مرقوم شد فصل دال در
باول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست دوم دره کوه باشد
عبد الواسع جبلی فرماید ؛ ایا میری که از گرز و سنان و تیغ نیکانت
بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در ؛ هزبرانرا شکسته تن نهنگانرا
کفیده دل ؛ پلنگانرا گسسته دم گوزنانرا دریده بر ؛ سیوم بمعنی کرت
و مرتبه بود عبد الواسعی جبلی نظم نموده ؛ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام
او یکره ؛ و گر گردون بپیچاند سر از فرمان او یک در ؛ ز بیم او بیک ساعت
درین باطل شود ارکان ؛ ز ترس او بیک لحظه از آن زایل شود محور ؛
چهارم بمعنی بابی بود که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام
دین زردشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان تصنیف
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرادشت
بهرام گفته همانکه یکی در ز دستای و زند بخواند و بر آورد بانگ بلند
پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نقل نموده
؛ من از هر دری گفته دارم بسی ؛ شنیدند گفتار من هر کسی ؛
ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت هفتم دریدن و
امر از دریدن بود دراره باول مفتوح دیوث را گویند و آنرا کشخان
و غلتبان نیز خوانند و بهندی بهروه نامند کمال اسمعیل تعبید نظم آورده
؛ بهیچ نامه و رقعه سلام ما ننوشت ؛ زهی دراره زن روسی

لوطی کار ٭ و در عربی دوکی را گویند که بدان پشم ریسند **دراز خوان** دستار
خوان باشد و آنرا کندوری نیز گویند بسحاق اطعمه راست دراز
خوان پر از نان گندمی باید که در مقابلهٔ ران کهکشان آری **درازدم**
سگ را گویند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؎ بسر بزرگی جدان
من که بودی شان ٭ درازگوش ندیم و درازدم بواب
درازنا محل درازی را گویند شیخ سعدی راست ؎ توجه غم خوری
که دوری ز وصال یار ای دل ٭ که شبی ندیده باشی بدرازنای
سالی ٭ قاضی نوری اصفهانی گفته ؎ درازنا ز زنانرا بطول لیلکا
بلا رگ تو اگر بر سر زمان آید **درانگ** با اول مفتوح نام درختیست
که آنرا بیونانی عالا عاطیتون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است
درای چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی گفتن و امر از گفتن
است و درآید بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ؎ کسی که
ز راز درآید پدر کهی نشود ٭ که چرب گویان انجا شوند گنگ زبان ٭
سیوم امر از درآمدن باشد حکیم انوری فرماید ؎ گفته با جمله زوار
در بردار ٭ مرحبا بر کنار خواجه فرودرای و درای ٭ چهارم تیک آهنگران
باشد حکیم فردوسی راست ؎ از آن پوست کاهنگران پشت
پای ٭ بپوشید هنگام زخم درای **دربا** چیزیرا گویند که بان احتیاج
باشد و آنرا دربایست نیز گویند **دربند** قلعه را گویند حکیم ازرقی
فرماید ؎ پدر بند سجستان الجزاو گوید ٭ مثالی کرده بد حیدر بخیبر
حکیم زجاجی راست ؎ بهر جای دربند با کردشاه ٭ برآورد
برجیس بخورشید و ماه **دربه** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی

274

بکسور بهاز ده سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند کنند و انرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند او رمردی در مدح یکی از اهل الله گفته ــه ای بهاری که ابر ژند تست ٭ شمع عرفان ز مهرت افروزم ٭ گر بدرگه ز برق آن ژنده ٭ دریه از مهر و مه بر و دوزم ٭ دوم عفو بود سیوم بمعنی ناپیدا باشد دربی و درپین با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی بکسور و یاء مجهول بمعنی نخست و ربه است که مرقوم شد سیف اسفرنکی راست ــه میلاد هر که باشد در سایه خلافت ٭ شیر بانش رابهند از فیض روح مجری ٭ سلطان اولیا دید حد تو در طریقت ٭ از جامهٔ خضر زود بر جامهٔ تو دربی ٭ حکیم سوزنی فرماید ــه در سر انها قصب بستم که با بسیار جهد ٭ نام کسان یاد دربی نخستین براز ار ٭ هم او گوید ــه سیه گلیم خری ژنده جل وپشیما کند ٭ که زندگیش نه دربین پذیرد و نه رفو درخت سنبه و درختنه سنبه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و انرا سبزک نیز خوانند و بهندی کتناس گویند درختک دانا نام درختیست که بهر جانب که افتاب بگردد برگها آن رو بجانب آفتاب کنند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که درخت و تواق باشد حکیم خاقانی فرماید ــه گر بردرش درختک دانا شدم چیاک ٭ کاقبال او درخت کدور اچنار کرد ٭ اثیر الدین اخسیکی گفته ــه باصطناع تو ممکن بود ببلخ زبانه ٭ که تخم بقله حمقاشود درختک دانا درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند

جهار معنی دارد اول برق باشد منوچهری فرماید ـــه اگر درخش بهاری
زتیغ تو جهدی ه زخاک گوهر الماس رویدی نه گیاه ه عبدالواسع
جبلی راست ـــه از خروش و فروغ و رعد و درخش ه ساخته
کوس و آخته خنجر ه دوم فروغ هر چیز را گویند حکیم فردوسی گفته
ـــه درخشان درخشان چو شمس و قمر ه دو لبشان درفشان
چو شهد و شکر ه حکیم اسدی نظم نموده ـــه درخشان شده
تیغها نیم شب ه چو زنگی که بگشاید از خنده لب ه سیوم نام
آتشکده ایست که در شهر ارمینیه بوده و بانی ارمینیه و آتشکده
درخش و شهر شیراز زراس مجوسی است که او را راس البغل
نیز نامند و درهم بغلی به او منسوب است جهارم نام دهیست
از قاین و قهستان که در آنجا گلیم خوب بافند **درخف** با اول
مضموم بثانی زده و خاء منقوطه مضموم زنبور سیاه باشد
دردار با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست **دردشت** با اول
مفتوح و ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان جمال
الدین عبد الرزاق فرماید ـــه دی بگذشتم جو بهشتیان بر دردشت
از بوی گلاب و گل دماغم ترگشت ه گفتم که چه حالتست گفتم این
دم ه آن گل رخ سرو قامت اینجا بگذشت **دردمن** با اول
مفتوح بثانی زده و دال موقوف بمعنی دردمند باشد **دردە**
با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح بها زده بمعنی دردی
شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی
فرماید ـــه گر زحمت تو برده ام پنداشتی من مرده ام ه تو صافی و من

مرده ام بی صاف دردی خوار شد **درزن** با اول مفتوح بثانی زده
ورای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید
چون موی خوک درزن ترسا بود چرا ۞ تار ردای روح بدرزن
درآورم ۞ هم او گوید توسی خاقانیا سیمرغ اشعار ۞ یران کرکس
شعاران بال شکن ۞ دهان ابلهان دارند بر دوزی ۞ بروت روبهان
دارند برکن ۞ برای آنکه خرازان که خرز ۞ کنند از سبلت روباه درزن
درزه با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مفتوح زده دو معنی
دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و پشته ریگ را
جامه خوانند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید بکوهسار و
بیابان اندر آورده ایم ۞ جمازگان بیابان نورد کوهان ۞ چو پشته
پشته درو درزها خار خسک ۞ چو پاره پاره درو خامها ز
ریگ روان ۞ مولانا صفی الدین زکی مراغه گفته سخنی خوبتر
ز دستهٔ گل ۞ کاغذی زشت تر ز درزه خار ۞ دوم بمعنی باشد
حکیم سنائی راست کمر کیر خیره درزه بود ۞ کیسهٔ کس فراخ
درزه بود **درسار** و **درساره** با اول مفتوح بثانی زده و سین و
رای مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه و حویلی و محوطه
نهند تا در نمودار نباشد و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند
و این مرکب از در است و ساره که بمعنی پرده آید چنانچه معنی
ترکیبی درساره و درپرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده
بخت و دولت بدرساره سرای تو رسند ۞ آن دهد بر عتبه
بوسه این بر طبقه ۞ هم او گوید برکند باب او در خیبر بزور دست

درسا رقلعه وریض ازباره درفکند مولوی معنوی فرماید ؎ مانند لوران
جهان کشتند درطاسی نهان ه ان رخنه جو بازاجهان وارشد درود رسازه
درست بااول وثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروفست
دوم تنکهٔ زررا کویند که باشرفی اشتهار دارد وانرا بتازی طازجه خوانند
کمال اسمعیل فرماید ؎ جون صبح بازکرد زبانرا بمدح تو ه چرخش درست
مغربی اندر دهان نهد ه رفیع الدین لبنانی راست ؎ زلی حسابی جود
ازین سپس نبود ه درست مغربی افتاب درمیزان ه سیوم با
صحت وتندرست راخوانند حکیم ناصرخسرو بنظم آورده ؎ سود مکنند
همه خلق جهانرا جو شکر ه جان ما باد فدا شان که بطبع شکرند ه
ان شکر نفع همیکرد به بیمار درست ه دشمن ودوست از ایشان
همه می نفع کرند ه هم او کوید ؎ باند سال همی رستم بمحنت وریخ ه
نه شاد نه دژم ونه درست ونه بیمار **درسته** بااول وثانی مفتوح
عفو باشد رضی الدین لالای قزوینی راست ؎ هرانکو کند جرم
مجرم درسته ه کند فضل حق از دمندانش رسته **درش** بااول وثانی
مفتوح نوعی ازخیار باشد که انرا کلونده ودرشی نیز نامند وبااول
مفتوح بثانی زده پایکاه اسپ را کویند حکیم خاقانی درصفت براق
کفته جای علفش نه زین کهن درش ه از خوشه جرخ وکوشهٔ عرش
درغال بااول مفتوح بثانی زده بمعنی امن واسوده امده استاد رودکی
فرماید ؎ ای شاه بنی سیرت ایمان بتو محکم ه ای میر علی حکمت
عالم بتو درغال **درغاله** بااول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح وبای مختفی
راهی را کویند که ازمیان کوه بکذرد وانرا بتازی شعب وثنیه نیز خوانند

درغاله با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست **درغلیکن** با اول مفتوح
بثانی زده وغین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که انجا
شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته سه شراب درغمی کز جام شادی ه
ز درغم نور گیرد تا در شام ه شمس فخری راست سه کسی را که در
غم است دوا جام درغمست ه دل هر که درهمست کشادش
ز درهمست ه دوم نام پرده ایست از موسیقی که هرچند کسی را
غم والم واندوه فرو گرفته باشد بمجرد شنیدن ان بشادی مبدل
گردد بوسلیک نظم نموده سه چنان مستغرقم درغم که مطرب ه
اگر درغم سراید غم فزاید **درفش** با اول مکسور و رای مفتوح بفا
زده پنج معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ
دارند استاد معزی این دو معنی را نظم نموده سه شاهی که بر زم
کاویان داشت درفش ه گر زنده شود پیش تو بردارد کفش ه
ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش ه مشت است دل خصم
ز خلاف تو درفش ه سیوم برق بود چهارم بمعنی درخش آمده
و چیزی را که میدرخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی
بنظم درفش درفشان هم از تیغ میغ چنان شعله میزد که در جنگ
تیغ پنجم فوطه را نامند که بر زبر دستار و خود که از ترکان دولغه گویند
بپیچید حکیم فردوسی فرماید سه همه روی آهن گرفته بزر ه درفش
سیه بسته بر خود زر **درفشه** با اول و ثانی مضموم بفا زده و شین
منقوط تیغ بود **درفنجک** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح
بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند ماده سود است

که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیبی یا جانوری
موذی قصد او دارد او را نه قدرت بر دفع آنست و نه قوت فرار از
پیش ان و عوام گویند که دیویست که در خواب مردم را فرو گیرد و
از اتازی کابوس و عبد الجنه و بسریانی خرجیون خوانند درگاله و
درگلاله با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغة و با کاف عجمی بالف کشیده
در لغت اول و بکاف مضموم در لغت ثانی ریخ باشد و در بعضی
از فرهنگ مرقوم است که این را گویند که از نادان تا زمین یخ
بسته بود درگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا
زده در رود گر باشد حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا درگران
آورند سزاوار چوب گران آورند یکی نغز کردن چوبی بساخت
بگرداندرش چو بهادر نشاخت هم او گوید بفرمود تا درگر پاک
مغز همی تخته جست از این کار نغز درند با اول و ثانی مفتوح
بنون زده شکل و صورت و سان و شمایل باشد درلک
و درلیک با اول مکسور بثانی زده جامهٔ پیشواز کوتاه آستین کوتاه
بالا از گویند و اترلک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین جرباد
قانی گفته تا بر نهاد عالم و بر قدر روزگار دوزد فلک قباچه
دوران زجا بکی با داقبای ملک ببالا رقد تو و انکه بزیر را من
جاه تو درلکی درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج
معنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم سوزنی فرماید
از زیر پنج پرده بشاهد نظر کنی چون صوفیان برقص درایی همان
درنگ هم او گوید گر لطف مردمیت بمردم کیا رسد

و دوم کیمیای مردم گردد همان درنگ دوم بمعنی ثبات و ارام و تاخیر آمده سیوم اخرت را گویند این دو معنی را حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سازی درنگ اندرین جا تنگ ؛؛ شود تنگ بر تو سرای درنگ ؛؛ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و انرا درنگ وا درنگ نیز خوانند استاد فرخی گفته ؎ فلک چو غیبه جوشن ستاره زان دارد ؛؛ که نی درنگ بود چون برو زنی بشتاب ؛؛ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و ابگینه و امثال آن برآید شیخ ابو سعید ابو الخیر راست ؎ از باده رخ شیخ برنگ آوردن ؛؛ اسلام ز جانب فرنگ آوردن ؛؛ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ؛؛ بتوان نتوان ترا بجنگ آوردن ؛؛ مولوی معنوی منظوم ساخته ؎ ناگه آن دیوانه شور رش در رسید ؛؛ بر در دکان شیشه گر رسید ؛؛ یکبیک بر سنگ میزد نی درنگ ؛؛ گزدلش بر وی درنگ شیشه زنگ **درنه** با اول مکسور بتائی زده و نون مفتوح تیغ را گویند **درواد** و **درواژ** و **درواه** با اول مفتوح بتائی زده و نون مفتوح این سه لغت مترادفند بسه معنی اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ رهروان چون افتاب از اوج خندان رفته اند ؛؛ من چرا چون ذره سرگردان و درواماندهام ؛؛ دوم سرنگون بود حکیم خاقانی گفته ؎ چه اخگر ماند ازان اتش که وقتی ؛؛ خلیل الله دران افتاد درواه ؛؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از ابر بهبینی که همی مرد بگوشش ؛؛ پرنده فرود آرد بسته شده درواژ ؛؛ امیر معزی راست ؎ همی چو کوه نماید

سمند باد تکش ۞ ز باد کوه نمایش مخالفان کاه اند کند ز آتش تیز تر
جان از ایشان فرد ۞ ز هول آهن او جفت ناله واه اند ۞ ز بیم آتش
تیغش که بر شود بفلک ۞ ستارکان همه در برج خویش درواه اند
سیوم چیزی ضروری باشد و از ادر باو در بایست نیز گویند حکیم
اسدی فرموده بیت ز درد ای ما هر چه بایست نیز ۞ نوشته است
بر ماره گنج و چیز ۞ مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته بیت
کر سر انرا بی سری در و استی ۞ سر نکو نا ز اسری در و استی ۞ و باواو
مضموم نام پادشاه هندوستانست درواخ با اول مفتوح
بثانی زده پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری
بر آمده بصحت کامل نرسیده ابتدا بتازی نقاهت خوانند
حکیم سنائی فرماید بیت کرده خصمان بر و جهان فراخ ۞ تنگتر از
درونکه درواخ ۞ دوم شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری بود
ابو الفرج رونی گفته بیت با حفظ تو گستاخ نگذرد ۞ نکبای قضا
بر عیال ملک ۞ با امر تو درواخ نکرد ۞ تیر فلک اندر غم ال ملک ۞
منصور شیرازی راست بیت فلک جناب عطارد بنان
مهر ضمیر ۞ زحل مراتب مه رایت و اسد درواخ ۞ سیوم بمعنی
محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس
سره العزیز در طبقات خود آورده که شنودن سخن بلکاق و حکایات
پیران و احوال ایشان دل مرید از اتربیت باشد و قوت و عزم
فزاید و دران از الله تعالی ثبات یاد د و بلا امتحان ارد و بدرد
و ناکامی قدم فشار د و تا عزم مردان یاد د و دست در ولایت

ورکن درواخ زند وازاداب سیرت ایشان ادب کیرد ودرهمین
کتاب از ذو النون نقل نموده که کفت وقتی کسی یادی که بضاعت
تو بدست او بود دردتو باداروی او موافق بود دامن وی درواخ
دار چهارم درشتی وغلظت بود پنجم بمعنی یقین که ضد کمان باشد
آمده چنانچه اگر کویند که کمانم بفلان درواخ است مراد آن باشد
که کمانم بفلان درست است **درود** با اول وثانی مضموم وواو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی صلوات آمده چنانچه اگر کویند وان از حق تعالی
رحمة واز ملایکه استغفار واز انسان دعا واز بهایم وطیور تسبیح بود
شیخ سعدی نظم نموده شعر هزاران درود وهزاران سلام ٭
زما بر محمد علیه السلام ٭ ابن یمین راست شعر بیان خاطر اورا ابنار
در بر کیر ٭ درود ابر بدان دست درفشان برساند ٭ دوم بمعنی درو
کردن آمده حکیم فردوسی فرماید شعر اجل تیغ الماس اورده است
٭٭ درود ترا او بس پرورده است ٭ سیوم نام پنجم روز باشد
از خمسه مسترقه سالها ملکی **درونش** با اول وثانی مضموم وواو مجهول
نیشتر باشد که حجامان بدان رک بکشایند وانرا نشتر وشست وکلک
نیز خوانند وبتازی مبضع نامند وبا واو معروف در زبان تازی
داغ ونشانرا کویند وبا اول مکسور ورای مفتوح در جمیع معانی
با درفش مترادفست **دروک** با اول وثانی مضموم وواو
معروف هیزم باریک باشد **دروکر** مخفف درودکر بود حکیم
خاقانی در مدح پدر خود کوید شعر نوح دروکر نبود کر پدر من بری ٭
قنطره بستی زچوب بر سر طوفان او **درونه** با اول مفتوح نام شهرست

از ملک خراسان که مابین مرو و بشا واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانهٔ غله را گویند درود با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون
زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی بوده از پهلوانان ایران دوم اسم
دارو نیست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود بهمین معنی
از کتاب زند مرقوم شد زر اتشت بهرام گفته درود
از ما به بهدین خردمند که دور است از ره و آیین دروند درونه
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهیست دوایی که
شبیه بکژدم باشد و انرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند
و با اول و ثانی مضموم کمان ندافی بود و انرا کودک نیز خوانند
استاد رودکی فرماید سپید برف برآمد که کوهسار سیاه
و چون درونه شده سرو بوستان ارای کمال اسمعیل نظم نموده
نرسد بر شرف قدر تو هر شاعر کور خاطری دارد نظام او
زبانی صاف لفظ قوس ارچه بود شامل نام هر دو شیوهٔ قوس
قزح نیست درونه نداف فخر گرگانی گفته سر سرو قدش شد
باز گونه دو تا شد پشت او همچون درونه درویزه با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بها زده
گدایی باشد و انرا دریوزه نیز خوانند شیخ نظامی فرموده
پنبه پراکنده چو گل گوش تو نرگس چشم ابله هوش تو
وعده بدروازه گوش آمده خنده بدرویزه نوش آمده امیر خسرو
گفته فروغت در گدایی خاک پیوست که نز درویزه خورشید و
مه رست درد با اول و ثانی مفتوح بی تشدید و با تشدید شکسته بود

حکیم ناصر خسرو فرماید ــه گرگ از رمه خوران و رمه در کیان حیران ه
هر یک بحریص خویش همی بر کند دره ه حکیم سوزنی گفته ــه ده مرغ دشمن
تو به تنها بجوزی ه او دره کاوی بده انباز نیابد و کشادگی میان کوه را بشکنبه
تشبیه نموده در گفتند و با اول مضموم پوست چند باشد که بر هم بدوزند
و گناهکاران را بآن بزنند و گاه نقاره و دهل را بدان بنوازند ملک الشعرا
حکیم روحی راست ــه همی زند مراغ چکان سنگین دل ه چو دره
بر دهل عید و پتک بر سندان درهام با اول مفتوح بثا زده بمعنی
درهم باشد و آن زر سپیت رایج درهشته با اول مفتوح بثانی
زده و ها مکسور بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ــه
بس که دارد سخا و در بیشه ه در زمانه نه زر نه درهشته دری با اول
مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی
باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده
اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا از
اشکم و شکم و برو و رو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری باشد
و دیگرها نه و بعضی بیان کرده اند که دری لغتی باشد که سکان چند شهر
بران تنطق نمایند و آن شهرها بلخ بامی و مرو و شهجان و بخارا
بود و فرقه اورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بان متکلم
می شده اند دری نامند شیخ نظامی نظم نموده ــه معنی در
در خورش اورده پرده ه غزلهاسی دری اغاز کرده ه دوم نوعی
از کبک باشد و آنرا کبک دری گویند و وجه آن بعضی گفته اند
که منسوب بدره باشد و گروهی مرقوم نموده اند که بسبب خوش خوانی

دری خوانند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در مقدمهٔ کتاب
ذکر نموده شد حکیم سوزنی فرماید س پری دیدار حوری نارون قد ه
دری رفتار حوری یاسمین خد **دریاب** دو معنی دارد اول دریا باشد
شیخ فرید الدین عطار فرماید س تو حل خواهی شدن در آب
معنی ه اگر هستی یقین دریاب معنی ه فخر گرگانی راست س عدیل
ماهیان باشم بدریاب ه که همچون ماهیم همواره در آب ه
دوم امر از دریافتن بود و حکیم قطران نظم نموده س به پیشگاه
بزرگان کرت بگذار ند ه فقیر باش و زمین بوس و آستان
دریاب **دریغ** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در
محل حسرت و تاسف گویند **دریکان** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن
دری جان است **دربوس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول چارچوب در را گویند استاد رودکی گفته س دروازه
دربواس و فزو گشت و برآمد ه همیست که یکباره فزود اید دیوار
دریوز و **دریوزه** بمعنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی
فرماید س کنون ای قلتبان زان دربدن دره همی روچون گدایان
تو بدریوز ه مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده س ای خداکمترین
گدای توام ه چشم بر خوان کبریای توام ه میرسم بر در تو بهر روزه ه
شی معد زبان بدریوزه **دریوش** درویش را گویند حکیم سوزنی
فرماید س ای بخلق بشر بخلق سروش ه مهتر چو درو رزد انش کوش
بتونگردلی و کف جواد ه نخو بی ماند در جهان دریوش **فصل دال و دال**

با اول مفتوح بثانی زده بغایه زرد بود وانرا بتازی فاقع خوانند
حکیم اسدی راست س کلاهش سبز زرد و خفتان زرد ه
همان اسپ و برگستوان نیز زرد ه تو گفتی که کوهست از سنبلید ه
که بادی دمان از برش بردمید فصل زای منقوط زرد
دو معنی دارد اول معروفست دوم پیر کهن سال را گویند و زال
پدر رستم را زال زر بدین اعتبار می گفته اند که با موی سپید از
مادر متولد شد شمس فخری گفته س تا که گیتی ز گردش خورشید ه
گاه باشد جوان و گاهی زر ه رستم عدل زال سان بادا ه
بندهٔ در که تو ازلی زر ه استاد فرماید س یکی به تیر فکندن بسان
آرش نیو ه یکی بتیغ بدریدن بسان رستم زر زراب دو معنی
دارد اول نام کوهیست در نواحی بغداد دوم کنایه از شراب
زرد چه بود زرتشت و زرادشت و زرادهشت و زرتشت
و زردهشت و زره تشت و زردهشت و زره دشت این همه
نام زرتشت که در فصل زای منقوط از باب الف مرقوم گشت
زراتشت بهرام گفته س یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ه بنظم دری
و بخط درشت زراج با اول مفتوح زرنیک را گویند زرجه
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است که بهمراهی بلنگر
پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده در روز اول
از لشکر سکندر ذوالقرنین آمده در روز اول از لشکر سکندر
هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او آمده
بیک گرز دمار از وی برآورده زرسپ با اول مفتوح بثانی زده نام

پسر طوس بن نودر است که خواهر ریو در حبالهٔ او بود رزاغن
با اول مفتوح دو معنی دارد اول فواق را گویند بوسلیک راست
ع از فرط عطا یتو زنند از پیوسته زامتلا زراغن ع دوم زمین
ریگناک و سخت باشد بهرامی گفته ع زمینی بسختی زراغن چو
سنگ ع نه ارام گاه و نه آب و گیاه رزاغنک با اول مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد
شمس فخری راست ع ز فیض ابر دست الجیوان ع بر آمد
آز زمینهای زراغنک رزافین با اول مضموم حلقهٔ باشد که بر چار
چوب در نصب کنند و زنجیر را بران اندازند تا در کشوده نشود
وانرا زرفین و زورفین و زوفرین نیز گویند رزاوه با اول مفتوح
نام پهلوانی از پهلوانان ایران است رزایو با الف مکسور و
یای مجهول نقاب باشد حکیم اذری فرماید ع نقاب شام بر
افکند نوعروس ختن ع چو ترک من که ز تو را ان برافکند زرایو
رزبان و رززفان و رزمان با اول مفتوح بتانی زده دو معنی دارد
اول پیر فرتوت را گویند دوم نام ماه حضرت ابراهیم علی نبینا
علیه السلام است رزتلی زر را گویند وانرا بتازی ذهب
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ع نرگس فیروزه تخت تاجی
بر سر نهاد ع تعبیهٔ زر زرتلی پردهٔ سیم مذاب رزحامی نام نوعی
از انگور باشد رزج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند
رزدخو با خاء مفتوح نام گیاهیست که در باغات بروید و گلی کند که
زرد و خوشبوی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع از ره جشم ستور

منکر اندر بوستان   ای برادر تابدانی زرد خواز سنبلید **زرد رشت**
زرد انی بزرک و **زرهون** این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام باشد و این اسامی پهلوی است **زرد ک ریکلی**
شقایق باشد **زرده** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول اسپی را گویند که رنک را زرد باشد شاعر گفته **شعر** زردهٔ
شام و نقره خنک سحر **ع** چرخ را زیر ران بنا ستی **ع** دوم نام
کوهیست که کان نقره در انست سیوم خلطی باشد از اخلاط
اربعه که انرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم مرغ انرا
نامند **زرده دهی** و **زرده نهی** و **زرده هشتی** و **زرده هفتی** و **زرده ششی**
و **زرده پنجی** شرح این شش لغت انشاالله تعالی در ذیل لغت
ده دهی مرقوم خواهد شد **زرساده** شرح این لغت در ذیل ساده
مرقوم شد **زرشش سری** زر خالص را گویند **زرشک** با اول و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول معروفست و انرا بتازی انبر باریس
خوانند دوم کلیست خوشبوی و در بعضی از فرهنکها مسطوراست
که از کلهای هندوستانست حکیم اسدی نظم نموده **شعر**
هم خیری کاو چشم و زرشک **ع** کشسته رخ هریک ایراز سرشک
زرغنج با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده نام کیاهی
باشد بغایت بدبوی که از چین دسته بسته بیاورند و انرا حلیه چینی
خوانند برکس ببرک سداب ماند و خاصیت وی انست
که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است
حکیم سوزنی نظم نموده **شعر** ای نوبتی مشک و حسود ت زرغنج **ع**

با پور تورخش پور دستان خرمنج ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌ با داراب حاصورت ترنجیده وزرد

سر بر طبقی نهاده بیشت چو ترنج **زرفشان** نام روز نهم است از

ماههار ملکی **زرفین** با اول مضموم بثانی زده بمعنی زرافین است

که مرقوم شد دوم کاسهٔ بزرگ سفالین را گویند **زرکوه** با اول

مفتوح بثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است

وچون کشتی بانجا رسد واکثر واغلب والست که بشکند وغرق

شود **زرمشت افشار** گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتی که از ان خواستندی بی آتش ساختندی

حکیم سوزنی گفته زرمشت افشار بودی بوسهٔ او را سلت

او ردوسنراسی آنیز مشت افشار شد **زرناخنی** زرخالصی را گویند که چون

ناخن بران نهاده بفشارند فرو رود وانرا زر دست افشار و زر مست

افشار نیز گویند حکیم خاقانی راست خاقانی اگر یار نماید رخسار

رخساره چو زرناخنکت حسته پرار از ناخن و رچهره برناید

کار گر تو همه زرناخنی داری بار **زرنخ** با اول وثانی مکسور بنون

زده صمغ باشد حکیم اسدی راست یکوه دگر بود گاه فراخ

فرازش که سخت و برین دیولاخ زبالا دو چیز ازین سنگ سخت

برون تاختی چون زرنخ از درخت **زرنگ** با اول وثانی مفتوح بنون

زده وکاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند که در کوهها

شود وچوب آن چوب زرنگ را در گیرانند آتشش فریب بده

روز بماند حکیم فردوسی فرماید ز دیبا و اسپان و زین پلنگ

ز زرین ستام و حناسی زرنگ منوچهری راست

افرین زان مرکب شبدیز رنک رخش روی ٭ اکر روز جنک بر پشتش نهد
زین زرنک ٭ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم
اسدی نظم نموده ؎ بیک چشم زد از مو نزاد رنک ٭ بشد تا
بنزدیک شهر زرنک ٭ سیوم زرنشک را کویند و انرا زراج
و زرک نیز نامند سیف اسپرنکی کفته ؎ تا در خیال خانه صد رنک
ارزو ٭ خرمای تر ندارد کس از زرنک چشم ٭ چهارم سرکوه بود ابو
شکور فرموده ؎ چنان بکریم کرد و ست کام من ندهد ٭
که خاره خون شود اندر شخ زرنک و تسکال ٭ پنجم کله اسب را
خوانند حکیم اسد منظوم ساخته ؎ زمین از تک و پوی کام زرنک ٭
چو ماهی فرو رفت بکام نهنک ٭ ششم زرچوبه است رضی الدین
نیشاپوری کوید ؎ از خود کشته روی شجاعت شود زرنک ٭
وز تاب تیغ یار عزیزی شود مذاب ٭ هفتم خردل باشد هشتم
زرداب کل کاذیره بود زرنیه با اول مفتوح بثانی زده و نون
مکسور و یای معروف ریواس را کویند و معرب ان زرنیج است
زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام
جانوریست که چون از ان بر عضوی بچسپاند خون را بمکد و
انرا زلو و شلوک و دیوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ؎
آمد بجوش خون عدوش و بسر برفت کفتی که موی او چو
زرو خونش برمکید دوم داروی را کویند که مانند سرمه و
توتیا و جواهر دارو باشد و بجهت روشنی چشم کشند خواجه
ساوجی کفته ؎ زهی نقود کلام ترا عیار کهر ٭ خهی غبار سمند ترا

خواص زر و **زروغ** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول اروغ باشد
یور بهار جامی راست تیز و کند اچون زروغ اشتر هست خود کرفتم جمله ا بیت
واسترش **زره** با اول وثانی مکسور بها زده سه معنی دارد اول معروفست
دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش
نموده واو را کردی زره می کفته اند فوشنک خطیب کوید ؎ ای جام تو
از جان تو غزه در من نکه کن به زبه ٭ بی جرم میریزد زره خون سیاوش
در لکن ٭ سیوم نام ولایتیست **زریر** با زای مفتوح و رای مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر کشتاسپ بوده حکیم فردوسی
بنظم آورده ؎ بکفت ار پر اندیشه می بود زیر ٭ بفرمود تا پیش او شد زریر ٭
دوم کیاهی باشد که جامها را بدان رنک زرد کنند وانرا اسپرک
نیز خوانند حکیم اسدی راست ؎ که از تابش تیغ لرزان شده زریر
از رخ بد دل ارزان شده حکیم انوری در صفت قلم کوید ؎
اشک حدثان هیبت او رنک بقم کرده ٭ هر چند برخ زردتر از برک
زریر است ٭ سیوم نام خلطیست که آنرا زرد آب و زرده نیز کویند
و بتازی صفرا نامند **زریون** با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم
قطران کفته ؎ همیشه بار خدایا سر زریون باد ٭ که هست جان
همه مردمان بتو زریون هم او کوید ؎ ان درختی کش تو باری
باد زریون جاودان ٭ کو بدانش باغ دولت را زریون کند ٭
دوم نام کل شنغاقل باشد وانرا اذریون نیز خوانند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ کشت طبایع پدید از ان و زان شد ٭ زحل رخ سرخ

درزی

دروی زهره جون زریوت **زریوند** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول نام مبارزی بوده از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته ٭
سوی میمنه در صف رومیان ٭ زریوند کیلی کمر بر میان ٭ شیخ نظامی
راست ٭ زریوند مازندرانی منم ٭ که بازی بود جنگ اهریمنم **فصل زای
عجمی** **ژرف** با اول مفتوح در جمیع معانی با نغول مترادف
است و همچنانکه نغول و عمیق بمعنی دور و دراز است کقوله تعالی
من کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده منشوری سمرقندی
راست جو جاد دیئت عنان از های مرکب او که آرزوی سواران
همیکند از بر لکاوری که بیک شربت اب ماندر است بدستش اندر
دریا ژرف بهنا ور امیر خسرو راست ٭ هر انچه افریدی درین
جوی ژرف ٭ نهفتی در و کیمیای شگرف ٭ و ژرفا عمیق باشد
و نگاه پژرفی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم
فردوسی نظم نموده ٭ سپه را بیاری ز سالار خویش ٭ پژرفی
نگهدار بیکار خویش **فصل سین** **سر**
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی واحد و راس آمده و آن
معروفست دوم سردار و مقدم را گویند شیخ سعدی نظم نموده
٭ سر سرفرازان و تاج مهان ٭ بدوران عدلش بنازد جهان
٭ پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس راس است سرها میکنند
و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است سران می نمایند دوم میل و خواهش
بود امیر خسرو فرماید ٭ نکنم زعشق توبه که سرگناه دارم ٭ دل خود
نمی توانم که ازین نگاه دارم ٭ مولانا نظری نشاپوری راست ٭

سک پاسبانم اما همه شب قلاده خوابم که سر شکار دارم نه
هوای پاسبانی سیوم بمعنی بالا و فوق آمده جنانچه اکر کویند
که فلان بر سر زین است مراد آن باشد که بر زبر زین است و اکر
بکسی کویند که بر سر کلیم بنشین اراده آن بود که بر زبر کلیم [بنشین] بنشین
شیخ نظامی راست چو نام هم شنیدند آن دو چالاک
فتادند از سر زین بر سر خاک جهارم سره را کویند حکیم ناصر خسرو
فرماید زیر پای روزکار اندر شدستم شست سال
تا بزیر پای بسپردم سر این مردمان پنجم اسب را نامند شیخ
نظامی کفته تو شمشیر کیری و او جام کیر تو بر سر نشینی
و او بر سریر و با اول مضموم هفت معنی دارد اول نیز الی
باشد که از برنج سازند حکیم سنایی فرماید تن خویش
از سر کمان در روزد جان خویش از می مهان [درو] بر [بست] کرچه فستق
هر دو ز اصل ولیک نه بجای خود اخر اولیتر خواجه عمید لویکی
راست در از روی خدمت او طوق بندکی رو شن
دلان بکردن از آ دو حر کنند یا دکفش بر ند نخست از سر
نشاط انانکه قصد باده و اهنک سر کنند دوم کفش بود
و سر کر کفشکر را کویند حکیم سنایی کفته اند دی ان بسر سر
کرک حرحور کرد من ندیدم که در افاق یکی کمتر کرد کفتمش
لوطی و لوتی کنی امروز مرا دست بر بر زد پس پای سک
در سر کرد سیوم نام جوششی است که بر اعضا پیدا شود و بشره [را]
سرخ کرداند و سبب‌ش خونی باشد با صفرا امیخته و با خارش و

تا سر

وتا سه بود وازادلم وغیر نیز کویند وبتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی
از ماهیست که طول ان یک کز است وخرطومی داشته باشد ششم
ناودان را نامند هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه بارغشک **سرابیلی** بااول
مفتوح ویای مکسور ویای معروف هیز ومخنث بود حکیم خاقانی فرماید
ع اکر ناهید در عشرتکه چرخ ؛ سراید شعر من بر ساز ارغن ؛ ببخشد مشتری
دستار ومصحف ؛ دهد مریخ حالی تیغ وجوشن ؛ ازین لور رند غافل
چند اعمی ؛ وزین نطقند منکر چند الکن ؛ همه قلب وجود وشعله عصر ؛
نعایم واراتشخوار وریمن ؛ ازین مشتی سماعیلی ایام ؛ وزین چوتی
سرابیلی برزن **سراجه** بااول مکسور وجیم مفتوح دو معنی دارد اول
نام موضعیست از مضافات قم که انجا خربزه خوب شود دوم
مرضی بود مخصوص باسب واستر وخر کرا زابد نام نیز کویند وبهندی
خوانند **سراچه** بااول مفتوح وجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دوم چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد ومرغ خانکی را در زیر
ان نکاه دارند **سراخر** اسپی را کویند که مقدم بر جمیع اسپان به بندند
وازا سرطویله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ع شود یوسف
ملکی کر کی شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد رکاب تو سراخر کشت
بالائی ؛ شیخ نظامی کفته ع طویله زدند اخر انکیختند ؛ بسر اخران بر علف
ریختند **سراوار** کسی را کویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند
بکند وازا زوار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی کفته ع ازان دیوانه
ناکرده زنجیر ؛ سراداران بسی خوردند تشویر **سراوری** نام رکیست
که چون انرا بکشایند خون از سر وروی کشیده شود وان رک را بتازی

تیغال خوانند **سراغ** و **سراغوج** و **سراکوش** با سین مفتوح و غین

مضموم کیسوپوش زنان وان کیسه بود مانند همیان بدرازی سه گز که

بر یک سر ان کلاهی باشد وان کلاه را بر سر نهند وکیسو را در میان کیسه اندازند

و بر سر دیگرش مثلثلی بود وانرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف

چپ اندازند ودران تکلفات کنند مثل کشیده وزردوزی وانرا

بتازی عقار وصقاع نیز گویند شاعر گفته   کفتی یکی عروس بدیع ادا از

حبش   از عنبرش سراغ وز مشک پیرهن   شیخ نظامی

فرماید ؎ سراغوچی برآموده بگوهر ه   بر سم چینیان افکنده بر سر

سراکوفت سرزنش وطعنه را گویند **سرال** با اول مفتوح بثانی زده

کسی را وچیزی را گویند که مانند فلک واسیا کردون چوبی وادمی گرد

درگشتن باشد وانرا سرهال نیز خوانند حکیم نزاری راست ؎ شدم

بر سر انجمن سرزده ه   که سرم برون شد ز سرال من **سراماچ** چوبی

باشد که سیار را بآن بسته بر گردن گاو نهند وانرا یوغ نیز خوانند

سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت واخر باشد حکیم نزاری قهستانی

راست ؎ نه او با کس نه کس با اوست انباز ه   نه ملکش را سر انجام

و نه اغاز ه   دوم سامان کار بود **سرانداز** سه معنی دارد اول مقنعه باشد

که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز ونخوت وکیفیت

ومستی سر خود را بهر جانب حرکت داده بخرامد مولوی معنوی

فرماید   ز باد و بوی تست امروز در باغ   درختان جمله رقاص و

سرانداز شاعر گفته ؎ چو سلطان سرانداز باشد زمی ه   فتد بیخبر از سرش

تاج کی ه   سیوم خونی وبی باک بود که مردم را بکشد **سراندیب**

و سراندیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که چون حضرت
آدم علی نبینا و علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بآنجا انداختند
و بعضی گفته اند که قبر آنحضرت در آنجاست والعلم عند الله سرآهنگ
چهار معنی دارد اول شرنوازندگی و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی
رهست نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگی که چنگی
زهره را بشکست در حیرت سرآهنگش دوم پیش رو لشکر
باشد و آنرا بتازی مقدم الجیش و بترکی هراول گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ سرهنگان سرهنگ محمد مروی * که سرآهنگان خوانند
مر او را سرهنگ * مولانا عبدالله هاتفی نظم نموده ؎ سرآهنگ
تا ساقه از تیغ و تیر * برآورد کوهی ز آهن بمیغ * سیوم عسس بود
حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ ز صدر خاص ده عارض بدر کرد
سرآهنگان شب بیدار بر کرد چهارم تارکننده باشد که بر سازها
بکشند استاد گوید ؎ عدوت گر نبود گو مباش کان ابدرک
بریشمیست برآرا ارغوان سرآهنگی بقای جان تو باد اکه امر او
تارست که گر بلغزد تاری قفا خورد چنگی سرایش و سرایدن
با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد
امیر خسرو فرموده ؎ سراینده مرغی ازین بوستان سرایش
چنین کرد با دوستان دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی
گفته ؎ چو مهتر سراید سخن سخته به * ز گفتار بد کام پرداخته به
سرای نشیمن خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا
تسلیم خازن بنمایند و این نام را نوشیروان نهاده و پیش از او

بنوده **سرب** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی پوده وفرسوده واز
هم رفته بود سراج الدین قمری نظم نموده ؎ زین بوته براز
خبث وغش کریزاز انکه ٭ خوش نیست در پلاس سرب مایه بکیمیا
سرباری دو معنی دارد اول باراندکی را کویند که بر بالا بار بزرک بنهند
مجد همکر کفته ؎ بار هجران بر دلم خود بود وغم ٭ بر سرش تاکی
بسر باری نهی ٭ دوم باری را نامند که بر سر نهند **سربانکه** با اول مفتوح
بثانی زده سردار ضابط با سیاست را کویند ابو الفرج رونی راست
؎ دین حق را نه جون تو یک سر تیر ٭ ملک شه را نه جون تو یک سرباک
سربخش حصه ونصیب باشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بسی ارمغانی
زتاراج زنک ٭ بهر سو فرستاد بی وزن وسنک ٭ زکنجی که
او را فرستاد دهر ٭ بهر کنج دانی فرستاد بهر ٭ جو نوبت بسر بخش
دارا رسید ٭ شتر وار زر تا بخارا رسید **سربها** دیت را کویند
حکیم خاقانی فرماید ؎ تن شمع را روشنی سربهاست ٭ که از طشت
از سر بهاهی بیابی **سرپاس** دو معنی دارد اول سردار پاسبانان را نامند
ابن یمین بنظم آورده ؎ بجز خیال کسی شیروی نیارد کرد ٭ دران دیار
که سرپاس پاس تو عسس است ٭ دوم کرز باشد مسعود سعد
سلمان کفته ؎ مژه بر پلکم ار شود پیکان ٭ موی بر فرقم ار شود سرپاس ٭
باک ناید همی جو ایمن کرد ٭ تن وجان مرا ز نهیب وهراس ٭
منصور شیرازی راست ؎ دران زمین که رود تا بغل
بخاره فرو ٭ ز سیل خون دلیران قوایم افراس ٭ دلاوران
وغارا درد خنا جر دل ٭ بران معرکه را ز نش کند سرپاس ٭

سرپایان دستار باشد شمس فخری فرماید من ان نیم که دهم
ابروی خود بر باد ها برای درهم و دینار وطاق وسرپایان ها و در
بعضی از فرهنکها بمعنی شمله دستار و در بعضی بمعنی خود اهنی که
در روز جنک بر سر نهند نیز بنظر رسید سرپرست خادم باشد حکیم
فردوسی فرماید بدستوری سرپرستان سه روز ها بخوردن
مرا ورا منم دل فروز سرپوشنه وسرپوشه با اول مفتوح بثانی زده
وبای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت و با شین منقوط
موقوف ونون مفتوح در لغت اول و با شین منقوط در لغت
ثانی بمعنی سرپوش است اعم از سرانداز زنان که عبارت از
مقنعه باشد وسرپوش دیک وطبق وامثال آن سرتماج
بمعنی سراغ است وسراغوج که در همین فصل مرقوم کشت
وازابیات صفاع کویند سرتیر با اول مفتوح بثانی زده مرد
بزرک فاضل را کویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم کشت
سرتیز تند و تیز را کویند واز اتیز مغز نیز خوانند چنانچه شیخ سعدی
در کلستان آورده که نه کرفتار امدی بدست جوانی معجب خیره
رای سرتیز سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند
و هر شب جایی خسپد و هر دم یاری کیرد سرچپ با اول مضموم
بثانی زده وجیم عجمی مفتوح به بازده سفیدی باشد که بر پوست
ادمی پدید آید واز ابیات ازی بهق وبهندی سهونه کویند سرخاب با اول
مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اول نوعی از مرغابی باشد سرخ
رنک که باده ان حیض کند حکیم سنایی فرماید آن بنا شد ولی

که جون سرخاب رود از بهراب روی پر اب دوم سرخی بود
که زنان با سفیداب بجهت خوشنمایی بر رخساره بمالند شیخ
اوحدی فرماید جون ز سرخاب روی شاهد شنک داده سرخاب
را جمال تو رنک سیوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز بن
یزدکرد حکیم فردوسی راست یکی پارسی بود بس نامدار
که سرخاب خواندی ورا شهریار خواجه شمس الدین محمد درکانی کفته
به پیش صولت سرپنجه مقاومتت چه جای قوت سرخاب
و شوکت رستم جهارم شراب را نامند منصور شیرازی کفته
رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز می جو خون سیاوش در پیاله
فکن پنجم نام کوهیست نواحی تبریز که معبرهٔ مردم آن کوه واقعست
سید جلال عضد بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم شد نظم نموده
تا بریزاند بت غم را ز دل سرخاب نوش بر سر سرخاب رو تا
بنکری تبریز را و در نواحی کابل رودخانه کوچکیست که بسبب انکه خاک
آن سرخست اب ان رودخانه بسرخی کراید لهذا انرا سرخاب
کویند و جنان مسموع شده که جند جای دیکر هم سرخاب هست
والعلم عند الله **سرخاره** سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند
تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست دختران خاطرم را در تجلی
کاه عرض جز ز بیخ انکشت من بر فرق تر سرخاره نیست **سرخ بت**
و **خنک بت** ان بت است که در زمان جاهلیت مشرکان در
موضع بامیان از مضافات کابل که در سرحد بدخشان واقعست
از سنک تراشیده و از کرد انکیخته انرا می پرستیده اند و بتازی

یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند و ترتیب این
دو صورت صورتی دیگر هست که بشکل پیرزنی ازان دو صورت
خردتر که نام ان نسرم باشد و بعضی ستوا خوانند و این صور از غرایب
و عجایب روزگارند گویندی که بلندی هریک ازان پنجاه و دو
گز بود و میان این صور تها مجوفست چنانچه از کف پای ایشان
راه است و زدبان پایها کرده اند که بجمیع جوف ان توان گشت
حتی سر انگشتان و دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید سه گر صبح
رخی کردون چون خنک بتی سازد ها تو سرخ بتی ازمی بنگار بصبح
اندر ها هم او گوید سه گردی میان سرخ بتی با میان سنتیغ ها باشی بر
اگر خنک بتی را کنی بخنک ها و در فرهنگها مرقوم است که سرخ
بت عاشق خنک بت بوده سرخ پای سبزه الیست بغایة نازک
که طعم ان ترش باشد و بتازی انرا حماض خوانند سرخجه و سرخده
و سرخره و سرخزه نوعی از حصبه باشد و ان جوششی بود
سرخ رنگ که علامت بت دایمی و بدبویی نفس و اندوه و
اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسف طبیب گفته سه
در سرخجه بعد روز ثالث ترشی ها زنهار مده و گرنه بیمار کشی ها
در تنقیه سعی کن برو ز اول ها رگ زن چو دوم بود اگر تیز هشتی
سرخس با اول مفتوح و ثانی بجا زده و سین دو معنی دارد اول
نام شهریست دوم دارویست که از اکسیل دار و کیلکان نیز
گویند و ان چوبکیست سیاه رنگ که بر ساحل دریا خزر باشند
و ان دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کرد دانه و دیگر امراض

معنید باشد **سرخ سرک** نوعی از مرغ باشد که سر آن سرخ شود
وانرا بتازی خمره خوانند **سرخ شبان باهودانه** نام حضرت
موسی پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی **سرخ مرد**
و **سرخ مرز** رستنی باشد که برگ ان شبیه به برگ بوستان
افروز بود و ساق ان سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش اینده باشد
وانرا نازک بدن نیز خوانند امیر خسرو راست چه تنگ انجا که ان
سرخوار شد بیت دهد گر سرخ مرد از خاک پیوست **سرخوار**
با اول مکسور بنانی زده و خاء مفتوح و واو معدوله مرد ولی و شناع
و صاحب سر را گویند **سرخوان** با اول مفتوح بنانی زده خواننده را گویند
و سرخوانی خوانندگی باشد مولوی معنوی نظم نموده **شعر**
ای مطرب داود دم اتش بزن در رخت غم ؛ بردار بانگ زیر و
بم کو وقت سرخوانیست ؛ ابو الفتوح رونی فرماید **شعر** سرخوانی
سرکشان قضا خوانده ؛ جون کوس تو گفت شعر سرخوانی **سرخه**
با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز
او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت دوم نام
موضعیست از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر
باشد که سرخ رنگ باشد **سرخزه** با اول مضموم بنانی زده و خاء
مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بمعنی سرخچه است که
سبق ذکر یافت **سرداب** و **سردابه** خانه را گویند که در زیر زمین بسازند
سروه با اول مفتوح بنانی زده دال مکسور بها زده دو معنی دارد
اول سرحلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی را گویند مولوی معنوی فرماید

چو من از خویشتن رستم ره اندیشه ببستم ‖ اهلا ای سرده مستم برنام
بتمامت ‖ کمال اسمعیل بنظم آورده ـ سرده بزم شرابست ای امروز
آنکه دی بود امام اصحاب ‖ دوم قدحی را نامند که بدان شراب بخورند
سیف اسفرنگی گفته ـ زخمار جام عشق از دل تو سبک نگردد ‖
زشراب راح ریحان دو سه سرده گران کش ‖ سرز با اول و ثانی مفتوح
بزای منقوطه زده ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کهگل بر
دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم نزاری
قهستانی گفته ـ شدم بر سر انجمن سرزده ‖ که شرم برون شد ز
سر آل من ‖ دوم کنایه از گردن زدن باشد سیوم بی خبر و بی اجازت
و بی رخصت بیکناگاهان بخانه و مجلس کسی در آمدن را گویند
سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرساخ با اول مفتوح بثانی زده
ابریشم باریک هموار را گویند سرسنه با اول و ثانی مکسور بسین زده
و نون مفتوح نام ولایتیست از عجم سرشانخ با اول مفتوح و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی
باشد و با اول بثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان
بپوشند و سرهاران از عمارت بیرون باشد ابو منصور شیرازی
راست ـ ببام چرخ وقار تو پای اگر ننهند ‖ شکسته گردد سقف
سپهر را سرساخ سرست با اول و ثانی مکسور بسین منقوطه طینت
و خلقت و طبیعت بود خواجه افضل ترکه نظم نموده ـ ما را به بدی
رو مکن ای خوش سرشت ‖ زشتی نبود گر همه رو باشد زشت ‖
هجران که ز دوزخ است بدتر صد بار ‖ امید وصالیست در و همچو بهشت ‖

سرشف با اول مفتوح بثانی وشین منقوطه مفتوح نام علفیست
شبیه بخردل که روغن تلخی ازان بکشند وگل ان زرد شود وسرخ نیز
باشد سرشک با اول وثانی مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد
اول بر قطره گویند عمو ما استاد رودکی فرموده زان می که
سرشکی زو در چکد به نیل صد سال مست باشد از بوی ان
نهنگ وقطرهٔ باران واشک را خوانند خصوصا مختاری بمعنی
قطرهٔ باران گفته خبر رسید که اندر نواحی شام سری حصار
گردست با ستاره قران هزار سال زباران بدو زیان نرسد
اگر بجای سرشک از هوا چکد سندان واثیر الدین اخسیکتی بمعنی
قطرهٔ اشک بنظم آورده بریک سرشک دیدهٔ اعمی مسنبر
وزیکتراضهٔ کف سفله مساز کان دوم شرارهٔ اتش راگویند خواجه عمید
لویکی راست بخصم نیم سرشک ز اتش قهرت همان کند که بدیو
شهاب آتش زن سیوم نام درختیست که گلهار سفید مایل باندک
سرخی دارد سرشکوان وسرشکوان با اول وثانی مکسور بشین منقوطه
زده در لغت اول وبواو مفتوح بنون زده در لغت ثانی بزر
باشد که درشب زفاف به پیش عروس بیاویزند وانرا
بتازی کله گویند سرشوی دو معنی دارد اول حجام وسر تراش را
گویند شمس فخری راست خاک بر سر شاعری را کاشکی
بودمی سرشوی یانه پای باف دوم گلی باشد که موی سر را
بدان بشویند سرغ با اول مفتوح بثانی زده وغین مکسور بجیم
عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویش سقا گفته بکبر از جام

می از دست ساقی ای سقا مخور بستان عرب دوغ اشتر از
سرغ سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند که باعث
و بانی و بادی فتنه و آشوب باشد و از اسر فتنه نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ع زر شکست و دست خون دو دست ریزد
بدین حد شنگ و سرغوغا جرا ای هم او گوید ع خون دل می بین
د با کس دم مزن و ز نکار شنگ سرغوغا مپرس دوم طلیعه
سر لشکر را خوانند و از ابترکی هراول نامند شهاب الدین موید
سمرقندی نظم نموده ع ره عدل و سیاست را حسامش هر رقم
کننده سپاه فتح و نصرت را سنانش گشته سرغوغا سرغین با اول
مفتوح بثانی زده و غین مکسور بیای معروف سرنا باشد و ازا
نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع خروش آمد و ناله
کرنای دم نای سرغین و هندی درای هم او گوید ع بزد نای
سرغین و رویینه خم برآمد ز در ناله و کاو دم سرافراز نام روز
سیوم باشد از ماهها ملکی سرک با اول مضموم بثانی زده
جوششی باشد که بر سر و روی و اندام اطفال برآید و از ابتازی
حصبه خوانند و با اول مکسور بثانی زده سفیده و سرخی بود که زنان
بر روی مالند و با اول و ثانی مفتوح سر را گویند بزبان مردم
قزوین چنانچه بزبان اهل آن شهر حافظ صابونی قزوینی گفته
ع سرک سرک توره با من جه جنگ ولی رای مو عاشقوم
تو دیوانه و سرما سی سرکا با اول مکسور سرکه باشد مولوی معنوی
فرماید ع کسی کو در شکر خانه سکر نوشد بپیمانه بدین سرکا ی

نه ساله اش نباید کرد خرسندی ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تو سهد نه
بیسهاهی و در کام بیاری ٭ او کامه و سرکار شترغانه بیاید **سرکب**
و سرکش نام دو مطرب بوده که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه
و نظیر نداشته اند استاد فرخی نظم نموده ؎ دایم از مطربان خوش
بزم ٭ غزل شاعران خویش طلب ٭ شاعرانت چو رودکی و شهید ٭
مطربانت چو سرکش و سرکب **سرکوبه** گرز باشد حکیم خاقانی فرماید
؎ کوسش چون مار شده حلقه و کوبندش سر ٭ بانگ ان کوس کوفتن
از کوفه بصنعا شنوند ٭ سخت سرکوفته دارندش و او نالد از آنکه
ناله مرد ز سرکوبه اعدا شنوند **سرگرد** و معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز را
گویند مثال ای سنایی کسی بجد و بجهد ٭ سرگر را سخن سرای کند ٭ کی سری
صحبت سران دارد ٭ هر که پیوسته کار پای کند ٭ دوم موزه گر را مانند
سرگره با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند حکیم
خاقانی راست ؎ ای سرگره از تو عقد جان ٭ بل واسطه عقد آن جهان را
سرگزیت و **سرگزید** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای
منقوطه مکسور و یای معروف زر را گویند که بر شمار کفار نموده بطریق
جزیه از ایشان بگیرند چه گزیت و گزید بمعنی جزیه آمده غضایری رازی
گفته ؎ خراج بست قیصر روم است و سرگزیت حلم ٭ بهای بندگی دل را
ایا جیبال **سرگزین** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد
که کسان حاکم از هر گله اسپ و گوسفند و مثال آن یک اسپ و یک
گوسفند و گاو را انتخاب گزین کرده بگیرند ذو الفقار شروانی فرماید ؎
اندر آن میدان که دشمن را براند چون گله ٭ تیغ او از گله بدخواه خواهد سرگزین ٭

سرگیجه نام مرضیست که سرا دمی میگردیده باشد و از ابتازی دوار گویند سرگین گردان جعل باشد و ازاکشتک نیز خوانند سر لاد دیوانه را گویند مختاری در ینجا گوید ـه همت همی از طاقت بگذاری ستدانه سر لاد جنان بند که بر تابد بنلاد سرمارنزکی آن باشد که هوا ای که متصل و مماس زمین است از غایة سرما فسرده گردد مانند برفی بغایة تنک بر زمین بارد و اکثر این در بهار خنک پیدا شود و پیادراول و اخر روز که سرما بیشتر بود سرمافزایی نام ماه نهم است از سال ملکی سرمامک نام بازیست که کودکان بازند و آن جنان باشد که شخصی را گویند مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگر اطفال گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند بعد از ان طفلی که سر در کنار مامک داشته برخیزد و در جستجوی دیگر اطفال شود و ان طفلان جون مشاهده نمایند که او بجانب دیگر برای جست وجوی رفته برامده خود را بمامک رسانند و دست بر سر مامک نهند اگر پیش از انکه طفلی دست بر سر مامک رساند بگیرد ان طفل بجاراو سر در کنار مامک نهد والا باز همان کودک اول سر در کنار مامک نهد و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ـه زابتدا سرمامک غفلت بنازیدم ـه جو طفل زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابا رمن ـه هم او گوید ـه جون طفل دگر بردن نتازم ـه سرمامک ارز و بنازم سرماهی با اول مفتوح بثانی زده مقرری بود که در هر سرماه بدهند و ازاماهیانه نیز خوانند و بتازی گویند مولانا مطهر گفته ـه زصدر سنر عالیش در وجوه معاش ـه اگر چه خارج ازان هدیها که اکرام است ـه هزار سکۀ دینار سرخ سرماهی است ـه

هزار تنکه سیم سپید انعام است **سرمک** با اول مفتوح بثانی زده
نام سبزئیست که انرا اسفناج رومی کویند و معرب ان سرمق باشد
سرموزه کفشی باشد که بر بالا موزه بپوشند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده س بنشست روی و به باد رکشیده موزه حسن ٭ که هیچ سر رز نز
بر نعال سرموزه **سرمه خاک من** کویند که سرمهٔ بود مر خسرو پرویز را که هر کس انرا
در چشم کشیدی یک کز در عمق زمین را بدیدی تا یک سال **سرنا**
مای رومی باشد که در رزم و بزم بنوازند مولوی معنوی فرماید س
بحق ان لب شیرین که میدمی در من ٭ که اختیار ندارد بناله این سرنا
سرنج با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول دوباره روی باشد که
مانند طبق بی کناره سازند و بر پشت ان قبه کنند و انرا بدست
کرفته بهم زنند تا بصدا در اید و بیشتر در نقاره خانها بنوازند با نقاره
و دهل و نفیر و امثال ان و انرا سنج نیز کویند بسحاق اطعمه کفته را قلم
علم داشت قلیه برنج ٭ که میزن زلیبی بهم چون سرنج ٭ دوم سفیداب
سوخته باشد و انرا بهندی سیندر نامند **سرند** با اول و ثانی
مکسور سه معنی دارد اول رسنی باشد که اطفال در روزها عید و
ایام جشن انرا از بام یا درخت اویخته بران نشینند و باد خورند
و انرا سابود و بازیچ و کازه هم کویند دوم سبزی بود که در میان
آب پیدا شود و انرا جامهٔ غوک نیز خوانند سیوم بیاره باشد که بر بر
درخت که به پیچد خشک کند و بتازی انرا عشقه نامند **سرو** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ را کویند حکیم ازرقی در صفت
تابستان کفته س ز نور تابش خورشید لعل فام شود ٭ مردی

سروی اهوی دشتی چو اتشین خلخال ٭ و با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست مشهور **سروا** با اول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی فرماید ــه جند دهی وعدهٔ دروغ همی جند ٭ فروشی تو این بمش سروا ٭ شمس فخری راست ــه علو پایهٔ قدرش ازان بلندتر است ٭ که فکر همچو منی اندر وکند سروا **سرواد** با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند **سرواله** با اول مضموم بثانی زده علفی باشد که بر سران خارها تیز بود و همین که بجامه برسد در جامه فرو رود و زود جدا نشود **سروتک** با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح سوزش بود **سروج** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتیست در نوا جی کرمان حکیم فردوسی فرماید ــه هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ٭ ز گیلان جنگی و دشت سروج **سرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نغمه باشد **سروستان** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنیست از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده شیخ نظامی در صفت باربد گوید ــه چو بانگ رود سرو ستان کدشتی ٭ صبا سالی بسرو ستان نگشتی ٭ سیوم نام قصبه ایست از ملک فارس **سروستاه** نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی راست ــه بنید نوش کش از دست سرو یکتا پوش ٭ بنوش بانگ سماع از نوای سرو ستاه **سروسهی** دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد دوم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ــه اگر سروی سهی را ساز دادی ٭ سهی سروش بخون خط باز دادی **سروسیاه** درخت ناژورا

سرواد شعر باشد شاعر گفته ــه دگر نخواهم وگفتن همی ثنا و غزل ٭ که رفت یکره مقدار و قیمت سرواد ٭

خوانند و از ابتازی صنوبر صغار گویند حکیم ازرقی گفته ؎ نه لاله برگی

وهستی برنگ لاله سرخ ؛ نه شاخ سروی وهستی بقد چو سرو سیاه

سروش با اول وثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر فرشته

را نامند و از ا اسروس با همزه مضموم نیز خوانند و امشاسپند و مهو

سپند نیز گویند و بتازی ملک و بهندی دیوته شیخ نظامی فرماید ؎

نهان پیکران هاتف سبزپوش ؛ که خواند سراینده او را سروش ؛

خواجه حافظ شیرازی راست ؎ عفو الهی بکند کار خویش ؛ مژده رحمت

برساند سروش ؛ و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش

افریده از انجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماهی از ماهها

شمسی بنام ان سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر انکه پنجه

دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله ان سی

سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی باسم

ایشان نام نهاده شده و هر یک ازین دوازده سروش

بتدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست معین است و همچنین

تدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست معین است و همین تدبیر امور است

و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بان روز

که ان روز بنام او موسوم است و این سروشها که به تدبیر روزها

قیام دارند کارکنان سروشها اند که به تدبیر ماهها اقدام می نمایند

پس هر روزی که بنام ان ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه

بنام او نام نهاده شده و تدبیر مصالح ان ماه با و مقرر است

خود به تدبیر امور و مصالح ان روز هم می پردازد بنابرین جهت

لفرز

شرف انروز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت
جوهری یا عرضی مقرر است چنانچه خرداد در باب موکل است و اردبهشت
را آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت انچه مقرر اند.
در ذیل نام ان سروش مرقوم شده و میشود دوم نام ملکیست
که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور مصالحی که در روز
سروش واقع می شود بدو متعلق است سیوم نام روز هفدهم
بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و با آتشکده شدن روا
و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده بیت همیشه سروشت
بروز سروش ٭ نگهبان افزونترت رای هوش ٭ چهارم بمعنی
آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو گفته بیت خوش بخندی بر سروش
مطرب و آواز رود ٭ ور توانی دامنش پر لؤلؤ مکنون کنی **سرون**
و سروی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد
و از اسر و نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر سر بر آوری ز گریبان
دین حق ٭ با ناکسان کله زن و با خاسران سرون ٭ و با اول مضموم
نشستگاه مردم کفل چارپایان را مانند استاد عنصری گفته بیت
گر یقین هرگز ندیدی از کمان او بخته ٭ بنگر آن فربه سرون و بنگر آن
لاغر میان **سروناز** سروی را گویند که نورسته باشد **سروسیه** با اول
مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد
خسروی در صفت شراب گفته بیت جونکه ساقیش بر داشت بر سر
دست ٭ پر ز سروسیه گشت بام و سرای **سره** با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و ان ضد قلبست دوم آ

عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد حکیم سنایی نظم نموده ـــه بل بود بر
دو سوی آب سره ** چون گذشتی از و چه پل چه دره ** سیوم چیز نیکو
و اعلی را گویند چنانچه زبون و ادنی را پایه خوانند امیر خسرو راست ـــه
ز چندان نبرد از مایی سره ** چهل تن برون آمد از دره ** چهارم شقه
علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را گویند **سرنال** با اول
مفتوح بثانی زده چیزیرا گویند که در گشتن باشد مانند فلک و گردون
چوبی و آدمی سرگردان و انرا سرال نیز خوانند **سری** با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی
سرای آمده حکیم سنایی فرماید ـــه ای دل ار خواهی که بانجار سکاری
آن سری ** چون بسازی فقر را لعل کلاه سروری ** سیوم چیزی
باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ به بندند تا از زخم
ایمن باشد و انرا بترکی قشغه گویند چهارم نام یکی از اولیاست
سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک
جثه دراز دم که بیشتر بر کنار رهاب نشیند و دم بجنباند و بعضی
انرا مرغ فاطمه نیز گویند و بهندی ممولة نامند حکیم سنایی فرماید ـــه
ناریدن نار و و نوا ها سریچه ** ناطق کند ان مرده بی نطق و زبان را **
خواجه عمید لویکی راست ـــه بموضعی که رسیدست ذکر انصاف
سریچه باز شکار است و گور شیر افکن **سریر** قوس قزح باشد و انرا
سر کیس و سر ویسه نیز خوانند در تاریخ تاج المآثر در صفت ازدها
مرقوم است ـــه خمانید دم چون کمان سریر ** همان نوک دندان چو
پیکان تیر ** و بتازی تخت پادشاهانرا گویند **سرافراز** نام شهریست که

غار کیخسرو در انجاست **سریری** نام پادشاه سرافراز بوده **سرش** با اول وثانی مکسور ویای مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ناله وفغان آمده حکیم سنائی نظم نموده ع زیر قمش ستاره کرده خروش ** بیش سمش سریش کرده سروش ** سیوم بدوز بوز راگویند حکیم سوزنی راست ع سروش دادم تلقین که خواهم از تو عطا ** سروش بندی کار بنده بود سریش **سرین** با اول مضموم وثانی مکسور ویای معروف نشستگاه آدمی وکفل وساغری جمیع حیوانات راگویند حکیم انوری نظم نموده ع فاتحهٔ دولت عرش از زمانه همی ساخت خراب ** تیر فلک از برای لوح سرین را ** قفل قضا کز تبلی سباغ نوشته ** کاتب تقدیر خور روح امین را **سریگاه** هر نشستگاه را گویند عموما وتخت پادشاهان را مانند خصوصا شیخ نظامی نظم نموده ع سری کو سزاوار باشد بتاج ** سریگاه او مشک باید نه عاج **فصل سین منقوطه شر** با اول مکسور بثانی زده نامیست از نامهای نیل اعظم **شرب** با اول مفتوح بثانی زده جنسی باشد از کتان رفیق که اکثر واغلب در مصر بافند وبزرگان واکابر بر سر به بندند وان بس لطیف وگرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ع چون کریزان شوم زران کیرم ** در قطب امان مامن خویش ** تن برهنه کریزم از بزران ** تا دهر حنیه ملون خویش ** سر برهنه که تا نهد بر سر ** شرب دربسته جو خرمن خویش ** خواجه حافظ شیرازی راست ع دامن کشان همیشد در شرب زر کشیده ** صد ماه روز عشقش جیب قصب دریده **

شربتی نوعی از نسیج ریسمانی باشد که بغایت نازک و لطیف شود مولانا مطهر راست ؎ بر سر بریشهار بر شیم عمامه ٭ در بر زر بتیش شکر رنک پیرهن شرزدک با اول و ثانی مکسور بزای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را کویند و آن زرد رنگ باشد و بتازی زرع ورنا مند شرزه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خشمکین و پر قوت و بسیار نبرد بود و اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنک بر سبع و دد دیکر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بر اید ببالا چو شرزه پلنک ٭ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ شرفانک و شرفاک و شرفالنک و شرفنک و شرفه با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز گفته اند سر اواز را کویند عموما و اواز پای را خوانند خصوصا ادیب صابر نظم نموده ؎ تا مهرهٔ دل کرفت تا پاک ٭ در طاس فلک فتاد شرفاک ٭ شمس فخری راست ؎ تا که هنکام رفتن اندر راه ٭ بنود مور و مار را شرفانک ٭ با دشه در تنعم و دولت ٭ دشمنش خوار و خسته و مغلاک ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ کاروان شکر از مصر رسید ٭ شرفه و بانک درا می آید ٭ حکیم سوزنی کفته ؎ از شرفهٔ جلاجل شاهین عدل تو ٭ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان شرفه با اول مضموم در عربی کنکره را کویند اعم از انکه کنکرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی کفته ؎ از پی ان تا ز خورشیدش فزون باشد شرف ٭ مشتری خواهد که او را شرفهٔ ایوان بود شرک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون با صفرا امیخته بهم رسد

وازاخیه نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول باشد که سر ریسمان حلقه
تنگ شود چنانچه بر سر دامها مثل آن بسازند و آنرا بپارسی بلغنه خوانند
دوم راههای بزرگ را گویند سوم میانه راه بود و با اول مفتوح بثانی زده
جامه را گویند که بدان دارو بر بندند و با اول مکسور بثانی زده نوعی از دمیدگی
باشد که بیشتر کودکان را آید و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد
بسبب انباز گرفتن خدای تعالی **شرم** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول ترجمه حیا باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند
حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را بوزیر از برای
کشتن بسبب آنکه بگفته بهمن برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و
نگاهداشتن وزیر او را بواسطه حملی که از اردشیر داشت و بریدن آلت
مردی خود را از ترس زبان بدگویان نظم نموده بیت بشنه گفت
کاین خون گرم منست ٭ بریده ز تن بار شرم منست ٭ سپردی بمن
دختر اردوان ٭ که تا بازجویی تن بیروان ٭ بکشتم که فرزند بد در نهان ٭
بترسیدم از کردگار جهان ٭ نخستم بفرمانت آزرم خویش ٭ بریدم هم
اندر زمان شرم خویش **شرنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و
کاف عجمی خربزه تلخی باشد که در صحرا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند
حکیم خاقانی گفته بیت هر که با یاد تو شرنک خورد ٭ همچنان دان که نیشکر
خورده است ٭ حکیم انوری راست بیت تیر ستم فلک خدنگست ٭
شهد شره جهان شرنگست **شروه** با اول مفتوح بثانی زده
و واو مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری نیز گویند و بزبان رومی
نام مبارزی بوده ارمنی **شروین** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور

و یای معروف نام قلعهٔ شروانست حکیم خاقانی فرماید ـــه
ضامن ارزاق من اوست مبادا که من ه منت شروین برم و انده
شروان او ه حکیم ناصر خسرو راست ـــه نوکشته کهن نشود علی الحال ه
ور نیست مگر که کوه شروین فصل غین غ
با اول مفتوح بتائی زده زن فاحشه باشد و از ابتازی قحبه گویند
ابن یمین نظم نموده ـــه طمع چون بریدم من از مال خواجه ه زنش غ
که خود را کم از خواجه داند ه و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را
گویند حکیم سنائی غر با اول مفتوح بمعنی قحبه و غر با اول مضموم بمعنی
دبه خایه در این بیت منظوم ساخته ـــه گشته پر باد و بسخت
خایه غر ه مانده برآب وسست آلت غر ه از مصراع ثانی معنی اول
و از مصراع اول معنی ثانی مراد است و پور بهاء جامی نیز این دو معنی
را بنظم آورده ـــه مباحی و قواد و دیوث و غر ه فضولی و تمام معرور
و غر ه در این بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی
مراد است ه دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی
و از ابو غمه نیز خوانند ملا حالی تاشکندی گفته ـــه ای غر پیشانیت
غره ماه صفر ه غره بان غر مشو دور کن این درد سر و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چینه دادن مرغ بود
بچه را بمنقار دوم شکن جامه و چین اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی اول هر چیز سفید را گویند عموما و پیشانی سفید را
خوانند خصوصا دوم مردم بزرگوار بود و با اول مکسور هم در عربی مرد
غافل و کار نا آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن

گردن

کردن وجنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن وانرا بتازی مضمضه
وبهندی کلولی خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ اگر گهی
بزبانم حدیث توبه رود ٭ زبی طهارتی انزا بمی غراره کنم ٭ ودرعلی
غافل شدن ونا ازموده گشتن از روز کار بود وبا اول مکسور هم در
غربی چیزی را گویند که از ریسمان بیافند مانند جوالی که کاه وپنبه وپشم وپشک
وامثال ان پر کرده ازجای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎
در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد ٭ این شش وسه قرابه را دید
مراغراره **غاش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خراش آمده امیر خسرو
گفته ؎ بسا کبر اکه پیش بت تسلیم ٭ برپارهٔ تن خویش بدونیم ٭ تو گر عشق
حقیقی از در دوست ٭ غاش سوزنی بنمای در پوست ٭ دوم خشم
باشد سیوم غم بود **غاورنگ** با اول مفتوح بتانی زده والف مفتوح
بواو زده ورای مفتوح بنون زده وکاف عجمی بمعنی بسیار بزرگ بود
وانرا بتازی اعظم گویند عماد روزنی نموده ؎ کرد کرید وداد اورنگ
کرکر ٭ زغش ورکرسی غاورنگ برتر **غچه** با اول مفتوح بتانی زده
وجیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث ونامرد بود حکیم سنائی فرماید
؎ بر گذر زین سرای غچه فریب ٭ در گذر زین رباط مردم خوار ٭
دوم مردم غرجستان را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چون ماه رخ خورد وش
غچه نژادی ٭ عاشق دو صد تن بیش بروی چو قمر بر ٭ سیوم احمق
ونادان بود حکیم خاقانی نظم نموده ؎ من عزیزم مصر حرمت را
واین نامحرمان غرزنان برزنند وغچکان روستائی طبیب
مصعبی راست ؎ چراغم طاوس ودراج کوته ٭ چرا مار وکرکس بود

در درازی صد و اند ساله یکی مرد غرچه ع چرا نشست و سه زیست
آن شاه تازیها **غرو** با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستانی باشد و در
عربی با اول و ثانی مفتوح آواز گردانیدن بنغمات سرود باشد و با اول
مفتوح و ثانی مکسور هم در عربی نوعیست از گیاه که آنرا کماه نیز گویند
غرول با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح ارابه باشد یعنی
گردون چوبی حکیم سوزنی گفته ؎ ز خواب جستی و گفتی زهی مبارک روز ع
که خمره خمره ازو می کشند پر غرده **غرشنه** با اول مضموم و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده و نون مفتوح گیاهی باشد که آنرا بخورند و دست
نیز بدان بشویند **غرغر** و **غرغره** در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی
زده غلتکی را گویند که ریسمان را بر زبر آن نهاده بکشند حکیم خاقانی
فرماید ؎ بلوح پای دبه پاچال و غرغره و شکوه ع بنا یزه بمکوک و
بتار و پود ثیاب ع و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول خایه باشد
و آنرا غر نیز گویند دوم سخنی بود که کسی از روی خشم در زیر لب گوید
و بهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ است بعضی گفته اند که آن مرغ خانگیست
و گروهی بر آنند که صحرائیست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن
جان باشد و در گلو هنگام نزع **غرم** با اول مضموم بثانی زده میش
کوهی حکیم ازرقی راست ؎ شهریار کز ثبات عدل او در بیشه
غرم ع مر غرم اری کرد و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند
فرعونا کشتی بی جرم را ع می نوازی مرتن بی غرم را **غرمانو** با اول مفتوح
بثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد و پنج جنس گوهی
آن عاقرقرحا بود **غرمج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده

سیاه دانه باشد و آنرا اسپند نیز خوانند شاعر گفته جوی زخرمن تو به
زکشتکار خرمن عمر که ای خال تو دانه دام زاغ غم غژن با اول و ثانی مفتوح
بانگ و دمدمه گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست
اگر نه تربیت و اصطناع شاه بدی ملوک فضل همیشه بدندی جفت
غژن غژنبه با اول و ثانی مضموم بنون زده و یای مفتوح بانگ و
مشغله بود و آنرا غریو نیز گویند شمس فخری فرماید زفضل و بخشش
و از کوشش او بممالک سر بسر دارد غژنبه غژنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار
یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته از حربگه غریو برآید چو خصم را از حلقه
کند بحلق افکنی غژنگ سراج الدین سگزی راست بازش
رهان زعالم خاکی که روز و شب چشمی پرآب دارد و جانی پر از غژنگ
غژد با اول مفتوح بثانی زده نی باشد حکیم سوزنی راست
طوطی بپرید از قفس بلخ بمرو چون دید بجای نیشکر نیزه غژد
چون بلبل بر گل بگل و سرو بسرو و اکنون بخس اندر آورد سر چو
تذرو حکیم اسدی گفته یکی گفت مرغی چو رنگین تذرو همین جاست
در بیشه ناپدید و غژ و غژواش و غژواشه با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول دست افزاری باشد مر جولاهگان را مانند جاروبی
که بدان آب بر جامه که بافند بپاشند و آنرا ابتاره نیز خوانند حکیم
سوزنی راست جولاهه کار مانده گوید غژواش نهاده بر تغاره
هم او گوید یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند یک بابجه بر ماند و
دگر تابجه بر ماند باکون چو مغاک پدران بابجه بر رفت تا تابجه

بارنش چو غ واشن پدر ماند دوم زنجبیل شامی باشد و از ابتازی ارسن خوانند و با اول و ثانی مفتوح با غ واشن در هر سه معنی مترادفست غود

با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و غ ید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف زنی را گویند که بشرط دو شیزکی غ وش کنند و دوشیزه بناشد ابو العباس گفته نرم نرم زنک چو غ ودی که

غ و دامده بود باز آن سوی برندش که ازین سو باز ای شمس فخری فرماید دختر افکار من در مدح شاه هست عذرا نیست بی تهمت غ ید غ وینه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف بمعنی غ ینه است که مرقوم شد غ و یزن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی برو باشد غ یاسنک با اول مفتوح بثانی زده نان تنکی باشد که ازادر روغن بریان کنند غ یجی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسور سر مار را گویند غ یزان با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غ ویزن است که غ یفج و غ یفر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و فاء مفتوح کل ولاء باشد فصل فا فر

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست

دو تای نان اگر از کندم است یا از جو سه تای جامه اگر کهنه است یا خود نو بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخیز و انجا رو هزار بار ربود به بنزد ابن یمین که فر و مملکت کیقباد و کیخسرو دوم بمعنی ربود حکیم ناصر خسرو فرماید بازده بدوستان و یاران فرکم نیست غم است هم غماشن را سیوم نور را گویند و مردم نورانی را فرهومند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را اناهند

دوره‌ای

و در عربی باء مشدد بمعنی گریز آمده **فرا** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی سوی است و دوم قریب و نزدیک بود سیوم بمعنی پیشتر و بلند
تر و بمعنی برو در و هم نیز آمده **فرابزه** نام پهلوانیست ایرانی **فراخا**
محل فراخی را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـه تو هم منوّرست
دختر را بدین تنگ ؛ فراخاسی جهان بر خود مکن تنگ **فراختن** بمعنی
بلند کردن بود و آن را افراختن نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ـه هست افتخار
من بتوای افتخار من ؛ وز تو فراخته علم فخر و فرما **فراخیدن** مو بر بدن
خاستن است **فراز** با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده
و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ـه حضور مجلس انس است
و دوستان جمعند ؛ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ کمال اسمعیل
گفته ـه چو مطرح ار چه که افکنده ایم پی سپریم ؛ به نیستی تو خورسند
شویم سینه فراز ؛ دوم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ شیرازی راست
ـه صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ؛ عشقش
بروی دل در معنی فراز کرد ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ـه جهان پناها
از امن دولتت امروز ؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز
سیوم بمعنی قربت و نزدیک بود حکیم سنائی فرماید ـه
چون بر اهل شهر باز شدند ؛ بر نشان دیگران فراز شدند ؛ کمال اسمعیل
گوید ـه رسول مرگ بنا که بمن رسید فراز ؛ که کوس کوفتند کار بساز
چهارم بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته ـه بارمان
وار نیز هر دو هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر ؛ پنجم بمعنی پیش آید
هم حکیم فردوسی بقید نظم آورده ـه دو سالار از هر دو سامان

به تنگ فراز آورید لشکر بجنگ ششم بمعنی ازین باز بود استاد
فرخی این معنی را لبسته بمراد دل او بودم من وی بر بمراد دل خود
باشم از امروز فراز هفتم بمعنی فروز باشد و فرازان بمعنی فروزان
بود حکیم قطران گفته برادی برلی چون آب تازان بمردی
بر علو آتش فرازان هشتم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل در نعت
فرموده گردون نهاده بر ره صد هزار چشم تا جز فراز دیدهٔ او
کام نسپری نهم بلند بود حکیم سوزنی راست کار جهان خدای
جهان اینچنین نهاد نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز حمیدی
اختیاری گفته انکس که دست کینه کند سوی تو فراز خشک کند
بقدرت خود کردگار دست و هم سرکش را خوانند یازدهم
خرزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند و زایده نیز آمده فرسوده
با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول
مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که
بر روی اب بسبب باران و غیره بهم رسد دوم نام پادشاه
ترکستان بوده و اورا افراسیاب نیز میگفته اند سید
سراج الدین سکزی راست کیخسرو ثانی انکه آمد هر بندهٔ او
فراسیابی فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و انرا
افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف
فراشترک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و
تابش بود و انرا فروغ نیز گویند حکیم قطران نیز نظم نموده
از مهر چو ذیست بجزی دگرش میل در شغل ملک نیست بجز بی دگر

فرا

فراغ از خوی او بر بند گل و نسترن نسیم و ز روی او کزنده مه و مهر و
می فروغ و در عربی آب منی باشد **فراک** با اول مضموم نشیت بود
فرامرز با اول مفتوح و میم مفتوح برازده و زای منقوطه نام پسر رستم
بن زال بود **فرامش** و **فرامشت** بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی
نظم نموده فرامش ترا مهتران چون کنند مگر مغز دل پاک بیرون کنند
شیخ نظامی فرماید زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از هیچ بودی
بر دیده انگشت مولوی معنوی گفته آن گرگ بدان زشتی با
جهل فرامشتی نک یوسف کنعان شد تا باد چنین باد **فرانک** با اول
مفتوح نام مادر فریدون باشد **فراوند** با اول مفتوح چوبی کنده را
گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود **فراهت** با اول مفتوح
و ها مفتوح شکوه و رپناهی بود و اثرا فرهت نیز خوانند در اخلاق
ناصری حکایت کند که یکی از روستاهی یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود
غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاء نیکوست
که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است
نه در تو اگر موجب این اسپ است که بر نشسته چابکی و فراهت
در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل پدران توست
صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچکدام
حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه فضیلت
هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو
که باشی **فراهختن** و **فراهیختن** دو معنی دارد اول بمعنی بر اهیختن بود
که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید فراهخت از بهر دین خدای

فره ککرم فراهة وفراهیة
والفارهة الجاریة الملیحة و الفتیة ...
قاموس
في الحاق هذه اللغة بهذه اللغات ما لا
على الفطن

تیغ از سر سرکشان اشتلم ‌‌‌‌ دوم بمعنی ترتیب نمودن وادب کردن
باشد فرایسته با یاء تحتانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح
بمعنی زیاده آمده فرب با اول مفتوح بثانی زده نام رودی باشد
بس عظیم فربودی با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم وواو معروف
مضموم کسی را که براه راست باشد در دین گویند فربودکیش وفربود
دین وانرا فرسودی نیز خوانند فاما اصح فربودی فزنی با اول مفتوح بثانی
زده ویاء مکسور ویای مجهول فربه باشد حکیم ناصح خسرو فرماید
بدل به بین که نه دیدن همی بچشم بود بدست بیند قصاب لاغ وفربه
حکیم انوری راست حرارت سخطت باکران رکابی کوه
زبول کاه دهد کوهها فزنی را فرت با اول مفتوح تار ها را گویند
که جولاهگان بجهت بافتن اراسته ومرتب ساخته باشند وانرا
فلات وتان وتانه نیز خوانند فرتوت وفرتود با اول مفتوح
بثانی زده وتاء فوقانی مضموم وواو معروف پیر سالخورده را
گویند حکیم اسدی راست ز بوی گل وسنبل وارغوان
همی گشت فرتوت از سر جوان فرتور با اول مفتوح بثانی زده
وتاء فوقانی مفتوح وواو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین
دامی فرماید بود فرد ور رویت ما جاوید جو فرتور جمال تست خورشید
فرتوک با اول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مضموم وواو معروف
پرستوک را گویند منوچهری راست ز فرتوکی بصحراها فرو افکنده
بالشها ز بوقلمون بوادیها فرو افکنده بسترها فرجام با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی اخر بود فرجمند با اول مفتوح ثانی زده وجیم مضموم

خداوند

خداوند زیبا بود ناصر بخاری راست ؎ تا جهان را زینت ارد فرورز
پادشاه ٭ ارجمند و فرجمند و فرخجسته پادشاه **فرخ** با اول مفتوح و رای
مضموم مشدد دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر
خسرو فرماید ؎ بر اهم طایر میمون زد این فال ٭ کت از فرخ رخی
فرخ شود حال ٭ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای
ملکی و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد
و فراخ با اول مکسور جمع است دوم شاخ زرع را گویند که از دانه
برآمده نزدیک بان شده باشد که شاخ شاخ شود **فرخا** با اول مفتوح
بثانی زده فراخی را گویند که انرا فراخا و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎
بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت ٭ زبس و محن عالم بدین فرخا
فرخار با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی
گفته اند که نام بتکده نیز هست حکیم سوزنی فرماید ؎ نقش تو که بر صورت
فرخار رسیده ٭ زو خانه صورتگر فرخار شکسته ٭ عبدالواسع راست
؎ وقت خوش است چهره کشایان نوبهار ٭ دارند پر ز لعبت
فرخار آستین **فرخاش** با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت
بود و انرا پرخاش نیز گویند **فرخاک** و **فرخال** با اول مفتوح بثانی زده
موی فروهشته را گویند یعنی موی که مجعد نباشد **فرختار** با اول مکسور
و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ هرگز
نبود خلق فرختار چو تو حور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار حوری
که فروشندهٔ او رضوان باشد ٭ او را بسزد و همچو ملک زاد خریدار **فرخجسته**
با اول مفتوح زده بمعنی مبارک و میمون بود و انرا خجسته نیز خوانند

امیر معزی فرماید لطافت سخن و فرخجسته تو بمهر تو همه ساله دلم
رهین دارد حکیم ازرقی راست مبارکی و سعادت نمود روی
بشاه ازان مبارک و مسعود تحفه زاله چه تحفه است یکی
فرخجسته فرزند است موافقا نزاشادی فزای وانده کاه فرخ
با اول و ثانی مفتوح بخا زده سه معنی دارد اول لعل اسب و دیگر چهار پایان را
گویند و ازا یرخ و یرخش و فرخش نیز خوانند این علی که یکی از قدما
شعر است در صفت براق گفته فرخش چو پیلی و گردن
فرس سان دمش بد بماند کاوکشا ور دوم بمعنی زشت و نا
زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده یک جهان
ناحفاظ و نابینا در عبارت فرخ و نازیبا حکیم سوزنی فرماید
دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم که بد نتیجه طبع فرخ مردارم
سیوم رشوت باشد لبیبی راست گر بند برد دل مرا بفرخ
بد هم بهر یک نگاه درخش فرخ دور نام پرده ایست از موسیقی
که باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد گفته
چو باز شش پرده فرخ دوز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی
فرخسته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خسته بود فرخش با اول و ثانی
مفتوح بمعنی نخستین فرخجه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
روز هیجا از سر چابک سواری بردری از فرخش در آن اسب
خصم کیمخت و بغند فرخشه و فرخشته نانی باشد کوچک
که از خمیر بپزند و بر روی تا به چنانکه نیم پخته بود و در میان آن
مغز پسته و بادام و لوز نهاده به پیچند و بر زبر آن شیره و قند بریزند

وبخور رندوانرا ابتازی قطایف کویند ودر بعضی از فرهنکها با سین غیر
منقوطه نیز بنظر رسیده استاد رودکی فرماید بسباکسا که جوین نان
همی نیابد سیر بسباکسا که بره است و فرخشه برخوانش سه شاع کفته
سه ببینم زبینی تو و فرق توکو رمغز ه و زجبههٔ تو صورت فرخشته
شد بدید فرخنج بااول مفتوح بثانی زده و خاء مفتوح بنون زده
جهار معنی دارد اول سود و نفع حکیم اسدی کفته سه مرا از تو فرخنج خورد
نیست ه جو من درجهان سوخته مرد نیست ه دوم ناز بود سیوم
طرب باشد جهارم بمعنی باطل آمده فرخنده بااول مفتوح بثانی زده
وخاء معجمه مضموم بنون زده بمعنی فرخجسته است که مرقوم شد
و فرخیدن فرخودن بااول مفتوح بثانی زده وخاء مفتوح بواو زده پیراستن
درخت وبریدن شاخ زیادتی بود وانرا پرخیز خوانند استاد
عنصری نظم نموده سه ز فرخیدنش جون بپرداختی ه جو کل جاء
خواب از قمر ساختی فرخواک بااول مفتوح بثانی زده وخا و واو
معدوله وکاف عجمی قلبه را کویند که بربالاء آن تخم مرغ بریزند جه
فر بمعنی بالاست وخواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید سه
روز عیدست دو قربانی فربه فرمای ه در خور قلیه فراخواک و کباب
مرقه فرخور بااول مفتوح بثانی زده وخاء مضموم و واو معدوله
جاء کذر آب را کویند فردر و فردره بااول مفتوح بثانی زده جوب
بزرک کنده باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود حکیم سوزنی
راست سه جندان بجه فکند زن تو زنیک بخت ه کر شکم نبایند
بیش از سیاه زنک ه بی منت تو سرخ حیا سی و نیکبخت ه

در کونتش کرد ورده ابنوس رنک ه هم او کوید سه کیری که آن ز
فرده کم بود بنک ه ان کیر کوچکانه کجا بد بوی کند **فروین** با اول
مفتوح بثانی نام ماه نخستین بود از سال وان مدت ماندن نیر
اعظم است در برج بره وانرا فروردین نیز خوانند عبد الواسع
جبلی راست سه تا باد نزان سرد بود در مه آذر ه تا برک رزان
زرد بود در مه فردین ه بدخواه ترا باد نفس بر نسق آن بدکوی ترا
باد رخان بر صفت این **فرزام** با اول مفتوح بثانی زده وزای
منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق وسزاوار باشد وانرا ازدر
نیز خوانند دقیقی راست سه مکن ای روی نکو زشتی با عاشق
خویش ه کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما **فرزان** با اول مفتوح
بثانی زده علم وحکمت بود شمس فخری راست سه ندید چشم
فلک چون تو شاه فرزانه ه رواج یافت ازان در زمان تو فرزان ه
و با اول مکسور فرزین شطرنج را کویند **فرزانه** با اول مفتوح بثانی
زده حکیم عاقل ودانا را کویند **فرزد** و **فرزه** با اول وثانی مضموم
در لغت اول و با اول مفتوح بثانی زده حکیم عاقل ودانا را کویند
در لغت دوم سبزه ایست در غایت سبزی وانرا فرز مرغ نیز
خوانند حکیم فردوسی فرماید سه ز پشت منت این ونام اورمزد
ه درخشنده چون لاله اندر فرزد ه هم او کوید سه ورا کرد
نام اورمزد ه که سروی بد اندر میان فرزد ه شیخ نظامی
نظم نموده سه از خانه چو رفت تا سر کوی ه چون فرزه نشست
برلب جوی **فرتر** با اول وثانی مضموم وزای عجمی نام کیاهیست

ترفاید

درغایت تلخی که دفع مرض کناک ودرد شکم کند وبهترین آن در ملک
چین شود وبعضی گفته که ان وج است که انرا بترکی ایکیر خوانند وگروهی
برانند که نام ایوندست حکیم ناصر خسرو فرماید که د است کاین
تلخ ناخوش هلیله حرارت برانذ ز ترکیب انسان که فرمود ز اول
کز درد شکم را ❊ فرز بایه از چین واز روم والان **فرسان** با اول
مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند وانرا فنک
نیز گویند **فرساینده** با اول مفتوح بثانی زده چیز را گویند که بسببی از
اسباب مانند رسیدن آسیبی ومکروهی با دست زده وپامال
گشتن ویا شدت غم واندوه مفرطه یا مرور ایام وطول زمان نقصان
وخرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ❊
نه تیغ گوهر دار از نیام فرساید ❊ مراز تیغ زبان این نیام فرسوده ❊
حکیم نزاری قهستانی گفته ❊ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا ❊
گر دمی شاد کند خاطر غم فرسایی **فرسپ** با اول وثانی مفتوح
بسین زده وبای عجمی دو معنی دارد اول چوب بزرگی باشد
که بام خانه را بدان بپوشند وانرا شاه تیر وشه تیر وپهرس نیز گویند
حکیم فردوسی در صفت اژدهایی فرماید ❊ سرش ناس چون
ابنوسی فرسپ ❊ چو خشم آورد بگذراند ز اسپ ❊ حکیم اسدی
راست ❊ متو زاز کمینگه برانگیخت اسپ ❊ عمودی بدستش
چو زاهن فرسپ ❊ دوم جامهار الوانرا خوانند که در ایام عید و
روزها جشن بجهة زینت بر پشت خانها ودکانها بگسترانند

فرستو و فرستوک با اول وثانی بکسور بسین زده وتای
فوقانی مضموم فراشتروک باشد وازاپرستو نیز خوانند وبتازی
و وطواط گویند حکیم سوزنی راست شعر فرستو نیم غنچه چون نیم
موید بدین غنچه چون نیم نیست شاد فرستوه با اول مضموم و
ثانی مکسور نام پادشاه شهر فغنشور باشد حکیم اسدی
فرماید شعر فرستوه شاه فغنشور بود ٭ کز اختر شناهیش منشور
منشور بود فرسته با اول وثانی مکسور بسین زده فرستاده
بود یعنی رسول حکیم اسدی راست شعر فرسته بر دن کرد گرد
کزین ٭ بداد دش نوید این غزالی بزین فرسک با اول وثانی مکسور
شفتالو را گویند فرسناف و فرسنافه با اول وثانی مکسور شب
و نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر فرسناف بخت تو
نوروز باد ٭ شبان سیه بر تو چون روز باد ٭ حکیم انوری نظم نموده
شعر شب محنت باخرامد و شد ٭ شب نو اسنافه روز
من نوروز ٭ استاد رودکی فرماید شعر شب قدر وصلت
ز فرخندگی ٭ فرح بخش تر از فرسنافه است فرسنگ
با اول مفتوح بثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهة داشتن
مقدار فرسنگ بسازند فرسوده با اول مفتوح بثانی زده
وسین مضموم و واو معروف بغایة کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشک با اول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوطه زده خوشهای
کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ چسپیده بود وازا تلیسک

304

نیز خوانند و بتازی حصرنا مانند نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل
حکایه رفتن نصر بن احمد سامانی بقشلاق بادغیس صفت میوهاء
هری نموده در صفت انگور انجا اورده که انگور کلنجری تنک پوست
و بسیار آب و خرد دانه الیه گوئی در وا اجزاء ارضی نیست از
کلنجری خوشه پنج من وفرشکی پنج درم سنگ سیاه جون قیر و شیرین
جون شکر بود فرشی و فرشه با اول مکسور بتانی زده تیر
حیوان نوزائیده را گویند که جون بر اتش نهند بسته شود مانند
پنیر تر و انرا فله نیز خوانند فرشید با اول مفتوح بتانی زده و شین
منقوط و مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ویسه است
فرغار با اول مفتوح بتانی زده بمعنی جنسانیدن باشد رضی الدین
نیشابوری فرماید سه دل تو سخت و مرا نرم دل اری جه عجب
نرم باشد جو مه ساله بجون فرغار است فرغانه با اول مفتوح
بتانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک ماورا النهر سیف
اسفرنکی گفته سه فرغانه نیز برسم او زیر و زبر شد ، در دیده
زنبور عسل خر مکس افتاده ، دوم نام شعبه بود از نهاوند
مولوی معنوی راست سه اکر دانند ، رازی درین میخانه
پردازی ، که از هر گوشه اوازی بر اید پس فرغانه ، امیر خسرو
فرماید سه گاه فروغ دم نای ز کام ، داده بفرغانه فروغ تمام
فرغ با اول مفتوح بتانی زده و غین مفتوح خشک رودی را
گویند که سیلاب بران گذشته و جا جا اب ایستاده باشد حکیم
خاقانی فرماید سه سالی میان بادیه دیدند فرغی ، زان قصه هر

کفت نکردند باورش ه باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش امسال

جون فراطروان چند فرغرش ه مجیر بیلقانی کفته ـه عرش مجید پیش

دلش کم زخردلیست ه بحر محیط پیش کفش کم زفرغری فرغند

وفرغنده با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح کیاهی باشد که هیچ

ندارد و بر هر درخت که بپیچد ازا خشک کرداند وانرا ازغج

نیز خوانند و بتازی عشقه کویند شمس فخری نظم نموده ـه باغ

عمر ترا مباد خزان ه شاخ عمر توایمن از فرغند و در بعضی از فرهنگها

بمعنی چیز پلید وناخوش وناخوش وبدبوی نوشته اند بخاطر مسود

این اوراق میرسد که از فرغند که بازای عجمی است اینها از اشتباه

افتاده والعلم عند الله فرغور دو معنی دارد اول تیهو باشد

ابوشکور کفته ـه من بچه فرغورم واو بازسپید است ه باباز

جه سان بچه زند بچه فرغور ه دوم وزاغ را کویند حکیم سنائی زمانه

ـه سخت بیهوده کوی جون فرغور ه نیک بسیار خوار جون ثعبان ه

ودر بعضی فرهنگها بمعنی جل مرقوم است فرغوک با اول مفتوح

بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول خاموش و تن زده بود

فرغول با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول بمعنی

تاخیر و درنک و غفلت بود حکیم اسدی فرماید ـه بهر کار بیدار

بسکول باش ه بدل دشمن خواب فرغول باش فرغیش با اول

مفتوح بثانی زده وغین مکسور و یای معروف پوستینی را کویند

که از غایت کهنکی مو بهاران از کریبان و دامن و سر استینش

برآمده باشد شمس فخری نظم آورده ـه زدست با کرمش ابر

لاف

لاف جود به بین ✱ ز پوستینش که در خاک میکشد فرغیش **فرفر**
و **فرفره** با هر دو فاء مفتوح و سکون هر دو را سه معنی دارد اول بمعنی زود
زود آمده حکیم سنائی فرماید ـ نو روان کرده از هوا فرفر ✱ که فلان
ملحد است وان کافر ✱ حکیم انوری راست ـ بر داشت
کلک و کاغذ و فرفر فرو نبشت ✱ بر فور این قصیدهٔ مطبوع آبدار ✱
دوم سخنی را گویند که کسی بشتاب و تعجیل گوید حکیم ناصرخسرو گفته
ـ بای قرار دهر مگو ای پسر قرار ✱ عمرت مده بباد بافسون فرفره ✱
سیوم جرمی باشد مدور که اطفال ازان ریسمان گذرانیده با کشا
کش در آورند و ان جرم پاره بگردیدن در آید و صدصدای فرفری
ازو ظاهر شود و انرا بادفر نیز خوانند **فرفور** و **فرفر** با اول مفتوح بثانی
زده در هر دو لغت و فاء مضموم و واو معروف در لغت اول
و فاء مکسور و یاء معروف دو لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست
که انرا بودنه گویند و بعضی گفته اند که تیهو باشد شمس فخری گفته ـ زمت
در هوای دولت تو ✱ نیارد کرد شاهین قصد فرفور ✱ از غرایب الدنیا
شیخ آذری ـ شیر نر را کند زبون عقاب ✱ زده فرفیر هم بجمله غزات
دوم گوسپند فربه باشد **فرفور** با هر دو فاء مضموم بمعنی لشک سیاه است
که انرا پینو نیز خوانند و ترکان قراقروت گویند **فرکامخ** با اول مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح بخا زده شیری را گویند که از خردی راه میزده باشد
فرکن و **فرکند** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو
معنی دارد اول زمینی را گویند که بعد رسیل کنده شده باشد و جا جا آب
ایستاده بود و انرا فرغ نیز گویند و فرکن را بعضی از صاحب فرهنگان

بمعنی جوی نو مرقوم ساخته اند همانا ایشانرا غلط افتاده شمس فخری
در صفت اسب گوید وقت سیر تیز چه تیغ و چه دریا
بیش کامش چه کوه و چه فرکند دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول
مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشند عماره گفته از پشت
یکی چو پشت خر پشته فرونه کرز داشتنش عنبه چو شنت بفرکند **فرم**
با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنگی بود شمس فخری گفته
دشمن درگه ترا باشد بجز دایم یتیم و زن کالم باد از حادثات
گوناگون مانده محروم دلفکار و فرا و با اول مفتوح بثانی زده درغ
دارویی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمش** و **فرموش**
بمعنی فراموش است شیخ نظامی فرماید شراب بیخودی ها
نوش کردی زمین یکبارگی فراموش کردی کمال اسمعیل راست
چاکر از دوری درگاه تو صدره وی بجانت که زجان بخروشید
تانگویی که از و تقصیر است یا ز دل خدمت تو فرموشید **فرمگن**
و **فرمگین** بمعنی غمگین و اندوهگین آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه بود چنانچه
سبق ذکر یافت **فرموک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و
واو معروف گروهه ریسمان رشته بود که بر دوک پیچیده شود
اثیر الدین اخسیکتی فرماید مشغول بنه چرخ و ندانسته که آفتاب
فرموک اختر آتش بر زد در دوکدان **فرمود** و **فردمد** نام قریه ایست
از قراء طوس آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد
نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در کاشمیر که از کشمر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده

خطهٔ فرمود اکنون شد ز نزهت الجنان ** کز خجالت کرد پنهان روی از و خلد برین **فرناد** با اول مفتوح پایاب را گویند استاد فرخی فرماید ~ گذار کرده بیا با نهاد بی انجام ** سپه گذاشته از آبهای بی فرناد **فرناس** با اول مفتوح بثانی زده غافل و غفلت و نادانی باشد مسعود سعد سلمان گفته ~ بشنوم نیک و بد به بینم راست ** منم امروز مانده در فرناس ** سید حسن غزنوی فرماید ~ بدانکه فتنه نخسید درین زمانه ولیک ** ز عدل تست که باری شدست در فرناس ** و در بعضی از فرهنگ بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرناس گفته باشند و با اول مکسور در عربی اشیر آشیر کردن درنده بود **فرنج** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهان باشد و انرا پوز و پرپوس و پتفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ~ الجنان مولع اند در هیجا ** دوستانش بخون دشمن تشنه که قنج بروز گرم در آب ** همه در خون نهند لنج و فرنج ** دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر برآید و انرا فرمایخ با اول مکسور نیز خوانند **فرنجک** با اول و ثانی بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب چنان نماید و انرا بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند و بسریانی خرخجیون نامند حکیم خاقانی فرماید ~ فرنجک وارشان بگرفته ان دیو ** که سر پا نیست نامش خورخجیون ** مختاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید ~ چو نیم شب شد بیدار گشتم و دیدم ** غلام را بسر دیه در نهاده خیار ** چنان بسان فرنجک فرو گرفت مرا که بود مردنم آسان و دم زدن دشوار **فرنجه** با اول و ثانی مفتوح نام بندر

برساحل دریا امیرخسرو نظم نموده ع از دیار فرنجه نشسن مرا راه
هست ماهی و مردمانش چو ماه **فرند** با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده گوهر تیغ را گویند و از ابرند نیز نامند **فرنک** با اول مکسور
ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد پهن و مدور که
پائین او را تیز و بالای آن را انقدر بلند کنند که بدو انگشت گرفته توان
گردانید و آن بازیچه است مر اطفال را **فرنگیس** با اول و ثانی زده و
ثالث مفتوح و کاف عجمی مکسور و یاء معروف نام دختر افراسیاب
که در حباله سیاوش بن کاوس بوده و کیخسرو پسر اوست
حکیم خاقانی فرماید ع بودی پدر کهی تو سیاوش جادستی
بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار **فروار** و **فرواره** با اول مفتوح
ثانی زده خانه خنک تابستانی را گویند عموما و خانه را که بر بالای
خانه ساخته باشند و چهار در در داشته باشد تا از هر طرف که باد
بوزد بدان خانه در آید خوانند خصوصا استاد عنصری در صفت
عمارتی گوید ع قرار دلشد کاشت و کنج بی دربان ❊ نجات ممتحنا زینت
و دارو بی بیمار ❊ و گر بکنید فروار جا کنم در دل ❊ سخن منقش گردد
ز فر آن فروار ❊ مختاری نظم نموده ع نشاد باش و همیشه
نشادی را ❊ همچو شاهی نشسته برخوردار ❊ مولوی معنوی فرماید ع
مکر غول بیابانی ره مدین نمیدانی ❊ که فوقی قصر گردونی تر اقصرست و
فرواره **فروت** با اول و ثانی مفتوح بود زده بمعنی بسیار بود
فرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش
بوده حکیم فردوسی بنظم آورده ع پس آگاهی آمد به نزد فرود

که تیزرو

که شد روی خورشید تابان کبود و با اول مضموم برشته و بریان
کرده را خوانند حکیم سوزنی راست ~ عنا و رنج دل تو نهفته نتوان
داشت ٭ چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود ٭ اگرچه زین و غم و
زین رنج درد ناگذران ٭ دلش بر آتش حسرت کباب گشت و
فرود ٭ و با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشیب و زبون باشد
مولوی معنوی گفته ~ سر و دو رود تو زان گشاده میکردد ٭
که ان ز روح معلی است نی ز جسم فرود ٭ دوم فریبنده را گویند
سیوم بمعنی غزه آمده چهارم چوب زیرین چارچوب در است و
انرا فرودین نیز نامند **فرودست** با اول مکسور و ثانی مضموم دو
معنی دارد اول گویند کی را گویند که چند کس با هم آواز تاکوک کنند
و بدایره اصول نگاه دارند حکیم خاقانی فرماید ~ بر برده عدم زن و
زخمه براز آنکه ٭ بر داشتست بهر فرودست این نوا دوم ولایت
بنگاله را نامند و مردم هندوستان گویند کی را گویند که در ملکات بنگاله
کنند فرودستی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ~ چون نوای
سخن اینجا بفرودست رسید ٭ هرچه خواهی که بود ان تو و این تو باد
فروده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی رشته و بریان کرده بود
حکیم سوزنی گفته ~ بزیر دنبهٔ بره کرنج گودالی ٭ چگونه کرد ز آتش فروده
بریان ٭ از ان فروده بریان تر است در دوزخ ٭ عمیده کاس
در زیر خانهٔ هامان **فرودین** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و در هر سه معنی با فروردین
که بعد ازین مرقوم میشود مترادفست حکیم فردوسی بمعنی روز و

و ماه نظم نموده ه جوان باد بخت تو در فرودین ه جو در
فرودین ماه روی زمین ه هم او گوید ه سر سال هفتم مه فرودین ه
که بفزاید اندر جهان هور ه و دین و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد وان معروفست دوم چوب
زیرین چهارم چوب دربست وانرا استان نیز خوانند چنانکه چوب
بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ه بیشش ما عید رسید و
خبر فتح رساند ه ازانکه فرودینش بود چرخ برین ه سیوم نام باد نور
باشد فروردین با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برازده سه معنی
دارد اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است و تدبیر امور و
مصالحی که در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی وان مدت ماندن نیر
اعظم است در برج بره که انرا بتازی حمل خوانند سیوم نام روز
نوزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید
گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند آورده که نیکست
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بریدن رمه گوسفندان
و گله گاوان شدن فروردیان و فروردگان با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح برازده خمسهٔ مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان
بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند و میوهای لطیف بکار برند
و گاهنبار همسپتمدم را درین پنج روز کنند و دعا بخوانند و معرب
آن فروردجان بود زراتشت بهرام پژدوی گفته ه نه لوروز بنشد و

نه مهرکان مه نه جشن ونه رامش نه فروردکان **فروز و فروغ**
بااول وثانی مضموم بمعنی تابش وروشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ اندک اندک خوی کن با نور روز مه ورنه خفاشی بماند
بی فروز کمال اسمعیل در صنعت عماری گفته ؎ شب سیاه فروغ
بیاض دیوارش مه موذنان ازار صبح در کمان افکند **فروزینه** بااول
مضموم اتش زنه را گویند وانرا اتش وبرگ وچخماخ نیز خوانند
ودر بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس وخاشاک را نامند که بدان
اتش پیفروزند **فروشه** بمعنی افروشه است که مرقوم شد **فرونجک**
بااول وثانی مضموم وواو معروف ونون موقوف وجیم مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دوم ایرا
دلها را گویند **فروهنده** بااول وثانی مضموم وواو مجهول وها مکسور
فرشته بود **فروهیده** بااول مکسور وثانی مضموم وها مکسور ویا
معروف دو معنی دارد اول ظاهر واشکارا بود استاد عنصری
نظم نموده ؎ هر که فرهنگ از و فروهیده است مه تیز مغزی از و
نکوهیده است مه دوم مردم باشکوه واهسته را خوانند **فروتیس** بااول
مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویاء مجهول هشت معنی دارد
اول تقصیر وفروگذاشت بود وانرا پرویس نیز گویند میر حسینی
سادات بنظم آورده ؎ راه دیو وعین فروتیست این مه
تا نه پنداری که زر و تیست این مه دوم کاهلی باشد امیر خسرو
راست ؎ بهتیاریت باید پیش رفتن مه نه غافل وار با فروتیس
رفتن مه سیوم فراموشی را گویند مه مسعود سعد سلمان نظم نموده

هر که که فلک دل مرا ریش کند تنها فکند مرا و فریش کند درسیم
کند مرا و دل ریش کند پس هر ساعت عذاب من بیش کند چهارم
در نکسست در کارها پنجم بیکار را گویند ششم درشتی و خشونت باشد
هفتم ریا را نامند و انرا فریس نیز خوانند هشتم نام زنی بوده فره
با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است استاد فرخی نظم نموده
فره شاهی خدای جمله بتو داد و انکه بر چهره تو هست پدیدار
حکیم نزاری قهستانی فرماید زیبستانیت فره ایزدی
معین پدید است بی اشتباه و با اول و ثانی مخفف مکسور بها
زده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد حکیم سنائی
هر یکی شاخ میوه دار فره نام آن میوهاست صدق به
سید ذو الفقار راست از رایت رایت رسد تا بدر را
فره فره تا بارد حرمت بود افاق را حصن حصین دوم بمعنی
خوش منش آمده مولوی معنوی ادمی را جلد نا مطبوع دان
گر درستیها شده سهل و گران تلخ شور و مالش بسیاره تا شود خوب
ظریف و با فره فرهنج با اول مکسور بثانی زده و نون موقوف شاخ زرگی را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهار دیگر برآید و انرا فرخ نیز خوانند
فرهت شکوه مندی بود فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب آموختن بود رفیع الدین
لبنانی راست ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت عنایت
تو بنیر کرم جهان پرورد کمال اسمعیل نظم نموده جرم من عفو کن
جوانمردا که عنایت پیر را فرهخت دوم بمعنی فراهختن است

که مرقوم شد فرهست با اول مفتوح بثانی زده و هاء مفتوح جادوی را
گویند ابونصر مرغزی گفته ؎ هست را نیست کند نیست او ه نیست را
هست کند فرهستش ه شمس فخری راست ؎ چه غم از کید دشمن
جادو او را ه همبر را چه از نیرنگ و فرهست فرهمند با اول مفتوح
بثانی زده و هاء و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول قریب
نزدیک را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرهمند بدکنش هرگز
مره ه تا نگردی دردمند و آه مند ه دوم خردمند را نامند هم او
گوید ه فرهمندی را بدل درجا رده ه سود کی دارد تشخصی
فرهمند فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح بثانی زده و هاء مفتوح
بنون زده شش معنی دارد اول دانش باشد کمال اسمعیل گفته ؎
فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت ه خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ ه
دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید ؎ مرد را در هنر بیفزاید ه توسنی از
سرش بیاهنجد ه کمال اسمعیل راست ؎ بدست حلم تو کلی مالش سپهر
بده ه اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ ه سیوم عقل را نامند شیخ
نظامی نظم نموده ؎ نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ ه که وقتی
آشتی بیند او ره جنگ ه چهارم کتابی را گویند که مشتمل باشد بر لغات
پارسی حکیم سوزنی گوید ؎ نوشته است بخت ازلی کام خویش ه
بر اوراق فرهنگ او نام خویش ه پنجم نام مادر کیکاوس است ششم
شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد
و بعد از آن از آنجا بجای دیگر نهال کنند فرهودی با اول مفتوح بثانی زده
و هاء مضموم و واو مجهول مرد تورانی را خوانند و آنرا فرمند نیز گویند فرهی

با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن است
مجد همگر گفته ــ فرخ همای دولت و سعد سپهر ملک ؛ ای آنکه
سایه ات بجهان فرهی دهد **فری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا باشد امیر معزی
فرماید ــ فری عید مسلمانان و فرخ جشن پیغمبر ؛ همایون و مبارک باد
بر سلطان نیک اختر ؛ حکیم ازرقی راست ــ پریست گر نه پری جاگرد بیست
بجش ؛ فری کسی که پری جاگرد بیست فری ؛ دوم بمعنی آفرین آمده
حکیم قطران بنظم آورده ــ کیست کو رای تو دیدست و تماشا نگرفت
و شگفت ؛ کیست کو روی تو دیدست نگفتست فری ؛
هم او گوید ــ بران هوا که چنو پرورد هزار فری ؛ بران زمین که چنو
آورد هزار آباد **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده مجد همگر گفته ــ
هم حور بهشت ناشکیبا از تست ؛ هم جادو و هم پری فریبا از تست ؛
خوبان جهان بجامه زیبا کردند ؛ آن خوب تویی که جامه زیبا از تست
فری برز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم
نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه نبیره
را بقتل رسانیده حکیم فردوسی فرماید ــ فری برز بانگ برکرد
به پیوست با طوس و گودرز و گیو ؛ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
که نام عورتی نیز هست **فریز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
چهار معنی دارد اول فرزد است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته
ــ ز باد و خاک و ز آب اندر و آتش این مردم ؛ تو باز چون که در
بشنم و فریز و انگردی ؛ حکیم نزاری نظم نموده ــ ای که در بستان

جانم

جانم شاخ مهر دست درهم داده چون بیخ فریز دوم فراویز جامه را
نامند و آنرا پروز نیز گویند حکیم قطران فرماید جاودان در ملک و دولت
زی که باشد بی تو ملک ٭ همچو تن بیجان و جان بی عقل جامه بی فریز ٭ سوم
گوشت قدید را گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند
فلانی را فریز کرد و مراد آن باشد که سر را تراشید و سترد فریش با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج
باشد شیخ نظامی فرموده که از بهر گنج ارم اینجا فریش ٭ بمغرب زری
مغربی هست بیش ٭ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده
فریش آن یال و آن بازو که پشت خم کرده اگر بر گستوان سازند
پیلی را زخفتانش ٭ منوچهری گفته فریش از منظر میمون آن
فرخنده تر مجلس ٭ که منظرها ازو خوار اند و در غارت مجلسها ٭ سیوم گوشت
بریان را گویند حکیم سوزنی نظم نموده نمک زدی همه
ارباب فضل را که کسی ٭ نکرده بره طبع ترا فریش درویش ٭
ز فربهی بکمالی که گر فریش کنم ٭ رود دو نایژه روغن از آن دو
لخت فریش ٭ و با یای معروف در عربی اسپ و خری را گویند که
هفت روز بود که زاییده باشد و کره نوزاد را خوانند و فرایش
جمع آنست فریشته فرشته را نامند حکیم سوزنی راست
اندر میان آدمیان چون فرشته است ٭ وندر دل فرشتگان
همچو آدمست فریور با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول و واو مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده چنانچه اگر گویند
که فلانی فریور دین است یا فریور کیش است مراد آن باشد که راست

ودرست کیش است ودر کتابی از کتب فرهنک قدیم نوشته دیدم که
فربودي بهمین معنی نوشته اند جنانچه ذکر یافت دوم نام کیاهیست
خوشبو **فریوک** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول و واو مفتوح
خربوزه راکویند **فریه** با اول مکسور بثانی زده نفرین باشد مختاری
راست خواهی بمکه باشد وخواهی بفلسطین با دامن او فریکرد
کردم وپیوند حکیم سوزنی نظم نموده باز درهزل سرکشایم ازان
تا فریه کنم بر عدوی جاه توانبار و درعربی بمعنی دروغ امده **فصل**
کاف کر با اول مضموم دو رودخانه باین نام موسوم است یکی در
شروان ودیکری درفارس که امیر عضد الدوله دیلمی بران رود بندی
بسته حکیم خاقانی فرماید باد صبا براب کر نقش قد افلح آورد
هم توفلاح وفتح را برشط مفلحان بري **کرا** با اول مکسور دو معنی
دارد اول بمعنی که آمده دوم مخفف هر کرا بود حکیم اسدی کفته سخنهای
داناکه نیکو بود چو کنج کهردان که با او بود به از کنج دانش بکیتی کجاست
کرا کنج دانش بود پادشاست حکیم قطران نظم نموده کرا ایتی
بود کردون چه باید پشتی لشکر چه باید یاوری مردم اکر دولت بود یاور
ودرعربی مخفف کرایه باشد **کراخ** با اول مفتوح بانک ماکیان بود
بوقت بیضه دادن **کراخان** با اول مفتوح نام پسر مهتر افراسیاب است
کرا وکراده با اول مضموم جامهٔ کهنه پاره پاره را بود **کرار** و **کرادا** با اول
مضموم دو معنی دارد اول چوب زیرین در باشد دوم زمینی راکویند که
بجهت سبزی کاري وغیره آراسته کنارهای انرا بلند ساخته باشند
وانرا کرد وکرزه نیز خوانند **کرام** با اول مضموم کلام الله راکویند

از لطف الحواشی

از تحفة العراقین حکیم خاقانی ع عنوان مجوس و بسم در روی ه دست
جنب وکراسه بروی ه حکیم سوزنی راست ع برنام من از رفال کشاسی
زکراسه ه یعنی بخط اول قوسنی الف کراشن با اول مفتوح دو معنی دارد
اول پریشانی باشد وکراشیده بمعنی پریشان شده بود رضی الدین
نیشاپوری نظم نموده ع والا مجد دولت ازین خط هر زمان ه رفتن ترا ست
لیک مرا می فتد کراشن ه حکیم سوزنی فرماید ع تو در میان دلی دل
در میان زلف تو در ه کراش خود مخوه و زلف خود بستانه مزن ه هم او گوید
ع رمیده کان وکراشیده کشتکان ز وطن ه تراخو هند ز یزدان بدعوات
وآیین ه دوم نام مرغیست سبز ارنگ که انرا سبزک نیز گویند کراغ
با اول مضموم کیسی باشد که مازوی فرو داده را ابدان به بندند کراک
وکراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دم او
دراز بود و بیشتر در کنارها آب نشیند و انرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق
نامند حکیم اسدی فرماید ع سراینده سار و چکاوک ز سرو ه چمان در چمنها
کراک و تذرو ه شاعر گفته ع چنان اندیشد او از دشمن خویش ه که باز
تیز چنگال از کراکا کراکرا با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران وکرانه
با اول مفتوح بمعنی کنار وکناره بود شهاب الدین ادیب صابر فرماید
ع دریا کرانه دارد و دریای فضل او ه ننمود هیچ وقت کسی را کران
خویش کرباسو وکرباسه وکرپاس وکربس وکربسو وکرب وکربه
همه این لغات با اول مفتوح است و بشین منقوطه نیز خوانده اند و آن
جانوریست که در خانها جای کند و انرا چلپاسه و وزغه و ماتزنک نیز گویند
و بغایت کریه باشد شیخ اذری نظم نموده ع میکشد هم ننک را از استخوان

مرک عقرب بود زکرباسو حکیم سوزنی راست ــــه اژدها باش
بر خزینه علم ؛؛ کاینچنین جای جای کرسنه نیست ؛؛ شمس فخری گفته ــــه
در کنج غصه و غم باشد ز بخت وارون ؛؛ کاهش ندیم عقرب کاهش
حریف کرسن کربا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی نام کیاهیست
که انرا هلندروز نیز گویند استاد عسجدی فرماید ــــه اگر ز فیض گفت رشحهٔ
بدی در ابر ؛؛ شدی زبرجد و پیروزه بیکر کربا کربا با اول مضموم پیراهن
باشد و معرب ان قرطه است مولوی معنوی فرماید ــــه خنک کسی که
ازین بوی کرتهٔ یوسف ؛؛ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته واشد زود ؛؛
رضی الدین نیشاپوری راست ــــه زعشق خدمت سکر لعل
زنگینت ؛؛ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ زنکار ؛؛ و در بعضی از فرهنکها بمعنی
جامه یکتا مرقومست کرتینه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف پردهٔ سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود
بسازد و در اندرون او تخم کرده بچه بیرون آورد و انرا کره نیز خوانند
در اختیارات بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد و کثیف
و سفید بود در بازوی کسی که تب ربع داشته باشد بربندند
زایل کردد کرجفو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و فاء مضموم
و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد
و لذت کوشتش چون کذشت دراج تیهو بود و انرا بودنه و دشتم
نیز خوانند و بتازی سلوا کویند طیان مرغزی راست جه نسبت بود
دشمنت را به تو توسی شاه باز و عدو کرجفو کرنج با اول مفتوح بکاف
کریبان و کرته و پیراهن را کویند و با اول مضموم شیوشه خربزه و هندو

باشد بسحاق اطعمه راست فلک خربزه سان دیدم و کرچن مرنو
کفتم ای عقل بشیر بنشین از راه مرو **کرچن** بااول مضموم بثانی زده و جیم
عجمی مفتوح استخوان نرمی را کویند که توان خائیدن شانه و سر استخوان
پهلو و امثال ان و انرا کرکرانک و کرکرانی و کرکری نیز کویند و بتازی غضروف
و غضون خوانند **کرچه** بااول مضموم خانه را کویند که از نی و علف خوانند
سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار زراعت خود میسازند و انرا
کرنجه نیز کویند امیر خسرو نظم نموده بچشم همت است از راه فرهنک
فلک نه دست و تنش ابلی کرچهٔ تنک **کرخ** بااول و ثانی مفتوح
عضوی بود که بی شعور کشته باشد و انرا کرخت نیز خوانند و بتازی
خدره کویند شیخ اذری کفته هر که افتد بچاه نفس اندر کس ز حالش
دکر ندادخبر ظلماتست چاه ناهموار موذیانست و مار مردم خوار
بر چاه چنین مباش کرخ زانکه چاهیست بر سر دوزخ یوسفی طبیب
راست چون عضو کسی را کرخی روی نمود از روی علاج بایدش
قی فرمود باید مالید بعد ازان روغن قسط چندانکه ز صحتش براید مقصود
و بااول مفتوح بثانی زده نام دهیست در زمین بغداد که شاپور
ذوالاکتاف انرا بنا کرده **کرد** بااول مفتوح دو معنی دارد اول کردار
حکیم سنائی فرماید کرد بینش آر و کفت کوته کن با چنین کفت
کرد همره کن دوم شاخی را کویند که بوقت پیراستن از درخت بریده
باشند و بااول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور
مولوی معنوی کفته چه د اندر وستای مخزن شاه کماج و دوغ
داند جان کردک دوم قطعه زمینی را کویند که کنارهای انرا بلند ساخته

درمیانش زراعت کنند وانرا کرار و کردود و کرزه نیز خوانند حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ع کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم ع
کاین جهانرا کرد ماننده بکرد کند سیوم ابکیر باشد و انرا آبگیر و ژی نیز
کویند و بتازی شمر خوانند شیخ سعدی فرماید ع نهنک آن به که با دریا
ستیزد ع کزاب کرد ماهی خرد خیزد ع چهارم چوبان و شبان را نامند
کرواد با اول مفتوح بثانی زده بنا و دیوار و بنیاد عمارت وانرا کویند نیز
کروار با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش
طرز بود شیخ نظامی کفته ع یکی نامهٔ نغز پیکر نبشت ع بنغز پیکری از باغ بهشت
کرذکار و **کردکار** با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و کاف عجمی
در هر دو لغت و در لغت اول با رای موقوف و در لغت ثانی
با زای منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از باری تعالی عز
اسمه حکیم انوری نظم نموده ع ای روزکار دولت تو روزکار ما
وای بر زمانه سایهٔ تو فضل کردکار ابن یمین فرماید ع ثنا تا چه کوید ابن
یمین از جفاء چرخ ع تا دوران عمر کوته و شرح غمم دراز ع با آن همه بدیش چه غم
ز جور روزکار اخر ز تو نکوست بتوفیق کردکار دوم بمعنی عمد آمده استاد
کفته ع نه چون پیر میر خراسان که او ع عطار نشسته بود کردکار **کردو**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی دوم کردست
که مرقوم شد **کرس** و **کرسه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را کویند و انرا کورس نیز خوانند و با
اول مکسور بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیز را خوانند دوم
بول و سرکین بر هم نشسته بود **کرسان** با اول مفتوح بثانی زده ظرفی باشد

مانند

کرسنه

مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و امثال ان را در میان
ان نهند و انرا کارسان و چاشدان و چاشکدان هم خوانند حکیم نزاری نظم
نموده ؎ به بندسال و قحط سخت درویش و توانگر را ٭ هم از گندم تهی گندو
وهم خالی زنان کرسان ٭ هم او گوید ؎ نه نام حنطه بکرسان نه اب گرم عنب ٭
نه گوشت در رمه دارم نه ارد در گندم ٭ و با اول مکسور بزبان هندی مرار
گویند که بر روی جراحت بسته و سخت شده با وجود انکه قاف در زبان
فارسی نیامده عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده
قرسته میگویند و با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نام غله ایست که
طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش تیرکی زند چون انرا مقشر کرده
بگاو دهند گاو را بغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن
نباشد و در بیضا و دیگر گرمیرات شیراز بسیار بکار برند و انرا کسنک نیز
خوانند و بیونانی ارونس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد
و بهندی کراو و کلاو گویند و در فرهنگها کرشنه بشین منقوطه بغلط مرقوم
است **کرس** و **کرشه** با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از
روی فریب و با اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی تافته باشند
پور بهار جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ ایلچی هیبت
حسود ترا ٭ دید بر اسپ غم و کفتش تیز زنش ٭ هر که با دولت تو کرده کرش
کرده در گردنش زمانه کرش **کرشته** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده خس و خاشاک را نامند شیخ عطار قدس سره العزیز نظم نموده
؎ زمین و آسمانها پر فرشته است ٭ تو کی بینی که چشمت پر کرشته است
کرغ با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد **کرفت** با اول و

ثانی مکسور بمعنی چرکنت وکثافت باشد **کرفس** با اول وثانی مفتوح زده
وفای مفتوح بشین منقوط بمعنی کرباسو است که نوشته شد **کرک**
با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کراک است که مرقوم کشته
حکیم انوری فرماید ؎ تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب ه
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک ه جان خصم از تیر تیغ
افکنت بر شاخ عمر ه با دل رزان در برش چون کنجشک از تفک ه
دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی
راست ؎ ز کنعان وازرله واز کرک ه رسید ند کردنکشان
یک بیک ه وبا اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ماکیان را
کویند کمال غیاث در توحید کفته ومعنی لغت اول نیز نظم نموده ؎
از شیر تا به روبه واز یوز تا پلنک ه از کبک تا بکرکس واز کرک تا کرک ه
روزی خوران خوان پر از نعمت تواند ه هر کوشه که می نکرم صد هزار لک ه
دوم کبک باشد سیوم سرطان را نامند وبا اول مضموم وثانی
مفتوح سزلی موی را کویند وانرا کل نیز خوانند وبا اول مضموم بثانی
دو معنی دارد اول ماکیانی را کویند که از تخم کردن وبیضه دادن باز مانده
باشد حکیم سوزنی فرموده ؎ خروس همه اهل فضل است و
هست ه پدید امد از تاجدار از نژاد ه دکر فاضلان ماکیان کرک ه نیارند
در بیش او خایه داد ه پور بهاء جامی کوید ؎ که خوار چون خروس و
چون ماکیان کرک ه چون بوم دزد بد دل وکوری چو شیره ه دوم
پشم نرمی را که از بن وموی بر بریده وانرا به شانه بر آورده باشند
بر پستو وشال وامثال ان ببافند وازان پشم کبنک وتکیه نمد وما نند

314

آن بمالند وآنرا کلک و برشیم و کلغر هم خوانند **گرگاس** با اول مفتوح تخم گیاهیست که آنرا وسر کویند و در میان زراعت جو و گندم بروید **گرگرانک** و **گرگرانی** و **گرگری** با هر دو کاف مفتوح بمعنی کراک است که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید بیت خجسته را بخراز خورد ماندار د گوش هٔ بنفشه را بخراز گور گرگ بیدار د پاس **گرگر** و **گرگوز** علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب عجایب الدنیا در تفاول حیوانات گفته بیت ور ز حیوان به پیش اید زنهٔ هست آن هم ز تفرقه گر نهٔ حکیم نزاری نظم نموده بیت با وی بزفان حال گفتم این قصه چنانکه هست گرگوز **گرگسار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بوده که بهمن اورا دستگیر کرده و او بهمن را بجانب روئین در راه هفت خوان که بی اب و ویران بوده بدغا برده اخر الامر بهمن اورا بجانب روئین بقتل رسانید شهاب الدین مهمره از سر روئین تیر اندازاو بر گرگ و پیل ان رسد گر تیغ روشن تن بجان گرگسار **گرگیفز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فاء مکسور و یاء معروف و زای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید بیت یاری دارم چنانکه حلقه گوشش هٔ باشد از چشم گرگیفز فزونتر **گرملیسه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام کلیست خوشبوی که چند رنگ شود و بیشتر در کوه الوند باشد **گرم** و **گرنب** و **گرنبا** با اول و ثانی مفتوح کلم را کویند حکیم سوزنی راست بیت سیر و کوز و لاک ترف و شلغم و برگ گرم هٔ گرم کرمک میخوری تا چند که بینم زنی هٔ اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت فرزانه کجاست نه سرگشته

عنان ازاده کجاست نه دلخسته هوان در روزکار هیچ نشان دیدی
ازکرم جز درمیان سبزه واطراف بوستان و در ع بی جوانمرد بود
با اول مفتوح بثانی زده سبزه راکویند که برلب جویبار روید فرزدق
گفته برجویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل و رطوبت
آب وکرم و در ع بی رز راکویند یعنی درخت انکور **گرمند** و **گرمند**
با اول مفتوح بثانی زده ودال موقوف سخت تند وتیز وشتاب
راکویند **کریخ** با اول مضموم وثانی مکسور سیاه دانه بود وازاشو
نیز هم کویند شمس فخری گفته بلای طبع عدوش ازبکا زیاحیق
باغش بود ازکریخ **کرنجو** با اول وثانی مفتوح پنج معنی دارد اول میدان را
کویند دوم رنکی باشد مر اسب واستر راوان معروفست مولانا
کاتبی این هردو معنی رانظم نموده هم مهچه لوای تراآسمان غلاف
هم لشکر علو ترا الامکان کرنک فارس هنر کند نه فرس دردم نهنک
مرکب اکر سیاه کنندش وکر کرنک سیوم بمعنی جرکه وحلقه آمده
درویش عبدعلی در قصیده منقبت گفته جون لشکر نجوم تلی
کسب نور فیض ارواح اولیا زده کرد درت کرنک چهارم دیکیرا
خوانند که رنک رزان بقم ودیکر رنکها را درمیان ان بجوشانند قرع
الفرس راست دهنش همچو خم نیل تری چشمها جون کرنک رنکرزی
پنجم نام رودخانه ایست که ازطرف زرده کوه که مسکن لران است
آید واز نواحی سپاهان بکذرد ومولانا کاتبی فرماید دران زمانکه
زموج محیط تیغ دو خیل صدای سیل دهد جون زشاد جوی
کرنک وبثانی مضموم بمعنی عزو انس است که مرقوم شد **کرکانی**

کرز و **کرزه** و **کرزن** و **کرزنه**

با اول

بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام نوعی از انکور باشد
کرد بااول مفتوح وثانی مضموم پردهٔ باشد سفید مانند کاغذ که
عنکبوت بسازد ودرمیان آن تخم کند وازاکوه وکرای نیز نامند
وبااول وثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیابست که اورا
کروی زره میکفتند ودرکشتن سیاوش سعیها کرده حکیم فردوسی
دو معنی دارد او نظم نموده سه برفتند بیجان دوموی کرد ٭ بر شاه ترکان
برا از رنک وبو ٭ بااول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول دیرانی
راکویند که میانه ران تهی وکاواک شده باشد شیخ آذری فرماید
سه بکردکنه کمالت نمیرسد کردون ٭ که هست روز وشب و
سال وماه در تک ودو ٭ اکر ز سنبله بکجو کم او رد کردون ٭ کند
خصومت عدلش زکام ثور کرو ٭ دوم کشتی کوچک راخوانند
وازاسنک نیز نامند شیخ سعدی راست سه جوانی پاک بازو
پاک روبود ٭ که پاکیزه روی درکرو بود ٭ شنیدستم که در دریای
اعظم ٭ بکردابی درافتادند باهم کروت بااول وثانی مضموم
وواو معروف فربه راکویند حکیم انوری کفته سه کرچه در تالیف
این ابیات نیست ٭ بی سمین غثی وبی غثی کروت کروخان بااول
وثانی مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کرود بااول وثانی مضموم
وواو مجهول چاهی باشد بس عمیق که آب از ان بدشواری توان
کشید کروز بااول وثانی مضموم وواو معروف نشاط وشادی
وطرب باشد استاد رودکی نظم نموده سه باکروز وخرمی اهو بدشت
میخرامد چون کسی کومست کشت ٭ شمس کفته سه ز فر دولت او

بندکان درکاهش اکرچه دارند اقبال وجاه وکام وکروز لوباش
تاکه شود صبح دولتش روشن که درجهان ندمیدست صبح نخستش
نوز کروه با اول وثانی مضموم ووا و مجهول دو معنی دارد اول
ثلث فرسنک را کویند وانرا بتازی لکرا ع خوانند حکیم
خاقانی فرماید ❁ داد نقیب صبا عرض سپاه بهار ❁ کز دو کروهی
پدید یاوکیان خزان ❁ استاد فرخی نظم نموده ❁ لشکر او بیشتر
درراه بود ❁ وان کروه دو بود اندر میان ❁ دوم ارامکاه وآشیانه
باشد وانرا کنام نیز کویند حکیم فردوسی کفته ❁ ببر دشت
دمان تا بالبرز کوه ❁ که بود ش بدانی کنام وکروه ❁ شرف شود
راست ❁ رای مینرشس طویله دار بحزمست ❁ ابرش عرش
کرده دار یراقست کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است
که سعی درکشتن سیاوش نمود واورا کروی نیز کویند حکیم فردوسی فرماید
❁ کروهی زره را بیاورد کیو ❁ روان با سپهدار پیران نیو ❁
۷ با اول وثانی مفتوح واخفاء ها چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم
ناصر خسرو راست ❁ برکیر اب علم از از لب روی جان بشوی ❁
تا روی پر زکرد بیابی بسامره ❁ چون دست وپای باز بهبینمت د
جان ودل ❁ این هر دو پاک بینم وان هر دو پر کره ❁ دوم مسکه را
کویند سیوم حجره را مانند چهارم قسمی از تنیده عنکبوت بود که سفید
باشد مانند کاغذی ودرمیان ان عنکبوت تخم کند وزبان هندی
دو معنی دارد اول دست ورنجن بود دوم نام شهریست در عربی
با اول مفتوح بثانی زده واظهار ها جبر و نارضایی باشد وبا اول

کره

مضموم

مضموم دشوار را گویند کریاس با اول مکسور بثانی زده دربار پادشاهان
و امرا و اعیان باشد و در عربی سه معنی دارد اول خانه را گویند که بربالا خانه
ساخته باشند دوم خلوتخانه پادشاهان و امرا و اعیان را مانند سیوم
طهارتخانه را خوانند که بربالا خانه بسازند کریان با اول مضموم بثانی زده
بمعنی فدا باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم و ثانی مضموم و
ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر کیریان با یاء معروف رقم
کرده اند و نیز در فرهنگی با کاف عجمی صحیح نموده و با اول مکسور در عربی
خواب کننده و بینکی زننده را گویند کرتچ و کریچه و کرز و کریزه با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچکی
باشد که از نی و علف سازند چنانکه اکثر دهقانان درکناره زراعت
خود میسازند امیر خسرو فرماید بیت آمد آتمه دران خراب شتاب همچو
مهتاب کو فتد بخراب در شدند در کریچ دهقانی در سفالی شکسته
ریحانی حکیم سنائی راست بیت در ست لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سوال کرد ازوی چیست
این خانه شش بدست و سه پی همه عالم چو باغ و بستانست
واین کریچات بتر ززندانست دوم پرریختن جانور از انا مند کریر با
اول و ثانی مضموم مکسور و یای معروف پای کار و پیش کار را گویند
و با اول مفتوح در عربی آواز کردنی مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن
در حین موت و آواز گلو خفه کرده کریس و کریه با اول و ثانی
مکسور فریب و چاپلوسی بود و مصدر آن کریسیدن باشد و در
بعضی از فرهنگها با کاف عجمی نیز مرقوم است کرشیک با اول مضموم

وثانی مکسور و یاء مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول ترو چنگی باشد
دوم جوزه مرغ را خوانند کریشنک با اول مضموم وثانی مکسور و یاء مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی منقار را گویند کریم و کرمان
با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول اسم یکی از اجداد رستم
بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان بن کرمان دوم نام شهر کرمان
باشد **فصل کاف عجمی** کر با اول مفتوح بثانی
زده پنج معنی دارد اول بمعنی اکر است دوم نام جوششی باشد
مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید شعر کر نخواهی رنج کر از کرکیان پرهیز
کن بیت جهل کر است ای پرهیزکن زین زشت کر بیت سوم بمعنی مقصود
و مراد آمده حکیم سنائی راست شعر کاری علم کام و کر ندهد بیت
تخم بی مغز بار و بر ندهد بیت عبد الواسع جبلی کفته طاعنان را کرده یکباره جدا
از کام و کر بیت با عنان از کرده همواره بدی از نام و نان چهارم قدرت
بود استاد فرخی نظم نموده شعر ملک ان باشد کو را سخن باشد دست بیت
ملک ان باشد کو را هنر باشد کر بیت پنجم کنند و سازنده را گویند مانند آهن
کرد کاسه کر و کوزه کر و این کلمه بدون ترکیب در اخر کلمات معنی بخشد
کرا با اول مفتوح حجام باشد مولوی معنوی فرماید ایجنین جا بین
یکی کرا بود ماکمان برده که هست او معتمد حکیم ناصر خسرو کفته
بنکر بچشم خاطر و چشم سر ترکیب خویش و کیسه کرا را کرارون با اول
مفتوح نام جوشیست که اترابریون و کریون نیز خوانند و بتازی توبا
و بهندی داد نامند و شرح آن در ذیل لغت بریون مرقوم شد
کراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتار آهی

ارزوی

ازروي نازو تکبر و تبختر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسبست
این دو معنی را بترتیب نظم نموده ببری زراف سینه و ابری گراز
کام بجری نهنگ فتنه وکوهی صبا گراز سیوم بیلی بود که بدان زمین
را بکنند حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا کار با گراز بیایند چندی زراه دراز
بیامد یکی مرد یزدان پرست جو بادی دمان و گرازی بدست چهارم شجاع
و دلاور را گویند خواجه عمید لویکی گفته دو رسپهر مثل تو هرگز
نیاورد از هفت پشت پهلو و شیرافکن و گراز گرازه با اول مضموم
نام یکی از پهلوانان ایرانیست که در جنگ دوازده رخ سیامک نام
پهلوانی تورانی را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح تکه و نواله باشد
وازا بتازی لقمه خوانند استاد غضایری رازی راست
جمله نعمتهاء الوان بهشت یک گراس از خوان احسان تو نیست
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم
درو کرده را گویند استاد غضایری فرماید یک گران از کشت
زار و خویشتن بهتر از صد خرمن پاک کسان گرانخوار با اول مکسور
بمعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی گفته همچو خمار است
در دل تو که نگردد جز بگرانخواری شراب شکسته گراوس با اول
مفتوح جرخ روغن گر باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت بود حکیم فردوسی فرماید بیک سو گرای از میان
دو صف چه داری چنین بر لب آورده کف حکیم اسدی را ست
بسوگند و پیمان ابا من گرای فرستادم اینک خط من گرای
دوم گرفتن بود حکیم فردوسی بنظم آورده گرفتم کمربند اسفندیار

گرائیده دست مراد اشت خوار حکیم انوری گفته ؎ برش جمع بگوئید که ای قدر ترا ابله اسمان پای سپر گشت و زمین دست گرای ؛؛ سیوم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ زمین از گرانی شده سر گرای ؛؛ که بیچاره گشت از پی چارپای ؛؛ چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ حمله بردن بود گرائیدن این کارزار است و جنگ کوشیدن ؛؛ پنجم پادشاهان تاتار را نامند چنانکه پادشاهان عجم را کی و پادشاهان روم قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند ابن یمین فرماید ؎ ای صبا لطفی بود گر بگذری یک صبحگاه ؛؛ بر جناب خسروی خسرو نشان کرای گرای شاه **گربال** با اول مفتوح غربال باشد و با اول مضموم نام ولایتیست از ملک فارس که برنج انجا شهرت عظیم است **گربز** با اول مضموم بثانی زده مکار و محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریط هست طرف افراط گربزی باشد و طرف تفریط جمود و بلاهت و معرب ان جربزه بود حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ان خوری انجا که بالتعب باشد ایدر ؛؛ جای ستم نیست ان و گربزی و فن **گربکو** و **گربه بید** با اول مضموم بثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید ؎ سر بر اور داز کمینگه گربه بید از پی صید ؛؛ چون همی بیند که پای بط بر امد از چنار **گرنج** با اول مضموم بثانی زده ولایتیست که از اگرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در هوا میکرد خود بالای برج ؛؛ که هنر میت می شد از روم و گرج ؛؛ و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم زده کج باشد که

در عمارت بکار اید این بمین نظم نموده ؎ ناید از خاک وکج وسنک
اینچنین طاقی مکر ٭ خاکش از مشک وکرح کافور وسنکش کوهر است ٭
حکیم زجاجی صفت بنا ی کفته ؎ بهم در به پیوست فرزانه
سنک ٭ درانجا نبود از کرح بوی ورنک کرد با اول مفتوح
بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست چنانچه شیخ نظامی
فرماید ؎ کرد بود خاک برانکیخته وبمعنی زمین نیز آمده هم شیخ نظامی بنظم
آورده ؎ چنان زد برو تیغ زنکار خورد که زنکی ز مرکب در آمد بکرد
وشیخ اوحدی بمعنی خاک کفته بطریق عموم ؎ تن بی روح چیست
مشتی کرد ٭ روح بی علم چیست بادی سرد ٭ چون مال این سه معنی
یکیست واردوی هم خاسته بیکمعنی قرار داده یکجا نوشت دوم
کردیدن وامراز کردیدن باشد زنده پیل احمد جام قدس سره فرماید ؎
اشتر بخراس می بکرد صد کرد ٭ تو نیز زبهر دوست کردی در کرد ٭ سوم
کردون وفلک را کویند حکیم فردوسی کوید که تا این زمان هر چه رفت از
نبرد بکام دل ما همیکشت کرد چهارم اسمیست از اسامی نیر اعظم
شیخ نظامی در صفت چشمهٔ حیوان فرموده ؎ اکر چشمه با سایه
بودی صواب ٭ کجا سایه با چشمهٔ افتاب ٭ چو چشمه بخورشید
شد خوشکوار ٭ چرا زیر سایه شد ان چشمه سار ٭ بلی چشمه را سایه چو
ز کرد ٭ که این هست سوزنده وان هست سرد ٭ پنجم بوی خوش
بود استاد راست ؎ کل راچه کرد خیزد از ده کلاب زن ٭
مه راچه زرغ بزد از صد چراغدان ٭ ششم بمعنی نفع وفایده امده
شیخ اوحدی منظوم ساخته ؎ سفر این کسان چه کرد کند ٭ بخز از

باد سرچه درد کند هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید کرخام
نه بستت صبا رنک ریاحین از کرد چرا رنک دهد آب روان را
هشتم شاد و بیغم و بیغمی باشد مولوی معنوی نظم نموده
آن یکی مردیست قوتش جمله درد وان دکر مردی میان
تی جمله کرد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرموده جوالی
که در کوشش کرد آورد نیوشنده را دل بدرد آورد خوارزمی
کفته بصبح از راهب عزلت نشین بود که در کنیس مسیحا
در قرین بود ز تنهایی مکر کردی بدل داشت ز سودای جنون
درد بدل داشت واین لغت در هشتم و نهم از اضداد است
دهم بمعنی برق آمده حکیم فردوسی منظوم ساخته جو شد
کشته شاه اسپ آبی جو کرد بیامد بدان چشمهٔ لاجورد یازدهم
جنسی از ابریشم جید و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع
و دلاور و بهادر باشد حکیم فردوسی راست ز شیران
نزاید جنین مرد کرد جه کرد از نهنکان تش باید شمرد و با اول مکسور
جهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را کویند و آنرا
بتازی مصر و مدینه و بلد نامند جون سیاوش کرد و بسیه
کرد که مراد از آن شهر سیاوش و شهرویه باشد حکیم فردوسی
فرماید همی رفت سوی سیاوش کرد بماه سفندارمذ
روز ارد هم او کوید کجا خوارشان داشتی یزدکرد همه آمدند
اندران شهر کرد سیوم بمعنی جمع است و کرد آمده بمعنی جمع آمده
باشد حکیم فردوسی درین بیت هر دو معنی را نظم نموده

زخیلان

زختلان واز ترمد وویسه کرد ٭ زهر سو سپاه اندر آورد کرد ٭ جهارم
خرکاه را کویند وانرا کردک نیز نامند هم حکیم فردوسی کفته ٭ زخاک
آمد و خاک آمد و خاک شد یزد کرد ٭ جه کویی تو زین برشده هفت
کرد **کردا** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کرانست استاد عسجدی
نظم نموده ٭ کسی کز خدمتت دوری کند هیچ ٭ برود تیمن
شود کردون کردا **کردس** با اول مضموم بثانی زده ستمکر و ظالم
را کویند حکیم نزاری فرماید ٭ اکر حال رعیت هم برین رونق بود
فردا ٭ ز جمع زادکانشان پر شود بازار نخاسان ٭ خدایا بی شبان
بکذاشتی این زبانانرا ٭ مکر تو هم ازیشان بازداری شر کرداسان
کردان وکردانه ٭ نوعی از کباب را نامند وا بجنان بود که کوشت
مرغ یا کوسفند یا حیوان دیکر را در آب بجوشانند بعد ازان انرا
برازدار و ها کرم کرده کباب کنند وانرا کردنا نیز کویند ومعرب
آن کردناج است مسعود سلمان کفته ٭ کرد شمنت ز تر بس
برارد جو مرغ پر ٭ اخر جو مرغ کرد دکردان بکردنا **کردباده** کردباد را
کویند سیف اسفرنکی راست ٭ تدبیر کارسازت بی دست
برد حیلت ٭ اندر غبار تهمت مانده جو کردباده **کردبر** بردست
افزاری باشد که جرند و زیها خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب
ازان بکذرد **کردر** با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح دو
معنی دارد اول زمین سختی را کویند که در دامن کوه باشد و در
بعضی از فرهنکها بمعنی زمین پشته پشته وکوه ودره مرقوم است
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ٭ هوا جون ضمیر ستمکاره تیره ٭

ستاره جو رخسار مومن بمحشر شمال اندرو گر بجنبد نداند
فراز از نشیبی واز کوه گرد حکیم ولولی راست مثل زباختر
وخاور از بخوانی شمان دو وندیست کنان کوه وگرد اتش و
آب دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید
درازتر سفر اویران رهی بود دست که ده زده نگست
است گرد راز گرد ر گردران با اول مکسور استخوان ران بود که
بران گوشت بسیار باشد حکیم سوزنی راست دست
رانش نهادم مشت زد بر گردنم این مثل با یادم آمد گرد
ران با گردنست سیف اسفرنگی گفته بشکند گردران
مرکب باد شیر الوان تو به پنجهٔ ماه گردک با اول مکسور چهار
معنی دارد اول خرگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید دو گردک
داشتی حنبر و مهیا براموده بگوهر چون ثریا یکی ظاهر زبهر
باده خوردن دگر پنهان زبهر خواب کردن پری رخ را بسان
پارهٔ نور سوی ان خوابگاه آورد شاپور گرفتش دست
بنشاندش بران دست برون آمد در گردک برو بست
درین گردک نشسته خسرو چین دران گردک فتاد شور شیرین
دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی نظم
نموده بجز بانگ دفت بنود نصیبی چو هستی چون خصی
در روز گردک سیوم چیستان باشد وانرا پردک نیز خوانند
وبتازی لغز گویند و بهندی بهیلی چهارم نانی بود که در اندرون
ان قند وانواع مغزها مثل بادام و گردکان وغیره نهاده بپزند

و انرا کلنبه نیز نامند گرد گریبان پیراهن باشد و انرا گریبانی و گرته نیز خوانند
و بتازی سربال نامند مولانا غزالی مشهدی گفته شعر ما باده ایم و
گرد گریبان ماخم است ٭ داریم نشاء که دو عالم درو کم است ٭
با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی بکسور نام
پسر افراسیاب بوده حکیم فردوسی نظم نموده شعر ورا خواندندی
گو گرد گیر ٭ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر گردن با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست و جمع ان گردنها باشد دوم قوی و با
قدرت را گویند و جمع ان گردنان بود بدر جاجرمی راست شعر حلقه
درگوشان درشته باد هر جا سروریست ٭ خاک زیر پای سلطان
باد هر جا گردنیست ٭ شمس طبسی نظم نموده شعر تا هیچ گردنی
ز زندلاف سروری ٭ گیسو کمند زن که روز کارکرد گردنا با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سیخی باشد که بران کباب
کنند امیر معزی در صفت بیابانی گفته شعر گرماش چون حرارت محرور
در تموز ٭ سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا ٭ ریگ اندرو
جو اتش و گرد اندرو جو دود ٭ مردم جو مرغ باد مخالف جو گردنا ٭
حکیم سوزنی فرماید شعر دشمن شکن شهی که جو عزم شکار کرد ٭ از هر کجا
که روی نهد تا بهر کجا ٭ اتش شان نیزه جون گردنان اوست ٭
دشمن جو مرغ گردان در گرد گردنا ٭ دوم نوعی از کباب باشد و ان
جنان بود که مرغ یا گوشت گوسپند و دیگر حیوانات را در اب
بجوشانند بعد از ان میان انرا با دویه حاره پر کرده کباب و انرا گردنا
و گردانیده نیز خوانند و معرب ان گردناج حکیم قطران راست شعر

گر قوی مهتری گردن کشد با کهتران جانش را گردون کند آتش غم
گردنا سیوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد که تار
رایدان بسته بگردانند تا ساز آهنگ شود حکیم سنایی فرماید
حربه بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه ربط ناهید را بگسسته
قهرش گردنا ابوالفرج رونی گوید شاخ امرود گویی ادام و دلا
دسته و گردنای تنبور است و با اول مکسور کاسه زانو باشد
و آن را بتازی رصفه خوانند **گردنامه** دعایی باشد که بر اطراف
کاغذ پاره بنویسند و نام غلام و کنیز گریخته را در میان آن رقم
کنند و آن کاغذ پاره را گاه زیر سنگ گران بنهند و گاه در میان
سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام بگذارند و گاه بمیخ بر
ستون خانه بدوزند و گاه در زیر زمین مدفون سازند تا
گریخته بجایی نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و معنی
ترکیبی این لغت شهرنامه است که بزبان پهلوی گرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید بگردنامه لطفم بشهر باز که آرد
خیال دوست بگراه اختیار آمیز امیر خسرو بنظم آورده
گردنامه هست که شه اهل هنر را گرد است شکل تدویرکره
دایره دینار است **گردنک** و **گردنگل** با اول مفتوح بثانی
زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوث و احمق باشد
گردنه با اول مفتوح بثانی زده و دال و نون مفتوح جوبی را گویند
که نان رایدان پهن سازند و آن را جوجه نیز خوانند **گرده** با اول مکسور
بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن معروفست

نخشبی راست ؎ در دوش راز سوز ماه زویان ﮧ تنوری گرم دیده کرده در پست ﮧ دوم پارچهٔ زرد مدور بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و از امتیازی عبار خوانند حکیم نزاری گفته ؎ کرده بر دوش راهب دیرم ﮧ حلقه در گوش ساجد لاتم ﮧ سیوم گرد بالشت را نامند چهارم هر مدور را خوانند **گرده بان** با اول مکسور بثانی زده نگاهبان باشد **گرزش** با او ش مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی تظلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست ؎ مگر بسر گرانی گدرش تواند ﮧ که بر دارد از مملکت رسم گرزش **گرزم** با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام برادر عیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ؎ بهر جا که بودی بر رزم و بزم ﮧ پر از درد و نفرین بدی بر گرزم **گرزمان** با اول مفتوح بثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ؎ مه و خورشید و برجیس و بهرام ﮧ زحل با تیر و زهره بر گرزمان ﮧ همه حکمی بفرمان تو دارند ﮧ که یزدان مر ترا داد ست فرمان شمس فخری نظم نموده ؎ تا بود خورشید و مه بر گرزمان ﮧ تا بود در کان عقیق و بهرمان ﮧ پیش تیغ خسرو آفاق باد ﮧ کوه خارا بر مثال بهرمان **گرزن** با اول مفتوح بثانی زده و فتح زای منقوطه تاجی بود مرکب از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بر بالای تخت محاذی سر ایشان بزر بخر زراو یختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بوده هر یک چند

بیضه کنجشک وانرا بتازی قنقل کویند مولوی معنوی فرماید سه سرنادان
شود بیست ودل عاقل شود تاری ٭٭ ازین افروخته دربا بران افراخته
کرزن ٭٭ حکیم سوزنی راست سه ثنا هست او بملکت مردی و
مردمی ٭٭ کز فضل هست تختش وازجود کرزنش کرزه با اول مفتوح
بثانی زده در فرهنکها مرقومست که جنسی از مار بزرک باشد که زهر او
زیاده از ماران دیکر بود ودر بعضی از فرهنکها نوشته اند که ماری بود رنکین
پرخط وخال که هیچ تریاقی بر زهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو
کفته سه بدی مار کرزاست ازو دور باش ٭٭ که بد بتر از مار کرزه کرد ٭٭
حکیم سنائی راست سه هست جون مار کرزهٔ دولت دهر ٭٭ نرم
ورنکین از درون پر زهر ٭٭ وازین بیت امیر خسرو جنان مستفاد میکردد
که کفجه مار را مانند نزلی صهباست این کاسه که دارد آسمان نزبی
حلوا ست این کفجه که دارد کرزه مار و در بعضی از ولایات دارالمرز
موش را مانند کرزه کاو پیکر و کرزه کاو چهر و کرزه کاو سار و کرزه کاو سر
و کرزه کاو میش نام کرز افریدونست که بر هیئت سر کاو میش ساخته بوده
اند حکیم فردوسی فرماید سه به پیری بغرید جون پیل مست ٭٭ یکی کرزهٔ
کاو پیکر بدست ٭٭ سیف اسفرنکی راست سه شود شیران میدان را
ز کرز کاو چهر او ٭٭ سواد چشم در کله جو سنک سرمه در هاون ٭٭ حکیم
فردوسی کفته سه بهر یک زمابو دینجاه ونیش ٭٭ سرافراز باکرزه کاو میش
کرزین با اول مکسور بثانی زده وزای منقوطه مکسور ویای معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کرزن است که مرقوم شد دوم تیر را کویند
سیوم زنبیل باشد کرس با اول مضموم بثانی زده کرسنکی باشد

322

بسحاق اطعمه گوید ؎ کرس از دلم ببرد غم زلف وخال دوست ؎ جان باخیال رشته فتاد از خیال دوست کرست با اول مفتوح مست طافح و مدهوش را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ باز رسید مست داد قدح بدست ما ؎ کرد هی بدست تو شاد وخوش وکرستی ؎ وبزبان علمی اهل هند فرو بردن لقمه و مانند آن باشد کرستون و کرستون با اول وثانی مفتوح کبیان باشد ومعرب آن قرسطون قرسطون بود زرین کباب راست ؎ خواهی بحسابش ده و خواهی بگذارش ؎ خواهی تبر از وده خواهی بکرستون کرسیوز با اول مفتوح وثانی زده وسین مکسور ویاء مجهول وواو مفتوح وزای منقوطه نام برادر افراسیاب باشد کرسیوز دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر طهماسب زو است که در حیات پدر پادشاه شد ودر حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد واو را گرشسپ وکرشاسف نیز گویند کرشال با اول مفتوح نام حیوانیست که از خرس وشغال متولد شود واز هر دو بعضی داشته باشد کرغست بمعنی برغست است که در فصل با از همین باب مرقوم گشت کرفت وکرفته با اول وثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود وان زدن نیزه باشد وسخنی را که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه وکرفت وکرفته خوانند مولوی معنوی راست فرج استر لایق حلقه زر است زر عاشق روی زرد اصفر است ؎ از کرفت من زجان اسپر کنید گرچه اکنون هم گرفتار منید حکیم سنائی فرماید ؎ هست فلک را

بطبع خاصه بر اهل هنر ؞ رسم گرفته زدن خوي دغا باختن ؞ شیخ نظامی
گفته سه زمهر مکش سوی بیکار خویش ؞ گرفته مزن بر گرفتار
خویش ؞ دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی نظم نموده
سه بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ؞ نی بر ستاره دست نه بر
آسمان گرفت **گرگ** با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چهارپای
را گویند که گر برآورده باشد شاعر در اینجا گفته سه مردار و بد نهاد
و دغل طور ناشناس چون مادیان پیر همه گرگ قلی قمیز **گرگان** با اول
مضموم نام شهریست که دار الملک استراباد بود و معرب آن
جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید سه بمسجد خوانده موذن جو کرکس
زان فرو لنگی ؞ روی جون گرگ پویان گر بگرگان خوانده سلطان
گرگانج نام دار الملک ولایت خوارزم است و از او معرب ساخته
جرجانیه گفتند و ترکان اورگنج نامند حکیم انوری راست سه
مرحبا ملک خراسان داد یزدانت نجات از برای غیرت خاک ره
گرگانج و کات **گرگاو** با اول مضموم و ثانی زده نوعی از پای افزار
باشد که شاطران و پیاده روان بپوشند شیخ آذری گفته سه
بجست و جو تو گردون جو غم راه کند ؞ زخام تو رکند پای ماه را
گرگاو ؞ مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده سه کهنه گرگاو در
برابر داشت ؞ گرد در پا و گرگ دو برداشت **گرنج** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سر کوبی باشد که از
سنگ و گل چوب بجهة گرفتن قلعه بسازند **گرگر** با هر دو کاف
عجمی مفتوح با هر دو راء زده سه معنی دارد اول نامیست از

نامهار

نامهاء باری تعالی عز اسمه و معنی ان صانع الصنایع است حکیم
ناصر خسرو گفته ـ بر آمد ز کوه انکه آرام و جنبش ۂ بدو داد در
دهر یزدان کرکر ۂ مسعود سعد سلمان راست ـ پیر بخ بکام دل
رسیده ۂ از یاری و بخت و عون کرکر ۂ دوم تخت پادشاهانرا
گویند حکیم خاقانی نظم نموده ـ از پی تعظیم سکه اش را زر
و هیمای هند ۂ شاه چین را چینیان دیهیم و کرکر ساختند ۂ حکیم
قطران منظوم ساخته ـ پناه کرزن و کرکر ستون تخمه و لشکر ۂ
چراغ گوهر و کشور ابو منصور هستودان ۂ سوم نام قصبه
ایست از ولایت اذربیجان هم حکیم قطران گفته ـ نحس
گردون با بد اندیش تو زان پیوسته شد ۂ تا شدی پیوسته
تو با شهریاری کرکری ۂ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند
که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و از اد دندنه نیز گویند و با هر دو
کاف مکسور غله باشد گرد و سیاه رنگ که از نخود کوچکتر بود
گرگن با هر دو کاف عجمی مضموم غلهء بود که هنوز خوب نرسیده
بود و ازا درل و دلل نیز خوانند گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم دو
معنی اول ضابط ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بوده
که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود گرگری با اول مفتوح
نام یکی از پهلوانان تور نیست که بمدد افراسیاب آمده بود
و افراسیاب او را بیاری پیران برای جنگ طوس و رستم
فرستاد گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایر انست
گرگینه با اول مضموم پوستین را گویند شیخ نظامی فرماید ـ

دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ   شده کار گرگینه دوزان بزرگ
هم او گوید ـه زباران کجا ترسد آن گرگ پیر ـه که گرگینه پوشد بجای
حریر گرم با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه
سخت باشد حکیم ناصر خسرو گفته ـه زالجه داری نصیب
نیست ترا ـه چه شب و روز رنج و گرم و گداز حکیم اسدی
فرماید ـه کرا بیش بخشد بزرگی و ناز ـه فزونتر دهد رنج و گرم و
گداز ـه دوم بمعنی گرفتن اندک چیز نیست از جمله طلب بسیار
گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد بدیع سیفی در قسمیه خویش
گوید ـه بیانک ماهی بریان و رنیس بزغاله ـه بحرمت رسن و
لولو و چاه گرمابان گرما فزای نام ماه سیوم است از سال ملکی
گرمائیل با اول مفتوح نام پادشاه زاده بوده و شرح آن در
ذیل لغت ارمائیل مرقوم گشت گرمک باقلی بود که در آب جوشانیده
باشند حکیم سنائی فرماید ـه باقلی پسنده کن در راه چند
ازین باقلی تو گرمک خواه بسحاق اطعمه گوید ـه ال مک در
گرم گرمک فروش این در بند ـه این سخن ترک نمیگویم که هست
این مشتهر گرمیخ با اول مضموم میخ بزرگ باشد چون بیل ما آهنی
که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپ را بدان به بندند
گرنج با اول مضموم میخ بزرگ باشد و ثانی مکسور بنون زده
باشد استاد فرخی گوید ـه ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت
چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ـه رضی الدین نیشابوری
راست ـه تا چون گرنج جود تو ناید برون ز پوست ـه باعنف

خوش بخت مرا هیچگونه ماش گرنجار با اول مضموم و ثانی مکسور بنون
زده برنج زار باشد و انرا برنجزار و شالی پایه نیز خوانند گرنده با اول
مضموم و ثانی مکسور بمعنی غرواشه است که مرقوم شد و از ابتدای
شوک اماک خوانند و بهندی کوبجه نامند گرنک با اول و ثانی
مفتوح لشکرگاه و جنگگاه باشد و با اول مکسور درهم شکسته را
گویند گونه با اول مضموم نام گیاهیست بااول با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی بمعنی جمع و گروه
مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید یکی دیگری زان برین هم نشان گروغ از
گناهست بر سرکشان گروکان با اول و ثانی آلت تناسل بود
و انرا لهذا نیز گویند حکیم سنائی گفته جزع ی را نهلی بهر گروکان
توی گرچه چون کادن سگ کادن او دیر شود حکیم سوزنی راست
ای پسر تا بمیان پایتو در نگرستم جز یک چشم گروکان
تو بر نگرستم و با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد کمگشته
موش یافته جان بچندین حسرتش جانی گرو کان گردگر با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست
از اسماء باریتعالی جل شانه و معنی ان مرادبخش باشد حکیم ناصرخسرو
فرماید فرزند توام ورچه بود جاهل عاصی فردات چه فریاد رسد
پیش کردگر حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته
ختم کلام گوهر عباس مقتفی کاغاز یافت گوهر ادم ز جوهرش
از مصطفی خلیفه و چون ادمی صفی از خود خلیفه کرد خدای

کروکرشش **کرده** با اول وثانی مضموم و واو مجهول و های اول مفتوح
وثانی مختفی بمعنی کلوله باشد مانند کلوله ریسمان که عورات میریسند
وانرا فرموک و دشکی نیز گویند و کلولهٔ توپ و تفنگ و منجنیق و
کلولهٔ از کمان کروهه می پرتابند و کلوله خمیر که انرا زواله نیز نامند و حلوای
که کعب الغزال هم میگویند وان بر شکل کلوله باشد وانرا کزنجه نیز
نامند حکیم سوزنی بمعنی کلوله ریسمان نظم نموده بیت بجار الخز بند
سوی شهرت رو که بنفروختی انجا کروهه ما در حکیم نزاری نیز بمعنی
کلولهٔ که از کمان کروهه اندازند گفته بیت ترکان تو چون وشاق مشرق
شمشیر زن و فلک سوارند صد مهره بی کمان کروهه در دامن
اسمان شمارند هم شفرده بمعنی زواله فرموده بیت جو نتو ترتیب نان
نان و خوان سازی همه کروهه سپهر لاوک باد **کره** با اول وثانی
مفتوح سو باشد ومعرب ان جرق است **کره دان** نام باز
کره مخفف بمعنی کروهه باشد که مرقوم شد شیخ نظامی بنظم آورده جهان
زد بر و کرد منجنیق که شد کره در اب دریا غرق **کری** با اول مفتوح
وثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه ان جریب باشد
که پیمانهٔ زمین است و خواه گز که زمین و جامه و امثال ان بدان توان
پیمود و خواه کیله که پیمانهٔ ساعت بود وا بچنان باشد که جامی از مس بسازند
و در ین آن سوراخی کنند بعنوانی که چون انرا بر زبر اب بگذارند
بعد از منقضی شدن یکساعت بتمامی ان پر آب شود و در ین
اب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورد بیت کور بیش مرد
منصور انکه در هفتاد سال شعر نشنید و نگفت اینک دل مهتری

تا نه پنداری که باعث بود بخل و ایران ‖ در کسی چون ظن چیزی گران
باشد ‖ زانکه امسال او مرا بی ساغری بسیار داد ‖ کاخهای چار پوشی
باغهای چل گری ‖ حکیم سنائی بمعنی گز نظم نموده ‖ باش تا چون چشم تنگ ترکان
گرد گور تو ‖ گرچه خود را گور سازی در مسافت ده گری ‖ حکیم خاقانی
بمعنی کیله گفته ‖ چرخ هست و خوشه رز کاتش مدار چشم کان ‖
صاع کو دهد دو گری یک قفیز نیست ‖ حکیم قطران نیز بمعنی
کیله بسته ‖ دهد او سیم تغنطار و یواقیت بگنج ‖ دهد زر بانبار
ولآلی بگری ‖ و تمثیل معنی پنگان بعد ازین در ذیل لغت گریال مرقوم
خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یاء معروف گریه و امر از گریه کردن
بود حکیم سنائی فرماید ‖ جز از و کس ندیده از پسری ‖ در طلب گاه
خنده گاه گری ‖ حکیم انوری راست ‖ گز بخندم و آن بهر غم نیست
گوید زهر خنده ‖ ور بگریم و آن بهر روز نیست گوید خون گری ‖ و بیای
مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند منوچهری گوید ‖ چون باز گری
من بگشایم تو به بندی ‖ وز یار گری هیچ به بندم بگشائی ‖ دوم گردن
باشد و ازین سبب است که تخته جامه را گریبان خوانند یعنی نگاهدار
گریبان و از زیر بریان محلی را گویند که محاذی گردن گوسپند باشد
گریگاه نامند یعنی جای گردن ‖ **گریال** تخته باشد از هفت جوش که
چون از زمان ساعتی بگذرد و گری که پنگان باشد در بن آب
نشیند چوبی بران تخته بزنند تا صدا کند و بدانند که چند ساعت از
روز یا شب گذشته میر معزی نظم نموده ‖ دانی چرا ست ناله
گریال هر گری ‖ یعنی که این سرای مقام درنگ نیست ‖ حکیم محمد رضای

حکیمی تخلص راست سه کریال که نوحه میکند کاه کری ** دانی غرض جیست ازین نوحه کری ** یعنی که کری کری شود عمر توکم ** پیمانهٔ عمر پر شود تا نکری کریبانی پیراهن را کویند و انرا کرته نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید سه امروز همی بمطربان بخشی ** توب تستطوی و شعر کرکانی ** وز دست جو سنک تو نمی یابد ** موزن بمثل یکی کریبانی کریغ با اول مضموم بمعنی کریز باشد حکیم سنایی فرموده سه مراورا کلشن است سایهٔ تیغ ** ور نه کیرد جو خیز راه کریغ ** حکیم فردوسی راست سه کسی از زداد یزدان نیاید کریغ ** اکر جه بپرد بر ابر بمیغ . کریوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو بالف کشیده و زای منقوط مفتوح ها ر باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید سه ز نزم مخنقه یافت شاخ کل منظوم ** جو باد کرد کریوازهٔ شجر منشور کریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی بریون است که مرقوم شد کریوه کوهچه و پشته بلند را کویند شیخ اوحدی فرماید سه دیده اند از پس کریوه غیب ** رب خود را بدیدهٔ لاریب ** امیر خسرو راست سه رهی را چه سان سازیم تدبیر ** کریوه پست و سیلاب اسمان کیر

فصل لام

لر با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را کویند اعم از انکه سیلاب انرا کنده باشد یا ادمی امیر خسرو فرماید سه لری کنده نا هموار در پیش ** که باد از وی سر اید در تک خویش ** دوم بغل باشد ابو الفرج رونی راست سه در پیش دوات و قلمت عرض و رسالت ** این دست بلر کرده وان پشت خمیده ** سیوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرا نشین هم امیر خسرو سه ملک کز لشکرافت سکالش ** جو موی لر

پریشان دید حالش ٭ ترش رو گشت چون افغان جنگی ٭ دلی همچون
کلاه لر به تنگی لرد با اول مفتوح بثانی زده میدان را گویند یکی از قدما بقید
نظم آورده ٭ تا خنجر تو گشت جگرگاه در نبرد ٭ گلگون ز خون خصم
و غا شد فضاء لرد ٭ و میدانی در بند هرموز هست که بلرد امیر اشتهار
دارد فصل میم م با اول مفتوح دو معنی
دارد اول عدد پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس مقرر است
که چون عدد به پنجاه رسد گویند که دو م رشد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ٭ م مام من حساب العمر ٭ چون به پنجه رسد حساب مرا است ٭
مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده ٭ م بود پنجاه و چون آمد دو م آیات
آن ٭ در صفا و محکمی نشاید که گویم مرمر است ٭ دوم از کلمات زایده
باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر اورا گفتم و مر اورا دیدم
مراد آن باشد که باو گفتم و اورا دیدم و در عربی بمعنی شما را مده استاد
فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده ٭ نه لشکری که مر آنرا
کسی بداند حد ٭ نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر ٭ گاه افاده معنی حصر
نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید ٭ مر او را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش
قدیمست و ذاتش غنی ٭ یعنی همین او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح
نام شهریست از ولایت آذربیجان اثیر الدین اخسیکتی گفته ٭ هزار
شهر گشادی به تیغ کشور گیر ٭ مراغه نیز بخیل گرفتگان انگار ٭ و در
عربی بمعنی غلتیدن آمده امیر خسرو فرماید ٭ نظاره کن سوانی این شعر بر
ورق ٭ گویی مراغه بر گل تر میکند شمال مرج مرزبانند شمس فخری راست
ابو اسحاق دارای دوران که چرخ سعادت در احوال او کرده درج

ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ه ز فرمانش خالی مبادا هیچ مرج ه شاعر گفته

ه هوا سر بسر مشک سارا گرفت ه زمین مرج تا مرج دیبا گرفت

و در عربی بمعنی از هم گشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم

هم در عربی بمعنی نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی

مفتوح هم در عربی جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شده و تباه شده

و آشفته شدن باشد مرجمک با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و میم

مفتوح بکاف زده برکه آبگیر بزرگ عمیق بطول و عرض را گویند

مرخشه با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست

که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه

مرداد و روز مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی

نظم نموده ه ز هرچه بکام تو ایزد دهاد ه ز مرداد باش از بر و بوم شاد

هم او گوید و ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان

موکل باشد ه ز خورداد باش از بر و بوم شاد ه تن چارپایانت

مرداد باد ه دوم نام پنجم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن

نیر اعظم است در برج شیر که از تازی اسد خوانند شیخ نظامی

فرماید ه سوادی دید نزهتگاه جمشید ه درختش ارغوان سبزه اش

بید ه همه فصلش چو مرداد جلالی ه نبودی صحن او سبزه خالی استاد

فرخی راست ه تا بمرداد گرم گردد آب ه تا بدی ماه سرد گردد باد ه

روزگارش خجسته باد و بروه مهرگان فرخ و همایون باد ه سوم

نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد

پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید ایزد را

327

عید گیرند درین روز کار حاجت از پادشاهان و بزرگان خواهد البته
زودی روا گردد حکیم قطران گفته در هفتم مرداد بفیروزی می خوره
بگذار بفیروزی سی صد مرداد و مردارخانه خانهٔ ازرد باشد که دران
خانه مهره در ششصد افتد مردگیران نام جشنی است که مغان در پنج
روز آخر اسفندارمذماه کنند و درین پنج روز زنان از مردان آرزوی
که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا از امردگیران خوانند
و درین روز از طلوع افتاب تا طلوع افتاب از برای دفع هوام
بر رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل رقعه کژدم در لغات مرکبه
از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مردم با اول مفتوح بثانی زده
و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع انست و گاه این کلمه
جمع نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردم خواهند امیر خسرو راست
نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد بار هم او گوید
اگر صفات صنع او گوید بدان ماند که در دریا فتد مور و حقائق
استنا گوید مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید
فرشته رست بعلم و بهیمه رست بجهل میان هر دو منازع بماند
مردم زاد سیف اسفرنگی راست اگرچه در مدمهٔ جاه دیر ماند
یشعر نبک بود زنده نام مردم زاد مردم گیا و مردم گیاه بمعنی استرنگ
است که مرقوم گشت حکیم سنائی گفته پس تیغش بروز
ننگ و نبرد همچو مردم گیا نمود ی مرد حکیم انوری فرمودی
باد صبا که فحل بنات نبات بود مردم گیاه شد که نه مرد است نه
زن است مردمه مردمک چشم باشد و انرا بتازی انسان العین

گویند حکیم خاقانی نظم نموده ـ مردم مجوی یار مخواه از جهان که نیست
یاری و مردمی همه ماری و کژدمی ٭ چون هر دو میم مردمه در چشم کاینات
کور است هر دو مردمه چشم مردمی مردوس با اول مفتوح بثانی
زده کند نای شامی را گویند مرده ری و مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده
بازمانده باشد و از ابتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست
ـ به گیتی دراز مرگ خشنود کیست ٭ که فرجام کارش بداند که چیست
بهر دو جهان مرده ری ماند از و ٭ شد آن گنج با شاهی و رنگ و بو
حکیم زجاجی نظم نموده بماند ـ بماند این همه مال از و مرده ری
اگر ناظری بود گر قادری مولوی معنوی فرماید ـ از خراج ار جمع
آری زر چو ریگ ٭ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ٭ هم او گوید
اشتر آتنک کلی پرپشت تست ٭ گز نسیمش در تو صد گلزار
رست ٭ میل تو سوی مغیلانست و ریگ ٭ تا چه گل چینی ز خار
مرده ریگ مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین
بود امیر خسرو راست ـ ز انبوهی خلق هر بوم و مرز ٭ گرانه چو
دریا در آمد بلرز ٭ حکیم اسدی فرماید ـ همه سنگ خار است آن
کوه و مرز ٭ تهی یکسر از میوه و کشت و ورز ٭ دوم زمینی را گویند
که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند
و آنرا کرز و کرزه نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده
ـ تیغهای کوه از و پر لاله و پر سوسن است ٭ مرزهای باغ از و پر
سنبل و سیسنبر است ٭ شهریاری راست از مرزهای سنبل و
سوسن زمانه را ٭ امروز خط و خد بتان ماند یادگار ٭ سیوم بمعنی

مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیز را بچنگال گرفتن بود با هستکی
وچیز را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ع چندگوید زخمهای
کز نشان ٭ بر سر هر زائر خایی و مرز نشان ٭ حکیم سوزنی گوید ع بر در
مرزچو ابنان تو هنگام جماع ٭ تیز چون زمزمهٔ نای با نیان آرند ٭ دوم موش را
گویند و لهذا گیاهیست دوائی خوشبو که بگوش شبیه است وانرا
مرزنگوش گویند یعنی گوش موش **مرزبان** با اول مفتوح بثانی زده و
زای منقوطه مفتوح حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید ع
چو در کابل ان داستان فاش گشت ٭٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت
مرزغان و **مرزغن** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح دو
معنی دارد اول دوزخ را گویند و گاه بمعنی آتش نیز آید و این لغت
درین معانی با دمندان مترادفست وانرا مرغزن هم گویند حکیم سنائی
فرماید ع ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن ٭ داده یکباره عنان
خود بدست اهرمن ٭ هیچ نیندیشی که تا خود چون بود انجام کار ٭
مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن ٭ هم گویند حکیم سنائی فرماید
ع ای همیشه دل بحرص دوم گورستان باشد **مرزنگوش** با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول دوزخ را گویند
و نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی خوشبوی بود و شعرا
بنابرین انرا بزلف و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گفته ع
چو مرزنگوش خطش بر دمیده ٭ لبی در اجوطره سر بریده ٭ و معرب
ان مرزنجوش است وانرا بتازی اذن الفار و بیونانی مردقوس

وبهندی دونه نامند **مرزد** و **مرزدی** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند
وانرا مرز نیز خوانند استاد فرخی فرماید ~ کوه در هندوی مرا از روی
غزو ؞ خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی **مرزه** با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوطه بر رامرقوم است دوم مالهٔ گلکار را گویند
وان الکازیست که بدان دیوار را کاهگل کنند سیوم نوعی از دوم
سقر است وان بستانی بود و ورق ان دراز باشد و از ابتازی
تنطریه نامند **مرس** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان
بوده و بعربی چهار معنی دارد اول بدست مالیدن است چیزی را دوم
خائیدن کودک بود انگشت را سیوم نهادن خرما باشد در آب
و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و
ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار
کردن مرد بود بغایت شدن و با اول و ثانی مضموم در عربی مردی را
گویند که درمان چیزها نیکو کند **مرست** با اول و ثانی مضموم بمعنی مهمانا
آمده استاد فرخی نظم نموده ~ سرا و باغ جونی کر خدای خواهد
ماند ؞ گل و بنفشه مرست و سرا و باغ مرست **مرغ** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات از از عنت
تمام چرا کنند و ازا فرزد و فرزه و فرزه نیز گویند و بهندی دوب خوانند
مولوی معنوی گفته ~ ای جان مرغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین ؞
ای مستغاث العاشقین ای شهسواری هل اتی ؞ و مرغ ارزمینی را
گویند که درو مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ~ صبا بسبزه
بیاراست دار دینی را ؞ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ؞ دوم نام

شهر سیست ودر عربی علتیدن ستور در علف و تمام کیا را چریدن
بود وبا اول وثانی مفتوح هم در عربی اب دهن را کویند وبا اول
مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم افتاب را نامند
شیخ نظامی این دو معنی را بقید نظم آورده تو دهی صبح را شب
افروزی روز را مرغ ومرغ را روزی استاد راست بود
طعمهٔ باز تو مرغ روز نه مه هموار ایت بود شب فرو رسیوم
بنجه زنجبیل را کویند مرغاب با اول مضموم بثانی زده نام رود
خانه ایست که از پهلوی شهر مرو میکذرد وانرا مرو رود نیز کویند
مرغز با اول مفتوح بثانی زده وغین منقوطه مفتوح بزای منقوطه
زده نام موضعی است مولوی معنوی راست کرچه هر دو بر سر
یک بازی اند هر دو باهم مرغزی وتازی اند مرغ زبانک با غین موقوف
بر درختیست که بر شکل زبان کنجشک شود وانرا بتازی لسان العصافیر
خوانند مرغزن با اول مفتوح بثانی زده وغین وزای منقوطه مفتوح کورستان را
کویند وانرا مرغاق ومرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد امامی هروی
کفته ان جهانداری که کشت اندر نبرد مرغزاری زخم تیغش
مرغزن مرغ زندخوان ومرغ شباهنکه ومرغ شبخون ومرغ شبخوان
بلبل را کویند حکیم خاقانی فرماید کر مغا نرا ز مرغان دیدمی
دل بمرغ زندخوان در بستمی امیر خسرو کفته دوش زباد درخت
اه جکر سوز من شد بهوا بر بسوخت مرغ شباهنک را خواجه
حافظ شیرازی راست مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندر
راه عشق دوست با ناله شبهاء بیداران خوش است شیخ نظامی

مرغ زیرکسار

نظم نموده ؎ منم دراجهٔ مرغان شبخیز || همه شب مونس مرغ شب اویز
مرغک دانا مرغی را کویند که مانند طوطی سخن کوی شود و سیاه رنک باشد
وانرا سار و سار نیز کویند حکیم اسدی فرماید ؎ جون شناسد جای خود را
مرغ زیرکسار ما || بعد ما بید اکند اندر زمین اثار ما **مرغ شب اویز** نام مرغیست
که همه شب خودرا بپای از شاخ درخت اویزد و حق حق کوید تا زمانیکه
قطرهٔ خون از کلوی او بچکد شیخ نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام ان شبرنک
شبدیز || برو عاشق تر از مرغ شب اویز || هم او کوید ؎ منم دراجهٔ مرغان
شبخیز || همه شب مونس مرغ شب اویز **مرغک دانا** طوطی باشد کمال
اسمعیل فرماید ؎ کنایة از قلم تست مرغک دانا || عبارت از سخن
تست کنج بادآور || هم او کوید ؎ تعالی الله جه کلکست این که
همجون مرغک دانا || همی پوید بغرق سر معاش عالم در دم **مرغوا** با واو
مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد
نظم نموده ؎ کرد از مهر تو نفرین موالی افرین || کرد از کین تو
مروای معادی مرغوا || حکیم سنائی بمعنی نفرین کفته ؎ شاه را کفت
مفسدی احوال || که کند مرغوا بجان تو زال **مرغول** و **مرغوله** دو معنی دارد
اول پیج وتاب را کویند وموی و زلف خوبان و اواز مطربان و مرغان
را بسبب پیج وتاب که داشت نیز مرغول و مرغوله خوانند تمثیل پیج و
تاب حکیم سنائی فرماید ؎ جعد مفتول جان کسل باشد || زلف
مرغول غول دل || باشد مولوی معنوی راست ؎ شانه کن مرغول زلفش
با کلاب || کرد بعشان از رخ جون افتاب || تمثیل موی زلف شیخ نظامی
نظم نموده بتن بر یکی آسمان کون زره جو مرغول زنکی کره بر کره خواجه کرمانی

کفته

کفته سه کج نهاده کلاه ازمستی بکشوده قبا ﻫ جام می برکف ومرغول مسلسل
بردوش ﻫ تمثیل آواز حکیم خاقانی منظوم ساخته سه تو و دست
دستان ومرغول ومرغان ﻫ که ازغول صد دست دستان نماید ﻫ
امیدی کوید سه کنون کز بر سرو پای صنوبر کشد ﻫ مرغ مرغوله ولاله ساغرها ﻫ
دوم بمعنی نشاط وخرمی باشد سیف اسفرنکی بنظم آورده سه آن
دمی کو سخن از سکرهٔ مرغول کند ﻫ از خجالت زتن سکرهٔ بکشاید خوی
مرک با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی موقوف است تنی را
کویند که غلیظ وستبر باشد وازاخلم نیز خوانند **مرک موش** سم الفار باشد
مرکو با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول کنجشک
باشد **مرنج** و **مرنک** نام قلعه ایست از ملک هندوستان **مرو**
سه معنی دارد اول کیاهی باشد خوشبو که از امرد خوش خوانند دوم
سنک آتش زنه بود سیوم اسم شهریست مشهور از ملک خراسان
که بمرو شهجان اشتهار دارد **مروا** با اول مضموم بثانی زده فال نیک
ودعای خیر باشد حکیم خاقانی کفته سه از خاک صفا صفا پذیری ﻫ
مروا ز جمال مروه کیری ﻫ امیر معزی راست سه ای چو پیش آید
قضا مروا شود چون مرغوا ﻫ جاهی شجر کیرد جاهی طرب کیرد شجن
مروای نیک نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد فرماید سه چو بر مروای نیک افراختی بال همه نیکو شدی
مروای ان فال **مرود** با اول وثانی مضموم وواو مجهول امرود باشد
مولوی معنوی کفته سه یقین که بوی کل قنتر از کلستا نیست ﻫ مرود
هیچکسی دیدنی درخت مرود ﻫ هم او کوید سه پای در باغ خرد نه بطلب

امن وخلاص سر بنه پای بکشش زیر درختان مرو دمرورود نام رود
خانه بود که شهر مرو بر لب ان واقع است و از امرغاب نیز خوانند حکیم
زجاجی نظم نموده نه ناکاه در مرورود شن بکشت ازان پس کم
شد روزکارش درشت **مروریسیدن** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو
مجهول وسین مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن
بود بچیزی دوم رنج بردن بود در کاری هنکام بی چیزی **مری** با اول
وثانی مکسور ویای مجهول کوشیدن وبرابری کردن بود باکسی در
قدر ومرتبه حکیم ناصر خسرو راست خط فریشتکا نرا همی نخواهی خواند
جنین به بی ادبی کردن لجاج مری سیف اسفرنکی فرماید صدرا
بدان خدای کز اثار عدل او با افتاب ذرهٔ خاکی مری کند و درغ نی
بارای مشدد رکی را کویند که کز راب ونان باشد **مرزبانک** با اول
مضموم وثانی مکسور ویاء مجهول ورای منقوط مفتوح نام دارو ئیست
وازا خوب کلان نیز کویند **مرنیم** با اول مفتوح وثانی مکسور ویاء
مجهول وثیین منقوط مفتوح خسته بند را کویند وان چیزی باشد
که بر جراحت به بندند

فصل نون

نر و **نره** و **تره** با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست دوم زشت وکریه
وناهموار باشد مانند نرکدا و نره دیو حکیم سنایی فرماید
علم دان خاصهٔ خدای بود علم خوان شوخ و نرکدای بود مولوی
معنوی بقید نظم اورده چیست خود الاجق ان ترکمان
پیش پای نقره پیلان جهان حکیم سوزنی نظم نموده
دانی که بنده نرد کدائیست ساعر است مرکوب اوست هرچه

کرامی

کرای ونره سیوم نام پدر سام است که جد رستم بوده واورا
نریم ونریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته س تو ان بادشاهی که گرزنده
بودی ه زمین بوسه دادی ترا سام بن نر ه چهارم الت رجولیت بود
مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خر نری بجماع خود اموخته بود گوید
س یک کنیزک یک خری برخود فکند ه از وفور شهوت و فرط گزند
ان خر نر را بکان خو کرده بود ه خر جماع ادمی را پی برده بود ه یک کدوی
بود حیلت سازه را ه در نرش کردی بی اندازه را ه در نرش
کردی کدو ران عجوزه تا رود نیمی و کر وقت سپوزه کر همه نره خر اندر
وی رود ه ان رحم وان رودها پاره شود ه حکیم سوزنی راست س
من در تو ننکرم که تو امسال نرشری ه من ان نکه کنم که بدی پار نره
بره ه من نعتم این حدیث ومیان دوران من ه مانند ترب
غافوی سخت شد نره ه ششم شاخ میانی درخت را نامند
هفتم خنثی را گویند نراک بااول مفتوح بمعنی همیشه و بردوام بود
حکیم نزاری نظم نموده س کی بود بار خدایا که به بینیم خراب ه خان
دمان و درکو یش که سیه باد نراک نرد بااول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند
حکیم سوزنی گفته س تو بنواز سحر جود تو یابد هر روز ه درود دینار ودرم
میوه و نرد ورقه ه مختاری راست س ای خداوندی که فضل و فخر
جاه وعز تو ه ان چو بیخ است این چو نرد است ان چو شاخ است
این چو بار مایه دار نرسک بااول وثانی مفتوح بسین زده نام غله
ایست که از انسک ومرجمک نیز گویند وبتازی عدس وبهندی مسور

خوانند نرسی با اول مفتوح بثانی زده نام پسر گودرز است و او از ملوک اشکانیان بوده نرموره با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیز لک و کنده را گویند نریم و نریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و او را نرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده بدو گفت من پور سام سوار ز تخم نریم از جهان یادگار

فصل واو در با اول مفتوح اسم معنی دارد اول در جمیع بابر که مرقوم شد مترادفست و دوم گرمی را گویند سوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگاور و اینمعنی بدون ترکیب گفته نشود وراود و درازرود و ورزرود لغت اول با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده والف مفتوح بزای منقوطه زده و لغت ثالث با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم ماوراء النهر است حکیم فردوسی فرماید

اگر پهلوانی نداری زبان * ورارود را ماوراء النهر خوان * شمس فخری راست * یک موی مباد از سر او کم جهان زانک * آن موی به از جمله سمرقند و ورازرود وراز با اول مضموم خوک نر باشد و او را گراز نیز خوانند وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم علی فرقدی فرماید آتش عشق چون کنم پنهان * کز دلم گشت زمانه وراغ * دوم روشنی و تابش بود و او را فراغ نیز گویند این یمین راست * بیشتر زین روزگاری داشتم * الحق چنانکه بود * حال و بالم از دی با وراغ و با فراغ * ورام با اول مفتوح دو معنی دارد

اول چیزها

اول چیزها سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ جهان
پر از خس پر خار و پر ورام شدست ؛؛ اگر کلام همی بی ورام باید
کرد ؛؛ استاد فرخی فرماید عطاء او بورامست زایرانش را گمان
مبر که جز او کس عطاده بورام در صحاح صاحب معجم گفته نام بلدیست از ملک
ری که اهالی انجا شیعه مذهب باشند و ان بورامین اشتهار دارد
ورابر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و بای مفتوح
بمعنی ان طرف باشد مولوی معنوی گفته ؎ تا که شبی ورابران کرد
برامدم درخلوت وجود بویش درامدم وربوشنه و وربوشه با اول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت
با اول مفتوح بمعنی برهنه باشد و ازارت نیز خوانند ورتاج با اول
مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون افتاب بسمت
الراس رسد بشکفد و انرا پیرکی و توله و نان کلاغ و افتاب پرست
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ سرجیب وراست میکند
نرگس از خمار ؛؛ ورتاج بر بسیارش و ریحانش بر کین ؛؛ حکیم سوزنی
راست ؎ تو تا جادر ملک شرف بادی و اعدات ؛؛ بر اتش
غم سوخته بادند چو ورتاج ؛؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر
مرقوم است ؛؛ و این بیت منصور شیرازی برین معنی دلالت میکند
؎ شکفت در چمن اسمان بهر گوشه ؛؛ هزار لاله سیراب غنچه غنجاج ؛؛
گشاده دیده بینا ستاره چون نرگس ؛؛ در اب رفته گل افتاب
چون ورتاج ورتیج با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مکسور
و یای معروف نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و از تیهو

کوچکتر بود وانرا بودنه نیز گویند وبتازی سلوی نامند حکیم قطران فرماید
سه گشته در چنکل عشق تو گرفتار دلم ﮧ همچو ورتیج که در چنکل باز است اسیر
ورج با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی دو معنی دارد اول قدر
ومرتبه باشد وانرا ارج نیز گویند امیر معزی راست سه ای بورج
کامکاری ثانی اسفندیار ﮧ وای بعدل ونامداری نایب نوشیروان
سید ذوالفقار شروانی گفته سه قطب دین اعظم اتابک
سه ال سلجوق ﮧ انکه جانزاست از ورج وخود را فرهنگ ﮧ دوم
بمعنی کندن آمده وانرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی فرماید سه
سرافرازان دولت را بیفرازندی یاور ستمکاران ملت را بورج
حیدری قاهر ورخ با اول نیز روا دارد از درخرجی این شعر
کز بجنین شعر در ورا ستانم ورونه با اول مفتوح بثانی زده
ودال مکسور چوبی باشد که هر دو سرش باریک بود ومیانه
اش کنده ویدان نان را تنک وپهن کنند وانرا چوچه ویواره
وکردنه نیز گویند وبهندوی بیلن گویند وردوک وورذوکه با اول
مفتوح بثانی زده ودال مضموم وواو معروف خانه را گویند
که بعلف پوشیده باشند وازاهندی چپر نامند ورده با اول
مفتوح بثانی زده ودال مفتوح واخفاء ها برج کبوتر بود وردیج
با اول مفتوح بثانی زده ودال مکسور ویاء وبای معروف
بمعنی ورتیج است که مرقوم شد سه هلاک ساختم این مرغ
نیم بسمل خویش ﮧ سحر که مدح جمالت شنیده ام از وردیج ورزان
وورزه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کرد

باشد حکیم سوزنی گفته شعر درو گهر و زر و درم ورزی بخشش همت
این سیم خوب گزین نیست شیم به نزد کف راد تو زر و ورزیدن
صد بار بخشیدن در و گهر و زر و درم به دوم کشت زراعت بود
گویا که ایمینی نیز از معنی نخست خاسته چه زراعت حاصل کردنی باشد
صابر الدین شیرازی فرماید شعر همی ورزید بر یاد رخ و چشمش ورید
صبا گلبن زمین نرگس زبان سوسن چمن ع ع حکیم فردوسی راست
شعر فریدند هم خون گاوان ورز که تنگی بود گاو گشتن بمرز حکیم سنائی
نظم نموده شعر کوشت برگاو ورزه نیکوتر زینت مرد دانش
است و هنر سیوم عمل و حرفه را گویند حکیم فردوسی منظومه
ساخته شعر شما دیر مانید خرم بوید برامش سوی ورزش خود روید
ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید شعر کمان شد تن ورزی
تخم کار دران تخم بیکان و دل آگشته زار ازان کشت هر تخم کاید
درست زخون خوردن اب و برش مرگ رست ورزش
ملکه کردن بود از جام جم شیخ اوحدی راست شعر هرچه در جسم
درد و داغ بود روح را روغن چراغ بود با بلاها ردد دست
وررش خویشتن را بلند ارزش کن تا ترا از شیشه دربارا
از تو تا دوست راه بسیار است ورزکن با اول مفتوح
بثانی زده وزای منقوطه مفتوح و کاف عجمی کوزهٔ پر آب را
ورزم با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده اتش باشد
حکیم سوزنی فرماید شعر تیر پرتاب تو در دیده بدخواه تو باد
تا بود راستی تیر که از تاب ورزم ورس با اول مفتوح بثانی زده

دو معنی دارد اول ریسمان را گویند دوم چوبی باشد که در بینی
شتر کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاها
دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم
مرد ظریف و آراسته را گویند **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح مقرری
را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد
عسجدی فرماید ؎ خدایا توی جمله را دستگیر ؏ ورستاد جود
ز ما وامگیر **ورسن** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بند و رسن
باشد **ورسیج** با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای
معروف و جیم موقوف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز
خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ ببین که قبه تعظیم او کجا باشد ؏
چو هست کیسوان صد پایه زیرش از ورسیج **ورشتن** با اول
و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی
نشستن بود **ورشک** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه
مفتوح جامهٔ بود که دارو در آن به بندند و در بعضی از فرهنگها و
شرک بتقدیم را مرقومست **ورشتان** با اول و ثانی مفتوح
بشین منقوطه زده امت را گویند دقیقی راست ؎
شفیع باش برسم مرا درین ذلت ؏ چو مصطفی بر وادارم ورشتان را
ورغ با اول مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح بثانی زده هر دو صحیح
است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف
و گل در پیش رودخانها به بندند استاد فرخی نظم نموده ؎
؎ دل بود مرا نیز بمردم نشمرد ؏ گفتا که چه سود است ورغ

اب ببرد حکیم اسدی راست سه بدانسان که بشنید و بد پیش بند
که از چوب و از خار و رغی به بند نگه کرد زانسو که بد اب و مرغ به نسبت
از سوی ریک یکباره ورغ ه دوم نور و روشنی باشد استاد کفته
سه کل راجه کرد خیزد از ده کلاب زن ه مه راجه ورغ بند از صد
جراغدان ه و با اول و ثانی مضموم تیرکی و کدورت **ورنت** با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی ارغست بود که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید سه
خر نر ابکون در کردم این کیر ه بسبان ماده خر خائد و رغست **ورفان**
با اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لنک سکال کفته سه دوستی
جون باکنه از شوق امرزش تنها ه دوستت را پیش تو من ورفان
آورده ام **ورک** با اول و ثانی مفتوح خاریست که آتش ان
بغایت تیز باشد و نان بایان و بریانیان از اتنور بسوزند
حکیم سوزنی فرماید سه بی عطاسی ورک نفرماید ه که عطای
کلیچه بر ورک است ه بخته باید کلیچه پیش از عید ه کاندرین یکدو
روز روزه شکست ه و درعی سرین را کویند و با اول مفتوح
بثانی زده هم درعی تکیه کردن بود بر سرین **ورکاک** با اول مفتوح
بثانی زده مرغ مردارخوار را کویند استاد فرخی راست سه
کر بکیرد بنطلش اندر جای ه کمتر اید همای از ورکاک **ورکو** با اول
مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم که با برقوه اشتهار
دارد و او را برکود و برکود و اورکوه نیز نامند **ورل** با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق میان ورل و سقنقور
آنست که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک

ان سر ورل پهن است و سر سقنقور باریک وکشیده ورنگ
ورل زردی بود بسرخی مایل و پوستش درشت وخشن ورنگ
سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید پوستش املس و
نیز **ورج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص وخداوند
شره آمده حکیم سوزنی گفته **بیت** بظل همای همایون جاهت **بیت** دو
بازوی زاغ و رنج ارج کردم **ورجن** و **رنجین** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده وجیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره وغیر آن که
عورات در دست و پا کنند و از ابرنجن نیز گویند وانچه در دست
کنند دست ورنجن و دست ورنجین وانچه در پا کنند پا ورنجن و
پاورنجین خوانند **ورنجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده وجیم
مفتوح نام مرد الانی است که مبارز لشکر روس بوده
ورواره با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالاء حجره بسازند
و از ابر باره نیز خوانند **وروغ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و انرا ورغ نیز گویند
فخر گرگانی نظم نموده **بیت** بیا ساقی ان اب سانی فروغ
که از دل برد زنگ و از جان وروغ دوم بمعنی اروغ امده **وریب**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی محرف باشد حکیم
اسدی فرماید **بیت** بر دامن کوه اندر وریب **بیت** یکی دشت دیدند
با فرو زیب **فصل ها** **هر** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد چون
هرجا و هرکس و ان معروفست دوم دانه باشد که در میان

کنم ادر

گندم بروید و خوردن آن مضر بود بنابرین از میان گندم جدا کنند و از آن بهندی
پنهره نامند و در عربی ناخوش و مکروه شمردن است با اول مضموم
ترسیدن و از جای رفتن دل بود شاعر گفته دل من هری گردد و شود
ترسان و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپند را بسوی خود
بخوانند و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند
و از آهرد نیز نامند **هرّا** با اول مفتوح و ثانی مشدد هلیله بود و گلوهای
زرین و سیمین و امثال آن که در ساخت زین تعبیه کنند بنابرین
مشابهت بهلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید — هرای زر جواخترون
برگستوان چو چرخ ؛ افکنده بخت زیور عیدی بر اشقرش ؛ اثیر الدین
اخسیکتی راست — هرای نجوم بر فگنده ؛ در بارگه تو شام ادهم ؛
و بعضی از شعراء متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده‌اند
هیچ معلوم نیست که باین معنی نرسیده‌اند یا آنکه برین معنی نیز آمده چنانکه
کمال اسمعیل گوید — همساز فلک هرای خیل بند کاکلش را ؛
زماه چارده تا سگ زر زلف تیره شب پرچم ؛ و با او مضموم سه معنی
دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن باشد شیخ نظامی این
دو معنی را بترتیب فرقوم منظوم ساخته — ز هرا ز حمله ز هرای تیغ ؛
شده آب خون در دل تند میغ ؛ سیوم آواز مهیب باشد مانند
آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته
— نه آوای مرغ و نه هرای دد ؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد ؛
حکیم اسدی راست — ز هرای درندگان جنگ دیو ؛ شده
شده سست بر جنگ کیهان خدیو و با اول مکسور دو معنی دارد

اول بمعنی ریختن آمده دوم نام شهریست مشهور که از اهری و هرات
نیز نامند ایمعنی را هم شیخ نظامی بترتیبی که رقم شد بنظم آورده سه
بهرای گنجش چو بدرام کرده به پهلوی زبانش هرانام کرده استاد
فرخی فرموده سه از فراوان دیدن هرای زر امروز گشت
دیده اندر چشم هر بیننده زر عیار هراس با اول مفتوح درخت
بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم باشد هراسه با اول مکسور
چوبی را گویند که میان کشت زارها ایستاده کنند و گاه لته بندد
و گاه صورتی نیز برآن زند تا جانوران بترسند و رم کرده بکشت زار
نیایند هراش و هرارش با اول مفتوح قی و شکوفه باشد شهید
راست سه از چه توبه بکند خواجه چو هرجای رود قدحی می بخورد
کند زود هراش شمس فخری گفته سه حدیث حاتم و کسری
زمانه در پیچد چنین که در کرم و عدل شهنشه فاش هزار سال بماناد
که زایادی او فتاده است زبس امتلا با زهراش و در غلی
جنگ اندوختن سگان را گویند هراسه و هراسینه با اول مفتوح بثانی
بمعنی ناچار و بی شک بود هراسپ با اول مفتوح بثانی زده و
سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره بود و جمع آن هراسپان
باشد هیربد با اول مکسور بثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده
و قاضی آتش پرستان را گویند و از اهیربد نیز خوانند هرشه با اول
و بثانی زده و بای مفتوح و شین منقوطه مفتوح لبلاب را گویند
از اشارات بدیعی مرقوم شد هرکارد با اول مفتوح بثانی زده
و یک سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید سه بیامد زان از خانه

بامردی

باشوی گفت که هر کاره آتش آید از نهفت کنون تا بدو اشتم
من از گاو و شیر تو این کار هر کاره آسان مگیر **هرک** با اول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی موقوف بی عقل و احمق و مبهوت را
گویند **هرماس** با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر
خسرو نظم نموده س ازو نام همچو یکدگر کنند ه سوی بی عقل
هرمس و هرماس **هرمز** و **هرمزد** و **هرمس** و **هرمست** با اول
مضموم بثانی و میم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد
وانرا اورمز و اورمزد نیز گویند اول نام فرشته است که تدبیر
امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده س برآورد سر آفرین کرد و گفت ه
مبادا جز از مهر و خوبیت جفت ه که هرمز بداد این بارگاه ه
چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ه دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی
استاد عنصری فرماید س بگیر ای شاه آزاد ملک طبع ملک زاده ه
ز دست دلبران باده باده ه بدین هرمزد شهریور زراتشت
بهرام گفته س نشسته گفت فردا بهرمزد روز ه چو پیدا شود شمع
گیتی فروز ه بفرمای تا مهتران سپاه ه بیایند یکسر بدین بارگاه ه
نیکست درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن
و مهر بکاغذ و حرزان نهادن و نشاید درین روز وام دادن
سیوم نام ستاره برجیس است و انرا بتازی مشتری خوانند
حکیم سنائی راست س قوس و حوت است خانهٔ هرمزد ه باشد
جدی دلو از زحل بجوید مزد ه چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار

هرزند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام رودیست
در نواحی جرجان که منبع ان از کوه هار دینار ری منفجر میشود و از جوانب
چشمها بدان میریزد و مددها بدان می پیوندد چندانکه اتش از بسیاری
و غلبه سنگهاء گران را بگرداند و درختان بزرگ را از بیخ برکند و هیچ افریده
را قدرت و جرات ان نباشد که از ان عبور نماید مگر بسیاحت
و شناوری ابن یمین نظم نموده ؎ سخن چشمهٔ چشم
جوهریست روان ؛؛ چو هرزندش بروانی سوی جرجان که برد ؛؛
دوم قصبه ایست از نواحی اسپهان **هرو** با اول مفتوح بثانی
زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد **هروانه** با اول مفتوح بثانی
زده بیمارستان باشد و ازمارستان نیز نامند دار الشفا خوانند
حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود کاین را بهروانه ؛؛ برند و هما نگه کنندش
تبه ؛؛ تلمش فخری بنظم آورده ؎ دشمنش گرچه ادمی شکل است ؛؛
هست کمتر بسی ز بهتانه ؛؛ هست دیوانه حکم کن شاها ؛؛ تا برندش
بسوی هروانه **هروقوم** با اول مفتوح و ثانی مضموم و تاء فوقانی مضموم
و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را گویند و بتازی انرا بذر قطونا خوانند
هرودک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام
خسرو پرویز است و این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد **هروم**
با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست شیخ
نظامی فرموده ؎ هرومش لقب بود ز اغاز کار ؛؛ کنون بردعی خواند
اموزگار ؛؛ دوم نام شهر زنان است حکیم فردوسی راست ؎
بفرمود با فیلسوفی ز روم ؛؛ برد نامه نزدیک شهر هروم ؛؛ **هره** با اول

مضموم

مضموم وثانی مشدد مفتوح معقد را گویند و ازاهر زیضم اول نیز
نامند استاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ه روزه را
پیش گرفتم چو مردمان ه یا هفت هشت کرده و ده یا زده
پیاز ه کوهش بسان هره دراورده سر بهم ه دشتش بسان شله
نهاده زهار باز ه استاد زکی مراغه در صفت زشتی و تنگی کاغذ
رقعه گفته ــه تنگ و تاریک چون درهره ه زشت و بد رنگ
همچو مام زهار ه دوم گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت
جو و گندم میروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون
ان چند دانه معدود باشند و خوردنش مستی و دیوانگی اورد چنانکه
که ادمی را بی شعور سازد و انرا کالبنگ و هربنگ نیز نامند و بزبان
هندی خوشه و دلمل جوار را نامند هرین با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف اواز مهیب را گویند مانند اواز سباع و وحوش
و او را هرا نیز خوانند هریوه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو
مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری را گویند دوم زری
خالص را ـــ بود منوچهری راست ــه بدان خانه باستانی
شدم ه بهنجار چو از ما نیشکری ه یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه ه
گذرگاه ان تنگ چون چنبری ه گشادم دران با فسونگری ه برافروختم
دزد وار اذری ه چراغی گرفتم چنان چون بود ه زرر هریوه سر
خنجری ه سیوم زن فاحشه باشد ابوالحسن شهید نظم نموده ــه
چند بردار دان هریوه خروش ه نشود باده بر سر و دوش بوش ه
راست گویی که در گلوش کسی ه بوشکی راهمی بمالد گوش ه

فصل یاء تحتانی برا بااول مفتوح شکنج بود که در
اندام وجز ان افتد وانرا ترنجیدگی و کنجلکی نیز گویند برمغان بااول
مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد بریان بااول مفتوح
بتانی زده نام شهر سمرقندست باب رای منقوط

فصل الف ازار بن و تک اب باشد حکیم
انوری فرماید اندیشه در سواحل دریا رجاه تو بسیار
غوطه خورد ولی کم ازار یافت و در عربی دو معنی دارد اول زن را
گویند دوم شلوار بود ازاز دم بااول مفتوح و زای منقوطه
الف کشیده و زای منقوطه ثانی موقوف و دال
مفتوح نام غله ایست که انرا لوبیا نیز خوانند ازبز و ازبزم و ازبر
بااول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و ثانی و
با بای مکسور و یای معروف در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن
بود وانرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید روزی هزار بار
بخوانم کتاب صبر چشم تست لاجرم از بر نمیشود شیخ
سعدی گفته اگر خود بهفت سبع از بر بخوانی چو اشفتی الف
بی تی ندانی استاد فرخی نظم نموده با عطارد بسر خامه سخن
داند گفت هر دبیری که بدیوان کند انرا تقریر از پی رسم در موقفش
نامه کنند نامه خواجه بزرگان دبیران ازبر ازدر بااول مفتوح
بثانی و دال مفتوح بثانی زده بمعنی لایق و سزاوار امده حکیم خاقانی
فرماید صورت مردان طلب کاز در میدان بود نقش ابر
ایوان حسود رستم و اسفندیار روز ازدر بزمست ترا

ازار خوردن

از در خوردن هر چند چمن نیست کنون از در دیدار **ازدست** بمعنی
مطیع و محکوم و زیر دست باشد حکیم سنائی گفته سه من که
از دست اینم و آنم من کنون دست رهست سلطانم
ازدست یزا و **ازدست فزا** در لغت اول با بای عجمی مفتوح و در لغت
ثانی با فای مفتوح نان فطیر را گویند **ازدف** با اول مکسور و ثانی
زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره
روید و آنرا کوز نیز گویند **ازنک** با اول مفتوح و ثانی زده و رای
مفتوح بنون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازغ** با اول مفتوح
و ثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاره ایست که بر هر درختی
بهیچ خشک سازد و آنرا از غک و سرند و نوچ نیز گویند و بتازی
عشقه خوانند شاعر گفته سه نهال قد من از عشق زرد شد آری
درخت خشک شود چون بر و تند از غ **ازم** با اول مفتوح
فرزند را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد
دوم بسیار بود سیوم بمعنی همه آمده **ازنب** با اول مفتوح و ثانی
زده و نون مفتوح زنجش بود و در عربی بمعنی فربه آمده **ازیرا**
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی از برای آن باشد و آنرا زیرا
نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه بگو دل را که گرد غم نگردد ازیرا
غم بخوردن کم نگردد **ازیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
بانگ و ناله باشد مولوی گفته سه گرد با او یک بهانه دلپذیر
گاه گاه ستم زین کنیزک من نفیر زین سبب کز غیرت و
رشک و کینه مادر فرزند دارد صد ازیر مادر پس حقهاست
مادر فرزند را

او نه درخورد چنین جور وجفاست **فصل با ب ز**

بااول مفتوح سه معنی دارد اول آیین وروش ورسم باشد دوام

امراز بریدن بود حکیم سوزنی این هردو معنی رانظم آورده ؎

حجره زنیسان وتازان کرداره شغل زین طرز وحرافتی زان بزه

حجرهٔ ماست بادخانه بوق ه ساعتی بادیوق ازینسو بزه سیوم

مخفف بزم باشد ودرعربی باتانی مشدد جامهٔ ریسمانی را

خوانند وبااول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ نشاید

اکر درحرم سک ندهد اب دست ه زنید اکر درازم بز نبود

میوه چین **بزان** و**بزانه** و **بزین** بااول مفتوح بمعنی وزنده باشد

مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بکریم ه

زباد بزانم که چندین بپویم ه امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت

دارم وکنج وخزانه ه سپاهی نیز چون باد بزانه ه حکیم سنایی

فرماید ؎ بایاز انزمان چنین فرمود ه که سخن بیش ازین نداردسود ه زین غلامان مایکی بکزین ه که رود زی نشا چو باد بزین

بزداغ بااول مکسور افزاری باشد که بدان زنک اینه وتیغ

وامثال ان بردایند وانرامصقله خوانند منصور شیرازی نظم

نموده ؎ دهر صبا همه آیینه زخت کا نزاه بود زخاطر شاه

فلک محل بزداغ **بزدودن** بااول مکسور بمعنی پاک کردن بود

بزشک بااول وثانی مکسور شین منقوطه زده حکیم وطبیب

وجراح راکویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت برینمعانی

میکند وانرا بعضی از صاحب فرهنکان به بای عجمی نیز بتصحیح

کرده اند

کرده اند و بجشک بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو
بمعنی حکیم بنظم آورده ست عیب بر سر شعر دارد سواری ٭
پزشکی که زیدند مردان یونان ٭ حکیم اسدی بمعنی طبیب
گفته ست خورش باید از میزبان گونه گون ٭ نه گفتن که زین کم
خورد زان فزون ٭ اگرچه بود میزبان خوش زبان ٭ پزشکی
نه خوب آید از میزبان ٭ حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده ست
باد خوارزمی جو سنگین دل پزشکی دستکار ٭ جیب پر
صپاره دار و استین پر نیشتر پزشم با اول مضموم و ثانی
مفتوح پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید و انرا شانه
بر آورده بتابند و از ان شال بیافند و انرا کلغز نیز خوانند
شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ست یار م ز سفر آمد دیدم که
پزشم آورد ٭ جون نیک نگه کردم حیش آمد بیشم آمد
پزغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که انرا وزغ و
مکل و بک نیز گویند شیخ نظامی فرماید ست اگر خود شود غوته
در زهر مار ٭ نخواهد نهنگ از پزغ زینهار ٭ اشرف سمرقندی
نظم نموده ست ماهی ار نافه در آبی پزغ کم سخنست ٭ کوه
از خشت او از صدا خاموشست پزغنمه با اول و ثانی مفتوح
بغین زده و سین و میم مفتوح و های مختفی سبزی باشد مانند
ابریشم که در میان آب بهم رسد و انرا شیرازیان جل بک گویند
فیروز کاتب گفته ست مختفی گشته تیر در ریشش ٭ جون پزغ
در پزغنمه پنهان پزغنج با اول مضموم بثانی زده و غین منقوطه

مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آرد و
یکسال بیمغز و آن مغزدار را پسته گویند و بی مغز را بزغنج نامند
بزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب
وعیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری گفته ◌ اسباب
طرب جمع کن و بزم بیارای ◌ اطباق سموات چه گسترده چه طی ◌ دوم
دوم نام دهیست از بوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا
مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بوذ بدندان
پیش دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی
بزمونه با اول مفتوح نام روز دوم است از ماههای ملکی بزمه با اول
مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از همای همایون مرقوم شد
◌ ارم نقشی از بزمه بزم او ◌ قیامت نمودار از رزم او ◌ بزه
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی اول گناه باشد حکیم
سنائی فرماید ◌ یک گره را خانها پر غیبت و زرو بزه ◌
یک گره را گنجها پر طلعت و اهمال ماند ◌ حکیم فردوسی راست
◌ ز هر گونه نظم آراستم ◌ بگفتم دری و هر چه خود خواستم ◌
اگر چه دلم بود زان با مزه ◌ همی کاشتم تخم و زرو بزه ◌ دوم
شخص مسکین مرحوم بود بزیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
بکسور بچه بز را گویند و از ازبز بچه نیز نامند و بتازی حلوان خوانند
وبعضی بمعنی برج جدی مرقوم نموده اند مختاری راست ◌
این بزبچه که که او کیا بچه ◌ بدل شیر خون شیر خورد ◌ خواجه عمید
لویکی گفته ◌ مخالفان ترا چون بزبچه سلاخ ◌ سه پایه از علمت بادو

جارسو مسلخ **پرلیشه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
ارده کنجد باشد **فصل بای عجمی** **پزاختن** با اول مفتوح بمعنی
گداختن آمده **پزاوه** با اول مفتوح داسی را گویند که دران ظروف
سفالین و خشت و آهک و امثال آن پزند امیر خسرو بنظم آورده
بیت زین زیر بازطاس سفالینه کر مجوی ؛ کاندر پزاوه دیگ تهی آمی
ز کلال **پزد** با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی جان مرقومست **فصل فوقانی** **تز**
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سر گشتن بود حکیم سوزنی
نظم نموده **بیت** نخواهم مغز گوز از بهر آنرا ؛ که مغز گوز خوردن سر
کند تز ؛ دوم نام مرغی باشد که بیشتر در بوستانها بود و نیکو
تواند پرید و آواز حزین داشته باشد و در جثه و لون مانند خشینه
بود استاد رودکی گفته بس لطیف اید بوقت نوبهار بانگ
رود و بانگ کبک و بمفتوح بانگ تز سیوم برگ نو برآمده
را نامند **تزنک** با اول مضموم بثانی زده و تای مثناة فوقانی
مفتوح بکاف زده تنگ دهن را گویند **تزده** با اول مفتوح
فرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که فرز راست کردن
اسیا بود **تزلب** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و به
بسته بود که برزبرغا و دیگر اشتها آرد بر زند فخر الدین منوچهر
در صفت لاخشه که نوعی از آش آرد است گوید **بیت** از جشمه
ماهتاب کن صحنش ؛ وز قرصه افتاب نه خوانش ؛ دوغش چو
روغنش مروق ؛ سیر اندک و تزلبش فراوان **فصل جیم**

جز با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیازار کانی برفتیم ز جز یکی کاروان دارم از خز و بز وبا اول مکسور و بنه
برشته بود که بر زبر آتش نهاده آرد بر بزند و از آن آزلب وجزدر و جزغ
نیز خوانند جزدر با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند
که برشته ساخته بر بالای آتش آرد بر بزند و از آن آزلب نیز نامند
جزغ با اول وثانی مکسور بمعنی جزدر است که مرقوم شد جزک با اول
وثانی مفتوح نام مرضی است که مرغان را پیدا شود و آنچنان باشد
که بن پر سوراخ شود و بگوشت رسد فصل جیم عجمی چز
با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان
بسیار پیدا شود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد او بیشتر فریاد کند و در
بعضی از ولایات مردم فقیر بی بضاعت از آن بریان کرده بخورند
حکیم انوری فرماید ــه اندرین شدت گرما که ز تاثیر تموز ؞ بانگ
چزد از تف خورشید چو تیغ صورتست ؞ شمالی دهستانی راست
ــه خروش چزد میان سراب وقت زوال ؞ چنانکه ناله عاصی بود
میان سعیر چزغ و چزک با اول مکسور بثانی زده در لغت اول
باعین و در لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت باشد فصل خاء
منقوط خزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول روز هشتم بود از
شهریور ماه و آن روز جشن مغانست دوم نام فصلیست
از فصول اربعه و آن مشهور و معروف سیوم نام ماه هشتم باشد
از سال ملکی خزر با اول وثانی مفتوح نام ولایتیست که دریای
گیلان که مردم بغلط قلزم میگویند منسوب بدوست چه قلزم

نام دریای مصرست

نام موضعیست از ولایت یمن که ان دریا بنام ان موضع موسوم
گشته حکیم خاقانی فرماید کر خزر و روم و ترک را حسام تو اندهٔ
نیست عجب کز نهاد رام تو جست رم خزروان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم
یکی از مبارزان توران است خزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد
مانند اسفناج استاد نظم نموده هر کجا تیغ تو بود قصار
نبود حاجت تنجار و خزند خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات
الارض را گویند خزدک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سرگین گردان باشد و از اتازی جعل خوانند فصل دال دز
با اول مضموم کوشک را گویند حکیم فردوسی فرموده چو برید
رستم بن شاخ گز بیامد ز دریا بایوان و دز و با اول مکسور قلعه باشد
و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته بدان خرمی
روز هرگز نبود بی مرد بی راه پرور نبود دز دار کوتوال قلعه را گویند
دز دافشار و دز دافشره کسی را گویند که شریک و یاری ده
و مددمعاون دزد باشد و این دو لغت را جز با کلمهٔ دزد بچیز
دیگر ترکیب نکرده اند مولوی معنوی فرماید دلم دزد نظر
او دزدان دزد عجب آن دزدافشار چو جست شیخ نظامی
راست او دزد و من گدازم از شرم دزدافشره ایست این
نه آزرم دزدمه با اول مفتوح بثانی زده دستار باشد و در بعضی
از فرهنگها بمعنی دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستار
چه مرقومست استاد رودکی نظم نموده ای طرفه خوبان

من شهرهٔ ری ﻫ لب را بسر دزک بکن پاک از می ﻫ شمس فخری

راست ؎ تو بی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ﻫ نه زان سهاکه

ندانند خود کله ز دزک ﻫ از بیت استاد رودکی هر دو معنی اخذ

می توان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر از دستار معنی مستفاد

نمیکردد **درندیس** با اول مکسور ثانی مفتوح بنون و دال مکسور و یای مجهول

بمعنی همانا آمده استاد رودکی فرماید اکرچه در وفا بی شبهی ودنیس

نمیدانی تو قدر من وتدیس

فصل را زر

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انکور را کویند چنانچه ابیات

مستشهد دلالت برینمعانی میکند استاد فرخی بمعنی بیاره انکور

کفته ؎ اکر مخالف تو رز نشاند اندر باغ ﻫ بوقت بار عنا

بر دهد بجای عنب ﻫ وحکیم سوزنی بمعنی انکور کفته ؎ به بیش لفظ او

شکر چنانست ﻫ که اندر پیش شکر غوره رز ﻫ دوم باغ باشد

مولوی معنوی فرماید ؎ از ره رخنه چو دزدان بر رز خود رفتم ﻫ همچو

دزدان شکر از کلبن خود میچیدم **رزبان** باغبان را نامست ابو

شکور در صفت شراب فرموده ؎ بیار زانچه بکردار دیده

بود بخت ﻫ روان روشن ببستد بقهر از و رزبان ﻫ از انچه

قطره ان کر فرو چکد به هن ﻫ ظفر کویند ؎ جشم منت و مرده

روان سیوم رنک بود شیخ نظامی راست ؎ کسی را

که جانش باهن کرم ﻫ بسی جامها در سکاهن رزم ﻫ حکیم خاقانی

منظوم ساخته ؎ سر انکشت میکرد بی بی ﻫ بر مه انکشت میکرد

بی بی ﻫ از بی یک نشان دوم جامه ﻫ لاجوردی همی رز دبی نی ﻫ

چهارم

چهارم زهر را خوانند حکیم فردوسی نظم نموده س کمان از زه کردان تیز کرد
که پیکانش را داده بد آب زرد و با اول بکسور مخفف ریز باشد
مولوی معنوی گوید س چون سحرگاه زگلشن بت عیار بر آمد چه نسی
نعره مستان که یکبار بر آمد که درین خشک بیابان تو رزان چشمهٔ
حیوان و دو هزاران گل خندان ز دل خار بر آمد رزم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته س
جاکرانت بگه رزم چو حیا طانند گرچه حیاط نیندای ملک
کشور گیر بگز بزه قد خصم تو می پیمانند تا ببرند شمشیر و بدوزند
تیر رزمگاه و رزمگه جنگگاه باشد استاد فرخی راست س
آن دشت را که رزمگه تو بود دیران دریاء خون لقب شود و کوه
استخوان دوم هیزم بود و از اهیمه نیز خوانند و شرح آن در ذیل
لغت خوام قوم خواهد گشت انشاء الله تعالی رزمگیر نام روز
یازدهم باشد از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول طناب باشد و ازارچه نیز گویند دوم سگ انگور است
وانزاروباه تربک نیز خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند و در
عربی باتشدید سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر استانهٔ در
باشد دوم بمعنی قفل بود سوم بمعنی زدن آمده رزین با اول مفتوح
و ثانی بکسور بمعنی استوار باشد و در عربی دو معنی دارد اول ارمیده
بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند فصل سین
سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید س گر تو کوهی چون نهان کرد ایزد از مار از خویش

من چه گویم گویم از حکم خدا ایدون سزیر بیت دوم موافق را نامند سیوم
پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
سختی آمده فصل غین غزاده با اول مفتوح بسیاری
و بسیار شدن بود غزغن با اول مفتوح بثانی زده پوست غیر
کیمخت را گویند و از اغ غند و بغند نیز خوانند غغند با اول مفتوح
بثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم سوزنی
از زبان فرزندی که در شکم زنش بوده گفته آورد پیامی که زما تا
تو برفتی بیت در خانهٔ ما بیش نه دود است نه غزغند بیت دوم بمعنی غزغن
است که مرقوم شد غزلولاد و غزیور با اول مضموم بثانی زده دبهٔ
برنجین بود غزنه غزنین باشد کمال اسمعیل گفته سه عالم اسوده از فرزنیت
و فتن بیت غزنه مرعدل راشده مسکن غزه با اول و ثانی مفتوح صداوندا
باشد و از اغازه نیز گویند فصل فا فز با اول
اول مفتوح بثانی زده الت مردی باشد و از ازا یروزه نیز گویند
فصل کاف کزاد با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند
کزاغ با اول مضموم کیهیست که چوب آن بر بازوی فرود
آمده به بندند و بتازی اشتق خوانند کزبا. با اول مفتوح بثانی زده
نوعی باشد از ریواس شمس فخری گفته سه اگر ز بحر کفت
رشحهٔ بدی در ابر بیت شدی ز رجد و پیروزه پیکر کزبا گزد شاخی که از درخت
وقت پیراستن دور کنند کرزه با اول مضموم بثانی زده و رای
مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی بود خوشبوی دوم کشت را
گویند که سیراب باشد کزغ با اول مضموم بمعنی کزاغ است

کرم قوم

که مرقوم شد **کرف** با اول وثانی مفتوح قیر باشد وآن داروی
سیاهیست بدبوی که بر کشتی مالند شمس فخری راست ~ همی تا
بتصحیف خواندن توان ∴ شرق وشرف وخرف را خزف ∴ رخ
دوستان تو باد اسپید ∴ دل دشمنان تو همچون کرف ∴ ودر بعضی
از فرهنگها بمعنی سیم سوخته نیز مرقوم است **کروغ** با اول مفتوح
مهره کردن باشد استاد عسجدی گوید ~ بزخمی کروغ ورا خورد
کرد ∴ چنین حرب سازند مردان مرد **فصل کاف عجمی گر**
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده وام
از گزیدن بود سیوم درختی باشد که بیشتر در کنار رودخانها وجویهای
آب روید حکیم سوزنی این معنی را بنظم آورده ~ شکران
به نبز ومن که با او ∴ شوم از طاس بوزینه شکر گر ∴ گر بینار ز
طاس واز بر طاس ∴ شکر بالا گرفته نیم از گر ∴ بمجمع عود سوز داز بر خوا
جواند بیش خر که ترکمان گر ∴ ازبیت ثانی معنی اول وازبیت
اول معنی ثانی مراد است چهارم نام نوعی از مار است واو را
گرزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~ بدو گفت کای بدتر
از مار گر ∴ بمیدان که پوشد زره زیر خز ∴ حکیم نزاری گفته
بکردی مشورت با ما درین کار ∴ نهادی پای در دنبال گر مار ∴
پنجم نوعی از تیر باشد بی پر وپیکان که هر دو سرش باریک
ومیانش کنده بود وآن مشهور است و با اول مکسور دندان را
گویند واو را گاز نیز گویند **گزا** با اول مفتوح گزنده وگزنده را سازنده
را گویند شیخ سعدی فرماید ~ تریاک در دهان رسول

افزید حق ؎ احباب را چه غم بود از زهر جان گزا **گزاردن** با اول

مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند که قرض

خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی راست ؎ خدا ترس

باید امانت گزار امین کز تو ترسد امینش مدار دوم بمعنی نقش

کردن آمده **گزارش** و **گزارشن** و **گزاره** با اول مضموم سه معنی دارد

اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎

مر این خواب را یار بخردش او مگو زنادان گزارش مجو زرانشت

بهرام گفته ؎ چو بشنید دغد و گزارشن خواب ؎ سوی خانه

بگرفت رفتن شتاب ؎ دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی

راست ؎ چار گوهر بسی هفت اختر ؎ شده بیرنگ را

گزارش گر ؎ شیخ نظامی فرماید ؎ گزارش چنین میکند جوهری ؎

سخن را بیاقوت اسکندری ؎ حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته ؎

سخن حجت گزار و سخت زیبا ؎ که الفاظ اوست منطق را گزاره ؎

سیوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ؎ گر گزاره

نظم بارد لفظ او در تنظیم ؎ ور نویسد نثر بارد کلک او

در نثر **گزاف** و **گزافه** با اول مکسور دو معنی اول بمعنی هرزه

و بیهوده بود مولوی معنوی فرماید ؎ زهی جهول که معشوق

او بخانه او ؎ بسوی خانه نیاید گزاف می پوید ؎ حکیم ناصر خسرو

راست ؎ به پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را ؎ که دهقان

تخم هرگز نفکند در ریگ شورستان ؎ دوم بسیار و بیحساب

و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ؎ توانگسی که ز بهر گزاف بخشیدن

ز السم

زر سیم خلق همی کم کنی رسوم حساب هه مولوی معنوی نظم نموده سه می ده کز افه ساقیا تا کم شود خوف و رجا هه کردن بزن اندیشه را از کجا و از کجا **کز اونکان** با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد او حد امام عی گفته سه ماه از آن میرود کز اونکان هه که کند کرد خانهٔ تو طواف **کزایان** با اول مفتوح گزند رساننده را گویند استاد عنصری فرماید سه حقا که شکر زهر شود تلخ و کزایان هه گر باد خلاف تو بگذاری بشکر بر **کزر** با اول مضموم وثانی مفتوح بر ارده دو معنی دارد اول چاره باشد دوم خرچین سبا زا خوانند **کزرد** با اول مضموم وثانی مفتوح براء زده و دال موقوف بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده سه تا نباشد آسمان از دور هه تا نگردد آفتاب از نور فرد هه باد همچون آفتاب و آسمان هه در نظام کل وجودت ناگزرد **کزرنامه** با اول مضموم کتاب تعبیر را گویند **کزنشایکان** گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولایت خراسان رواج دارد و آنرا کزملک نیز خوانند **کزلک** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلم تراش باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آورند حکیم خاقانی گفته کزلک شاه سعد ذابح دان که بمریخ ماند از گهر او **کزم** با اول مفتوح درخت گز را گویند با اول مضموم افت و آسیب باشد **کزیت** و **کزید** با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول تدبیر را گویند که از رعایا

بگیرند و ازا بتازی خراج گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه پادشاهان
شدند انجمن ٭ زمین را بخشید و برزد رسن ٭ گزیتی نهادند بر یکدرم ٭
گرایدون که دهقان بگرد درم ٭ نهادیم روی زمین را خراج ٭
درخت گزیت ازپی تخت و تاج ٭ شیخ نظامی گفته ؎ گزید ربا
خوارگان چون دهم ٭ بخود در جبین خواری چون نهم ٭ امیر خسرو
راست ؎ گر دهن از لقمه نخواهد مزید ٭ معده ز دندان نستاند
گزید ٭ دوم زر یرا که از کفار ذمی بگیرند و معرب ان جزیه است
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کتاب خویش نخوانیم زو عمل نکنیم ٭
که ناگزاید ٭ که تا گزید استانند زمان چو ز اهل کتاب ٭ و با اول مضموم
بمعنی پسندیده بود جهان ملک بنت مسعود شاه گفته ؎
نادیده دیده روی بت سیلاب شوق وانده ٭ تا دل گزیده مهرت
از جان طمع بریدم **گزیر** با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد
و ناگزیر بمعنی ناچاره بود حکیم سنائی نظم نموده ؎ هستم
از هر که هست جمله گزیر ٭ ناگزیرم توئی مرا بپذیر ٭ همو گوید
؎ از همه چیزم گزیرست از همه جانان و دلت ٭ ان توئی
کز کل عالم ناگزیری ناگزیر **گزینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور
سه معنی دارد اول نوعی از گوین باشد و گوین بر دو قسمست
قسمی راکه مدور بود تنک گویند و قسمی راکه دراز سازند
چنانکه میان ظروف و عمیق را توان کوفت گزینه نامند
حکیم خاقانی فرماید ؎ بگلبتیم اگر سر جدا کنی چون شمع ٭ نگوید
آهن سرد طمع گزینه من ٭ دوم گنجینه بود سیوم گرباس کنده را

کویند که ازان خیمه و سراپرده و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر
لباس کنند و با اول مضموم بمعنی پسندیده امده مجیر بیلقانی راست
ع در دست برد نظم ز دوران گزینه ام ‖ کردون بصد قران ننماید
قرینه ام **فصل لام** **لزوم** با اول وثانی مضموم
کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند وانرا
لزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع بیوسته سخت کمانی ندارم
از تو طمع ‖ وکر کمان سپهر آیدت کمان لزوم ‖ هم او کوید ع ای
بازوی همت تو شده ‖ مر فلک را کمان کمان لزوم ‖ و در عربی
بمعنی لازم شدن باشد **فصل میم** **مزد دندان** زری باشد
که چون قراولان را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد
بعد از خوردن طعام باشد بدهند وانرا دندان مزد نیز کویند **مرزه** با اول
مفتوح وثانی زده وزای مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ
بتقدیم رای بر زای منقوط مرقوم است **مزکت** با اول مکسور وثانی زده
وکاف عجمی مکسور مسجد را کویند شیخ روزبهان فرماید ع ای برادر
می ندانم تا چه است ‖ کنت وطن که دیر و کاهی مزکت است ‖
حکیم سوزنی نظم نموده ع سرو باغ کفایتی بهنر ‖ دیکران در مقابل تو
شبت ‖ تو مشرف تری ز هر مردم ‖ همچو بیت الحرام ز هر مزکت
مزکه با اول مضموم هوای تیره بود **مزمل** با اول مضموم وثانی مفتوح و میم
مشدد و مکسور لوله باشد که از مس یا برنج و امثال ان سازند که چون
به جانب راست بپیچانند اب ازان لوله روان شود و چون بجانب
چپ باز کردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست ع ان کردش

مزمل رزین شکفت را ٭ الی بروشنی جو روان اندرو روان ٭ هم او
کوید سه پیروزه همچو سیم کشیده درون رود ٭ از کونه مزمل رزین
با بدان ٭ و با اول مضموم و تشدید ثانی بعربی در جامه پیچیدن بود مزن
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن امده حکیم سوزنی گفته سه
در رخ چون خبتش کردم نکاهی در زمان ٭ از لب چون کوثرش
بوسه مزیدم چون شکر فصل نون نزار با اول مکسور
ضعیف و لاغر را کویند شیخ نظامی نظم نموده سه به که ضعیفی
تو درین مرغزار ٭ کاهو فربه نرود با نزار ٭ ابن یمین گفته سه زهی [illegible]
مشکبار رحیمد ٭ دل شکسته چون من نواز کرده مقید نرخ با اول و ثانی
مفتوح نام شهریست که بارمینیه مشهور است نزم با اول مکسور
بثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان برروی هوا پدید آید و
آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف
را تیره کرداند و انرا تمس ماغ و میغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی و فوق مرقوم است
حکیم اذری نظم نموده سه نزم بارندکی و ابر سیاه ٭ کز زمستان بود به
بند راه ٭ پس نخاری ز چشمه برخیزد ٭ وز هوا نزم و ابر انکیزد ٭ نزم
تاریک و ابرهاء سیام ٭ بر همه کاروان بکیر دراه فصل واو
وزرک با اول و ثانی مضموم برازده و کاف عجمی بزرک باشد
وزک با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که ازایده نیز کویند
و شرح ان در ذیل لغت یده مرقوم شد و انرا بتازی غبیره خوانند
فصل ها نهار و نهزاران دو معنی دارد اول عدد است
معروف دوم بلبل را کویند خواجه حافظ شیرازی راست سه

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ٭ عندلیبان را
چه پیش آمد هزاران چه شد ٭ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده
هزار اسپ نام قلعه‌ایست از مضافات خراسان حکیم انوری
گفته ؎ حصن هزار اسپ اگرچه بر دوران ملک ٭ سد قدیم است
حصنها حصین را کعبه دهلیز شد چو دید فضیلتش ٭ سجده کنان
بر زمین نهاد جبین را ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ هزار اسپ
فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه را تر شده از خون خداوندان
تنگ **هزاربز** با بای مضموم نام قلعه‌ایست از ولایت خراسان
هزارتابه اسمیست از اسامی نیر اعظم سیف اسفرنگی راست ؎
تا می‌تابد هزارتابه ٭ از گنبد این کنار طارم ریشی باشد که بیشتر بر
پشت آدمی برآید و از تازی سرطان و بهندی ادیتهه گویند **هزار خانه**
شکنبه باشد **هزار داستان** و **هزار دستان** بلبل بود کمال اسمعیل
نظم نموده ؎ از آن همی نزند سرود دست اندر باغ ٭ هزار دستان
بر گل نمیزند دستان **هزار خشان** گیاهیست که میوه آن مانند خوشه انگور
باشد و پوست آن تبر و گنده بود و درد باعث بکار آید **هزاک**
با اول مضموم ابله و نادان که سخن زود فریفته گردد **هرو** نام حیوانیست
آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا سکابی و سکلابی
و بیدستر نیز گویند و بترکی قندز نامند **هردکند** با اول و ثانی بدال زده
و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد و آنرا قندز قیری بترکی گویند
هرمان با اول مفتوح ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرجان بود حکیم
سنائی در جواب کتابت تاجری که گمان دزدی بتا کرد حکیم

برده مرقوم ساخته که درخت امتی که عندلیب ان روح الامین
است آشیانه غراب البین ساز و خزینه دولتی که هزینه
خواهش روح القدس است بر کلبه دین قیاس مکن حکیم خاقانی
نظم نموده ؎ بدخل و خرج دلم بین درست کرهست خراج
هر دو جهان یک شبه هزینه من ٭ کمال اسمعیل راست ؎
کردم هزینه درره مدح تو نقد عمر ٭ و اندکی بماند از انهم برای تست ٭
و احیانا بمعنی خزینه نیز آید چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل
تفسیر ایه کریمه والذین یکنزون الذهب الی اخره از امالی امام
ظهیر الدین ولواجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه
اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار ربانیه
جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بجاره زره باز کردانمش ٭
سخن با هزینه برافشانمش ٭ دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند
ابو الفرج رونی فرماید ؎ همه عالم عیال جود وی اند ٭ او دهد شان
هزینه و کابین **فصل یاء تحتانی یز** با اول مفتوح
گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا عزی در نیاید
یزدادی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زبران تخم مرغ ریخته
باشند **یزدان** با اول مفتوح الخ مشهور است اسمیست از اسامی
باری تعالی عز اسمه و علامه طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که او
فاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد
جمع فیلی را گویند که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشند
حکیم انوری راست ؎ ای سپاهت را ظفر لشکر کشش و نصرت

یزک

..زک

بزرگ ها نی تعین بر طول وعرض لشکرست واقف نه تنک **ـ بزنه** بااول
مفتوح بثانی زده شوهر خواهر را کویند **باب رای عجمی**

فصل الف **اژخ** بااول وثانی مفتوح بمعنی آزخ
است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی
راهست سه رخ سپهر اژخ درشت از دیت کوسی ها هلال قاب
مقوس نمود کرد اژخ ها هم او کوید **سه** زحل در هشتمش چون جسیم
زخ کرد ها زاشک خون زخ ما بر اژخ کرد **اژدرها** و **اژدر** بااول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ وعظیم الجثه وانرا نسبت
عظم جثه بصیغه جمع آورده اند کمال اسمعیل راست **سه** کنج را بر سر اگر
رسم بود اژدرها ها کنج حسنی قرا زلف چو ثعبان بر سر ها دوم شجاع
ودلاور وخشمکین بود شیخ نظامی این دو معنی بترتیب نظم **سه** شه چو
در رهکذ بلارا دید ها اژدها شر چو اژدها را دید ها سیوم حکیم فردوسی
در شاهنامه بمعنی پادشاهان ظالم عموما بمعنی ضحاک خصوصا آورده
چنانکه کفته **سه** بدانست کان خانهٔ اژدهاست ها که جای بزرگی و
جای بلاست ها چهارم علم اژدها پیکر را نامند اسفرنکی فرماید **سه** در سایه
اژدها رایت ها روید بدل کین ه ارقم **اژدهاک** نام ضحاک بود عبد القادر
ناسی کفته **سه** جمشید تاجدار بیک اره سر برید ده اک اژدهاک
اسیر دو مار کرد **ازکان** و **ازکهان** و **اژکهن** و **اژهان** و **اژهن** بااول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح کاهل را کویند وانرا جمند نیز خوانند
زراتشت بهرام فرموده **سه** کفت اسو انکه می بینی روانش ها
بدی اندر جهان کار از کهانش ها تن از اژکهن در دوزخ درو نشست

ولی یک پایش از آتش بر و نشت منوهر چهری راست
رختش با اولاغ و شید نیز با او کند رو ورد با او ارجل و کموم
با او از کهن **آژده** با اول و تانی مفتوح و ها مختفی آهک باشد
وانرا بتازی کلس و نوره نیز خوانند **فصل با و زم**
با اول مفتوح بتانی زده شبنم را گویند وانرا بشک نیز نامند
پژمره با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانور یست
شبیه بچلپیا لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد و توجه به نیر اعظم باشد
وانرا افتاب پرست نیز گویند و بتازی حربا خوانند شیخ آسود
بنظم آورده ازرق دیوچهر پژمره رنگ از بدی منت واز
هجری و ننک **پژمان** با اول و تانی مفتوح کل پیره را گویند که درین
حوضها و سیه ابها بهم رسد وانرا لزن و طحلب نیز خوانند **بزول**
با اول و ثانی مضموم استخوان شتالنگ باشد وانرا بجول
نیز خوانند **بزهان** با اول مضموم بثانی زده آنست که خوبی که در دیگری
بینند برای خود خواهد بی آنکه از و زایل شود بخلاف حسد که در و
زوال مطلوبست وانرا بتازی غبطه خوانند **فصل بای عجمی با ژ**
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند
که کتل باشد که انرا بتازی عقبه خوانند ابو الفرج رونی بمعنی کوه
آورده در ترازوی همت اعلاش دانک سنک آمده
پژ بهمن خواجه عمید بو یکی راست در جناب تو و هم خاطر کرتا
راست چون لاشه بر کریوه پژ صاحب فرهنک منظومه بمعنی
عقبه نظم نموده پژ چو عقبه است و یوم بر جو زمین جون زمین کرز

بوبهن می بین ٭ دوم کهنه را گویند سیوم چرک باشد پژاکن با اول
مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکن و پلید بود پژاوند با اول
مفتوح چوبی باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند
حکیم سنائی نظم نموده سه نشود دل بحرف قران به ٭ نشود بز
به پژ پژی فربه پژم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست پژ است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده و پرمریده با اول مکسور بثانی
زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد سیف اسفرنکی راست سه
در انتظار عهد شب قدر زلف تو ٭ پژمان ترا زچراغ بروز رم زبان
زمان ٭ فخر کرکانی راست سه چو کشتی بود پژمریده ٭ امید از آب
و از باران بریده پژن با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و انرا
غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاهی باشد که انرا غژنت
نیز گویند و در فصل بهار روید و شرح ان در ذیل لغت برغشت
مرقوم شد پژواک با اول مفتوح ان باشد که چون در کنبد
و کوه و دشت با اواز بلند چیزی بگویند همان طور بشنوند و انرا
بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان
گردیدن باشد مولوی معنوی فرماید سه یکشب این دیوانه را
مهمان ان زنجیر کن ٭ در پژولاند سر زلف ترا ژولیده گیر ٭ هم او گوید
سه زن گرگ را پژولیده پدید ٭ درهم و اشفته و دنگ و مرید
پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و
فقیر و بی اعتبار را گویند پژوهش و پژوهیدن با اول مکسور و ثانی
مضموم باز جست و تفحص باشد حکیم فردوسی فرماید سه

چنین داد پاسخ ورا نامدار که گر من بپیچم سر از شهریار بدین
گیتی اندر نکوهش بود همان پیش یزدان نژوهش بود
کمال اسمعیل راست ۵ بغیر خدمت تو بنده اتما نکنند بهر کجا که
پژوهش کنند ز اصل و نژاد حکیم فردوسی نظم نموده ۵
پژوهید بسیار پرسید چند نیامد ز چونان کس او را پسند **پژدی**
با اول و ثانی مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارزل
خوانند **پژوین** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف
چرکن و کثیف باشد حکیم سنائی فرماید ۵ بینیم از دوات
بن سوراخ قلم سست و کاغذ پژوین پور بهاء جامی نظم آورده
۵ صاحبا انصاف من بستان ازو کو نگاهی در من مسکین
نکرد از جفا تا در حق من هیچ نیست کان پلید مدبر پژوین نکرد
پژه با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول کوتل
باشد و آنرا کریوه نیز خوانند و بتازی عقبه گویند دوم استر
جامه بود و با اول مکسور و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی پژوهست
یعنی بازخواست و تفحص **فصل تای فوقانی** **تز** با اول
مفتوح بثانی دو معنی دارد اول برگ گیاه نو برآمده بود دوم مرغکی
باشد کوچک جثه **تزاو** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان
توران است که داماد افراسیاب بوده و او بر دو کوه پادشاهی
داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و بانتقام برادر خویش بهرام
بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ۵ چنین گفت با گیو زنگی
تزاو که تو چون عقابی و من چون چکاو **تزوک** با اول مفتوح

نام یکی از

349

نام یکی از پهلوانان تور نیست که داماد افراسیاب بوده و او
برد و کوه پادشاهی داشته و کیو او را زنده بکمند گرفت و بانتقام
برادر خویش بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید چنین گفت
باکیو جنگی تژاو که تو چون عقابی و من چون چکاو **تژوک** با اول
مفتوح بثانی زده و دال کرم گندم خوار باشد **تژه** با اول و ثانی
مفتوح غنچهٔ گل باشد **فصل دال** **دژ** با اول
مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول بدو زشت و خشم را گویند
شمس فخری نظم نموده بر فق و رای متین کرد خلق را تسخیر
بکین و بطش نکرد و به تباتی و دژ دوم قلعه باشد **دژ اباد** و **دژ گاه**
اکاه و **دژ اکه** و **دژ براو** **دژ برو** با اول مکسور خشم آلوده و سهمکین را
گویند استاد فرخی گفته نگذرد تیر دژ اگاه بصد عمر ازیم
اندران بیشه که یک چاکر او کرد گذر عبد الواسع جبلی راست
ز اسیب تیغ تو باشند دایم چو سیماب لرزان چو
سیمرغ پنهان پلنگ روان کاه در کوه بربر نهنگ دژ اگاه
در بحر عمان و حکیم فردوسی بمعنی سهمکین بنظم آورده
چنین تا بیامد یکی ژرف رود سیه شد پراکنده چون تار و پود
نبی ژرف پهناش کوتاه پر او بر گذشتن دژ اگاه بود حکیم اسدی
فرماید در اکه دی سهمکین منکر است بزور و دل از
هر دوی برتر است استاد بمعنی خشم و بدخویی منظوم
ساخته از روی تو دژ برو کین می بارد و ز قد تو فتنه بر زمین
می بارد هر گاه که قامت تو اید بخرام بر روی ز سپهر افرین می بارد

دژاکام و دژاکامه با اول مکسور زاهد و پرهیز باشد دژاهنج و
دژاهنگ با اول مکسور بثانی زده دو معنی اول بدخوی و بدکردار
و ستمکش را گویند حکیم اسدی در صفت اژدهایی گفته
بد و کارگر خنجر و تیر نیست ** دژاهنج کوهیست نخجیر نیست **
دوم تیز رو و زوبین برق کردار باشد استاد عنصری
راست بیک خدنگ دژاهنگ نیک داری تنگ **
تو بر پلنگ شیخ و بر نهنگ دریا بار دژنبهه غدود باشد
دژخم و دژخیم با اول مکسور بثانی زده کلمه مرکب از دژ که بمعنی
بد و زشت مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی که طبیعت باشد
یعنی بدخوی و بدطبیعت فخر گرگانی نظم نموده اگر دشمنت
نیز آید فراز ** تو اسب بکتر پر او بر متاز ** چنان شو تو [illegible]
سوی او ** که باز آید از دژخیمی خوی او ** و این نام بر جلاد و خونی
نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی گفته بدژخیم فرمود تا
گردنش ** زند پس باتش بسوزد تنش ** حکیم سنائی راست
مرد دژخیم مرورا بکشید ** بر دواند ز زمان سرش ببرید **
دژخو با اول مکسور بثانی زده و خای مفتوح بندلوان باشد
دژک با اول مکسور و ثانی مفتوح گرهی باشد که هنگام تافتن
در ریسمان افتد دژکام و دژکامه با اول مکسور بمعنی دژاکام است
که مرقوم شد فخر گرگانی راست مکن دژکامی با آن
جوانمرد ** به پرور مهر از او ببر ورد ** دژم با اول و ثانی مفتوح
بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد / خود را به بد و نیک دژم
نتوان کرد / کار من و تو چنانکه کام من و تست / از موم بدست
خویش هم نتوان کرد دژن با اول مضموم و ثانی مفتوح تیز طعم را
گویند دژند با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود دژه با اول
مکسور بمعنی دژ است که مرقوم شد دژهخت و دژهخت گنگ
و دژهرج و دژهوخت و دژهوخت گنگ با اول مکسور بثانی زده
و هاء مضموم بیت المقدس باشد استاد نظم نموده:
کعبهٔ نظم سخن خراب شد از تو / همچو ز بخت نصر خطهٔ دژهخت
حکیم اسدی راست: بدژهخت گنگ آمد از راه شام /
که خوانیش بیت المقدس بنام / حکیم فردوسی فرماید: کنون
سلم را رای آن آمده است / که یادش ز دژهخت گنگ آمده است
حکیم اسدی گفته: چو نوح آمد و یافت ایدر درنگ / کشید
استخو آتش بدرهوخت گنگ فصل را رژد
با اول مفتوح بثانی زده بسیار خوار و حریص بود و آنرا التنز نیز
گویند ابوشکور راست: ز دیدار خیزد هزار آرزو / ز رژد چشم
است گویند رژدی خلق فصل غین غژ
با اول مفتوح نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم زمن
و لنگ روند و آنرا خز نیز گویند غژیدن بمعنی خزیدن بود غژیدن
بمعنی خزیدن است مولوی معنوی فرماید: چون ابر دی
گریان شدم و زبرگ و بر عریان شدم / خواهم که تا که در غم
خویش در قبای اشتی / هم او گوید: چشم اگر هرگز نه بیند

غیر کژ خواه کژ غژ بنشین او یار است غژ و در فرهنک هندوشاه
غژید یعنی بر هم نشست و بر هم پیچیدم تو مست **غژب** با اول
مضموم بثانی زده دانه انکور بود که شیره وتکس در میان ان باشد
وتکس تخم انکور را کویند ابو العلای شوشتری فرموده **س** بیار
انکه کواهی دهد ز جام کهن **ه** چهار کوهر اندر چهار جای تمام **ه** زمرد
اندر تا کم عقیقم اندر غژب **ه** سهیلم اندر خم افتابم اندر جام
غژغا و **غژغاو** **غژکا** و **غژکاو** با اول مفتوح بثانی زده دم کاوی را
کویند که در کوهها که ما بین ملک خطا و هندوستان است
پیدا شود و اثر ابرحم نیز نامند و بترکی قطاس خوانند در اصل
کژکاو بوده یعنی ابریشم کاو و چون در زبان پارسی تبدیل
کاف بغین جایز داشته اند چنانکه لکام ولغام و کلوله و غلوله درین
کلمه نیز کاف کژ و کاف کاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفتند
و دم کوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر اثیر الدین
اخسیکتی بنظم آورده **س** می طرازد چرخ غژغاو دو رنک از صبح و
شام **ه** نیزه قهریت مکر پرچم ندارد بر قنات **غژک** با اول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که انرا غجک و کمانچه نیز
کویند حکیم نزاری قهستانی کفته **س** پس کند زهره ساز با رکار **ه**
ازلی جشن این مبارک سور **ه** دف و چنک و رباب و زنبوره **ه**
غژک و نای و بربط و تنبور **غژم** با اول مضموم بثانی زده بمعنی
غژب است که مرقوم کشت حکیم سوزنی راست **س** دیده
حاسد بتو چون غژم انکور ست سراخ **ه** در لکد کوب عنا باد

جلاب از تکس بیت مسعود سعد سلمان بنظم اورده شعر باغ را بین که چشم
ودیده بیت مغز با دام وغژم انکور است **فصل فا فژ**
با اول مفتوح چرک باشد **فژاک** و **فژاکن** و **فژاکین** بمعنی چرکن است
فژغرده با اول مفتوح بثانی زده وغین منقوط برا زده ودال مفتوح
واخفاء ها بمعنی خیسیده واغشته وتر کرده باشد وازا اغار کرده نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید شعر علم اندر نور حق فژغرده شد بیت بس ز ظلمت
نور یابد قوم لد **فژغند** و **فژغنده** و **فژکند** و **فژکنده** با اول مفتوح بثانی
زده وغین منقوط مفتوح بنون زده ودال مفتوح واخفاء ها چیزی
پلید وچرکن کویند پور بها جامی کفته بجز کند و فژغندش افزون نشد
اکر هدهد یافت تاج زرین حکیم سوزنی راست شعر کره هجر او نشست
پیش دلم بیت کنده وشوخناک و فژغنده بیت شمس فخری نظم
نموده شعر ملک داری زد شمنت ناید بیت بوی عنبر نیاید از فژکند
فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد **فژه** با اول وثانی مفتوح
کسی را کویند که همیشه خود را به پلیدیها اغشته دارد **فژیغون** با اول
وثانی مکسور ویاء مجهول وغین مضموم وواو معروف نام
حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم شعر کند مبطل محق را لقوبی بیت روایت
کرده حماد از فژیغون **فصل کاف کژ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ضد راست بود که اژ اژ نیز کویند **کژانه** با اول مفتوح
پیله ابریشم را کویند **کژاغند** و **کژاغندش** و **کژاکند** و **کژاکندش**
جامهٔ بود که درون ان پکژ پر کرده باشند وازا در روز جنک
بالا یا پائین زره وجبه بپوشند حکیم ناصر خسرو کفته شعر تدبیر بکن

مباش عاجز سر خیره مپیچ در کژاغند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده
بیت در کژاغند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال
اسمعیل راست بیت اندران لحظه ز بیم تو چو کرم پیله کفن
خصم کژاکندش و خفتان باشد **کژتژخون** با اول مفتوح بثانی
زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح بر زده نام دارویست
که انرا اکاکره و اکلکر نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا نامند **کژدم خواره**
نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود
دم خود را بر زمین کشد و بر هر که زخم زند هلاک کند **کژدمه** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و هاء مختفی نام مرضیست
که اطراف ناخن پخته شود و انرا بتازی داحس و بهندی انگلبیره
گویند یوسفی طبیب گفته بیت کژدمات بیان کنم قاعده کز خوان
شفا ترا بود مایده بلسمارک و مسهل خور و میا زه از سرکه و افیون
که بری فایده **کژرف** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند مدتها بوی آن
زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون بنشوی سلب
جرب خویش گر تو چنین لخت و سره کار زی من بس تو
سبل خوش چون جرم گر تو همی کژرف کنده جری **کژغاد**
کژغاو و **کژگا** و **کژگاو** بمعنی غزغاو است که مرقوم شد **کژک** با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب باشد دوم چوب
سرکری را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل را بنوازند امیر
خسرو فرماید بیت ز دست یاسی کواکب را شده خار کژک دست

دهل زن

352

دهل زن را شده مار مولانا شهابی راست جنان زد کرک

زخم بر روی جرم که پر ورد شر پوست را روی نرم سوم

آهنی بود سرکج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان

بهر جانب که خواهند بکر دانند و انرا آنکژ و کژه نیز کویند هم امیر خسرو

نظم نموده وان کژک بر تارک فیل ارشکوه بود

تیغ کوه بر بالای کوه چهارم چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق

به بندند و کویها طلا و نقره ازان بیاویزند و به تیر زنند و هر که انرا

بزند ان کویها را با اسپ و خلعت باو بخشند و انرا بتازی

برجاس خوانند پنجم پری باشد که بر پشت دم بط نر بهم رسد

و انرا عورات و بتان طراز بر سر زنند ششم کرزه کجی بود که درو

انرا برار خرما کنند کژنه با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح

پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و انرا پینه نیز

خوانند و بتازی رقعه کویند کژدور با اول مفتوح و ثانی مضموم

و واو معروف بیخ کیاهی باشد تلخ مزه که درد وا بکار برند

و انرا زر بناد نیز کویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو

فرماید بر کهن کردن همه نوها ای برادر موکل است دهر

عیش را حنظل است نب شکرش را برادر ست

کژور کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی بود سرکج

که بر او دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نکاه دارند

و بهر جانب که خواهند بکردانند و ان بمنزله عنان فیل باشد

و انرا کجک و انکژ نیز کویند و بهندی کجباک خوانند امیر خسرو

فرماید ـ باظلمت شب شکل مه جون ناخن شیر سیه ٭ وان هلال را
ززین کژه بر سر نکونسار امده ٭ دوم جوبیست که سران کج باشد
و بدان دهل و نقاره و کوس را بنوازند و انرا کژک هم نامند
هم امیر خسرو کفته ـ جون کژه بر کوس مسین داد بوس ٭ داد مس
یاد ز رویینه کوش ٭ سیوم هر قلاب را کویند عموما و قلابی را
که قصابان کوشت ازان بیاویزند خوانند خصوصا امیر خسرو
در صفت هلال نظم نموده ـ یکی کژه زد کان سپهر
قصابست ٭ که بهر سلخ ببالا کشیده اند جنین ٭ جهارم کو
پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان اویخته باشد و انرا
ملازه ملق نیز کویند و بتازی لهات خوانند پنجم جوبی را کویند که بکلید
ان درون فرو افتد و بدان سبب در کشوده نشود فصل
کاف عجمی کژاژ با اول مضموم جینه دان مرغ را کویند و انرا
زاغ نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری کفته ـ جه طایر
است همایون همای همت تو ٭ که هفت جرخ ورا دانه ربود
بکژاژ کژدم با اول مفتوح بثانی زده و دال و با هر دو مفتوح
نام یکی از پهلوانان ایرانیست کژم با اول مضموم بثانی
زده نام درختیست که انرا دردار و لامشکر و کنجک و سد
ویته دار و ساهکدار نیز کویند و بتازی شجر البق خوانند فصل
لام لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح کل تیره را کویند که
در بن حوضها و کولابها و سیه ابها بهم رسد و انرا لجن و لجم نیز خوانند ٭
اثیر الدین اخسیکتی راست ـ اب نا خورده ازین برکه نیلوفر کو

همچو نیلوفر تو حلق چرا در لژنم ❊ هم او گوید ❊ خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند ❊ چون خوک خشت خورده بمیرند در لژن

فصل میم

مزدک با اول بتازی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و شریعتهای مغی را برقرار داشت تصرفی کرده آن بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق با هم مساوات منظور دارند در مال و زن هر که زن متعدد داشت اگر غریبی آمدی نتوانست که با وی بگوید نمیدهم زن او را گرفتی و تا مدتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی بمفلسی نتوانست گفت که ندارم یا نمیدهم و گفت زن این مر آنرا حلال است و زن آن مر این را جوانان و عوانان و سفیهانرا مذهب او خوش آمد و تابع او شدند و چون قباد را از زنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد و بدو بگروید و دست او را با تابعانش قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیر الدین اخسیکتی گفته ❊ بلفظ حسد می برد باد عیسی ❊ ز طبع عرق می کند نار مزدک

مزدکانی با اول مضموم بتازی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ❊ مژدکانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد و هم چیزی را خوانند که باورنده مژده دهند

مژده با اول مضموم بتازی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ❊ عیسی ز مقدم تو با بام مژده

داده وزیمن ان سخن نفستش جان بمرده داده استاد گفته

سه مرا از روی تعصب معاندی پرسیده پدر ز روی چه معنی ترا نشت

روح الله جواب دادم وگفتم که او منشر بوده با حمد قریشی جمع

خلق را باله منشر از بی انزا که مژده زو دارد ه روا بود که دو منزل

یکی کند مرراه مرمژ با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی مگسی باشد

سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گندہ کند و کرم دران

افتد و انرا گونکاون نیز گویند مژنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده

و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و زشتی آمده استاد فرخی فرماید سه

همه ار استهٔ جنگ و فزایندهٔ کین ه روزگاری بخوشی خوردهٔ

ناخورده مژنک **فصل نون** نژ با اول مفتوح

دو معنی دارد اول برون کنندهٔ چیزی بود دوم دندانه کلید را گویند

نژاد و نژاده دو معنی دارد اول اصیل و خداوند نسب را گویند حکیم

فردوسی راست سه تو تا باشی ای خسرو پاک زاده مر نجان

کسی را که باشد نژاده شیخ نظامی فرماید سه نژاده منم دیگران

زیر دست ه نژاد کی نژا که ارد شکست ه دوم اصل و نسب

استاد فرخی نظم نموده سه مکان دولت وز و مرتبت گرفته

مکان ه ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین نژند با اول و ثانی

مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین

و افسرده را گویند مولوی معنوی فرماید سه چو در کان بنایید

ترش روی چرائید ه چو در اب حیاتید چرا خشک و نژندید ه

کمال اسمعیل راست سه حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ه

ازان مثال

بران مثال که در فصل مهرگان نرگس ه دوم بمعنی پست و نشیب
باشد کمال اسمعیل نظم نموده س مکان دولت و زو مرتبت گرفته
مکان ه ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین **نژند** با اول و ثانی مفتوح
و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند س تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند
نمیکند مان ازیکدگر جدا برده هم او گوید س نزد اوج شرف تست چرخ
نژند ه پیش فیض کرمت نیل سراب ه سیوم بمعنی خشمگین آمده
استاد فرخی نظم نموده س پیاده سپه آرای او دویست
دویست هزار ه چو پیل مست و پلنگ نژند و بر دمان **نژنگ**
با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند **نژه** با اول و ثانی
مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک و
لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر هیئت
گل بریده بر سر پادشاهان و نوداماذان نثار کنند سیف اسفرنگی
این هر دو معنی را ترتیب نظم آورده است س پنجه سرو از طرب برد
گرد جام مل ه طره بید از نژه بر گلش افشاند نژند ه سیوم نام
ستاره است چهارم تیری را خوانند که سقف را بدان بپوشند
با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن باشد **فصل واو**
وژن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت بود رضی الدین
نیشابوری راست س ازان زرق و ریا گشت طاهرت
طاهر که از نفاق درونت وژن نمیدارد **وژنگ** با اول مضموم
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی توزی جگری رنگ که بر تلوی
تیر پیچند منصور شیرازی نظم نموده س بی کمان ترا خون دشمن

است ببریش نی سهام ترا از دل عدوست وژنک **وژول**
با اول وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود
دوم استخوان شتالنک باشد وانرا بجول وبژول خوانند و
بتازی کعب خوانند **وژوه** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو
مجهول چکیدن باران باشد از سقف **وژه** با اول وثانی
وجب را گویند **فصل ها** **هژیر** با اول مضموم
وثانی مکسور خوب ونیکو را گویند وازا هجیر وهجیر نیز خوانند منوچهری گفت
بیت دست بمی شاه داد دل بهژیران ها دیده بروی نکو وگوش
بقوال حکیم قطران نظم نموده بیت همیشه وعدهٔ او نادرست
وناز درست همیشه عادت او ناهژیر وروی هژیر

باب سین فصل الف آسا

با اول مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب خواب یا خمار یا
کاهلی وانرا فاژ وفاژه ودهان دره نیز گویند وبا الف ممدوده
هم آمده وان در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اماسه** با اول
مفتوح بگوشه چشم نگریستن بود ودر بعضی از فرهنگها بمعنی وا
دیدن مرقوم است **اسپ** با اول مکسور موی زهار وویررا
گویند وانرا رم ورم نیز خوانند **اسپ افکن** مرد دلاور وبهادر را
گویند که یکه وتنها درمیان فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی فرماید بیت
بر آشفت زان پور اسفندیار ها جوانی بد اسپ افکن ونامدار
اسپاناخ با اول مکسور وثانی زده ونون مفتوح بجیم زده اسپناخ
باشد مولوی معنوی فرماید بیت اسپاناخ خورشیم وان یار نیش

پرویز و شیرین ٭ با هر دو شدم یکجهت تا با تو بپیوستم اسپ آهنگ آهنی باشد
که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر پهلوی مرکوب
زنند تا تیز رود و آنرا مهماز و مهمیز نیز گویند اسپ تازه نام روز هژدهم است
از ماههای ملکی اسجول با اول مکسور بثانی زده و خای مضموم و واو معروف
افکندگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز خوانند بهرامی راست شعر
نهیبگاه بیارم بخانه گردمتان ٭ از آنکه خانه بر اسجول جانور است
هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهراً بمعنی اسجول نرسیده اند و آنرا
اسغول بمعنی بذر قطونا نوشته اند بهمین بیت بهرامی را مستشهد
آورده اند اسپرز و اسپریز و اسپرنس و اسپریس
اسپرسپ و اسپرسف و اسفرسپ و اسفرسف با اول مکسور
بثانی زده میدان باشد شمس فخری راست شعر زهی پادشاهی
که سطح فلک ٭ بود بندگان ترا اسپریس اسپرغم و اسپرم و اسپرهم
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی کلها و ریاحین را گویند مختاری
گفته شعر از بدیع اسپرغمها صحرا ٭ همچو دیبا همه منقش گشت ٭ اثیر الدین
امانی راست شعر زره با رمح خون پالات باشد کم ز پرویزن ٭
سپر با تیرباران تو نازکتر ز اسپرغم ٭ زرادشت بهرام نظم چنان پنداشتی
آن مرد دلخواه ٭ که اندر اسپرم رفتی همه راه اسپرلوس با اول مکسور بثانی
زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول خانه و سرای پادشاهان
و سلاطین و حکام را گویند عبهری راست شعر چه نقصان دیدی از
کعبه تو ای دین ٭ که کردی گرد اسپرلوس شاهان اسپرماب
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بمیم زده ادویه باشد

که در آب بجوشانند و بن بیمار را بدان بشویند و آنرا لخته کاو
نیز خوانند و بتازی نطول نامند **اسپروز** با اول مکسور بثانی زده و بای
عجمی و رای مضموم و واو مجهول نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید
بیت همی رفت آن شاه لشکر فروز بزدگاه بر پیش کوه اسپروز
اسپرمی با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شدن و بنهایه رسیده
را گویند حکیم انوری در قسمیه گفته **بیت** آنکه قوم نوح را از تندباد لاتذر
در دو دم گرد از زمین اسپید قهرش اسپری **اسپست** با اول مفتوح
بثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی سپست است که مرقوم
شد و آنرا بتازی فصفصه و رطبه و بترکی یونجه و یونجقه نیز
خوانند **اسپلیخ** نام گیاهی است دوایی که طبیعت آن سرد
و خشک باشد و خون بینی و جمیع اعضا به بندد و ریشها کهن
را نافع بود و قرحه امعا را سود دارد و آنرا بتازی اذناب
الخیل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمذ و اسفندارمذ**
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای
مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم
فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسپندارمذ واقع شود
بدو متعلق است سیوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی
حوت خوانند مختاری گفته **بیت** با دعم و ملک او چون مهر و آبان
همنشین **بیت** تا ز اسپندارمذ ره بغزوردین برند **بیت** چهارم نام روز

نام

پنجم باشد از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبرست که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و دار و درخت نشاندن اسپندیار و اسفندیار با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزک تژاو داماد افراسیابست گویند ان کنیزک بغایت جمیله بوده چون تژاو کریخت ان کنیزک بدست بیژن افتاد اسپهبد با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی بهاء زده و باء مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید

بایستاد در پیش نیزه بدست ‖ تو گفتی مگر طوس اسپهبدست

اسپهبدخوره و اسفهبدخوره اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور بثانی زده و باء عجمی مکسور و یاء مجهول و جیم عجمی مکسور نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که از اکابر کیسران نامند سید سراج الدین سکزی نظم نموده

چشم ملکت را بروی روم و قسطنطین نظر ‖ جانب جاجت را بسوی جاج و اسپیجاب روی ‖ هم او گوید

مسند جودش فلک در روم و قسطنطین نهاد ‖ مقصد شکرش جهان در جاج و اسپیجاب یافت

اسپیل با اول مفتوح درد اسپ را گویند اسپیوش نام تخمیست که ان را اسپغول هم گویند و بتازی بذر قطونا و بیونانی فسلیون نامند است با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول استر باشد دوم استخوان ادمی و سایر حیوانات و سایر میوه‌ها را نامند و ان را استه نیز خوانند و با اول مضموم

اسپنوی با اول مکسور بثانی زده و بای ... سپنوی ... اسپنبوی بثانی ... نام زنی ... تژاو ...

سه معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و از ا استاد دستانز
خوانند حکیم فردوسی گفته که دین مسیحی ندارد درست
همی گبرکی ورزد و زند و است دوم بمعنی افکندن و انداختن
آمده و باستی بمعنی افکندگی است شرف شفروه بنظم آورده
بر نطع زمین طرح ستهی چو نتو باستی لعبیت ز توکش فلک
سر زده نهاد سیوم سرین باشد شمس فخری راست
چرخ در مهر شیخ ابو اسحق چون میان را به بست چابک و چست
از پی افتخار حشمت خویش تیر را دغ شه نهاد بر است و با اول
مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود مولوی معنوی فرماید
بر شتر است رخت ما این دل تنگ سخت ما است مکن
چو قافله روی بدین طرف کند دوم ستایش را خوانند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی حلقه نیز مرقومست و در غ بی سوراخ مقعد باشد
حکیم سنائی گوید گفتی بنزد خواجه که غ نوی غ است تا زان ست
سبب مرا ببری ز خواجه آب چون تو دروغ گفتی واو از طریق ا
هم لفظ غ نوی بمصحف تراجواب استا با اول مفتوح بثانی
زده نام قلعه بود از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار
دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و از ا
است نیز خوانند چنانکه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید اگر نیستی ایدر
استا و زند فرستاده را زنهار از گزند ازین خواب
همی زند بردارتان کردمی
بیدارتان کردمی دوم فرخم استاد مولانا امیدی فرموده
هر که بیتی سه چار موزون گفت گستر اند بساط با پاسی که طفیلی

خوان طفلان تش کی مسلم بود باستایی وبا اول مکسور دو معنی دارد
اول ستایش کننده را گویند دوم قریه بود از قرای سمرقند ومنسوب
بآن قریه را استائی گویند **استاخ** با اول مضموم بثانی زده بمعنی
گستاخ است حکیم سنائی راست سه باکسی علم دین نگفت
استاخ ؟؟ زانکه دل تنگ بود وعلم فراخ ؟؟ سیف اسفرنگی
نظم نموده سه تیر ازکت دچشم تو استاخ میرود ؟؟ شاید که
درحریم دل خصم محرم است **استارباد** با اول مکسور بثانی زده
استراباد باشد وان شهریست مشهور منوچهری راست
سه تا طرب ومطربیست مشرق بامغرب است ؟؟ تا یمن و
یثربیست اهل و استارباد ؟؟ بنشین خورشیدوار می خور جمشید وار ؟؟
فرخ امیدوار چون پسر کیقباد **استاره** با اول مکسور چهار معنی
دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد وازانرا میانه
وسایه بان نیز گویند سیوم جدول مسطر باشد چهارم ملکوتیست
از مضافات لاهیجان گیلان ونیز نام قلعه ایست از ملک دکن
استام با اول مضموم بثانی زده دو معنی اول بمعنی ستام
باشد که مرقوم شد حکیم ناصرخسرو فرماید سه کو زن وگور که
استام زر نخواهند ؟؟ ز قید وبند وغل باربیت رستند ؟؟ هم
اوگوید سه ای دون شب وروز بر ستم گردون ؟؟ استاده
زبهر اسب واستامی ؟؟ دوم معتمد را گویند وازاو ستام
نیز خوانند **استان** و **استانه** با اول مفتوح جای خواب
وارام را گویند مولوی معنوی فرماید سه کو سی از تو به بسارم

در رستان باشدم استانه **استخر** با اول مکسور بثانی زده
بمعنی تنخر است که رقم شد حکیم زجاجی راست سه متاعش
با اول باستخر بوده شهانرا بدان بوم و بر فخر بود **استخوان رباو**
استخوان زند و **استخوان رنگ** همای بود کوبند که غذای او استخوان جانوران
باشد **استرار** با اول مکسور بثانی زده وتای فوقانی مفتوح نام غله
ایست که انرا مرجمک نیز کویند و بتازی عدس و بهندی مسور
خوانند **استردن** با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی مضموم
بمعنی ستردن بود یعنی محو کردن وتراشیدن و پاک ساختن
مولوی معنوی فرماید سه ازجا برو چیزی انرا که تو جا دادی
غم نستر و آن درا کور از غم استردی **استرش** با اول مضموم
بثانی زده وتای فوقانی مضموم آهنی را کویند که زمین را بدان شیار
کنند و انرا اسپار و اهجفت نیز خوانند **استرنگ** با اول مفتوح
بثانی زده وتای فوقانی وراء هر دو مفتوح بمعنی سترنگ است
که در فصل سین از باب تا مرقوم و انرا مردم گیاه خوانند
و بتازی یبروج الصنم کویند حکیم اسدی فرماید سه همان از
گیاها و بالوی و رنگ شناسنده خواند ورا استرنگ
ازان هر که کندی فتادی ز پای چو ایشان شدی پیروان
هم بجای بکاوان ازان چند کندند و بردند ازان کاو کالی
کند بر جای مرد **استرون** با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی
برا زده بمعنی ستردن است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرماید سه نکاحی میکند با دل بهر دم صورت غیبی زاید

گرچه جمع اند صد عنین و استرون امیر خسرو راست خر سند نیست
داروی استرونی حرص که ز و نیاز بچه همی توامان کنند استل با اول
مکسور بتانی زده و تای فوقانی مفتوح برکه و ابگیر را نامند و از استل
و ستخر و استخر نیز نامند استم با اول مکسور ستم باشد منوی جهری
راست اخر دیری نماند استم استمگران زانکه جهان افرین
دوست ندارد ستم استین و استون با اول مضموم بتانی زده
ستون باشد مولوی معنوی فرماید استن حنانه از هجر رسول
ناله میزد همچو ارباب عقول مغز موسی و احمد را نگر جون عصا
شد مار و استن باخبر استبه با اول مکسور بتانی زده بمعنی ستنبه
است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته صحبت عام آتش و ستنبه است
زشت نام و تباه استبه است استوار و استوان سه معنی دارد اول
محکم و مضبوط را گویند و باین معنی معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان
راست پایدار و استوار است از تو دین و مملکت پایدار
پایدار و استوار و استوار زر انشت بهرام فرموده پذیرفتیم و
بر دین استوانیم بخر پیغمبر پاکش نخوانیم دوم معتمد و امین بود
حکیم سنائی نظم نموده مالداری لیک رو نیست و ریا اندر بنه
کشت کردی لیک خوکشت ملخ در کشت زار حق همیگوید بده
تا ده مکافات دهیم ان بحق ندهی و بس اسان بیاشی در شیار
این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق همی خاین نماید خاک و سر کین
استوار سوم بمعنی یاد آمده و استوار داشتن باور داشتن باشد
کمال اسمعیل گفته هر ان فریب که عشوه بت در بارم مرا ز ساده دلی

استوار می اید **استوار** با اول مضموم بثانی زده بمعنی ستور است که در

فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید

تا چند این استور تن کان کاه و جو خواهد ز من ❊ بر چرخ راه کهکشان

از بهر او پر کاه شد ❊ استور را اشکال نه رخ بر رخ اقبال نه ❊

اقبال ان جان که او بی مثل و بی اشباه شد **استوه** با اول مکسور

بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که نوشته شد

شیخ نظامی فرماید که ان خوبان چو استوه امدندی ❊ بتابستان

بران کوه امدندی **استوی** با اول مضموم بثانی زده مهرهٔ پشت باشد

استه با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها تخم

بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و زردالو و خرما و امثال

ان و انرا خسته نیز خوانند و استخوان ادمی و سایر حیوانات را

هم نامند و انرا است نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده اگر اندر

لحاف و چادر شب ❊ نبود شب چو استه خرما ❊ روز بینی بسان

جو زیر گشته کیمخت خشک از سرما ❊ و با اول مکسور بثانی زده و

تاء مثنات فوقانی مضموم و اظهار ها مخفف استوه است که

مرقوم شد **استیا** با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مکسور نام

کوهیست که ما بین هرات و غزنه واقع است **استیم** با اول مفتوح

بثانی زده استین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستیم است

که رقم شد **اسریخ** با اول مکسور بثانی زده و رای مکسور بنون زده

در هر دو معنی باسریخ که مرقوم شد مترادفست **اسروش** با اول

مضموم بثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم گشت

اسرودن با اول

اسروشنه با اول مکسور بثانی زده و رای مفتوح بواو نام شهریست از ولایت ما وراء النهر که ترکان ازا شتیه خوانند **اسغده** با اول وثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی اماده و مهیا بود وانرا اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر انست **اسغر** و **اسغرنه** با اول مضموم بثانی زده وغین مضموم جانوریست که خارهاء ابلق مانند سیخهاء بر بدن داشته باشد وچون کسی قصد گرفتن ان کند بدن خودرا چنان جنبش دهد که ان سیخها از اندام او جسته بدان کس بخورد گویند که هرچند انرا بزنند فربه تر شود وانرا اشغر باشین منقوط هم گویند وسغر وسغرنه وسکر وسکرنه وسیخول نیز نامند مولوی معنوی فرماید **سه** هست حیوانی که نامش اسغر است **ﻫ** او بزخم چوب زفت ولمتر است **اسغود** با اول مکسور بثانی زده وتاء مفتوح وراء مضموم وواو مجهول نام مرغلیست کوچک مانند گنجشک وبرسران چند پر بلند باشد مثل شاخ وانرا بتازی قطات خوانند ودر خواص ابن زهر اورده که استخوان قطات را چون بسوزانند وخاکستر ان با زیت بجوشانند وبر سر کل وبرداء الثعلب بمالند موی بروید وبیاید **اسفیوش** بمعنی اسپیوش است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور بثانی زده ان باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجائی بفرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاهدارند تا منزل بمنزل اسپ تازه زور سوار شود چنانچه بمقصد رسد وگاه باشد که منزل بمنزل پیادها تعین نمایند تا پیاده اول خط را به پیادهٔ دوم برسانند

ددوم سیوم وسیوم بچهارم نام بمقصد برسد واین قسم قاصر را
چپر ایلچی ونام نیز خوانند وبهندی دانکچه کی نامند منوچهری فرماید
؎ این جشن فرخ سده را جون طلایکان ٭ از پیش
خویشتن بفرستاد کرد کار ٭ کفتار ونیز پروزمستان بتاختن ٭
صحرا همی نورد وبیابان همیگذار ٭ جون اندر ورسی لشکری برد
وسیاه ٭ زین آتش بلند برافروز روزوار ٭ وزعم جنبش و
نیت من که کرده ام ٭ نزد شهنشه ملکان بر باسکدار ٭ ازمن
خدایکان همه شرق وغرب را ٭ در ساعت این خبر بکذار ای چپر
کذار اسکره بااول مضموم کاسه کلی را کویند مولوی معنوی
فرماید ؎ جون قلم در وصف ان حالت رسید ٭ هم قلم
بشکست وهم کاغذ درید ٭ بحر را پیمود هیچ اسکره ٭ تیر را بردا شکست
هرگز بره اسکدان بااول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح بنون
زده کلیدان باشد اسکندروس بااول مکسور نام پسر اسکندر
ذوالقرنین بوده حکیم فردوسی کفته ؎ همان پور اسکندر
اسکندروس ٭ همی اندو خاک میداد بوس اسکنه
بااول مکسور بثانی زده دست افزاری باشد مر درودکرانرا
که بدان چوب را بشکنند وسوراخ کنند وانرا اسکنه نیز کویند
مولوی معنوی راست ؎ جور وجفا ودوری کان نکار
میکند ٭ بردل وجانها بتر از اسکنه کار میکند اسکیزه بااول
مکسور برجستن والیز زدن وجفته انداختن ستور را
کویند وانرا سکیز وسکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎

جونکه مستغنی شد وطاغی شود خر جو بار انداخت اسکیزه زند
اسلوب با اول مکسور برجستن والیز زدن وجفته با اول مضموم
دو معنی دارد اول نام حکیمی بوده دوم جنسی از طعام باشد
و در عربی بمعنی طرز وروش امده اسمند با اول مفتوح بثانی زده
نام قریه ایست از قراء سمرقند وانرا سمند بحذف الف نیز
خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که انرا سامندر وسامندل
وسمندر وسمندل وسمندول نیز کویند وشرح ان در ذیل لغت
سامندر مرقوم شد شیخ عطار نظم نموده اتشی بر دست
دشمن در کرفت تا خلیلش طبع اسمندر کرفت اسن
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامهٔ باشد که بازکونه
پوشیده باشند دوم جربزه نورسیده بود اسو با اول مفتوح
ثانی مضموم بمعنی سوی بود یعنی جانب حکیم سوزنی راست
خری که کاه جوی ز برک تاک وتکسک مراغه کردن غلتیدنش
اسو باسو اسوار با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت نوبه بر چهار
فرسنگی ان شهر واقع است وکوهیست بر جنوب ان که
رود نیل از دامنش بیرون می اید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو
مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سیوم بزبان کیلان جمعی اند
از لشکریان که اول مرتبه جماقی وبتری داشته باشند و
جون حرب کنند حرب بتر وجماق برخود همدیکر برسانند
وانرا اسواری نامند واکر برخود لشان بتر وجماق نباشد

وبنوعی دیکر عظیم کرده باشند از شجاعت و مردانکی بدانند

اسپرک با اول مفتوح وثانی مکسور بیاره خربزه را کویند

اسرم اب با اول مفتوح وثانی مکسور و یاء معروف ورار

مفتوح بمیم زده ادویه را کویند که در اب بجوسانند و بدن مریض را

بدان بشویند و انرا بخته کا و نیز کویند و بتازی نطول نامند

فصل با بساک با اول مفتوح تاجی باشد

که از کلها ریاحین و اسپرغمها و برک مورد سازند و پادشاهان

و بزرکان روزها عید و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر

نهند ابو الفرج رونی راست هم امیدش اکه خدمت تو

بسر کش بر نهد ز بخت بساک بساخ با اول مفتوح کیاهیست

که برهیئت هزار پای باشد و بر پوست ان کرهها بود و رنکش

بروناس ماند چون ویرا بشکنند زرد بود بسباس با اول مفتوح

بمعنی هرزه و بیمعنی بود مختاری کفته بس بس که چون بخوانی شعر

این بدل بر نویسی از قرطاس که کران خام قلتبان بس بس

زین فضولی و حلمت بسباس و در عربی بز باز را کویند

بست و بستان و بد با اول مضموم و جای را کویند

که میوهاء خوشبوء در انجا بسیار باشد بستاخ با اول مکسور

بمعنی کستاخست و انرا استاخ نیز کویند امیر خسرو فرماید

بزرکی کردن ار چه نارواییست نه کبر است این که فر پادشاهیست

اکر بنود بچشم خاصکان ناز ز بستاخی که دارد عام را باز

کلامی اصفهانی نظم نموده بعهد عدل تو بستاخ ننکرد ببلبل

بسوی عارض گلبرگ و طرف شمشاد **بستاره** با اول مکسور بثانی
ست و نااستوار را گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة
الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست ٭ نیفتد آنکس که اندر
عهد او بستار نیست **بستام** با اول مکسور بثانی زده بسد باشد
و آنرا بتازی مرجان امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند ضحک
است ٭ به نیم خنده نیرزد از آن لب بستام **بستان افروز** نام
گلیست سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و آنرا
بوستان افروز نیز نامند **بستان پیرای** باغبان را گویند حکیم انوری
نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت ازلی پیوندگرای
از تو هر فصلی که انداخت بستان پیرای **بستر آهنگ** لحاف باشد
بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی پاک کردن و
محو ساختن **بستو** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول مرطبان کوچک را گویند
شیخ نظامی گفته ؎ چو کردن بادلم تا کی کنی حرب ٭
به بستوی تهی میکن سر چرب ٭ دوم چوبی باشد که بدان
ماست را بشورانند و بر هم برند تا مسکه و دوغ از هم جدا شوند
و آنرا انین نیز نامند **بستو و بسته** با اول مکسور بمعنی ستوه و سته
است که مرقوم شد **بسغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده
بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسغده نیز خوانند و مصدر
بسغدیدن بود استاد فرخی فرماید ؎ بفرخی و بتهی و شادی
ایران شاه ٭ بمهرگانی بنشست بامداد پگاه ٭ بدانکه چون بکند

مهرکان بفرخ روز بجنک دشمن وارون کند بسغده سیاه
خجسته بادت فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بیرون
شدن زخانه براه **بسک** با اول و ثانی مفتوح نام داروئیست
وازالسه نیز کویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول دسته جو و کندم بود که درو کر
باشند دوم بمعنی فازه آمده و انرا باسک نیز خوانند
بسل با اول و ثانی مفتوح کاورس بود و در عربی دیوانرا
کویند و ان جمع بسیل است و با اول مفتوح بثانی زده هم در
عربی حلال و حرام را کویند و این از اضداد است **بسلانیدن**
با اول مکسور بثانی زده بمعنی بکسلانیدن باشد مولوی معنوی
فرماید ـ هرکس فریباند مرا کز عشق بسلاند مرا انکه دهم
فهم بیا کوید که بشنس من بیا **بسنک** بمعنی بسک است با اول
و ثانی مفتوح که مرقوم شد **بسویه** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی و هاء مختفی زلف را کویند
بسور و **بسول** با اول و ثانی مضموم دعا بد باشد و انرا
نفرین نیز کویند و در بعضی از نسخ باءپارسی منقوط نیز مرقوم ست
بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی ساختکی
و اماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرماید ـ
نباید درنک اندرین کار هیچ کجا اندسانی اندر بسیج شرف
شغرده نظم کوید کر کند عزم جهانکیرش بسیج تاختن
هفتمین چرخ بلندش اولین منزل بود **فصل باء عجمی**

پس با اول مضموم بسر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیامد نخست
ان سوار هژیر پس شهریار جهان اردشیر باستاد در پیش
نیزه بدست تو گفتی که طوس اسپهبد است هم او گوید
پس اگاه کردند ازان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار پسا
با اول مفتوح نام شهریست از ملک پارس معرب ان فسا باشد
بساندن با اول ان فسا باشد پساندن با اول مفتوح بمعنی اب دادن
باشد مولوی معنوی راست ای روزی ده هارسان جان کسان
وناکسان ترکاری و باغی بسان هموار و نا هموار پساوند با اول
مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گفته همه بوج و همه خام و همه سست
معانی از چکامه تا پساوند پست با اول مکسور بتائی زده هارد را
گویند عموما و ارد بریان کرده را نامند خصوصا و انرا بترکی تلقان خوانند
شیخ نظامی فرماید منم روز جهان در گوشه کرده کف پست
جوین را توشه کرده حکیم خاقانی راست اسک چشم در جهان
افتد افطار ازانکه جز باب گرم بستی نگذرد در نای من پسرکه با اول
مضموم بتائی زده و رای مکسور و یاء مجهول پسران بدکار را گویند
بس شام با اول مفتوح طعامی باشد که در رمضان وقت سحر خورند
وانرا بتازی سحور خوانند بسندر با اول مضموم بتائی زده پسر شوی
از زن دیگر بود یا پسر زن از شوی دیگر خوانند استاد عنصری نظم
نموده جز بپاسندر نماند این جهان کینه جوی با بسندر کینه دارد
همچو باد خشندر ابنلک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی ژاله را گویند فصل بای عجمی فوقانی تس

باول مفتوح تنابجه باشد استاد رودکی فرماید ــه رخ اعدات
از آتش نکبت ــهـ همچو قیر و تنبه سیاه آمد یکی از پارسیان گفته ــه
اگر تو یار گیری یکلی بس ــهـ وگر یا دو کنی یارت بنوی کس ــهـ
وگر باسه کردی بی بار کردی ــهـ وگر افزون کنی بر سر زنی تس ــهـ
و باول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود
و بعضی آن دهان انداختن بود بسوی کسی **تس تسک** باول
مضموم بثانی زده نام گیاهیست دوائی که از انساها بالنگ
نیز گویند و بتازی بنفتنج الکلاب خوانند **تسو** باو مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف حصه را از بیست و چهار حصه
گز و سیر و روز و شب وغیره نامیده اند مثلا از بیست و چهار حصه
گز یک حصه تسو باشد و سیری را که بیست و چهار توله است
یک توله را تسو گویند و از روز و شب که بیست و چهار ساعت
بود یکساعت را تسوی خوانند و معرب آن طسوج باشد
کمال اسمعیل فرماید ــه باکف دریاش زهر دم زننگ ارزند
بر رخ دریا تفو گرچه مراهست بجز وار فضل نیست ز دادگاه الله
مرا یک تسو

فصل جیم

جستن باول مفتوح
دو معنی دارد اول خیز کردن باشد و آن معروفست دوم
بمعنی گریختن حکیم فردوسی نظم نموده ــه چنین گفت با نامداران راز ــهـ
که گر کار گردد بما بر دراز ــهـ خود و ویژگان بر هیونان مست
بسازیم بی خستگی راه جست ــهـ فخر گرگانی راست ــه که بتوانی
ز بند چرخ رستن ــهـ ز تقدیری که یزدان کرد جستن **جستک**

بااول مفتوح رنج وبلا باشد حکیم سنایی راست از ره مرگ و
جسک باده نو آزروی مرگ یکدگر مولوی معنوی فرماید ورای پرده
یکی دیو زشت سر برکرد بگفتمش که تویی مرگ جسک گفت اری **فصل جیم عجمی**
چست بااول مضموم دو معنی دارد اول چلد و چابک باشد دوم تنگ را
گویند امیر خسرو گفته اگر خانه فراخ وگر بچستیست بجار ارکانش
بنیاد درستیست هم او گوید زنهار که ان بند قبا چست مبندید
کز تازکیش بخیه برانذام برآید **چته** بااول مفتوح بتانی زده وتاء فوقانی
مفتوح دو معنی دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو فرماید چته میزد
بلبل از شاخ وهمی نالید زار خاست برپا سرو ازان کان چته اورا
درگرفت عبد الواسع جبلی راست ز قول مطرب دلکش نیوشی
چتهای خوش ز دست ساقی مهوش شراب لعل بستانی
دوم ساغر را خوانند هم امیر خسرو گفته تیر اهو کشتش زدی بهر
نغمه آهوان آهوگیر زان تی تیر میزدش هر سو کله کور چته آهو
وبااول مضموم شیر دان بز وگوسپند وغیره باشد **چبنک** ادمی
کل را گویند وانرا کچل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سر مست و
کون فراخ چو دراب ع قرشد خاشاک وار بر سر اب امدان
چبنک و در بعضی فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده **فصل خا**
خس چهار معنی دارد اول معروفست دوم مردم دون ودنی
وفرومایه را گویند حکیم سنایی نظم نموده هر زده هم سریف وهم
خس را گوکسی کوکسی بود کس را سیوم رذل وبخیل بود وانرا
زفت نیز نامند شیخ نظامی راست جهاندار بخشنده باید نه خس

خصال جهان داری اینست وبس چهارم نام جانوریست
که پایکهاء باریک دارد و بر روی اب برود و جثه او شبیه بدانه
جو بود لیکن از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبدالله انصاری فرموده
که گر بر اب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل
بدست ار تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگ دیگر ابراهیم
بمعنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در
زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی فرماید حس بود در لفظ
تازی کوک وندر شاعری ؛ کوک زن بر سوزنی گر خوش زاند لفظ
خس ؛ و بهندی نام قومیست از کفار که در کوهها که مابین
هندوستان و ملک ختای واقع است ساکن اند امیر خسرو نظم
نموده کردون اگر نه هردم ازینسان فنی کند ؛ کی رخته خس بسینه
روئین تنی کند خسی با اول مضموم بتانی زده و یاء عجمی مکسور
و یاء معروف نام ستارهٔ مشتری باشد و بلعمی در صفت
شمشیر نظم نموده درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ؛ در غشتان
چو خسی در خشتان چو اذر خست با اول مفتوح بتانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی ازرده آمده و خسته ازرده را گویند دوم رنگ را
خوانند و انرا بتازی لون خوانند حکیم فردوسی نظم اورده
نوشنده بر خامه بنهاد دست ؛ بعنبر سر خامه را کرد خست ؛ ترق
شنقرده راست گو بیا با تو من نشست کنم ؛ وقصد ان طرهٔ چو
شست کنم ؛ باده راوقی بجان بخرم ؛ پس بخوناب دیده
خست کنم ؛ سیوم تیغ حکیم سنائی فرماید با تقاضاء عقل و نفس و

خو اسی کی توان بود کرد کار شناس ٭ ببین عقل را زکلبن خست ٭
در ترنم بود آیشش همه بست ٭ و با اول مضموم قرار و آرام باشد وازرا
مثال نیز خوانند فخر گرگانی راست ـ هوا را دود از چهره فرو شست ٭
چنان چون وسینه را از جان و دل خست **خستو** با اول مفتوح بتانی
زده وتاء فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه‌هاست وازرا خسته
نیز خوانند استاد فرخی گفته ـ نه هند جادو بکس دیگر ٭ تنهند
چوب را خط خستو ٭ با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف
ومقر بود حکیم فردوسی فرماید ـ بدین آلت رای و هوش و
زبان ٭ ستود آفریننده چون توان ٭ بهشتیش باید که خستو شوی ٭
زگفتار بیکار یکسو شوی ٭ عبد القادر نائینی راست ـ روان عالم و جاهل
بیکر او شده خستو ٭ زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا ٭
دوم نام یکی از بزرگان چین بوده حکیم فردوسی نظم نموده ـ
بچین مهتری بود خستوی نام ٭ دگر سرکشی بود زنگوی نام ٭
خستوانه و **خستونه** با اول مضموم بتانی زده لباسی باشد مر درویشانرا
گروهی گویند که آن پشمینه ایست که از آن موی‌ها او بخته باشد و
فرقه گویند که آن خرقه بود مرقع که از کرباس دوخته باشند
ابو الفرج رونی راست ـ خستونه حسن اهتمامش ٭ بر خستگی
فناست مرهم **خسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
تخم میوه‌ها گویند مانند شفتالو و خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود
امیر حسن داین هر دو معنی را در کور کردن پسران سلطان علاء الدین
گفته کسی کو بر کشید این دیده سر بسان خسته شفتالوی تر

دو چشم او چو دو عناب خسته همیشه خسته و در خون نشسته
لغز خرما یکی از قدما گفته — شیرین کاجست حجره رفته در و ؛ یکدانه مستطیل
ناسفته در و ؛ با دهلیز بیت اندر و کرده سپید ؛ با سینه بر چاک
خسته خفته در و ؛ سیوم زمینی را گویند که انرا شدیار کرده باشند یا مردم
و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نموده و خاک آن در زیر پای آدم
و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت
اسپ خود گوید — نه از غبار رخاسته بیرون شدی بزور ؛
نی از زمین خسته برانگیختی غبار ؛ چهارم بمعنی برخاسته آمده شرف
شفروه نظم نموده — نه جز خفته در خواب دیدست مثلت ؛ نه جز
خسته بیدار دیدست نامت **خسر** با اول و ثانی مضموم پدر زن
را گویند حکیم سنائی در نعت گفته — مفخر جمله انبیا او بود ؛ خسر
میر مرتضی او بود ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — خسر زان
پس بطبع شاد برخاست ؛ بکار ارایش داماد برخاست **خسرو**
با اول مضموم بثانی زده نام پادشاهی بوده از کیان صاحب
شوکت و عظمت و هر پادشاه ذو شوکت را نیز خسرو خوانند
خسروانی دو معنی دارد اول لحنی باشد از مصنفات باربد مطرب
که ان نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و افرین خسرو پرویز و هیچ کلام
منظوم در ان بکار نرفته است سیف اسفرنگی راست — از نوای ار
کلک من سازند ؛ مطربان راه خسروانی خویش ؛ هم او گوید —
شفیره دم که خسروستان خسروانی سازد ؛ نوا زنند بر آهنگ
خسروانی باربد ؛ دوم نوعی از زر باشد استاد فرخی فرماید —

همیشه تا جو در مهار خسروانی کرد ستاره تا بد هر شب بکنند دوار
دو چیز داد ز بهر دو تن نهاده مقیم ز بهر ناصح تخت و ز بهر حاسد دار
و هر چیز را که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو سازند
خسرودارو خولنجان باشد و انرا بهندی کولنجن گویند خسروی نام نوعی
از شراب عرقی است خسک با اول و ثانی مفتوح خاریست سه
گوشه و معرب ان حسک باشد استاد فرخی در صفت صعوبت
راه و جنگل گوید گهی گیاهی پیش امدی چو نوک خسک گهی زمینی
پیش امدی چو روی بتر و با اول مضموم زفت باشد و در بعضی
از نسخ بمعنی تاخیر در نگ مرقومست زرتشت بهرام گفته
بشکرد انکهی گفتا که بی خسک بخوان بردمی گفتار یک یک
و با اول مکسور بثانی زده گل معصفر را گویند و انرا کار زه نیز خوانند
خسکان با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ
باشد و انرا بتازی استقصا خوانند خسم با اول مکسور بثانی زده
جراحت باشد استاد عنصری فرماید شعر بسی خستها کرده بود
درست مر این خستهای مرا چاره جست خسور با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول
پدر زن و پدر شوهر را گویند و انرا خسر نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
برهی گر کنی بفردی خوی از خشنود خسور و ننگ بیوی دوم
بمعنی در رو آمده و خشنودن و خسوردن بمعنی در رو کردن باشد
خسوردن با اول و ثانی مضموم بمعنی در رو کردن امده و انرا خشودن
نیز خوانند خسیدن با اول و ثانی مکسور خائیدن باشد

فصل دال **دس** بااول مفتوح تشبیه ومانند بود

وانرا دیس نیز خوانند استاد عنصری فرماید ؎ ندید و نبیند ترا

هیچکس ٭ که رزم مثل و که بزم دس ٭ استاد فرخی گفته ؎

یکی خانه کردست فرخار دس ٭ که بوزو داز دیدن او روان ٭

وبمعنی ان نیز آمده وانمعنی از کتاب زند مر قوم شد و بزبان

هندی عدد ده را گویند و بااول مضموم گل پخته باشد **دست**

بااول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروفست دوم

نایده و نفع باشد حکیم سنائی راست ؎ ترک ایرانی و دعائی و

کرد ٭ هرکه عادلتر است دست او برد ٭ سیوم نصرت و ظفر بود

مولوی معنوی فرماید ؎ نساد ستد جانش که برشیران ٭ یافت

اسان نصرت و دست ظفر ٭ چهارم صدر و مسند ملوک و صدور

واکابر و وزرا را گویند وانرا چار بالشت و چهار بالشت نیز نامند

حکیم انوری نظم نموده ؎ زهی دست وزارت از تو دستور ٭

چنان کز پای موسی پایه طور ٭ حکیم فردوسی گفته ؎ نشستت

بردست دستان سام ٭ کمر بسته بر درگهش خاص و عام ٭

پنجم بمعنی قوت و قدرت امده حکیم خاقانی فرموده ؎ دست

دست تست جان ما و ای تو ٭ پای صورت در میان نتوان نهاد ٭

امیر خسرو گفته ؎ شه بحیات خودم این نقش بست ٭ ملک

منست ان دگر را چه دست ٭ ششم طرز وروش باشد حکیم

خاقانی فرماید ؎ کس را سخن بلند از این دست ٭ سوگند بمصطفی

اگر هست ٭ پور بهار جامی منظوم ساخته ؎ از رد که مثنوی کرم که امد ورفت

دابر

در سر زمحالم هوسی امد و رفت اندر دل من غم مقیمی غم نیست
ورنه غم ازین دست بسی امد و رفت هفتم یک چیز تمام بود
چون یک دست جامه از دستار تا پای جامه و یک دست سلاح
تمام از خود تا موزهٔ آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و جار خواب
تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی گوید گرانمایه دستی بپوشید رخت
بدرگاه کسری خرامید تفت حکیم اسدی بقید نظم آورده
زدیبا، رومی شتروار شست زپوشیدنی جامه پنجاه دست
شیخ نظامی راست نوازندگان می در دو جام برآراسته
دست مجلس تمام هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست
جامه از دستار تا پای جامه بازی و یکدست سفر یعنی یک کرت
بازی و یکمرتبه سفر اثیرالدین اخسیکتی فرموده این بار خصم بفکن
دست کرو بر بستاخ کا و خواه و تمام ندب بباز امیر خسرو گفته
بهنگامی که ایشان دست می بازند از بازی زلعب دست
ایشان کعبتین از دست میغلتد نهم بمعنی دستور آمده اثیرالدین
اخسیکتی فرماید ای اصل اصل پیغتو و دیگران بنام وی دست
دست شرع تو و دیگران بنان دستا رخم دستار باشد کمال
اسمعیل راست پس که می شنوم دمی گویم باز جبه خویشتن و
دستار ریزه ریزه شدی از زخم گدین تو آشتم کر بندی از
خار دستار با اول مفتوح بثانی زده شاکر دانه باشد استاد
عسجدی گفته بستی قصب اندر سرای بمستی بر یک بوسه
بده ما را امروز دستاران وانرا درستان نیز گویند و در بعضی

بمعنی مردکانی نوشته اند **دستارچه** دستمال را گویند حکیم انوری در
منقبت امیر المومنین علیه الف التحیة والصلوة والسلام نظم نموده
ﺳ ان دست که جود در سجود اید از و ﻫ دیباجهٔ ترتیب وجود اید
از و ﻫ دستارچه که یکدمش خدمت کرد ﻫ تا نیست نگشت
بوی جود اید از و ﻫ خواجه حافظ راست ﺳ ماهی که قدش بسرو
می ماند راست ﻫ آیینه بدست روی خود می آراست ﻫ دستارچه
پیشکشش کردم و گفت ﻫ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ﻫ
دست اس اسیا باشد که بدست گردانند **دستاسنک** فلاخن باشد
دستان چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم است دوم
مکر و حیله باشد ابن یمین راست ﺳ سرفراز ربع مسکون انکه
با مرد انگیش ﻫ داستان پور دستان جمله دستان یافتند ﻫ
حکیم خاقانی فرماید ﺳ هر داستان که ان نه ثنای محمد است ﻫ
دستان کاهنان شمر از انه داستان ﻫ سیوم نغمه و سرود باشد
چهارم حکایت و افسانه را گویند **دست اورنجن** و **دست برنجن** و
دست ورنجن و **دست برجن** و **دست ورجن** دستینه بود که زنان
در دست کنند شیخ فرید الدین عطار فرماید ﺳ من از دست
دل پریشون خویش ﻫ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ﻫ
منوچهری راست ﺳ پدید امد بلا از جانب کوه ﻫ بسان زعفران
الوده مجن ﻫ جنان چون دو سر از هم باز کرده ﻫ ز روی سرخ
دست برجن **دست بند** دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال انرا
گویند که در رشته کشند و زنان بر دست به بندند دوم حلقه زدن

وبر دور نشستن یا ایستادن مردمان و جانوران را گویند و از اره و نر
که و چپر نیز خوانند شیخ نظامی فرماید ؎ اندران نزهه پرند زده ٭ کبک و
دراج دستبند زده ٭ حکیم اسدی راست ؎ بهر برزن آوای
رامشگران ٭ بهر گوشه دستبند سران **دست پیمان** مهر موجل را
گویند و معرب ان دستیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد
وانرا دستار و کندوری نیز خوانند کمال اسمعیل راست ؎ در سرای
ملوک دست نیاز ٭ سنت نان و دستخوان برداشت **دست خون**
حکیم خاقانی فرماید ؎ یار این دل خاکی را بردند بدست ٭ خون
امسال همان خواهد از یار نیندیشد ٭ این بیت مقدم در شرح لغت
بدان سبب نوشته اند تا معلوم شود که تا مکسورست نه ساکن
چون اعراب معلوم گشت در بیان معنی شروع نمود پوشیده
نماند که اخرین بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته و گرو بیم باجان
بسته و حریف شش در ساخته و داو بر هفده کشیده باشد
حکیم خاقانی راست ؎ دست خون است و هفده خصل ٭ حریف
اه در ششدر ما هم این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم
گردد که خصل هفده هم و ششدر کردن حریف از شروط معنی
بازی دست خون است ابن یمین گفته ؎ با حتیاط روای دل
که دست خون است این ٭ که روح در گرو است و حریف بس
طرار و این بیت را بدان جهت مرقوم نمودم که مفهوم شود
که گرو جان نیز از شروط است **دستر** و **دستره** اره کوچکی باشد که انرا
بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی فرماید ؎ از شکر بینی که هرجا ایش

لب همه دندان شده بر مثل دستره ۞ حکیم و لولی راست س خوانان

مدح توان بر دل دشمنت کند ۞ ان کجا دستره نتواند زرنگ **دست سکه**

بمعنی دسنک است که مرقوم شد **دست سوزه** با تاء فوقانی موقوف

و واو معروف دختری یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند

اما هنوز نکاح نکرده بشوی نسپرده باشند و ازاکنغاله نیز خوانند

دستکله دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم بسازند

و دستهار اسپان و اشتران و امثال ازا بان بر بندند دوم

شبه و نظیر بود **دستگاه** و **دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و

دسترس باشد حکیم فردوسی فرماید س به نیک و به بد داد مان

دستگاه ۞ خداوند کیوان خورشید و ماه ۞ هم او گوید س بدانش

نه بد شاه را دستگاه ۞ وگرنه مرا برنشاندی بگاه ۞ دوم کثرت

اسباب و اموال بود **دست گزین** اسپ جنیبت بود شیخ نظامی

نظم نموده س این دو سه مرکب که بزین کرده اند ۞ از پی ما دست

گزین کرده اند ۞ و در بعضی فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست**

لاف سودای اول باشد که از ان شو کون گیرند و انرا سفته و دوس

نیز گویند و بهندی بوهنی خوانند مولانا ظهوری نظم نموده س

هرگز خود را مسخره لافی نکنم ۞ لب رهن حکایت گزافی نکنم ۞ تا منتسب

در سودای طرب نشود ۞ با غم روزی که دست لافی نکنم

دست موزه دست اویز را گویند حکیم سنائی فرماید س ساخته

دست موزه سالوس ۞ بهر یک من جو دو کاسه سبوس ۞

سیت موزه

امیر فخر الدین ربیع الملکی راست س ای تیغ ادکه فتح زتو د

ساخت ٭ یارب بدست اوچه درخشنده گوهری دستبنو و دستبنویه
کلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات که از ابدست گرفته
می بوسیده باشند و هر میوهٔ خوشبوی را که بدست گرفته ببویند
نیز دستبنو توان گفت خصوصا خیارکی خردی باشد که بغایة
خوشبوی بابود حکیم خاقانی گفته ـه سرخ جامی چون شفق در دست
وانکه در صبوح ٭ طلیحه از صبح و دستبنو ز اختر ساختند ٭ شمس طبسی
راست ـه ز دستینویهٔ خلقش جهان زان سان معطر شد
که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دستماز وضو باشد
و از ابدست نیز خوانند حکیم خاقانی راست ـه این دست نماز
شسته از وی وان روزه گشاده نیز در وی دستوار چهار معنی دارد
اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید ـه دست قیام هست عصا
دستگیر من ٭ بیچاره اگر او کند از دستوار پای ٭ حکیم قطران نظم
نموده ـه فلک بر شد زان همی راست پوید ٭ که دارد ز شمشیر
او دستواری ٭ دوم بمعنی هم دست و دستیار آمده حکیم فردوسی
گفته ـه بایران بسی دستدارش بود ٭ چو خاقان یکی دستوار اش
بود ٭ سیوم باره و دست ورنجن را خوانند ابو الفرج رونی راست
ـه بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت ٭ در دست عدل
دولت او دستوار شد ٭ چهارم چوبدستی ستبر و کنده بود
که شبانان دارند با هو نیز نامند دستوانه سه معنی دارد اول
دست برنجن بود و انرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم
صدر مجلس باشد و انرا دست نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ٭

پادشاهی بما رسید که یار باز امد بدستوار زما سیوم صاعدین
اهنین را گویند که در روز جنک در دست کنند و از ابترکی قلق و
قلجاق نامند دستور با اول مفتوح بثانی زده و تا مضموم و واو
معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید
افرین بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان چشم بد از جاه و
جمالش دور باد دوم بمعنی رخصت امده و ازاد دستوری نیز
گویند شاعر گفته دستور گریه دادم چشم که فتنه ساز او زدرا تنک
بردم ناموک بجر و کار او سیوم چوب کنده وراری را خوانند که در
بالای کشتی بعرض بنهند و میزان کشتی بان نگاه دارند چهارم طرز
و روش بود پنجم پیشوای امت زردشت باشد مانند هیربد و موبد
دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت امده شیخ نظامی راست
هر سخنی کز ادبش دوریست دست بر و مال که دستوریست
دسته با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر
و کارد و تبر و تیشه و اره و امثال ان باشد دوم کلها و ریاحین و
سبزیها و کیاها را گویند که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید
یکی دسته دادی کتابون بدوی از و بستدی دسته رنک و بوی
کمال اسمعیل نظم نموده چهره اشان در قبای سبز و سرخ
همچو کل با غنچه در یک دسته اند سیوم جاروب بود مولوی
معنوی راست دمی جو فکرت نقاش نقشها سازی کهی
جو دسته فراش فرشها روبی چهارم یار و مددکار را خوانند
پنجم بمعنی کستاخ امده و با اول مضموم سنک را نامند دستی

بااول

با اول مفتوح بثانی زده ظرفی را گویند که از دست توان برداشت
و معرب ان دستیج است **دستینه** سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
خود بنویسند و صاحب فرهنگان مرقوم ساخته اند که توقیع و فرمان
پادشاهان باشد منجیک گفته سه مرا بیناع تو دستینه نبشت
چنان که طیره کرد ارتنگ مانوی ازوی دوم دست برنجن
بود دستینج نظامی فرماید سه مسی گزدی مراد دستینه سازند ه به از سیمی
که بر دستم گدازند ه سیوم دسته کارد و شمشیر و دستهٔ عود و رباب
و امثال انرا مانند حکیم خاقانی راست سه دل بگیسوی چنگ بر بندید
جان بدستینه رباب دهید **دسکره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
و راء هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما چنانکه مدینه و مصر
حکیم نزاری قهستانی گفته سه یکپایه دارم یکی دسکره ه که بر دستکارش
باد آفرین ه دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری
آورده سه که هرقل ملک روم راصافی کرد ه و فرخان از روم بهزیمت
شد ه و هرقل بیامد از پس فرخان و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت
و بدسکره امده و انجا حصاری بود بزرگ و استوار و بسواد عراق
اندر شهری از ان بزرگتر نبود حکیم لبیبی فرماید سه کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد ه اب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد **دسوک**
با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی
از فرهنگها بدال مفتوح و بواو مجهول نیز مرقوم و انرا دروک هم خوانند
دسو و **دسینه** با اول مضموم و ثانی بکسور و یاء معروف خم را گویند
و انرا خنب نیز خوانند سیف اسفرنگی راست سه تازه بعهد باد

گلشن دولت ٭ تا گل دل تازه از رهاب وسین است ٭

فصل را رس با اول مفتوح شش معنی دارد

اول رسیدن بود دوام مراز رسیدن بود واین معروف است
دوم رسن وکمند را گویند استاد نظم نموده ٭ از موی زنخ دشمن
شه را فلک اژدها ٭ هنگام جنبه کردن واو یختنش رس ٭ سیوم
طلا ونقره ومس واهن وسیماب ودیگر فلزات گداخته را مانند
واین را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم نام رود خانه ایست
گران یا رس اشتهار دارد پنجم کلوبند زنان را خوانند ششم نام
جاهیست بادر بایجان یا تهامه یا انطاکیه والعلم عند الله تعالی
وبا اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص امده حکیم سنائی
فرماید ٭ هر که در دام زن بیفتاد است ٭ عقل تا کرد واو چو استاد است
هر که بر کس نخیره کرد درس ٭ عیش او تیره دان جو درکس ٭ استاد
فرخی راست ٭ راو مردان همه بادر کهتس اموخته اند ٭ چون بز
رس که بیاموزد با سبزه گیاه ٭ دوم محکم وسخت را خوانند وبا اول
مکسور امراض رسیدن ورشتن بود ودر عربی با اول مفتوح وثانی
پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم افساد کردن
میان مردم باشد واین لغت از اضداد است سیوم چیزی از خبر
وحکایت چهارم ابتداء بیت را گویند پنجم نام کوهیست رسانه
با اول مفتوح حسرت وافسوس باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
پدرت وبرادرت فرزند ومادر ٭ شدستند ناچیز وگشته فسانه ٭
تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ٭ فسانه نشینی وخوردی رسانه ٭

الدر با اول

رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و این
معروفست دوم زمین را گویند حکیم فردوسی گفته ـ طلایه برون شد
بر طلایه بجست ـ بخون غرقه گشت آن همه بوم رست ـ هم او گوید ـ
نگردند یاد از بر و بوم و رست ـ بدریر بسر بر همی راه جست ـ سوم
صفه و ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی روییدن
و روینده باشد شیخ اوحدی راست ـ این چهار از شیخ رست ابدر
چون پدید آمد امتزاجی رست ـ کشت روینده گونه گونه درخت ـ
بی بر و میوه دار و نازک و سخت ـ حکیم نظامی فرماید ـ صف میسره
هم بیار است چیست ـ یکی کوه گویی ز پولاد رست ـ دوم محکم و
مضبوط را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ تو می باید که اشتی با
درو فارست ـ که من در حرب برمالیده ام چیست ـ هم او فرموده
شب امد بر شتر بستند رختش ـ بهم بربسته هفت اندام سستش
سیوم دلیر و چیره بود شیخ اوحدی منظوم ساخته ـ خویشتن دار
باش و رست آیین ـ گر بسیار تو ناظر دیمن قدم ـ اندر زمین منه
جز رست ـ کاسمان از نظر بجانب تست ـ **رساخیز** و **رستخیز** با اول مفتوح
بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم ازرقی فرماید
ـ رستخیز ان بود ای خواجه که جانانه ما ـ با چنین روی ببازار
قیامت گذرد ـ هم او گوید ـ دل بسوزد برمنش دانم بروز رستخیز
گر بر اندازاتش که مارا سوز کیست ـ **رستاد** با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و انرا استا نیز گویند **رستار**
با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو

فرماید ــه که همیکوید که یک بدرا بدی هم یک دهم ❊ بازچون کوید
که هرکز بدکنش رستگار نیست رسته با اول مفتوح چهار معنی
داری اول بمعنی خلاص یافته بود وان معروفست دوم بازار ماننده
حکیم انوری نظم نموده ــه ای نفس برسته قناعت شو ❊
کانجا همه چیز نیک ارزانست ❊ سیف اسفرنکی راست ــه رخت
برچین از در دوکان هستی چون ترا ❊ اندرین رسته که هستی کس خریدار
نماند ❊ سیوم روش وقاعده را کویند حکیم ناصر خسرو کفته ــه چو براه
بی رسته کشتی مرا چه کویی که بی راه وبی رسته ❊ چهارم صف زده باشد
چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام حلواییست شبیه بتروت که از ا تبازی کعب الغزال خوانند
شاعر کفته ــه رفتم به نزد قاضی وقاضی طرف کرفت ❊ ازانکه رسته
بازند است از فروت ❊ دوم بمعنی روییده بود رستی با اول
مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول مایده و روزی را کویند و در
بعضی فرهنکها بمعنی ماحضری مرقومست شیخ نظامی فرماید ــه
چو نتوکر یمان که تماشا کنند ❊ رستی تنها نه بتنها خورند ❊ از پس آن
خوان که رطب خورده از پی مازله چه آورده ❊ حکیم خاقانی راست
ــه رستی خورم ز خوانچه زرین آسمان ❊ واوازه صلا بمسیحا برآورم ❊
دوم بمعنی دلیری و جری آمده چنانچه دلیر و جیره را رست کویند ولغت
رست مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ــه کردون که دایم از در
هر سختی بر و رم ❊ او ردا از طرفها در کار بنده سستی ❊ از روی لاف
کفتم ارم بخاک پشتش ❊ هرچند این حکایت خود بود محض رستی ❊

دوم معنی

سیوم بمعنی راحت و فراغت امده زرادشت بهرام گفته ؎ ای رحمت

رحمت نیایی تندرستی ای محنت نبینی هیچ رستی **فصل سین منقوط**

شپ با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و انرا

شپ و گشپ و گشسپ نیز خوانند **شست** با اول مفتوح بثانی زده

هشت معنی دارد اول عدد شست معروف دوم زنار باشد

که گبران بر میان خود بندند و انرا کشتی هم خوانند حکیم سنایی گفته ؎

گفت شست مغانه بر بندید ٭ بت بمعبود خویش بر بندید ٭ سوم

نیش رگ زن بود و انرا کلک و نشتر نیز خوانند و بتازی مبضع نامند

هم حکیم سنایی فرماید ؎ اندران رگ زن مسیح پرست ٭ شست

الماس گون گرفته بدست ٭ چهارم انگشت نر باشد و انرا بتازی

ابهام خوانند و بعضی زهگیر را نیز شست گویند شیخ سعدی بنظم آورده

؎ ولی از دست بیرون رفت سعدی ٭ نیاید باز تیری رفته از شست ٭

پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد عنصری راست ؎ طرهٔ او بر

من چون شست ٭ من چو صیاد او چو ماهی شیم ٭ شیخ سعدی فرموده

ما بتو یکبار مقید شدیم ٭ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ٭ و احیانا بمعنی

دام نیز اید چنانچه شرف شفرود منظوم ساخته ؎ شاید از برخورد از

ملک دریش یا نصد سال ٭ کامد از شوق دی این مرغ چهل ساله بشست ٭

ششم بمعنی مضراب آمده که سازها را بان بنوازند هفتم تار رود و تار

ابریشم بود که بر سازها بکشند این دو معنی را استاد رودکی بنظم آورده ؎

بگرفت بچنگ و چنگ و بشست ٭ بنواخت بشست چنگ را

شست ٭ هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال انرا گویند سید ذوالفقار

شروانی ؎ دلبر آمد دلا و زلف پنجه شست واو قصد دل ما کرد رفت
اندر شب تاری کمین ٭ سید سراج الدین سکزی راست ؎ گر خم و جیم و
جیم گشتم از دل و قامت رواست ٭ کان دهان همچو میمش دیدم و
زلف چو جیم ٭ در میان جیم پنجه شست دارد جان شکار ٭ در میان
میم دارد سی و دو در یتیم ٭ و با اول مکسور بمعنی نشست آمده امیر
خسرو گفته ؎ سواد شام در پیشه مه نو ٭ چو لیلی شسته در پهلوی
مجنون هم او گوید ؎ یک شبی در کوی مه رو برو آهسته اگ ٭ گر بگوید
کیستی گو هیچ اینجا شسته ایم **شستگانی** با اول مکسور بنا و عمارت
باشد و آنرا بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ؎ شسته
زکرد در که او ساز شستگانی عمر ٭ که قلب کعبه بود شستگانی محراب
با اول مضموم بثانی زده رو پاک را گویند و آنرا دستارچه نیز خوانند
و معرب آن شستجه باشد **فصل غین غسک**
با اول و ثانی مفتوح کرمکی است در مغرش و نهالی جا کند و مانند
کیک و شپش خون آدمی بمکد و آن از کیک و شپش بزرگتر باشد
و آنرا در گیلان نات و دار المرز ساس گویند **فصل فا فسان**
دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن
تیز کنند حکیم خاقانی فرماید خنجر فتنه چو کند کند در ایام تو خنجر خصم
تو گشت خنجر او را فسان دوم افسانه بود شاعر گفته ؎ ای دل
مباش غره فسان و فسوس را ٭ هرگز مدان تو مهر گیا اصل سوس را
فسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده **فسرده**
با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا افسرده نیز گویند

دو معنی

دو معنی دارد اول برشته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید سه
گرد لولی دست چون در خون من ∴ خون من در دست آن لولی
فسرده ∴ کمال اسمعیل راست سه در دهنها فسرده آب دهن ∴ از
دم سرد همچو یخ دانست ∴ دوم شکاری را نامند فسفسه با هر دو
فاء مفتوح و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح اسپست باشد و معرب
آن فصفصه است و بتازی رطبه و بترکی ینجه نامند فسن بمعنی
نخست فسان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده سه
قرصهٔ زرین خور قتل حسودش را زند ∴ تیغهای آتشین بر آبگون
فسن ∴ هم او گوید سه چند ساطوری مطبخ کنم آمد که آن ∴ که زند جود تو از بهر
دغا بر فسنم فسوجن با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر
مردم گیلان بپزند فسوس با اول و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد
اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید
سه اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری ∴ همی فسوس تو بر خویشتن
کنی آوری ∴ و فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست سه
رخش بر مه و خور فسوسد همی ∴ بر خاک پایش ببوسد همی ∴ دوم از راه
بی راه شدن و بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست سه
فسوس دیو لعین در ره خداجویانست ∴ سگال گور بدنبال شیر نر
ریائی ∴ سیوم دریغ و حسرت بود بیائی واو معروف در عربی نام شهر
دقیانوس است فسون افسون باشد مولوی معنوی نظم نموده سه
شود زره شیشه صد هزار پری ∴ چو بر قنینه بخواند فسون احبار فسیله
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف گله اسپ و اشتر و خر را گویند

حکیم فردوسی فرماید؎ بود اسپستان در یکی مرغزار٭ ز هر رنگی افزون تر
از صد هزار٭ چو روزی بود روز جنگ و ستیز٭ همی زی فسیله شتابند تیز
استاد فرخی گفته؎ مرغزاری که فسیله که اسپان تو گشت٭ شیر کانجا
برسد خرد بخاید چنگال **فصل کاف کس** با اول مفتوح
مردم را گویند و کسی بمعنی مردمی باشد و ناکس مردم را نامند حکیم
خاقانی فرماید؎ از کس و ناکس ببر خاقانی اسا کز جهان٭
هیچ صاحب درد را صاحب دواعی بر نخاست٭ حکیم سنایی
بنظم آورده؎ از زمینی جنسی بارض کسی٭ سنیت و سکیر کن مگر کسی
کسیه اول مضموم بتائی زده کلنجاره باشد **کسیج** با اول مفتوح
بتائی زده و یای عجمی مفتوح و راء مفتوح بجیم زده مروارید گویند
رضی الدین لالا غزنوی فرموده؎ حقه یاکند پر از کسیرنج گریه
ندیدی لب و دندانش بین **کستن** با اول مضموم بمعنی کوفتن
است چون دو کس با هم تلاش می کنند یا یکدیگر بزمین بکوبند
انرا کستی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شد
کمال اسمعیل راست؎ گردون که دایم ار دهر سختی بر دیم٭
آورد از طرفها درگاه بنده سستی٭ از روی لاف گفتم ارم
بخاک پشتش٭ هر چند این حکایت خود بود محض رستی٭ دستم
گرفت تا که وافکند زیر پایم٭ پس گفت خیز بما این چابکی و چستی٭
فریاد من رس اکنون کز دستها ربسته٭ با چون فلک حریفی باید
گرفت کستی٭ حکیم قطران نظم نموده؎ غم و تیمار کوهی هست
با جانم بگیتی در٭ ز درد غم نشوم هرمان بدین بت پرستی در٭

دوم زنار باشد وان در اصل کستی بوده برخلاف کشتی حکیم خاقانی
فرماید ؎ ریسمان مسبحه بگسستند وکستی یافتند ∴ کوهر قندیل نشکستند و
ساغ ساختند ∴ با اول مکسور نام نوشیروان است وهریک از
پادشاهان عجم را کسری گفتندی **کسمه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول موی چند باشد از زلف که سر انرا مقراض کنند و
خم داده بر رخساره گذارند وانرا بنجه نیز گویند خواجه حافظ گفته ؎
عروسان بخت دران حجره با هزاران ناز ∴ شکسته کسمه و بر برگ گل
گلاب زده ∴ شاعر فرموده ؎ روزی که گل از گله برون امده است ∴
باد سحر از جیب هوا بر زده دست ∴ از سبزه برابروی چمن وسمه
کشید ∴ وز غالیه بر فرق چمن کسمه شکست ∴ در ولایت فارس
درین روزگار زنان موی سیاهی را در پیش سر می بندند و
انرا کسمه میگویند دوم نان کلیچه را نامند **کسندر** با اول و ثانی مفتوح
و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید
بزدم در اگر تکبر کند جو شه نیکویی با کسندر کند **کسنک** با اول
مکسور بثانی زده ونون مفتوح بکاف زده نام علف است
که میان ماش وعدس بود وجون انرا مقشر کرده بگاو دهند
گاورا بغایة فربه سازد چنانکه هیچ چیز گاو را انطور فربه نکند و
انرا کرسنه نیز گویند و بیونانی ارونس و بهندی کراو و کلاو
نامند **کسنی** با اول مکسور وثانی زده حلتیت باشد
ومعرب ان قنیت **کسیدا** با اول مفتوح وثانی مکسور
بیا زده دارو ئیست که بهندش کهیلا گویند

فصل کاف عجمی

گساردن با اول مضموم بمعنی گذاشتن بود حکیم خاقانی فرماید
اندر گسار من شد و انده بمن گذاشت ٭ وامق چه کرد از غم عذرا
من آن کنم ٭ ابو شکور گفته ٭ ساقیا مر مرا از آن می ده ٭ که
غم من از او گسارده شد ٭ از قنینه برفت چون مه نو ٭ در پیاله
مه چهارده شد گست با اول مفتوح بمعنی زشت است
این یمین راست ٭ آنکس که جو بینی و کلیمیش بدست ٭
گر زین دو فزون میطلبد آز پرست ٭ گنجی دکتا(؟) لی و جو بینی
و کلیمی ٭ هست این یمین را خوش گر نزد تو گست است ٭ مسعود
سعد سلمان نظم نموده ٭ عشق تو بلند صبر من پست چرا ٭
روی تو نکو و خوی من گست چرا ٭ میخواره منم دو چشم تو مست
چرا ٭ پیش تو لیم بوس تو بر دست چرا گسته با اول مفتوح
بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء سرگین باشد گستهم
نام پسر نوذر بن منوچهر و نام پسر گژدهم بوده گسد با اول
مضموم و ثانی مکسور یعنی گسیخته شده گسنامار با اول مضموم
بثانی زده و نون بالف کشیده بمنایه گرسته بود چه گسن
گرسنگی باشد و امار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه
عبد الله انصاری در احوال ابوبکر زقاق مصری مهین مرقوم است
که بوبکر زقاق کهین بغدادیست شاگرد بوبکر زقاق مهین آید
با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با
طریقت اهل حقیقت گشت و یک چشم بود بوبکر رازی
گوید که ویرا گفتم سبب چشم بستن تو چه بود گفت در بادیه

شدم بتوکل گفتم ازان اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک چشم
من بَرُ و فُرُو دَوِست ازکسنا مار **گسنه** بااول مضموم بثانی
زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ان بی گرسنه را
نبود اب درجگر ؏ آزوع امتلا زند اکنون زخوان شکر **گسی**
و**گسیل** بااول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎
گسی کردشان بادل شادمان ؏ گز و دور باد ابدیدن کمان ؏
حکیم اسدی راست ؎ سزا داد او هرچه بد سر بسر ؏ همه داد
گردشا کسی زی پدر **فصل لام لست** بااول
مفتوح دو معنی دارد اول خوب ونیکو بود مولوی معنوی
فرماید ؎ نفسی پر زسماع ونفسی پر زنزاع ؏ نفسی لست
وابالی نفسی نفع وضرم ؏ دوم چیزی قوی را گویند
فصل میم مست بااول مفتوح دو معنی دارد اول
بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی گفته ؎ هنرزان
ایرانیانست وبس ؏ ندارند شیر ژیان را بمس ؏ دوم بزرگ
ومهتر را گویند ودرعربی دو معنی دارد اول بدست سودن
باشد دوم دیوانگی را خوانند وبااول مضموم مانع بود که بدان
سبب کسی بجایی نتواند رفت **مست** بااول مضموم
سه معنی دارد اول شکایت باشد حکیم قطران بنظم اورده ؎
روز وشب از کف زربخش تو هستند ؏ خلق به ازادی و خزانه
بمستی ؏ هم او گوید ؎ سالی بامید تو نشستست رهی ؏ وزمهر تو
میر دل نشستست رهی ؏ امروز بیافت انچه جستست رهی

از دیری یافته نه مستست رهی دوم بیخ گیاهیست خوشبوی وانرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی انرا بشین منقوط نیز خوانده اند سیوم غم و اندوه بود و ازینست که غمگین را مستمند گویند **مستار** با اول مفتوح بتانی زده نام گیاهیست دوائی که بوی خوشی دارد و درغایت تلخی باشد وانرا مروه نیز نامند مولانا محمود تا نیسری راست

بیت

اگر خواهی زتب زنهار زنهار
کفی از داروی مستار دست ار

مست رو یک نوع از دو از دو نوع مار زیون باشد وانرا هفت برگ و خامالا نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت خامالا مرقوم شد **مستمند** با اول مضموم بتانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ شاه هندو بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است **مسته** با اول مضموم بتانی زده سه معنی دارد اول جور و ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه آمده سیوم نام داروست و ان بیخ گیاهی باشد دوائی که در کنارهای رود خانها و تالاب بهم رسد وانرا مشک نیز خوانند و بتازی سور و بهندی موته گویند و در عربی طعمه جانوران شکاری را خوانند مثل باز و چرغ **مسکل** با اول مکسور بتانی زده و کاف مفتوح نام سازی باشد که بدهن نوازند مثل موسیقار

فصل نون

نس با اول مضموم بتانی زده دو معنی دارد اول گرد اگرد دهانرا گویند وانرا پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید

بیت

ای لوا تر ز ابرهای تموز
سرد تر زبادهای خزان

حکیم سوزنی گفته

بیت

خر خرنده

بدلنج ونس را شُد دنشتر زباد ها، خزان حکیم سوزنی گفته ــه
بزبازیکر استاد کردم دوم بمعنی هوش وعقل امده مولوی
معنوی راست ــه یک سیه دیلوی وکابولی زنی ه کشت بر
شهزاده ناکه رهزنی ه ان نود ساله عجوز کنده کس ه نه خرد هست
ان ملک را ونه نس ه وبا اول مفتوح وثانی مشدد در عربی
دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود
نسا با اول مفتوح موضع را گویند که از کوه وجز انکه در انجا
افتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد وانرا نسر نیز گویند ونسا باین معنی
ضد بتو است وبا اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست
از خراسان وان معروفست دوم گوشت واستخوان
مرده بود وازادمی وسایر حیوانات وانمعنی از زند مرقوم
شد زراتشت بهرام پژدوی گفته ــه میالا انرا بخون
ونسا که تا از تو خشنود باشد خدا هم اوگوید نسا وبلیدی بدانجا
برند که مردم بدان راه برنگذرند نسار با اول مفتوح بمعنی نسا
با اول مفتوح است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور
بثانی زده وبای عجمی مضموم بهازده هر رده از دیوار گل بجسته
راگویند وانرا لادو وادی نیز خوانند نستاک با اول مکسور
بثانی زده وتاء فوقانی مفتوح نام گلی است سفید که در
غایة خوشبوی باشد وانرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی
راست ــه عیسی خلال کرده از خارها، گلبن ه ادریس
سبحه کرده از غنچهای نستر نستوه با اول مفتوح بثانی زده

وتای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده
و بدفعل و زشت را گویند حکیم فردوسی فرماید بیازید چون
شیر هوتنگ جنگ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده نخواهم رفت با یاران نخواهم
مشورت کردن که نستوه از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری
دوم نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی منظوم
ساخته جهاندیده نستوه سالارشان که سنیده و لاور نگهدارشان
نستیهن و نستیهن نام برادر پیران ویسه بوده حکیم فردوسی
فرماید چو نستیهن آن شیر شرزه بجنگ که روباه بودی
به پیشش پلنگ نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند
از کوهستان و جز آن که هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا نسنا و نسار
و نشیم نیز خوانند شمس فخری راست ملک در تاب
آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر و صاحب فرهنگ
آورده اند که سایبانی باشد بر سر کوه که از چوب و خس و
خاشاک ترتیب دهند شاعر گفته دور ماند از قرین و خویش
و تبار نسری ساخت بر سر کهسار و با اول مفتوح بثانی
زده در عربی کرکس را نامند و دو ستاره است بر فلک
که باین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر و دیگر را نسر واقع
خوانند نسرو با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم
و با اول مفتوح و ثانی مضموم پرنده شکاری را گویند نسرم
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتیست در بتکده

بامیان

بامیان که قریب بسرخ بت وخنک بت ساخته اند وشرح آن
در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد **نسرین** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نام کلیست معروف دوم نام
جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی گفته ~ حریر نامه
بدزار نیشم چین ٭ چو مشک از تبت وعنبر ز نسرین **نسرین نوش**
نام دختر پادشاه سقلاب است که در حباله بهرام بوده **نسک**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام علهٔ است که انرا
بتازی عدس خوانند و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ~
گر نخواهم از کسی یکمشت نسک ٭ مر مرا گوید خمش کن مرگ و
جسک ٭ دوم خار وخسک را گویند وانرا بهندی گوکهرو نامند
بدر جاجرمی راست ~ نسک در چشم انکه نشناسد ٭ از هوس
سوخته زیر حدرا ٭ و با اول ثانی مفتوح در عربی شستن و پاک
کردن بود با اول مضموم ثانی زده قسمی باشد از بیست و یک قسم زند
گویند که از دشت زند را به بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را
نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی
ان نسکها هر کدام در محلش گفته شده و خواهد شد شمس فخری
نظم نموده ~ ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند ٭ چه اهل مصحف و
زند و چه اهل سوره و نسک ٭ و در عربی دو معنی دارد اول عبادت
و پرستیدن خدا تعالی باشد جل جلاله دوم قربانی کردن بود و
با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را
گویند **نسکبا** با اول مفتوح اش عدس را گویند **نسو** و **نسود**

بااول مفتوح وثانی مضموم بمعنی لخشتانست یعنی چیزی خشنونت
ودرشتی که در غایت لغزندگی باشد وانرا لشن نیز گویند حکیم
ناصر خسرو گوید زخاک واتش وابی برسم ایشان رو ؛؛
که خاک خشک ودرشت است اب نرم ونسو **نسودی** بااول
مفتوح وثانی مضموم فرارع وبزرا گویند وان قسم سیوم است
از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده ومثال این در
ذیل لغت کاتوزی مرقوم شده **نشیرم** بااول مفتوح وثانی مکسور
ویاء معروف دو معنی دارد اول جایی را گویند که افتاب انجا نتابد
دوم روشندان باشد وانرا تابدان نیز گویند **فصل واو**
وس بااول مفتوح بمعنی بس باشد **وستا** بااول مفتوح بثانی زده
بمعنی استا باشد که مرقوم شد وانرا است نیز گویند **وستی**
بااول مکسور بثانی زده وتاء فوقانی مکسور ویاء معروف
بمعنی شرح وترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاطه گفته
اگر داند وگرنه من بگویم چون دلم را بر وکتاب نازرا هرگز که کرده
درجهان وستی **وسمه** برگ نیل را گویند **وسن** بااول وثانی
مفتوح بنون زده الوده را گویند امامی هروی گفته حضرتی
کز قدر زیبد گرچه او ؛؛ دامن همت ملکر داند وسن ؛؛ خار سنش کیوان
ور جبینش ندیم ؛؛ افتابش شمع وگردونش لگن ؛؛ ودرع بی
مقدمه خواب را گویند هم او گوید از درد دولت در امد مست و
کفت ؛؛ بخت بیدار مرا الوسن **وسناد** بااول مفتوح بثانی زده
ونون بالف کشیده بمعنی بسیار امده استاد رودکی فرماید

امروز باقبال تو ای میر خراسان ⁂ هم نعمت و هم روی نکو دارم و
وسناد ⁂ شمس فخری راست ؎ چو نعمت ازلی باد ملک او بیحد ⁂
چو لطف لم یزلی باد عمر تو وسناد **وسنی** با اول مفتوح زده و نون
مکسور و یاء معروف چون دو زن یک شوی داشته باشند
ان زنان مر یکدیگر را وسنی شوند استاد عسجدی گفته ؎ دوستانم
همه مانند وسنی شده اند ⁂ هم از انست که با من نه درم ماند نه زر ⁂
شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو برخاست ⁂
دشمنی از میانه وسنی **وسه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول چوب دستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد این دو معنی
را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ؎ بوسه سر بکوب دشمن را ⁂
من بگویم اگر ترا وسه نیست **فصل ها هستو**
با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو
معنی دارد اول بمعنی خست باشد که مرقوم گشت دوم حقیقت
اسیار را گویند **هستودان** با اول مفتوح بثانی زده نام پادشاهی
بوده از پادشاهان ملک اذربایجان که نام پدر او امیر مملان
بوده حکیم قطران از مداحان اوست و این بیت که ؎ هر که از یزدان
دو گیتی داد خواهد جاودان ⁂ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان
کند ⁂ از قصیده ایست که در مدح او گفته **هسر** و **هسیر** با اول مفتوح
یخ باشد شاعر فرموده ؎ بپیش من باریک ان شعر یکی دوست نخواند
⁂ زان زمان باز هنوز این دل من پر هسر است ⁂ شمس فخری
راست ؎ کرد از سردی دم اعدات اب در تیر مه بمکه هسر ⁂

حکیم سنائی نظم نموده س ام وزاز خجالت دو شینه بنده را
جانیست بر ز آتش طبیعت پرهیز هسک با اول وثانی
مفتوح غله پر افشانرا گویند وانرا ایج نیز گویند باب سین
منقوط فصل الف اشام
با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد وازا بتازی قوت
گویند ودر صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو
مایقوم به بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل نظم نموده
س پناه سوی قناعت همی برم زان قوم که اهل خانه خود را
اشام می ندهند اشبو با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم در
واو معروف انگشتران باشد اسپشه با اول مکسور بثانی زده
وبای عجمی مکسور وشین منقوط مفتوح کرمکی باشد که اکثر واغلب
در فصل تابستان وهوا گرم در پوستین وتمد سواط وصوف
ودیگر پشمینها وگندم ودیگر غلها افتد وتباه وضایع سازد وازا
سوس وسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید س انکه در انبار
ماند وصرفه کرد ها اسپشه وموش حوادث پاک خورد اسپخته
با اول مکسور بثانی زده وبای عجمی مکسور ویای مجهول بمعنی پاشیده
وترشح است وازا سپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه
عبد الله انصاری میفرماید که درویشی خاک گلست بخته وابکی
بروا سپخته نه کف پا را ازو دردی ونه پشت پا را ازو گردی ومردم
بغلط چنین میخوانند که ابکی برو ریخته درین عبارت اب برو پاشیده
مناسب است نه برو ریخته شرف تبریزی در هجو غیاث که گفته

عبارت تو بدین ناخوشی که در سر او وتو شن چشم و ابسیخته
بشد دامن **اشتاب** با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب
باشد و از استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع چه باید
کرد ایشان را که ایشان هله جو برق و با د سخت اشتاب رفتند
اشتاد با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام ملکیست که موکلست
بر بادها و امور مصالحی که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق
است زرا تشت بهرام پژ دوی گفته ع روا نت باد
ویژه جان و دل شاد هله نگهدارت سروش ورش اشتاد
دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست
درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن
و پوشیدن سیوم نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند
اشتالنگ با اول مکسور استخوان که در میان پند پا و ساق واقع
و از استالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی بجول گویند و
قماری هست که باشش عدد شتالنگ بازی و بجول بازی
گویند شاه داعی شیرازی گفته ع زچیست خوبی ایشان ز
ترک لهو ولعب هله زچیست زشتی اینها ز نرد و استالنگ
اشترغار نام جنسی از خار باشد که شتر از ا برغبت تمام چرا کند
و از ا خار اشتر و خار شتر و شترخار نیز گویند **اشترغاز** بیخ درخت
انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گفته ع
زحاسدان شتر دل مدار مردی چشم که نیشکر نبر وید ز بیخ اشتر
غاز **اشترکاو** نام جانوریست که از ا زرافه گویند و شترکاو نیز خوانند

استرکیا بمعنی استرخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی سلیخه مرقوم است استتک با اول مکسور بثنائی
زده و تاء فوقانی جامه را گویند که کودکان نوراسیده را در میان
ان بپیچند استلم با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود امیر
حسنی و فرماید ع اندیشه متاع صبر کم کرد ۞ غم بر دل و دیده استلم
کرد ۞ خواجه حسین ثنائی راست ع زبس هول شب
استلم کرده بود ۞ ره دیده را خواب کم کرده بود استو
و استوا با اول مفتوح انگشتدان را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول سیزه باشد منصور شیرازی راست ع
اگر ز قلزم لطف قطرهٔ بچکد ۞ درون کرده دوزخ لب شود
استو ۞ دوم انگشت را نامند و از زغال نیز خوانند اشغر
با اول مضموم بثنائی زده و غین مضموم بمعنی استر است که مرقوم
شد اشفند با اول بثنائی زده و فاء مفتوح بنون زده نام
بلوکیست از بلوکات نیشاپور که مشتملست بر بیست و دو سه قریه
و سر بلوک ان به فرهاد گرد موسوم است اشک قطره را گویند
عموما شیخ عطار فرماید ع چنان شد ظلم در ایام او کم ۞ که اشکی
در میان بحر قلزم ۞ و قطره اب چشم را خوانند خصوصا و بمعنی او
مشهور و معروفست و این لغة با لغت سرشک مترادفست
اشکبوس با اول مفتوح بثنائی زده و کاف مفتوح و باء
مضموم و واو مجهول نام مبارز کشانی که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران بر لشکر خویش که

باطوس

باطوس بن نوذر لشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد بس اشکبوس بمیدان امد رهام بن کودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست نمود از پیش او کریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده و پیاده بمیدان آمده بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی فرماید ـ پیاده از انم فرستاد طوس ٭ که تا اسپ بستانم از اشکبوس **اشکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بوده **اشکفت** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بفا زده غار باشد و ازاشکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن کل را کویند و با کاف مکسور بمعنی عجب امده **اشکنش** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه زده براوردن دیوار و عمارت باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد اول جبن و شکن بود امیرخسرو فرماید ـ فتنه رخش نرکس بیمار ہم ٭ اشکنه زلف بخروار ہم دوم نام نوایست از موسیقی منوچهری راست ـ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ٭ کاه سروستان زنند امروز کاهی اشکنه ٭ سیوم تانی بود که در اب کوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه کوید ـ بر بمینت چه بود اشکنه بورانی ٭ بر بسارت چه بود نان پنیر و رحان **اشکو** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکوبست که در فصل الف از باب الف مرقوم کشت حکیم آذری فرماید ـ برای قبه بیت الحرم عالم شد وی سده خاکدرت ایوان زاشکو **اشکوخیدن** با اول مکسور بثانی زده و کاف

مضموم و واو مجهول و خاء مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در افتادن بود
مثلا آن چون کسی تند و تیز می رفته باشد و پایش بر کلوخی یا
بسنگی بخورد یا بسوراخی در رود و آب ریخته باشد پایش بدر
رود و بیفتد اسکوخید و بحذف همزه نیز درست است **اشکوه**
با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت
و حشمت باشد و آنرا اشکوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
~ صدق موسی بر عصا و کوه زد ۞ بلکه بر دریا و بر اشکوه
زد **اشن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول
جامهٔ پاشکوته را گویند خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک نیز نامند
اشنا با اول مفتوح بثانی زده گوهر گران بها را گویند **اشناب**
با اول مکسور شنا و باشد شیخ عطار فرماید ~ دو استاد
سیاهانی باشناب ۞ برون بردند جانی ز دست غرقاب
اشنان با اول مضموم گیاهیست که بدان دست بشویند و آنرا
بتازی غسول خوانند و چون آنرا بسوزند شخار شود اثیر الدین
اخسیکتی در صفت تابستان گوید ~ اشنانش بر نکرده سر
از بادبان خاک ۞ کز تابش سموم شدی در زمان شخار **اشنود**
با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم
است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اول
مضموم بثانی زده و نون مضموم و واو معروف بمعنی
شنود باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ~ پروانه
چو ذوق سوختن یافت ۞ نبود بشعاع شمع خشنود ۞ این حال

اکر عجب نماید بشنو زمن ار توانی اشنود اشبهه با اول مفتوح
و ثانی مکسور سیهه اسپ را کویند **فصل با بش**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول هر بندرا کویند عموما و
بند آهن و مس و امثال انرا که بر تختها رصد و قهها بزنند خوانند
خصوصا حکیم فردوسی کفته مرا کفت بکرفتمش زیر کش
همی بر کمر ساختم پنجه بش شمس فخری راست ازغایت
سخاوت هرکز خزاین تو نه منع دیده و نه رد و نه قفل دیده نه
بش دوم زراغتی را کویند که باب باران حاصل دهد
و انرا بخس نیز کویند و با تشدید در ع بی خرم وکشت ده روی
و شاد کام بود **بشار** با اول مکسور چهار معنی دارد اول
بمعنی ده و نثار آمده تاج الدین بخاری فرموده
صاحبا هر نکته تو به بکنج سیم و زر لعل مروارید بر لعل کهربارت
بشار دوم پابند و کرفتار بود امیر خسرو راست
هر ضعیفی کی جهد از پای بنداب و کل پیل بیچاره شود چون
در وحل کرد بشار هم او کوید بشر مباد که کردد بند بشت
حرص اسیر مکس مباد که ماند میان شهد بشار سیوم
بمعنی بلس آمده یعنی دست سودن بچیزی استاد فرخی
نظم نموده هنوز پیش رو رو سیان بطوع نکرد
رکاب او را بکو بدست خویش بشار چهارم زرکوب و سیم
کوب را کویند **بشاسپ** با اول مضموم خواب بود و انرا بوشاسپ
نیز کویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید چو طنتی

شد از دست بند در بشتاسپ ﻫ بگوشتاسپ اندرش وخت

گشتاسپ **بسبیون** و **نشیون** با اول مفتوح بثانی زده و با مفتوح

در لغت اول و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو

لغت بمعنی فربه آمده **بشبول** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی

واو مجهول یعنی پریشان و پراکنده کن شرف شفروه نظم نموده

س ان گیسوی مشکبار خویش پشبول ﻫ وان جزع گهرفشان

جو دریا کن **بشتالم** و **بشتام** با اول مکسور بمعنی طفیلی امده **بشتر**

با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد

اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که رسانیدن روزی

خلق حواله بدوست شمس فخری راست **س** میرساند

بخلق دست تو رزق ﻫ بی تقاضا و منت بشتر ﻫ دوم نام

فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدوست و با اول

مضموم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر

اندام مردم براید و انرا سرنیز گویند و بتازی بثر خوانند **بشترم**

با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح

جوششی بود که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ سازد و با

خارش و تاسیه بود و سبب ان خونیست با صفرا امیخته

و انرا سروه و دلم نیز خوانند و بتازی گویند **بشتک** با اول

مفتوح بثانی زده و تای مثنات فوقانی مضموم بکاف زده

مرطبان کوچک باشد و انرا خنبره نیز گویند **بسحایندن** و

بشخودن با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و انرا

بخودن

شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه سواران خفته واو
اسپ بر سرشان همی نازد ‌ که کس رانگوید سر نکس را
روی بشخاید ‌ کمال اسمعیل گفته سه بشخوده اند چهره وبریده
طرها ‌ زان جور ها که با گل وشمشاد میکنند شخم با اول
مکسور وثانی مفتوح بمعنی لغزیدن امده حکیم سنائی در مذمت
دنیا گوید سه ان خوش از نفس وشهوت ونتره است ‌
ورنه جای شخم وتیه است بشغره با اول مفتوح بثانی زده
وغین وراهر دو مفتوح ساخته شده بود بشک با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه وغمزه باشد
حکیم نزاری نظم نموده سه کرشمه کرکن وبشکی بزن چه باشد اگر
بگوشه لب همچون شکر فروخندی ‌ هم او گوید سه یار کی
نازکک پر نمک بی شر کت ‌ سست بیمانک محکم دلک
بشک زنک ‌ دوم شبنم را گویند وانرا بزم نیز خوانند
وبا اول مضموم موی پیش سر را گویند وانرا بتازی ناصیه
خوانند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد
عنصری فرماید سه بشک معشوق چون سپید شود ‌ دل
عاشق از وشود دستوه بشکار بمعنی کشت وکار باشد شیخ
اذری نظم نموده سه چون شود وقت کشت وبشکاری
اب ان چشمه می شود جاری بشکل وبشکله وبشکنه با اول
مکسور بثانی زده وکاف مفتوح کژک کلید را گویند بشکلیدن
با اول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح دو معنی دارد اول

رخنه کردن بود بناخن یا سرکارد یا رخنه شدن باشد بسر تیر
و خار چنانچه اکر جامهٔ کسی بخار در اویزد و بدرد کویند بشکلید
شمس فخری کفته سه خسرو رستم جدال زبدهٔ محمود شاه که
انکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید که دوم چیزی را پهن کرده باشد
استاد کسایی راست سه یاسمن لعل پوش سوسن کوهر
فروش که بر زنخ نیلفوش نقط زد و بشکلید **بشکوفه** با اول
با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول شکوفه را کویند حکیم فردوسی فرماید سه بهنکام
بشکوفهٔ کلستان که برون بر زنشکر ز زابلستان که دوم استفراغ
نمودن و قی کردن بود و انرا اشکوفه و شکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور بثانی زده مرد جلد و هوشیار و چست
و قوی و حریص در کارها را کویند حکیم اسدی فرماید سه بهر کار
بیدار و بشکول باش که بدل دشمن خواب فرعول باش
بشکرد با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل
شکرد بوده که مشتق از شکار باشد چون این بازایده است
معنی ان در ذیل لغت شکار رقم خواهد شد ان شاء الله تعالی
بشم با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ملول بود
دوم ناکوار را کویند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول شبنم ریزه باشد که سحرکاها بر سبزه زار و درختان نشیند
و سفید نماید فرالاوی راست سه چون مورد بود سبز کهن
موی من همه که درداکه برنشست بران موی سبز بشم که

دوم

دوم ملحد و بی دین را مانند حکیم سوزنی فرماید ببستمی که بر رسول خدا افترا کنند بنت با آل او بدم سگالی مری کنند سیوم نام موضعی است بغایة سردسیر که مابین تبرستان دری واقع شده بسمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانهٔ بود بر هیات عدس که سیاه رنگ و براق و در دواهاء چشم بکار برند و انرا چشمک و چاکسو نیز خوانند بشن با اول مفتوح بثانی زده قد و بالا گویند حکیم انوری گفته وه که برخی زبای تا سر او بشن و بالاء چون صنوبر او بشخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و اب رو را گویند بشنجه با اول و ثانی مکسور دست افزاری باشد مر جولاهگان را که بدان اهار را بر تان بکشند و بعضی گفته اند که اهاری باشد که بر تان بمالند شیخ نظامی راست بشنجه روی وازرق چشم و اشقر سزاوار خم گل نی خم زر قریع الدهر گفته تار و پود مراد من نشود بافته بی بشنجه لطفت بشنیزه با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و رای منقوط مفتوح حبکالی را گویند که از نان تنک و خرما و روغن سازند بسحاق اطعمه راست من بمالم بپای بشنیزه روی گویم از دست زخم بریان داد بشنیزه با اول مفتوح بثانی زده گیاهی باشد که دواها بکار برند و انرا بومادران و بر نجاسیف نیز گویند بشول با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی بهین

ویدان امده است حکیم انوری در هجو قاضی کیرتک کوید سه
زرد گشتست از فراق لقمه بشبول ه روی سرخ من ای سیاه
دول ه اثیر الدین اخسیکتی راست سه حشمتش الجا
که داد نامیه را گوشمال ه لقمه بشبولی نکرد خار زیر رطب ه

فصل بای عجمی

پش با اول مفتوح
بتائی زده سه معنی دارد اول کاکل اسب را گویند پور بهاء
جامی راست سه کفلهاش گرد و پش و دم دراز ه
بر دیال فربی و لاغر میان ه استاد گفته سه ظفر چو تیغ بدست
تو دید گفت به تیغ ه همه سلامت ان روی چون شکار
تو باد ه چو فتح دید پش اسب تو با ثبت گفت ه همه سعادت
ان زلف چون نگار تو باد ه دوم طره را که بر سر دستار
بگذارند و ان را فش نیز خوانند سیوم ناقص و فرومایه بود
پشتام با اول مفتوح تیره فام باشد پشتوار با اول مضموم
بتائی زده بمعنی پشتی بان باشد مولوی معنوی فرماید
سه نه مار را مدد و پشت دار موسی ساخت ه نه لحظه
لحظه زعین جفا و فا سازد پشتک با اول مضموم بتائی
زده و تای فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول
جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و بیشتر مردم دار المرز ان را
بپوشند و در بعضی از جاها ان را پشتی و عجایبی نیز نامند حکیم
سوزنی راست سه اگر چه خاره را مستحکم ه ز توس کنم
پشتکی ز نزینجی ه دوم مرضی باشد که عارض اسب و استر

وخرشود والجنان باشد که انها بر دست و پای حیوانات
مذکور برآید و پخته شود و بسبب ان انها از رفتار بازمانند
سیوم نوعی از بازی بود والجنان باشد که هر دو دست
را بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده براه روند وانرا اسکندر
وکرشوم نیز خوانند و بهندی کتاب را نامند **پشتلنگ**
با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح
بنون زده وکاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه و بیمعنی را
گویند حکیم سوزنی راست **سه** در ملک تو بسنده نکردند
بندگی ؛ نمرود بپشه خورده و فرعون پشتلنگ **پشت مازه**
و **پشت فره** استخوان میان پشت باشد وانرا بتازی صلب
خوانند حکیم ازرقی فرماید **سه** بدانکهی که بزخم سنان و ضرب
تیر ؛ ز پشت مازه کردان کریز جوید ماه ؛ بر اسمان رسی
کرد وخون ستارهٔ حوت ؛ زبیم تیغ بدریا دراوفتد بشتاه ؛
حکیم سوزنی گفته **سه** به پشت مازه گاو زمین رسد ازسیب ؛
چو در کشم خر خمخانه زیر بار بهجا ؛ **پستو** با اول مفتوح بثانی
زده و تاء فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را نامند
و با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف
مرطبان سفالین را گویند و معرب ان بستوقه باشد وانرا باء
تازی وسین غیر منقوطه نیز خوانند **پستواره** مقداری باشد
از هر چیزی که به پشت توان برداشت وازجای بجایی برد
انرا پشتاره نیز گویند شیخ عطار فرماید **سه** هر که او چون کلش

خواهد ٭ مدتی خار پشتواره کند پشتوان با اول مضموم بثانی زده
و تاء فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل
راست ـــ چنین خلل که به بنیاد دین درآمده بود ٭ گر اعتقاد
برین پشتوان نبودی وای ٭ مولانا مطهر کرهی فرماید ـــ
پناه ملکت اسلام و پشتوان سپاه ٭ صفی حضرت سلطان
ولی دولت شاه پشنگ با اول و ثانی مفتوح شبنم باشد
و آنرا اپشنگ و افشنگ نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده
شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری
قهستانی گفته ـــ بحسن افتاده با خورشید در پشنگ ٭
بقامت سرو را افکند در رشک ٭ دوم عشق را گویند سیوم
آویختن است چهارم جعل را خوانند پنجم نام علتی است
که اسپا زا شود ششم حیدر را نامند و با اول مضموم و ثانی
مفتوح بکاف زده گربه را نامند و آنرا بوشک نیز خوانند
حکیم سنائی فرموده ـــ دل مجروح را شفا قرآن ٭ جان
پر درد را دوا قرآن ٭ تو کلام خدای را بی شک ٭ گربه طوطی و
حمار و پشنگ ٭ اصل ایمان و رکن تقوی دان ٭ کان یاقوت
و گنج معنی دان ٭ کمال غیاث راست ـــ از چرغ تا کبوتر
و از مرغ تا شتر ٭ از گرگ تا بره و از موش تا پشنگ ٭
روزی خوران خوان پر از نعمت تواند ٭ هر گوشه که می نگرم
صد هزار لک ٭ و با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد
اول سرگین آهو و گوسپند و بز و شتر و امثال آن باشد

وبااول مکسور نیز درستست وازان پشکر وپشکره وپشکل وپشکه
نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده ؎ گفت جانش را
بروب از سنگ وپشنگ ه ورپود تر زیر بروی خاک خشنگ ه
دوم خنبره بود سیوم نام درختیست ویا اول مکسور
بثانی زده رقعه را نامند که شریکان درمیان خود بجهت تقسیم
اشیا بیندازند **پشکم** با اول مکسور بثانی زده وکاف
مفتوح ایوان بارگاه بود وانرا بجکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ؎ این چنینش بیقرار یک حال ه افتاده بر این
بلند پشکم ه هم او گوید ؎ پدیدارد سخن در حلق عالم پیشی
وکمی ه که فردا این سخن گویان برون اندازین پشکم ه
پتس با اول وثانی مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر
زنند **پشلنگ** با اول مضموم بثانی زده لام مفتوح بمعنی پشتلنگ
است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی گوید ؎ بردر
عذر پشلنگی بر هواری ومن هر دم ه گناه توبر وبندم برای
عذر پشلنگش ه دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقعه
شده استاد فرخی فرماید ؎ انکه زیر سم اسپان سیه خرد
نمود ه بزمانی در ودیوار حصار پشلنگ **پشیما کند** با اول
مفتوح بثانی زده بالان باشد حکیم سنائی گفته ؎
گفتش عیسی بدر دوزا اطلس ه خر او را مساز پشیما کن ه
پشن با اول وثانی مفتوح نام جائی است که در انجا میان
طوس سرلشکر کیخسرو وپیران سرلشکر افراسیاب جنگ

واقع شد اخر الامر تورانیانرا فتح میسر کشت واکثر و نوادکان کودرز کشته کشتند این جنک را جنک لادن و جنک پشن نیز کویند ع جون عارض تو ماه نباشد روشن ۞ مانند رخت کل نبود در کلشن ۞ مژکانت کذر همیکند از جوشن ۞ مانند سنان کیو در جنک پشن پشنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده جهار معنی دارد اول دست افزاری بود از آهن دراز و سر تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سیوم زنبیر را کویند حکیم سوزنی در صفت امیر خویش این سه معنی را بترتیب نظم نموده ع همچو پشنک کژی ورکناک شوخنک ۞ کوهی که کرز اتو زی در قبضه پشنک ۞ ازا که از تو خورد نه باجامه فتاد ۞ برداشت از زمین نتواندش بی پشنک ۞ جهارم جور و جفا و ستم را خواند درویش عبد علی در منقبت کفته ع بی تیغ از ان اجل خبیه ساز و عدوت را ۞ کر خون فاسد نرود بر کسی پشنک پشولیده با اول مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان و ژولیده باشد تر شوردره راست ع دل درویش سراسیمه است ۞ طره دوست پشولیده خوش است ۞ ابن یمین نظم نموده ع بسان طره تو کردمی ولیک دلم ۞ ز بیس پشول که دارد بکنه ان نرسد بسته خانه پته دار پته غال بمعنی کرم است که مردم کنت پته خورد ریشیست که در بلخ بهم رسد و دیه به شود و کمان مردم انکه ان ریش از کزیدن پته بهم میرسد و از ان بتازی قرحه بلخی خوانند

واین لغت از مسالک ممالک منقولست پشی وبشیز وپشیزه دومعنی دارد اول پول ریزه باشد بغایة وکوچک حکیم سوزنی راست نرخ جماع از پشی رسید بدینار کار فروشنده راست وای خریدار امیر خسرو فرماید کارا که بکیسه نیست چیزی خواری کشد از بی پشیزی حکیم ناصر خسرو گفته سخن تا نگویی بدینار مانی ولیکن چو گفتی پشیزه سینی کمال اسمعیل منظوم ساخته چنانکه بر سبزه خیزران پشیزهٔ سیم حباب دایره آب قطره باران دوم فلوس ماهی را گویند حکیم انوری نظم نموده نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات ونطق پذیرد از وعظام رمیم سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه داغ شود بر مسام ماهی سیم پشین با اول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول نام پسر کیقباد است واورا کی پشین نیز میگفته اند

فصل تاء فوقانی

تش با اول مفتوح دومعنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی راست موسی اندر درخت هم تش دید سبزتر میشد آن درخت از نار حکیم فردوسی راست از آن پس شد زند کانش خوش زتیمار ز دیر دل خویش تش دوم تیشه باشد حکیم سوزنی گفته ای سوزنی بسوزن توحید حرب کن کان سوزنی که از تو برآکنند تش وبا اول مضموم حرارت وقلق اضطرابی بود که بسبب غم واندوه عظیم در دل پدید آید پور بهار جامی فرماید روزها شد که بنده می آید بر در دوره بمیند هر چاوش

ایمن از عدل تو زمانه چنان که نیاید ضرر ز آتش تش و با اول
مکسور دو معنی دارد اول تشنگی بود دوم شپش را گویند تشتخانه
با اول مفتوح بتائی زده دو معنی دارد اول جامه خواب باشد
از لحاف و نهالی و غیره آنرا توشک نیز گویند و گاه این اسم را
توشکخانه نیز اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی گفته آنجا که تشتخانه
قدرت کنند باز تن در دهد وطای ملایک بمفرشی دوم آفتابچی
خانه باشد شرف شفروه نظم نموده نشاید که تشتدار شرابش ان
شود خضر زیرا که تشتخانه او چرخ اخضر است و از روی ادب
آبخانه را گویند و آنرا آبشتنگاه نیز نامند و بتازی مبرز خوانند امیر
خسرو فرماید در جمع هرزه گویان از گفت بد چه عیب ترمندگی
نیرزد در تشتخانه تیز هم او گوید دهانی پر همه چون چاه مبرز
زبانی چون سفال تشتخانه **تشت دار** آفتابچی باشد و او را آبدستان
دار نیز گویند و مثال این لغت در ذیل لغت تشتخانه مرقوم شد

تشلیخ با اول مفتوح بتائی زده و لام مکسور و یای معروف
سجاده و جای نماز بود شمس فخری راست زبیم محتسب
قهر تو نهد زهره بجای چنگ و دف و جام مصحف و تشلیخ

فصل جیم

جشن با اول مفتوح
مهره باشد کبود که از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ
فیروزه بود و مردم فقیر کم بضاعت آنرا در تار کشند و نگین
انگشترین سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب چشم زخم
از گردن اطفال بیاویزند و بر تکمه و طاقیه و کاه شان بدوزند حکم

بدوزند

سوزنی فرماید جش اگرچه برنگ فیروزه است فر فیروزه نیست اندر جش هم او گوید چشم بد زمانه بمالک اثر کند گر بحبین ملک ننیند ز عدل جش **جشن** با اول و ثانی مفتوح تب باشد شاعر گفته چو دید اندر رو شهریار زمین در افتاد از بیم بر روی جشن و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری فرماید در جشن اسمان وشش تو ریخته بناز ساقی ماه رو تیو در ساغ افتاب دوم عید را نامند **جشن بزرگ** ششم فروردین ماه باشد و ان را نوروز خاصه نیز گویند **جشن ساز** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشنه** با اول و ثانی مفتوح پیمانه روغن بود و با اول مضموم ثانی مفتوح استین پیراهن و جامه باشد **جشیر** و **جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف جولاهه باشد و ان را جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند **فصل جیم عجمی**

چشام و **چشنجام** و **چشم** در لغت نخست با اول مفتوح شین منقوط بالف کشیده و در لغت دوم و سیوم با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد سیاه بمقدار عدسی که ان را چون بنزند و نیک صلایه کرده در چشمی که درد میکرده باشد بکشند بغایت مفید اید و چون جراحت ما درزاد بباشند نیک شود و این از مجربات است و ان را چاکسو و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب گفته

چون از مدتو بگذرد روزی چند تا اهوی صحت در اید بکمند

چشنجام و نبات مصری و ما میران باید چو غبار کرد و در چشم فکند

چپان با اول مفتوح کرز را گویند و از پستان و فستان نیز خوانند
چنبر چنبغر با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و در لغت
اول با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فاء مفتوح بر از زده نشان پای را
گویند عموما و نشان پای سیاه را خوانند خصوصا شاعر گفته
تا قیامت بدیده گل چینم سکنت الخاک چشبغر انداز چشن زخ
و چشم زخ در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده مرهم چشم
زخم است رشت نور بهاء جامی بیدار شد رسید بشارت که با قیمت ما
از چشم زخ حوادث قطب جهان شفا کمال اسمعیل فرماید
کردون وان یکاد همی خوانده و قل اعوذ از بهر چشم زخ که مهش
نام و نه نشان خواجه نویکی گفته عطار در ابد و زمم دیده بر
که جامه و خامه را چشم زخ کرد چشنک با اول مکسور بثانی زده افزون
و غالب را گویند حکیم فردوسی گفته خرد چون شود کمتر و کام
چشنک چنان دان که دیوانه خواهد بچشنک چشم ارو بالف ممدوده
و راء مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهته دفع چشم زخم
بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ یا خانه و سرا
باشد سید حسن غزنوی نظم نموده ای سر تا پا بتازگی
سر و سهی از جمله نیکوان تو خوبی تو بهی زحسن جمال بیش می افزاید
چشم ارو را چه خال بر روی نهی حکیم آذری او لیار اگه هست
حسن نکو از ملامت کنند چشم ارو و چشم اغل و چشم اغیل
و چشم الوس بگوشه نگریستن بود شمس فخری گفته
که کند شهریار خصم شکار سوی کردون نظر بچشم اغیل

اختران برازمین نهند زسهم ❊ از پی بندگی شاه تویل **چشم آویز** چیزی
باشد که از موی مشبک ببافند و زنان از پیش چشم خود آویزند
تا مردم ایشان را نه بینند وایشان همه چیز را به بینند وازان بازی و بازیچه نیز نامند شیخ اوحدی راست سه سحر چشمان تو باطل نکند چشم
آویز ❊ مست هرچند بپوشند نباشد مستور **چشم پنام** هیکلی باشد
که بجهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن شهید گفته سه
بتا نگارا از چشم بد بترس بترس ❊ چراندار ی باخویشتن تو چشم پنام شمس فخری نظم نموده سه هرکه باحرز مدحتت باشد ❊
نبودحاجتش بچشم پنام **چشم فسا** و **چشم فسای** کسی را گویند که
افسون چشم زخم کند بدیهی فرماید سه چشمش گوبی ز بهر چشم
ایدون ❊ چشم فسایست و دل برنده زجانست **چشمک** سه معنی
دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد
سیوم مرکبش بود **چشم گاو** و **چشم گاومیش** نام کلیست که آنرا
گاو چشم نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده سه غنچه با چشم
گاومیش بنازه ❊ مرغ باگوش پیلگوش براز **چشیشه** و **چشینه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور زنگی باشد مر اسپ و استر راکه آنرا
خنک گویند **فصل خا خش** با اول مفتوح سه
معنی دارد اول مادر زن و مادرشوی باشد شمس فخری راست
سه دست خوش زمانه برگنده دشنخوده ❊ روی از تپانچه زن رش
از کشیدن خش ❊ لیکن خوش باواو نوشتن اصح است دوم
تیز دویدن بود هم شمس فخری گفته سه در راه مدح ذاتت کلکم

به بین که دایم ؛ از فرق پای ساز دد روقت رفتن خش ؛ سیوم بغل باشد وانرا کش نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـ

دست ساغ نخش برد صله را سوزنی ؛ شاعریست دست نخش

خشاوه با اول مکسور پاک کردن باغ وکشت زار بود از خس وعلف خودرو وبریدن شاخهاء زیادتی از درخت شمس فخری راست

ـ بهر بومی که باشد اهتمامش ؛ بنا شد حاجت زرع وخشاوه

خشای با اول مضموم بمعنی خوش کننده باشد حکیم نزاری نظم نموده شهریار شرق شمس الدین علی خسرو ظالم کش عاجز خشاء **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم نام نسک دوازدهم است از جمله بیست ویک نسک زند حکیم سوزنی فرماید ـ خشت را فرمان نبردی هنیبد را خم زدی ؛ خم می بگشادی وبکنی به بستی استوار ؛ سیوم نیزهٔ باشد کوچک که بر میان آن حلقهٔ از ریسمان تافته به بندند وانگشت سبابه را درمیان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی راست

ـ ببالای سرو به نیروی بیل ؛ بانگشت خشت افکند بر دو میل ؛ حکیم اسدی نظم نموده ـ چنان بود تیرش کز دیگمان ؛ نشم دنداز وتیر خشت گران **خشت تابه** با اول مکسور دانش خشت پزی را گویند **خشتجه** و **خشتک** با اول مکسور بثانی زده وثا رفوقانی مفتوح در هر دو لغت دو معنی دارد اول پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه ومیان تنبیان بدوزند وانرا بتازی لبنه وبنیقه خوانند وجمع ان بنایق است حکیم سوزنی راست ـ

بجاه خشتچه کر مشک نافه بر دوزی که هیچ کم نشود کند بوی از بغلت
کمال اسمعیل بقید نظم نموده ؎ اکه قدرش چو کشد دامن رفعت
بر چرخ ۀ همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل ۀ دوم آیینه زانو را
کویند علی فتحی راست ؎ بی رضایت هر که بوید یک قدم ۀ
خشتک زانوی او برکنده باد **خشته** با اول مفتوح مفلس
وبرگ باشد **خشیجان** و **خشیجان** با اول مفتوح بمعنی اخشیجان
است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اثیر الدین
اخسیکتی فرماید چهار الت فراهم بسته بناء مهندس دل
کزو معمور میکردد در و دیوار هر خشیجان **خشکاب** با اول مفتوح
بثانی زده معنی راکویند اورفردی راست ؎ ای که در قتل
عالمی نبود ۀ هیچ مانع تراو خشکابی **خشکار** با اول مضموم دو معنی
دارد اول اردی راکویند که نخاله ازا جدا نکرده باشند و انرا
خشکه نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ بدین نان ریزها منگر که
شب دارد بدین سفره ۀ که از دیو زدعیست خشکاری در انبانش
دوم خانگینه را مانند **خشک ابانه** نام مرضیست که هر چند مریض اب
بخورد تشنگی او برطرف نشود و انرا بتازی استسقا خوانند
خشک پشت لاک پشت را کویند و انرا سنگ پشت نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ جنگ مار و خشک پشت اغاز کرده یک
کروه ۀ مار این را خشک پشت ان همی خائید سر **خشکسار**
زمینی را کویند که دور از اب بود و باران نیز بدان زمین نیاده
باشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بهر خشکساری که خسرو رسید ۀ

بباريد باران كيا بردميد **خشك نانه** نانى را كويند كه بى نان خورش باشد مولوى معنوى فرمايد ــه جون روز كردد ميدود از بهر كسب و بهر كده تا خشك نانه او شود از مشترى تر نانه **خشمن** بمعنى خشمكين باشد حديقة الحق نام حسن وفرمايد ــه دهر بيغرسود وبيغرسود نان بر فلك جافى از اين خشمنم **خشنى** با اول مضموم بثانى زده زن فاحشه را كويند بندار رازى كفته ــه دشمن آل على ودانى كه كيست ؎ ان پدر كشتخان و مادر خشنى است **خشو** با اول وثانى مضموم مادر شوى و مادر زن را كويند استاد فرخى نظم نموده ــه بدسكال تو و مخالف تو ؎ خشوى جنكجوى با داماد ؎ مختارى در هجا كويد ــه بشرى الكن بشيرى كه هجاى تو همه پاك ؎ سوى خشوئت كردم تحرير و فرستاد ؎ و با اول مفتوح در عربى خرماء زبون و زبون شدن خرما بود **خش و خاش** اين لغت از توابع باشد و معنى ان ريزه ريزه است و بعضى نوشته اند كه خماش ريزه باشد كروهى بمعنى خس و خاشاك مرقوم نموده اند **خشودن** با اول وثانى مضموم و واو معروف پيراستن شاخ درخت را كويند **خشوك** با اول وثانى مضموم و واو معروف حرامزاده بود مولوى معنوى فرمايد ــه بيشه ايد وجود آدمى ؎ برحذر شو زان وجود ار زان دمى ؎ در وجود ما هزاران كرك و خوك ؎ صالح و ناصالح و خوب و خشوك **خشى** با اول مفتوح وثانى مكسور چيزى را كويند كه سفيدى ان باقصى الغايه باشد و در عربى خشك را خوانند **خشيج** با اول مفتوح وثانى مكسور و ياء مجهول ضد را كويند

وانرا اخشیج واخشیج نیز خوانند وجمع ان خشیجان باشد وعناصر اربعه را بنابر ضدیتی که باهم دارند باین نام خوانند **خشیش** بااول مفتوح وشین منقوطه مکسور ویاء معروف بمعنی غلبه آمده **خشین** و**خشینه** رنگ سیاه راگویند عموما چنانکه کسایی گفته شعر کوهسار خشینه رالباس ازین ❊ که فرستد لباس حور العین ❊ در بازنامه آورده که بطریق خصوص بازی راگویند که جشمی وپشت ان سیاه باشد ودر شکار سخت ودلیر وتیز پر بود وچون از مرتبه بجگی براید وگریز خورد چشمش سرخ شود حکیم سنایی فرماید شعر در بهار چین دو یابی در بهار دین یکیست ❊ حمله باز خشین وخنده کبک دری ❊ سید ذوالفقار شروانی راست شعر اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب ❊ وندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ❊ کرکدن بی شاخ ولی چنگل بود باز خشین ❊ مار بی دندان ولی چنگال زاید شیر غاب ❊ شمس فخری نظم نموده شعر نیارد کرد در ایام عدلت ❊ جفا بر تیهوان باز خشینه **خشینسار** بااول مفتوح وشین منقوطه مکسور ویاء معروف ونون موقوف نوعی از مرغابی باشد که پشت ان مانند باز خشین سیاه ودرمیان سرش سفیدی باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیاده همی شد ز بهر شکار ❊ خشینسار دید اندران چشمه سار

فصل دال **دش** بااول مفتوح بمعنی خود را آراستن وبرساختن بود مولوی معنوی فرماید شعر از فش خود دوز دوش خود بازره که سوی شه یافته ان شهباز ره **دشپیل** بااول مضموم

بثانی زده و یاء عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی ان بدگره بود
یعنی گره بد چه در اصل دشت پیل بوده دشت بمعنی بد و زشت
است و پیل پیله گره را نامند و بمرور ایام تاء مثنات فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشپیل خوانند **دشت** بااول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری
فرماید سه محنت زده که کلبه داشت بدشت ٭ با نعمت و
ناز دیدمش دی متکشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا نه ٭ بو
طالب نعمه وی بر دنشت گذشت ٭ دوم نام شهریست از
خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی گفته سه
در بخارا بنده صدر جهان ٭ متهم شد گشت از صدرش نهان ٭
مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ که خراسان گه کهستان گاه
دشت ٭ سیوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت قبچاق
مشهور است و بااول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و
بنام بد و زشت باشد کسی خواندن دشتنام گویند و بمرور ایام
و تغییر السنه تاء فوقانی را انداخته دشنام گفتند و دشمن نیز
در اصل دشت من بوده چه دشت بمعنی بد و زشت بود چنانچه
سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی ان بد
دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تاء فوقانی را انداخته
دشمن خوانند و دشوار و دشخوار و دشپیل نیز ازین مقوله آمده
است و بااول مکسور گرمی باشد در زبان هندی بمعنی بیناهی
دشتی بااول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مکسور گرمی باشد

سیاه و دراز که بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا شود و چون بر عضوی
بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و شکوک و دیوچه نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ع مرو زین خانه ای مجنون که گردی خون زهجران
خون ٭ چو دشتی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن **دشخوار**
با اول مضموم بمعنی دشوار باشد حکیم ناصر خسرو گفته ع گر آسانی
همی بایدت فردا ٭ مکن از بهر دنیا کار دشخوار ٭ مولوی معنوی
نظم نموده ع جام جفا باشد دشخوار خوار ٭ چون ز کف دوست
بود خوش بود **دشم** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح پرازده
نام علف است شبیه بآتش که آنرا اشتاخل نیز گویند و بتازی درجح
و بهندی ارهر خوانند و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه
تصحیح نموده اند **دشمه** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان
ایران بوده **دشن** بمعنی دست لاف است که مرقوم شد
دشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری است
از ختای حکیم فردوسی فرماید ع خطایی و چینی و دشنکی و دهر ٭ زخون
سیاوش ندارند بهر ٭ دوم غلاف خوشه خرما باشد و آنرا
دلتنگ و تبلاب نیز خوانند **دشنکی** با اول و ثانی مفتوح
روزگار را گویند آغاجی گفته ع دشنکی شوخی دشنکی خویش را ٭
ربود آن بت شنک را از برم **دشنه** با اول مفتوح بثانی
زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی
فرماید ع من آن رومی سالار تازی هشم ٭ که چون دشنه بر
صبح زنگی کشم **دشیشکه** با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور

ویار معروف شب را گویند **فصل را** رشن با اول مفتوح
هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدل بدست اوست
وتدبیر امور ومصالحی که در روز رشن واقع شود بدو متعلق است
دوم نام روز هژدهم باشد از هر ماه شمسی ودرین روز با
دوستان صحبت داشتن وسفر کردن ممنوع است
حکیم فردوسی نظم نموده ــ چو هور سپهر اور در روز رشن ؛
ترا زندگی باد پدرام وخوش ؛ استاد عنصری فرماید ــ در آمد
در ان خانه چون بهشت ؛ بروز رشن از ماه اردی بهشت ؛
سیوم قسمی از جامهء ابریشمی بود بس لطیف وگرانمایه چهارم
ارش را گویند وان از سر انگشتان دست باشد تا آرنج این
دو معنی را کمال اسمعیل بقید نظم آورده ــ چو شاه خلق تو عرض
سپاه لطف دهد ؛ سلاحدار تو کلش سپر کش باد ؛ اگرچه
دامن کوه است جای پرورد رشن ؛ قبای کوه که خار است
اطلس ورشن باد ؛ اگرچه دامن بیاء همت عالی اگر بپیمایی ؛
چهار طاق فلک جمله کم زیک رشن باد ؛ پنجم زمین برشته
را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد که بالیده وسیاه رنگ
شود هفتم سیماب را نامند هشتم اسم نوعی از انجیر است
وبتازی با تشدید باران اندک وریزه را گویند ورشاش جمع
آنست وبا اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب
حکیم سنایی راست ــ جلجلی اوفتاده در مسجد ؛ نزلی
هزل وضحکه از بی حد ؛ که فقیه از که روترش کرده ؛ باز تا بر که

چشم رتش کرده **رشت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت گیلان بیه پس گویند که دختران انجا بند
تنبان را خوب می بافند شاعر گفته ـــه دختران که ساکن رشتند ؛
همچو طاوس مست میگردند ؛ از پی مشتری بهر بازار ؛ بند تنبان
بدست میگردند ؛ دوم خاک را گویند فرالاوی راست ـــه
چون نباشد بنای خانه درست ؛ بیگمانم که زیر رشت امی ؛
حکیم زجاجی فرماید ـــه کس ز روز بد چون تواند گریخت ؛
خصوصا که بر سر فلک رشت بیخت **ورشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید
ـــه رقص کردن بخواب درشتی ؛ بیم غرقست مایه رشتی ؛
دوم خاک روب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول روش را گویند دوم نام مردی کیمیاگر است و بدین سبب
رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی سرشت باشد استاد فرموده ـــه
طبع نقاشش بکلک دو درمت ؛ خانه مانی و از رسوخته
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم
نام یک مرضیست از اعضا ادمی بر اید مثل تار ریسمان و انرا
نارو نیز خوانند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده ـــه
بدر رشته رنجوری و برنج ؛ بجز ع دیده در از رشته هشته ؛
دم عیسی کنی و ان رشته را نیست ؛ اگر ان رشته را مریم برشته
از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مرادست سوم

نوعی از حلوا باشد چهارم آشیست **رشته تب** با اول مکسور ریسمانی را
باشد که بجهت دفع تب افسون خوانده گرهی چند بران رشته
زنند و برگردن شخصی تب دار به بندند تا شفا یابد امیر خسرو گفته
پیچیده بود سخن چو زنجیر چون رشته تب همه گره گیر **رشک** با اول
مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید ؎ یک دهان خواهم
به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک و با اول
مضموم عقرب را نامند و در حیوة الحیوان مرقومست که
الرشک بضم الراء بالفارسیة اسم للعقرب و با اول مکسور
سه معنی دارد اول تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود
گوید ؎ سرش ز رشک چو بر پشم ریخته خشخاش بغل کند
چو در کوه سوخته مرداز بور بهاء جامی راست ؎ پوستین
وی آشیان شپش خانه رشک و خان و مان شپش دوم
راست ایستادن باشد سیوم شخص بزرگ ریش را خوانند
رشکن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده
رشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکیست
دوم بمعنی گزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده در
بود بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سگ بود در کاسه
و دیگ و مثل آن **رشنواد** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح
نام یکی از اسپهبدان همای بنت بهمن است آورده اند
که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان
با رومیان جنگ کرده کشته شد همای رشنواد را که سپهبد و هم

بسپهبد زاد

سپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعین نمود و داراب نوکر او شد چون
رشنواد لشکر خود را بنظر همای میگذراند همین که نظر همای بر داراب
می افتد شیر از پستانش میچوشد تفصیل این اجمال در شاهنامه
و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقومست حکیم فردوسی نظم نموده
یکی مرد بد نام او رشنواد سپهبد بد و هم سپهبد نژاد
بفرمود تا بر کشد سوی روم بشمشیر ویران کند مرز و بوم

فصل زای منقوط

زشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دویدن آمده
زشتیاد با اول مکسور غیبت را گویند

فصل شین منقوط

شش انداز کسی را گویند که شش بجول بازی میکرده باشد شاعر گفته
برون امد ز پرده سحر سازی شش اندازی بجای سینه بازی
ششتا تنبوره شش تار را گویند حکیم نزاری نظم نموده
چیست چندین طمطراق البته در دیر مغان با نوای با نوای زیر ششتا میخورم
شش تا زدن ازین لفظ دو معنی اراده توان نمود اول تنبوره ششتار نواختن دوم شش بجول بازیدن حکیم نزاری راست
می خورد ششتا زند غیبت کند لوطی بود او مسلمان باشد او ملحد از بهر خدای
ششخان و ششخانه با اول مفتوح بثانی زده خیمه گرد را گویند و انرا گنبد نیز نامند و معرب ان ششخانج باشد سید سراج الدین سکزی فرماید
مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت
و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **ششتری** زر خالص را گویند حکیم
خاقانی راست سه ان می و جام بین بهم گویی دست شعبده‌ها
کرده رسیم ده دهی ضره زر ششتری باهم او گوید سه آن
شش که خلق خواند جز هفت سر اژدها نداند **شش سو** جهات
ست را گویند **ششنیدان** و **شتشه** شش روز بعد از عید
رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است

فصل غین

غشناک با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوشی بود که از دهان آید طیان نظم نموده سه از دهان
تو همی آید غشناک هه پر گشتی ریخت مو بیت از هیاکل **غشته**
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اغشته بود یعنی امیخته بدرجاجرمی
راست سه هر صور از فلک از هفت دامن پرورد
رشته زر غشته نه هر گوشهٔ دستار من **غشه** با اول مکسور
و ثانی مفتوح برگ نی صحرایی را گویند

فصل فا

فش
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند و
از اپش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید سه از خوشی مردان
شهاب روی نشوید بخون هه و از فش اسپان بنات جعد نهد
بر عذار هه دوم شبیه و مانند بود حکیم فردوسی راست
یکی بچه بد چون گو شیر فش هه ببالا بلند و بدیدار کش هه حکیم ازرقی
در صفت قلم گوید سه اب سیر و خاک جنبش مرغ بالای
مار فش هه زر نمای سیم شکل در فشان مشکبار هه سیوم
سر دستار بود که بمقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق

طره بکراز

بگذارند حکیم فردوسی گفته — همی بود پیشش پرستار
فش ٭ پر اندیشه دل دست کرده بکش ٭ شاه داعی شیرازی
نظم — فراخ آستین کرده و فش دراز ٭ که من کار خود
کرده ام خوش دراز ٭ چهارم آواز کشودن ازاربند و امثال
شیخ سعدی منظوم ساخته — بپرسیدم از حکیم هوشمند ٭
کاندرین عالم بگو آواز چند ٭ گفت در عالم بسی آوازهاست ٭
زان چهار است ای برادر سودمند ٭ تلقل قرابه و چپچاب
بوس ٭ جز جز تابه فش شلواربند **فشار** با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول معروفست نجیب الدین کلپایگانی
راست — بخاکپات که الحیات از و بچکد ٭ اگر مسوده
شعر من بیفشاری ٭ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد
کمال اسمعیل در قسمیه گفته — بحر بوالعجب آیین کوه راه نشین ٭
برق آتشبار و بابر آب فشار **فشافاش** و **فشافش**
آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند مولانا عبدالله هاتفی
راست — برآمد ز نا و رود برنا و پیر ٭ چکاچاک خنجر فشافاش
تیر **فشان** با اول مفتوح بمعنی پشنان است که مرقوم شد
فصل کاف کش با اول مفتوح سه معنی دارد
اول شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب بشهر سمرقند و آنرا
شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی که بر زبر کوه سیام
که نواحی شهر کش واقع است برمی آورده و پرتو آن ماه

چهار فرسنگ در چهار فرسنگ می افتاده سیف اسفرنگی فرموده
عشق تهمت نظر یوسف افتاب جون مه چاه کش کند
بسته چاه عاشقان حکیم سوزنی بنظم آورده سود افتاد
خیره سری را هم از خری تا افتاب و ماه برارد زچاه کش
دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع
واز عطش دوم هر گوشه و هر بیغوله را گویند عموما و بیغوله ران
و بغل را خوانند خصوصا خواجه حافظ شیرازی راست
می بزیر کش و سجاده زاهد بر دوش وای اگر خلق شود واقف
این تزویرم سیوم سینه را گویند حکیم فردوسی گفته
جوانی بکردار ایرانیان گشاده کش و تنگ بسته میان
شیخ سعدی فرماید ببند اخت شمشیر و در کش نهاد
جو بیچارگان دست بر کش نهاد با اول مکسور خطی را گویند
که بجهة بطلان بر نوشته بکشند و انرا کشته نیز گویند مولانا
کاتبی نظم نموده دفتر لوح قلم را کاتبی کش عفوی کش
بجرم کاتبی **کشاخل** با اول مضموم و فا مفتوح جنسی باشد
از غله و انرا شاخل و شاخول نیز گویند و بهندی ارهر خوانند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که یک تیر
ایستاده کنند و انرا گنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتیست
کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند
حکیم فردوسی فرماید کشاورز با مرد دهقان نژاد
یکی شد بر ما بهنگام داد شیخ نظامی راست کشاورز

شغل سپه ساز کرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد دوم زمین
زراعت را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده در
کشاورز دین پیغمبر این فرومایگان خس و خارند هم او
گوید چون کشاورز خوک و خار گرفت تخم اگر بفکنی
بود تا وان کشتار با اول مضموم بثانی زده جانور بسمل کرده
را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
بد بتن خویش چو خود کرده باید خوردنت ز کشتار خویش
اثیر الدین اخسیکتی راست من آب یا کم وان نظم ریزه
مردار است جدا باب توان کرد مرده از کشتار کشتمند
زمین مزروع را گویند حکیم اسدی فرماید دو منزل زمین
تا بر هیرمند پر آب خویش و میوهٔ کشتمند استاد فرخی نظم
نموده بدخل نیک و بتربت خویش و باب تمام بکشتمند
بباغ و بوستان برور کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را
گویند و آنرا کنشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح بثانی زده
و تاء فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند
کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و
آن معروفست ندانم یک تن از کل خلایق که در دل
تخم مهر تو نکشته دوم شفتالو و آلو و زردآلو و امرود
و امثال آنرا گویند که تخم آنرا برآورده خشک کرده باشند
حکیم سوزنی فرماید ثنا گوی ترا بی تو دل از غم بید و بنیم است
چون امرود کشته هم او گوید قدی چو سرو بباده سری

چو کنده کور * لبی جو کشته الو رخی چو پرده نار **کشتی** بمعنی دوم کشتی
است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد فرخی فرماید
؎ کشتی بهر قلی تیغ هندی بکسل * بر سر خاقان طلبیها بشکن *
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ از میان کشتی گسستی وز سر افکندی
کلاه * وز مغی کشتی بری اسلام کردی اختیار **کشخ** باول وثانی
مفتوح ریسمانی باشد که خوشهاء انگور کشمش را بر زبران بگذارند
تا هوا بخورد کشمش شود و این برخلاف اونگ است چه اقسام
انگور را که خواهند نگاه دارند از ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل
لغت اونگ مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎
دختر رز برهنه اونکان * مانده چون کشمش از فراز کشخ *
کشخان و کشیخان باول مفتوح بثانی زده دیوس را گویند
کمال اسمعیل راست ؎ من گرچه نیم سزای استیفا * دانم به
پسندیم پدر بانی * نی نی بخدا اگر عمل جویم * انیم همه ابلهی و کشخانی *
حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش زن بهمین نرخ می هلد زن کور * نظیر
نیست کل و کور را بکشخانی * جمال الدین عبد الرزاق فرموده ؎
شاه زر گر تو نی شاه در کرمنم * کیست که با دبروت زین دو کشخان
برد **کشنس** باول مفتوح وثانی مکسور نازو کرشمه را گویند **کشف**
باول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم
برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ
ایرج نگاه * کشف دید طالع خداوند ماه **کشفتن** باول وثانی مضموم
چهار معنی دارد اول کشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎

دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار تا پرده بار راز فلک بر شکفته ام

دوم پراکنده و پریشان شدن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید ملکت

قیصر و فغفور تماشاگه اوست ظن برای مبر که روزی بتماشا نشود

دولت انها فرتوت شد و کار کشفت هر که فرتوت شود هرگز برنا

نشود سیوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست

شکفته بدم چون به نیسان درخت شکفته شدم چون بابان گیاه

چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده حکیم سوزنی گفته

چو زر بسایل بخشی بدست خویش مده که از نهیب تو گردد

برو شکفته نگار **کشکاب** و **کشکاد** بااول مفتوح بثانی زده

آش جو را گویند مولانا شمس الدین قواس نظم نموده

ای نزد تو نان خورده در خواب دریغ در تب زعیال کرده کشکاب

دریغ جای شب و نان از تو چه جویم چون تو داری ز غیب

سایه و آب دریغ **کشکرک** بااول مفتوح بثانی زده و کاف

و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم

باشد و دم دراز دارد و او را زاغکه نیز خوانند و بتازی عقعق

خوانند حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته چندین هزار کوتر و قمری

و کشکری با نادیم که برج کس او می پرانی **کشکشان** بمعنی

کشان کشان باشد مولوی معنوی فرماید بمن نگر که مرا یار امتحانها

کرد بحیله بردم اکشکشان بگلزاری **کشکله** بااول مفتوح بثانی

زده و کاف ولام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد

که شاطران و پیاده روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده

پای پاکیزه برهنه ببسی ** چون بپای اندر دویدن کشکله

کشکنجیر با اول مفتوح بتانی زده وکاف ثانی مفتوح بنون زده وجیم
مکسور و بای معروف آن باشد که چوب کنده را مانند ستونی
بزمین فرو برند و سر آن چوب را شکافته غلتنکی در آن تعبیه
کنند و ریسمان را بر زبر آن غلتنک انداخته از آن شکاف بگذرانند
و از یک سر آن توبره پر ریک و سنگ بیاویزند و بر میان آن
ستون قبضه داری نصب نمایند تا کسی که خواهد مشق کمان
کشیدن کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست
سر دیگر آن ریسمان را بکشاکش در آورده و بتازی انزامجیر گویند
منوچهری گفته بیت داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد ** آن
کجا تنها بکشکنجیر بنداز دخدنک ** حکیم سوزنی نظم نموده بیت
که کشد در روش شعر کمان چو منی ** من که با قوت بهرامم و با خاطر تیر **
من کمان را خداوند کمان را بکشم ** که خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر **
و با اول مضموم توپ کلان را خوانند که بدان دیوار قلعه بشکنند و سنگ انداز
و معنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک
بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید بیت نه منجنیق رسد
اندر و نه کشکنجیر ** نه تیر چرخ نه سامان برشدن بوهم ** شمالی دهستانی
راست بیت چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ** که تیر تاب
گرفته جهد ز کشکنجیر **کشکنه** با اول مفتوح بتانی زده وکاف مکسور
نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند **کشکو** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام

ابزن

مرغیست که به کنگرک موسوم است و از اکه نیز گویند کشکول بمعنی کچکول
است که در فصل خاء منقوطه از باب جیم عجمی مرقوم شد کشکین و کشکینه
بمعنی کشکنه است که مرقوم گشت حکیم نزاری نظم نموده سه اکرم نان
میده دست نداد ٭ نان کشکین بود بهر حالم کشمان با اول مکسور
بثانی زده زمین زراعت را گویند و از اکشمند نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده سه از حبوبات در همه کشمان ٭ نیست چند انکه در کشتند
فخ ٭ هم او گوید سه کشمان نیز چند بهشت معین است ٭ گویی فضای
خاطر پاکیزه منست کشمر با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم
گشت حکیم فردوسی فرماید سه یکی شاخ سرو او رند از بهشت ٭
به پیش در شهر کشمیر بکشت ٭ نجیب الدین جربادقانی راست سه
در باغ و دیده من سا بهار و او دست ٭ که از خیال توان کشمر است و
این کشمیر کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد کشنه با اول مفتوح
نوعی از سمارو غ باشد و معرب ان کشنج است کشو کثیف باشد
و انرا باخه و لاک پشت نیز گویند کشواد نام پهلوان پای تخت کیکاوس
بود کشور با اول مکسور بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم
انوری گفته سه صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ٭
تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشور است ٭ حکیم خاقانی راست
سه کوس اندر کشور ما بر نمیخیزد دونا ٭ یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی
بر نخاست کشه با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته
کشند بجهت علامت بطلان و از اکش هم خوانند شاه قاسم
انوار فرماید سه تو بسیه نامکی قاسمی ٭ گر کشنه عفو کشی حاکمی ٭

کشیش پیشوایان نصاری باشند در علم و زهادت و معرب آن قیس است شیخ نظامی گفته ـه زنارا بود دیری سازکرده ـه کشیشان اندرونش سالخورده

فصل گاف عجمی

با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش و رعنا امده حکیم سنایی بنظم آورده ـه در شهر چه خوش نیست که در کام تو نیست ـه با کبک چه کش نیست که در کام تو نیست ـه در شهر کدام دل که در رام تو نیست ـه بی بال بدان کش که در دام تو نیست ـه حکیم فردوسی فرماید ـه همانگه برآمد یکی باد خوش ـه ببرد ابر و اروی هوا گرد گش ـه و با اول مکسور دل را گویند پور بهاء جامی گفته ـه از دهان وی و بلیوی او ـه هر که دیدش برو بشور د گش گشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را گویند شاه قاسم انوار فرموده ـه نغمه مطرب خوشگو همه پند است و کلام ـه ساغر ساقی و مه رو همه فتح است و گشاد ـه حکیم ازرقی راست ـه بجز گشاد تو در چنبر فلک که برد ـه فروغ خنجر الماس فعل منزفتال ـه سیوم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ـه چندین حلاوت و مزه و مستی و گشاد ـه در چشم‌های مست تو نقاش چون نهاد ـه هم او گفته ـه زین نسق میگفت و با لطف و گشاد ـه در میان گریه بر رو او فتاد ـه چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر حسن و نظم نموده ـه کردن گشاد شست تو چون در وغا شنید ـه خواند ار غنون مرگ بر چغانه را گشادنامه فرمان یاد شاهانرا گویند و انرا تازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ـه داری گشادنامه جان در ده فلک ـه کو ده کیا که نزل تو اینجا بر افکند

اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ کت دنامهٔ امید دیر باز مرا مه نورد و اقعه
کوتاه کرد چون طومار مه و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته
اند هم حکیم خاقانی راست ؎ خواهی که نزل جان دهدت
ده کیای دهر مه بستان گشاد نامهٔ عنوان صبحگاه **گشتاسب**
و **گشتسپ** گشتاسب را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ چو لختی
شد از شب بشد در گشتاسب مه بگو شتاسب امدش دخت
گشتاسب مه هم او گوید ؎ توانی تاج از و یافتی یادگار مه نه از
شاه گشتسپ و اسفندیار **کشیب** با اول مضموم بثائی زده و یای
عجمی جهنده و خیز کننده را گویند و انرا شب و شسپ نیز خوانند
کشت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحدی این معنی را نظم نموده ؎
کو هر که در جهان بتماشا روند و گشت مه ما را بس این قدر که نما
دوست بر گذشت مه تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت مه
ما نقش دیگران ز ورق میکنیم کشت مه حکیم سوزنی فرماید ؎
بسی گناه صغیر و کبیر کردم کشت مه که نز کبیر خطر بود و از صغیر ام مه
سیوم خربزه باشد **کشت برکشت** نام نباتیست که بر هم پیچیده
مانند ریسمان تافته است و ان پیچ عدد بود و انرا پیچک نیز
خوانند و مقطع شهوت باه باشد و مقلل منی و از خواص
وی انست که اگر کودک شیرخواره در گهواره بسیار گوید
در زیر سر او یکعدد از ان بنهند ارام گیرد و گریه نکند **کشتک**
جعل باشد و انرا سرگین گردان نیز گویند **کشیب** با اول مضموم

وثانی مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گشتاسب باشد
و اورا گشتاسب وگشسپ نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
ـه مرا گر همی داد خواهی بکس ٭ همالم گشسپ سوار است
وبس ٭ دوم بمعنی جهنده امده وازاشتب وشتیپ وگشپ
هم نامند گشن بااول وثانی مفتوح وبااول مفتوح بثانی زده
بهر دو طریق درستست ومعنی ان بسیار وانبوه بود حکیم
فردوسی فرماید ـه بلا دان که امد سپاه گشن ٭ سپهدار ایران
بجنگ پشن ٭ حکیم اسدی گوید ـه فرستاد نتان گشتگر گشن
بیش ٭ چه بیگانه فرزانگان وچه خویش ٭ وبااول مضموم
بثانی زده نر وطالب شدن وبار گرفتن ماده سایر حیوانات
وبارور شدن درخت خرما راگویند شیخ نظامی گفته ـه
زدشت الکه در هر قرانی ٭ بگشن آید نگاور بادبانی ٭ بفرمان
خدا زان گشن گیرد ٭ خداگفتی شگفتی در پذیرد ٭ مولوی معنوی
راست ـه انکه که زید اهی در چشم نمی اید ٭ جان از فرهٔ
عشقش بی گشن نمی زاید ٭ شیخ اذری نظم نموده ـه
اندازچشمه انغرابی ٭ بر سر اب همچو مرغابی ٭ سوی ان مادیان
نمود اهنگ ٭ همچو بر صید کوهسار پلنگ ٭ مادیان ازابر سم
فتح الباب ٭ داد گشن تمام وشد در اب ٭ مادیان از ان گشن
حامله گرد ٭ بعد یکسال کره آورد گشن نشین نام روز چهارم است
از ماه بهار ملکی گشنه با اول مضموم بثانی زده ونون مفتوح
وهاء مختفی بمعنی گرسته آمده وگسنه باسین غیر منقوط نیز در

بمعنی

بعضی از فرهنگها مرقوم است بسحاق اطعمه نظم نموده سه صبا بکلشن
کیپا کرت کذار افتد ؂ بحق پاچه که بوی بکشنکان اری فصل لام
لش با اول مضموم کل تیره باشد که در بن حوضها و سیه ابها و جویها
بهم رسد و از الوش نیز خوانند پور بهاء جامی راست سه صاف باشد
زلال دولت تو ؂ تیره شد اب دشمنانت ز لش لشتن با اول
مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید سه لشتند استانت
بزرکان و مهتران چو یوز ؂ پر لشته ملب کاسه پنیر لشنک و لشکه
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره امده دوم
شبنم را کویند لشنک لشنک و لشکه لشکه بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی
نظم نموده سه پر شد چو از بری کنارم دیده تا باریدا شنک از بر دما
هستی یا خود جکر شد لشنک لشنک لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور
چیزی لغزنده بی خشونت را کویند فصل میم مشت با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود دوم کاه بمعنی ستبر
و غلیظ نیز امده سه حکیم فردوسی منظوم ساخته سه هر انکس که افتاد
در اب خشت ؂ ورا باک نبود ز باران مشت ؂ شیخ سودان کفته
سه ازرق دیو چهر پژمرده رنک ؂ زبدی مشک واز هجری ونک ؂
دوم نام قریه ایست از بلوکات غزنین قریب بموضع سه کانه که انهم
از قرای غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست
دوم کروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر دیلمی مسطور است
که سال رسول صلی الله واله وسلم عن میکاسل علیه السلام هل یقول الله
تعالی عز وجل سیا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم

بااین مست ستمکار جز انکه بپام رزم کمال اسمعیل فرماید ؎ یک کرشمه
کرده فضلت بابنی ادم ازان ٭ غلغلی درجان مشتی خاکیان انداخته ٭
سیوم بمعنی مالیده بود و مشتن بمعنی مالیدن باشد بسحاق اطعمه راست
؎ افسون ازان دنبه پروار که بکداخت ٭ در روغن ان مادو چنکال
نه مشتیم ٭ سوم نیج کیاهیست که خوشبوی باشد و ازا سعد و بهندی
موته کویند و بعضی از الیسین تصحیح نموده اند و بااول مکسور جوی اب
را مانند منوچهری نظم نموده ؎ باز جهان کشت چو خرم بهشت ٭
خوید دمید از دو بنا کوش مشت ٭ ابر در اب فزده و روی کشت ٭
کل به مل و مل بکل اندر سرشت ٭ کرد کل و کوهر برما نثار ٭ باد سحر کاهی
اردی بهشت **مشتاسک** بااول مضموم بثانی زده سنک فلاخن را
کویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خونتر ز طعنه دشمن ٭ مشت بهتر ز
سنک مشتاسک **مشت افسار** و **مشتفشار** بمعنی زر مشت افشار است
و شرح ان در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد استاد
فرخی نظم نموده ؎ بنام جود شش غواص کر بحر شود ٭ نخست
دست رساند بلولوی شهوار ٭ چو کوه کان که یکان شد بنام دولت او ٭
نخست میتین در زدیز مستشار **مشت رند** و **مشت رنده**
دست افزاری بود که درود کران بدان چوب را همو ار سازند و ازا
رنده نیز کویند حکیم انوری ؎ کرد کار امشت رندی ده جهاز اخوش
تراش ٭ ناله از قومی که هم ایشان و هم مارند ایم **مشتنک** بااول مفتوح
بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دزد و راه زن را کویند **مشتو** بااول
مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف نام کلیت

زنانه

سرخ رنگ **مشتواره** دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که
مرقوم شد دوم یک مشت را کویند از هر چیزی **مشته** با اول مضموم
دستهٔ هر چیز را کویند مثل دسته کارد و خنجر و امثال ان عموما و دسته
نداف را خوانند خصوصا اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ هر روز بهر بنبه
زدن بر دواج چرخ صبح از عمود مشته کند واز افق کمان
مشتی با اول مکسور بثانی زده نوعی از جامهٔ حریر باشد که از ابغا
نازک و لطیف بیافند استاد دقیقی راست ؎ برافکند ای
صنم ابر بهشتی ٭ زمین خلعتی اردی بهشتی ٭ زمین برسان خون الود
دیبا ٭ هوا برسان نیل اندودشتی ٭ استاد عسجدی کفته ؎ بسی قصب
اندر سرای دوست بمشتی برد ٭ یکبوسه بده مارا امروز بدستاران
مشخنه با اول مضموم و ثانی مفتوح بخا زده و نون مفتوح نام نوعی
از حلوا باشد **مشکدانه** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول دانهٔ
باشد خوشبو که انرا سوراخ کرده در هار کنند دوم نوائیست
از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید ؎ جو بر کفتی نوای مشکدانه ٭ ختن کشتی ز بویش مشکخانه
مشکدام نام جانوریست سیاه رنگ که در غایة خوش اوازی
باشد حکیم اسدی فرماید ؎ پراکنده با مشکدم سنکخوار ٭ خروشان
بهم سارک و کبک و سار **مشک زمین** و **مشکک** با اول مضموم بثانی
زده بنج کیا هست خوشبوی که در داروها بکار برند و بتازی انرا
سعد و بهندی بوته خوانند ضیاء الدین نخشبی راست ؎
راهوی این خاک مجوئید مشک ٭ بار امان نیست درین خاک خشک ٭

قاعده نیست برون از خلل ** مشک زمین گشت به نیشگل بدل **
لا ادری قایله گرچه مشک بو بسی خوشبوی فرق از و تا بمشک
بسیار است **مشک مالی** نام لحنی است از مصنعات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد نظم نموده — چو در مشکو بگفتی مشک
مالی ** همه مشکو شدی پر مشک حالی **مشکنک** با اول مضموم نام
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود به کبک و بیشتر در کنارهای
اب نشیند **مشکو** با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم واو مجهول
بتخانه را گویند و بطریق استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را نامند
منوچهری راست — یکی بتخانه از زر یکی بتخانه مشکو ** سه دیگر جنت
العدن و چهارم جنت الماوی ** حکیم خاقانی فرماید — رفت شبدیز
شبیخون فنا ** نقش مشکو و شبستان چکنم **مشکوله** با اول مفتوح
مشک کوچک را گویند و انرا مشکیزه نیز خوانند **مشکویه** با اول
مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم
نام نوائیست از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم نام حلوائیست
متنیخ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام علتیست
که انرا بهندی کلادو کهراو گویند و با اول مکسور بثانی زده و نون
مکسور مگسی باشد که سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند
گوشت گنده شود و کرم در ان افتد و انرا قرمز نیز خوانند
متنک و **متنگک** بمعنی متنیخ با اول مضموم است که مرقوم
گشت **فصل نون** **نشابور** دو معنی دارد اول
نام شهریست مشهور از خراسان و نشابور در اصل نه شابور بود

یعنی شهر شاپور

یعنی شهر شاپور چه نه بفرس قدیم شهر را نامند و در ایام تغیر السنه
از آن نشاپور گفتند حکیم ناصر خسرو گفته ٭ شهر گرگان نماند با گرگین ٭
نه نشاپور ماند با شاپور ٭ دوم مقامی باشد از موسیقی و از آن نشاپور
نیز گویند **نشاختن** و **نشناشتن** و **نشانشتن** بمعنی نشاندن بود حکیم
قطران نظم نموده ٭ چنگ و بربط ساخته از دو غم پرداخته ٭ اندر میان
بنشاختی یار لطیف غمگسار ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ ز دوستی بدل و
دیده در نشاختمت ٭ بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن ٭ حکیم فردوسی
راست ٭ سر هفته شه خواند و بنشاستش ٭ بزا خلعت و باره
آراستش ٭ حکیم ناصر خسرو راست ٭ گر بنشایستی که دین را گستریدی
هر خسی ٭ کرد کار اندر جهان پیغمبری نشناستی ٭ مولوی معنوی فرماید
٭ اکنون که بدانستم چندانکه توانستم ٭ مهر تو نشانستم از مات
سلام الله **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
وآن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند این دو معنی را اثیر
شغرده بترتیب نظم نموده ٭ گر دید کسی نشان این خوان ٭ یا خورد
نشان دوستان کو ٭ سیوم امر از نشاندن و بمعنی نشاننده نیز آید و
اینمعنی جز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نمیگردد مانند سکنجبین صفرا
نشان و شیره کاسنی حرارت نشان و مثل آن چهارم بمعنی نشانه
بود **نشپیل** با اول مکسور بثانی زده و بای پارسی و یاء معروف
قلاب باشد عموما و شست ماهی گیر را خوانند خصوصا حکیم نزاری گفته
٭ کرده ز بهر ستم و جور جنگ ٭ چنگ چو نشپیل و چو [illegible]
عبدالواسع جبلی راست ٭ ز تیر و نیزه او دشمنان بهراسانند

زاهر من زشهاب و جو ماهی از شبیل **نشت** بااول مفتوح خراب
وضایع وسست و زبون را گویند و بااول بمعنی خوش امده و نشتی بمعنی
خوشتی امده **نشتو** بااول مفتوح نام مردی بوده **نشخار** و **نشخور**
بااول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز گویند
وامثال ان چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن اورند و نیک
جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید ﴿ نشخار غمت کنم چو اشتر ﴾
چون اشتر مست کف برارم ﴿ امیر خسرو راست ﴾ زنخ مزن
بجا لب بذکر حق جنبان ﴿ بصدق دل نه بد انسان که ز نشخار است ﴾
کمال اسمعیل راست ﴿ دو سال شد که ز حرمان همی زند نشخور ﴾
ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است ﴿ دوم بقیه کاهی بود که بعد از
خوردن اسپ و دیگر ستور بماند **نشک** بااول مفتوح بثانی زده
درخت ناژو را گویند حکیم سوزنی راست ﴿ میر عادل زین دین
ای افتاب از تو بر نشک ﴿ ای مرا خار تو گل خاک تو زر نال تو نشک
نشکرده بااول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور دست افزاری
بود مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثالهم را
گویند که بدان پوست را ببرند و بتراشند و به پیرایند و انرا بتازی ازمیل
خوانند ابو شکور نظم نموده ﴿ بنشکرده برند و پرا گلو ﴾ تفو بر چنین نا شکیبا
تفو **نشکنج** بااول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود
بسر دو ناخن بنوعی که درد کند و انرا نیشگک نیز گویند و بتازی
قرص و بهندی چهنتی گویند استاد عنصری راست ﴿ ان صنم را
زکاز و از نشکنج تن ﴿ بنفشه شد و دو لب نارنج **نشل** بااول

وثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و از آن بازی
تشبث گویند استاد فرخی نظم نموده ـ گر تو خواهش و گرنه
بتواند رنشل ، رر او چون بدر خانه او در گذری نشوار بااول مضموم
بمعنی نشخوار بود که مرقوم گشت نشیم بااول وثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم فردوسی فرماید ـ چنین گفت
سیمرغ با پور سام ، که ای دیده رنج نشیم و کنام ، هم او
گوید ـ بفرمود پس تا بهنگام خواب ، برفتند سوی
نشیم عقاب نشیمه پوست خام پیراسته را گویند فصل
واو وشن بااول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش را
خوانند حکیم سنائی فرماید ـ باد اگر چه وشن آمد و دلکش ،
بر حدث بگذرد بناشد وشن ، دوم بمعنی بهره آمده شاه داعی
شیرازی راست ـ عشق بود از گنج پنهان فی المثل ، نقد خود را
وشن کرد است از ازل ، سیوم شبه و مانند را گویند مانند شباه
وشن و شیر وشن چهارم تمغه دستار بود و آنرا فش نیز
خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوبی
صورت موصوفند و نسیج ابریشمی در آنجا بغایت زیبا و لطیف
شود و منسوب بوشن را وشنی نامند وشانی بااول مفتوح مردم
ده هفت را گویند و آنرا ستیانی را نیز خوانند حکیم ناصر خسرو
فرماید ـ هر کو رهیش گشت چو من بنده از آن پس ، از علم و هنر
باشد دینار وشانیش وشنگ بااول مفتوح دو معنی دارد
اول خوش و خوب باشد و آنرا وشن نیز گویند مولوی معنوی

گفته ﴿س﴾ گفت ریشت شد سفید از حال گشت ﴿ه﴾ خوی زشت
تو نگر دیدست وشت ﴿ه﴾ دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن
است شاه قاسم انوار فرماید ﴿س﴾ یارم ز در درآمد وشتن کنید
وشتن ﴿ه﴾ این خانه را ز وشتن گلشن کنید گلشن **وشرک** با اول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح با کاف زده جامه را گویند که
در آن به بندند کیسه که در آن دارو بکنند و آنرا ورشک بتقدیم
را بر شین منقوط نیز گویند **وشکله** با اول مفتوح دانه انگور
بود که تخم و تیره در میان آن باشد و آنرا غژب و غژم
نیز خوانند **وشکنه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
تناسل را گویند **وشکول** با اول مکسور بمعنی بشکول است که مرقوم
شد **وشم** با اول مفتوح بثانی زده بخار را گویند عموما حکیم فردوسی
در صفت اژدها گفته ﴿س﴾ دو چشمم از زیر سر چو دو چشمه خون ز دم آتشم
دهانش جهان تیره گون و بخاری را ﴿ه﴾ که در ایام زمستان در هوا
پدید آید نامند خصوصا و آنرا نژم نیز خوانند چنانکه حکیم سنائی
نظم نموده ﴿س﴾ گشت پر از ابر و وشم چشم جهانی از آنکه ﴿ه﴾
خرمن مهر است و ماه قند ز شب پوش او ﴿ه﴾ و با اول بثانی زده
از آنکه خرمن مهر است و ماه قند ز شب پوش او و با اول مضموم
بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو اما کوچکتر از تیهو باشد
و آنرا لودنه خوانند بوسلیک راست ﴿س﴾ در جنب علوی همتت
چرخ ماند وشم به پیش چرغ نت و یکی از پادشاهان دیالمه
که قابوس نام داشت چون شکار وشم او را میل تمام بود

وشمکیر ملقب کشت حکیم زجاجی فرماید بداانجا که بد کنند نامدار شهنشاه بن وشمکیر سوار حکیم سنائی منظوم ساخته فقه خوان لیک در جهم جاه همچو قابوس وشمکیر مباش **وشمک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده با افزار چرمین باشد **وشن** با اول وثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده امی هروی راست حضرتی کز قدر زیبد گرچه او دامن همت نگرداند وشن خازنش کیوان و برجیسش ندیم آفتابش شمع گرد وتش لکن **وشتاد** با اول مفتوح بسیاری از هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد **وشنک** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول میل آهنی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه برارند یکی از شعرا گفته گر بری دست سوی نان زانت در فراخی وگاه نعمت تنگ بکنی هر دو چشم خویش از بخل همچو حلاج دانه را وشنک دوم خرمن خربوزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد **وشنکه** بمعنی وشنکنه است که سابقا مرقوم شد **وشینه** با اول مفتوح وثانی بکسور نوعی از سلاح باشد که از اجوشن نیز گویند استاد امیر زمان پارسی فرماید تیر را از وشینه بگذاری همچو خیاط سوزن از وشی

فصل هاء

هش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزالدین گفته گر بر تهمتن هشتی بمصاف از پر کرگدن گذشتی بسلاح دوم گل و لای را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زیرکی باشد

دوم جانرا گویند و انرا هوش نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده ع
مردی دین را از هیبت تو هش نبود در میان تو و او بادیه باشد
هشتاد هشپلک با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مضموم و لام
مفتوح بکاف زده سافوت را گویند و اینچنان باشد که سر
دو انگشت را در دهان خود نهند و بتندی پف کنند تا صدای
بلند از ان پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن
کبوتر چنین کنند هشت دهان گیاهی باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی گل خیر و مرقوم است و در اختیارات بدیعی نوشته که عود گلو
در بعضی از فرهنگهای هند یست والعلم عند الله هشتن بمعنی رها کردن
و فرو گذاشتن بود شیخ نظامی فرموده ع همه بر رفع فرو هشتند
بر ماه ٭ روان گشتند سوی حضرت شاه هشتوتیش با اول
مفتوح بثانی زده و تاء مثنات فوقانی و واو مکسور و یای
مجهول و شین منقوطه نام روز پنجم بود از پنجه دزدیده که انرا ابتاز
خمسه مسترقه خوانند هشنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی شخصی بی سر و پا را گویند و انرا لیتک نیز نامند هشوار و
هشیوار بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی گفته خرد یافت لختی و شد
کاردان هشیوار و با هنگ و بیدار دان منوچهری راست
ع بر وی نتوان کردن تعجیل به بر کردن ٭ تعجیل به طب اندر باشد
زشتکاری ٭ آهستگی باید اینجا و مدارا ٭ صدگونه عمل کردن
صدگونه هشیواری هشمند مفتوح و ثانی مضموم خداوند خرد
باشد و انرا هوشمند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع از ان تخم

کشتی بدین روزگار ه تراداد ای ناهشومند بار فصل باء تحتانی
بشک دندان نیش را گویند و از ابتازی ناب خوانند حکیم
سوزنی فرماید س از درازی وعدهٔ امید فرسوده شود ه
پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال ه و بشک ه رنگ چشم و زاغ
بال و کور سم و پوز پوست ه گرگ شاخ و پیل بشک و ببر
چنگ و شیر ناب بشم سنگی باشد که سبز و سفید
هم شود و از ابتازی یشب نیز گویند و نگاهداشتن آن با
خود بجهت دفع آفت برق بغایت مفید است

باب غین فصل الف آغار

بمعنی اغار است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت اغالش
با اول مفتوح بمعنی اغالش است که در فصل الف از باب الف
نوشته اند اغشته بمعنی اغشته است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد اغل و اغول بمعنی اغل بود که در فصل الف از باب
نوشته اند مولوی معنوی فرماید س غم مخورید هر شتر ره نبرد در ین
اغل ه زانکه ببستی اند و بار سر کوفت فصل با بغ
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کور را گویند دوم نام بتی است
بغا با اول مفتوح دو معنی دارد هیز و نسبت با بی بود و از ا
بتازی مخنث گویند کمال اسمعیل گفته س هر که در کون هل بغا باشد ه
ورمز کی شهر ما باشد ه حکیم سوزنی راست س زن گفت
ای مسلمان در کون همی بود ه این کرمروه ریکی و بدانم بغا کند
بغامه با اول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا با اول مفتوح ثنایا زده

خوک نر را گویند و از آگراز نیز خوانند و با اول مضموم ترکی نام
اشی مشهور است و معروف چون واضع آن آش بغرا
خان است که یکی از پادشاهان ترک بوده بنام او موسوم ساخته
بغراخانی گفتند و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند
بغلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور پخته شود
و چرک کند و با اول مفتوح پوست کیمخت را گویند و از آغ غش
و غرغند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته در رحمه از نگاور دشمن
جدا کند کیمخت را بناگه چنانکش مهره از بغند هم او گوید
روز هیجا از بر جا یک سواری بر دری از فرخش و ران
اسپ خصم کیمخت و بغند **بغیاز** با اول مفتوح بثانی زده دو
دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاگرد بدهد
و از آن شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست به طریق که خواهی
همیشه مال دهد بخشش و بصله خیر و صدقه بغیاز دوم مژده را
گویند و بغیازی مژدگانی باشد **فصل بای عجمی** **بغار**
با اول مکسور چوبکی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی
که از بشکافند نهند تا زود شکافته شود و گفتن دو زان در
فاصله گفتن و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و از آنها
و پانه و فهانه نیز خوانند استاد نظم نموده زار میخابم و
چون زار زم خشک خارها دارم و چون نوک بغار شمس
فخری راست عدد شکاری گر ز دست و ساعد خصمش
کند به تیشه بخار حادثات بغار و بعضی صاحب فرهنگان

ببار تازی مفتوح و فا و رای غیر منقوط تصحیح نموده اند همانا که ایشانرا
سهو افتاده **پغنه** با اول مفتوح بتانی زده نرد باز را گویند سهاب
مهره راست یعنی نام دولتت باشد این اخشیج و هفت فلک

فصل تای فوقانی **تغار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست حکیم ناصر خسرو فرماید ** نایدم سر مگر در کن رم ** نه دو
دروغ در تغارم ** دوم خوردنی و اذوقه و راتبه باشد مولانا سعید
هروی راست ** از برای مطبخ انعام او کیوان ز چرخ ** زارتفا
سنبله هر ماه بفرستد تغار **تغتغ** با هر دو تای فوقانی مضموم و غین
زده چیزی باشد مانند کیله و قفیزی که غله را بدان بپیمایند شمس
فخری تنظیم نموده ** حاتم عهد شیخ ابو اسحق ** که دهر زر بدامن و
تغتغ

فصل جیم **جغ** با اول مضموم چوبی بود که
بر گردن گاو قلبه کش نهند و ازا جوه نیز خوانند **جغاره** با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول پنج جغش بود حکیم سوزنی فرماید ** در حجر
بچو چرغ بچنگال ** میکارد و جغاره نمی یابد ** دوم نان از زن
باشد سیوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و از اغازه نیز
نامند چهارم نان و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه
ایست از بلوکات هری **جغرات** با اول مضموم ماست باشد
و انرا بتازی صعراط خوانند بسحاق اطعمه گفته ** کشک در دو
زهک زرد اب و لبن جغرات ماست ** چربه شیر و زبده
مسکه دوغ کردی بار خر **جغش** و **جغشت** با اول و ثانی مفتوح
بشین منقوط زده سبزی و تره بود که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع

سبزها بروید و آنرا با سرکه نان خورش سازند و مثل مردم خراسان
است که جائی که بچغشت کشیدیم مراد ازین مثل اینست که عمر خود را
از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم **فصل جیم عجمی**

چغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان چغرات
بشورانند تا کره از دوغ جدا شود و دوم چرخهٔ باشد که زنان بدان
رشته را بریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را نامند حکیم اسدی
فرماید ~ یکی تخت عاج و دگر تخت چغ ؛ یکی جای شاه و دگر
جای فغ ؛ و با اول مکسور در ترکی پرده ایست که از چوب باریک
سازند و آنرا چق و چیغ نیز خوانند **چغانه** با اول مفتوح زن و شتام
ده بی حیا سلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ~ چون چغز گشت
بناگوش چو سیسنبر تو ؛ چند تازی نی این پیرزن زشت چغار
چغامه قصیده باشد و آنرا چکامه نیز گویند **چغان** و **چغانه** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشته حلاجان که سر آنرا شکافته
جلاجلی چند در آن تعبیه کنند و اصول را بدان نگاه دارند حمید قلندر
نظم نموده ~ از شعر او کنند اگر شعر دلبران ؛ هر تاران ترانهٔ چنگ
و چغان دهر ؛ مولوی معنوی فرماید ~ این خانه که پیوسته درو
چنگ و چغانه است ؛ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ؛
دوم نام پرده ایست از موسیقی مجیر بیلقانی گفته ~ مطرب عشق
میزند هر دم ؛ چنگ در پرده چغانه دل ؛ سیوم مرد گوشنده را
گویند ~ **چغانیان** با اول مفتوح نام محله ایست از شهر سمرقند حکیم
سوزنی گفته ~ شغل جهانیان را بی یاره ؛ یک باره زد و باره نمی باید ؛

چنبر

چغبت و چغبوت با اول مفتوح زده پنبه و امثال انرا گویند که در
میان ابره و استر جامه و بالشت و نهالی و جاننند آن نهند و انرا بتازی
حشو خوانند طیان مرغزاری راست س آن ریش بزیت چغبت
دلاله خانهاست ه وقتی جماع زیر حریفان فکنزنیست ه شمس
فخری راست س در خرابات ریش خصمانش ه گشته در زیر
محبکان چغبوت **چغبلغ** با اول مفتوح بثانی زده و با و لام مضموم
نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند شاعری
گفته که گر بوده وزنی مالدار خواسته س آن شد که ز انعام تو دغنها
زدمی ه بر سفره و خوان تو تیغنها زدمی ه از زن نه بدی من گرگ را باز
از گرسنگی چه چغبلغها زدمی **چغد** با اول مضموم دو معنی دارد اول
نام پرنده ایست معروف که بنحوست اشتهار دارد و انرا کنگر
نیز نامند حکیم انوری راست س گر زمین راهمه در سایه انصاف
کنند ه چغد جا و نپذیرد طمع از ویرانی دوم کنگره حصار باشد
و در بعضی از فرهنگها مرقومست که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره
کنند **چغرشته** با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور نشین منقوطه
زده گردیده ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و انرا غوله
و کلیته و پناغ و فرموک نیز گویند **چغز** با اول و ثانی مفتوح
بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و شباهت
تمام بجاروب داشته باشد و انرا چوز و ژاژ نیز خوانند و مثال
آن در ذیل لغت چغاز مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در هنش فراهم آمده باشد

ودرون ان چرک جمع شده مولوی معنوی فرماید کی بود
بستان وکشت وبرک وبر تا نکردد نظم او زیر و زبر تا به
نشکافی به نشتر ریش جغز کی شود نیکو و کی کردد نغز دوم
نام جانوریست ابی که انرا غوک ومکل وبک نیز کویند و بهندی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی کفته همچو لغزان روز جلوه
میکنند همچو جغزان شب بتکرار آمده سیوم بمعنی ناله امده و
جغزیدن معنی مصدری انست هم مولوی معنوی راست
در فنا جلوه شود فایده هستی را پس بنایدز بلا کریه و در جغزیدن
چهارم ترس باشد و جغزیده بمعنی ترسیده بود هم مولوی معنوی
نظم اورده چند کردید چو دولاب درین بحر عذاب سر فرو
برده و جغزیده چو بوتیمار اید **جغزداره** با اول وثانی مفتوح سبزی
باشد که درمیان اب بهم رسد مانند پشم وانرا زغسمه نیز
خوانند و در نیر از جل بک و در هند سوال کویند **چغک** با اول و
ثانی مضموم کنجشک را کویند **جغل** با اول وثانی مفتوح دو معنی
دارد اول چین و شکنج باشد و انرا ازنک نیز کویند دوم ظرفی
بود که از جرم کاو و دباغت کرده و بلغار بدوزند و بران لوله هم نصب
کنند و از ان اب بخورند و اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول
مضموم وثانی مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنک
بپوشند و انرا جوشن هم نامند امیر خسرو ماید همچون دیکران
زاهش جغل پوش سلاح عصمت یزدانش بردوش حکیم
نزاری نظم نموده جغل به پیش خدنکش چو شیطنت و تنهاب

زره به پیش سنانش چو سوزنست و حریر ه و با اول و ثانی
مضموم بدبختی را گویند که چون سخنی از کسی بشنود یا فعلی مشاهده
نماید که از افشاء آن با و آزاری و آسیبی رسد اظهار کند و او را
سخن چین نیز گویند و بتازی تمام خوانند و با اول و ثانی مکسور
گل و لای باشد و از اچکل هم گویند **چغند** با اول مضموم و ثانی
مفتوح موی سر را گویند که بر قفا گره کرده باشند و از اچغند نیز
خوانند **چغنه** با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ه
بیا مطرب آن چغنه کز یک فغان ه کشد زاهد از ابکوبی مغان
و با اول مضموم گنجشک باشد پور بهار جامی راست ه شوم
چون بوم گرسنه چون زاغ ه خرد چون چغنه سست چون چغنه
کوتر **چغوک** با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد
و از اچغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک در بیان اجزاء ترکیبی که
بجهت تقویت باه نیک باشد گفته زعفران و سقنقور و مغز
جلغوزه بمشک و عنبر و مغز چغوک امیزد **فصل دال** دغ
با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سربی موی را
گویند دوم داغ باشد **دغد** با اول مضموم عروس را گویند **دغدغه**
با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم جنبانیدن انگشتان بود
بزیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و او را غلغلیچ
و غلنچو نیز گویند **دغدو** با اول مضموم بثانی زده نام مادر زرتشت
گویند که از نسل فریدون بود در زراتشت بهرام گفته روایت

کند موبد روزگار که بگرفت دغا و بزرتشت بار دغل با اول و ثانی
مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود کسی که دغلی کند نیز دغل گویند و زر
و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ع تا چه خواهی
خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و در بعضی از نسخ
بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده
ع در جهان شاه سرور چو علی گر کسی سرکشد زهی دغلی دغول
حرامزاده باشد و آنرا داغول و جاغول و خشوک و سند
نیز خوانند دغوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام دشتی
است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن دشت در ترکستان
بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس اورا بخانه برد
ازو سیاوش متولد گشت و گستهم بن نوذر و فرشیدورد
د لهاک برادران پیران در آن دشت کشته گشته اند فصل را
رغ با اول مضموم اروغ باشد رغزه با اول مفتوح بثانی زده
و زاء منقوطه مفتوح و هاء مختفی نوعی از لباس باشد که آنرا از پشم
گوسپند بافند و اکثر و اغلب مردم بدخشان از آن لباس سازند
و آنرا در کشمیر پتو خوانند فصل زای منقوطه
زغار و زغ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و محنت باشد
دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک بود چهارم چیزی را
خوانند که زنگ گرفته باشد زغاک با اول مفتوح شاخ درخت انگور
باشد زغاد با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسی
و زنجک و خشنی و شاده خوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی

مفتوح

وکاف عجمی مفتوح جستن گلو باشد وانرا کلیچه و هگک نیز
گویند وبتازی فواق وبهندی هچکی خوانند **زغم** با زای منقوط مضموم
بمعنی زور وتعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده شعر زغم بحال
حریفان مستمند مکن ٭ چنانکه گر بخوری غم زغم بناشد سود ٭
زغن غلیواج بود وبعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه
نر و بعضی گفته اند که سالی ماده وسالی نر باشد حکیم انوری فرماید شعر
عنقا که زنار کشتی جا نگه داشت ٭ هر طرف دامنش از عار تر آمد ٭
ور هزده روی اسر چو بهر جای فرو کرد ٭ یکسال زغن ماده و یک
سال نر آمد ٭ امیر خسرو گفته شعر بخور جمله تنم ای زاغ جز دیده
که دید او را ٭ چو بیرون او فتم در عرصهٔ زاغ و زغن میرم
زغند با اول وثانی مفتوح از جای بر جستن باشد **زغنک**
با اول وثانی کرده ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده
شود وانرا اناغ و فرموک و چغر شته و کبته نیز خوانند
زغیده بمعنی افشرده بود **زغیر** تخم کتان بود وانرا بهندی السی
گویند **فصل زای عجمی** **ژغار** با اول مفتوح
اواز بلند را گویند وانرا گوکا نیز خوانند امیر معزی در صفت
اسب گفته شعر پا برماند چون پی بنهاد و نعره کشاد ٭ بود زکام
درختش از ژغار تندر او **ژغاره** و **ژغاله** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول نان ارزن بود شمس فخری راست شعر
بود همچون کلیچه دشمنش را ٭ اگر گردون دهد یکتا ژغاره ٭ حکیم
سوزنی فرماید شعر گروهی از من امید سور میدارند ٭ مرا تحیر نان

زغاره فرینش ٭ ابو شکور نظم اورده رفیقان من بامی و نان و
نعمت ٭ منم آرزومند یکتا زغاله ٭ دوم سرخی بود که زنان بر
روی مالند انرا غازه نیز خوانند سیوم ناف گاو و دیگر حیوانات را
گویند **زغاو** با اول مفتوح قحبه خانه باشد **زغزغ** بفتح هر دو زای
عجمی هر دو غین زده اوازی را گویند که در محل چیزی خوردن و جاویدن
و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
بر آید یا از گردکان و بادام و پسته و امثال انکه پوسیده
باشد در جوال اندازند و بر هم خورده صدا دهد مولوی معنوی
ـــه زغزغ دندان او دل شکست ٭ جان شیران سیه بر بند رد ست ٭
هم او گوید ـــه گرد هر خودکی دهدان پر حیل ٭ چون پوسیده است
گفتار دغل ٭ زغزغ آن عقل و مغزت را برد ٭ صد هزاران عقل
یک نشمرد **زغند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده آواز بلند مهیب
بلند که دد ان کنند و انرا هژرا نیز خوانند شمس فخری نظم نموده
چکند با مهابت تو حسود ٭ چه زند پیش بانگ شیر زغند **فصل س**
سغ با اول مفتوح پوشش گنبد و سقف را گویند **سغانه**
با اول مفتوح سر دایه باشد **سغبه** با اول مضموم بثانی زده
و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم
انوری فرماید ـــه زین بیش باندازهٔ هر طایفهٔ مردم ٭ اوازه
و اغراز قوی بوی نعم را ٭ امروز در ایام تو آن صیت ندارد ٭
بیچاره نعم چون تو شده سغبه نعم را ٭ دوم چیزی چرب را خوانند
و در عربی گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست

سغر با اول

سغد با اول مضموم دو معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که اب باران دران فراهم اید نظام البسه گفته **شعر** خوشا دمی که نمازی کنند البسه را درآب سغدی برخاک او نماز کنند **ه** دوم نام شهریست قریب بشهر سمرقند که اب وهوای ان در نهایت لطافت است مولوی معنوی راست **شعر** ان کیف کهر بخش ورا النهر بست روضهٔ خوب وی از سغد سمرقند گذشت **ه** حکیم فردوسی نظم نموده **شعر** وز انجا بیامد سوی مرز سغد یکی نو جهان دیدار ام چغد سراج الدین قمری راست **شعر** خطه را مازندران لیغر خداوند **ه** شد زخوشی چون فضای سغد سمرقند **سغدو** با اول مضموم بمعنی ستخوانست که در فصل سین از باب خا مرقوم گشت **سغده** با اول مفتوح بثانی زده اماده ومهیا بود وانرا اسغده نیز خوانند **سغدیانه** با اول مفتوح پیمانهٔ شراب باشد **سغر** و **سغرنه** با اول مضموم وثانی مفتوح نام جانوریست که سیخهاء ابلق بر پشت ان باشد وچون کسی قصد گرفتن ان کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که ان سیخها بر انکس بخورد وانرا سکر وسکرنه نیز نامند ودر بعضی از فرهنگها با شین منقوط مرقومست استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید **نظم** دیدم چو خشک کرده زبس پیکان پشت گرگ دیدم چون سغر کرده زبس ناوک سر **سغری** با اول مفتوح کفل اسب ودیگر حیوانات را گویند وانرا ساغری نیز خوانند مولوی معنوی گفته **شعر** باکر این روی می اسی بمس **ملکوا** اینچنین سغری نزار دکر کن **سغو** با اول مفتوح بثانی زده آواز طاس وطبق وامثال ان

فصل سین منقوطه
باشد سغو با اول و ثانی مضموم مرغ سنگخوار را گویند
شغ با اول مفتوح شاخ درختان و گاو و دیگر حیوانات را گویند
ملا همام بن مغیث در مثنوی گفته س ازو بست برین عالم خالی بهم کار
پیروزی این گنبد مینای معلق ٭ بر خشت و گل افراشته و کرده مزین ٭
از مهرهٔ بلور سراسر شغ عوهق شغا با اول مفتوح ترکش را گویند
استاد فرخی نظم نموده س بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ از تو
فلک در گردن او بر دو شغا و نیم لنگ تو استاد معزی فرماید س
ای سرافرازی که از تاج شهان زیب همی ٭ بر میان بندگان تو شغا و نیم
لنگ شغالی نام نوعی از انگور باشد شغر با اول مفتوح و ثانی زده
پوستی را گویند که از کثرت کار کردن سخت و ستبر گردد و آن را شوا
نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردمان
یکبار برداشتن سگ بود جهت شاشه کردن شغر بغر با اول و
ثانی مفتوح کلمهٔ ایست از توابع و معنی آن پراکنده و پریشان
بود استاد دقیقی راست س هر گرا کار در جهان سغر است ٭
از سفر حال او شغر بغر است شغک با اول و ثانی مفتوح
نادان و ابله و جلف را گویند و آن را سغک نیز خوانند شغه با
اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد
بدیهی گفته س خیز از آن جام باده آر که شاخ ٭ زر افشانست و باد
مشک فشانست ٭ از شغه هر درخت برنا پیر است ٭ چون که
زمی پیر گشته باز جوانست ٭ دوم بمعنی شغر بود که نوشته شد
فصل فا قغ با اول مضموم بت باشد و جوانان

قغ صورت

خوب صورت را بطریق استعاره باین نام خوانند استاد عنصری فرماید ســ گل از رویش برو گونه بهنگام بهار اندر ✻ ضنغ از چهرش بر صورت بفغفوری بهار اندر ✻ بدیهی انطم نموده ســ ان فغ چینی کجاز چین روز لفش ✻ هم نغع وهم فغ پرست از و بفغانست ✻ و فغستان تبخانه باشد وحرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی گفته ســ فرستش بسوی شبستان خویش ✻ بر خواهران و فغستان خویش ✻ حکیم اسدی راست ســ شه چین جدا با فغستان درخت ✻ همی رفت بر پیل با تاج وتخت ✻ و گاه جوان خوب صورت را نیز فغستان درخت گویند بدان سبب که او مجمع خوبیهاست حکیم فردوسی در صفت اوردن دختر کید هندی بخدمت سکندر ذوالقرنین گفته ســ فغستان بیامد بمشکوی شاه ✻ یکی تاج بر سر ز مشک سیاه **فغاک** با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند استاد دقیقی راست ســ ان کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ✻ زیرا لقب گران بنود بر دل فغاک ✻ دوم حرامزاده را نامند **فغند** با اول وثانی مفتوح بنون زده وشین منقوط مضموم کسی را که از غایت خجالت وتشویر یا نهایت اندوه وملال ساکت گشته سخن نتواند که دو وجه انکه شخص ساکت را فغواره گویند الثت که فغ بت را نامند و واره بمعنی شبه و مانند بود چون بت سخن نمیکند ساکت را فغفواره گفتند **فغیاز** با اول مفتوح در هر دو معنی به بغیاز مترادفست که شاگردانه ومزدکانه باشد

بمعنی فغند است که مرقوم شد **فغنشور** با اول وثانی مفتوح بنون زده وشین منقوط مضموم و واو مجهول نام شهری است از ملک چین که در بیان الخانغایة جمیل و خوب صورت باشند و پادشاه ان شهر بستوده نام دارد و اسدی راست ســ ببرد ✻ بزرگ سیاه ✻ بر ... چهر سروش ... [illegible] فغفور نشد ...

فغواره با اول مفتوح راد

فصل میم **مغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ژرف را گویند و از ابتازی عمیق خوانند چنانکه صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ✽ ژرف را گفته اند مغ معنی ✽ که بتر نگی ترنگ
در یعنی ✽ مولوی معنوی فرماید ✽ سوی چاهی کو نشان کرده بود
چاه مغ را دام جانش کرده بود ✽ دوم رودخانه را نامند حکیم فردوسی
فرموده ✽ چنین تا بیامد یکی ژرف رود ✽ سپه شد پراکنده چون بار
بود ✽ مغی ژرف پهناش کوتاه بود ✽ برو برگذشتن دژ آگاه بود
و با اول مضموم آتش پرست را گویند خواجه حافظ شیرازی گفته
✽ اگر افسوس کنان مغ بچه باده فروش ✽ گفت بیدار
شو ای رهرو خواب آلوده ✽ و با اول مکسور مخفف میغ
است **مغاک** با اول مفتوح گو دال باشد استاد عنصری
گفته ✽ ای دریغا کزین منور جای ✽ زیر تیره مغاک باید شد ✽
از تاریخ تاج المآثر نقل نموده ✽ چنان دان که جان برترین گوهر
است ✽ نه زگیتی از گیتی دیگر است ✽ درفشنده شمعیست از جای
پاک ✽ فتاده درین ژرف تاری مغاک **مغلانج و مغلاغ**
با اول مفتوح گوی را گویند که جوز بازان در آن جوز اندازند
و این دو کلمه مرکب است از مغ که بمعنی گو است و از لاج
و لاغ که بمعنی بازی باشد حکیم سوزنی راست ✽ هر مرادی که
داری اندر دل ✽ بیتواید چو گوز در مغلانج **مغند** با اول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول کلوله را گویند دویم چیزی درهم
و ممزوج بود **مغنده** با اول و ثانی مضموم گری باشد کنده که

درازی بود بیت

درزیر پوست بهم سد و در دنگند و جون بجنبانند حرکت کنند
وانرا بتازی غدود حکیم سوزنی در صفت ایر خود کوید
بصد مغاک بر کنا کی و مغنده سری چکند رو کزنیست کان برابر او

فصل نون

نغام با اول مفتوح زشت و ناخوش را کویند حکیم ناصر خسرو فرماید
جهود را چه بکویی که تو به پیش جهود بسی نغام تری زانکه سوی تست جهود استاد فرخی نظم نموده
از خصال تو تهنیت ها چنان آید بدیع کز بد بختی و صدق لولو همی خواند نغام
و در بعضی از فرهنگها نغام و نغام را بیکمعنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش است و نغام بمعنی تیره رنگ و سیه فام
نغروج با اول مضموم بثانی زده و راء مضموم و واو معروف و جیم چوبی را کویند که نان را بران پهن سازند وانرا بتازی مدنک و بهندی بیلن خوانند
نغزک نام میوه باشد در غایت لذت و شیرینی که مخصوص هندوستان است وانرا انبه نیز کویند و در هند انب خوانند امیر خسرو فرماید
نغزک خوش نغزکن بوستان نغزترین میوهٔ هندوستان میوه بباغ ار زیکی ده بود پخته شود خوردنش آنکه بود میوهٔ نغزک هم از اغاز بر تا صد انجام سزاوار خور
نغل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی اغل است که در فصل الف از همین باب مرقوم است مولوی معنوی راست
هر که بکوید که منم بر سر شاخش بزنم کاین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل و در عربی

دو معنی دارد اول بدنشیب را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن
آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود
نغم با اول مفتوح بثانی زده سوراخ کردن بود در زمین و انرا
آهون نیز گویند و بتازی نعت خوانند و با اول و ثانی مفتوح
در عربی بمعنی آواز سخن کردن آمده **نغن** با اول و ثانی مفتوح
ناف را گویند **نغنخواد** و **نغنخوالان** با اول مفتوح بثانی زده و نون
و خا مفتوح و واو معدوله تخمی باشد که انرا بر روی نان تخته
بپزند و در دفع برودت و نفخ بغایة معتمد است و انرا اجوانی
و نانخواه نیز خوانند و بهندی اجواین گویند حکیم سوزنی فرماید
شعر مرا هر آینه از هزل چاشنی باید بکار بلبل و گشنیز و نغنخواد است
سلمان نظم نموده س روییت قرص یافته زخالان ۂ چون
نان لذت ز نغنخوالان **نغوسه** و **نغوشته** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول این لغة از اضداد است
چه هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن باشد و هم بمعنی بشکستن
دل بود از بیم **نغوشا** و **نغوشاک** و **نغوک** با اول مکسور و ثانی
مضموم و واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است
که انرا گبر و مغ نیز خوانند شمس فخری گفته س از بس که گبر و کافر در
راه حق بکشتی ۂ در روم و هند و ارمن مفتوح شد نغوشا ۂ حکیم
سوزنی فرماید س بیرون ز یک پدر تو نغوشاک زاده ۂ من تا
بسی پدر همه دین دار و دین ورم ۂ هم او گوید س ای نظامی گلگی
نی سر و بی سامانی ۂ نغوشاک و جهود و مغ و ترسامانی ۂ و در بعضی

از فرهنگها

از فرهنگها مثبت است که از دینی بدینی نقل کردن را نغوشاک
نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی
معنی صابئین مرقوم نموده که از دینی بدینی گرایند کانند یعنی از
هر دینی چیزی اخذ کردندی و ملایکه می پرستند و زبور میخوانند و روی
بکعبه نماز میگزارند و گفته اند که صابیان زنادقه اند یا ستاره
پرستان و اما فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه ان الذین
امنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین الایه میگوید که صابی
مشتق است از صبا یصبو صبا ای مال و احب و معنی
صابی میل کننده از دینی بدینی و دوست دارنده کواکب گفته
چه آن گروه از دین ادم گردیدند و بتعظیم عبادات نورانیات
و از کواکب ملایکه مشغول شدند و نقل کرده از مجاهد و حسن
که این طایفه قومی از مجوس و یهود و ذبیحه آن خورده نمیشود و
زنان انها را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این
طایفه ملایکه را عبادت میکنند و پرستش می نمایند افتاب را
و نماز می برند مر افتاب را در روزی پنج بار گفته اند که این جماعه را
در اعتقادات دینیه خود دو قول است یکی انکه حق سبحانه
و تعالی افریننده عالم است اما امر فرموده بندها خود را بتعظیم
این کواکب و بانکه این چیزها را یعنی نورانیات را چه ملایکه و چه
کواکب قبله گیرند جهة نمازها و دعاها و تعظیم کنند اینها را و قول
دوم انکه افریننده افلاک و ملایکه و کواکب همه حق سبحانه
و تعالی است ولیکن کواکب را مدبر امور این عالم سفلی ساخته

واحوال اهل عالم را از خیر وشر وصحت ومرض تمام بانها متعلق انگاشت
پس واجب باشد بر بنی ادم تعظیم انها از جهة انکه این مذکورات
پروردگاران خلق عالم سفلی اند وتدبیر کنندها احوال اینها اند واین
قول بکلا انبیین هم منسوبست که ابراهیم بنی این قول را رد کرد
بر ایشان وباطل ساخت وامام راغب اصفهانی در کتاب
رموز الودیعة اورده که عجمان قایل یزدان واهرمن بوده اند
وعبادت نیران میکرده اند باین اعتقادات نمی تواند بود که ایشان
متابع ملت حنیفی اعنی دین خلیل الله صلوة الرحمن علیه که مستلزم
وصول بمعرفة ذات وصفاتست بوده باشند واگر گویند که طایفه
از عجم اعتصام بعروة وثقاء ملة حنیفی داشته اند می تواند بود که از
بدو ظهور دعوت خلیل تا زمان شیوع بدعت دعوت زردشت
در کشور ایران بزمان دولت گشتاسپ بن لهراسپ واعتقاد
آوردن او واهل انزمان به یزدان واهرمن وبنا پرستش آتش
نهادن بوده باشد ازین اقوال چنان مستفاد میگردد که گوسالپرستان
صابئین اند نه مغ وآتش پرست والعلم عند الله وتعالی **نغول**
با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول جایی را گویند که در کوهها
وصحراها بجهت گاوان وگوسپندان ودیگر چهارپایان بسازند
تا شب هنگام در انجا بسر برند وانرا اغال واغل ونغل نیز خوانند
وبا اول مضموم عمیق وژرف را نامند وبحر نغول وچاه نغول
دریایی وچاهی را گویند که قعر ان بسیار ژرف ودور باشد
وهرچه مانند ان بود مولوی معنوی فرماید خاصه هر شب جمله افکار و

عقول

عقول نیست کرد د غرق در بحر نغول و چنانچه عمیق بمعنی دور
و دراز نیز آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق یعنی راه دور یا دراز
نغول هم بمعنی دور و دراز امده هم او بنظم آورده سه مرعم را اداز
قیصر رسول ؎ در مدینه از بیابان نغول ؎ و گاه بمعنی تمام هم آید
چنانچه اگر گویند که فلان در فلان هنر نغول است مراد ان باشد که
بغور و نهایت ان هنر رسیده و دران هنر تمام است هم او گفته
مسک خویش کشته که ترشک کی خوشک نازک و کری که چه در
هنرک نغولکی و اگر گویند که فلان نغولی میکند اراده ان باشد که در
کارها تعمق مینماید هم او بنظم نموده سه اه از نغو لیهایتو آه از لولیهای
تو ؎ اه از فضولیهائیتو یکسان نشوا زصد سانگی ؎ و اگر کسی گوید که سخن را
با تو از نغول میگویم اراده ان باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی
و تعمق میگویم هم او گوید سه این اشارتهات گویم از نغول ؎ لیک
می ترسم ز ازار رسول ؎ و با اول مکسور نردبان سقف بود
وانرا ناغول نیز گویند نغوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح و اخفاء ها زلف باشد نزاری قهستانی
گفته سه زهی از عنبر سارا نغوله ؎ کمند است اگر داری یا نغوله

فصل واو و غشتن با اول و ثانی مفتوح بیش
زده بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پیر هری خواجه عبدالله انصاری
قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که نخست در قدیم
طریق تصوف تنکتر بوده است و بسط نشده بود که روزگار
نازکتر بود و در سخن صاین تر بودند که ایشان در معامله می کوشیدند

نه در بسیاری مقال و سخن که متمکنان بودند لیکن در اخر بر متاخران
ولایات ظاهر گشت و سخن و دعوی ع یفض گرکه مغلوبتر
بودند بیطاقت گشتند و مضطر دیگر غلق و غلیان الخبه یافتند
بسخن ظاهر کردند و وغستن این طریق در طبقه ثانی بیشتر بود
و هم درین کتاب جایی دیگر آورده که جنید گفت که ما این علم در
سردابها و خانها گفتیم نهان شبلی آمد و انرا با سر منبر برد بر خلق
بر وغنت بتشنیع **وغیش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول
بسیار و انبوه را گویند حکیم اسدی فرماید بر د اغستان
نیستان و غیش بله شیر هر سوز اندازه بیش حکیم سوزنی نظم
نموده چو خط دست عطا بخشش تو نزیبا بی کدام جعد
مسلسل کدام زلف و غیش **فصل یای تحتانی**
یفتیج و **یفتنج** در لغت اول با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی مفتوح بنون زده ماری باشد زرد رنگ که اکثر و
اغلب در باغات و سبزه زارها بهم رسد اگرچه بگزد امازهر
ندارد ابوالحسن شهید نظم نموده مار یغتنج اگرت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز شمس فخری راست دعاو مدح
او را ورد خود سازد که افعی با تو باشد کم ز یغتنج **یغلا** و **یغلو** با اول
مضموم ظرفی باشد که دنبه را در میان ان بریان سازند و بر
زبر آتش آرد دنبه بر بزند بسحاق اطعمه فرماید بعر ابیا که دنبه پرواری
برده در یغلوی در امد و میل کوار کرد **یغما** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان

که منسوب

که منسوب بخوبرویان باشد شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده
س دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد ٭ کی التفات کند بر بتان
یغمایی و خلخ ٭ که غالب تیز خشم اند و ترش رخ باب فا
فصل الف افشالیدن با اول مکسور بثانی زده دو معنی
دارد اول پاشیدن و پراکندن و برافشاندن بود حکیم قطران فرماید
دو نوبهار پدید آمد ز اول سال ز فصل سال و ز فصل شه ستوده
خصال ازین بهار شده دست جود در افشان و زان بهار شده
چشم ابر در افشال دوم شکافتن و دریدن باشدن و انرا افتالیدن
نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تاء فوقانی مرقوم شد افتد
و افد با اول مفتوح بمعنی شگفت است و انرا بتازی عجب گویند
افتدستا و افدستا کلمه ایست مرکب از افد و ستا که بمعنی
ستایش باشد یعنی ستایش عجب شمس فخری راست س
بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ٭ که جمله بندگی شاه راست افدستا
استاد دقیقی گفته س جز از ایزد توام خداوندی کنم ٭ از دل بتو
بر افدستا و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتاینده
را گویند افدر پرادر پدر را گویند و انرا ادر نیز نامند و بتازی
عم خوانند افرا و افری با اول مفتوح بثانی زده بمعنی افرین باشد
افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن است افراز ده معنی دارد اول
بمعنی منبر بود حکیم زجاجی راست س خطیبان پس از نام
پاک امام ز افراز زین شاه بردند نام دوم جمع را گویند سیف
اسفرنگی نظم نموده س روح اقسام شادمانی را از بی رزم

توکند افراز سیوم بسته آمده چهارم بمعنی قریب ونزدیک
باشد پنجم بمعنی گشاده و پهن آمده ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی
ازین باز آمده هشتم نشیب نهم سرکش را نامند دهم خرزه را
خوانند **افرنجه** نام شهریست اباد ان کرده نوشیروان **افرنگ**
بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده سه معنی
دارد اول فرنگ را گویند وانرا بتازی نصاری خوانند مولوی
معنوی فرموده او همی زارید و صد قطره روان که در افتادم
بجلاد و عوان تا بمیرد هیچ افرنگی چنین هیچ ملحد را مبادا اینچنین دوم
فر و زیبایی باشد استاد فرخی نظم نموده ع خسرو در
دستور ده هنر با پیشه زاده بزرگ افرنگ سیوم تخت
پادشاهان را گویند وانرا اورنگ نیز نامند **افروشه** بمعنی افروشه
است که در فصل الف از باب مرقوم شد **افروغ** با اول مضموم
تابش و روشنی باشد وانرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی
دارد اول آلات پیشه وران را گویند وان مشهور است
دوم کفش باشد وانرا پافزار نیز خوانند امیرخسرو گفته
همو کلاه سری میدهد بتاج وران که از کلاه سلاطین
بپای کش افزار است سیوم ادویه حاره بود که در
دیگ اندازند حکیم خاقانی فرماید ع افزار زپس کنند
در دیگ ها حلوا زپس آورند بر خوان ها چهارم پرده را
گویند که بر تیر کشتی کشند تا باد در ان افتاده کشتی تند رود
وانرا بادبان و اوزار نیز خوانند **افزولیدن** پریشان کردن بود

وانرا فزولیدن

وانرا فژولیدن و ژولیدن نیز نامند **افسا** با اول مفتوح فسونگر را گویند شیخ
نظامی فرماید بیت فسونگر مار را بگرفت در مشت ٭ گمان بردم که
مار افسا را بکشت ٭ حکیم نزاری قهستانی راست بیت آرزو
میکندم تا که شبی زلفینش ٭ حلقه در گردن خود کرده چو مار افسا
افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که مرقوم شد ٭
مختاری در صفت اسب گفته بیت از کین عدو بر زمین رسد سم ٭
تا نعل چو خنجر کند بر افسان ٭ دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنائی
فرماید بیت از نفس سخن کم جو در مجلس جانبازی ٭ بر تارک بی انفسی
فرموده دل افسانها ٭ حکیم قطران نظم نموده بیت هزار و ده صفت از
هفتخوان روئین دژ ٭ فرو شنیدم و خواندم من از هزار افسان **افسانه**
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده مولوی
معنوی فرماید بیت ای مرد دانشمند تو رو کوش ازین در بند تو
مشنو تو این افسون که او ز افسون ما افسانه شد سیف
اسفرنگی راست بیت با مردمی و مردی افسانه شد بدهر ٭ آثار جود حاتم
و اخبار زال سام **افسر** با اول مفتوح و ثانی زده تاج پادشاهان باشد
حکیم سنائی فرماید بیت چه شد ار بر سر تو افسر نیست ٭ خرد اندر سرست
بر سر کنیت ٭ هم او گوید بیت افسری کان ز دین نهد بر سر ٭
خواه افسر شمار و خواه افسر **افسر سگزی** دو معنی دارد اول نام سازی
باشد منوچهری راست بیت بگیر باده نوشین و نوش کن بصوت ٭
به بانگ شیشم و با بانگ افسر سگزی ٭ دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد **افسوس** سه معنی دارد اول دریغ و حسرت

بود خواجه حافظ راست س افسوس از انکسان که نداند انیقدر
کز عمر ان خوش است که یک لحظه با همند دوم مسخره و لاغ باشد
وازا افسوس نیز کویند حکیم ناصر خسرو راست س برخریدار فسون
سخره وافسوس کنند وانکهی جز که همه تنبل وافسون نخرند سیوم
ظلم وستم و بی راهی باشد استاد ملیح سرخی نظم نموده س
ای صدر نایبی بولایت فرست نو معزول کن معینک منحوس
دزد درا زرهای بی شمار بافسوس می برد اخر شمار او بکن از بهر فرد را
تا دیکران دلیر نکردند همچو او فرمان من ببر بکش این زن بمزد را
و با اول معروف در عربی نام شهر دقیاس بوده **افشار**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول امراز فشردن باشد
وان معروفست کمال اسمعیل بقید نظم آورده س بخالیات
که انجیات ازو بحکل اکر مسوده شعر بیفشاری دوم نام طایفه
از ترکان بود **افشرکر** عصار باشد **افشنک** و **افشنک** با اول
مفتوح بثانی زده شبنم باشد استاد رودکی فرماید س باغ
ملک آمد طری از رشحه کلک وزیر زانکه افشنک میکند مر باغ
وبستان را طری **افشنه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه
مفتوح نام دیهیست از دیهار بخارا کویند ولادت شیخ ابوعلی
سینا در انجا بوده **افشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه
مفتوح غله را کویند که باسیا بشکنند چنانچه آرد نشود و اوانرا
بلغور نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست س کندم آفشه
که معهود است که بود بیشتر زاد ازارم **افکانه** با اول مفتوح بثانی زده

دکان

وکاف عجمی بچه را گویند که رسیده از شکم بیفتد و انرا افگانه بالف
ممدوده و فگانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی گفته ؎ مادر ایام
اگرچند از فنا آبستنست ٭ چرخ بهر عمر او افگانه گردست از فنا حکیم
خاقانی راست ؎ ما در بخل که افگانه کند هر سحرش ٭ چون شفق
خون شده زهدان بخراسان یابم **فصل با بف**
و **بفتری** بااول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح چوبی باشد
که جولاهگان و نساجان جامه را چون ببافند انرا حرکت دهند
تا تارها پهلو هم واقع شود و انرا دفته و دفتین نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ؎ زان برگ جولاهه بف خواره وبد
بافت ٭ نی تی دو بیر مانند گوئی که دو خرماند ٭ خسروانی راست
؎ کارگاهی نطق را طبعش چو نساجی کند ٭ لفظ زیبد تار و
معنی پود و کلکش بفتری **بفج** بااول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی آب دهن باشد که هنگام سخن گفتن بیرون افتد شمس
فخری گفته ؎ ستم راه عدم پرسان همی رفت ٭ فروهشته
زبیمش چون شتر بفج ٭ بتک می رفت و خون از دیده میریخت ٭
چنانکه از دهان وقت سخن بفج **بفخم** بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال اسمعیل نظم نموده که مناظره
با کوه اگر سخن رانی ز اعتراض تو بفخم شود معید صدا دوم پارچه
جامه باشد که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه نثار بپاشند
چینیان بدان نثار را از هوا بربایند استاد عنصری فرماید ؎
بس که از گرد کردن بفخم ٭ نه شکر چیند هیچکس نه درم **بفنس**

با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال
اسمعیل نظم نموده که مناظره با کوه اگر بسخن رانی زاغراض
تو بغنجم شود معید صدا دوم پارچهٔ جامه باشد که بر سر چوب
در آرایه بندند و هرگاه نثار بپاشند نثار چیسان بدان نثار را
از هوا بر بایند استاد عنصری فرماید بس که از گرد کردن
بغنجم نه شکر چید هیچکس نه درم **بغنش** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر باشد و آنرا بوش نیز
گویند حکیم سنائی در مذمت علما ظاهری گفته بخته از حسرت
طلب گلستان سوخته ز آتش وفا دلستان با دبغشی برای
حرمت فرع با عوام و بهانه شان بر شرع هم او گوید
بدین باد و بغش و سروریش گویی سنائیم بو علی سیمجورم
بغم با اول مفتوح بثانی زده دلتنگ را گویند و آنرا فرم نیز خوانند

فصل تای فوقانی تف با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بخار و گرمی باشد مولوی معنوی فرماید آرام بخش جان
شد از آن می که از تفش صبر و قرار و توبه و آرام میربود
امیر خسرو نظم نموده تکلف دیگرست و شوق دیگر آنکه از تف
ندهد اگر ده جا زبنکاری بدیوار آتش سوزان دوم بر تو
و روشنی بود حکیم خاقانی راست آه من چندان فرو را از تن
شد که گرد آن نیم شب و از تف این آه سوزان رشته در
سوزن کشتند **تفت** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول گرم مطلق را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته چه جلاب

اخر از یک قطره ابش ✽ بجان امد دل بر تفت و تابش ✽ و گرم
شدن از خشم و گرم رفتن و گرم امدن و گرم گفتن و امثال
آن باشد مولوی معنوی فرماید ـه بعد از ان برد اشت بیزم
رود رفت ✽ سوی شهر از پیش من او تیز و تفت ✽ حکیم فردوسی
راست ـه سپهدار گودرز کشواد رفت ✽ بنزدیک خسرو
خرامید تفت ✽ و تفته بمعنی گرم شده است چنانچه شیخ سعدی
نظم آورده ـه بدست اهک تفته کردن خمیر ✽ به از دست
بر سینه پیش امیر ✽ دوم گیاهیست دوایی که خوردن بیخ ان
مانند تا توله جنون اورد و از آشوکران نیز خوانند صاحب اختیارات
بدیعی آورده که چون سه مثقال از ان بخورند عقل بکلی زایل گردد
سیوم نام موضعیست از مضافات یزد **تفتیک** با اول مفتوح
بثانی زده و تاء فوقانی مکسور و یاء معروف پشمی باشد نرم که از
زیر موی بز بر آید و ازان شال و تکیه نمد سازند و از بز شم و کلغر
و گرگ ننگک نیز گویند **تفسه** با اول مضموم بثانی زده سیاهی
بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و انرا تاش نیز
گویند و بتازی کلفه و بهندی جهایی خوانند **تفسیده** گرم شده
را گویند مولانا ملک قمی گفته ـه دوزخ شود از درون من
زنهار ✽ مگذار که او فتد تا بهم سر و کار ✽ تفسیده بود ریگ
بیابان دلم ✽ ترسم قدم ناله شود ابله دار **تفسیله** جنسی از
بافته ابریشمی بود که ازان لباس سازند **تفشله** و **تفشیله**
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یاء مجهول

ولام مفتوح و ها مختلفی قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و انگبین
بپزند و گشنیز و گندنا نیز دران اندازند و در کتابی دیدم که نوشته
بود که عدس سبز را گویند که پخته باشد شمس فخری راست ه
سالکان مسالک تحقیق ه فارغ اندر شراب و تفیله
تفشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح طعنه بود
تفک چوبی باشد میانه تهی بدرازی نیزه که گلوله از گل ساخته
دران نهند و پف کنند تا بزور نفس آن گلوله بیرون رود
و جانور کوچک مانند گنجشک بان بزنند و بندق را بمشابهت
ان تفنگ خوانند ابن یمین فرماید مرد ثابت قدم انست
که از جا نرود ه ور چه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک ه همچو سیمرغ
که طوفان نبرد از جایش ه نه چو گنجشک که افتد بدم از
باد تفک ه خواجه عمید لویکی راست ه پای کشیده ام
ازین دست فشانده ام ازان ه جسته زهر دو دانکه چون
گل خازه از تفک تفته با اول مفتوح پرده عنکبوت
باشد شهید گفته عشق او عنکبوت را ماند ه بتنیده است
تفته گرد دلم تفوز با اول مفتوح و ثانی مضموم گل باشد
و انرا بتازی طین گویند و بعضی بازاء منقوطه نیز خوانده اند
تفو با اول و ثانی مضموم اب دهن باشد کمال اسمعیل
راست ه با کف دربار تو هر دم بر شک ه ابر زند
بر رخ دریا تفو فصل الجیم جفت با اول
مضموم دو معنی دارد اول زوج را گویند حکیم خاقانی

فرماید ؎ شه جو چوکان زند سلیمان وار زین بران باد حر
انداز د جفت طاق سپهر در شکند جفته کان تکاور انداز د

دوم کاو قلبه را نامند مولوی معنوی راست ؎ جفت
ببرد ندزمین ماند خام هیچ نروید زخار و کیا و با اول مفتوح
درع بی پوست را خوانند **جفت ساز** با اول مضموم نوعی از فنون
سازندکی بود و دیکر رایک و نیم ساز و سه دیکر را ساز راست
خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ انجا که جفت ساز سر خامه
ات بود لحنی بود تمام که نام نوا برد ملک الشعرا حکیم روحی
فرماید ؎ بتاب کیسوی و جنک و بجفت ساز رباب
بنیف دیده نان و دهان نا انبان **جفتک** با اول مضموم نام
مرغیست که نران یکبال دارد و بر جانب دیکر قلابی و ماده
ان نیز یک بال دارد و بر جانب دیکر حلقه هر کاه که فرود
آیند از همدیکر جدا شده بچرا مشغول شوند و همین که میل پرواز
کنند نران قلاب را در حلقهٔ بال ماده انداز د و باهم
پرواز کنند و انرا بتازی لا ینفک خوانند **جفت کاو** با اول
مضموم بتائی زده و تاء فوقانی موقوف کاو کشت و زرا
کویند و انرا بتازی فدا نامند **وصل جیم عجمی**
چفاله با اول مفتوح جوق و خیل مرغانرا کویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ آمد تا زان زهند مرغ بهاری روی
نهاده بلا چفاله چفاله حکیم اسدی راست ؎ یدا کننده
کردون و هامون همه زمرغان چفاله زغ مان مرو مر

جفت با اول مفتوح تالار باشد حکیم خاقانی گفته س خامه زده
عطارد وار لاجورد گردون ٭ بنوشته نام سلطان بالای جفت
معبر ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسبان را گویند
و آنرا چست نیز گویند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته
نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند جفتک با اول و ثانی
مفتوح جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نیست و آنرا
کاروانک نیز گویند جفته با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
سر گوسپند باشد شیخ نظامی در سکندرنامه آورده که چون سکندر
ذوالقرنین بر زنگیان رفت و تقارب فریقین روی نمود
میان طلایه سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شد و غلبه
مر زنگیان را دست داد و این امر باعث خوف لشکر سکندر
گشت چون سکندر برین حال وقوف یافت طوطیانوش حکیم را
که در علم موسیقی مهارت کامل داشت نزدیک پلنگر با
ست نهزاده زنگیان بطلب صلح فرستاد پلنگر فرمود که
طوطیانوش را کشتند و خون او را در تشتی ریخته نزد او آوردند
او آن تشت را برلب نهاده درکشید چون این خبر در لشکر سکندر
انتشار یافت بیم و هراس لشکر اسکندر زیاده شد چنانچه
بهیچ وجه روی بروی زنگیان نمیتوان شد سکندر رفع این حادثه
بدین وجه اندیشید که جمعی را فرستاد که از اطراف لشکر پلنگر
زنگی چند را گرفته آوردند سکندر مطبخی خود را طلب داشته
در خفیه با او گفت که چون من یکی ازین زنگیان را بفرمایم که بکشند

و سر او را بشود هند که بخته بجهة من بیاوری باید که تو سر زنگی را
خاک خفت کنی یعنی در خاک پنهان سازی و جفته را که عبارت
از سر گوسپند است لغچه کنی یعنی از استخوان جدا نمایی چه لغچه گوشت
بی استخوانرا گویند و بپزی تا متمیز نشود که سر زنگی است یا جفته
و نزد من بیاوری چون سکندر بر زنگیان گرفتار افتاد فرمود
که یکی از آنها بکشند و بنوعی که مرقوم شد بعمل آورند و مطبخی بموجب
اشاره کار بست و لغچهاء سر گوسپند را بخته نزد سکندر آورد
از او در حضور بقیه زنگیان خورد و آنها را رها کرد تا رفته در میان
لشکر خود گفتند که چنان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز
بادام را چون این خبر در لشکر بلنگر منتشر گشت خون عظیم در میان
زنگیان افتاد همین که سکندر متوجه جنگ زنگیان گشت شکست
بر لشکر زنگ افتاد و بلنگر کشته گشت این دو بیت از آن داستان است
که باستشهاد مرقوم میشود ؎ بفرمود تا مطبخی در نهفت ٭
نهد جفته را کند خاک خفت ٭ بیاورد خوان زیرک هوشمند ٭
بر و لغچهای سر گوسپند ٭ دوم بمعنی خمیده بود اثیر الدین اخسیکتی
گفته ؎ ای بسا شب که تو در خلوت من تا بسحر ٭ از قد جفته خود
حلقه در ساخته ام ٭ سیوم بمعنی تهمت آمده کمال اسمعیل راست
؎ من بر سخا و تربیت کیسه دوخته ٭ حساد می نهند بتقریب
جفته ام ٭ چهارم بمعنی برابر و قرین آمده حکیم انوری فرموده ؎
خدایگان بزرگان و بادشاه صدور ٭ که با نفاذ تو هست از قضا
فراموشم ٭ یکی ز آتش جور سپهر بازم خر ٭ که از تجاسران همچو دنگ

میجوشم ٭ عجب مدارکه امروز مرا دیدست ٭ دران لبا چه که
تشریف داده دوشم ٭ ز بهر حسن وسیار کان همیخواهد ٭
که عشوهٔ بخرم وان لباچه بفروشم ٭ وگرنه چفته نهد با قبای
کلکی خویش ٭ همی برآید ازین قصه و میدم بهوشم ٭ بیخم چفت
انگور را نامند و انرا بتازی تعریش گویند چفده با اول مفتوح بمعنی
ثانی چفته است که مرقوم شد چفرسته با اول مفتوح بثانی زده
و رای مضموم بسین زده و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی بمعنی چغرسته
است که در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم شد چفیده بمعنی
چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید ٭ نور ابی دان و هم برآب
جفس ٭ چونکه داری آب از آتش متفس ٭ ابن یمین راست
٭ سعی در منغّص قدر خویش کرد ٭ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس
بار ها ای نفس نافرمان شوم ٭ گفتمت از حرص بر دنیا مجفس

فصل خا جف با اول مفتوح گیاهی باشد
نیک نرم که زود آتش در گیرد و انرا بر زبر سنگ آتش زنه نهاده
چخماخ بزنند تا آتش بگیرد و انرا پده نیز خوانند و بتازیش مرخ گویند
منوچهری راست ٭ لاله مشکین دل و عقیقین طرفست ٭ چون
آتش اندر او فتاد بخفت ٭ گل باز نهاد کرد ناز و صلفت
زیرا که چو معشوقه خواجه خلفت ٭ مختاری گفته ٭ نازک بر
نرم تر ز خفت و دلم آتش ٭ دارند که ز آتش افروخته خف را
خفتان با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و انرا ترکی قلماغی
گویند حکیم خاقانی راست ٭ جوبزن داری اندر جه مختب

افراسیاب اسما چو رستم در کمین است و نهنکی زیر خفتان نشین
حکیم انوری فرماید ـــه ناوک حادثه کرد و تراه سایه حشمت او خفتان
خفتیدن با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن
باشد دوم چیزهائی ماست شدن شیر را کویند خفج و خفجا با اول
وثانی مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح
بثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیز را
کویند خفچه با اول مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول
زر و نقره بود که کداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و انرا شوشه
وسیوشه وشفشه نیز خوانند استاد عنصری فرماید ـــه خدایکانا
امشب نشاط ساز بدانکه پدرش از آهن بود است و مادر از حجر
است بصورت شجری زر خفچه او رابرک که از عقیق و زیاقوت
بار ان شجر است استاد فرخی در صفت تذروی نظم نموده ـــه
چو زر خفچه همه پشت و پرش اتش رنک چو نخل بسته همه سینه
دارد ... کال دوم موی چند از سر و کاکل و زلف باشد که
یکجا شده بر روی جوان افتد لبیبی کفته ـــه ان خفچه مشک ریز
دلبر کرد ست مرا لغم کرفتار سیوم شاخ درخت بود که
بس نازک و راست رسته باشد و انرا خنچه نیز کویند خفرج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست
که انرا خرفه نیز کویند خفرنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
بمعنی فرنجک است که مرقوم کشت حکیم سوزنی در صفت
ابر خود کفته ـــه بدکن خفرنج کار بای من زنی سر زنی بلغم

اندازی کلی سرکین کشتی که خواره **خفنج** بااول وثانی مفتوح ناز
وطرب ونفع باشد **فصل دال دفرک** بااول مفتوح
بثانی زده وزای منقوطه مفتوح فربه وستبر را گویند وازیبا تازی
کثیف **دفک** بااول وثانی مفتوح نشانه تیر باشد وازاهدف
نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده ﴿ هرکه زروی دفتر وصف
در مصاف عشق ﴿ تیر امید کی چو یقین برد فک زنیم **دفنوک**
بااول مفتوح بثانی زده ونون مضموم وواو معروف غاشیه
باشد معنی زین پوش **فصل را دفوشه** بااول مفتوح
وثانی مضموم وواو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد دوم
سخن ولاغ بود سیوم برچیدن است **دفیده** بااول مفتوح و
ثانی مکسور ویاء معروف لته چند باشد که مانند گرد بالشت دوزند
ونانرا بر زیران گسترده به تنور به بندند وانرا کابک وکابوک
نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ﴿ تنور هوس میکنی گرم حاسد
سر وپای کم کرده همچون دفیده **فصل زای منقوطه زفان**
بااول مضموم زبانرا گویند منوچهری راست ﴿ مرغان زفان
گرفته یکسر ﴿ بگشاده زفان رومی وعبری و **زفانه** زفانه بود حکیم سوزنی
گفته ﴿ تا وی ان نوردین رسید ومرا گفت ﴿ کرده زفان تیز
چون زفانه اتش ﴿ جمال الدین اشهری فرماید ﴿ چون زد
زفانه اتش خصم تو وای خصم ﴿ گر بنشست خشم تو نشود
عفو تو سپر **زفت** بااول مفتوح دو معنی دارد اول گنده وستبر را
گویند مولوی معنوی فرماید ﴿ چون ببندد در دو شدت ان حرص

ازن

420

رفت ۂ همچو سگ سودائی خانه از تو رفت هم او گوید
ای جان من تا کی گله یک خر تو کم گیر از گله ۂ در رفتی فارس نگرنی
بار گیر لاغرم ۂ در رفتی عاشق بدان از رفتی معشوق او ۂ زیرا که گبر
عاشقان خیزد زالله اکرم ۂ دوم بمعنی پر و مالامال بود هم مولوی
معنوی بنظم آورده اول این سوختگان را بقدح دریابید ۂ
اخر الامر بدان خواجه هشیار دهید ۂ در کمین است خردمی
نگرد از چپ و راست ۂ قدح رفت بدان بیرک طرار دهید ۂ
و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد
فرخی فرموده کشید خنجر چو دشمن زروی رفتی پوست ۂ
زدوده بخشش دستش زروی رادی رنگ ۂ نجیب الدین
جربادقانی گفته به نزد طبع کریم تو معن زایده زفت ۂ به پیش
لفظ فصیح تو قیس ساعده لال ۂ دوم خشونت و ستیز باشد حکیم
فردوسی نظم نموده یکیتی همه تخم رفتی مکار ۂ ستیزه نه خوب
ابد از نشاهر یار ۂ سیوم طعم ولذتیست مانند هلیله و لذت بهی خام
و انرا از محنت نیز گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو فرماید
هلیله گو برفتی خون دل رفت ۂ شود خرمای تو چون با.
عسل جفت ۂ چهارم داروی باشد چسبنده که از صنوبر
نر حاصل شود و صنوبر نر آنست که بار ندهد زفر با اول
و ثانی مفتوح دهان باشد استاد فرخی راست خدای
خواندان سنگ را همی شمنان ۂ چو بیهده سخنست اینکه خاکسان
بزفر حکیم ازرقی فرماید پیلکی شاه برون کرد و به پیوست

بزد ٭ درین کوشش و برجای بیفکند سنان ٭ جانش از تنجص
سجاعتش نزد فر بیرون شد ٭ جون درامدزره کوش بمغزش
بیکان ٭ و با اول مفتوح بثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن
است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جوی بزرک
و مهتر را کویند و با اول مکسور بثانی زده نیز در عربی خیک و
بار و رخت مسافر باشد **زغو** با اول مضموم زبانرا کویند
حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام بمنوچهر و خدمتها
خود را یکایک شمردن خصوصا کشتن اژدها را بسه تیر کوید
ـ جو شد دوخته یک کران از دهانش ٭ بماند از شکفتی زبیرون
زفانش ٭ هم اندر زمان دیکری همچنان ٭ زدم ٭ بر دهان و
به پیجید از ان ٭ سه دیکر زدم ٭ بر میان زفوش ٭ بر امد سیک
جوش خون از کلوش **فصل زای عجمی ژفک**
جرک چشم بود اعم از انکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص
جرک تر و غمص جرک خشک را کویند **ژفیده** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف ترشده و جسبیده
بود روحی شتبارسانی راست ـ از ان دم که دیده رخت را
بدیده ٭ شده جمله کیتی زارشم ژفیده **فصل سین**
سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم پوست
کردکان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده
و امثال انرا کویند حکیم انوری فرماید ـ عدو حرارت قهر تو دارد
اندر دل ٭ ز دست مردمک دیده زان زند تیفال ٭ نهان از ان

بیمار

بنماید ضمیر او که دلش ز نف هیبت تو تبرگد چو بسته سفال سید حسن غزنوی
راست ناديده دهانت که گمان برد که هرگز خوشتر ز شکر کوزه
بود بسته سفالی **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و هاء مختفی دو معنی
دارد اول بمعنی نخست سفال بود و آن معروفست حکیم انوری
فرماید جو روی باس تو برحادثه ترش گردد بخاصیت
همه دندانش چون سفاله کند دوم داس را گویند که بدان گیاه بهارا
بدروند **سفاهن** با اول مفتوح سنانه را گویند شیخ نظامی فرماید
سفاهن را دهن پر مشک ازان شد که فراش ره هندوستان
شد **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف
شفروه نظم نموده خلعت مدحت تو گرچه درازست و
تمام لیک بر قامت تو ناقص کوتاه بود گرچه از کعب فلک تا دو
وجب افزونست چون تو بر سفت کشی تا بکم کاه بود کمال
اسمعیل فرماید گر آفتاب کله گوشه‌ئی تو بنماید سپهر برکشد از
سفت او غلاله نور دوم هر دو سوراخ کوچک را گویند عموما
و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا و با اول مکسور بمعنی ستبر
و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست نگه کرد رستم بدان
سرفراز بدان چنگ سفت و رکاب دراز **سفته** با اول مضموم
بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد
اول بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته
دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود که در شهر دیگر
باشد بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این

هر دو معنی را نظم نموده هر شام تا بصبح لماس طبع تیز این کردام
که گوهر مدح تو سفته ام خلعت بدست باد صبا از جهان لطف
هر دم هزار نافه فرستاد سفته ام هم او گوید مخلصم از سر کلک‌کش
که ز دریای کرم دری ناسفته بسی سفته فرستادم و صاحب
فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی
چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا در شهر دیگر
باز دهد سیوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا مانند
که نشتر ابوهان تیز کرده باشند شیخ نظامی تیری از جعبه
سفته پیکان جست در زده او رد و در کشید درست
چهارم سوداء اول را خوانند که از آن شوکون گیرند و ازاد دست
لاف و دشن نیز گویند و با اول مکسور هر چیز غلیظ ستبر محکم مضبوط
را خوانند عموما استاد گفته اگر از آهن و فولاد سفته حصن
کنی فلک بکین چو در آید اجل بکوبد و جامهٔ ستبر را خوانند خصوصا
و آنرا هنگفت نیز خوانند سغج و سغچه با اول مفتوح بثانی
زده و جیم عجمی خربزهٔ نارسیده را گویند شمس فخری گفته
ستم را سرزنش میکرد عدلش که خورد دست از فلان
پالیز سغج استاد نظم نموده نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغ
سغچ بلبل و صلصل رامش گر و بر دست حضرت خواجه عبد الله
انصاری گفته هر دستی که نه در جود دست کفچه ایست
و هر سر که در سجود راست سغچه ایست سغر با اول مضموم
جانوریست که سیخها در پشتش باشد و آنرا سغره و سغرنه و سگر

اسکره

و سکرنه و سیخول نیز گویند **سغودد** با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم
و واو مجهول مرغیست که سنگریزه غذائش باشد و انرا سنگخوارو
کتو نیز گویند **سفسار** با اول مکسور بثانی زده دلال را گویند وانرا
سپسار نیز خوانند و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ اهنی را
گویند که سران کند باشد و بتازی ضد علوی بود **سفندارمند** با اول
مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند
وانرا اسپندارند و اسپندارند و اسفندارند نیز خوانند شیخ سعدی
فرماید ؎ اگر کسی بسفندارمند نپاشد تخم گدایی خرمن دیگر کسان
بود دوم نام فرشته باشد که موکل است بر زمین و درختان
و بیشها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سفندارمذ و روز سفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ؎
سفندارمذ پاسبان تو باد خرد جان روشن روان تو باد
سیوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم بود در برج ماهی که انرا بتازی حوت نامند مختاری
راست آمده ؎ همیشه تا رود اندر پس شباط آذار چنانکه پیش
سپندارمذ رود بهمن رفیق و همبر رای گنبد اخضر معین و
مرشد جانتو ایزد ذوالمنن چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی
و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند درین
روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین
روز جامه نو پوشیدن و دارو درخت نشاندن **سفیدبی** با بای

شف مفتوح فصل خریف را مانند

فصل سین منقوط

شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنک و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود سیوم اندوهگین کردن باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن و سود کردن و نقصان کردن باشد و این از لغات اضداد است **شفادارو** یا زهر باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

بیت نهد در بیخ دندان تغابیس هلاهل سم و در سر شفادار وی از تشنین

شفانه با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال و اندام چند رنگ دارد حکیم اسدی راست بیت آب چشمها پر خشنسار و ماغ زده صف شفانه همه دشت و راغ **شفت** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سیوم چیزی فربه و کنده باشد چهارم نام قریه بود از قرای رشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و کاسه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم و زرداب بود از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و از اسلیز و شلیل نیز خوانند خواجه عمید لویکی در جنگ شراب و بنگ گفته نقل تو خشک میوه و نقل تر چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ **شفش**

با اول

با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که نداقان بدان پنبه را گرد آورند و ازاشتنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود شفشاهنج و شفشاهنگ تختهٔ آهنی بود که دران سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیمکشان سیم را ازان بکشند تا نیک باریک شود حکیم خاقانی فرماید ـــه کوه مخروقست همچون زر شفشاهنج در ـــه دیو را زود درشکنجه جنس خذلان دیده اند نجیب الدین جرباد قانی راست ـــه ز زخم ناوک ترکان او بود هر شب ـــه بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ شفشه با اول مکسور بثانی زده و شین منقوط مفتوح در همه معنی با خفجه مترادفست شنگ با اول وثانی مفتوح نادان وابله وحلف باشد و ازاشنگ نیز خوانند استاد رودکی نظم نموده ـــه پنداشت همی حاسد کو باز نیابد ـــه باز آمد تا هر شنگلی ژاژ نخاید شنغل با اول وثانی مفتوح ناخن شتر باشد شنغوده با اول وثانی مضموم و واو معروف هفته را گویند حکیم علی فرقدی گفته بود و رد و خرداهی وصف خلقت بماه و بسال و بروز شنغوده فصـــل غین غنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول گودال باشد استاد عنصری فرماید ـــه بهر تلی تراکشته کرده ـــه بهر خنجی تراتن خسته پنجاه ـــه دوم شمشیر ابدار بود شمس فخری نظم نموده ـــه ابو اسحق بهر دفع دشمن ـــه همی تا بر کشیدست ابگون غنج چنان در خواب ظلم از نهیبش ـــه که پنداری درو ابگرفت بر جنج

با غین مضموم و فا مفتوح مشدد و مخفف پوستین بره بود
که بغایت لطیف باشد **فصل کاف** کفا با اول مفتوح
دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند شمس فخری است
جهان بعدل تو گشت آنچنانکه ممکن نیست که بر ولی رسد از
جور روزگار کفا دوم افتر و ن کلو بود و در عربی دو معنی دارد
اول بروی در افکندن است دوم باز گردانیدن جامه باشد
و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول جزا دادن بود دوم
مانند یکدیگرن شدن باشد سیوم بمعنی توانایی است چهارم دامن
خیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافت بود
حکیم سنائی فرماید جوهر آتش است بعد از هفت که از و دل
بخست و زهره بکفت و کفته بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته
رخ نار با سیب شنگرف گون بر ان زخم تیغ و برین رنگ خون
یکی چون دل مهربان کفته پوست دگر چون آشخوده زنخدان
دوست و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفت
و شکفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد و با اول
مکسور کتف را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیاورد
گرز گران کفت سپه ماند از کار او در شکفت هم او گوید
برخ چون گلستان و با یال و کفت همی هر که بیند بماند شگفت
کفتر با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی
در صفت یاجوج و ماجوج گفته چو سرما شود سخت لاغر
شوند باواز پرسان کفتر شوند **کفج** با اول مفتوح بثانی زده

وجیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده
ای شده همچو کدو جمله شکم کفچ مکن ۞ بهر پر کردن آن دست
طمع سوی بسوی ۞ تا شود بزمگه شاه سراپرده عشق خانه خویش
بپرداز ازین کفچ کدو دوم کف شیر و کف شیره و کف آب
و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفک نیز گویند
و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی فرماید فرو هشته لفچ و برآورده
کفچ ۞ همه لفچ کفچ و همه کفچ لفچ **کفچک** با اول مفتوح بتائی زده و جیم
عجمی مفتوح بکاف زده دامن زین را گویند سراج الدین سکزی
نظم نموده ازین کفچک زین فرست صاحب خلد ۞ گر بخواهی
دهر از چادر حور اطلس **کفچل** با اول مفتوح بتائی زده و جیم عجمی
مفتوح و لام مکسور بمعنی کفل است **کفچلیز** و **کفچلیزک** و **کفچلیزه** با
با اول مفتوح بتائی زده بجیم عجمی مفتوح بلام مکسور و یاء مجهول
دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد و طباخان
و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن
بگیرند و بدان طعام حلوا و جز آن از دیگ برآورند و آنرا کفگیر نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید چه حلواها بی آتش از دیگ
چوبین خشن ۞ سر شاخ برازحلوا لیسان کفچلیز آمد ۞ مجیر بیلقانی
نظم نموده بکفچلیز شتر آن کسی که آب دهد ۞ بود دهر آینه از احمقی
و شیدائی ۞ دوم جانوریست آبی که سر و تنه او مدور بود
و دمی باریک داشته باشد و بر روی آب افتد بعضی گویند که
آن جانور بمرور وزغ شود و آنرا بتازی دعموص خوانند و دعامیص

جمع انست اثیر الدین اخسیکتی گفته نهنگ بود عدو کفچلیز
گشت از بیم چو زین نهادی بر جودی محیط آسا **کفچه** با اول
و بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست و آنرا
چمچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی سر و زلف را خوانند سوم
نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد **کفشیر** با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یاء معروف دار وئی باشد
که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان پیوند کنند امید خسرو فرماید
سه ببا اندک جدائی کان بامید ؛؛ رساند فرده پیوند جاوید ؛؛
ازان زر می برد استاد زرساز که با کفشیر پیوندد بهم باز حکیم سوزنی
راست سه تو شیر بیشه نطقی و من چو شیر علم ؛؛ میان تهی و فرو ریخته
و کفشیر **کفک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفغ است
که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسپ
گفته سه بدریا بر داب و با دو کفک و گرد او کوهی ؛؛ یکی اندر نهنگش
در گذشت و دیگر بر سرش عنبر ؛؛ حکیم قطران نظم نموده سه شکفته لاله
چو جام شراب و ژاله درو ؛؛ چو کفک رخشان اندر میان جام شراب
کفلیز و **کفلیزه** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یاء مجهول
بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید سه
اندر خورشته سوار شبدیز بود ؛؛ اندر خور دیگ و کاسه کفلیز
بود ؛؛ انجا که دلاله حقصل هنر بود ؛؛ انجا چه جهیز و چه شکرریز
بود ؛؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه ساقیا کفلیزه ساز
از قره ؛؛ از پی برچیدن خاشاک می **کفنج** با اول و ثانی مفتوح

بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه کند وازرا
بتازی سمکه صیدا گویند حکیم سوزنی راست سه تا شود معده هم اشتها
قوی ٭ خور کل کرد سقنقور و کفنج کفه با اول و ثانی مفتوح دف
و دایره بود عبد الواسع جبلی فرماید سه از نوایب حاسدت سته
باشد در عنا ٭ واز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب ٭ بیو
که بکوید فرق این پای حوادث چون کفه ٭ که بمالد کوش ان دست
نوایب چون رباب ٭ و با ثانی مشدد نام شهری است بنور بهار
جامی گفته سه اگر بصره کفه به بیند بخواب ٭ شود منهدم موصل و
شوشتر ٭ و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی
مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست
سه شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت ٭ رنگ
کرد و نست یا اب روان در ابدان ٭ جمال الدین عبد الرزاق نظم
نموده سه طالعی دارم کز تنکیم لب بغل ٭ در همه غوطه دهد دجلهٔ
بغدادم را فصل کاف العجمی کفت با اول مضموم بتانی زده
دو معنی دارد اول معروفست دوم ستبر و کنده را کویند عموما
و جامهٔ ستبر و سفته را خوانند خصوصا و ازرا اهشکفت نیز نامند
عبد الواسع جبلی راست سه تا باغ و راغ را سلب سبز و
کفت زرد ٭ ابر بهار باقر و باد خزان دهد ٭ بکذار صد هزار
بهار و خزان بکام ٭ تا هر چه کام تست ترا ایزدان دهد ٭
فصل لام لفتره با اول مفتوح بتانی زده و تاء
فوقانی و رای مفتوح و هاء مختفی بمعنی سفله و فرومایه بود و اتر الره

نیز خوانند شیخ عطار فرماید ـ جام زر بر دست نرگس می نهی

لفتره را میر مجلس میکنی **لفچ** و **لفچن** و **لفچه** با اول مفتوح بثانی زده

و جیم عجمی سه معنی دارد اول باشد حکیم فردوسی گفته ـ خروشان

ز کابل همی رفت زال ؛ فروهشته لفچ و برآورده یال ؛ حکیم ناصر

خسرو راست ـ من از اول بهشتی وار بودم ؛ رخ من بود چون

پیراهن حور ؛ خداوندم زبانی روی کرد است ؛ سیاه لفچن و باریک

رنجور ؛ امیر خسرو فرماید ـ دهان و لفچها از شاخ شاخی ؛ بکرد

کهنه ماند از فراخی ؛ دوم گوشت بی استخوان را گویند شیخ نظامی

نظم نموده ـ سر زنگیان را چو ارد به بند ؛ خورد همچو لفچ سر گوسفند

هم او گوید ـ بیاور و خوان زیرک هوشمند ؛ برو لفچهای سر گوسفند

سوم زن فاحشه را نامند **فصل نون نغاغ** با اول مکسور

قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده

ـ چو بزم خسروان کرد ز بوی و رنگ باغ اکنون ؛ هم او

گوید ـ چو یار من شود خندان بخندد باغ و راغ از وی ؛ نغاغ

از ری لبش داری شود پر می نغاغ از وی **نغام** و **نغایه**

با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی

گفته ـ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ؛ تا بود

چون روی زنگی شب دژم گون و نغام ؛ عید را استادان گذارد

تا طلب گر بیاب ؛ ز ایزد یاداش ده یاد اشتن ماه صیام

منوچهری فرماید ـ باد از سمنستان بتک آمد بطلایه ؛ تا آخر

کند با سیه ابر نغایه ؛ و در بعضی از فرهنگها نغام بعین و نغام

نغایک

426

بغا بیک معنی نوشته اند همانا که مصنف از سهوی واقع شده
چه نغام بغا بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین
بمعنی زشت و ناخوش و نغایه درع بی سیم ناسره را گویند
حکیم الوری نظم نموده شعر مباد دین هدی را چو نونفایه
امام نه نیز صدر زمان را چو بنهره ندیم **نفت** روغنی باشد
که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه
وسفید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند گویند در ولایت
شروان زمینی است که چون از آنکند نفت از آنجا بر آید و مانند
آبی که از چشمه بجوشد و معرب آن نفطه باشد مولوی معنوی
فرماید شعر از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد
همچو نفت **نفج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته شعر گر نیست کلک مصری و نفج هریوتا زآن
خط نکوتر آید در چشم هر بصیر از کلک رودباری خط صلت
نویس در زوحل روز بار به زر چون زریر و درعی بلند
بر دوشش پستان زن نوبر پیراهن را بود **نفس اباد** با اول و ثانی
مفتوح بسین زده شش را گویند **نفیرنامه** فرمان و حکمی را گویند که
سلاطین و حکام بجهت گرد آمدن سپاه چریک بنویسند
فصل ها هفت با اول مفتوح معروفست و با
اول مضموم هر دمی را گویند که آب و شراب و شربت و آتش
و دوغ و هر مایع فرو کشند و اثر ایتر کی قرت خوانند مولانا
عبدالرحمن جامی راست شعر یا د داری که یار موسم گل در دکان

فقاعی سرِیل برف و دو شاب هفت میخوردم ٭ هر یکی هفت
هفت میخوردیم ٭ و با اول مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری پدید
آید **هفت اندام** نام رکیست که چون از انکشایند از جمیع اندام خون
کشیده شود و انرا بتازی نهر البدن خوانند **هفت**
برادران و **هفت دادران** و **هفتورنک** با اول مفتوح بثانی زده
بنات النعش را کویند ملک الشعری حکیم علی فرقدی راست
شعر یکردم مرکز حیرتش مدار هفت اقلیم ٭ جو کرد قطب شمالی
مدار هفتورنک **هفت برک** نام داروئیست که انرا مارزبون
کویند **هفت زرده** بهترین نرکسهاست و انرا صدبرک نیز نامند
و بتازی عبهر مضاعف خوانند **هفتک** بپارسی زبانان یک ربع
کلام الله را نامند **هفوش** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
نوعی از طعام باشد **هف هف** با هر دو ها مفتوح با هر دو
فا زده بانک سک را کویند **باب کاف**
فصل الف **اک** با اول مفتوح بمعنی افت و آسیب
و هلاک باشد و انرا اک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید **شعر**
ان فکندن بجاه بهر اک ام ٭ وان بهاکردنم بهرزه درم ٭ قیمت
مرد قلب بی کم و بیش ٭ او زشر ده هزار عالم بیش **اکارس** با اول
مفتوح و رای مکسور بسین زده رستنی است که در زمینهای
نمناک و متعفن روید مانند شیب سرکین و زیر خم شراب و
امثال آن و ان نوع را که زیر خم شراب روید چون پوست باز
کرده خشک سازند و مقدار نیم درم بخورند بیهوشی دهد و کویند که

هر که ازان دو درم بخورد خذروسکیه اورد و کاه باشد که بکشد و اگر نکشد هیضه و عسر البول احداث کند و انرا اسمار وغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونان فطر خوانند **اکج** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مکسور بجیم زده جلاب را گویند **اکدش** با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال ـــه نظامی اکدش خلوت نشین است ه که نیمی سرکه نیمی انگبین است ه هم او گوید ـــه دل که بر و خطبه سلطانیست ه اکدش روحانی و جسمانیست ه دوم اسپی را مانند که پدران از جنسی باشد و مادران از جنس دیگر و انرا بتازی مخنس خوانند استاد بنظم آورده ـــه گسسته گرته اندر زنبوک ناجخ زوبین ه شکسته جوشن اندر تن یغل اکدش و یکران ه ظهیر فاریابی راست ـــه نعل می بستد روزی اکدشهات را بروم ه حلقه کم گشت ازان در گوش قیصر یافتند ه سیوم محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی راست ـــه تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت ه در باز هر دو عالم ترتیب اکدشی کن ه وانرا ایکدش بیاء تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیباء سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ـــه اطلس و اکسون مجنون پوستست ه پوست پوشد هر که لیلی دوستست **اکلدرا** و **اکلکرا** عاقرقرحا باشد و انرا در دمشق عود القرح و بیونانی قوزیون خوانند **اکماک** با اول

مفتوح بتانی زده قی واستفراغ بود و از اشکوفه نیز گویند
و ترکی نائرا خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بلام مرقوم است

اکوان با اول مفتوح بتانی زده نام دیویست که رستم را بدریا
انداخته و هم بدست رستم کشته گشته **فصل با بک**

با اول مفتوح وزغ باشد و انرا جغز و مکل نیز گویند کمال غیاث
نظم نموده ٥ از مرغ تا بماهی از مور تا بلخ ٭ از مار تا بعقرب
و از علکه تا به بک ٭ روزی خوران خوان پر از نعمت تواند ٭ بر گو
که می نکرم صد هزار لک ٭ و بسحاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن
آن در میان آب و کل و صحبتش با وزغ و لاک پشت میگوید
٥ بسر بارش بر بلائی درشت ٭ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ٭

و با اول مضموم دو معنی دارد اول رخساره بود پور بهار جامی ا
٥ تا ز بعزت زنیم پر اراد کن بخت ٭ کرنه تپانچه باز خوری یا
توز ما به بک ٭ دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنک
و گردن کوتاه باشد و شکم ان پهن و مدور بود و از آنک
نیز گویند **کراهی** و **بکروی** با اول مفتوح بتانی زده نام میوه ایست
میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر و شیرین
بود و در ولایت ایک و شبانکاره بسیار باشد حکیم فردوسی
فرماید ٥ بخانه دردن بود با بکروی ٭ نهاده برش نار و سیب و
بهی **بکسمات** با اول مفتوح بتانی زده و سین مفتوح نوعی از نان
باشد که از آرد مربع بریده بپزند و در ریسمانها بکشند و مسافران
بر و بحر بجهت توشه بدارند بسحاق اطعمه گفته ٥ توز بکسمات حلوا

بجمازه بند محمل ** که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن **بکسه** بااول
مضموم بثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** بااول وثانی مفتوح
چوبی باشد که رنگ رزان بدان پشم وجامه وابریشم و
امثال انرا سرخ کنند ومعرب ان بقم است فرزدق راست **سه**
هرکه در دنیا بشد قانع بکم ** سرخ رو باشد بعقبی چون بکم **بکونک**
و**بکونه** بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول ونون مفتوح
شمشیر چوبین باشد وانرا بنونک نیز خوانند **بکهوجتان** بااول
مفتوح بثانی زده وها مضموم وواو مجهول وجیم موقوف خرجسته
راگویند **بکیاسا** بااول مکسور بثانی زده ویاء تحتانی بالف کشیده سبد
کوچکی بود که بر بالاء بار ستور به بندند وانرا سرباری نیز گویند

فصل بای عجمی **پک** بااول مفتوح بی هنر وخودارای
باشد وانرا لک نیز گویند چنانچه لک وپک مشهورست شمس فخری
راست **سه** جهان چو خاک درست عرصهٔ ملکت ** چرا نگوید اناتهمت
لک وپک ** وبااول مضموم سه معنی دارد پور بها جامی بترتیب
نظم نموده **سه** ای شور بخت مدبر معلول شوم پی ** وی ترش روی
ناخوش مکروه لک وپک ** تیزی وبی طعام وتفه چون پنیر دوغ **
بی ذوق وخشک مغز وتهی همچو جوز پک ** با من مشو چو اهن وپولاد
سخت چشم ** تا نشکنم سر تو چو سندان بزخم پک **پکند** بااول
وثانی وثالث مفتوح بنون زده بزبان ترکی خیوق انرا گویند و
سوب انرا گویند حکیم انوری فرماید محنت سوب وپکند او که
از نهیب بکنند طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند **پکینه**

با اول مفتوح بثانی زده کوتاه قد فربه را گویند حکیم انوری فرماید

این دختر تکینه عصمت الدین ؛ سرمایهٔ زهد و نیکنامیست **تکوک** با اول

مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد

دوم محرجه بالاخانه را گویند و از ابتازی غرفه خوانند و در بعضی از

نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است

و از ابتازی محجر خوانند فصل **تا تک** با اول مفتوح چهار

معنی دارد اول قلیل باشد حکیم نزاری قهستانی گفته صفت

تره زار ناهیهات ؛ چون کنم مشتبه بگونه زنخ ؛ همچو پشت کشتان

تتار ؛ مانده هر جای تک تک و نخ نخ ؛ دوم بمعنی زدن است

عموما حکیم فردوسی فرماید زرستم بپرسید پرمایه طوس ؛

که چون یافت پیل از تک گرز کوس ؛ و زدن دست و با مهره نرد

باشد بر کناره طاس تا کعبتین ؛ درست نشیند خصوصا سیوم

نام گیاهیست که در میان گندم زار روید و آن تخم از گیاه گندم

باشد چهارم اسم گیاهی بود که در میان آب روید و در مصر

کاغذ از آن بسازند و از ابتازی بردی گویند و با اول مضموم

دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک و نیزه و خنجر و امثال آن

باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی

دارد اول تکهٔ طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند و بتازی

لقمه خوانند دوم بمعنی پیش باشد **تکبند** با اول بثانی زده

کمری باشد که از پشم شتر یا ابریشم بافند و بر یک سر آن

مهره نصب کنند و بر سر دیگر انگله سازند و آن مهره را در آن

انکه اندازند تا بر میان شود مولانا جامی راست ؎ سنک تکبند
قلندر کشتی تجرید را ٭ ازین تسکین به بحر بی نوایی لنکر است
تکژ و **تکس** و **تکسک** با اول و ثانی مفتوح تخم انکور باشد که در
میان غژب بود لبیبی کفته ؎ کر بیارند و بکویند دهندت برباد ٭
تو بسنک تکژی نان ندهی باب ترا ٭ بهرامی راست ؎ آن خوشه
بین چنانکه یکی خیک پر نبید ٭ سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس ٭
بر کونه سیاهی چشم است غژب او ٭ هم بر مثال مردمک
چشم او تکس ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ کله سرش از دبوس منکر
بشکافت ٭ همچو تکسک مویز و دانهٔ خرما **تکله** با اول مضموم
بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از
اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی
کفته ؎ مظفر الدین سلجوقشاه کز عدلش ٭ روان تکله و بوبکر
سعد می نازند ٭ دوم دیوانه را کویند **تکند** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی فرهنگها با اول
مکسور نیز مرقوم است **تکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و کل و امثال آن بصورت
جانوری سازند استاد رودکی نظم نموده ؎ می کسار اندر تکوک
شاهوار ٭ خور بشادی نوبهاری روزکار ٭ در عربی احمق
و نادان را کویند و با اول ثانی مضموم غوزهٔ بزرک بود **تکو** و
تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی
مجعد باشد خسروی کفته ای نگار سیه چشم تکو موی سرو قد

نیکو روی نکو گوی   اثیر الدین اخسیکتی راست ⁂ در تنگوئی تست
جان من اسیر ⁂ چون غریبی کو بظلمت خو گرفت ⁂ دوم نان تنکی را
گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه تکه با اول و ثانی مفتوح سه
معنی دارد اول زنبیل را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم
سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته خشک کنند
بجهت سوختن و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم نیز دو معنی
دارد اول نوعی از تیر باشد و آن معروفست و مشهور دوم تنه
و بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم
پاره بود از هر چیز مثلا اگر گویند که فلان چیز را تکه تکه کردم مراد آن
باشد که پاره پاره ساختم فصل جیم عجمی

چک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله را گویند و
معرب آن صک بود دوم سخن باشد سوم چکیدن است
حکیم سوزنی این سه معنی را ترتیب بقید نظم آورده ⁂
دیر برات تار یابست اصحاب را بحق ⁂ اندر کتاب نجات اسلاف
ثبت چک ⁂ آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را ⁂ یارا و
زهره نی که کند هیچگونه چک ⁂ تو در جهان ز لفظ بر اصحاب
خویش باش ⁂ کو بر رخ اعادی تو خون دیده چک ⁂ چهارم
خشته خلاجان نامند مولانا کاتبی گفته ⁂ نشناخت جود تو خورشید
را بطلاجی ⁂ ز چرخ قوس وز اغصان سدره اش چک ساخت ⁂
پنجم فک اسفل و زنخدان باشد ششم چوبی را خوانند که آنرا
سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر نیز سازند و خوشه کوفته را که در خرمن

باشند بدان حرکت دهند تا باد خورد و دانه از کاه پاک کردد وانرا
سکو نیز نامند این دو معنی را بترتیب فرالاوی نظم نموده تا یکی
بوسه بر چک جلبی بشمری همچو تنکه صراف تا بغربیله همچو برزیکر دانه از
که بچک ببازد صاف هفتم بمعنی معدوم و نابود امده اثیر الدین
اخسیکتی منظوم ساخته مسادین ادهام در عرض وکم بستان
فردوس بر صحن او چک هشتم بریدن شاخ انکور وغیره بود تا
بار اورد و بترکی بمعنی کشیدن وامر از کشیدن بود و با اول مضموم
الت تناسل را کویند وانرا چوک ولند ونیمور نیز نامند پور بهار جامی
راست از عیب دردهان تو افسرده خون چو کس وز غصه اب
کشته زچشمت روان چو چک و با اول مکسور سه معنی دارد اول
یک جانب از جمله چهار جانب بجول بود که ازا دز دنیز خوانند دوم
کردکانی باشد که مغز آن باسانی بر نیاید سیم نیم ربع را نامند چکاچاک
و چلکچاک با اول مفتوح اواز ضرب کرز و شمشیر بود که بی هم زنند
حکیم اسدی فرماید شل و تیر پیوسته چون تار و پود چکاچاک
برخاست از کرز و خود حکیم فردوسی نظم نموده ز چلکچاک
کرز و سیناب تیر پراورد از جان دشمن نفیر چکاچک با هر دو
جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک است که مرقوم شد
دوم اواز خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیز را کویند
که در افواه افتد حکیم زجاجی راست چکاچک شد این راز اندر میان
که کردیده بد شاه بار و میان چکاد و چکاده با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تارک سر را کویند عموما منوچهری راست

سیم تو زی من رسید جامه نیامد پدید جامه بباید کشید جامه بباید ت داد هست دران بس خوشی جامه ز سر برکشی بر فکنی برکشی بنده ات را بر چکاد شیخ فرید الدین عطار فرماید بیش سر سبزی خطت چو قلم عقل کل بر چکاد می آید هم او گوید نخستین پیش میدان شد پیاده قدم غرقه در اهن تا چکاده و سر کوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده بیامد دران دیدبان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد دم سیر باشد چکاسه با اول مفتوح خار پشت را گویند و انرا بکاسه و سیخول نیز نامند و بتاری تشی و بهندی ساهی و بزبان گیلانی حوزه خوانند و ان جانوریست که بر پشتش خارها ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن ان کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش جدا شود و بر انکس بخورد **چکاد و چکاوک و چکاوه** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک اندک بزرگتر باشد و خوش آواز بود و از اجل نیز گویند و بتازی قبره و ابو الملیح خوانند و در عراق انرا هوزه نامند حکیم فردوسی فرماید بدانسان که شاهین رباید چکاو ربودان گرانمایه تاج نژاد مجد همگر گفته شاز فرسایه معمار عدل تو همسایه عقاب گرفت اشیان چکاو امیر معزی بنظم آورده تا چکاوک بیست موسیقار بر منقار خویش ارغنون گشتست بلبل بر درخت ارغوان منوچهری راست بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد سمن اندر زر نخشین سیمین

ازو

بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه دوم خنیا گر را نامند هند و شاه
منشی نظم نموده زگل ساکن شود بلبال بلبل نه از زیر و
بم و چنگ و چکاوک سیوم نام نوایست از موسیقی و آنرا
نوای چکاوک زنند چو دشمن زند تیر ناوک زند سیف اسپرنگی فرموده
از نوای چکاوک اندر کوه کبک در رقص کردن آمد باز شنیده تو
نماند که نوعی از مرغابی می باشد که آنرا سرخاب نامست و بزبان
هندی نر آنرا چکوا و ماده اش را چکوی نامند و عادت آن
جانورست که نر و ماده شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند
و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظی که در میان چکاوک و چکوا ست
بغلط افتاده تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه
امیر حسن و نظم نموده جفت چکاوک ز قضای جدا روز بیکجا و شب
از هم جدا هم او گوید در آن خون کام از پیکان ناوک تو آنرا
استا کردن چکاوک **چکاوگاه** و **چکاوه گاه** جایی باشد که از گوشه
کمان که گره سیسر در انجا واقع شود **چلچک** با هر دو جیم عجمی مفتوح
سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت و مانند
آن بود که زود زود پی هم بزنند و آنرا چکاچاک و چلچاک نیز
خوانند حکیم سوزنی گفته باب در فکنم بلح زان بکف چلچک
چو کف کف ابله خرامم از قفای بلیح دوم صدای چکیدن آب
باشد قطره قطره سیوم صوت بر هم زدن دندان باشد
از سرما سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم
سخن را خوانند که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنائی فرماید

چلچکی افتاده در مسجد ٭ ز پی هزل و ضحکه از پی جد ٭
و با هر دو جیم عجمی مکسور او از سوختن فتیله تر شده را گویند هم حکیم
سنائی بنظم آورده ٭ چلچک اندر فقیه چیست خری ٭ چلچک
اندر چیست تری ٭ چکره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
و اخفاء ها قطرهٔ ریزه را گویند که ریختن آب بجهد و از ابتازی
رشحه خوانند مولوی معنوی گفته ٭ هفت دریا اندر و یک
قطره ٭ جملهٔ هستی ز موجش چکره ٭ هم او گوید ٭ پای آهسته نه
که تا بجهد ٭ چکره خون دل بهر دیوار ٭ چکری با اول مضموم بثانی زده
و رای مکسور و یاء معروف نام نوعی از ریواس باشد
سمنش فخری راست ٭ در کهستان بنام دولت تو ٭
سبز دار شاخ زر شود چکری ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ بهای
یاسمن و چکریم فرست امروز ٭ که دوستیم دو بلخی شراب
دادلیوار ٭ چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آن سینه
باز و چره و باشه و امثال آن باشد عبد الواسع گفته ٭
چون نماید سرکشت نزاد در مصاف کینه صبر ٭ تیغ برق و تیر ژاله
کوس رعد و گرد ابر ٭ بر هوا پرنده مار و بر زمین غرنده ببر ٭ بر چکس
باشد ز قهر و در قفس باشد زجر ٭ خواجه عمید لومکی راست
٭ فریاد قمری از قفس افغان باز ان از چکس ٭ و ز بانگ
طاوس بکبس او از کریه است و طنین ٭ دوم بمعنی خجلت
و سرمندگی بود و چکسن مصدر آنست مولوی معنوی راست
٭ صور را دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب ٭ ز خوبان

نیست عنین را بخ بخیدن و چکسن **چکسه** با اول مفتوح
بثانی زده و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچهٔ کاغذ را
گویند که در میان آن مشک و عنبر و زر و دارو و سفوف
و سنون و امثال آن نهاده به پیچند و آنرا بهندی پری خوانند
حکیم انوری فرماید بنشست و یکی کاغذی چکسه برون کرد
حاصل شده از کدیه بچو جونه بمثقال دوم نشینه باز را نامند و آنرا
چکسن نیز خوانند حکیم انوری فرماید عنان بمرکب توسن مده مگر
بحساب بچکسه باز نیاید چو او چ گیرد باز هم او گوید زاری
اگر دیده باشی کسی که عماز را محرم راز کرد چنان دان
که از قوم نصرانیان چلیپا کسی چکسه باز کرد **چکک** با اول
و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول بند ابریشمی را
گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز نامند
چکمیزک مرضی بود که بول قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر
البول گویند **چکن** و **چکین** با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده
بود کمال اسمعیل فرماید خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن
بتاج و لعل و قبای چکن بیارایی شمس طبسی راست دوش
بگردون زر کشیده کله گفت تا چکنم هفت ترک بر زچکین را
خواجه عمید لویکی گفته چون حبشی و رومی برده ز استانتو روز
قبا زر چکین شب سلب کلک کلک **چکوج** با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری
بود سر تیز که دسته داشته باشد و بدان روی آسیا را درشت سازند

تا غله بزودی ارد شود دوم چکش باشد وازا چاکوج باواو معدوله نیز خوانند **چکوک** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهیست که ازا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد وازا چغوک وچلک نیز خوانند **چکیده** با اول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم کرزرا گویند وازا بتازی عمود خوانند شمس وهسائی نظم نموده چکیده توز مغز یلان کند اعلام حسام توز سر دشمنان دهد پیغام وبا اول مضموم بمعنی مکیده امده است وازا چیده وچوشیده نیز گویند ومصدر ان چکیدن باشد مولوی معنوی راست بستان اب میچکد ابرا که دایه اوست طفل نبات را طلبد دایه جاجا

فصل دال **دک**

با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر امده حکیم انوری فرماید کر یزدان بزرکی داد وراضی نیست خصم خصم را کو دفتر تقدیر باید کرد حک عالم وادم بنود شد کاندر بد وکار زید اهل درج شد عمر وازا اهل درک کر بیزدان اقتد اکر دست سلطان واجبست شاه والاتر نهد چون حق نکو کردست دک دوم کدارا گویند ودک زدن کدائی کردنست سیف اسفرنکی راست بر سر خوان سخن لذه زمن خواه که نیست در اباهی سخن هیچ سیه کاسهٔ دک سیوم محکم ومضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده چنبش طارنده معمار دوران اساس بناهاء ان بقعه را دک صدمه چهارم

است وانرا اسیب و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ـــه زان روز
یاد کن که کند همچو خاک پست ؛ کوه تنت زبانهٔ اتش بضرب دک ؛
پنجم سر باشد طیان بمی منظوم ساخته ـــه کسی را که نامش نیاشنا
بود ؛ دک و دیم اورا تمامت اکنیم ؛ ششم کوه وصحرای را نامند که از
وگیاه و درختان و بوتها پاک و ساده باشد واز نیست که کسی را
سر وریش و بروت وابرو تراشیده باشد دک زده وکاه لک را
هم مترادف انست بان همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام
بغلط دق دلق خوانند چه این لغت پارسیست و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی
ازان بگذرانند و پشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی
گفته زلف کان از رعشه جنبد پای بند دل نگردد باد گر دکلان جهد
تخت سلیمان بر نتابد **دکن** با اول وثانی مفتوح قلهٔ کوه را گویند
حکیم ناصر خسرو راست ـــه از نهیب تیر تان هر شب زمین ؛ زابر تیره
بیش روارد مجن ؛ لرزه لرزنده غضنفر در عرین ؛ ترس ترسنده
عقاب اندر دکن ؛ و بزبانی عزلی سیاه رنگ شد نیست واد کن
چیزی بغایه سیاه را خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول
جنوب را نامند دوم نام ولائیست چون ان ولایت بر جنوب
حضرت دهلی واقع است باین نام خواندند ملک قمی فرماید
ـــه گفت سوگند میدهم سوگند ؛ بسر تاج تخت گیر دکن **فصل را**
رکاب با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله
باشد حکیم خاقانی فرماید ـــه زهد بس کن رکاب باده بگیر ؛ که زیکرد

صلاح جام صبوح هم او گوید عنان عمر شد از کف رکاب
می بکف آر که دل بیتو به شکستن بهانه بار آورد سیوم اسپ
سواری را نامند مولوی معنوی نظم نموده شود یوسف
یکی گرگی شود موسی چو فرعونی چو بیرون شد رکاب تو سراخر
گشت پالانی شاعر گفته بهر جانب که روی آری تیقدر برکاب
را بود دولت عنان گیر **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند
که همراه سوار باشد و درین روزگار انرا جلیودار نامند حکیم خاقانی
فرماید جعفر کرم و نظامی بخشش بل هر دو رکابدار رخشش
دوم شخصی را گویند که پیاله و نعلبکی را نگاه دارد **رکابی** سه معنی
دارد اول طبقچه باشد و انرا نعلبکی هم گویند و ان معروفست
دوم اسپ جنیبت را نامند شیخ نظامی فرموده بر رستم رکابی
روان کرد رخش هم اورنگ بر پای و هم تاج بخش سیوم تسمه رکابی
بود که بر پهلوی اسپ به بندند و انرا زیر رکاب هم گویند **رکاسه** و
رکاشه خارپشت باشد و انرا اشخول نیز گویند **فصل زای منقوط**
زکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند و انرا بتازی
مرکب و حبر خوانند بهرامی در صفت راهی گفته جز تلخ و تیره آب
ندیدم بدان زمین حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب شمس فخری
راست حیات در ظلمات این زمان محقق شد که نوک
جان همید هد ز زکاب **زکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور
زحمت را گویند پور بهاء جامی فرماید او ست بزغاله که چون سگ داده
کرم در من فتاده سر دو زکش **فصل زای عجمی زرگ**

با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب
گویند و از اژدنه نیز گویند **وژکان** شخصی باشد که سخن از روی
خشم و اعراض در زیر لب گوید **وژکیدن** مصدر اوست حکیم
فردوسی فرماید ٭ همی رفت رنجیده روی پهلوان ٭ برد بر ژکان نو جرو (تبان)
نوان ٭ بیامد ژکان از بر شاه او ٭ همه تیره دیده اختر و گاه او ٭
هم او گوید ٭ کنون روز بادافره ایزدیست ٭ مکافات بد را
ز یزدان بدیست ٭ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ٭
ز خون سیاوش فراوان ژکید ٭ بشمشیر هندی بزد گردنش ٭
بخاک اندر افگند نازک تنش **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و
ستهنده را گویند از ویس و رامین فخر گرگانی نوشته شد
مگر پروین بدر دم شد ژکاره که گرداند بهم چندین ستاره
خسروی نظم نموده ٭ تا روز پدید آید آسایش تا کم زین
علت ستمکاره ژکاره **ژکفر** با اول مفتوح بمعنی شکیبا
بود و از ابتازی صبور خوانند **ژکور** با اول مفتوح سفله و بخیل
و دزد و گرفته و پیچیده بود حکیم سوزنی راست ٭ بوهم هیچ حکیمی
نبود ازین حکمت که مال سفله ژکفت و بخیل سخت ژکور
لامع جرجانی نظم نموده ٭ مدح ترا جاودان همی دارد ٭ از انکه سخت
عزیز است و اوست سخت ژکور **فصل سین سک**
با اول مضموم نکبت و فلاکت بود و در عربی نام نوعی از
عطریاتست و با اول مکسور سرکه باشد و از انسرکا نیز خوانند
اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده ٭ کند با رگ حسام و سک خون

بهر خورد اجل آراسته خوان فخر گرگانی راست چر آنکه راستی جام
می و تیر نهادی بپیش خود خوان سک و تیر **سکاچه** با اول مضموم
و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستهنده را گویند دوم
بمعنی فرنجک است که مرقوم گشت **سکاسته** و **سکاسه** و
سکاشته و **سکاشه** با اول مضموم بمعنی رکاسه است که مرقوم
شد **سکاهن** با اول مکسور و هاء مفتوح رنگ سیاهی را گویند
که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی
راست ؎ این خم آهن گون که چون زیم آهنم پالود و سوخت ٭
شد سکاهن پوشش از دود دل درواي من ٭ هم او گوید ؎
در پرده خماهنی ابر سکاهنی ٭ رنگ خضاب بر سر دیبا برافکند
سکبا با اول مکسور نام آشیست که از سرکه و برنج پزند چه
سک سرکه را گویند و با آش باشد مولوی معنوی فرماید ؎
زان دست مسیح امد از وی جهانی ٭ کو دست نگه داشت
ز هر کاسه سکبا ٭ ابن یمین نظم نموده ؎ شوربای چشم خود
خوردن بر ابن یمین ٭ به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی
سکلج با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز باشد مولانا شهاب
الدین عبدالله فامی نظم نموده ؎ در جوانی پیر گشتم از جفای
ناکسان ٭ همچو انگوری که اندر غوره گی گردد سکلج **سکره** با اول
مضموم کاسه گلی را گویند و آنرا سکوره نیز خوانند سیف
اسفرنگی راست ؎ آن دمی کو سخن از سکره مرغول کند ٭ از
خجالت زدن سکره بگشاید خوی **سکز** با اول مفتوح و ثانی

مکسور

بکسور مصلکی را گویند **سکستن** با اول وثانی مضموم بمعنی
گسیختن وکنده شدن وپاره گشتن باشد مولوی معنوی فرماید
گندم از بشکست وازهم در شکست ٭ بردکان امد که نک
نان درست حکیم فردوسی نظم نموده ٭ غل وبند درهم شکستم
همه ٭ دوان امدم نزد شاه رمه ٭ چو بشکست زنجیر نی کوس
کشت ٭ بیفتاد وزان در دبیهوش گشت **سکسک**
باهر دوسین مضموم بهر دو کاف زده اسبی را گویند که راه نداشته
باشد وقطره رود حکیم انوری فرماید اسبی چنانکه دانی زیراز
میانه زیر ٭ وز کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار سف اسفرنگی
راست ٭ از خفت وخیز دولت نابوده میروم ٭ کاهی پیاده
چون شه شطرنج وکه سوار ٭ چون اسب انوری بسوی منزل
مراد ٭ در موکب قبول نه سکسک نه راهوار **سکنج** با اول
وثانی مضموم کنده دهن بود وانرا بتازی لجز گویند شیخ سعدی
فرماید دست سلطان دکر کجا بینند ٭ چون بسرگین در او
فتاد ترنج ٭ تشنه را دل نخواهد اب زلال ٭ کوزه بکرشت
بردهان سکنج ٭ وبا اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد
دوم بمعنی تراشش آمده سوم گزیدن را گویند **سکنجیدن** مصدر
انست **سکند** با اول مفتوح وثانی مکسور جماع را گویند
حکیم سوزنی گفته خرکیر وارد رکس ان خر سکند شلف ٭
اورد بر دبیجو بی مرهمی کنم **سکندر** دو معنی دارد اول نام
پادشاهیست مشهور ومعروف دوم سرنگون را گویند حکیم اذری

فرماید از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین ** ورجه مغرب رود هر شب سکندر افتاب ** و اسپی را گویند که بسر در می آمده باشد گویند که سکندری میخورد مولانا نور الدین محمد ظهوری راست سه سکندر خوران با دپای حیات ** بدست تزلزل عنان ثبات

سکنکبین با اول مکسور مرکبی باشد از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب ان سکنجبین است

سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مردر و دگرانرا که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و انرا اسکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید سه که شکستی چو چوب را سکنه ** سر و روی خرد فهم از سکنه

سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که انرا سه شاخه و چهار شاخه بسازند و خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان بر داشته بر هوا اندازند تا باد خورد و غله از کاه جدا شود سه شاخه را سکو و چهار شاخه را چار شاخ و چهار شاخه خوانند و از اشنه و بواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی دوتالی نامند حکیم سوزنی راست سه بر نان گندمی بدم اکنون جوین سخن ** و اکنون نگه گندمی سختم بنیست نان جو ** بر باد انکه خرمن جو میدهم بباد ** هر ساعتی زبیخه و اساعد کنم سکو ** و با ثانی مضموم و واو مجهول صفه و تختگاه باشد

سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بدیر او رفته بجانب آسمان صعود نمود حکیم خاقانی فرماید چه فرمایی من از خور

بهوری

یهودی کریزم جانب دیرسکویا حکیم فردوسی راست ه ورنیان
بسی نیز ترسان شدند ‧ بزنار پیش اسکویا شدند سکوره
با اول بکسور بمعنی سکره است که مرقوم شد کمال اسمعیل گفته
ه زکعبتین شب و روز در سکوره چرخ ‧ چو تاج نرگس نقش
مقاصدش ششن باد ‧ رضی الدین بابا قزوینی راست
سکوره ایست زپیروزه چون قیاس کنی بخوان همت او
صحن کند خضر اسکوهج با اول وثانی مضموم و واو مجهول و ناء
مفتوح بنون زده خارخسک را گویند سکه با اول
بکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سیرت
آمده سوم طرز و روش باشد این دو معنی را شیخ نظامی
بترتیب نظم آورده ه که بی سکه راچه یار بود ‧ چهارم لباس
را گویند و در ع بی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد
دوم اهن منقش است که بان نقش بر زر زنند و انرا
مهر دیناری هم گویند سیوم گاو آهن را نامند که بدان
زمین را سیار کنند چهار درخت خرما صف زده را
خوانند سکیز با اول وثانی چهار معنی دارد و یاء معروف
برجستن و الیز زدن و جفته انداختن ستور را گویند
وازا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید ه
خواهی که برکتف فلکی اطلس و قصب ‧ خواهی که در طویله
اسپ خنک و بور ‧ جون سک درنده باش چو کرکس
حرامخوار ‧ بکرای همچو کژدم و بسکیز چون ستور حکیم سوزنی

کرهٔ ... سکیزه را نام ... بود

سوزنی راست پر شدی زیر بار همچو من ای خر کردمت آزاد

وچو خر کرده بسکیز **سکیله** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول

فواق باشد و انرا هکک و هکچه نیز گویند **فصل شین**

منقوطه **شک** با اول مفتوح مرکب موش را گویند و در عربی

انرا شکب و سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد

یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی پارسی و عربی را در این

دو بیت نظم نموده **بیت** داند هر انکه باز شناسد شک از یقین ❊

کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک گر بر شرنگ و شک بوزد

باد لطف تو در حال شهد و شکر کردد شرنگ و شک از

بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد میکردد

شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای بود که هنگام

رفتار براید و انرا شلبوی نیز گویند **شکاف** با اول مکسور ابریشم

کلافه کرده شده **شکافه** با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه

شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و انرا زخمه نیز گویند و بتازی

مضراب گویند حکیم سنائی فرماید **بیت** در میان نیکوان زهره طبع ماه

روی ❊ چون شکوفه روی بودی چون تن مباش ❊ حکیم فردوسی

گفته **بیت** بشادی همی در کف رود زن ❊ شکافه شکافیده شد از

شکن **شکافه زن** سازنده بود حکیم قطران در صفت بهار گوید

بیت فراز هر زمینی هست گویی صد نگارستان ❊ میان هر درختی

هست گویی صد شکافه زن ❊ دوم گهواره را گویند **شکال**

با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای

اسپان و استران بدخصلت به بندند وانرا شکیل و چدار نیز گویند
کمال اسمعیل نظم نموده سه شکال پای ستوران شده بر زلفی
کز و گره بجز از دست شانه نگشوده ابو الفرج رونی در صفت
اسپ گفته سه شکل او بی شکال بر چری نیک مشکل بود که محبور
است دوم مکر و حیله باشد وانرا اشکل و اشکیل نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید سه تا گره بندیم و بگشائیم ما در شکال و
در جوال آیین فزا حکیم خاقانی راست سه چون ارقم از درون
همه پر زهر از برون خرگبش رنگرنگ شکال و شکل نبید
شکانک بااول مفتوح سنگدانه مرغان باشد شکاونه بااول
مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زمین سوراخ
کند وانرا اهون پر و اهوت زن نیز خوانند و بتازی نقاب گویند
دوم گفن دزد بود وانرا بتازی نباش نامند شکربادام ترش
را گویند وانرا خوبانی نیز خوانند شکربرگ جنسی است از شکرهای حلوای
که انرا بتازی عبهره خوانند خواجه عمید لوبکی راست سه نهال نهال
من بینوا شکر برگ لعلش نوا میفرستد شکربوره و
شکربوزه و شکربیزه و شکره بیره سنبوسه باشد که درون
انرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال ان کوفته پر کنند
بسحاق اطعمه گفته سه چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکربوره کسی گوید
مسلمانرا که رو از قبله برگردان حکیم سنائی فرماید سه همچو سگ
در بدر بدر وزه خوانده مرز هر راه شکربوزه حکیم نزاری قهستانی
بنظم آورده سه بیار بوسه منه خوان خوردنی که نبود تفاوتی ز شکربیره

تا شکر بوسه **شکرفیدن** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود و از اشکوخیدن نیز خوانده **شکروده**
و **شکرده** با اول و ثانی مفتوح مرد جست و چلد و با جد و
کوشش در کارها و ساخته و آماده بکارها بود **شکستن**
با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم اعراض کردن
و تند شدن بود سیوم خوردن و جاویدن باشد این دو
معنی را بترتیب مرقوم حکیم انوری نظم **بیت** مشکن اگر جان کشتم
پیش سکت خدمتی ** شیر شکاری بسی آهوی لاغ شکست **
و شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض بسته بر دیوانه محمود دست بشکست
نهاد او چشم بر هم شاه بشکست بدو گفت این چرا کردی چنین
گفت ** که تا رویت نه بینم شه براشفت ** چهارم بمعنی خجل شدن
باشد هم شیخ فرید الدین عطار نظم نموده **بیت** جو حارث این سخن
بشنید بشکست ** بلالا و گفت این چرا کردی چنین گفت که تا
رویت نه بیند شه براشفت چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار نظم نموده **بیت** ولیکن ساخت خود را از زبان مست
پنجم هزیمت لشکر را گویند **شکشک** با هر دو شین منقوطه
مفتوح بمعنی شکاشک است که مرقوم شد **شکفت** با اول
مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند و از آن
اشکفت و دار نیز گویند دوم کژ و ناهموار باشد و بثانی مضموم
معروفست و بثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب آمده شیخ
نظامی بنظم آورده **بیت** چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت که دل راه

باورشن

باور شدن برگرفت **شنگک** با اول وثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم
سنائی فرماید دوریم ز صداع وقرینیم با سماع تا ما همی شقق
بنوای شنگک زنیم **شکن** با اول مکسور وثانی مفتوح شش
معنی دارد اول اعراض کردن وتند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی
گفته زکون ومکان بر شکن تا به بینی که جمله توئی انچه فی الجمله آئی
دوم بمعنی خوردن وجاویدن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده
همه شادی وطرب جوید ومهمانی که بیازند شر از این برزن و
زان برزن گویدا واز غم شادی چه بود خوشتر مکن اندیشه فردا
بخور دبشکن سیوم هزیمت وشکست بود حکیم فردوسی
راست بدان کامگاری که هیتال بود جهانی پر از تیغ وگوپال بود
شگفتی که اندر ایشان شکن سپهبد مبادا چو بی رای زن
پور بهار جامی راست مهرگان آورد تا که بر گلستان تاختن
اندازخیل خزان بر گلشن لشکر شکن درین سه معنی با معنی دوم
وسیوم وپنجم شکستن مترادفست چهارم چین را گویند مانند
شکن زلف وشکن اندام وشکن جامه کمال اسمعیل گوید
درست همانا شکستگی رستش که نیک از آن بشکست
زلف پر شکنش پنجم اصول را نامند شیخ نظامی فرماید
پای میکوفت با هزار شکن پیچ بر پیچ ترز تاب رسن حکیم
اسدی در صفت ققنس فرموده بهم صد هزاران خروش
از دهن همی خاست هر یک بدیگر شکن ششم مکر وحیله را
خوانند حکیم سنائی بنظم آورده چون ارقم از برون همه پر زهر وازدرون

جز کبتش رنگ رنگ شکال و شکل بنند **شکنج** با اول مکسور و
ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی جامه و ریسمان
و امثال ان باشد امیر خسرو فرماید س کیسو ز شکنج نازماندش ه
نرگس ز کرشمه باز ماندش ه دوم شکنجه بود هم امیر خسرو گفته س
تا بود حیات بی فشردند ه و اخر بهمان شکنج مردند ه سیوم
نوعی از مار را گویند حکیم سنائی گفته س نیست اندر مقام راحت و
رنج ه بر سر گنج به ز مار شکنج ه حکیم ازرقی راست س هلاک دشمن
او را زهند و از بلغار ه شکنج و افعی روید بجای رمح و خدنگ ه
چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی نظم نمودی س نغره دروی
شکنج موسیقی ه ناله دروی نوای موسیقار ه پنجم مکر و حیله را
خوانند و انرا شکس نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید س از مکر خدا و پنج
نترسی ه زالست که باینده برازمکر و شکنجی ه و با ثانی مضموم
گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد اید و انرا اشکنج
و شکنج نیز گویند و در شیراز پنج بکسر اول و دریز دبیک خوانند
شکند با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده که انرا بتازی
خراطین نامند خواجه عمید لویکی راست س در کوی این رباط
زعقبی نشان مجوی ه هرگز بود مزاج سقنقور در شکند **شکوب**
با اول و ثانی مضموم دستار را گویند و انرا شوب نیز خوانند
شکوخیدن با اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و بر در امد
مثلا چون کسی تند و تیز براهی میرفته باشد پایش بر کلوخی
یا سنگی بخورد یا بسوراخی در رود و بیفتد گویند شکوخید

439

شمس فخری راست ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت
کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکوفه با اول مکسور
دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود مولوی
معنوی فرماید مستی که ترا ارزوی عقل آید که مستی که کند
روح عقل را بیدار ز هر چه دارد غیر خدا شکوفه کند ازانکه
غیر خدا نیست جز صداع و خمار شکولیدن با اول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و شورانیدن
و پراکنده کردن بود حکیم نزاری گفته دل بیحاصلی خود را بر
کاری نمی بینم مگر خود درو تیغ گیرد که باز پس بر شکولیدن شکوه
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل ها
قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و از ابتازی حشمت
گویند دوم ده کوچک بود و از اکلاته نیز نامند و در عربی با
اول مکسور پوست بره شیر خواره را خوانند که در ان شیر گنند
شکوهخ با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و ها
مفتوح خار خشک باشد شکوهیدن با اول مکسور
بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید کوه کر بر زماه شد
شکوهه سنگ تریاک هست هم در کوه حکیم قطران
نظم نموده جهانداران ز خشم او شکوهند چو غماز از شکوهند
از عیاران شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب
شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده جان
عاشق نترسد از شمشیر مرغ محبوس نشکهد ز انجیر مولوی

معنوی فرماید ه وارثانم را سلام من بگو ٭ این وصیت راکه کم
مو بمو ٭ تا ز بسیاری آن زر نشکهند ٭ بنگرانی پیش آن مهمان
نهند **شکیب** با اول مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید
ه آتش زیر گفت نهانی به پیش دود ٭ کز من نمی شکیبد و با
من خویش است عود ٭ امیر خسرو گفته ه هنوزت نازکی خوابآلود
می گردد ٭ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد **شکیبا**
با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل بود **شکیفت** با اول و ثانی
مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت
نیز گویند آمده حکیم فردوسی فرماید ه تو با تاج بر تخت نشکیفتی
خرد را بدینگونه بفریفتی دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب
نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ه مرا چند روز این بر
دل فریفت ٭ ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت **شکیل**
با اول مکسور بمعنی شکال است که نوشته شد ه حکیم خاقانی راست
از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید ٭ ابرش کینه شکیل ادهم فتنه
فسار **شکینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و نون
مفتوح و اخفاء ها خم درازی باشد که غله پر کنند **فصل غین**
غک با اول مضموم بثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه قد باشد
و لی اندام بود بهاء جامی گفته ه سیفک جماق دولت و دین
کون فراخ غک ٭ منسوخ شوم شوم گران جان سر سبک **غلکه**
هلکچه باشد و آنرا زغنک نیز گویند و بتازی فواق و بهندی
هچکی خوانند **فصل غا فکز** با اول مفتوح بثانی زده

و زای منقوط

وزاي منقوط دودکش راکویند استاد دقیقی کفته ✿ زبس کاتش غم را
بدل برافروزي ✿ سیاه روي غلیظي چو کنگر اتش دان **فصل کاف**
کک بااول مفتوح دومعنی دارد اول نانی باشد که از خشکه بپزند
وانرا کاک نیز کویند دوم کیاه را نامند و بااول مضموم ماکیانی راکویند
که از تخم کردن باز مانده باشد **کلمک** بااول مفتوح بثانی زده میم
مفتوح بکاف زده کلف باشد که برروی و اندام مردم پدید اید
وانرا تاتش نیز کویند **کگه** و **کگی** بااول مفتوح اکنده کی ادمی راکویند
وبتازي انزا براز وغایط خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ✿ پاکی وپلید
کردی انکه ✿ برکون کسی که بدکگه تاس **فصل لام** **لک**
بااول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو فرماید
جود تونی لکی نبود ور بود کهی ورحق خصم نی لک وبردوست
لک بود دوم ابله ونادان واحمق بود پور بهار جامی کفته ✿
اي شوربخت مدبر مغلوک قلتبان ✿ وی ترش روی ناخوش
نکرده لوک لک ✿ شمنس فخری راست ✿ کجا زبند کی ظل حق شد
مایوس ✿ اکر نبودی ان کوربخت ابله ولک ✿ سیوم هذیان
وهرزه باشد لبیبی نظم نموده ✿ کفت ریمن مرد خام لک درای
پیش ان فرتوت پیر ژاژخاي ✿ چهارم جامه کهنه پاره پاره راکویند
واحیانا بعضی از مردمان روستا رخت پوشیدنی را اعم
از انکه نو یا کهنه باشد خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان
مسعود سعد سلمان راست ✿ دل خود خوش کند بهاری
لک ✿ تا شود نرم راست ننهد لک ✿ وبااول مضموم سه معنی

دارد اول چیزی کنده را گویند وان معروفست دوم داروی است
وان شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت
کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد وانرا کوفته به بپزند وازان رنگ سرخی حاصل شود
که جامهارا ابریشمی و ریسمانی را بدان رنگ کنند وان رنگ قراری
باشد بشستن زایل نگردد و مصوران نقاشان در تصویر و
نقاشی بکار برند و بنجاله و سفال ان خنجر و شمشیر و کارد و امثال
انرا در دسته محکم کنند و جز این در بسیار جا بکار آید چنانچه از
غایت اشتهار زیاده بدین محتاج شرح نیست وانرا
لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم ساخته ه هیچ نارم شدن
زخانه برون ه گویم در شانده اندر لک ه شمس فخری گوید
هزار سال بمانا د ظل تو که شوند ه بجاه تو متمکن چو پای تیغ از لک ه
سیوم سنالنک باشد وانرا کله نیز گویند و بتازی لعب
خوانند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ه قمحیط بر لک پایم
بمیر سرم اتیب ه غدیر دنیا والکه من وغ نیق علایق و ه
با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد وانرا
لیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد
اول کفش بود وانرا لالکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
حب علی ز رضوان بر سر نهدت تاج وز پایها برون کند
مالکی لکا دوم سختیان سرخ را گویند منوچهری گفت
کله است ه کبک چون طالب علم است و درین نیست شکی ه

مسئله خواند تا بکذرد از شب ؎ سه یکی زیر کلو از غالیه تخت الحنکی ساخته پالکها را لکا موزکی و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم لک بضم است که سبق ذکر یافت حکیم قطران کفته ؎ نارچون درحقه زرین نکینهاسی عقیق ؎ سیب چون بر مهره سیمین نشانها رلکا هم او کوید ؎ ان دورویه کل چو روی عاشقان از خون دل یا چو بر زرین ورق نهار یخته اب لکا دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را کویند و انرا لکا نیز خوانند لکام با اول مضموم دو معنی دارد اول کنک و بخیار را کویند حکیم سوزنی کفته ؎ هرچند که کنکیم و کلوکیم و لکامیم ؎ تن داده و دل بسته ای دول غلامیم ؎ دوم نام کوهیست که محاذی شهر حماة و شیراز و اقامیه واقعست و شمال ان کشیده شده تا قصبه صهیون و شغرو کاس و منتهی میشود نیز دیک انطاکیه لکامه و لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده کوسپند باشد که انرا بکوشت و جکر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جو خر چه ورزانی اکنون که انکه ؎ بمزد دبستان خریدی لکامه ؎ دوم الت تناسل بود و انرا لند و کروکان نیز کویند شمس فخری راست ؎ بدنیا میل رایتو نباشد ؎ ملک نه فرج خواهد نه لکانه لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح هر دو کاف زده سخنان یاوه و هرزه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن این لکلک بیهوده و کفتار تهی ؎ تا سخنها همه از جان مطهر کیرند ؎ و با هر دو لام مکسور چوبکی را کویند که بر دول اسیا بعنوانی نصب کنند که چون اسیا بکردش دراید سر ان چوب بجنبد و بد دول خورد

ودانه از دول تبندی باسیا در رود هم مولوی معنوی راست
چون لکلک است کلکت بر اسیا معنی طاحون زاب گردد
نز لکلک معین ان لکلک ای برادر گندم ز دول بجهد در اسیا در افتد
معنی زهی مبین شاه داعی شیرازی نموده سه زبان لکلکه هرگز نداد
داد کلام مه لشد محیط زمان نیز بر مکان سخن لک و پک باول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابعست
و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی
و رخت خواب و فرش گستردنی و امثال آن که اندک و کهنه
فرسوده و ضایع بود امیر خسرو نظم نموده سه اورد لک و پک
زبرای من مسکین مه با انکه لکش داده ام از بهر بضاعت مه
دوم لی هنر را گویند سیوم بمعنی لکا پوی آمده و باول و سیوم
مضموم چیزی کنده و ناتراشیده را گویند پور بها جامی گفته
ای شور بخت مدبر معلوم شوم پی وی ترش روی ناخوش
مکروه لک و پک لکن باول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول تشت افتابه باشد که دست در میان ان بشویند
استاد معزی راست سه گر اب چشمه کوثر ز جنت است
یکاد شستن دستش چو کوثر است لکن حکیم ارزقی گفته سه
شاخ طوبی را غذا گردد بفرد و س اندرون مه چون برون ریزد
اب دست شویت از لکن مه دوم ان باشد که شمعدان نیز در میان
ان نهند تا موم گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی فرماید
همچو پروانه مسکین که مقیم لکن است مه تا بسوزد بر و بالش ز لکن

می زود ٭ دوم عود سوز را گویند وانرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ٭ چهار پای بز بخر حادثات کشتمان ٭ همیشه سینه
بر آتش بود ببسان لگن ٭ سیوم کرته فانوس باشد مولوی
معنوی فرماید ٭ مست شد باد و ربود آن زلف را از روی
یار ٭ چون چراغ روشنی کز وی تو برگیری لگن ٭ هم او گوید
اورد سحر بیرون از زیر لگن شمعی ٭ کز خجلت لوران بر چرخ نماند
اختر لگین با اول مضموم و ثانی مکسور و یاء معروف نمد را گویند
پور بهار جامی نظم نموده ٭ همی تا بود نزد اهل خرد ٭ ستبرلاط
افزون بها از لگین ٭ بجا جاودان شادمان دوستکام ٭ ٭
خدایت حفیظ و نصیر و معین فصل میم مک
با اول مفتوح مکیده وام از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده
کشته زرنجوری تن از گناه ٭ پاک تر از شیر و لب شیر مک ٭
شیر مک و پیر و جوان از غمش ٭ ناله بفر اشته اند از فلک ٭
و با اول مضموم روئین را گویند پور بهار جامی راست
باد اخلیده دیده شوخت بزخم خار ٭ و انگاه سفته سینه شوخت
بنوک مک مکاس و مکیس با اول مضموم در هر دو لغت
و با ثانی مکسور و یاء مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد اول
مبالغه در معامله و نهایت طلبی کردن در کاری باشد و
انرا بتازی استقصا گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
شراب بستدن و لی مکاس نوشیدن ٭ نه غدر دفع فریب و
بهانه آوردن حکیم فردوسی فرماید ٭ خوش آید ترا از گدایان

نکیس که در نیدل مستی تو لی نتبه ودیس حکیم سنایی بنظم آورده
بیت هست امشب شب عتاب ونکیس مصراع عوض ماست
ماهتاب ملیس ع دوم رزی وچیزی باشد که برسم دستوری
از اینده و رونده بگیرند وانرا باژ نیز خوانند و از اسرارنامه شیخ
فرید عطار مرقوم شد بیت گفت محمود ان خدیو مکار مصراع مینخرید
از بهر خود بنده هزار ع پس ایاز پاک دلرا ان زمان در مکاس
جمله بستد رایکان و در بعضی از فرهنگها مرقومست که شخصی را
نامند که باژ و دستوری از مترددین میگرفته باشد و مکس
باز را گویند مکاکفت با اول مفتوح و کاف مفتوح بمعنی
ریخ وافت بود مکو و مکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول دست افزاری باشد مر جولاهگانرا که ریسمانرا
در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میرزا الهی قمی راست
عقده بینی اشس که سر مکو ست ازلی کارگاه ریش مکو
مولوی معنوی فرماید بیت مانند مکوک سر اندر کف جولاهه ع
صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی فصل نون
نکاب با اول مفتوح زاک باشد وانرا زک و زمه نیز
خوانند نکاب و نکاف با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول
مضموم در عربی اماس بنا گوش شتر را گویند نکته با اول مضموم
زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بزدن
سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل
بود و نکات جمع انست شاعر گفته نکتهٔ پرکار عالم حیدر است

١٥٠

نکته اظهار ادم حیدر است ؛ از نکته را و مراد معنی فارسی واز ثانی معنی عربیست **نکوهش** و **نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ز چیزی که کردد نکوهیده شاه ؛ نکوهش بود زیر تاج و کلاه ؛ حکیم اسدی راست ؎ گر از خواسته نام جوئی نه لاف ؛ بده بی نکوهش بخور بی گزاف

فصل واو

وک بمعنی یک بود که مرقوم شد و معرب ان وق است **وکوک** با هر دو واو مفتوح بهر دو کاف زده اواز سگ بود **وکیلدر** نایب را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست بر داشتی و پرهیزی ؛ که سوی توام وکیلدری

فصل ها

هلچه و **هلک** با اول مضموم زده و جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها در لغت اول و با اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و از اهندی هچکی گویند یوسفی طبیب راست از امتلی اگه هلچه کردد یارش باید که کنی معنی در کارش از اکه بود هلچه استفراغی بگذر ز علاج او مجو آزارش امیر خسرو فرماید ؎ ز آب سنان بسینه دشمن فرونشان ؛ چون ز امتلاء خون دل او را هلک بود ؛ خواجه عمید لویکی گفته ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ؛ فصل نمای از زمان چون نفسم هلک بود **هکری** با اول مضموم بثانی زده کشتی را گویند که با آب باران شود و از انجنس نیز خوانند **هکوی** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند **هکهک** با هر دو ها مضموم بهر دو کاف

اواز گریه بود که در گلو افتد وازاغ نک نیز گویند امیر خسرو فرماید
صوفی قرابه ازمی هکهک گریه گشت دل گریه خونین او در سجدهٔ
جای او به بین **فصل یا یک انداز** دو معنی
دارد اول تیر زبونی باشد بر هر چیز از جانور چرنده و پرنده وغیره
که اتو ازند از دنبال ان نروند اثیر الدین اخسیکتی فرماید
از همه رشتهٔ امید مرا ای دریغا کاثری باز نماند نازده
بر هدف سینهٔ ما چرخ را هیچ یک انداز نماند دوم از کوه
وایکند وکنار رود خانه جای را گویند که از بالا تا پائین برابر باشد
وادمی واسپ وغیره بالا نتوانند رفت وپائین نتوانند آمد **یکدانه**
دو معنی دارد اول نوعی از هار باشد وا بجنان بود که هیچ یا هفت
رشته را بگیرند و در هر رشته هیچ یا هفت مروارید بکشند بعد از ان
همه رشتها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بگذرانند
وباز ان رشتها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شد در هر کدام
چند مروارید کشند و دیگر بار جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین
ترتیب تا هار تمام شود حلیم خاقانی در مرثیه گوید مهره از
بازو و مجین زجبین باز کنید یاره از ساعد و یکدانه زبر
باز کشید هم او گوید هر دانه دان از ان دو گوهر یکدانه گردن
دو پیکر دوم گوهر را گویند که بی مثل و قرین باشد خواجه حافظ
راست گریه شام و سحر که ضایع نگشت اشک چو باران
ما گوهر یکدانه شد **یکدشش** با اول مفتوح بثانی زده و دال
مکسور بثین منقوط زده در هر سه معنی با اکدش که در فصل الف

ازهمین باب مرقوم شد مترادفست این یمین نظم نموده
چند افصلی که نرگس بی می از تاثیر میکند مستی و مخموری چو چشم
یکدستان **یکدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف
زده آب تیز گرم بود **یکران** با اول مفتوح بثانی زده اسپ
خوب و سرامد را گویند فرزدق گفته اگر در لشکر فتحت نخیزد
گرد در هیجا وگر از سهم یکرانت بیفتد نعل در میدان کشد
در چشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر کند در گوش چون
حلقه سعادت نعل آن یکران کمال اسمعیل گوید نشسته آتش
ز زنگ لطافتت در خاک چنانکه باد بر آتش ز نعل آن
یکران **یک زخم** لقب سام بن نریمان است چون او اژدهای
را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی
نظم نموده بنزد سام یکزخم و نشست زال می و مجلس آراست
بفرمانت یال هم او گوید من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را
هما نجا بگذاشتم **یکسان و یکسون** دو معنی دارد اول همیشه و بر
دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده فرق سرت سبز باد همچو سر
سرو تا که سر سرو سبز باشد یکسان دوم بمعنی برابر آمده
شمس فخری گفته بلفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان
همواره تا که نباید حمیت از ما بون مخالف تو که کمتر ز هیز و
مابون است ز دست برد فنا باد با زمین یکسون

باب کاف عجمی فصل الف

اگر با اول و ثانی مفتوح برازده عود را گویند **اگرا** با اول مضموم

بتانی زده اشی باشد متن کاچشمی مها که از زرد به پزند بو ربهار جامی
راست ؎ کنج کلدی فراق تو بتر غو خوردم ؎ ناچشیده بهم از توی وصالت
اکرا اکریون بااول مفتوح بتانی زده و رای مکسور و یار مجهول
نام علتیست که سبب ان دو چیز بود یکی خلط بدر اندر تن دوم
قوت طبیعت و خلط بد نیز دو کونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق
یا خلطی بود غلیظ و سوداسی که باخون امیخته و قوت طبیعت
اخلاط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع
میکند و انرا درفن وریون نیز خوانند و بتازی قربا و بهندی داد
کویند اکنش بااول و تانی مفتوح بتانی زده و نون مکسور بشین منقوط
زده بمعنی براوردن دیوار باشد فصل با بکتر
نوعی از سلاح باشد که در روز جنک بپوشند بکماز بااول مکسور
بتانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده
حکیم سوزنی کفته ؎ از دو لب نوشین تو تا بوسه بیابم ؎ با نوش لبت
تلخی بکماز نیابد ؎ امیر معزی راست ؎ لبیک زند بخت چو اواز
دهی ؎ بکتر کند چو رزم را ساز دهی ؎ انرا که بدست خویش بکماز دهی
اقبال کذشته را بدو باز دهی ؎ حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن
نظم نموده ؎ ببکماز بنشست یکروز شاه ؎ همیدون بزرکان
ایران سپاه ؎ هم حکیم فردوسی بمعنی پیاله فرموده ؎ کو با این
سواران بیار ارجمند ؎ بیارای دلرا ببکماز چند بکماز کردن کنایه از مجلس
شراب داشتن است هم حکیم فردوسی کفته ؎ یکی بزم سام
انکهی ساز کرد ؎ سه روز اندران بزم بکماز کرد بکنک بااول و

ثالث

ثالث مفتوح بهردو کاف عجمی زده حیوان دم بریده بود **بکنی**
شراب باشد از برنج و جو و ارزن و امثال ان سازند مولوی معنوی
فرماید بخور بی رطل ولی کوزه می کو شکند روزه است نه زانکور
و نز شیره نه از بکنی نه از بخسه **فصل بای عجمی بگاه و بیگه**
صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده از چه روشنائی رسد
خورشید را بگاه اختران خاک درگاه هست بنو سد بنده وارش
هر بگاه هم او گوید انکه چون صبح از بیگه خیزی در دل از مهر حق چراغ
افروخت **فصل تای فوقانی تک** با اول مفتوح بتازی زده
پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پائین آمده چون تک حوض و تک درخت
امیر خسرو در صفت تالابی گفته در تک آبش ز صفا ریگ خورد
کور تواند بدل شب شمرد دوم بمعنی دو باشد که مشتق است
از دویدن چنانچه گویند تک و دو مولانا جامی راست بگاه
جاه اگر چه تیز تک بود بوقت کامرانی سست رگ بود سیوم
بود زمین را گویند بدر جاجرمی گوید مه در نشیب تک سیه پر از سیمابی
گله تک زر ز فوطه بته هنگام سود ار تخته چهارم فریاد بلند کردن
و جار زدن باشد پنجم خرما بود این معنی از کتاب زند نوشته شد
تکاب و تکاو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نشیبی را گویند
که اب باران بران بدود و جا بجا بماند و بر علف و سبزه باشد
امیر خسرو فرماید تکابی بد پر آب و سبزه در وی بلند بهاش
پیراهن بیابان در دنش چون فراوان اب و که بود مغل را در میانش
ارد که بود دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی راست

نه مرا با تکاب او پایاب ٭ نه مرا باکشت داو جوشن ٭ سیوم نام رود ازولایت کنجه حکیم سنائی کفته ؎ دشت زالی بروستای تکاو ٭ مهستی نام دختری وسه کاو ٭ چهارم پرده ایست از موسیقی که از اپرده تکاو کویند منوچهری منظوم ساخته ؎ وقت سحرکه چکاوخوش تر زند در تکاو ٭ ساعتکی کنج کاو ساعتکی کنج باد ٭ پنجم پیاله بود که در ته ان سوراخی باشد ولوله بران نصب کرده باشند وازابر دهن شیشه نهاده کلاب وشراب وامثال آن بریزند حکیم سوزنی کوید ؎ خرسبوی سرو ورده کوش خم بپهلو ٭ کماسه پشت کدو کردن تکاو وکلو چو آید باوی سبو ورود ده وخم ٭ چوشد کماسه رود بادی تکاوکدو تکتاز بمعنی دویدن و تاختن وجست وجوی کردن باشد تکل باول وثانی مفتوح غوچ جنکلی راکویند حکیم خاقانی نظم نموده با من پلنک سارک وروباه طبعکست ٭ این خوک کرد انک تکل ومنه کوهرک ٭ وباول مفتوح وثانی مکسور نوخاسته باشد که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر دانی چرا ست جفت خسوف ٭ زانکه تمام بود کوروتکل ٭ وباول مکسور وثانی مفتوح پارچه بود که برجامه پاره بدوزند واز ابینه تیز خوانند وبتازی رقعه کویند مولوی معنوی فرماید چون سوزنی شده ام زانکه سوزنی هجرت همی زند بقبای دلم هزار دلم هم او کوید ؎ فرعون زفرعونی آمنت بجان کفته ٭ برخرقه جان دیده زایمان تکل دیکر ٭ تکم باول مضموم تیری بود معروف

۱۸۸

که از عامه تکه گویند فصل جیم چکاره با اول مضموم
راههای مختلف باشد و از جید کاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید
خلقی ز جدای عصیرست . بر راه فتاده چون عصاره هر چند سدار
خون جگرستان جستند درین ره چکاره جگر با اول مکسور و
ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم غصه و غم باشد
شیخ عطار گفته کر رسانی ذره شادی بجانم بی جگر هم روا
باشد که بر دل بی تو چندین غم رواست شیخ نظامی نظم
نموده بردار ز راه عشق این رسم جگر دادن ورنه همه راهت
را در خون جگر گرم سیوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی راست
مکن هیچ تقصیر در کشتن من که کار عزیزان جگر بر نتابد ظهیر الدین
نیشابوری گوید جگر چه میدهی از آنکه بر توان چیدن زخاک
ره گذرش پاره پاره جگرش جگرنه نوعی از کلنک باشد که
از کلنکهای دیگر کوچکتر شود و بر گردنش پرهای سیاه باشد
و از آسیاسان و جوانان خوب منظر بر سر زنند فصل جیم
چکال با اول مفتوح چیز گران و کثیف باشد رضی الدین نیشابوری
راست پیش طبعش گران هوای سبک پیش حلمش
سبک زمین چکال چکامه با اول مفتوح قصیده را گویند و آنرا
چغامه نیز خوانند لبیبی گفته همه پوح و همه خام و همه سست
معانی از چکامه تا پیساوند چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد
نام نوعی از خربزه باشد چلک و چکوک با اول و ثانی هر دو
مضموم کنجشک را گویند و آنرا چغک و چغوک نیز نامند

شمس فخری گفته است س اگر کند طیران در هوای دولت او ‖ ز چنگ

ست هین باز آورد تشکرچلگ **چگل** با اول مکسور نام شهریست

از ترکستان که مردم انجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر

اندازی بی مثل و عدیل اند حکیم اسدی گفته س ز ترک چگل خواست

چینی کمان ‖ بحکم گفت کای یار ه ور میهمان **چگندر** با اول و ثانی مضموم

چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت ابر خود گوید س گر تنی که

چگندر نمای شد تن او ‖ ز کون کنده بود کنده چگندر او

فصل دال دگرگون

سرنگون و روی باز پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو فرماید

کار تاتار برون از هزار کرد دگرگونه بر اشتر سوار **دگل** با اول

و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ادمی را گویند که دست و پای

لک و کنده بود و خطش تمام دمیده باشد و از الکل نیز نامند

امیر حسن و در مذمت مغلان چنگزی نظم نموده س دگله بر زنگ

پریشت و کل ‖ کند کی را جای کرده در بغل ‖ دوم دغل را خوانند

هم او گوید س مشت دگلان و دگله پوستان ‖ قرلو قریوز نان

و حوستان **فصل را رگو و رگوک** با اول

و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری

قهستانی نظم نموده س ای شاه سرفراز که در جنب رتبت ‖

بر چرخ نیست اطلس ازرق رگو ست آن ‖ میر مغیث الدین محوی

گفته س از جامه اطلست رگو مانده و بس ‖ و ز باده صافیت

سبو مانده و بس ‖ صابون تا چند چند شود این کهنه رگو

کزدر نو

کزور فو مانده و بس فصل زاء منقوطه زکال
با اول مضموم انگشت باشد و ازراز غال نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید پر صقالت بود روی از کست چرخ کشته روی پر
صقالت چون زکال حکیم ازرقی راست همیشه تا نشود لعل
عود و مرجان سنگ همیشه تا نشود عود سنگ و سنگ زکال
زکالاب با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند
و از زاکاب نیز گویند و بتازی جرد یاد نامند حکیم خاقانی گفته
ان زکالاب و سپیدی که مرض دفع نکرد هم بدان زلی محرقه خر
باز دهید فصل سین سکال با اول مکسور سه معنی
دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنایی فرماید با سنایی
همه عتاب مساز با خراباتیان سکال مکن مولوی معنوی نظم نموده
حقائش اگر سکالد خورشید غم ندارد خورشید را چه نقصان اگر
سایه شد بکینش دوم اندیشه بود امیر حسنی و از زبان معشوق گوید
در عشق ما کسی نزید و انکه می زند از کاهلی غمزه آشفته سکال ماست
رضی الدین نیشاپوری راست چون بخشش تو آمد کان ازبرای هست
عمریست کاین سکال همیدارد م غداب سیوم سخن را گویند
و بد سکال بمعنی بدگو آمده شیخ سعدی فرموده تو نیکو روش باش
تا بد سکال بنقص تو گفتن نیابد مجال سکالش و سکالیدن
مصدر انست سکاله با اول مفتوح سرگین را گویند ادیب صابر
در نکوهش زنگی رشتی گوید بر داشتم نقاب نگه کردم اندرو مانند
بود راست به بد بو سکاله سکاوند با اول مفتوح نام کوهیست

که نزد به سیستان واقعست وانرا سکاوند نیز خوانند ومعرب ان
سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده بیت نشیمن گرفت از سکاوند کوه
همیدار دار زریج گیتی ستوه مسعود سعد سلمان راست بیت ور توان
قدرتت اگر خواهی فارسی را کنی جدا از سکاوندی **سکستان** نام
میوه ایست که بمقدار آلو شود ودر درون تیره لزج بی مزه باشد
وانرا درد و اهابکار ریزند و سیستان نیز گویند وبهندی لهسوره نامند
سک دندان دندان نیش باشد وازا نیشک نیز خوانند وبتازی
ناب گویند **سکر و سکرنه** با اول وثانی مضموم بمعنی چکاشه است
که مرقوم گشت وانرا سغر وسغرنه نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده
زنخ چو بیت سکرنه نغوله چون دم سگ جو نیز کنده دهان بیمناک
جون کفتار **سکز** با اول مکسور بثانی زده وزای منقوط نام
کوهیست بس شامخ وبلند از ولایت زابلستان که مابین کیچ
وکرمان واقع است ودریاء سند از پهلوی ان میگذرد گویند
تولد رستم در انجا واقع شد لهذا رستم را سکزی گویند حکیم ازرقی
بیت فرو شد روز بس تا بازگشتی ز جنگ سکزیان دیو منظر
توان بردن هنوز از جان جنگت دریده زهره سکزی ز زبر
حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت کای نره شیر ژیان سپاهی
بجنگ اندر از سکزیان **سکزن** با اول مفتوح بثانی زده
وزاء منقوط مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که
پیکان آن به غایت تیز وباریک بود خاقانی گفته بیت پس دوخته
سکزنت جو سوزن در زهره جگر ممتیز اند اشرف شوزده

نظم نموده

نظم نموده سه ناوک اندازم نه سکزن لیک خصمش چون سکست
هرچه من بروی زنم درحال سکزن میشود **سگک** بااول وثانی
مفتوح بکاف زده کیاهیست که در جامه او یزد و ازا بهندی
چیچره گویند **سگلاب** و **سگلابی** و **سگلاو** و **سگلاوی** حیوانی باشد شبیه
به سگ که درمیان دریاها بهم رسد و ازا بید ستر نیز گویند مختاری
گفته گویند چو سگلاب باموی نخسپد یعنی بگل و خشت برارند به
بیکند پور بهار جامی راست سه گر چو سگلابی بدریا در شود پوستینش
کند خواهم چون خنک **سکنگور** میوگکی باشد بمقدار فلفلی که سرخ
و سیاه رنگ نیز بود و بوته ان یک گز بلند شود و برگ ان شبیه
به برگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و ازا بتازی
عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی و مکوبی خوانند **فصل شین**
منقوط **شکا** و **شکاه** بااول مفتوح تیردان باشد و ازا ترکش
و کیش و شغا و شغاه نیز نامند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده همچون کمان کند سر کلک وی از شکوه تیر عدوی
مملکت شاه ور شکاه **شکاد** بااول مفتوح نام برادر رستم است
و اورا شغاد نیز خوانند **شکار** بااول مفتوح شغال را نامند و بااول
مضموم انگشت را گویند و ازا کال و شکال نیز خوانند حکیم انوری
فرماید بدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم شکار را بجهنم همی نخورد چو
ظلیم و بااول مکسور بمعنی خوردن آمده مولوی معنوی راست سه
فخر مطربیست چو یوسف همه تعبیر کنید چون می نوشم و فا حمله می
بشکارید **شکال** بااول مفتوح شغال باشد و ازا توره نیز گویند

امیر خسرو فرماید هست این شکارنامه شه کو بصیدگاه از منز
شیر شرزه دهد طعمه سکال و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انکشت باشد و انرا شکار روز غال نیز کویند حکیم ازرقی نظم نموده
کردد از فرشما کوهر الماس جمد کردد از سهم شما دانه یاقوت سکال
دوم بمعنی نشخار آمده و با اول مکسور سوراخهاء عمیق باشد که در
زمین بسبب صدمت سیلاب بهم رسد حکیم انوری راست
جکونه یازد بد خواه بر تو دست جدل جکونه دارد بدکوی با تو پای
جدل که تیر رایت قهرت جو جشم بکشاید فرو شوند بهر بران
بکوشهاء شکال **شکاله** با اول ولام مفتوح و هاء مختفی بمعنی
همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده کر بوزد خوش نسیم
خاشک با دام نسیم نثارت کند درست و شکاله **شکالیه**
با اول مضموم نان و کوشت و جز انرا کویند که بر روی آتش
انداخته بپزند **شکرد** با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی
دارد اول بمعنی خوردن باشد و انرا شکار نیز کویند حکیم فردوسی
فرماید جهانا ندانم جه بدکوهری که پرورده خویش بشکری
دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری ازروم کفته
اندر ان مرغ خانکی بپرد زانکه باز از هوا همی شکرد حکیم انوری
بنظم آورده جو باز او شکرد صیدان جه کبک و جه کرک را
جو اسب او کذرد راه ان جه بحر و جه بر سیوم شکستن
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست درنبندد شکسته بند
قضا هر که را دست کین تو شکرد حکیم اسدی کوید رمد شیر ازو

بارکاه

هر کجا بگذرد بیک زخم مرپیل را بشکرد **شکرف** با اول مکسور
و ثانی مفتوح بر اراده بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و ستبر و
زیبا و با شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید ع ز دهر نکویی مکن
ای نیکمرد ** ز هر بجای من و تو بد نکرد ** جهد بسی کرد و شکرف بسی
تا کند از ما بتکلف کسی ** چون من و تو هیچکسان دهیم ** بهد
بود هر چه تهمت نهیم **شکن و شکون** با اول و ثانی مضموم
فال نیک باشد و آنرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع در میان
جان و دل پیدا شود ** صورت نو نو از آن عشق کهن ** ماه و زهره
خیره بین از جستنشان ** مشتری از روی ساز گیرد ** استاد نظم
نموده صبناح شنید اگر جام لاله گون بالقدح ** تمام هفته
بعیش و طرب شکون باشد **فصل فا**
فکار و فکال با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده
را گویند و آنرا افکار نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ع از تبسم
لب شیرینش همیشد خسته وز اشارت رخ نیکوش همی گشت
فکار حکیم فردوسی راست ع همی هر زمان میخروشید
زال ** که از زاریش دل همیشد فکال **فکانه** با اول مکسور بچه
را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فکانه و افکانه نیز خوانند
استاد عنصری فرماید بدولت تو قضا با فلک منادی
کرد عدوی زاده بمیرد و فکانه گشت چنین شمس فخری
راست ع همی هر زمان میخروشید زال که از زاریش دل
همیشد فکال ع عجب کرد دشمن مملکت در ارحام ** نکرد نیست

ماننذ فکانه **فصل میم** **مکس کر** عنکبوت را
کویند **فصل نون** **نگار** بااول مکسور سه معنی
دارد اول بت را کویند واین لغت بایمعنی مترادف فغ
است وهمچنانچه بت وفغ برخوبرویان اطلاق می کنند
نگار هم برخوبرویان اطلاق می یابد وچنانکه بتخانه را فغستان
خوانند نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار
کفته ~ کجاست مجنون تا عرض داده دریابد ٭ نگارخانه حسن
وجمال لیلی را ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ~ دلم نگارپرستی
کرفت بر رخ دوست ٭ بود بنزای پرستنده نگار اَتش ٭
دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات فرموده ~
براز ولیود سبک روح دبیری کر ابکلک ٭ معنی اندر ورق
روح همیکرد نگار ٭ حکیم خاقانی فرماید ~ صورنگار حدیثم ولی هران
صورت ٭ که جان دراو نتوانم نهاد نشکارم ٭ سیوم نقشی
چند است که از حنا بر پارچها باندام دست وپا ترتیب
میدهند ودراعیاد وجشنها کلان بر دست وپا می بندند و
با آهک ولوشا در بروش مقرر سیاه می کنند وایمعنی
نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست ~ زهر سو
عروسان نادیده شوی ٭ زخانه برون تاختندی بکوی ٭
رخ آراسته دستها در نگار ٭ بنتادی دویدندی از هر کنار ٭
کمال اسمعیل کوید ~ برکف بود نگار ونیابی تو خود بکف ٭ بس
خیره خیره نام تو نتوان نگار کرد **نگاشتن** مصدر آنست

نگریدن و نگرستن و نگریستن با اول مکسور بمعنی دیدن است
ضیاء الدین فارسی گفته منکر در بتان که آخر کار نگرستن
گرستن بار نگزده با اول مکسور و ثانی مفتوح برای عجمی زده
و دال مفتوح و اخفاء ها کوزه و مشربه بود و در بعضی از فرهنگها
بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده دو معنی دارد اول اجیده بود که جامه سوزنی را کنند
دوم دفینه را گویند نکندن مصدر انست نکیسا با اول
و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویز است که نظیر و قرین
باربد بود شیخ نظامی فرماید نکیسا نام مردی بود چنگی
ندیم خاص میری سخت سنگی کزو خوشگوتری در لحن و آواز
ندید این چنگ پشت ارغنون ساز خواجه سلمان ساوجی
گفته بیت ز بی خسرو گل بلبل شیرین گفتار نغمهٔ باربد و صوت
نکیسا آورد فصل واو وکال با اول مکسور زغال بود
فصل ها هگرز با اول ها مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید مردمی ورز و مگرز از آزاده
مجوی مردم ازادان گز و ازاده دراز از نیست هم او گوید
مردم اگر زاب مرده زنده بماندی خلق بمردی مگر ز بر لب
جیحون فصل یا یکانه با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بی مثل و مانند و بی همتا بود دوم بمعنی موافق
آمده یکانه گوی موحد را گویند امیر خسرو فرماید یکانه گوی
کسی باشد که او ترک کسی گیرد نه آن بیچارهٔ ناکس

از کیس و کسا **باب الالف مع اللام وصل الف**

ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت

را گویند **الاسکندرا** نام ذو القرنین باشد و اسکندر معرب

انست **الاو** با اول مفتوح اتش باشد و از الاو نیز خوانند

البا با اول مضموم بثانی زده قلیه یونی را گویند حکیم سوزنی راست

بیت روییت چو یکی کاسهٔ اگرا شده از رنگ **مصراع** وز کاج قفا گشته

برنگ شش البا **الباد** با اول مکسور بثانی زده حلاج را گویند

حکیم سوزنی گفته **بیت** بردی مشته الباد در کون کنمت **مصراع** بیجا گفتن

ازین مجلس برون کنمت **البرز** با اول مفتوح بثانی زده دو

معنی دارد اول نام کوهیست مشهور شیخ نظامی راست **بیت**

همین گفت رستم فرامرز را **مصراع** که مشکن دل بشکن البرز را

دوم نام پهلوانی باشد **الج** با اول مفتوح بثانی زده وجیم

خداوند غ و روبکتر بود **الجخت** با اول مفتوح بثانی زده

وجیم عجمی بخا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری راست **بیت**

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی **مصراع** که انس جان برو دارند الجخت

الچیچک نام پادشاهزاده بوده **الرد** با اول مفتوح و ثانی

مضموم برا زده جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام بیافند

و باغبانان و سبزی فروشان انزا پر از شلغم و چغندر

و ترب و زردک و اسفناج و دیگر تره ها و سبزیها کرده

بر پشت گاو و خر بار کنند و از باغ و ده بشهر برند همام

تبریزی راست **بیت** بسان پر شکم از زردکی چغندر خام **مصراع** که جا شلغم

زردک

زردک بود همیشه الرد الغره با اول وثانی مفتوح بغین زده
ودل مفتوح وها مختفی بمعنی امیخته آمده الغنجار با اول
مفتوح بثانی زده وغین مضموم بنون زده وجیم بالف
کشیده وراد ومعنی دارد اول خشم واعراضی راگویند
که خوبرویان ومحبوبان ازروی ناز وعشوه کنند مختاری گفته
جو سیر گشتی بیدار گشتی ای نادان ترش بود پس هفتاد دلا
تنک الغنجار دوم نام میوه ایست سبیه یرزد الوکه رنکش
سبز وتیغش وزرد ودیگر الوان شود وطعم ان میخوش باشد
وازاکر دالو والوکرده وخلوکرده نیزنامند الفاختن والفختن
والفغدن والفنجیدن والفیدن با اول مفتوح بثانی زده
هر پنج لغت بمعنی اندوختن وجمع کردن باشد امیرخسرو راست
اکه مرا دش درم الفختن است پیشه او سوختن وسختن است
مختاری گفته بآسایش خلق بخشنده جودی در الفغدن
نام خواهنده آزی حکیم سنائی فرماید یا قناعت کش از
کشی غم در نج ورنه بکذر زعقل وعشق الفنج حکیم ناصرخسرو
نظم نموده صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد در تو
ایزد افریدست انجه درکس نا فرید الغینه والغیه با اول
مفتوح بثانی زده وفا مکسور التمردی راگویند حکیم
سوزنی گفته حکیم نورده راعلتی پدید آمد که راحت از سر الغینه
کلان بیستد هم او گوید جو از در گذری لونت بهزاد اید
اکه با سریت او الغیه ناکاد اید الکوس با اول مفتوح بثانی زده

و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان تورانست
که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید بپرسید
الکوس جنکی کجاست ⁂ که چندین همی جنک شیران بخواست
الم با اول مفتوح و ثانی مضموم بمیم زده ارزن را کویند
و آن نوعی از کاورس باشد **الموت** با اول و ثانی جزم و میم
مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی
کیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع
آله آموت نام نهادند چه آله عقاب را کویند و آموت
آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایة بلند آشیانه
میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه
الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن
صباح کرفت و مدتهاء مدید در تصرف ملاحده بود و شرح
آن در تواریخ مسطور است عبد القادر ناسی راست
کر هست قدرت آنکه این حصار کردون را بجای خویش بدارد
جو قلعهء الموت **الني** با اول بثانی زده و نون مکسور و یاء
معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول بثانی زده نام
نیزه دار رستم حکیم فردوسی فرماید یکی کابلی بود الوا بنام ⁂
سینک تیغ کین برکشید از نیام ⁂ کجا نیزهٔ رستم او داشتی ⁂
پس پشت او هیچ نکذاشتی ⁂ و با اول مضموم ستاره باشد
و آنرا بتازی کوکب کویند مسعود سعد سلمان در صفت
عمارتی نظم نموده ⁂ زبس بدایع چون بوستان پر از انوار ⁂

زبس جواهر چون اسمان پر از الوا و بااول مکسور نام رستنیست
بغایت تلخ که در دواها بکار برند وان مسهل بود انچه در سقوطره شود
بهتر باشد وانرا جدروا نیز گویند و بتازی صبر و بهندی ایلیا خوانند
حکیم سنائی راست جون زدست دوست خوردی باید
در خوان جان لقمه حلوا و الوا هر دو یکسان داشتن شمس الدین
شرف شاه کفته زکین مهر او کردون نماید رنج و راحت را ز قهر و
لطف او دوران دهد الوا و حلوا را اله بااول و ثانی مفتوح
واخفاء ها مقل ازرق باشد استاد فلکی شروانی کفته
هست طراز یاسمین لاله لولو قرین کرده لبش جو انکبین
بقیه در شکر اله و بااول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و ظهارها
عقاب راکویند الیز بااول مفتوح و ثانی مکسور و یا معروف
بمعنی الیز است که در فصل الف از باب الف مرقوم کشت

فصل با بل

بااول مضموم بثانی زده دو معنی
دارد اول احمق و نادانرا کویند وانرا بتازی ابله خوانند مولوی معنوی
فرماید من بلم خود را اکر زخمی زدم در بیطاری ربودم رخت طراری
چه شد دوم بمعنی بسیار آمده جنانچه بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار
هوس و بسیار کام بود و بااول مکسور بمعنی بکذار است
وان مخفف بهل است شرف شفرده کفته خرسندم از
کسی بغرض غنیمتم کند بل تا کند بزخم زبان جامه شوی من
هم او کوید مرا کویی بکو حال دل خویش دلت خونین شود دل
تانکویم بلاج بااول مفتوح لوخ را کویند وان کیا هیست که ازان

بوریا بافند **بلادر** و **بلادور** با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی
دارد اول نام بار درختیست که در دواها بکار آید و از آن یونانی
انقردیا و بهندی بهلاوه و بهیله نیز گویند و این دارو در بلاد
هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان بپوشند و در
بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان
بر سر به بندند **بلاده** با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار
باشد تمتمش فخری گفته چنان شد ایمن از عدلش که بر خاست
زگیتی فتنه دزد و بلاده **بلار** و **بلال** با اول مفتوح اذربویه
باشد و آن بیخ خاریست که انرا اشنا خوانند **بلاز** و **بلاش**
با اول مکسور در هر دو لغت و بزای عجمی در لغت اول و
بشین منقوطه در لغت ثانی بمعنی بی سبب و بی جهت و
بی تقریب بود پور بهاء جامی نظم نموده بود زاهد بلاز شد
فاسق امردی دید شد یار او و عاشق **بلابه** با اول مفتوح بد
و تباه را گویند عم ما حکیم ناصر خسرو فرماید کار ها بی جست و
بلابه مکن که بدست چیست دهند کتب خواجه عمید لویکی را
دامن وقت پاک به زین فرق بلابه فن پیش که این نداد شد
در سفر بلات که ما سلک و زن فاحشه را خوانند خصوصا شمس
فخری گفته گر فلک بغض علم زاد چه شد از بلابه چه زاد
غیر خشوک فخر گرکانی نظم نموده بیارید این پلید بدکنش را بلابه
کنده پیر بد منش را هم او گفته هزاران جفت به از وی بس
یابی چرا دل زان بلابه بر نتابی **بلبکه** با اول مفتوح بثانی زده

مستکه را گویند **بلبلی** با اول مضموم سه معنی دارد اول مانند بکماز
هم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم
فردوسی درین دو بیت بترتیب بقید نظم آورده تو ای
می گسار از می زابلی، به پیما تا سر یکی بلبلی، هم او گوید
یکی بلبلی سرخ در جام زرد، تهمتن بروی زواره بخورد
دوم نوعی از جرم باشد و انرا بس نازک و لطیف سازند
و بالوان عز مکرر رنگ کنند سیوم جنسی از زردالو بود
بلیتس با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مکسور و
یاء معروف نام دارویست **بلخ** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و لقب ان بامی
است دوم کدوی باشد که در میان ان شراب کنند
حکیم سوزنی راست، بهای یاسمن و جگرم فرست امروز، که
دو ساتیم دو بلخی شراب داد ایواز **بلج** با اول و ثانی مفتوح
بخا زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد **بلس** با اول و ثانی
مضموم عدس باشد و انرا نسک نیز خوانند و بهندی مسور
نامند **بلسک** با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد
اهنی که یکسر انرا پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت
دهند و چون نان ریزه سوخته بر تنور چسپیده باشد بدان
تراشند و گاه انرا بر زبر تنور نهاده بریانرا از ان بیاویزند
استاد فرخی فرماید، در تنور ویل باد دشمنت، از بلسک
خینور اونخته **بلغاک** با اول مفتوح بثانی زده غوغا و فتنه

و آشوب بسیار باشد چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه
مذکور امیر خسرو گفته بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که مردم در زمین
در رفت چون مار ابن یمین راست مرا چون زلف تو آشوبیست
از آنست که چشمت در جهان افکند بلغاک **بلغد** و **بلغده** و **بلغند**
بلغنده با اول مضموم بمعنی فراهم آورده و برهم نهاده بود حکیم
ناصر خسرو فرماید در بنایند و زندان بیکار و بد آتش به بلغنده
باید همی نام داری **بلغندر** با اول مضموم بثانی زده و غین مفتوح
بی قید و بی دیانت را گویند اگر چه در بعضی از نسخ بقاف
مرقومست اما چون این لغت پارسیست و در کلام پارسی
قاف نیامده بخاطر قاصر رسیده که بغین باشد و عوام
بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید
بزر و مال مردمان اندر هست بر اعتقاد بلغند **بلغور** با اول مضموم
غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی را که از آن
قسم غله پزند بلغور خوانند **بلغونه** با اول مضموم بثانی زده
بمعنی سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الکونه
و کلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری گفته صبا سپیده و
بلغونه کرده بر گل سیب بنفشه برزده سر همچو سبزه از لب جوست
بلک با اول و ثانی چشم بزرگ برآمده بود بدر جاجرمی را
بی نظاره بزمت که باغ فردوس است بلک شده
همه را دیده چون سر انگور و با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان بدوستان

بفرستند خواجه سلمان ساوجی فرماید خاک وخاشاک سرایت
می فرستد هر صباح گلشن فردوس را برسم بلک دوم
نوباوه وهر چیز نو وتازه را خوانند که طبع از دیدنش خوش شود
وبا اول وثانی مکسور چنگ در زدن باشد بچیزی یا بکسی واز اتش
نیز گویند وبتازی تشبث خوانند وبا اول مکسور بثانی زده آتش
باشد **بلکامه** با اول مضموم بثانی زده بسیار کام را گویند
چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند چه بل بفرس قدیم
بمعنی بسیار امده استاد رودکی فرماید در پیش خود ان هجر
جو بلکامه نهم پروین ز شرشک دیده بر جامه نهم برنامه تو
چو دست بر خامه نهم خواهم که دل اندر شکم نامه نهم **بلکفد**
وبلکفده با اول بثانی زده وکاف مفتوح رشوت را گویند
واترا پاره نیز نامند **بلگک** و **بلکل** با اول مکسور بثانی زده
وکاف مفتوح اب شیر گرم را گویند **بلکن** با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار
را گویند زین الدین سنجری نظم نموده بنشین مجه که میگذاری زمحن
خود گو که چگونستی حال دل من ای عهد تو سیمدار و پیمانت سست
چون برف تموز وافتاب بلکن **بلکنجک** با اول مضموم بثانی
زده وکاف مضموم بنون زده وجیم مفتوح چیزی عجیب
وغریب باشد که دیدنش خنده ارد **بلماج** با اول مضموم
نوعی از کاچی باشد که از ارد تنق و روغن و اب و بی گوشت بپزند
مانند حریره بسحاق اطعمه گوید عاقل نکرد مایل بلماج تا قلیه

ببیند بروی تماج بلمه با اول مفتوح بثانی زده ریش انبوه را
گویند مولوی معنوی فرماید گوشهٔ گر بگیرد ریش بلمه در نبرد
هندوی ترکی بیاموزد ملک توغاج را هم او گوید اگه گوسه
داند از خان کسان بلمه از خان خودش کی داندان بلنج با اول و
ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه چیزی را گویند بلنجاسب با اول
و ثانی مکسور بنون زده نام شیره ایست دوائی که در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسب و بوما دران هم خوانند بلند و
بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چارچوب
در است و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانکه چوب زیرین
را که آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته از هیبت ار کند بدر خارجی نظر
بیفتد بر آستان در خارجی بلند و در بعضی از فرهنگها مرقوم
است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت
نامند و این بیت را که استاد در صفت عمارت بقید
نظم آورده بطریق تمثیل مرقوم ساخته که در وا فراشته در تار
سیمین جواهر برنشانده بر بلندین بلوایه با اول مفتوح بثانی
زده پرستوک باشد و آنرا بالوایه نیز خوانند بلوتک و
بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد
که بدان شراب خورند استاد رودکی فرماید می گسار اندر
بلوک شاهوار خوش بشادی در خزان و در بهار بلوک
بترکی جماعت را گویند بلون با اول و ثانی مضموم بنده را گویند

حکیم نزاری

حکیم نزاری در مسمط نظم نموده صاحبا در سر کلک تو نهاد دست
خدای بهمه حال آن خلق جهان را روزی منعم و مفلس و از او بلون **بلونک**
و **بلونه** با اول مفتوح بثانی زده شمشیر چوبین را گویند **فصل بای**
عجمی بل با اول مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی فرماید
دریغ این بر و برز بالای تو رکیب دراز و پل پای تو شمس فخری
گفته دشمن شهریار عادل دل باد دوایم بتیغ غم بسمل ماند
درسنگلاخ محنت و غم آبله کرده پا شکافته پل و با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم
بول را گویند حکیم نزاری راست بار حسرت میکشم از بی مهی
خاک بر سر میکنم از بی پلی **پلارک** و **پلالک** با اول مفتوح دو
معنی دارد اول شمشیر باشد حکیم خاقانی فرماید خصم دیدی گرز
جگدمی در معرکه بین پلارک وی شیخ نظامی گفته چو برزد دریا
زند برق پلالک بماهی کاو گوید کیف حالک صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده با پلارک پلالک و برزن آن
دو تیغ است و این یکی مسکن دوم جوهر تیغ را گویند شیخ
نظامی راست پلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب
ستاره بتاریک میغ هم او گوید درفشان یکی تیغ چون
چشم گور پلالک پر و تافت چون پر مور **پلپل** با هر دو پای
عجمی مکسور بهر دو لام زده فلفل را گویند منوچهری راست نگار
من چو حال من چنین دید ببارید از مژه باران وابل تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت پراکند از کف اندر دیده پلپل **پلچی** با اول مضموم بثانی زده

وجیم عجمی بکسور و یاء معروف خرمهره بود و بلیچی فروش خرمهره
فروش را گویند ابن یمین نظم نموده ٭ من گرفتم عطاری بهنر
کو هنر را کسی که مشتری است ٭ چو بنزدیک اهل عقل کنون مرد بلیچی
فروش جوهری است **بلخ** با اول و ثانی مفتوح گلو و حلق را گویند
حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ٭ از پس افغان و نعره و زر و باد
مردمانرا گرفته فر و بلخ **بلخم** و **بلخمان** با اول مفتوح فلاخن را گویند
بلستک با اول و ثانی بکسور سین زده و تاء مثنات فوقانی
مضموم بکاف زده بمعنی پرستک است و انرا پرستوک
نیز خوانند **بلغده** با اول و ثانی مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند
که اندرون آن بغایة پوسیده و برهم زده باشد حکیم سوزنی فرماید
٭ دو خایه کنده بلغده بشد هم اندر وقت ٭ شکست و ریخت
هم انجا سفیده و زرده **بلغته** با اول و ثانی مضموم ان باشد
که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلوله‌ها کاه سوخته که
هنوز آتش در میان آن باشد و بزور آتش بر هوا رود **بلک**
با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب
که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول بلک چشم باشد
امیر خسرو راست ٭ بترت سواد چشم عدو حک کند چنانک
نه اکحل بدیده و نه در بلک بود هم او گوید بلک همزند و دل همی برد
چشمت چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند دوم بمعنی
او بخته آمده **بلم** با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت
بهرام گفته ٭ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ٭ کجا حل بر ریخت بر خشتان

بلم پلمسه با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح بسین زده
دو معنی دارد اول مضطرب شدن ودست وپا گم کردن
بود دوم دروغ گفتن باشد پلمه با اول مفتوح بثانی زده
ومیم مفتوح واخفاء ها دو معنی دارد اول تخته ولوحی بود
که ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند خواجه عمید لویکی
نظم نموده سه نخست چون پدرم پلمه درکنار نهاد چه علمها
که نخواندم ازان بغیر زبان ه دوم دروغ وتهمت باشد
پلنگ با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درنده
ایست معروف دوم چارپایی چوبی را گویند که میان انرا
بنوار بافند وبر زبران خواب کنند واین بیشتر در دیار
هندوستان متعارف باشد وبثانی مکسور از پیش آستانه
باشد تا نهایت ضخامت دیوار که در برابر در واقع است
پلنگمشک با اول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام داروئیست
ومعرب آن فرنجمشک است وشرح ان در اختیارات
بدیعی مسطور است بلوان پلون با اول مضموم بلندی
اطراف زمینی را گویند که درمیان ان سبزی کاشته باشند
یا غله باغبانان ومزارعان بر زبران تردد وامد شد نمایند
تا مزروعات پایمال نگردد ومعنی ترکیبی آن پل مانند است
چه وان وون بمعنی شبه ومانند آمده امیر خسرو فرماید عجب نبود
گرانبار ار فرو لغزد بآب وگل که بختی لوک لغزد چون گذر
باشد به پلوانش هم او گوید سه سبکساری گزین تا سهل دانی

کز جبل بری که کربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان **پلوک**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
محرجه بالاخانه را گویند و انرا بتازی غرفه خوانند دوم تنکهٔ
آهنگران باشد و انرا بگوک نیز نامند **پلونده** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح بنون زده بستهٔ جامه و قماش را
گویند و انرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست راه
باید برید و رنج کشید کیسه باید کند و پلونده **پله** با اول و
ثانی مفتوح مخفف دو معنی دارد اول نام درختیست
خودرو که در جنگلهاء هندوستان بسیار باشد و گل نارنجی
که مانند ناخن شیر بود بار آرد و بیخ ان گل سیاه است امیر
خسرو فرماید پنجه گشاده لعل پله غرقه بخون ناخن شیر پله
نی غلطم نافه ولی نیم خام چیزی از و مشک و دگر خون تمام
دوم شیر حیوان نوزائیده را خوانند که چون بر اتش نهند
مانند پنیر که انرا دلمه گویند بسته شود و لذید باشد و انرا
فله و زهک نیز نامند و با ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول هر مرتبه از نردبان را گویند فلکی شروانی گفته خسرو
مملکت ستان بار گهش بر آسمان بام و راز نردبان چرخ
فروترین پله دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی نظم نموده
هیم به پله نیکی من از سپندان کم به پلهٔ بدیم اندر هزار چندانم
پلیته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی
مفتوح جامه و پنبه تاب داده بود و معرب ان فتیله است

417

حکیم ناصر خسرو فرماید؎ چون دل اندر چراغ خواهی افروخت٭ علم و عمل بایدت پلیته و روغن **پلیدی** با اول مفتوح بثانی زده و یاء تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یاء معروف نوع از خربزه باشد **فصل تای فوقانی** **تلاتوف** با اول مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید؎ ز چرخ اختر از بیم دیوانه دیو٭ زمین با تلاتوف و که با غریو٭ دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکنیها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری راست؎ نباشد فیلسوف آنکس که باشد٭ بهر زشتی و ناپاکی بلاتوف٭ **تلاج** با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شیرازی گفته ز راه زخمی و اوای کوس و ناله نای٭ بگوش چرخ رسد غلغل و غریو و تلاج؎ شمس فخری راست؎ نیست ممکن در زمان عدل او٭ گر کسی در ملک برخیزد تلاج **تلخ جوک** و **تلخ چکوک** نام تره ایست و آنرا بتازی طرخشوق خوانند **تلخک** نام گیاهیست بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقومست **تلک** با اول و ثانی مفتوح شخصی را گویند که سبلتش برکنده باشد و با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تلخ آمده و با اول مضموم بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ پیشواز باشد و آنرا شیرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند سرف سفرده نظم نموده قبا بسته سر و از عطای خز ملیت

تلک دوخته بید زانعام عامست دوم درخت تفاح بریست
وانرا اکج نیز خوانند وبتازی ذو ثلاث حیات وبیونانی رغودر
نامند وبشیرازی کیل کویند وبا اول مکسور بثانی زده زنجبیل
تر بود که انرا بهندی ادرک نامند **تلتده** با اول وثانی مفتوح
کج زبانرا کویند که درست سخن تکلم نتواند کرد وانرا بتازی فأفا
خوانند وانرا تمتده نیز خوانند **تلنک** با اول وثانی مضموم بنون
زده وکاف عجمی **تلنه** با اول مضموم بثانی زده ونون مفتوح
وهاء مختفی حاجت وخواهش ونیاز باشد حکیم سنائی فرماید
بکدائی بکفتم ای نادان ٭ ابلهانه ام جواب داد از لطف ٭ کر بی
خرقه وجماع وعلف ٭ راست خواهی بدین تلنک خوشم ٭
این کنم بکه بار خلق کشم ٭ حکیم سوزنی راست ٭ خرکدائیست
کدیه خو کرده ٭ از تلنک ملوک تا بجزاب ٭ کمال اسمعیل نظم
نموده ٭ اکنون که زهیچ سو ندارد ٭ بازار هنروران رواجی تلنه
بتوا ورم که هستی ٭ معشوقه روز بینوائی **تلنکی** خواهش
کننده وخرکدارا نامند هم کمال اسمعیل کفته ٭ یکیست خام طمع خوانده
یکی بی نفس ٭ یکی تلنکی کاهل یکیست خواری کار ٭ وبزبان هندی
تلنکی را جاجک نامند **تلنک** با اول مکسور وثانی مفتوح نام
ولائیست از ملک دکن وبا اول وثانی مکسور دو معنی دارد
اول زدن انکشت باشد بر دف ودایره ودهل سیح محی
عراقی فرموده ٭ انجا که بجز جست مه از خرب تلنک ٭
اتش زند از شوق دران راه تلنک ٭ رفتیم ورسیدیم وکرفتیم

تلنک

بجنک ؎ ان حلقه که صور از دست یکصوت چلنک ؎ دوم
خوشهٔ کوچک انکور بود که برخوشهٔ کلان چپیده باشد وانرا
تلسک نیز کویند تلنکبین با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی ترنکبین
است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم خار باشد
وبا اول مضموم پائین تیر را کویند وان معروفست ابو رافع
راست تیر اندر قلب دشمن تا تلو میخلد چونا که در چشمش
تلو از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد
است تلوا و تلوسه با اول مفتوح بثانی زده اضطرابی
و بی ارامی بود جمال الدین اشهری کفته زبس تلواسه کاندر
جان من بود تو کفتی مردنم درمان من بود امیر خسرو در مرثیه
فرموده ؎ کامم از تلوسهٔ مرک لبالب تلخ است ؎ شربت
آب زهر دیده بباریدمرا ؎ هم او کوید در تلوسه چنین جکر سوز
میدید عقوبتی دو سه روز تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو
معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال انرا کویند سیجای
نظم نموده ؎ خیال غمزه ات ازبس که در دلم نخلید دلم تلوسه
شمشیر ابدار تو کشت تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر
باشد وانرا تموک نیز خوانند تله با اول و ثانی مفتوح معروفست
وبا اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد و بطلا اشتهار
دارد وانرا بتازی ذهب خوانند تلی با اول مضموم و ثانی مکسور
ویاء مجهول دست افزار دان حجامان باشد و با اول مکسور
زر بود وانرا طلا نیز خوانند تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور

و یاء مجهول خانه باشد که در اندرون آن چوب بندی کنند و
کرم پیله را در آنجا نگاه دارند تا پیله حاصل شود جمال گیلانی گفته
بدر و بام خانه بگذشتند به تلیبار آشنا گشتند تلیمان با اول
مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایران است
فصل جیم جل با اول مفتوح بثانی زده نام
جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر خندی
راست خوش بود دایره دامن صحرا که در وی پر زنان همچو
جلاجل بفغان آمده جل جلبو با اول مفتوح بثانی زده و باء مضموم
و واو معروف نام سبزیست که شبیه به نعناع باشد
مولوی معنوی فرماید فندق و خشخاش برقص آمده نعناع و
جلبو بلب جویبار جلبیز با اول مفتوح بثانی زده و باء مکسور
و یاء مجهول دو معنی دارد اول کمندرا گویند و از اجلبویز خوانند
و بتازی هتوو نامند دوم مفسد و غماز باشد جلجلان با اول
مضموم بثانی زده کشنیز را گویند جلد با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول معروفست دوم چلق باشد حکیم سوزنی
گفته امروز منم کیر خود کرده بکف بر جونان زده ام جلد چو
نخماخ بخف بر جلنک با اول و ثانی مکسور بنون زده کاف
عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که انرا
لی زرتار و بازرتار نیز بیافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار
و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی فرماید از رخ آن بتان سنگدلی
نتوان بست چشم بر کولی در بران جلنک زربفته ای

با دل که شد بهم رفته دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و
امثال هم بود شیخ محی عراقی گفته انجا که بچرخ مه از ضرب تلنگ
آتش زند از شوق دران راه سنگ رفتیم و رسیدیم و
گرفتیم بچنگ ان حلقه که سور از دست یک صوت چلنگ
سیوم پیاره خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و مانند انرا تا نشد
چهارم ملخ آبی را خوانند و انرا میک و میگک نیز گویند و
بهندی جهینگه نامند جلبنگ جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان گوشت
و مرغ را کباب کنند و انرا کرناد و بابزن نیز نامند اگر از چوب
سازند جلو چوب و اگر از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی
شوخ و شنگ بود جلوند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بنون زده چراغ بود جلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف و نون مفتوح بکاف زده پیاره خربزه و خیار باشد
جلویز با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یاء مجهول و زاء
منقوط دو معنی دارد اول کمند را گویند و انرا جلیز نیز خوانند و بتازی
وهق نامند طاهر فضل گفته روا نبود زندان و بند بسته نیم
اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلویز دوم مفسد و غماز باشد
شمس فخری راست بعهد او نبود کام ظالم و جابر بدور
او نبود قدر مفسد و جلویز جله با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح
گروهه ریسمان باشد و معرب ان جلاهق بود و در قاموس
مرقوم است که الجلاهق کغلابط البندق الذی یرمی به واصله

بالفارسیة چله وهی کیة غزل والکثر جلها وبها یسمی الحایک
جبیل با اول مضموم ولام مفتوح جل باشد حکیم اسدی فرماید
بیاراست کاوس خورشید فر یدیبا ر رومی یکی مهد زر زبرجد
پیکر زیاقوت گاه کهر یافته بر جبیل سیاه هم او گوید
زهو دج فروهشته دیبا جبیل غلام ایستاده بسی خیل خیل
فصل جیم عجمی چل با اول مفتوح دو معنی دارد اول
امر از رفتن بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی مستعمل است
امیر خسرو فرماید از چل چل تو بپای من زار شد چل من خود
نمیچلم تو اگر میچلی بچل دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و
سنگ و گل در پیش رود خانه و جوی آب به بندند و آنرا
برغ و ورغ نیز خوانند و با اول مضموم الت تناسل را
گویند و آنرا چر نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول
اسپی بود که دست راست و پای چپ آن سفید باشد
و آنرا شکل و اشکیل نیز گویند یکی از شعرا در بیان عیوب
اسب تنظیم نموده در اسب خشب چرون ننگ ران و تابغ
زن سکندری توره شبکور و کاهل و کراه کلوس دبح دم
چپ شوره پشت وادم کیر سیار و عقرب چل هم سفید
کام سیاه دوم احمق و بی عقل و کول بود سیوم مخفف
چهل چلانگ با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که
کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین
گردانک هم نامند و بتازی جعل خوانند چلانگو با اول مفتوح

نام

نام کوهیست از ملک یمن حکیم نزاری گفته بکوهی بر شد از بشوش
انبوه که خوانندش دران کشور جلان کوه **چلب** با اول و
ثانی مفتوح بیازده دو معنی دارد اول دو پارهٔ بهن باشد
که از برنج سازند و در نقارخانها هنگام نوختن نقاره برهم زده
به نوازش در آورند و انرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند
حکیم فردوسی فرماید چو یکپاس بگذشت از تیره شب زبنش
اندر آمد خروس چلب استاد فرخی گفته اندران صحرا که شیران
دو لشکر صف کشند و آسمان از بر همی خواند بر ایشان اقترب
چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه بانگ تندر نشنود
گوش از غو کوس و چلب دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده عامه بر من تهمت دینی و فضل
من بر سر فضل من آورد اینهمه شور و چلب حکیم قطران
رهست زمهر و کینش غمگین عدو و شاد ولی ز دست و
تیغش بیدار امن و خفته چلب **جلبله** با اول مضموم بثانی
زده و بای مضموم و لام مفتوح و اخفاء ها شتاب و مضطرب
و خجید را گویند ظهیر الدین فاریابی نظم نموده ای ز نور رای تو رخشید
رخشان در حجاب وی ز جود دست تو ابر بهار جلبله
چلپک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح ثانی را گویند
که در میان روغن بریان کنند و انرا چواک نیز خوانند میرزا قلی
میلی در قصیده میراث گفته انبار خانه جو وارث از ان من
دستار خوان چلپک و حلوا از ان تو **چلچله** با اول مکسور

بتانی زده لاک پشت باشد استاد رهست چل چلیه نشست
صوفی ره نیافت چلچله بهتر بود زان چلچله و در بعضی از
نسخها بمعنی علیواج مرقوم است **چلغوزه** با اول مکسور بار
درخت صنوبر باشد چون غوزه آن بسیار است از اجل
غوزه نام نهادند و معرب ان چلغوزه باشد امیر خسرو فرماید
بود کندم کزی بالا سر افراز سر چلیغوزه کوید با فلک شیخ
ادری نظم نموده ه هر کرا نیست ذوق چلغوزه هست
در خورد ریش او بور **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف
زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم عجمی از باب الف
مرقوم شد و با اول مکسور بتانی زده کنجه دیک **چلمه** با اول
مفتوح بتانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایکان
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه علم حق الست ازان سوکند
عنان ها عامه را ده حمله عالم چلمله **چلوک** با اول و ثانی مفتوح
بواو زده رسنی باشد که در کردن اسپان به بندند **چلونک**
با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بوده **چلیبا** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یار معروف بای عجمی صلیب را
کویند که نصارا دارند و ان چوبی باشد که بصورت داری
است که بعقیده نصاری حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام رابران کشیده اند مولوی معنوی راست حلقه
ان جعد او سلسله پای کیست زلف چلیپا و شش آفت
ایمان کیست شیخ سعدی بنظم نموده ه کر بمسجد روم ابرو

محراب بنست ☙ ور در آتشکده زلف تو جلیپا دارم فصل خا

خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد ترجمة الحق نام

حنین و فرماید اگر چه غرقه از جهل خود بمید مباش بعلم کوش

وازین غرق جهل بیرون خل و در غی با تا نای مترد سرکه را

گویند قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خیر الادام

خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر باشد

استاد فرخی نظم نموده ٭ پیل مست ار بر در کاخش گذر روزی کند

گذ ازنیر زکر بر سر گوپش کند روزی گذر ☙ آتش خشمش دو

دندان خل کند ☙ بر پیل مست آفت سهمش دو ساعد بشکند

بر شیر نر ☙ دوم بزبان گیلانی مقعد را گویند شنیدن

از تو خوشست این عتاب با مزه را که بار یابه وزن سیه

خل بلا بزه را سیوم بمعنی کج و خمیده آمده و اترا خهل و خهله

نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اول مکسور خلطی باشد

که از بینی آدم و گوسپند و امثال آن بر آید و اترا خلم نیز نامند

خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی

معنوی فرماید حرص گاه و جو ندارد خر ازان در آب و گل

تا نمانی ز آب و گل مانند خر اندر خلاب مختاری راست ٭

رخشی چنانکه از تک او با دشد خجل ☙ راندم چنانکه زخوی

او ریگ شد خلاب خلاش با اول مکسور گل و لای باشد خلالوش

با اول مفتوح بانگ و مشغله باشد استاد رودکی فرماید

٭ بر گرد گل سرخ کشیده خط سبزی ☙ تا خلق جهان را بفکنده

بخلالوشش نشیمنش فخری از است وصف خلق شاه میکرد زند دوش
سنبل و ریحان و ورد پیل غوشش بلبلی بشنید در زاری فشاند
وز خلالوشش برآمد صد خروشش خلاوه با اول مفتوح گرسنه
و سراسیمه و دلگیر بود و آنرا کلاوه و کالیو و کالیوه نیز گویند مولوی
معنوی فرموده حریف جنگ گزیند تو هم در او رجنگ چو
سنگ صداع دهد تن فرق بر او ر سنگ نخوتش ای و حنین
خویش را خلاوه مکن که اینت گوید گو لست و اینت گوید
دنگ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پای برنجن
باشد مولوی معنوی فرماید چون تو پای لنگ داری کور بر
از خلخال پاش گوشش گر راسو دبند داز هزاران گوشوار دوم نام
شهریست و آنرا خلخال زر نیز نامند خلخال زر با اول مفتوح نام
شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال
نیز گویند شیخ نظامی فرماید چو گل پنج و یک روزه ماه نو خلخال
یک هفته در شکر کرد زیرکاران حلقه بر گردنش که خوانندش
امروز خلخال زر بگیلان در آمد بگردار ابر بدانسان که در
پیشه آید هژبر خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بشین
منقوط زده کوزه گلین باشد که دختران دوشیزه در
میان رنگها پر کرده بر همدیگر بپاشند ابوالحسن منجم گرگانی گفته
چون مرغ هفت کند جلوه این خلشک و اندر میانش باده
رنگین ببوی مشک و با اول مضموم اب دهن را گویند
و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه

بکن

الیست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و به
فرعون اشتهار دارد حکیم ازرقی نظم نموده بلخ را قریه ایست نام
خلم ده فرعون خواندش مردم و با اول مکسور بثانی زده سه معنی
دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاطه نامند شمس
فخری گوید عدو را خیال سر تیغ او نه بینی کند مغز بیرون چو خلم دوم
بمعنی خشم و غصه آمده مولوی معنوی فرماید حلم خوشتر از
چنین حلم ای خدا که کند از نور ایمانم جدا سیوم گل تیره چسبنده را گویند
که باد در میان آن بند شود و باسانی بر نیاید استاد گفته
ولی دانش در راه گمراه که راه دور و تاریکست و پرچاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار وگرنه در چه افتی سرنگونسار
فغان زین صوفی در خلم مانده ولی در حلم خود بی علم مانده
خلمه با اول ثانی بمیم زده بینی را گویند که خلم از آن روان باشد
حکیم سوزنی نظم نموده کشیده قامت و گل روی مشکبو
ویست خلمه بینی و محتاج و کنده نوز منم **خلمه** با اول مضموم
بثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته هیچ گل بود
که در آخر دست آب نشد بود دیدی که نه در خلمه چوگان آید
خلنج و **خلنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ز دگر و زر گوهر
آگنده گنج به آگنده در رخش و چال و خلنج منوچهری راست
تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ ماغ گون اسمان اس رنگ
از رنگ او گردد خلنک باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال

باد ع سعدت بی نحوست باد شهدت بی نشرنک و با اول و ثانی
مکسور کرفتن اعضا و کندن ان باشد بنا خنان **خلو** با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول الو باشد لسحاق
اطعمه کفته ع در اش خلو کوفته دیدم که بدعوی ٭ برده ان کرو از
میوه که با هیئت به بست ٭ و نوعی از الوی بزرک هست
کرا ازا خلو کر کو هیند دوم نام کوهیست بس بزرک و بلند و ثانی
خلو لیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بی شرم
و بی باک و دیوانه مزاج را کویند دوم چیزی بود که هر کس خواهد
از ان متصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را رانند
حکیم ناصر خسرو راست ع اب تیز ست این جهان کشتیت
راست ٭ با دبان طاعت و دانش خله ٭ حکیم فردوسی
فرماید ع سر بادبان تیز بر کاشتی ٭ خله پیش ملاح بکذاشتی
دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ع مرد دین باش
مال را کله کن ٭ خیز و دنیا بجملکی خله کن ٭ سیوم هر چیز خلنده را کویند
چهارم بادی بود خلنده که در شکم و اعضا ادمی پیدا شود
امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم اورده ع هر خله خار که خوردم
بکشت ٭ صد خله هجر بجانم کذشت ٭ مسعود سلمان کفته
رو بیا تا بان زخشم اندامها بیجان زضعف کوبی آورد بر باد
دارد
لقوه و در دخله و در ع لی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی
اول شراب ترش بود دوم درویش سیوم شتر یکساله باشد

و با اول

با اول مفتوح و ثانی مشدد مضموم بمعنی خلم است که مرقوم شد استاد
عسجدی گفته جو امد ز درون حمدان بدان ماند سر خرش که از بینی
شغلابی همی اید برون خلّه و در عربی دو معنی دارد اول دوست و دو
بود دوم گیاهیست که طعم آن شیرین بود و با اول مکسور و ثانی مشدد
مفتوح هم در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان
مانده باشد دوم استر لحاف را بود سیوم پوستی باشد که بر
گوشه کمان پیچیده باشد **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یا معروف و سین دو چیز بهم امیخته را گویند عموما مثل لعل و
مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو
و ماش و برنج و مانند ان و دو موی را خوانند خصوصا **خلیش**
بمعنی خلاش است که مرقوم شد **فصل دال** **دل**
با اول مضموم مرضیست که مانند گرهی در درون شکم بهم رسد
دل اشوب با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش قامت
که برگ آن پنج شاخ داشته باشد لهذا انرا پنج انگشت نیز
خوانند و اکثر و اغلب در کنارها جویبار روید و تخم ان تیزی داشته
باشد و انرا بتازی فقد گویند و دواها بکار برند خصوصا
مرض استسقا را بغایت سودمند بود **دلام** با اول مکسور
نیزه باشد کوچک که انرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان
هندی و انبهی نامند حکیم ناصر خسرو فرماید بحرب اهل ضلالت
ز بهر کشتن جهل سخنت را چو برنده حسام باید کرد کمان
خاطر و حجت تیرت باید ساخت ترا بسزای دلامت دلام

باید کرد **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط گفته

در باغ بنو روز درم ریزانست * بر نار و نان لحن دل انگیزانست *

باد سحری سپیده دم خیزانست * با میغ سیه یکشبی اویزانست *

وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست * تا باغ مگر ز میغ بردارد

جنگ **دلم** با اول وثانی مضموم بمیم زده بثرها و جوشش بهم

باخاریدن وتاسه بود وانرا سر نیز گویند وبتازی شراب خوانند

خسروانی راست خون وصفرا بس که در اعضای دشمن از نفاق

جوش زد کردید سر تا پا گرفتار دلم یوسفی طبیب گفته ای گشته

دل تو از دلم ازرده ازر دکیت از دم طغیان کرده پایم بصحت

چو بینیم ترا بگشاده رگ خود وبلیس خورده **دلمک ودلمه**

با اول وثانی مفتوح نیری بود که پنیر مایه بران بزنند تا بسته

شود وانرا پنیر تر نیز گویند وبا اول مضموم بثانی زده ومیم مفتوح

نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد و

چون بگزد ادمی را هلاک کند وانرا غنده نیز گویند وبتازی رتیلا

خوانند من غرایب الدنیا وعجایب العلیا حکیم اذری دلکی

میگوید هزار ریچه مرور هست بیشمار ریچه یوسفی طبیب گفته

انرا که گزد دلمه از روی بهی باید که سفوف کرده شونیز دهی

انگاه باب گرم واشنخار ونمک معجون کنی وبموضع نیش نهی

دلنک با اول وثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول

بندی باشد که از چوب وعلف وگل در پیش اب بهبندند

وانرا برغ وورغ نیز خوانند استاد دقیقی فرماید شعر راجو از

اب خواهی برنک نخست استوارش کن از کل دلنک
دوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر بود وانرا
شل نیز کویند و بهندی سیل و سانک خوانند سیوم غلاف
خوشه خرما را نامند وانرا دسنک نیز کویند و با اول وثانی
مکسور بمعنی اویخته باشد وانرا اونک نیز خوانند مولوی
معنوی کفته زلفکش را صد دل وجان دلنک زیرکی
هر بندکی دتارکی **دلنکان** بمعنی اویزان امده وانرا اونکان نیز نامند
مولانا بنایی در قصیده که بزبان اهل هرات کفته بتو زوال
خوم فرستادک که دلنکان کتی و اونکان **دله** با اول وثانی
مفتوح وها مختفی سه معنی دارد اول کربهٔ صحرایی باشد و
ان دلق بود شیخ نظامی فرماید روز و شب از قندز و قاقم
چو است این دله بیسه پلنک از دها ست کربه نه زدست
درازی مکن با دله ده دله بازی مکن دوم دلاله را نامند سوم
جامهٔ پشمینه و مرقعه درویشان را خوانند و بالام مشدد
بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده زبهر انکه از
جنک تو فردا چون رها کرده کنون دایم همی خواند کتاب
حیله و دله و با اول مکسور دل را کویند منوچهری در مدح
وزیر کفته حنبر د تنه ملکت واو چون دله ملک ملکت
چو قران او چو معانی قران است **فصل زای منقوط** **زلفه**
با اول وثانی وثالث مفتوح کوچه تنک تاریک را کویند **زلو** و
زلوک با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نام کو هیست

درازکه در اب پیدا شود و چون از ابر عضوی بچسپاند خون

را بمکد و انرا شلوک و دیوچه نیز نامند یوسفی طبیب راست

ای خون کلوت از زلو داده خبر خون آمده هر دم از گلو بیتو بدر

کر غرغره سازی اب خردل بنمک چیزی نبود ترا ازان نافع تر

زله بااول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست مانند

ملخ که بخانه و صحرا در هواها کرم فریاد کند و انرا جز د نیز کویند استاد

رودکی فریاد بانک زله کر نخواهد کرد کوشش زانکه نا بماید بکر

از خروش زلیف بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای

معروف ترس و بیم باشد زلیفن ترسانیدن و بیم کردن

بود منوچهری راست نسه سیاست کردنش بهتر سیاست

زلیفن بستنش بهتر زلیفن استاد فرخی کفته از لب تو

مرا هزار امیداست وز سر زلفت مرا هزار زلیفن فصل

سین سل بااول مفتوح ان باشد که چوب چند

برهم به بندند جهت کذشتن از ابها ز رف سلات

بااول مفتوح نام یکی از سازندهاست و در عربی کاسه لیس را

نامند سلاجت بااول مفتوح و جیم مکسور نام داروئیست

سلف بااول مضموم بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی

نظم نموده هم فرقی و هم زلفی مفتاحی و هم قلفی نی ریخ جمی سلفی

آوازچه لرزانی و بااول مکسور انست که چون دو خواهر باشند

و هر کدام را شخصی زن کند ان دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند

سلک بااول مکسور بثانی زده ناودان باشد و سلگک مصغر انست

ودر عربی رشته مروارید وسوزن را نامند خصوصا وبا اول
مفتوح در کشیدن وبردن چیزی بود وملازم شدن چیزیرا
وبا اول مضموم وثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کنگ بچه
زنباشد **سلم** با اول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ
افریدون است وبا اول وثانی مفتوح در عربی دو معنی
دارد اول پیشی دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد
وانرا ارزانتر بها کنند وزرش بصاحب غله دهند وهرگاه
برسد بگیرند وانرا بیع سلم خوانند دوم کردن نهادن
باشد وبا اول مضموم وثانی مشدد مفتوح هم در عربی
نردبان را گویند وبا اول مکسور بثانی زده هم در عربی آشتی
را خوانند **سلمک** با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح
بکاف زده نام اوازه ایست از جمله شش اوازه موسیقی
فصل شین منقوط **شل** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول پوست رنگین نازکی را گویند که در
میان درز کفش وموزه وزین اسب وامثال آن نهاده
بدوزند بجهت خوشنمایدن دوم ران ادمی را گویند خصوصا
دران سایر حیوانات را خوانند عموما وبتازی دست وپای را
نامند که از کار افتاده باشد وبا اول مضموم چیزی سست
ونرم را گویند مولوی معنوی راست چون پدیدان روی گل
مضطرب گردید وشد با هاش شل وبا اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچکی را گویند که انرا کاهی دو پره وسه پره نیز سازند ودو

پانزده ازان از بدست گیرند و یک یک بجانب خصم بیند ازند و
ازان دلنک نیز گویند و بهندی دابی نامند استاد فرخی نوظم نموده
بگونه شل افغانیان دو پرده و تیز چو دسته بسته بهم تیرهای
سوفار حکیم سنائی فرماید بیش گیر اندر طلب راه دراز
آهنگ را گو شل اندر شکن جز زبان کوتاه کن دوم میوه
باشد کرد مانند بهی و طعم ان فی الجمله تیزی با تلخی داشته باشد
وانرا بل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند شلائین مفرط برم
را گویند مسعود سعد سلمان راست نه شلائین بود نه خازه
بود هر زمان زو نشاط تازه بود شلبوی با اول مفتوح
بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول اواز پای باشد که
هنگام رفتن بر اید وانرا جمجمه نیز گویند ابو شکور گفته تو گر
به نزدیک زن خفته بود که ناگاه شلبوی مردم
شنید شکتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست بر
بیاورده باشند وانرا بهندی شالی خوانند بسحاق اطعمه در
اغاز داستان مزعفر و بغرا گوید چو شلتوک امد بدینار
دون بجاهی ز کربال شد سر نگون شلف با اول مفتوح
بثانی زده زن بدکاره و فاحشه را نیز گویند وانرا ختنی و روسپی
نیز خوانند حکیم سوزنی راست ریش تو کشتار ان گنده
پیر شلف سبلت بدست ان جلب کس فروش شنک
هم او گوید بلیحک سر بل پر گناه شلف زینت سر بلیت

که باید کناه کار خدا شلغینه و شلفیه با اول مفتوح بثانی زده
فرج نسوانرا کویند و انرا شله و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو
قاضی کیرنک کفته شد بجان الفیه غلام را نخورد شلفیه تمام
اورا شلک و شلکا با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست
دراز و سیاه رنک که میان ابها و کلهای تیره بهم رسد
و چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و انرا شلوک و زلو
و دیوچه نیز کویند حکیم سوزنی فرماید دراز پای چو لک لک
سیاه چرده چو شلک ورا نه مال و نه ملک ورا نه خویش
تبار و با اول مکسور کل تیره چسبیده را کویند شمس فخری
رهست از معدلتش ظالم بیکار بمانده همچون خر لنکی که بود
در ره پر شلک استاد رودکی نظم نموده چو بیش
آزند کردارت فرومانی چو خر در عین شلکا شلگک با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده سوراخی باشد
که در ته دیوار ها کنند تا ابهای کثیف و چرکن آب باران
و غیره ان ازان ممر بیرون رود و انرا موری نیز خوانند شلکوس
با اول و ثانی مفتوح سکی را کویند که موی بسیار بر کوشش رسته
باشد و کوشهایش فروا و یخته بود پندار رازی کفته سه چیز
می برد تهل دل ریش اکر اهل دلی دست ار ومندیش
سمندر کور تازد یار همدم شلکوش که در خشکان زند نیش
شلم با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح
بثانی زده پای افزار مسافرانرا کویند و با اول و ثانی مضموم

بمعنی اشتلم است که مرقوم شد وانرا اشتلم نیز خوانند وبا اول وثانی بکسور وبا اول بکسور بثانی زده هردو صحیح است وان صمغ باشد **شلمابه** با اول مفتوح بثانی زده شلغمی راگویند که در اب جوشانیده باشد شاعر گفته ماهی وخیار وخایه وشلمابه بس کادن ترک پسر در گرمابه کاریست که مرگ روح نزدیک کند نان ای غزن بغا بخر یا تابه **شلون** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف نام جانوریست از جنس شغال ودر عربی جاروای گرسنه ولاغ وبعضی فربه راهم گویند وبعضی جاروای میانه را لاغر ونه فربه باشد **شله** با اول وثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول وانرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در بیان شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام والتحیه وبقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه نظم نموده جان بدادان زمان علی در حال خاندان زان سبب کرفت زوال شله کردند مروراپس ازان رفت سوی جهنم ان نادان وبا ثانی مشدد سه معنی دارد اول بت را نامند دوم بت رابرست باشد سیوم تنک باررا گویند وبا اول مضموم وثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست وانرا شله پلاو نیز خوانند وبثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید جاهل ارباتو نماند عدلی عاقبت رحمت زند از جاهلی اودوالت دارد وخنثی بود فعل هردو بیکمان پیدا بود اوذکر را از زنان پنهان کند

تا کم خوردرا

467

تا که خود را خواهر ایشان کند شله از مردان بکف پنهان کند
تا که خود را جنس ان مردان کند کعنت یزدان زان کس مکتوم

او شلهٔ سازیم بر خرطوم او زانکه سپنایان مازان
دو دوال در نیایند از فن او در جوال دوم سرگین دان
و جاء خاشاک و پلید بها بود که در کوچها باشد خفاف
راست چون خر رو است یا بکهت آخر چون سگ است
جا بکهت شله سیوم لته را که زنان در زمان حیض در
فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیت باشد دوم
کاردو را خوانند **شلیخ** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یاء معروف اواز و صدا باشد رشید و طواط راست
نوره و روی شلیخ موسیقی ناله در وی نوای موسیقار
شلیر و شلیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف
در هر دو لغت میوهٔ باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو
بود و انرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست
زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق کهی سیب برون دهد
که شلیل و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم
جامهٔ بود که در زیر زره بپوشند **فصل غین غلاله**
با اول مضموم و مفتوح با الف کشیده و لام و اخفاء ها زلف
را گویند و انرا کلاله نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده جهان شد از عجب
نسیم مشک فشان چنانکه از دم مجمر غلالهٔ جانان و با اول مکسور
در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد

کمال اسمعیل کفته تن و اندام یاسمین و سمن بس لطیفست در
غلاله لاد دوم روغنی را خوانند که به بن موی سر رسیده بود
سیوم ابی جاری در میان درختان را نامند چهارم پهنایی که
از صواب منحرفست **غلبکن** و **غلبکین** با اول بتانی زده پنجره
باشد که در پیش در با نصب شمس فخری کوید کردون
مشبک ازلی ان شد که تا شود در منظر جلالت تو همچو غلبکن
ابو شکور کفته اکر ازمن تو بد نداری باز نکنی کنیاز روز نیاز
رستن و مردنت یکیست مرا غلبکین در چه باز یا چه فراز
غلبیز با اول مفتوح بتانی زده غربال باشد شیخ عطار فرماید
کر خاک زمین جمله بغربال به بیزند چه سود که یکذره نیابند اثر
از من **غلیه** با اول مضموم بتانی زده و بای عجمی مفتوح نام
جانوریست که رنک ان سیاه و سفید باشد و ازا
عکه نیز خوانند منجیک کفته سه حاکمند اینجا چون غلیه همه
دزد میخواره و زن باره ملعون و خسیس اند شمس فخری
راست کراید در ظلال دولت او هما اسا بود مسعود غلیه
غلج با اول مکسور بتانی زده و جیم عجمی کوهی را کویند که از ان هیچ
وجه نتوان کشود شمس فخری راست تا ها توی که در من
عمر تر انجوم با دامن ابد ببقا غلج کرده است **غلچه** با اول مفتوح
بتانی زده و جیم عجمی روستایی و رندو اوباش بود حکیم سوزنی
فرماید جو غلچکان رباط چهار سو شکند همی خورند که جفت ملیح
غ بنود هم او کوید زن را بباد داده و غ کشته و شده جوباء

غلچه غژب وکنک نی نماز **غلنج** و **غلغلیچ** و **غلیچ** و **غلملیچ** با اول مکسور
بثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی تا بخند
آید شمس فخری گفته دیده بدخواه ملکت دایما در گریه باد
تا که نی شک طفلکان زاخنده ارد غلغلیچ قریع الدهر فرماید
مکن غلیچ مرا از بهر خنده که چشم از بهر تو در گریه دارم مولوی
معنوی راست زبامدا دکسی غلملیچ می کندم خلاف نیت
که من ناستاب خندانم **غلنج** با اول و ثانی مفتوح بغا زده
دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید
زبیم تیر نار دزد غلنجی بیالزی زبان بر هیچ سنجی دوم
در فرهنگ حافظ او بهی بمعنی زیلوی سرخ مرقوم است
غله با اول و ثانی مفتوح مخفف باشد ظهیر فاریابی راست
روی دین حق ظهیر ال سلجوق انکه شد شیر نر در بیشه از تیر و حسامش
در غله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود قاضی
حمیدی فرماید گیتی دهد بغله شدت مرا شراب گردون دهد
بسفره محنت مرا طعام و غله دان کوزه را گویند که سرانرا
بجرم خام بگیرند و در میان ان سوراخی کنند و راه داران
و تمغاچیان دارند تا زر را که از مردم بستانند در میان
ان کوزه بیندازند و در بعضی از مزارات و بقعها مجاوران
و خادمان مثل ان کوزه دارند و زر را که مردم بطریق نذر
بیاورند در ان اندازند شیخ نظامی گفته خانه غولند به
پرداز شان در غله دان عدم انداز شان و در عربی

دو معنی دارد اول لوله آفتابه بود دوم تشنگی سخت را
خوانند **غلیژن** و **غلیوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء
معروف در هر دو لغت و بزاء عجمی مفتوح بنون زده در
لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد
که درین حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و از الجن و
لژن و خر و نیز گویند حکیم اسدی فرماید نهالی بزیر تنش
غلیژن بدی ز بر پوشش آوای روشن بدی و در عربی
غلیون نام کوشکی بوده در یمن **غلیغز** و **غلیکر** با اول
و ثانی مکسور و یاء مجهول در هر دو لغت در لغت اول با
غین مفتوح بر زده و در لغت ثانی با کاف مفتوح بر
زده گلکار را گویند **غلیواژ** با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول
غلیواج بود **فصل فا** **فلات** با اول مفتوح
تارهایی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن مرتب و مهیا
ساخته باشند و انرا تان و فرت نیز خوانند استاد رودکی
فرماید تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تاری بود پوده
شد فلات از فوات **فلاخان** و **فلاسنگ** با اول و ثانی
مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی راست همی قطب
با گنبد اخضر شکر باسش زیک پله است واز دیگر طورات
فلاسنگش **فلاده** با اول و دال مفتوح و هاء مختفی بیهوده
و بیفایده را گویند و انرا لاده نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده
این هم ز عجایب جهانست ای خوش نفس حلال زاده گر نوحه

گری کنی کنون به از مطربی چنین فلاده **فلاود** با اول و ثانی و واو مفتوح
واخفاء ها سرگشته و حیران باشد و از اکالیوه و کالیوه و فلیو و فلیوه
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ع بخویش ای چنین خویش را فلاوه مکن
که اینت گوید کو لست و انت گوید دنگ **فلج** با اول مفتوح بثانی
زنجیر در باشد و از اجفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند شمس فخری راست
ایا شاهی که گر حکمت بخواهد فرنفل را دهد خاصیت فلج چنان امین
شد از عدلت و افاق که برکنند ندا از درها همه فلج و در عربی علتی را گویند
که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و ازا فلیج نیز گویند
یوسفی طبیب نظم نموده ع چون عیش ز فلج بر کسی گردد تلخ نصف
بدنش از حرکت اید فرد از روز نخست تا بروز چارم جز ماء عسل
هیچ نمی باید خورد **فلخ** با اول و ثانی مفتوح ابتداء کار را گویند
شمس فخری راست بضبط ملک دگر ابتداء نهضت کن که کارها
ترا بس مبارکست فلخ و با اول مفتوح بثانی زده پنبه بود که
از پنبه دانه جدا کرده باشند هم او گوید عضا در پنبه زار عمر خصمش
نیارد کرد کاری غیر فلخید **فلخم** و **فلخمه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
فلاخانست که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
قفل باشد ابو الفرج رونی راست در بفلخم کرده بود ای استوار
و ز کلید انه فروهشته مدنک دوم مشته حلاجان بود سیوم
و خمه کیرا ز اخوانند **فلخمان** با اول و ثانی مفتوح فلاخانست که
نوشته شد مولوی معنوی فرماید معنی اندر شعر جز با خبط نیست
جون فلخماسنت و اندر ضبط نیست **فلخمیدن** با اول و ثانی مفتوح

بخازده بمعنی پنبه بر زدن باشد **فلخود** و **فلخید** با اول مفتوح بثانی زده
وخاء مضموم و واو معروف در لغت اول وخای مکسور و یاء معروف
در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری نظم نموده خصمش نشود بهست
بدین زخرف دنیا خورسند شود کاو یکنجاره و فلخود **فلرز** و **فلر**
زنگ با اول و ثانی مفتوح براء زده و زای منقوطه موقوف در لغت
اول و زای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی در لغت
ثانی خوردنی را گویند که در کرباس پاره به بندند استاد رودکی
فرماید ؎ ان کریچ و شکرش برداشت باک ٭ و ندران دستار
ان زن بست خاک ٭ پس زن از دکان فرود آمد چو باد ٭ ان
فلرزنگش بدست اندر نهاد ٭ شوی بکشاد ان فلرزنگش
خاک دید کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید **فلغند** با اول مفتوح
بثانی زده وغین مضموم پرچین وخاربست را گویند که گرد باغ
وکشت و زراعت کنند وبهندی انرا بار خوانند شمس فخری در
صفت اسپ گفته ؎ جنبش شیب تازیانه چو دید ٭ بجهد از
سر دو صد فلغند **فلنجیدن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی
اندوختن وجمع آوردن باشد وانرا الفاختن و الفختن و الفغدن
والفنجیدن والفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید
این تراز و که انچه بر سنجد ٭ جز همه سود خویش نفلنجد **فله** با اول
وثانی مخفف ومشدد وشیر حیوان نو زائیده را گویند که چون
بر اتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود وانرا فرشته نیز خوانند
حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف و نازکم چون فله و پنیر تر ٭ وز همه

عضو آدمی من بشرف بسم سره منوچهری راست نوای مطربان
داریم و بربطها گوینده مساعد ساقیان داریم و ساعدها چون
فله **فلید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف چیزی در چاه
فرو بردن باشد بزور و عنف **فلیو** و **فلیوه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی قلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرماید تا به پای خویش باشند آمده آن فلیوان جانب
آتشکده هم او گوید جام می هستی شیخ است ای فلیو
کاندر و می درنگنجد بول دیو **فصل کاف** **کل** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم نر جمیع بهایم را
خوانند عموما و نر گاومیش را خوانند خصوصا و با اول مضموم
سه معنی دارد اول بمعنی کوتر و منحنی آمده ابوشکور گفته بدان
که که گرد جهان کرد و منغ کل پشت جو کانت گرد دست تیغ دوم
ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه پهلو شهر را نامند و
پهلوی بمعنی شهری بود سیوم کوتاه و ناقص را خوانند
کلا با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا کلاو و کلاوره و مکل
دغوک نیز نامند **کلاپشت** و **کلاپشته** با اول مضموم و بای عجمی
مضموم و شین منقوطه زده جامهٔ باشد که از پشم گوسفندان
ببافند دوان سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران
از آن لباس سازند و آنرا لبتک نیز گویند شاعر گفته
هر آنکس مازندران داشتی کلاپشت و کیش و کمان
داشتی **کلابیسه** با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یاء مجهول

وسین مفتوح و ہار مختفی کشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی
چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی
یا بجهة خشم و اعراض مولوی معنوی فرماید کفت حسین چون
کلابیسه شود ٭ فهم کن کان وقت انزالش بود ٭ کفت تا که
چشمش کلابیسه شدن کور کرد این دو روشن چشم من
کلات بااول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را کویند که بر
سر کوه یا پسته باشد منوچهری راست ع زراد خانه بود
هفتصد کلات ٭ انبار خانه تو بود هشتصد حصار ٭ حکیم اسدی
کفته ع چیزی که مرش ببندیم بلی ٭ جز از خار و راغ و کنستان
و نی ٭ ز بک بهلوش بیشه و آب کند کلاتی دو ویران و
کوه بلند دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر
کوه واقع است حکیم فردوسی نظم نموده زبیم سپاه انجه
بود دشت ویله ٭ هونان و از کوسپندان کله ٭ ز خیل و حشم انجه
زان دشت پاک ٭ بحصن کلات اندر آورد پاک کلاته
ده و قلعه کوچک را کویند حکیم فردوسی فرماید چو دیوار شهر
اندر آمد زپای ٭ کلاته بباید که ماند بجای کلاجو بااول مفتوح و جیم
مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لویکی راست
هان تا ندهی کوش باواز دف و چنک هان تا نکنی رای صراحی
و کلاجو کلاتر و کلازه بااول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو
معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و هار مختفی در
لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را کویند و از ابتازی احول

خوانند سیف اعرج نظم نموده حسودت دید مانندت
براوی بلی چشم کلازه یکد و سپند دوم نام جانوریست ابلق
که دم ان دراز باشد وانرا عکه نیز کویند ودر شیراز کالنجه نامند
وبتازی عقعق خوانند کلاسنک بااول مفتوح بمعنی فلاسنک است
که مرقوم شد کلاسه بااول وچهارم مفتوح نام جا و مقام است
کلاشن بااول مفتوح عنکبوت راکویند وشیخ انراکاشخانه
نامند وکلاشخانه رابیونانی ارکیا وبهندی مکری کا جاله خوانند
کلاشکن بااول مفتوح نام حلوایی باشد بسحاق اطعمه راست
طفل برنج بدین که چسان برکنار خوان لوح کلاشکن بکنارش
نهاده اند کلاک بااول مفتوح دشت وصحرایی راکویند
که دران زراعت مطلقا نبوده باشد وبااول مضموم
دومعنی دارد اول خالی وتهی راخوانند حکیم انوری فرماید
نیم شب راچو درزی کاهل ازکریبان تسوی چاک شدم
حاصل ان شب چنان بپالودم کز همه مغزها کلاک شدم
دوم موج بزرک را نامند وبااول مکسور چوب دراز
سرکجی باشد که کل ومیوه راکه دستبان نرسد بدان
بچینند کلاکموش بااول مفتوح وکاف عجمی موقوف ومیم
مضموم وواو مجهول وشین منقوطه موش دشتی را نامند
کلال بااول مفتوح تارک سر باشد وازانجا دیز خوانند شمس
فخری راست نهد برای شرف خاکپای اورا چرخ بجای تاج اکلیل
امروز برفراز کلال ودرعربی ماندکی وخیره شدن چشم بود

کمال اسمعیل در خطاب باباد کوید مسرعی چو نشو سبکپای بدرم
هرکز که نه آسایش تن دانی و نه رنج کلال و بزبان هندی کوزه
فروش را کویند و با اول مضموم کوزه کر را نامند و ازا بتازی
فخار خوانند مولانا مظفر هروی فرماید جان دادن خفاش بدم
کار مسیحست ورنه بکند از کل صد مرغ کلالی ابوعلی قلندر گفته
شرط است که در حکم خدا دم نزنی این حرف که کفتی تو مردی نزنی
کل را چه مجال است که پرسد ز کلال کز بهر چه سازی و چرا می شکنی
و بزبان علمی اهل هند کوزه کر را بهمین نام خوانند کلاو و کلاور با اول
مفتوح بمعنی کلا باشد که مرقوم شد کلاوه با اول مفتوح
بمعنی کلابه ریسمان است کمال اسمعیل فرماید برای ساعد
دست مبارکش کردون زخط ابیض و اسود کلاوه بتنید
کلاهو نوعی از آهوی بی شاخ است حکیم فردوسی راست
رهش نیک خرد است کاید بزیر ز کور و کلاهو نه بد هیچ سیر
کلاهور با اول مفتوح نام پهلوانیست مازندرانی کلاهون نام پهلوانی
بوده کلباد با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان
توران که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس
کشته شد و آن رزم در کوه کنابد و رید بوده حکیم فردوسی
گفته بر اشقت پیران بکلباد گفت که چونین شکفتی نشاید نهفت
کلباسو و کلبسو با اول مفتوح بثانی زده و با مفتوح و سین مضموم
و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربسو و کرباسو
نیز خوانند مثال از غرایب الدنیا نسخ اذری نوشته شد

همچو عقرب عدوی کلبا سو دشمن مارها بود را سو همچو عقرب
که کلبسو بیند قبل از اندا همیرود از خود **کلبتان** بااول مفتوح
بثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** بااول مضموم بثانی زده و یاء مفتوح
و هاء مختفی خانه محقر تنگ و تاریک بود حکیم انوری نظم نموده
محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت بانعمت و ناز دید مشکش
وی میگشت گفتمش که گنج یافتی گفتا نی بوطالب نعمهٔ دی
برین دشت گذشت **کلپ** بااول و ثانی مفتوح بباء عجمی زده
منقار مرغان را گویند و از اکلفت و کلنه نیز نامند **کلپتره** بااول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح بتاء فوقانی زده سخنان بیهوده
و بیمعنی را گویند حکیم انوری فرماید او ترا گی گفت کین کلپترها را
جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت کیتری یور بهاء جامی
راست بصد تلبیس برهم بسته مشتی ژاژ و کلپتره که این هبت
فلان بود و این قولست بهمان را **کلتان** بااول مفتوح بثانی
زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که بر دو پهلوی
در باشد **کلته** بااول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح
و اخفاء ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بود استاد
فرخی نظم نموده ای روبهان کلته نجس در خزید هین کام
زمرغزار و لایت همی زیر دوم کسی را گویند که زبانش
بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند
نمود امیر خسرو فرماید دولت دنیا پیرامن من کی گردد
با چنین فضل و معانی و درایت که مراست روز و شب هست

در اطراف جهان سرگردان تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست
فضل را چون بدل رزق نهادند زغیب هنر واهر دو برابر طلبی
ناید راست سیوم چوب دستی را خوانند که کنده و ستبر و کوتاه بود
کلجان با اول مفتوح بثانی زده مربه را خوانند کلچ با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک باشد دوم معجب
و خودستایی بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوستی
باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست بینش
تو چگونه آرم اندر زره کلچ از تبت ولیاچه از دانه دوم چین
و شکن و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته بموی کاکل وان
زلف مشکین فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ سیوم نان ریزه
را گویند و با اول مکسور بثانی زده سبد کناس و گرمابه بان
باشد که پلید بهار ابدان کشند شمس فخری نظم نموده
حمامیان قهر پلیدی حادثات از بهر نیش خصم تو در کلچ کرده اند
کلخ با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد کلچ با اول و ثانی
مفتوح بخا زده و جیم عجمی چرک حکیم سوزنی راست فرخ کوری
بد طلعتی چنانکه بهست کلچ گیر خر از ریش او بروی و برای
بود بهار جامی گفته بس کلخ و بس سفیه و بس کریه برفسون
و برفسون و برفضول و برفتن کلده با اول مفتوح بثانی زده
و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت
بود دوم نام مردی بوده کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده
منقار مرغان را گویند و آنرا کلب و کلبه نیز خوانند کلک با اول

و ثانی مفتوح

وثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگ زن باشد
وانرا نشتر و نیشتر و شست نیز گویند و بتازی مبضع نامند حکیم
سنائی فرماید ؎ تا کی از راه رشک و بخیلی برین و آن ٭ بهر گل و لاله خوبان تن
کلک زنیم ٭ ضیاء نخشبی گفته ؎ در دل خیال غمزه تیرت چو بگذرد ٭
کوهی زند بر دل پرخون من کلک ٭ دوم چوب و نی و علف بود
که بجهة گذشتن از ابهار ژرف برهم به بندند و کاه باشد که خیک
و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند ابو العلاء گنجه را است
گرچه جمله چوب و نی کاندر جهانست دست تقدیر خدا بندد کلک
زاب چشمم کی کند هرگز عبور وحش و طیر و آدم و جن و ملک
حکیم زجاجی نظم نموده ؎ نه درکشتی آمد نه اندر کلک ٭ ورا یار باشد
نجوم و فلک ٭ سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در
آنجا گندم خوب شود منجیک فرموده ؎ گندم بیار از کلک از
دامغان بر ز انواع میوه‌ها و ز اقسام غلها چهارم دردسر را گویند
خواجه عمید لویکی منظوم ساخته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروا
گر در تست عالمی رزق پذیر بی کلک پنجم شوم و نامبارک را گویند
مولوی معنوی گوید ؎ زین ملّی خوری گردی ملک زان منخوری دیو
کلک زین می ابوبکر شوی گردی از آن می بو الحکم و بسبب نحوست
و شآمت کوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و انرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوزه پنبه
بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاومیش نرچو آنرا گویند و با اول

مفتوح بتانی زده نعل بود یکی از اطبا نظم نموده کسی را که
در دایدی دست و کلک علاجش کنند بتدهن ودلک
و با اول مضموم بتانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید
و از ابتانه بر آورده بریسند و شال و امثال آن ببافند و از آن
پشم کپنک و تکیه نمد مانندان بمالند و از اکرک بز پشم کلکز
نیز نامند و با اول و ثانی بکسور بکاف زده سه معنی دارد اول
لوچ و کاج را خوانند و بتازی ازاحول نامند مولوی معنوی
فرماید مهتاب برامد کلک از کور بر آمد و ز زیک سیم چرده
سقنقور بر آمد شمس فخری راست مطیع حکم شهنشه کسی
تواند بود که چشم بختش نه کور باشد و نه کلک دوم در دشکم
باشد ضیا نخشبی گفته باد از تف حقد و باد حسد دشمن شاه
مبتلا بکلک سیوم انکشت کهین باشد از ابتازی خنصر گویند
صاحب فرهنک منظوم بنظم آورده کلیک و کلیچک کلک
رهست نام که خنصر بخوانند بتازیش عام و با اول بکسور بتانی
زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند عموما مولوی معنوی فرموده
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد نه هر چشمی نظر دارد
نه هر بحری کهر دارد حکیم ازرقی گفته از شجاعت و ز فصاحت
خلق را حامی شود نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذوالیزن
دنی قلم را خوانند خصوصا حکیم انوری راست کلکت چه قابلیت
که صاحب قران نطق یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است
دوم منتقل و آتشدان را گویند حکیم سنایی فرماید آن گزاز

بکنهٔ او

کینهٔ او بادم سرد است حقا که اگر گرم کند کلک اثیرش همه او کوه
ع چونان نمود کلک اثیری از بکوه کاجزاء او گرفت همه رنگ
لاله زار ع سیوم نام صمغیست در غایت تلخی که از درختی حاصل شود
که از اجهودانه گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع حاسد انتو کلک و تو
رطبی ع از قیاس رطب نباشد کلک **کلکل** با هر دو کاف
مفتوح بر هر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن
و کاو کاو نمودن بود دوم داروئیست که آنرا بتازی مقل
خوانند و در عربی سینه را گویند **کلکم** با هر دو کاف مضموم
قوس قزح باشد **کلکینه** با اول مضموم بثانی زده کاف
مکسور و یاء معروف و نون مفتوح و هاء مختفی مخمل را گویند
وان جنسی مشهور از قماش است **کلل** با اول و ثانی مفتوح
پری را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار کلاه و خود بر بندند
زیبائی و خوش آیندگی را و آنرا جیغه و کلکی نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ع سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش رو گاه از کلل حجاب
کند گاه از کلل **کللنک** با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه
را گویند **کلمرغ** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس باشد
که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو راست ع بیضه کلمرغ بزیر همای
از نصیب خویش بود بچه زای **کلن** با اول مضموم و ثانی مفتوح
کلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضاء مردم بر آید و آنرا غ
باغره و باکره نیز گویند پور بهاء جامی راست ع سخن نتیجهٔ روح

است وکر سخن نبود بعقل نفس جز از نغمه وکلن جبه رسد ودر
عربی بنبه برزده بود که برای رشتن انرا کرد ساخته باشند
کلنبه با اول وثانی مضموم کلیچه باشد که اندرون انرا از قند و
مغز بادام پر کنند **کلنجری** با اول مفتوح وثانی مکسور بنون
زده وجیم مفتوح ورای مکسور نام نوعی از انکور است
که در ولایت هری شود ورنک ان سیاه باشد ودر
ودر نهایت شیرینی وپوست ان در غایت تنکی ونزاکت
بود وکویند که خوشه از ان پنج من وهر فرشکی پنج درم سنک
است **کلند** با اول وثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد
اول دست افزاری مر کلکار را که بدان زمین بکنند وانرا
کلنند نیز کویند مولوی معنوی فرماید اکر بدیده من غیر ان
خیال آید بکنده بادو راه دو دیده کان بکلند هم او کوید ذوق
سر سر مست راه کزندانند عاقلی حال دل بیهوش راه کزاند
هوشمند خسرو وداع ملک خود از بهر شیرین میکند
فرهاد هم از بهر او بر کوه می کوبد کلند دوم قفل چوبین بود وانرا
کلیدان نیز کویند هم او کوید همان در اید در دولت بکشاید
که ان یار کلید است وشما همچو کلندید سیوم چیزی کنده
نا تراشیده بود عموما هم مولوی معنوی نظم نموده
بلی انرا بیاموزد باب پاک افزودن کلند را بیاموزد کلند انرا
فریبیدن وچوبی باشد که در قلاده سک به بندند خصوصا
وانرا بتازی ساجور نامند مسعود سلمان کفته از هر چه بکفته اند

بندی دارم ٭ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم ٭ گر بر گردن
چو سگ کلندی دارم ٭ بر پای کهی چو پیل بندی دارم **کلندر** و
کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند
و آن را کنده نیز خوانند گاهی آن را در پس در اندازند تا در گشوده
نشود و گاه آن را سوراخ کرده پای مجرمان و گناهکاران را از آن
بگذرانند و محکم سازند بهاء الدین جامی راست
بر گردن مخالف و بر پای دشمنت ٭ نکبت کند دو شاخی و تخته
کلندری ٭ و مردم ناهموار ناتراشیده لک و پک را بمشابهت
آن چوب کنده کلند و کلندره خوانند چنانچه منجیک گفته
باشد گلنگ کلندره که شب و روز خواجه مار از گیر دارد
خشنود بمرور ایام و تغیر السنه یا بطریق تعریب آن را قلندر
نامیدند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بر دلو آسیا
بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید بر خود
حرکت کند و دانه بتندی در آسیا ریزد و آن را کلکلک و
لگلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ گر همیگوییم لول ور
نمیگوییم گول ٭ چون کلنده بر لب دو لیم و تکتک می زنیم ٭
کلندی با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند
کلندیدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد **کلنگ** با اول
و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی بمعنی لخت کلند است
که مرقوم شد **کلنه** با اول مضموم ثانی زده منقار مرغان باشد
کلو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلانتر و رئیس محله و

بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کافه خلق همه پیش رخت
سجده برند ؎ حور با روح که باشد که گلوی تو بود ؎ مولوی
معنوی راست ؎ ای و کلوای کلو کرده مرا دنگ و دلو ؎
هر که ازین هر دو برست اوست اخی اوست کلو **کلوبنده**
با اول و ثانی مضموم بزرگ و مهتر غلامان باشد **کلونک**
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی
کدنک است که در فصل کاف ارباب دال مرقوم شد
کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوش
دار که بر پنبه کنند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف
سیه شد لباس تو ؎ چون صوفیان کلوته ببر بر عقیق رنگ ؎
شیخ اوحدی راست ؎ بر نهی میزر و کلوته ببر ؎ دل نی
سیم خشم در پی زر **کلوچ** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
کلیچهٔ بزرگ را گویند و با اول مجهول دو معنی دارد اول بدل
و عوض بود دوم خاویدن و جاویدن چیزی که باشد که در
هنگام خائیدنش صدای برآید مانند قند و نبات و نان خشتک
و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ امرود** نوعی از امرود باشد **کلوخ**
انداز و **کلوخ اندازان** با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول سوراخها باشد
که در زیر کنگره قلعها بسازند تا چون خصم به نزدیک قلعه آید ازان
سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او بیندازند و آنرا
سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده ؎
الجهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ؎ با کلوخ انداز جودش

مهره از گل بوده دوم سیر و گشت و عیش و عشرتی بود که در اخر
ماه شعبان کنند مولوی معنوی فرماید کلوخ انداز چوبان را
برای خواندن باشد جفای دوستان باهم نه از بهر نقار آمد
سیوم نبیره فرزند را گویند کلوز و کلوزه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و زاء منقوطه غوزه پنبه را گویند
که نشکفته باشد و انرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و سین موقوف اسپی را نامند که چشم و روی
و لوزان سفید باشد و انرا شوم و بدیمن دانند شاعر
گفته دراب خنب و حرون تنگ وان و تابع زن
سکندری خورد شبکور و کاهل و گمراه کلوک کج دم و تیز چب
شوره پشت و ادم گیر بسیار و عتوب و چل سم سفید
کام و سیاه کام سیاه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح
و بیکار را گویند و انرا کنک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته
منم کلوک خر افشار کنک خشک سوزنی حرامزاده و قلاش
و رند عالم سوزنیم او گوید با تنغ و با طرد و کلو کیم خرقتار روکرد
تنغ ناقع برده رضا زض کلوند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
نام کوهیست کلونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور نوعی از
خیار است که باریک و دراز شود و انرا تنک نیز خوانند بسحاق
اطعمه راست میل کلونده که دارد که مبارک بادش بخت فیروز
که افتاد ز غیبش یکبار کله با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها
پنج معنی دارد اول رخساره را گویند امیر خسرو فرماید خنده

که بهم در نظر بنده نمود صد دل بدو چاه کله افکنده نمود نمود
مقنع زنکی چه یکماه دو چه زنکی مه او که خنده نمود هم او کوید
چون خنده ور ان لعبت دلخواه افتد چه در کله افتد و مرا راه افتد
یک عکس مه از بچه فتد طرفه فتد طرفه است دو چه که در یکی ماه
افتد دوم نام شهریست که در جزیره واقع است حکیم اسدی
کفته چنین هر یکی همچو شیر یله کزین کرد و شد تا بشهر کله سیوم
هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برارند کله کویند چهارم
دیکدان بود بتحریک بزبان رکز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص
امده و با اول مکسور هم نام شهریست چنانچه قاضی حمیدی در
مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و کلی مینوماید
کاه بزبان اهل حله ثنا میسراید و کاه بلغت کله نوا میزند
کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یا معروف سه معنی دارد
اول روستایی و دهی را کویند حکیم سنایی فرماید چو تو
صنم و چو من شمن نیست شهری و کلی تویی و مایم حکیم سوزنی
کفته تیز در ریش و سبلت ان کل خوه کلی باش و خوه
بیابانی دوم دف باشد و انرا یاله نیز نامند استاد
فرخی نظم نموده من وان ساده دلی بیهوده بر هر سخنی
پای کوبم چون کیلان برنای و کلی سیوم قسمی از ماهی ریزه بود
که مقوی شهوت باشد و انرا بتازی سمک رضراضی خوانند
کلیا با اول مکسور شخار را کویند کلیاس با اول مکسور بثانی زده دو معنی
دارد اول در خانه باشد دوم طهار تخانه را کویند که بر بام است

کتن

کنند و از ابتازی کرپاس خوانند **کلیاوه** با اول مفتوح بمعنی کالیواست
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ای طوطی عیسی نفس وی بلبل
شیرین نوا هین زهره را کلیاوه کن زین نغمهای جان فزا **کلیج** با اول
مفتوح وثانی مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول
معجب و خودستا را خوانند دوم چرک و ریک بود
و با اول مضموم بمعنی کلوچ است که مرقوم شد ابو العلاء
گنجه گفته کریمی که بر سفره عام دارد کلیج از مه و از کواکب کلیجه
و با اول و یاء مجهول اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد
استاد عسجدی فرماید بپیش رخش تو سیز خنک فلک
لنک و سکسک بود بسان کلیج **کلیجه** با اول مفتوح وثانی
مکسور و یاء معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم سه
معنی دارد اول معروفست حکیم سنائی نظم نموده
شیر حق زینجهان بپرهیزد سک بود گر کلیجه نگریزد دوم
چراغ را مانند حکیم اسدی راست شبست و همه راه
تاریک و چاه کلیجه منکن که نرسی بماه سیوم جامهٔ سوزنی
باشد و انرا اجیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته من ترا بنده
در زیباست کهن من کلیجهٔ تن من **کلیز** با اول مفتوح وثانی
مکسور و یاء معروف زنبور باشد آورده اند که کلیزی
که بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را بگزد در زمان
هلاک کند **کلیزدان** خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه
گفته ان میوه که در حلاوتش نیست بدل یارب نرسد

بهیچ نوعیش خلل هر دانه ازان تخم گلیز عسل است یکی ازان
شود دکد و بار عسل یوسفی طبیب راست س ازاکه گزد
گلیز اگر بسر نهی باید که زروی دست از بهر بهی بپوشش
وسکنجبیں دهی و پس ازان بر موضع زخم دردی سرکه نهی
کلیزه با اول مفتوح وثانی مکسور و یار معروف سبوی آب
باشد ملک عزیز الله گفته س چو کرد ان کلیزه پر از ا بجوی ناب
کلیزه فرو نشست روی **کلیک** با اول مفتوح وثانی مکسور
و یار معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول
انگشت کهین را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم
شد دوم کاز باشد وانرا بتازی احول خوانند اثیر الدین
اخسیکتی فرماید کی فتد بر قدر تو دیدار با چشم کلیک کی رسد
در مدح تو گفتار با پای قصیر **کلیکان** با اول مفتوح وثانی
مکسور و یار معروف کلمکنده باشد وان گیاهیست
در غایت بدبوئی وانرا کما نیز خوانند و شرح ان در ذیل کما
مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی **کلیواج** با اول وثانی مکسور
و یار مجهول بمعنی غلیواج باشد وانرا غلیواز نیز خوانند
فصل کاف عجمی کلاج با اول مضموم نانی باشد
بغایت تنک چون کاغذ حریری که از نشاسته و تخم مرغ
پزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند و در نهایت لذت
باشد بسحاق اطعمه راست خوش نویسان وظایف
باقلمهاء شکر همه عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج **کلاگونه**

بایم دردکان

478

با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و انرا الغونه و الکونه و بلغونه و کلغونه و کلکونه نیز خوانند **کلاله** با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید

هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات — بیچاره غنچه را دل بازار بشکند

رفیع الدین لبنانی گفته

گر از کلاله مشکین خمی بیفشانی — هزار جان و دل بیخبر فرو بارد

دوم پیراهن بود هم رفیع الدین لبنانی گفته

اگر کلاله او از حریر گل دوزند — شود ز نازکی ازرده توده سمنش

کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول از نان میده بود که بمقدار برگ بیزاسازند چون انرا در میان روغن بریان کنند بادی در ان افتد و دو پوسته شود بعد از آن از درمیان شیره اندازند شیره را بجود درکشد و بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی نظم نموده

رخ احباب تو طرسیت چو گل خوش و شیرین — تر از کلان و کلاج

دوم بمعنی افشان امده و کلانیدن بمعنی افشانیدن زر است بهرام گفته

سحر که باد برگ گل کلانست — ز درد ان فغان بلبلانست

کلاه با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیز که سوادی با آن باشد انرا کلاه میتوان گفت و در لقب ارشاد و هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول انکه در کتب معتبره مرقومست که یکی از اجداد شیخ موما الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام بوده چون خبر شهادت ان حضرت می شنود سیاه پوش میشود

بعد از فرزندان او بهمین لباس ملبس میشوند تا زمان مشیخت پناه

شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان

و چه مریدان مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند تا بیانکه

مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده اند شخصی

که دران عصر از کمل اولیا بوده بجهت ایشان از پارچه پشمینه

سیاه جبه دوخته می فرستد شیخ انرا مبارک و میمون

میگیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بوده اولاد

و مریدان ایشان الحال نیز سیاه می پوشند **کلبانک و کلبانک**

با اول مضموم آواز بلندی باشد که نقارچیان و قلندران و ساطران

و امثال ایشان هنگام نواختن کوس و نقاره و سلنک زدن

و جز ان بکشند حکیم خاقانی فرماید ساغ کلغام خواه کز دهن کوس

نغمهٔ کلبانک وقت بامم بر آید هم او گوید کلبانک زند کوست کلغام

بنز دکاست کاتش بکلام آرد خمار بصبح اندر امیر خسرو

راست ع بلبل سرمست در کلبانک خوش میگوفت پای

ناکهانش دیده نرکس بزیر پای شد خواجه حافظ شیرازی

کفته دلت بوصل کل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن

همه کلبانک عاشقانه تست **کلبت** با اول مفتوح بثانی زده

و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرک را کویند و معرب ان جلبت

است **کل پارسی** کلی باشد بغایت سرخ و خوش رنگ و ازرا

کل صد برک و کلنار پارسی نیز کویند کمال اسمعیل فرماید زن

پارسا چون کل پارسی ع برون او فتاده ز پرده سر **کلبانکان**

باول

با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب
ان جرباذقان است امیر معزی راست ه تا بخت جاودان
بتو داد دست فرچاه کلبا یکان بهشت کند فرجاه تو **کل بیاده**
کلهارا گویند که بوته داشته باشد نه درخت مثل کل نرکس
و کل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو راست ه تو کوبی زان
بتان در دشت ساده دمید از خاک کلهای بیاده **کلزار** دو معنی
دارد اول معروفست دوم نام لحنی باشد از موسیقی زرتشت
بهرام این هر دو معنی را نظم نموده ه خروشان بلبلان
در صحن کلزار بوقت صبحدم بر لحن کلزار **کل زریون** با اول مضموم
بثانی زده و زای منقوط مفتوح برا زده دو معنی دارد اول نام
شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است حکیم فردوسی
فرماید سپهدار و با لشکر و کنج و تاج کل زریون زان سوی شهر چاچ
هم او راست ازان پس زهیتال و ترک ختن بکل زر
یون بر شد انجمن دوم نام رودخانه ایست که این شهر
بنام ان رودخانه موسوم کشته هم حکیم فردوسی بنظم
آورده بدی نام آن رود کل زریون که بد در بهاران چو دریای
خون **کلست** با اول و ثانی مفتوح سین زده سیاه مست بود
وانرا خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طامح کویند **کلستو** با اول
مضموم و ثانی مکسور کلستان باشد **کلشاه** و **کلشه** با اول مضموم
نام معشوق ورقه است مولوی معنوی فرماید ه عقل همه عاقلان
خیره شود چون رسد ورقه بکلشاه من ویسه برامین من حکیم سوزنی

رست ❊ مونس مجلس میمون تو هر کس که بود ❊ بیتو دل شاد
بود همچو بکلشته ورقه ❊ با اول مکسور نام کیومرت و در تسمیه
اش باین اسم وجوه گفته اند اول انکه چون در زمان او
غیر از اب و خاک دیگر چیزی نبود که متصرف و متملک ان گردد
او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند که ادم علی نبینا و علیه
السلام کیومرت است و چون او و جفت او که پارسیان
بلده خوانند و ع بان حوا از گل افریده شده بودند او را گلشاه
موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی نخست بر گل که چون
کسی کره ارض باشد با دشاهی کرد او بود او را باین نام
نامیدند والعلم عند الله **گلشهر** نام دختر پیران ویسه است
کلغر با اول مضموم بثانی زده بشم زمی باشد که از بن موی
بز بنبانه برارند برارند و انرا کرک و کلک و ثبت و ابنده
نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده نه از شالبافان
این روز کارم که کلغر ندانند باز از بریشم و با اول مکسور
کلکار را گویند **کلغنده** و **کلغونده** با اول بثانی زده و غین مفتوح
بنون زده و دال مفتوح در لغت اول و بغین مضموم در
لغت ثانی پنبه پر زده بود که گلوله ساخته باشند و انرا
باغنده و باغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو نجیب منزه گوید در
میان شان نجیب مانده من همچو در بند خار کلغنده **کلغونه** بمعنی
گلاگونه است که مرقوم شد و انرا گلگونه نیز گویند حکیم خاقانی
فرماید ❊ همچو عاریت اصلی ندارم از حیات ❊ همچو کلغونه بقا ئی

418

هم ندارد کو هرم هم او کوید مغربیست دل برنک جهان کان نه نازکست کلغونه چکونه کند زال را جوان **کلغیجه** با اول مضموم بثانی زده وغین مکسور و یاء معروف وجیم عجمی وهاء مختفی بمعنی علغلیج است که مرقوم شد **کلغشنک** با اول مضموم بثانی زده وفاء مفتوح بهازده وشین منقوطه مفتوح ابی باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ بسته باشد مثل آنکه از ناودان چون فرو ریزد یخ بندد وانرا دنکاله نیز کویند فرالاوی کفته است اب کلفهشنک کشته از فسردن ای شکفت همچنان چون شیشه سیمین نکون اویخته **کلک** با اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه وسرزنش بطریق کنایه بکویند حکیم سوزنی فرماید کر بیش کل کنسم کله مشکبو بتو برمن کلک مزن اکه نبنید نسیم از کلک دوم نام نوعی از صمغست که رنک آن بسرخی کراید واز بوته خاری که انرا جهودانه کویند حاصل شود وان صمغ را کوزده نیز خوانند **کل کوبی** با اول مضموم سیری را کویند که در اول بهار کنند والحنان بود که مقدم برجمیع کلها کل زردی لشکفد ومردم بباغها رفته جشن کنند وکل زرد بسیار بچینند ودر حوض خانها وجویهای آب بریزند مولوی معنوی راست خدایکان جمال وخلاصه خوبی بباغ عقل درآمد برسم کل کوبی **کل کوزه** کل نسرین را کویند امیر خسرو فرماید کنون خالی نباید کوزه از می چون کل کوزه براز شبنم شد ار چه برنکردد کوزه از شبنم هم او کوید در کل کوزه نکر

گویا درا در کوزه کرد یا همین آن دید بهر خنده دندان کرد باز

کلیچه با اول مضموم بتانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح

واخفار ها اداب ورسومی را گویند که در مولود اطفال از

زمان ولادت تا اوان عقیقه و گاهواره بطریق سنت و

عرف بفعل آورند خواجه عمید لویکی در تهنیت ولادت

یکی از فرزندان ملوک گفته باجنبر کمان صفتش رسم کلیچه

از عکس تیر سقف مسنم نموده اند کلکل با هر دو کاف عجمی

مفتوح نوعی از لیمو بود که بمقدار نارنجی شود و بمثابه ترش

باشد که چون سوزن دران بخلانند و بگذارند بعد از اندک زمانی

ان سوزن گداخته گردد و با هر دو کاف عجمی مضموم دار و بیست

که انرا بتازی مقل گویند و دردوا ها بکار برند کل گندم با اول مکسور

بتائی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بیخ گیاهیست که در

نظر چنان نماید که گویا بیخ شش دانه گندم بهم چسپیده و

انرا کوثر گندم نیز گویند کل گند با اول مضموم و ثانی مکسور و

کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایة بدبوی

وانرا کلیکان و کماجه نیز خوانند و شرح ان در ذیل کما مرقوم

خواهد شد انشاء الله تعالی کلم با اول مضموم بتائی زده

ومیم مفتوح دو معنی دارد اول نام کلیست بغایت خوشبوی

امیر خسرو فرماید ست درشست نشد از غنچه زمین بر نیکان

هر یکی گوهی سوریست مکر یا کلم هم او گوید زسوری کان

نه کم بد از کناره جگر میشد چو سوری پاره پاره از ان کلم

دل برد و روان هم ، زهر تن لاله رست و ارغوان هم ، دوم
نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده کشت رعنایان
بود در زیر بید و روی گل ، بوستان تیر مردان برگ بید و
کلم است ، و برگ بید نیز نوعی از پیکان باشد **کلنکبین**
با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده ترکیبی باشد مانند
کلفند تفاوت آنست که در کلفند گل را با قند ممزوج میسازند
و در کلنکبین گل را با انکبین که عسل باشد ابو المنصور عماره
بن محمد المروزی گفته گر بر کران دجله کسی نام او برد ، آب
انکبین ناب شود گل کلنکبین **کلوز** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد
و انرا جلوز نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها نوشته که کلوز جلغوزه
بود و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که با دام کوه باشد
که انرا بجزک نامند فاما این دو قول اخیر صحیح است **کله** با
اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروفست و با اول
مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد
بدر الزمان خواجکی فرماید رخسار تش و مشکین کله چون
افتاب سنبله ، این مرغ جان ما را آله وان درد دل ما را دوا
رکن صاین راست سرگشته در هوای تو چون بید لان
صبا ، و اشفته بر عذار تو چون عاشقان کله ، دوم غوزه
پنبه بود و انرا کوزغه نیز نامند و ثانی مشدد اسما تکیر را گویند
حکیم خاقانی گفته صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ، چون

شفق درخون نشیند چشم شب پیمای من و با اول مکسور
و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم دانه
انگور را گویند که از خوشه جدا شده بیفتد سیوم راهی بود
که در میان دو کوه واقع شده باشد و انرا درغاله نیز خوانند
کله دوست با اول و ثانی مفتوح سرفه را گویند میر ذوقی گفته
سرفه گر باشدت و گر کله دوست حق شفا میدهد مکن کله
دوست **کله موش** با اول مفتوح و ثانی نیز مفتوح و اخفار
ها بید مشک را گویند و انرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اول
مضموم و ثانی مکسور و یاء معروف جستن کلو باشد و
انرا زغلک و زغنک و هلک نیز گویند و بتازی فواق خوانند
کلیگر کلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست زمانه
هست بدولت سرا یتو معمار چو افتاب و مهش صدر کلیگر
مزدور **کلیون** با اول مفتوح بثانی زده و یاء تحتانی و واو معروف
نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دران توان دید
وانرا الکلیون و بوقلمون نیز گویند **فصل میم** مل
با اول مضموم امرود را نامند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه
باشد که انرا خرمل خوانند و در عربی شراب باشد حکیم سنائی
فرماید بیت درگاه او ز اهل هوس مل سوار است و
گل پیاده و بس و با اول مکسور موی را گویند خواجه شجاع
بهرامی راست رنش بخش چنان دراز است کوهی
که مل دم گراز است و با اول مفتوح در عربی سیر شده و اندوه

بافتن

یافته را گویند **ملاخ** با اول مفتوح نام جزیره ایست از جزایر
زیرباد که بملاخه اشتهار دارد شیخ سعدی گفته ز تاج ملکزاده
در ملاخ مکر لعلی افتاد در سنگلاخ **ملازه** با اول مضموم و زای
منقوطه مفتوح گوشت پارهٔ بود شبیه بزبان کوچک
که از منتهای کام او یخته باشد **پلنج** با اول مکسور بثانی
زده وجیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **پلنج** با اول وثانی
مفتوح بخازده وجیم عجمی گیاهی باشد که حیوانات بخورند
مست شوند **ملنجیدن** با اول وثانی مکسور بنون زده بمعنی
رگشیدن باشد **ملنگ** با اول وثانی مفتوح بنون زده و
کاف عجمی مردم مجرد سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده صفات نور تو رومی رخان بسته نقاب
صفات ظلمت تو زنگیان عور ملنگ مولانا کاتبی راست
مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ملنگ وار به پایان
بر این طریق ملنگ میار عذر که ره دور و مرکبم لنگست گر
عذر لنگ نیاید ز رهروان ملنگ **فصل نون** **نلشک**
با اول وثانی مکسور بشین زده منقوط قرضدار باشد و آنرا
ناشک نیز خوانند **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی
را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه
سنبلیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلم** با اول
مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند حکیم سوزنی راست
مجلس از خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی مجلس نلم خوش است

که ابی و روی **فصل واو** **ول** با اول مکسور بثانی
زده شکوفه را گویند عموما شکوفهٔ انگور را خوانند خصوصا
و انرا بتازی فقاح الکرم نامند **ولانه** با اول مفتوح ریش باشد
و انرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولیک**
با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی زده نام جانور
شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچک تر باشد و انرا ورتیج
و وشم و بودنه نیز گویند و بتازی سلون نامند امیر خسرو
فرماید **س** پخته بسی مرغ بهر گونه طرز **ه** از وج و تیهو و دراج و چرز **ه**
مولانا مطهر کرهی در هجو اسب خود گفته **س** چوزه راماند اگر جوزه
بود در ته زین **ه** ولج را ماند اگر ولج بود اخر زاد **ولغونه** با اول
مضموم بمعنی گلگونه است که مرقوم شد **ولوله** با هر دو واو
مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن بود **وله**
با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها خشم باشد و وله زده
خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق زار فرمود
و در عربی بیخودی و حیرانی از عشق بود **ولین** با اول و ثانی
مکسور و یاء معروف نام جوشنی است و انرا داود
بریون نیز نامند. **فصل ها** **هل** با اول مضموم کنار
و اغوش باشد مولوی معنوی گفته **س** ای عشق خندان
همچو گل ای خوش نظر چون عقل کل **ه** خورشید را در کش بهل
ای شهسوار هل آتی و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
بهل و بگذار آمده هم مولوی معنوی فرموده **س** درکش قدح

سود اهل تا بشوی رسوا ه بربند دو چشم سر تا چشم نهان بینی ه
دوم هیل را نامتردد ازا بتازی قافله خوانند **هلاشم** با اول و
شین منقوط چیزی زبون بد و زشت را نامند و انرا الهاشم
با اول مفتوح و شین منقوط مضموم نیز خوانند حکیم انوری
نظم نموده شعر من هر چه گونه باشم بی کارگی نباشم ه
یا چیزکی نویسم یا شعرکی تراشم ه خطی نه سخت نیکو خطی
ازین میانه ه شعری نه نیک عالی شعری ازین هلاشم **هلالوش**
با اول و مفتوح بمعنی فتنه و اشوب باشد و انرا خلالوش
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید شعر هلالوش جویان دین بهشتند ه
تو بهوش رادر هلالوش کن **هلاهل** و **هلهل** با اول مفتوح
و هاء مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با ان مقاومت نتواند
نمود ه پور بهاء جامی گفته شعر حنظل شود بتلخی و هلهل شود بطبع
دندان چو بر تبرزد و شکر نهاده **هلاهلا** با هر دو هاء مفتوح
بمعنی آسان و سهل آمده کمال اسمعیل نظم نموده شعر زبان
مالی و جاهی توان تحمل کرد ه ولی شماتت اعدا هلاهلا نبود ه
هلا بلا سخن عامه است و معذورم ه که نظم خسته دلان از
خلل جدا نبود **هلتاک** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی
برف را گویند **هلک** با اول مضموم و ثانی مضموم (مفتوح) بکاف
زده چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب
منجنیق بیاویزند و انرا پر سنگ کرده بجانب قلعه
یا خصم بیندازند خواجه عمید لویکی گفته شعر چون هلکی شدم

نفس بسته به منجنیق تن ه سنگ غراده اجل شکند ار در
هلک هلندوز با اول وثانی مفتوح بنون زده ودال مضموم
وواو معروف وزای منقوطه نام گیاهیست که در دواها
بکار برند هلند با اول وثانی مفتوح ونون مفتوح بنون زده
ودال کاهل وبیکار را گویند مولوی معنوی فرماید چو او
ماه شکافید شما ابر چرائید ه چو او چیست وطریقت شما
چون هلند بید هلو با اول وثانی مضموم شفتالوی اردی را
نامند هلال با اول مفتوح بثانی زده غربال را گویند هلیو با
اول مفتوح وثانی مکسور سپید بود هلیوی با اول وثانی
مکسور ویای مجهول وواو مکسور کردگان بازی بود وانرا
هیلوی وهولک نیز نامند فصل با یل
چهار معنی دارد اول پهلوان ودلاور را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ه بروز نبرد ان یل ارجمند ه بتیغ وبخنجر بگرز وکمند
برید ودرید وشکست وبه بست ه یلان را سر وسینه وپا ودست
دوم بمعنی یله باشد یعنی رها کرده ومطلق العنان سیوم
چیزی باشد که از چیزی اویخته باشند چهارم دلی فارغ
از غم واندیشه بود یلا یلا با هر دو یاء مفتوح بمعنی بیابان
بود یلدا با اول مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام
سال وان شبی باشد که دران شب یا نزدیک بان شب
تحویل افتاب بود در برج جدی یلمه با اول مفتوح بثانی
زده ومیم مفتوح وهاء مختفی قبا باشد ومعرب ان یلمق است

یلم با اول

یله با اول وثانی مفتوح واخفای ها شش معنی دارد اول
بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری
فرماید کله از خود کنیم که تا چو منی خدمتی چو نتو هی چرا یله
کرد حکیم فردوسی راست ؎ بدو گفت خاقان که ما را
کله زبخت است وکردم بیزدان یله ؛ دوم کج وکجی باشد
اگر گویند که این پیاله را یله کردم مراد آن باشد که کج کرد خسرو
گفته ؎ بر سر یله نهاده کلاه ونشسته تند ؛ این حوصله گرا
گران سو نگه کند ؛ استاد فلکی شروانی گوید ؎ دوشش چو
گرد آسمان افسر زر زسر یله ؛ ساخت زماه واختران
یاره وعقد مسلسله ؛ سیوم زن فاحشه را مانند وآنرا
شاخوار وغ دختنی نیز خوانند امیر خسرو در نظم آورده ؎
گشته یلی زن همه پربانگ نی ؛ همچو زنان یله از بهر می ؛ چهارم
بمعنی هرزه وبیهوده آمده مولوی معنوی فرموده ؎ دشت
بدان کمان پری از کف مرگ جان بری ؛ باز چو بد کمان بری
آن نبود بجز یله ؛ از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نقل
نموده شد ؎ شدان خواب یوسف زدلها یله ؛ تو گفتی
که خود بد دروغ ویله ؛ پنجم دوان وتازان را گویند مولانا
غزالی مشهدی راست ؎ دلیران وشیران این سلسله
شدند از پی صید دولت یله ؛ ششم تنها را خوانند

باب با میم فصل الف

آمد با اول مفتوح وثانی زده بمعنی هنگام وزمان باشد حکیم سوزنی گفته ؎

این دستگاه لقمهٔ تو دیر بند است ه امد جدائی آمدش
دستگاه تنک امروت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند
امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده وسین موقوف
وسته باشد وانرا سروش نیز نامند زراتشت بهرام گفته است
ز امشاسپندان که بگزیده تر به نزدیک یزدان پسندیده
تر هم او گوید همه فرو بالای امهوسپند بیاراسته همچو
سرو بلند امیا و امیان با اول مفتوح همیار گویند
وانرا بتازی صره نامند فصل با بم با اول
مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر و
دستار کسی ملا حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ابو گفته
تا دست حرم بر سر قاضی عمامه زبم کرده درم بر سر قاضی
شاعر گفته ه دستار که بر سر رقیب است ه صد بم زده
رنگ می نماید دوم تار کنده را گویند وان ضد زیر است
امیر خسرو فرماید ه بر سم هند گوناگون فرامیر ها بجا نها
بسته اشکال از بم و زیر حکیم اسدی نظم نموده ه ز بس بلبله
گونهٔ گل گرفته ه بم و زیر او ای بلبل گرفته ه سیوم قلعه
ایست از توابع کرمان عمارد راست ه عدو را بر دل از وی
بار غم باد ه سنان او کلید فتح بم باد فصل تاء
فوقانی تماخره با اول و خا را مفتوح هزل و ظرافت و تسخر
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه گر تو تماخره کنی اندر جنین
سوز ه بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره ه پور بهار جامی

راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خویت ؂ حالی فراگرفت
فراخ و تماخرد **تمتم** با هر دو تای فوقانی مضموم بهر دو میم زده
غاو را گویند و انرا کرغاو نیز خوانند و بترکی قطاس نامند
وان دم کاو کوهیست که سپاهیان انرا از دنیزه و طرف
آویزند و بر گردن اسپ به بندند **تم** با اول مکسور بثانی زده
نام علتیست که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم
پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون سن
از پنجاه تجاوز نماید ان علت بخودی خود برطرف گردد
و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که اب مروارید را تم
خوانند و با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم بترکی آهن باشد و
با اول و ثانی مکسور نازده بزبان علمی اهل هند تاریکی
بود **تملیت** با اول مفتوح بثانی زده بار اندکی را گویند
که بر بار بزرگ به بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی یک
لنگ بار نوشته اند و انرا بتثلیت نیز خوانند **تملوک**
با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر تنمس فخری نظم
نموده ؎ سپر مدح شاه بس که مرا نکند بیش تیر بافه
تموک و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری
بود که چون بگوشت یا استخوان در رود با آسانی
بر نیاید **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و
یاء مجهول نام بیشه ایست در نواحی شهر امل که در میان

املیان بر شیمای پیشه اشتهار دارد حکیم فرموده زابل
کز رسوی تمیشه کرده نشست اندران نامور پیشه کرد **تمیک**
با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی است سرخ که طعم
ان ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم
است **فصل جیم با جیم جم و جمشاسپ و جمشید و جمشیدون**
با اول مفتوح نام حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام
ونام جمشید است هر جاکه با نگین و مور و دیو و پری و
با دو حوش و طیور و ماهی و امثال ان مذکور گردد اراده
حضرت سلیمان باشد و هر جاکه با جام ذکر کرده شود مدعا
جمشید بود عید الواسع جبلی گفته خشمت عدو را قهرمان
مهرت متاع انس و جان کوهی که هشد این و ان چوب کلیم و
مهر و جم خواجه عمید لویکی راست یعقوب را نشا داز بو سفا
فزوده اند داود را بشارتی از جم نموده اند حکیم اسدی
راست بد انست هر کس که گرشاسپ است زنده ورو
تخت جمشاسپ است حکیم خاقانی فرماید جان از درون ن
بفاذ و طبع از برون بیرک دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا
مجد همگر نظم نموده کی نشستی دیو واردن چون نگین بر تخت
جم گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری حکیم قطران منظوم
ساخته خدا انس ازان رو مسعود کرد و گر خواهد هر انچه
خواهد بکند چو کرد جمشیدون **جماش** با اول مفتوح شوخ و شوخی
و مست و مستی و عربده بود شیخ نظامی راست زنجیر ین

کاری

کاری ان نقش جماشش ٭ فروبسته زبان و دست نقاشش ٭ کمال
اسمعیل گفته ٭ به بست باد صبا خواب نرگس جماشش ٭ چنین
زریخ سهر کشت ناتوان نرگس ٭ و در عربی نوعی از باد باشد
جمری با اول مضموم بثانی زده با زاری و کم اصل بود **جمست** با اول
و ثانی مفتوح بسین زده و تا فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگ
بکبودی گراو سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه
مکرمه بود گویند که از ظرف جمست چند شراب خورند مستی نکند
واگر پاره جمست در قدح اندازند همین خاصیت دهد و چون
زیر بالین نهند خواب نیکو بینند حکیم اسدی راست ٭ بگفت
این و از هر دو بادام مست ٭ به پیکان همی سفت لعل و جمست ٭
حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بگوهر از همه آزادکان بتر تفیر است ٭
بران قیاس که یاقوت ناردان جمست **جمند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده کاهل راگویند وانرا اژکان و ازکهان و اژ
کهن و اژهان و ازهین نیز نامند **جمهلو** با اول مفتوح بثانی زده
و ها مفتوح ولام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود
وانرا مشنک نیز خوانند **فصل جیم عجمی بجیم** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول خرام وام از خرامیدن بود حکیم ناصر
خسرو راست ٭ نهاد خرالیست در تو خرد جو در نار نور و چه در
مشک شم ٭ گر از دین و دانش خبر بایدت ٭ سوی معدن دین
و دانش بچم ٭ و چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم
نموده ٭ دم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون ٭ بزند گره بر آتش

بهماندا و هوا را دوم ساخته و آراسته را خوانند استاد عنصری
گفته زگرگ اگر تو نه به تیر زگرگ مباش وگر تو مومنی وکار
دین تو حجمست سیوم بمعنی اندوخته و فراهم اورده بود استاد
فرخی منظوم ساخته جهان و مال جهان سربسر جمیده تست
بشهریاری و پیروزی ان جمیده بخر چهارم معنی را گویند ابو الحسن
شهید فرماید دعوی کنی که شاعر دهر و لیک نیست در شعر تو
نه حکمت و نی لذت و نه حجم بنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری قهستانی
نظم آورده حجم گفتمش که حجم حجم چه حجم برمن برین سهواست و حجم
مثلش نباشد در عجم شاهی ز نسل بو البشر ششم بمعنی خوردن
امده حکیم فردوسی گوید شما دست شادی بخوردن برید
بیکهفته اندر حجمید و چرید هفتم بزبان مرویان و دار المرزبان
چشم را نامند حکیم سنائی فرموده عالم دیگرست و
عالم شان نیست فرقی ز نور تا حجمشان هشتم سینه را
گویند حکیم سوزنی گفته سپهداران توران نشه شایسته
بد همت که بنشل و بشایستی نهادن دستها بر حجم نهم بمعنی
خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا ببافند و غله را در میان
انداخته بر افشانند تا پاک شود و اتراج و غله بر افشان نیز
خوانند و بهندی سوپ خوانند و با اول مضموم پنج معنی دارد
اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی را
در همه جا چون بتخلص رسید خامه داعی همه داعی کشید زانکه
فنا نام مرا کرده گم گفت ز نام و لقب خود بحجم دوم حیوانرا

نامند

نامند عمر خیام نظم نموده ای رفته و باز آمده و چم گشته نامت
ز میان نامها گم گشته ناخن همه جمع آمده و سیم گشته ریش از
سر آمده و دم گشته سیوم آنگور بود که تیره آنرا گرفته باشد
چهارم سرما را گویند پنجم دانه سیاهی باشد بران که درد دواهای
چشم بکار برند و بغایة مفید باشد و آنرا چشم و چشمک
و چاکسو نیز خوانند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بار تشیم
که در میان آب بهم رسد و آنرا بزغسمه نیز خوانند و در بارش
جل یک نامند چماچم با اول مضموم پیشانی حکیم نزاری قهستانی
راست بدرگاه قصر رفیعت نهاده ملوک جهان از
تفاخر چماچم چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیاله
شراب باشد و آنرا جمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
همچو بلبل لحن و دستانها زنند چون لبالب شد چمان از بلبله
چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش
تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند جمانه با
اول مفتوح بمعنی اخیر چمان است که مرقوم شد و با اول مضموم
حیوانرا نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده
چه لافی که من یک جمانه نخوردم چه فضلست پس مر ترا
بر جمانه چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح
کفش را گویند و آنرا چمستاک و چمستک و چمناک و
چمنک نیز نامند چمچاخ با اول مکسور نبات زده خمیده و منحنی را

گویند استاد فرخی نظم نموده زرد و چمچاخ کردم از غم عشق
دو زخ لعل فام قامت راست منوچهری راست انگور
بر شاخها مانند چمچاخها و او بچشان چون شاخها انستان زن
چوزاویه چچم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول
رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید سر بر فرزن
از هستی تا راه نگردد گم در بادیه مردان محو است ترا چچم
پور بهار جامی گفته زمستان منهزم شد تا در آمد شاه
ماه فروردین بچچم دوم سم اسب و استر و گاو و خر و دیگر
حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم
نموده تا تو بچچم کنی شکسته بوم ببر سنگ همچو چچم چو از مصراع
اول معنی اول مراد و از مصراع ثانی مستفاد میگردد سوم
نوعی از پای افزار بود که از جامه کهنه بسازند و انرا گیوه نیز
گویند شیخ سعدی راست خوش بود دلبستگی با دلبری ماه
روی مهربانی مهتری بچچمی در پای مردانه لطیف بر سرش خر
بندکار میندری حکیم نزاری قهستانی منظوم ساخته اگر
کسمخت و بلغاری نباشد که در پوشم من و گر کاوچم چچمه
با هر دو جیم عجمی مضموم او زبای را گویند که هنگام رفتن بر اید
و انرا شبوی و شکاشک و شکلک نیز خوانند امام فخر رازی
راست در صفت اقران مجد چچمه مرکبش قرده کش تنگ
جسم از کمک ذو المتش حکیم سوزنی نظم نموده کرد نعال
چچمه و باد بویکانش خوش چون سماع و سرمه بسمع و بسر نیز

چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده بکر دار چمش کوزنان دو چمش همه سحر و شوخی همه رنک و منش دوم رفتار خوش را خوانند و انرا خرام نیز گویند سیف اسفرنکی راست سر خوش و چمشان چو کبک مست رفت عاشقان از دل زهجرانش بکفت سوم نام دانه باشد شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر که در داناء چشم بکار برند و انرا چاکسو و چشام و چشنخام و چشم و چشمک نیز خوانند **چمشناک و چمشنک و چمناک و چمنک** با اول مفتوح کفش را گویند و انرا چمتاک و چمنک نیز نامند **چمنته** چشمه بود استاد فرخی نظم نموده عدو چون تیغ او بیند تنش جان زیان آید اگر چه چمنته حیوان عدو را در دهان باشد **چمک** با اول فوقانی مفتوح قوت و قدرت و بیشی و افزونی و فرهی بود خواجه عمید لوبکی راست بایکه سخنوری یافتم از قبول تو خود زازل بعون تو دست مر است این چمک **چمن پیرا** باغبان را گویند و اورا بستان پیرا نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ز اصل در کذرد شاخ سایه دار شود زیکر چو جدا کرد ستان چمن پیرا **چموش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوط دو معنی دارد اول اسب و استر و خر بد فعل لکد زن را گویند و معرب ان شموش باشد کمال اسمعیل در قسمت میراث فرموده ان استر چموش لکد زن از ان من و ان کره مصاحب بابا از ان تو دوم نوعی از پای افزار بود **چمین** با اول مفتوح

وثانی مکسور و یا معروف بمعنی پول و غایط هر دو آمده و آنرا
چاچین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی نظم نموده
چاره نبود اینجهان را از چمین * لیک نبود این چمین ما معین * و هم
او درین دو بیت بمعنی غایط بسته * بلبلان را جا چرا زیبد چمن *
مر جعل را در چمین خوشتر وطن * گرچه طوطی خود را شکر زند بهشت *
زاغ را می چمین خر باید **فصل خا خم** با اول مفتوح معروفست
و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده جز فلاطون خم شراب نشین سر حکمت بما
که گوید باز دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی گوید داعی زایران حریر درت هم زیک خطوه هم زیک
فرسنگ حاکی مطربان صدای خمت هم دران پرده هم بران
آهنگ مجد همگر است مخالف تو بهر کار کاورد رخ ورای
فذلک ایلش عجز و ناتوانی باد و کرشود ارنی گوی رو بیت مقصود
جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد **خماخسرو** نام نوایست از موسیقی
کج تبریزی گفته * برد هوش و جان ز من خنیاگرش * چون بخنبد
خماخسرو نواختن **خمار** با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا
وختن منسوب بخوبرویان و درد عی بی ملالت و کدورتی را
گویند که بعد از کیفیت شراب حاصل استاد فرخی فرماید
تو بار خدای همه خوبان خماری و ز عشق تو هر روز مرا تازه خماریست
خمان با اول مفتوح کمان باشد در اصل خمان بود چون هر خانه

ازان

ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغییر السنه خا بکاف
تبدیل یافت کمان گفتند **خماسدن** بااول مفتوح گفتن آن باشد
که چون کسی سخن گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و سخریه آنرا تقلید
نماید و آنرا در شیراز والوچاندن گویند **خماهان و خماهن** بااول مضموم
نیکی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایة سخت و تیره
رنگ بود و چون باب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند
که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود و بر ورم مهار
و موی و صنوا طلا کردن باشد خاصه نوع ماده که در وی تری
بیشتر است و گویند که در ظرف خماهن هر چند که شراب خورند
مستی نیاورد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید
خدایگانا مهمان بنده بود شد تنی و دوش بنقل و نبید و رود
کباب بطبع خرم چندان شراب نوشیدند که بر خماهن کردون فرو
زد سیماب حکیم خاقانی راست فیروزه چرخ را ز آهن جز رنگ
خماهن نیابی **خمخانه و خمکده** شراب خانه و میکده بود شاه گفته مردان
خدا میل هستی نکنند خودبینی خویشتن پرستی نکنند آنجا که مجردان
حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند **خمخم** باهر دو خا
مفتوح سه معنی دارد اول متکبرانه سخن کردن است دوم در
بینی سخن گفتن باشد سیوم خوردنی بد خوردن بود **خمره**
بااول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمیره نیز خوانند **خمک**
بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست برهم زدن
بود با اصول بنوعی که صدا براید و آنرا خنبک نیز گویند شیخ نظامی

کفته در آمد بشورش دم کاودم لخمک زدن خام روینه فم

خمینه با اول مفتوح وثانی بکسور و یاء معروف باران تندی و قتیکه

باشد **فصل دال دم** با اول مفتوح ده معنی دارد

اول معروف دوم فریب بود حکیم سنائی نظم نموده زهر از

از برای زه وزه قل هو الله احد دام دم است اثیر الدین

اخسیکتی راست دم بدادند مرا دام طراز ان حواس زانکه

پروانه در اوج مکان میکردم سیوم نخوت و تکبر را کویند

حکیم اسدی بتقیید نظم نموده بمردی و کنج و سپاه از تو کم نیم چیست

این طمع واین باد و دم چهارم بوی باشد و ترا بتازی شم

خوانند مولوی معنوی فرماید بیاز و سیر بهینی بری و می بوی

ازان بیاز دم آهوان چین نرسد هم ابن یمین کفته چون تاب

کرفته سنبل زلف آورد صبا دم قرنفل و دمش مصدر انست

هم ابن یمین کفته ببوی جود وی ایند سایلان بجنابش

بلی که شک بخود رهنماید از دمش تدیم وزن شعر را خوانند

مولوی معنوی فرماید بس کن و هیچ مکو کرچه دهان پر شکر است

زانکه این وزن و دم و قافیه هم عیارند ششم ابنانی باشد

که آهنکران بدان اتش افروزند حکیم خاقانی منظوم ساخته کاوه

کردا ندزدن بر سر ضحاک پتک کی شود دمش پای بند کوره و

سندان دم هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل کوید روز اندوه

بر دوختم از دم لب را پرداخته از روان و جان قالب را

اکنون که مرا زنده همی دارد شمع شاید که چو روز زنده دارم شب را

هشتم افسون باشد امیر معزی نظم نموده کاهی زبیم رو بیع
خواندم فسون و دم کاهی ز ترس سیف وسوسه کردم همی
دعا سیف اسفرنکی راست ـه انکه مر خواب فتنه را هر شب
بخت بیدار او بدم بندد ـه نهم دهن بود دهم بمعنی زبان بار
این دو معنی را بترتیب نجیب الدین جرباذقانی بنظم آورده
هر که همچون کلی کشاید دم بباید مدح او ـه روزکار او را در ان دم
دامن زر میدهد دما با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره
را کویند سیف الملوک در مدح بندکان حضرت جلال الدین
محمد اکبر بادشاه کفته ـه ای شاه فلک رتبت خورشید سریر
نیابت بنقارخانه کاه زد و کیر ـه آورده زسر دمامه وزدندان
چوب ـه سنجش شده کوسها و خرطوم نفیر دوم نفیر را نامند حکیم
نزاری قهستانی بنظم آورده ـه بکین برخاسته چون شیر
غران ـه برفتن تیز چون شمشیر بران ـه دمامه بر دمیدند از پکاهی
روان کشتند چون دریا سپاهی دمان با اول مفتوح سه
معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط یا
غضبی بسیار منوچهری راست ـه بزی همچنین سالها در از ـه
دمان و دمان و چمان و چران ـه دوم دمنده فریاد کننده را کویند
ربیعی علوی محمودی کفته ـه دمنده اشتناسی پیشم آمد خروشان ـه
ولی آرام و زین دزد ـه دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است ـه بهشت دژ هوخت کنک اسم
مکان ـه تیز رفتن بود دمان و دنان ـه سیوم بمعنی زمان آمده

بهمعنی از کتاب ژند نوشته شد **دمدار** با اول مضموم لشکری را کویند
که در عقب اردو در وقت کوچ بگذارند تا اگر مردم اردو
کسی در عقب بماند محافظت او را بیاورد یا اگر غنیم خواهد
که از عقب لشکر غافل کرد دست بردی نماید ان لشکر خبردار
باشد و انرا ترکی چند اول خوانند استاد نظم نموده چو دمدار
بگذاشتی پیش رو بمنزل رسیدی همی نو بنو **دمه** با هر دو دال
مفتوح میم دوم زده و ها مختفی چهار معنی دارد اول مکر و
فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید زین دمدمها
زنان بر بستند بر ما تو مخوان که مردم دمم حکیم نزاری قهستانی
گفته ملک قناعت مده بدست طمع تا نشوی بسته زن و دمدمه زن دوم نقاره و دهل و امثال انرا کویند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده دمدمه میزنند بر سر بازار عشق همسر
جان میدهند کیست خریدار عشق سیوم بمعنی آواز آمده سیف
اسفرنگی راست اگرچه دمدمه جاه در زمین ماند شنید نیک بود
زنده نام مردم زاد چهارم سرکوب قلعه را نامند و ان برج
مانندی بود که در برابر قلعها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و خرزن را نهاده بجانب قلعه بیندازند
دمسه با اول مکسور بثانی زده و سین مفتوح و ها مختفی
ابریشم سپید را کویند و معرب ان دمسق است **دمسیچه**
با اول مضموم بثانی زده و سین مکسور و یا معروف و جیم
عجمی و ها مختفی نام جانوریست کوچک چینه که رنگ ان خاکستری

دمیم

وسفید درهم باشد باندک زردی وانرا در بعضی از ولایات
کازرک کویند ودر ما وراء النهر دختر صوفی نامند و بتازی صعوه
خوانند بیشتر در کنار ابها نشیند ودم خود را بر زمین زند حکیم
خاقانی فرماید چو موسیچه همه سر بر هوا کش چو دمسیچه همه دم
بر زمین زن **دمغازه** و **دمغزه** با اول مضموم بثانی زده وغین
مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را کویند مولوی معنوی
کفته جمع کردد بروی الجمله بزه کوسری بوده است و
ایشان دمغزه **دم کاو** با اول مضموم وثانی مکسور دو معنی
دارد اول تازیانه باشد بزرک که کاو وخر را برانند مولوی
معنوی فرموده کر خری دیوانه شد تنک دم کاو بر سرش
چندان بزن کاید بخود دوم نفیر باشد که در رزم و جنک
بنوازند وانرا کاودم نیز کویند **دمگاه** و **دمکه** با اول مفتوح بثانی
زده کوره اهنکران ومسکران وزرکران وتون حمام وامثال
آن باشد مولوی معنوی کفته که در لواف اتشم که در
شکاف اتشم باد آهن دل سرخ رو از دمکه آهنکرم
حکیم سوزنی نظم نموده بجره خاطر بدمکه آر وبتفسان
کنبد کرما به دماغ سویدا **دمندان** با اول وثانی مفتوح سه معنی
دارد اول دوزخ را نامند زر اتشت بهرام راست
درخت بارور در کشمندان چو بنشاندند رست از دمندان
دوم اتش را خوانند شهاب مهره کفته کردد از خشم تو
چو زهر تیر زده کردد از لطف تو چو آب دمندان سیوم نام

شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی باشد که دران
معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است آورده اند
که دران کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد
بخاری مانند دود ازان برآید و برحوالی تکاثف کرده و چون
بسیار شود مردمان انرا جمع سازند و ان نوشادر خالص است
کافی ظفر نظم نموده و از کرمان سوی دمندان شد تا نامش در
برده به نیشاپور دمنه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نام شکالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد
فرخی را است دمنه از بهر شکم عافیت شیر بخست عاقبت
شیر بچه برد سرکین پدر حکیم خاقانی بنظم آورده دمنه اسد
کجا شود شاخ برهنه سنبله قوت موم و آتش فعل زقوم
کوثری دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند دمنه
دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند
تا بخار تنور بیرون نرود کمال اسمعیل فرماید ان ریش چنان
نمی پسندند صاحب طبعان این زمانه زیرا چه بهیچ کار ناید
الا از برای دمنه دانی و در عربی سرکین جمع گشته باشد
در شبانگاه ستوران دمن با اول مکسور جمع دمنه است
شیخ اوحدی گفته دمنهٔ رفتگان است این خاک منزه
دمنه را چه داری پاک دمور با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است که در قتل
سیاوخش سعی بسیار کرده دوم اواز نرم و اهسته را گویند

و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری بسرای کسی در آمدن باشد

دمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف زمین و بوم بود
و با اول مفتوح بثانی زده و یاء تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه
ایست از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان معز الدین غوری
از غزا هند معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از
فدوئیسیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا درین باب
نظم نموده ، شهادت ملک بحر و بر معز الدین ، کز ابتداء جهان
مثل او نیامد یک ، سیوم ز غره شعبان بسال سیصد و دو
فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک

فصل را رم

رم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم رمه بود
حکیم خاقانی فرماید ، چوبان سپهر در رم سپه فحل رم است
اقبال شه کز بهر رم دارد که فحلی که چوپان پرورد ، هم او گوید مهتر
ان به که درشتست نه نرم ، که درشتی صفت فحل رم ، و در عربی با او
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح
آوردن باشد چیزی را سیوم بمعنی کهنه آمده و با اول مضموم موی
زهار باشد در مکان جمع انست منجیک راست ز ویش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید چون کیر مرد ع چه بر مکان نهاده
شده بود و بعربی تشدید مرمت کردن خانه و صفه شکسته باشد
و با اول مکسور مخفف ریم است که چرک نیز گویند و در عربی سه
معنی دارد اول مال بسیار باشد دوم مغز بود سیوم خاک را
گویند **دمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول مقابل و برابر باشد

حکیم ناصر خسرو فرماید شعر بسیار مکوی هرچه یابی ه باخار مدار کل رمارم ه
دوم بمعنی کوناکون بود حکیم انوری راست شعر تقریر ظل دوست
چندانکه کم کنی به ه زان فتنه کز مادم زان افت رمارم **رماس**
بااول مفتوح مصطکی باشد **رمژک** بااول مفتوح بثانی زده وزای
پارسی مفتوح بکاف بمعنی لغزیدن باشد اعم ازانکه ان لغزیدن
صوری بود یا معنوی **رموک** بااول وثانی مضموم بمعنی ایستادن
بود وبااول مفتوح دومعنی دارد اول معروفست دوم روین
را کویند وانرا رین نیز خوانند وبتازی تریا نامند و درعی باتانی مشدد
استخوان پوسیده وپوسیده شدن بود وبااول مضموم
هم درعی دومعنی دارد اول ریسمان کهنه وپوسیده باشد
دوم بمعنی همه آمده **رمیار** بااول مفتوح شبازرا کویند وانرا رامیار
نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی منظوم ساخته شعر منم رمیاربات
ای رمیار ه که سازم خاک پایت کحل دیده **فصل رای منقوطه زم**
بااول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و
کویند که شهریست واین رودخانه از پهلوی ان میکذرد واین
رود بنام ان نهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید شعر ترا
فرداندارد سود اب روی دنیا ه اکر بر رویت ای نادان
برانی اب رود زم ه حکیم اسدی در صفت اسب کفته شعر
بجستی بیک جستن از رود زم ه بکشتی بناورد بر یکدم ه
دوم سرمارا کویند ولهذا ایام سرمارا زمستان خوانند
مولوی معنوی راست شعر یکدمی همچو کلستان کندم ه دم دیکر

چو رستان کند بنت الکعب نظم نموده عاشق ورنجور
بود ولی در آن اشنخوده رخ شجاشده ززم سیوم باد سخت را
نامند حکیم فردوسی نظم نموده ز اموی پیلان و شیران برم
گذرها چیحون پر از باد وزم چهارم نام چشمه ایست ودر بعضی
بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گوید بطبع رادی قلزم بدست
چشمه زم بدل چو رود فرات وبکف چو رود فرب بحجم لطفی
بود که در هنگام سخن کردن اب از دهنش بیرون افتد ششم
بمعنی فتیله امده و در عربی باشد ثانی چهار معنی دارد اول مهار
کردن شتر بود دوم کردن باشد سیوم بمعنی بلند بر داشتن
سر امده چهارم پس رفتن را گویند **زماروغ** با اول مفتوح ورای
مضموم وواو معروف وغین رستنی باشد که از زمینها عفن
وتخم وامثال ان بروید و از اسماروغ نیز گویند و شکل ان شبیه
بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی راست چو بشنید
رستم گو سرافراز بدانست کامد زمانش فراز **زمج** با اول
مفتوح بثانی زده وجیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعیست
از خراسان دوم زاک باشد **زمجک** با اول مفتوح بثانی زده
وجیم عجمی مفتوح نام پرنده ایست **زمخت** با اول وثانی مضموم
دو معنی دارد اول طعمی باشد معروف دوم کسی را گویند
که سخت بسته باشد وگاه مردم بخیل را نیز گویند بسبب
گرفتگی دست **زمخک** با اول وثانی مضموم بخا زده طعمی باشد
که انرا زمخت نیز گویند پور بهاء جامی راست تیزی وگرم

وکنده و بدبو بشکل سیر خشک و زمخت و سرد و ترش را گویند چون سماق و احیانا بسبب گرفتگی مردم بخیل را نیز گویند **زمزم** و **زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی کنند مثال قصه حنبر و از درون کر بغزل برون فتد در سینه سینها کند زمزمه ندیم را دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی شانه و اتش هنگام بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با از باب را مرقوم گشت سیوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که انرا سیاه نیز خوانند **زمیخ** با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس چرغ که بغایة پاکیزه منظر بود و خوب اعضا ولیکن در و نفعی زیادت نیست شاید که شکار بط و کلنگ و انچه ازین شیوه باشد کند و انچه سرخ بام بود پسندیده داشته اند و چون بر دست باز دار گریخ خورد از و نفعی توان یافت اما انچه در کوه گریخ خورده باشد نپسندیده اند و انرا بتازی زمج خوانند **زمور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد **زماد** با اول و ثانی مکسور و یار تحتانی مشدد با اول و ثانی زده مکسور و یار تحتانی دو معنی دارد اول نام سروشیست که کماقطت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد

بد و متعلق دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی
نیکست درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن
و انرا زامیاد نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بروز زمیاد و مهر اسعد
نه بیند ستم خلق دشمن نه بیند **زمیدن** با اول مفتوح جاویدن
آمده است حکیم ناصر خسرو گفته خازن علم قران فرزند شیر ایزد است
ناصبی گر خر نباشد زو شی چو باید رمید **فصل سین** **سم**
با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پای را
گویند اثیر الدین اخسیکتی راست قوال خوش آواز شن با نغمه
عاشق کش هم زلف رخی لایق هم ساق سمی در خور سیوم
جاهی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند
که در درون ان توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان
و مردم تاصن بجهت خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسپند
و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید همه دشت و کوه و
بیابان کنام کس او را گیتی نبر دست نام بیابان سراسر همه
کنده سم همه روغن و گاو پر کرده خم **سماخچه** با اول مفتوح سینه
بند زنان را گویند و انرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند **سماروغ** و
سماروغ با اول مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زای منقوطه
ازهمین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته میان قلب مرتد چتر
بر سر زچتر سماروغ پس خردتر سمس فخری راست طعام
ذوق دونان مرغ و حلوا غذا و تقل اهلاق از سماروغ **سمارک**
با اول مفتوح کبوتر باشد و انرا سیارک نیز نامند **سماری** با او

مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید زخون خصم بدشتی کجا بزد کشتی
در و اجل بسماری رود قصابتنا ابوالفرج رونی راست بیت توند کش
کوه وصحرا را اسماری حسامش دین و دنیا را حصار است
سماکار و **سماکاره** با اول مفتوح سبوکش خمار انرا کویند خواجه عمید لویکی
راست ماراز کار و بار سماکاری تو برد یکار یم نکه کن و بیکار تر
مکن حکیم سنایی نظم نموده ازلی کسب شرف پیش بناکوش و
لبش ماه دیدم رهی و زهره سماکاره دوست هم او کوید
انکه او شاه بخردان باشد که سماکاره ددان باشد **سمان**
با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و انرا
آسمان نیز کویند و با اول مکسور نام شهریست **سمانه** با اول مفتوح
سقف خانه باشد و انرا آسمانه نیز کویند و در عربی نام جانوریست
حقیر مولوی معنوی کفته چون مست شود زباده حق شهباز
شود کمین سمانه و بهندی نام شهریست از ولایت هندوستان
سمج و **سمچه** با اول مضموم بمعنی سیوم سم است که مرقوم است
مولوی معنوی فرماید هیچ پنهان خانه ان زن را نبود سمج و دهلیز
و ره بالا نبود مسعود سعد سلمان کفته درین سمج هرکز نکنجد یکی
بصد چاره و جهد دیز نک و رنک هم او کوید که بزاری نشسته
ام کریان جایهای زسمچه مظلم تر **سمر** با اول و ثانی مفتوح دست
افزاری باشد مانند جاروبی مرجولاهکان که بدان اهار بر تان
بکشند و انرا ماله و غزو اس نیز خوانند و در عربی بمعنی افسانه و افسانه
کفتن باشد و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی دو معنی دارد

اول افسانه و افسانه گفتن بود دوم میخ آهنین بر چیزی زدن باشد
سمکاس با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان
امیر خسرو فرماید ملک همو ست که عرش افرید و هرچه در وست
نوشته نقش ملک در سر سمکار است سمن با اول و ثانی مفتوح
و در ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه
برگه باشد مولانا عبدالرحمن جامی راست بیا ده سوی چمن سرو
من گذار مکن سبزه و سمن پای را فگار مکن سمنار با اول مکسور نام
بنائی باشد رومی که بالای خورنگه و سه دیر است گویند که او از نسل
سام بوده و او را بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از
باب واو در ذیل لغت خورنگه انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
شیخ نظامی فرماید هست نام آوری زکشور روم ریزکی گو
رنگ ساز دموم چابک و چرب دست شیرین کار سام
نسلی و نام او سمنار سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسب و استر را
که معروفست و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی تیر مرقوم است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی
گفته اند که بهیئات موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ
کلاه سازند آورده اند که پوستش هرگاه چرکن ازو در میان آتش
بیندازند چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند
که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرماید سمندر کز آتش بود بچه
زای توان یافتن در آتش دریای کمال اسمعیل راست

فیض طبعت‌تو اگر باد دمد بر آتش ۞ با سمندر یکی خانه شود نیلوفر دوم

نام ولایتی است از ملک هند که در انجا عود پیدا شود فخر گرگانی گفته

خوشا بادا که از مشرق بر آمد ۞ تو گویی از گلستانی در آمد ۞ ز حر خز و

سمندور روز کافور ۞ بیارد بوی مشک و عود و کافور **سمنگان**

با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین

که دختر پادشاه انجا را رستم در حباله خویش و سهراب ازو متولد

سمنون با اول مفتوح نام مردی بوده پس درویش و مرتاض

سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف فتراک باشد

سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سم است که مرقوم

شد و انرا ماله و غ و اس نیز گویند دوم زنگ آب بود و آن

سبزه ایست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده بود بهم رسد و درع بلی

داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع ان سمات

است **فصل شین منقوط** **شم** با اول مفتوح سه معنی دارد

اول بمعنی رم و اشفته و پریشان و بیهوش باشد **شمان** بمعنی رمان

و اشفته شده و پریشان گشته **شمیدن** بمعنی رمیدن و اشفته گشتن

است مثال ز غمزهٔ تو مبادم امان جان حو اثیر اگر چو چشم تو لی چشم

تو شمیده نیم ابوالفرج رونی فرماید اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت

بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم دوم ناخن را گویند استاد عسجدی

گفته چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر ۞ از بیم بیفکند ز کفها شم شیر ۞

بالله که بمردی و تهور مثلش ۞ در معرکه با تیغ گذارد کم شیر ۞ ازین

رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود دو

در عربی بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده از خویشتن ازاد زی از هر بلائی شادزی هر جا که باشی رادزی چون یافتی از عشق شم و بزبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود که از چرم دوزند و از اتراکی چارق گویند شیخ نظامی رحمه الله گرانده چون بار مردم کشد گهی شم کشد که بریشم کشد منجیک گفته صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید گر نیست سیم باری جفت شمم فرست دوم بمعنی نفرت و دوری آمده شمس فخری فرموده باسفهان جمله را انس و قرار وز عزیزان جمله را دوری و شم شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانیست دوم مخفف شاماخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده شمار چهار معنی دارد اول معروفست و از احساب نیز گویند حکیم انوری گفته عدل تو سایه ایست که خورشید از عجز امکان نیمه کردن ان نیست در شمار دوم دوستی و محبت باشد شیخ نظامی بنظم آورده بریدم ز هر آشنایی شمار بس است آشنایی من آموزکار سیوم شبه و مانند و مثل را خوانند مولوی معنوی فرماید جان از شمار ذره معلق همی زنند هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا چهارم زخم کاری بود که از ان زخم امید رستن نباشد شماساس با اول مفتوح و هر دو سین نام یکی از مبارزان تورانیست که بدست قارن بن کاوه کشته گشت شماغنده با اول

مفتوح وغین مفتوح بنون زده چیزی بدبوی را گویند وازا شمغنده
نیز خوانند پور بهاء جامی راست خطش چو پشت ورویش
شمغنده وسیاه کاغذ تباه وژنده چوکون دریدگان
شمر با اول وثانی مفتوح ابگیر را گویند وان زمین پستی باشد
که در انجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای جوادی
که پیش دست ودلت ابرچون دود وبحر چون شمر است
شمشاد با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب
ان درغایت استحکام وملساسی بود وان معروفست
دوم مرزنگوش را گویند استاد فرخی نظم نموده دست دیا لش
ببوس مشکین کن زیران زلفکان چون شمشاد **شمشار** با اول مکسور
بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد براید
برگ ان درغایت سبزی وطراوت ونزاکت ولطافت
بود واز غایت نزاکت میل بجانب زمین کند لهذا شعرا انرا
بزلف خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی فرماید زگل کنده
شمشار پرتاب را بدو رسته درخسته خوشاب را لبسی
گفته نگران قد وزلفینش که کوهی فروهشته است از شمشاد
وشمشار و بزبان اهل شام شمسادر را گویند **شمغنده** با اول
مفتوح بثانی زده وغین مغتوح دو معنی دارد اول شماغنده
است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و
بیم مدهوش شده باشد **شمل** با اول مفتوح وبای افزار
باشد وانرا شیم نیز گویند ودر عربی فرا گرفتن واندک وانبه

شدن ناقه بود و بسکون ثانی هم در عربی کارهاء پراکنده و کارهاء
وجمعیت پراکندگی بود و این لغت از اضداد ست **شملیر**
با اول مفتوح شمبلیز باشد وانرا بتازی حلبه خوانند **شمن**
با اول وثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت آز زو خوردن دگر دان از را خوردن دگر **م** هرد و نتوان کرد
باهم یا وثن شو یا شمن **شمنان** با اول وثانی مفتوح جمع شمن
است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول کسی بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار نفس
تندیی در نی می زده باشد دوم بساط بزرگ را گویند **شمول**
با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و ارام بود حکیم
اسدی راست **بیت** زیمان بشد رشد و گفتا بمول **م** همه کارهائی
جهان شد شمول **م** نجم الدین سمنانی نظم نموده **بیت** شمول خوش
بود انصاف بر شمایل کل **م** چو گشت شامل گلزارها مهب شمال
شمه با اول مکسور وثانی مفتوح سر شیر باشد وانرا بهندی
ملائی خوانند و با اول وثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد
اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی فرماید چون شمه
شاد اسیرم از باد شمالی شامل شده از خلق تو هر جا ز شمایل
شمیز یا با اول مفتوح مزارع را وانرا شومیز و شوریز نیز خوانند
و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته
باشند **فصل عین** **غمخورک** نام جانوریست
که انرا بوتیمار نیز گویند و در صفت آن در ذیل لغت بوتیمار

انشاالله تعالی مرقوم خواهد شد غمزدای نام روز ششم است
از ماهها ملکی غمنده غمگین را گویند فصل فا فم با اول
مفتوح چادری باشد که حسبان بر سر چوب دراز بر بندند و بر آن
نثار را از هوا بگیرند و آن را نغم و فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند
فصل کاف کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت
عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم
انوری نظم نموده چار شهر است عراق از ره تخمین گویند
طول و عرضش صد در صد بود کم نبود اسپهان کاهل جهان
جمله متفق‌اند بدین کاندر آفاق چنان شهر معظم نبود همدان جانشهان
از قبل آب و هوا در جنان نیز چنان بقعه خرم نبود کم به نسبت کم
از ینهاست ولیکن آن نیز نیک ارچه نباشد مر بد هم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ری بود ری که چوری در همه عالم
نبود کما با اول مفتوح آستین رفیده باشد و رفیده لته چند است
که نان پزان از آن مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش
کرده نان بر زبر آن بگسترانند و به تنور به بندند تا دست از تف
آتش متاذی نشود و آستینی هم بر آن نصب کنند تا ساعد
بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی هم بر آن
نصب کنند تا ساعد و بازو بود در غایت تعفن و بدبویی و آن را
کل کنده نیز خوانند و بتازی کماة گویند پور بها رجامی راست
چون کمی کنده است شکلی کن که تخم برکنی از بیخ همچون کنگرش هیچ
هم او گوید کند ست چون پیاز بغلهای او خیالک کوهی بکند کرد کمان

مصادره و با اول مکسور بز باز را مانند و آنرا راف هم گویند و بعضی
بضم اول نیز خوانده اند العلم عند الله تعالی کماج با اول مضموم نانی
باشد معروف و کلیچه خیمه را نیز بمشابهت آن کماج گویند
مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده بنان خشک کاوردی
به بنشیم چرا باشی بخود خویش غره کماج خیمه را ماند که نتوان
زوی کندن بدندان نیم ذره چنان تو ز چوب آمد چه بودی
که بودی ز آهنم دندان چو اره ابن یمین گفته بحکیمی که درین
خیمه نه پشت فلک قرص خورشید کماجش چه بود صبح عمود
کز تو جان باز ندارم ز مروت لیکن حکمتم نیست فرا دست
رسی در خور جود کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ
پهن مدور کوتاه گردن بود و آنرا تنک نیز گویند ابو العباس
گفته گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است بنویس یکی نام
که جنت همه کاس است همتش فخری راست رود بسوی عدم
برکتف نهاده جراب رود براه فنا در بغل گرفته کماس دوم
بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید از درد کم مباش که آن هم شنیده ام
از هر چه بود بیش کماس زنخدان کشد و کماس بمعنی کمی باشد کماسه
با اول مفتوح بمعنی نخست کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی
فرماید امام بلخ کماسه نکو داند که از کماسه می اندر پیاله گرداند هم او گوید
کماسه خرنه همانا گر اسه خر باشد که با کماسه گراسه بسود نتواند و با اول
مضموم سه معنی دارد اول کار ریزکن باشد و آنرا کمانه نیز گویند
دوم شاهد و محبوبه ختنی را مانند سیوم نام کوهیست از ولایت

خراسان کمانچه را گویند حکیم ناصرخسرو گفته باز قوی شد بباغ دختر
نرگس دست نشده سست و پای کماله کمان با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروفست دوم برج قوس را گویند حکیم فردوسی
فرماید بسلم اندرون جست ز اختر نشان ستاره زحل بود طالع
کمان کمان جوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای
ها قربان باشد که کمان را در میان ان نهند و از انیم لنگ نیز
خوانند استاد فرخی گفته زبهر جنگ دشمن دست نابرده
بزه کرده غلامان تراهر یان کمان اندر کمان جوله کمان رستم و کمان سام
قوس قزح را خوانند خواجه سلمان ساوجی راست بهمن کمان
رستم گیرد بهار وار از سهم دی که گرمتر از تیر میرود حکیم سنائی
فرماید مایه فضلش بدست اورد تیر چرخ را رایت رایش
به پشت ارد کمان سام را کمان زنبوری تفک باشد و انرا بتازی
بندق و بترکی ملتق خوانند حکیم راست گرفتند گردان ایران زمین
کمانهای زنبوری و چرخ کین کمان گروهه و کمان گوهه و کمان مهره
کمانی باشد که بان گلوله گلی اندازند و انرا کمان گلوله نیز گویند
حکیم خاقانی گفته از برده لعب اگر بناگاه برماه فلک نظر کمان زند
صد مهره بیک کمان گروهه در دامن آسمان شمار زند استاد
نظم نموده بیتش کمان گروهه بازوی قدرتش کوهی ببسیط آمده
صفت
کل مهره تفک کمان گیر لقب ارس است گویند که او در
تیراندازی شبیه و نظیر نداشت حکیم فردوسی فرماید از ان
گفتند ارش را کمان گیر که از امل بمرو انداختی تیر کمانه با اول

مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را نامند استاد در طریق کمان کشیدن
و تیر انداختن منظوم ساخته سه خم گه کشیدن قربن ساز یا دو دست
دو راست کن چو تیر و بیده خم کمانه را دوم کمانی باشد که از چوب
سازند و بدان مثقب را بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده بر مثقب
نطق در فشانه از قوس قزح کنم کمانه سوم کاریز کن را گویند
استاد دقیقی گفته چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ
دل تو از کف تو کان زر پدید آورد چهارم پیاله بود مختاری
راست کمان من بشراب سخا بتوانست که چرخ پر شود از
جرعهٔ کمانهٔ من حکیم خاقانی فرماید مه منبجر ببحر درم بر فلک کمان
نکشم که سرنگون چو کمانه کند سفینهٔ من پنجم تیر کمانچه باشد
مولوی معنوی فرماید هشیار ز من فسانه ناید مانند رباب بی
کمانه **کمای** با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان
ایرانیست دوم بمعنی کما بود که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده هست با خلقش به نسبت گل چنانچه فی
المثل در جنب بوی گل کمای هم او گوید عالم فانی و باقی را بهم
نسبت مکن بوی کردن را تفاوت باشد از گل تا کمای **کمایوک**
با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد
که از پارچهای کهنه مانند گرد بالشی سازند و نانبایان بهن ساخته
به تنوره بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند **کمرا** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق
درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت ابر گفته کهی از

گردش کیوان بدریا بر زندان که گهی از گوشه گردون بکیوان
بر برد و کمرا حکیم سوزنی راست شعر از لحد گور تا بدوزخ تفسان
راه شده طاق طاق کمر او کمرا دوم محوط بود که چهار پایان و ستوران
را شبهنگام در انجا نگاهدارند تا ایمن باشند عمعق بخاری
فرماید جو کرکی ظلم کشتی بزوری بازوی عدلت زانبوهی شده
صحرا درگاه تو چون کمرا سیوم زنار باشد که امت زرتشت
بر میان به بندند حکیم قطران نظم نموده شعر چو نتو کمر جنگ به بندی
ملک روم بیت کمر ای بدرد به پرستد کمر تو خسروانی گویند به طرف
کو ز عشق روی ان بت بیت به بندم بر میان کمرا کفار کم کام
با اول مفتوح داروئیست که انرا بتازی صرع و افواه اطبا
خوانند کم کم یا کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول اواز
کافتن نقب و صدا زر بود حکیم خاقانی در قسمیه گفته بکار
پاره زنگی بباد هر زه دزد بانکه زنگله نباشد و کم کم نقاب
هم در صفت ارباب حال گوید گنج پرورده فقر ندو کم و کم
شده لیک کم کم گنج سرا پرده بالا شنوند دوم زعفرانرا
خوانند سیوم ریگ روانرا مانند کمکان با اول و ثانی
مفتوح بلام زده در بعضی از فرهنگها جوی خورد و در بعضی
قطره اب مرقوم است مولوی معنوی فرماید شعر میکریزی از
پشته در گردمی بیت میکریزی در کمکان از نمی کملی با اول
مفتوح بثانی زده بافته باشد پشمینه که بس خشن و درشت
بود و اکثر و اغلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه پوشند

وانرا در هند نیز همین نام خوانند رضی الدین نیسابوری راست
وراز کار بود گر بکسوت کملی ٭ بتاج و تخت کند میل رای پیر
کدای **کمیچه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یار مجهول و جیم عجمی مفتوح
دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی فرماید یکی کرباس
چرغی واو کارزا نبو شد هیچ چنکی و کمیچی دوم جانوریست ریزه
که در شب دنباله اش چون آتش بدرخشد وانرا کرم شب تاب
نیز کویند و بتازی براع خوانند **کمین** . پنهان شدن بود بقصد دشمن
یا شکار و جای پنهان شدن را کمینکاه کویند و بتازی قرموص
خوانند حکیم انوری فرماید بی مدد عزم قاهرش نکشاد است
کوکبه روزکار هیچ کمین را **فصل کاف عجمی** **کماز**
با اول مضموم دو معنی دارد اول امراز کماشتن بود دوم
مجمره را خوانند **کمانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد
حکیم فردوسی راست تو دل را بجز شادمانه بدار روان را
بدرد کمانه بدار دوم نخست جاه کاریز را کویند که بجهة دانستن
انکه اب چه مقدار دور است بکنند و خبر نمایند ابن یمین نظم
نموده ای بس که دلم در طلب چشمهٔ نوشت ٭ در بادیه
فکر فرو برده کمانه آصف اسفرنکی راست فلک کر حساب
عطا بتو کردی ٭ بجز فیض دریا نبودی کمانه **کمست** با اول
و ثانی مفتوح بسین زده جوهری باشد فرومایه که رنکش
کبودی بود بسرخی مایل و معدن آن قریب بمدینه و مکه است
کویند که بظرف کمست هر چند شراب بخورند مستی نیاورد

واگر پاره کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد
وچون در زیر بالین نهند خواب نیکو ببیند واترا جمست نیز
خوانند **کمیز** با اول مکسور شاشه باشد وبتازی بول خوانند
مولوی معنوی فرماید ه بیا ای پاک مغز من ببوگل از پیز من ه
برغم هر خر کاهل که مشک او کمیز آمد ه امیر خسرو راست ه گر از برهمن وجوکی
کرامتی دیدی ه مبین دل که چو دین نیست انهمه خاکست ه کمیز نیز بصفوت
جواب روی نماست ه ولیک فرق همین کاین پلید وآن
پاکست **فصل لام** **لمتر** با اول مفتوح بتانی زده وتای
فوقانی مضموم بمعنی فربه وقوی وکنده امده حکیم سنائی فرماید ه
عشق جز را اشکار ولمتر نیست ه حیله سازنده وگلوبر نیست ه مولوی
معنوی راست ه فربه شد وعشق ورفت ولمتر ه بنهاد خرد دلاغری
روی **لمس** با اول مفتوح بتانی زده چیزی سست ونرم را گویند
ودر عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن است
لمغان با اول مفتوح بتانی زده نام ناحیتست از نواحی غزنی
مولانا شهابی نظم نموده پس از چند روزی که در راه راند
جنیبت باقطاع لمغان رساند **فصل میم** **ممّاس**
با اول مضموم پستی وگو ومغاک را گویند **مملان** با اول مکسور
بتانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربیجان ونام
پسرش هسودان بوده حکیم قطران فرماید ه بروی تو چنان
شادم که درویشی که بنوازد ه شر شاهان ابو المنصور هسودان
مملانش **فصل نون** **نماز** با اول مفتوح خدمت

وبندگی را گویند حکیم فردوسی گفته پیاده شد از اسب و برگرفتش
نماز ؂ گرفته به بر شاه گردن فراز ؂ حکیم سوزنی نظم نموده شهی که
بارگهی اوست سجده گاه ملوک ؂ همی برند بران سجده که ملوک نماز
نماک بااول مفتوح رواج و رونق و زیبایی بود حکیم فردوسی
فرماید چو سالت شدای خواجه بر شست پاک ؂ می و جام
آرام شد بی نماک **نمایش** داب سر آب باشد **نمتک** بااول
مفتوح و ثانی مضموم بتاء فوقانی زده میوهٔ باشد سرخ
رنگ کوچک وانرا کیل سرخ نیز گویند و بتازی زعرور و مثلث
العجم نامند قریع الدهر گفته جماعتی که ندانند باز سیم از
سرب همه دروغ زن خریط اند و خیره سر اند نمتک و سپید
نزدیک شان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدگر
اند **نمج** بااول مفتوح و بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند استاد
عنصری راست سنگ بی نمج و آب بی ز آتش ؂ بهتر از جاهلی
بار ایش ؂ شمس فخری فرماید بدان رسید ایادی که شیخ
ابو اسحق ؂ که چشم ابر بود دایم از هوا بی نمج **نمدزین** نمدی باشد
که بر پشت اسپ نهند و زین را بر زبران بگذارند شیخ
نظامی گفته سم بادپایان ز خون چون عقیق شده تا
نمدزین بخون در غریق حکیم نزاری قهستانی فرماید هم الحاح
چشمه ساری بود خالی ؂ فکنند از نمدزینش نهالی ؂ بران
روی نمدزینش نشاندند ؂ گلاب از دیده بر فرقش فشاندند
نمس بااول و ثانی مضموم نام جانوریست که از آزار سوزنش

گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو در فصل را از باب الف
مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح بثانی زده و مکر و حیله و دغابازی
بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده بکردار جمشید
گو زنان داو جمیش همه سحر و شوخ همه رنگ و نمش و با اول
و ثانی مفتوح در عربی نقطهاء سپید و سیاه و صورتها سیاه
و سفید را گویند **نمکزی** با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست
که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل دمیده به پزند و مغز و
بادام و گردکان و پسته و امثال آن در آن اندازند **نمودار** مهی
را گویند ملا نور الله ولی کیلانی گفته در هر چه بنگرم تو نمودار
بوده ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده **نموسک** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام جانوریست
پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت
دراج بود و آنرا به تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوط
مرقومست **نمیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف دو
معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی فرماید
وقت مرگ و درد آن سوی نمی جو نکه در دست رفت جو نی اعجمی
دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بی رم بر گرفت آن دل رمیده نسیمی برده از خاک نمیده و
با اول مضموم و یاء مجهول مخفف نا امید و نا امیدی بود حکیم
سنائی راست ای جوانمرد نکته بشنو از عطای خدا نمید
مشو مهر تس ادریس را بداد نوید لطف ابلیس را نکرد نمید

حکیم

حکیم ناصر خسرو فرماید روی امیدت نیز گرد نمید است گرت گمانست
کاین سرای قرار است فصل ها همار و همارهٔ با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند
وانرا امار و اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود مولوی
معنوی نظم نموده خیر کن با خلق بهر ایزدت یا برای راحت
جان خودت تا همارهٔ دوست بینی در نظر در دلت ناید
زکین ناخوش صور کمال اسمعیل گفته مرکب اقبال همارهٔ
بزین باد پایهٔ قدرت زیر چرخ برین باد همال با اول مفتوح
قرین و همتا بود عضایری رازی راست صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال وگرنه هر دو
بحسدی بگاه عطا امید بنده نماندی باز دستعال همانند با اول
مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید
ای خوب نهال ارز خود بار نگیری با بید و سپیدار همانند و
همالی نجیب الدین جربادقانی گفته بنگر تو بدین آب روان
ولب کشت با سبزی و خرمی همانند بهشت با ساقی خوبرو
شراب چو گلاب لیکن بچنین جای فرو باید نشست هماور و
هماوران با اول مفتوح نام ولایت شام است وانرا ماو
رو ها ماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس با
هم جنگ کنند هر کدام مر دیگر را هماورد باشد حکیم اسدی
فرماید کس این پهلوان را هماورد نیست بگیتی همانند او مرد
نیست هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران

حکیم فردوسی راست دو روز این یکی رنج بر تن نهیم که دیده
بکوه هماون نهیم حکیم قطران نظم نموده بیچاره عدو بر تو کند سود
بیچاره اگر کوه هماون نتوان سود بهاون هماویز چون دو کس در
جنگ با هم در آویزند و تلاش کنند انام یکدیگر را هماویز باشند
حکیم نزاری قهستانی فرموده بنزهر نعره برزد که مگریز بیا کاید میدانت
هماویز هم او گوید زمانی نیک هم آویز بودند ز همدیگر بکین خونریز
بودند همای زاد با اول مضموم نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن
بود بشریعت زردشت و اورا همای نیز میگفتند و داراب ازو متولد
شده همباز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک و انباز است
ابن یمین نظم نموده تویی که همت تو سر بدان فرو نارد که
در امور جهان با فلک بود همباز همبر با اول مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید
خدای حکم چنان کرده بود آن بت را زجای برکند آن شهریار
دین پرور بران نیت که مرا نزا بمکه با زبرد بکند ایک با ما
همبر و همبر همتک رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن
ابن یمین راست هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع در بذل
مروتی ید بیضا نموده اند مولانا شریف گفته ما و مجنون بره بادیه
همتک بودیم قدمی چند ز همراهی ما دور افتاد همداستان بمعنی راضی
و همراز باشد منوچهری فرماید جهانا چه بدمهر و بد خو جهانی چو آشفته
بازار بازارگانی بدرد کسان صابری اندرون تره به بدنامی خویش
همداستانی حکیم نزاری قهستانی نظم نموده روزگارم صرف شد

در انتظار

در انتظار از وصل توئی دست باید شست اگر همه استان روزگاری

همزاد سه معنی دارد اول گویند که هر کس متولد شود جنی نیز متولد شود
و بان همه کس همیشه همراه باشد وان جن را همزاد گویند جمال الدین
محمد عبد الرزاق فرماید ای تو محسود فلک همزاد در اکشتی اسیر
وای تو مسجود ملک مردیو را کشتی شکار دوم بمعنی هم سن وهم
سال بود سیوم هم سفر و رفیقی را گویند که در ماکول و توشه
شریک باشد جه زاد توشه را نامند هم شکم توامان باشد همکر با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوربهار
جامی راست ورا عالی ترین منصب تمامست قضای همکرو
جولاه دادن همگنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مکسور گروه وجمع حاضر را گویند هملخت با اول مفتوح بخا زده
نوعی از پا افراز چرمی باشد و در فرهنگ هندو شاه و شمس
فخری و حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش واقسام
پای افزار باشد کسایی فرماید بنتاه راه بیاز اندرون سفر
مسکال که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت اگر خلاف
کنی طبع را بهم بروی بدرار بمثل اهنین سود هملخت شمس
فخری نظم نموده صبا بیکیست از درگاه صیتش ادیم خاک
دادندش هملخت هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست وانرا هنوار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و
انرا هموار هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول معروفست وانرا همیان نیز خوانند و بتازی حره گویند

دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید تو باش نازک و سرمست
عشق چند روی که نازکیست بهمیان مستی اندر جام همیدون با اول
مفتوح بمعنی همچنین و هم اکنون باشد همیشک جوان نام بوته ایست
که بر کهساران همیشه سبز باشد و انرا بتازی حی العالم خوانند و در
داروها بکار برند و گویند که جزوی از اکسیر باشد فصل یاء تحتانی
یمرده با اول مفتوح بثانی زده بتازی بروج الضم خوانند یمگان
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات
بدخشان که بر سمت کاشغر واقعست و مدفن حکیم ناصر خسرو انجا
ست حکیم ناصر خسرو نظم نموده بزنهار خدایم من بیمگان
نگو بنگر گرفتارم مپندار هم او گوید مرا گویی اگر دانا و حری
به یمگان چون نشینی خوار و بی یار باب النون
فصل نون و الف انارگرا با کاف عجمی مکسور و یاء معروف
غوزه خشخاش را گویند و انرا کوکنار نیز نامند انارمشک نام
داروئیست که از جانب هندوستان آورند و انرا نارمشک
نیز خوانند و بهندی ناک کیسر گویند اناهید با اول مفتوح نام ستاره
زهره باشد و انرا ناهید و زاور و بیدخت نیز خوانند انبار
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر الدین
فاریابی گفته بیک سخن دهن آز و فرو بندی بیک سخا شکم
آز را بینباری دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و
امثال ان باشد حکیم سنایی فرماید نه فلک را بکام بگذاریم
پنج و چار و سه را بینباریم همس طبعی راست زمین گردار

بامن کر نباشد اسمان خاکی در انبارم بسبیل اسک ازین بس بهفت
بنیانش سیوم خس و خاشاک و سرکین ادم و سایر حیوانات
و امثال ان باشد که در بیغولها تودها سازند و فرازعان انرا در زمین
زراعت بریزند تا مزروع قوت کیرد شاعر در هجو حیدر کلوچ
کویند شعر رنکارنک از طبع حیدر کلوچ همچنین سر میزند کز تودهٔ
انبار کل چهارم برکه را کویند و انراب انبار نیز خوانند مولوی معنوی
نظم نموده مشت کندم که اندرین دامست هست انزا
مدد ز انباری باغ دنیا که تازه میکردد اخرابش بود ز انباری
و با اول مکسور مخفف این بار است یعنی این مرتبه ملک طیفور
منظوم ساخته انبار دلم بخویش در می ماند این کاوش غصه
در جکر می ماند این درد نه همچو دردهای دکر است این غم نه بتنها
دکر می ماند **انباز** با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی نظم نموده
همه توی و ورای همه ذکر چه بود که در خیال در ارد کسی ترا انباز
کمال اسمعیل فرماید خرسند نشد یار بسر بازی من برخاست
غمش بخانه پردازی من از من بهار عشق جان میخواهد دل میکوید
بجز با انبازی من **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که
مرقوم کشت **انباغ** با اول مفتوح بثانی زده چون دو زن در نکاح
یکمرد باشند ان زنان مر یکدیکر را انباغ شوند و انرا ابناغ نیز کویند
و بهند سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا کفته زین
قحبه که خواهران انباغی هستند در و چهار هم پهلو **انبرود** با اول مفتوح
بثانی زده و یاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول امرود را کویند

صاحب کامل التعبیر گفته ابر و دست مایه شادی مال و از
قید محنت ازادی انبره با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم
و رای مفتوح و هاء مختفی موی ریخته را گویند عموما و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصا غواص در صفت خزان گفته بیت بر کنار
جوی بینم رسته بادام و سیب ها راست پنداری قطار
اشتر انند انبره و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر ابکش مرقوم است
و در عربی شکنبه و دره کوه را گویند انبسه با اول مفتوح
بثانی زده و باء مفتوح بسین زده و تاء فوقانی مفتوح و
هاء مختفی چیزی بود که زود حل نشود شهریاری راست بیت چون
زخوانه نماند است اثر در جگرم خون انبسته همی ریزد از چشم
ترم انبله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد
و انرا بهندی دنبلی خوانند ظهیر فاریابی راست بیت گر عدو لاف
زند تا با تو همجنسی کند عاقلان دانند مور از مار و شهد
از انبله مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت همچو مازو در فشان
لنج و سیه چون بزره چون هلیله زرد نشان روی و ترش
چون انبله انبوب فرش و بساط را گویند و انرا بوب نیز نامند
انبوه با اول مفتوح بثانی و باء مضموم و واو معروف
باشد انبودن با اول مفتوح بثانی زده و باء مضموم و واو
معروف و دال مفتوح بنون زده چیدن باشد ابن یمین
راست بیت باغبانی بنفشه می انبود گفتمش ای چنگ پشت
جامه کبود چه رسیدست از زمانه ترا بر ناکشته بر شکستی زود

کنز

گفت پیران شکستهٔ دهرند در جوانی شکسته باید بود **ابنوذن**
با اول مفتوح بثانی زده و بار مضموم و واو معروف و ذال
منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی اصل آفرینش باشد شاعر گفته
بودنت در خاک باشد همچنان کز خاک بود ابنودنت **ابنوسیدن**
با اول مفتوح بثانی زده و بار مضموم و واو مجهول و سین مکسور
و یار معروف بمعنی پدید آمدن باشد **ابنوه** با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول پر و بسیار باشد و آن معروفست دوم
نام کوهیست از مضافات دیلمان در کنار شهر و دکه شراب
انجار شهرت عظیم است شاعر گفته گر بنگ خوری بنگ
قزل کوه بخور ور باده خوری باده ابنوه بخور سیوم فرو ریختن
خانه و دیوار باشد و آنرا ابنار نیز گویند و ابنه مخفف آنست
ابنوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید
بمشام آنکه گل ببنبوید از مسامش نشاط دل روید هم او گوید
هر که مر عقل را بنبوید از حدیثش همه نکت روید **ابنیر** با اول مفتوح
بثانی و بار مکسور و یار معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک
را گویند و این لغت از اضداد است دوم بمعنی پر کردن است
ابنیره با اول مفتوح بثانی زده و بار مکسور و یار معروف و رای
مفتوح و اخفار ها کاهی را گویند که هنگام پوشیدن بر بام اندازند
تا بر بالا آن چون گل بریزند فرو نریزد و در میان دیوار بجسه
نیز نهند تا دیوار محکم شود **ابنیس** با اول مفتوح بثانی زده و بار
مکسور و یار معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند

وازاچاچ وچاشس نیز خوانند **اخ** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول رخساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیده
آمده **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انخ** و **انجع** و **انجوغ** با اول
مفتوح بثانی زده وجیم مضموم چین وشکن بود **انجخش**
با اول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح بخا زده بمعنی برجستن باشد
انجرک با اول مفتوح بثانی زده وجیم مکسور ورای مفتوح
بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد شیخ نظامی
نظم نموده بدشت انجرک آرام کردند بنوشانوش می در جام
کردند دوم مرزنکوش راکویند وان نوعی از ریاحین است که در دوا
بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم مجلس ومجمع
باشد بابا فغانی راست یک چراغست درین خانه واز پرتو
ان هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده وجیم
مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است
که مرقوم شد وازاچین شکنج وازنک وکنجلک نیز خوانند
شمس فخری کفته سپهر کفت چو بخت شهنشه ام دیروز
شنید عقل وبدو کفت هاکوای شوخ که بخت شاه جوانست و
چهره اش شادان کرفته روی تو از غایت کبر انجوخ دوم آب دهن
باشد وازا تف وتفو هم کویند سیوم عود را مانند **انجیدن**
با اول مفتوح بثانی زده وجیم مکسور سه معنی دارد اول بمعنی
استره زدن بود وازا بتازی حجامت خوانند شیخ نظامی
فرماید دواسی دردا وانجیدن کوشش دم الاخرین او خون سیاوش

زمین خسته از خون انجیر کان ** هوا بسته از آه زنجیر کان **
دوم بمعنی کشیدن آمده سیوم ریزه کردن را گویند **انجر** و **انجره**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور
و معروف مولوی معنوی فرماید چه باید کم از ان خرما که مریم چشم
روشن شد ازان خرما شرم بر دل ندارم برگ انجره شرف
شفروه نظم نموده در لبت صد هزار دل گم شد همچو کاه در سبها
در انجره دوم سوراخ معقد را گویند ابو العلا شوشتری گفته
ای کیر من کیر تو انجر که داری سرگین خوری و قی کنی و باک نداری
حکیم سنایی راست هر که شد کون پرست از خره کو زیابد
ثواب از انجره و انجردن سوراخ کردن بود و انجر نام جوی
باشد در هری که از میان باغ زاغان میگذرد و انرا انجیل نیز
خوانند این بیت از قصیده ایست که مولانا بنایی بزبان هروی
بنظم آورده جوی انجیر در میانه روان و زبان یونانی انجر
حسک را گویند و انجره نام چشمهٔ بود در چهار فرسنجی نزدیک
برسر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و انرا بتازی نیف و بضع
نیز خوانند کمال اسمعیل راست ** مپسند کش بعهد تو بر من ظفر بود **
گردون که قصد نکبت من اند بار کرد ** هم او گوید ** بکام فکر بپیموده
ام جناب ترا ** باندکام زپهنای آسمان بیش است ** دوم
نام درختیست که انرا مهک نیز گویند و بتازی سوس خوانند
و بیخ انرا اصل السوس نامند و در دواها بکار برند از اختیارات

بدیعی نقل نموده شد سیوم سخن گفتن بشک چنانچه گویند که
ان چیز چنان است یا چنین **اندا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
مالیدن کاهگل و کلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل گفته
بخون دیده همی بسرشد حسود تو خاک بدان هوس که گلی
سازد آفتاب اندای **انداییگر** کسی را گویند که کاهگل و کلابه بمالد
دوم بمعنی غیبت است شیخ سعدی فرماید بسمع رضا مشنو
ایضای کس چو گفتند باری بغورش برس سیوم خوالی را
گویند که فرستگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رویای صالحه
است رودکی راست باندا نمودند و خشور را بدیدان بسرا
با همه نور را و بتازی شبنم را خوانند **اندخ** اندیشه را گویند
اندار با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد مولوی معنوی
راست لیک تلخ آمد ترا گفتار من خواب میگیرد ترا ز اندار
من و با اول مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی فرموده
جاودان شاد زیادان ملک کامروا لشکرش بیعدد
مملکتش بی انداز دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه**
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست انداز
است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن
است شیخ نظامی فرماید چو اندازه ز چشم خویش کرده
بر آهوی صد آهو بیش کرده دوم قوت و قدرت بود شیخ
نظامی گفته بز و هنده را یاوه زان گشت کلید که ز اندازه خود بیشتر

در اور د

در تو دیده سیوم پیمانه هر چیز را نامند **اندام** با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام امده حکیم سوزنی راست
چو سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت بعدم باز رود خصمت و
اندام اندام از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مستفا میکردد سیوم ادب و روش بود جمال الدین
عبد الرزاق فرماید سر کونه باندام کند بندگی تو از بندبدان سر سه
طلاقی بتشن اندام چهارم فضای خانه را گویند **انداوه** و **اندایه** دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاهگل را بیندایند
و انرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست **بیت** با مجه اندود م کس را
بدروغ **ها** خواست زمن عاریه اندایه کبر **ها** دوم بمعنی شکایت
و غیبت آمده **اندخس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
بخا زده و سین موقوف پناه و پشتی باشد و اندخیدن مصدر
انست **اندخسواده** شخصی را یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند
و تکیه بران کنند **انداب** با اول مفتوح بثانی زده نام شهری
از ولایت بدخشان که در پائین کوتل هندوکش واقع
است حکیم فردوسی فرماید زغزنین سوی اندراب آمدم
ز اسایش اندر شتاب آمدم **اندرخور** و **اندرخورا** و **اندرخورد** و
اندرخوره با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود حکیم قطران
نظم نموده **بیت** اگر بهمتش اندرخور بودی جای جهانستی مجلس او
بودی سپهر شادروان **اندرز** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنائی فرماید همه

اندر زمین بتوز نیست که تو طفلی و خانه رنگیست حکیم خاقانی
راست سه مرا طبیب دل اندرزگونه کرد دست گزین سواد ادبم بس
از حوادث سود اندرزا با اول مفتوح بثانی زده گاوزهره
باشد و آن سنگی بود که درمیان زهره گاو متکون گردد
و بعضی گفته اند که درمیان شیر دانش بیشتر شود و بیشتر از
گاوان هندوستان بهم رسد و مانند با زهر بود در لون و
خاصیت و انرا بتازی حجر البقر نامند اندروا و اندرواز و اندرواه
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون او یخته بود کمال
اسمعیل گفته ای که از هر سر موی تو دل اندروا ست
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست حکیم قطران نظم
نموده گر بمهر تونگرد اندر زمانی رای رای گویداز غم روز و
شب جامی وی اندروای وای دوم سرگشته و سرگردان را
گویند حکیم انوری فرماید نتوان گفت که محتاج بناشد
لیکن باد حراستش نکند همچو حسان اندروای حکیم سوزنی نظم
نموده تا زمین راسکون نخواهد بود جز بدو رسپهر اندروای
پای جز بر زمین لهو منه فرق جز بر سپهر جاه مسای سیوم
حاجت و مراد بود و انرا دروا و درواز و دروازه نیز خوانند
اندرود با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف
اندروب با اول مضموم اندروج نام نوع از جوشش است که پوست
بدن را سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد و انرا بریون
و انزوب نیز گویند و بتازی قوبا و بهندی داد خوانند افضل الدین

کرمانی

کرمانی گفته ترازه کی بود در بینش محبوب که داری در همه اندام اندوز
اندریان با اول مفتوح زده نام یکی از مبارزان تور انیست که در جنگ
دوزخ بردست گرگین کشته شد اندو با اول مفتوح بمعنی اندرون باشد
حکیم فردوسی فرماید ازانجایگه شد باندوی شهر که بردار دازروز
شادی بهر اندوختن با اول مفتوح جمع کردن و فراهم آوردن بود
وانرا الفختن والفغدن والفنجیدن نیز گویند اندیرن با اول مفتوح
بثانی زده سخنی باشد که از روی تشنگ بگویند اندیک با اول
مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی بود که و باشد که امده رشید وطواط فرماید بیت چند
که بودیم زهجرانتو غمگین اندیک زهجران تو شادیم دگربار
حکیم قطران نظم نموده کر یار نداند خطر و قدر تو شاید بیت
اندیک فلک داند قدر و خطر تو دوم بمعنی چرا و زیرا که بود اثیر الدین
اخسیکتی راست بیت با انکه من از عشق تو رسوای جهانم بیت هم راضیم
اندیک تو زیبای جهانی انر با اول و ثانی مفتوح بدو زشت را
گویند مولانا محتشم گفته بیت تو در کنت با چهرهٔ گل اناری بیت زبی عاشقان
انرکله کله انروب با اندروب و اندوب و اندوج و بریون که مرقوم
شد مترادفست انزود با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
مفتوح و رای مضموم پا زهر را گویند انزه با اول مفتوح بثانی
و زای عجمی مفتوح و اخفاء ها نام غله ایست که انرا نسک نیز گویند
و بتازی عدس و بهندی مسور نامند انفت بمعنی نقصان و
زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید بیت هر ابینه انفت

کرده باشد از دانش کسی که جز به تنها یتو باشدش مفخر و درع بلی
بمعنی ننک و عار باشد **انغست** با اول مفتوح بثانی زده و فا
مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته ؎ شهنشاهی
که خیط شمس کردون بود بر طاق ایوان وی انغست خسروی
راست ؎ عنکبوت بلائش بر دل من گرد بر کرد بر تنید انغست
انگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
مراب باشد که کوزه کران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب
از میان آن بگذرد و انرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتیست
از ملک هندوستان **انگاردن** و **انگاریدن** و **انگاشتن** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی پنداشتن و تصور نمودن و
کمان بردن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زشت باید دید
و انگارید خوب ؎ زهر باید خورد و انگارید قند **انگارده** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای موقوف و دال مفتوح
افسانه باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بانک بر داشتم از غایت دلتنگی
عشق ؎ گفتم ای عشوه فروشنده انگارده جز **انگاره** با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دوم دفتر حساب بود لبیبی گفته ؎ زان پیش که پیش آیدت
از روز بر از هول ؎ بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر ؎
سیوم سرگذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند که فلانی
انگاره میکند مراد ان باشد که سرگذشت میگوید و بزبان
هندی اخگر آتش باشد **انگاز** با اول مفتوح بثانی زده و

کاف

کاف عجمی دست افزار پیشه وران گویند مولوی معنوی فرماید
او کمند انداخت مارا او کشید ما بدست صانع الکاز آمدیم هم
او گوید شعر گرم در اکرم که آن کرم کار ٭ صنعت نو وارد والکاز تو **انگام**
با اول مفتوح بمعنی هنگام آمده کمال اسمعیل راست شعر چه
انگام سرسبزی تست شهریا ٭ سیه گشت زین ماتم ناگهانم
انگاه با اول مفتوح بمعنی هنگامه باشد کمال اسمعیل نظم نموده
انگامه ایست گرم ز لشکر عواطفت ٭ هر کوی و برزنی که من آنجا
فرارسم **انگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی
دارد اول نام درخت حلتیث است استاد فلکی شروانی
گفته تا بمذاق انس وجان ندهد و ناورد جهان نکهت گل ز انگل
لذت مل ز انگل دوم نسناس را گویند و آن حیوانیست وحشی
شبیه بآدمی و آنرا دیو مردم نیز نامند سوم نام قریه از
نواحی کاشان که بانگدان اشتهار دارد با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بزای منقوط زده بیلی باشد
که بدان زمین را هموار سازند و بزای عجمی آهنی باشد
سرکج که بدان فیل را نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند
و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا کلک نیز خوانند
حکیم خاقانی فرماید شعر پیل مستم مغزم از انگز بیاشوبند از انکه
گر بیابم یکدمی هندوستان یاد آورم ٭ ابو الفرج
رونی راست جو طور است پیل جو موسی مهادت
بدستش عصا انگز مار پیکر **انگرد** و **انگره** با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مضموم و در لغت اول بزای عجمی مفتوح بدال زده
و در لغت ثانی بهار مختفی صمغ درخت انکل است وازاانکوزه
نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انکشتک کنده و بهندی
هنک خوانند شیخ نظامی نظم نموده خواجه چین چو مشک
بار کند مشک را زانکزد حصار کند حکیم انوری فرماید بنده را
بت کرد خوار زمیت شیطان هیکلی کاینچنان هیکل نه در
کوه و نه دریا مون کنید یکدم ار خالی شود خلقش که زهرش
باد و مارش راست چون دیوی بود کش انکزه در کون کنند
انگزوا با اول مفتوح بنانی زده وکاف عجمی مکسور بزای عجمی زده
دو معنی دارد اول جاهی را گویند که شب هنگام گوسپند ازا
در انجاکاه دارند دوم خسته میوه‌ها را نامند **انگشت** با اول
مفتوح بنانی زده وکاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروف
وانرا زغال نیز گویند دوم خسته میوه‌ها باشد **انگشتال** با اول
مفتوح بنانی زده وکاف عجمی مکسور بشین منقوط زده
وتای فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس گفته زجای ان
مراتب بغربت افتادم بماندم اینجا بیحال و برگ انگشتال
انگشتو با اول مفتوح بنانی زده وکاف عجمی مضموم بشین
منقوط زده وتای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را
گویند که ریزه کرده با روغن و شیرینی یکجا بمالد و انرا مالیده و
چنکال نیز گویند **انگشتو** با اول مفتوح بنانی زده وکاف عجمی
مکسور بشین منقوط زده وتای فوقانی مضموم نانی باشد که

راخا

براخکر بیزند **انگشته** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح
بشین منقوطه زده وتاء فوقانی مفتوح واخفاء ها ودر
بعضی از فرهنگها با کاف عجمی بکسور بشین منقوطه زده وتاء
فوقانی مفتوح ودر بعضی از فرهنگها بجاء تاء فوقانی با
نوشته اند برزیگر اگویند که پرمایه وثروت بود وخدام
وتوابع بسیار داشته باشد **انگل** و **انگله** و **انگول** و **انگور** و **انگله**
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول
حلقه باشد که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود
واثیر الدین اخسیکتی فرماید اجزاء ذات تو جو بهم دست
در زده کوهی که بر صفای قبا کوی انگل است مسعود سعد
سلمان نظم نموده من دریده جیب واندر گردن آن سیمتن
دستها افکنده درهم همچو گوی انگله ظهیر فاریابی راست
چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا مشتری برسته
زلف و برگشاده انگله واحیانا بعضی از شعرا بمعنی تکمه
نیز نظم فرموده اند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی گفته
هران انگلیهٔ زرین که چرخ از اختران سازد لباس
عمر او را بر گریبان زمان زیبد دوم کسی را گویند که صحبت
او مکروه طبیعت باشد واو در اختلاط نهایت تلاشی
وابرام نماید محی منظوم ساخته دل بغم گفتا که انگل
واشود غم دلم را دوست داری میکند شرف شفروه گوید
ای هجر گران انگله وقت سفرت وی صبر هنر بمیت شده

وقت ظفر آمد **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح

بلام زده و یاء تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد

اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید ه تا دم عیسی چلیپا گر

شد اکنون بلبلان ه بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند

مولوی معنوی راست ه او بیان میکرد با ایشان براز

سر انگلیون و زنار و نماز دوم نام کتابیست که مانی نقاش

تصویرها و نقشها و اسلیمی خطابها و گره بندیها و دیگر صنایع

و بدایع و فنون تصویر نقاشی که خود اختراع کرده در آن

ثبت نموده بود امیر معزی نظم نموده ه بطغرا برکند

صورت بستان نقش چینستان ه بدفتر برکند جدول بستان

صحف انگلیون رشید الدین وطواط گفته ه ز نقشهای

بدیع و ز شکلهای غریب ه صحیفهای چمن شد چو صحف انگلیون

در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و

سریانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده از آن

انجیل است و در هر مقام که با نقش و نگار و گل و لاله و

الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب

مانی است و ارژنگ و ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند

سیوم دیباجی بود هفت رنگ که جمیع آن هفت

لون در او ظاهر باشد سید ذو الفقار شروانی منظوم

ساخته حسن و امن که بمدح نگار سخنم رشک ارتنگ

شد و کارگه انگلیون ابن یمین گوید همیشه تا که بود گوز رشت

مراد ازان

برکردان ز رشک رفعت جاست سپهر انگلیون کسی که با تو
نه بر سمت مستقیم بود خمیده قامت و سرگشته باد چون گردون
انگیختن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و یاء مجهول
بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و برکشیدن و
دور کردن بود شیخ سعدی فرماید تو لاء مردان این مرز و
بوم برانگیختم خاطر از شام و روم **انوپا** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و باء عجمی بالف کشیده کاشتنی باشد
و در بعضی از فرهنگها نوشته که کاو زبان تلخ را گویند **انوشا**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول مذهب گبران باشد
انوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
دارد اول بمعنی خوش آمده حکیم فردوسی فرماید
بدو گفت پیران که ای شهریار انوشه بزی تا بود روزگار
حکیم اسدی راست انوشه کسی کو نکو نام مرد چو زید بشد
نام نیکو نبرد دوم شراب را گویند منوچهری نظم نموده
انوشه خور و طرب کن جاودان زی درم ده دوست
خوان دشمن پراکن سیوم نام عمه شاپور بوده چهارم پادشاه
نوجوان را خوانند شیخ نظامی راست انوشه منش باد دارای
دهر ز نوش جهان باد بسیار بهر **انوئیدن** با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یاء معروف ناله
و زاری و نوحه کردن بود **ایران** با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یاء معروف دو معنی دار اول نام فرشته که نکاح بدست

اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز انیران واقع شود برو
متعلق است دوم نام روز سی ام از هر ماه شمسی نیکست
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام
دادن حکیم فردوسی فرماید خجسته همیشه انیران تو باد شادکام
جوانان و پیران تو زرتشت بهرام گفته سپندارمذ ماه رفته
تمام بروزی خوانی انیرانش نام درین روز زرتشت پاکیزه
دین درآمد سوی حد ایران زمین انیشر باول و ثانی مکسور و
یار معروف و زار عجمی نام داروئیست که آنرا بوی مادران
نیز خوانند انیسان و انیسون باول مکسور و یار معروف بمعنی
خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری گفته نه در
جودش بود هرگز تدنق نه در قولش بود هرگز انیسان
مولانا عبدالرحمان جامی فرماید درد تو که پیوسته انیس
دل ماست ای یار انیس از تو انیسون نرود و بزبان یونانی
انیس را زیانه رومی را نامند فصل با
بن باول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند
و بعضی خرمن را نامند بنوان باغبان و نگاهبان زراعت
و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در اندرون
او مغزکی باشد و مردم از آن بخورند و از آن نیز نامند و باول
مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند
دوم سوراخ مقعد باشد و از آن تازی است و فقحه نیز
خوانند و جمع آن فقاح بود بناغ باول مفتوح سه معنی دارد

اول

511

اول تار ریسمان خام بود مولوی معنوی راست ~ حله بافان باغ می بافند ٭ حلها و پدید نیست بناغ ٭ حکیم سوزنی گفته ~ از کاج خوردن ان سک بی حمیت جهود ٭ بی دوک پنبه کردن خود را بناغ کرد ٭ دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی نظم نموده ~ ضمیر من بود ان بلبلی که گاه بیان ٭ به پیش او بود ابکم زبان تیز بناغ ٭ سیوم چون دو زن در حباله یکمرد باشند ان زنان مریکدیکر را بناغ شوند و انرا ابناغ و بناخ نیز نامند بناخ با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است که مرقوم شد و انرا ابناغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندی صوت خوانند حکیم سوزنی گفته ~ بوده پیش بده سال بناخ زن من ٭ که خدای جلب خویش و مرا کرد بانو بناور با اول مفتوح ذبل باشد بند با اول مفتوح بتانی زده نیست معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و انرا بتازی مفصل خوانند مولانا هلالی گفته ~ عاقبت بکسلد چو بند از بند ٭ بند بند مرا بخود پیوند ٭ دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند بابا فغانی راست ~ ما نخل خرد از بن پیوند شکستیم ٭ اشوب جنون تند شد و بند شکستیم ٭ سیوم تنکه اهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال ان بزنند مولوی معنوی فرماید ~ طبع خواهد تا کشد از طبع کین ٭ عقل بر نفس است بند آهنین ٭ چهارم قفل را نامند استاد فرموده ~ امان در زمانش بجدی رسید ٭ که منسوخ

شود بستم بند و کلید حکیم اسدی راست یکی بند بر جانم
اند پدید که دارد پدر پای بی بن کلید پنجم مکر و حیله است استاد
رودکی بنظم آورده همه به تنبل و بند است بازگشتن او
ترنک نوشتن امیغ است روی زراندود حکیم فردوسی
منظوم ساخته نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر
کرده دستان و بند ششم عهد و پیمان بود هم حکیم فردوسی
راست ز بس بند و سوگند و ایمان تو همی بگذرم من ز پیمان
تو هفتم غم و غصه باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیامد
چنین تا لب هیرمند همه لب پر از باد و دل پر ز بند هشتم
گره و عقد را خوانند سیف اسفرنگی فرماید ای قلمت بند
روزگار گشاده رای ترا دست اختیار گشاده نهم سدی باشد
که در پیش آب به بندند مولوی معنوی راست گو در بسته
کن منع ز هفتاد بلا چونکه این سیل بلا آمد از بند گذشت
خواجه اصفی گفته چنین کز بند هستی آستین بر چشم میگیریم برد
سیل فنا این بند را تا چشمه بگشاییم دهم خیال و مقام بود
مثلا اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار است اراده
آن باشد که در خیال سفرم و فلان در مقام آزار است مثال
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که
نشنید یا شنید خواجه اصفی راست نجات خود نخواهم اصفی
تا یار میخواهد اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم یازدهم گره بند
و میان بند بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ز کلک و دست

512

تو در دست ملک و دین رحمیست ٭ جگر شکاف چو تیغ و گهر
نگار چو بند ٭ دوازدهم قبای یکتهی باشد امیر خسرو فرماید ٭ زنهار
گران بند قبا چیست مبندید ٭ کز نازکیش بخیه بر اندام بر آید ٭
سیزدهم طناب و ریسمان را خوانند مولوی معنوی گفته ٭
باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ٭ باز بدرید بند اشتر
کین دار من ٭ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن
بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم کردو و زمین
را خوانند شانزدهم حیله کشتی گیری باشد هفدهم جفت
گاوی را نامند که بجهت زراعت و ارابه با هم بدارند
هژدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن برده باشد از
غنیم و دار الحرب بیستم جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر
و بند کارد و بند تنبان و امثال هم **بندار** با اول مضموم
بثانی زده کیسه دار و صاحب مکنت و تجمل را گویند حکیم
ناصر خسرو فرماید ٭ بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭ جز علی
گنجور نبود جز علی بندار نیست **بندخت** با اول مضموم بثانی
زده و دال مضموم چهره باشد **بندرز** با اول مفتوح بثانی
زده و دال مفتوح براز ده و زای منقوط جوال دوز را گویند
بندروغ و با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف و رای
مضموم بندی باشد که در پیش آب بچوب و کاه و گل به
بندند تا آب بزراعت روان شود استاد رودکی گفته ٭
آب اگرچه کمترک نیرو کند ٭ بندروغ ار سست باشد بفکند ٭

بند شهریار با اول مفتوح بثانی زده نام نواییست از موسیقی
منوچهری راست ؎ پرید عندلیب زند بند شهریار ٭ پر سروزند
واف زند تخت اردشیر **بندمه** و **بندیمه** با اول مفتوح تکمه بود
که در گریبان نصب کنند و انرا گوی گریبان نیز گویند **بنک**
با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی
که بیشتر در کوهها شود و انرا بن نیز خوانند دوم نوعی از قماش
رانامند که زمین ان اطلس باشد و بران کلها زربفت بود
مولانا طهوری فرماید ؎ زجامه خانه عشق تو اطلس گردون ٭
بنعل و داغ بنک پوش کرده ما را ٭ و با اول مضموم وثانی مفتوح
دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک دوم
نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک
نمانده اراده ان باشد که نشان نمانده **بنگاه** و **بنگه** با اول
مضموم بثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ
بریان شده باشد و انرا اکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ؎ وارتانم را سلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو
تا ربسیاری ان زرن شکند ٭ بنگرانی پیش ان مهمان نهند
بنگره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد
که عورات در محل خفتن کودکان بگویند تا بخواب شوند و
انرا نانو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تو خفته خوش ای پسر و
چرخ روز و شب ٭ همواره میکنند ببالینت بنگره ٭ و با اول
مکسور ریسمانی را گویند که در حین رشتن بر دوک پیچیده

شود و انرا فرموک نیز خوانند **بنگشتن** با اول مضموم بثانی زده
و کاف عجمی مضموم بمعنی ناجاویده فرو بردن باشد و انرا
اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنگلک** با اول مضموم
بثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغزی
داشته باشد و انرا بخورند و بوکلک نیز گویند **بنلاد** و **بنوره**
با اول مضموم بثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف
در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح بواو زده و رای مفتوح
و اخفای ها در لغت ثانی بنا و دیوار و عمارت بود کلامی
اصفهانی گوید ؎ یقین شناس که چندان بقا نخواهد ماند ؎
بنای عمر عدو را چو بد بود بنلاد ؎ بدیع سیفی گفته ؎ تو صدر ان
سرا زیبی که باشد ؎ ز فضلش سقف واز دانش بنوره
بنوباش با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و منک
باشد **بنوره** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
رخت و اسباب خانه باشد مولوی معنوی فرماید ؎
یک حمله دیگر بنه خواب بسوزیم زیرا که چنین دولت بیدار
در آمد خواجه حسین ثنایی راست ای خفر زادرهی تا
بخراسان بروم بنه آتش زنم و همچو خوراسان بروم
بمعنی بیخ و بنیاد امده حکیم ناصر خسرو نظم نموده از نام بدار همی
بترسی با یار بدار بنه میپیوند **بنیز** با اول و ثانی مکسور و یای
معروف و زای منقوط سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده
حکیم ازرقی فرماید ؎ در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز ؎ زان پاک

نایدم که بود کهنه پیرهن دوم بمعنی نیز بود حکیم قطران نظم نموده
؎ اگر باز ایدم دلبر نبیندشم بنیر از دل ٭ وگر باز ایدم جانان
نبیندشم بنیر از جان ٭ سیوم بمعنی زده حکیم فردوسی راست
؎ اسیران وازخواسته چند چیز ٭ فرستاد نزدیک خسرو
بنیر **بنیک** با اول مفتوح وثانی مکسور و یاء معروف گزرا
گویند وان نوعی از ابریشم فرومایه است **فصل بای**
عجمی پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده ونهان
باشد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ باکار بر مجلس خلوت ٭
گفت گوسی پتام میخواهیم ٭ دوم تعویذی بود که بجهت دفع
چشم زخم باخود دارند وانرا چشم پنام نیز گویند سیوم
پاره جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه ان دو بند بود ور بند
ومتابعان زرتشت در هنگام خواندن زند و وستا و پازند
انرا بر روی خود به بندند زرتشت بهرام گفته ؎ ببندد بر تخت
زر ارداء دیراف ٭ پنامی بر رخ کشتیش بر ناف ٭ گویا که
پارچه چهار گوشه بواسطه انکه روی را پوشیده میدارد
پنام نامیده اند **پنانک** با اول وچهارم مفتوح صمغ باشد
پنبه‌یز و **پنبه‌وز** و **پنبه‌زن** حلاج وندّاف را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ پنبه بزی فاش کرد یک
نکت اسرار عشق ٭ در همه عالم فتاد شور از ان مسئله ٭ هم او گوید
سر انا الحق نبود در سر هر پنبه‌وز ٭ لایق حلاج مرتبه دار عشق ٭
حکیم سنائی فرماید ؎ ان شنیدی که بود پنبه‌زنی ٭ مفلس و

قلتبانش خوانند زنی **پنجاهه** مدت اعتکاف نصاری باشد
چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی گفته
؎ پس ز چندین چله در عهد سی سال ؛ شوم پنجاهه گیرم
آشکارا **پنج پایک** و **پنج پایه** دو معنی دارد اول جانوری باشد
آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و از ابتازی
سرطان نامند حکیم سنایی فرماید ؎ هر که دزدی کند ازین گفتار ؛
پنج پایه است و زشت کج رفتار ؛ دوم نام برج چهارم است
از بروج دوازده گانه از دقایق فیروزشاهی که کتابیست
منظوم در نجوم مرقوم شد ؎ ولی باشد ز عقل با کفایت ؛
بسمت سرمدار پنج پایه **پنجک** و **بندک** با اول مضموم
بتائی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در
لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و از ابا غند و با غنده
و پند و پنده و پندش و پندک و کاله نیز خوانند حکیم روحانی
فرماید ؎ یکی از ایشان پنجشک ستان و پنبه فروش ؛
که ریش کاوی نامه است نام او عنوان **پنجنگشت** دو
معنی دارد اول نام نباتیست که درخت آن در کنار رود
خانها روید و ورق آن مانند ورق شهدانه بود و از ابتازی
ذوخمسه و ذوخمسه اصابع گویند و صفت آن در اختیارات
بدیعی بتفصیل نوشته یوسفی نظم نموده ؎ کند چون دود
پنجنگشت را زن ؛ بزیر خود کند کم شهوتش را ؛ وگر مردش
کند در زیر خود دود ؛ بر انگیزد زور و قوتش را ؛ دوم نام

موضعیست قریب بمراغه تبریز **پنج نوش** نام معجونیست که
ان مرکب از پنج جزوست و بجهت تقویت دل بغایت مفید
و معرب آن فنجنوس است اکنون بمعجون فنجوش اشتهار
دارد حکیم خاقانی فرماید ـه درچار سوی فقر و را تا زراه ذوق
دل به پنج نوش سلامت کنی دوا **پنجه** با اول مفتوح بثانی
زده نوعی از رقص باشد الجنان بود که جمعی دست هم را
گرفته برقصد و انرا پنیر نیز خوانند و معرب ان فنج است
پنجه بیجاره خمسهٔ متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ
و مشتری و زحل و بدیع سیفی نظم نموده ـه از هجر مرا دلیست
صد پاره ‖ بیجاره ترم ز پنجه بیجاره **پنجه دزدیده** خمسه
مسترقه را گویند **پنجه کربه** مشک را گویند **پنخوده** با اول مفتوح
بثانی زده و یاء مثناه تحتانی مضموم و واو مجهول و دال
مفتوح بهاء زده نصف عشر باشد و هیوده و عشر را
گویند **پند** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نصیحت باشد و ان معروفست دوم غلیواز را گویند
وانرا زغن و غلیواج و خاو نیز خوانند این دو معنی را بترتیب
حکیم سوزنی نظم نموده ـه داد یک ز رای او دست
ستم بند کرد ‖ زانکه همه رای او حکمت ثابت و پند ‖
گر ز ره پند او داد دهد داد یک ‖ جوزه زبن برکند شهپر
بازوی پند ‖ هم او گوید ـه پند را فرهما آید پدید اندر هوا
از بر کاخ همایونت ار بود پرواز پند ‖ و با اول مضموم

بنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند
و آنرا پخش و پنجیک و پندک و غند یا غنده و کاله نیز خوانند و با
اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سف
اسفرنگی گفته پند و زره جامه آن کشته مفاجا برگیر نجوم
از رخ و بر خایه طب فتح پندار با اول مکسور تکبر باشد و ام از
پنداشتن بود شاعر فرموده سه چون بسی کار راست با هر کس
ترا ها هر کسی راهیست پندار دگر پندش بمعنی پنجک و پندک
است پنیره با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوط مفتوح و
اخفاء ها نوعی از رقص بود و آنرا پنجه نیز خوانند و معرب آن فنزج
باشد پنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول خوشه خرما بود دوم چوب را گویند سیوم دریچه باشد
چهارم وقت بام که آنرا بتازی صبح خوانند این معنی از کتاب زند
نوشته شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را
بده هزار قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک پنگ
گویند و کاسه مسینه باشد یا رویینه که در ته آن سوراخی تنگی بکنند
چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند همین که یک پنگ شود
آن کاسه پر آب گردد و در بن آب نشیند و اکثر آبیاران مانند
آن کاسه داشته باشند و در مقسم آب نهند و آنرا پنگان
گویند و تشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجانست حکیم اسدی
فرماید سه در جهانی چه بایدت بودن ها که به پنگان توانش پیمودن
و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی

نظم نموده ؎ نوبتم کز رب و سلطان میزنند ٭ مه گرفت و خلق میزنند ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ حاصل از چشم عدو تو و اشعار منست جمله آلی که درین نیلی پیکان دیدم **تیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف نام کلیست سرخ رنگ که چون افتاب بسمت الراس رسد بشکفد و از اتوله و نانکلاغ نیز گویند و بنازی جنازی و ملوکیه نیز خوانند **فصل تاء** **فوقانی تن آسان** اسوده را گویند استاد فرخی گفته ؎ از کف او چنان هراسد بخل که تن اسان تندرست از تب **تناور** با اول مفتوح خداوند تنهٔ فربه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ جو بید بن که تناور شود به بنجه سال به بیج روز به بالاش بر شود یقطین **تتنک** و **تبنیک** با اول مضموم بتانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها دارند و در هنگام بازی و رقاصی مینوازند ملا مقصود خرده در هجا گفته ؎ می نشاند مجلی و بلبانی هر شب ٭ انکه هر گز نشنیدی غازیم کر تبنک ٭ دوم جناغ زین باشد **تنبل** با اول مفتوح بنانی زده کاهل و بیکار را گویند و از امنبل نیز خوانند و با اول مضموم بنانی زده و باء مضمومه مکر و حیله و جادویی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ در کنج خانه پشت بدیوار دادنش ٭ ترخشک زاهدیست که از زرق تنبل است ٭ منوچهری گفته ؎ بگفت بی تقصیر و حجت روزبی مکروه غم ٭ دهر بی ابلیس و تنبل جرخ بی نیرنگ و رنگ **تبلیت** با تاء فوقانی مفتوح بنون زده

ودام کمور

ولام مکسور و یاء معروف بار اندک بود که بر زبر بار بزرگ بر بندند
وانرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار
مرقومست **تبنوک** با اول مفتوح بتائی زده و باء مضموم دو
معنی دارد اول کباده باشد وانرا لزم نیز گویند ابو الفرج
رونی فرماید کمان رستم دستان بسختی کم از تبنوک نرم تست بیت
خواجه عمید لویکی راست ه درکمان چرخ پیش بیلکت مریخ را
هم کمان تبنوک و هم شمشیر ساطور آمده اما امیر خسرو تبنول
بمعنی لزم نظم نموده و قافیه کول ساخته چنانچه بعد ازین
مرقوم خواهد شد در شعر اکثر شعرا تبنوک بنظر در آمده دوم
چناغ زین ران نامند **تبنول** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول برگی باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف
دست نیز شود و در ملک هند با فوفل و آهک بخورند
وانرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ اذری نظم
نموده ه برگ تنبول خاص هندوستان بوزد امد بصنیا
ترکستان امیر خسرو فرماید ه کسی کز تو خورد تنبول امید
کند بخششش ذخیره برگ جاوید دوم کمان لزم را گویند
هم امیر خسرو گفته ه دگر کیکی ملک فرمان ده کول که بر
عنقا زند پیکان ز تنبول سیوم نام قلعه ایست از هندوستان
که بران تنبور دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب کنده بزرگ
باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود وانرا کلند و کلندره
نیز خوانند امیر خسرو فرماید ه ز نقش شوم ان روها منکر ستنبه

کشته هریک تنبه در **تنتباک** بااول مفتوح نام پادشاهی
بوده ونام مردی **تنجیده** بااول بمعنی درهم کشیده بود وآنرا تنجید
نیز خوانند **تند** بااول مضموم پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد
وآن معروفست دوم خشم وخشمکین بود از ظفرنامه نقل
نموده روان از پس لشکر بیشمار همه صفدر وتند وخنجرگذار
مثال دست برداشت ضمیری بدعا تند شدی این کره
در دل آن پیر دعاگوی بماند سیوم دیو را گویند مولوی معنوی
فرماید یک حکایت گوش کن ای نیک پی مسجدی
بد بر کنار شهر ری هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم کای ز
فرزندش شدی آن شب یتیم بس که اندر وی غریب وعور
رفت صبحدم چون اختران در گور رفت هر کسی گفتی که
سحرست وطلسم کان رصد باشد عدو جان وجسم وان دگر
گفتی پریانند وتند اندر آن مهمان کشان با تیغ کند هم او گوید
در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان وامر نمودن
سلیمان مر دیو را که باد را طلبد بانک زد آن تند کای
باد صبا پشه افغان کرد از ظلمت بیا چهارم سر کوه بود
وآنرا چکاد وچکاده نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
تو باشد برشو ببالای تند زبیران لشکر مشو هیچ کند پنجم
بمعنی بلند وبلندی آمده استاد فرخی گفته کهی شکار فرود
آرد وبرون آرد ز کوه تند پلنگ وز آب ژرف نهنگ
شاعر منظوم ساخته یکی قلعهٔ تند بر تیغ کوه که از دیدنش

دیده گیتی

دیده کشتی سوه پور بهار جامی بمعنی بلندی فرموده ؎ چشم او
سخت تنک چون کس نر تند بینا نیش جو خایه **تندیور**
با اول مضموم بثانی زده ودال مفتوح در لغت اول ودال
مضموم در لغت ثانی رعد باشد استاد فرخی در صفت
اسپ کفته ؎ برفتن ز تیزی جو فرمان سلطان بخوردن
ز خوشی جو عیشی توانکر نه جرحست واجزاء او جون ستاره
نه ابرست واوا او همجو تندر شرف شفروه در صفت اسپ
منظوم اورده ؎ اسپیست زود خیز سبک پو تیز تاز
کز پویه وشتاب مکر باد صرصرست از بانک او جو باران
زهره همی جکد زیرا که خود برق وصهیلش جو تندرست
منوچهری راست ؎ خروشی بر کشیدی تند تندور
که موی مردمان کردی جو سوزن فرو بارید باران زکردون
جنان جون برک کل بار دیکلش **تندیس** و **تندسه** و **تندیس**
و **تندیسه** با اول مفتوح و یاء مجهول تمثال باشد و معنی
ترکیبی ان تن مانند است جه دیس بمعنی مانند امده استاد
فرخی در صفت عمارتی کفته ؎ فرود کاخ یکی بوستان
جو باغ بهشت هزار کونه درو شکل و تندیس دلبر معروفی
راست ؎ بیار است ازا به به بیکران با شکال و تندیسه
بیکران **تندو** با اول مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد
وانرا تنند و جولاه و جولاهه و جوله و جولهه وکرو تننه
وکرتنه و دیوپا نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎

ستها عنقا قاف فتح ونصرت بود بر طاق ایوان تو
تندو **تندوخوند** با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمد
شمس فخری کفته ؎ از حرص فنا همه کشتند تار و مار ﻫ روز
تند باد قهر اجل جمله تندوخوند **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی
بود که نخست از درخت سر زند و براز میان ان برآید و
سر بر زدن تنده را تندیدن کویند **تنسته** با اول وثانی مفتوح
بافتهٔ عنکبوت باشد خواجه عمید لویکی راست ؎
همان سراچه وخرکه اوج مه می سود ﻫ کنون حضیض
نشین شد چو سایه در بن چاه ﻫ فراش او قلمون شد
یکی پلاس درشت ﻫ تتق تنستهٔ ان عنکبوتک جولاه
تنسخ با اول مفتوح بثانی زده وسین مضموم بخا زده
چیزی را کویند که بس نادره وبی مثل ومانند بود ودر
غایت نفاست باشد ابن یمین نظم نموده ؎
دل سوال یکنقط میکرد ازان فرخ رخش ﻫ از لب شیرین
نیامد جز تبلخی پاسخش ﻫ ومعرب ان تنسوق بود **تنکار**
با اول مفتوح بثانی زده داروی باشد که بدان زر و نقره
وامثال ان را باهم پیوند کنند وانرا کفشیر نیز خوانند وبهندی
سهاکه کویند **تنک** با اول مفتوح ده معنی دارد اول
معروفست دوم یک لنک بار باشد حکیم انوری
فرماید ؎ منصب مطلب که هر کجا هست ﻫ هر خرواری
همین دو تنک است ﻫ سیوم صفحه یا تخته را کویند که

نقاشان

نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند
عموما و نگارخانه مانی را خوانند خصوصا و انزار تنگ و از تنگ
نیز نامند مولوی معنوی گفته ۵ دران ختن که در و تنگ هست
و صورت نیست ۵ مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شرست
مختاری نظم نموده ۵ گرفت ان ارج و ان قیمت زبان
باز مدح تو ۵ که تنگ از خامه مانی و چوب از زنده آزر ۵ چهارم
نواری با دیوالی بود که زین بر پشت اسپان و بار بر پشت
باربرداران بدان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست
۵ زیر و زبر شود دل خطمستود ر نبرد ۵ زینت که جوسته شد
بزبر تنگ و زیر تنگ ۵ پنجم درکوه را نامند اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته ۵ عقاب تیر ترا چون کشاد کرد دبیر ۵ برین و
سینه بود تحفه آهوی تنگی ۵ نجیب الدین جرباد قانی گوید
۵ ز بیم سگرزن خیل تو در جهان خراب ۵ بکوهسار در آهو
گزید گوشه تنگ ۵ ششم بمعنی قریب و نزدیکست شیخ
نظامی فرموده ۵ در اورد لشکر بیکبار تنگ ۵ بر آراسته
یکبیک ساز جنگ ۵ حکیم فردوسی بقید نظم نموده ۵
چو دستان سام اندر امد بتنگ ۵ پیاده شدندش همه
بی درنگ ۵ هفتم نایاب و عدیم المثال باشد خواجوی
کرمانی از زبان معشوق گوید ۵ مبر نام دل گرچه از تنگ
نیست ۵ که این جنس در ملک ما تنگ نیست ۵ هشتم
بمعنی استوه بود قوامی گیلانی نظم نموده ۵ تنگ آمده ام

زخون دل خوردن خویش ؎ من نیز چوان دوست شوم دشمن
خویش ؎ کشتم خود را و خون خود افکندم ؎ از غایت دوستیش
در گردن خویش ؎ نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان
قریب بدره که انهم ولایتیست ازان ملک و مردم تنک
و دره بخوبی صورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی
گفته ؎ گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ؎ ترک تنکی نشنیدیم
بدین شیوه و تنک ؎ دهم تیر عصاری باشد شیخ سوزنی
درینجا گوید ؎ کیوه کهنه عماد کره ؎ چوب تنکی دکان عصاری
و با اول مضموم کوزه باشد سر تنک کوتاه کردن حکیم
ازرقی فرماید ؎ ان حاکم ما بپاره دوزی ماند ؎ گرد سر او
تنیده کوزی ماند ؎ تنک دهنش بعود سوزی ماند ؎ چون بر سر
کثر راست بیوزی ماند ؎ و با اول بکسور منقار مرغان را نامند
تنکبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامیست از نامهای
باریتعالی شیخ نظامی فرماید ؎ وجود تو از حضرت تنکبار ؎
کند پیک ادراک را سنکسار ؎ دوم کسی را گویند که مردم
نزد او بدشواری باریابند سیف اسفرنگی گفته ؎ در پرده
وصل عاشقان را ؎ در گاه خیال تنکبار است تنکبیز با اول
مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده و بای موحده مکسور و یای
مجهول و زای منقوط نوعی از غربال باشد که انرا موبها مانند
و چیزی را که خواهند که نیک تنک و نازک و باریک شود
بدان بیزند تنکز و تنکس با اول مفتوح بثانی زده و کاف

عجمی مکسور در لغت اول بزای منقوطه زده و در لغت ثانی
بسین زده درختی نام است که خارها تیز بسیار داشته
باشد و گل آن برنگ کاسنیست و آتش هیزمش بغایت
تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی راست   چهره همه گلگونه
تزویر چو لاله چنگال همه ناخن دزدیده چو تنکس **تنکلوش**
و **تنکلوشا** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی
دارد اول نام کتابی بوده که لوشار حکیم صورتها و نقشها
و اسلیمی خطاییها و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر
و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده و این کتاب
در برابر ارتنگ و انگلیون مانیست و همچنانکه مانی در ملک
چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر
نقاشان و مصوران بوده چنانچه کارنامه نقاشان
چین را ارتنگ گویند کارنامه نقاشان روم را تنک
نامند حکیم خاقانی فرماید   بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ چین و تنکلوشا   شیخ نظامی در صفت خورنق
گوید   قطب آن پیکر جنوب شمال   تنکلوشای صد هزار
خیال   دوم حکیمی بوده **تنکو** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا و ختن باشد
خواجه عمید لوبکی راست   با حلم قدیم تو کسری و چه قیصر
در پیش قضایت تو چه خاقان و چه تنکو   **تنند** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی تند و است که مرقوم شد آغاجی گفته

زباریکی وستی هردو پایم ؛ تو گویی پشکی پای تنند است ؛
دوم کاهل وتنبل را خوانند تنندو با اول وثانی مفتوح بمعنی
تندو است که مرقوم شد امیر معزی فرماید شود در بنا هست
چو سد سکندر ؛ اگر خانه سازم ز تار تنندو تنودن با اول مفتوح
وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی تنیدن وکشیدن بود حکیم
ناصر خسرو فرموده بوده خواهد این پیرهن ترا اکنون ؛ همه
گسسته و فرسوده گشت تار تنش و پود ؛ ترا چگونه بباود
مگر بپاکی علم ؛ که جان دولت جز از جهل فعل بر تنبود تنوز خانه
مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح وثانی مضموم وواو
معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند حکیم فرماید
چون تنوره زیر این طارم ؛ همه آهن دهان و آتش دم
دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که در هنگام جنگ بپوشند
اما غیبها از تنوره دراز تر از غیبهٔ جوشن بود شیخ نظامی نظم نموده
تنوره ز تفسیدن افتاب ؛ بسوزندگی چون تنور از تباب
سیوم حلقه زدن باشد و از اچیر وکرنک نیز خوانند حکیم
اسدی گفته تنوره بزد گرد دشت اندر سپاه ؛ ز هر سو بر خمش
گرفتند راه ؛ هم او گوید هزاران دلیران جو بیده کین ؛ بگرد
تنوره زدند تش کمین ؛ چهارم پوستی را نامند که قلندران از آن
مانند لنگی بر میان خود به بندند و ازار برک نیز خوانند ذوقی
اردستانی راست تنوره بمیان بر سر تنوره صدا ؛ سفید
مهره گرفت ورد قلندر زد ؛ پنجم گویست که در جنب اسیا بسازند

وچون اب به تندی دران کوبریزد بر پرهار اسیا بخورد و اسیا
بگردش در آید ششم گردگشتن وچرخ زدن بود **تنوزه**
بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وزاء منقوط مفتوح
شکافته وچاک زده راگویند وتنوز بمعنی چاک وشکاف آمده
حکیم خاقانی فرماید ؎ برتن ز سرشک جامهٔ عیدی ٭ وز ماتم دوستان
دو تنوزه ٭ خاقانی صبح خیز سحر شامی ٭ نگشاید جز بخون دل روزه
تنومند بااول مفتوح وثانی مضموم بمعنی تناور است که
مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ تنومند را آفرچندان بود که در
خانهٔ کالبد جان بود **تنه** بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست وانراتن نیز گویند دوم تنیده باشد شیخ نظامی
نظم نموده ؎ چند پری چون مگس از بهر قوت ٭ در دهن
این تنهٔ عنکبوت ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ برکرز منجنیق مورچه
باحرم او ٭ از تنهٔ عنکبوت حصن برارد حصین **تنیدن**
بااول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی خاموش بودن است وانراتن زدن نیز خوانند

فصل جیم جن بااول مفتوح بمعنی جانب و
طرف باشد حکیم فردوسی فرماید پر ندوش از ین جن
سواری گذشت که لرزید از و سر بسر بوم و دشت وبااول
مضموم درعربی کردن باشد وبااول مکسور هم درعربی چهار
معنی دارد اول پری راگویند دوم دل باشد سیوم بمعنی نخست
آنرده چهارم نوی باشد **جناب** بااول مفتوح کروی باشد

که دو کس باهم به بندند وانرا جناغ نیز کویند واز غایت احتیاج
اشتهار به بیان چکونکی ندارد حکیم خاقانی کفته ؎ خاطر تو
مرغ وار هست به پرواز عقل ٭ یافته هر صبح دم دانه اهل نواست
دیدم امست صبح بادلم از هردو کون ٭ عشق نهاده کرو
فقر کشیده جناب ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ روز بکه
رزمکاه شود بر رسیل خون ٭ بر سیل خون زبر بد وانبر
جناب تیغ ٭ جز با جرنک کرز کوید سخن اجل ٭ جز با قضا
بر کشد بند جناب تیغ ٭ و درعلی درکاه واستانه وکردا
کرد سرای وکناره وکوشه باشد و با اول مکسور هم درعلی
ریسمانی را کویند که در کردن و سر چاروا کرده بکشند جنابه
با اول مضموم دو کودک را کویند که بیکبار از مادر تولد شده باشد
وانرا بتازی توامان خوانند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎
دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا ٭ مادر بخت یکانه زای
صفاهان جناغ با اول مفتوح بمعنی جناب است که مرقوم
شد و با اول مضموم دامن زین را کویند وانرا بتازی ایون
خوانند کمال اسمعیل در صفت اسب خود کفته ؎ موی بر
وی نرسته جز که نمد ٭ پوست بروی نمانده جز که جناغ این هم
یمین نظم نموده ؎ سایه حق انکه اسپش را چو خنک آسمان
از مه نو زین واز خورشید می زیبد جناغ جنخ با اول مفتوح
ثانی زده آواز و فریاد کاو را کویند جند با اول مفتوح ثانی
زده شهریست از ولایت ماوراء النهر مولوی معنوی فرماید

بطوز بر

انجه روسست که ترکان همه هندوی ویند ترکتاز غم وسودا تیو از
چند گذشت حکیم انوری گفته تو که در حفظ ایزدی چکنی حرز و
تعویذ اهل جند و جند جندرخانه بااول مفتوح بثانی زده و دال
برازده خانه را گویند که دران رخوت بکذارند وانرا توشکخانه نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید برامد عالم از صیقل چو جندرخانه گیتی
که بنشیند کو خواهد ملیجار افریدن جندل بااول مفتوح بثانی زده
نام یکی از نزدیکان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید کجا نام
او جندل راه بر بهر کار دلسوز بر شاه بر و در عربی سنک را

فصل جیم عجمی چناب بااول مفتوح دو معنی
دارد اول کلیچه خیمه باشد وانرا بادریه نیز خوانند رضی الدین
نیشاپوری راست جز در چناب تو نزنم خیمه ثنا کر چرخ در
دهان کندم چوب چون چناب دوم نام رودیست بس
بزرگ از ولایت پنجاب که اب او بغایت لطیف و
گوارا باشد چناچن با هر دو جیم عجمی آواز و صدای تیر را گویند که
از پی هم بیندازند وانرا شپاشاپ نیز خوانند شیخ نظامی
فرماید ز سیم چناچن که آمد ز تیر کفن گشت در زیر جوشن
حریر چناهن با جیم عجمی و هاء مفتوح جامع مقامات شیخ
الاسلام میگوید که این کلمه اخرین است که همه نیکیها در
ضمن انست یعنی صفت نتوان کرد از غایت نیکویی
چنبک بااول مضموم بثانی زده و باء مفتوح دو معنی دارد
اول خیز کردن و برجستن باشد مولوی معنوی فرماید سرمستی در

وصل خود در اصل اصل اصل خود ه چنبک زنان نیستی خنبک
زنان اندر نما ه دوم سنگ آهن ربا بود و انرا بتازی مقناطیس
خوانند **چنبل** با اول مضموم بثانی زده و باء مضموم گدای باشد
و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از باجود او چو ممتلیان ه
هست همچون سبیل چنبلیان ه هم او گوید ؎ گفت ایم مبارکه
گدای ه سوی ما با تواضع بنوی ه نذی نیزل الله اندر شهر
چنبلی وار در دهم بنوی **جنبور** با اول مضموم بثانی زده و بار
مضموم و واو معروف طنابی باشد که بر گوشه لجام و افسار
شتر بندند و اسپ و شتر را بکشند و انرا بتازی مقود
خوانند **جنبه** با اول مفتوح بثانی زده و با مفتوح و هاء مختفی
هر چوب کنده را گویند مانند چوبی که در پس نهند تا رود کنده نشود
نشود و گاهی گازران بر زبران جامه را بشویند و چوبدستی
بود که اشتربانان و استربانان و غیرها بر دست گیرند استاد
لبیبی گفته ؎ دو چیز شکن دو چیز بر کن ه منديش ز غلغل و
غنبه ه دندانش بگاز و دیده بانگشت ه پهلو بدبوس و فت
سر بجنبه **جنبدن** با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف
همچنانکه جستن بمعنی خیز کردن و گریختن هر دو امده جنبدن
نیز بمعنی خیز کردن و گریختن امده مولوی معنوی بمعنی خیز کردن
بنظم آورده ؎ حلقه حلقه بر او رقصکنان دست زنان ه
سوی او جنبد هر یک که منم بندهٔ تو ه و حکیم ازرقی بمعنی
گریختن منظوم ؎ چنان گریزد دشمن که شیر رایت او ه از هیبت

بوزنجن

تو بجنبد مکر بشکل شکال **چند** بمعنی هر چند امده شرف شفروه نظم نموده ؎ بیک کمان در جناب وادی قدسش ٭ چند دیده ندیده هیچ کرانرا **چندان** و **چندل** و **چندن** با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی کفته ؎ هست بر لکلک ز چندان و بقم منقار و پا ٭ پس چرا شد آبنوسی هر دو پر لکلکیچه ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بسوخته بر سرکه و نمک مکن که ترا ٭ کلاب شاید و کافور ساز و چندل ٭ حکیم خاقانی راست ؎ در رنک و بوی دهر نه هیچم که ره روم ٭ از قیم انیم که بال بچندن در آورم **چندر** با اول مضموم بثانی زده چغندر باشد و انرا چکندر نیز خوانند بسحاق اطعمه کفته ؎ هرکز نشنیده ام که آشی ٭ فخر بوجود چندر آرد **چنغوت** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی جغبت و چغبوت است که مرقوم شد **چنک** با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود وانرا چفته و چمچاخ نیز نامند دوم قلاب را کویند عموما و قلابی را که فیل را بدان نکاه دارند نامند خصوصا وانرا چنکل هم خوانند امیر خسرو فرماید ؎ قوی ضعیف نوازی که رشته زامرش ٭ بیانک چنک نه کوشت فیل می خوارد سیوم چنکال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ بران چنک پشت و جوانان چنک زلف ٭ در چنک جام باده و در کوش بانک چنک ٭ و همانا چنکال و قلاب و ساز را مشهور بواسطه خمیدکی چنک کفته اند پنجم نام نکارنامه مانیست وان کتابی بوده مشتمل بر صنایع و

تا بجندست نزدی بمعنی ستیز و جنگ

بدایع تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و انرا ارچنگ وارتنگ

وانکلیون نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ـ ای سنایی نشود

کار تو امروز چو چنگ ــ گشتم بمعنی شل آمده وان کسی بود

که دستش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم

دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی

راست ـ خموش بودن نکو فضیلتست لیکن ــ بچند الی

که گویندت که گنگی ــ همان بهتر که در بزم افاضل ــ زدن اشعار

خود چیزی بچنگی ــ که تا معلوم گردد عاقلانرا ــ که تو شاخ گلی یا چوب

شنگی ــ دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول

مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال انرا

نامند **چنگار** با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی خرچنگ راگویند

وانرا بتازی سرطان خوانند **چنگال** با اول مفتوح بمانا دو معنی دارد

اول پنجه مردم جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه

کنند و با روغن و شیر بینی نیک بمالند وانرا مالیده نیز خوانند

چنگالخوست بمعنی اخر چنگال است **چنگش** با اول مکسور

بنانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان تورانست

که بیاری افراسیاب آمده بود و بر دست رستم کشته شد

چنگل با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی چنگ

چنگال است **چنگلاهی** با اول مفتوح بنانی زده و کاف

عجمی موقوف موقوف غلیواز باشد وانرا اینده نیز گویند **چنگلوک**

با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی و لام مضموم و واو مجهول

ادمی وحیوانی را گویند که دست وپای او کژ وناراست باشد مولوی معنوی
فرماید چنگلوک وخفته شکل وبی ادب سوی او مینگر واو را مطلب اخفاء
چنگله با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم ولام مفتوح و
با سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود سلمان
نظم نموده شعر چنین در ابر شاخهای خرم کرفته لحن نای ع باد را از بر کهای خشک
بانگ چنگله دوم پنجهٔ مردم وجانوران پرنده مثل باز وجره وغیری
باشد سیوم قلاب را نامند **چنو** با اول وثانی مضموم وواو مجهول
بمعنی همچو او باشد حکیم خاقانی فرماید شعر تا مادر رحم را کشاد دست
هرکز خلفی چنو نزاد ست هم او گوید غلامش خواستم بودن دلم گفت
کر این دم باچنوی در نکیرد **چنه** با اول مفتوح فلک اسفل را گویند
وانرا چانه وزفرسنه نیز خوانند وبا اول مکسور دانه باشد بغایت
ریزه که خوراک مرغان کنند وانرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
مرغ چو بر دام وبر چینه نظر فکند بخت بد انکه بخاردش گرگ بسمل
چنیده با اول وثانی مکسور ویاء معروف بمعنی چیده امده مثال
این لغت در ذیل لغت خنیده مرقوم خواهد شد **فصل خا خن**
با اول مفتوح خانه را گویند که از اخان وخون نیز نامند واز نسبت که
خانه را که باد گیر دارد و باد خن واتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی فرماید
راست چون تف اتش فتاد از خن مشرق در ایب زلف بنفشه
برست ازکله یاسمین **خناک** با اول مضموم گرفته شدن گلو بود بسبب
غلبه وفساد خون ومعرب ان خناق باشد **خنام** با اول مضموم
وثانی مشدد ومخفف مرضی باشد که اسب واستر وخر را بهم رسد

وانرا بدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لویکی گفته
هزاران چشمه لی خنام کیرد زنوک پیلک و زخم سنان اسب
خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید بدوکان می فروشان
گرد هست هرچه دارم همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم خنبانیدن
با اول مفتوح انست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگری
از روی سخره و طنز تقلید او کند انرا خمانیدن نیز گویند و در شیراز والو
چاندن خوانند خنبره با اول مضموم بثانی زده و بار مضموم کوزه
کوچک سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید در خنبره بمانند
دو دستت برای کوزه بگذار کوزه و دست براور ز خنبره شیخ نظامی
راست خاک درین خنبره غم چراست رنگ رخش ازرق
ماتم خنبک با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن
دست باشد باصول بنوعی که ازان صدا براید و انرا چمک نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ای خواجه سر مستک شدی بر عاشقان خنبک
زدی مست خداوندی خودگشتی گرفتی با خدا دوم جامه درشت
خشن باشد که مردم درویش و فقیر بپوشند خنبه با اول مفتوح
بثانی زده انرا گویند که در باغهای انگور در میان رسته تاک
زمین را حفر زنند و گو کنند و کنارهای انرا بلند سازند و از سر بلند سازند
و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک بر زبر ان بهن
شود دوم با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدیع
سیفی در قسمیه گوید بگرد خنبه کندم ز رحمت گردم بر شتهای
تراز و بکوشتهای کمان دوم گنبد عمارت بود خنبیدن با اول مضموم

بلی

بمعنی خنبک است که مرقوم شد **خنج** بااول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎
بهر باست مار بر سر گنج ه تز پی آنکه گیرد از وی خنج ه حکیم اسدی
راست ؎ زبان یافت گوینده اندر سخن ه بدو گفت کای شاه
تندی مکن ه بسی راندی از گفت بی سود و خنج ه کنون پاسخ
از گفت یابی مرنج ه دوم نازبود سیوم طرب و شادی را
گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** بااول مفتوح بثانی
زده و جیم مفتوح خار خسک را گویند هندوشاه نظم نموده
ببستان بعد ازین بر عکس بهمن گل سوری برون آید ز خنجک
ابوالموید گوید نباشد بس عجب از بخت ار عود شود در دست
من مانند خنجک و بااول مضموم درمنه باشد و بااول مکسور
نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضرا خوانند **خنجه** بااول
مفتوح بثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب
زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید **خنجر** بااول
مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول
نیزه باشد حکیم اسدی فرماید ؎ همه آسمان گرد لشکر گرفت ه
همه دشت خنجر و خنجر گرفت ه دوم بوی تیزی بود که از پیه و استخوان
و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال آن برآید حسن دوانی گفته
سفالین بگذر که برناید روزی از مطبخت همی خنجر ظهیر فاریابی نظم
نموده ؎ ز باد گردش گردون همی برآرد آشوب ه ز تف تیغ غش
هامون همه برآرد خنجر ه سیوم هر چیز تند و تیز را گویند همانا که نیزه را

بواسطهٔ تیزی نوک وبوی پیه واستخوان وپشم سوخته وچراغ
مرده را بنابر تندی بوی خنیخ خوانند والعلم عند الله **خندستان**
مجلس ومعرکه مسخرگان را گویند **خنده خویش** خنده را گویند که بر کسی
از روی استهزا وظرافت وهزل کنند سمنش فخری گفته
شهنشهی که زند پاسبان درگه او ز قدر وهمت برتر چرخ خنده
خویش **خنشا** و **خنشان** با اول مضموم بمعنی مبارک باشد
استاد رودکی راست باد بر تو مبارک وخنشان جشن
نوروز وگوسپند کشان **خنک** با اول وثانی مضموم دو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده وخنکا بمعنی
خوشا باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن قمار بازی
که بباخت هر چه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر
خنک با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول
گوشهٔ بیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند وبا اول
مکسور هر چیز سفید را گویند عموما چنانچه استاد گفته خدایا
تیغ ترا در ازل نزال نمود ز تیغ تو نازاده خنگ سر نزال
واسپ سفید موی را خوانند **خنگ بت** نام معشوق سرخ
بت باشد وشرح آن در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد
حکیم خاقانی راست برکف جام خنگ بت بنگر بر رخ ازناد و
سرخ بت بنگر سیف اسفرنگی گفته مردم دانا اگر حاکم دانا بنی
نسخهٔ ز یونان شدی خنگ بت بامیان **خنگسار** با اول مکسور
دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای او سفید شده باشد

ومعنی ترکیبی آن سفیدسر است چه خنگ سفید را گویند و سار
سر را نامند حکیم قطران فرماید ؎ زال زر اندر ازل زلزال شمشیر
تو دید ٭ در ازل شد خنکسار از هول آن زلزال زال ٭ امیر
خسرو گفته ؎ صفوت آتش مجوز این جامکی پوشان رستم
زانکه طاوسی نیاید از بطان خنکسار ٭ دوم شوره را گویند که
جزو باروت سازند حکیم سوزنی راست ؎ چون سرت
چرخ را بدیدم ٭ کوکرد و زرنیخ و خنکسار ام خنکل با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح باشد
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز خوانند خنور با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از آن دشمن و دوست نارم بخانه
که خالیست از خشک و از تر خنورم ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ؎
نیابی چو خنوری را که دوران سوخت هنگامش ٭ نه بینی
نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش خنیا با اول مضموم
ساز و نغمه باشد خنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی راست
در بزم تو که مجمع شاهان عالمست ناهید دستیاری خنیاگران
کنند خنید و خنیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف
مشهور و شهرت یافته را گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ زان
دل که بیک کرد بدادند ٭ در معرض گفت و گو فتادند این
پرده دریده شد بهر سو ٭ وین راز خنیده شد بهر کو ٭ و با اول
مضموم پسندیده بود هم شیخ نظامی گفته ؎ بگیتی از آن

خوبتر داستان خنیده بیامد بر داستان حکیم اسدی راست
خنیده بگلگ و ستوده به تیر بدان گنج بخش و بدین شیر
گیر و با اول مکسور بمعنی مکیده و مکیده آمده شرف سفروه فرماید
که از باغ تو لاله می چنیدم که از لعل تو شکر می خنیدم
خنبک با اول مفتوح نوعی از لباس درشت و خشن
است که درویشان بپوشند خنیور با اول مضموم و ثانی
مکسور و یاء مجهول و واو مفتوح برازده صراط باشد و از ا
خنیور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بدانی که
انگیزش است و شمار همیدون بپل خنیده گزار و در زند و پازند
جنبود آمده با جیم عجمی مکسور و یاء معروف و نون و واو مضموم و دال
مفتوح بدال زده

فصل دال دن

با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست همه ساله
دل دلبر همی برد همه روزه بکردون همی دن و درع بی خم را
گویند دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم
معروفست دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهیست
در مازندران که بدماوند اشتهار دارد دنبر با اول مفتوح
بثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی برآنند
که اسم کوهی بود که در راه کشمیر واقع است و به این اشتهار
دارد دند با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول استخوان
پهلو را گویند مختاری راست بجار سینه دهان و بجار کردن
چشم بجار دندش تارک بجار کتف غدار دوم درویش

دوم

وفقیر و بی چیز بود حکیم سوزنی گفته دزد و ملک یکی شمر و بهره
جوی باش از بدره زر ملک واز شیز دزد گر دزد خواهی
اینک در تو ملک خوی اگر علام دین ملک عنبرین کمند
هم او گوید بعون الله سنی معروف و مشهور چو عوانان
بقلاشی و دزدی سوم دندان بود ابو الفرج رونی فرماید
بشکل پیل بکیدندش نکه کن نعم چون پیل بکیدندش هزار است
چهارم ابله و نادان ولی پاک ز خود کام مرا گوید شمس
فخری گوید در اصابت نزد فکرت خود عقل مخطی
شناس عاقل دزد پنجم دزد ولی دیانت است ابو شکور
فرموده بخواند انگهی زرگر دزد را ز همسایگان هم تنی چند را
ششم افزاری را نامند که شعربافان و جولاهکان دارند
وان چوبیست بعرض پارچه که بافند دندانه دندانه اش
تاری بگذرانند مولانا محتشم تنظم نموده ندارد چو کار به پیوند
من شکست است دندانه دندمن هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست
دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان بایستند و شاخ را
بران شانه بعنوانی بکشند که ازان آواز غژغژی ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا را شنیده باو چیزی بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع
شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه
و خداوند دکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهد
واین قسم گدا را شاخ شانه و لنگر نیز گویند شیخ عطار در الهی نامه

بنظم آورده یکی رندی میان داغ و دردی ستاده بود
بر دوکان مردی از و میخواست چیزی می ندادش بسی بر پیش
دکان ایستادش زبان بگشاد دکاندار پر پیچ که تا تو زخم
نکنی ندهمت هیچ چو کردی زخم از من نقد می جوی و گرنه همچنان
می باش و میگوی خدایا من چوان دندکرائم که بر تن نیست
بی صد زخم جایم هستم با تو باشر و از ایتازی تا احسن السلاطین
خوانند نهم انام کیاهیست و با اول مضموم نام نوعی از زنبور
دندان ایریز و **دندان ایریس** و **دندان افریز** و **دندان اوریس** و
دندان بریز و **دندان بریس** و **دندان فریس** و **دندان کاو**
این نامها خلالست **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش
از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله امیر
خسرو فرماید چو ابدم غرم تخجیرش بیک دندان گوساله تکاپی را
ز پهلو هار تیران دارد هم او گوید سواران کزکین دلیر افکنند
بدندان گوساله تیر افکنند **دندان** میوه و شیرینی را گویند که
بعد از طعام **دندان مزد** آنست که در زمان قدیم مقرر بوده
که چون درویشان و فقرا طعام کنند انچه خرج طعامشان
شده باشد همان قدر نقد یا جنس بانها بدهند و از مردم دندان
نیز گویند حکیم سنائی فرماید مرد خندان لب بناشی مرد سندان
دل مباش کی مرد دندان مزد بنوی مرد دندان زن مباش
حکیم سوزنی گفته بدندان مزد از خواهم قمیصی اگر اطلس
دهد یا خاره یا خز حکیم انوری بنظم آورده زانکه هرگز هیچ

دندان

527

دندان مزد برسر خوان آسمان نه نشست **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم کنکره را کویند حکیم خاقانی فرماید قصریکه ببام او طرازند دندانش آفتاب سازند **دندنه** با اول مفتوح بثانی زده اهسته سخن کردن بود در زیر لب جو دندنه ناتوان کند و دندیدن مصدر انست **دنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست استاد نظم نموده تا بری روی تو در دایرهٔ خط دیده چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنک دوم صدایی را کویند که از برهم خوردن دو سنک یا دو چوب و امثال ان پدید آید زلالی خوانساری راست در جنون دیوانه را دنکی بس است خانهٔ پر شیشه را سنکی بس است سیوم و نقطهٔ پرکار را کویند ملقا بادی کفته تو هی مانند دنک و من چو پرکار بکردت بی سرو بی پای کردم و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک ریکویند تا برنج از پوست برایدوان چوبی باشد کنده و از چنان سازند که چون بریک پا نهاده زور کند سر دیکران که در زیرش شلتوک ریخته باشند بلند شود و همین که بار را بردارند بر شلتوک محکم برسد و برنج پاک شود وانرا پادنک نیز کویند و شخصی که شلتوک را بدنک پاک سازد دنکی نامند مولانا ظهوری در مذمت اسب فرموده اسب تشریفی که عمرش کم مباد داکرش صاحبانی جانش دانه نم کرده بردم پیش او از غم دندان دهانش واشد شهر را غربال کردم در طلب

دنکلی و پالوده پزیدانست دنکداله با اول مفتوح ابلی را کویند
که در حین فرو ریختن از بلندی یخ به بند دلنک سکال کفته
حلم از دماغ و بینی من تا به پشت پای کشت است دنکداله
زسردی وار خمار دنکل با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی
مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد شمس فخری کار
جار کس نیست در ممالک شاه ظالم و خیره معند و دنکل و با
کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی روی رونستن را کویند دنه با اول
و تانی مفتوح صدا و ندا و زمزمه را کویند که از غایت خوشی و
نشاط و ذوق مفرط از ادمی سرزند منوچهری نظم نموده تا
توانی شهریارا روز امروزی مکن جز بکرد خم خرامش جز بکردون
دنه کمال اسمعیل راست سه حاشی لله کر کند پیوند با طبیعت غم
طبع غم را از نشاطات پدید آید دنه فصل را رنبه
با اول مضموم بنانی زده و یار مفتوح موی زهار باشد
و از ارم و روم و رومه نیز کویند مهستی کوید سه دانم که تو این
هنجا بخوانی ه بس ریش کنی چو رنبه زن ه شمس فخری راست
سر خصمت زتن دور ا چنان باد ه که از غایت بزخم تیغ رنبه رنج
با اول مفتوح بنانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و ان معروفست
دوم بمعنی رنک امده و از الون خوانند شاه داعی شیرازی را
سه
ریخ نارنج اتشین از عشق اوست ه میفروزد روز و شب
از نار او ه سیوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید کفت
من رنجش همی دانم که چیست چون سبب دانی دوا کردن

سهلست

خلیت رنجه بااول مفتوح بثانی زده خرامی از روی ناز و بتختر
باشد منوچهری گفته چو شیم قدح ببیند نوشنجه هنگام صبوح ساقی خوش
رنجه رند بااول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن با سر
مولوی معنوی فرماید گرفتار کمند بد گزو هیچ امان نیست میپیچ
میپیچ بر استیزه مرنندید دوم بمعنی تراشش آمده و دست
افزاری را که بدان تخته و چوب را تراشیده هموار سازند رند
خوانند حکیم خاقانی بدر خود گوید رنده مریخ رند گر شود دستش کند ز
جرخ کند ساعتی از زحل افشان او سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی
راست کهی چو شمس بتاب و کهی چو سرو ببال کهی چو ابر ببار و
کهی چو برق بخند بتند باد اجل جان سپار جان عدوت تو
جان فزای برو نگار و باده رند چهارم گرد را مانند خاک رند
یعنی گردی که از خاک برآید استاد رودکی بنظم آورده چو نور
قبله زرتشت نور دوزخ تست نشسته گرد وی اندر مشک
و غالیه رند سیف اسفرنگی راست سمن ترا یاد در نوبهار
زکافور جودان دهد خاک رند پنجم بمعنی رمیدن و تراشیدن
آمده مولوی معنوی گفته نفس موشی نیست الا لقمه رند قدر حاجت
موش را عقلی دهند ششم چیزی بود ز محنت مانند هلیله و مازو
و پوست انار و باو مکسور رنگ محیل نی باک باشد و آنرا
گرز نیز خوانند خواجه حافظ نموده ترسم که روز حشر عنان بر
عنان رود تسبیح ما و رند خرقه شرابخوار رنده بااول مفتوح
بثانی زده جهار معنی دارد اول دست افزاری بود مر درودگرانرا

دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده
همیشه بود نعمتت را خورنده چه ازاد بنده چه خورد و چه زنده
سیوم نام گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً گوسپند
بخورند و ان فربه شود ابو العباس گفته رفتم ببازار روزه
بازارم سمنده تا گوسپندارم فربه کنم بزنده چهارم چربی
باشد سیاه رنگ **زنگ** با اول مفتوح سی و یک معنی
دارد اول معروفست دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی
سنائی راست اندره خال و غم عم بگذارد تا سوی نشاط خوار و
برخوردار چون زرت باشد از تو جوید زنگ چون بوی مفلس از تو
دارد ننگ سیوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده
نفس تست انکه کفر دین دارد لاجرم چشم زنگ بین دارد
چهارم رنج و محنت بود هم حکیم سنائی فرماید انکه بی زنگ
ز در ترا بی رنگ پنجم قوت را گویند استاد عنصری گفته
بعذرا همان جامهٔ جنگ داد پلنگ دژ اگاه را رنگ داد
استاد فرخی بنظم آورده مبارزی که کردی وچره دستی و زنگ
چنو یکی نبود در میان بیست هزار ششم جان باشد حکیم فردوسی
گفته هم آواز رعد ست و هم زور گرگ بیکدست زنگ از
دگر دست مرگ استاد عسجدی گوید چو آمد که زادن زن
فراز یک سکینه گرفتش آمد نیاز من و زن دران خانه تنها و
پس مرا گفت کای شوی فریاد رس اگر شور باشی بجنگ
آوری من مرده را باز زنگ آوری هفتم شتری باشد قوی

که از بهر نتایج ایکاه دارند استاد فرخی کفته کاروانی بیسر اکم داد جمله
بارکش کاروانی دیکرم بخشید بختی جمله رنک هشتم زر را
کویند شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب چین کوید
یکی آنکه شیران تکوشند سخت که ترسند از ایشان
ستانند رخت دکر آنکه تا سیری آید بجنک دو دستی
زند تیغ بر بوی رنک نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی
فرماید ببوی از توخرسندم قانع و همیدانم که هیچ از رنک
مرا از تو جز که بوی تو نه دهم زنده را کویند که درویشان
بپوشند اثیر الدین اخسیکتی فرماید از آن پوستی رنک
از خدا دور که تا کویندت این مرد خدائی امیر خسرو بتعبیر
نظم نموده اکر بارنک پوشانی صفا یکرنک شد مردی
چنین باید که از خاطر دو رنکی را برون آرد یازدهم طرز
و روش و مانند شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته
بریخت برک کل مشکبوی پروین رنک چو شکل پروین
بر آسمان کشید اشکال دوازدهم بر کوی را نامند
حکیم سوزنی فرموده تا نشاط خواد بکمانت کنند
وصل تیری ترا بدیده پذیرند ع م و رنک حکیم ازرقی
کفته ز بس که رنک بکهسار برک لاله چرد چو
رنک لاله کند رنک شیر در پستان سیزدهم بمعنی
مکر و حیله است رفیع الدین لنبانی کوید برنک عارض و
دستان زلف بردی دل که هست مایه جادو دو چیز

حیلت و رنک چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن
جنانچه رنکیده بمعنی رستی و خودرنک بمعنی خودرو
باشد حکیم ناصر خسرو در نظم نموده بیت رنک جو خوردن
کرفت لاله خودرنک ؛ شتش مه تنبول خورده دارد
دندان ؛ پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست بیت
چون کم نشود سنک چون بد نشود رنکت ؛ بازار مرا دیده بازار
دکر رفتی ؛ شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید بیت بهزار اسب
فزون از دو هزار اسب کرفت ؛ همه را تر شده از خون خداوندان تنک ؛ رنک از رز
همی کردد و بی رنک شود چون بر اکه شیر بکرد آید رنک هفدهم بمعنی خجلت آمده
کمال اسمعیل فرموده بیت زنار کی رخ معنی او چنان روشن ؛ که زنکار دارد الاهار
نعمانی ؛ هجدهم خون را کویند امیر خسرو فرماید شاهان که بکینه بر ستیزند
شمشیر کشند و رنک ریزند ؛ نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیت دیکم
زر و سیم دزدی بود بیت و دوم قمار را کویند بیت و سوم
خداوند دولت باشد بیت و چهارم بدر کویند بیت و پنجم خال را نامند بیت و
ششم نقطه باشد بیت و هفتم شیرین کار را خوانند بیت و هشتم جلال
بیت و نهم خشم مالحال باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیال
کویند رنک فروش ابریشم فروش و ابریشم کر را کویند فصل زا زناج بر وزن
با اول مضموم چرب روده کوسپند باشد که دنبه و برنج را کوفته در میان آن پر کنند و در روغن
سازند بسجاق اطعمه است جون قلیه برنج بست زناج بهل در عیش خویش او بر نه
در عمر دراز هم او کوید کا فراز جوشش زناج به بیند در دیک جای آلت که
در دم بکشاید زنار زنار هر رشته را کویند عموما و رشته که آتش پرستان با خود

نامزد که گردد نامزد زین بار که یک سایبان دور فلک حبل المتین
برجای زنار اورد **زنبر** و **زنبیل** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان انرا بریسمان یا بوریا
چرم ببافند و انرا پر خاک و خشت و امثال ان کرده چهار گوشهٔ
انرا بگیرند و از جای بجای برند حکیم ازرقی فرماید س توان بردن
هنوز از جای چنگش دریده زهره سگزی بزنبر استاد عنصری
نظم نموده س وز گشتمندان زنان روستایی بلخ هنوز همیکشند
سروپای گشته بر زنبر دوم زرشک و انرا زرنگ و
زارج نیز گویند و بتازی انبرباریس خوانند **زنبری** با اول
مفتوح کشتی بزرگ را گویند **زنبغل** با اول مفتوح بثانی زده
و باء مفتوح و غین مضموم ان باشد که شخصی دهان خود را
پرباد کند و دیگری دست را چنان بزند بران باد که صدا
از دهنش بجهد وانرا زابغر و زابکرد و زبعور و زبکر نیز گویند مولانا
محتشم نظم نموده س زنبغل را به زنسیلی منخور کار نیکو
کردن از پر کردنست **زنبور** با اول مفتوح بثانی زده و باء
مضموم و واو معروف و راء مفتوح و اخفاء هاء تش معنی
دارد اول زنبور بزرگ را گویند و ان معروفست دوم
پیکان تیر باشد شیخ نظامی نظم نموده س ز زنبورهٔ
تیر زنبور نیش شده اهن و سنگ را روی ریش سیوم
نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند وانرا کنگر و کنگره
و کنگری نیز خوانند حکیم نزاری گفته س بس کند زهره ساز با برکار

از پی جشن این مبارک سور دف و چنگ و رباب و زنبوره غو کرد

نای بربط و تنبور چهارم نام جنسی از اسلحه بود امیر خسرو راست

ز زنبوره مردکامد بزور بزنبور خانه درافتاد شور پنجم توپ کوچک

باشد و انرا زنبورک نیز گویند ششم گروه انبوه را خوانند **زنبه** با اول

مفتوح گلی باشد دراز و بغایت خوشبوی و معرب ان زنبق است

و اکنون بزنبق اشتهار دارد **زنبیر** با اول مفتوح بثانی زده

و بای مکسور و یای معروف زنبیل را گویند **زنخ** با اول مفتوح بثانی

سه معنی دارد اول سخر باشد حکیم سوزنی راست بیتی دو سه

ثنا یتو خواهم بنظم کرد و انکه فرو روم بره زنخ و مسخره از مدح تو

تماخره و زنخ در کرم هر چند دوری از ره زنخ و تماخره دوم مویه

کردن و نوحه نمودن را خوانند حکیم قطران گفته نیمی ز تنم بر زنخ

نیمی بت گنج اشکم چو عقیق گشت و رویم چو ترنج بسیار عنا

کشیدم و دیدم زنخ گنجم نشد و بماند در دستم زنخ سیوم

گرهی بود که از درخت برآید و با اول مضموم دو معنی دارد اول

زنخ را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلکی که در شکم مادر

باشد بنظم آورده دست بر روز زنخ بر زانو زنخ از خفقت

و خیر کرده با تو دوم صمغ را مانند **زنجد** با اول مفتوح بثانی زده

و جیم و را هر دو مضموم نام صمغیست که زر دسیم و رایدان حل

کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست با اول مفتوح دو معنی

دارد اول درد درون و زحیر باشد ابن یمین گفته انکو بجز باز

طفل کا نیست ای بس که کشد زحیر و رنجه دوم نوحه و مویه بود

وانرا زنج نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت و با جیم عجمی زن فاحشه را خوانند
واورا خشنی و روسپی و غر نیز گویند **زنجر** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم آهنی باشد که بر سر قلعه نصب
کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت
سبابه بر آید **زنخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
وانرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را خوانند عموما کمال
اسمعیل فرماید فلک برابر همت تو اندیشد بروغ در زنخ
نقد دستان آورد کمال خجند راست گوی چه ماند بزنخدان یار
این زنخ مردم بیهوده گوست و سخنان خالی از معنی را گویند خصوصا
امیر خسرو در نکوهش متعلمان گفته از رخشان کرده محاسن
کنار اهل زنخ را بلحاسن چه کار و زنخ زدن کنایه از گفتن
سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده
این ابلهاکه بی سببی دشمنی منند پس بو الفضول یاوه زاهی
زنخ زنند **زند** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول نام
کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل
شده حکیم خاقانی فرماید آتش زمن نهفت دم کرزند
خوانم دید کم مصحف زمن بکر بخت کز اهل ایمان نیستم
دوم اسم پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده
و رستمش بزخم مشت کشت و او را زنده و زنده رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست خروشان براز در و باز آمدند شگفتی
فرو ماند از کار زند این بیت حکیم فردوسی که باستشهاد

مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوانیست
بااول مفتوح باشد چه به امدند قافیه کرده واز انکه ان پهلوان
زنده رزم میگفته اند چنانچه معلوم میشود که با اول مکسور باشد
والعلم عند الله سیوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست
چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند موسی نخوهم برتن فرزند شکسته
چون اتش مدح دگران باید م افروخت یا سوخته تر باشد یا زند
شکسته چهارم بمعنی چوبی آمده که بربالای چوب دیگر نهاده مانند
پرماه بگردانند تا ازان اتش براید چوب بالا را زند و چوب زیرین
را پازند گویند پنجم درخت مورد را نامند وانرا بتازی اس
ویونانی قنطس خوانند ودر عربی استخوان سر دست را
گویند که بجانب ساعد باشد واستخوانی را که بجانب کف
است رسغ نامند و با اول مکسور هم بفرس قدیم جان باشد
وازینجهت است که ذی حیوة را زند خوانند **زند استا** و
زندوستا با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید مرا همت چو خورشید ست شاهنشاه زند
استا که چرخش زیر ران است وسر عیسی است بر ران اش
حکیم فردوسی راست بزندوستا اندرون زند هشت
که نشست و بنمود نرم و درشت که فرمان یزدان و پند پدر
نشاید که پیچی ازین هر دو سر **زندار** با اول بثانی زده حلال را گویند
وان ضد حرام است **زندلاف** و **زندباف** و **زندخوان** و **زندواف**
بااول مفتوح دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند و انجماعه را

مجوس نیز خوانند رشید وطواط فرماید در تو شاها محراب مدح
خوان تو گشت چنانکه باشد محراب زندخوان آتش دوم
بلبل را گویند منوچهری راست صلصل شیرین زبان برجوز بن
راوی شود زندباف زندخوان بر بید بن شاه شود کمال
اسمعیل گفته دران میان که وداع گل بنفشه کنی خبر ز ناله زارم
بزندخوان برسان حکیم ازرقی در صفت بهار نظم نموده
هر تلی را لاله زاری روی بنماید فراخ هر گلی را زندلافی تنگ در
بر کرده حکیم سوزنی گوید تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف
زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند زندران نام موضعیست بر
کنار نیشابور زندنیچی با اول مفتوح بثانی زده و یاء مجهول کرباس
کنده سفته باشد حکیم سوزنی فرماید ثنای منتخب گفتن بهیچی
به از خلعت گرفتن زندنیچی حکیم خاقانی در صفت بهار گوید
چون باد زندنیچی کهسار بر کشید بر خاک و خاره سندس خضرا
برافکند زنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی سیوم زند است که
مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست
و از ابتازی حی خوانند دوم درویش فقیر را نامند مولانا عبد
الرحمن جامی فرماید دید نا گه یکی پراکنده زندهٔ زیر جامه زنده
گفت کاین جامه سخت خلقانست گفت هست این مرا به از این
چنین زانست چو نجویم حرام ندهم دین جامه لابد بنا شدم
سیوم نام رودخانه اسپهانست و آن را زنده رود اشتهار
دارد فخر گرگانی نظم نموده معنی بیا د بیار آن سرود که رزم

زهر دیده صد زنده رود استاد گفته ﴿ لب زنده رود و بهار و سیم
رخ دلستان و می خوشگوار ﴾ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم
فردوسی منظوم ساخته ﴿ یکی زنده پیلست بر کوه گنگ ﴾
اگر با سلاح اندر آید بجنگ ﴾ امیر خسرو فرماید ﴿ سر بفلک برده
بسی زنده پیل ﴾ کوه گرانرا بقیامت دلیل ﴾ پنجم نام یکی
از پهلوانان تورانیست که وزیر سهراب بن رستم بوده
و رستمش بیکمشت کشت و اورا زنده رزم نیز خوانند
زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی
راست ﴿ چو سهراب را دید بر تخت بزم ﴾ نشسته بیکدست
او زنده رزم زندیک با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند
که باحکام کتاب زند عمل نماند و معرب آن زندیق است
زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار
باشد دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن
نشیند و این معروفست سیوم پرتو نیرین را گویند
حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده ﴿ ای کلک مشکبار
تو از اسیر از حریر ﴾ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ﴾
آئین کلک تو شدن از زنگ سوی روم ﴾ تا بستر در آینه
علم و عقل زنگ ﴾ بی باده چو زنگ بدی مدت مدید ﴾
آمد بیا به قدح باده چو زنگ ﴾ چهارم زنگله باشد بزرگ
مختاری راست ﴿ سر کلکت بر دار از خون دل دشمن مد
پای بازت کند از دیده اعدا تو زنگ ﴾ پنجم چرکی را گویند

که بر کونها

که بر گوشتهای چشم بهم رسد و انرا بنج نیز خوانند و بتازی انرا
رمص نامند زنگان با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی نام
شهریست از ولایت اذربیجان و معرب ان زنجانست حکیم زجاجی
فرماید ه زنگان بدان مرد روشن ضمیر ه دبیر سرافراز بد تیز ویر
زنگانه با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی زنگانه رود
با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز جنگ بنوازند
شیخ نظامی گفته ه چو زنگی در آمد ز زنگانه رود ه ز شهرود
رومی برامد سرود زنگباری ضمغ صنوبر باشد و انرا خینه
و رستینه نیز گویند و بتازی راتیانج خوانند و بهندی زال نامند
زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگله باشد زنگه شاوران
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی
فرماید ه بدست دگر زنگه شاوران ه برو انجمن گشته گند اوران
زنمتان با اول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود مانند پستان
که از زیر گلوی بز اویخته باشد زنند با اول و ثانی مفتوح بمعنی
آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ه انکس که زنند شد
بمعمار ه میکرد کارهاش معمور زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول بن خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه
و دراز که خون را بمکد و انرا زرو زلو و دیوچه نیز گویند زنور با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یاء تحتانی مفتوح مویه
و ناله سگ را گویند که در هنگام گریه کند و انرا وله نیز نامند و
بتازی هریر خوانند زنهار و زنها با اول مکسور ده معنی دارد

اول امان باشد مختاری راست ه نهان کنند زرکان نخشبیس اندر زهر
دهن از و ملکان زهر خورده راز نهار ه حکیم سوزنی گفته که گرد بقیه در آتش
عذارش آب ه که دید آتش کاید به زینهارش آب ه دوم عهد و پیمان
بود خواجه سلمان ساوجی گوید ه عهد و زنهار بسی بود میان من و تو ه
عهد من مشکن و زنهار فراموش مکن ه سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو
نظم نموده ه زنهار که آن بند قبا جست مبندید ه کز نازکیش
بخیه بر اندام بر آید ه چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرموده ه زمین
را ببخشند کی بار نیست ه چو او نیز دارنده زنهار نیست ه که از تخم چشمش
دهی زینهار ه یکی را بدل باز یابی هزار ه پنجم ترس و بیم را خوانند ششم
شکایت را نامند این هر دو معنی را شیخ سعدی بترتیب نظم
نموده ه زینهار از کسی که از غم دوست ه پیش بیگانه زینهار کند ه
هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ه زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار ه هشتم حسرت و افسوس بود حکیم
سوزنی فرماید ه خورند زینهار بر اموال خویش و برند ه اموال
خویش را بران زینهار خوار ه نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش
و آگاهی آمده **زینهاری** امان طلب را گویند **زنهار خوار** عهد شکن را
این دو معنی را حکیم سوزنی بسته ه کس زنهاری خویش اندر زنهار
خورد ه زینهار بیک دلم نزد تو ای بت زنهار ه قوام الدین مطرزی
گفته ه هر که زنهار خوار عهد تو گشت ه بسپارش بعالم خونخوار ه وام
از زنهار دار امان دهنده باشد مختاری راست ه انکه بود
از وثوق تو زنهاردار رای هنر ه چون خلاف آورد شر بر جان

فوزنهار

خود ز نهار خوار **زبنان** با اول نانخواره را خوانند و انرا جوانی نیز گویند
و بهندی اجواین نامند شهاب مهره راست ه ابله زیب روی خوبان است
لذت نان زرینانست **فصل زای عجمی** **ژند و ژنده** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی پاره و ژند و زند و ژنده پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی
نظم نموده از بهر من نوند همی سوخت روزگار اکنون مرا بر آتش غم سوخت خون نوند
همخانه تا مر من کرد ریز ریز هم جامه سفاخر من کرد ژند ژند هم او گوید ه
ز و دلم چون مرقع صوفیست ه پاره بر پاره ژند بر ژنده حکیم سوزنی راست
جز بنظم سخن بکجا یابی آکی از درست و ژنده من و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب
باشد مانند ژنده پیل **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی
نخست ارژنگ است یعنی کتاب مانی که مشتمل بود بر تصویرات و نقاشیها
که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید ات صحن چمن که از دم اوی گفتی
دم گرگ یا پلنگ است اکنون ز بهار مانوی طبع پر نقش و نگار
همچو ژنگست دوم چین و شکنج را گویند که در اندام و بر روی مردم پدید
آید و انرا اژنگ نیز خوانند سیوم قطرهٔ باران بود و در بعضی از فرهنگها
با اول مکسور و یاء معروف مرقوم است **فصل سین** **سن** با اول
مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری فرماید در نظم این قصید جگر درج
کرده ام یعنی حدیث خویش کز انیسان و ان ستم **سنار** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تنگ ابی را گویند که کشتی در ان بایستد و نگذرد شرف الدین فضل الله
قزوینی راست سحاب از کف کلکش فتاده در خجلت محیط با دل و دستش نموده همچو سنار
استاد فرخی نظم نموده جیحون بر یک دست لوا بنا شته گنجیت جیحون برد ست
دگر خشتنک سنار نیست دوم عاشق را گویند استاد عسجدی فرماید دینار کیسه کیسه دهد

اهل فضل را چونانکه سنه سر برد طاقت سنار با اول مفتوح دو معنی دارد زن پسر را
نامند و اورا بترکی کیلن خوانند و بهندی زرگر را گویند سناد با اول مفتوح دو
معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی بسیار آمده و انرا وسناد نیز گویند سنب
با اول مضموم بنانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پا را
گویند و انرا سم نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده ما بوسش عارضی طاق و طرنب
هر کجا که خود همی نهیم سنب سیوم سوراخ کردن و امراض سوراخ کردن است استاد
فرخی فرماید عزم تو کشور گشای و خشم تو بدخواه بند رمح تو پولاد سنب و
تیغ تو جوشن گذار سنباد با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشاپوری الاصل که با وجود
عداوت دینی با ابومسلم محبت می ورزید ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میکردید سنباده
با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال ان تیز کنند و نگینها را تراشند
و جلا دهند و در دواها بکار آید و معدن او جزایر چین باشد حکیم اسدی فرماید
ازین پیشه سنباده و زر برند هم ارزیز و پولاد و گوهر برند سنبالو با اول مفتوح
و لام مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و ان نوعی از میمون باشد و بزبان هندی
نام درختیست و گل برگ ان درخت را در دواها بکار برند سنبل با اول مضموم
بنانی زده و باء مضموم گیاهیست دوائی که شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و
در عطریات بکار رند و انرا بتازی سنبل الطیب و بهندی جهر گویند حکیم سنائی گفت
ناف آهو چو خورد سنبل دشت بویش از کوه قاف و طور گذشت سنبوت
با اول مفتوح بنانی و باء مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودی بود حکیم
سنائی فرماید تا تو از خوان شرع بی قوتی تو و سالوس کبر سنبوتی و بزبان یونانی زیره
را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته برون برزد دل
نقش خواب و خیال متو سنبه ملک و مال و منال دوم دست افزاری بود که بدان جنبرها را

سوراخ کردن استاد فرخی فرماید گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد چون قلم
آهنی عمود فرستون حکیم ازرقی گوید فرد سنبی دل دشمنت بدان شهاب
آیین بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا دوم فریفته حکیم سنایی گفته
تا چه مردان قوت و قوتی یار سندلی و سنبولی **سنج** با اول مفتوح بمعنی سنجیدن
و وزن کردن بود حکیم سنایی فرماید لطف و قهرش بگاه رحمت و رنج غم
زداینده گشت و شادی سنج با اول مکسور جلاجل دایره و دف و سرنا
را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم شد سیف الملوک گفته ای شاه
فلک رتبت خورشید سریر فیلت بقار خانه گاه زده وگیر اورد
زبس دمامه در دندان چوب گوششش سنجها و خرطوم نفیر **سنجاب** با اول مکسور
نام جانوریست که از موش کلانتر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو
فرماید تخم اگر جو بود جو آرد بار بچه سنجاب زاید از سنجاب **سنجار** با اول مفتوح نام
قلعه ایست در نواحی موصل دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع
است حکیم خاقانی گفته سنجر کمر دو یحکت سنجار ماند انکه چون
بنگری بصورت سنجار به که سنجر هم او گوید نکند یا دعاقل
از مورد تر ندلاف سنجر از سنجار **سنجه** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی
راست نه ارژنگ ماند نه دیو سفید نه سنجه نه پولاد
غندی پدید دوم سنگی را گویند که بدان چیزها وزن کنند
سنخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد و درع ای
و سنج خوانند **سنجیج** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخا زده
و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور

منطقی راست ه از غم وغصه دل دشمنت باد٭ کاه در
تا پاک گاهی در سخنیج **سند** با اول مکسور سه معنی دارد اول نام
ولایتیست از ملک هندوستان که معروف ومشهورست
دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هردو معنی را بترتیب نظم
آورده ه شناسند ویکسر همه هندوسند٭ که هستی تو در گوهر خویش سند
سیوم نام رود عظیمی بود که درمیان ملک هند وولایت سند
واقع است سیف اسفرنگی گفته ه سند سخن راه وای
مدحت تو بند٭ مرغ خرد را نوای خدمت تو دام **سندان**
دو معنی دارد اول معروفست دوم تنکه آهنی باشد که با
میخ با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را
از آمدن خود خبر دار سازد حلقه بدان تنکه آهن که انرا سندان گویند
بزند وشرح اجمال در لغت حلقه بر سندان زدن در دوم که مشتمل
از لغات مرکبه پارسی وعربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ه در ایوان
شاهی در دولتش را٭ فلک حلقه وماه سندان نماید **سندباد**
با اول مکسور نام کتابیست در نصایح وپندیات وحکمت عملی که
حکیم ازرقی ناظم است فرموده ه از کیسهٔ دروغ نهم پیش روی او تا ریخ
شاهنامه واخبار سندباد٭ هم او گوید ه هر که اپند شهریار این در
سندباد٭ نیک داند کاندرو دشخوار باشد شاعری **سندرس** با اول
مفتوح بمعنی سندروس است که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی
نظم نموده ه منشوا یمن اندر سرای فسوس
که که سندرست وگهی آبنوس٭ وبا اول مضموم

خوش صورت وصاحب جمال را گویند و با اول مکسور حرامزاده را
نامند **سندروس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و
رای مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که ازان روغن
کمان پیر ندوان شبیه باشد بکاه ربا شیخ نظامی فرماید بزیر تخت
نرد ابنوسی ؛ نهان شد کعبتین سندروسی **سندل** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو گفته تراجوانی وجلدی کلیم و سندل بود ؛
کنونت سوخت کلیم و دریده شد سندل استاد عنصری
نظم نموده گرفتم بجای رسیدی زمال ؛ که زرین کنی سندل و
چاچله ؛ و سندلی کرسی را گویند که سندل را بر زیر ان نهند پور بها
جامی راست ایلچی قدر تو بر بام سپهر ؛ سندلی جز کرسی پروین
نکرد ؛ دوم احمق و بی عقل بود رفیع الدین شیرازی راست حال
شیراز و اهل منصب او ؛ از من بیخبر چه می پرسی ؛ لیو کستان رسیده
است بعرش ؛ سندلیشان گذشته از کرسی ؛ سیوم کشتی کوچکی را
گویند که از ا بار ساخته بار را بکشتی بزرگ ببرند **سنده** با اول
مفتوح سندان اهنگران باشد مولوی معنوی فرماید تیر ترا
کنده ام بیتک تراسنده ام ؛ بی تو اگر زنده ام جز بسگانم مده
سنز با اول مضموم وثانی مکسور بزای منقوط زده سیاه
دانه را گویند وازا سنیز نیز خوانند بسحاق اطعمه راست
عیر نان تنگ تخم سنز حیث دگر ؛ انکه بر نشترن غالیه خالی دارد ؛
هم او گوید گر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی ؛ همچو حلوای سنز

تخم محبت میکار **سنسان** و **سن سن** باهر دو سین مفتوح
بهر دو نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مطهر گفته که اشعار
من بنده مدح ترا نه سنسان نظمیست نی سرسری **سنسه**
با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه باشد و در یکی از فرهنگها
بمعنی انگور سیاه مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروفست دوم وقار باشد سیف اسفرنگی راست شعر
بزم صبوح تازه کن ای ترک تنگ چشم ۞ وز بیدلان مدار درین
وقت سنگ چشم بهاء الدین زنجانی گفته شعر ای که از حلم گران
سنگ تو گیرد سنگ سنگ ۞ همچو زر گردد ز جود بت بانصد سنگ
سنگ ۞ سیوم وزن باشد شیخ نظامی فرموده شعر بسی ارمغانی
زتاراج زنگ ۞ بهر سو فرستاد بی وزن سنگ **سنگار** با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا چون دو کس
باهم براهی روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا
باهم روند آن کشتیها باهم هم سنگار باشند **سنگ اشکن** و
سنگ شکن دو معنی دارد اول غله ایست دوم نوعی از خرما باشد
وانرا سنگ اشکنک نیز خوانند **سنگ انداز** سه معنی دارد اول شراب
خوردن بر دوام بود بلکه روزی در میان فوت شود مختاری
نظم نموده شعر در سنگ انداز خسرو داد پناه ۞ خورشید شراب
زیبد و ساغر ماه ۞ تا از پی عشرت او دل بر چون ماه ۞ تا از پی عشرت او
دل بدخواه ۞ سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه ۞ سیفی نیشابوری راست
تا بسنگ انداز با سیمین بران سازند عیش طل سنگین خواه و می

بالعبت بیمین کسار دوم عیش وعشرت وسیر وکشتی راکویند که در اخر ماه شعبان کنند وانرا کلوخ انداز و برغندان نیز خوانند چون بملاحظه دراٰمدن ماه رمضان سراکخواران در سه جهار روز اخر شعبان شراب بردوام بی فاصله میخورند هماناکه بدین واسطه این عیش وسیر وکشت را سر سنک انداز نام نهاده‌اند حکیم خاقانی فرماید از پس یکماه سنک انداز در بجامها بلور ماء الله نهاد ندحکیم خاقانی فرمایٰد عده داران رزانرا حجلها برساختند حکیم الوری نظم نموده ای زجاهت شب ستم در سنک خرمت بادروز سنک انداز سیوم سوراخهای باشد که در زیر کنکره قلعها بسازند تااکر دشمن بنزدیک قلعه آید ازان سوراخ سنک و خاک وامثال ان بر سرش بریزند مولانا محمد عصار کفته ز سنک انداز او سنکی که جستی پس از قرن سر کیوان شکستی **سنک پشت** لاک پشت راکویند **سنکچه** تکرک باشد وانرا ژاله نیز کویند وانرا بتازی برد نامند حکیم خاقانی فرماید شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من اهل بصر کوشت کاو داند از زعفران کرچه بچشم عوام سنکچه چون لولو است لیک تف افتاب فرق کند این وان **سنکخوار** و **سنکخوارک** و **سنکخور** و **سنکخورک** نام مرغیست که سنکریزه غذای ان باشد و معرب آن سنکخوارج است حکیم سنایی فرماید هرکه در دنیا برارد مسجدی باشد ان مسجد بسان اشیان سنکخوار حق تعالی خانه سازد مراورا در بهشت هست برکفتار من ناطق شده

نص خبر **سنکرد** با اول مضموم و واو مجهول کرد باد را نامند و از
اعصار خوانند **سنکرک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
سنکچه است که مرقوم شده دوم بادریسهٔ دوک را کویند
و از ابتازی فلکه نامند **سنکک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنرا
را کویند و انرا نکرک نیز خوانند شمس فخری راست بیت
دست تو کر ابر رشحهٔ یابد همه لالی بارد ز ابر نی سنکک
دوم غله ایست که انرا مشنک نیز خوانند **سنکم** و **سنکمر** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده دو معنی دارد
اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود
باهم و انرا اکرشن و سنکار نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست بیت
جسم با روح این نفس راند که یکدم برمغل لفظ جان باکالبد
ان لحظه سنکمر شود و سنکم بزبان هندوی هم بهمین معنی معروفست
دوم نام جانوریست پرنده **سنکور** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سله را
کویند که فقاعیان شیشها و کوزها و فقاع را در میان ان
بخسند حکیم سنائی فرماید بیت اکر چون زر نخواهی روی عاشق
منه بر کردن جوان سیم سنکور جهان از زشت قوادان تهی شد
که همال فقع باید همی خورد ابو الفرج رونی در صفت باغ کفته
نارسیده ترنج بارورش چون فقع کوزه و چو سنکور است
دوم بادریسهٔ دوک باشد سیوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکرک

الس

138

است که مرقوم شد **سنگین خوار** نام جانوریست که غذاء ان سنگریزه
باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ چو پشت سنگین خوار است شکل ژاله
وزو ٭ چکان ببساط نقطها بپشت سنگین سار **سنگین سار** نام
جانوریست سیاه رنگ که بر پشت ان نقطها سپید باشد
وانرا سار و ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت جوی آب
نظم نموده ؎ گهی به پیش چون پشت باز گشته خشین ٭ گهی منقط
چو پشت سنگین سار **ستلخ** با اول مفتوح بتائی زده ولام
مفتوح بخا زده جامهٔ باشد که استین و دامن انرا کوتاه
سازند و انرا ترک و تلک و نیم تنه نیز گویند حکیم اسدی
فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از پرنیان ٭ ز دیبا یکی ستلخ تا میان
سنه با اول وثانی مفتوح و اظهار نغرین باشد شمس فخری
راست ؎ شهر و اسبوع و سنه مانند من ٭ میکند بر دشمن
جاهت سنه ٭ و با خفاء ها در عربی سال را گویند و با اول
وثانی مضموم زن پسر را گویند و انرا اسنار و سنهار نیز
خوانند و بترکی گیلن نامند **سنهار** با اول مضموم بثانی زده
زن پسر باشد **فصل شین معوط** **شن** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد شیخ عطار
فرماید ؎ چو جان کر نیسی و چشم پر شن ٭ جهان بر من نبودی
چشم سوزن ٭ دوم گیاهیست که از پوست ان ریسمان
بتابند و در عربی سه معنی دارد اول باشیدن آب بود دوم
نام قبیله است سیوم خیک کهن را گویند **شنار** با اول

مکسور سه معنی دارد اول شنار را گویند شمس فخری راست
سه مخالفانت دایم ز فرط بدبختی کنند بکسره در لجهٔ وشنار شمار
دوم بمعنی شوم ونحس ونامبارک بود مولوی معنوی فرماید
زانکه ناشکری بود شوم وشنار دوم بمعنی شوم ونحس و
نامبارک می برد ناشکر را در قعر نار سیوم بمعنی ننگ وعار
آمده ودر عربی دشمن ودشمن داشتن بود شنب با اول
مفتوح بثانی زده گنبد را گویند وازنست که گنبدی را که
سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بود بشنب
غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان شنبد با اول مفتوح
بثانی زده وبای مفتوح شنبه را گویند مولوی معنوی گفته
خیال خوش دهد زان دل بنازد و خیال زشت آرد دل
بپژمرد توسی آدینه واو وقت خطبه بنید کیر ومده روزگار
نیک نه بد شنبلیت وشنبلد با اول مفتوح بثانی زده
وبای مفتوح ولام مکسور ویای معروف گلی باشد زرد رنگ
بشکل وقد مانند بهار نارنج وهمچنان شگفته بود وبویی تیز
دارد وبوییدنش دفع دردسر کند وازگل راهرو نیز خوانند
از بهر آنکه بیشتر بر سر راهها روید حکیم اسدی فرماید سه گلی جام
زرین بکف برنبید جو لاله می وجام جون شنبلید حکیم قطران
راست سه تاکشت زیر غالیه گلنار تو نهال جون شنبلید کردم
گلنار خویشتن شنبلیه با اول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح
ولام مکسور ویای معروف شملیز را گویند وازرا بتازی حلبه

بیونانی فریقه و بهندی میتهی خوانند **شنبه** بااول مفتوح بثانی زده
و بار مفتوح و اخفاء ها شیهه اسپ باشد و انرا اشنه نیز نامند
و بتازی صهیل گویند و با بار مکسور و اظهار ها معروفست **شنج**
بااول مفتوح بثانی زده بینی کوه را گویند که شکستگی بسیار داشته
باشد و بااول مکسور سرین باشد و انرا غنج نیز خوانند شمس
فخری راست بیت بفرمانش حیوان و انس و پری ٭ همه داغ دارند
بر شنج و غنج ٭ و بااول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول
نوعی از صدف دوم ترنجیدگی و در هم کشیدگی را گویند **شند**
بااول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری گفته
بیت کلک من زندخوان باغ شناخت ٭ که درو مدح شاه باشد
زند ٭ نکتهای سپید زاید ازو ٭ گرچه دایم سیاه دارد شند
شندف بااول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی
راست بیت تا بدر خانهٔ تو بر که توبت ٭ بیمین شندف زنند
و زرین مزمار **شنتش** بااول مفتوح بثانی زده نی را گویند که
پنبه راندافان بدان کرد اورند و انرا شنفش نیز خوانند و بااول
مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرمایی بود که دانهٔ ان سخت
نشده باشد **شنغ** بااول و ثانی مضموم شاخ گاو باشد
و انرا شنغ نیز گویند **شنفتن** بااول مکسور بمعنی شنیدن باشد
شاه داعی شیرازی گفته بیت همچنین ان صورت زیبا که گفت
که منم مقصود دل رو که شنفت **شنک** بااول مفتوح سه
معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید بیت

گردون نخورد غمت که شوخست گیتی نخورد دمت که شنگست
حکیم نزاری قهستانی گفته خود کرفتم که باز خواست کنند
تو به هرگز کنند ز شوخی شنگ دوم دزد و راهزن را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ای خسرو سیادت بر ملکت ترك
ملك تو مخانت تاراج دزد شنگ سیوم خرطوم فیل را
نامند و با اول مضموم نام درختیست خوش وضع که تنه سفید
و راست و املس باشد و سران چتر زند و چوبش را در
کمان بکار زند و از در خراسان بنفش خوانند و تمثیل این
در ذیل لغت چنگ مرقوم گشت و با اول مکسور چهار معنی دارد
اول نوعی از غله است که از باقلی کوچکتر و از ملك بزرگتر باشد
و دانهاء آن در غلاف طولانی متکون گردد و آن غلاف را بادانه
شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد که دراز و کج بود و آنرا
در شیراز کلونره خوانند سیوم گیاهی باشد که از او سرکه نان
خورش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا
شنگ گویند چهارم نام دهیست از مضافات سمرقند
شنگار با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی گیاهی باشد
که برگش سیاه و بیخش سیر بود و معرب آن شنجار شنکنیز
شنکوبز با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی موقوف و در لغت اول
بار مکسور و در لغت ثانی واو مکسور و یاء مجهول و زاء منقوطه دو
معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند
و آنرا بهندی سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند

شنگرف

540

تنکرف با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و معرب ان سنجرف بود جوهر در صفت شراب کوید ه ان می که کر زده ور بداری رعکس ؛ تنکرف سوده کردد مغز اندر استخوان ؛ دوم کرمی باشد که در کشت زارها وارد اخراب سازد شنکرف زاولی چیزی باشد مانند سنجرف لیکن بان سرخی نباشد ورنکش نارنجی بود وانرا سرنج نیز کویند ودر نقاشیها بکار برند وبهندی سیندر خوانند شنکرک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی ورای مفتوح بادریسه را کویند شنکل با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح جنسی از غله باشد وانرا شنک نیز کویند وباکاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد کاری افراسیاب رفته بود وافراسیاب اورا بیاری پیران ویسه فرستاد در زمانی که پیرا نرا بجنک طوس بن نوذر تعیین نموده بود حکیم فردوسی فرماید ه زکفتار او مانده شنکل شکفت ؛ کز سر تاره هندوی برکرفت ؛ دوم بمعنی شنک است که مرقوم شد شنکله با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه را کویند حکیم ناصر خسرو کفته ه درخت خرما صد خشک خار داد درشت ؛ اکر دو شنکله خرما رخوب ترداد ؛ دوم رلیته بود که بر دستار و هر دو سر معجر و امثال ان بدوزند شنکوله و شنکول با اول مفتوح

بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در هردو معنی با شکل
مرقوم است مترادفست مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید
ـه ناگهان بستد دلم دلدارکی ـه شوخکی شنگولکی عیارکی
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـه در شهر شنگولان
دلم هر دم بغارت می برندـه از دست این مادرغران چون
وحش صحرایی شدم ـه مثال معنی ثانی مولوی معنوی گفته
مالوی معنوی گفته ـه مالولی و شنگولی . لی مکسب و مشغولی
جز مال مسلمانان مال کره بریم آخر شنگه با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول ابر باشد
وانرا بتازی ذکر خوانند دوم جاهی را گویند که سرگین و خاشاک
و پلید بهار در انجا انبار کنند سیوم لته بود که زنان در
ایام حیض در فرج خود نهند شنلک با اول مفتوح بثانی زده
و لام مفتوح بکاف زده بمعنی خوشه آمده شنگول با اول
مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادریسه
دوک باشد وانرا بتازی فلکه خوانند شنوشه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفاء
ها عطسه بود منوچهری نظم نموده چون سپیدرزی
معنبر خوشه گوید کاکنون نماند جای شنوشه شنه با اول
و ثانی مفتوح و اخفاء ها شیهه اسپ را خوانند خصوصا
وانرا بتازی صهیل گویند حکیم سنایی در صفت اسب
فرموده مرکبش هشت فلک دارد که براعداش خاک

می بارد دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد شته و شبانه
آتش چو گرد و چو رعد بشتش فخری گفته زهره مریخ حالی خون
شود چون زند در رزم بگرانش شته و جمیع آوازهای بلند
را گویند عموما مثل صریر قلم و درخانه و نی و نفیر و سرنا و آواز سباع
و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست زگریه
شته کلک او بخندد عقل زخنده مه منجوق او بگرید جان
شنیدن احیانا بمعنی شمیدن نیز آید یعنی بوئیدن بابا فغانی
گفته قدرت بلند گر به نخل حسن تست از گل گز و شمیم
وفا می توان شنید

فصل غین

غنجار و غنجامه و غنجر و غنجره با اول مفتوح بثانی زده سرخی
باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخسار بمالند و آن را غازه
نیز خوانند استاد فرخی فرماید دو دختر و دو رنش را
فرو کشید از بیل بخون لشکر او گرد خاک را غنجار حکیم ناصر
خسرو گفته روزی باشد بسان پیر زنی زنگی آردت روی
پیش چو هر گاره روزی چو تازه دخترکی باشد رخساره گونه
دارد بغنجاره غنجرشش و غنجمرشش با اول مفتوح بثانی زده
و جیم موقوف و رای مکسور بشین منقوطه زده در لغت
اول و با میم مفتوح و رای مکسور بشین منقوطه زده در لغت
ثانی غوک باشد و آن را ایک و مکل نیز خوانند شاعر گفته
همچو شیرم روز و شب اندر غرشش ذکر نامت میکنم چون
غنجمرشش غنز با اول مضموم بثانی زده کرده شده و جمع آمده

راکویند استاد دقیقی فرماید ؎ تیغ وفا ززنگ جفا سخن گند گشت
بزم بلای هجر وغم یار غند کشت **غندرود** و **غندروده** با اول
مضموم بثانی زده نفیر باشد چون از ان جهت فراهم امدن مردم
می توازند وغند وغنده بمعنی فراهم امدن است ورود ساز راگویند
از ان باین نام خوانند **غندماش** با اول مضموم بثانی زده لوبیا
باشد **غنده** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی
گرد شدهٔ فراهم امده باشد دوم کلولهٔ پنبه برزده بود قریع
الدین گفته ؎ ابر وقتش کمان سان شد پنیش چو رشته ٭ ان ریش
سپید امده چون غنده پنبه ٭ سوم نوعی از عنکبوت بزرگ
سیاه زهردار باشد که چون مردم را بگزد هلاک سازد
و ان را بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجبی
دربدن پدید آید ٭ که از نی ولب شکر رسید بکام ٭ هزار گردم
غم را به بین کنون گشته ٭ هزار غنده محنت به بین شده بربام
حکیم سوزنی راست ؎ کردم زرد قاضی سراج وان قوامی
سیاه چون غنده **غنک** با اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی سه معنی دارد اول او از بلند را گویند مولانا محمد مولوی
تخلص نظم نموده غنک غنکی منم تا یک غزل اورم برون
از الواح ازل دوم خر نر را نامند مولوی معنوی فرماید ؎
خاموش همچون مریمی تا دم زند عیسی دمی ٭ کت گفت کاندر شعر
مشغله بار خران غنک شو ٭ حکیم سوزنی راست گوید که
خاید خاید بلی چنانکه خایند علک ماده خران و خران غنک

سیوم تیر عصاری باشد که از آن سنگها در او یزند تا گران شود و دانه
فشارش یا بزر روغن زود جدا گردد منجیک گفته ؎ چند بوی چند
ندیمی ندم کوتش برون ار و دل از غنک غم **غنودن** با اول و ثانی
مضموم اسودن و آرمیدن باشد مولانا غزالی راست ؎ شوری
شد و از خواب عدم چشم گشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه
غنودیم حکیم ناصرخسرو گفته ؎ تو روز در غم دنیا و شب غنوده
بخواب ز کار آخرتت کی خبر تواند بود **فصل فا فنج**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند و آنرا
غر نیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ پند و نره حامدی آن گشته
مفاجا ٭ برکیر نجوم اثر خ برخایه طب فنج ٭ منجیک گفته ؎ عجب آید
ز تو مرا که همی ٭ چون کسی آن گران دو خایه فنج ٭ دوم قبیح و زشت
باشد و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **فند**
با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسک** با اول مکسور بثانی زده
و دال مکسور و را با سین زده نام شهریست از ولایت استراباد
میرزا ابو القاسم فندرسکی گفته ؎ چه کرد دشمنان از نیکوی که شد امروز
به بنشر مقدم فخر خدایگان صدور ٭ چه فندرسک چه جرم آمد و چه
ذلت خواست که گرد از دیچون از آن جنابش دور **فندره**
با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و یاء معروف سنگ گردی
باشد که از سر کوه بیفگنند **فنک** با اول و ثانی مفتوح بکاف
زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ جود روشی بدر و پستان نظر به کن که جرم خور ٭ بعوری

کرد عور ازا فنک پوش زمستانی و با اول مفتوح بثانی زده در
کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی وی سرو پاهی بود
حکیم ولو لی نظم نموده مدح کو یتو ام و اسپک لنکیست مرا
نه نکو باشد مداح ترا اسپک لنک چون قرینان مرا اسپ و
کم باشد ساز من بپیاده نزوم بوره دا ماو بفنک دوم حنظل را
نامند و انرا کبست و کوست نیز خوانند استاد فرخی راست
تلخی خشمش ار بشهد رسد باز نتوان شناخت شهد از فنک فتود
با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شدن
راکویند دوم کسی راکویند که در کفتار و رفتار توقف و تانی
نماید **فصل کاف کنا** با اول مضموم مرزبان یعنی
زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست سرخ که شبیه بود بعناب
لیکن از عناب بزرکتر باشد و در دیار هند بسیار خوب و
نازکتر و شیرین شود و انرا بتازی سدر و بهندی بیر کویند امیر
خسرو فرماید مفسد انرا باده کرد در و سیه زان شد عنب
مقلسا نرا طعمه کرد و سرخ رو زان شد کنار **کنارنک**
با اول مضموم و الی و حاکم ولایت و خداوند زمین را کویند
چه کنا بمعنی زمین است چنانکه مرقوم شد و رنک بمعنی خداوند
و والی باشد چنانکه ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید
کنارنک با پهلوان هر که هست همه را د جویند با زیردست
بر و خوانند افرین مو بدان کنارنک و بیدار دل بخردان
حکیم اسدی راست شکستم بتو هر چه بدخواه بود ز هر جا کنارنک

کنارنک

کنار نک اکر شاه بود **کنازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم قلاب اهنین را کویند و معرب ان قنازه است **کناز** با اول
مفتوح و نون بالف کشیده و زای منقوط موقوف بن خوشهٔ
خرما باشد و انرا کاناز و کنتر نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم هم بمعنی
کرم پیله و هم تار ابریشم بسته ای بیماری سر و تر اکرده کناغ لیس
چنک اجل نهاده بر جان تو داغ خورشید و چراغ من بدیدن
ازین تا بهم به نیش تو چو خورشید و چراغ حکیم قطران بمعنی
تار ابریشم کفته از مهر او کناغ فروزنده چون چنار و ز کین او
چنار کداز نده چون کناغ **کناک** با اول مفتوح بنجشک شکم را کویند
و انرا بتازی ذخیر خوانند یوسفی طبیب راست ه عارض چو شود
کناک و نبود صادق میدان که بنزد یک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفسج کردد بر مادهٔ مرض طبیعت فایق **کنام**
با اول مضموم سه معنی بنظر رسیده اول بمعنی ارامکاه و اشیانه
ادمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانکه حکیم فردوسی
نظم نموده ه سیوم روز داراب کردند نام کز اب روان
یافتند اش کنام هم او کوید ابر بیشه دید او کنام بزرک
نشسته درو شیر و مرغی سترک حکیم اسدی راست ه درین بیشه
زین بیش کلزار کام که بر بیان دارد انجام کنام دوم بمعنی بیشه
امده حکیم انوری فرماید ه مرغ در سایه امن تو بر دکر آهو
وحش از نعمت فضل تو چه دکر دکنام سیوم چراکاه مرغ
را کویند ابو الفرج رونی کفته ه صحن زمین کنام ستور سیاه تست

[illegible] ... حکیم سنائی بمعنی

اوج سپهر شاق ستون خیام تست کنب با اول و ثانی
مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و در غایت
استحکام باشد و آنرا کنف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
پای احباب تو بگشاده زبند شرهی دست اعدای تو بربسته
بدار از کنبی حکیم انوری نظم نموده ه دختر رز که تو برطارم
تاکش دیدی ه مدتی شد که بر او رنگ سرشش در کنب است ه
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهرکم باشد
و معرب آن قنب است و بتعریب اشتهار دارد مولوی معنوی
گفته ه تو بدان خدای بنگر که صدا اعتقاد بخشد ه زچه بستی ای
مروی زچه رافضیت کنبی ه بفرست سوی بینش همه نطق
راوتن را ه که ترا یکی نظر به که همیشه می غرنبی ه دوم نوعی از خیار
را نامند بسحاق اطعمه راست ه کدک و کنشک نهادست و تغار و
وراغ ه قدحی کرده پر از کنکر و کنب خوشخوار کنبور با اول مفتوح
بثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد
و کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی بود و کنبوریدن مصدر است
کبیدن با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف بجری
از جای کشیدن باشد و با اول مضموم بمعنی برجستن بود کنبزه
با اول مضموم بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
مفتوح و هاء مختفی نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی
شیرین و با مزه بود و چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا
کالک را نیز خوانند کنبخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد

5466

اول ملازه بود و ملازه کوشت پاره باشد شبیه بزبانک کوچک از منتهاء کام او رخنه است حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت

همی تا دایه گنج و کام کردش ٭ پدر فرزانه مزهر نام کردش ٭

دوم احمق متعجب متکبر خودستا باشد حسن وانی کفته بیت

همه با هنران هنر همه با گنجان گنج ٭ همه با دزدان وزد و همه با شنکان شنک ٭ سیوم کنشک را کویند و انرا بترکی قروت خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم چین و شکنج را نامند که در بدن جامه و کلیم و امثال آن افتد و انرا کنجلک نیز کویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب دلاور جنکی باشد حکیم فردوسی فرماید

سپاهی که از کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ و زرد

ابا کوس با ناء زرین و سنج ابا تازی اسپان و فیلان کنج

ازین کونه چیره شدند همه با درفش و تبیره شدند کنجار و کنجاره

کنجال و کنجاله با اول مضموم نخاله کنجد و امثال انرا کویند که روغن ازان کشیده باشند مولوی معنوی فرماید طفل دو روزه ز تو

چون بوبرد میکشد ان سوی تو کهواره را ترک کند دایه صد شیر را

از تو بدل روغن کنجاره حکیم سوزنی راست بیت سعد دین برزکاو

اضرنا ای حناکاه و سمه کنجاله کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی وجیم مکسور چهار معنی دارد اول نام صمغیست که انرا بتازی انزروت و عنزروت خوانند و دواء چشم و پاک کردن ریشها مفید است دوم کلفه بود که بر روی افتد

وانرا بتازی برشن نامند سیوم در فرهنگ فخر قواس نوشته
که پازهر باشد چهارم خال را گویند گنجر با اول مکسور بتای
زده وجیم مفتوح برازده فیل بزرگ جثه قوی هیکل باشد و
انرا گنج نیز خوانند گنجک با اول مفتوح بتانی زده نام درختیست
که انرا سارشگ ادو درخت پسته وکرم وسره نیز خوانند
و با اول مضموم چیزی نو وتازه بود که دیدنش خوش آید گنجلک
با اول مفتوح بثانی زده وجیم موقوف ولام مضموم چین
وشکنج باشد امیرخسرو در مذمت مغلان بتقید نظم آورده
چهره شان دیده نم یافته جای بجا کنجلک وخم یافته
کنجیده با اول مضموم بثانی زده کنجی ره کنجد باشد کنخت
با اول وثانی مفتوح بخا زده وجواهر را گویند مولانا کلامی
راست بر چهره عدو تیغ تو شمشیر لی کنخت تا که ربا مرصع
در کار زار لعل کند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول شکر باشد ومعرب ان قندست وانرا کاند نیز گویند
حکیم سوزنی راست نی چو دو لعل تو است کر بقلم رشی
زیرا دو مشکین کمان نقش دو بادام کند دوم جراحت
درستش بود مولوی معنوی نظم نموده نکند رحمت مطلق
بیلا جانتو ویران نکند والده مار از پی کند حجامت سیوم بمعنی
گریز امده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر
ومردانه بود وانرا کند اوکند اکر وکند اور نیز خوانند حکیم سوزنی
گفته بس که در میدان کندی اسب بر خصم افکنی خصم را باد

رکابی تو ز اسپ اندر فکند دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند شیخ نظامی فرماید بپای در کند و دست در زنجیر
اینچنین کس وزیر بوده وزیر سیوم ضد تیز باشد و با اول
مکسور بترکی شهر را گویند و انرا کنت نیز خوانند و بتازی
مدینه و مصر و بلد نامند کندا و کنداگر و کنداور با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند
جمال الدین عبد الرزاق گفته افرین باد بدان مرکب
خوش رفتارت که دل زیرک و اندیشه کندا دارد
استاد فرخی فرموده بصورتگری دست برده زمانی
بکنداگری گوی برده ز آذر حکیم فردوسی راست
برای و بتدبیر و کنداوری چگونه ستاره به بند آوری دوم
شجاع و دلیر و پهلوان بود فرید الدین احول اسفراینی نظم
نموده حصاری به زخرسندی ندیدم خویشتن را من
حصاری چیز همین نگرفت ازین بیش ایچ کنداوری
حکیم سنائی فرماید ای ترک دین بگفته از سر تری و خشم
دل بسان چشم ترکان کرده از کنداگری حکیم فردوسی گوید
عجب نیست از رستم نامجوی که دارد دلیری چو دستان بدری
که هنگام گردی و کنداوری ز دیو نیز خواهد همی یاوری
کنداوله و کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله فامی راست جاکرانت
بگه رزم و گه بزم برند کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا

کندر با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عموما
حکیم ناصر خسرو فرماید ه ورا باد خواهد که دارد جهان زانکه چرا نیستش زر
خراب است ولی بره بیابان بی اب و کوه شکسته ها دو صد ره
فزونست از کوی و کند و شهری از شهرهاء خراسان باشد
خصوصا و وزیر ابو نصر کندری منسوب بدانجاست و با
اول مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی مصطکی را گویند
کندرو با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک
بوده حکیم فردوسی فرموده ه ورا کندرو خواندندی بنام بکندی
زدی پیش بیداد کام هم او گوید ه بکاخ اندر آمد دران کندرو
بایوان یکی تاجور دید نو دوم مصطکی باشد و انرا کندر نیز
گویند خاقانی در قسمیه گفته بعلمه وطبقات طبق زنان سرای
با بکیته مازو و کندرو و کلاب مطهر کری گفته عیب از
زبان سوخته و چشم ریخته بی طعنه بریات و نه طرازست
بر صقیل کاین کندرو بر نک نداند ز کهربا و ان زهر الطعم
نداند رز نجبیل کندز با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم
بزای منقوط زده نام شهریست که انرا شهر بیکند نیز گویند و معرب
ان قندز است کندک با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح
نان ریزه را گویند کندمند با اول چهارم مفتوح عمارتی را گویند
که کنده شده و خراب شده باشد عضایری رازی گفته
بیا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو ببار میده زبیم زوال و
یافته هال که بازخورده بدو ناب زنده پیل تو شاه کنون ز بسوم

درالی

546

دیار است وکندمند اطلال حکیم ناصر خسرو فرماید ماد سیار
فرزند ولی خوارداری شان همیشه کند و مند **کندو** و کندوک
و **کندوله** با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد
مانند خم بزرگ از گل سازند و پر از غله کنند و معرب ان کندوج
است و بهندی انرا کوتهی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید فریاد
بلا اله الا هو زین معنی زمانه بدخو زین فاخته کنده پر زاینده
نشسته میان نیلگون کندو استاد فرخی راست ای زائران
زبر تو اکنده هم کیسهای لاغر و هم کندو حکیم نزاری قهستانی
گفته به بند سال و قحط سخت درویش و توانگر را هم از گندم
تهی کندوک و هم خالی زنان گرسان ابن یمین نظم نموده
انکس که بود بدرس حکمت خالی بر گفته او نقیضه ارم حالی
گوید که علا از خرد هست محال کند و له من حبت ز گندم
خالی و بعضی صاحب فرهنگان با اول مفتوح تصحیح نموده اند
کندوری با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف
دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید بیا که موسی شویم
تا که طور که کلم الله اند مخاطبه طوری که ز امنم بگرفتست و میکشد عشقی
چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری بدرجاجرمی راست ای
بر کنار گوشه کندوری سخات خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر
کنده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح گوی باشد که
برگرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع درامدن دشمن شود
و معرب ان خندق است استاد فرخی در صفت سپاهی

نظم نموده بگذر زندان زدودها ز ژرف چون موسی ز نیل ها نبود
ازکنده چون شاهین بدیوار حصار حکیم اسدی راست به پرس
در یکی کنده ساخت ها زهر جوی ای بانجا بتاخت ها و با اول مضموم
هر چوب کنده را گویند عموما مولوی معنوی فرماید چو عود نیم سوز از
چه قیمتش باشد که هیچ فرق نباشد ز عود و کنده ٔ خار و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده پای گناهکاران را دران مضبوط سازند
خصوصا بای مهری راست برند بزندان بت سیمین تن را ها
زین واقعه ماتمست مرد و زن را ها افسوس که در کنده بخواهد سود ن ها
پایی که دو شاخه بود صد کردن کندی با اول مفتوح نام گلیست
سفید مایل باندک زردی که بدر ازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی
باشد و درخت ان و طلع ان بدرخت و طلع خرما شبیه باشد
واین گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرم سیر شیراز و ولایت
بسیار باشد و بتازیش کادی و بهندی کیوره خوانند کنز با اول
و ثانی مفتوح بن خوشه ٔ خرما باشد و انرا کاناز و کناز نیز خوانند
کنست با اول و ثانی مفتوح بسین زده اتشکده را مانند و ازا
کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید تو بی معبود در کعبه گنشتم ها تو بی مقصود
در بالا و پستم کنشو با اول و ثانی مفتوح بسین زده نباتست
که بیخ ان جامه بشویند و انرا اشنان نیز گویند شهیدی
گوید ایمن بزی اکنون که نشستم ها دست از تو بصابون و کنشوی
نشستش فخری راست تو خوش بنشین که اعدا نیشستند

زنگن

زنگیت دل بصابون وکنستو کنشن وکنشتن بااول مضموم وثانی
مکسور بمعنی کردار باشد کنشت بااول مضموم وثانی مکسور آتشکده را
گویند کنشک بااول وثانی مکسور بشین منقوطه زده تیر زدن اعضا را
گویند که بسبب دردمندی واقع شود وانرا بتازی وجع گویند
کنشو وکنشتو بااول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند
وانرا بتازی حصرم خوانند کنغاله وکنگاله بااول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن وخواستکاری نمودن باشد
عموما وخواستن وخواستکاری زن است خصوصا فخر گرگانی
گفته س کنون کان ماه را یزد بمن داد ٭ نخواهم کو بود در ماه اباد
که انجا پیر وورنا شاد خوارند ٭ همه کنغالگی را جان سپارند ٭
دوم زن فاحشه را نامند بسبب خواستن وخواستکاری
کردن زر واشیا از مردم شمس فخری راست س احتساب
نهاد تو برداشت ٭ از جهان نام کنگ کنغاله سیوم نام کوهیست
از ملک خراسان کنف بااول وثانی مفتوح ریسمانی را گویند
که از پوست کتان بتابند وان بغایت محکم ومضبوط باشد
وانرا کنب نیز خوانند حکیم انوری فرماید س وعدهٔ می نهم هین
من وقتال کنف ٭ مهلتی می ندهم هین من وجلاد دوال کنفلیل
بااول مفتوح بثانی زده وفاء مفتوح ولام مکسور ویاء معروف
ریش بزرگ را گویند کنک بااول مکسور وثانی مفتوح
گردکانی باشد که مغزان بدشواری براید بسحاق اطعمه راست
باز مو نیز فراوان بتنقل میخور انزمان از سر گردوی کنک مغز برار

کنک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی بال باشد وآن
وان سر انکشتان بود تا کتف واز جانوران پرنده جناح واز
درختان شاخ شاع کفته ؎ ان خسیس از نهایت خست
کنک کنجشکی بکس ندهد بسحاق اطعمه بمعنی شاخ نبات
نظم نموده ؎ از کنک نبات انکه در رشته کره بست در
نفس همه صورت قرصک کرده بست وبا اول مضموم
دو معنی دارد اول مرد ستبر تن وقوی هیکل را کویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ابا طوق زرین وپشکیل
کله دوم خوشهٔ خرما را خوانند وبا اول بیحیا وزبان آور
باشد حکیم سنایی راست هریکی باد کنک سبز ارنک
سه ازان کور چار چون کور چنک حکیم انوری منظوم ساخته
قاضی تواکر بند برادر بپذیری کیری ز طلب کردن این کنک
کناره **کنکاج** و **کنکاش** با اول مکسور بثانی زده وکاف دوم
عجمی مشورت باشد ودر صراح ترجمه شوار قوم ساخته
حکیم نزاری نظم نموده ؎ درین مصالح کنکاج رخت با
اصحاب بجمع کفتند القصه سوی خانه کرای هم او کوید
؎ حسن واطرفه قصهٔ دارم که بسمع رضا کنی اصغاش
کرچه رخصت نمیدهد عقلم هرچه با او همیکنم کنکاش
لیک چون فکر میکنم درهم میشوم همچو طرهٔ اجماش
کنکر با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح رستنی
باشد معروف که در کوهستانها روید وکنارهاان خارناک

بود انرا لخته با ماست بخورند بسحاق اطعمه راست ع کنگر چو بر آورد
سر از جیب زمین گفت بیت خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم بیت
و با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد
اول قسمی از گدایان باشند که شاخ گوسپندی را بر دست دیگر
بگیرند و بر در خانه پیش دکان مردمان ایستاده آن شاخ را بر
شانه بعنوانی بمالند که آواز غژ غژی از ان ظاهر گردد تا مردمان
بایشان چیزی بدهند و اگر اهمالی در دادن واقع شود کارد کشیده
اعضای خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب آنست که کارد بدست
پسران امرد خود بدهند که این کار کنند تا صاحب خانه و خداوند
دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده چیزی بایشان بدهند
و این قوم گدا را شاخشانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی
خواهد وان میسر نگردد گوید چون حاجت من بر نمی آری من
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخشانه می کشد
خواجه حافظ شیرازی فرماید کاش حافظ پسر احمد کنگر بودی
تا ز دینار و درم کیسهٔ او پر بودی دوم نام جانوریست
که بنحوست اشتهار دارد و انرا کوف و بوم هم گویند ابن
یمین نظم نموده ع وسط کارها که میدارند بیت نه ضعیفی و نه
تهورکش بیت نه چو طاوس مجلس آرا شو بیت نه بویران وطن چو کنگر
کن بیت سیوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ع
ز کنگر دار کاخ شهریاری بیت چو حارث دید شکل کوکناری بیت
به بیداری نمانده دیگرش تاب بیت خواص کوکنارش کرده

درخواب چهارم بمعنی بیچیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نو
رسته بود و با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست
که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و انرا کنکره و کنکری
نیز خوانند شیخ روزبهان فرموده رگ جانم چو کنکری می نوازد
نه طاهر یلک در سر می نوازد کنکره با اول مکسور بثانی زده نام
سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان هنهر بنوازند و انرا
کنکر نیز گویند پور بهار جامی راست چون چنگ زخم
خورده هر لولوی یدی هر هندویت میزند اکنون چو کنکره
کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد و انرا کنک
نیز گویند و تخم انرا کنودان و کنودانه خوانند کنوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنبو است
که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید از تو دارم هرچه در خانه خنوز و زتو دارم نیز کنکار
در کنوز سیوم رعد باشد و انرا تندر و تندور و خنبور نیز
گویند حکیم علی فرقدی راست بلرزید صحرا و کوه از کنوز تو
گفتی که برق آتشی زد بطور کنون با اول مفتوح و ثانی مضموم
بمعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی فرقدی گفته بیت
مار است کندم در کنون باز دیناری بکیسه اندرون وبا
اول مضموم بمعنی اکنون آمده و آن معروفست کنه با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف کاهل و بسیار خوار باشد
کینز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف دو معنی دارد

اول

اول معروفست دوم دختر بکر را کویند حکیم فردوسی راست

کتا و رزرا دختر ماه روی ❊ نیا شد بدین روی و این رنگ

و بوی ❊ کنزک بد و کفت کز راه داد ❊ منم دختر مهرک نوش زاد

فصل کاف عجمی و **کنبد** و **کنبده** با اول مضموم

بثانی زده و با مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت

باشد و آن معروفست دوم غنچه را کویند حکیم خاقانی این

دو معنی را بترتیب نظم نموده فریب کنبد نیلوفری مخور

که کنون اجل چو کنبد کل برشکافدت عمدا هم او کوید کنبد

نیلوفری کنبده کل شود پیش سنانت کز وست قصر ممالک

متین سیوم نوعی از آیین بندی باشد که بطریق کنبد بسازند

و آنرا کوپه نیز خوانند و بتازی قبه کویند حکیم فردوسی فرماید

همه راه و بی راه کنبد زده ❊ جهان شد چو دیبا ز آواز ده ❊ حکیم

اسدی راست سه منزل بذیرنده شده با سپاه ❊ ز دآیین

زیبا و کنبد براه ❊ همه راه آیین و کنبد بهم ❊ ز هر کنبدی در فشان

درم ❊ چهارم بمعنی جستن و خیز کردن آمده امیر خسرو کفته

ز همت ساختم رخش فلک کام ❊ بیک کنبد رسیدم بر

نهم بام ❊ امیر معزی در صفت اسب منظوم ساخته چو جو لان

کند هست کوه روان ❊ چو کنبد زند کنبد اخضر است ❊ پنجم پیاله را

خوانند **کنج** و **کنجا** با اول مضموم بثانی زده بمعنی کنجایش

باشد حکیم انوری راست زمان در امتثال امر و نهی او چنان

واله ❊ که ممکن نیست در تعجیل او کنج شکیبایی ❊ مولوی

معنوی فرماید ه هشیار مباش زانکه هشیار ها در مجلس عشق
سخت رسوا ست ه دلتنک خوشم که در فراخی ها هر مسخره را راه است
کنجاست کنجار و کنجاره و کنجر و کنجره با اول مفتوح بثانی زده
سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره بمالند و آنرا
غازه و غنجاره و غنجار و غنجره و علغونه و کلگونه و کلغونه نیز
خوانند کنج افراسیا نام کنجیست که افراسیاب نهاده بود
خسرو پرویز آنرا یافت و آن کنج چهارم است از جمله هفت
کنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده ه دکر نامور کنج
افراسیاب ها که کس را نبود آن بخشکی و آب کنجاید با اول مضموم
بثانی زده بمعنی کنجایش آمده یکی از قدما منظوم آورده ه
زمستانان خود روزی که لطفش یاد فرماید ها چه باشد نام
درویشی اگر در نامه کنجاید ها مولوی معنوی فرماید ه تاب
آن حسن که بر هفت فلک کنجا نیست ها جز کرا هنک دل
خسته لاغر نکند کنج باد و کنج باداور و کنج بادآورد و معنی دارد اول
نام کنج دوم است از هفت کنج خسرو پرویز و وجه تسمیه
آن اینست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد
خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا کریزانید اتفاقا
بادی و طوفان عظیم برخاست و آن کشتیها بجایی که خسرو
پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام خزاین بدست خسرو
پرویز افتاد و آنرا کنج باد و کنج بادآورد نام نهاد حکیم فردوسی
فرماید ه دکر کنج باد آورش خواندند ها شمارش بکردند و درماندند ها

منوچهری

منوچهری گفته نعمت فردوسش یک لفظ متینش را تمم گنج
باداورد یک بیت مدیحش را تمن دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست وقت
سحر که چکاد خوش بزند در ستاو ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج
باد امیر خسرو در صفت باربد گوید نوا سازی که بودش نام باربد
نوائی ساخت از دو انگبین وام نهاد از زخمه بر زد تمامش نوائی
گنج باداورد نامش گنج دار نام صوتی و نوائیست
از موسیقی منوچهری راست دو گوشت همیشه سوی گنج
دار دو چشمت همیشه سوی آهوران گنج دیه نام گنج سوم
از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید دگر آنکه
نامش همی بشنوی تو گوئی همان دیبه خسروی گنج دیوار
نام گنجیست که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک
بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را
راست کرد گنج روان نام گنج قارونست اسفرنگی گفته
گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ دشمن ملک دهد گنج روان
نعل بها گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از جمله
هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه
سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید
دگر گنج کش خواندند سوخته از آن گنج کشورش افروخته
دوم نام طنینت تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در
صفت باربد گفته زگنج سوخته چون ساختی راه زگرمی

سوختی صد گنج را شاه **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح ان

در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **گنج گاو** و **گنج گاوان** و

گنج گاومیش دو معنی دارد اول نام گنجیست از گنجهای جمشید که

در زمان بهرام گور ظاهر شد شرح این اجمال انکه دهقانی زراعت

اب میداده در ان سوراخی میشود و اب رو به نشیب

کرده او از انجا کمین بکوبش دهقان میرسد امده به بهرام میگوید

بهرام با نجار رفته می فرماید که ان زمین را بکنند عمارت عالی

که ارتفاع ان شصت باز بوده پیدا میشود بهرام موبد

میگوید که در ان خانه درای چون در می آید مشاهده می کند

که دو گاومیش زرین است که چشمهای انها از یاقوت قیمتی بود

و شکمهای ان را پر از انار و سیب و بهی زرین کرده و درد

میوه را از خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیشان اخر زرین

ترتیب داده زبرجد یاقوت و لعل و دیگر جواهر در ان ریخته

اند و بر ان گاومیشان نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از

جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاوس زرین

که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بوده ساخته اند

بعد از ان بهرام حکم میکند که انها را فروخته بمستحقان قسمت

کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ مرا چون دعوتی عیسی است عیدی

هر زمان دارد دلم قربان عید فقر و گنج گاو را کردی

تو ان گنج بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج **گنجور** و **گنجوَر**

خزانه دار را گویند حکیم سنائی فرماید ساکن و سلب

این بازش

امین باش که تا در ره دین زیرکان باتو نیازند دراز علم نفس
گرگران سنگی گنجور سپهر امده کوه وز سبکساری بازیچه باد
آمده خس اثیر الدین اخسیکتی راست بیت اثیر رفت بحضرت
گذاشت گنج سخن ها خنک تهی که برین گنج یافت گنجوری **گنجه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم خردم
بریده را گویند وانرا بتازی ابتر خوانند شمس فخری فرماید بیت
هرگز مثل زندگی از وی حسود را نسبت کند بعیسی کس نایج
گنجه را **گند** با اول مفتوح چیزی را گویند که از ان بوی ناخوش
آید پور بهار جامی گفته بیت گند او تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ
چون شیر گرم و خشک و چو جغرات خشک سرد و تر **گندر** با اول
مفتوح بثالی زده بمعنی گنگ بهشت و گنگ دژ است
که بعد ازین مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی **گندش** با اول
مفتوح بثالی زده و دال مکسور گوگرد باشد وانرا گندک
نیز گویند **گندگیا** با اول مفتوح بثالی زده نام گیاهیست که انرا
خرس گیاه نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت خرس گیاه
مرقوم شد **گنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف
دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان اشها
بینداز ند بسحاق اطعمه راست بیت من نگویم صفت گنده پر
داروی گرم تا نخوانند مرا مدعیان کوفته خوار **گنده پیر** زنی
را گویند که بغایت پیر و سالخورده باشد حکیم انوری فرماید بیت
گنده پیر جهان جنبنبد نکند ها همتی را که در جناب منست

کنک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول بتکده از بتکدهای
چین است حکیم ازرقی راست ه زمین زباد صبا شد
نگارخانهٔ چین ه چمن زصحن بهمن شد بهار خانهٔ کنک ه مجیب الدین
جرباذقانی گفته ه زبس که باد بگلزار میزند پیرنگ ه نگارخانهٔ
چین است و نقش خانهٔ کنک ه دوم رود خانهٔ بود بس
عظیم در ملک هند که منبع آن کوهسار سوالک است و از
ملک هندوستان و بنکاله گذشته بعمان میریزد و هندوان
بان اعتقاد بسیار دارند و به آب آن غسل کردن و مردهای
خود را سوخته خاکستر و استخوانشان را در آن رود ریختن
سبب درجات و مزیل سیات شمارند سیوم هر چیز
خمیده و کوژ را گویند عموما این دو معنی را مسعود سلمان
بنظم آورده ه لاف راوی گران بود چون کوه ه وز جهٔ رفتن روان
بود چون کنک ه بار منت بسی است بر سر خود زین سبب
گشت هر سه خویش کنک و کوژ ما در زاد را خوانند خصوصا
خواجه عمید لویکی راست ه ای بهلوی زیر طناب سرادقت
گردون همی خمیده رود بر مثال کنک چهارم نام کوهی باشد
حکیم فردوسی فرماید ه یکی ژنده پیل است بر کوه کنک ه اگر با صلاح
اندر آید بجنگ پنجم نام بادیست که بسبب سودا در تن مردم
پدید آید و بدان جهت بن موی خاریدن گیرد و تا موی را
برنکنند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته ه تا برکند
حسود تو سبلت بدست خویش ه در سبلت حسود تو افکند زه

بادکنک ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند که همیشه در انجا شب و روز یکسان باشد و هوا ان در نهایت
اعتدال چنانکه مدام در انجا بهار بود و انرا کنک دژ نیز خوانند مختار
تا سپهر سیت زمین را به بهار اندر باغ ‌ تا بهاریست سمن را گذر اندر کنک ‌ ٭ جان شمشیر تو بدگوی ترا باد اقطع ٭ سر زفتراک تو بدخواه
ترا باد او نک ٭ هفتم نیکو و زیبا را گویند ٭ از یوسف زلیخای حکیم فردوسی
نقل نموده باشند ٭ ز یعقوب و وز هر کس اندر نهفت ٭ متاع طبلها
فرستاد و گفت ٭ بهر گونه بوی و بهر گونه رنگ ٭ نکوتر بیارای
ان شنگ کنگ ٭ هشتم نام شهر تاشنکست و انرا چاچ نیز
گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست دوم لوله باشد که بجهت بگذر آب از سفال
سازند **کنکار** با اول مضموم بثانی مصروده و کاف عجمی ماری گویند
که پوست افکنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته ٭
از کفش نیاک و از نکوی ٭ کنکست و برهنه همچو کنکار **کنک بهشت**
و **کنک دژ** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و
گویند که شهر بابل را از مداین سبعه عراق عربست و بر کنار فرات
بر جانب مشرقی واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن
ادم علیه السلام بنا نمود و طهمورث دیوبند بنیاد و تجدید
عمارتش کرد و ان شهر سخت بزرگ شد اورده اند که نمرود و ضحاک
علوانی از دارالملک خود ساختند و ضحاک در انجا قلعه بنیاد کرده اند
انرا بهشت کنک و کنک دژ نام نهاد و در انجا جا و دان بسیار

بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان انرا دار الملک ساختند
بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود و اکنون
باز خراب است و ازان قلعه جز تلی نمانده و از توابع حله است
بر سر ان تل چاهی است بس عمیق در عجایب المخلوقات
گوید که هاروت و ماروت دران چاه محبوس اند و در
نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که انرا بتازی قبة الارض خوانند و ان ارامگاه برهمنان است
و انجا روز و شب همیشه یکسان باشد و انرا بهشت گنگ
نیز خوانند شیخ نظامی علیه الرحمة در سکندر نامه بحری اورده که
کنگ نام شهریست در حدود مشرق و دران شهر معبدیست
موسوم بقندهار چنانچه این معنی از ابیاتی که شیخ نظامی در رفتن
سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده
مستفاد میگردد دگر باره بر عرض هندوستان گذر کرد چون باد
بر بوستان از انجا بمشرق علم بر فراخت یکی ماه بر دشت و
بر کوه وتاخت ازان راه چون دوزخ تافته که از دست ماهی
تپش یافته در امد بان شهر مینو سرشت که ترکانش خوانند
کنگ بهشت هوائی در و دید چون نوبهار پرستشگهی نام او
قندهار گنگ دژ بهخت و کنگ دژ هوخت و کنگ دژ
هرج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور بزای عجمی
زده و هاء مضموم نام بیت المقدس بود و بزبان سریانی ایلیا
نامند حکیم فردوسی فرماید بجنگی رسیده سر جنگجوی به بیت المقدس

نهاد روی

نهادند
روی بتازی خانه پاک را براورد الیوان ضحاک را چو بر پهلوانی
زبان راندند همی کنگ دژ هوختش خواندند **کنکل** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی هزل و ظرافت باشد مولوی
معنوی گفته منتظر باش و جوم نو رکیر ٭ ترک کن این کنکل و
تسخاره را حکیم نزار قهستانی راست یاد با دان شب که در
بیت الحرم ٭ خلوتی کردیم با یاران بهم ٭ باده میخوردیم و کنکل
میزدیم ٭ زاول شب تا بوقت صبحدم **کنکلاج** با اول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش
گرفتگی باشد و از ابتازی الکن خوانند **فصل اللام**
لبنان با اول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از فاحشگی و شاد
خواری گذشته بعبادت مشغول باشد حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده ملامتشان مرا میداشت گفتی ٭ چو مهمانی به بتکده غریبان ٭
بخود گفتم عجب نبود که نفرت ٭ کنند از صحبت لبنان لبنان ٭ و با
اول مضموم نام دهیست از دهها اسپاهان کمال اسمعیل در
هجو رئیس لنبان گفته تا تا زبانم بکام حیبالنت ٭ در ثنای
لنبر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را
گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده و باء مضموم نام سقائیست
کریم که در زمان بهرام گرده حکیم فردوسی قصه او و براهام
جهود را در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی
فرماید بهرام ننگرد ببراهام چون نظر ٭ بر خوان و خان لنبک
سقا بر افکند ٭ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که

رئیس لنبان است

مرقوم شد **لنبه** با اول مفتوح بتانی زده و بارمفتوح بمعنی
گرد و مدور باشد **لنبه سر** نام کوهیست از ولایت مازندران
که نزدیک بکروکوه واقع است پور بهار جامی فرماید ؎ ای ملحد
که برسر چون کردکوه تو ٭ دستار شوخگین تو شد شکل لنبه سر **لنج**
با اول مفتوح بتانی زده بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی
را گویند از جار نجار و با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند
مولوی معنوی فرماید چشم پر زر دو نشسته او بکنج رو ترش
کرده فروافکنده لنج هم او گوید ان لب که بود لنج خری
بوسه گهی او کی یابد ان لب شکر بوس مسیحا دوم اندرون رخسار
بود وانرا لکب و کب و لنج و لوس نیز خوانند و مردم خراسان
لنبوس و در هند کاله گویند استاد راست ؎ نه همه کار تو دلالی
نه همه زور تراست ٭ لنج بر باد مکن بیش و کنف بر مفراز ٭ سوم
کسی را خوانند که شل باشد ٭ و با اول مکسور بمعنی اهختن و کشیدن
امده طیان مرغزی گفته ؎ کسی را کو بگیرد درد قولنج ٭ تو بشکافش
شکم سر گین برون لنج ٭ شمس فخری منظوم ساخته ؎ چو راتیش
بود بعد ازین گودکر ٭ فلک مهر و مه راز کردون ملنج **لنجه** با اول
مفتوح بتانی زده رفتار از روی ناز و تبختر باشد وانرا خرام
نیز گویند فردوسی فرموده ؎ سیمرغ بد میچه بنجه نکند رنجه او
کبک ره لنجه من باز که جولان حکیم نزاری قهستانی راست ؎
بخنده گفتن شیرینش دیدند ٭ بلند رفتن رعناش بشنید
لند با اول مفتوح سر باشد و بزبان هندی ایر را گویند

چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد توئی که
لنگری وسبکی سهند ویمی وتیرکی تو نه‌ای که کیری وایری بیارسی
وبتازی وبا اول مضموم دو معنی دارد اول لاف وگزاف
باشد مولوی معنوی فرماید گرچه صرصر پس درختان میکند
بر ضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد ای دل تو از قوت ملند دوم
سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم وغضب وانرا ذند یدن
وژکیدن نیز گویند هم او گوید رفت خضر وگفت ای موسی بیار
اب وخاک آلت بی انتظار تا من این دیوار کج سازآورم با
صلاح اورش بازآورم برد فرمانش ولی لندش فزود کاینکه
ماکردیم کاری هرزه بود لندهور پادشاهی بوده ذو شوکت
از پادشاهان هند که اورا بهندی زبان راجه کرن می گفتند و
عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت
نظر عنایت نموده او حامله شد لهذا انجمان اورا لندهور نام
کردند ومعنی این اسم پسر آفتاب بود چه لند پسر را گویند
وهور اسم نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی لنگ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم آلت مردی
باشد حکیم سوزنی گفته ربابش دربرش چون کشتی نوح
بر ویش در کشیده خام چنگی بریشمها بر وهمچونکه رنگها بدستش
زخمه مانند لنگی هم او گوید لنگ اندر افکنم بدر کون شاعرا
تا مویهاء کون بکنند از نهیب لنگ وبا اول مضموم فوطه
باشد وبا اول مکسور ازیبح ران بود تا سر انگشتان حکیم فردوسی

فرماید ﮦ یکی مادیان تیز بکذشت خنک ﮦ برش چون ز بر برد کوتاه لنک
لنکاک با اول مفتوح سخن زشت و ناخوش بود
طیان کفته ﮦ من با تو سخن بلایه کویم ﮦ از چه دهیم جواب لنکاک
لنکر با اول مفتوح سخن زشت و ناخوش بود بنانی زده و کاف عجمی مفتوح و راء زده چهار معنی دارد اول آهنی باشد که کشتی را از رفتن بدان نکاه دارند حکیم انوری فرماید ﮦ
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار ﮦ کاه تنهادی باد بانی کاه انده لنکری ﮦ دوم جایی را کویند که در انجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ﮦ کار بیداران نباشد خوابکاه آراستن ﮦ بستر درویش خواب آلود جایی لنکر است ﮦ سیوم کنایه از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را خوانند که در مکر و حیله و خیرکی بمرتبهٔ اعلی باشد و از اکر بزیر نامند
لنکوته با اول مضموم بنانی زده کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی لنکی کوچک که درویشان و فقرا و مردم بی سر و پا بر بندند و مردم هندوستان نیز از ابهمین نام خوانند شاه شیرازی نظم نموده ﮦ ذل بفراغت ده و لنکوته بند از جهت زر ز بجان بوته بند
فصل میم
من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم دل را کویند قریع الدهر راست ﮦ یا رهچون روح حیوانی و مثل مردمک که میان من در ایدکاه اندر چشم من ﮦ سیوم سوراخی را خوانند

که تا همین ترازوی راز آن بکذارند شیخ نظامی بنظم آورده
جز این با منت هیچ در خواب نیست که در یک تراز و دومن
راست نیست **مناور** با اول مفتوح نام شهریست قریب
بشهر ختن شمس فخری نظم نموده توان نامداری که بگرفت
صیت همه روم هند و ختا و منار **منبل** با اول مفتوح بتانی
زده و بای مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست
خدایا دست مست خود بگیر ارنی درین مقصد زمستی آن
کند با خود که درستی کند منبل و با اول مضموم بتانی زده
و بای مکسور منکر و از راه ور وش دور را نامند حکیم سنائی
فرماید شرع ورزی نیاید از منبل حق گذاری نیاید از کاهل
مولوی معنوی گفته ساختی خود را جنید و بایزید رو که
بشناسم تیر را از کلید بارکی و منبلی و حرص و از چون
کنی پنهان بشید ای مکرباز **منبل دارو** با اول مفتوح بتانی زده
نام نباتیست که بجهت نیک شدن جراحتها و زخمها تازه
استعمال کنند و انرا بتازی نیمه نامند **منتو** با اول مفتوح
بتانی زده و تانی فوقانی مضموم و واو معروف نوعی
از کیپاء کو حکیست بسحاق اطعمه راست قیمه از بوی بخور
شیشه سرخ بیاز عود سوز مجمر منتو متور میکند **منج**
با اول مفتوح بتانی زده نام دارو ئیست که انزار یوند
نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر زنبور را
گویند عموما ثرف شفرده نظم نموده قهرت اندر

دوده غوغائیان همچنان دو دیست در منج استیان و زنبور

را گویند عموما نزد شنوده نظم نموده عسل را خوانند

خصوصا ابن یمین گفته شعر شاهان کمینه بنده میمون جناب تو

کر کاینات حضرت عالیت را گزید شیرین نکرد از عسل

روزگار تا کی زمانه منج صفت عسل پر شکوفه دوم لانه

خرزبوزه را نامند حکیم سوزنی راست شعر ای تو بنیتی مشک او

حسودت زرغنج بالو رتو رخش پور دستان خرمنج بادرنج

حاسدت تر بخیده و زرد سر بر طبق نهاده بیت چو زنج

سیوم نام دهیست از بوانات **منجک** با اول مفتوح بثانی

زده و جیم مفتوح بمعنی برجستن باشد **منجلاب** با اول مفتوح

بثانی زده و جیم مفتوح کوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها

و آن امثال بکنند تا ابهای چرکن مستعمل در انجا جمع شود و انرا

پارکین نیز نامند شیخ سعدی فرماید شعر اگر بر که پر کنی از گلاب

جوسک در وی افتد کند منجلاب **منجنیک** با اول مفتوح

بثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن

بزرگی باشد و انرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از برون

دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را

از امدن به پیش قلعه منع کنند و معرب ان منجنیق است

مند با اول مفتوح دو معنی دارد اول خداوند است و اگر در

اخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند

حکیم خاقانی فرماید گرچه هنر آموزند اهل هنر ازمندان منداِن

555

زتو اموزند اسرار جهانداری ❊ استاد رودکی گفته ؎ ترا ایزد خدا
این جهان ونیکو داد ❊ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ❊
دودم نام نوعی از عنبر بود که سیاه دکران باشد **مندبور**
با اول مفتوح بثانی زده مغلوک وبی دولت و سیاه بخت بود
مندش با اول مفتوح بثانی زده ودال مکسور فرش وبساط
بود استاد فرخی راست ؎ نیلکون پرده برکشید هوا ❊
باغ بنوشت مندش دیبا **مندک** با اول مفتوح کساد و
ناروایی متاع وکالا باشد مولوی معنوی گفته ؎ رستم
حمزه مخنث یک بدی ❊ علم وحکمت باطل ومندک بدی
مندل و**مندله** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دایره
را کویند که عزایم خوانان برکرد خود بکشند ودر میان نشسته
عزایم وادعیه بخوانند شاه طاهری خوندی فرموده ؎ بلبل نغز
سرا بیر عزایم خوان شد ❊ کل پری دایره صحن کلستان مندل ❊
شیخ اوحدی گفته ؎ سر برخط من بینی دیوان قوی دل را
کرد خته این افسون بر مندله اندازم دوم عود خام بود در
تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این
عبارت مرقوم است که اوراق وغصون اشجار وخاک
وکیاه وحطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل وکافور
ومندل است ابن یمین نظم نموده ؎ از برای قوت دل کر
بجوری بادم ❊ سندل مندل نیابم غیر چوب ارس وتاغ ❊
ودر عجایب البلدان خود ذکریا بن محمد بن محمود قزوینی

آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در انجا بسیار است
و انرا عود مندی گویند و ان نه در زمین مندل می رید بلکه منابت
ان در جزیره ایست ورا خط استوا و اب انرا بمندل می
آورد و اگر تر قلع کرده باشد انرا قامرونی خوانند و اگر خشک
کرده باشد انرا مندلی نامند و ان ثقیل مصمت بود و بهتر
از ان نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که انرا
پکاوج نیز گویند **مندله** با اول مکسور نوعی از دهل باشد
که انرا پکاوج نیز گویند **مندور** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم
و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهری راست
ع خداوندم بکال عالمین کرده ** سیاه و سرنگونم کرد و مندور
منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندک است که
مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دست و گردن ان
شکسته باشد فرالاوی گفته ع روا نبود که با این فضل و
دانش ** بود شربم همی دایم زمنده **مندیش** نام قلعه ایست
از ولایت خراسان شاعر فرموده ای شاه چه بود اینکه ترا پیش
آمد دشمنت همی زیر هن خویش آمد از محنتها محنت تو
پیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد **منتش** و **منتین**
با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول
خوی و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع تا تو
بمنتش مرا نخوانی ** مندیش که منت خواستارم ** شیخ
نظامی نظم نموده ع منتش چون بهم گشته آمیخته ** ازانجا

شیراین

شد این صورت انگیخته دو همت و کرم بود استاد ابو
شکور راست اگر بر زد و بالا ندارد در او ست شاع
گفته سرت سبز باد و تنت ارجمند منش برگذشته ز چرخ
بلند حکیم فردوسی بنظم آورده بترسد ز پیغاره و سرزنش
که او بیش دارد ز گردان منش **منغر** و **منغرک** با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم پرازده نوعی از پول ریزه بود و با اول مضموم
بثانی زده و غین مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب
خورند و آنرا ساتگین نیز خوانند امامی هروی راست ای آرزده
نسیم لطفت از روی گلاب وی در چمن از شرم رخت گشته کلاب
منغر که بدو مست شدندی همه گردی ساغ مستی تو آتش خانه
خراب خواجه عمید لوبکی نظم نموده ای خداوندی که از
لطف تو دریا پر شود در صدف هر قطره ابی زنیسان در شود
بزم شوق تو چو در دل گسترد فرش نشاط چشم من هم ساقی
خوناب و هم منغر شود **منک** با اول مفتوح هفت معنی دارد
اول طرز و روش بود بندار رازی گفته بت چینی بمنک و
منک آسا کله کیلی و گردن دیلم آسا دوم قمار باشد
و منکیا قمار باز را خوانند حکیم سوزنی فرماید دنیا قمار خانه
دیو ست اندرو منکیا گران و رحل نقش بین منک هم
او گوید آن حریفا که از شره منکیاگری یک رایده مجاهره
کردی کرد به منک سیوم درخت بزرا بودی باری بجای منک
لبنج را ناماند و بزرالبنج را تخم منک گویند عضایری رازی

راست ؎ چرچرکند چو جزد همه روز تا بشب ؛ مانند تخم منک
بود مایه صداع ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ خزنک خورده کوی دیوانه
شد بشیر ؛ خرزهره خورده جهارم کیاه را خوانند حکیم خاقانی
در صفت الوان نعمت کوهسار نظم نموده ؎ اشکش
بکلیم کیمیا بخش ؛ خاکش بمسیح توتیا بخش ؛ پنجم دهان دره
باشد وان کشودن دهانست بسبب خواب وخمار و
کاهلی وانرا فاژ وفاژه نیز کویند ششم دزد وراه زن بود هفتم
اشکیل ودغا را مانند وبا اول مضموم دو معنی دارد اول نام
غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بخوشه دراز بهر بیرون سر
چنان جمله شد ماش منک ونخود ؛ دوم مکس عسل را مانند
وانرا منج نیز خوانند منصور شیرازی منظوم ساخته ؎ زاده من
از فضیلت ودانش ؛ چون شکر از نی وعسل از منک ؛ وبا اول
مکسور مهر اب باشد که کوزه کران از کل سازند وانرا بسهم
با هنک بضب کنند تا اب از میانش بکذرد وانرا کنک
نیز خوانند وبزبان هندی خوشی وطرب را کویند منکلوس و
منکله با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح نام شهریست
که در انجا فیل بغایت عظیم جثه وجنکی ودلاور شود که فیل
سفید نیز در انجا هم شد شاعر کفته ؎ محمود کو که اوره
هندوستان کرفت ؛ در پای پیل کوفت همه منکلوس را ؛ که
مولانا هاتفی راست ؎ فیلان سفید منکلوسی ؛ خم کشته
زبار آن عروسی ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده سپنها

نشان بردریده مغز هاشان کوفته چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل
مشکله **منگله** با کاف عجمی تره باشد صحرائی **منگیدن** با اول مفتوح
بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر زبان ولب مولوی معنوی
فرماید این همنگیدند در زیر زبان ؛ آن اسیران باهم اندر بحث
آن ؛ تا موکل نشنود بر ما جهد ؛ خود سخن در گوش آن سلطان
برد ؛ هم او گوید هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ؛ بود بر مضمون
دلها او امیر ؛ پس همی منگید با خود زیر لب ؛ در جواب فکرتم
آن بو العجب **منتک** با اول وثانی مفتوح گیاهیست که ازان
جاروب سازند وآنرا منیک نیز خوانند **منوچهر** با اول مفتوح وثانی
مضموم گروهی از مورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن
ایرج فراغت یافتند تیغ در ذریات و دودمان او نهاده اکثر
مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که
بمنوچهر حامله بود ازو هم گریخته پناه بکوهی برد وآنرا مانوش
میگفتند چون خلف صدق ایرج دران کوه متولد شد او را مانو
چهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته اند که او در جبل مانوشان چون
چهره بمردم نمود او را مانوشان چهر خواندند و بعضی مرقوم ساخته اند که
چون او بغایت وجیه بوده او را مینوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر
السنه منوچهر گفتند **منوشان** نام حاکم پارس است که مبارز
لشکر کیخسرو بوده **منه** با اول وثانی مفتوح فلک را وآنرا
چانه نیز نامند **منیزه** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول و زای
عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب که بیژن بن گیو را

وعاشق بوده لامعی جرجانی گفته خروش رعد پس از نور برق
پنداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ٭ و در اکثر فرهنگها که
در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بباء موحده آورده
اند و حال آنکه این غلط است فصل نون نگین
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و
زشت آمده حکیم سنائی فرماید هست پاک و حلال و نگین
روی ٭ ز حرام و پلید و نگین روی مولوی معنوی نظم نموده
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ حسرتش زانست کش کم
بود برگ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد در میان دولت و عیش و
گشاد زین مقام ماتم نگین مناخ نقل افتاد بصحرائی فراخ
فصل واو ون با اول مفتوح دو معنی دارد
اول شبه و مانند را خوانند منوچهری در صفت اسب گفته
یوز جست رنگ فعل گرگ پوی غرم تک ٭ بر چه آهو دو
و روباه حیله گوردن ٭ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت
بر بدستی جای پرجولان کند چون باب زن دوم بازن بمعنی بن
است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول
ضعیف در امور را خوانند دوم سنجی را گویند که با انگشتان
نوازند سیوم شهری را نامند که حسین قرضونی منسوب با نجاست
و با ثانی مخفف حکما خطا ده هزار سال را گویند و بزبان
هندی جنگل پر درختان باشد ونج با اول و ثانی مفتوح زشت
و بیرم و ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده سوی خانه

نایدچون قوی باشد محب ورستانه دربخنبد چون وخ باشد
کدای **وخناک** بااول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان
باشد وانرا اشاسپرم نیز خوانند وبتازی ضیمران نامند **ونده**
بااول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد وانرا بتازی جرجیر گویند
دنک بااول وثانی مفتوح نوعی از گربه کبود باشد که دم
ندارد وانرا بتازی وبر نامند وبااول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی دو معنی دارد اول درویش ومفلس بود حکیم سوزنی نظم
نموده زین شعر ساغ انرا کرده یقین که من از هزل وجد توانگرم
اززر وسیم هم او گوید منت پذیر باشی منت نهند نی
گر تو غنی شوند بروزی هزار ونگ دوم رکیک وگربه را گویند
ونک بااول وثانی مفتوح ریسمانی را گویند که سر او را بجانب
به بندند وخوشهای انگور را بیاویزند وانرا اونگ نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید احسان تو بسان ونگ سبیلی است وخوشهای
خوشه انگور بر ونگ هم او گوید بنود عجب بدولت شام
بنام او گرد درحیق محتوم انگور بر ونک **فصل ها هن**
بااول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید گر همه نعمت
یکروز بما بخشد ننهد منت بر ما و پذیرد هن وبااول مکسور بمعنی
هست آمده وبااول مفتوح وتشدید ثانی در عربی دو معنی دارد
اول بانک کردن شتر ماده بود دوم گریستن ادمی را گویند **هنیاز**
بااول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک باشد وانرا انباز نیز گویند
حکیم قسطران فرماید نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد بنصرت

کس اندر وی نشد عاصی که نامد پیش خذلانش ٭ ابن یمین
نظم نموده ٭ بهر چه رای تو روآورد در رضا بدهد ٭ بدینقدر که
قضا باشد نشس دران هنباز هنج با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم همقدر بود بحسب
کیفیت و انرا هنک نیز گویند هنجار با اول مفتوح دو معنی دارد
اول راه و روش بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ بدین رست
اخر از چنگال دنیا بیتقدیر خدای فرد قهار ٭ گر از دنیا برنجی راه ما گیر
کزین بهتر نه رهست و نه هنجار دوم رنگ و لون باشد فخر
گرگانی راست ٭ چو این نامه بخوانی خشم مداری ٭ که شمشیرم
بخون دادست هنجار هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی [illegible]
هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ٭ در کار چو گشت با تو
مشکل ٭ عاجز مشو و مباش خرسند ٭ از مرد خرد بپرس ازیرا ٭
جز تو بجهان خرد دران هند ٭ منوچهری گفته ٭ هر چه بند این ملکان
بنده و مولاه وبند ٭ هیچ مولا بتن خود سوی مولا نشود ٭ دوم
راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی نظم نموده ٭ گشاده
برایشان در کار من ٭ بهر نیک و بد هند و هنجار من هندستان
مخفف هندوستان است استاد فرخی فرماید ٭ گر ز جود تو
نسیمی بگذرد بر زنگبار ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر هندستان
هندوانرا اتش سوزنده روید شاخ رمح زنگیانرا از سرشته زرین
براید خیزران هدوال نام قلعه بلخست هنگ با اول مفتوح هفت
معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید

سبکسارند چرخ و انجم از عزم زبان سیرش گرانبارند و
گاو ماهی از حلم زمین هنگش دوم بمعنی آهنگ و قصیده آمده
مختاری گفته ه دستانی را لفظ تو همی سازد ساز ه جان
رباهی را تیغ تو همی دارد هنگ ه سیوم غار بود حکیم فردوسی
نظم نموده ه همی بود چندی بهنگ اندرون ه ز کرده پشیمان
و دل پر زخون ه بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ه همی
زار بگریست بر تاج و تخت ه چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی
و هشیاریست ششم سپاه و قوم باشد هفتم حرب
و صدمه را خوانند و آنرا اسیب نیز خوانند و با اول مکسور بمعنی
شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند و بزبان هندی صمغ
درخت انستر غار را گویند و بتازی آنرا حلیتت نامند **هنگار**
با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تندی و تیزی **هنگامه** با اول مفتوح
بتانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده
با که آید ز شهرها رجهان ه آنچه شهری ندیده باشد آن ه خلق آنجا
شوند هنگامه ه باز گویند آن شتهامه **هنگفت** با اول
مفتوح بتانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده بمعنی سیره
کنده بود حکیم سنائی فرماید ه بهترین جامه بود هنگفت ه مرمرا
اوستاد چونین گفت ه ابن یمین راست ه کریم الدین تو آن پهلو
نژادی ه که گردانرا بتو باشد تفاخر ه فرستادم بخدمت رقعه
ای ه بدست پهلوی هنگفت و ملتر

فصل یای تحتانی

بک با اول مفتوح بتانی زده رسم و آیین و روش بود ملک الشعرا

حکیم علی فرقدی نظم نموده حق علیم که درطرز طرازی معنی
نطرازید کس وکس نطرازد زین نیک حکیم سوزنی گوید
آیین تست احسان نیک تو مکرمت ؎ نبود زال کهیران آیین
خراین و نیک باب واو وصل الف اوا
بااول مفتوح بمعنی او باشد یعنی او از مولوی معنوی نظم
نموده ؎ ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو کو رنگ و
بوی و گفت و گو از شمس بشنو این اوا اوار و اواره بااول مفتوح
سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
دو صد برج پر طوق و یاره همه ؎ که بد نام شان در اواره همه ؎
دوم دیو خانه بود سیوم ریزه آهن باشد که در هنگام سوراخ
کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزه اهنی راکه مذکور شد
اواره بالف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد
اوارین بااول مفتوح و راء مکسور و یاء معروف بدو نسبت
باشد چنانکه پرارین خوب و نیکو بود اوام بااول مفتوح دو
معنی دارد اول قرض باشد وانرا فام و وام نیز گویند کمال
اسمعیل راست کردن همت ز وام بندگان کن زانکه در
شرطه کرمیان هست پذیرفته اوام هم او گوید تا درین شهر
آمدم از پس اوام من رهی بیغزختم کاشانه دوم معنی
رنگست وانرا فام و وام نیز خوانند اوباریدن بااول مفتوح بنانی
زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را وانرا بتازی بلع خوانند
حکیم سنایی فرماید نیست اندر نگارخانه کن صورت نقش و موهوم

کار

وکفار زانکه در شط بحر الا الله لا نهنکست کفر و دین او بار

خواجوی کرمانی نظم نموده غوطه خور در محیطِ استغفار خیمه زن

در جهان استغفار تا نهنکی سوی محیط اشام تا پلنکی شوی

جهان او بار او باشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی

افکندن بود دوم بمعنی اکندن آمده یعنی پر کردن این دو معنی را

صاحب فرهنک منظومه بنظم اورده است ه هشت اوباشتن اوبا

چه افکندن معنی دیکرش چه اکندن اودر با اول مفتوح بثانی

زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و انرا بتازی عم خوانند

اودست واودست با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سکت بد

را کویند و انرا وجیب نیز خوانند و بتازی شبرنامند اور با اول

مضموم و واو مجهول بر وزن شور دو معنی دارد اول

منت را کویند عموما و مشتی را که بر دهن و دندان کسی

بزنند خوانند خصوصا دوم کردکان و بادام و جوز هندی

و پسته و امثال آن بود که مغزان ضایع و تیز شده باشد

و انرا پوک نیز خوانند اورا با اول مفتوح بثانی زده حصار را

کویند این یمین نظم نموده ه ز عدو در خود بود در حصن اورای

چرخ ان کشد کز دست حیدر مالک خیبر کشد اورامن و اورامه

با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از کویند کی بود که خاصه پارسیانست

و شعران بزبان پهلوی بود که دهیست از مضافات و توابع

کوشکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون

این قسم کویند کی اول شخصی از خنیاکران ان ده وضع

نموده به اورامن واورامه اشتهار یافته بندار رازی راست
ع لحن اورامن وبیت پهلوی ه زخمه رود وسماع خسروی ه
وجمع آن اورامنان باشد اوریدن با اول وثانی مفتوح برازده
ودال مکسور ویاء معروف جنگ کردن وحمله نمودن باشد
اورس با اول مفتوح وثانی مکسور برازده سرو کوهی را گویند
وانرا بتازی ابهل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده
ورای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشن و
هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند وبران
نشسته درحرکت آرند و در هوا آیند وروند وانرا بازپیچ
وکاروکازه ودهلو وهلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی گفته
ع هر کرا عقل باشد وفرهنگ ه نزد او رکست به زاورنگ
اومز واورمزد با اول مضموم وواو مجهول ومیم مضموم برای
منقوطه زده واحیانا با اول وثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد
اول نام فرشته ایست وتدبیر امور ومصالحی که در روز اول
فرد واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول است
از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن وجامه
نو بریدن وپوشیدن شب اورمزد امد وماه دی ز گفتن برای
وبردارمی مختاری گفته ع دو حاجبند جهان زالیوی صدر جهان
از اورمزد دی وغره مه رمضان ه سیوم ستاره برجیس
باشد وانرا بتازی مشتری خوانند چهارم بنبه اسفندیار را
حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده ع سرو گاه دیهیم شاه

اورمزد

اورمزد که رخشان بدی چون بماه ٭ اورمزد **اورنج** با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگور را گویند و آنرا اولنج
نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور
بود که انگور از آن چیده باشند **اورنجن** و **اورنجین** میلی باشد که
از طلا و نقره و دیگر فلزات بسازند آنچه از آن در دست کنند
دست اورنجن و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن
و پا اورنجین خوانند **اورند** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و
شکوه و زیبایی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست
بیت جهان خرم از فر و اورند او ٭ هم میر محمود فرزند او ٭ دوم بمعنی
تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند فوشنگ خطیب گفته
بیت شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو ٭ شد سکندر بند تو خضر
سخن پیوند تو ٭ سوم نام پسر کی لشین است که پدر لهراسب
بود حکیم فردوسی فرماید که بیت لهراسپ پدر پور اورند شاه که اورا
بدی از زمان تاج و گاه ٭ هم اورند او گوهر کی لشین که کردی
پدر بر نشین آفرین ٭ چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن
مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و زنگ
نیز نامند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت
پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی گفته بیت زهی بمهر تو
سرگشته در جهان افسر ٭ خهی ز بهر تو پابسته در زمین اورنگ ٭
دوم عقل و دانش بود حکیم سنایی راست بیت ای گرفته
دو عالم اندر عدل ٭ بکمال صیانت اورنگ ٭ سوم فر و زیبایی

راخوانند حکیم اسدی راست ؎ زاورنگ جمشیدوان فرو
جهر ؎ فرومانده بردخت جوینده مهر کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی
ز فرتو سر سبز چرخ مینا رنگ ؎ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد
اورنگ ؎ هم او گوید ؎ خدایکان صدور جهان شهاب الدین ؎
که مملکت ز شکوه تو می برد اورنگ ؎ جهان مکر و حیله راگویند
شیخ نظامی نظم نموده ؎ چو نونشا به دانست اورنگ شاه
بفال همایون برآمد زراه ؛ نیز بمعنی نشاد وشادی و خوشحال
و خوشحالی آمده زراتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و
نشاد اورنگ ؎ زداد و دین وازخوبی و هوشنگ ؎
ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و
انرا رنگ واورند نیز نامند اورنگی باالول مفتوح نام پرده
ایست از موسیقی مخترع باربد مطرب شیخ نظامی در
صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ؎
شدی اورنگ چون ناقوس زآواز آوره با اول مفتوح
روی جامه راگویند وانرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید حال
مقلوب شد که برتن دهر ؎ اوره کرباس و دیبه استر است
هم او گوید ؎ اوره ماز خام و خامانرا ؎ جز نسیج استر نه دوخته
اند اوریو با اول مضموم بمعنی ریب است وانرا اوریب نیز
گویند و بتازی محرف خوانند پور بهاء جامی گفته ؎ بریدن میانش
باره نکوست ؎ زدن کردن تو به اوریو به اوزار چهار معنی دارد اول
بادبان کشتی بود دوم دست افزار پیشه وران را گویند وانرا

افزار نیز گویند سیوم کفش بود وانرا افزار و پافزار و پا اواز
ار نیز نامند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دار چینی
که در دیک بپزند ازند **اوازیش** بمعنی افزایش باشد یعنی
زیاده شدن **اوژن** دو معنی دارد اول بمعنی انداختن و افکندن
است منوچهری گفته رسیدم من بدرگاهی که دولت
ازو خیزد چو رنانی ز معدن بدرگاه سپهسالار مشرق سوار
نیزه بازی خنجر اوژن دوم کشتن و قتل باشد و اوژیدن
مصدر آنست **اوژول** با اول مضموم و واو معروف و
زاء عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی اشتاب و تعجیل آمده
اوستاخ دلیر شدن و دلیری کردن باشد و انرا گستاخ
نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی معنوی فرماید
روی صحرا هست هموار و فراخ ٭ هر قدم دامیست
کم ران اوستاخ **اوستام** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی
دارد اول ساخت زین باشد و انرا استام نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید چون براهختی ز تن شرم ای پسر ٭
یافتی دینار و اسب و اوستام ٭ دوم استانه در بود
هم حکیم ناصر خسرو نظم نموده اندر جهان تهی تر از آن نیست
خانه ٭ کز دام گرد مرد درو فرش و اوستام ٭ سیوم معتمد
آمده شمس فخری راست هر کجا بود دزد راه زنی ٭ از نهیب
وی اوستام شده **اوسو** و **اوسه** با اول مفتوح و سین
مضموم ربودن در بایش بود **اوسون** با اول مفتوح افسون

باشد اوشه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مفتوح
نشیمن بود وانرا افتنه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست
دوای اوشهنک با اول مضموم و واو مجهول وشین منقوطه
موقوف وهاء مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام هوشنک
است اوغا با اول مفتوح باور اگویند اوغ با اول مفتوح
بثانی زده وعین مفتوح دو معنی دارد اول مجمع سلاطین
وحکام واکابر وانتراف را گویند دوم جایی باشد
که باد بسیار بوزد اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود بو ربهار جامی گفته حیدر شکفت من ندارم
زرها اوفسانه مخوان ورنج مبر اوک با اول مضموم و واو
مجهول نام قلعه ایست از مصافات فره که در میان فره
وسیستان واقع است و با اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی طرف بالا وبلندی هوا را گویند ومعرب ان اوج باشد
اوکنج با اول مفتوح وکاف عجمی مفتوح پشیمان باشد
اوکندن با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بنون
زده ودال مفتوح بمعنی افکندن باشد با اول مضموم
نام یکی از دیوان مازندر انست حکیم فردوسی فرماید
گرفت اوکم بند وپوسید چو از زنک وغندی واولاد
وبید اولنج با اول مفتوح شش معنی دارد پنج معنی با اورنک
ودر یک معنی با ورنج مترادفست و با اول مضموم چوب
خوشه انگور را گویند که انگور از اچیده باشند وانرا ننازی

اولنج

عموس خوانند **اونج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون
زده بمعنی الفت و موالست باشد **اوند** ظرف و انارا اکویند
و انرا اوند بالف ممدوده نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست
برجیز سپهر منازل چو چرخ آب هه هر بیت و بشت حکمت
اوست چون اوند **اویژه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی خاصه و خالص آمده و انرا اویژه نیز کویند دوم تراب
انکوری باشد **فصل با بو** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
بود و باشد آمده حکیم خاقانی راست سه پای تهم در عدم
بوکه بدست اورم هه هر نفسی تا کند در دو لم رادوا و بوم
بمعنی باشم بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید سه کر مرده بوم
زعشقتو سالی بیست هه تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست هه
چون دست بخاک من نهی کویی کیست هه آواز دهم که نیز
ام فرمان چیست **بوب** فرش و بساط باشد و انرا ابنوب
نیز خوانند استاد رودکی فرماید سه شاه دیکر روز بزم ارا است
خوب هه تختها بنهاد و بر کسترد بوب **بوبرد** و **بوبردک** با هر دو بای
مضموم بلبل باشد مولوی معنوی کفته سه بمیدانی که سیمرغم بکرد
قاف میکردم هه بمیدانی که بوبردم که در کلزار میکردم **بوبک**
با اول مضموم و واو مجهول دختر را کویند و انرا دوشیزه
نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادانرا نامند **بوته** با اول مضموم
و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند

نشود و بزمین نزدیکتر باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را
کویند عموما و بچهٔ شتر را نامند خصوصا سیوم نشانه تیر را
خوانند چهارم ظرفی باشد که از کل حکمت سازند و زر و سیم
وامثال انرا در میان ان نهاده بکذارند و معرب ان بوتقه
است شاعر کفته ع نه در غنچه کامل شود پیکر کل ٭ نه در بوته ظاهر
شود صفوت زر ٭ ز احداث چرخ است تهذیب مردم ٭
چو از زخم خایسک تیزی خنجر **بوتیمار** با اول مضموم و واو
معروف نام مرغیست که ان‌را غمخورک نیز خوانند کویند که بر
لب ابها نشیند و از غم انکه مبادا اب کمی پذیرد با وجود
نهایت تشنکی اب نخورد و انرا بتازی ثمام و بیونانی
شفقین نامند کویند که خوردن کوشتش بیخوابی اورد و موی
قوت حافظ باشد و ذهن را تیز کند حکیم سنائی فرماید ع
در هوای صفا چو بوتیمار ٭ دردت ار هست کو صفیر مبالش
بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر خودنمائی
امده و انرا بوش نیز خوانند پیر هری خواجه عبد الله انصاری
علیه الرحمه در طبقات خود اورده که جنید متمکن بوده
او را بوج و بوش نبود **برخت** با اول مضموم و واو مجهول
پسر را کویند **بورک** با اول مضموم اسب سرخ را کویند
با اول مضموم و واو مجهول و راء مفتوح دو معنی دارد اول
حصهٔ باشد از زر یغما برده که بحاضران دهند و انرا شتل
نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع مر اکر دایر سخا بنبه

564

باتو کف دست بر زنو که بسم الله اینک ندانم تو از وی چه بردی
ولیکن کنار جهان پر گهر شد ز بورک استاد عمعق بخاری گفته
چه بردی ندانم بدین بازی نرد که بردی ترا هر دو گیتی است بورک
دوم نوعی از طعام باشد بسحاق اطعمه راست ه صبحگاهی
که بود از شب مستیم خمار ها پیش ما جز قدح بورک پر سیر میار
پوز با اول مفتوح بتانی زده دو معنی دارد اول سبزی بود که
بواسطه رطوبت و نم بر جامه و کلیم و بر روی نان و جز آن بندد
و آنرا بوزک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند
و آنرا بهندی بهنوره نامند و با اول مضموم و واو مجهول اسپ
نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند و تیز را نیز بوز
نامند و مردم تفهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره یوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند
فهمی کودن که عبارت از اسپ بالانی باشد گویند مولوی معنوی
فرماید شاکرد توسن باشم اگر کودن اگر بوزم تا زان لب
خندانت یک خنده بیاموزم بوزار با اول مضموم و واو مجهول
ادویه حاره را گویند که در طعامها بزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل
و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزینه با اول مضموم میمون را
گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته بریش تیس و به بینی بیل و
غبغب گاو بخرس رقص کن و بوزنه لعاب مولوی معنوی
فرماید ه بر خوان شیران یک شبی بوزینه همراه شد ها استیزه
رو کر نیستی او از کجا شیر از کجا بوزه با اول مضموم میمون را گویند

دو معنی دارد اول معروفست دوم تنهٔ درخت باشد و ازا نرد
نیز گویند **بوستان افروز** نام گلیست سرخ رنگ کرتاج خروس اشتهار
دارد و ازا بستان افروز نیز خوانند حکیم خاقانی راست ؎ می چون
بوستان افروزده زانکه سفال دل چو ریحان تازه کردان **بوتش**
با اول مفتوح و تائی مکسور بمعنی تقدیر باشد حکیم فردوسی فرماید
؎ هر انچیز کو ساخت اندر بوتش ٭ برانست چرخ روانرا روش
و با اول مفتوح بتائی زده کرد فرخود نماسی بود مولوی گفته ؎ چه جای
مال و چه نام نکو چه حرمت بوتش چه خان و مان سلامت چه اهل و چه
فرزند هم او گوید خطبه شاهان بگردد وان کیا ٭ جز کیا و خطبهای
انبیا ٭ زانکه بوتش پادشاهان از هواست ٭ بارنامه انبیا از
کبریاست **بوشاد** با اول مضموم و واو مجهول شلغم باشد
بوشاسب و **بوشباس** با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن باشد
وازا بتازی رویا خوانند در زراتشت بهرام گفته ؎ نه در بیدار گفتم نه
ببوشاسب ٭ نگویم جز به پیش تخت گشتاسب هم او گوید ؎
شدم بر زمان تا بر خواب گوی خردمند همسایه نیکخوی جهاندیده
پیر اختر شناس بدو باز گفتم من این بوشباس **بوف** با اول
مضموم و واو معروف نحوست اشتهار دارد وازا کوف
و بوم نیز گویند ابن یمین راست ؎ تو باز سدره نشینی فلک
نشیمن تست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه **بوفردوس**
عطار و اگویند **بوک** و **بوک و مکر** با اول مضموم و واو معروف
بمعنی بود که و باشد که و باشد امره ابن یمین گفته ؎ تو هم ابن یمین

برین می باشش مگذران عمر خود ببوک و بکاوش حکیم انوری
فرماید بربوک و مگر عمر گرامی مگذارید خود محنت ما جمله زبوک و
مگر آمد **بوکلک** بن کوهی را گویند و انرا خنجک نیز خوانند و بترکی
چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بطعم پسته بود بسحاق
اطعمه راست نخوری بوکلک و انجگک بی حاصل تا برنیش
خود و یاران نکنی تف بسیار **بوم** با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و
شامت اشتهار دارد امیر خسرو فرماید بوم شد اباد عجب تا عجم
خاصیتی بوم بدل گشت هم هم او گوید زان شب فرخنده که میمون
شده بوم چو طاوس همایون شده سیوم بمعنی سرشت
وطینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست
پاکیزه بوم شناساوره رو در اقصاء روم **بومادران** و
بوماران نام گیاهیست که گلی کند کبود مایل بکبودی و تیز بوی
بود **بوماره** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست
پرنده با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و هاء
مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی گفته برآمد یکی بومهن نیم شب
تو گفتی زمین داروی لرزه تب با اول مفتوح حصه و بهره
باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
آسمانرا گویند مولوی معنوی فرماید چه خواهی ذوق این آب
سیه را چه جویی سبزه این بام بون را دوم بمعنی بن و پایان
است دقیقی گفته موج کریمی برآمد از لب دریا ریگ همه لاله

کشت از سرتا بون سیوم روده گوسپند و گاو امثال آن باشد که سرگین ان پاک نساخته باشند بوند با اول و ثانی مضموم اهستگی باشد و بونده مرد اهسته را گویند بویا با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش دهد بوی افزار با اول مضموم بمعنی بوزار است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ‌ه کباب تر و بوی افزار خشک ‌ه ابا ها پرورده با بوی مشک بوی پرست با اول مضموم سگی را گویند که بوی گرد جانور را بیابد و انرا بوزه نیز خوانند بوی کلک بمعنی بوکلک است که مرقوم گشت فصل بای عجمی پو رفتار متوسط باشد و انرا پویه نیز گویند شیخ نظامی فرماید ‌ه شتیر سگی داشت که چون پو گرفت ‌ه سایه خورشید بر اهو گرفت پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغانرا گویند و ان پری چند است که بر سر مرغان از پرها دمقوری بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید لوبکی راست ‌ه ان مادهٔ زاعنت بجان درسوک پوپ از سر کنده ‌ه طاق فلک ندهد نشان حقیقی موافق مثل ان پوئیس و پوپک و پوپو و پوپه با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اول و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت ثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثالث و بای عجمی مفتوح و هاء مختفی در لغت چهارم هدهد باشد شمس فخری راست ‌ه نهاد بخت شهی تاج فخر بر تارک ‌ه ز فر مقدم این زبدهٔ نجوم فلک ‌ه پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ‌ه نوید ملک سبا داد مدام

دهد پوپک

دهد پوپک اثیر الدین اخسیکتی گفته تویی که حاکم مطلق ترا
شناخت خرد اگرچه دست دگرکس عمل به نیرو کرد خلاف
نیست که شاه پرندگان باز است اگرچه تاج وطن با چکاو
پوپو کرد شمس فخری گوید بدارای که از انعام عامش بود
طوق حمام و تاج پوپه و پوپوا و از هدهد را گویند چنانچه او از فاختهٔ
را کوکو خوانند حکیم نزاری قهستانی فرماید وصال بلبل با گل
هنوز نابوده بخیره شور براورده شانه سر پوپو پوپل با اول
مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح درختیست که مقدار جوز بویا
باشد و از ان بزرگتر نیز شود و از ان در هندوستان با تنبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر درخت ان پیدا نشود
و در هند انرا سپاری گویند و معرب ان فوفل است استاد
فرخی فرماید در و درختان چون گوز هندی و پوپل که هر درخت
بسالی دهد مکرر پوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه را
که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اشعار پوت مترادف
لوت ساخته بمعنی لوت که معنی ان اقسام خوردنیها و انواع طعامها
و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند چنانچه از ابیات
مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید شیرخواره
کی شناسد ذوق لوت مر پری را روی باشد لوت پوت
عشق باشد لوت پوت جانها جوع ازین رو نیست قوت
جانها پوته با اول مضموم و واو مجهول خزانه را گویند شاه داعی
شیرازی راست دل بفراغت ده و لنگوته بند از جهة زر نه

بجان پوته بند پوخت بمعنی بخت آمده امیر خسرو گفته
همه کس بهر عادت حیله می پوخت ه شه غازی بت بتخانه
می سوخت پود و پوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی
دارند اول ریسمانی باشد که در عرض کار ببافند حکیم فردوسی
راست زیر دان و ازما بدان کس درود که تارش خرد باشد و داد پود
دوم بمعنی کهنه امده هم او گفته تهی
کونتر سد ز درویش پود ه شهنامه او را بباید ستود
حکیم سنائی نظم نموده نظم گوهر بار جان افزای عقل افروز تو
کرد شکرستان شاعران پوده را اکسیر بها ه سیوم رکوی سوخته
و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را
بزنند تا آتش در گیرد و انرا خف و بدین گویند پور با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی
راست دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بو علی چند
هم او گوید عدل یتیم مانده ز پور قباد گفته ه کز تیغ فتح زا تو
بها دری ندارم ه دوم نام رای شهر کنوج بوده و اورا
فور هم گویند پوران نام شهر کنوج بوده و آن را فوران نیز
گویند پوردگان و پوردگان با اول مضموم و واو مجهول چون
پنجه دردیده را به پنج روز اخر آبان ماه بیفزایند که مجموع ده روز
شود و انرا پوردگان و پوردیان گویند و درین روز پارسیان
جشن نمایند و شادی کنند و انرا جشن پوردگان خوانند
و فوردگان نیز نامند و معرب ان فوردجان است

پوشیدن

پورشسپ نام پدر زراتشت بوده و او پسر تیترسپ
است بهرام گفته ؎ بگفتش همه راز با پورشسپ همان
فرده بردند زی تیترسپ **پورک** با رای مفتوح نام دختر رای
کهنوج است که در حباله بهرام گور بود و او را فورک نیز گویند
پورمند با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و
میم مفتوح کسی را گویند که فرزند داشته باشد و با واو
مجهول نام گیاهیست خوشبوی **پور** با اول مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول بمعنی نخست پور است که
مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خرد پوره اد هم چه خبر
دارد ازین دم ٭ که من از جملهٔ عالم بدو پرده نهانم ٭ دوم تنهٔ
درخت را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده **پوریان**
متوطنان شهر کنوج را گویند **پوز** با اول مضموم و واو مجهول پیرامون
دهن بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ روی پنهان میکنند زان ایشان
بزور ٭ تا سوی باغش نه بگشایند پوز ٭ شیخ سعدی فرماید ؎
میرفت و هزار دیده با اوی ٭ همچو شکرش لبی و پوزی ؎
باز آمده عارضش دمیده ٭ مانند شبی بروی روزی **پوزش**
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مکسور عذر باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست برکش زلف بت رویان
بگیر ٭ از پوزش خجلت زنا دانی بخواه ٭ حکیم اسدی گفته ؎ منه
در که خشم او بیش پای ٭ چو خشم آزارد تو پوزش نمای
پوستکال و **پوستکاله** با کاف عجمی پوست بی موی را گویند

که در زیر دنبه باشد و او را باندک دنبه جدا کرده در سیراب
بزنند حکیم سنائی فرماید ه از غلام اگه زنی عیال آمد او را دنبه
بپوستکال آمد هم او گوید ه دوستی کز پی پیاله بود به دل
پوست پوستکاله بود پوشن با اول مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول زره را گویند مولانا شهابی راست ه چو ماهی
نسیم اگه به پوشن دارد چو غوک اندران اب شد غوطه خوار
دوم بمعنی از راه دور شوا مده وانرا بردوبردابردیز گویند
پوشنک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه گربه باشد
ابوالحسن شهید گفته ه چند بر دار دان هر پوخروش انشود
باده برسر و دستش نوش راست گوبی که در کلوش کسی
پوشنکی راهمی بمالد گوش پوشنکان با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح نام نوائیست از موسیقی پوشنگ
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده
و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هری و معرب
آن فوشنج است و بتعریب اشتهار دارد پوشنه سرپوش
باشد پول با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
معروف است دوم پل را گویند و آن طاقها باشد که در
عرض رودخانه ها بندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد
و شد نمایند و گاه باشد که کشتیها را تخته پوش کنند
و در پهلوی هم بزنجیرها و قلابها به بندند تا مردم و حیوانات
آمد و رفت کنند حکیم فردوسی فرماید ه یکی پول دیگر بباید زدن

سخن

شدن رایکی راه و باز امدن پولاد سه معنی دارد اول معروفست
دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست سیوم نام دیویست از
دیوان مازندران پولانی با اول مضموم و واو مجهول نام نوعی
از اتش از دست پوله با اول مضموم و واو مجهول و لام
مفتوح و هاء مختفی خربزه و هندوانه و دیگر میوها را گویند که اندرون
ان مضمحل و پوسیده باشد پویه با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنایی فرماید
کفر و دین هر دو در رهست پویان وحده لا شریک له گویان
دوم نام مردی بوده از دیلمان که فرزندانش بدولت
پادشاهی فایض گشتند و مدت مدید سلطنت در ان خاندان
بود و انها بال پویه مشهور و معروف بودند و زبده و خلاصه
ال پویه عضد الدوله است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده
بادمی پیوندد فصل تای فوقانی تو با اول مفتوح
تاب بود که از تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته منکر
مشو توانی ناز سعر را تا اندر و بحشر بسوزنی و بر توی و با اول
مضموم پرده باشد و از تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید رحمت صد تو بران بلقیس باد که خدایش عقل
صد مرده براد توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا
مطهر کرهی فرماید زیر و زبر بکرد همه خان ومانشان و اسباب و
ملک جمله تلف کرده و توا تواره با اول مفتوح خانه و دیواری را
گویند که از نی و علف سازند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بباید رفت

اخر جند باشی . تو متواری درین خانه تواره تواسی با اول
مکسور کلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نائینی گفته
فکندست فراش باد بهاری تواسی الوان ابر کوه و کردر
توان با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم ازرقی
در خطاب با باو گفته نیاز ارزوی من بدست بوس
تشریف بدان قدر که بود قدرت و توان برسان دوم ابررا
گویند امیر خسرو فرماید زسیلی که بر کوه ریزد توان شود بر
سر کوه و کشتی روان خواجه عمید لویکی نظم نموده زروی
بحر توان شده پیدا چو پشت ماهی شیم از میانه بر جیحون
تواکچه پتاکچه باشد تو بر تو با اول مضموم و واو مجهول بمعنی
پی در پی و دنبال هم باشد بخشی راست دل خود در ته
جاه زنخت شناسم بیدلان تو بیفتند اگر تو بر تو توبزه با اول
مضموم و واو مجهول و با و زای مفتوح پنج بپاره خربوزه
را گویند توبک با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح
و کاف عجمی گنجینه را گویند و در ادات الفضلا بجای با تای فوقانی
و در شرفنامه بنون آورده توبال با بای عجمی زر و سیم و مس
و امثال ان باشد و انرا براده نیز گویند توبک با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانور
سخنگوی که انرا بتازی طوطی و ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد
و انرا اندیشه هم گویند سیوم نوعی از نان بود که اکثر و اغلب
در قزوین و مواضع اطراف علی الخصوص را وند بپزند

چهارم

چهارم نام محله ایست از محلات تبریز **توته** با اول مضموم و
واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک
وگاه بر بالای پلک بر اید وگاه سرخ باشد وگاه بسیاهی گراید
ونرم بود و بر شکل توت او یخته باشد وگاه خون از وی روان
شود وسبب ان خون فاسد است و با واو مجهول طوطی را
گویند **توتی** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی
نخست توتنک است که مرقوم شد و معرب ان طوطی باشد
دوم کشتی و جهاز را مانند **توج** با اول مضموم و واو معروف
بهی را گویند وانرا به نیز خوانند **توختن توزیدن** با اول مضموم
وخای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد
اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن امده مثال معنی
خواستن حکیم اسدی راست تیغ وستان هر کجا کینه
توخت گهی دل دریده گهی سینه دوخت شیخ فخر الدین
عراقی گفته زنهار از ان دو چشم مستت فریاد از ان دو
زلف کین توز مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم
نموده ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا زبان بنده
تو توختن نمیداند ادیب صابر گفته چند باشی روز و شب
دل سوز بد ساز ای پسر فام شادی توز و اسپ سیمی
تاز ای پسر حکیم سنائی فرماید یکزمان در کنج دانش وام
نادانی بتوز با خرد یکدم برابر مرکب همت بتاز سیوم
بمعنی فزد کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی

فروکردن حکیم سنائی منظوم ساخته ۵ خلق اگر در تو توخت ناگه
خار توکل خویش از و دریغ مدار **تود** با اول مضموم و واو معروف
توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بفعل و قول زبان یک نهاد
باش مباش بدل خلاف زبان چون لنجیر زراندود مباش
مادح خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو لی
قره تود شیخ نظامی راست ۵ گرمی که از تود و هم برگ تود ناگه
زحلوا ابریشم آورد سود و با اول مجهول بمعنی توده آمده
مولوی معنوی نظم نموده ۵ آسمان نسبت بعرش آمد
فرود ره ورنه بس عالیست پیش خاک تود **توذره** با اول
مضموم و واو مجهول و دال معجمه و راء و اخفاء ها نام
جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا
جال نیز خوانند حکیم اسدی راست ۵ دمان یوز با زا
براهو بره کمین ساخته بر توذره **توده** با اول مضموم
و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در
برابر طاق است **تور** با اول مضموم و واو معروف شش
معنی دارد اول بزرگترین پسران فریدون است که ولایت
توران بنام او موسوم گشته دوم ولایت تور از اگویند
حکیم فردوسی فرماید ۵ ز شهری بدا داید ستیم دور راه
ز ایران از بنوشیر وز آنسوی تور شیخ سعدی گوید ۵
بگفت ای خداوند ایران و تور که چشم بد از روزگار تو
دور سیوم گرد و پهلوان و بهادر را نامند حکیم قطران

گوید

گفته ؎ هیچ توری را نفرماید فلک بیکار تو ٭ ور بفرماید بخون اندر
شود مستور تور ٭ چهارم نام گیاهیست ترش مزه که آنرا
ترشه نیز گویند و در اشتها به پزند امیر خسرو نظم نموده ؎
من پیاده هیچگه تا رفته از اقبال شاه ٭ نامده زیر قدم هرگز
گزد تور و کرم هیچم جستن و تفحص نمودن بود صاحب فرهنگ
منظوم بنظم آورده است ؎ مرغ شد سبزه زار و دور از جو
مهر شمتش است چون مستور مجوی ٭ ششم بمعنی رم باشد
و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود
و آنرا تولیدن نیز گویند توران ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر بزرگ خود داده بود بتوران
موسوم گشت توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که
پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرده و مدت سلطنتش
یک سال و چهار ماه بوده توریج بمعنی نخست تور است که
مرقوم شد تورک با اول و تانی مضموم دو معنی دارد اول خرقه
باشد استاد عسجدی فرماید ؎ چو نا اهل را قدر گردد بلند ٭ نباشد
چو آزاده هوشمند ٭ اگرچه خیار است برگش بزرگ ٭ نباشد
در و تیغ برگ تورک دوم نام یکی از پهلوانان توران
بوده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پهلوان بود نامش
تورک ٭ دلیر و سرافراز گرد و سترگ تورنگ با اول مضموم
و واو مجهول و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی
خروس صحرایی را گویند منصور شیرازی راست ؎

نبرد کبک بدور تو باز از شاهین ۞ نگرد باز ز پاس تو ظلم
بر تورنک توره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح
شغال باشد حکیم قطران گفته ۞ تنها من و یک شهر
پر از خصم تو با من ۞ شیرگری و یکی دشت پر از روبه و توره ۞
و در ترکی روش و قاعده را گویند توزیدن با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد
و آنرا تولیدن نیز گویند توز با اول مضموم و واو معروف دو
معنی دارد اول بمعنی تاختن و تاز آمده حکیم سوزنی گفته ۞ برو
شاهجهان تو الکاد ۞ که انجا لشکر سرما کند توز ۞ دوم نام شهریست
در حد پارس قریب باهواز و معرب آن توج است توزی
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد
منسوب بشهر توز که مرقوم شد و ازین ابیات حکیم سنایی
فرماید ۞ بند بندم همه بگشاد چو توزی ز ماه ۞ تا تو بر تارک
خورشید بیستی قصبی ۞ مختاری راست ۞ در آفتاب
امن تو اکنون بکازرون ۞ توزی رفو کنند بتاثیر ماهتاب ۞
دوم کشتی را نامند خواجه عمید لویکی نظم نموده ۞ تا ابد ناهید
بربط ساز را زین چند بیت ۞ در بن دندان مذاق شکر
خوری نشست ۞ هر که بر درگاه او کرد التجا از محن رست
ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست توز با اول مضموم
و واو مجهول و زای عجمی پوست درختیست که بر کمان و
تلوی تیر و حنای زین و امثال آن بکشند شیخ ابو سعید ابو الخیر

نظم نموده پی در گاو ست و بید در کهسار ست ماهی سریشمی بدریا بار ست بز در کمر است و توز در بلغار است زه کردن بسان این کمان بس دشوار است امیر خسرو فرماید دید پیری پارهٔ نور کرده خود را از مردمان مستور تیر بالاش چون کمان شده توز بر کمان کهن بر آمده توز توسن با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح اسپ سرکش را گویند توش با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید بیازید پای و بپیچید دست همه بند زنجیر در هم شکست چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت مختاری راست ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشته چو مور ز ناتوانی دست و پای مانده چو مار دوم بدن و تن را گویند حکیم اسدی گفته بدو گفت ملاح مفرای کار که اینجا بود کرگدن بیشمار ببالای گاوی پر از خشم و جوش یکی جانور مه ز پیلان بتوش سیوم قوت بود حکیم انوری گفته خطی کشیده ام ار خط برین ورق نکشد بدان نکه نکنم من که زلی تن و توشم چهارم قوت را خوانند و قوت خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرماید هر آن می که خوردم بتو هوش گشت روان خردمند را توش گشت و از نیست که طعامی را که مسافران بردارند توشه نامند توشک با اول مضموم و واو معروف بر جوانه بود و بترکی نهالی را گویند توشکان آتشدان گرمابه باشد و آن را تون نیز گویند توغ با اول مضموم و واو معروف هر نیست

که آتش آن دیر ماند و آنرا تاغ و تاخ نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد حکیم فردوسی
راست بتوفید کوه و بلرزید دشت خروش سپاه از هوا
برگذشت هم او گوید خروشی برآمد ز اسفندیار بتوفید از
آواز او دشت و غار دوم جنبش و بر هم خوردگی بود و آنرا تباز
هزاهز خوانند این نیز حکیم فردوسی بنظم آورده بتوفید شهر و
برآمد خروش تو گفتی همی کر کند نعره گوش حکیم اسدی گفته
قلاوند در لشکر افتاده توف ز گردیلان رفته خور در کسوف
و در بعضی از فرهنگها نون بجای تاء فوقانی مرقومست **توک**
با اول مضموم چشم را گویند فرالاوی راست ز نوک مست
تو عالم خرابست بقید زلف تو خلقی گرفتار **تول** با اول مضموم و واو
معروف جنگ و پرخاش باشد حکیم ازرقی فرماید سنان صاعقه
بر زد سر از دریچهٔ شب چو از درون سیه روز تول خنجر نیو
و با واو مجهول بمعنی رم باشد و تولیدن بمعنی رمیدن آمده و آنرا
تولیدن و فاتولیدن نیز گویند مولوی معنوی در صفت کواکب
و افلاک گفته سخت می تولی ز تربیعات او و ز دلال و کینهٔ
آفات او **تونک** و **تونکه** با اول مضموم و واو معروف گنجینه باشد
و آنرا توبک نیز گویند **توبکو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی مضموم حجام بود و آنرا تانکو و کرم نیز گویند **تولی** با اول
مضموم و واو معروف دزد و عیار را گویند مولوی معنوی
گوید در خیال افتاد مرد از جدا و خشمگین شد و بگردانید دزد

کاین مکر قصد من آمد خونی است یا طمع دارد که او تونی است **توی** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و توی دهن و توی خانه بمعنی اندرون دهن و اندرون خانه است بسحاق اطعمه گفته
در توی دهن که دارد نسبت ٭ دندان شکر زد بنام بغرا ٭
فخر گرگانی راست
تنی دارم بسان موی باریک ٭ جهان بر چشم من چون توی تاریک ٭
دوم بمعنی توه و تاه باشد چنانچه ده توی و دو لای و دو تای امیر خسرو راست
ورق کاهل معنی سیاهش کند ٭ کله دور توی کلاهش کند ٭
سیف اسفرنگی نظم نموده
چیست آن نیزه که چون جوشن ٭ توی بر تو نماید و یکتاست ٭
سیوم جشن و میزبانی را خوانند **تونج** با اول مضموم و واو مجهول و یاء تحتانی مفتوح بجیم زده بیاره بود که بر هر درخت که به پیچد از اخشک کند و بتازیش عشقه خوانند **توبل** با اول مضموم و یاء معروف پیشانی و در بعضی از فرهنگها بمعنی کله سر که از احکام نیز گویند مرقوم است شمس فخری راست
گر کند شهریار خصم شکار سوی نظر بچشم اغیل اختران بر زمین نهند زبیم از پی بندگی شاه طوبیل

فصل جیم **جواز** و **جوازان** با اول مضموم بر دو قسم است اول هاون چوبی جسیم باشد و از البنیر از پی جوغن و بترکی دیبک و بهندی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته
ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت ٭ چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ٭
دوم معصره بود که بدان روغن از حبوبات روغندار بگیرند و شیره از نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این

قسم را از چوب واحیانا از سنک نیز سازند حکیم سنائی نظم نموده ∗ بیش دل وکوش وهوش بهر جواز لبت ٭ نام شکر کر شدست کام زبان ترا و در ع.بی با اول مفتوح بمعنی روانی ورواهی وروان شدن واب دادن ستور وکشت زار واجازت وخطر راه را کویند **جوبال** با اول مضموم و واو معروف جوال را کویند **جوجر** با اول مضموم و واو مجهول وجیم بکسور برازه درم را کویند وانرا روزن نیز خوانند **جوجم** با اول مضموم و واو مجهول وجیم مفتوح شاخ اصل بود که کل ومیوه بار ارد ابو الفرج رونی راست ∗ رستست بهار از بهار عدلت ٭ چون شاخ فزونی زشاخ جوجم ٭ وبا اول مفتوح در ع.بی کل سرخ را کویند **جوجو** با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از ملک خطا که در انجا جامهای ابریشمی ومشک وکافور بسیار خوب شود ابن یمین فرماید ∗ فرکان او ز جوشن الماس بکذرد ٭ چون سوزن قساق زده لاد جوجوی ٭ حکیم خاقانی راست ∗ جو بجو راز جهان بنمود صبح ٭ مشک جوجو درنهان بنمود صبح ٭ عمید لویکی نظم نموده ∗ در شمامه خورده کافور جو جویار ٭ عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید ٭ دوم ریزه ریزه وپاره پاره بود حکیم خاقانی کفته ∗ خورشید در خشان است می زان زرد و لرزان است می ٭ جو جو همه جان است می فعلتش بخروار آمده ٭ هم او کوید ∗ جو بجو جور دستان ست برکیر ٭ دل جو جو شده زجان برکیر **جخ** با اول مفتوح بمعنی کروه

و معرب ان جوق باشد جودان و جودانه با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از کافور باشد که بر خلاف کافور میت خوشبوی
شود سیف اسفرنگی راست سمند ترا باد در نوبهار ز کافور
جودان دهد خاک رند رضی الدین نیشابوری گفته یقین بدانکه
ز تخم تصمیم مرکب تست که در جزایر جودانه میشود کافور دوم
چینه دان مرغان را گویند و از انزاغ نیز نامند امیر خسرو فرماید
ب بوینده را کاندر دو دادو ز زخم تیر جودان گشته جوجو
شرف شفرده نظم نموده چرب و شیرین و ممتلی کرده
از تو طاوس قدس جودانه سیوم نوعی از بیدار گویند چهارم
سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان اسپان بود و ان
علامت جوانی اسپان است و چون آن سیاهی بر طرف
شود حکیم برانکه اسپ چند ساله است نتوان نمود. پنجم جنسی
از انار بود که دانه ان خشک و بی آب بود جودر با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح براز زده دو معنی دارد اول کاورا
گویند منوچهری راست نه نافه فتالد همه اهوی نه عنبر
فشاند همه جودری دوم گیاهی باشد که در کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزد بار آورد با اول مضموم و
ثانی مفتوح براز زده بالا را گویند و ان ضد نشیب است
جوزاک و جوزیدن با اول مفتوح بثانی زده غصه خوردن
واندوهگین شدن بود جوزن نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم
و جوار را بزعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده بران

بدمندوان دانهارا برکسی که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی
که دارند بحصول رسد و این قسم سحره بیشتر در دیار هندوستان
باشد شیخ نظامی فرماید ع زهندوستان امده جوزنی ** بهر جو که
زد سوخته خرمنی ** هم او گوید ع مگر نشنیدی از هندوی جوزن **
که داند دود هر کس راه روزن جوسک اول مفتوح بثانی زده
و عین مفتوح کویک کربیانرا گویند جوش با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم حلقه را گویند مانند
حلقه زره و جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید ع مایه قهر
ست و غ ناوک دلدوز او ** دانه کفر است و دین جوشن
بر جوش او ** هم او گوید کار ناکردست درهم چون زره جوشن
مشکین بر خوش شما جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یاء معروف جولاهه بود و انرا جشیر و جشیره
نیز خوانند و بتازی حایک گویند جول با اول مضموم و واو
معروف غلیواج باشد شاعر گفته ع ای خواجه ماکیان
نشده از جهان نشدی ** یا جول دیده بکنجی نهان نشدی جولاه و
جولاهک و جولهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرماید
چو کنج جان بکنج خانه آمد ** بگردش می تنیدم همچو جولاه ** هم او
گوید ع چون جولهه حرص درین خانهٔ ویران ** از اب دهن
دام مگس گیر تنیدم ** و در وجه تسمیه بافنده که انرا بتازی
حایک خوانند باین اسم دو وجه بنظر در آمده وجه اول انکه
بواسطه مناسبت و مشابهت بافندها بعنکبوت بسبب

درهم تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی آنکه
گروهی ریسمانرا میگویند و جلها جمع آنست بنابرین بافندها
را باین نام نامیدند و در قاموس آورده که الجلاهق کعلابط
البندق الذی یرمی به واصله بالفارسیه جله وهی کبة
غزل والکثیر جلها و بها سمی الحائک جولخ با اول مضموم و
واو مجهول و لام مفتوح بخا زده نوعی از بافته پشمینه
بود که اکثر ازان خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران ازان
جامه کنند و بپوشند و بدینجهة قلندرانرا جولخی گویند و معرب
آن جولق است و درین دور کار بیشتر بتعریب اشتهار
دارد کمال اسمعیل نظم نموده جولخی من که بیست
بیش ارزید بعد شش ماه استجارت تو قیصی شد که شش
نمی ارزد چشم بد دور از تجارت تو جوله با اول مضموم
و واو مجهول و اظهار ها بمعنی جولاه است که نوشته شد
حکیم سنائی فرماید هم ناکس اند گرچه همی با کسان روند
هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند و به اخفاء ها دو معنی دارد
اول تیردان باشد و آنرا کیش و ترکش و شغا نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده گرچه دارد ز اعتراض
جهول سینه پرتیر طعنه چون جوله لیک نزدیک او چنان
باشد کز سگ از دور میکند دوله و قربان کمانرا جوله
نامند و آن در فصل کاف از باب الف مرقوم شد دوم
خاربشت بزرگ را گویند و آنرا سغرنه و سغزنه و اسکرنه و سکرنه

وتشنی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات
برغبت وشغف تمام چرا کنند و ازا مرغ و فرزد و فرز نیز خوانند
و بهندوی دوب گویند و جوله زار را جولکاه نامند مولوی معنوی
فرماید شعر ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحلهها اشتر بخوابان
هین جوله نز بهر من بهر خدا **جومست** با اول مفتوح بثانی زده و
میم مکسور بسین زده نام نبی مجوسانست که کتابی که کومست
نام آن بوده باو نازل شده **جون** با اول و ثانی مفتوح جولی
باشد که در زیر غلشکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند
و بربالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا
شود و ازا رده و ستیخ نیز خوانند **فصل جیم**
عجمی **جواک** با اول مضموم نانی باشد که از آرد و عدس بریان
کنند بسحاق اطعمه گفته شعر عدس و باقلی و سیر پنیر و زیتونها در
پیش نان جواکست مقبل بلبار **چوب خوار** نام کرمی باشد
که چوب و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصا چیزهائی
پشمینه و ازا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
جوبدانه سنجد را خوانند و بتازی غبیرا گویند **جوبک** با اول مضموم
و واو مجهول آن بود که مهتر پاسبانان تختلکی بدست
گرفته جوبکی را بران بزند و بگردد تا پاسبانان از صدای آن بیدار
شوند و هوشیار باشند آن تختلک را و با جوبکی که بران بزنند
جوبک نامند **جوبک زن** و **جوبکی** مهتر پاسبانانرا گویند و این
روش در زمان قدیم متعارف بوده و متقرر چنان بوده که

هر که بادشاه باشد چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زن
نام او را برده دعا کند و چوبک زند و درین زمان بعضی از شهرها
فارس و عراق چوبک زنان می باشند و در ماه رمضان وقت
سحر بر در خانهٔ مردم میگردند و چوبک میزنند تا مردم بجهت سحور
بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانها
که هستی ماهیان را پاسبان آب استاد فرخی گفته با عبا بی
بیامدان شب تار ابا یکی پاسدار چوبک زن امیر خسرو نظم
نموده ؎ یک چوبکی بام تو بهرام چوبه شد یک ترک نوبتی
درت سنجر آمد است **چوبکش** چوبی را گویند که بدان پنبه از
پنبه دانه جدا کنند **چوبه و چوچه** دو معنی دارد اول چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و آنرا کردنه و بیواره نیز خوانند
و معرب آن صوبج باشد و بهندی بیلن گویند دوم لقب
بهرام چوبین باشد **چوبین و چوبینک و چوبینه** با اول مضموم
و واو مجهول و باء مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول
رو یا کی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید
؎ ان شاه دروغین بین با اسبک و بازینک ؎ سنگینک و
منگینک بر بسته بچوبینک ؎ دوم نام پرنده ایست که آنرا
کاروانک نیز خوانند سوم لقب بهرام چوبین است **چوبلین**
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح و لام مکسور و
یاء معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه از
پنبه جدا کنند **چوخیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول بمعنی چخیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم
شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا شکوجیدن نیز خوانند چورد
چورپور با اول مضموم و بای عجمی مضموم و هر دو واو مجهول توزنگ
را گویند و آنرا تذرو نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده بیت پری دیدار
چوری نارون قد دری رفتار چوری یاسمین خد چوز با اول مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول جانور شکاری را گویند که سال
بر و نگذشته و کریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان باشد
حکیم سوزنی گفته بیت عضو دواست چوز کون نیست درین
چرا و چون ٭ کون زنی خواص دان چوز برای جمهره ٭ هم او گوید
بیت طرفه که در وقت سفر کردنت ٭ مهر زدی بر در چوز زنت ٭
کیدی خر مهر بر آن که زدی ٭ یا گره اندر دل صحرا که زد ٭ سوم بوته
گیاهی باشد سفید مانند درمنه و ترازد و آنرا چغر نیز نامند
چوزه بازای عجمی بچه ماکیان را گویند چوزه زبا بازای عجمی مفتوح
غلیواج باشد چوشدن با اول مضموم بمعنی مکیدن بود دقیقی
اسفر یکی راست بیت حلق عدوت هر شبی گر جگر آب چوشدی ٭
آب رواش از لب چشمه خنجر آمدی چوشک کوزه را گویند
که لولو داشته باشد و آنرا البلبه نیز خوانند و بهندی تنهی نامند
چوک با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانور
که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق میگفته باشد تا
زمانی که قطره خونی از حلق او بچکد منوچهری نظم نموده بیت
چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته ٭ زاغ سیه بر دو بال

یا لم

576

غالیه آمیخته دوم آلت تناسل را نامند فرالاوی گفته
برکس چون کمان ندانی بزنی چوک چون چک نداف
و با اول مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا عبد الرحمن
جامی فرماید بیتش باز آمدند و چوک زدند چوک چون اشتران
کوک زدند **چوکک** با اول مضموم و واو معروف مفتوح
بکاف زده جانوریست که در ویرانها آشیانه کند
و از ابوم نیز خوانند **چوکان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروفست دوم چوبی باشد بلند و سرکج که گوی
از فولاد ازان بیاویزند و ازا کوکبه خوانند و ان نیز مانند چتر
از لوازم پادشاهیست سید سراج الدین سگزی گفته زعنبر
بر مهش چتر و ز سنبل برگلش چوکان دلش چون تیر تازی
رخش چون قبله دهقان سوم هر چوب سرکج را گویند عموما
چوب سرکجی را که بدان دهل و نقاره بنوازند خوانند خصوصا
مثال خردمندان نصیحت میکنندم که سعدی چون دهل
بیهوده مخروش ولیکن تا بچوکان میزنندش دهل
هرگز نخواهد کرد خاموش **چول** دو معنی دارد اول بیابان باشد
شیخ اوحدی فرماید کله در چول غله اندر چال نتوان دید
چله از سر چال دوم بمعنی خمیده آمده شاعر گفته بار غم بس
که بر من افکندی پشت من چول گشت چون چوکان **چوکان**
چوکان باشد ابن یمین نظم نموده ربوده گوی لطافت
بچوکان سر زلف ز دلبران سهی قد و گلرخان سمن خد

فصل خا

خو با اول مفتوح هفت
معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و
نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون و درون عمارت
ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده شعر ز بهر چار طاق رفعت است او
که گردون بسته از هفت آسمان خو دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا آنکنند زراعت
نشو و نما نکند حکیم ناصرخسرو فرموده شعر چون بخار و خوی
من بر نم رحمت بچکید بار ور شد ز نم رحمت تو خار و خوم
حکیم فردوسی گفته شعر کنون رزم ارجاسپ را نو کنم ز طبع
روان باغ بی خو کنم سیوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی
راست شعر شده اعدا ایشان از ایشان خو همچو ریش کهن ز شانه
نو چهارم بریدن و درو کردن را گویند حکیم سنائی منظوم
ساخته شعر خوشه ملک پخته شد خو کن جامه ملک کهنه شد
نو کن پنجم کف دست را خوانند فلکی شروانی گوید شعر مارا است
جهات سته یک گام مارا هست بچار سبعه یک خو ششم
کفل و ساغری اسپ را نامند و آنرا فرخش نیز خوانند حکیم
فردوسی بقید نظم آورده شعر یکی اسپ آسوده تیزرو
چمنده بر او را کنده خو هفتم عشقه را خوانند و آن گیاهیست
خود که به پیچد آنرا بخشکاند خوا با اول مفتوح گوشت را گویند
مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه که بر شرح چغمینی نوشته

وجه تسمیه خوارزم مرقوم ساخته که سمی خوارزم بذلک لان الجماعة
التی بنوها اول الامر کان ماکولهم لحم الصید فقط وکان فی هذا المکان
حطب کثیر وبلغة اهل خوارزم خوا اللحم ورزم الحطب کذا فی
آثار البلاد و با اول مضموم چیزی بود که بدان روز بگذرانند و آن
خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا اشتام نمید و اشتام بفتح
نیز گویند و بتازی قوت خوانند و معنی قوت در صراح باین
عبارت ادا نموده وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و
با اول مکسور بمعنی مژه که آنرا بتازی لذت نامیده و با اول
مفتوح والف ممدوده و مقصوده در عربی دو معنی دارد اول
خالی بودن شکم است از طعام دوم رعاف باشد
و با الف ممدوده هم در عربی هوای میان دو چیز را گویند
خواجه سه یاران نام موضعیست بس مروح و لطیف
در دامن کوه کابل که چشمهٔ آبی از آنجا جاریست و درختان
چنار برلب آن چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان
بسیار در آن کوه و دره باشد و وجه تسمیه آنست
که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود
و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن
موضع باهم صحبت داشته اند شاعر گوید بکابل آمدیدم
اب باران را ولیک معتقدم خواجه سه یاران را خوار با اول
مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند
و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود چون گوشت

خوار و شراب خوار خواجه حافظ شیرازی راست ؎ ترسم که روز
حشر عنان بر عنان رود ✿ تسبیح ما و خرقهٔ رند شرابخوار ✿ دوم
ذلیل و بی اعتبار بود مثال چنان بچشم عزیز تو خوار شد جامی که
هیچ غصه از و در دل حسود نماند سوم بمعنی راست بود که ضد
کج است حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید ؎ اب گردش
مرکبی کز جابکی هنگام تک ✿ نعل سخت او ز خاک نرم نگیزد
غبار ✿ گاه بودن گاه رفتن گاه جستن گاه تک ✿ کند سست و
تند تیز و رام نرم و خوهل و خوار ✿ چهارم سهل و اسان بود کمال
اسمعیل گفته ؎ ز شوق آنکه دهیم بوسه بر ستانهٔ تو ✿ بر آسمان
شدنم نیک خوار می آمد ✿ رشید و طواط نظم نموده ؎ رنج از
نزد بیدلان راحت ✿ خوار او نزد زیرکان دشخوار ✿ پنجم بمعنی
و قلیل امده حکیم فردوسی فرماید ؎ پس پشت او خوار مایه
سوار ✿ تن اسان گذشت از لب جویبار ✿ و با اول مضموم و ثانی
مفتوح خوردنی را گویند و در عربی او از گاو را مانند خوار بار
طعام بقدر حاجت بود و انرا خوانیز خوانند و بتازی قوت
و میره گویند و در صراح آورده که میره بالکسر خوار بار میر و
امتیار خوار بار آوردن مایه خوار بار آرنده حکیم سنائی
فرماید ؎ بد نوکشته کنده نیک کهن ✿ خوار بارش بکار خرما
بن ✿ حکیم فردوسی بتقیید نظم آورده ؎ فزونتر دهد کیله ما شهریار ✿
که اندک بد این بارمان خوار بار **خوار کاره** با واو معدوله دشنام
ده را گویند **خوار کاری** بمعنی دشنام دهی **خواری** خوار دشنام

شنوانیده

شنو باشد منوچهری راست ؎ تو خوار کارە ترکی من بردبار
عاشق زشتست خوارکاری خویست بردباری کمال اسمعیل گفته
یکبیش خام طمع خواند ویکی بی نفس یکی تلنگی کاهل یکیش خواری
خوار خواره با اول مفتوح و واو معدوله روزی را گویند حکیم
فردوسی نظم نموده ؎ ابا خوردنش نیز دانش چاره بنود ؛؛
ابا کوششش و روز خواره بنود خواز با اول مفتوح چوبدستی باشد
که بدان گاو و خر و سایر ستوران را برانند و انرا گواز نیز گویند
استاد فرخی فرماید ؎ دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن
بکوفتی بخواز خوازه با اول مفتوح چوب بندی بود که در کوچه
و بازار سازند و بر زبر آن آیین بندی کنند حکیم سوزنی
راست ؎ به پیش باد نه آن نامه تا بمن برسد ؛؛ که هیچ
پیک نیابی چو باد با تک و پوی ؛؛ بگوی دوست بران
نامه را بران عنوان ؛؛ به پیش نامهٔ تو تا خواره بندم کوی ؛؛
هم او گوید ؎ گر از تو زخانه سوی کوی ایم بندند خوازها دادنیا
و چوب بندی را گویند که جهت تاک انگور سازند و چوب بندی را
که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و نقاشان
بر زبر آن ایستاده کار کنند هم خوازه گویند و انرا خو نیز خوانند
و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید
میرسیدش از سوی هر مهتری بهر دختر دمبدم خوازه گری
خواس با اول مفتوح و واو معدوله ترس و بیم را گویند خواستار
با واو معدوله خواستگار و طلب کار بود خواسته و خواهش با واو

معدوله مال باشد استاد عسجدی گفته سه پایه بند دیا کشاید یا
ستاند یا دهد ٭ تا جهان بر پای باشد شاه راین یادگار ٭
انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته ٭ انچه بند دپای دشمن
انچه بگشاید حصار ٭ ابو الحسن شهید فرماید سه دانش و
خواهش اند نرگس و گل ٭ که بیکجا رنشکفتد بهم ٭ هرکرا
دانش است خواهش نیست ٭ هرکرا خواهش است
دانش کم خواسه صورتی را گویند که از کاه و لته ساخته در
کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور ازان رمیده
اسیبی بکشت زار نرسانند خوال با اول مضموم دو معنی
دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ
بگیرند و ان جز اعظم سیاهی است و از ان تازی مرکب و
حسیر خوانند خوالستان و خوالسته با اول مضموم دوات باشد
خوالکر خوالیکر با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد
حکیم سنایی راست سه هرکجا گر به کشت خالیکر ٭ غزی
خواجه گشت خاکستر ٭ ابن یمین نظم نموده سه شاه انجم همچو
خوالیکر لگاه بزم او ٭ سیخ ساز داز شهاب و بره را بریان
کند خوالی با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد
اول طعام باشد دوم رود اب را گویند خوالسار و خوان
سالاران چاشنی گیر باشد و از ابترکی بکاول گویند اثیر الدین
اخسیکتی راست سه خوالسار اجل همیکند راست ٭ از خوانچه
تیغ کاسه سر خواو خواب را گویند مولوی معنوی فرماید

گر خری دیوانه شد تنک دم گاو بر سرش چندان بزن کاید بخواو

خوب دو معنی دارد اول معروفست دوم محکم و استوار را

گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده نموده کاینجا حصاریست

خوب که دور است از وتند باد جنوب خوب کلاو خوب کلان

نام تخمیست دوایی که انرا بارتنگ نیز گویند خوج و خوجه با

اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد اول گوشت

پاره سرخیست که بر سر خروس باشد وانرا تاج خروس

گویند شمس فخری راست ؎ هر خروسی که سحر مدح شهنشه

گوید ٭ بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوج ٭ دوم نام

گلیست سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه

باشد بتاج خروس وانرا بدان مشابهت تاج خروس

خوانند مختاری نظم نموده ؎ چون خوج و چو نیلوفر بودم

برخ دوست ٭ اکنون برخ و دست چو نیلوفر و خوجم خود بسوز

نام آتشکده ایست از آذر ابادگان خود خروه تاج خروس

باشد وانرا خوج نیز خوانند خور با اول و واو معدوله و بعضی

بی واو نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مفرط را نامند

اثیر الدین اومانی گفته ؎ گر آفتاب خور از نور رای او نبرد ٭ برد ز

روشنی ره ناورد باخترش ٭ دوم نام فرشته ایست که موکل

باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور

واقع شود بدو متعلق است سوم اسمی است از اسامی نیر

اعظم این دو معنی را خسروانی نظم نموده ؎ تو پاسبان سبیل

پری وشت می باشد بسمان خور که نگهبان قرص خورشید باشد چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن بود وان معروفست ششم مزه ولذت را گویند هفتم نام کوهی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب ان خورنق بود و شرح ان در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد هشتم خوردنی را خوانند که بدان روز بگذرانند وانرا بتازی قوت خوانند

خورای وخورا با اول مفتوح و واو معدوله چیزی را گویند که بدان روز بگذرانند وانرا شام نیز خوانند و بتازی قوت نامند حکیم ناصر خسرو فرماید شعر تن خورای گور خواهد شد به تن تا کی چنین حاجت عریانیست و تو برکرد تن کرباس تن شعر سلمان ساوجی راست تو نافه مشکی افریده بی اهو و بی خطا خدایت شعر شد قرص جوت خورتش اگرچه شعر قرص مه و خور شد خورایت خورابه با اول مفتوح دو معنی دارد اول اب اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر اب بزرگ بسته باشند حکیم فردوسی راست زخوبی خورابه چه کمتر بگوبی که بسیار گردد بیکبار اوی دوم بزرگ را نامند که اسباب بزرگی مهیا داشته باشد خوران با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است خورده با اول مفتوح و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادفست چون این لغت بی واو صحیح است معانی انرا در ذیل لغت خرده مرقوم ساخت خوردی پز با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی

فرماید

فرمایده زین پس نشاید ثنای کر نگوید هیچ مدح ٭ زانکه ممدوح
ازجهان خوردی پر بقال ماند خورمهر نام شمشیر حضرت
سلیمان پیغمبر بوده علی نبینا و علیه السلام مسعود سعد سلمان
گوید ٭ مگر نگین سلیمان بدست خسرو ماست ٭ که چون
سلیمان مر باد را بفرمان کرد ٭ چرا سلیمان خورمهر نام
سیفی داشت ٭ که باد چونان فرمانبری سلیمان کرد خورنگاه
و خورنکه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بوده بس عالی از
جمله دو قصری که سمنار بنا کرد عربان او را سمنار نامند بفرموده
نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این اجمال
در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در بیان
احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه
نام نهادند یعنی جای نشستن بطعام خوردن دوم که سه گنبد
متداخل بود بجهت معبد بهرام تمام پذیرفته به سه دیر موسوم
ساختند بزبان پهلوی دیر گنبد را میگویند چنانچه محمد
بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک
دیده ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری بوده که ان را دیر
گچین میگفته اند و ان گنبد مجصص بوده است عربان خورنگه را
معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را تعریب نموده سدیر
با اول مفتوح و ثانی مکسور خواندند در بعضی از تواریخ مسطور است
که سمنار خورنگه را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ

مختلف بر می آمد صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از
عصر زردی نمود چون تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر
و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سمنار را متوقع نبود
ان ساده دل از ان خوشوقت شده گفت اگر میدانستم
که ملک با من این تلطف و احسان خواهد نمود عمارتی
به ازین می ساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید ان قصر
بدانجانب میل کند نعمان بتصور انکه شاید سمنار برای دیگری
از ملوک بهتر از خورنکه عمارتی بسازد فرمان داد که او را
از ان قصر بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ع زن و مرد
نشسته در خورنگاه ع خورانگاه ازیشان ابر اختر و ماه ع حکیم
خاقانی فرماید ع خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام بگریز
ازین خرابه نا دلکشا ر خاک خوره با اول مفتوح و واو معدوله
و رای مفتوح سه معنی دارد اول انکه علامه دوانی در شرح
هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که فایض میشود
بر خلق و خلایق و بدان نور و ریاست کنند بعضی بر دیگران
و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از انیز گویند
و ازین نور انچه خاص باشد به پادشاهان بزرگ عالم
عادل انرا کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه بود از پنج
حصهٔ ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند
و هر حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب اول خورهٔ
اردشیر دوم خوره استخر سیوم خوره داراب چهارم خوره

581

شت بود پنجم خوره قبا وانرا کوره نیز گویند و خوره بی واو هم مرقوم سازند سیوم نام مرضیست که انرا بتازی جذام نامند **خوزدوک** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد وانرا خزدوک و خزدک نیز خوانند **خوزستان** نام ولایتیست از ملک فارس که شکر انجا را شهرت عظیم است شیخ نظامی فرماید ع بیازی قلب ترکستان دریده ٭ ببوی نخل خوزستان خریده ٭ و منسوب بخوزستان را خوزستانی و خوزی هر دو گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع قد رعنای تو و قامت سروکشمر ٭ لب شیرین تو و شکر خوزستانی **خوزم** با اول مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخاری باشد **خوسانیدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خیسانیدن بود **خوسه** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خواسه است که مرقوم شد **خوش** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر انست شیخ اوحدی راست ع دو چشم من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ٭ شیخ عطار فرماید ع گر من گیاه خشکم و تو ابر نو بهار ٭ بل تا گیا بخوشد بر من میار و رو ٭ و خوشیده بمعنی خشک شده شیخ سعدی نظم نموده ع بخوشید سرچشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ دوم بمعنی خویش و خود آمده مولوی معنوی گفته ع خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ٭ از حال خود بیخوش شو باز آ ز فکر ما مضی ٭ کمال اسمعیل در مرثیه فرموده ع از خروش و شغب و ناله چرا خاموشید ٭ خواجه را حال بد نیسان و شما با هوشید ٭

عصمت آواره شد و امن جو راحت بگریخت عافیت رخت
برون برد شما با خورشید گر بدانند حقیقت که چکار افتاد است
همچنین زنده هما ناکه بخود بر خورشید سیوم خوب را خوانند حکیم
ناصر خسرو فرماید تو چو یکی زنکی ناخوب بر دختر کان تو همه خوش
وشاب و با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اول
معروفست دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و انرا خوشامن
وخشو نیز خوانند پور بهاء جامی بتقید نظم آورده هر که شد
داماد اما داو دیوث بیند او خسر و انکه او را خوش بود قلتبان
بیند ختن حکیم نزاری قهستانی گوید زروی دلنوازی گفت
خوش را انکه خوش داران بت خورشید فش را سیوم
بوسه باشد و انرا خوشبوزی نیز گویند و با اول مضموم و
واو معروف در عربی سرین مردم و عجزه را گویند خوشاب
دو معنی دارد اول هر خراب و او را گویند عموما مولانا شهابی
راست تو دانی که از پرتو افتاب شود سنگ در کوه
لعل خوشاب و مروارید را خوانند خصوصا حکیم اسدی نظم
نموده زگل کنده شمار پرتاب را بد و رسته درخته
خوشاب را دوم نام قصبه باشد از مضافات لاهور
مولانا شهابی راست روان باد پایش چو آتش بتاب
ازان خاک آمد بسوی خوشاب خوشدامن با واو معدوله مادر
شوهر و مادر زن را گویند و انرا بهندی سامس نامند حکیم
سوزنی راست مرا مغز خرد از خوشدامنم که تا هیچ خر کردن

ارم بزیر خوش نواز با واو معدوله نام والی هیتال بوده خوشه خوشتی باول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ اذری در عجایب الدنیا نظم نموده ؎ هست مرغی که خوشه نام وسیت لیک در ایار چین مقام ویست خوشه گویند وهم خوشتی گویند ان کسان کاختلاف میجویند خوک دو معنی دارد اول معروفست دوم کوهها باشد که از بدن مردم برایدو انرا بتازی خنزیر گویند وجمع ان خنازیر است خول باول مضموم و واو مجهول جانوری باشد سیه بحل فاما حقیر تر از حل بود و بر راهها نشیند و بهندی انرا بگیری خوانند منوچهری نظم نموده خول به تنبوره تو کوهی زند ولا سکوی از درختی بدرختی شود و کوید اه و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند که خولی یکنغمه که کلنکی بهوا و باول وثانی مفتوح در عربی حدمتکار را گویند و باول مفتوح بثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت باشد خوللو لام اول مفتوح و ثانی مضموم رازیانه بری را گویند خوله باول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه ماله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی دده بخانه و ام شد نشست هیچ از ان خوله هیچ ازان ماله خوند باول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود خون سیاوش خون سیاوشان نام دارو یست خواجه عمید لوبکی راست ؎ زجام خسروانه بی قصاصی بها یکی خون سیاوشان فرو ریز

كانه خود من سند العرب
عصفور منفرد بدك خيرمن ارك في الهوى
محمد عسكر

دیگر شرح این لغت در کنایات بتفصیل نوشته خواهد شد
خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ه آن بندها که بست فلاطون به پیش من
خوهل است و سست و پیش کهین پیشکار تو خوی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف آب دهن باشد و
ازراخیو نیز گویند و با یاء مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و
واو مجهول خصلت و عادت باشد حکیم انوری فرماید
بدخوی تری مگر خبر داری کامروز طراوتی دگر داری یا میدانی
که با دل و چشم پیوند جمال بیشتر داری و با واو معدوله عرق
را گویند استاد رودکی فرماید ه تا خوی ابر گل رخ تو کرده
شبنم شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی و
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء شد در عربی زمین
دشت و هامون و زمین لوم را نامند خوی درد با اول
و ثانی مکسور و یاء مجهول نام مرضیست که اطراف ناخن
پخته شود و چرک کند و گاه باشد که ناخن بیفتد و آنرا
بتازی داحس و بهندی انگلیره خوانند خویسه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یاء مجهول و سین مفتوح و هاء مختفی مباحثه
و مناقشه باشد در طبقات پیر هری خواجه عبدالله انصاری
آورده که بو عبدالله خفیف را هنگامی با موسی عمران جیرفتی
خویسه افتاده بود نامه فرستاده بوی با پیغام بگرفت که
من در نیرا زم هزار مرید دارم گر از هر یکی هزار دینار خواهم

شب را زمانی ندهند موسی عمران جواب باز فرستاد که
من در حیرتم هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد
مرا تا شب درنگی ندهد و زنده نگذارد صوفی توسی یا من **خویش**
با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی خود آمده و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر
فرماید آتش بدو دست خویش در خرمن خویش چون
خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن
خویش ای وای من و دامن خویش سوم قلبه با تبر
و آنرا کاوآهن نیز نامند **خویش کار** مزارع را خوانند حکیم فردوسی
راست بخشم ز گنج و درم صد هزار بدرویش هر کو بود
خویش کار چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی نظم نموده
خویش من والله که بهر خویش تو هر نفس خواهد که میرد پیش تو
پنجم بمعنی خویش آمده امیر خسرو گفته دید چو این مثنوی خویش
تیر قلم گرد سر خویش را ششم نوعی از بافته کتان باشد
و آنرا خوانیس و کیتس هم گویند امیر خسرو بنظم آورده
خانه خویش از خشکی و تری یافته از خر کرمه برتری **خویله**
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بی عقل بود حکیم انوری
فرماید من خویله در سبلت افکنده بادی چو در ریش خشک
از ملاقات شانه استاد فرخی نظم نموده با زخواهم شبی
بوسه یک ماهه ز دوست بوسه و آنچه بدان ماند معیش اکثر
حاکم شهر همین خواهد لیکن ز بان بنگوید چو من خویله دیوانه خر

خوی ناه با اول مضموم نام کرمیست دراز که در گل بهم رسد و
انرا بتازی خراطین کویند ابو الفرج سنجری گفته روز حرب
از پس او خر چنگ وار پس خزیدن عادت بد اخواه
باد دوم زده کژدم ندیدم زین عمل اژدها در حرب او
خوی ناه باد خویه با اول مضموم و واو معروف بیل چوبی
باشد که برف را بدان از پشت بام ها بروبند و خاکستر را
از تون حمام و میان دیگدان بکشند و سرگین را با آن بروبند
و دیگر جاها نیز بکار آید و انرا پارو و بارو ب نیز کویند

فصل دال دواد و با اول مفتوح
دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از پی هم دوم کسی را
کویند که خدمات جزوی باو رجوع باشد و هر ساعت اورا
بکاری فرستند دواری با اول مفتوح درستی باشد از
طلای مسلوک که هر عددی از ان به پنج شیانی صرف شود منوچهری
نظم نموده چو نتوکه خدمت هر کهتر کنی و مهتر از بهر ده
شیانی و از بهر یک دواری دوال و دوبال با اول مضموم
پنج معنی دارد اول تاسمه را کویند امیر خسرو فرماید
هم او ریخت در طاس طاعت زلال هم او کوفت بر
کاس دولت دوال دوم چرم حیوانات باشد حکیم
ازرقی گفته کسی را در جهان دامن نگیرد بتنخصی فربه و
بالا لاغر و لیکن کاه کوشش بر درانند دوال پیل فربه سیر
لاغر سیوم زمرد را کویند رفیع الدین لبنانی نظم نموده

ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش که قطره در خوشاب است
و سبزه شبه دوال چهارم مکر و حیله بود حکیم سنائی راست
بنگرم من سوی دوال شما ؛ نشوم نیز در جوال شما ؛ پنجم شمشیر را مانند
شیخ نظامی منظوم ساخته چو زخم دوال دوالی چشید بنه سوی
رخت بر را در کشید **دوالک بازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل ؛ چون ترا باید با
خداوند این دوالک باختن ؛ امیر خسرو نظم نموده روبرو
چون شدند هر دو بنا ز ؛ هر دو جدا افکنان دوالکباز **دوالک** و **دواله**
با اول مضموم نام دوا رئیست خوشبو که انرا بتازی اشنه
بهندی چهریله خوانند **دوالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا
بود و سکندر بنوشابه حاکمهٔ بردع را بحباله او در آورد و ملک
بردع را باو داد و در عربی علثیث **دوبل** با اول مضموم و واو معروف
و باء مفتوح بی حقیقت و بی وفا را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
تن دوبل و بیوفاست ای خواجه چندین مطلب مراد ازین دوبل
دوبا کرم سبز خیست که در درخت بلوط یابند و بان ابریشم و
امثال آنرا رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده خورشید فضل را درج واوج ارتفاع
در برج پر دقایق شعر دوپیکرم ؛ هم او گوید ز شاخ درخت الجنان
میدرفشد چو پروین ز برج دوپیکر شکوفه **دوچا** **دوچهار** رسیدن
دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده
برد با من میان راه تنگی ؛ دوچاری و دوچاری ی دوچاری

شیخ عطار فرماید کدام صدر اجل دیده که با او هم اجل نخورد دود
جاری درین سپنج سرا استاد فرخی راست هر که با تو بجنگ
نشد و چهار باظفر نزد او یکیست هرب دوخ با اول مضموم و
واو معروف دو معنی دارد اول از علف و گیاه ساده و شاخ از
برگ و بر خالی و سر و روی بی موی را گویند چنانچه اصلع را دوخ
چکاد نامند چه چکاد تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که
ازان بوریا بافند وانرا دخ و نخ نیز گویند و همانا که چون آن
علف بی برگ است و ساده باین نام موسوم گشته زراتشت
بهرام گفته شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد تنت باریک
همچون دوخ گردد دوختن سه معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی اندوختن آمده مولوی معنوی فرماید با درستش بود
ان غیب آموخته وام بحر از عطایش دوخته سیوم دوخ دیدن
را گویند دوخ چکاد شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد
شمس فخری راست عجب مدار که فرق سپهر بنمود بیت
که شد ز سیلی تادیب شاه دوخ چکاد دود دو معنی دارد اول معروفست
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید جان خصمانت زمان
در غم بطمع سود سود وز دل خویشانت سور و خرمی بزدود
دود دودافکن قسمی از ساحران باشند که لبان و عود و دانه
سپند و مقل ازرق و امثال ان بر آتش نهند و افسون
خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند بفعل آید حکیم
خاقانی گفته دودافکن را بگو که لانم دودی بر کن که دود کین شد

جانم برمن بدل کردید دل جانانم ؛؛ دل کردانی مکن که سرکردانم ؛؛ هم او
کوید ۵ زان غمزهٔ دودافکن آتش فکنی در من ؛؛ هم دل شکنی هم
تن دل از چنین خوشتر **دوداله** نام بازیست با اول مضموم و واو
معروف **دوداهج** و **دوداهنک** با اول مضموم دو معنی دارد اول
سفالی را کویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت کرفتن دوده مختاری
راست ۵ افاق بپای راه ما فرسنکیست ؛؛ بر آتش ما سپهر
دود آهنکیست ؛؛ دریای امید ماست هر جا خاریست ؛؛
بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنکیست ؛؛ دوم سوراخی بود که در
حمامها و مطبخها و بخاریها بکذارند تا دود از ان راه بدر رود
و انرا دودکش نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده ۵ آتشی
چون سیاه دود برنک ؛؛ کاورد سر برون ز دود آهنک ؛؛
دودخانه خانواده را کویند و انرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی کفته
ایا ستوده بتو دودخانهٔ نبوی جهان کرفته بعزم صواب و رای قوی
دودله با اول مضموم و واو معروف و دال موقوف بمعنی
دوداله است که مرقوم شد **دودمان** با اول مضموم و واو
معروف خانواده باشد **دوداله** بمعنی دوداله و دودله است
که نوشته شد **دوده** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول بمعنی دودمان است که مرقوم کشت حکیم ازرقی فرماید ۵
شعاع درفش تو بر هر که تابد ؛؛ نزاید ز اولادان دوده دختر
دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بکیرند در
صفت ساختن سیاهی کویند ۵ هم سنک دود دراج است

هم سنگ دو دمازو هم سنگ هر دو صمغست الکاه زور
بازو فخر گرگانی راست ه براه اندر پدید آمد سواری چو کوه
دیدزیرش راهواری دود هنج و دود هنگ در هر دو معنی با
دو دآهنج و دو داهنگ است که مرقوم شد مترادف اند حکیم
خاقانی فرماید ه بهر منال عیش زدوران منال بیش ه بهر
مدار جسم بزندان مدار جان ه کان بازرا که قلعهٔ تن است جای
او ه دردودهنگ خاک خطا باشد آشیان دور با اول
مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند
عبد الرافع گفته ه میکنم درس روز عشق از بر شب همه شب
چو دور میخوانم ه دوم پیالهٔ شراب باشد امیر خسرو فرماید
ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگیست ه دور برگردان
که مرکم از تهی پیمانگیست ه سیوم آن باشد که جاسوسان
اخبار امرا و مردم اعیانرا تحقیق نموده بپادشاه نویسند
ان نوشتن اخبار را دور و جاسوسی که اخبار را می نویسد
دورنامند دورای با اول مضموم و واو معروف نی باشد که
مطربان نوازند و در بعضی از نسخها بزاء منقوطه نیز مرقوم است
دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزهٔ بود که سنان انرا
دو شاخه ساخته اند چنانچه درین وقت در هندوستان مثل ان
نیزه در پیش فیلان مست می برند و انرا کره می نامند و چوب
انرا بزر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان
می برده اند بدان جهت که چون مردم انرا از دور مشاهده کنند

بدانند که پادشاه می آید واز راه بر یکطرف روند وراه را خالی سازند
ونیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بان
دفع کنند واین دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو
فرماید ؎ چه خوش باشد در اغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند
جانی ٭ که از ابرو بیان راز کردن ٭ که از مژگان عتاب اغاز
کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن ٭ گهی از دورباش غمزه
راندن ٭ مولانا وحشی یزدی گفته ؎ تبسمهای او از دلپذیری
اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دورباش غمزه دستور
نظر را باز گردانیدی از دور ٭ وگاه بطریق استعاره از اه تعبیر
کنند چنانچه از تیر وناوک تمایند شیخ نظامی نظم نموده ؎
جو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید
دوروزی صحت وتندرستی را گویند فخر گرگانی راست
دوروزی ودرستی مر ترا باد ٭ مباد از بخت بر جان تو بیداد
دوره با اول مضموم وواو مجهول وراء مفتوح واخفاء
ها مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ آن دوره
کوش سر خم سکی فروش وزد ٭ از هر خم عصیری ده روزه
نوش کرد ٭ دوژه و دوژینه با اول مضموم وواو مجهول
وزاء عجمی مفتوح نیش پشه وکنه وزنبور وامثال انرا گویند
دوژه با اول مضموم وواو مجهول وزاء عجمی مفتوح واخفاء
ها نام گیاهیست خارناک وبراق مانند فندقی باشد
ومغزی درمیان ان بود چون بجامه برسد بجامه بچسبد

کفته ع بدلها اندرا ویزد دو زلفش چو دو نره اندرا ویزد دیدش
دو تیبن نام روز بیست و دوم است از ماهها ملکی نزد
کردی دوسکام و دوسکامی و دوسکان و دوسکانی
شرابی باشد که دوستان با دوستان یا بیا دو دوستان
بنوشند مولوی معنوی فرماید ع تمام اوست که فانی
شدست آثارش ﮦ بدوسکامی اول تمام شد کارش ﮦ
شیخ نظامی نموده ع منم و من و یکی دل نه بمی بخون دیده ﮦ
دویدو بهم نشسته همه مست بدوسکانی ﮦ عبد الواسع راست ع
همینخواست سلطان عالم که تو نشد ﮦ بدیدار تو با ده ارغوانی ﮦ
جو در مجلس او تو حاضر نبودی ﮦ فرستاد نزدیک تو دو سکانی
جوان دوسکانی بیا دش بخوردی ﮦ حیات تو زان تازه
شد جاودانی دوسرانی و دوسری با اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح بمعنی بزرگ و سترگ باشد دوسیدن
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن
و تلقین شدن و چسپیدن چیزی باشد بچیزی شیخ
اوحدی الدین فرماید ع آب کندیده خاک پوسیده ﮦ در
تو چون نفس روح دوسیده ﮦ شیخ نظامی نظم نموده
ع خجسته کاغذی بگرفت در دست ﮦ بعینه صورت
خسرو بر او بست ﮦ بدان صورت چو صنعت کرد لختی ﮦ
بدوسایند بر شاخی درختی ﮦ دوم بمعنی لغزیدن باشد
دوش سه معنی دارد اول کتف باشد با بافغانی فرماید

هزار سوزن الماس در دلست مرا ازین حریر قبایان که دوش
بر دوش اند دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست
ه ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی دارم که پندارم
همان یار و همان بزم و همان دوش است خواجه سلمان
ساوجی این هر دو معنی را بنظم آورده ه دوش بر دوش
فلک میزنم امروز که دوش مستم از کوی خرابات بدوش
آوردند سیوم امر از دوشیدن است دوشاخه دو معنی
دارد اول چوبی بود که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران
و مجرمان نهند ذبی لی مهدی راست ه بر دوند بزندان بت سیمین
تن را زین واقعه ماتمست مرد و زن را افسوس که در گردن
بخواهد سودن پایی که دوشاخه بود صد کردن را دوم چیزی است
از پیکان که از دوشاخه سازند شاعر گفته ه بینش پیکان
دوشاخه اش از برای سجده را شیر چون شاخ گوزنان
پشت را گردد دوتاه دوشه با اول مضموم و واو مجهول
ظرفی باشد که شیر در آن بدوشند دوشیزه با اول مضموم
و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی فرماید از سماع زیور
دوشیزگان غیب بی رقص و حال چون گره عنی چه مانده دوکدان
صندوقچه باشد که میان آن گره همه ریسمان و دوک و
پنبه و امثال آن بگذارند و آنرا بتازی خفش گویند و جمع
آن اخفاش بود کمال اسمعیل راست ه یارب چه فتنه
بود که از سهم هیبتش مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد

اثیر اخسیکتی گفته زان در صف الست کمر بسته چو چرخ
تا پنبه وار باز نشینی بدو کدان دول با اول مضموم و واو مجهول
ششش معنی دارد اول دلرا بکتی راگویند دوم برج دلو بود
حکیم سنایی در فلکیات گفته باز دو پیکر و ترازو و دل
از هوا یافت بهره بیش مول سیوم مکار و محیل و شطاح
و بیحیا باشد حکیم سنایی راست کرده از کفر
زلف مرغولان بهر ادولی و فتنه دولان حکیم انوری فرماید
از بهر خدا را سبوی می بفرست بدست این فرستاده
ور نفرستادی بماندم اندر غم وین دول غلام حبت
ناگاه چهارم دلو اسیا رانامند و ان ظرفی بود که
از چوب بسازند مربع و در ته ان سوراخی کنند و انرا
پر از غله نمایند و بر لب ان چوبکی نصب نمایند بعنوانی که
چون اسیا بگردش درآید ان چوبک که بلکلک موسومست
بحرکت در اید و غله در اسیا افتد وارد شود مولوی
معنوی فرماید چون لکلکت کلکت بر اسیا معنی نهد
طاحون زاب کرد د تز لکلک معین زان لکلک ای برادر
گندم ز دول بجهد در اسیا در افتد معنی زهی مبین بحجم نیز
کسی بود ششم کیسه و خریطه باشد و از نیست که خریطه
را که بر میان بندند و لمیان خوانند دولانه با اول مضموم
و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل
شود اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر بود و لدش

میخوش و رنکش سرخ و شبیه باشد به بست کوچک
مانند آلو درون آن یک جسته است یوسفی طبیب نظم
نموده ع دولانه سرخ بوستانی نیکست بمعده و جکر هم
دوله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کرد باد را کویند دوم
پیاله و پیمانهٔ شراب باشد سیوم دایره بود چهارم زلف را
نامند و آزا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت
و طالع آمده دوم غالب شدن است و با اول مضموم
پنج معنی دارد اول بسته و بلندی باشد مولوی معنوی
فرماید ع هر که برین ره نرود دره و دوله است رهش ع
من که برین شاه رهم برره هموارم از و من جام جم شب
تاریک و دیو بیغوله ع راه باریک دوله بر دوله ع دوم
مکر و حیله بود استاد فرخی نظم نموده ز بهر آنکه از چنک تو
فردا چون رها کرد کنون دایم همیخواند کتاب حیله و دوله
سیوم فریاد و ناله را کویند حکیم نزاری قهستانی بنظم
آورده ع کرچه دارد زاعتراض جهول ع سینه پر تیر طعنه
چون جوله ع لیک نزدیک او جنان باشد ع که سک از دور
میکند دوله ع چهارم شکم را کویند بسحاق اطعمه راست ع
شهد جوشش دوله کیپا یا چه دست و کله سر ع روده زنجک
شش خیک ع دل کباب و خون جکر ع پنجم کسی بود که خود را
چیزی داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو کرفتن
کرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست بدست از هم

بگیرند سیوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده دویل با اول مضموم
و ثانی مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم
ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل شود که دو کناغ در میان
ان باشد فصل را رو با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم آواز حزین باشد
با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده موی سفید را
نه از ان رو سیه کنم تا باز نوجوان شوم وصد کنه کنم نه جامه
از برای مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری سیه
کنم و در سه معنی دیگر نیز با روی که بعد ازین مرقوم خواهد گشت
مترادفست روا با اول مفتوح دو معنی دارد اول روا را
گویند مولوی معنوی فرماید محو کم بنور شمس تبریز او
محو ازل نه او نه ماییم امروز زمانه درخور ماست هر وجه
که رانیم وانیم مجد همگر گفته پناه ملک جهان شهریار روی
زمین توئی که حکم تو بر اسمان روا باشد دوم بمعنی جایز
آمده و با اول مضموم و الف ممدوده در عربی دیدار و
خوبی منظر باشد و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد
اول سیراب شدن را گویند دوم رسنی باشد که بدان بار
شتر به بندند رواد بمعنی رواد است که مرقوم شد روان
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم نفس ناطقه
چنانچه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه اورده که مراد از

روان

روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روانخش
نام فرشته ایست که علم بدست او و او را بتازی روح
القدس نامند روان خواه با اول مفتوح گدا را گویند رواوه
رباب را گویند و این اسم مرکبست از رو که بمعنی آواز حزین
است و آوه که بر آورنده باشد روباه تربک با اول مضموم
و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی
عنب الثعلب نامند روپوش و روی پوش برقع
و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند شیخ معزلی نظم نموده
شکل پیری و جوانی روی پیش پوشی نیست مخفی اندر برو
ظاهر در جوان پیداست گیست روج با اول مضموم روز
را گویند بهندی بنله کاو را نامند یعنی گاو کوهی روخ با اول مضموم
و واو معروف نام گیاهیست که از میان آب بروید و
از آن حصیر ببافند و آنرا دخ و دوخ و رخ و کوخ و لخ و لوخ
نیز نامند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
هر رود خانه را گویند عموما و رود آمو را خوانند خصوصا استاد
فرخی فرماید یک بندهٔ تو دارد زین سوی شاهی یک چاکر
تو دارد زان سوی گنگ راهی دوم فرزند بود سیوم ساز
را خوانند این دو معنی را حکیم جرباد قانی نظم نموده آسمان
در صفت تربیت دولت توه بمقامیست که با شر صفت
مادر رودهٔ ساله شر که بعهد تو ندیدست کسی نالهٔ کز
دست کسی کرد جز ابریشم رودهٔ چهارم روده را گویند

حزین

وجمع ان رودکان و رودکانی بود کمال اسمعیل راست
بس که میکرد داز قرا فرهجو رودکانی خاطرم افکار ترسم از
من رها شود حاشا درهجایتو بیتکی سه چهار حکیم روحانی در قسمیه
گفته به نیش عقرب وسرگین یوز ونشتک اجمل بر رودکانی
جدی وتغاریب میزان **رودابه** دو معنی دارد اول دختر مهراب است
که حاکم کابل بوده زال اورا بحباله خویش آورده رستم ازو
متولد حکیم فردوسی نظم نموده چنان دانکه رودابه را پور سام
نهادست هر گونه دام دوم نام قلعه بوده که رودابه مادر
رستم در انجا توطن داشته ابو الفرج رونی راست بحریست
که موج کرد برانگیخت از قلعهٔ رودابه و از لشکر جیپال
روداور نام رودخانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام شهریست که ما بین قزوین و گیلان
واقع است مولانا عبد الرحمن جامی فرماید بو علی رودباری
ان شه دین حسن و بارده کاه صدق و یقین دوم جایی را گویند
که در انجا رودخانه بسیار جاری باشد **رودساز** سازنده
را گویند حکیم قطران نموده تا ز بانگ نوحه گر باشد روان
دایم نفور تا همیشه دل ببانگ رودساز آید فراز خانهٔ
خصمانتو خالی مباد از نوحه گر منزل خویشتان تو خالی مباد از
رودساز **رودک** با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست
که هر چند پشمش بزنند فربه تر شود و انرا بترکی وشق خوانند و از
پوستش پوستین سازند **رودکان و رودکانی** جمع رود باشد

وان رادیل

وان در ذیل لغت رودبا امثله مرقوم کشت روز دو معنی
دارد اول معروفست دوم افتاب را کویند حکیم فردوسی
فرماید بیت دکر بخشی کناه مرا ٭ درخشان کنی روز و ماه مرا روز
افکن بیتی را کویند که روزی اید و روزی نه و انرا بتازی
غب خوانند روزبان چاوش و نکاهبان باشد حکیم
فردوسی فرماید بیت بخندید و روی از سپهبد بتافت ٭ سوی
روزبانان لشکر شتافت ٭ هم او کوید بیت ازان روزبانان
مردم کشان ٭ کرفته دو مرد جوانرا کشان روزچک روز
پانزدهم ماه شعبانرا کویند و انرا روز برات نیز خوانند همچنانچه
شب پانزدهم شعبانرا شب چک نامند روزخون
بازای منقوط موقوف تاختن برون بود در روز بر سر [شمس]
چنانچه او غافل و بیخبر باشد و اکر اینطور تاختن هنکام [شب]
برند شبیخون خوانند حکیم نزاری قهستانی کفته بیت کنم انکه خبر
دارت که چون نه ٭ شبیخون مصلحت یا روزخون است
روزکار دو معنی دارد اول زمانه را کویند و ان معروفست
دوم بمعنی مدت و فرصت آمده استاد فرخی نظم نموده بیت
مخالفان تو موران بدند و یار شدند ٭ برار از سر موران
مار کشته دمار مده امانشان زین بیش و روزکار مده که اژدها
شود ار روزکار ماند مار روزکرد نامیست از نامهای نیر اعظم
حکیم نزاری قهستانی کفته بیت بر و ز محنتم یاری نکردی چرا چون
روزکرد از من بکردی روزمه تاریخ را کویند و انرا سالمه نیز خوانند

مسعود سعد سلمان راست ـه شدت فراموش

از روزمه که در غزنین ؛ ز چوب کرده رکاب و زلیف کرده عنان

روز افزای نام ماه چهارم است از سال ملکی یزدگردی روسی

زن فاحشه را گویند مولوی معنوی فرماید ـه عالم دون روسی

است چیست تنشای آن انکه حریفیش بیش و آن دگرش

در قفاست طیان ز ازرخاسی راست ـه ادمی شیر و پیل

را در بند می تواند نگاه اسان داشت لیک هرگز بهیچ بند

و حیل روسی را نگاه نتوان داشت روستا با اول مضموم

و واو مجهول و سین موقوف ده را گویند و روستائی

مردم دیهی را گویند حکیم فردوسی فرماید ـه چو از شهر یکسر

بپرداختند بگرد اندرش روستا ساختند روسی سه معنی

دارد اول منسوب است بولایت روس دوم نام یکی

از پهلوانان تورانی بوده سیوم پیالهٔ شراب را گویند

روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است

دوم راه روی را گویند که در میان باغ بسازند حکیم ازرقی

فرماید ـه چمنها را او را ز نزهت ریاحین ؛ روشها را ز الجونلی

صنوبر ؛ سیوم بمعنی طراز آمده و با اول مضموم و واو مجهول

و شین را گویند روشان روشن را گویند چنانچه بایان

پائین را خوانند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور با شین

منقوط زده و نون رفتار باشد اثیر الدین اخسیکتی در نعت

گوید ـه نو کن روشن راستان بشکن طلسم باستان ؛ هم

روزنامه ۱۰۱

روزنامه این بخوان هم کارنامهٔ آن پدر روشن چراغ نام نوائیست
از موسیقی روشندان این منفذی را گویند که بجهة روشن در خانها
بگذارند مولانا طهوری در صفت عمارتی گفته ع طالع از طاقهای
روشندانت ماه و مریخ و زهره و کیوان روشنک دو معنی
دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین او را حسب
وصیت دارا در حبالهٔ خویش درآورد حکیم فردوسی فرماید
بگا مادرش روشنک نام کرد جهان را بدو شاد و پدرام کرد
شیخ نظامی نظم نموده ع دل روشن از روشنک بر متاب
که با روشنی به بود آفتاب دوم اسم داروئیست هندی
مانند کمات خشنک و آنرا اشباتل خوانند و معرب آن شاطل
باشد و شرح این در اختیارات بدیعی در ذیل لغت شاطل
مرقومست روغ با اول مضموم و غ باشد حکیم انوری گفته
چون ز خواسته خود لاف زند خواجه بگو یا به خوان یکس زنش
که بدروغ زند و با اول درع بی حیله روباه و حیله کردن کسی
و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن و بینی کوه بود
روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا
رم نیز گویند حکیم سوزنی راست ع شد جا بجا ریخته از
ننگ روی او رانستی که ننگ دارد از رومهٔ زهار هم او گوید
سر او چون سر ماهیست لغزان بدین پیرو رم غوله چون نشست ارول
با اول و ثانی مفتوح از ماتش بود و با اول مضموم و واو معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان

که منشا و مولد ابو الفرج بوده رونا س و روین و رو دینا س
با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در لغت ثانی
با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ
که بدان جامه و ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه
خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جانمن اگرنه هوای تراز کیست ؏
خون خشک باد در رگ جان همچو رونیم ؏ حکیم ازرقی راست ؎
زبس که بر دوانم بناخن از فرکان ؏ ز روی ناخن من بر دمد
همی روین ؏ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بی می نزار تر ز زر زرم
که زمهر بر خون ؏ دارد رق بنفسر دم همچو روینا س روبجو
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
نام کرمیست که از زمین بر اید و هرچه بر زمین افتاده باشد
بخورد و تباه سازد و بیشتر پشمینه را ضایع کند و آنرا
دیوچه و دیوک و ریو کو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
روهنان با اول مضموم و واو مجهول پولاد جوهر دار را گویند
حکیم سنائی فرماید بترد چو نتو بی حسبی چه دانائی چه نادانی
بدست چون تو نامردی چه رزم آهن چه روهنا سیف اصفهانی
راست ؎ آب کرد ز خجلت نطق ش ؏ گوهر اندر مقام
روهینا و چیزی را که از روهنان ساخته باشند روهنی
گویند و نه روهنائی حکیم اسدی گفته ؎ سه مغفر ز زر چون
مه از روشنی ؏ بر ز صد پرند آور روهنی روی با اول مضموم
و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست دوم

زبا باشد حکیم سنائی فرماید تا بدانی براستی نه بروی
که دل از چشم بشکست بند در روی سیوم بمعنی امید آمده
شیخ عطار نظم نموده چون وصالت هیچکس را روی
نیست روی در دیوار هجران خوشتر است چهارم پیدا
کردن و تفحص نمودن بود حکیم سوزنی راست ای
کمال النسب از بهر خداوند بگوی کین ندیمان گزیده ز کجا
کردی روی. پنجم بمعنی سبب آمده و با واو مجهول یکی از
فلزات است رُوئین با اول مضموم و واو مجهول نام یکی
از مبارزان ایرانیست که پدر او پیشنگ نام داشت
و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ
دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد رُوئین تن و رُوئینه تن
لقب اسفندیار است رُوئین خم و رُوئینه خم و رُوئینه خم کوس باشد
شاعر گفته شغب کوس و بانگ روئین خم لرزه انداخت
در تن انجم حکیم فردوسی نظم نموده برآمد خروشیدن
کاو دم دم نای روئین و روئینه خم رُوئین دژ نام قلعه بوده
از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و ارجاسپ
دختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشت
اسفندیار بفرموده گشتاسب از راه هفتخوان رفته آن
قلعه را فتح کرد و ارجاسپ را کشت و خواهران را خلاص کرده
آورد حکیم خاقانی فرماید روئین دژ اژدر افکنا دم آوازه
هفتخوان شکستم

فصل زای منقوط زد

با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده حکیم فردوسی
گفته همان زو و طهماسپ کاوس کی منوچهر و هم نوذر و
نیک پی دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است
مولوی معنوی نظم نموده دامن او گیر زوتر بی گمان تا رهی
در دامن آخر زمان حکیم جوهری گفته بر مسکنش هر لحظه من
نالم ز درد جان و تن یا رب ز لطف خویشتن بازش بمن
زو دار سان **زوار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خادم باشد
حکیم فردوسی نظم نموده بباید یکی تاختن ساختن زوار و
فرستاده پرداختن و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده
اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید
بزندان سلیمانم ز دیوان نمی بینم نه یاری نه زواری
هم او گفته اندر آن زندان سنگین چون بمانم بی
زوار از که جویم جز که از فضلت رهائی را سبب
دوم نام برادر رستم بوده و او را زواره نیز میگفته اند
حکیم فردوسی راست سوی خانه رفتند ازان جاهسار
بیکدست پیژن بدیگر زوار سیوم زنده و دی حیات را
گویند چهارم آواز تیز بود پنجم زن پیر را خوانند **زواره** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم بوده دوم نام
قصبه ایست از حوالی کاشان **زواغار** با اول مفتوح نام
مرغیست **زواله** با اول مفتوح گلوله ار درا گویند که بمقدار
نانی علحده ساخته باشند و انرا بهندی پیره خوانند بسحاق

اطعمه

اطعمه گفته ﮯ باد از آفتاب ضمیرت زوال دور تا سالها کنی
زمه نوز والها زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نیزهٔ باشد
کوتاه که آنرا شل نیز گویند و بهندی سیل خوانند حکیم خاقانی
فرماید ﮯ بگوی دهر کجا خون خورد که نیست دهانش ؁
به بین پشه که زوبین زنست و نیست گیاه ؁ دوم نام پسر
کیکاوس است حکیم فردوسی گفته ﮯ رسانید زوبین
بر ما پیام ؁ یکایک همه هرچه بردی تو نام زورفین وزوفین
با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
در زنند و زنجیر را بران اندازند و قفل کنند و آنرا زوفین
خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ﮯ خوی نیکو را حصار خویش کن ؁
وز قناعت بر در ش زن زورفین زورنیم با اول و
ثانی مفتوح پرازده پارچهٔ بود که بر گریبان جامه از جانب
پشت بدوزند بجهت خوشایندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند
زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح دو
معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی
بوده و با واو معروف و زای منقوطه مکسور درم را گویند
و آنرا جوحر نیز خوانند انمعنی از کتاب زند مرقوم شد زوزه
با زای منقوطه اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را گویند
زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از سبعه سیاره است
که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز گویند او رمزد

گوید ع حسودانت را داده بهرام بخشش ز تراهیره کرده
سعادت زونش ه و با اول مضموم و واو مجهول بدخوی و
خشمگین بود حکیم اسدی فرماید چنین گفت داناکه خشم
و جوش زبانم یکی بسته شیر سیت زونش به بند خرد درهمی
ست پایمش که بکشدم ترسم چو بگشایمش عبدالواسع جبلی را
بود پیوسته از بیم سنانت ور تف هیجا بود همواره از ترس
خدنگت در صف عسکر نهنگ تند چون سیماب لرزان
دو بیم عمان پلنگ زونش چون سیمرغ پنهان در که بر بر
زولفین و زدفلین بمعنی زورفین است که مرقوم شد منوچهری
راست مردم نادان نباشد دوستش بکر و زیش
هر کسی انگشت خود یک ره کند در زولفین زوج با اول
و ثانی مفتوح رود های گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده
قاق کنند و هر گاه خواهند از پخته بخورند طیان ترا ترخای گفته
ع ترنجیده روییش نسبان ترنج ها درازست و باریک
قد چون زوج زدنک و رونزک و زونگل با اول و ثانی مفتوح
مرد کوزپشت زبون و حقیر بود زونی با اول مضموم و واو معرو
ف زانو را گویند زوهمند با اول مضموم و واو مجهول و ها موقوف
درخت و کشت بالیده را گویند فصل زای عجمی
ژدا غار نام مغیث سمش فخری نظم نموده ع زمین اهتمام او
در اسلام عجب نبود ز ایمان ژدا غار ژدرک با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح پرنده ایست سرخ فام که بمقدار

بکجک

کنجشک بے باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی
پریشان بود دوم چین و شکنج و ناهمواری باشد ژولیدن
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پریشان شدن و در هم
رفتن بود و انرا جولیدن نیز خوانند ژومیده با اول مضموم و واو
مجهول کشت اب زده را گویند ژوهیده با اول مضموم و واو
مجهول چکیدن اب باشد از سقف خانه بسبب باران

فصل سین سو با اول مفتوح بتازی زده
نام چشمه ایست از ولایت طوس و به چشمه سبز اشتهار
دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود
بس ظالم بر کنار ان چشمه اسپی لگد زد و بکشت و با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند و سان آمده
مولوی معنوی فرماید سبو بدست در ایدم بجویبار معانی که
اب کشت سبوئم چو جار اب سبوشد سیوم مخفف سود
باشد شیخ نظامی نظم نموده کشاورز و گاو آهن و گاو
کوگجا در چنین ره کند کار سو چهارم روشنایی بود حکیم
اسدی راست نبز دیک تابوت زرین نگر که دیدی
درین خانه لاجورد که هست اندرو حلقه و پاره چند که باشد
بنزد بزرگان پسند دگر گوهری کو ده سو و اب بتاریکی
اندر چو خورشید تاب و تیرگی اب را گویند سواک با اول
مضموم زردی کشت باشد و با اول مکسور در عربی
چوب دندان مال را گویند و انرا مسواک نیز خوانند

سوبدی بااول مضموم وواو معروف وبای موقوف ودال
مکسور ویاء معروف نام جانوریست که از اسار نیز گویند
وبتازی زرّه وزور وبترکی سنغور چوق خوانند **سوبهار** بااول
مضموم وواو معروف وباء موقوف ودال نام جانور
ونام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و
در بعضی از کتابها نشا بهار با شین منقوطه بنظر رسیده حکیم
اسدی نظم نموده بیا مدیه بتخانه سوبهار ۞ یکی خانه دید
از خوشی چون بهار **سوب** بااول مضموم وواو معروف
آب بود مثال این لغت در ذیل لغت پکند در وصل بای
عجمی از باب کاف مرقوم شد وبزبان هندی غلهٔ بر افشانزا
نامند وانرا بج نیز خوانند **سوتام** بااول مضموم وواو معروف
تا رمثنات فوقانی چیزی کم واندک استاد فرخی فرماید
انچه کرد ست وانچه خواهد کرد سختم اندک نماید وسوتام
هم او گوید توان مهی که ترا هرچه گویم اندر فضل ۞ تمام گفتنی
ست باشد وسوتام **سوخ** بااول مضموم وواو معروف
پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروفست دوم
لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ
سعدی فرماید در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش ۞
ما هیچ نگفتیم وحکایت بدر افتاد ۞ هم او گوید فتاد آتش
صبح در سوخته ۞ بیکدم جهانی شد افروخته ۞ سیوم بمعنی
سنجیده آمده وانرا سختنه نیز گویند چهارم در ولایت روم

مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جشن و میزبانی
و شادی آمده و انرا سور نیز گویند این یمین نظم نموده
شکایتی که مرا بود از فلک گفتم شنید و یکسر و نیکو نصیحتم
فرمود چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار که زینت اطلس
نیلی چرخ جامهٔ سود **سودابه** و **سوداوه** با اول مفتوح نام
زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل مر اسب
و استر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده
باشد و انرا سول نیز گویند که سور از کله دور حکیم سوزنی
راست ـه کرم بنان بپذیری کنم بجان خدمت ۂ و اگر نه
رفتنم نتوان بدین گران مزدور ۂ بقاء عمر تو باد انفاذ امر ترا
مطیع رای سپهر حرون و توسن سور دوم طوی و مهمانی
و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند ان کنند
حکیم انوری نظم نموده ـه سال و مه و روز و شب سور باد
سخت خوشی چشم بدت دور باد ۂ و در عربی دیوار قلعه را
گویند این معنی فارسی و عربی را مختاری بنظم آورده ـه
ز آب دیده انگور و خاک راه بهی ۂ عبیر بیزد و نرم و گلاب
ریزد سور ۂ گذر کند بنظر عزم او چو باد بر آب ۂ بر وی قلعهٔ
الماس برج آهن سور ۂ سیوم رنگ سرخ را گویند و از این
که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور منسوب ساخته سوری

خوانند حکیم سوزنی فرموده باده سوری بکف کرای کل سوری بروای ان کل سوری که بر سرو روان آید بهار درمیان انجمن بخرام وساقی باش ازانکه باده سوری زسر و کل رخ اید خوشکوار امیر حسن و کفته کذری اکر توانی به بهار عاشقان کن که از اشک من بصحرا همه لاله رست سوری و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهورند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بود **سورا** با اول مفتوح نام شهریست **سوران** با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنک که نقطهای سپید داشته باشد و خوش آواز و انرا سار و سارک نیز نامند **سورنای** شهنای باشد و انرا مخفف ساخته سرنای نیز کویند **سوزا** سوزنده را کویند **سوزاک** نام مرضیست مشهور و ان سوزشیست که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک روان شود و بوعلی طبیب راست انرا که رسد زرنج سوزاک الم بیند المی ازسبب آین هردم باید که خورد شیره خرفه و قند هر روز ز قرص کاکنج یکی درم **سوزه** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تیزی جامه را کویند شمس طبسی کفته ؎ کرنه بهمت سزای میزدواجی ازچه مه سوزه قبای تو آمد خواجه عمید لویکی راست ؎ دواج اسمان در پیش قدرت کمینه سوزه از پیرهن کیر **سوزیان** با اول مضموم

و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود مثال خاقانی
از زبان زسخن نسبت حق اوست * چند از زبان نیافته سودی
زیان کشد * هر چند سوزیان زبان است گرم و خشک * خط
برخط مزور این سوزیان کشد * دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد
شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده * در آرزوی سود و
دو لولوش هر شبی * دریا کنم دو دیده لولو فشان خویش *
لولو زکس دریغ ندارد دو چشم من * همچون دو دست
صدر اجل سوزنان خویش * مختاری راست * بنفس
آن باد ز آسمان کز تو * بروز بزم تو بر جان سوزیان آید * سوم
سخن راز و چیزی پنهان و مخزون ضمیر را گویند کمال اسمعیل
گوید * قلم دو زبانست و کاغذ دو روی * بنا شند محرم درین
سوزیان * اثیر شنوده گفته * اگر سوزیان هست با تو
مرا هست * نه با شب نه با صبح غماز گویم * چهارم سرگوشی
بود پنجم غمخوار باشد ششم بمعنی ارمغانی آمده سوس
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد
که بیشتر در جامهای ابریشمینه افتد و انرا تباه سازد حکیم
خاقانی نظم نموده * سوس را با پلاس گیتی نیست *
کین او با پرند شوشتر است * دوم سوسمار بود گویند که پیه و
پهلوی او از زنان بجهت فربهی بخورند و بر بدن بمالند استاد
رودکی فرماید * سوس پرورده بمی بگداخته * نیک ورمانی
زنانرا ساخته * و ورعی دو معنی دارد اول کرم گندم

خوار را نا مندوان در کندم و برنج و دیکر غلها نیز نیفتد و ضایع
کند دوم نام درختیست که بیخ ان زرد رد و اطبا بکار برند و ان
بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی ان درخت را مکک
و بزبان هندی نام خوک ابست وان حیوانی بود ابلی بر مثال
برباد که خرطومی دراز داشته باشد سوبند با اول مضموم و
واو معروف وسین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام کیاهیست که چون ازان بشکنند ازان شیره سپید مانند
شیر براید و ازان شیر کیاه نیز خوانند و بهندی دودهی کویند
سوسک با اول مضموم و واو معروف وسین مفتوح
نام مرغیست صحرایی که کوشت انرا بخورند و انرا نیز خوانند و
بسین موقوف نام جانوریست پردار که در حمامها
بهم رسد و انرا سپیرک وسپیر و نیز کویند و بشیرازی مدوخوانند
سوغه با اول مفتوح راتبه باشد که سپاهیان از ماهیانه
و علوفه خود بنویسندکان دهند سوفار و سوفال با اول مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی کلی را
کویند که پخته باشند و انرا سفال نیز خوانند رفیع الدین
لبنانی راست ؎ نیافت پایه قدرت عدو و نیست عجب
محل الجبات از شکست شد سوفال دوم هر سوراخ تنک را
کویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا حکیم سوزنی
کفته ؎ نامد برون ز خانه اخوان حسود تو تا در فتد بسوزن
سوفار در جمل هم او کوید عیار پیشه جوانی که جا کرد رزی

همی کشیدش هر روز رشته در سوفار سیوم دهن تیر بود
حکیم ناصر خسرو فرماید به پیکان سخن مر پیش دانا
زبانت تیر بس بهات سوفار حکیم فردوسی نظم نموده
چو سوفارش آمد به پهلوی گوش ز چرم گوزنان بر آمد
خروش سوفته با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست بگو
ز انجام اخطی عوض ده ازینسان سوفته کس را میازار
دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فاء موقوف ریزه هر چیز را گویند مختاری
فرماید زان یکی لقمه که بر خوان تو خوردان مسکین بیکی سوفچه
زر بفروشیش کنون سوک با اول مضموم و واو مجهول و کاف
عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد سوکوار و سوکی ماتم زده
واندوهگین را گویند امیر خسرو گفته نشستند گریان بر اهل
رحیل زدند اندر ان سوک جامه به نیل حکیم فردوسی راست
هوا شد چو سوکی ز کرد نبرد زمین چون تن کشته از خون مرد
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد
که بسبب آفتی در کشت زار افتد و انرا سیکل نیز گویند سوکه
با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ
را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر باشد خصوصا سول
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی
نخست سور است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید

این یکی عیسی آن دگر خرسول ٭ این سیوم خضر و آن چهارم
غول ٭ دوم ناودانرا نامند و بزبان هندی قولنج را گویند
سولان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست
از ولایت آذربیجان که در سه فرسنگی اردبیل واقعست و
همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام
و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان آنرا از امکنهٔ متبرکه
میدانسته اند چنانچه قسم بدان یاد میکرده اند و بالفعل
نیز مردم درویش خداپرست در آنجا بسیار ساکن اند
و بعبادت ایزد تعالی شانه مشغول حکیم ناصر خسرو راست
٭ ای برادر نشناس محسوسات ٭ نزد ما کنیت اندرین
زندان ٭ تو به پایهٔ آتش یکان برشو ٭ پس بیاسای بر
سر سولان ٭ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم
آرند و بیونانی نام پیغمبری بوده از بنی اسرائیل سولک بمعنی
سوگل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول
و لام مفتوح خانه زادی را گویند که پدر و مادر او غلام و کنیز
هندی باشند حکیم خاقانی نظم نموده ٭ ازین نوزند سوله
عاقل چند اعمی ٭ وزین نطفند مسکر چند الکن ٭ همه قلب وجود
عصر ٭ نعایم وار آتشخوار و رمین سومندر سمندر باشد و آنرا
سامندر نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ٭ نه عشق
کوره و نقد منت زر تمام سون با اول و ثانی مفتوح
مدح و ثنا را گویند ابن یمین نظم نموده ٭ گر نشنید سخن ابن یمین

بیت
در دل خلق چه عجب آن سون تست که از جان برجاست
و با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی به
و مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی فرماید تفکر
کن یکی در خلقت شاهین و مرغابی نگوئی گرچه معنی
بیت
را
آن زین سون و این وان زانسون نگوئی تا چرا کردند تول
و چنگ آن زاهن نگوئی تا چرا دادند رنگ پر این زاسون
دوم سوی را گویند یعنی جانب هم حکیم سنائی نظم نموده
رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه مولوی
معنوی راست چو بینش همت او چرخ دیدست
که همتهای عالی جمله دون است گدا بین سون چو کم خنفر
بینش را
که منزلگاه او بالا سون است سونانگ با اول مضموم
و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که هنگام دویدن
یا خواب بتندی با صدا از بینی بر آید سونش با اول مضموم
و واو معروف ریزگی را گویند که از سودن چیزی بجای
فرو ریزد سیف اسفرنگی گفته سونش لعل ریزد از
بر هما یی در هوا اگر بخورد زرشته لعل لب تو استخوان
سوی زن سوزن را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ای بخرد با جهان
مکن ستد و داد کو بستاند ز تو کلند بسوزن سویت و سوس
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول نا آگاهی باشد که
از ابتدای غفلت خوانند سویه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یاء مجهول قوس قزح باشد و آنرا سرویه نیز گویند

سوین بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دیک
وطبق وکاسه وکوزه وامثال انرا گویند واوند نیز خوانند
وبتازی ظرف واناء نامند فصل شین منقوط
شوم بااول مفتوح کر را گویند وانرا بتازی اصم خوانند
وشواگری کری باشد وبااول مکسور دو معنی دارد اول
سختی پوست دست وپا باشد بسبب کثرت کار وانرا
پینه نیز گویند دوم شبت باشد وانرا شوی نیز خوانند
ودر عربی ریانرا گویند وباواو مفتوح وتشدید ثانی ریانی
بود شوات وشواد بااول مفتوح دربعضی از فرهنگها با
اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده مانند
مرغابی که هم در خشکی وهم در آب زندگانی کند وانرا شوال
وسرخاب نیز نامند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم
نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد وهر
زمان برنگی ولونی براید وانرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم
سوزنی فرماید چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر سخن رنگ
دادم چو پر شواد شوال بااول مفتوح سه معنی دارد اول
شلوار باشد دوم کار وعمل وحرفه باشد این دو معنی
را حکیم سوزنی بنظم آورده ازبیم مرا ایدر ریدی بشوال
اندر ای خواهر خالت ع اخر چه شوال است سیوم
بمعنی شوات است که مرقوم شد وشوالک مصغر
انست ودر عربی باتشدید نام ماهیست معروف

شوب با اول مضموم و واو مجهول دستار باشد
و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول میختن بود دوم
عسل باشد شوبت با اول مضموم و واو مجهول و بای
مفتوح در عربی دو معنی دارد یکی زده افسون و علاج
بود و بباء پارسی نیز در بعضی فرهنگها تصحیح نموده اند شوخ
با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی
وسخ خوانند استاد عسجدی فرماید خواجه بزرگست
و مال دارد و نعمت ۞ نعمت و مالی که کس نباید از آن
کام ۞ بخلش جایی رسید که نگذارد ۞ شوخ بکرماوه بان موی
بجام ۞ شرف شفروه نظم نموده چنان نشستی از اندام
شوخ حرص و طمع ۞ که نیست بر سر او خارش تمناهی
شوخگن بمعنی چرکن باشد حکیم اسدی گفته رسیدند
جایی در آگاه گور ۞ در و شوخگن چشمه آب شور ۞ و با
واو مجهول دلیر و بی باک بود شور با اول مضموم و واو
مجهول هشت معنی دارد اول طمع و لذتی بود معروف
دوم غوغا باشد مولانا غزالی راست شوری شد و
از خواب عدم چشم گشودیم ۞ دیدیم که باقیست شب
فتنه غنودیم ۞ سیوم نحس و شوم است حکیم فردوسی
فرماید نگه کن که دانا زپیشین چه گفت ۞ که هرگز مباد
اختر شوم جفت مختاری گفته ای ملک نهاد پیش
اقبال تو رخت ۞ از بخت تو بخت خصم شور آمد سخت ۞

با توجه در او زنگندان بدبخت ٭ کو ازبی تخته زاد و تو ازبی تخت
چهارم بمعنی کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ٭ بهر کار
در زور کردن مشور ٭ که چاره بسی جایبهتر از زور ٭ پنجم نفیر
راگویند و انرا سپور نیز خوانند حکیم فردوسی گوید ٭
نیاسود کس تا بر زحلب زمین شد پر از چنگ و شور و
جلب ششم ورزیدن را مانند مولوی معنوی فرموده
٭ دست زهره در حنا او کی سلحشوری کند ٭ تار بینان
چنین را با چنان سودا چکار ٭ خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده
٭ بباور می که نتوان شد ز مکر اسمان ایمن ٭ بلعب
زهره چنگی و مریخ سلحشورش ٭ حکیم اسدی گفته ٭
همه روز فرمانشان دار و برد ٭ سواری و شور سلیح نبرد ٭
هفتم برهم زدن و برهم خوردن را خوانند و شوریدن
و شورانش مصدر انست امیر خسرو منظوم ساخته از
دست و دل برانم گر جان و دل بشورم ٭ بیرون جهم کر باشد
خو با کوزن و کورم هشتم بمعنی شستن آمده **شور و مور** این لغت
از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی و کسی نحس و
ضعیف را گویند چه شور بمعنی نحس و شوم آمده و مور
و مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وا
نمایند او را امور خوانند حکیم خاقانی فرماید ٭ شور و مور اند
حسود انت ولیکن که لاف ٭ شار و مار ند نفر بالنفر انگیخته
اند ٭ دوم غوغا و اشوب باشد حکیم سنائی نظم نموده ٭

زبردو

زبهر و طامات و ترّاتر مزخرف‌ها همه ساله با خلق در شور و موم
شوره گز نام نوعی از درخت گز است و آنرا بتازی اثل خوانند
شورریز با اول مفتوح مزارع را گویند شوشک با اول مضموم
دو معنی دارد اول طنبور چارتاره باشد استاد فرخی فرماید
گهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ‌ها گهی چغانه و طنبور و
شوشک عشاق دوم نام جانوریست شبیه بکبک
اما از کبک کوچکتر باشد و آنرا تیهو نیز خوانند شوشیز
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف
و میم مکسور و یای معروف هیل باشد و آنرا هال و لاچی
و خیربوا نیز گویند و بتازی قاقلهٔ صغار خوانند شوشو
با هر دو شین منقوطه مضموم و هر دو واو معروف
ارزن را گویند حکیم سوزنی راست   خری که اگر بخورشش
زیرنا و دان عصیر علف عصاره بکنی و بخسم و شوشو
شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه
مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شفشه طلا و نقره
و امثال آنرا گویند و آنرا شمش و سلاک نیز نامند شیخ
نظامی گفته   باتش یران شوشه مشبک شیخ چومار
سیه بر سر جاه گنج و هر چه ازین جنس طولانی باشد مثل صور
قرانرا هم شوشه خوانند شیخ نظامی نظم نموده نهی دست
بر شوشهٔ خاک من بیاد آری از گوهر پاک من دوم
ریزه هر چیز بود سیوم پشته را گویند عموما و پشته ریگ و

وخاشاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر
قبر شهدا بر پا کنند **شوخ** با اول مضموم و واو مجهول ریمست
اندام ادمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود وازرا
پینه و شو انیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح بثانی زده محوطه
باشد که شب هنگام گوسفندان وگاوان و دیگر چارپایان
دران جا باشند در اصل شبگاه بوده چون در کلام پارسی
با و واو و غین و کاف عجمی را یک حرف اعتبار می کنند
چنانچه این معنی مشروحا در آیین ششم از مقدمهٔ این کتاب
مرقومست بای شب را بواو تبدیل نمودند و کاف
عجمی گاه را بغین مبدل ساخته شوغاه خواندند وازادل با
اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم
و واو مجهول با در بسیهٔ دوک باشد **شوکه** با اول مضموم
و واو معروف نا دره زر را گویند که زر و سیم گداخته
دران ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی در هجا
گوید بجنبانم علم چندان دران دو گنبد سیمین که سیماب
از سر حمدان فرو ریزد دران شوکه **شول** با اول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دید و دانست
بود و بشول یعنی به بین و بدان حکیم انوری در هجو قاضی
کیرنگ گفته زرد گشت از فراق لقمه بشول سرخ رو
من ای سیاهی دوم طایفه باشند مثل کرد و
کرت سیوم امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن

شولان

شولان با اول مفتوح بثانی زده کمند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ازین چاه بر شو بشولان دانش بیکسو شو از جوی واز جر عصیان
شولک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب چلد و
تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ـه گر اردوان
بدیدی پای در رکاب تو ؛ بودی به پیش شولک تو اردوان
دوان ؛ استاد فرخی راست ـه بسا بیابان تنهایی که تو بیت
کردی ؛ بنعل سم شولک خنگ و اشتر شولیدن بمعنی پریشان
شدن بود و شولیده فعل ماضی است حکیم انوری فرماید
رشید اختیار زمانه است و طبعم در ین چو دارد زلف شولیده
شانه شوغر و شویز با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهة
زراعت آراسته باشد و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند
و شویزیدن بمعنی زراعت کردن است شوندا با اول مفتوح
شنوا را گویند منوچهری گفته ـه این سماع خوش و این نالهٔ
زیر و بم را ؛ نغمه از گوش دل و گوش شوندا شنوند شوی با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوربا واش را گویند
و کسی را که آتش بر تار و پود جامه که می بافته باشند بمالد
شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید ـه مهمان دیگر آمد دیگی
دگر بکف کن ؛ کاین دیگ بس نیاید یک کاسه شوی ما را ؛
دوم شوهر را نامند سیوم بمعنی شستن بود با اول و ثانی
مکسور و یاء معروف شبت را گویند و دانه آنرا با اسپند
بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند حکیم سوزنی نظم نموده ـه

منازعان همه نار عداوت افروزند، زنخت تو همه بر نار خود شوند شوی شویت با اول مفتوح و ثانی مکسور پراکندگی را

فصل غین

غوا با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد فریادی که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن امیر خسرو فرماید ع غو کوس کا مش از دل ربوده، در افکند غلغل بچرخ کبود، استاد فرخی راست ع بچنین روز کوشش غو کوش، ز رغنون خوشتر و از موسیقار غوت با اول مضموم و واو مجهول کلمانسک باشد آنرا خلاخن نیز خوانند غوچی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کوردل را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشگفته بود که در غلاف باشد مولوی معنوی نظم نموده ع هین نوبت صبر آمد و ماه روزه، رو زود بگو ز کاسه و از کوسه، بر خوان فلک کردی دریوزه، تا پنبه جان باز رهد از غوزه، دیده خصمت سپید دل و زتار غم شکسته دل نیست پرورش غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ع تا از پس غوزه میدهد گل، شاخ از پس غوزه میدهد گل، حکیم ازرقی راست ع غلام باد شمالم که می وزد خوش خوش، ببوی غالیه از غوزه بامداد پگاه غوش با اول مضموم و واو مجهول

بهیچ معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند و انرا بترکی کوتل نامند
حکیم نزاری راست ؎ اسمانرا حلقهٔ فرمانبری در گوش کن ۂ
عیش را دامن بگیر و دست در اغوش کن ۂ با خرد کو طیلسان
بر جنب می سر پوش کن ۂ بر کمیت می نشین خنک طرب
را غوش کن ۂ حکیم سوزنی راست ؎ بر کیرها اسپ نمد
رومه شد سوار ۂ یک اکیر زیر ران و دکر کیر غوش کرد ۂ دوم
سرکین سایر حیوانات را نامند و انرا غوشا هم کویند یوسف
عروسی کفته ؎ ان روی او چو یک اغوش غوش
خشک ۂ ان موی او چو یک اغوش غوشته ۂ سوم
چوبی باشد سخت که از ان چوب نیزه و تیر بسازند شمس
فخری فرماید ؎ تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا ۂ فره بدیده
برازغم بود چو ناوک غوش ۂ چهارم کوش را خوانند
فریدالدین احول اسیر اینی فرماید ؎ به پیش ناکسی نه نهم
بخواری تن چو نادانان ۂ نهد کس نافه مشکین به پیش
کنده غوشی ۂ دوم خوشا انکور و خرما و جو و کندم و
امثال انرا نامند غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول بمعنی دوم خوش است که مرقوم شد دوم
چار دیواری را کویند که شب هنکام کاوان و کوسفندان
و شتران و امثال ان در انجا باشند شمس فخری کفته
؎ ز پاس پاس تو اندر کنام شیر و پلنک ۂ کند شبان
چو شبان از پی کله غوشاد غوشاک با اول مضموم و واو

مجهول هم بمعنی غوشاست که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم
و واو مجهول برهنه مادر زاد را گویند استاد رودکی نظم نموده
شد بگرمابه درون استاد غوشت ٭ بود خریه و کلان
بسیار گوشت **غوشنه** و **غوشته** با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح کیاهیست که در هنگام تری ازرا
نا نخورش کنند و چون خشک شود دست سوی سازند
وان نوعی از کما باشد و زنان ازرا در حلوا کرده بپزند
و بجهة فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم جمعیت باشد و ازرا انجمن نیز خوانند
و بترکی قریلتای گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ شه غوغاهی غوغا
شکن کر تیر و هم او ٭ بنات النعش بر گردون زیر وین
بشکند غوغا **غوک** با اول مضموم و واو مجهول وزغ
باشد و بتازی ازرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو
راست مکو بشهوتیان ماجرای عشق مپرس حدیث
بجز غوکی که در شمر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ انگشت
ساقی از غبب غوک نرم تر ٭ زلف چو مار در می عید
نشا ورتش **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان
بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز
بمقابل یک گز او آن را بعضی از ولایات دسته چلک
جالیک نیز گویند و بهندی گلیدنده نامند **غول** با اول مضموم
و واو مجهول پنج معنی دارد اول جاهی را گویند که در کوهها

وصحراها بسازند و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران
و چهارپایان شبانگاه در انجا باشند و انرا اغال و اغل نیز
خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها
و جاهها غیر ماسول دور از ابادانی باشند و بهر شکل که خواهند
برایند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند این دو معنی را
بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده بیت گاهی چو گوسپندان
در غول جای من٭ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شوم٭ سیوم
حرامزاده را خوانند چهارم دو طفل را نامند که از مادر توامان
باشند این دو معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم
آورده بیت ایستاده دیدم انجا ز دغول٭ روی زشت و
چشمها همچون دو غول٭ هم گوش بود و تخمی هست که انرا اسپغول
نامند بدان سبب که برگ ان بگوش اسپ شبیه است
غولتش با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای
فوقانی خود را هنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر
سر نهند و انرا بترکی دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو
مجهول کوزهٔ باشد که تمغاجیان و مردم مشاهد متبرک دارند
تا زر و سیمی که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند
دران میان اندازند **غوله** با اول مفتوح بثانی زده مرد خام
بی عقل را گویند با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند
حکیم سنایی فرماید بیت خشتک زر را که گشت زر بود٭ هر کجا

غوله غوله زار بود **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور
و یاء معروف و نون موقوف سبوی سرگشاده را گویند کمال
اسمعیل نظم نموده ع چون جو دکاه ز صحرا بر داشت ✱ باقی از خانه
کردکان بستد ✱ بیل و دلو و رسن و غولین را ✱ با جوال و جل و
پالان بستد **فصل فوت** با اول مضموم
پف کردن باشد و آن بادی بود که بعد از خواندن ادعیه و افسون
برمنز **فوده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و هاء مختفی
خمیر خشکی را گویند که از آن انگاره بسازند **فور** با اول مضموم
و واو معروف نام رای کنوج است و او را پور نیز گویند
و فوران نام شهر کنوج بود و آنرا پوران نیز نامند **فورک**
اسم دختر رای کنوج بوده که در حبالهٔ بهرام گور بود و او را
پورک هم میگفته اند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را پوریان نیز خوانده اند **فوردیان** با اول مضموم و واو
مجهول بمعنی پوردکان است که مرقوم گشت **فوردین** با اول
مضموم و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری
فرماید ع حاسدم بر من همی بیشی کند این زو خطاست ✱
بفسرد چون بشکفد گل ماه ✱ فوردین عبدالواسع جبلی راست
ع خورد باید باده همرنگ بوی گل کنون ✱ چون چمن خالی شد از
گلها ز ماه فوردین **فوز** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
پیرامون دهن باشد و آنرا پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ✱
ع دینی از دین همیشه آرزو دست ✱ کاب دینی جمال او برداشت

دور دارد شب خود از روزش که بترسد که بشکند فوزش
دوم غلبه و هجوم بود حکیم سوزنی راست ـ بمرو تنها بجان
باشی توانگر که اینجا لشکر برما کند فوز ؛ سیوم آواز و صدای
جماع کردن بود حکیم سوزنی گفته ـ من و دو یارک من تاز
را بحجره بریم ؛ همی کشیم و سپوز و همی کشیم و سپوز ؛ چنان کشیم
و چنان در بریم ما همه شب ؛ که خواب ناید همسایه را ز فوزا
فوزا ؛ و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن
و رفتن و رستن و هلاک شدن آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز
است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ـ بشعر عرب دل افروز
من نکر منکر ؛ بریش و سبلت و تفو زنک فوزهٔ من

فصل کاف **کو** با اول مفتوح زیرک
و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید کو نبود آنکه دین پرستد
هرگز دین که پرستد مگر که جاهل و کودن **کوار** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی نخست گواره است که بعد ازین
مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ـ ای جنابت که کمتر
بنده ات ؛ در بدامن بخشد و لعل از کوار ؛ دوم کندلی باشد
و با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز **گواره**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر
پشت گیرند و بر اسب و استر نیز بار کنند و بشیرازی ازالوده
و بتازی دوخله گویند امیر خسرو فرماید ـ چون بیره نمود
ترا کار کردنیست ؛ بی راه بر گواره بازارکان کنند ؛ مولانا

سید احمد مشهدی گفته سه ای پیرهنت گواره گل هه روی
گل تو بسر گوارد هه دوم خانهٔ زنبور بود روحی بارستانی
گوید سه ان رخ پرستان ابله بین هه گر ندیدی گواره زنبور هه سیوم
ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و
بعضی بمعنی نظم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست سه بنشین مستان بزم وحدت هه او
چه گواره چه کاسهٔ زرین **گواز** و **گواره** با اول مفتوح کوزهٔ سر تنگی
بود که مسافران باخود دارند فاخری نظم نموده سه بانعمت
تمام بدرگاهت آمدم هه امروز با گرازی چوبی همی روم **گواز**
و **گوازه** با اول مفتوح و زای عجمی سرزنش بود حکیم اسدی راست
گوازه همی زد چنین بر فسوس همیخواند مهراج را نوعروس حکیم
ازرقی گفته سه ابوالمظفر میر تشنه اگه همت او هه همی گرازه زند برا
بلندی محور **گراس** و **گراسه** با اول مضموم بمعنی صفت و گونه بود و
در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **گواشمه** با اول
مضموم و شین منقوطه مکسور اسانی باشد **گوارم** با اول مضموم
نام گیاهیست خوشبوی **کوب** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد از سنگ و چوب
و مشت و امثال آن و از اکوس و کوست و کوفت و این بیت
نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده سه گر ترا کوبی رسد از فتنه
مستان مریخ هه با چنان ساقی و مطرب کی رود درهموار
مست هه دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن را بعاریت کنده

زد ابهن

و در نهایت نرمی باشد **کوبن** با اول مضموم و واو مجهول و
بار مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و مسگرانرا که بدان
آهن بکوبند وان دو قسم است یکی گرد که آنرا بیتک گویند و دیگری
دراز وانرا گزین نامند **کوبه** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آلت کوفتن هر چیز بود وانرا بتازی مدق خوانند
کمال اسمعیل راست ؎ هستم میان فرو شده زر سبب کوبها
گرد دست خویش زخم خورنده چو هاونم دوم گیاهی باشد
تیزبن که آنرا بخورند **کوبین** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری
باشد مر روغن گرانرا مانند ترازوی بود وانرا از برگ خرما بافند
کوب با اول مضموم و واو معروف و بار عجمی دو معنی دارد
اول کوه را گویند دوم حصیر باشد **کوپال** با اول مضموم و واو
مجهول سه معنی دارد اول عمود آهنین بود وانرا گرز نیز گویند
حکیم فردوسی فرماید ؎ همانا که کوپال سه صد هزار زدم
بر سر و ترک آن نامدار حکیم اسدی راست ؎ ز گردان خاور
سواری چو ابر برون تاخت با تیغ و کوپال گبر دوم گردن
ستبر کننده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ کنون مرغ عیشم
فرو ریخت بال فتاد اختر بخت من در وبال جوانی و کوپال
نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند سیوم نام مبارزیست
از خویشان پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و واو
مجهول و بار عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید گمان
گفته ؎ چو باغ عدل تو شد تازه ز ابر جود دستند سپهر و

زهره دران باغ لاله و کوپل **کوپله** با اول مضموم و باء عجمی مفتوح
چهار معنی دارد اول قبهٔ را گویند که در ایام سور و شادی برسم
آیین در شهرها به بندند ظهیر الدین فاریابی راست ~~ نیست
آیین و غایت هیچ محکم الحنانکه ** روزباران شهر در قبه و
در کوپله ** دوم شکوفه ا باشد و انرا کوپل نیز گویند سیوم حباب
بود که بر روی اب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم
و واو مجهول و تاء فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوتر** با اول
مفتوح بثانی زده و تاء مثناث فوقانی مفتوح کبوتر باشد و انرا
کبتر و کفتر نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~~ چو جشم تذروان یکی
چشمه دید ** یکی جام چون چشم کوتر کشید **کوتاه پای** و **کوته پای** و **کوتاه پا** و
کوته پای و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن
که همان طور خالها بر پشتش باشد و سروی ان شبیه تر
گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست ~~ یوز روان
گشت بهر سوی صف ** زو همه پر خال شده روی صف **
تند چو شیری که بجابک روی ** شیر همه گشت ز بی آهوی **
بود نسر پنجهٔ اهو ربای ** دست دراز یش بکوتاه پای **
کوته پال یعنی کوتاه قد چه پال بمعنی قد آمده در عجایب المخلوقات
آورده که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند و قدشان چهار وجب
و ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و گویند که
انها عنبر بدهان گرفته بیاورند و بتجار بفروشند و در عوض
اهن بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز همچنین گروهی اند قدشان

ذراعی و عریان باشند و ایشانرا هر سال با قرانیق محاربه باشد
و قرانیق بسیار از ایشان بکشند و بخورند کوچ با اول مضموم
و واو مجهول و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود وانرا
کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست از صحرا
نشینان که ایشانرا کوچ و بلوچ نیز نامند و شرح این لغت
کوچ و بلوچ مرقوم خواهد گشت سیوم از منزل و مقامی بمنزل
و مقام دیگر نقل کردن و تحویل نمودن است این هر سه
معنی را بترتیب حکیم قطران بنظم آورده شعر تا با نزا انتظار
زمانی که دادیم چشمان راست بین دعاگوی گشت کوچ
هستند اهل پارس هراسان زکار من زان سان که اهل
کرمان ترسان زدزد کوچ کوچیت مبارکست و ندارم
بدست کوهیچ جز خیمه کهنه و دو ترکی برای کوچ چهارم اسم
جانوریست که در ویرانها اشیانه کند و بنحوست اشتهار
دارد وانرا کوف و بوم نیز خوانند رئیس فخرالدین محمود گفته شعر
گرهما از نظر همت او افتد ور شوم و ویرانه نشین گردد مانند
کوف پنجم زن و اهل و عیال را نامند و ایشانرا خانه کوچ هم گویند
و بزبان ترکی بمعنی بیکار آمده مولوی معنوی فرماید شعر برده
ور آن نبود عشر زمین کوچ و قلان مست خرابم نبود از بخم
نقد و خطا و بزبان هندی نام ولایتیست از هندوستان
که مابین بنگاله و ملک خطای واقع است کوچ و بلوچ این
لغة از توابع است و این نام طایفه ایست از صحرانشینان

۱۱

گویند که اصل ایشان از اعراب حجاز است و در کوهها اطراف
کرمان واقع است متوطن اند و کار و حرفهٔ اجماعه جنگ
و خون ریزی و دزدی و راه زنی باشد و درین اعمال
شنیعه چندان مبالغه دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند
خویشان و برادران و یاران و دوستان باهم جنگ کنند
و همدیگر را بغارتند و بکشند و این امر شنیع را از محسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز گویند چنانچه سبق ذکر یافت
حکیم فردوسی فرماید سپاهی بکردار کوچ و بلوچ
سگالیدهٔ جنگ مانند غوچ کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته
دنیا که دوروزه کاخ کوخست در راه محمدی کلوخست استاد
فرخی راست بدگوی او نژند و دل افکار و مستمند بدخواه
او اسیر و نگونسار و خاکسار هر روز شادی نو و بنیاد در امنی
زین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ وار کود با اول و ثانی
مضموم کبود را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بمعنی
جمع آمده چنانچه در نصاب آورده راز یار یخ بادبان
سگ بوی خوش از خر فرزه نثر و شتی را پراکنده شم مجموع
کود دوم توده و خرمن را گویند سیوم باری را نامند که
در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ
بالانی گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کردن
خوانند حکیم سنایی فرماید اسپ کودن بود بغزو دوان

درین چون خر نداردی بالان حکیم خاقانی راست ؎ جنسی نماند
بس من و زندان که بهر راه ٭ چون رخش نیست پای بکوه درن
درآورم **کور** بااول وثانی مفتوح کبر راگویند وان رستنی باشد
که در دواها بکار برند وازان اچار سازند وبااول مفتوح بثانی
زده جائی صحرائی راگویند که پشته وشکستگی بسیار داشته باشد
وبهیچ وجه قابلیت ابادانی وزراعت دران سرزمین نبود
حکیم خاقانی فرماید ؎ شنیدم که از نقره زد دیگدان ٭ ز زر ساخت
الات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی درین کور بخل ٭ خسک
ساختی دیگدان عنصری ٭ وبااول مضموم وثانی مفتوح درعربی
جمع کوره است وان عبارت از شهر وقصبه بود حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ اسلام را بلاد وکور بی نهایت است ٭ تیماردار
جمله بلاد وکور نوبی ٭ عبد الواسع جبلی در صفت عمارتی گفته ؎
از خوبی وخوشی چو سدیر و خورنکه ٭ مشهور در مداین ومعروف
در کور **کوراب** بااول مضموم و واو مجهول سراب باشد استاد
عنصری راست ؎ بهراب از روی سوی کوراب ٭ کم کنی
جان از و بینائی آب **کوربا** و **کوردا** بااول وثانی مفتوح نام آشی
است که باکبر بپزند وانرا بتازی کبریته گویند **کوردی** و **کوردین** بااول
مضموم جامهٔ پشمین بود حکیم سوزنی گفته ؎ بکه خیش با کلاله
بسر درکشد فسار ٭ وز کوردی کند جل وکون پوش هفت
رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک
شناسند خرد ٭ سندس خضرا پلاس عبقری از کوردین ٭

کمال اسمعیل راست ـ زبرف پشت زمین را حواصل است
لباس ـ از ابر سفت هوا جامه کوردین دارد کورز و کورزه
با اول و ثانی میوه کبر وان رستنی است پر خار که شاخ و برک
و کل و میوه از ادریسه که نهاده اچار سازند و درد واها بکار
برند کورس با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی
دارد اول موی مجعد را گویند دوم چوک باشد و انرا کرس
و کرسه نیز گویند کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رار
مکسور بشین منقوطه زده دو چوب باشد یکی دراز
بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان
کودکان بازی کنند و انرا چالیک و دسته چلک و
غوک چوب و دیمین چوب و لاوه و پل و جفته نیز گویند
کورک با اول مفتوح بثانی زده و راء معروف سه معنی
دارد اول بمعنی کورز و کورزه است که مرقوم شد دوم
نام موضعیست نزدیک هرموز سیوم نام جمعی است
از کفار کتور کور کور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول
علیواج باشد کمال اسمعیل راست ـ تیری که هر کجا که
یکی تیشم بوده دید ـ حالی جو کور کور در واستیان کند کوره با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست
مولوی معنوی فرماید ـ بکرد کوره عشقش زدور میکردی
اکر تو نقره صافی میانه راچه شد است ـ مجیر بیلقانی نظم نموده
اکنون روا مدار که نومیدیم کند ـ چون عرق کل کرفته و چون کوره

نازنم

تافته؛ دوم حصهٔ بود از پنج حصهٔ فارس حکماء فارس تمامی
ممالک پارس را قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را کوره
نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیره دوم کوره
استخر سیوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره
قباد و انرا خوره نیز میگفته اند و در عربی شهرستانرا گویند
و کور جمع انست و با واو مجهول بزبان هندی جامهٔ ناشسته
و ظرف سفالی اب نادیده را گویند کوری با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم نام غله ایست
مانند چینه که خود روی باشد امیر خسرو فرماید که ما نم از
بی نشاط کوری؛ ز شوری خاکیان در خاک شوری؛ نخواهم
گندم سلطان صانع؛ بکوری کردم از دو دیده قانع؛
کورسپ با اول مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح
نام پادشاهی بوده کوز با اول مکسور بتانی زده و
زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از
زمین شوره روید و انرا از دف نیز گویند کوژ و کوژده با اول
مضموم و واو مجهول و زاء عجمی دال هر دو مفتوح و های مختفی
صمغ درخت پرخاریست که آنرا گنجره گویند و بتازی ان
درخت را تسایکه و ان صمغ را انزروت و عنزروت
و عنزرود خوانند و ان بر دو قسم باشد سفید و سرخ
و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد
چون حرارت افتاب دران کار کند و کهن گردد سرخ

شود و بیشتر در کوهها است با نگاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و
بهترین ان سفید مایل بزردیست و در دواها بکار اید و شرح
ان در اختیارات بدیعی مرقومست **کوژ نوک** با اول مضموم
و واو مجهول و زای عجمی پره کلیدان بود **کوس** با اول مضموم
و واو مجهول شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و از ابتدا زدن
صدمه و هندی دهکه خوانند مولوی معنوی فرماید ـه نحسی
ای نفس اگر بر جزو بر جفسی ۞ شومی فلک اگر با دگری کوس
زنی ۞ حکیم فردوسی گوید کیاهی که گویم تو با شیر و مشک
بکوس و بکن هر سه در سایه خشک دوم نقاره بزرگ
باشد و گویا که انرا نیز بسبب فروکوفتن باین نام
موسوم ساخته اند امیر خسرو گفته ـه کوس شه خالی و
بانگ غلغلش دردسر است ۞ هر که قانع شد بخشک
و تر شه بحر و بر است ۞ سیوم بمعنی صفت امده شیخ
نظامی نظم نموده ـه دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ۞
چو شطرنجی از عاج و از ابنوس ۞ چهارم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران که درینوقت بکوسان اشتهار
دارد هم حکیم فردوسی راست ـه کجا نام او کوس خوانی همی ۞
جز این ۞ نام نیزش ندانی همی ۞ پنجم نام نوعی از بازیست که
فی الجمله بنرد شباهتی داشته باشد چون مهرها را از
هر دو جانب و صف فرو چینند و بمعنی کوس چنانچه
مذکور شد صف است ان بازی را نیز کوس خوانند ششم

کرشته جامهٔ کلیم و امثال انرا گویند که از کوشهاء دیگر زیاده شده
باشد و بزبان هندی گروه را گویند و ان تلث فرسنگ بنجست
کوسان با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام
ناهی است که در زمان یکی از پادشاهان قدیم بوده دوم
نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را بترتیب فخر گرگانی
بنظم آورده شهنشه گفت با کوسان ناهی ٭ رهی شایسته
کوسان سرایی ٭ سیوم نام قصبه ایست از قصبات
مازندران و انرا کوس نیز گویند **کوست** با اول و ثانی مفتوح
کبست باشد و انرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم و
واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس
که اول صدمه و فرو کوفتن و دوم نقاره بزرگ باشد
مترادف است تمثیل فرو کوفتن حکیم انوری فرماید
مقلوب لفظ پارس بتصحیف از گفت ٭ دارم طمع که
علت با من ز دست کوست ٭ تصحیف قافیه که مصراع
اخر است ٭ گر ضم کنی بدانچه مسماست هم نکوست ٭
ان لطیف را سیومی هست هم لطیف ٭ وانجش کن تو
قلب بمقلوب او هم اوست ٭ حکیم سوزنی راست
گر کسی را درم صله بنخشد ٭ جهد ان کن که بجان بزنند کوست ٭
ترا و کوستن مصدر انست تمثیل نقاره ٭ حکیم فردوسی
گفته دلیران نترسند ز اواز کوس ٭ که دو پاره چوبست و
یکپاره پوست **کوسه** دو معنی دارد اول معروف دوم

نام شکلیست از اشکال رمل که از تازی فرح گویند و معرب
آن کوسج باشد **کوسه برنشین** با اول مضموم و واو مجهول
و سین مفتوح و های مختفی نام جشنیست که پارسیان در غره
آذر ماه کنند و وجه تسمیه اش آنست که مجوس درین
روز مرد کوسهٔ مضحکه را سوار میکردندی و بخورد او
طعامهای گرم میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی
و آن مردک مضحک مروحهٔ در دست داشتی و خود را
باد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردم برف و یخ بروی
زدندی و او بر بزرگان شدی و از هر کسی چیزی بستدی
اگر کسی چیزی ندادی مرکب و گل تیره با خود داشتی بر جامهٔ
او پاشیدی و چنین گویند که درین روز حجم مروارید از دریا
بر آورد و درین روز باری عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت
و شقاوت و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید بهی
بخورد و ترنج ببوید بر او تمامی سال مسعود باشد
با اول مضموم و واو مجهول **کوشش** و امر از کوشیدن باشد
حکیم نزاری گفته **بیت** تا کند دوست نظر ضایع است
سعی من و جهد من و کوشش من **کوشا** کوشنده باشد حکیم
خاقانی راست **بیت** کوشای بندم و نه نیوشای بند تو از
هیچکس نکوهش عاشق شنیدهٔ حکیم ازرقی گفته **بیت** چو در
کوشش بیامیزند گردان کینه با کوشش هم آورد تو در
کوشش نیارد آسمان کوشا **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول

جنگ و جدل

جنگ و جدل باشد استاد فرخی فرماید کهی شکار فرود آرد و برون آرد ؛ ز کوه تند پلنگ و زاب ژرف نهنگ ؛ بگاه کوشش بستاند و فرو شرد ؛ ز دست شیران زور و ز روی مردان رنگ کوشه بمعنی کوشیده آمده کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که انرا بوم نیز گویند و بنحوست تمام اشتهار دارد استاد معزی راست انجاکه بود ان دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را مکان شد کرف کرکس را وطن ایمن یمین نظم نموده لشاندلی هنر انرا بجار اهل هنر ؛ ندید هیچ تفاوت زکرف تا بهمای کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فاء مفتوح بجیم زده نام جماعه ایست که در کوهها کرمان ساکن باشند و معرب ان قوفص بود کوفجان با اول مضموم و واو معروف و فاء موقوف قفص باشد منجیک راست که بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ؛ همچنان اندر هوایت تا قیامت پر زند ؛ مولانی شکونی جرباد قانی نظم نموده جز شاخسار زلف تو اتش اشیان مباد ؛ چون مرغ روح مابرد از کوفجان تن کوفشه با اول مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد کوک با اول مضموم و واو معروف اواز پس بلند را گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن ان خواب آرد و انرا کاهو نیز گویند و بتازی

از اخس خوانند حکیم انوری فرماید ؎ جای رسید پاس تو کز
بهر خواب امن ۞ بگرفته فتنه را هوس کوکنار ۞ سید ذوالفقار
شروانی نظم نموده ؎ برغم خاصیت همواره ضد طبع بوسته
در اقلیم بد اندیشش که چون نشناس سد زمین ۞ تنقاقل بشکند
ماه و نماید کوک بیداری کند چون تیره عناب و فزاید
در دسر چیدن دوم دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بود
بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاده نشود حکیم سوزنی
راست ؎ خس بود در لفظ تازی کوک و ندر شاعری ۞
کوک زن بر سوزنی کز خوش زاند لفظ خس ۞ سیوم آهنگ
ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود با هم چهارم برف
باشد و از اکثر انیز گویند پنجم کنبد را نامند و بزبان ترکی رنگ
کبود را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ جدول
کشید صفحهٔ کوک افق بنال ۞ پیرنگ ز در رواق معلق مشک
ناب **کوکا** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
آواز و فریاد بس بلند را گویند دوم نامیست از نامهای
ماه این معنی از کتاب زند مر قوم است **کوکان** با اول
مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر کازران را
کوکلک با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مفتوح
غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد **کوکه** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست تاجدار که بر سلیمان
اشتهار دارد و بتازی انراهدهد گویند **کوکن**

با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح سه معنی دارد اول
جغد باشد و انرا کوکه نیز خوانند و تصغیر ان کوکنک بود حالی
سبزواری در هجو سیستان کفته ســه آوازنی و حسن کجا
سیرکاه کوه ؞ دیوانها و خلق در و همجو کوکنک ؞ دوم غله نیم رس
راکویند و انرا درمل نیز خوانند و بزبان هندی نام ولایتیست
از هند دکن که برساحل دریاء عمان واقعی است **کوکنار** غوزهٔ
خشخاش باشد و انرا بتازی رمان السعال کویند چه کوک سعال
و نار بمعنی رمان آمده مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ســه زکنکر دار
کاخ شهریاری ؞ جو حارس دید شکل کوکناری ؞ به بیداری
نمانده دیکرش تاب ؞ خواص کوکنارش برده در خواب ؞
وبعضی از شعرا و صاحب فرهنکان بمعنی خشخاش دانه نیز
آورده اند جنانجه حکیم اسدی بنظم آورده ســه یکی را جنان کوفت
ان نامدار ؞ که کشت استخوانش همه کوکنار **کوکو** با هر دو کاف
مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول فاخته باشد
مولانا عرفی راست ســه کوکو زدن فاخته سرو در اغوش ؞
در جامه معشوق مرا کرم طلب کرد ؞ دوم خاکینه را نامند **کوکوز**
با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش لطیف
نفیس باشد حکیم نزاری قهستانی کفته ســه نشر یغما رفاخره
کرده روان زهر سو ؞ نخ و نسیج و کمخا کوکوز و سای ساده
کوکه با اول مضموم و واو مجهول جغد باشد و بترکی برادر رضاعی
راکویند **کوکل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از

پوستین است که از پوست گوسپندان کلان سازند
شیخ نظامی فرماید ؎ میفکن کول کرچه خوار آیدت ؛؛ که
هنگام سرما بکار آیدت ؛؛ دوم قصبه ایست از ولایت
پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
آبگیر باشد حکیم سنایی راست ؎ مردکان هرزه گوی بابی
باکست ؛؛ راز باوی چو کول ناپاک است ؛؛ مولوی معنوی
فرماید ؎ شه چو حوضی دان حشم چون لولها آب از لوله
روان در کولها دوم کتف را گویند سیوم نام جانوریست
که آنرا بوم و کرف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم
مردم گیلان بیه بسته و پشته را خوانند **کولاک** با اول
مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز خوانند
مولانا وحشی راست ؎ شود در چشم پر آبم هزار کشتی غرق
دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک **کولان** با اول و تای مفتوح
نام کوهیست **کولنج** با اول مضموم و واو مجهول درد شکم
باشد و معرب آن قولنج است **کولنک** با اول مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هنر و
مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آن مردم دکاهی
که کولنک کنک راه ؛؛ در حین فرو برد بکلید آن کون بدرنگ
کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ؛؛ فریاد و نعره دارد چون
در هوا کلنک **کوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
دو معنی دارد اول کوی را گویند که صیادان در آن بنشینند

تا صید انهارا نه پسند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده
بنده در انتظار موکب عید ٭ انگشت ساکن بکنج بیغوله ٭ تا کی اید
بدام مرغ مراد ٭ همچو صیاد مانده در کوله ٭ دوم بی عقل و احمق
را خوانند **کولیدن** با اول مضموم و واو مجهول کندن بود **کوم** با او ل
مضموم و واو معروف نام گیاهیست خوشبوی حکیم
سوزنی فرماید من از خط تو نخواهم بخط سدار بمثل ٭ براید
از برگلبرگ کامکار تو کوم ٭ و با اول مفتوح در عربی بالا رفتن
اغ بود بر مادیان و با اول مضموم هم در عربی رمهٔ شتر را گویند
کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد خرگاهی که از چوب
و نی و علف سازند و گاه پالیزبانان و مزارعان در اندرون
ان نشسته پاس پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون نشسته کمین کنند و انرا کاره نیز
گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام
روستائیست که در هر عاشوره ده هزار مرد انجا جمع شوند
دوم هیز و مخنث باشد و انرا کدن نیز گویند **کوه** با اول مضموم
و ثانی مفتوح غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال انرا
گویند امیر خسرو فرماید کر درین حقه تراصیتی بر اید تا چه سر ٭
جیست اندر کوه بانگ و د انهار کوکنار ٭ هم او گوید متعرق
خواهیم درین کوه خشخاش ٭ تمام اجل وصیح جزار التناسم
کوهاموی با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست **کوه برکوه**
عنبر مطلق را گویند **کوه پشت** کوزپشت را گویند و انرا ابیاری

هضیه خوانند کوهستان نام ولایتیست و از کهستان نیز گویند
و معرب ان قهستان کوهکین با اول مفتوح و واو مجهول
ها موقوف و کاف عجمی بکسور بمعنی خداوند آمده کوهم با اول
مضموم و واو مجهول و ها مفتوح نام کیاهیست که در زمین
شد بار رود و بیخ ان شبیه به بیخ نی باشد کوهنک با اول
مضموم بثانی زده و کاف ثانی عجمی بمعنی برجستن است کوهه
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین باشد
عموما حکیم فردوسی فرماید زکوهه باغوش برکیرش
بشاهی زگشتاسپ بپذیرش من امروز از کوهه بردارش
بنزدیکی زال سام آرمش و بلندی پیش و پس زین بود
خصوصا بلندی پیش را پیش کوهه و ان عقب را پس
کوهه خوانند منوچهری نظم نموده لفرت از کوهه زینت
نه فرو دست نه بر دولت از کوهه تاجت نه فراز است
نه باز دوم موج اب را نامند و از اشترک و شترک
نیز گویند شرف شفروه راست چنان کوهه زد بحر انعام
عامت که امید را قوت اشنا نیست شاعر گفته
هست سیل دیده ام بر کوه و دریا کوهه زن ابر اسلم گشته
از اقلاس طوفان بهار سیوم هر چیز بلند و بلندی را خوانند
امیر خسرو فرماید وصف در اید علمت ایکه بانگ کوس
همچو صدا از کوه بد از کوهه جبال چهارم جن بود کوهه گرفته
بمعنی جن گرفته است حکیم خاقانی دو معنی را بنظم اورده از

کوهم

613

کوه غم شکوه بگرفت ٭ چون کوه به گرفته کوه بگرفت کوهین بمعنی
کوهین است که مرقوم است کویر با اول و ثانی مکسور و یار
مجهول زمین شوره باشد حکیم فردوسی فرماید
بیابانی از دی رمان شیر و دیو ٭ همه خاک شیخ و همه ره
کویر ٭ فخر گرگانی گفته کویر و شوره و ریک رونده ٭ سموم
جان بر و شیر دمنده ٭ و از بعضی مسموع شده که زمینی را گویند
که باران بران باریده باشد و مردم و دیگر حیوانات بر زبران
آمد و شد چندان کرده باشند که ان زمین خشک و
ناهموار شده بمثابه که آمدن و رفتن بران دشوار باشد
والعلم عند الله کویز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یار مجهول
و زار منقوطه کوشه خانه را گویند کویستن و کویستیدن
با اول مضموم و ثانی مکسور و یار مجهول کوفتن باشد
کویسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یار مجهول دو طرف
سرین را گویند کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد
کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یار معروف بمعنی
کوهین است که مرقوم شد فصل کاف مجمل کو
با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید همچو صد بهمن رود ز ریخته‌ئی
کو ولی پسته نی راه گریز سیف اسفرنگی گفته ای زقهر
تو بحر و کان در جوش ٭ وی زقدر تو آسمان در کو دوم
شجاع و بهادر و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست

کرایدر کوا اسفند یار امدی شیه رایدان دشت کار آمدی
با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه
جامهٔ باشد شیخ نظامی نظم نموده بهر سوی که بردی
باد را بید شکستی در گریبان گوی خورشید کوا گواه باشد
کوار و کواران با اول مضموم چیزرا گویند که در ذایقه خوش باشد
ورزو ده ضم شوم خسرو فرماید می تلخست جور گلعذاران
که هرچند ش خوری باشد کواران کوارشت با اول مضموم و راء
مکسور شین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت گوارید ان
طعام بسازند و ازا گوارش نیز گویند و معرب ان جوارش
است اسحاق اطعمه راست قرص لیمو و گوارشت
لطیف عنبر گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار
کوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد
که بواسطه سودا بر پوست ادمی پیدا شود و روز بروز
بهم کردد و ازا بریون و دا دنیز گویند و بتازی توبا خوانند
کواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد
وازا بتازی مهد گویند مولوی معنوی راست ای گواره
خانهٔ ضیق مدار تا تواند کرد بالغ انتشار دوم گله گاو و
گاومیش را خوانند کوار و کواره با اول مفتوح دو معنی
دارد اول چوبدستی باشد که بدان خر و گاو و سایر ستور ازا
برانند وازا خرگرا نیز خوانند شمس فخری نظم نموده
بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن بکوب تارک اعدا

مملکت بکواز دوم هاون چوبی باشد و معرب ان جواز است
کوارش بااول مضموم رنگ وصفت باشد بااول مفتوح
مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند کوانشیر بااول مفتوح نام ولایتیست
که در انجا فیروزه پیدا شود که شیر وام باشد و کم بها بود کوال
بااول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و
انرا بتازی نمو گویند سیف اسفرنگی راست ای ز سحاب
کفت نخل امل ترکوال * وی ز هوای درت کلشن جان خویش
نمال * دوام اندوختن وجمع کردن بود طیان نظم نموده
بزرکان کنج سیم و زر کوالند * تو ازادگی مردم کوالی * سیوم
جوال باشد معرب کوال است چهارم مالیدن را خوانند و
بزبان هندی کاو بازانامند کوانجی بااول مفتوح و نون مفتوح دلیر و
پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی سردار کوان که انرا
سپهسالار گویند مر توست حکیم فردوسی نظم نموده
بدرگاه شاهست میانجی منم * که در شهر ایران کوانجی منم
کوانکله و کوی انکله بااول مضموم والف مفتوح بنون زده و
کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه را دران بند کنند گویند
چه کوی و کو تکمه بود و انکله حلقه باشد که تکمه دران بند شود
اثیر الدین اخسیکتی گفته هران کوانکل زرین که چرخ از اختران
سازد * لباس عمر اورا چون ترازی جاودان زیبد از قرصه
نور ساخت ذهنت * کوانکلهٔ قبای دانش * کمال اسمعیل
فرماید ای کرتهی که کند چرخ ز خورشید و هلال * جامهٔ قدر ترا

هر سرمه کوی الکل کوباره با اول مضموم بمعنی کواره است که مرقوم
شد حکیم سنائی راست ه درین کوباره چون کردی
براخر چون خر عیسی ه بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ه
حکیم ناصر خسرو گفته ه تا بد هکز از زین پله کوباره ه جز رنج و درد
عاقل بیچاره ه هرکز کس ان ندید که من دیدم ه زین بی شبان
رمه پله کوباره کوپان با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان
باشد کود با اول و ثانی مفتوح مخفف کوید باشد مولوی
معنوی فرموده ه ایمان کودت پیش آر آن کفر کودش ترق ه
چون شمع تنت جان شدنی پیش نه پس باشد ه و با اول مفتوح
بثانی زده زمین عمیق را خوانند و انرا کو نیز کویند کوداب با اول
مضموم دو معنی دارد اول اشی باشد که از برنج و کوشت
بپزند و قاطق انرا از سرکه و دوشاب سازد حکیم سنائی فرماید ه
چه طمع داری از جهان ای ای ه چه نهی پیش پشه کوالی ه حکیم سوزنی
گفته ه گندم امید کردی و کرنجم وعده داد ه کز تو هم واز
تخیل می پزم کوداب و کشک ه دوم دوشاب را گویند بخت
شمس فخری راست ه نگر که چون بود احوال عیش ان بد
که شهد فایق باشد زراوق کوداب کودر و کودره با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول
نام نوعی از مرغابیست که کوشت ان بغایت بدبوی باشد
استاد فرخی فرماید ه پیل از تو چنان ترسد چون کودره ساله
از باز ه شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ه دوم کو

بود در اتشت بهرام که یکی از موبدان بوده در معنی انکه کشتن
کوساله و بچهٔ جمیع جانوران در ملت زردشت ممنوع است
کفته ه بکشتن نیارد کسی کودره ه و زان کوسپندی که باشد
بره ه سیوم نوعی از غله خودروست که در کشت زار جو و کندم
بهم رسد و از اجو دره نیز نامند چهارم نام پسر شاپور بوده
پنجم اسم پهلوانیست ایرانی ششم پوست کوساله را
خوانند هفتم بچه کوزن را نامند **کودرز** با اول مضموم نام دو
پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور
است که ولی عهد پدر خویش بود در زمان او مساجد و معابد
بسیار خراب کشت و جور و ظلم اشکارا شد مدت ملکش
پنجاه و هفت سال بوده و حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام در عهد او متولد کشته دوم نام پسر اپرانست شاه
بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن کشت و سی سال
ملک راند و نیز نام دو پهلوان بوده از ایران یکی پسر قارن
بن کاوه آهنکر که حکومت اسپاهان داشت دوم
پسر کشواد که پدر کیو است و نیز نام مرغی باشد که اکثر و
اغلب بر لب اب نشیند **کور** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول اتش پرستانی را کویند که در دین زردشت
باشند و انهارا قع نیز نامند دوم قومی از کفار هندوستان
است و انهارا کوره نیز خوانند سیوم نام شهریست که
دار الملک بنکاله بوده و درین وقت خراب و ویران شده

وبا اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروفست دوم دشت وهمواری بود ازینست که خردشتی را گورخر میخوانند سیوم خردشتی را نامند **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبذی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید مردم دانا نرهد زین دو گور بالا کوراب فرو چاه گور هم او گوید جهان غرق باد اندر یای شور که بالاست کوراب و ته چاه گور دوم نام شهریست که از مرو تا انجا چهارده روز راهست فخر گرگانی راست ؎ براه اندر نخفتش بود نی خواب ؛ بدو هفته زمرو آمد بکوراب ؛ سیوم میدانی را گویند که ساخته باشند **کورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست کوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده فرد بیت کمتر از جور و ستم نیست که چاه گور از کورابه کم نیست دوم نام موضعیست که دخمه را پدران رستم در انجا بوده حکیم فردوسی گفته ؎ ز بهر پدر زال با سوک و درد ؛ بکورابه اندر همی دخمه کرد **کوراکو** و **کورکور** با اول مضموم بمعنی زود از و دو زود زود و تیز انگیز و تیز تیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ سنان در چشمها بر زور بنشید ؛ درون دیده کوراکور بنشید ؛ هم او گوید بخشیدم انجه مقتبسان زین کمال نور و ز دیده کورکور بزنده چون هلال **کورب** با اول مفتوح بثانی زده جاقشور پشمی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهة دفع سرما وان بجای پاتابه باشد و

معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید بهار کورب و
موزه فرست و کوکب نعل بهاست نزد تو اینها که من
کردم کورچشم نسیجی باشد ابریشمی که در بافتن چشم کورخران
نقش کرده باشند مثل آنکه پارچه هست که آنرا چشم بلبل
نامند شیخ نظامی فرموده گزاکنده از کورچشم حریر
بپوشند و فارغ شد از تیغ و تیر کورشکاو با اول مضموم و واو
مجهول و را موقوف کسی را گویند که شبها گور را بشکافد
و کفن مرده را بدزدد و آنرا بتازی نباش خوانند کورگیاه
گیاهی باشد که کورخر از خوردن آن رغبت تمام بود و آنرا
گربه دشتی نیز گویند و چون بخایند بطعم قرنفل و مصطکی بود
و آنرا بتازی اذفر و بهندی سوریا خوانند کوز با اول و ثانی
مفتوح مرخم کوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن
که در سلک معتبران بارگاه حضرت خاقانی عالیجاه میرزا
شاه رخ انتظام داشته در مرثیه امیر شاه ملک بنظم
آورده مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر آنکه در جنگ بجنگش چو
کوز بود پلنگ و با اول مفتوح بثانی زده گردکان را گویند و آنرا
چارمغز نیز خوانند و معرب آن جوز است حکیم سنایی در توحید
گفته گرنش گفت مر مرا بشناس ورنه کی شناسدی بعقل
و حواس بدلیل حواس کی شاید کوز بر پشت قبه کی باید حکیم
فردوسی فرماید تو با این سپه پیش من رانده همی کوز بر
گنبد افشانده کوزار با اول مضموم و واو مجهول و هر دو زا منقوط

نام جانوریست خوش آواز شبیه بلبل **کوزبان** با اول مضموم و

واو مجهول و زای منقوطه موقوف پاردم باشد مولوی

معنوی گفته ؎ چو خر ندارم و خربنده نیستم ای جان ؛ من از

کجا غم پالان و کوزبان ز کجاست **کوزده** با اول مضموم و واو

معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای

ها نوعی از ضمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خار

حاصل شود که آنرا جهودانه گویند و آن ضمغ را گلگک نیز خوانند

کوزغه با اول مفتوح بثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن

جوزغه بود **کوزکانی** با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو

مجهول و زای منقوطه موقوف سختیا نهار را گویند **کوزکند** با اول

مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف

سخنان لاف و گزاف را گویند مولوی معنوی فرماید

بر آسمانها برده سر و زیر نیست او بنجر همیان او بر سیم و زر

گوشتش پر از طال بقا از بوسهای دست و ز سجدها بر پای

او و ز کوزکند شاعران و ز دمدمه هر ژاژخای حکیم خاقانی فرماید

؎ حاسد چو بیند این سخن همچو سیر و می ؛ هر که نماید آن سخن

کوزکند او **کورکندم** با اول مفتوح بثانی زده بیخ گیاهیست

که در نظر چنان نماید که گویا بیخش دانهٔ گندم بهم چسبیده

و آنرا کل گندم نیز گویند **کوزه** با اول مضموم و واو مجهول و

واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و کوکنار و پیلهٔ ابریشم

و امثال آن باشد و آنرا غوزه و کووره نیز نامند حکیم سوزنی

الس

راست ــه بقای جانش با دو دو چشم حاسد او ــه برون
کشیده از سر جو پنبه از کوزه کوزهر با اول مفتوح و ثانی مکسور
عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب ان جوزهر است
کوزینه با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوطه مکسور حلوائی را
گویند که از مغز گردکان بپزند گوسپندکشان عید قربان را گویند
استاد رودکی فرماید خجسته باد ترا عید گوسپندکشان
که تو همیشه درخت نجستکی کاری مختاری را است
رگ گلوی عدو بیتو تاب خورده کمند سر زبان حسود تو
اب داده سنان فدای جان تو قربان ز دشمنان تو باد
بتیغ چرخ بدین عید گوسپندکشان گوش با اول مضموم
و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
گوشه آمده شیخ نظامی فرماید ــه جگرگوش مادر مستمندی
نرسیدی که در روی او فکندی ــه سیوم نام فرشته
ایست که موکل است بر مهمات خلق حکیم فردوسی
راست ــه چو دیگ زبان آورد جوش گوش ــه فزاینده باد ت
جوانی و هوش ــه چهارم نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی
و پارسیان درین روز عید کنند و انرا سیر سور خوانند و درین
روز سیر خواندندی و گوشت را بگیاه بخسندی و چنین گویند که ان
امان از مس جن و بدان دوا ساختندی بجهته دفع امراضی که
منسوب بجن است دنیکست درین روز کودک را بدبیرستان
بردن و بنشته اموختن زرا تشت بهرام گفته بر وز گوش

اسفندار ندماه بکاه یزدجرد اخر شهنشاه پنجم بمعنی نظر و انتظار و
منتظر بود حکیم فردوسی منظوم ساخته ع پاس میداشتم رای
و بهوش ؛ در خطای کسم بنامد کوش ؛ مولوی معنوی بقید نظم آورده
ع این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ؛ در کوش
یکباران خوش موقوف یکباد صبا ؛ هم او کوید ع خلقی نشسته
کوش ما مست خوش مدهوش ما ؛ نعره زنان در کوش ما
که سوی ما دارای کدا **کوشاسپ** با اول مضموم و واو مجهول خواب
دیدن را کویند و انرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید
ع شنیدم که چنین بکوشاسپ دید ؛ چنان کاتشی سر
زد ورش پدید **کوشان** با اول مضموم و واو مجهول عصیر
انکور باشد **کوشانه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول کوشه را نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید ع
هنوزم عشق میدارد زنکبت دریناه ارچه خرد برمن برون
آرد زهر کوشانه غوغا هم او کوید ع وقت وقتی بی محابا
کرد راتش میرویم ؛ با کلستان زیک کاشانه ام دابة
الارض از جهان برهم زند شاید که ما ؛ چون نداری حالیا ساکن
درین کوشانه ایم ؛ دوم کمینکاه را کویند هم او کفته ع
دلاور چارصد مرد کزین داشت ؛ بجل کوشانه ده ده
درکمین داشت **کوش لیشتر** نام شخصیست کویند که اسکندر
ذوالقرنین چون متوجه شهر بابل می شود در اثنا راه بکوهی
می رسد بس عظیم که در دامنش دریایی بوده لشکریانش

نکار

بسکار مشغول می شوند مردرامی یابند بزرک جثه درشت اعضا
وبرموی پهن کوش که پهنی کوشش بمثابه بود که چون بخوابیدی
یک کوش را بستر و دیکررا زبر پوش ساختی نزد اسکندر
می آورند اسکندر چون تحقیق حال او میکند جواب میدهد که
بد وکفت شاهنشها باب و بام مرا کوش بستر نهادند
نام کوش پیچ و کوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی کوشمال آمده
استاد کفته اکر بیکتا هست دهم کوش پیچ که داند که تو
هیچی و کم ز هیچ دوم چهار کزی را کویند که بواسطه سرما بر کوش
به پیچند کوساسپ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
موقوف دو معنی دارد اول احتلام را کویند دوم منقار مرغان
باشد کوش آهیج و کوس اهنک با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه موقوف دو معنی دارد اول قلابی باشد که بدان کوشت
را از دیک بیرون ارند دوم علیواج را کویند کوش قبه دو معنی
دارد اول میلکی باشد که بدان کوش بخارند دوم نام جانوریست
که در کوش درآید و مردم را بی آرام سازد و کاه باشد که
بکشد و انرا کوش خزک و هزار پا نیز کویند کوش خز و کوش خزک
هزار پا را کویند و ازا کوش خبه نیز کویند تخشی راست
کرچه صد پایش دارد کوش خز لیک اندر کوش کس
یکپای نتواند نهاد هم او کوید کر بکویم عیب تو با کوش
خز کوش خز انکشت در کوش افکند کوشک با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بکاف زده دو لوشتا

پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم
که مجری طعام ست می باشد و انرا بتازی لوزتان خوانند
کوشیار نام یکی از حکماء فارس است گویند که شیخ ابو علی
سینا شاگردی او کرده امیر خسرو فرماید قول شرع اموز
با تی رنجه دان قول حکیم کان خط بو معشر ست و وان کتاب
هوشیار کوک و کوکه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی
دارد اول تکمه را گویند و معرب ان قوقه بود دوم دانها باشد
که بر اعضاء ادمی براید و پخته نشود و انرا زخ نیز گویند و بتازی
ثولول خوانند سیوم کوساله را نامند کوکار و کوکال و کوکردانک
با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست
که سرکین را کلوله کرده بکرداند و انرا خر دوک نیز گویند و بتازی
خنفسا و بترکی فیقور خوانند کولاد نام یکی از پهلوان ایران زمینست
کولانج با اول مضموم و واو مجهول نانیست و غایت
نزاکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته بپزند و شربت
انداخته با چمچه بخورند و انرا کلاج و نان کلاج نیز خوانند کولخ
و کولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اتشدان
حمام باشد و انرا کلخن نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ه چو
کولخنست قوافی قصیده چون گلشن ه مراست دست که
گلشن برارم از کولخ ه مولوی معنوی نظم نموده ه چندانکه
خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ه میدانکه دود کولخن
هرگز نیاید بر سما ه هم او گوید ه تو ز شادی چون گرفتی طبل زن

کنی

که منم شاه و رئیس کولخن کوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول کلوله باشد حکیم شهاب شیرازی راست ؎ زنگ
منجنیق کوله رعد ٭ که کوه از پا فتاد از هیبت آن ٭ زمین از صدمتش
لرزان همیشه ٭ جدا ایشد همه بنیاد ارکان ٭ دوم کوزه را گویند
کومست با اول مفتوح بثانی زده و میم بکسور سین زده
نام کتابیست که بر نبی مجوسان که جومست نام داشت
نازل شده بود وان کتاب را هفتاد شتر بر میداشتند مجوسان
ان نبی را کشتند وان کتاب را سوختند کومه با اول مضموم و
واو مجهول خانه باشد که از کاه سازند و انرا بهندی چپر نامند
کون با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد و انرا
کونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید ؎ بستد از یاقوت و بسد لاله
گلنار کون ٭ یافت از کافور عنبر خیری و سوسن بوی کوناب با اول
مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبای
با سفیداب بر رخسارها بمالند کونته با اول مضموم و واو
معروف هر دو طرف سرین را گویند کونه با اول مضموم و واو
معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد استاد رودکی
در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش نی و سخن
یاب ٭ گنگ فصیح است و چشم نی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر
دارد و روش مار ٭ کالبد عاشقان و کونه غمگین ٭ دوم طرز و روش
باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ازین کونه گفتار بسیار گشت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ امیر معزی در صفت شراب

نظم نموده س نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش ه شود دو
گونه چو گلزار و بزم چون گلشن ه چهارم بمعنی گونه است که مرقوم
شد پور بهای جامی راست س سر حمدان خویش را گر گرد ه
تکیه گاه از دو گونه خر کرد **گونیا** با اول مضموم و واو معروف
ریسمانی باشد که هر گاه خواهند عمارتی بسازند از آن کشند
و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود و حکیم خاقانی فرماید س
گو نوح که ساز هاش بخشم ه یا مسطر گونیاش بخشم **گواره**
بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول اصل و
نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده س ای بگوهر تا با دم سبتگین
پادشاه ه در پناه اعتقادت ملک شاه ه حکیم خاقانی راست
جان محمود از بگوهر باز شد ه سلجق عهد از همین گوهر زاد ه دوم
جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز
مرقومست **گوهران** با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف
اسفرنگی گفته س طاهر پاک گوهران کز نظر سعادتش ه فیض
کمال قدسیان یافت مزاج گوهران **گوهرکش** با اول
مفتوح نوعی دست برنجن باشد که از آن مکلل بجواهر سازند
رفیع الدین لنبانی راست س ز بهر ساعد شاخ ابر
ساخت گوهرکش ه که قطره در خوشاب بست سبزه شبه دوال
گوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید س چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ه
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری ه دوم خداوند اصل و

ونسب را گویند سیوم گوهر فروش باشد و از ا جوهری نیز
خوانند **کوی‌باز** نام روز نوزدهم باشد از ماههای ملکی **کویت**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول کوفتگی باشد **کویسته** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول غله کوفته باشد و با اول مضموم
و یاء معروف دو کونه سرین را گویند **کویس** و **کویشه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و شین منقوطه ظرف
شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین نیز مرقوم است
کویک تکمه را گویند **کوی گردان** و **کوی گردانک** بمعنی کوکار است
که مرقوم گشت **فصل لام** **لو** با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول حلوا باشد مجیر بیلقانی راست
لوی لوزینه اتش در کار کردند ‖ ز جام عشرتش بیدار
کردند ‖ دوم پشته و بلندی را گویند حکیم فردوسی فرماید
بدو مرزبانان گفت از بدر برو ‖ ره تازه پیش اندر آید
لو ‖ سیوم زرد آب را نامند و از ا بتازی صفرا و بهندوی
پت خوانند مولوی گفته غلط مکن ز ترش کز برای دفع
لو است ‖ ز زرشک چو نتوان نگاریست رنگ بوی ترش ‖
چهارم لب بود پور فریدون راست مخلف خال و از
مو لو شکر ‖ و کفاخش حاجت وصف بنده نیست هر که خش
بجا خش ‖ پنجم نام قصبه ایست از مازندران **لواش** با اول
مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
لولا پور خود را لوزینه کرد ستم ‖ تا طمع بگسلد ز حرص و لواش ‖

هم او گوید ـ غذای من غم عشق است اینجا ؞ نمی ارزد درد
عالم یک لوا اسم لوالوا و لولو با لام مفتوح شخص سبک
و بی تمکین و متهتک را گویند کمال اسمعیل فرماید ـ تیز بر
ریش ان مزکی گو کار سازش لوالوا باشد لوبره با اول مضموم
و واو مجهول و باء مفتوح میش دشتی را گویند لوت با اول
مضموم و واو معروف برهنه را گویند و انرا بتازی عریان
خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهاء لذیذ باشد حکیم خاقانی
فرماید ـ اینها همه مزلات و لوتند ؞ با دجروت بر برو تنکند
احمد اطعمه را است ـ احمد ز ریاضت نشدت کشف ؞
بزن لوت ؞ چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش ؞
لوتر و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی موقوف
زبانی بود که دو کس بهم قرار داده باشند که چون با هم سخن
کنند دیگری نفهمند و انرا زبان زرگری نیز گویند کمال
اسمعیل فرماید ـ خرد سر غیبی کند فهم ازو ؞ چو گوید سر
کلک تو لوترا ؞ هم او گوید ـ دانی چه نام دارد کلکت
بلوترا ؞ اندر زبان اهل سخن ناودان شکر لوت پوت
این لغت از توابع است و معنی ان اقسام خوردنیها و
انواع طعامها و مشروبات بود مولوی معنوی فرماید
بیتس او گوساله بریان اوری که کشی او را بکهدان اوری
که بخود اینست ما را لوت و پوت نیست او را جز لقاء الله
قوت ابن یمین نظم نموده ـ زهر سو بدست اورد لوت و پوت

621

بشادی برارد زانده دمار **لوج** با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتیست و باجیم عجمی چشم کاج را گویند و از ابنای احول خوانند حکیم سنائی فرماید کوش کر را سخن شناس که دید ٭ دیده لوچ راست بین که شنید ٭ شیخ سعدی خویشتن را بزرگ پنداری ٭ راست گویم یکی دو بیند لوچ ٭ و واو معروف برهنه مادرزاد را گویند و از الوت نیز خوانند **لوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از ان بوریا و حصیر بافند و از الاخ و دخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوز آمده زر اتشت بهرام گفته شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد ٭ تنت باریک همچون دوخ گردد **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند مولوی معنوی راست جنگ کن چندانکه خواهی یا کرم کن تهدید را ٭ می دان که دور لوخن است بهر چه می نالی ابا **لوده** با اول مفتوح سبدی باشد دراز که از بر پشت گیرند و بر اسب و استر و خر نیز بار کنند و از اکواره هم خوانند **لور** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که سیلاب کنده باشد و از الور کند نیز گویند امیر خسرو فرماید صفی کر اژدهاهی بدگزیده ٭ بلور مار پیچی شد خزیده ٭ یکی از عجز تن داده بتسلیم یکی در لور ولر درمیش از بیم هم او گوید گر سنگ باری ما مترس از راه ناهموار ازانکه ٭ بهترین میدان تک خرگوش را لور و لر است ٭ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا محمد عصار گفته

چرب و شیرین تری ز شکر و شیر ** نرم نازکتری ز لور و پنیر **
همچو سیماب کاوری در مشت ** از لطافت برون رود
ز انکشت ** سیوم بی شرم و بی حیا را خوانند و انرا لول نیز
کویند چهارم کمان ندافی باشد و انرا لورک نیز نامند
لورانک و لوراور با اول مضموم و واو مجهول دبه روغن
را کویند و در بعضی از فرهنکها نیز مرقومست که ظرفی برنجی بود
که در میان ان روغن و امثال ان کنند لورک با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و انرا لورا
هم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست
لوراست که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ~ زری تا دستان
و خوارزم و جند ** لویدی نه بینی بجز لورکند ** خواجه عمید لویکی نظم
نموده ~ در هر یکی ازین عددی شست رو شنست **
انها که بقیه است درین تیره لورکند ** استاد فرخی راست ~
ترا ز رک سیاهیست و ین دراز رهیست ** همه سراسر پر
خار و مار و لوزه و جر ** امیر خسرو نظم نموده ~ شد از اب کنده
ان سود و فرسنک ** دران دشت فراخ و لوره تنک
لوری با اول مضموم و واو معروف مرضی باشد که کوشت
اعضا ادمی فرو ریزد و انرا بتازی جذام خوانند و با واو
مجهول لولی را کویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ~
ز دمی زور ای کارت بر دو تو در کار ** لوری شب
رخنت عمرت برد و تو در بنج و جار ** کمال اسمعیل راست ~

بازک تا زطره هندوی تو مرا هموزه همچو بنگه لوریست خان و مان
لوزیان با اول ثانی زده و زاء منقوط مفتوح گوشت پاره
بود که درین حلقه اویخته باشد وانرا ملازه نیز گویند لوس
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فروتنی
و تملق و چرب زبانی بود شیخ سعدی راست ؎ چو دستی
نیابی گزیدن ببوس ٭ که با غالبان چاره زرقست و لوس ٭
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر بودم سیم کار گرد چون
زر ٭ ور نبود سیم لوس و لابه سرائم ٭ دوم غشی را
گویند که بکافور مخلوط سازند چنانچه غشی را که در مشک
می کنند ناک می نامند استاد کسائی فرموده ؎ کافور تو با
لوس بود مشک تو با ناک ٭ با لوس تو کافور کنی دائم مغشوش ٭
و با واو معروف در عربی چشیدن است لوش با اول مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که درین
حوضها و رودخانه‌ها و سیه ابها و امثال ان بهم رسد شیخ
عطار فرماید ؎ چون همی شو غرقه عون انزمان ٭ گردیر از لوش
جر بلتش دهان ٭ دوم کج دهن بود سوم کسی را گویند
که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمی است
از حکماء روم که او را لوشان نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء روم است
که در صنعت تصویر و نقاشی شبیه و نظیر نداشته و همان
طور که مانی در ملک ختان سالار نقاشان بود او را سر آمد
نقاشان روم بر دو چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است

کتاب لوشاد او تنکلوشا میکفته اند ومثال این در ذیل
تنکلوشا مرقوم است **لوشانه** با اول مضموم وواو
مجهول چرب وشیرین را کویند اعم از انکه طعام باشد
یا سخن **لوشاوه** با اول مضموم وواو مجهول بمعنی لخت
لور است که مرقوم شد وانرا لور کند ولوره نیز کویند
لوشن با اول مضموم وواو مجهول وشین منقوطه
مفتوح بنون زده بمعنی لوش است وانرا لجن ولژن
نیز کویند حکیم اسدی فرماید ـ نهالی نریرش زلوشن
بدی ؛؛ زبرجا درش آب روشن بدی **لوغیدن** با اول
مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول اشامیدن
باشد دوم دوشیدن است **لوک** با اول مضموم
وواو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد
وان معروفست کمال اسمعیل راست ـ روی
همچو لوکان سر اندر هوا ؛؛ کف از لب فشانان بکو ناکجا ؛؛
دوم چیزی حقیر وزبون را کویند مولوی معنوی فرماید
ـ لنک ولوک خفته شکل وبی ادب ؛؛ سوی او می
غیژ واورا میطلب وامیر خسرو در اعجاز خسروی آورده
که پیل کوه شکن را یارای ان نه که در کذرکاه مور لوک
بر عنایی تواند خرامید وشیر دهن بسته را زهره ان نه که
در قفص اهوی لنک خنده تواند کرد **لوکه** با اول مضموم
وواو مجهول وکاف مفتوح واخفاء ها سه معنی دارد اول آرد

وبیت را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ من که بهر تو از خدا
خواهم ٭ کار روان گریج ولوکه دوقند ٭ تا کیم دفع عشوه خواهی داد ٭ چند
ازین انتظار اخر چند ٭ و در بعضی از فرهنگها لوله مرقومست بلام
دوم پنبه را نامند که پنبه دانه از وجدا کرده باشد سیوم اواز
گریه ناله سگ باشد لوکیدن با اول مضموم و واو مجهول
درشت و ناهموار رفتن بود لول با اول مضموم و واو
مجهول بی شرم و بی حیا را گویند و ازا لور نیز خوانند لولی بلوری
منسوب با نست مولوی معنوی نظم نموده ؎ گر همیگویم
لول و نمیگو هم گول ٭ چون کلنده بر لب دو لیم تکتک می کنیم ٭
لولاج با اول مفتوح بثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی
نام حلوائیست لولانک و لولاور بمعنی لورانک است که مرقوم
گشت لون با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خرما باشد
و در عربی رنگ را گویند و جمع ان الوان است لوه با اول
و ثانی مفتوح غلیواج باشد و ازا خاد و زغن و نیز گویند
و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو لوهنیس با اول مضموم
و واو مجهول و ها مفتوح التیست که بدان پنبه دانه را جدا
کنند لوید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول دیک سر
گشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیا در ارزیز روئین لوید ٭
برافروخت اتش بروز سپید ٭ شیخ نظامی در صفت
زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لوید ٭ گز و چشم
بیننده زنگی سپید لویشن و لویشن و لویشته با اول مفتوح

وثانی یکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند ولب بالا را به
بد نعل را دران نهاده تاب دهند تا حرکات نابسند نکنند
حکیم خاقانی فرماید لطف او شد نشیمن صهبا قهر او شد
لویتیسن دریا حکیم نزاری قهستانی نظم نموده یوز خود را
لویت کرد ستم تا طمع بگسلد ز قرص و لواش وصیم مو
با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته گریه جان عطسه
سیر الست تیر بلرزد چو کند گریه مو موبد با اول مضموم و
واو معروف و باء مفتوح بدال زده حکیم و دانشمند مغان را
گویند امیر خسرو فرماید سپرده عنان موبد چند را گرفته
بکف زند و پازند را فخر گرگانی راست ازین دو
رنج بر موبد بنودی مر او را هیچگونه بد بنودی مور و مورچانه و
مورچه و موریانه زنگاری را گویند که در جسم آهن کار کند و
بصیقل کردن برطرف شود سیف اسفرنگی راست
بجائی که جود تو شد دام دانه کند مور شمشیر از حرص دانه
امیر خسرو گفته آن جهانگیر که شیر یینی جان بدخواه گاه
هیجا خورش مورچهٔ خنجر کرد حکیم خاقانی نظم نموده فرده
که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک کو آفرین را بهجو
خراسان گرفت ما هیچه چتر او قلعه گردون گشاد مورچه تیغ
او ملک سلیمان گرفت مورد با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی
باشد و در دواها بکار برند و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی

خوبان

خوبان نسبت کنند منوچهری گفته سرو بالادار در پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی مختاری راست ﴿ لاله را با می
عوض کن سیب را با نسترن ٭ سرو را با گل بدل کن مورد را
با ضمران ٭ دوم مهره نگین را گویند موری راه گذر آب را گویند
من سلسلة الذهب زنگ رومی چون درد و زنخ بینی همچو
موری مطبخ موز و موزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی
اگر باشد و انرا اتر بر نیز خوانند استاد فرخی در صفت عماری
فرماید ﴿ چو زلف خوبان در جو بها ش فرزنگوش ٭ چو خط خوبان
بر موزه هاش سیسنبر موزان با اول مضموم و واو مجهول و زای
عجمی چشم شهلای پر کرشمه را مانند شمس فخری راست ﴿
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ٭ حرامزاده بود هر که خواندش
مرجان ٭ گرش بلولو مرجان کسی کند نسبت ٭ چنان کند که بنرگس
تشبه موزان موسنج با اول مضموم و واو معروف و
سین مفتوح بخازده زنار را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
بروم اندرون خان و مطبخ نماند صلیب مسیحی و موسنج
نماند موسی با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند موسیچه با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته
مولوی معنوی گفته ﴿ اگر موسی نیم موسیچه هستم ٭
درون سینه موسیقار دارم ٭ امامی هروی راست
سرود در حالتست از انکه نواخت ٭ صوت موسیچه ساز
موسیقار موش خوار و موش گیر غلیواز را گویند حکیم ناصر خسرو

فرماید ع نه هرچه با پر شد ز مرغ باز بود که موش خوار غلیواز
نیز پر دارد **موش گر** با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند
که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات
آن مرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر از شنیده بگریه
و مویه در آیند **موک** با اول مضموم و واو میش را گویند
مول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق
زن را گویند مولوی معنوی فرماید ع آن زنک میخواست
تا با مول خویش ه بر زند در پیش سوی کول خویش
دوم بودن و امر از بودن بود و مول مول بمعنی باش
باش باشد هم او گوید ع پر ای تو مهمان در انتظارند ه
سبکتر رو چرا در مول مولی ه حکیم اسدی راست ع
ندیمان بر شاد و گفتا بمول ه همه کارها بر جهان شد شمول
سیوم بازگشت باشد چهارم نازست پنجم حرامزاده را
گویند و بزبان هندی قیمت بود و در عربی با واو عنکبوت را
نامند و با اول مفتوح هم در عربی مال باشد و با واو معروف
هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ نباتات را
گویند دوم سرمایه بود **مولنجه** با اول مضموم و واو مجهول
و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و ها مختفی کرمی
باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا اشپلشه نیز
گویند **مولو** با میم و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف
نشاخکی یا بنکی باشد میانه تهی که کشتیها و جوکیان بر لب نهاده

625

بنوازند حکیم خاقانی فرماید مولو مثال دم چو برارد بلال صبح
من نیز سر ز چرخه خارا براورم هم او در قسمه گوید ببانک و
زاری مولوزن ازدیر به بند آهن اسقف بر اعضا موم اینن نام
مومیایی است گویند که در نزدیکی غاری که مومیایی ازان
حاصل میشود دهیست آینن نام ازاین سبب موم اینن
نامیدند و بامتداد ازمنه و تغیرات السنه مومیایی گفتند
موی گیا نام بیخ گیاهیست خوشبوی که در عطریات و داروها
بکار برند و شبیه باشد بزلف و از اسنبل نیز گویند مومندی
با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بنون زده بمعنی
هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول
گریه و نوحه و زاری باشد بابا فغانی راست برخر مویه
گرکه نداری دم مسیح این صوت جان کز شنیدنش
چه فایده نجیب الدین جربادقانی گفته تنم چو موی شد از
بس که میکنم مویه دلم چو زیر شد از بس که میکنم زاری
موئینه پوستین را گویند سعد هروی راست گرچه یکموی
زموئینه ندارد بنده وز چه زاسیب حوادث اثر ور
سرماست در پناه توز موئینه مدد میطلبم زانکه چون
موی مرا شکر سرما زقفاست و موئینه دوز پوستین دوز
را خوانند شیخ نظامی نظم نموده دمه دم فزو گر چون جسم
گرگ شده کار گر کینه دوز ان ترک فصل نون نو
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم پهلوان

و دلیرانرا نامند وانرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید اگر جنگجوی
جوانست ونو بهر کاردار وخرد پیش رو هم او گوید جهان
جوی کاوس شان پیش رو زلشکر بسی رزم سازان نو سیوم
ناله بود و نود بمعنی نالد باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم
نموده ابری کز دو گوهر دو دو با دست او برخود نود باشد
خجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا با اول مضموم نو بود
بمعنی جدید مولانا عبد الرحمن جامی راست آسمان و
زمین هرچه درو باشد از جسم و جان چه کهنه و نو نوا ده معنی
دارد اول هر نغمه و اواز را گویند عموما چنانچه شیخ نظامی
نظم نموده نوای بلبل و اوای دراج شکیب عاشقان را
کرده تاراج و نوائیدن مصدر انست حکیم فردوسی راست
درخشیدن تیغهای سران نوائیدن گرزهای گران دوم
مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در
بیان مقامات و شعبها بنظم اورده نوا اند مقام و هست
مشهور زوی نوروز خارا هست و مامور دوم جمعیت
و سامان و سرانجام و ساز کار و تونگری بود حکیم خاقانی گفته
لاخردان نهاد جهان و رسوم او لاشی شناس
برگ سپهر و نوای خاک سیوم خوراک و روزی
باشد وانرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید جان
بی علم و بی نوا باشد مرغ بی پر زبر هوا باشد چهارم سپاه
و لشکر را خوانند حکیم فردوسی راست چنان چون بباید

بسازی نوا مگر بیژن از بند گردد رها همچو گردگان را گویند وانرا
بتازی رهن خوانند خاقانی گفته بنوا نیست هیچ کار مرا
تا دلم نزد زلف تو بنواست ششم نبیره را خوانند یعنی فرزند
زاده وانرا نوه نیز خوانند هفتم پیشکشی که پیش سلاطین فرستند
تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی نظم
نموده تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز را
بنوا می فرستمت هشتم اسمیست مغولانرا و در بعضی از فرهنگها
اسم منی مرقومست نهم نوشته دهم بزرگ و بهترین چیزی
و در عربی حسته خرما را گویند نواجسته با اول و جیم هردو مفتوح
و سین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خا مرقومست نواخانه زندانرا گویند شیخ سعدی فرماید
بنوسی کرت عقل و تدبیر هست ملک زاده را در نواخانه
دست نواخته خراج بود نودره دو معنی دارد اول نبیره بود
یعنی فرزند زاده وانرا نوازاده و نوده و نوه نیز گویند
دوم فرزند غیر را خوانند وانرا نودره هم نامند نوارهان چیزی را
گویند که بشعرا و اهل نغمه کسی که خبر خوشی ارد بدهند نواریدن نا
جاویدن فرو بردن باشند وانرا باریدن نیز گویند و بتازی
بلع خوانند زراتشت بهرام گفته گرفته بچنگال میدارد
بران تا بیکبار بنوازدش نوازاده پسر زاده و دختر زاده را
نامند وانرا نبیره و نواسه نیز خوانند شیخ نظامی در صفت
سکندر فرموده نوآیین ترین شاه افاق بود نوازاده

عیص و اسحق بود نوشته با اول مضموم و شین منقوطه موی نو خشت باشد نواگر با اول مفتوح سازنده و گوینده را گویند
نواله کار در را گویند نوان با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی خرامان امده و نوائیدن مصدر انست مولوی
معنوی فرماید سر افرازانه نوانید بمیدان وصال همه شاهید چو بگزیده ان دلدارید دوم جنبان بود حکیم انوری راست
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم زان حال همی کم نشود سرد نوانرا سیوم نالان و فریاد کننده را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
ان کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان مانند طفل لوح خان در درس و تکرار امده هم او گوید ای دل
بینوای جان چه باشی بی برگ و بی نوا نوان چه باشی جهارم بمعنی خمیده و خمان باشد استاد رودکی گفته
منم غلام خداوند زلف غالیه گون تنم شده چو سر زلف او نوان و نگون بجم کهنه را نامند ششم بمعنی اگاه است
نوای چکاوک با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی امیر خسرو فرماید نوای چکاوک زرود رباب همی کرد خون
در رگ زهره اب مجد همگر بسوی مجلس تو جان باریدم غلیست که بی نوا ر چکاوک زند ز عشق عراق نوای
خارکن نام نوائیست از موسیقی کمال اسمعیل نظم نموده چو خار کلبن دانش نهاد بی برگی صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش نوای خسروان و نوای خسروانی با اول مفتوح نام

نوی

نوعی از نوا است آورده اند که باربد جهرمی که استاد بربطی بود
بنا لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاد
وان مسجع بود سرا سر مدح و افرین خسرو و هیچ کلام منظوم
بکار نداشته واین قسم لحون و اغانی را خسروانی نام
نهاده امامی هروی راست مطربان فاخر اندر پردهای
دلنواز خسروانی گوی از اهنگها نوای خسروان امیر خسرو
فرماید بگوش خسرو استاد معانی چنین گوید نوایی
خسروانی نوائین با اول مفتوح بمعنی زیبا وار استه آمده
شیخ نظامی راست نه گل دارد بدان تری هوایی
نه بلبل زان نوائین تر نوایی حکیم قطران نظم نموده ای
گرامی تر ز دانش وی نوائین تر ز دین ای گزیده چون
سعادت وی ستوده چون ادب نوباوه هر چیز نو در آمده
و نو بر آمده را خوانند عموما حکیم نزاری گفته زیاری
شنیدم که مقری لنگ اینو با وکی تو به کرد ست بار میوه
نو رسیده را گویند خصوصا حکیم سنایی فرماید ای مخترع
ستیزه رایی نوباوه مرغ بیوفایی نوبت با اول مفتوح
سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری گفته نوبت
خوبی بزن هین که سپاهی خطت کشور دیگر گرفت لشکر
دیگر شکست شاعر فرموده چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه از وی بد و پنج سنجر نهاد شیخ نظامی آورده که پنج
نوبت نواختن اختراع جمشید است چنانچه گفته چار بالش

نهاد چون خورشید پنج نواختت (نوبت) چون جمشید دوم خیمهٔ
بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی راست
نه دیر باید تا شاه سازد از پی تو سرای پرده ز خورشید و
نوبت از کیوان سیوم پاس بود و در عربی دو معنی
دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی
چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت حکیم باشد
خاقانی فرماید نوبتی بدعه را قهر تو برد طناب صیرفی
شرع را قدر تو زیبد ایمن حکیم انوری راست ای
شاه تو چون سماک و عالم چو سمک یک شقه ز نوبتی
جاه تو فلک یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک یکچند ترا
غاشیه بر دوش ملک دوم نقارچی بود شمس جندی
گفته نوبتی دولت یعنی بلال صبح خیز پنج نوبت
نوبت دین تو در دنیا زده امیر خسرو نظم نموده
به تشویش دهل رنجه مشو ای نوبتی امشب که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را سیوم سبب
جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار سه معنی
دارد اول معروفست دوم آتشکده و بتخانه را گویند و
آنرا بهار نیز نامند حکیم فردوسی فرماید چو گشتاسب را
داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان
روزگار مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان

این زمان این شعر حکیم فردوسی دلالت بر آتشکده
می کند امیر معزی نظم نموده شعر بهار چین کن از آن روی
بزم و خانهٔ خویش ٭ اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمن است ٭
مسعود سعد سلمان گفته شعر آوردن نوبهار بتانی و هیچ
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ٭ ازین دو بیت چنان
مستفاد میگردد که بتکده را گویند سیوم نام ماه دوم
بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست
از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
گوید شعر چو بر گفتی سرود نوبهاری ٭ عرق گشتی گل از پس
شرمساری نوج با اول مضموم و واو معروف درخت
کاج و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند مجد همگر نظم نموده
شعر زیب زمانه باد ز تاج و سریر تو ٭ تا هست زیب
بستان از سرو بید نوج نوجبه با اول مفتوح بواو زده
و جیم و بای مفتوح سیلاب استاد رودکی فرماید شعر
مر ترا جوید همه خوبی و زیب ٭ آنچنان چون نوجبه جوید نشیب
نوادرانی و نودرانی با اول مفتوح رزی باشد که بشعر او
کسی که مژده و خبر خوش آرد بدهند نودر نام پسر منوچهر
است و بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی
راست شعر ای شهنشاهی فریدون فر دارا دار و کی ٭
جم نگین نودر سنان قارن بر بهرام تیر نودرجا با اول
مفتوح فرزند عز بن شمس فخری گفته شعر تو در منش

سکندر ثانی که در جهانی چون او نزاده در ایام نوذره
نوذره با اول مفتوح نبیره را گویند نور اسپهبد و نور اسفهبد
و نور اسپهود و نور اسفهود نفس ناطقه را گویند نوراه ظرفی
باشد مانند دبه که از برنج نوراهان چیزی باشد که چون
کسی از جائی بیاید برسم تحفه بیاورد حکیم خاقانی
فرماید صبح آمده زرین سلب نوروز و نوراهان طلب
زهره شکاف افتاده شب وز زهره شوار ریخته نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن
و پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید هر نوردی که از
طومار غم باز کنی حرفها بینی آغشته بخون جگرم دوم برابر
و شبیه و مانند باشد شیخ نظامی گفته بسا رعنا زنی
کو شیر مرد است بسا مرد اکه با زن در نورد است
سیوم چوبی باشد مدور که پارچه را که می بافته باشند
هر قدر که بافته بران چوب به پیچند حکیم خاقانی گفته
همه آفاق اکنون که باز کار خاقانی از نور دگشت چهارم
اندوخته و جمع آمده بود شیخ نظامی راست در انبار
اکنون خوردی نماند همان در خزینه نوردی نماند پنجم بمعنی
جنگ و خصومت باشد و از آنا ورد نیز خوانند ششم
بمعنی لذیذه آمده و با اول مضموم و واو مجهول و راء
موقوف نام شهر کازرون کهنه است نوزده با اول و
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم نهجل

و نهال بود

629

دنباله بود **نورنجه** با اول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح تالاب باشد وانرا استخر نیز گویند شیخ فیضی نظم نموده ~~بیت~~ چند خوری اب ز نورنجه چند ~~بیت~~ دست نه ورز بسر پنجه چند هم او گوید ~~بیت~~ ز ورخزان کرده بسر پنجه اب اب سیه گشته بنورنجه ات **نوروز** دو است اول را که غره فروردین ماه بود وان رسیدن نیر اعظم است ببرج بره وابتداء فصل بهار است نوروز کوچک نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و در تسمیه این روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده ۱ وجه اول انست که حق سبحانه تعالی عالم وادم را درین روز افرید وامر کرد کواکب را بسیر کردن از اول برج بره و وجه ثانی انکه جمشید که اورا جم نام بود و ع بان متوسل گفتند در جهان سیر میکرد چون باذربایجان رسید تخت زرینی مکلل بانواع جواهر ببلندی که رو بمشرق بود نصب فرمود و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر ان تخت بنشست چون نیر اعظم از دریچه مشرق طلوع نمود و بران تاج و تخت تافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان از دیدن ان شادمان شدند و گفتند که این روز نو است چون بلفظ پهلوی و دری شعاع را شید میگویند این کلمه را بر نام جم افزوده اورا جمشید خواندند و جشن عظیم کردند دوم که روز خرداد از ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ

نامست و نوروز خاصه نیز گفته اند تسمیهٔ این روز را بنابر مهان
مذکوره وجه اینست که جمشید درین روز دیگر باره بر تخت
نشست و خاص و عام را بار داد و رسمهای نیکو نهاد و روی
بخلق کرده گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیامرزید باید که باب
پاکیزه غسل کنید و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین
روز بهمین دستور عمل نمائید گویند اکاسره هر سال از
نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را روا کردندی
و زندانیان را رها کردندی و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش
و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو است اول ششم
فروردین ماه باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز
مرقوم شد ظهیر فاریابی راست بیت میمون و خجسته باد
بر تو ٭ نوروز بزرگ و روز تحویل ٭ دوم نام لحنی است منوچهری
درین دو بیت که اسامی بعضی از لحون نظم نموده آورده
بیت مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ٭ گاه
سروستان زنند امروز گاهی اشکنه ٭ گاهی زیر قیصران
و گاه تخت اردشیر ٭ گاه نوروز بزرگ و گه بهار بشکنه ٭
هم او گوید بیت نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ٭ زیرا که
بود نوبت نوروز بنوروز **نوروز خارا** نام شعبه ایست از نوا
نوروز خرد نام نوائی و لحنیست از موسیقی **نوره** با اول مفتوح
تیری بود که سقف خانه را بدان بپوشند و با اول مضموم
و واو معروف در عربی آهک را گویند **نورهان** با اول مفتوح

یعنی

بمعنی نوراهان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
؎ لعلی ز حقه دل و جان وقت باز گشت ٭ پیش کلام
مجد کشیدم به نوراهان ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ نسیم
باد صبا بوی دلستان برسان ٭ بگوش من بار مهربان برسان ٭
بلب رسید مرا جان مده دمم زین بیش ٭ پیام یار چه داری
بنوراهان برسان **نوز** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول درخت کاج را گویند و بزای عجمی هم خوانده اند
حکیم ازرقی نظم نموده ؎ جامهٔ باغ سوخت بی آتش ٭
جامهٔ گرم خواه و آتش سوز ٭ زال شد باغ تا زدید از
برف ٭ چون سر زال زر شود سر نوز ٭ دوم مخفف هنوز
آمده حکیم سنائی فرماید ؎ مطلع و بر ضمایر و اسرار ٭ نوز نا
کرده بر دل اگو کذار ٭ حکیم سوزنی راست ؎ گفتم که آیا با تو
چون قد توام راست ٭٭ از عشق من و ناز خود آگاه نه
نوز **نوره** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند **نوژ** و **نوژن** با زای عجمی نام درخت کاج است
و از ناژ و ناژو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند امامی
هروی گفته ؎ نال را دست اعتدال چو بیست ٭ فارغ
البال بر میان زنار ٭ لاله و سوسن اندرین سخن اند ٭ ده دل و
صد زبان چو نوژ و هزار ٭ منوچهری نظم نموده ؎ چو طوطی
گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ د ٭ گل ٭ کشته ارغوان سبازان
بزیر سایه طوبی شمس طبسی راست ؎ آن بت که ز سینه

شور می انگیزد ه وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ه نوژن
نسب است هر دم از قامت او ه فریاد ز سرو بوستان
می خیزد **نوس** و **نوسه** با اول مضموم و واو مجهول قوس
قزح باشد خسروانی فرماید ه از باد گشت بینی چون
آب موج موج ه وز نوسه ابر گاه بینی چون باغ رنگ
رنگ ه شمس فخری گفته ه بدرگاهی که کیوان با همه قدر ه
نیارد بر درش امکان بوسه ه گر آیا رای آن باشد که
روزی ه کند تشبیه کابش به نوسه **نوشته** با اول مضموم
و واو مجهول گریه باشد که در گلو بیچد **نوش** با اول مضموم
سه معنی دارد اول نوشیدن بود یعنی آشامیدن دوم
تریاک و پادزهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ه
احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش ه حمل کوه بیستون
بر یاد شیرین بار نیست ه سوم بمعنی نوشیدن و شنیدن
آمده مولوی معنوی فرماید ه ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ه
ای گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی **نوشابه** با اول مضموم
دو معنی دارد اول آب حیات را گویند شیخ فرماید ه مباد
این درج دولت را نوردی ه میفتا داندرین نوشابه گردی ه
دوم نام عورتی بوده که بادشاهی ملک بردع بدو تعلق
داشت و ماجرای او با سکندر ذو القرنین در سکندرنامه
مشهور و مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح نام شهریست
که بخوبرویان منسوبست امیر خسرو فرماید ه زاهد به بند

دادن

دادن بیچاره مست را خاطر بسوی لعبت نوشا دمیرود
کلامی اصفهانی گفته بجا رحد جهان صیت مکرمات تو رفت
زشام تا درچین وز مصر تا نوشاد نوشادر با اول مضموم دارویی
مفتوح دارویی باشد کالی گویند که کوهیست در ناحیت
سمرقند ونیز کوهیست در نزدیکی دمندان که از توابع کرمانست
وشرح ان در ذیل لغت دمندان مرقومست گویند که
دران کوه غاریست وازان بخاری می خیزد ومنجمد میشود
واین قسم نوشادر اعلی است وقسم دیگر انست که از
دراس خشت پزی وگلخن حمام حاصل شود سیف اسفرنگی
راست گر بسرمه کند روزی در دیده حسود او
هر ذره او گردد نوشادر یکانی نوش آذر با اول مضموم و
ذال منقوطه مفتوح دو معنی اول نام آتشکدهٔ دوم ست
از جمله هفت اتشکده که مغانرا بوده وانرا آذر نوش
نیز خوانند مختاری فرموده کنون از سردی و تری
هوا درجان نوش آذر سمندر برخلاف طبع ماهی زاید
از مادر حکیم فردوسی فرماید وزانجا بنوش اذر
اندر شوند رد و هیربدرا همه سر زدند زخونشان بنوش
آذر آذر بمرد چنین برکشش خوار نتوان شمرد دوم نام
پهلوانیست هم حکیم فردوسی گفته چو بشنید نوش
اذر از پهلوان برآمد بران باره دز دوان نوش باد و
نوش باده نام پرده ایست از نوای چکاوک وانرا نوشین

باده نیز خوانند **نوشت** با اول مضموم وثانی مکسور وبا اول
مکسور نیز درستست دو معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی پیچیده و نورد دیده بود شیخ سعدی فرماید وگر خشم
گیرد دیگر درز نشت چو بازآمدی ماجرا در نوشت وبا ثانی
مفتوح نیز آمده چنانچه شیخ نظامی بنظم آورده وهم تهی
پای پسی ره نوشت هم زدرش دست تهی بازگشت
وبا اول مضموم وواو مجهول وشین منقوطه موقوف
بمعنی نوش آمده مولوی معنوی نظم نموده گاهی
امیر صومعه گاهی اسیر بتکده که رند دردی نوشتم که شیخ
و که صوفیستم **نوش خور** نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوش
دارو** تریاق یا زهر باشد وبعضی گفته اند که یکی از نامهای شراب
است امیر حسن فرماید بیا ای نوش داروی دل من
ز تو صد تلخی غم حاصل من حمید قلندر گفته لطافت
سخنش طعم نوش دارو داد برای تربیت روح نوش
دارو را **نوش گیا** مخلص بود نظامی نظم نموده نوش گیا بخت
درون درشت رهگذر زهر بتریاک پست **نوش لبینان**
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته قمریان راه
گل ونوش لبینا دانند صلصلان باغ سیاوشان
با سروستاه **نوشنجه** بمعنی نوشیش آمده یعنی گوارا وگوارنده
منوچهری نظم نموده جو بشم قدح نبید نوشنجه
هنگام صبوح ساقیان لبجه **نوشته** با اول مفتوح بثانی زده

ونیز

وشین منقوطه مفتوح واظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه
نوجوانرا خوانند حکیم فردوسی راست ٥ بدو گفت شاپور
نوشته بدی ؛؛ جهانرا بدیدار نوشه بدی ؛؛ دوم داماد را گویند
مولانا مطهر گفته ٥ نوسال و نوماه آمد و نوروز و نوبهار ؛؛ نوشه
گرفت ملک جهان نو بنو و بس وار ؛؛ با اول مضموم و واو مجهول
وشین منقوطه مفتوح واخفاء ها دو معنی دارد اول بمعنی
خوش و خوشی آمده وانرا نوشه نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
٥ نماند برین خاک خونخوار کس ؛؛ ترا نوشه از راستی
باد و بس ؛؛ دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده
حکیم اسدی راست ٥ گرامیش دارید نوشه خورید ؛؛ چو پرورده
شد در روان پرورید **نوشین باده** نام نوائیست از موسیقی
از مخترعات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته ٥
چو نوشین باده را در پرده بستی ؛؛ خمار باده دوشین
شکستی **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تاء فوقانی
مرقوم است لهذا معنی و مثال ان در ذیل لغت توف نوشته
شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر
باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول و واو مجهول و
کاف عجمی مفتوح نورسته و نوخاسته بود استاد فرخی
فرماید ٥ آن رخ چون نوکنده ببالای چو سرو ؛؛ خواجه دیده
است همانا که رهش بر در اوست ؛؛ حکیم سوزنی گفته ٥
همه بایکدگر همی بازند ؛؛ بازی کودکان نوکنده **نوکوارد** با اول

مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه کوی و پرکوی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد
مولوی معنوی فرماید حرص بط آمد که نولش در زمین
در تر و در خشک میجوید دفین هم او گوید هرچه جز
عشق است شد ماکول عشق هر دو عالم دانه در نول
عشق نون دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا
نرد نیز خوانند دوم مخفف اکنون است غضایری
رازی راست لعالم اندر لون مالک الملوک تویی
جمالستان همه از تست گاه جود و جلال استاد فرخی
فرماید مردمانرا راه دشوار است نون اندران
دشت از فراوان استخوان و در بعضی از فرهنگها بمعنی
چاه زنخدان مرقومست همانا که بطریق استعاره چاه
زنخدانرا نون گفته اند و در رشیدی پنج معنی دارد اول ماهی
را گویند دوم شمشیر را مانند سیوم نام شهریست
چهارم مرکب و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات
بود لوند و لونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول تیز رونده را
گویند عموما و اسپ را خوانند خصوصا حکیم سنائی فرماید
چه کنی توز آب و آتش و باد چه کنی توز خاک و باد لوند
حکیم فردوسی نظم نموده لوندی بیامد ز هر سو دمان
باکاه کردن بر پهلوان سمنانی راست فعل شبرنگ خطت
رخسار گلگون ترا چون لوند شاه ایران از در هرا کند

بر الدین

اثیرالدین اخسیکتی گفته بنام منزدتکی دارد نونده با درفتارش
که بهنای بساط کون نایدنیم فرسنکش دوم اسپندرا
کویند حکیم سنایی فرموده از پی چشم زخم خویش
صنمی خویشتن را سپور همچو نوند سیوم اواز بلندرا نامند
حکیم فردوسی فرماید نوندول با اول وثانی مفتوح بنون
زده ودال مضموم وواو مجهول پسر پیر زاده را کویند
نونیاز کسی را کویند که تازه بکاری درامده باشد وانرا
بتازی مبتدی خوانند نوه با اول وثانی مفتوح واخفاء
ها نبیره باشد وبهندی بمعنی نواست نوی با اول وثانی
مکسور مصحف را کویند وانرا بینی نیز خوانند ادیب صابر
درقسمیه گفته بسوره سوره توریت وسطرسطر زبور
بآیه آیه انجیل وحرف حرف نوی نویج با اول مفتوح
وثانی مکسور ویاء مجهول وجیم عجمی نام کیاهیست که بیخ
ندارد وبرهر درخت که بپیچد ازا خشک سازد وانرا زیج
وعلک وسرند نیز کویند وبتازی عشقه خوانند نوید با اول
مضموم وواو مجهول یعنی نوحه کند ونالد مولوی معنوی فرماید
کسی کان غسل شد چرا نرش باشد کسی که مرده ندارد
بکو چرا نوید و با اول مضموم وثانی مکسور ویاء مجهول دو معنی
دارد اول خوشی را کویند وانرا خرام وبنید نیز خوانند
حکیم اسدی نظم نموده یدو باشد انرا اینا زا امید
از و پهلوان با خرام و نوید دوم خبر خوش باشد استاد

گفته ؎ در موسم نوروز زبان شد همه بید ٭ وز آمدنت
بگلستان داد نوید ٭ گشتند درختان ز شکوفه همه چشم ٭
وندر ره انتظار کردند سپید فصل ه هو
با اول مفتوح ریم و زرداب را گویند که از جراحت برآید
و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را نامند حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ بر چشم پر آب و دل زیر هو ٭ بطوس
سپهبد نهادند روی ٭ دوم نفس بود و این دو معنی
نزدیک بهم است شیخ نظامی فرماید ؎ دران ساعت
که ما ماتم و هوی ٭ زامرزش فرو مگذار موی سیوم کلمه
باشد که برای آگاهانیدن بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر
راست ؎ با مردان هوی با جوانمردان هوی ٭ مردی
کنی و نگاهداری سر کوی ٭ گر تیغ جنان رسد که بشکافد
موی ٭ زنهار که از دوست نگردانی روی هواخواه
دوست را گویند استاد گفته ؎ چاوش ناله در همه
آفاق بانگ زد ٭ وی آنکسی که هست هواخواه خوشدلی
هوای با اول مفتوح و راء مکسور و یاء معروف خیمهٔ بزرگ
باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص با پادشاهان
و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زاء منقوطه مکسور
و یاء معروف بمعنی بیکبار و یک ناگاه آمده استاد
فرخی نظم نموده ؎ هوازی مرا گویدان شکرین لبی ٭
که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگری ٭ مرا با صنوبر همی مانند گز

بقد و برخ باستاره برابر حکیم قطران فرماید ؎ او مرا شیرین
چو جانست و گرامی چون جهان ٭ از جهان و نندارد کس
هواری دست باز هواسی دو معنی دارد اول سخنان لغو را
دوم تیری باشد که از باروت سازند چون آتش دران
اندازند بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو مجهول و باء
مفتوح یرازده دو معنی دارد اول دوش و کنار بود
دوم بمعنی حمایت آمده هوبره با اول مفتوح و ثانی زده و
باء و را هر دو مفتوح و هاء مختفی بمعنی حیران بود خواجه
ابو عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که
چون شبلی بمصر میشد گذر وی بر شیخ ابا یعقوب
میدانی بود پذیره شبلی آمد وی آن وقت نیوی
خوارین کار میگریست و اول ارادت وی بود مرد
فربه بود شبلی دست بر روی فرود آورد و گفت
جزک الله خدای ترا هوبره کناد با یعقوب گفت
آمین و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست
که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد
و آنرا جرز نیز خوانند و بتازی حباری دیتر کی تغذری
نامند ظهیر فاریابی گفته ؎ روزی که باز قهر تو پرواز
میکند ٭ در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره است ٭٭
هوخ و هوخت و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا در هوخت و گنگ

دژهوخت و دژهوخت کنک نیز خوانند **هوختن** و **هوخیدن** بمعنی برکشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماخ بر زبر آن زنند تا آتش افتد و آنرا خفت نیز خوانند دوم جامهٔ بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و بحق بازگشتن بود دوم جهود شدن است و با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبری بوده و با اول و ثانی مفتوح کوهان شتر آنرا گویند و جمع آن هوده است

هوذر با اول مضموم و واو مجهول و ذال منقوطه مفتوح چیزی بد و زشت را گویند **هور** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام نیر اعظم حکیم فردوسی فرماید زعکس می زرد در جام بلور سپهر شد الوان پر از ماه و هور اثیر الدین اومانی نظم نموده امل ز رشحه جود دست جان بالد که طفلکان نباتی ز ابر آزاری ز ترس تیغ جهانگیر هور طلعت تست نسیم صبح که تن می نهد به بیماری دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست زبیژن فزون بود با مان بزور هنر عیب کرد و چو برگشت هور هم او گوید بیکبارگی تیره شد هور تو

هکار

نگاشت جهان مردی و زور تو ٭ در زبان هندی بمعنی
دیگر آمده **هوخش** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح
بخا زده اسمیست از اسامی نیر اعظم **هورمز** و **هورمزد**
در جمیع معانی با اورمزد مطابق است **هوز** با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف
آوازی باشد تند و تیز مانند صدایی که از طاس برنجی و امثال
آن بر آید شیخ نظامی فرماید ؎ باز بانگ اندر وفتاد بهوز ٭
آهوافکن شد زنجیر یوز **هوس** با اول مضموم و واو مجهول
هوس باشد ابن یمین راست ؎ در قدح کن ز حلق
بط خون ٭ همچو روی تذرو و چشم خروس ٭ رزم بر بزم اختیار
مکن ٭ هست ما را خود هزاران هوس **هوش** بوزن بوش
است که مرقوم شد با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروفست
دوم جان را گویند سیوم بمعنی مرگ و هلاک آمده
و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی
جان نظم نموده ؎ سرکش اندر کلیم و رو میپوش ٭
کین جهان جسمیست سرگردان تو هوشش ٭ شیخ نظامی
نیز بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیا نوش را ٭
کشند و بر اندازند هوش را ٭ حکیم فردوسی بمعنی
مرگ و هلاک گفته ؎ و را هوش در زابلستان بود ٭
بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر را نامند

فخر گرگانی راست سه چرا بامن بتلخی همچو هوشی که با هر کس نشینی
چو نوشی **هوشاز** بااول مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح
تشنگی بهایم بود که بغایت رسیده باشد **هوشنگ** بااول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث
نام داشته و گویند که در زمان او آتش پدید آمد و شرح آن در
ذیل لغت سده نوشته شد و در کتاب کنوز الودیعه من رموز
الذریعه امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد
که بقول بعضی از مورخان ارفخشد بن سام است و بر وفق
مدعاء جمعی پیغمبر بوده و از وی کتاب جاویدان خرد یادگار مانده
و مولانا فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ معجم گوید
که بحکم الاسماء هوشنگ به پیشداد ازان شهرت یافت
که همواره از اشاعت عدل و افاضت و احسان سخن
راندی و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی
و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش
پروری و سخاگستری کردی ازین نقل چنان مستفاد میگردد
که عقیده مولانا فضل الله آنست که پیشداد غیر از هوشنگ
دیگری نبوده و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بوده اند
و اسامی ایشان در ذیل لغت پیشداد مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی **هوکیک** بااول مضموم و واو مجهول و کاف
مضموم و یاء تحتانی مفتوح بکاف زده خربزهٔ نارسیده

باشد و ازا کالک و سنغج و سنجه نیز گویند **هول** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را
گویند مولوی معنوی بمعنی درست بسته گفت که تو زیرکی
مست خیالی و شکی گول شدم هول شدم وز همه برکنده
شدم حکیم فردوسی بمعنی راست نظم نموده ؎ فرستاده
ان هول گفتار دید ؎ نشست منوچهر سالار دید ؎ دوم بلند را
خوانند استاد فرخی گرگدن گوید ؎ چگونه هول حیوانی چو بالاور
زبان پیلی ؎ کجا پیلی زبان رو تا جهان باشد جهان باشد
هولک با اول مضموم و واو مجهول گردکان بازی را گویند
هولی با واو مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یاء مجهول کره
اسپی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و بزبان هندی
بمعنی اهسته امده و با اول مضموم هم بزبان هندی نام عیدیست
هوم با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام
مردی بوده از ال فریدون که در ویرانها بسر می برده حکیم
اسدی فرماید ؎ کجا نام ان نامور هوم بود ؎ بسی سال
دور از بر و بوم بود ؎ دوم نام درختیست که در حوالی
فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گرهها ء آن نزدیک
هم باشند و برگ ان مانند برگ درخت یاسمین است
و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند و بزبان هندی
ضیافت اتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها
و غلها و گوشتها در اتش اندازند و افسونها بخوانند تا

مدعائی که داشته باشد بحصول رسد **هومان** با اول مضموم
و واو معروف نام برادر پیران بن ویسه است **هون** با اول
و ثانی مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ
بسیار بود و با اول مضموم کلمهٔ باشد که برای تاکید گویند
مولوی معنوی فرماید بیت اندر رهش در وادی
یک آتش بدیدش گلگون * آواز آمد که رو در آتش * تا
یافت شوی بگلستان هون * و بزبان هندی نام زریست
که در ملک دکن رایج باشد و آن سکه رای بیجانگر بود
و با اول مفتوح بثانی زده و در عربی بمعنی آرام و آهستگی
است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی خواری
و خوار شدن باشد **هود** با اول مفتوح و ثانی مضموم هر دو
واو و چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند آن زنان مر
یکدیگر را هوو شوند و انرا وسنی و انباغ نیز گویند
هوی با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد
امیر خسرو فرماید بشانه کردن افتادی بدل هوی گزین
سرها بنا شد بکلید موی **هوید** با اول مضموم و ثانی
مفتوح جهاز شتر بود حکیم سوزنی در قسمیه هزل گوید
بحلم و زیرکی حکمت شتربانان * بستان تنگ و پلاس و
هوید پوشش * و نوا را برخم احمد ملقب گفته براوردم
زمامش تا بناگوشش * فرو هشتم هویدش تا بکاکل
هویاریک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان

ملحدان بوده حکیم خاقانی فرماید ـ او کیست که با روان
تاریک باشد بمثابت هوید یک **فصل یاء تحتانی یو**
با اول مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یویه** با اول مضموم
و واو مجهول آرزو باشد مولوی معنوی راست ـ
یو یه سفر کرد بابای لنگ ؞ صبر فرو افتد در چاه تنگ ؞
حکیم انوری فرماید ـ ای در حرم جاه تو امنی که بناید ؞ از
یو یه آن خواب خوش آهوی حرم را **یوج** با اول مضموم
و واو معروف نام جانوریست از خزندگان **یوخه** با
اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفاء ها رسیدن
بود بنهایه لذت جماع و شهوت حکیم سوزنی گفته ـ
گرچه بدم مرد زیر میره دران حال ؞ همچو زن غ شدم زیوخه
رعنا **یوز** با واو دو معروف چهار معنی دارد اول جستن
و تفحص کردن باشد و از زرم یوز اراده رزم جوی بود
شمس فخری راست ـ زهنفت حصن بجمین شود خالی ؞
جوشه بمیدان رو آورد مبارز یوزه ؞ دوم نام جانوریست
شکاری که معروف و مشهور است سیوم سگ توله
بود که جست و جوی جانوران نموده از زیر بوته بیرون
آرد چهارم جستن و خبر کردن را گویند **یوزک** و **یوزه** با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سگ توله را
و آن سگکی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانور از آنرا
برآورد حکیم خاقانی فرماید ـ طعن نادان نصیحت داناست ؞

زدن یوزه عبرت یوز است هم او گوید ؎ از چرخ طمع ببرکه
شیر انرا ٭ در یوزه ست اندر بدر یوزه ٭ دوم غلتیدن و
مراغه کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول
مضموم و واو مجهول اره را گویند حکیم اسدی راست ؎
به یوبه ببرند چوب سکنز ٭ که تا بار خوبی در اید به بند یوش
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص نمودن
و پژوهش کردن است و انرا یوز نیز گویند یوغ با اول مضموم
و واو مجهول چوبی باشد که برگردن گاو قلبه و گاو گردون
نهند حکیم سنائی راست ؎ ای همه قول تو نفاق و دروغ ٭
پیش دنیا تو گردن اندر یوغ ٭ مولوی معنوی فرماید ؎
افتاب و ماه دو گاو سیاه ٭ یوغ در گردن به بند د
شان اله یوک با اول مضموم و واو آهنی باشد که زیر
تنور نهند و بر بالا زان بیاویزند و انرا بلبنک نیز گویند
یون با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
فلس را گویند حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسفی و یونانی
یونی آرزد ٭ نفی این مذهب یونان بخراسان یابم هم
او گوید ؎ با نص حدیث و نظم قران ٭ یونی ارزد حدیث
یونان ٭ دوم باب نمدزین باشد استاد عنصری فرماید ؎
از فتح و ظفر بیستم بر نیزه تو عقد ٭ وز فر هنر بینم بر دیزه تو یون ٭
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت بر رایتت بود پرچم
زجاه دولت بر مرکب تو باشد یون باب ٭

فصل الف آه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی آه آمده حکیم سنائی فرماید ؎ چون نیست
قبولی بسوی درد شمار ؛ در ماتم بی برگی بار یک آهی کر
حکیم خاقانی راست ؎ گر چو جمشید جمع خاصانرا ؛ اره
بر سر بر انی آه نکنند ؛ دوم کلمه باشد که در زمان حسرت
و افسوس گویند اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نام موضعیست که رودخانه داشته باشد
بملک آذربیجان شاعر گفته ؎ نظام عرصهٔ افاق صاحب
دیوان ؛ محمد ابن جوینی دریگانهٔ دهر ؛ بسال ششصد و
هفتاد و سه ز شعبان چار ؛ بوقت عصر دو شنبه برود
خانهٔ اهر ؛ ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ؛ ز جام تیغ
لبالب چشید شربت زهر ؛ دوم نام درختیست که ثمر انرا
تخم اهر و زبان گنجشک خوانند و انرا بتازی لسان العصافیر
نامند اهرامن و اهرمن و اهریمن و اهریمه با اول مفتوح راه
نماء بدیها باشد چنانچه یزدان راه نمای نیکیهاست
و شرح ان در ذیل لغت اهرامن مرقوم گشت حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ راه نشان دو گرفتست و ندارند خر ؛
زان چو اهریمه در بوی و تک و با بطرند اهول با اول مفتوح
بثانی زده تشبه باشد حکیم نزاری گفته ؎ بگاه او کوه کندن
دست دادی ؛ نه اهران بایدی نه اوستادی اهرم با اول
مفتوح بثانی زده و راء مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را

نامند که دیگ هریسه را بدان بگویند از شهر اشوب مولانا
لبنانی شیرازی مرقوم گشت ای یار هریسه پزنداری غم
خود اندیشه نمیکنی زپیش وکم خود خواهم که تو شب
خواب کنی من تا روز بر دیگ هریسه ات از نم اهرم
خود **اهرن** با اول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی اهرامنست که مرقوم شد حکیم سوزنی را
زیبا تر از پریست بزم اندرون ولیک در رزمگاه
باز ندانی ز اهرنش دوم نام داماد قیصر روم باشد
که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم فردوسی نظم نموده
با هرن سپردند پس دخترش بدستوری مهربان مادرش
و بزبان هندی سنداز انامند **اهرون** با اول مفتوح بثانی زده
وراء مضموم نام حکیمی بوده یهودی که در جمع علوم خصوصا
در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید
از ره دانش بکوش و اهرون شو زیرا که اهرون بدانش
اهرون شد هم او گوید اهرون با علم شرسم بجهان
در کر تو بیازی ای پسر تو بی اهرون **اهزون** با اول مفتوح
بثانی زده وزاء منقوطه مضموم وواو معروف بمعنی این
زمان آمده وبا اول مضموم نازائیده باشد و از استردن
و استرون نیز گویند بتازی عقیم خوانند **اهک** با اول وثانی
مفتوح اهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده لوح
لمک وار مخوه عمر خویش چون نکنی طاعت لوح اللمک

پس چو ز دنیا نبرد سیم و زر ❊ پس چه زر و سیم چه سنگ
آهنگ اهم با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح پر ازده
شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول
رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ❊ زخم
اهنامه ستوران چه دانند ❊ اوج دیدار او دونان چه
دانند ❊ هم او گوید ❊ شاخ اهنامه بی ما بر نگیرد ❊ ز هر باران
صدف گوهر نگیرد ❊ دوم بمعنی خود آرای و هوش و
بوش بود اهنوخوشی با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم
مضموم و واو معروف و خاء مضموم و واو معدوله
اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از چهار
قسم آدمیان که جمشید قرار داده و مثال این در ذیل
لغت کاتوری مرقوم گشت اهنود با اول مفتوح
بثانی زده و نون و واو هرد و مفتوح نام روز اول
است از پنجه دزدیده که اندرگاه ازی خمسه مسترقه
گویند اهوار با اول مفتوح بثانی زده حیران و واله بود
مولانا سحابی راست ❊ در راه خدا نکوره رهوار بماند
بگذشت و از و بس در شهوار بماند ❊ حق جو حق دیده
خلق حیران ماندند ❊ شط رفت بیحر خویش و اهوار بماند
اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان
گویند که هوای بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام
کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا

انجا هر کس را بکزد جان بزد سیف اسفرنکی راست ع زهر
کیفیت حیات دهد ۂ در سر نیش کزدم اهواز اهوید با اول مفتوح
ثانی و واو مفتوح برازده معشوق و محبوب را کویند منوچهری
فرماید ع بزی همچنین سالها دراز ۂ دهان و دنان و جهان
وحران ۂ دو کوشت همیشه سوی کنج و کاو ۂ دو چشمت همه دم
سوی اهوران ۂ حکیم خاقانی راست ع در جنت مجلست
چراکاه ۂ اهو حرکات اهوران اهیانه با اول مفتوح شقیقه
باشد وانرا اهیانه بمد نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنکها بمعنی
کاسه سر و در برخی بمعنی حلقوم مرقومست وصل با بهار
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم
بتخانه واتشکده را نامند سیوم هر کل را کویند عموما و کل نارنج
را خوانند خصوصا شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بتز
مرقوم منظوم ساخته ع تا کوهر از فروغ شرف کیرد و خطر ۂ
تا عالم از بهار شود چون بت بهار ۂ رایتو باد کوهر انصاف
را فروغ ۂ رویتو باد عالم اسلام را بهار ۂ شیخ نظامی
بنظم اورده ع رسم ترنج است که در روز کار ۂ پیش
دهد میوه پس ارد بهار ۂ چهارم یک تنک بار بود استاد
فرخی فرماید بهر مادحی مال بخشد جهانی بهر زایری زر بخشد
بهاری ۂ پنجم نام کلیست که انرا کاو چشم نیز میکویند این معنی
از نزهت القلوب حمد الله مستوفی مرقوم کشت و با اول
مکسور نام ولایتیست از ملک هندوستان که برجانب

شرقی دهلی واقع است و دار الملک انرا نیز بهار گویند و
چون ازان ولایت بگذرند به بنگاله برسند امیر خسرو راست
گرانی بهتش بس که سوی شرق افتاد فرو دگشت بهار و
بلند شد غزنین بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری
راست مطربان ساعت بساعت بر نواهی زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه گاه زیر قیصران و
گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگی که بهار بشکنه بهار خوش
گوشتی را گویند که خشک کرده نگاه دارند و انرا بتازی
قدید خوانند بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از
کبیسه یکصد و بیست سال یک سال که ان سیزده ماه بوده
اعتبار می نموده اند و انرا بهترک می نامیده اند و این سال بهترک
در زمان هر پادشاه که واقع می شده دلیل بر شوکت
و عظمت ان پادشاه میداشته اند و اورا اعظم سلاطین
میدانسته اند بلکه بمعتقدهٔ انها این بوده که سال بهترک جز
در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمی شود چنانچه در زمان
نوشیروان واقع شد و دران سال دو اردی بهشت وقوع
یافت شهریاری راست زدور چرخ ترا عمر انقدر
بادا که بهترک بزد شش عمر نوح و صد چون ان بهر با
اول مفتوح بثانی زده بمعنی خط و نصیب بود امیر خسرو
فرماید نه از من ریخت ان زهر بر تو که این بود سبب
بهر از دهر بر تو حکیم اسدی نظم نموده چو سیصد بهر از از

در تاج بوده کزان پنج یک بهر مهراج بود و در بعضی از فرهنگها
مرقومست که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی
عجیب آمده دوم هلاک را گویند بهرام با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظت مردم
مسافر حواله بدوست وامور مصالحی که در روز بهرام واقع
شود متعلق باو دوم نام ستاره مریخ بود و ان مربی
کشور سیوم است حکیم سنائی فرماید فلک خامس
ان بهرام است انکه در فعل و رای خودکام است سوم
نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی
ستاره و روز نظم نموده ز بهرام گردون به بهرام
روز ولی را ایاز دعدو را بسوز چهارم نام پادشاهی
بوده ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است شیخ نظامی
راست هرچه را که زیر گردون است مادری خاک
و مادری خونست مادر خون بپروردش بناز مادر خاک
واستاند باز گرچه بهرام را دو مادر بود مادر خاک مهربانتر
بود بهرامن و بهرمان با اول مفتوح این دو لغت مترادفند
بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی فرماید
نور مه از خاک کند سرخ گل قرص خور از سنگ کند
بهرمان حکیم قطران نظم نموده از رضای او شود چون
بهرمان سرخ سنگ وز خلاف او شود چون مردم
مسحور جور دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و ان بس نازک

و لطیف

لطیف باشد وسفید وسرخ وزرد ونقش وسیاه
ودیگر رنگها شود حکیم ازرقی راست شعر ان اب نیلگون
معکس کمان پری ¶ مالیده گرته الیست زپیروزه بهرمان ¶
مختاری راست شعر حله باقی کرد در سیماب سیماکارگاه ¶
نقشبندی کرد در پیروزه بیکر بهرمان ¶ سیوم گل معصفر
راگویند وانرا خسک وکازیره نیز خوانند امامی هروی
گوید شعر ان نگر کز تاب لعل وتاب یاقوتش شدی ¶
اب کردون اتش ونیلوفر او بهرمان ¶ چهارم غازه راناميد
که زنان بر روی مالند امیر خسرو فرماید شعر چنانست نکبت
چرخ از دلایتش مغزول ¶ که بهرمان عروسان است
خنجر بهرام بهرامه با اول مفتوح بثانی زده بید مشک باشد
وانرا گله موش دگر بکو نیز گویند ومعرب ان بهرامج است
از اختیارات بدیعی نقل نمود بهرک با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول چرک را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت
شده باشد وانرا پینه نیز خوانند بهرمن یاقوت شعر چو تنگ
ناخنی در بر بهرام شب ¶ از افق بهرمان ور شفق بهرمن بهرو
وبهروج وبهروزو بهروزه با اول مکسور بثانی زده وراء مضموم
وواو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است
که در نهایت لطافت وصافی وخوش رنگی باشد و
بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید شعر شاهم زشهروزه

لعلیم زبهروزه عشقیم زبهر دستی مستیم نه از سیکی دوم
کند رهندی را نامند **بهرون** با اول مکسور بثانی زده و را مضموم
و واو معروف نام ذو القرنین باشد **بهره** با اول مفتوح حصه
و خط و نصیب باشد با اول مضموم نام طایفه ایست
که منشاء و مکان ایشان در گجرات باشد و با اول مکسور
اسم قصبه بود که از لاهور تا آنجا شصت کروه است
بهشت کنگ بمعنی کنگ بهشت و کنگ دژ است که مرقوم
شد سید سراج الدین سکزی گفته ؎ گر طالب بهشت
خدایی چرا نیی ه دل بر نگار خانه چین و بهشت کنگ **بهک**
با اول و ثانی مفتوح نام مرضیست که پوست بدن
آدمی سفید شود و معرب آن بهق باشد کمال غیاث
نظم نموده ؎ صد لعنت خدای بمروان و بر یزید ه کو داشت
علت برص و زحمت بهک ه دانی کجاست مسکن
ماوای آن سگان ه ویرا مقام ویل و مر این را مکان
درک **به گزین** چیزهای نیکو و سره بود که کسی آنرا از چیز
سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ؎ بر طالع بلخ
در آمد که آسمان ه از چند گاه باز چنین کرد به گزین ه ابن یمین
نظم نموده ؎ شاها سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد ه اندر میان
هنر گاه به گزین ه لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت
کار ه چو شست شیر بر زه و چون ضیغم عرین ه بنود که اختیار
بود دین ملک را ه در به گزین بغیر تو مختار ملک و دین ه

بهل با اول و ثانی مکسور بمعنی بگذار آمده بهمان شخص مجهول
و از فلان نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ه تو بر آورده دست
بر بهمان که جدا دست می برآردان بهمن با اول و ثانی
زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست
کردار باشد و این لفظ بابنمعنی مترادف حکیمست دوم
بمعنی کوچک بسیار دان است سیوم دراز دست
را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و
موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و اگر چهارپایان
و تدبیر امور مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود
باو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ه که از مرد باد
رزمگاه ه چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ه پنجم اول را نامند
چنانچه در شرح دیوانی حضرت امیر المومنین علیه
السلام قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل
نزد مشائین ده است و میگویند که خدا واحد محض
است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند
شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است
و حکمای فرس اورا بهمن گویند پس بدین اعتبار
بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار
بن گشتاسب است که اردشیر داشت مورخان
در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی
گویند که بسبب راست گفتاری و درست

کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خردسالی
بغایت زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین اسم
موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمثابه
دراز بود که چون بایستادی بزانونیش رسیدی چنانچه
منوچهری راست ه شنیدم من که بر پا ایستاده
رسیدی تا بزانو دست بهمن ه و نیز گفته اند که چون بر
اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند
چه یک معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم
ساخته اند که از روی دوستداری بسبب تیمن هم
نامی فرشته او را باین نام نامند هفتم ماه یازدهم
باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است از فصل
زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو
و در روز هم این ماه جشن شده بود و شرح آن در ذیل
لغت سده مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه
بهمن گل کند و بیخ آن را در دوا بکار برند و آن دو گونه
است سرخ و سفید حکیم خاقانی این سه معنی را بترتیب
مرقوم نظم نموده ه چون زال بسته قفصم نوحه زان
کنم ه تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ه نی نی که با غربت
مرا انس لاجرم ه مریم صفت بهار بهمن در آورم
نشکفت گرچه آهوی چین مشک بر دمم ه چون سبز خورد
سنبل و بهمن در آورم ه نشکفت گرچه آهوی امیر خسرو

در صفت جنگاهی گفته: ید اسنا که شد روی صحرا
سراسر پر از بهمن لعل و خون سیاوش؛ نهم نام
روز دوم باشد و از سر ماه شمسی منوچهری گفته:
رسم کیر و زسر تازه کن بهمنجنه؛ ای درخت ملک
بارت عز و بیداری سنه؛ اورمزد و بهمن و بهمنجنه
فرخ بود؛ فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه؛ و بنابر
قاعدهٔ کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند روز بهمن عید کنند و جشن نمایند
و انواع غلها و گوشتها را بپزند و گل بهمن سرخ و سفید
را بر طعامها بپاشند و هر دو بهمن را میده کرده با نبات
و قند بخورند و بهمن سفید را بسایند و با شیر بیاشامند
و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این روز را
خاصیت تمام است در کندن گیاها و بیخهای دوایی
از کوهها و وادیها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و
نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن
چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز
را بهمنجه خوانند و هم نام پرده ایست از موسیقی اینعنی
هم او گوید: همه روزه دو چشممت سوی معشوق؛ همه وقت
دو گوشت سوی بهمن؛ منوچهری گوید: بجوش اندرون
دیگ بهمنجنه؛ بگوش اندرون بهمن و قیصران؛ یازدهم
نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا دو آن بسیار

بوده اند گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات
از ان شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته
بمرزی کجا ان دژ بهمن است ＊ همه سال پرخاش اهریمن است
و از دهم نام کوهیست بس بلند و شامخ ابوالفرج رونی
بقید نظم آورده درتر از وی همت اعلاش ＊ واکه سنگ
آمده برز بهمن ＊ سینه دهم پرکندها برف را گویند که بسبب
حرارت خورشید از کوه جدا شده باشد **بهمنجنه** روز بهمن
از بهمن ماه باشد و ان روز دوم ماه است و شرح
ان در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید
بعد ما کز سر عشرت همه روز افکندی ＊ سخن رفتن و نارفتن
من در افواه ＊ اندر اندر در حجرهٔ من صبحدمی ＊ روز بهمنجه
یعنی دوم از بهمن ماه **بهمنیار** نام یکی از شاگردان شیخ
ابوعلی سینا است **بهو** و **بهیم** با اول مفتوح بثانی زده
کوشک بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام یکی از رایان هند است داحوال او حکیم اسدی در گرشسب
نامه بتفصیل آورده حکیم اسدی راست بیکبار بر قلب
لشکر زدند ＊ ربودند شان بر بهو برزدند ＊ استاد فرخی
نظم نموده چو نهر واله که اندر دیار هند بهیم ＊ بنهر واله
همیکرد بر شهان مفخر ＊ همیشه رای بهیم اندرو مقیم و نعیم
نشسته ایمن و دل پر نشاط و نازبطر **بهین** و **بهینه**
با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بمعنی بهترین آمده

حکم

6hh

حکیم انوری فرماید ؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیرا
کلکی که فلک قدرت وسیاره مبیر است ٭ دوم هفته
را گویند شاکر بخواری راست ؎ صاحبا صد بهینه و مه
وسال ٭ بگذرد کز رهی نیاری یاد ٭ سیوم حلاج وندافرا
گویند از احوال ابراهیم ادهم پرهری خواجه عبد الله انصاری
در طبقات خویش آورده که بزاز رجه بلاس فروش بهینه
باز نخوانند و توانگر اگرچه پیراهن کهنه در پوشد درویش نشود
و درویش اگرچه جامهٔ ضد نفیس نیکو عاریتی در پوشد
توانگر نشود مصل بار عجمی بهانه با اول مفتوح
چوبک تنگی باشد که گاهی در پس در نهند تا کشوده نشود
و نجاران در شکاف چوبی که انرا پاره می شکافته باشند فرو
برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ
قالب و کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیا درز بر ستون
بگذارند تار است بایستد و انرا بانه و فانه و فهانه نیز گویند
په په با هر دو بای عجمی مفتوح بهر دو نازده کلمه ایست از توابع
که هنگام تحسین با حیرت امیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم
نموده ؎ روحانیان چو بینند ابکار فکر من ٭ په په زنند در روی و
نام خدا برند پهر با اول مفتوح بثانی زده ربع از شب و
روز را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو بهری زتیره شب
اندر چمید ٭ که ان نا موربیش یردان خمید ٭ چو نیمی زتیره شب
اندر گذشت شب اهنگ بر چرخ گردان بگشت پهره

با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاس باشد و پهروار پاسبان را
خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ هیل از بیم آن زنهار
خواران ؛ مرتب داشت جمعی پهره داران **پهلو** با اول مفتوح
بثانی زده ولام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروفست دوم کنایه از نفع و فایده بود و بالام مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع جبلی راست
؎ سه ایران و توران از اسلم شد بکهفته ؛ بلاد خسرو و توران
بسعی پهلوان ایران ؛ ابن یمین گفته ؎ هستند گاه بخشش و
کوشش غلام او ؛ حاتم بزرفشانی و رستم به پهلوی ؛
دوم شهر را گویند چنانچه ده را روستا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ همی بود تا یکزمان شهریار ؛ ز پهلو برون را نشد
ز بهر شکار ؛ یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت ؛ که از گرد ایشان
هوا تیره گشت ؛ هم او گوید ؎ بفرمود تا قارن جنگجوی ؛
ز پهلو بدشت اندر آورد روی **پهلوانی** و **پهلوی** سه معنی
دارد اول شهری و زبان شهر را مانند منسوب به
پهلوان بود سیوم زبان باستانی را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ بتازی تو اروند را دجله
خوان ؛ هم او گوید ؎ زمن گشت دست فصاحت قوی ؛
ببرد اختم دفتر پهلوی **پهمزک** با اول مفتوح بثانی زده
ومیم وزاء منقوطه هر دو مفتوح سیخول باشد و آن
جانوریست که خارها ابلق بر اندام داشته باشد و چون

645

کسی قصد گرفتنش کند ان خار با بطرف او اندازد بهن
بااول وثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت
مفرط در پستان مادر طغیان کند مولانا آنی گفته
پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است از مهر طفل
سبزه برون امدش بهن بهنانه بااول مفتوح دو معنی
دارد اول نوعی از میمون حکیم خاقانی درهجا گوید
خبنک زند چو یوزنه خنبک زاند چو خرس ان بوزنید
بهنانه منطرک دوم نان میده بود که با روغن بپزند و
انرا کلیچه خوانند بهنه بااول وثانی وثالث مفتوح بمعنی بهن
است که مرقوم شد و بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول نوعی از چوگان باشد که سر انرا مانند کفچه سازند
و گوی را در ان نهاده برهوا افکنند و چون نزدیک بفرود
امدن شود باز سر بهنه را بر وی برزنند و همچنین کنند و نگذارند
که بر زمین آید تا از هال بگذرانند و انرا بتازی طبقات نامند
حکیم سنائی فرماید قدم در راه ملکی نه که هر ساعت
همی باشی تو همچون گوی سرگردان وره چون بهنه بهنا
استاد فرخی نظم نموده ناوک اندازی و رو بهن
فکن و سخت کمان بهنه بازی و کمند افکنی و چوگان باز دوم
میدان گویند کمال اسمعیل راست چرم هلال از برای
سبز بهنه حیست ما ناز سم اسب تو بروی نشان رسید
سیوم بهنی ران بود از جانب اندرون و انرا قطن

خوانند چهارم بمعنی بهنا آمده فصل تا با فوقانی بهال
با اول مفتوح غار باشد تهجا با اول مفتوح بثانی زده شره
کوفتن از انکور بود تهک با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را کویند تهم با اول وثانی
مفتوح بزرک و دلاور وعظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی
نظم نموده نزدیک شنکل فرستاده بود همانا که
شاه و تهم زاده بود هم او کوید تهم هست در پهلوانی
زبان بمردی فزون زازد ناهی دمان تهمتن یکی از القاب
رستم است چون او عظیم جثه و در مردانکی و دلاوری
بی مثل و همتا بود او را باین لعبت ملقب ساختند امیر خسرو
کفته یکی تن که در پیش صد تن بود اکر خود تهمتن بود
زن بود شرف شفروه نظم نموده هم وصف تو اندر
لب ناهید مغنی هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن تهو با اول
وثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و از اتف و
تفو نیز کویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست
که کوشتش لذیذ باشد و انرا تیهو نیز کویند تهی با اول
وثانی مکسور بمعنی خالی باشد کمال اسمعیل نظم نموده
ای از تو مرا کوش پر و دیده تهی خوش انکه ز کوش
پای در دیده تهی تو مردم دیدهٔ نه اویزه کوش
از کوش برید آنکه در دیده نهی تهیته با اول مفتوح
وثانی مکسور نام شهریست که فریدون دران می بوده

فصل

فصل جیم جهان آرای نام ماه ششم است
از ماهها ملکی جهان بین چشم را گویند عماد فقیه راست بیت بچشم عقل
در کار جهان بین ٭ که بادت تا ابد روشن جهان بین ٭ فخر گرگانی
گفته بیت ز بهر دوست خواهم جان شیرین ٭ چنان کز بهر
دیدارش جهان بین جهان تاب نام ماه پنجم است از ماهها
ملکی جهان کهین آدم را نامند و آنرا بتازی عالم صغیر گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جهان مهین را بجان زیب و فری ٭
اگرچه بدین تن جهان کهینی جهان مهین عالم باشد و آنرا
بتازی کبیر خوانند جهن با اول مکسور بثانی زده نام
پسر افراسیاب پادشاهان ترکستان است
حکیم فردوسی فرماید بیت چو از جهن بشنید پیغام شاه ٭ همی کرد
چندان بدو در نگاه جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول نام درختیست که صمغ آنرا کلکلک و گوز ده
خوانند دوم چوب روده باشد **فصل جیم عجمی**
چهار پایک نام مرضیست که آنرا بتازی قمقام خوانند
چهار کامه اسپ رهوار تیزرو باشد و آنرا چار کامه
و چابکی نیز خوانند چهار زاد و چهرزاد با اول مکسور نام
همای بنت بهمن است که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع
آن بود بنکاح خود در آورد و داراب از متولد شد حکیم
فردوسی راست بیت دگر دختری بود نامش همای ٭
هنرمند و بادانش و هوش رای ٭ همی خواندندی ورا

چهزاد زکیتی بدیدار او بود شاد **چهره پرداز** مصور را گویند **چکیده**
بوزن و معنی چکیده مترادفست

فصل خا

خه
با اول مفتوح بمعنی خوش و زهی باشد و خه خه بمعنی خوشا خوشا
آمده و این کلمه بمنزلهٔ بخ بخ آمده که عربان گویند حکیم انوری فرماید
بیت بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار ** هم وفادار و هم جفابردار
خهر با اول مضموم بثانی زده وطن و جای منزل بود استاد
فرخی نظم نموده **بیت** چون بره باشم و باشم بنعم خاو خهر **
چون بشهرایم و باشم به بسیچیدن راه

فصل دال

ده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم امر معروف
و نهی منکر **دهار** با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید **بیت**
شست سیمین چو سوی تیر آرند ** اژدها از دهار زیر آرند **
حکیم اسدی راست **بیت** که پر دهار و شکسته دره ** دهارش
براز کان زر یکسره ** و بزبان هندی از رود خانه جایی را
گویند که آب آنجا از جاهای دیگر عمیق تر باشد **دهاز**
با اول مفتوح و زای منقوطه بانک و فریاد بود مثال
فرخی بنده تو بر در تو ** از نشاط تو برکشیده دهاز
ده آک نام بیوراسب است چون در وی ده عیب بوده
او را بدین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته ضحاک
گفتند آن ده عیب او اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی
قد سیوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری
ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم

دروغ گوی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی
و بی خودی گفته حکیم قطران نظم نموده ع بداندیش توده
انگست ده انگ ؎ تو ای خسرو فریدونی فریدون زراتشت
بهرام گفته ع کجا شد آن فریدون خردمند ؎ که او ده اک
بسته اند دماوند دهانده و دهن دره گشودن دهان بود بسبب
کثرت خواب و خمار یا کاهلی و انرا فاژ و فاژه نیز خوانند دهانه
و دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول زنجار معدنیست
و رنگ ان سبز تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و انرا
در دواها بکار برند خصوصا بجهة دفع سموم و دارو ی چشم
بکار اید و بهترین ان از فرنگ بیارند و انرا دهانه و دهنه
فرنگ خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ع ز تاب خشم تو
گر پرتوی بروم رسد ؎ شود زبانهٔ اتش دهانهٔ فرنگ ؎
حکیم نزاری قهستانی فرماید ع صیقل کن این رواق ازرق ؎
ریز د ز رساو بر کرانه ؎ وین صحن زمردی شود راست ؎
از ریزه ساوچون دهانه ؎ دوم لجام اسب باشد سیوم
چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانه
مشک و دهانه آب شیخ نظامی فرماید ع شد زمین
کنده تا دهانهٔ آب ؎ که کس ان گنج را ندید بخواب ده پنجی
زر نا سره را گویند شیخ نظامی فرماید ع بر من ان شد که
در سخن سنجی ؎ ده دهی زر زنم ز ده پنجی ؎ هم او گوید ع
همه راه او خود پر از گنج بود ؎ زر ده دهی سیم ده پنج بود ؎

دهیچه با اول مکسور بتانی زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت
راگویند ده خدا رئیس ده راگویند شیخ سعدی فرماید نکویی
کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری ده خداست
عمادی راست ــه بازم رها زعشوه بسیار چون مرا
باده خدا حدیث تو بسیار میرود ده دهی زر خالص را گویند
مولوی معنوی گفته ــه عرصهٔ کش خاک زر ده دهیست
زر بهر چه بردن انجا ابلهیست دهره حربه باشد که سرش
مانند داسی درغایة تیزی بود و دسته اش هم از آهن
باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی
راست ــه گل چاک زد جامه کنون قد بنفشه شد نگون
الوده لاله رخ بخون چون دهر فخر عجم استاد نظم نموده ــه
گفتم که نهان مکن ز من چهرهٔ خویش تا بر دارم ز حسن تو
بهره خویش گفتم که بترس بر دل و زهره خویش کین فتنه
برکش دهره خویش و در بعضی از نسخ بمعنی داس نیز
آمده دهستان نام شهریست حکیم فردوسی فرماید ــه
خود اندر دهستان بیاراست جنگ برین بر بیامد
فراوان بجنگ ده یک کس (ده زنک) بمعنی ده خداست که مرقوم شد
دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند
دوم مورخ خوانند و معرب ان دهقان باشد دهگانی
با اول مفتوح نام نوعی از زر است دهنه زیور و آرایش
باشد و انرا اهر هفت نیز خوانند حکیم خاقانی فرموده ــه

موکر

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری ششمه
داده ده نهش وصل دوازده دری **دهون** با اول مفتوح
وثانی مضموم وواو معروف حفظ باشد وانرا از بر وزبر
نیز گویند عبد القادر نایینی گفته ~~شعر~~ آنکه مدح شاه خواند از دهون
از دهانش بوی مشک آید برون ؛ ودر بعضی از فرهنگها بمعنی
از بر خواندن مرقوم است **ده هزار** و **ده هزاران** بازی چهارم است
از جمله هفت بازی نرد وعوام بغلط داو هزار گویند **دیوده**
با اول مفتوح بثانی زده ویاء مثنات تحتانی مضموم و
واو مجهول ودال مفتوح بهاء زده عشر را گویند وبجیوده
نصف عشر باشد

وصل را ره

با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
مرتبه وبار باشد چنانچه یکره بمعنی یکمرتبه ویکبار ودوره
دومرتبه ودوبار وباقی برین قیاس است کمال اسمعیل
فرماید ~~شعر~~ فراید زخانه نشینی ملول ؛ بیکره شده درجوال
خلا ؛ سیف اسفرنگی گفته ~~شعر~~ شد ریک ابر بهار بوقت
خندیدن ؛ زبرق طبعتو الماس می شود ره ره ؛ سیوم
ره وقاعده بود چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی هوش آمده
رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ
دوازده رخ بارمان گشت وبا اول مکسور در عربی بارانهای
خورد قطره را گویند **رهاوی** نام شعبه ایست از موسیقی سیف
اسفرنگی راست ~~شعر~~ درآمد از درمن نیم خواب دلبر من ؛ باتفاق

رهی کرده در رهاوی ساز **ره جامه دران** نام نوائیست از مصنفات
نکیسا گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس
جامهاء برتن پاره پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا ازاره
جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام پیامی تخلص گفته
مطرب بنواسی ره مایه بخراان زن **ره گشاء** نام روز هفدهم باز از
ماهها ملکی **ره کوی** مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی گفته
حریفی امد مهمان مطرب و ره کوی ** ماه برون صیام
و درون ماه صیام **رهو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول نام کوهیست که داخل کوهها سراندیب
است گویند حضرت ادم صفی علی نبینا و علیه السلام که
از بهشت برآمد نخست بر ان کوه افتاد حکیم اسدی نظم
نموده ** بکوه رهو بر گرفتند راه ** چه کوهی بلندش برچرخ
و ماه ** که گویند ادم که فرمان بهشت ** بر ان کوه بر او فتاد
از بهشت ** دوم طرز و روش بود **رهی** علام بنده بود
حکیم ازرقی راست ** همیشه تا نشود خاک چون سپهر
لطیف ** همیشه تا کند کوه باستاده مدار ** غلام و چاکر
فرمان پرور رهی بادت ** بملک اندر فغفور و رای قیصر و
شار **رهیدن** با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات
یافتن باشد

فصل زای منقوطه

با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین
گویند کمال اسمعیل فرماید ** در مجمع که شعر تو باشد

ره جامه و را نیمه ره جامه دران زن

زخاص

649

زخاص و عام ؁ آوازه زه از تو بر افلاک میرود ؁ دوم خوب و خوش باشد اینمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است مولوی معنوی راست ؎ چون جوان بودی و بخت و زفت ذره ؁ تو نمیرفتی بسوی صف بی ذره ؁ چون شدی پیر و ضعیف و منحنی ؁ پرده‌های لاابالی میزنی ؁ سوم زادن را گویند امام فخر رازی نظم نموده ؎ جان حیست جنین نطفهٔ صلب قضا ؁ دنیا رحم است و تن مشیمهٔ او را ؁ تلخی اجل درد زه ما در طبع ؁ این مردن زادنیست در ملک بقا ؁ و رهیدن مصدر است مولوی معنوی گفته ؎ تو بتت از قوتت حق میزهد ؁ تو ع و قی کز حوادث میجهد ؁ هم او گوید ؎ زر قهار را زر قها او میزهد ؁ زانکه گندم بی غذاهای کی زهد ؁ چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را خوانند و لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زاد گویند و اینمعنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم حلهٔ کمان بود حکیم ازرقی فرموده ؎ پیکان بقبضه گر گذشت از بهر جنگ تو ؁ از سوی زه خدنگ برون بر دار کمان ؁ ششم کناره هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه حوض این معنی نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ غم زد تکمهٔ او هر زمانی ؁ مراد در زه گشتی همچون کمانی **زهاب** با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن جمال الدین عبد الرزاق راست ؎

خلقی تو نهال شاخ طوبی ؛؛ دست تو ز آب حوض کوثر ؛؛
امام هروی نظم نموده ؎ منبع خونابه گردد در بدخشان کان
لعل ؛؛ معدن آتش شود در چشمه حیوان زهاب زهار ؛؛ با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا
بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ
سعدی فرماید ؎ رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسپد ؛؛
زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید ؛؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده
؎ گر من اسیر مال شوم همچو این و آن ؛؛ اندر جگر چه باید زهر
جگرم را زهرخند خنده را گویند که از روی نهایت اعراض کند
زهردار یا زهر را گویند که از روی نهایت اعراض کنند شیخ
فریدالدین عطار فرماید ؎ شکر از لعل او طعم دگر داشت ؛؛ که
لعلش زهر دارو در شکر داشت زهرگیا گیاهی باشد که
چون ورق او را آدمی و حیوانات بخورند در دم و زمان
هلاک شوند حکیم سوزنی فرموده ؎ جان افعی زده نسخه تریاک
دهد ؛؛ نطق جان پرور تو برورق زهرگیا زهشت با اول و ثانی
مکسور دم و نفس باشد زهک با اول مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و ماده حیوانات تو زائیده را گویند بسحاق
اطعمه گفته ؎ کشک دردو زهک زرداب و لبن جغرات
ماست ؛؛ چربه شیرو زیده مسکه دوغ کردی بارخز و درغ بی
جستن باد باشد زهمن با اول بثانی زده و میم مفتوح
نام خانه بوده از شهر ری در عجایب المخلوقات آورده

که صاحب زهمن مرد درویشی بود مگر بخواب دید که گنجی
بدمشق یابد بنابران بدمشق رفت و سرگردان و سرگشته
برگرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی لوی
دوچار شده پرسید که از کجایی و درین شهر سرگشته
چرایی گفت من مردی ام از ری بخواب دیده ام که
بدمشق گنجی یابم و بدین شهر امده ام و گنج میطلبم ان
شخص بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب
دیده ام که در ری خانه ایست نام ان زهمن و دران
کنجیست من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که
تو باشی چون این سخن بشنید بازگردید و بخانهٔ خود
آمد و زهمن را میکند تا ناوی زرین یافت سی من و
ازان توانگر شد استاد عسجدی نظم نموده ٭ من زری
بهر گنج سوی دمشق ٭ میروم همچو صاحب زهمن ٭ این
لغت از توابع بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود
حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ تو بپیش رو این رمه بزرگی ٭
جان و دل من زین رمه رمان است ٭ خاصه بخراسان
که مرشمازه و زاد است و خان و مان را فصل
سین سه‌تا تنبور باشد سه تاره مولوی معنوی فرماید ٭
این دل همچو چنگ راست جواب دنگ را ٭ زخمه بکف
گرفته ام همچو سه تاس میزنم سه جاده ابعاد ثلاثه را گویند و ان
طول و عرض و عمق و سه جوان جماعه اند که حق تعالی را سه خدا دانند

سه خواهران سه ستاره است از جمله هفت ستاره بنات النعش که بهلوی هم واقعه اند سه دیر عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بفرموده نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را میگویند انرا سه دیر میگفتند و عربان معرب ساخته سدیر با اول مفتوح وثانی مکسور خوانند وشرح ان بتفصیل در ذیل خورنکه مرقوم گشتند سهر با اول مکسور بثانی زده کاورا گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــه چو بر شاه تازی بگسترد مهر ٭ بیاورد فربه یکی ماده سهر ٭ و با اول وثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی راست ــه بزرگی بایدت شب زنده بیدار ٭ ومن طلب العلا سهر اللیالی سهراب نام پسر رستم است وماجرا جنگش برستم وکشته شدن او در شاهنامه بتفصیل مرقومست حکیم فردوسی نظم نموده ــه همی تاخت سهراب چون پیل مست ٭ کمندی بباز و کمند گرز بدست سه رود تنبوره سه تاره را گویند سه فرزند موالید ثلاثه را خوانند سه کرهک خار خسک را نامند و انرا بهندی گوکهرو خوانند سهی با اول مفتوح وثانی مکسور و یاء معروف راست و درست را گویند عموما سروی را که بغایت راست رسته باشد خوانند خصوصا اسیرالدین اخسیکتی فرموده ــه چنان صدری که پیش استانش فلک خم داد بالای سهی را ٭ هم او گوید از و سهی کند اسلام قامت رفعت ٭ بدو قوی کند ایام بازوی دعوی فصل شین منقوط

نثر حاول

651

شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول در سه معنی باشاه مترادفست
چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی نظم نموده ع از برای آنکه تا
شاهین شهوت شه کنی ٭ سینه صد صعوه بیچاره بریان
مکن پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ع گر گریزد کس نیارد
کردش شه ٭ ور گریزی او بگیرد پیش ره ششم کشت کردن شاه
شطرنج بود وبا اول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت
گویند مولوی معنوی راست ع شه بران عقل و گزینش که تراست
چون تو کان جهل را کشتن سزاست ٭ هم مولوی معنوی نظم
نموده ع گفت آه ماهی زیران آگه است ٭ شه تنی را گو
یعنی در که است **شهاب** با اول مفتوح رنگ سرخی را گویند
که مرتبهٔ اول از گل کاژیره کشند و گل کاژیره را خسک نیز
خوانند در اصل شاه آب بود بکسرت استعمال شهاب
شده و در عربی شیر تنکی را گویند که با آب امیخته باشند و
با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود
دوم شعله آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آنست
شهباز جانوریست شکاری که بجثه باز کلانتر باشد ولیکن
ان گیرائی که باز دارد ندارد و نیست **شهجان** لقب شهر مرو
باشد و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری
راست ع مخالف اگرچه بمرو است جان بشاه دهر
که شهر مرو ازین روی نام شد شهجان **شهدانه** تخم بنگ را
گویند و آنرا شاه دانه نیز نامند **شهرازاویه** نام شهریست که ارد شیر بن

شیرویه پادشاه انجار ابزهر کشته وان شهر را متصرف کشت

شهروا زر وسیم سره ورایج را کویند چنانچه ناسره را نبهره

خوانند جمال الدین عبدالرزاق در نعت کفته شد شهروا

بفرمانت این فلس نبهره مطلس شرف سفرده نظم

نموده سه نقرهٔ ماه اکرچه شهروا است ۞ پیش نقاد رای

او بد شد شهرسبز نام شهریست از نواحی سمرقند که بکش

نیز اشتهار دارد لاادری قایله سه معمار چمن فکنده بنیاد حصار ۞

پیرامن شهر سبز کلزار چهار ۞ وانکاه دران مملکت خلد آثار

پرداخته قصر کل بصد زیب ونکار شهرستان حصار را کویند

که برکرد شهر بکشند شهرناز نام خواهر جمشید است که در نکاح

ضحاک بود با خواهر دیکرش که او نواز نام داشت حکیم

فردوسی فرماید سه زیکرست سروسهی ارنواز ۞ بدست دکر

ماه روشهرناز شهروا با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح

کویند که یکی از پادشاهان قدیم زر ناسره زد وانرا شهروا

نام نهاد بنابر شدت وتندی خوی در ملک خود انرا رایج

ساخت و در غیر ملک او ان زر رایج نبود و بهیچ چیزی کرفتند

شیخ سعدی فرماید سه وجود مردم دانا مثال زر طلاست

که هرکجا که رود قدر وقیمتش دانند ۞ بزرک زاده نادان بشهروا

ماند ۞ که در دیار غریبش بهیچ نستانند شهرود بنج معنی دارد اول

هر رودخانهٔ بزرک را کویند عموما ونام رودخانه ایست خصوصا

دوم نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز برلب آب

رودشهرود بنا نهاد واز ابنام آن رودخانه موسوم کردانیده
شهرود خواند شیخ نظامی فرماید همان شهرود واب خوشگوارش
بنای خسرو جای شکارش سیوم نام سازی باشد مانند
موسیقار مزمار ومیانزا که در بزم ورزم نوازند شیخ نظامی
گفته حلاوتهای شیرین شکر قند نی شهرود را کرده نی قند
چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده
از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع بلبل خوش زخمه
که شهرود که عنقا زند پنجم تاری را گویند که بر سازها به بندند شهرود
بمعنی شهرود است که مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح بثانی
زده ورای مضموم وواو مجهول وزای منقوطه مفتوح و اخفای
ها گدائی را گویند که هر روزه بگرد یکی از محلات شهر بگردد و گدائی
کند مولوی معنوی فرماید شاهیم نه شهروزه لعلیم نه پیروزه
عشقیم نه سردستی مستیم نه از سیکی شهریار پادشاهی را گویند
که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد شهریده و شهلیده
با اول مفتوح بثانی زده پراکنده و پریشان شده واز هم
پاشیده و بخ گسسته باشد شیخ نظامی فرماید چو افتاد
دشمن در آن پای لغز زسم سمندش بشهلید مغز شهریور
با اول مفتوح بثانی زده ورای مکسور ویای مجهول وواو
مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد
بر آتش وجمیع فلزات وتدبیر امور ومصالحی که در ماه شهریور
وروز شهریور واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی

نظم نموده زشهریورت باد فتح وظفر بزرکی وتخت و
کلاه وکمر زرداتشت بهرام کفته نکه کرد شهریور امتنای پیش
امدش با دل پر زند دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی وان مدت ماندن هور است در برج خوشه که
انرا بتازی سنبله خوانند سیوم نام روز چهارم بود از
هر ماه وبنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد مغان معین است که چون نام
روز با نام ماه موافق آید انروز را عید کیرند وانرا شهریور
کان کویند وبسبب انکه درین روز تولد داراب واقع
شده درین روز ازین ماه عید کنند وجشن نمایند حکیم فردوسی
راست بشهریور از بهمن بامداد جهاندار داراب را مادر زاد
شهزوده با اول مفتوح بثانی زده وزاء منقوطه مضموم وواو
معروف نام شهری بوده نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح
نام کوهیست شرف شفروه نظم نموده زاختران هدی او
جو افتاب آمده زر اسخان علوم او چو کوه شهلان بود **شهلنک**
با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده وکاف عجمی
ریسمان تاب را کویند وانرا شالنکی نیز خوانند **شهناهی** شناه ناهی
باشد وانرا سرنا وسورنا نیز خوانند **شهنشاه** و **شهنشه** بمعنی
شهریار است که مرقوم شد **شهنکانه** با اول وثانی مفتوح
بنون زده وکاف عجمی ژاله را کویند وانرا تکرک نیز خوانند
شهوار چیزی را کویند که لایق وسزاوار بادشاهان باشد و
انرا شاهوار هم کویند زرداشت بهرام کفته درانجا تختها

بنهاد بسیار بران بر جا مهار خوب شهوار فخر گرگانی راست ع
نژادش گرچه شهوار است ** ابا این نیکوی صدگونه آهو **شهی**
سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهت آمده مولوی معنوی فرماید ع
بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند ** زان بادها که عاشقان
در مجلس جانان خورند ** دوم دامادی را گویند و از شاهی
نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو گفته ع بنیاد
نشاط عالم افکند ** بهر شهی خجسته فرزند هم او گوید ع که مارا عیش این
آماده است امروز ** شهی این دو شهزاده است امروز سوم
هر چیز شیرین را خوانند عموما هم مولوی معنوی راست ع نیک
ویدرا مهربان مشفق بهتر از مادر ** شهی تر از پدر ** استاد فرخی نظم
نموده ع تا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ ** تا بخوشی نبود صبر
سقرطر چو شکر ** کامران باش و بنهمت رس و بی انده
زی ** شادمان باش زجان و ز جوانی برخور ** و حلوایی را گویند
که از نشاسته و تخم مرغ بپزند خصوصا حکیم ازرقی فرموده ع
اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف ** و گر جودش گذر
گیرد بسوی مکه و بطحا ** شهی و شهد گرداند کشنده ** شحم در
حنظل زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما **شهین** نام
شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده و از ا زنگان نیز گویند
و معرب ان زنجانست

فصل فا

فه چوب سر پهنی باشد که بدان کشتی را رانند و بعربی کسی را گویند
که در سخن گفتن عاجز باشد **فهانه** چوبک تنگی باشد که گاهی درس

در نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که ازا
باره می شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب و موزه زنند تا فراخ
کردد و احیانا در زیر ستون بکذارند تا راست بایستد
وانرا پانه و فانه و بهانه نیز کویند فصل کاف که
با اول مکسور و اظهار ها کوچک را کویند کهار با اول مفتوح
خجل و شرمنده و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید
بر ست خود که کند با خود اینکه من کردم کهار تو به ام
آخر ز احمقی تا کی هم او کوید چو نسبت است که من میکنم بروی
دلبت انار دانه کل سرخ و ارغوان یا قوت کهار لعل
تو باشد اکر نه بهر ردیف زمان زمان بنشانم بکان
بکان یا قوت کهاب و کهتاب با اول مفتوح بثانی زده
کیاها و ادویه را کویند که جوشانیده کرما کرم بر عضوی که درد مند
یا ورمی داشته باشد یا از جای بر آمده بود به بندند تا درد و
وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده بنام جون او باشند
مهتران نه بفعل بود برنک یکی دود و داغ و دود کهاب
حکیم انوری فرماید کفته بودی که کاه و جو بدهم جون ندادی
ازان بشرم در تاب برستوران و افربان مدام
کاه کهتاب باد و جو کشکاب کهان با اول مفتوح بمعنی
جهان باشد و انرا کیهان نیز خوانند کهب با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی ننک و عار آمد کهبد با اول مضموم و ثانی زده

وبا بار مضموم دو معنی دارد اول زاهد و مرتاض و گوشه نشین را
گویند شیخ نظامی فرماید بی وصد نمک چشمی وصد نازه پرهبر
کهبد در داوش آوازه حکیم اسدی راست یکی بتکده در میان
ساخته سر گنبدش بر مه افراخته بدی کرد او کهبد بسته روی
که و مه زنخ کرده ساده ز موی دوم خزینه دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی صراف که آنرا بتازی ناقد گویند نیز مرقوم است
کهبل و کهبله با اول مضموم بثانی زده با و لام هر دو مفتوح
ابله و احمق را گویند شمس فخری راست اعظم جمال دینی
و دین شاه ملک بخش ای عقل با کفایت و فضل تو
کهبله کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و استر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی فرماید از یک
اسب کهری را که تو دادی بدهی جز بنشش میخ و در انعل نه بندد
نعال کهزل با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح بلام زده
جرجر باشد و آن رستنیست که در دوا بکار برند و آن
مدر و ملین و مسخن و منفخ و مهیج باه بود کهستان با اول مضموم
و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب
آن قهستان است و بتعریب اشتهار دارد مولوی معنوی
بنظم آورده در بخارا بنده صدر جهان متهم شد گشت
از صدرش نهان مدت ده سال سرگردان بگشت گه خراسان گه
کهستان گاه دشت کهکشان راه شکلی باشد که بشب در
آسمان پدید آید و آنرا کاهکشان نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال

اسمعیل فرماید زبس شد آمد اختر بدر کهت اینک فتاده
جاده به بین راه کهکشان روشن کهنبار با اول مضموم و
ثانی مفتوح خانه را گویند کهندز نام قلعهٔ کهنه است از قلاع
بدخشان که تعریب نموده از اقندز گفتند و او کهنه دز
یعنی دز استهار دارد چون دز قلعه را می گویند از اینکه
در موسوم ساختند یعنی قلعهٔ کهنه کهنی با اول مکسور دو
دو معنی دارد اول خانهٔ زمستانی بود دوم خرس را گویند
کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بم در ایام جم پارسی را انداخته
درین روزگار بکهی معروف و مشهور است حکیم فردوسی
راست نماییم کارام گیرند هیچ سواران ما با سپاه کهیج
کهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف سیب صحرایی را
گویند و آنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل و کیلک نیز خوانند
و بتازی زع ورنا مند کهیلان با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یاء معروف نام یکی از مبارزان ایرانی بوده کهین دو معنی
دارد اول بمعنی کوچکترین است دوم تفاح بریست و آنرا
بتازی دو ثلاث حبات وع ورنامند فصل کاف عجمی
کهنبار و کهنبارها و کهنبار و کهنبارها بمعنی کاه بارها و کاهنبارهاست
که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرادشت
بهرام گفته بدل گفت ان بزرگ نامبردار نداند کرد کس
زینسان کهنبار تو گفتی کهنبارت نکو بود سزاوار بزرگان

بود **کهر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را
گویند و انرا گوهر نیز نامند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی
راست ؎ ز هر سو سپه شد بدو انجمن ٭ که هم با کهر بود و شمشیر
زن ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ نقد عمر چنان سره کهری ٭ نه چنین کم
عیار بایستی **کهن** با اول مضموم بثانی زده نام کرمیست
که چوب را خورد و خورده ان مانند میده فرو ریزد و ان
خورده کرم را که مانند میده باشد بتازی نشاره خوانند

فصل لام

له با اول مفتوح و اظهار ها
سه معنی دارد اول شراب باشد حکیم سنائی فرماید ؎
هرچ بستاند از حرام و حرج ٭ از بهای نماز روزه و حج ٭
یا به له یا بمنک حرف کند ٭ برف را یار دوغ و ترف کند ٭
هم او گوید ؎ دولت انراست درین ملک که اتش از له ٭
صلت انراست درین شهر که نانش از منک ٭ دوم بمعنی
بوی امده مولوی معنوی نظم نموده ؎ من چه گفتم کجا بماند
دلی ٭ کز دلم له نبرده رفت ز کار ٭ سیوم نام شهریست
از ترکستان زمین و با اول مفتوح و اخفاء ها نام درختیست
که در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی
مخلب که بر کوههای بلند اشیانه کند و بغایت قوی و بزرگ بود
و انرا اله نیز گویند و بتازی عقاب خوانند حکیم علی فرقدی
راست ؎ مثل دشمنانت با تو ٭ حیله کبک و حمله های له است
و با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده

و مهرا کشته باشد دوم نام شهری بود از فرنکستان که در سرحد
روم واقع است **لهاشم** با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم
چیز بد و زشت و ناز یبا و دون را کویند حکیم خاقانی فرماید
ای بانوان کرم کن و این قصه را بخوان ؛ هر خط مرور و کاغذ
لهاشم است ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده جهانی ز
جود تو هستند جز من ؛ قرین تکلف عریق تنعم ؛ کر از خرد
بینان بخرد بناشم ؛ بناشم هم از ابلهان لهاشم ؛
لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است
که در جنک دوازده رخ کریخت و کسیهم او را تعاقب
نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح شرابخانه باشد
چه نام شراب له است و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه
خانه نوشته اند و بزبان هندی لهر موج آب را نامند **لهراسب**
با اول مضموم نام یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از
ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنکام پیری
پادشاهی را به پسر خود کشتاسب سپرده بعبادت آتشکده
بلخ مشغول شد **لهفت** بوزن و معنی لعبت صورتیست
که دختر کان از خانه جران بسازند و در هند ازا کودیه خوانند
لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنک
کارد باشد و از افسان نیز کویند دوم بمعنی سازکاری آمده
لهنه جان کزا با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده
که سنکیست در موجکاه دریای اعظم که هر که از آن بیند چند

خنده کند که بمیزد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجازت بود
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر زنش را بلفظ بخارای عادتی ٭ گویم
لهی کنی که بگایم لهی کنی فصل میم مه با اول مفتوح
اظهار ها ماه را گویند و آن معروفست و با اخفار ها بمعنی نه
مستعمل است حکیم سنائی فرماید ؎ بر سر جور تو شد دینی
تو و دنیی من ٭ که مه شیوه‌ش و قبا بادت مه زین قوس ٭
هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان پر مارش ٭ که
مه او مه سکنش مه مردارش مهانل و مهانول با اول مفتوح
و در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با نون مضموم
افیون خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال
دگر خلق چگویم که ز سودا ٭ بودم چو کسی کو خورد افیون مهانل ٭
مهتوک با اول مفتوح بثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ بنگر که درین قطعه چه سحر همراند ٭ مهتوک مسیحی دل دیوانه
عاقل جان و دریدی پرده درنده باشد مهچه با در سیه
خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ؎ مهچه خیمه تو حرم
قمر نوبتی و چرخ اعلا باد مردم نام جانوریست ذی
مخلب که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند
امیر خسرو فرماید ؎ که کنی نسر چرخ را مرغش ٭ که کنی
زاغ شام را مردم مهر با اول مکسور بثانی زده شش
معنی دارد اول فرشته ایست که موکل است بر
مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر روز

مهر واقع شود بدو متعلق و حساب و شمار همه خلق و از ثواب
و گناه بدست اوست دوم نامیست که از نامهای نیر اعظم سوم
ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن مهرست در برج
ترازو که آنرا بتازی میزان خوانند این دو معنی را مختاری نظم نموده
شاخی که دایه بودی مهر منورش ‖ بی مهر وار کرده مه مهر لانغش ‖
استاد فرخی گفته تا بر آئین بزرگان عجم ‖ بزم سازی
بجز آن وبه بهار ‖ همچنین مهر بشادی و طرب ‖ بگذران صد دیگر
بشمار ‖ چهارم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که در میان مغان مستمر است که چون
نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند
این روز را ازین ماه بغایت مبارک و بزرگ دانند
و عید کنند و جشن نمایند و بمهرگان موسوم دارند و
شرح آن انشاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان
مرقوم خواهد شد گویند نیکست درین روز نام بر کودک
و کودک از شیر باز کردن حکیم انوری راست ازان
روز کش مهر خوانی بنام ‖ مباد النصیب تو جز عز و کام ‖
پنجم بمعنی رحم و محبت آمده استاد فرماید ای باد
سلام سر بمهر از سر مهر ‖ از قطره بدریا بر و از ذره بمهر ‖
ششم نام گیاهیست که آنرا استرنگ و سترنگ نیز
گویند و بتازی یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل
لغت استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم شد

مهرا با اول مضموم و رای مشدد نیک نیک پخته و مضمحل شده
را گویند حکیم سوزنی فرماید کشته ز انگشت و افرازهٔ
دوزخ نیمه تن او کباب و نیمه مهرا و با اول مکسور
نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شده مهراج
با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و
هندوان اورا مهاراج نامند حکیم اسدی فرماید
چو بگذشت گرشسپ از آوردگاه پذیره شدش
زود مهراج شاه مهراس با اول مکسور تاوان را گویند
و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را خوانند که میانه
آنرا کافته باشند و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت
بود سیوم نام پدر الیاس باشد مهراسفند دو معنی
دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر
امور و مصالح روز اسفند با او متعلق است دوم
روز بیستم و نهم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین
روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و آنرا مار اسپند
نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بروز رساد مهراسفند
نه بیند ستم خلق دشمن به بند مهران با اول مکسور دو معنی
دارد اول نام رودیست دوم نام مرد صاحب فضایل
بوده مهربالی نوعی از جامه ایست که بغایت نازک و لطیف
باشد مهرکان با اول مکسور بثانی زده مهر روز از مهر ماه
باشد و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی ازین

بزرکتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود
مهرکان نیز عامه و خاصه بود و تعظیم این جشن تا شش روز کنند
ابتدایش روز شانزدهم است و از او مهرکان عامه کویند
و انتهایش بیست و یکم که از او مهرکان خاصه خوانند و سبب این
جشن را وجوه کفته اند وجه نخستین آنکه عجمان کویند که درین روز
ایزد سبحانه و تعالی زمین را بکسترانید و اجساد را مقر ارواح
کردانید و نیز بعضی کفته اند که درین روز ملایکه یاری کاوه آهنکر
نمودند بر قتال ضحاک و فرقه بر آنند که فریدون ملک درین
روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنکر دفع ضحاک نماید
و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را
که طاغی بود و فساد بسیار میکرد و خلایق از او در عذاب
و محنت بودند و در زمین بابل بکرفت و بکوه دماوند فرستاد
که حبس کنند پس خلق از ظلم و نکبت او وارستند و
پارسیان بدین خود عود نمودند و همه بشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون یکمعنی مهرکان پیوستن
است این روز را باین نام موسوم ساختند و بعد از این
هرسال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی
که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی شانه و آن را میخواندند
بوقت طعام و شراب بار میکرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدا را جل جلاله و کروهی آورده اند که پارسیان را
پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت کار را بر خلایق

تنک کرفته بود او در نصف ماه مرد پس ان روز بمهرکان نامیدند
و جمعی میکویند معنی مهر وفاست و کان پادشاه را کویند بدین
تقدیر معنی کان وفات سلطان باشد و برخی آورده اند
که اردشیر پابکان که اول ملوک ساسانی بود درین تاجی را
که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاد و بنابران
پادشاهان درین روز تاج زرینی را که تصویر نیر اعظم بران بودی
بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان را بجهت
تبرک بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز نخست
نزد پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و هفت
خوان که شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب
وانکور سپید و کنار در ان بودی با خود آوردندی چه
عقیده پارسیان است که درین روز هر کس از میوهای
مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و کلاب بیاشامد
و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در ان سال آفات
و بلیات بسیار از وی مندفع کردد و کویند که نیکست
درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن
حکیم فردوسی فرماید بیت بکرد اندران کشور آتشکده
برو تازه شد مهرکان و سده **مهرکان بزرک** و **مهرکان خردک**
نام پرده ایست از موسیقی از مسمط منوچهریست بیت قمری
همی سراید اشعار چون جریر صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوایش اردشیر که مهرکان خوردک

وگاهی سپهدار مهرگانی نام لحنی است از موسیقی تصنیف
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نو کردی
نوای مهرگانی ؛ ببردی هوش خلق از مهربانی مهرگیا و مهرگیاه
نام گیاهیست که انرا استرنگ و سگ کن نیز گویند و شرح
ان در ذیل لغت استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم
گشت مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و شرح ان
در ذیل لغت مهر مرقوم شد مهره با اول مضموم بثانی زده
چند معنی دارد چون اکثر معانی ان معروف و مشهورست
به بیان ان نپرداخت و معنی مشهور ان پتک است عبد
الواسع جبلی راست بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا
بسنبد نوک رمح او چو مهره تارک سندان مهره دارو
مارمهره را گویند و ان تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید بهترین
جاهی بدست بدترین قومی بود ؛ مهر جا اندار و اندر مغز
ثعبان دیده اند مهری با اول مکسور چنگ باشد که مطربان
نوازند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ مهری یکی پیر نزار آواز
اورده هزار ؛ چون تندر اندر مرغزار جان سه چار بخته و بزبان
هندی زن را نامند مهلند با اول مفتوح بثانی زده و لام
مفتوح بنون زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست
؎ مرا که صورت فضلم جگر پر از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند
داد اب زلال مهواره با اول مفتوح مقرری بود که هر ماه
بنوکران دهند و انرا ماهیانه نیز خوانند مهیاوه و میهوه با اول

659

مفتوح بثانی زده و یا و یا و هر دو مفتوح نان خورشی باشد
که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند بسحاق
اطعمه راست سه دگر از جانب لار م امرا بنوازند ما مدحت
مهیوه گویم باد ای مهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور نامیست
از نامهاء شیخ عطار فرماید چو پشت آئینه است اجسام
اینجا شود چون روی آئینه مصفا نه شمسی باشد انجا نه مهیری
نظلی بینی انجا نه میزی فصل نون نه
با اول مکسور بثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و
بلده و مصر خوانند نیشابور نه شابور بوده یعنی شاپور چون
ان شهر را شاپور بنا نموده باسم موسوم گشت
و نهاوند در اصل نه اوند بوده یعنی شهرستان چه نه شهر
باشد و اوند ظرف را خوانند نهاد سرشت و خلقت
باشد حکیم سنائی فرماید ای شده در نهاد خود عاجز کی
شناسی خدای را هرگز نهار با اول مفتوح بمعنی ناهار است
که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی
راست سه من دوش بکف در استم آن زلف همه شب
وز دو لب او کرده ام امروز نهاری ه و در عربی دو معنی دارد
اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه
خرجال و بچه سنگخوار را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده سه بخت
شماو عز شما هر دو بر فزون ه و ان مخالفان و بد اندیش در نهار

دوم ترس و بیم بود هم او گوید نهنگ از و شیبت
دیو از و نغغان پلنگ از و به نهیبت و پر از و بهار حکیم
قطران گفته دل موافق با مهر او جدا ز نهیب تن موالی
با فراویری ز نهار و نهاریدن مصدر است نهاز با اول
مضموم و زاء منقوط موقوف بزی باشد که پیشاپیش
گله گوسپندان رود و گوسپندان از دنبال آن روان
گردد و از انجا از نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم سنائی
فرماید راستی کن تا شود جانت و دام ست دراز اگر چه جفت
غم گردد شبا چون راه بگذارد نهاز اثیر الدین اخسیکتی
راست با یوز بد پاس تو کرگان بوالفضول گیرند به شبانی
اغنام چون نهاز نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول
درخت موزون نورسته را گویند و آن معروفست
دوم بستر باشد و آنرا نهالی نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
تن مرده را خاک باشد نهال تو از کشتن من بدین سان
منال نهالگاه و نهالگه و نهالهگاه و نهالهگه شکارگاه را
گویند استاد فرخی فرماید بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست
به پشت فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان هم او گوید از
کرری در نهالگاه تو آید روز شکار تو صد هزار شکاری
نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است
که مرقوم شد مولوی معنوی گفته بر نوشته هیچ ننویسد
کسی یا نهاله کاندرارد مغرسی استاد فرخی نظم نموده

خواهی از دوم سوی چین رو و بر گیر ها از چمن باغ چین نهاله
چیدن ها دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر
ان جامهای کهنه به بندند در یک جانب دام بر زمین فرو
برند تا جانوران انرا دیده رم کنند و بر طرف دام ایند شمس
فخری راست س غزال آسمان اید بدامش ها اگر بر ویش باشد
در نهاله **نهاین** با اول مفتوح اهنگر را گویند **نهانخانه** و **نهانذره**
گنجینه باشد و ان مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه
خانه بسازند و انرا نهنذره نیز نامند پور بهای جامی راست س
یکروز چار بار بپردازم از گله ها روز دگر ازو بس قماشش از
نهانذره **نهاوند** با اول و واو مفتوح دو معنی دارد اول نام
باشد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو
فرماید چنان کز سینه غم را بیخ برکند فروگفت این غزل
را در نهاوند هم او گوید س که غلط اندر ز هر هنر را ها تنگ شده
عرصه نهاوند را **نهاوندی** با اول مفتوح نام پرده باشد از
موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده نماز شام رسید ای بت سمرقندی
بساز چنگ و بزن پرده نهاوندی **نه خوش** با واو مجهول
نام تاک دشتی است و انرا سیاه دارو نیز نامند و
بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر ان نه خوش گویند که
نبات ان در زمستان خشک نمی شود و بیاره ان بر درختان
به پیچد و خوشهٔ ان ده از ده دسته باشد و در اول سبز بود

در آخر سرخ کردد و کل آن لاجوردی بود **نهروان** با اول مفتوح نام شهریست حکیم خاقانی راست شعر کرد سبهت نهروا له

سهم تو نهروان به بیسم **نهتن** با اول و ثانی مکسور بمعنی نهادن باشد **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نهان و پنهان کردن بود عین القضات همدانی فرموده شعر خوش آنکه همی دارد و بتواند گفت غم از دل خود بگفت بتواند رفت این تازه گلی نگر که مار اشگفتنی زنگ توان نمود و نی بوی نهفت دوم شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است **نهمار** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل راست شعر مرا بکام دل دشمنان ملک تکلیف که از تحمل آن بار عاجزم نهمار دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده مختاری گوید شعر نهمار جدا چون اثر خاطر من گشت تا زیور انعام تو بر بست لبانتین سیوم مشکل و عجیب را خوانند خواجه عمید لویکی گفته شعر شاد باد یت همیشه که زغم خصم امروز شد چنان زار که نهمار بود از بر شد **نهنبان** و **نهنبن** با اول و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست شعر لطیف ار شد زسوز قطره ربت بدیگ گل کنی باز شش کثیف ار نهی از طینت نهنبانش حکیم ناصر خسرو فرماید شعر دوستی این جهان نهنبن دلهاست از دل

نهمار

بفکن این سیاه نهنبن شیخ نظامی نظم نموده ع به از پایی
ازین پایه بیرون نهم ع نهنبن برین دیگ پرخون نهم نهنبیده
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و باء مکسور و یاء معروف
سخن پنهان و فتنه و هر چیز پنهان را خوانند نهندره با اول و ثانیه
مکسور بنون زده و دال و راء هر دو مفتوح و اخفار با معنی نهندره
است که مرقوم شد نوده زیور را گویند و آنرا نهفت
نیز خوانند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی نگاه
و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته توان بسی که شمارند
خاک پای ترا سران و محتشمان توتیای نور نهور ت ور
بعضی از نسخ بجای نون بار موحده مرقومست نهیب و
نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ع
چو سایه بان شه نیم روز سر نیز زند ع ز تختگاه افق تور و شاه
شام نهیو نهیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول اندیشه
کردن بود فصل واو ده کلمه ایست که در محل
تحسین گویند امیر خسرو شاعر گفته ع ترک مندی سخن
بره میگفت ع هر که دیدش زه دو بره میگفت ع دهم
با اول مفتوح و ثانی زده نام ولایتی است وهل
با اول مضموم بثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نازو
نازوو نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند یا فصل یهود دانه
پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند
تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا اعتبار نیز خوانند باب یاء تحتانی

نهاندره

فصل الف ایارده با اول وراء
مکسور و دال مفتوح شرح زند بود خسروانی فرماید چه مایه زاهد
و پرهیزکار و صومعگی که زند خوان شده در عشق و ایارده
کو ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن
باشد و انرا یاره نیز خوانند و معرب ان ایارن باشد
شاعر گفته چو ار ز زینت خود در شماره هلاکش زیبد از
بهر ایاره دوم حساب بود و انرا اواره نیز گویند و
معرب ان اوارجه باشد سیوم مرکبیست از ادویه
ملینه که اطبا حبّات مسهل سازند و ان سالم تر از حبوب
و مطبوخاتست و معرب ان ایارجه باشد چهارم
بمعنی قدر و اندازه آمده ایازی و ایاسی با اول مفتوح
نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ شود و زنان بر روی
کشند و انرا چشم اویز نیز گویند شرف شفروه نظم نموده
دل من عشقبازی از که اموخت ندیدم انکه برقع دارد
خورشید رخت رسم ایازی از که آموخت رفیع الدین
لبنانی فرماید شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخت
جو زهره بست ایاسی عنبرین بر چشم ایاس ایاز بود
مولوی معنوی فرماید خویشتن را رها کن جو ایاس
تا نشه بینی تو لطف بیقیاس شیخ عطار گفته گر تو مرد
طالبی و حق شناس بند کی کردن بیاموز از ایاس ایاسه
ارزومند و اشتیاق باشد ایبک با اول مکسور و یاء

662

مجهول بیت را گویند مولوی معنوی راست ﮦ درگوشهٔ
این گردون تو دو شش قتق بودی ﮦ مه طوف همیکردت
ای ابیک خرگاهی ﮦ و بترکی ابریشم را خوانند ابنوک با اول
مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف
فرده باشد حکیم سوزنی راست ﮦ از کلک نصرت دین
محمدی ﮦ ابتوک ده بشاه که کلکم حسام تست ایچ با اول
مکسور و یاء مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنایی فرماید خلق جز
بهرسند و بیچ نبیند همه را از مودم ایچ نبیند حکیم اسدی راست
ﮦ بگفت ایچ کس را وزان بوم زود بهندوستان
رفت یکچینه بود الجشت با اول مفتوح و ثانی مضموم
بخازده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن
و روی و جیوه و سرب و ارزیر و امثال آنرا گویند و بتازی
فلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنایی فرماید
عقل و جانی اینجهانی را رعیت شو چو شرع زانکه دیوانه است و
مرده عقل و جان ایدری سید حسن غزنوی نظم نموده ﮦ
ناورده چو من دگری در هزار سال اینک تو ایدری فلکا و
من ایدرم ایدند با اول مکسور و یاء معروف و دال مفتوح
بمعنی اند آمده و عدد مجهول است که بده نرسیده باشد
و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی فرماید ﮦ
هرکجا مردم رسید و هرکجا مردم رسد ﮦ تو رسیدستی و لشکر
برده ایدند بار ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد

شیخ نظامی گفته شعر گر ایدون که اید فریدون بمن بیت گرفتار گردد
هم ایدون بمن بیت استاد فرخی بنظم آورده شعر مردی
اموختست مرد فکندن بیت باز نیامد همی بعالم از ایدون بیت و با
اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین بود خواجوی کرمانی
راست شعر بر روی نکو اینهمه آشفته نگردند بیت سر لیست
در اوصاف تو ایدون زنگوئی بیت دوم بمعنی اینجا آمده چنانکه
اندرون بمعنی انجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید شعر زان همیخواهی
که باشی منجوری تا چون زنان بیت سر زرعنائی کهی ایدون
وگاه اندرون کنی ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور
و یاء مجهول بمعنی نیز باشد و انرا بتازی ایضا خوانند ایر
بر وزن تیر جوششی باشد که بسبب خون با صفرا امیخته
عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و تا خارش و تاسه
بود و انرا سرو دل نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایرا بمعنی
زیرا بود حکیم خاقانی فرماید شعر دانی زچه سرخ روم
ایرا بیت بسیار دمیده آتش غم بیت هم او گوید شعر خاقانی
را شناسی ایرا بیت خود بینی و فرشتن پرستی ایران با اول
مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ
بن سیامک بود دوم ولایت پارس و عراق و خراسان
و ادربیجان باشد اورده اند که فریدون عالم را بسه قسمت
کرد ایران شهر شهر نیشابور را گویند استاد فرخی راست
با ایرانی چگونه شاد باید بود تورانی بس چندان بلا کامد ز

ایران

663

زایران شهر بر توران **ایرسون** با اول مکسور و یاء معروف
بمعنی میهمان و عاریت امده و ایران سرا مهمانخانه و خانه
عاریتی را گویند و بطریق استعاره دنیا را ایرمان سرا
خوانند کمال فرماید ای شرع پروری که گذشت از جناب
تو دولت بهر کجا رود ایرمان بود شیخ رفیع الدین لبنانی
راست بد خواه تو زخانهٔ هستی چو رفت گفت حاویر
زی تو خانه خدا کایرمان برفت **ایزد** نامیست از نامهاء باری تعالی
ع اسمه شیخ نظامی فرماید زخود برگشتن است ایزد
پرستی ندارد در روز و شب با هم نشستی **ایزدگشسپ**
با کاف عجمی مضموم نام یکی از امراء بهرام چوبین بوده
حکیم فردوسی گفته بیک دست بربود ایزدگشسپ
که بگذاشتی اب دریا باسپ **ایزغنج** با اول مکسور
و یاء معروف و زاء تازی و غین مضموم بنون زده
و جیم حوال بود **ایزک** با اول مکسور و یاء مجهول و
زاء عجمی مفتوح شرارهٔ اتش را گویند **ایسا** با اول
مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول نام صحف
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است دوم بمعنی
این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور و یاء مجهول و
شین منقوطه و هاء مختفی دو معنی دارد اول جاسوس
باشد شهیدی نظم نموده درکوی تو ایشه
همی کرد می نگاه دزدیده تا مگر به بینم پیغام بر

دوم جنگل و بیشه را گویند نام روز سی ام است از ماههای ملکی
با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف
صفت زنان باشد چون بی نی که در ع بی ستی و بترکی بیکم و بیکه
گویند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کیرنک نظم نموده س
بنده ایشی دعا همیگوید ؎ بنماز شبت همیجوید ؎ حکیم سوزنی گفته
س تا بغم و درد ما ای شه شادی فزای ؎ برخون برابط کند انیشی
پیکا نه شای ؎ دخت علی نام آنکه هست عطا از خدای ؎
آنکه بروی دهر بر هست چون خورشید و ماه **ایفده** با اول مکسور
و یای مجهول و فا و دال مفتوح و هاء مختفی سبکسار و بیهده
گوی بود شمس فخری راست س تا نباشد ایفده مانند خامش
صبور ؎ تا هده نبود بنزد هیچکس چون بیهده ؎ باد در حلمش
مده هر بیهده کار دسپهر ؎ دشمنش خوار و خجل دایم لسبان ایفده
ایکباون نام کتابیست در دین و مذهب مغان **ایلاول** با اول
مفتوح نام کوهیست **ایمد** با اول مفتوح بیاء تحتانی زده
و میم مفتوح با دال زده آهن پارهٔ سر تیز است که بر سر قلبه
نصب کنند و بدان زمین را شدیار نمایند و در بعضی
از نسخ بجای دال وا مرقومست **ایمه** با اول مفتوح بمعنی
اکنون بود یوسف اسفرنگی راست س گوهر عمرم شکسته
شد ز فراقت ؎ ایمه بصد پاره شد کدام شکسته و در
بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقومست و با اول
مکسور بمعنی اینچنین است حکیم خاقانی فرماید س ایمه بگوکه

اسمان

اسمان اهل بر وی نمید هد ﻫ اهل که نا مد از عدم چیست خطا
آسمان ﻫ با اول مکسور و یاء معروف و نون مفتوح بنون
زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و انرا اندو ابر
نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه از خورد و برد و رفتن بیهوده
هر سوی ایند سال بود و تنت چون ستور پیر ایوار با اول
مکسور و یاء مجهول وقت عصر گویند چنانچه شبگیر صبح را
نامند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و راه
رفتن وقت صبح شبگیر کردن خوانند پند ارزی
رهست سه توکر شبگیر بر یوران نهی زین بدانا کی رسی
کایوار رانند ایوازه و ایواز و ایور و ایوزه با اول مکسور
و یاء مجهول بمعنی اراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده سه
بهار یاسمن و جگر یم نرست امروز ﻫ که دوستیم دو بلخی
نزایت دادایواز فصل با بیاره
با اول مفتوح درختی باشد که انرا ساق افراشته نباشد
مانند درخت خربزه و خیار کدو و حنظل و خیار و امثال آن
بیاستو با اول مکسور و سین موقوف و تاء فوقانی مضموم
و واو معروف کنده دهان را گویند و انرا اسکنج نیز خوانند
و بتازی بخر نامند شمس فخری راست سه نبدت ترا نکوتش
نخشش با بر دستیر ﻫ گفتم کنم ولیک نمی ایدم نکو ﻫ زیرا که
ان چو دودی باشد سیاه رخ ﻫ وین نیز کر به الیست بلست
بیاستو بیاغاریدن دو معنی دارد اول نم کردن و چسبانیدن

بود دوم بمعنی امیختن و سرشتن امده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن
وتحریض کردن بود منوچهری گفته سه با چنین کم دشمنی
خواجه بیاغالد بجنگ ؞ ازدها جنگ ننگ آید که باخر باکند
بیجاذه و **بیجاد** یا اول مکسور و یاء مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه ایست
سرخ رنگ که از جواهر فرومایه باشد چنانکه خاقانی
فرماید سه درین فیروزه طشت از خون چشمم ؞ همه آفاق
شد بیجاده معدن ؞ وگروهی بر انند که کاه رباست چنانکه
حکیم انوری نظم نموده سه در روزگار عدل تو باجذب
خاصیت ؞ بیجاده از تعرض کاه است برحذر ؞ هم او گوید
سه عقل پیش لب چو بسد شان ؞ راست چون کاه پیش
بیجاده ؞ ومی تواند که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا جذب
کاه کند و بعضی آورده اند که بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانکه
حکیم اذری در عجایب الدنیا منظوم ساخته سه میکشد
موی سنگک ساده همچو پرها مرغ بیجاده **بیخویشتن**
و **بیخویشتن** بیخود را گویند مولوی معنوی فرماید سه ان خواجه
را از نیم شب ؞ بیماری پیدا شده ؞ تا روز بر دیوار ما
بیخویشتن سر میزند **بیخیله** خرفه باشد و انرا تخله و برپهن
نیز خوانند **بید** چهار معنی دارد اول درختیست مشهور
ومعروف دوم نام دولیست از دیوان مازندران حکیم
فردوسی گفته سه بماهی مراجاه دلو سپید ؞ همان خان پولاد
وغندی و بید ؞ سیوم بمعنی بوید و باشید آمده حکیم فردوسی

فرماید

665

فرماید ~ همه در پناه جهاندار بید ۞ خردمند بید وبی آزار بید ۞
چهارم نام کرمکیست که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را
بخورد و تباه سازد و بزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر
احکام دین هندوان و عقیده ایشان انست که ان کتاب
از حق تعالی نازل شد امیر خسرو راست ~ زهی هندو
زبانت مانده در بید ۞ که در محراب واری روی امید ۞
کران شد که از بیدت برارم ۞ زابت سرخ بید و لاله
کارم بید برگ نوعی از پیکان تیر باشد که انرا شبیه
برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ~ یه تیری که پیکانش
پر بید برگ ۞ فرو دوخت بر تارک ترک ترگ شیخ
نظامی بنظم آورده ~ زقاروره یاسج و بید برگ ۞
قواره شده درع و ترگ بیدخت با اول مکسور
و یاء مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است
و انرا ناهید نیز خوانند بیدستر با اول مکسور و یاء مجهول
و دال مفتوح بسین زده و تاء فوقانی مفتوح نام حیوا
بحری که هم در اب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود
و انرا سکابی نیز خوانی و بترکی قندز گویند و خصیه انرا کند
بیدستر نامست چه کند بزبان پارسی خصیه را گویند
و انرا معرب کرده جند بید ستر گفتند و در دوا بکار
برند خصوصا در دفع امراض بلغم و سوداوی بغایة
مفید است حکیم خاقانی در هجا گفته ~ نام هم کنونش

چو بید سترک خصمی ان بد کهر شغالک تو سن رک استرک
بیدلا با اول مکسور و یاء مجهول و دال مکسور هذیان و سخنان
بی ربط بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت سخن جای
دگر بردم ازان کبر بی بیفتادم مصرع نشاید بیدلا گفتن بیاتا
بگزرم زنهار بیدمال پاک کردن زنک بود از روی شمشیر
و خنجر و سایر اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که این کار را
شاید امیر خسرو فرماید بیت بین مدح عادلی که بعهدش ز
ایمنی ازاد بود تیغ چو سوسن ز بیدمال بیدمشک نوعی
از بید بود که بهاران بغایت خوشبوی باشد و عرق
ان بجهت تفریح قلب و تبرید بیاشامند بیدواز با اول
مکسور و یاء مجهول نام کوهیست از ولایت ماوراء النهر
استاد فرخی فرماید همچون کلاه گوشه نوشین روان منی
برزده هلال سر زپس کوه بیدواز بیدوند نام داروئیست
که انرا استادنه گویند بیر با اول مکسور و یاء معروف
سه معنی دارد اول جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک
و غیره حکیم قطران گفته گر کسی در بر زلعبتی تراپند
پر عبیر و عنبرش باشد که تعبیر بیر و بیری بمعنی گستردنی
بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست بیت
توان ابری که ناساید شب و روز مصرع ز بازیدن چنان چون
ازکمان تیر مصرع نباری بر کف دلخواه جز زر چنان چون بر
سر بدخواه جز بیر مصرع سیوم بمعنی بر امده و انرا از برواز پرنیز

گویند

گویند و بتازی حفظ خوانند و بزبان عربی چاه را نامند و بهندی
دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و بهادر
و شجاع را خوانند پیراز با اول مکسور و یاء مجهول و رای
مفتوح شاخ باشد پیران و پیرانه بمعنی ویران و ویرانه
است امیر خسرو فرماید شعر در عهد او چه جویی دلها رخسته
از غم ه در ملک میر ظالم پیرانه چند خواهی پیرزد و پیرزه
و پیرزهی صمغی است مانند مصطکی سبک و خشک و مثل
عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
در علاج عرق النسا و نقرس و راندن حیض و انداختن
بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهمها داخل کنند
و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست
شعر همچو مازو زفتشان لیغ دسیه چون پیرزه ه چون
هلیله زردشان روی ترش چون انبله ه سیف اسفرنکی
گفته شعر شاکر اندر باب معنی زیکه باری زینهار می شناسی
پیرزین از گوهر و سوسن ز سیر پیرکنید با اول مکسور و یاء
معروف نام شهریست که معرب آن برجند است
پور بهار جامی فرماید شعر قطعه دیگر از آن بنده پرده در
شاپوران بلند بید سیر ه خواند بر تر سیر بان و یکمن ده زعفران
پیرکندی کرد جز پیرم با اول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح
نوعی از پارچه ریسمانی باشد که شبیه بود بمنتقالی لیکن
باریکتر و لطیفتر شود استاد فرخی فرماید تیر با سیر گرگ

ومغفر پولاد ؛ همان کند بسوزن کنند یا برم شاعر نظم نموده ؛ آسمان خیمه زد از برم و دیبار کبود ؛ میخ آن خیمها ستاک سمن و نسترنا **بیرنگ** با اول مکسور و یاء مجهول و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون نقاشان خواهند که تصویری یا نقاشی بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا رنگ ریزی نمایند آنرا بیرنگ خوانند شمس حیدری راست ؛ تا وجود تو شود موجود از نقاش اجل ؛ نقش بیرنگ وجود آدم خوارزده ؛ شرف شفروه گفته ؛ در پرده غیب نقشها مانده است ؛ تو باش که این هنوز بیرنگست **بیروز** سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود بغایت کم بها است مولوی معنوی راست ؛ چنان مستم چنان مستم من امروز که پیروزه ندانم من ز پیروز **پیرون هرا** از زیرا گویند که در عیار دار الضرب مسکوک کرده باشند حکیم نزاری قهستانی گفته ؛ نپرسیدی نه پیغامی فرستادی درین مدت نکو بگذشت ایامی که در دم راد و آلودی ؛ با اول سینه با من همچو سیم پاک بنمودی ؛ باخر امتحان کردم زر پیرون هرا آلودی **بیره زن** با اول مکسور و یاء مجهول و راء مفتوح و اخفاء ها و زاء منقوط مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند و آنرا برزن نیز گویند

شیخ نظامی

شیخ نظامی فرموده نشسته جوانمرد اطلس فروش
ز خاکستر پیره زن درع پوش **بیز** با اول مکسور و
یاء معروف و زاء منقوطه بمعنی زده آمده حکیم سوزنی
فرماید باز ه بود چو بید رستی و من بید رستی باز ه همچو دود استه
بر سر تو بیز و بترکی درفش را نامند هم حکیم سوزنی نظم نموده
بیز درفش است در عبارت ترکی اسوزن هجوم
تر اخلیده ترا ربیز **بیژن** با اول مکسور و یاء مجهول و زای
عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده
و عاشق منیژه دختر افراسیاب بود آورده اند که شبی
به پنهانی بکوشک منیژه درآمد افراسیاب بران حال
اطلاع یافته او را گرفت و در سیه چال محبوس کرد
چون رستم آگاه گشت شبیخون برده او را خلاص ساخت
حکیم خاقانی فرماید چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب
آسا که رستم در کمین است نهتکی زیر خفتانش **بیتاخ**
بمعنی گستاخ باشد و انرا بستاخ نیز گویند امیر خسرو
فرماید بسیار شد این سخن فراخی ز اندازه گذشت
بیستاخی **بیستار** با اول مکسور و یاء مجهول لفظیست مانند
فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند
و گویند گاهی فرادا فرادا بستار و بیستار را با هم نویسند
و گویند و گاهی فرادا فرادا **بیستگانی** ماهیانه را گویند که بنوکران
دهند **بیستون** نام کوهیست مشهور که فرهاد بفرمود شیرین

انرا کند شاه اسمعیل راست بیستون ناله زارم چو شنید
ازجا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد **بیسراک** با اول مکسور
و یاء مجهول و شین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند کمال اسمعیل
در قسمیه گفته به بیسراک نشاط آهنگ ولوک ترکی روز که زیر بزه
گردون همکنند اسفار حکیم اسدی راست دگر جا صد بختی
بیسراک بصند و قهاشان همه سیم پاک **بیسر** و **بیسره**
با اول مکسور و یاء مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه
باشد به بیغو و شکره ما تیز پر تر از بیغو و شکره بود خواجه
عمید لویکی راست بلبلی مخططش چون پر هد هد از
عقب تیزروی بیک دو پر چون پس باز بیسره **بیسور**
با اول مکسور و یاء مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست
بجایی که بیسور بد نام آن فرود آمدند آن دو فیل گران
بیشه با اول مکسور نیستان باشد و انرا بتازی اجم گویند
بیغار و **بیغاره** با اول طعنه و سرزنش باشد حکیم فردوسی فرماید
اگر مرگ باشد به از سرزنش بهر جا ربیغاره بد کنش
حکیم اسدی گفته ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست بهر در چه
که راز امه چاره نیست **بیکم** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح صفه وایوانرا گویند و انرا بکم نیز خوانند حکیم ناصر
خسرو راست یک رشش هنوز بر نشستی نه یک بدست
بیخال سال شد که درین سبز بیکمی **بیکند** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف مفتوح بنون زده نام شهریست که پایتخت افراسیاب

بوده

بوده **بیکار** با اول مکسور و یاء مجهول کار بی مزد فرمودن
باشد و آنرا سخره نیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ لعلت
که چون سلیمان فتاده است جمشید را چو دیو به بیکار می برد
رشید وطواط گفته ؎ تهرت ارمجتهد شود ببرد ؞ آسمان از سخره و
بیکار **بیل** با اول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول معروفست
دوم تخته باشد بهیئت بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی
و غراب و امثال آن از آن ران رانند و آنرا ابیه نیز خوانند امیر خسرو
فرماید ؎ موج سوی جاریه می رود دست ؞ بیل بسیلش
همیکر دست ؞ سیوم به هندی باشد و آنرا بل نیز نامند
بیلسته با اول مکسور و یاء مجهول ولام مفتوح بسین زده
و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها انگشتانه را گویند حکیم خاقانی
فرماید نیش و بیلستهٔ ناقص چو شغال شغل سکساری
دوستان چکنم حکیم اسدی گفته ؎ به بیلسته سنبل همی دسته کرد
بدر نیز بیلسته زرخسته کرد **بیلک** با اول مفتوح بثانی زده و
لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا تزده
و چک نیز نامند و با اول مکسور و یاء مجهول نوعی از پیکان
تیر است که آنرا پهن و دراز سازند مانند امیر خسرو فرماید
؎ چو تو بی لکی بنود و ریود کهی ؞ در حق خصم بیلک دز
دوست لک بود **بیله** با اول مکسور و یاء مجهول پنج معنی
اول خشکی را گویند که در میان دریا و رودخانه واقع شود
و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته بعمان قدرت

فلک یک حباب ز دریاء جاهت ۞ جهان پیله ایست ۞ دوم
نخست پیلک هست که مرقوم شد استاد فرخی فرموده
۞ جهان چون سوزن از روشنی و آب روشن از تورئی
ز طوسی پیل نگذارد با ماج اندرو پیله ۞ سیوم رخساره
بود حکیم خاقانی نظم نموده ۞ پیله تو کرد مه و زهره را
خجل ۞ زان می کنند هر سحری بر روی در نقاب ۞ چهارم
بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی گوید ۞ آن دل که در میان
دو پیله یکبین تست ۞ در وی رسد ز قوس فلک
تیر پیلکی ۞ پنجم چوبی باشد که بر سر آن تخته بصورت
پیل نصب نموده باشند و در اطراف غراب و کشتی
کوچک تعبیه نموده کشتی و غراب را بان پرانند
و آن چیه نیز خوانند بیمارستان بیمارستان بود و از امارستان
و مارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند ۞
حکیم فردوسی فرماید ۞ بد و گفت کو در بیمارستان
ترا جای زیبا تر از شارستان بیمارغنج با اول غین مفتوح
بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اگر اوقات بیمار باشد
بینا دیده ور و دیده ور بینایی دیده وری بود و گاه باشد
که بینایی را گویند از آن چشم اراده نمایند چنانچه حکیم
ناصر خسرو فرماید ۞ بر معصیت گماشته روز و شب
جان و دل ۞ و دو گوش و دو بینایی و در زند بینا ۞ بمعنی
ماه آمده و از ابتازی شهر خوانند بیناس و بیناسک با اول

بکسر

بکسور دیای مجهول دریچه بود **بیو** با اول مفتوح وثانی
وثانی مضموم دواو معروف عروس باشد وانرا
ویو وبیوک نیز خوانند و عروسی را بیوکانی گویند حکیم
سنایی فرماید بر هی کرکنی لیفروی خوی از حسو و
خسور ننگ بیوی استاد عنصری نظم نموده
ساخت آنکه یکی بیوکانی هم بر آیین و رسم یونانی و
با اول مکسور و یای مجهول کرمکی است که جامهای پشمینه
پشمین وکاغذرا بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته
چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ تبافت
وز لطف ان برکلیم شب زد بیو پور بهای جامی را نست
شهاب تلاشد از تو دیوبه به پشم زنخدانت
در بیوبه **بیواز** با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد
وانرا بیوز بتخفیف الف نیز خوانند سید سراج الدین
سکزی گفته از همت تو کی سزد آخر که بنده را
هر سال عشر الف ز بیواز میرسد **بیواره** با اول مکسور
و یای مجهول بمعنی غریب امده شاه داعی شیرازی
نظم نموده طالبی سرگشته آواره بینوایی بیدلی
بیواره حکیم اسدی فرماید بدو گفت کز خانه آواره
ام از ایران یکی مرد بیواره ام **بیواز** با اول مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول شب پره
باشد دوم بمعنی قبول و اجابت آمده بهرامی راست

بامید رفتم بدرگاه ٭ امید مرا جمله بیواز کرده ٭ سیوم بمعنی
پاسخ آمده **بیوباریدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
ناجاویدن و فرو بردن باشد و انرا اوباریدن نیز گویند و بتاری
بلع خوانند منوچهری راست خشم او چون ماهی فرزند داود
النبی کر بیوبارد جهان گوید که هستم گرسنه **بیور** با اول
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول
ده هزار را گویند و انرا بیوار نیز گویند و این لغت را با یاء بمعنی
محمود سباخانی بهار عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی فرماید
؎ سپه بود بیورسی کارزار ٭ که بیور بود در عدد ده هزار
هم او گوید ؎ کجا بیور از پهلوانی شمار ٭ بود بر زبان دری
ده هزار ٭ دوم نام ضحاک است و انرا بیورسپ
میگفته اند و بتخفیف بیور خوانند حکیم فردوسی فرموده ؎ زمین
بیش دارم ز جمشید فر ٭ که برید بیور میانش باره ٭ سیوم
کردکان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال انرا گویند
که مغزان ضایع و تیز شده باشد و انرا اوزنیز خوانند **بیورد**
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام مبارزی بوده
که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم شهریست
که با بیورد اشتهار دارد و انرا باورد نیز خوانند **بیوربسپ** نام
ضحاک است و وجه تسمیه اش بدین نام الست که
چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان
دری بیور ده هزار را گویند او را باین نام میخوانند حکیم

خاقانی

خاقانی گفته ه کتف محمد از در مهر نبوت :: آن کتف
بیورسپ بود جای اژدها :: فلکی شروانی راست ه
زمانه مملکت جم بیورسپ ندادی :: اگر بجرعه رسیدی
ز جام دولت تو جم **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم
عروس باشد فخر گرگانی راست ه همه ساز عروسی
کرده شهرو :: بیوکش ویسه و داماد ویرو :: زن ویرو
بود شایسته جوهر :: بیوکی من بود بایسته دختر :: در و
خرم بیوکانی و خسران :: بیوکان دختران داماد بوران
بیوکندن با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف
عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفکندن باشد امام محمد
غزالی علیه الرحمه در کیمیای سعادت در اصل چهارم
از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم
نزدیک ابراهیم ادهم رحمه الله علیه برد بپذیرفت الحاح
بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار
نام خویش از دیوان فقرا بیوکنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده**
بمعنی ناحق بود چه بیهده و بیهوده بمعنی حق باشد چنانچه در فصل
ها از باب دال مرقوم شد **بیهود** با اول مفتوح و ثانی زده
و هاء مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن
رسیده حرارت آتش اثر از زرد ساخته باشد و آنرا
برهوده نیز خوانند

فصل بای عجمی بیای

پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی عصب نیز خوانند

حکیم انوری فرماید جاه تست ان زجهان بیش جهانی
که درو وهم را پر بپرد حیرت و فکرت را پی دوم پای
بود امیر خسرو راست چو خواهی پرتر از عالم نهی پی
بکو ترک جهان و هرچه در وی سیوم نشان پای را
کویند کمال اسمعیل نظم نموده دو راه رو که پر اسی
روند در یک سمت عجب نباشد اگر او فتد پی بر پی
چهارم دنبال و تعاقب باشد شیخ سعدی فرماید
سک اصحاب کهف روزی چند پی نیکان کرفت
مردم شد پنجم بمعنی بهره و برای آمده سیف اسفرنگی
نموده چو جان خصم ترا در ازل پدید آورد بیافرید
خدا از پی عذاب آتش ششم بار و مرتبه بود سیف
اسفرنگی کوید بکذار این سخن که بر از طاق او عقول
در پای او فتند زمانی هزار پی هفتم نشان باشد و پی
بردن بمعنی نشان یافتن بود شیخ عطار راست
بکوید حملکی با جان و با دل اگر تو پی بری این راز مشکل
هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم فردوسی منظوم
ساخته زهند وز فغفور و خاقان چین ز روم و
ز هر کشوری همچنین بیاورد پس هر کسی باژ و ساو
نه پی بود با او کسی را نه تاو و با اول مکسور و یاء معروف
مخفف پیه است بیارک با اول مکسور دو معنی دارد
اول کیاهی باشد که از ان بوریا بافند دوم نوعی از کز

باشد که سر آنرا باز نجیر با تسمه بدست نصب کنند و آنرا باز
نیز نامند و بترکی کسکن خوانند **پیام** و **پتیام** با اول مکسور بمعنی پیغام
بود **پتیرسپ** با اول مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی و راء
مفتوح بسین زده و باء عجمی نام پدر پورشسب است و
پورشسب پدر زردشت بود و پارسیان با اعتقاد بود
دارند زرا تشت بهرام گفته مر آن فرد را نام بد پتیرسپ
همان نام فرزند او پورشسپ که زردشت از پشتش آمد
پدید شده قفلهاء جهان را کلید **پیتک** با اول مکسور و یاء
معروف نام کرمیست که جامهاء پشمین را خورد و آنرا
پید نیز خوانند **پیچک** با اول مکسور و یاء مجهول و جیم عجمی
مفتوح چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که بیخ ندارد
و بر هر درخت که پیچد خشک گرداند و آنرا بتازی عشقه و
لبلاب گویند دوم سربند زنان باشد سیوم گروهه
و ریسمان و ابریشم باشد چهارم انگشتری بی نگین را گویند
که از شاخ و استخوان سازند **پیچه** با اول مکسور و یاء
مجهول و جیم عجمی سه معنی دارد اول بمعنی نخست پیچک است
که مرقوم شد دوم زلفی را گویند که سر آنرا مقراض کرده
زنان و پسران صاحب جمال بر روی گذارند بجهت زیبائی
سیوم پوشش در خانه بوریا باشد **پیخ** با اول مکسور و
یاء معروف چرک چشم باشد و آنرا بتازی رمص خوانند
شمس فخری راست زبس که خون رود از چشم خصم

شاه شود همیشه پژمرده اش خشک خون صورت پیچ

پیختن بمعنی پیچیدن است قاضی رکن الدین دعوی دار قمی گوید

جز آب دیده می نشوید گردی که زمانه بر رخم بیخت

چون هست زمانه سفله پرور کی دست زمانه بر توان

بیخت **بیخس** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مفتوح کمان

بردن و از روی کمان فهمیدن بود **بیخیس** و **بیخسته**

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول درمانده و عاجز شده را

خوانند استاد عنصری فرماید شادی و بقا دت زین بیش

نگویم کاین قافیه تنگ مرا نیک به بیخست دوم چیزی را

گویند که زیر پای نرم و فرسوده شده باشد سیوم راه برده

باشد بچیزی چهارم دیواری باشد که بیخ آن کنده باشند

پیخه با اول مفتوح بمعنی پیدا باشد استاد فرخی نظم

نموده من یقینم که درین پیخه سال است کسی در خور

نامه او نامه بکس نفرستاد بر بساط ملک الشرق از

فاضلتر کس نه نشست و کسی گرد نداد بیداد **بیداوسی**

با اول مفتوح و واو مفتوح نام درمی است که در زمان

رایج بوده و هر درمی به پنج دینار خرج میشده حکیم فردوسی

فرماید هزار و صد و شست قنطار بود درم بدگر و پنج

دینار بود که پهلوی موبد پارسی همی نام را اندش بیداوسی

بیر با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند مولوی معنوی گفته

اي خشک درختی که درین باغ برستت وای خوار

پیدا

عزیزی که درین ظل شجر نیست ∴ بگذر ز جز عشق که گر در یتیمی ∴
مانند عشق ترا مار و پیر نیست **پیرا** با اول مکسور و یاء مجهول
پیراینده را گویند حکیم انوری در صفت باغ و عمارتی نظم نموده
∴ پرده رضوان بهشت از پی پیوندگری ∴ از تو هر فضله
که انداخته بستان پیرای **پیراستن** ضد آراستن بود چه آراستن
زیاده کردن چیزها بود بجهة خوش آیندگی و پیراستن کم کردن
چیزها باشد بواسطهٔ زیبایی مثلا که موی زیادتی از
آدمی دور کنند یا شاخ زیاده از درخت ناخوش آینده
شود استاد عنصری در آنکه سلطان محمود فرمود که
ایاز زلف خود را ببرید بعد از آن بیطاقت گشته گفته ∴
گر عیب سر زلف بت از کاستن است ∴ چه جای بغم نشستن و
خاستن است ∴ جای طرب و نشاط و می خواستن است ∴
کاراستن سرو ز پیراستن است **پیرامن** و **پیرامون** با اول
مکسور و یاء مجهول در لغت اول با میم مفتوح و در ثانی
با میم مضموم بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پیران** با
اول مکسور و یاء معروف نام پهلوانیست تورانی که
سر لشکر افراسیاب بود پدر ویرا ویسه نام بود **پیراهان**
پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
∴ برو بر بوی پیراهان یوسف ∴ که چون یعقوب ماتم داشتی
هم او گوید ∴ این نفس جان دامنم بر تافتست ∴ بوی پیراهان
یوسف یافتست **پیروج** با اول مکسور و یاء مجهول و راء

غیر منقوطه مضموم و واو معروف نام مرغیست ماکول اللحم
که در جنگلهای پرتکال و مغرب زمین بهمرسد وانرا پیل مرغ
نیز نامند واز بالای نول پوستی مانند خرطوم پیل اویخته
باشد و بر سر و گردن ان پر نبود و سر و گردن ان هر زمان
از رنگی برنگی بگردد گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی بنفش
و دیگر الوان نیز شود و بر حوصله و نزاغ ان موی چند در شت
در نهایت درستی باشد **پرورزام** نام شهری بود در زمان
قدیم حکیم فردوسی نظم نموده سه یکی شارسان کرد پرورزام
بغز مو دکو را نهادند نام ه جهاندیده گوینده گوید ری است
که ارام شاهان فرخ پی است **پروزه** فیروزه باشد **پروزی**
ظفر و نصرت بود بر اعدا **پیره** خلیفهٔ مشایخ و ارباب طریقت را
گویند چون یکی از مریدانی بی طریقی کند اورا چوب طریق زند
مولوی معنوی فرماید سه جهان پر برنا شد ز عشق این
جوانمردان ه زهی چرخ و زمین خوش که ان پر ست وین
پره **پیرهند** پیراهن را گویند حکیم سوزنی راست **پیسپر**
من ترا پیرهندم و زیباست ه کهن من کلیچه مانده من
پیسپر با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و بای عجمی
مفتوح دو معنی دارد اول چیزی را گویند که زیر پای
کوفته شده باشد حکیم خاقانی فرماید سه زر طلب کم
کنم که صاحب زر ه همچو زر نثار پیسپر است ه دوم بمعنی
رونده مثال سه وحشی و اشک حسرت و تف سموم بادیه

آب زچشمم تر د هد سیر سراب را **بیسودن** با اول مکسور و یاء
مجهول و سین مضموم میل کردن بود **بیسه** با اول مکسور و
یاء مجهول و سین مفتوح سیاه و سپید بود و از تازی
ابلق خوانند حکیم انوری فرماید **سه** عدل تو سایه ایست که خورشید را
زعجز ٭ امکان بیسه کردن آن نیست در شمار ٭ ابو الفرج
رونی راست **سه** دولت او رایتی فراخت که ایزد ٭ بیسه
ندانست کرد سایه اثرا **بیش** با اول مکسور و یاء معروف
برگ خرما باشد **بیشادست** با اول مکسور و یاء مجهول نقد را
گویند و بعضی بمعنی تقدمه مرقوم نموده اند لبیبی گفته **سه** ستد و
داد جز به بیشادست داوری باشد و زیان و شکست
بیشیان با اول مکسور و یاء مجهول بیش بیش بود که از آن
هیچ چیز بیشتر نباشد شیخ عطار فرماید **سه** ای مرد کرم رو
چه روی بیش از بیش ٭ چندین مرو به بیش که بیشیان
بدید نیست **بیشباز** با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی استقبال
و پیشوا باشد شیخ سعدی راست **سه** کنونت بمهر آمدم
بیش باز ٭ نمیدانیم از بداندیش باز **بیشخورد** طعام اندک
را گویند که بر سبیل چاشتی بخورد شیخ نظامی گفته **سه**
جهان بیش خورد جوانیست باد ٭ فزون از همه زندگانیست باد ٭
حکیم انوری فرماید **سه** دست رادق داده در اطلاق رزق
مهلتی مر آز را در بیش خورد **بیشیداد** با اول مکسور و یاء مجهول
و سین منقوط موقوف دو معنی دارد اول در شاهنامه

مسطور است که در فارس نخست پیشدادیان پادشاهی
کرده اند و ایشان یازده تن بوده اند و مدت پادشاهی
ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود کیومرث دوم
هوشنگ بن سیامک سیوم طهمورث چهارم جمشید
پنجم ده اک تازی که او را عربان ضحاک گویند ششم
فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب
دهم زو بن طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسپ
دوم رز را گویند که پیش از کار زر بکار کرد به هندوی انرا
بتازی تقدمه و ربون خوانند استاد عسجدی در مدح
سلطان محمود غزنوی نظم نموده بیت ز بس حرص
بخشش نکرده سوال؛ بسایل دهد جود او پیشداد؛
پیش دست سه معنی دارد اول بمعنی پیشدست است
که مرقوم شد دوم صدر مجلس را گویند سیوم غالب
شدن بود مختاری را است بیت بر دشمنان خود دگر
پیش دست گشت؛ ابا رخویش بهنر نکنام کرد پیش شاخ
جامه بود مانند فرجی که پیش ان باز باشد و اکثر و اغلب
زنان بپوشند پیشکار خادم بود پیشگاه و پیشگه هم صدر
و هم صدر مجلس حکیم قطران فرماید بیت ای پناه مهتران
وی پیشگاه خسروان چون تو هرگز نیست دیده تاج و گاه
خسروان استاد فرخی نظم نموده بیت انکه پیش عرصه
کهت اوست؛ گفتم به پیشگاه بود جای پیشگاه؛ مختاری را

ای پیشکه بزرگواری ؛ بس محتشم و بزرگواری **پیشکو و پیشکوی**
شخصی باشد که چون کسی بمجلس پادشاهان و وزرا و صدور
و اکابر و اشراف در آید بیان حسب و نسب او کند تا اهل
مجلس بر احوال او اطلاع یابند و فراخور آن تعظیم و تکریم
او قیام و اقدام نمایند و آن شخص را بتازی معرف نامند
و در بعضی از فرهنگها مرقومست که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و
مطالب مردم بخدمت پادشاهان و امرا و اکابر و صدور کند
و او را درین روزگار میر عرض گویند حکیم ازرقی فرماید ؎
مر وفا را طبع محمود تو آید پیشگو ؛ مر سخا را دست مسعود
تو آید ترجمان ؛ شرف شفروه گفته ؎ گر کند گشت تیغ زبانم
ز مدح تو ؛ بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من **پیش نشین**
دایه باشد که بچه را گیرند و آنرا ماماچه نیز نامند و بتازی قابله خوانند
پیشه باول مکسور و یاء مجهول و شین منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود شیخ نظامی فرماید
؎ تجربه کردم ز هر اندیشهٔ ؛ نیست نکوتر ز سخن پیشهٔ ؛ دوم
قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان بنوازند و آنرا
تونک نیز گویند حکیم خاقانی راست ؎ با تاج خسرو چه کنی از
کیا کلاه ؛ با ساز باربد چه کنی پیشهٔ شبان ؛ و با یاء معروف
ریسمانی را گویند که از پوست لیف خرما بتابند و آنرا کنباز
نیز گویند **پیشیار** دو معنی دارد اول خدمتکار بود و پیشکار نیز
نامند رودکی فرماید ؎ بخت و دولت چو پیشکار تواند ؛

نصرت دفتح بسیار تواند دوم بمعنی پیشتاب آمده حکیم
سنائی راست ـ کی توان رفتن براه حق زراه خلق و خلق
درد باید خلق سوز خلق دوز و حق گذار و الجنان دردی که
با جانان نگوید دردمند نی ازان دردی که با ترسا بگوید پیشیار
حکیم انوری راست ـ از نهیب تو شیر گردون را آب ناخورده
پیشیار گرفت پیشیاره با اول مکسور و یاء مجهول طبقی را گویند
که خوشبوئیها و تنقلات در میانش گذاشته بمجلس در آورند
در قاموس مسطور است که الشفارج کعلابط الطبق فیه
الفیحات والسکرجات معرب پیشیاره پیغان با اول مکسور
و یاء مجهول دو معنی دارد اول عهد و پیمان بود دوم بمعنی
هرزه آمده پیغله و پیغوله با اول مفتوح و غین مضموم گوشه را
گویند و ازاکش نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ـ ای که در دل
جای داری بر سر چشمم نشین کاندرین پیغوله ترسم تنگ باشد
جایت امیر خسرو فرماید ـ همی ترسی خود بیک سو کنم به پیغوله بنشینی
خو کنم پیغن با اول و غین مفتوح سراب را گویند و معرب
آن فیحن باشد پیکار جنگ بود شیخ سعدی فرماید ـ بنده وار
آمدم بزینهارت که ندارم سلیم پیکارت پیکانی صفت نوعی از
لعل و جنسی از نوشادر است که بر شکل و هیات پیکان
واقع شود و از العل پیکانی و نوشادر پیکانی گویند
شمس تبسی گفته ـ جزع بر دست تو از خون دل من هر زمان
نوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند سیف اسفرنگی راست ـ

کرکر

گر سرمه کشد روزی در دیدهٔ حسودی او هر ذرهٔ او گردد
نو نشادر پیکانی **پیکر** با اول مفتوح جثه است **پیل** با اول
بکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام جانوریست
معروف و معرب ان فیل باشد چنانچه در نصاب الصبیان
اورده که فیل پیل و بوتیشه ظبی و حمار اهو و خره دوم بمعنی
گروه و خریط آمده و ازا پیله نیز گویند و ازینست که
عدو دارد دستیپیل نامند چه دشت بد و زشت را
خوانند و پیل گره بود و بمرور ایام و تغیرات الستارا
انداخته و تسپیل گفتند **پیل امرود** نوعی از امرود باشد
پیلپای سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم
نام حربه ایست که اکثر و اغلب زنگیان دارند شیخ
نظامی این دو معنی را نظم نموده **سه** جو در پیلپایی
قدح می گشتم ✤ بیک پیلپا پیل را پی گشتم ✤ سیوم مرضی بود
که پای ادمی ورم کند و انرا بتازی داء الفیل خوانند **پیلتن**
یکی از القاب رستم دستان است **پیلسم** با سین مفتوح
برادر پیران ویسه است که بر دست رستم کشته شد حکیم
خاقانی فرماید **سه** اتش تیغش چو تافت بنیه شکر و بو قبیس ✤
باد نهیبش چو خاست پشه شود پیلسم **پیلغوش** و **پیلگوش**
با اول بکسور و یای معروف و لام موقوف در هر دو لغت
و در لغت اول با غین مضموم و در لغت ثانی با کاف
عجمی دو معنی دارد اول گلی است که بر کنار هایش نقطهای

سیاه باشد کساهی راست ـ بر پیلگوش قطرهٔ باران
نگاه کن ؛ چون اشک چشم عاشق گریان غم زده ؛ گویی
که بر باز سپیدست برگ آن ؛ منقار باز لولونا سفته
بر چیده ؛ سیف اسفرنگی گوید ـ بی نورتر ز بخت خود از چشم
پیلگوش ؛ بی برگ تر ز فضل خود از شاخ نسترن ؛ دوم
چیزی باشد مانند بیلی که پهن تر از بیل باشد و از
سه طرف کناره‌ها را بلند کنند و بر یک جانب پشت
بگذارند و دستهٔ کوتاهی بر آن تعبیه نمایند و فراشان
در چون جاروب کرده خاک و خس و خاشاک را
یکجا جمع کنند آنرا بجاروب در پیلگوش اندازند و بر
داشته به پرتابند و آنرا خاک انداز نیز خوانند ابوالفرج
رونی نظم نموده ـ آفتابش خاک روب پیلگوش ؛
وآسمانش کنیز خرگاه باد ؛ پیله با اول مکسور و یای مجهول
پنج معنی دارد اول غوزهٔ ابریشم را گویند و آن معروف
است شیخ سعدی در صفت عشاق فرموده ـ
چو پروانه آتش بخود در زنند ؛ نه چون کرم پیله بخود بر تنند ؛
دوم خریطه را گویند سیوم دارو بود این دو معنی را
حکیم خاقانی نظم نموده ـ در ته پیلهٔ فلک پیلورانانه را ؛
نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری ؛ پیلور گویند دارو
فروش را حکیم سنائی فرماید ـ حلم و خرسندی را بـ
گل طلب کن اصل از وست ؛ کی بود در باد خرسندی

و درانی

۶۸۶

در آتش و تار حلم خاک و قدر آتش جوی کاب و باد
راست ﴿ گرت رنگ و بوی بخشد بیلور صد بیلوار ﴿
چهارم پلک چشم باشد مولوی معنوی گفته سه گرچه
پیله چشم بر هم میزنی ﴿ در سفینه خفته ره میکنی ﴿ پنجم هر
کره را خوانند خصوصا و گرهی که در میان ذنبل بهم رسد
نامند عموما چون از ایر ازند ذنبل نیک شود پیمان
دو معنی دارد اول عهد و شرط باشد دوم خویش
و پیوند را گویند مولوی معنوی فرماید سه با این همه کر قند
تو کر عهد و کر کند تو ﴿ چون پور بار می شکن ای خویش
وای پیمان من پیمانه قدح را گویند و ظرفی را که بدان غله
و امثال ان را بپیمایند نیز خوانند پینو ﴿ با اول مکسور و یای
معروف و نون مضموم و واو معروف کشک باشد
و از تازی اقط و بترکی قروت گویند حکیم سوزنی را ست
سه برادران یوسف چو دادکندم و جو ﴿ بها گرفت از
ایشان بضاعت مزجات ﴿ اگر بضاعت مزجات
پشم و پینو بود ﴿ نبود گندم و جو نیز جز که تخم و گیاه ﴿ و
میان پینو و پشم بسی تفاوت نبود چو عقل بیند راه
رفیع الدین لبنانی فرماید سه تا تنظر که گوید جز انکه نشنید است
حدیث هیئت پینو و کعب تشکل غزال پیو با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو معروف کلوخ بود و با
واو مجهول رشته باشد که از اعضاء مردمان بر آید

وانزانار ونیز خوانند پیوس با اول مکسور وثانی مضموم وواو
مجهول دو معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری فرماید
به پیوسی از جهان دانی که چون آیدمرا همچنان کز پاوکین
امید کردن کوثری استاد گفته افسوس که دور بهر
پیوسی بگذشت عمر چو جان عزیزم از سر بگذشت
اکنون چه خوشی وگر خوشی دست دهد صد کاسه بنانی
چو پیوسی بگذشت دوم انتظار باشد ابن یمین نظم
نموده باعقل کاردیده بخلوت شکایتی میکردم از
نکابت گردون پر فسوس گفتم زجور اوست که اصحاب
فضل را عمر عزیز میرود اندر سر پیوس پیوند با اول مفتوح
بثانی زده وواو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول
بمعنی متصل واتصال آمده دوم خویش را گویند حکیم فردوسی
فرماید چرا تاختی پیش فرزند او پرستنده تو زپیوند او

فصل تاء فوقانی تی مخفف تهی باشد

مولوی معنوی فرماید آن یکی مردیست قوتش جمله درد
این دگر مردی میان تی جمله گرد تیان با اول مکسور دیگ
سرگشاده بود وانرا لوید نیز گویند مولوی معنوی فرماید
عشق مغز است وجهان همچو پوست عشق چو حلوا
جهان چون تیان تیب با اول مکسور ویاء مجهول سر
گشته ومدهوش باشد استاد دقیقی راست
بنوده مرا هیچ با تو عتیب مرا بی گنه کرده تیب وتیب

677

تی تی با تاء فوقانی مکسور و هر دو یاء معروف سه معنی دارد
اول آن باشد از ارد میده بصورت مرغان و
جانوران سازند از برای تسلی اطفال و انرا بجهة طفلان
بدهند چنانچه گفته شه فخر رازی ارد را لیتی کند از برای
طفلکان تی تی کند دوم کلمه ایست که مرغان را بدان
بطلبند سیوم زن پادشاهان گیلان را گویند تیج
با اول مکسور و یاء معروف و جیم سه معنی دارد اول
نخ ابریشم باشد دوم تیر را گویند که از کمان بیندازند
سیوم پنبه را گویند که بدست انرا از هم بگشایند
بعضی پنبه ریزه را خوانند که هنگام حلاجی بریزد حلاج
تیج با اول مکسور و یاء معروف هر چیز تیز را گویند
تیر پیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم
فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر
امور مصالح که در روز تیره و ماه تیر واقع شود بدو
متعلق است سیوم ماه چهارم بود از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ
که انرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم
باشد از هر ماه شمسی گویند که نیکست درین روز دعا
کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد
پارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق آید
انروز را عید کنند و جشن نمایند و نیز بسبب آنکه درین روز

ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی
گشت و منوچهر که در قلعهٔ تبرستان امل متحصن شده بود
بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی
خویشتن تیری اندازد و هر جا که ان تیر افتد سرحد انجا
باشد گویند که آرش تیری انداخت وان تیر بلب اب
اموا افتاد و سرحد آن شد چنانچه حکیم فردوسی نظم
نموده ه بفرمود تا از کمان سپهی ه گشاید ابکی چار پر تیرای
هر انجا که ناوک شود جایگیر ه از انجا بود ملک قسمت
پذیر ه پس آرش سوی قبضه بازید دست ه کمانرا بمالید
و بگشاد شست ه بینداخت تیر و بپیمود کام ه بدانسان
جهان بخش شد و السلام ه و پارسیان از محنت و نکبت
نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را
تیرگان نامند بنجم بمعنی حصه و بهره و خط و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه گفته ه بروز تیر و مه تیر
غم مخور شادی کن ه که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر ه حکیم
فردوسی بمعنی روز و بمعنی حصه بقید نظم آورده ه همه
سال تیر تو از روز تیره ه بزرگی و شاهی و تاج سریر ه
حکیم نزاری بمعنی حصه فرموده ه چو لشکر جمع شد سه تیر
سان کرد برای بقیه تدبیر شان کرد ه حکیم سوزنی بمعنی بهره و
نصیب و خط فرماید ه عشرت و شادی و بهره را و باد تیر

بهره و تیر حسود آمده کرم و زحیر ۂ ششم نام ستاره ایست
که جایش بر فلک دوم است و ازادبیر فلک گویند چه آن ستاره
مربی علما و مشایخ و قضات است و بتازیش عطارد نامند حکیم
فرماید گر نامه دهد نه بپروانه تو تیر شغلش فرو گشاده دو دستش
بربسته باد هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست
سهلست اینکه تیر تو بر که نه ایستاد بل که نه ایستاده بپیش تو کاه
تیر هشتم بمعنی تنگ که از ابتازی ضیق خوانند آمده حکیم سنایی
گوید آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم از پی فایده چون
تیر میان بند د تیر کمال اسمعیل راست شیر این که یافت
کام دل از لذت جهان گو تنگ و تیر حادثه چون نیشکر ندید
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی راست ــه پیری چو عمر من
بمه و سال صید کرده شد روزهای روشن من چون شبان
تیرۂ دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل را خزان نیز گویند
حکیم سوزنی گفته ــه سال عالم عنف و لطف و مهر و کینت
مایه کرده تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیرۂ یازدهم
قدر و منزلت و مرتبه باشد تیغ فیضی راست ــه قسم بقبضهٔ قدر کمان
قدرت حق ۂ که با تو نیست کس از روزگار در یک تیرۂ
دوازدهم هر چوب راست را گویند چون تیری که خانه را بدان
بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان
از آن بیاویزند و چوبی که هر دو پلهٔ ترازو از آن آویخته
باشد و تیر عصاری سیف اسفرنگی راست ــه

دورنگ و سرکش و بیکار قوس قزح ه غلیظ و خشک
و گران خیز همچو تیر خراس ه و چوبی که نان را بدان تنک کنند
و تیر تماج و تیر یکه قنادیان شیره بقوام امده را بان بزنند
و امثال ان شمس فخری گفته س ز موج معرکه کشتی عمران
بجهد ه که باشدت ز دعا و ثنات لشکر و تیر ه مختاری راست
س کنونکه خور بترازو رسید و امد تیر ه شد ندرست و روز
چون ترازو تیر ه سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه
خرما باشد و انرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود
شانزدهم نام نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ
بود هجدهم رشته را گویند نوزدهم تیر برجامه باشد بیستم موری
را گویند بیست و یکم کرباس را خوانند بیست و دویم نام
نرگس است بیست و سیوم چیزیرا نامند که از انواع
و اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توب و تفنگ
و امثال آن بود **تیرازه** با اول مکسور و یای معروف و زای
عجمی قوس قزح را گویند **تیراست** با اول مکسور و یای معروف
و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی
بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرهنگ منظومه
بنظم آورده تهم باشد بزرگ و توف صدا هست
تیراست اسم سیصد را **تیربند** کمریست که شاطران و سگبانان
بر میان خود بر بالای قنتوره به بندند و ان چند رشته باشد
از پشم شتر بدرازی سه چهار گز که بر سران چند زهگیر باشند

و زنگها

679

وزنکها را یز بران بیاویزند مولانا کاتبی نظم نموده
بر تیر بند پیک تو خورشید فی المثل زنکلیست صد هزار
زبانه درو چو زنک تیر چرخ چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن
سازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و
بر جانب دشمن سر دهند بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم
انوری فرماید نه منجنیق رسد اندرون کنکرش نه تیر چرخ نه
سامان بر شدن بو هق تیرک با اول مکسور و یاء معروف
وجع را کویند یوسفی طبیب گفته چون سنک درون
کرده کردد مدرک از در دزند کرده چو ناوک تیرک
در کروه کس چو باد کردد مدرک نافع باشد کماو اسبوس
نمک تیرکان روز تیر از ماه تیر را کویند و شرح آن در ذیل
لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکسور و یاء معروف و راء
مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرک را خوانند
استاد گفته اندرین عهد از بزرکی کشور خوارزم را ستر عالی
مهد عالم تیرم ترکان تو هی تیریز با اول مکسور و یاء مجهول
و راء مکسور و یاء معروف و زاء منقوطه دو معنی دارد اول
شاخ جامه باشد حکیم سوزنی گفته هر روز بنو جامهٔ شادی
و طرب پوش تا جامهٔ غم را بدرد دامن تیریز دوم بال
جانوران را کویند امیر معزی نظم نموده مکر که کیکان
اندر ضیافت نوروز پریده اند سیه زاغ بر سر کهسار
که بسته همه پر زاغ بد تیریز که کرده اند همه خون زاغ

بر تبر منقار تیزنا محل تیر بر خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر بنظم اورده ؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ه بریده گشت چو بر تیز ناش کرد گذار ه

تیزی با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما یعنی عربی و اسپ تازی را نامند خصوصا امیر خسرو فرماید جنبش تیزی سواران دلیر لرزه می افکند در اندام شیر و این لغت مفرس است دوم زنجبیل باشد تیزی باخرز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ه تیزی با خرز کنان قطع راه تیزی راست نام پرده ایست از موسیقی و انرا ایتازی گردونیه خوانند امیر خسرو فرماید ؎ بر دل عاشق که بکشتن بسزاست ه راست چو تیر امده تیزی راست ه هم او گوید ؎ همه در راست بود ناله بلبل ه بر سرو ه چو بگردد جکار نشنید همه در تیزی راست تیغ سه معنی دارد اول معروفست حکیم خاقانی فرماید ؎ ان به که زبان به تیغ مانند ه مردی کند و سخن نراند دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که بر تیغ کیست ه چو رفتی بپرسش که از بهر چیست ه امیر خسرو راست ؎ چو اهوی چین شد ز کشتن ستوه ه شکم برده بنهاد بر تیغ کوه ه شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ه پر از نافه مشک شد ناف خاک ه سیوم فروغ و روشنی افتاب

و ماهتاب

وماهتاب وآتش وامثال آن باشد مولوی معنوی

فرماید ﴿ تیغ براور هله ای آفتاب ﴾ نورده این کوشه ویرانه

را تیغ زنان روز سیزدهم باشد از ماهها ملکی تیغ گنج با اول

مکسور و یاء معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست

﴿ که نوای تیغ گنج و که نوای گنج گاو که نوای دیف رخش

که نوای ارجنه تیکوز با اول مکسور و یاء معروف و کاف

مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه کشک باشد و از اینو

نیز گویند و ترکی قروت خوانند حکیم سوزنی راست ﴿ بکتی

و خسیم خورند ز و شوند مست و خراب ﴾ زاب و تتماجی

که باشد سردولی تیکوز و سیر تیلا با اول مکسور و یاء

معروف چیز رسن تابی را گویند تیم با اول مکسور و یاء

معروف کاروانسرا گویند شیخ عطار فرماید ﴿ ای کلام

تو رشک در یتیم ﴾ وی عطای تو دیه و خانه و تیم ﴾ شیخ

اوحدی راست ﴿ تو نترسی که باغ سازی و تیم ﴾ اخرج

آن جمله از خراج یتیم تیمار با اول مکسور و یاء معروف

سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن

و محافظت کردن بود حکیم سنائی فرماید ﴿ از جود تو

و علم تو غنی چو بهشتست زیرا که در و نیست نه بیمار

نه تیمار دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی ﴿

حسن و سیارگان جراء خور تو رمنت ﴾ کیست گردون

تا بود در عهده تیمار من ﴾ سیوم بمعنی اندیشه آمده تیماس

با اول مکسور و یاء معروف بیشه و نیستان را گویند ابو
العباس نظم نموده س بنهاد روی بخدمت چنانکه روبه
پیر ه به تیم و اگر ان آید از در تیماس تیو با اول مکسور و یاء
مجهول بمعنی تاب وطاقت بود حکیم اسدی گفته س
فتادند بر خاک بیهوش و تیو ه همی داشتند از غم دل
غریو ه هم او گوید س نکه کرد از دور سالار نیو ه گریزان و تازان
و بیهوش و تیوی فصل جیم جی
با اول مکسور و یاء معروف ولایت اسپاهان را گویند
عموماً و بلوکی از بلوکات اصفهان را خوانند خصوصاً جیر
با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیستن با اول
مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد
مولوی معنوی فرماید چون بدیدم صبح رویت در
زمان بر جیستم گرم در کار آمدم موقوف مطرب
نیستم دوم آنچه بر زینت را نامند و آنرا جیدن
هم گویند جیک جیک با هر دو جیم مکسور و هر دو یاء معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی
فرماید س جمله مرغان ترک کرده جیک جیک ه با سلیمان
گشته افصح من اخیک جیوه با اول مکسور و یاء معروف
و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا بتازی زیبق
خوانند شیخ آذری نظم نموده س دل ارض حمله
معدنهاست ه آنچه آید از و چه علتهاست ه مثل گوگرد

وطلق وبوزه زجاج ؞ نمک وجیوه هم نشادر و زاج ؞

فصل جیم عجمی

چی بمعنی چیز باشد شاه داعی شیرازی راست ؎ من این مرغ زیرک می‌شناسم اگر چیچ ندارد بسی چینه دارد ؞ شاعر گفته ؎ مرغ جایی رود که چینه بود ؞ نه بجایی رود که چی نبود

چیچ با اول مکسور و یاء معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب رفتن موی مژگانش ریخته باشد امیر خسرو فرماید چیچ که شد غمزه زنی ساز او کور بود هر که کشد ناز او

چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ؎ بمژده سواری رافکن براه ؞ که چیره گشتیم بر کینه‌خواه ؞ منوچهری راست ؎ شاهی که بدو هیچ ملک چیر نباشد ؞ شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد ؞ حکیم نزاری گفته ؎ زهری چنین که بر تو مسلط شدست واچیر ؞ بوک از میان جان نسلامت برون بری ؞ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو هرمان برآمد بر آن تیرگی ؞ به پیچید گودرز از آن چیرگی ؞ سیوم بهره و حصه و حظ و نصیب را خوانند حکیم سنایی نظم نموده ؎ بنده باش بی نصیبه رو چیر ؞ که فرشته نه گرسنه است و نه سیر ؞ چهارم نام قریه است از قرای بوالوت

چیز لیز با اول مکسور و یاء معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا

بتازی بضاعت مزجات خوانند مولوی معنوی فرماید
چون به از جان نیست جان باشد عزیز ❊ چون به آمد نام جان
شد چیز لیز ❊ حکیم انوری راست ❊ یکچند روزگار نه از راه
مکرمت ❊ بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود ❊ چون چیز لیز کی هم
افتاد باز برد ❊ گفتی که نزد ما بامانت نهاده بود ❊ چیستان با اول
مکسور و یاء معروف لغز را گویند و از ابتازی احجیه خوانند
چیلان با اول مکسور و یاء مجهول عناب را نامند حکیم سوزنی
راست ❊ مانند یکی درخت چیلان ❊ برکنده و برگ و بر ندارد

فصل خاء فی

با اول مکسور خیک
باشد شمس فخری گفته ❊ بحشمت دشمنت سر و رنگردد
نباشد قوتی از باد خی را ❊ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند
و از اخازنه نیز نامند خیج با اول مکسور و یاء مجهول و جیم عجمی
قلبه را گویند و از اخیش و هیش و هیجفت نیز خوانند خید
با اول مکسور و یاء معروف خوید باشد یعنی جو و گندم سبز
حکیم سنایی فرماید ❊ کسی که عزت عزلت نیافت هیچ
نیافت ❊ کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ❊ رهی خوش
است ولیکن ز جهل خواجه همی ❊ خوشی نیابد از و هیچ همچو خاد
از خید خیر خیر با اول مکسور و یاء معروف این کلمه از توابع
است و دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بی سبب آمده
کمال اسمعیل گفته ❊ او میکند مسوده شعر من بیاض ❊ من
میکنم مسوده شعر خیر خیر ❊ دوم تاریک تیره باشد حکیم فردوسی

فرماید

فرماید زآواز گردان و یاران همی چشم خورشید شد خیر خیر
خیر خیره با اول مکسور و یاء معروف پنج معنی دارد اول
سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ای نکوئی
گزیتان کابل و کشمیر ماندم از بس کار روای در عهد تا آخر گه
خیر دوم هرزه و بی تقریب و بی سبب باشد مولوی معنوی
فرماید ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو گندم فرستو
ای جان که تا خیره نگردد آسیا ابو الفرج رونی راست
این آتش سوزنده که عشقت افروخت این خیره کشی که
چشم سوختن آموخت هر جا که دلی بود ز غم سوخته به
الا دل سنگیت که بر کس نسوخت سوم تیرگی و پرده و
غباری باشد که به بینش چشم پدید آید چهارم نام گلیست
که زرد و سرخ شود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز خوانند
پنجم رند و دلیر و بی شرم و بی حیا را گویند خیرو با اول مفتوح
بتانی زده و راء مضموم و واو معروف نام گلیست
که سرخ رنگ و سفید رنگ و دیگر الوان نیز شود
و آنرا خرد نیز گویند و بتازی خطمی خوانند حکیم نزاری بنظم
آورده گشاده روی عرق بر جبین چو گل بر خاست
گرفته دامن خاتون بخیر کی خیرو خیری با اول مکسور و یاء
معروف سه معنی دارد اول نام گلیست زرد رنگ
که میان آن سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند
و بتازی عصفر گویند مولوی معنوی فرماید بسوی باغ

حقایق دمی کذاری کن ؞ مسافران عدم بین بریده بینا ؞ به
بین بسوسن وریحان وخیری وحطمی ؞ به بین بیاسمن زرد و
لاله احمر ؞ امیر خسرو گفته ؎ دوتا گشته زغم سرو روانش ؞
بدل گشته بخیری ارغوانش ؞ دوم ایران باشد حکیم انوری
نظم نموده ؎ من زخیری بتابخانه شوم ؞ که نه من لنکم و نه ازره
دور است ؞ سیوم رنگ سرخ را گویند مختاری راست
؎ باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ ؞ خاک را
خیری کنی زان بر نیان سبز کار ؞ هم او در صفت شمشیر گوید
؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ؞ اگر از
حله کحلی کند در حرب و یا تش **خیزاب** با اول مکسور
ویاء مجهول وزاء منقوطه موج آب را گویند وانرا کوهراب
نیز خوانند **خیزگیر** و **خیزه‌گیر** با اول مکسور و یاء معروف وزاء
منقوطه وکاف عجمی نام بازیست که انرا کوها موی نیز
گویند وکوهامو در فصل کاف از باب واو مرقوم
خیسخانه با اول مکسور ویاء مجهول وسین موقوف خیمه
باشد که از کتان سازند ودر اندرون ان برگ بید
بگسترانند وبر زبرش اب می پاشیده باشند ومردم
منعم جهت گرمی هوا در انجا بسر برند واین بمنزله
خسخانه ایست که در هندوستان از خس خوشبوی
می سازند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ چو افتاب شد از اوج
خود بخانه حوت ؞ بخیسخانه رو و برگ بید و باده بخواه

بهشت اسفرنکی

سیف اسفرنکی راست ع باد آتشناک خشمش بر سپهر
ازبکذرد ٭ جای خواب خود کند در خشخانه زمهریر خیش
با اول مکسور و یاء مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک کجرات
و بلاد سند بافند استاد فرخی فرماید ع ولی را در دهان
نوشی عدو را بر جگر غیشی ٭ عدو خیش است و تو چون ماه
تابان آفت خیشی ٭ استاد روحی سنیا رستائی گفته ع
رونق خیش و آب کتان رفت ٭ قیمت پوستین یکی
ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند
و زمین شدیار کرده را شدیار کرده خیشاوه گویند
خیلو با اول مکسور و یاء معروف و لام مضموم و واو معروف
بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنکی گفته ع
کر نشان فخر بودی نام پیری بی هنر ٭ صدر شام
روان بخیلو بازوادی نارون خیم با اول مکسور و
یاء معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت
باشد حکیم سنائی فرماید ع مرد شهوت پرست را
در خیم ٭ بدتر از بت پرست خواند حکیم ٭ حکیم خاقانی
گفته ع نیست طغرل شرف و عنقا نام ٭ هدهد آید بکرکس
خیم ٭ دوم جوانی را گویند که از ریسمان بنبه بیافند
طیان مرغی در عرض تحمل خود گوید ع سبو و ساغ و آئین
غولیس ٭ حصیر و جای روب خیم و پالان سیوم

رندش شکنبه و زود کانی راگویند شمس فخری راست
خصمش ار که خورد عجب نبود که سکا ز اکلیچه باشد خیم
چهارم چرکی باشد که در گوشهاء چشم شود منجیک نظم نموده
دو جوی روان در دو بانش زخلم دو خرمن زده برد و بس
زخیم در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم نموده اند
هما نا از خشم غلط کرده اند چه خشم جراحت را گویند نه خیم
و در عربی نیز خوی و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح هم در
عربی خیمه نامند خینا با اول مکسور و یاء معروف سرود و
نغمه باشد و خنیا گر سازنده و مغنی را گویند و بتقدیم نون
بر یاء تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در جیج شعر بر سرود و نغمه نظم نموده
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام کو ز محتاج سماع و
صوت خنیا گر بود خینور با اول مکسور و یاء معروف
و نون و واو مفتوح بر از ده پل صراط را نامند و بتقدیم
نون بر یاء تحتانی نیز آمده چنانکه در فصل خا از باب
نون مرقوم شد اورمزدی راست اگر خود بهشتی
و گر دوزخیست گذارش سوی خینور پل بود و در
زند و پازند چینود آمده با جیم عجمی مکسور و یاء معروف
و نون و واو مفتوح بدال زده خیو با اول مکسور و ثانی مضموم
لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ناگفته سخن
خیوی مرده است خوش نیست مگر که مردمم فصل دال دی

باا ول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد
وتدبیر امور و مصالحی که در ماه دی و روز دیبادر و روز
دسهمر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی وان مدت
ماندن نیرا عظم است در برج بره که انرا بتازی جدی
خوانند وان ماه نخستین است از فصل زمستان
امیر خسرو فرماید ه بجان میدار راحت دیدن روی
چو برف اندر تموزی شعله در روی ه و درین ماه پارسیان
دران سه روز که اسامی آن در صدد رمرقوم شد
عید کنند دیبادین و دیبدین با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نامیست از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی
گفته اند که فرشته ایست حکیم فردوسی فرموده ه
چو پیدا شود داسر دیبدین ه بکام تو بادا زمان و زمین
دوم نام روز بیست و سیوم است از هر ماه شمسی
و درین روز از ماه مغان عید کنند و جشن نمایند
گویند که نیکست درین روز دعا کردن بجهت دفع
شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن دیبادر
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست
وتدبیر و مصالحی که در روز دیبادر واقع شود به او
متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ه ز دیبادر
خرمی بهره باد ه هما اذرت سال و مه شهره باد ه دوم

نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی
روز عید جشن [مهمانان] کنند گویند که نیکست درین روز صدقه دادن
از بهر تندرستی خود و فرزندان دیباوند لقب تهمورس است
و معنی ان تمام صلاح بود بجهت انکه دیوانرا مسخر کردانیده
او را بدیو بند ملقب ساختند دیباه و دیبه دیبا را گویند و ان نوعی
از قماش گرانمایه است دیمهر با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمیست از اسامی الله تعالی
عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر اورد دیمهر
ترا تازه تر باد هر روز چهر ﻫ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه
شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است
و این روز را بغایت مبارک گیرند و درین روز صورتی
از خمیر آرد سازند یا از گل و انرا در رهگذار بنهند و خدمت
کنند چنانکه ملوک و سلاطین را انگه با تش سوزند و در[ده]
اند که درین روز فطام فریدون بوده و او بر گاو نشسته [د]
چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس
ببوید تمامی سال بخیر و رحمت بگذراند و دود کردن درین
شب بسوسن تمام سال امان باشد از قحطی و درویشی
و درین روز نیکست صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان
شدن و گویند که درین روز زردشت از ایران بیرون رفته
زرتشت بهرام گفته ؎ بدان که بنمود خورشید چهر ﻫ بروز یکه
خوانی ورا ده بمهر ﻫ ز ایران شد زرتشت پاک ﻫ نه میر فت

بکرمان

گریبان چو ابر سفاک دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم
چشم باشد حکیم سنائی این دو معنی را نظم نموده ز دیدار
نبوشیده است دیدار به بین دیدار کر دیدار داری سیوم
بینائی وقت باصره بود حکیم قطران فرماید دیده فضل را
توئی دیدار خانه جود را توئی پنهان چهارم بمعنی پیدا و
پدید آمده کمال اسمعیل راست بنقش بندی فطرت
که در مضیق رحم پر آب نطفه کند نقش جانور دیدار
حکیم خاقانی گفته بخدائی که بهم عطسه خوک موش را کرد
در جهان دیدار پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی
گوید گر اهست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار
نیست جمال الدین عبدالرزاق نظم نموده نهاده گوش
صدفسان که کی رسد نامه گشاده چشم چو نرگس که کی رسد
دیدار دیدبان و دیده بان و دیده دار شخصی را گویند که بر سر برگشتی
نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و
غیر خبر دهد و انرا بتازی ربیه خوانند حکیم اسدی فرماید خروشان
در انجا یکی دیده دار که ای پهلوان هست جانتان بکار دیده
چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را
گویند این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ای خال و خط و
زلف تو آرایش دیده کر دیده بسی دیده مثل تو ندیده
سیوم درخت بلند یا پشته یا کوهی را گویند که دیده بان
بر زبر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید حکیم فردوسی

فرماید ز دیده بیامد بدرگاه رفت ٭ زمانی پراندیشه بد زین شگفت چهارم دیده بازرا نامند هم حکیم فردوسی گفته

عو دیده نشیند دستان سام ٭ بفرمود دیدگردن ارد لکام دیدگاه سه معنی دارد اول نام کلیست که انرا دوچشم نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت کاوچشم در فصل کاف عجمی از باب الفا رقوم شد دوم نوعی از جامه باشد که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سیوم نام نوعی از انگور بود دیده گاه و دیده که جای نشست دیده بانرا گویند دیر با اول مفتوح معبد و هبانرا گویند دیره باز بمعنی دراز باشد امیر معزی فرماید کجا کرد مصاف او جهان شب کرد بر اعدا شب آن قوم چون روز قیامت دیرباز آمد حکیم سوزنی گفته

در امل تا دیربازی و درازی مملکت چون امل بادا نزا عمر دراز و دیرباز دیرزی نام روزبیست و هفتم است از ماههای ملکی دیرند و دیرنده دو معنی دارد اول بمعنی دیرباز است کرم قوم شد منوچهری گفته چو پاسی از شب دیرنده بگذشت ٭ بر امد شعریان از کوه موصل ٭ دوم هرزمانرا گویند دیز و دیزه با اول مکسور و یاء مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموما و این لغت جز انکه بر رنگ سیاه در اورده باشند نظر در نیامده و اسب خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود باین اعتبار رسید بر نامند چنانچه این بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند

یکی شبکون که نامش بود شبدیز کرد و برده زصرصر تک و
تیز دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرهنگ
منظور نظم آورده داستان قصه و اور است حکیم دیزه
باشد سیه ورفش علم حکیم سوزنی کفته از سهم و ارسیاست
دریاکذار تو برکرک دیزه پوست بدرد سک شبان
هم او کوید خران دیزه با آواز پس او نایند چو او بخواندن
شعر اندرون بدرد نای سیوم رنکی باشد خاکستری به سیاهی
مایل که مخصوص بود مر اسپ و استر و خر و بعضی دیکر
از حیوانات را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا
دمش کشیده بود و از اسور دسول نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید بفرمود تا بر نهادند زین بران دیزه پیلتن روز کین
چهارم قلعه و حصار را کوید و از ادر با اول مکسور نیز خوانند
استاد فرخی راست زکنک دز بفرمان شاه بستاند
حصار و پیلرمان هر یکی چو حصن حصین پنجم نوعی از دیک
باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده پندی بکو
بشنو هان دکر مپز در دیزه خیال ابا باء حرص و از ششم
نام نوعی از اشیا فانیست که در چشم مر مود کشد و بزندان
با اول مکسور و یاء مجهول و زاء منقوط مفتوح بنون زده
سه پایه اهنی را کوید که دیزه یعنی دیک مسی را بر زیر ان
بنهد و اطعمه را بپزند دبس با اول مکسور و یاء مجهول شبه
و مانند را کوید شیخ نظامی فرماید دران آرزوکاه

بخارد یس نکردارد و با معامل نکیس شیخ سعدی گفته
چه قدر اوردبنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پس
و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم
ملک و ولایت را خوانند دیش با اول و یاء مجهول بمعنی دهش
امده است دیسف رخش با اول مکسور و یاء معروف
نام نوائیست از موسیقی و مثال این لغت در ذیل لغت
تیف گنج مرقوم شد دیک با اول مکسور و یاء معروف
و کاف عجمی روز گذشته را گویند و انرا دی نیز خوانند
مولوی معنوی نظم نموده هر روز فقیرانرا هم عید و هم
آدینه نی عید کهن گشته ادینه دیکینه دیا یاء مجهول
دو معنی دارد اول معروفست دوم توب بزرگ
باشد که بدان گلوله سنگ اندازند حکیم اسدی فرماید زهر
گوشه غاده برساختند همه دیک رخشنده انداختند
دیک افزار دیک آواز دو معنی دارد اول ادویه
گرم بود که در دیک اندازند دوم دیک بزرگ را مانند
دیکیه دیکدان اهنی را گویند و انرا دیزدان نیز خوانند
حکیم خاقانی فرماید بگذر ز دیکپایه را زحجر نگذرد اتشی
که در حجر است دیلم و دیلمان با اول مکسور و یاء مجهول
و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم انجا
مجعد باشد و اکثر و اغلب حربه انها تبر و زوبین بود
و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جابی را

گویند

گویند که مردمان و مورچگان در انجا جمع شوند دیلمک با اول
مکسور و یاء مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست
سیاه شبیه بعنکبوت که بغایت زهر دار بود و هر کرا
بگزد هلاک سازد و انرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
پور بهار جامی در هجو گفته ٭ بیحیا و با حتی همچون خروس
زهرناک و تیره چون دیلمک دیم با اول مکسور و یاء معروف
دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ٭
عیسوی دم باد و احمد دیم و چشم حادثات ٭ در شکر خواب
عروسان از دم و از دیم او ٭ عبد الواسع جبلی راست
٭ ماه گردد و تا هر سر ماه ٭ تا نهد بر زمین به پیش تو
دیم ٭ دوم نوعی از چرم بود که ازا بتازی ادیم گویند حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ٭ دایم دیو است اینکه یکسر ما و سر
مرا دستار خویش و کفش دیم حکیم سوزنی گفته ٭
گردون دول تو از سیلی چون دیم کنیم ٭ تو مپندار بدین
کار که ما کفشگریم ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح در عربی جمع
دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرموده
گر تو گوئی که کف میر چو ابر است خطاست ٭ کز کف میر
درم بارد و از ابر دیم ٭ مختاری راست ٭ شاخ فخر از ابر
فضلت چون ریاحین از نما ٭ باغ شعر از فر نامت چون
بساتین از دیم دیماوند نام کوه دماوند است فخر گرگانی
راست ٭ درم تا بسته و دیس از بند رفته ٭ مگر امشب

بدریما وندر رفتست دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول غله را گویند که بآب باران شود دوم بمعنی روئیده
امده وانیمعنی از کتاب زند مرقوم شد دیمین با اول
مکسور و یاء مجهول و میم مکسور و یاء معروف بمعنی غوک
جوست که در فصل غین از باب واو مرقوم گشت
دین با اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول
اسم فرشته است که بمحافظت قلم مامور است
حکیم فردوسی نظم نموده چو لشکرکشی دار جهان دین و ارد
حسود ترا در جهان درد و غم باد درد دوم روز بیست
و چهارم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز فرزند
را بدبستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی
دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود دوم
فرمان برداری باشد سیوم ملک و پادشاه را
گویند چهارم سان و مرتبه بود و با اول مفتوح هم در
عربی قرض را نامند دو معنی اول نوعی از جامه ابریشمی
باشد دوم قسمی از شتر السبت دین پژده و دین پژه
نام روز پانزدهم بود از هر ماه ملکی دیو سه معنی دارد
اول معروفست دوم پهلوانرا گویند سیوم نوعی از
جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوارگر بنا و
گلکار بود حکیم فردوسی فرماید نه سیم است با من نه
زر و گهر نه خشت و نه آب نه دیوارگر دیوباد گردباد تند را

گویند

گویند که هوا را تاریک سازد شیخ نظامی نظم نموده چو زان
دشت بگذشت چون دیوباد قدم در دگر دیولاخی نهاد
شیخ سهیل گفته شب دیوباد آهم از جا کند گردون را
فرو برد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را **دیوبند** دو معنی
دارد اول نام روز سیزدهم است از ماههای ملکی
دوم لقب طهمورث برادرزاده جمشید بوده که بر قارن
دیوبند اشتهار دارد **دیوپا** عنکبوت را گویند شمس
فخری گفته خصم ملک تو پای اساس در هوا باد دایما
در وای **دیوجامه** نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد
بجا ابره و آنرا بترکی داقو گویند و در بعضی از نسخ مرقوم
که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان
در روز جنگ بر کتف اندازند و العلم عند الله **دیوچه**
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست
که از زمین بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و
ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه و موئینه را تباه کند
و آنرا دیوک نیز گویند و بتازی ارضه و بهندی هم دیوک
خوانند شرف شفروه نیز نظم آورده من ز شوقش
در تموز م لاجرم چون دیوچه می فتد در پوستینم
زان تپش مرگوی من کمال اسمعیل در تعریف
سرما گفته گر فرشته ست چو پروانه با تش یازد
هر که امروز نه چون دیوچه در موی تش خاست دوم

کرمیست سیاه رنگ و دراز که استخوان ندارد چون بر
عضوی بچسپاند خون فاسد بمکد و انرا شلوک و زلو نیز
خوانند و بهندی جونک گویند شیخ نظامی نظم نموده
بیت همه چون دیو باد خاک انداز لیک چون دیوچه
سیاه و دراز مصرع امیر خسرو راست بیت در دیو دلان
توان نباشد مصرع در دیوچه استخوان نباشد دیور
با اول مکسور و یاء معروف صاحب خانه و سرای
بود دیوست با سین اول مکسور و باء عجمی مکسور سین زده
نوعی از اسپست باشد دیوبید نام پهلوانیست از پهلوانان
مازندران که با رستم جنگ کرده کشته گشت دیوک
با اول مکسور و یاء مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه
است که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده بیت حال مغزی
خالی از خود است مصرع راست چون حال دیوک و ممداست
امیر خسرو فرماید بیت ان زه که بند کمانش از کار مصرع دیوک
زندش به روی دیوار دیوکلوچ با کاف و لام مضموم
و واو معروف و جیم عجمی کودک جن گرفته را گویند
دیوکلوخ با لام و کاف مضموم و واو معروف و خاء
موقوف کلوخهاء کنده بزرگ را گویند که در زمین شد
یار کرده باشند و از ان دشوار گذر توان نمود گندم
در بعضی از نسخ بنظر درآمده که جینی از گندم است
که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها

آورده

مرقومست که خوشهٔ بزرگ بی دانه بود دیولانه جای دیوانرا
گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشد
وان جایها نزه بسیار آب و گیاه بوده که در شعاب
کوهها و مواضع غیر ماءمول باشد ابو الفرج رونی راست
بیت دیولاخی چنین که دیو همی ٭ زو بدو زخ فرو خورد برس
سید حسن غزنوی نظم نموده بیت چند ازین ای زبان
دل دیومردمان ٭ در دیولاخ نیست مردم کیا جرم
دیهیم با اول مفتوح بثانی زده و هاء مکسور و یاء معروف
تاجی بود که مخصوص پادشاهان باشد فصل الرا
ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاه
زادهٔ بود و شرح ان در ذیل لغت راز در فصل
را از باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از
عراق عجم و بزبان لستین پادشاه را نامند و زبان لتین
زبانیست که فرنکیان بان تکلم می کنند ریباس با اول
مکسور و یاء مجهول نام رستنی است که مردم بخورند
وطعم ان می خوش بود و بغایت تر و نازک باشد
وانرا دیواس نیز گویند ریچا و ریچال مربا بلل باشد
و متاخرین مربایی را نامند که دوشاب پزند و انرا
لیچار و لیچال نیز خوانند ریخ با اول مکسور و یاء مجهول
و خاء مفتوح براز ده نام نوعی از پازهر بود ریخن

با اول مکسور و یاء معروف و خاء مکسور بنون زده آدم
و حیوانی را گویند که همیشه بریخن خود را آلوده دارد حکیم
سوزنی گفته ؎ بکاوریخن ماننده طبع او در شعر ٭ همی ارسد
الماتیس سرین لبسر و **ریدک** با اول مفتوح بثانی زده و
دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند منوچهری
فرماید ؎ تا نیاید اسمان را تیرگی و روشنی ٭ تا نباشد اختران را
اجتماع و احتراق ٭ شاد باش و می ستان از ساقیان و
ریدکان ٭ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ٭ مختاری
راست ؎ ریدک با دام چشم از آهوی با دام سیم ٭
چاک بر یاقوت کرد خنجر یاقوت سان **ریز** با اول مکسور
و یاء مجهول جرعه را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چون آگهی
که شیفته گشته ام ٭ ریزی برای مازی و ریزی بها کرست
ریژ با اول مکسور و یاء مجهول و زاء عجمی کام و آرزو و هوا
باشد حکیم خاقانی گفته ؎ ریژی از چاشنی ریژ بکام
نرسد ٭ روزی کان تنها دست قدر می ندهد ٭ حکیم نزاری قهستانی
راست ؎ هر زمانی تو تیغ ریژ کنی ٭ هر بتانی و دفع آزاری
ریژپاک با اول مکسور و یاء مجهول و زاء عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جاء فرد لغزیدن باشد **ریس**
با اول مفتوح و یاء معروف قهر و خشم باشد حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ بیا کو در صف مردان و تائی ٭ چه میخواهد
ز اشوب جهانی ٭ بخون بی گناهان چند گرمش ٭ جهان بر

ریش خود تا کی فرو شد و با یاء مجهول شور باء غلیظ باشد که بر
بالاء کشکک و شوله بلاد و امثال ان بریزند و با اول مفتوح
در عربی حرام ید نیست **ریستن** با اول مکسور و یاء معروف دو
معنی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا حوض یا کو و امثال
ان حکیم ناصر خسرو راست مردمک را بدشت گرگ
درید زاو بخوردند کرکس و والان ان یکی ریست درین
جاهی وان دگر رفت بر سر و بران شیخ سعدی نظم
نموده امروز هر انکه ابر و بهی دارد فردا اش بخاک تیره
می باید ریست دوم بمعنی موئیدن و نوحه کردن بود مولوی
معنوی فرموده چون درینجا نیست و جه زیستن بر چنین
خانه بباید ریستن حکیم فردوسی گفته همه یکسره زار گریستن
بدان شور بختی همی ریستن **ریسی** با اول مکسور و یاء مجهول
نام نوعی از انگور است **ریسیدن** با اول مکسور و یاء معروف
رشتن و تافتن پنبه و پشم و ابریشم و امثال آن بود
ریشخوک با اول مکسور و یاء مجهول و شین موقوف خارشی
بود که بر اندام مردم بر آید **ریشیدن** با اول مکسور و یاء معروف
فرو ریختن چیزی بود در چیزی **ریغ** با اول مکسور و یاء
معروف کینه بود وانرا آریغ نیز خوانند حکیم فردوسی
راست جهان زنده کردم به برنده تیغ چرا دارد از من
بدل شاه ریغ و با یاء مجهول بمعنی راغ است وان دامن
کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی راست هود

از معشوق و ریغ از عاشقان خالی بماند درد یار در میدان
یک در و دیوار کو حکیم اسدی فرماید ؎ همه کوه و غار و همه دشت
و دریغ ٭ پراکنده ترک سر و دست و تیغ ریکا ؎ با اول مکسور
و یاء مجهول خارپشت را گویند ریک با اول مکسور و یاء
مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست دوم
طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخدمت
آمدم دی بامدادان ٭ بنودی در وثاق مرده ریکت ٭
گذارم بر طریق مطبخ افتاد ٭ بدیدم لوت و پوت همچو
ریکت ٭ بخار جوع کلی از جهل کام ٭ بمغز من همی آمد ز دیگت
ریکزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یاء معروف
تنبحار را گویند کمال اسمعیل راست ؎ چون علاج دماغ
کنده کند ٭ داروی او شراب ریلو باد ریماز و ریمیز با اول
مکسور و یاء معروف نوعی از جامه را گویند وانرا بکیمیا
بکاف عجمی نیز خوانند ریمن با اول مفتوح بتحتانی زده و میم
مفتوح محیل و مکار بود و دغاباز حکیم سنائی نظم نموده
؎ ای بر طریق باطل پویان تو روز و شب ٭ داده عنان
خویش بشیطان ریمنی ٭ حکیم اسدی فرماید ؎ دلیر و خردمند
بیدار باش ٭ بپاس اندرون سخت هشیار باش ٭ که
ایرانیان مردم ریمنند ٭ همی ناگهان بر طلایه زنند ٭ و با اول
مکسور و میم مکسور بمعنی چرکن آمده و بر و تیره و روشن
چرکن است چه در آخر چرک نون افزوده چرکن گفتند

درآخر ریم

در آخر ریم که بمعنی چرک است هم نونی افزوده ریمن خوانند
حکیم سوزنی راست شعر سهیل زین سکی ریمن است و بد
سیرت همه نکوهی ازو بشسته چون بصابون ریم ریو
با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله
باشد دوم نام پسر کی کاوس است که داماد طوس
و بر دست فرود دین سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس
است که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یاء مجهول دو
معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم
مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید شعر بسی فربه
نماید آنکه دارد نمائی فربهی از نوع اماس پر ریواس
ار توان لعبت توان کرد زوان نتوان بردن و دادن بریواس
مسعود سعد سلمان گفته شعر ای فلک شرم تا کی این نیرنگ
ای جهان توبه تا کی این ریواس ریونجو با اول مکسور و
یاء مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو
معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم گشت
ریو نیز بمعنی ثانی ریو است که مرقوم شد ریوه سه معنی
دارد در دو معنی با ریو مترادفست سیوم مخفف گریوه
است مولوی معنوی نظم نموده شعر چونکه بقبضی آیدت
ای راه رو آن صلاح تست غمگین دل مشو چونکه قبض
آمد تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن بر
جبین غم چو آید در کنارش کش بعیش از سر ریوه نظر کن

در دمشق و بزبان علمی اهل هند نام رود خانه زیره باشد در
میان زیره دمتر و شش کروه فاصله است **ریه** با اول مکسور
و یاء مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند دوم بمعنی افتاد
نیجار کی آمده

فصل زای منقوط

زی با اول مفتوح
جان و زندگانی را گویند سید ذو الفقار شروانی فرماید چون
عکس غنچه شمع شبستان باغ شد ورزور عیش خیزد
می ارای چراغ زی مختار زی راست همچنین است
خیز و می آرای چراغ زی تا برچینم گوهر شادی زگنج
می و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی
نظم نموده کر بدی انکس که زی توام بفکندی خواجه
انداختی نهادمی بفلاخن **زیبان** بمعنی زیبا آمده **زیج** با اول مکسور
و یاء معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد
حکیم سنائی فرماید خوشدلی زیج چو نرگس و نسرین در باغ
از در انکه شب و روز بر و در نگری دوم جست و چابک
و خوش وضع بود مولانا غزالی گفته اق لولی قر قلیج شده
میر با زارچین که زیج شده سیوم نوعی از انگور را گویند
که در غایت نزاکت و خوش لذتی باشد **زیجک** با اول
مکسور و یاء معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده رود
گوسپند که به برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک
سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند
بسحاق اطعمه گفته کیپا و شیروان شده درخوان

فراخ وتنگ ﻫ سختو وزیچک آمده برنان فراخ وتنگ **زیر**
با اول مکسور ویاء معروف سه معنی دارد اول پوشیده ونهان
بو حکیم فردوسی فرماید ~ یکی نغز پولاد زنجیر داشتست ﻫ نهان داشتست
از جادو زیر داشتست ﻫ دوم نام گیا هیست که بغایت زرد وباریک
باشد وانرا زرد اسپرک نیز گویند استاد فرخی گفته ~ گر تو مرا
دست باز داری ﻫ بی تو زیر باشد چو من بر زدی زاری ﻫ سیوم
هر چیز باریک وضعیف را گویند مانند تار باریک وآواز
باریک وادمی لاغر وامثال ان هم استاد فرخی نظم نموده
~ بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام ﻫ جنین سه روز همانا
گذاشتن نتوان ﻫ چو زیر گشتم ونومید گشتم از همه خلق ﻫ
امید خویش فکندم بدستگیر جهان **زیرافکن** و **زیرافکن** دو معنی
دارد اول نهالی وتوشک را گویند نظام البسه گفته ~
زیرافکن حریرت این بار گرد هد دست ﻫ نیکی بجای یاران
فرصت شمار یارا ﻫ دوم نام شعبه ایست از بیست
وچهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ~ رهاوی کن ساز
ای بلبل صبح ﻫ که مطرب هم نه زیرافکند ماند هست **زیر بزرگان**
و **زیرخورد** با اول مکسور ویاء مجهول نام لحنی است از موسیقی
مولوی معنوی فرماید ~ آغاز کن حسینی زیرا که شیخ
گفتت ﻫ کان زیرخورد زیر بزرگ نامم آرزوست **زیرفاق**
با اول مکسور ویاء مجهول نامیست از نامهاء ماه مولانا
مطهر راست ~ آسمان درگاه دستوری که بر سر آستانش ﻫ

هفت اختر از زحل تا زیرقان آورده اند **زیرک** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول فهیم و صاحب هوش را گویند
دوم فولاد جوهردار باشد این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده
شعر چلها زیرکی برزور و کاری ٭ چو رای زیرکان در استواری ٭
از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است
زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید
بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار بفضل او نرسد هیچ دانشمند
حکیم سوزنی راست شعر بزرگ زاده با حشمتت و باحرمت ٭
لطیف خلق و جوانمرد و راد و زیرکسار **زیرکاه** با اول
مکسور و یاء مجهول و راء موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند
زیز با اول مکسور و یای معروف و زاء منقوطه ریزها برف
بود که بیارد و آنرا بتازی سقیط نامند **زیغ** با اول مکسور و
یاء معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد جمعیت
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده شعر از توای جمله حل مشکلها ٭
زیغ باشد فراغت دلها ٭ دوم و بوریا را گویند حکیم سوزنی
گفته شعر با جنان نازا گر نشاط کنی ٭ خیز و در حجره نشاط کن خیز ٭
حجره کاندر و ست زیغ و نمد ٭ قالی رومی و نهالی خز ٭
با یاء مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ازیغ نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید شعر ز در دختران بر دل زاغ زیغ ٭ هوا بسته از لشکر
ماغ و میغ ٭ با اول مفتوح بتانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی شک است دوم میل است از حق بباطل

بااول مکسور و یاء معروف قدح باشد استاد رودکی نظم
نموده ؎ بدو ر لاله تو ز یغال بشکفان که همی ٭ بدو ر لاله بکف
بر نهاده به ز یغال **زیک** بااول مکسور و یاء معروف و کاف
عجمی سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند که نقشبندان نقش
جامها بدان به بندند و منجمان کتابی را که از ان احوال افلاک
و نجوم ظاهر میگردد بهمین مناسبت زیک نام کرده اند
چه همچنانکه ان دستوریست جامه بافانرا در معرفت نقشهاء
جامها این کتاب قانونیست مر منجمانرا در شناختن نقوش
و اوضاع فلکی و شبیه است خطوط و جداول این کتاب
بان ریسمانها که طولاً و عرضاً بر کشیده اند و چنانچه کیفیات
نقوش بر پیتاب از ان ریسمانها پیدا می شود کلیات و حرکات
کواکب از جدولهاء این کتاب ظاهر میگردد و معرب ان
زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند ان زمان شاه
جاماسب را ٭ همه فال گیران لهراسب را ٭ برفتند با زیکها بر
کنار ٭ بپرسید شاه از کو اسفندیار ٭ دوم نام جانوریست
حقیر جثه که خاکستری باشد و زیر هر دو بال آن سرخ است
و از ان بغایت حزین و خوش باشد و کوچکتر از گنجشک
خانگی باشد سیوم نام طایفه بود از کردان که در کوه گیلو متوطن
اند **زیلو** بااول مکسور و یاء معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ بدوستان خراسان که می برد خبری ٭ ز من که کار
بجان امدست جان بگلو ٭ و گر بصبر روزارت رسد رضا ندهد ٭

که پایمال کیا هم کنند چون زیلو **زیمله** با اول مفتوح چهار چوب
بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و انرا بر پشت خر و مانند ان
نهاده پر میوه و سبزی و غیره کرده از جای بجای برند حکیم ناصر
خسرو فرماید زیمله بر تو نهاد ست ان خسیس چون
کسی کر خر نکشتی زیمله **زین افزار** کیم باشد استاد فرخی گفته
از این کرانه کمان بر کرفت و اندر شد میان اب روان
با سلیح و زین افزار حکیم ازرقی راست چون بر کشی
ان پلارک چو هر دار بر مرکب تازی فکنی زین افزار
هر موی جدا کانه بر اندام سوار فریاد همیکند که شاها زنهار
زین کوهه بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید
از سر زین کوهه اول در افکند سبز قبای سپهر ترک مغرق
زینهار با اول مکسور و یاء معروف پناه و پناه جستن و امان
خواستن باشد حکیم سوزنی نظم نموده که کر بتقیه در اتش
عذارش آب که دید کاتش اید بزینهارش اب **زیوار**
با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی سویت و برابری باشد استاد
سوزنی گفته بی شبه ستوه از غم و اندوه من اید کر خلق
جهان جمله بزیوار ریزند **فصل راء عجمی** **ژی**
با اول مفتوح ابگیر باشد و انرا ابدان و اژیر نیز خوانند سیف
اسفرنکی راست از شبنمی هواء درش قطره ابست
بچرخ وز قطرهٔ سحاب کفش شبنمی است ژی حکیم سوزنی
نظم نموده رخ اعداش چو نی باد و سرش باد چو سرو

سال و عمرش بعد و باد فزون از الفی ٭ تا صحنش باد سرافراز
چو در بستان سرو ٭ حاسدش باد فرو گل شده چون نی در
زئی ژیان با اول مکسور تند و خشمناک باشد و این لفظ
بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت غضب
و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه ابیات مستشهد
دال است بر این معنی استاد عنصری فرماید ٭ همی تا نسوزد
به آب اندر آذر ٭ نگیرد عقابی ژیانرا کبوتر ٭ جهانگیر و کینه
کش از بدسگالان ٭ ملک باشش و از نعمت و ملک بر
خور ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ٭ زاده طبع منند اینان که
خصمان منند ٭ آری آری گربه هست از عطسهٔ شیر ژیان ٭
ملک الشعرا حکیم روحی گفته ٭ ز بانگ او ید و نید ند حمله
خونت نشین ٭ بسان شیر درنده بشکل گرگ ژیان ٭ حکیم سوزنی
فرموده ٭ اشتری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ٭
همچو من تا بارکش باری مرا در شهر کش ٭ حکیم فردوسی
راست ٭ رسید از پیش لشکر بیشمار ٭ ابا ژنده فیل
ژیان شش هزار ٭ استاد فرخی در صفت کرگدن گفته ٭
چگونه هول حیوانی چو بالا و ژیان پیلی ٭ کجا پیل ژیان زوتا
جهان باشد جهان باشد ٭ هم حکیم فردوسی گوید ٭ تهمتن
بپوشید ببر بیان ٭ نشست از بر اژدهای ژیان ٭ بدان
ایزدی فر و جاه کیان ٭ ز نخجیر گور و گوزن ژیان ٭ حکیم اسدی
منظوم ساخته ٭ بکل رخش روزی سپرده عنان ٭ همی تاخت

بردم کور ژیان هم او گوید بیاورد فرزند را چون نوند ها
چو غرم ژیان سوی کوه بلند ژنیر با اول مکسور و یاء معروف
و زاء عجمی موقوف مردار را گویند ژیک با اول مکسور و یاء
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای
یاء مثناه تحتانی زن مرقوم است فصل سین
سی سنگ را گویند ساب با اول مکسور امر از آراستن
بود حکیم فردوسی فرماید بدو گفت رو خوان قربان بیار
بدین کار مر خویشتن را بیاب سیار با اول مکسور کنکینه را
گویند و ان نانی باشد که از جو پزند سیاکز نمد باشد و از ا
ساکیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخار زده
خار خشک را گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند
که خار خکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی
نظم نموده چو با جیش هومان بر او یختند ها سیالخ
بمیدان درون ریختند سیام با اول مکسور نام کوهست
که مابین سمرقند و تاشکنت واقع است فاما بسمرقند
قاما بسمرقند نزدیکترست گویند که مقنع که او را حکیم بن
عطا میگفتند مدت دو ماه از چاه که مابین کوه سیام
کنده بود ماهی برمی آورد بسحر و شعبده و از سر ان کوه
طلوع میکرد و پنج فرسنج در پنج فرسنج ان می تافت
و شرح ان در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد
رودکی گفته نه ماه سیامی نه ماه فلک ها که اینست علامت

وان پیکار

وان پیشکار سیامک با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث
است سیاوخش و سیاوش و سیاوش نام پسر کیکاوس
باشد والی ولایت نیم روز عاشق شدن سودابه که مادر
اندرش بود براو و گذشتن سیاوخش از میان آتش
و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است
سیاخش اباد و سیاوخش کرد و سیاوش اباد و سیاوش گرد
نام شهری بوده در توران که سیاوش انرا بنام خود
اباد ان ساخته بود حکیم فردوسی فرماید همی رفت
سوی سیاوش گرد بماه سپندارمذ روز ارد سیاه
سیه هفت معنی دارد اول معروفست دوم مست
طافح را گویند رفیع الدین لنبانی راست منم سیاه
خرابات لعل و چون جام که ذوقهاست مرا زان
شراب نوشگوار هم او گوید زلعلت که برسیاه
خرابات لعل تو هشیار گشت و چشم تو ماندست در
خمار سیوم غلام حبشی و نوبی و زنگی و هندی را خوانند
خواجه حافظ شیرازی فرماید بنفشه تاب دارم که
ز زلف تو زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ
دارد شرف شفروه نظم نموده سر زلفت بیغما
بردد لها سیاهست ترک تازی از که آموخت چهارم
نام خطیست از خطوط جام جم که انرا ازرق نیز گویند
حکیم خاقانی گفته بجام عشق تو می تا خط سیاه دهند

منم که سر بسبران خط سیاه نهم پنجم نحس وشوم را گویند
وانرا واردن و وارونه نیز خوانند اهلی خراسانی راست
ه چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان حسود اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه انجا ششم
نام اسپ اسفندیار است که سیاه رنگ بوده لهذا
انرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده چو من زین
زرین نهم بر سیاه ببر بر نهم خسروانی کلاه به نیزه زر اسپ
نهم بر زمین وزان پس نه پرخاش جویم زکین هفتم
نام کتابیست از مصنفات زردشت که انرا زمزمه
نیز خوانند سیاه جرده و سیه جرده سیه رنگ را گویند
مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شده سیچ با اول
مکسور و یاء معروف وجیم عجمی رنج ومحنت وبلا باشد
زر اتشت بهرام راست ه جهان سیچمند بر انای که اورا
پیشه باشد بیوفائی و با یاء مجهول ساز و ترتیب بود
امیر خسرو فرماید ه او داد چو نظم نامه را سیچ باقی
نگذاشت بهرما هیچ سیچننه با اول مکسور و یاء معروف
نام جانوریست شکاری که انرا باشه نیز نامند خواجه
عمید لویکی راست ه ای ناده عدلی که ز انصاف تو
نیهو از دیده سیچننه کند دانه مهیا سیخ پر بچه جانوران
پرنده چون اول مرتبه پر برارند و هنوز نشکفته باشد
و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ پر شده امیر خسرو

فرماید ع سبزه نورسته تو گویی مگر ٭ بچه طوطیست که شد
سیخ پر هم او گوید ع عقابی کند که بگردون گذر ٭ ز پیکان
ترکان شود سیخ پر ٭ سیخول با اول مکسور و یای معروف
و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد که بر اندامش
خارهای ابلق مثل دوک بود و چون کسی قصد گرفتن
آن کند اندام خود را چنان افشاند که آن خارها بر بیننده
گیرنده نشیند و آنرا بتازی تشی و بهندی سیاهی گویند
سیرم با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم بمیم
زده تسمه و دوال باشد ابن یمین گفته ع برای مصلحت
کار دوستان هر دم ٭ زمانه برکشد از پشت دوستان ٭
سیرم ٭ خواجه عمید لویکی راست ع از چینش رکاب
تو چون رخش پیلتن ٭ سیرم کشی ز پشت هزبران بکارزار
سیس با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
اسپ تند و تیز و جلد بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع
هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ٭ ور نه بجان که جستی
از دست سیستان ٭ بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع
تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت ٭ روز هیجا
چون کشی بر سیس و بکران تنگ تنگ ٭ دوم بمعنی
جست و خیز آمده و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف
شراب را گویند و بزبان هندی سر را نامند سیرک با اول
مکسور و یای معروف و سین مکسور پرازده سیسر و

باسین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سیک
سیگک **سیلک** با اول مکسور و یای معروف کرم گندم
خوراشد **سیرمان** با اول مکسور و یای معروف و رای موقوف
دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر تنک
ملون را گویند **سیردن** با اول مکسور و یای مجهول سرما باشد
نزدیک باعتدال **سیسنبر** با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح سبزی باشد
میان نعناع و پودنه زیرا که پودنه چون درکرزه دست
نشان نمایند سیسنبر روید و چون باز بکرزه دیگر نقل کنند
نعناع برآید و بوی آن تیز باشد و در دواها بکار برند و
چون برکزند کی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و از آن سیه
سنبل نیز خوانند و بتازی نمام نمام الملک گویند حکیم
سنائی فرماید چون نماید بروح صورت راز چون
زند بر فلک نخست آواز کرچه چشمت چرخ چون عبهر
کوشش کرد همه چو سیسنبر شیخ نظامی در صفت معراج
گوید ریخته لوتش از دم سیسنبری بردم این عقرب
نیلوفری **سیغ** با اول مکسور و یای معروف خوب و
نغز و نیکو را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
است سیغ و نغز و حکایت سمر سوک ماتم سرشک
آب نظر **سیفور** با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم
و واو معروف بافته باشد ابریشمی که بس لطیف و

گرانمایه بود مانند دیبا شیخ نظامی فرماید ستاده ملک
زرین زیر درفش ** ز سیفور بر تن قبای بنفش ** امیر خسرو
راست بیاران کرده رجعت قرد ده درشت ** ز سیفور
عنایت شقه بر پشت سیک با اول مکسور و یای معروف
زردی گشت زار بود و ترکی الت تناسل را گویند
سیکی با سین و کاف مکسور و هر دو یای معروف می
و شراب بود حکیم انوری فرماید چون کریمان خراز
سر سیکی ** از سر هر چه هست بر خیزند سلاب گتد زمینی
را گویند که سیلاب از اکنده باشد خاره و خار سیلان
با اول مکسور و یای مجهول شیرهٔ باشد که از خرمای رسیده
بچکد و در عربی نام شخصی بوده و با اول مفتوح نام
ولایتیست مشهور و معروف و در عربی جاری گشتن
آب و شراب و امثال آن باشد سیله با اول مکسور
و یای مجهول گله و رمهٔ اسپان و اهوان و گاوان
و گوسپند و امثال آن بود استاد فرخی راست
بباغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس **
براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله ** هم او گوید
رده دشمنان بروز نبرد ** بردرانی چو شیر سیله
رنگ ** و بزبان هندی بافته باشد ریسمانی که شبیه
بود بململ و اکثر در ولایت دکن شود و از اشیه
بشین منقوطه نیز گویند سیلی با سین و لام مکسور

وبهر دو یاء معروف آن باشد که انگشتان دست راست
وزمۀ دست را تیغ وار بر گردن مجرمان وگناه کاران
وبی ادبان بزنند وعوام سیلی را بغلط تبا بجۀ وحیات
خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا دست
سیلی کنند بسیلی قفا کهش نیلی کنند حکیم اسدی
اسدی راست بفرمود تا هر که بدخواه اوست
بسیلی ز گردنش درند پوست سیم با اول مکسور و
یاء معروف نقره باشد سیمکل کلابه باشد که بر زبر
کمکل بمالند وانرا یم نیز خوانند سیمه سار بمعنی اسیمه سر و
سر اسیمه باشد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده
شد من از بهران بچۀ ام سیمه سار همیکردم اندر جهان
سوگوار سنبج با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده
وجیم مضموم پرازده شراره آتش را گویند چنانچه این بیت
حکیم فردوسی که سنبج چو باران زرین چکان نگون
ابر ژنده بر آسمان نیز دلالت بر معنی میکند فاما اکثر
صاحب فرهنگان نوشته اند که پاره آتش باشد
وانرا اخگر وطچه ولخته نیز نامند والعلم عند الله تعالی
سیندخت نام زن مهراب والی کابل بوده سینه دو معنی
دارد اول معروف دوم پستان باشد شیخ ابو
سعید ابوالخیر فرماید یارب سبب حیات حیوان
بفرست وز خوان کرم نعمت الوان بفرست از ابر لبت
زمم

تشنهٔ اطفال نبات از سینهٔ ابر شیر باران بنوشت
حکیم نزاری قهستانی گفته باز دلم برد و رفت طرفه
نگاری سرو قد غنچه سینه لاله عذاری **سیو** سیب را
گویند عماد الدین موسوی راست بزور معرفتهاشی بر
از لوزه سرما رامکن ای شیخ کالیو غلط کردم درین صبوت
که گفتم زنخدان نگار خویش را سیو **سیوارتیر** با اول مکسور
و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در
ذیل لغت باروزنه در فصل باء از باب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیسنبر بود که مرقوم شد اورمزدی راست
نیشی که بزد عقرب زلفت بدل من زهرش
بسیه سنبل خط تو دوا یافت حکیم فردوسی فرماید
خرشید بر دخت و شنجودی روی بکند آن سیه سنبل
مشک بوی

فصل شین منقوط

شبابه با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت
شکافته باشند حکیم سنائی فرماید مالداری لیک
رویست و ربا انوربه کشت کردی لیک خود کشت
تلخ درگشت زار حق همیگوید بده تا ده مکافاتت
دهم ان بحق نهی و بس آسان بیاشی در شیار
این ز شرطی مومنی باشد که در ایمان تو حق همی
خاین نماید خاک و سرگین استوار حکیم ازرقی در
صفت قلم گفته نوک آن هنگام رفتن بادرا

سیران اسپی که خاک از نعل او کرد نثار شاریدن مصدر انشت
و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس طبسی
نظم نموده ؎ از بس که بد سگال تو از دیده خون فشاند ٭
پنداشت روزگار که عزم نثار کرد **شیان** با اول مکسور جزا
و مکافات و باداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد
عنصری گفته ؎ شاها هر آنکه اینجا تخم امل بکاشت ٭ انجا رکرد کار
بیابد همی شیان ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ بر و تازه شد
کینه مرزبان ٭ بکردندش از هر چه کرد او شیان **شیانی**
با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و انرا وشانی
نیز خوانند استاد فرخی در صفت عماری گوید ؎ پس هر بنجره
بنهاده بر افشاندن را ٭ بدره و تنگ همه پر شیانی و شکر
شیب با اول مکسور و یاء مجهول پنج معنی دارد اول
معروفست دوم زمینی را گویند که باران بران باریده
و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار کرده
باشند و بعد از ان آفتاب بر و تافته خشک شده
چنانچه تردد بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ پند بپذیر چو کوه ز گل سخت مرم ٭ جاهل از پند
حکیمان رمد و کوه ز شیب ٭ سیوم دنباله تازیانه را
خوانند حکیم خاقانی راست ؎ مرا شهنشه وحدت زد امکان
خرد ٭ بشیب مقرعه دعوت کند که زود بیا ٭ چهارم بمعنی
مدهوش آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ زمانی از و صبر

کردن ندانم ۞ نشینم کر او را نه بینم زمانی ۞ مسعود سعد سلمان
گفته ـ امید وصال تو مرا بفریبد ۞ خسته دل من چو بیدلان
در شیبد ـ ای آنکه ترا نشاط خود در زیبد ۞ شکست آن
دل کز چو توی نشکیبد ۞ شجم گریه را گویند که از غایت اندوه
باشد حکیم فردوسی فرماید ـ خروشان شدان نرگسان
دژم ۞ همیکرد از رنج و از شیب هم ۞ شیبا با اول مکسور
و یاء معروف افعی را گویند فخر گرگانی نظم نموده ـ
سر دیو اران بر مار شیبا ۞ جهان از زخم آنها ناشکیبا ۞
هم او گفته ـ کسی کش مار شیبا بر جگر زد ۞ ورا
تریاک سازد نی تیر زد شیپ پالا با اول مکسور و یاء
مجهول و باء اول موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی
باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا
بر سر دیگ نهاده شیره و ترشی و روغن را صاف
سازند و آنرا ترشی پالا نیز خوانند شرف شفروه
نظم نموده زبارگاه تو خورشید حیث مشتعله
نه مطبخ تو فلک حیث شیب پالاسی شیپور با اول
مکسور و یاء معروف و باء عجمی مضموم نفیر باشد
که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ـ زمین را همی دل بر آمد ز جای ۞ ز بس نالهٔ بوق
شیپور و نای ۞ شیخ نظامی نظم نموده ـ ز فریاد
شیپور و تشنیع کوس ۞ پدید آمد از سرخ گل سندروس ۞

شید و شیده با اول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول خرّ
بسیار روشنی را گویند و انرا بتازی کثیر الشعاع خوانند
حکیم سنائی فرماید سه فلک ثالث ان ناهید است ۰۰ زهر گز
نور ان جهان شید است ۰ دوم نامیست از نامهار ایزد
اعظم را بواسطه کثرت نور روز و روشنی و شعاع باین نام
خوانده اند مجد همکر راست سه در بوستان دین شجر معدلت
بری ۰ بر اسمان ملک مه شید پروری ۰ صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است شیده و شید افتاب بدان
سایبان شد انشراع و شادروان سیوم نام پسر افراسیاب
بوده و اورا پشنگ نیز گویند چون او در غایت حسن بود
پدرش بشیده ملقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن
سیاوخش با اول کشتی گرفته چنانش بر زمین زد که
هلاک شد کیخسرو خواهر زاده شیده بود و در بعضی از فرهنگها
مرقومست که یکی شاگردان سمنار نیز شیده نام داشت
که بجهت بهرام گور خورنکه و سه دیر را بساخت شیدوش
با اول مکسور و یاء معروف و دال مضموم و واو مجهول نام
پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شیذر با اول مکسور
و یاء مجهول و ذال منقوطه مفتوح نامیست از نامهار باریتعالی
عز اسمه و شیذر نیز گویند شیر با اول مکسور و یاء مجهول
دو معنی دارد اول معروفست دوم برج اسد را گویند
حکیم فردوسی نظم نموده ذکر طالع نور فرخنده شیر

خداوند خورشید و سعد دلیر **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم ان باشد که شیر را
ریزه کرده بماست ممزوج و آمیخته سازند پس در مشک
یا ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد بعد ازان
نانخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده
زروی بحر بر اگر کمینه بندهٔ خود ها سوی شهنشه کرمان فرستی و
شیراز ها بطاعت از تنهد بندهٔ ترا گردن ها بگور بند کرمان بروی
نان شیراز **شیراز با** شیر برنج بود **شیربها** چیزی باشد از زر
و جواهر و اقمشه و امثال آن که در هنگام دامادی و کدخدائی
بخانهٔ عروس بفرستند و از ترکی ساچق گویند حکیم خاقانی
فرماید عروس عافیت اگر قبول کردم ها که عمر بیش بها
دادمش **شیربها** ها کمال اسمعیل گفته رایگانی بیتو کی بوسه
دهند آن قومی ها که بی بچهٔ خود شیربها میخواهند **شیر جامه**
با اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول پستان بود
دوم پیاله باشد که شیر دران کنند **شیر زده** طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف
شیرزنه چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و
دوغ از هم جدا شود و انرا انین و بستو نیز خوانند **شیر گیا**
شیر گیاه گیاهی بوده که چون انرا بشکنند ازان شیرهٔ سفیدی
مانند شیر براید و انرا سوسیند نیز خوانند و بزبان هندی
دودهی نام اند و در خضابها بکار آید **شیر گیر** و **شیر گیری**

دو معنی دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی فرماید
ه ببلا نرا مست کردان مطربان را شیر گیر تا که در سازند
با هم نغمهٔ داود را سعف اسفرنگی راست ه وقت شکار
دلست آهوی او شیر گیر ** گشته گریزان چو شیر زین دل
آتش فشان ** و گاه این لفظ بر مست نیز اطلاق کنند
چنانچه شیخ سعدی نظم نموده ه زمستی کرد با شیری
دلیری ** که نام مست آمد شیر گیری ** دوم نام روز بیست
و هشتم است از هر ماه ملکی شیرنکس با اول مکسور و یاء مجهول
و راء موقوف عنکبوت را گویند شیروی نام پسر خسرو
پرویز است که به پدر عاق شد و او شیرویه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایرانست که در خدمت منوچهر
شاه بود شیره با اول مکسور و یاء معروف نوعی از بوزه
باشد که بنک داخل بسازند مولوی معنوی فرماید ه زبون
عقل کل عقلم چنان دنک آمد و خیره ** کزو معزول اندم خرد
بنک بوزه و اشیره ** وترکی خوان چهار گوشه بود ابن یمین
نظم نموده ه چار پهلو شود از خوانتو چون شیره بر آتش **
از کرخود همه اعضاش چو کاسه شکست ** حکیم نزاری
قهستانی گفته ه جهان بنیره کشانش قرار داد که من **
سماط صیت نعیمش بهر دیار کشم ** شیرینک و شیرونه
و شیرینه با اول مکسور و یاء معروف نوعی از جوشش
است که بر روی اندام اطفال بر آید شیشاک و شینک

با اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول گوسپند یکساله
را گویند مولوی معنوی فرماید خشم سگساران رهان کن خشم
از شیران بهین خشم از شیران چو دیدی سر بنه شیشاک شو هم او
گوید ای منت اورده منت می برم زانکه منم شیر تو شیشاک
من هم او گوید گرگ اغلب انگهی گیرا بود کز رمه شیشک
بخود تنها رود ابن یمین راست چو کلکش از پی ضبط
جهان میان در بست فکند مهر شبان گرگ بر سر شیشک
دوم رباب چارتاره بود **شیشله** با اول مکسور و یاء
معروف و شین منقوط مفتوح ست ولی قوت را
گویند و از اشیک نیز خوانند و بتازی ثل نامند استاد بلعمی
راست چون برافروزی رخ از باده که سازی یله دستهایم
شیشک کرد یا بیایم شیشله **شیشم** با اول مکسور و یاء
معروف و شین منقوط مضموم بمیم زده دو معنی دارد
اول نام سازیست منوچهری راست بگیر باده نوشین
و نوش کن بصواب ببانگ شیشم و یا بانگ افسر
سکزی دوم نام تولیت از مصنفات باربد مطرب
شیشو و **شیشیک** با اول مکسور و یا معروف و شین
منقوط مکسور و یاء اول معروف و یاء ثانی مفتوح زده
در لغت ثانی نام جانوریست سیه بود نه کز آن آهو
و نشا شک نیز خوانند حکیم سنائی فرماید آن شیشکان شاد

این سنک بدان سنک پوینده و مانند مران بیک دوانزا
شیفته با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی عاشق و مدهوش
بود شیک با اول مکسور و یاء معروف دست و پای را
کویند که دران کیرایی و قدرت رفتار نباشد و انرا شل
نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یاء
معروف کار فرمودن باشد بی اجرت و مزد شیلانه
با اول مکسور و یاء مجهول عتاب باشد شیلونه با اول
مکسور و یاء مجهول لاک پشت بود و انرا باخه و سنک
پشت نیز کویند شیم با اول مکسور و یاء معروف نوعی از
ماهی فلوسدار باشد حکیم انوری نظم نموده نسیم
لطف تو با خاک اکر سخن کوید حیات و نطق پذیرد ازو
عظام رمیم سموم قهر تو با آب اکر عتاب کند نتیزه
داغ شود بر مسام ماهی شیم شیمه با اول مکسور و یاء
مجهول نام نوعی از انکور باشد شیین با اول مکسور و یاء
معروف بمعنی نشستن است مولوی معنوی فرماید ایا
در دیش با نمکین سنکدل کردن و تو همین میان بزم
مردان شیین که ایشان جمله مرانند امیر خسرو کفته از عمل خویش
چون شیم خجل ذیل کرم پوش برین تنکدل شیناب با اول
مکسور و یاء معروف آب ورزی باشد و انرا اشناو شناب
و شناو و لمشناه نیز کویند شیو با اول مکسور و یاء مجهول

کهمان باشد

کمان باشد حکیم فردوسی فرماید چو با تیغ نزدیک شد
دیو تو نیزه برنهاد آن جماینده شیو شیوا با اول مکسور
و یاء مجهول بمعنی فصیح آمده فخری اصفهانی راست
بلبل شیوا زبان ناله بآهنگ برد فاخته با عندلیب
جنگ سوی جنگ شیون با اول مکسور و یاء مجهول
ناله و فغانی بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه
با اول مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه
بود دوم طرز و روش باشد این دو معنی را حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده اگرچه شهر پر از شاهدان
چالاکست تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری سوم
بمعنی هنر آمده فصل غین غیبه با
اول مفتوح بثانی زده و باء مفتوح پارهاء آهن باشد
که در جبه و جوشن و بکتر و کیچم و دیگر اسلحه بکار برند حکیم
ازرقی فرماید طبع مقناطیس دارد زخم تو گر ز اسپ
خصم بر دو منزل بکشاید غیبه برگستوان حکیم اسدی
راست ز خون لاله غیبه کرد ارگشت سنان
ارغوان تیغ گنار گشت غیزیدن با اول مکسور و یاء مجهول
و زاء عجمی مکسور بمعنی خیزیدن آمده مولوی معنوی فرماید
ان طرفه مرغم کز چمن براعماد خویشتن بی دام و بی گیرنده
اندر نفس غیزیده ام غیش با اول مکسور و یاء معروف
غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان و هر چیز بنوه را گویند

مانند پشه و غیر آن **غیو** با اول مکسور و یاء مجهول آواز و صوار
بلند را گویند حکیم سنائی فرماید صد مست صور و غیو تو که
جنگ هر دو همره چو زنگ بار زتنگ **غیه** با اول مکسور
و ثانی مفتوح و اخفاء ها فریاد و آواز بس بلند باشد علی با
غالی گفته استخوانی بکف آرم بقناعت چو همای صد هزاران
غیه بر کرکس و بر دال زنم سراج الدین قمری راست
در بزمگه خلد بشادی بنشین باده بخوری رقص کنی غیه برای

فصل فا **فیار** و **فیاوار** و فیاور

با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید بیت
فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا استاد عنصری
نظم نموده مهر آن بت نبود فیا وارم غمستان من
بمهر بکسارم **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
فیلک است که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند
که اول بار آنرا کاشته باشند **فیلک** با اول و ثانی
مفتوح تیری بود که پیکان آن دو شاخه باشد استاد فرخی
گفته بکوه بر شد و اندر سنا لگه بنشست به پیش فیلک و
زه کرده نیم چرخ کمان **فیروزه** با اول مکسور و یاء مجهول دو
معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز
سیوم است از خمسه مسترقه سالهاء ملکی **فریدن** با اول
مکسور و یاء معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده شعر و شطرنج همیدانی و بس ها زان دو سه

بازی وزین بیتی چند نه دران وادی از حکمت بهر نه درین
از حکمت غنج زین وزان چند بود دیر که ومه مر ترا کشتی
فریدون غنج فیلسته بمعنی پیلسته که در فصل با از همین باب
مرقوم شد **فصل کاف** کی با اول
مفتوح کیا با اول مکسور این لغة مرادف انندسه معنی اول
پادشاه پادشاهان گویند وبتازی ملک الموت خوانند
وبعضی آورده اند که معنی ان پادشاه جبار است امیر
خسرو فرموده از رخ ان فرخنده هردو کی ۞ بلبله بلبل شده
درکشت می و در زمان قدیم ۞ این پنج پادشاه را
کی میگفته اند کیومرث وکیکاوس وکیخسرو وکیقباد و
کیلهراسب حکیم فردوسی فرماید چو رومی بنزد سکندر رسید ۞
همه یاد کرد انچه دید وشنید ۞ سکندر ز گفتار او گشت
شاد ۞ بارام تاج کهی برنهاد ۞ حکیم خاقانی نظم نموده
خواهی که نزل جان دهدت داد کیای دهر بستان
گشاد نامه عنوان صبحگاه دوم هر یک از عناصر
اربعه را خوانند مولوی معنوی گفته جان چو تخص
واین لباس تن بود چینش مارا از و دان نی زما
همچنین هستی عالم را به بین چون لباسی دان بران
چار این کیا شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم
نموده شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ۞
که تاج ومرز کیا نراتنهشته است دکیا ۞ جهان پناهی

شاهی که مثل او نامد ز اقتران نجوم   و ز امتزاج کیا سیوم بمعنی
پاکیزه آمده زرتشت بهرام گفته   شدستم بی شک و بی
شبهه بروی   پذیرفتم مر او را از دل کی و جمع کی کیان و کیا
نامی شود امامی هروی فرموده   ای که بیان کرده اند صورت
صورت او را امتزاج   ذی که عیان دیده اند معنی او را کیان
احمد از اسرار قرب عیسی از انوار قدس   موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان شمس فخری راست   تو وارث
کیانی برخاست از نهیبت   ضدیتی که بودی در خلعت
کیا نا **کیاجور** با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف
عاقل و دانا باشد **کیار** با اول مکسور کاهلی باشد حکیم
فردوسی فرماید یکی پارسی بود بس نامدار که سوحامنت
پدرش نام و او بی کیار   **کیارا** با اول مفتوح اندوه و بلا
را گویند و انرا تاسه نیز نامند **کیان** با اول مضموم خیمه
گرد باشد و انرا کنبذی نیز خوانند **کیپیدن** بمعنی یکسو رفتن
و تحاشی نمودن بود **کیتو** با اول مکسور و یای معروف
و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام جانوریست
پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود **کیچه** با اول مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مفتوح کوچه را گویند **کیچ** و
کیغ با اول مکسور و یای معروف چرکی بود که در گوشهای
چشم آید و انرا پیخ نیز گویند حکیم سوزنی راست
ز خام جامه بتن بر نماز چند الی که کیچ چشم کنم پاک سی و

نوزم استاد ابوشعیب گفته شگفت نیست اگر گیغ چشم
من سرخشت بمی چو سرخ بود چشم سرخ اید گیغ **کید**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج باشد
که معاصر سکندر ذو القرنین بوده و دختر او را اسکندر
بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید یکی شاه
بد هند را نام کید نکردی جز از دانش و رای صید
دوم طیم بود که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ
و جدل را نامند سیوم حایض شدن زن را خوانند
کید با با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح اسم
عورتی است که او را نام نوشابه بوده و معرب آن
قیدافه است **کیز** با اول مکسور و یای معروف نمرد را
گویند **کیسه دار** شخصی را گویند که چیزها را هنگام ارزانی
بخرد و نگاه دارد تا زمانی که آن جنس بغایت گرانی رسد
انگاه بفروشد حکیم فرماید کفر و دین را نیست در بازار
عشق کیسه داری چون خم گیسوی تو **کیش** با اول مکسور
و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند
دوم دین و مذهب بود حکیم انوری این دو معنی را
بترتیب نظم نموده اسمان چون سلاح بر بندد تیر
تدبیر او نهد در کیش جان نو داده جهانی را فرق تا
کرده اهل مذهب کیش سیوم بیر را گویند عبد القادر

نایبی راست   ز رای اوست کار ملک و ملت چه تیر چار
کیش از فاق و پیکان چهارم نام جزیره ایست که بهرموز
مشهور است چه تسمیه اش باین نام انست که چون بر
بلند بهای اطراف ان بر ایند در نظر مانند کیش که ترکش
باشد در اید پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان ببافند
و انرا خویش نیز خوانند ششم نام جانوریست که از
پوست ان پوستین کنند هفتم درخت سمسار را کویند
کیغال با اول مکسور و یاء معروف شخصی را کویند که رند
و کوچه کرد و شرابخوار و لوند باشد شمس فخری راست
ز احتساب لبابت مودب است امام کسی که بود
ازین پیش فاسق و کیغال کیفر با اول مفتوح و ثانی
زده و فاء مفتوح هفت معنی دارد اول مکافات بدی
باشد استاد گفته اگر بد کنی کیفرش بد کنشی نه چشم
زمانه بخواب اندر است بر ایوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندر است دوم ظرفی باشد که
ماست فروشان شیر در انجا کنند و کناران از کنار
تغار اندک بلندتر باشد طیان بمی راست سر عشاق
به پستان در بسیار شدست چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو کیفر تو سیوم نام قلعه بوده و آن طلسمی
داشته که هیچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم
سنگی را نامند که بر سر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم

قصد

قصد گرفتن قلعه کنند آن سنگ را بر سر او پیندازند پنجم
بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب
را خوانند کیک با اول مفتوح معروفست و با اول
مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک
چشم باشد شمس فخری نظم نموده گر ماه نیم کور نگردد
نظر کند سوی در شهنشاه از دیده کلیک هنگام
اهتمام و بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از دید باش
کیک کیکز با هر دو کاف مکسور و هر دو یاء معروف
ترا تیزک را گویند حکیم سوزنی راست کنده دماغی
نیفته بوی نه کالوج کنده دهانی گرفتش خارانه کیکز
کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی
گرد زرد رنگ شیرین طعم و گاه سرخ نیز شود و شبیه
بکنار بود و پوستش مانند پوست بهی باشد و در اندرون
آن چهار تخم است بسحاق اطعمه گفته حسود گفته
بسحاق گو بگوی جواب که پیش ما کیل و به بهم نخواهد
ماند و با اول مکسور و یاء معروف بمعنی خمیده و کج
بود حکیم قطران نظم نموده دلم بسان هوا اندازه هوای
حبیب گشتم بسان خلال آمد از خیال خلیل سپی که قدش
چون قول عاشق آمد راست مهی که قوتش چون پشت
عاشق آمد کیل هم او گوید مار کردارست زلفت
زین قبل شب پیچ پیچ گژدم کیل است زلفت زین سبب

شد بند بند **کیلک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که انرا کیل نیز گویند و شرح
ان در ذیل کیل مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یاء معروف
گولاب و تالاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یاء معروف
و میم مفتوح دو معنی دارد اول زبر تنکی را گویند که بر بالاء
بار بندند حکیم سوزنی نظم نموده   در کار در درون کار هستی
که آهن و که دوال کیماک دوم نام شهریست از دشت
قبچاق حکیم قطران راست   یلان خلخ و یغما و کیماک
کمر بسته بخدمت پیش تو باک **کیمال** با اول مکسور و یاء
معروف جانوریست که از پوستش پوستین سازند و ان
وان پوستین کبود رنگ باشد و بیشتر از طرف شروان
بیاورند حکیم فردوسی فرماید   غلام و پرستندگان ده هزار
بیاورد و ابیوست با شهریار   همه نافهٔ مشک و مویها
سمور ز سنجاب و قاقم ز کیمال و بور **کیمیا** با اول مکسور و
یاء معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم
عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند
و همانا که چون این عمل نیز حیله است کیمیا گفتند حکیم سوزنی
این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده   انانکه بر مخالفت پادشاه دین
بودند دست برده بمکر و بکیمیا   بی کیمیا و مکر بفر همای شاه
زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا **کین ایرج** و **کینه
ایرج** نام لحنی است از موسیقی که باربد مطرب مصنف

لحن

706

است شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو کردی کین ایرج
را سر آغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز کین سیاوش و
کینه سیاوش نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گفته چو راندی زخمه از کین
سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش حکیم خاقانی
راست به بین زخمه گرنیش کیخسرو دین بکین سیاوش
چه برهان نماید حکیم ازرقی فرماید خرم تر از بهار سرایند زیر
و بم که کینه سیاوش و که سبزه بهار کینه کش نام
روز دوازدهم است از ماههای ملکی کیو با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف کاهو را گویند و انرا کوک
نیز خوانند و بتازی خس نامند کیوان با اول مفتوح بثانی
زده و معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنائی
فرماید فلک سابع ان کیوان است که مرا و را بسان ایوان
است دوم کمان را گویند حکیم فردوسی در صفت بهرام
گور نظم نموده چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
چو ده ساله شد زان نبرکس نبود که با وی تواند نبرد ازمود
کیوس با اول مکسور و یاء تحتانی مضموم و واو مجهول کج و
نادرست را گویند کیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و هاء مختفی
مصطکی را گویند کیهه با اول مفتوح بثانی زده و هاء مفتوح
نام درختیست پرخار که میوه ان شبیه باشد به توت

فصل کاف عجمی کجا با اول

مفتوح جانوریست که پران ابلق شود و بر تیر نصب کنند و
از امردم نیز گویند مثال عارف پر تیر لی زکی خواهد کرد و ز
رشتهٔ جان خصم لی خواهد کرد بر سینهٔ دشمنان ننه خواهد زد
شنجرف زخون دل وی خواهد کرد **کیاخن** با اول و خاء نقطه دار
مفتوح نرمی و آهستگی بود شمس فخری راست شعر همه اعداء
خود را دوست کردی ✿ باحسان و بمردی و کیاخن گیتی
با اول مکسور و یاء معروف دینار را گویند **کیج** و **کیجه** با اول مکسور
و یاء مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی فرماید
ممتع زنان تو و جامهٔ تو چه از جمله جمله چه از کیج کیجی هم او گوید
شعر کیجه یا جمله عیدیم فرمای ✿ تا شود خرم این دل غمگین ✿ و کسی که
مغز سر او پریشان شده باشد گویند که کیج شده یا کیجه گشته
مولوی معنوی نظم نموده شعر کیج شدست این سر من این
سر سرگشتهٔ من ✿ تا که ندانم پسرا که پسرم یا پدرم ✿ حکیم
خاقانی راست شعر نالان رباب از بس زدن ✿ هم کیجه
سر هم کاسه تن ✿ چو بین خوش زرین رسن پس تنگ ✿
میدان بین درو **کید** با اول مکسور و یاء معروف مرغ گو
ربا بود و از اغلیواج و غلیواژ و کلیواج و کلیواژ و بندو
خاد و زغن نیز خوانند گویند که کید شش ماه ماده و شش ماه
نر و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نرمی باشد چنانچه
مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که راست ست
که غلیواج شش ماه ماده و شش ماه نرم است گفته که

از کی

از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بود بنابرین کسی را
که رجولیت وحمیت وعزت نباشد به کید نسبت کرده
وکیدی میگویند کیرا با اول مکسور ویاء معروف سرفه باشد
وانرا کوک نیز گویند کیرخ با اول مکسور ویاء معروف
وراء مفتوح زحل را گویند که مصحف وکتاب را بر زبر آن
نهاده بخوانند کیرنک با اول مکسور ویاء معروف نام قصبه
باشد حکیم انوری فرماید حبذا کیرنک قاضی کیرنک آنکه دارد
زسنگ خارا سنگ کمال اسمعیل راست کسی که خاطر من
بی سبب برنجاند زقعر هفت ثری تا باوج هفتو زنک
به ترکتاز در خانه تناسل او شکسته بال نکوبال قاضی کرنک
کیروی با اول مکسور ویاء معروف وراء مضموم وواو
معروف نام یکی از پهلوانان ایرانی بوده کیریان با اول
مکسور ویاء معروف بمعنی فدا باشد وانرا کریان نیز
خوانند کیس با اول مکسور ویاء معروف کیسو باشد
وکیس بند وکیسوبند را گویند حکیم اسدی فرماید زیاقوت
والماس ولعل وگهر بند جز انجا کیر تر کزین هردو
از بهر نام بلند کله ساختی مرد وزن کیس بند کیل وکیلک
با اول مکسور ویاء مجهول گیلانی را گویند وبزبان گیلان
رعیت وعامی وروستایی را نامند کیمیا بمعنی ریماز
است که مرقوم شد کینه مخفف آبکینه است حکیم سوزنی
راست هر که دل از مهر تو چو نقره ندارد زاتش گداز باد

چو کینه کیو با اول مکسور و یاء مجهول نام پسر گودرز است
کیوکان با اول مکسور و یاء مجهول نام یکی از پهلوانان ایران
که پسر او کرازه نام داشت کیومرت با اول مفتوح و ثانی
مضموم نخستین کسی است که در جهان پادشاهی کرد و معنی
ان زنده گویاست چه کیو بمعنی گویا آمده و مرت با تاء
فوقانی زنده گو یا را گویند و در میان متاخرین کیومرث
بکاف تازی و ثا مشهور است و حال انکه این اسم
پارسیست و در کلام پارسی نا نیامده حکیم فردوسی فرماید
نخستین خدیو که کشور گشود ٭ سر پادشاهان کیومرث
بود کیهان با اول مفتوح بثانی زده بمعنی جهان و عالم
است

فصل لام لبان

با اول مفتوح درخشان و تابان باشد استاد فرخی
گفته گردون ز برق تیغ چو اتش لبان لبان کوه از
غریو کوس چو کشتی نوان نوان حکیم خاقانی فرماید
جمشید کیانی نه که خورشید لبانی ٭ گر نور عیانی همه رخ عین
ثناهی لیتک با اول مکسور و یاء معروف بیسر و پا و مفلس
و بیخبر را گویند حکیم سنائی از زبان زن خود گوید عورتی
ام بکرده از شنگی ٭ تیغ بسیار مرد را لسان بر همه مهتران
مکنده رکاب وز همه لیتکان کشیده عنان اخر این لیتک
کتاب فروش ٭ بر ساید کار بنده بجان بیخبر لیتکی و بد خصلت
بی ادب مردکی و بی سامان لیچار با اول مکسور و یاء مجهول

وجیم عجمی بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب
مرقوم شد مولوی معنوی نظم نموده ترش دیدم جهانی
رامن از ترس دران دوشاب چون لیچار گشتم حکیم فردوسی
فرماید یکی غزم بریان ونان از برش نمکدان و لیچار گرد
اندرش **لیرت** با اول مکسور و یاء مجهول و راء مفتوح بتاء
مثناة فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در
روز جنگ سپاهیان بر سر نهند و از اترک وخود و خوی و سر
پایان نیز گویند و بترکی دبلغه خوانند دوم در لسان الشعرا
بمعنی غاره مرقوم است وان نوعی باشد از سلاح که در
روز جنگ بپوشند **لیرد** با اول مکسور و یاء مجهول و را
و دال هر دو ساکن غاره را گویند **لیزه** با اول مکسور و یاء
معروف دو معنی دارد اول امیخته باشد **لیزیدن** بمعنی
امیختن بود دوم دست افزار را گویند **لیسنه** با اول مکسور و یاء
مجهول و سین و نون مفتوح ماشوره را گویند **لیلبخ** و **لیلنک**
با اول مفتوح بتانی زده ولام مفتوح بنون زده نیل را گویند
لیلوپر و **لیلوپل** نام کلیست که از میان اب بر وید وان کبود
رنگ باشد وگاه سرخ و سفیدی نیز شود واندرون آن
زرد بود وچون نیر اعظم طلوع نماید بشکفد حکیم قطران
بنظم آورده بتی دارم چو ماه نو ز بر میغ کرد اندر دلی
دارم چو لیلوپر میان اب سر داند **لیمو دارو** نباتیست
کوهی که در بهار از میان سنگها روید و بوی لیمو کند

وطبیعت ان کرم وخشک باشد وازا بتازی وسیح خوانند
لیو با اول مکسور ویای مجهول نامیست از نامهای نیراعظم
حکیم انوری فرماید ای ساقی مه روی دراندازدمادم
زان می که زرش مادر ولیوش پدر آمد لیولنگ با اول
مکسور ویای مجهول وواو موقوف ولام مضموم بنون
زده وکاف عجمی برف باشد لئیدن با اول مفتوح
ویای مجهول وبا اول مکسور بمعنی خائیدن وجاویدن باشد
مسعود سعد سلمان نظم نموده مسعود سعد چند لیئی ژاژ
چه فاید ژاژ لئیدنت فصل میم می
با اول مفتوح سه معنی دارد اول کلاب باشد حکیم فردوسی
کفته همه یال اسب از کران تا کران براندوده مشک و
می زعفران دوم شراب انکوری بود خواجه حافظ فرماید
لب ز ترشح می پاک کن ز بهر خدا که خاطرم بهزاران کنه
موسوس شد سوم پیاله شراب را مانند همچنانکه باده
وبکماز هم شراب وهم پیاله شراب راخوانند حکیم خاقانی
راست یکی می بدو کنج شایکان خر زغم دل رایکان
خور رانرا میان با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف
وانرا بتازی وسط خوانند دوم کمر باشد این دو معنی را
مولانا کاتبی بنظم آورده بیت که باغ پر از کل شود بنکهت کل
چو کلبن زر بکشاید میان باغ میان سیوم غلاف وکارد
وخنجر وشمشیر مانند انرا مانند مولوی معنوی فرماید بیت

چون زبانم گرفت خونریزی هیچ شمشیر در میان کردم مسعود
سعد سلمان راست شاهی که رخش او را دولت
بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود میان جهارم
همیانرا گویند سراج الدین سکزی گفته زری که روی
من از هجر او زند شب و روز بر غم من همه در سیمکون
میان افکند **میان سرای** نام نوعی از انگور باشد **میتین**
با اول مکسور و یاء مجهول و تاء فوقانی مکسور و یاء معروف
میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ را
تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید سینه ام باز
شکافید بمتین چون سنگ کان جگر گوشه چو یاقوت
ز معدن کم شد هم او گوید بمیتین رضایت نقب
زن ببنیاد خاکی را مگر بیرون توانی جست ازین
دیوار چار ارکان **میختن** با اول مکسور و یاء مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن
نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست پلنگ هجر چون زد
پنجه بر من چو موش از بام بر من میخت ایام **میخ دیناری**
آهنی باشد منقش که دینار و درم را بدان نقش
میخک با اول مکسور و یاء مجهول و خاء مفتوح قرنفل
بود **میده سالار** نان پز را گویند حکیم خاقانی فرماید آفاق
را از جرم خور هم قرص ده هم آتش نگر هم مطبخ و هم خوان
زر هم میده سالار آمده **میردک** با اول مکسور و یاء معروف

ورای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یاء مجهول چهار معنی دارد اول مهمان
و میزبان مستحقی بود که مهمانی کند شمس فخری نظم نموده
بکام نعمت تو باد میزبان کردم بخوان جود تو صاحبدلان
و شاهان میز دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لوبکی راست
هنر خلق بعرض ادب و حکمت میز خبث و حقد و
حسد و عبده بهتان شد سیوم کرسی باشد که بر بالاء
ان طعام بکشند و بر کرسی دیگر نشسته ان طعام را
بخورند چهارم مشارب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح
بزاء منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی
بود و انرا بزم خوانند استاد فرخی گفته ای بمیزد اندرون
هزار فریدون وی بنبرد اندرون هزار تهمتن هم او گوید
اندر نبرد نیست و پناه تو گرد کار و اندر میزد مونس جاه
تو جاه تو د با اول مکسور و یاء مجهول و زاء منقوطه مفتوح
بمعنی شاشد آمده هم استاد فرخی فرموده کسی کز
مرگ نیندیشد نه از کشتن به پرهیزد ز بیم هیبت شمشیر
او بر اسپ خود میزد و میزیدن مصدر است و بمعنی
یعنی بشاشی بود بهاء جامی راست از خویشتن بمیزی
از بیم همچو موش هر که چون پلنگ درایم بجز خره
میزده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند خورد و انرا شراب زده نیز گویند مولوی

معنوی فرماید ای تو مقیم میکده هم مستی و هم می زده تشنه‌ها
بیهده چون میزنی ای بی گهر   با اول مکسور و یاء مجهول
بمعنی پیسی باشد و از ابتازی برص خوانند   نام گلیست
که انرا گاو چشم نیز گویند   با اول مکسور و یاء مجهول
نام گیاهیست که از ابتازی حی العالم نامند   با اول
مکسور و یاء مجهول بخاریست که در ایام زمستان
بر روی هوا پدید آید و ان چنان بود که هوایی که مماس
باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره کرداند
وانرا تمن دماغ و تار و نزم نیز خوانند و بعضی گویند که
ابر باشد   با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی بلخ را گویند   با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست
با اول مضموم و ثانی زده نام موضعیست از
مضافات غزنین   با اول هر دو میم مکسور و هر دو
یاء معروف و زاء منقوطه موقوف مویز باشد
عمر خیام راست   الهاکه اسیر عقل و تمیز شدند
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند رو باخبری و آب
انگور گزین کین بیخبران بغوره میمیز شدند   با اول
مکسور و یاء معروف چهار معنی دارد اول آبگینه باشد
سلطان ابوسعید ابوالخیر نظم نموده   من دوش
دعا کردم و باد آمینا تا یه شود آن دو چشم باد آمینا
از دیده بدخواه ترا چشم رسید در دیده بدخواه تو

بادامینا دوم آبگینه الوان باشد که شبیه یاقوت
وزمرد و دیگر جواهر بسازند و انرا در طلا و نقره بکار
برند و بغایت خوشاینده شود حکیم انوری فرماید
این عجب نیست بسی کز اثر لاله و خوید گفتی آهو بره
مینا سم و بیجاده لبست سیوم کیمیا را گویند مولوی
معنوی گفته تا در اکسیری که از وی نیم تاب
بر طلا میزد دیگر دشش افتاب بو العجب میناگریا
کز یک عمل نیست چندین خاصیت را بر زحل همه او
گوید کیمیا داری که بندیانش کنی گرچه جوی خون بود
نیلش کنی اینچنین میناگریها کارتست اینچنین اکسیرها
اسرارتست چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و
هرموز واقع است بااول مکسور و یاء معروف
و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند شیخ
نظامی فرماید یکی مجلس اراست ازرو دومی که مینو
زنشر مشس بر آورد خوی حکیم اسدی راست گیانی
یکی جشن سازند و سور که آید زمینو بدان جشن حور
دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروزشاهی
مرقوم شد تمامی دایره کان بروجست خرد در
وصفش از عالم برون جست شود آبگینه شرقی مرتفع
زو دران دور از افق بر چرخ مینو سیوم زمرد باشد
شیخ نظامی گفته زبرجد بجز وارمینو بمن ورقهای زر

در عمهای سفتن   با اول مکسور و یاء مجهول موی را گویند پور بهار
جامی گفته   دو دست تو شل به دو دست تو کر دو چشم تو
بی نور و پر میو به   با اول مفتوح بنانی زده و ها مفتوح
خانه را گویند حکیم فردوسی راست   ز بهر یکی یار کم بوده را
برانداختم میهن و دوده را حکیم اسدی گفته   چو اندر میهن و خوان
خویش بر دشش بصد لابه مهمان خویش **فصل نون**
نیا با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر شمس فخری گفته   بجاه علو
بنده همان کن که با افاضل عصر   تو کرده پدر کرده است و جد نیا
حکیم فردوسی فرماید   نبیره که خون نیا را بخست   بنزد کز نباشد
نژادش درست   **نیارست** با اول مفتوح و راء مفتوح
بسین زده بمعنی نتوانست باشد **نیاز** با اول مکسور حاجت باشد
و نیازمند حاجتمند را گویند حکیم فردوسی فرماید   ز اسپان و
مردان آراسته   کز ایران بر زند با خواسته   چو یکسر سوی
ما فرستند باز   من از جنگ توران شوم بی نیاز   و در
فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی دهشت و قحط و شره و حرص
و بلذت خوردن طعام مرقوم نموده والعلم عند الله تعالی
نیازارم بمعنی آزرده نشوم شیخ سعدی فرماید   تا توانم
دلت بدست آرم   گر بیازاریم نیازارم   **نیازی** با اول
دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند مختاری را سنت
دلم خسته گشت زان ای نیازی   که روزی نیا ساسی از
ناز نازی   حکیم سوزنی گفته   نیست جز است نیاز کاهل نیازی

بابی تاداریش چوجان نیازی دوم نام طایفه ایست از
افغانان نیاکان اجداد راگویند حکیم فردوسی راست ه بدو هرچه
مهرابنه داده بود٭ هم از بهر اطرد فرستاده بود٭ بگنج نیاکان
نهاد انچه خواست٭ وزان پس برآسود یکماه راست
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع
و زاری امیر خسرو راست در صفت خلوت فرموده ه
گشتم از اندیشهٔ عالم بری٭ روی نهادم بنیایش گری
نیدلان با اول مفتوح بنانی زده و دال مضموم سیاهی
باشد که در خواب مردم را فروگیرد و از افرنجک نیز گویند
و نیازی کابوس و بسریانی خرخیون خوانند و بعضی گفته اند
که نیدلان صرع باشد نیرم با اول مفتوح بثانی زده
و راء مفتوح نام پدر سام است و او را نرم و نریمان
نیز گویند حکیم ازرقی فرماید توان بادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوسه دادی ترا سام نیرم حکیم سوزنی گفته همه با
همت قارون همه با قوت قارن همه با فرافریدون همه
با نیروی نیرم نیرنج و نیرنگ با اول مکسور و یاء معروف
و راء مفتوح بنون زده در هر دو لغت و در لغت اول
با جیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر افسون باشد
مثال ه در غمزهٔ جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین٭ در طبع
خاقانی کنون سودای گوناگون نگر٭ شرف شفروه نظم نموده
ه در رشته دین جور و بهم بر نیرنگ٭ در چشمهٔ شرع کرده ام

چون خرچنگ بر منبر علم همچو بر کوه پلنگ در دلق کبود همچو در
نیل نهنگ نیرو با اول مکسور و یاء معروف زور و قوت باشد
شیخ نظامی فرماید سکندر که با رای تدبیر بود به نیروی دولت
جهانگیر بود کمال اسمعیل راست سایه ات کرده مرا نیرو
تیغ خورشید در نیام کنم نیروز با اول مفتوح بثانی زده
نوروز باشد خواجه عمید لویکی راست وصول موکب
میمون و موسم نیروز خجسته باد بر ایام پهلوکین نوزیعون
ایزد بیچون مبارکت مبادا در اوج مسند دولت هزار
ازین نیروز نیساری با اول مفتوح بثانی زده سپاهی
و لشکری را گویند و آن قسم دوم است از چهار قسم
طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل
لغت کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد
نیشن با اول مکسور و یاء مجهول بمعنی نشان باشد مولانا
مطهر در صفت اسب گفته بیناست آنچنانکه به
بیند بروی سنگ نیشان پای مور بشبهای تار
اسب نیشنگ با اول مکسور و یاء مجهول قرضدار را
گویند نیفه با اول مکسور و یاء مجهول و فاء مفتوح و هاء
مختفی سه معنی دارد اول بند ازار و شلوار بود چنانچه ازین
بیت امیر خسرو مستفاد میگردد مرد دم از شهوت
آماده زدن دلها زان گره نیفه نر و ماده زد دلها و آنچه در میان مردمان
متعارف از ازار و تنبان و شلوار چاهی را گویند که بند ازان

بگذرانند دوم بخچه باشد شیخ نظامی فرماید بسی نامه مهرناکرده باز
زنیفه بسی جامهٔ دلنواز سیوم پوست را گویند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی پوستین مرقوم است شفروه شفرده نظم نموده
شیر گرمالش عدل تو دباغت یابد کردنش نرمتر از نیفه
روباه نیک بااول مکسور دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار امده چنانکه در سلک السلوک آورده که
ابراهیم موصلی را غلامی بود که از جلاب معرفت چاشنی
تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را استقاء فرموده بود روزی
پرسید که ای غلام چگونه غلام گفت نیک بد خواجه گفت
از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحشتر که مرا کاری
فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا سقائی
فرموده نه حلق سیر خواهد شد و نه دجله کم فخر گرگانی راست
یکی زن چون بود با دو برادر چه دیدی در جهان نیک بدتر
نیلیز و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل و نیلوپر و نیلوفر نیلو فربا شد
و انرا لیلوپر و لیلوپل نیز گویند حکیم قطران فرماید
بر کناری جوی بر سبزی کبودی جا بجای چون نشانده
پر پرنده سبز عمدا نیلپر سراج الدین سگزی نظم نموده
رزم تو نو بهار شد زانکه در و بر آورد نیلوفر حسام تو
از تن خصم ارغوان ابوشکور گفته آب انگور آب
نیلوپل شد مرا از عنبر و مشک بدل کمال اسمعیل راست
کبود جامهٔ و رخسار زرد نیلوپر بهر نمازی غسلی بر آورد ز اعماق

و بعضی گل کبودی را گویند که بیارهٔ آن بر چوب و درخت پیچد
بلا رود چنانکه مولوی معنوی نظم نموده ــه سمن را گفت نیلوفر
که هیچ اینجا من نیکو ؛ چمن را گفت اشکوفه که فصل گرد کار آمد
نیلک با اول مکسور و یاء معروف گرفتن گوشت و پوست
باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و از آن اشکنج و پیچ و نشکنج
نیز گویند نیم اشکنی و نیمشکری نام حلوائیست که به نیمشکری
اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته ــه اینک فاسق باشد
اکنون می خورد ؛ آنکه وی زاهد بود نیم اشکنی نیم ترک کلاه خود
باشد نیمتن با اول مکسور و یاء معروف جامهٔ باشد دامن
و آستین کوتاه و از انیمتنه نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده
ــه نیم تنی تا سر زانوش هست ؛ از پی آن بر سر زانو نشست
نیم چرخ کمان تخش را گویند حکیم انوری فرماید ــه ای بجائی که
از علو بفکند ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ اثیرالدین
اخسیکتی در صفت شتر گوید ــه گردن چو نیم قوس و در
آهنگ تک چنان ؛ کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان
نیمچه سه معنی دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد
مجد الدین بیلقانی راست ــه چو دید سبزه که گل پای در
رکاب آورد ؛ کشید نیمچه یعنی که حسن داست سوار ؛ هم او گوید
ــه سبزه کز نیمچه بر آب زند پاکی نیست ؛ کاب را روز و شب
از باده زره بر بدن است ؛ دوم جامهٔ کوتاه دامن و کوتاه
آستین باشد و از انیمتن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه

قدرا نامند نیم دست مسند کوچک را گویند نیم راست
نام پرده است از موسیقی امیر خسرو فرماید کفتن از آن قول
که قوال راست گفته گهی راست گهی نیم راست نیمروز دو
معنی دارد اول ولایت سیستان باشد و در عجایب البلدان
مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
با نجا رسید زمین از آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز
کنند در نیم روز خاک ریز کردند لهذا به نیم روز موسوم گشت
و بعضی گفته اند که خسرو چین در انجا نیم روز لشکرگاه کرده بودند
از آن باین نام خواندند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی برادر
حجة الاسلام محمد غزالی نظم نموده مانند سنجری رخ تختم
سیاه باد باقرار بود هوس ملک سنجرم تا یافت
جانم خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیم جو بیکجو نمیخرم
دوم نام پرده است از موسیقی باربد مطرب مصنف
است شیخ نظامی در صفت باربد فرماید چو گفتی نیمروز
ان مجلس افروز خرد بیخود شدی تا نیمه روز نیمکار دو معنی
دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند کمال
اسمعیل گفته خوش بود جان و جانم خوشتر خاصه چون
هست نیمکار لبت امیر خسرو فرماید در از لعلش
بدرج تنک باری مه از رویش بشغل نیم کاری نیم لنک
بالام مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان را در
میان آن نهند شیخ نظامی گفته همه ساز لشکر بترتیب جنگ

برار است باجعبهٔ د نیم لنک حکیم قطران نظم نموده لنک
کرد پای بخت و دولت دشمن تمام چون بروز جنک بازد
دست سوی نیم لنک دوم بمعنی رعنا و خوب و خوشتن باشد (در بیان)
حکیم سوزنی درهجا کوید زان کیر خر که بر سر بکلم بر زند همی
کیر شست قوی تر امد تو خیز و نیم لنک هم او کوید از دهان تنک تو
که که شکفت ایدمرا این غ لها د سرو د جسته نیم لنک تو نیمور با
اول مکسور و یاء معروف و میم مضموم و واو معروف الت
تناسل باشد حکیم سوزنی راست کون عدو را دریغ
باشد از ان کیر باد ابه نیمور من عدو کرفتار هم او کوید
از سر نیمور من هرکز کجا بیرون شود عشق هر سرکین فروش د
مهر هر کون پاره چون بنا شاهی بر سازم ازنیمور اکر ملا
بر سر نیمور باشلوار بندم ساره نینوی با اول مکسور و
یاء معروف دو معنی دارد اول شهر یست قدیم قصبه موصل را
کویند دوم مسکر باشد و انرا بتازی زبد خوانند و بحذف
یاء آخر نیز درستست نینا با اول مکسور و یاء معروف مانخواره
را کویند و انرا نغنخواه و نغنخوالان و زنیان و جوانی نیز خوانند
و بزبان هندی اجوان کویند بیر سید علی رازی کفته بدرم
بس که نینیا خورشد شکم او زنینیا پرشد نیو با اول مکسور
و یاء مجهول دو معنی دارد اول کرد و دلاور و شجاع
بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده دستم ار بسته تو بودی
رستنه نشدی بحیل ساختن رستم نیو از ارژنک حکیم اسدی

راست چو از باده سرشان کرانبار شد سمنزک هردو چو
کلنار شد پل نیورا کردید رود و ماه شد اشفته از باغ غزنی
بارکاه دوم ناودان بود حکیم سنائی کفته برده سوی
سران دو کوش چو نیو چه کنی از پی خروش و غریو نیواره
با اول مکسور و یای مجهول چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
وانرا چوبه وچوچه وکردنه نیز خوانند نیوشه با اول مکسور وثانی
مضموم ان باشد که چون دو کس باهم سخن کنند شخصی از
پس در یا دیوار یا پرده کوش انداخته ان سخنان را بشنود
و بواسطه فتنه انکیزی که بجای نباید کفت بکوید و انرا بتازی
استراق سمع کویند نیوشیدن با اول مکسور وثانی مضموم
دو معنی دارد اول شنیدن بود مثال سخن ابن یمین کوش
تو کر بنیوشد شود اکنده صدف وار بدر منظوم حکیم سوزنی
نظم نمود لفظ شیرین ورا هر که نیوشد عجب انکه تلخی
کوش نکوش اندر شیرین نکند نیوشا بمعنی شنوا آمده دوم
بمعنی جستن وطلبیدن باشد مجد همکر کفته ای دل اسایش
ازین کلبه احزان مطلب ه کوهر خوشدلی از کیسه دوران
مطلب ه ناف آهو زدم شرزه بجری مینوش ه نوش
دارم زدم افعی وثعبان مطلب نیوه با اول مکسور و
یای مجهول ناله وفغان باشد استاد رودکی فرماید کوش
تو سال و مه برود و سرود نشنوی نیوه خروشان نزا ه

فصل واو دی با اول مفتوح

سه معنی دارد اول بمعنی او باشد دوم بمعنی وای باشد
شاعر این هردو معنی را بنظم آورده که بود زمن خبر که نماند
بکوشش وی کاخر ازین شیوه تا بچند آخر ازین بار تا یکی
نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی همه بیداد میکنی وی
ازین شوخی تو وی سیوم مقدار بود چنانکه اگر زراعتی
صد مقدار آنچه کاشته باشد غله دهد گویند صد وی غله
داده و اگر سوداگری دو مثل خرید حاصل گویند که دو وی
کفایت نموده حکیم نزاری قهستانی گفته گر صالح و
گر فاسق بر فطرت خویشیم من نکو تخم نکو بفشان وز
مالستان ده وی وبا اول مضموم کلمه ایست که
زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید
بحیرت گفت زال مولع زر که وی وی جان مادر
جان مادر ویدا با اول مکسور و یاء معروف بمعنی گم
شده باشد شمس فخری راست چو نسل آدمیان
باد دولتت باقی چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا
ویر با اول مکسور و یاء معروف چهار معنی دارد اول
خاطر و حفظ و انراز بر نیز گویند استاد عنصری فرماید
بویر تابد کس را بزرگ همت او که همتش به بزرگی
نیاید اندر ویر مجد الدین همگر نظم نموده چه افتاد
ای عزیزان مر شمارا که شد پاک باده تان با فهم از ویر
دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو راست

خوشش خوش فرود با بد خورد بت روزگار موش زمانه
زمانه را تو سی ای بخرد بنیر زین بد کنش حذر کن و زین
بس دروغ او مینوش کز بهوش بصیری و تیز ویر
حکیم اسدی گفته ه ردو ودانش ارا و رادو خطیر
زمین حلم و دریا دل و تیز ویر این معنی با معنی نخست
نزدیک است سیوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی
فرموده ه ای جوان زیر چرخ بر مباش ؛ یا ز دو رانش در
زحیر مباش یا برون شو ز چرخ چون مردان ورنه باری
و وی و ویر مباش ؛ چهارم نام دهی است از مضافات
اردبیل و با یاء مجهول بی عقل و احمق را نامند **ویره** با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد
و بر زمین پهن شود یا بچوب و درخت امثال ان پیچیده بالا
رود مانند بیاره خربزه و کدو و عشق پیچان **ویژ** و **ویژه** با اول
مکسور و یاء مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص
بود حکیم فردوسی فرماید زما بر همه پادشاهان درود
بویژه که عدلش بود تار و پود دوم بمعنی خاصه باشد
حکیم اسدی راست ه صد و سی شتر ویژه شه ز زر زغلافش
ز دیبا نگارش گهر ؛ سیوم خالص را گویند منوچهری
نظم نموده باغ مشک ویژه و یا قدر گوهری یا جاه
زر ساوی با نفع آهنی این هر سه بیت نزدیک بهم است
ویک با اول مکسور و یاء معروف کلمهٔ باشد که چون

از فرهنگ

از خبری نفرت نمایند گویند و بیای مجهول بجای ویحک استعمال
کنند و ویحک کلمهٔ ترحم است که بمعنی خویش آمده ضد ویلک
که کلمهٔ عذابست حکیم فردوسی گفته ؎ سخن گفتن نغز و
گفتار نیک ٭ نگردد نهان تا جهانست ویک ٭ و در بعضی از
فرهنگها این لغت را یک بار رای غیر منقوطه تصحیح
نموده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر با سر
شمس فخری راست ؎ او چو خورشید خصم چون
ذره است ذرهٔ مهر کی بیاید ویل و با اول منقوطه بثالی
زده در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی وای بود و این
کلمهٔ تقبیح است دوم افسوس باشد سیوم نام
وادی است در دوزخ چهارم بمعنی هلاکت است
ویلان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ناغز بود یعنی کارنا
پیوسته که اول و آخر بکنند و میان بگذارند ویله با اول
مکسور فریاد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید
؎ یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی ٭ ز اسپش نگون کرد بر زرد
روی ٭ چو رعد خروشان یکی ویله کرد ٭ که گفتی بدرید
دشت نبرد ٭ مجد همگر گفته ؎ باز دانی بعلم منطق طیر ٭ لحن
موسیچه را ز ویلهٔ زاغ ویم با اول مکسور و یای معروف
کلابه باشد که بر زبر کهگل بمالند و انرا سیم گل نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سرای خود را گر دم ستانه زرین
بسقف خان پدر بر ندیده کهگل و ویم وین با اول مکسور

و یاء معروف بمعنی رنک و لون آمده و از فام و وام
نیز کویند **وینه** با اول بکسور و یاء معروف و نون مفتوح
بدال زده بمعنی پسند امده حکیم سوزنی کفته **ش** یکی پسر که اگر
کس و را بدیده بود نخواهدش که بوینه بچشم خود یکبار
وینداتک با اول بکسور و یاء مجهول و نون مفتوح نافه مشک
باشد **ویو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را
کویند و از ایوو نیز خوانند **فصل ها** هی
با اول مفتوح دو معنی دارد اول لغت دری و هندوی
هر دو بمعنی هست آمده مولوی معنوی فرماید کفت یارب
کر تراخاصان هی اند که مبارک دعوت و فرخ پی اند حکیم
سوزنی نظم نموده هیم به بلاء نیکی زیاد سپیدان کم بریله
بدی اندر هزار سند انم دوم کلمه باشد که بجهة اکاهانیدن
از روی تهدید و تخویف کویند حکیم انوری راست **ش**
خویشتن را در نظرت جلوه همیکرد جهان **ه** آسمان کفت که
رسوا چکنی خود را هی **هیاسه** با اول مفتوح و ثانی بالف
کشیده و سین مفتوح و هاء مختفی دوالی را کویند که بدا
تنک زین بر اسپ و بار بر پشت باربردار بندند
حکیم خاقانی راست **ش** پس ساخته زان دوال خود رنگ **ه**
بر اسپ فلک هیاسه تنک **هیتال** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بزبان بخارا مرد قوی با نیرو بود دوم
ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و

بادشاهان

و پادشاهان هیتال را هیتاله نامند این جمع بدوش
عربی آمده مثل افغان که با غنه جمع کرده آمد و ازین
مقوله بسیاره آمده هیج با اول مکسور و یاء مجهول
بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و ان معروفست
دوم بمعنی اندک و قلیل باشد منوچهری راست
ه گر هیچ سخن گویم با تو ز سخن خوشتر ه صد کینه بدل گیری
صد اشک فرو باری هیدخ با اول مفتوح اسپ تند
و تیز جهنده را گویند و انرا بتازی طمر خوانند شمس فخری
راست کدام باره تکرزد که ابما ند تاب بوقت
انکه سر سوار بر هیدخ استاد نظم نموده ه گر نه عشقت
بدی از لعب فلک ه هیدخی یا فرسی داشتمی هیر
با اول مکسور و یاء معروف آتش باشد امیر معزی
فرموده ه در هیرکده که زمدیح تو بخوانند ه پیرار شود
هیربد از زند و زپازند ه و بزبان علمی اهل هند طلبه را
گویند هیربد خادم آتشکده را گویند حکیم فردوسی
گفته ه ببریده زبانت بشمشیر بد ه لیت سوخته زاتش
هیربد هیرمند لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن
عابد بود هیز با اول مکسور و یاء معروف مخنث باشد و انکه
خیز بجاء غیر منقوطه میگویند و می نویسند غلط محض است چه
این لغت پارسیست و در کلام پارسی حا نیامده هیش
با اول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول بمعنی هیچ آمده

زنده پیل احمد جامی نور مرقد نظم نموده ۔ هر که آمد هر که آید
بگذرد ۔ این جهان محنت سرای هیچ‌کس نیست ۔ دیگران رفتند
و ما هم میرویم ۔ کیست کو را منزلی در پیش نیست ۔ احمد
جامی ترا پندی دهد ۔ آخرت را باش دنیا هیچ نیست ۔
دوم بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات
و بلاد سند بافند سیوم کاو آهن را نامند و از اغیچ
و اهنجفت نیز گویند **هیکر** با اول مفتوح بثانی زده کاف
عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند **هیلوی** با اول
مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای تحتانی
موقوف کرد بازی را گویند و آنرا جار مغز بازی دهلیو
هولک نیز خوانند **هین** با اول مکسور و یای معروف دو
معنی دارد اول بمعنی این باشد دوم کلمه ایست که بجهت
تاکید گویند و آنرا بمعنی زود باش بود انوری فرماید ۔
چون رکاب تو گران گردد و عنان تو سبک ۔ روز هیجای
سپاه هست انجم و میدان فلک ۔ قایل تکبیر فتح از آسمان
گوید که هین ۔ القتال حیدر ثانی که النصرت معک ۔ و در لغت
عربی میلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ۔ تو هم مهی
و هم شکری هان و هان و هان ۔ از خود بترس و دیدهٔ ما
هیچ هین مکن **هیون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید مرکب شعر و هیون علم و
ادب را ۔ طبع سخن سنج من عنان مهار است ۔

مرتب کشت این فرهنک نامی ٭ باسم شاه جم جاه جهانکیر ٭
چو جستم سال و ماهش از خرد کفت ٭ زهی فرهنک نور الدین جهانکیر ٭
مطلبش سخت چون کهر در کان ٭ ماخذش سهل چون هوا از جان ٭
بمعانی کران لفظ سبک ٭ چون عروسی بزیر شعر تنک ٭
از معانی و لفظها مرغوب ٭ یوسفی اندرون و بیرون خوب ٭
تلخ و شیرین چو می بطعم و اثر ٭ یا چو دشنام یار وپند پدر ٭
این کهر را مباد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل و قیمت کر ٭
قیمتش کر خرد کند عالم ٭ ور معاند کند کم از دو درم ٭
کس نکفت این سخن چنین بجهان ٭ ور کسی کفت کو بیار و بخوان ٭

٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭
٭ کر یکی ور هزار زان منست ٭
٭ این نسخه کز و فرس کهن شد تازه ٭
٭ افتاده بهر دیار راز و آوازه ٭
٭ جلدش با دادیم فیروزه چرخ ٭
٭ وز تافته رشتهای خورشید شیرازه ٭

تمت

خاتمه مشتمل است بر پنج درر

اول مشتمل است بر کنایات و اصطلاحات

و استعارات درر الف جلوه الف

اب اتش رنگ و اب اتش زای و اب اتش نما و

اب اذرسا و اب ارغوانی و اب شنگرفی این لغات

کنایت از دو معنی است اول کنایت از می لعل فام است

حکیم خاقانی بقید نظم آورده کز باده می نگیرم بر

من بگیر جانا که من خون خورم نه باده من غم کنم نه ساغر که

زان اب اذرآسا ز انسان همی هراسم کز اب سگ

گزیده شیر سیه ز اذر دوم کنایت از اشک خونین باشد

آب اتش زده کنایت از اشک بود حکیم خاقانی راست بیت

ز اب زاتش زده گزیده رو و سوی دهان تنگنا نهی

نفس از موج شرر برندیم اب اتش شدن کنایه

از فرو نشاندن و تسکین دادن فتنه و اشوب است

مولوی معنوی فرماید هفت اختر بی اب را کز خاکیان

خون میخورند هم آب بر اتش زنم هم بادشاهان بشکنم

بابا فغانی راست ای بر اتش دل ما هیچکس نزد هرچند

پیش محرم و بیگانه سوختیم اب بزیر بهشتن کنایه از

فریب دادن باشد شیخ نظامی فرماید بجای نخبید

عقابی دلیر که ای توان هشتن او را بزیر اب بسته

کنایه از تشنه باشد و از اب خنک نیز خوانند خواجه عمید

بلوکی

تو یکی راست سه آتش تر در آب بسته فکن ه یکره از باده
کرد غم بنشانان **آب بی لجام خوردن** کنایه از مطلق العنان
و مخلی بالطبع بودن است مولانا ظهوری گفته سه رخش تو
که برق بادنامش دادند ه یا سختی سم نرمی کامش دادند ه
چون اهل ارادت بکف داده عنان ه هر چند که آب بی
لگامش دادند **آب پیکران** کنایه از کواکب بود حکیم
خاقانی راست صبحت کمانکش اختر انداز آتش زده
آب پیکر انداز **آب تلخ** کنایه از دو چیز است اول کنایه از
شراب بود دوم کنایه از اشک چشم عاشق مهجور باشد
و از اشک تلخ نیز نامند **آب خرابات** کنایه از شراب است
آب خشک کنایه از شیشه بود و از آب بسته نیز
خوانند از همار همایون مرقوم شد ه چو در آتش لاله افتاد
مشک ه دم از آتش تر زد و آب خشک حکیم خاقانی
بقید نظم آورده سه نو بر چرخ کهن چیست بجز جام می حامله
ز آب خشک آتش در شکم **آب خفته** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از یخ و ژاله باشد دوم کنایه
از شمشیر بود **آبدار** کنایه از صاحب سامان و خداوند
مال باشد **آب در جگر ندارد** و **آه در جگر ندارد**
کنایه از مفلس و بی چیز باشد ابن یمین راست سه
در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند ه لیک گر نیست
کف راد تو بر آب نوال ه کمال اسمعیل نظم نموده سه

ان پیر گسسته را که نبود آه در جگر اروغ امتلا زند اکنون زخوان
شکر **اب درجوی** کنایه از اقبال دولت وبخت بود
اب درچشم ندارد و **اب در دیده ندارد** کنایه از انست
که شرم وحیا ندارد **اب درچیزی کردن** کنایه از دغلی
بکار بردن است **اب در هاون سودن** و **اب
در هاون کوفتن** کنایه از بیهوده کردن ومرتکب امری
شدن بود که نتیجه نداشته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ بی علم دین همی چه طمع داری ؎ در هاون اب خیره چه
سایی ؎ مولوی معنوی راست ؎ در هاون شهوت
چه اب میکوبید ؎ جو ابتان بنماند زلاق بنمائید **اب
ده دست** بکسر ها کنایه از دو چیز هست اول کنایه
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم واله
دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و
آرایش صدر ازو باشد **اب رفتن** **اب
ریختن** کنایه از بیعزت شدن است **اب روشن**
کنایه از رواج ورونق بود حکیم خاقانی فرماید
؎ نزد بزرگان ما اب کسی روشن است ؎ کاب
زیر میخورد بر صفت اسیا **اب زدن** کنایه
از اب پاشیدن خانه بود بجهت عزت میهمان مفلسی
گفته ؎ در انتظار خیال تو مفلسی شب وروز ؎ دردون
خانهٔ دل را بدیده آب زده ؎ خواجه حافظ شیرازی راست

ـه در سرای مغان رفته است آب زده نشسته
است پیر و صلایی بشیخ و شاب زده آب زدن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آرام داده باشد
دوم کنایه از حوض خورد بود آب ریزگاه کنایه از کسی
بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان
باشد حکیم خاقانی راست ـه با مهان آب ریزگاه
مباش ـه تات بی آب تر ز که نکنند ـه مولانا ظهوری
بقید نظم آورده ـه گرد آبگیری چو نشو که تماشاش گویند ـه
ور سایه دری ظل الهش گویند ـه نگذارد آبگاه را بر
زیرش ـه زین هم که آب زیرگاهش گویند آبستن
فریاد خوان بابا رنگسور کنایه از بربط باشد آب
سیاه آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو
در صفت قلم گفته ـه آب سیه خورده چنان مست
گشت ـه کش چو نگیرند بیفتد ز دست آب شدن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمنده شدن است
دوم کنایه از رفتن عزت و آبرو و بر طرف شدن
آب شناس کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت
شناس و قاعده دان بود سیف اسفرنگی راست
ـه زیر رکاب تو اندر گذاران رهین ـه پیش عنان
تو اند آب شناسان مطیع ـه دوم کنایه از شخصی باشد
که بالای تیر کشتی بوده از صلاح و فساد آب دریا

خبر دهد رضی الدین نیشاپوری منظوم ساخته   بنزد آب شناس
آنکسی است طعمهٔ موج   کز آب علم تو دارد طمع گذر
بشناه **آب فسرده** با بای مکسور کنایه از شمشیر و
خنجر و شیشه و پیاله بلور و آبگینه و امثال آن باشد
آب کشاده با بای مکسور کنایه از شراب است
حکیم خاقانی فرماید   ز ربه بهار می چو سیم مکن کم آتش
بسته مده باب کشاده **آب گردش** کنایه از جاروا
تیز رو و خوش رفتار باشد حکیم ازرقی گفته   آب گردش
مرکبی کز جابکی هنگام تک   نعل تحت او ز خاک نرم
نیکیزد غبار **آب گردنده** و **آب گون** کنایه از فلک
باشد شیخ نظامی در صفت معراج گوید   پیمبر ازان
ختلی ره نورد   برآورد از آب گردنده گرد   **آبله روز**
و **آتش روز** و **آتش سیماب سان** کنایه از
آفتاب باشد شیخ نظامی گفته   که چون آتش روز
روشن گذشت   پر از دود و دست گنبد دود گشت
آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن باشد شیخ
نظامی گفته   چو بر خون شد آن طشت زنگی چه گرد
بخور دش چو آبی و آبی نخورد **آبنوسی شاخ** کنایه از
ناز و شهناز باشد **آتش آب پرور** کنایه از
تیغ آبدار باشد **آتش نجان** با سین مکسور کنایه از
غم و شور و شوق باشد **آتش بسته** کنایه از زر

باشد حکیم خاقانی راست آتش بسته کشاید همه کار
کار فرمای تو زر بایستی **آتش بهار** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از گل سرخ و گل لاله و امثال آن باشد دوم
کنایه از رونق و رواج بود **آتش بی باد** کنایه از ظلم
و شراب باشد **آتش بی دود** کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آفتاب بود دوم کنایه از غضب است
سیوم کنایه از می باشد **آتش بی زبانه** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از شراب انگوری باشد حکیم
خاقانی نظم نموده بسفالی ز خانهٔ خمار آتش بی
زبانه بستانیم دوم کنایه از لعل و یاقوت و عقیق
سرخ بود **آتش پای** کنایه از جلد و چست باشد امیر
خسرو فرماید جنیبت بس که آتش پای گشته هلال
نعل پروین زای گشته **آتش پر آب** کنایه از دو چیز است
اول کنایه می انگوری باشد دوم از اشک خونی و اشک
غمزدگان باشد **آتش تر** **آتش سرد** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از شراب سرخ بود شاعر گفته
وزان آب خشک آتش تر بیار دیگری گوید بمن آتش
تر ده زآب خشک دوم کنایه از لب معشوق باشد
آتشخوار و **آتشخواره** کنایه از سه چیز است اول کنایه
از ظالم باشد حکیم سنائی فرماید بر در آب عالم ابرار
مدحت پادشاه آتشخوار دوم کنایه از حرام خوار باشد

سیوم کنایه از رشوت خوار باشد آتش دادن و آتش زدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از ترک کردن باشد دوم کنایه از آوردن بود در غضب سوم کنایه از بیقرار ساختن است آتش زبان آتشین زبان آتشین سخن کنایه از تیز زبان باشد شیخ سعدی راست سعدی آتش زبانم در غمت سوزان چو شمع با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست آتش زر کنایه از رواج و رونق باشد و از آتش بهار نیز گویند آتش سخن کنایه از طاعن و طراز و غضوب و عتاب کننده بود آتش فسرده کنایه از زر باشد حکیم خاقانی نظم نموده زر چیست جز آتش فسرده خاکی بیمار بلکه مرده آتش کار کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشمگین و شتاب زده باشد دوم کنایه از بدکار بود سیوم کنایه از مطبخی است آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد آتش فشاندن کنایه از فتنه و غصه فرو نشاندن بود آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن بود آتش بندی کنایه از شمشیر هندی بود آتشین اژدها کنایه از کواکب بود آتشین پیکر کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از جنیان است سوم کنایه از شیاطین بود آتشین مار کنایه از سه چیز است اول کنایه از آه گرم باشد دوم کنایه از زبانهٔ آتش بود سیوم کنایه از جنسیست از آتش بازی که بر هوا رود و منتشر

کرد

کرددوازان شرارها ظاهر شود بر شکل مار اتشین هفت
اژدها کنایه از سبعه سیاره باشد اخر چرب یه چرب اخر
کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد حکیم خاقانی راست
توسن اسپ مرغزاری کز ریاضت باز ماند اخر چرب
مهنا بر نتابد بیش ازین هم او گوید همت خاقانیت
طالب چرب اخری چون سر کویتو هست نیست مزیت
برین اخر سنکین خاء مضموم کنایه از جایی بود که انجا اب
و علف و راحت و نعمت نباشد حکیم خاقانی راست
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت زاخر سنکین طلب
نوشه یوم الحساب هم او گوید رخش ترا بر اخر سنکین روزگار
برگ کیانه و خری تو عنبری چرا اژرده پشت کنایت
از دو چیز است اول کنایه از بر کوز پشت باشد دوم حار و اهی
است که پشتش ریش و افکار شده باشد آستان بر خاستن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از خراب شدن بود حکیم
خاقانی کفته چار دیوار خانه روزن شد بام بنشست و
استان بر خاست دوم کنایه از بلندی وجاه و دولت
استانه کردون کنایه از اسمان دنیا بود و از فلک قمر
نیز کویند استین افشاندن و استین فشاندن کنایه
از سه چیز است اول کنایه از ترک کردن باشد سیف
اسفرنکی فرماید صبح خزان چو جان بر افشاند استین
برجهان بر افشانند استاد کفته مست می اکر دست

کرم جنبانند٭ جز بخشش دینار و درم نتوانند٭ چون دست غمش مرکب همت راند٭ بر فرق دو کون استین افشاند٭

دوم کنایه از رقص کردن بود حکیم خاقانی نظم نموده

تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی٭ خیز چو صبح آستین از سر صدق بر فشان٭ سیوم کنایه از بخشش است

استین برچیدن و استین بر زدن و استین مالیدن

کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد ظهیر فاریابی راست

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بزد غمت بریختن خونم استین بر زد امیر خسرو گفته

بجهد ار بزمانی استین تیز٭ برود امان بدندان گیر و بگریز

استین برگناه کشیدن کنایه از عفو کردن باشد امیر خسرو فرماید

چو دشمن بخواری شود عذر خواه٭ برحمت بکش آستین بر گناه

استین برد اشتن کنایه از گردن باشد امیر خسرو بتقیید نظم آورده

در ان کوش از نیاز سینه پرور که دامن پاک داری استین تر

اسمان از ریسمان ندانستن کنایه از عدم قوت ممیزه باشد مولوی معنوی فرماید

حریف اندم که از مستی جانان جان ما می نداند اسمان از ریسمان ای عاشقان شیخ نظامی گوید

ملک از مستی ان ساعت چنان بود که در چشمش اسمان و ریسمان بود

اسمان از کجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی گویند که شخصی سخن نا در برابر گوید مولوی معنوی فرماید

ولاد لالبیر

شو مثل بشنو که آسمان زکجایست و ریسمان زکجا **آسمان**
برین کنایه از فلک نهم باشد و آنرا فلک اطلس نیز خوانند
آسمان سوراخ شدن کنایه از واقعه عظمی واقع شدنست
مولانا ظهوری راست ؎ هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف
آسمان گر سرکاهی زجیب شادمانی برکنم **آتش پختن** کنایه
از آنست که برای آزار کسی مقدمه سازند مولانا ظهوری
نظم نموده ؎ کاسه خورشید لیسیدن نمی آید از من ـه
کو فلک می پز زکین هر روز آشی دیگرم **آفتاب بر
دیوار رفتن** و **آفتاب فرد کوه رفتن** و **آفتاب بر
دیوار** و **آفتاب سرکوه** کنایه از زوال عمر و دولت
باشد امیر خسرو فرماید ؎ ماه من بهر خدا پیش مرو بر
سر بام ـه کافتاب من بیچاره بدیوار آمد ـه مولانا ظهوری بقید
نظم آورده ؎ از سر کوی تست حسرت وقت رفتن آفتاب
آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید **آفتاب بگل اندودن**
کنایه از پنهان ساختن امری بود که در غایت ظهور باشد
حکیم انوری راست ؎ خرد زان طره گشت الحق بمن گفتا
که با من هم ـه بگز مهتاب پیمایی بگل خورشید اندایی **آفتاب
سوار** کنایه از مردم صبح خیز بود **آکند گوش** کنایه از کر باشد
آلوده دامن کنایه از گناهکار و فاسق و عاصی باشد خواجه حافظ
فرماید ؎ گر من آلوده دامنم چه زیان ـه همه عالم عصمت اوست
آموختگان ازل کنایه از انبیا و اولیا باشد **آهنجان** و **آهنین جان**

آهنین جگر کنایه از مرد سخت وسختی کش و دلاور بود
آهن خاے و آهنین رگ و آهن رگ کنایه از اسپ پر زور
باشد وانرا پولاد خاے و پولاد رگ نیز خوانند آهن سرد کوفتن
کنایه از کردن کاریست بی فایده که نتیجه بران مترتب
نکردد مولوی معنوی فرماید ذوق روی ترش بین کز
صد قند گذشت گفت پس چند بود گفتمش از چند گذشت
چون چنین است صنم پند مده عاشق را آهن سرد چه کوبی
که وی از پند گذشت آهنین کرسی کنایه از سندان بود
آهو پا کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته
زان بساط در ان آهو خاے کرد باهم در انس آهو پای
و باصطلاح بنایان خانه شش پهلو را گویند وانرا پا آهو
نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که
بلکه پری دران نقاشی کرده باشند ابو الفرج زنی در
صفت خانه گوید ای مبارک بناء آهو پای آهوی نانهاده
در تو خدای آهوی خاور و آهوی ساختن و آینه چرخ
آینه خاوری و آینه گردان کنایه از آفتاب باشد
وانرا باز سپید پر و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز خوانند
آهوی زرین کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب
باشد دوم کنایه از صراحی زرین بود آهوی شیر افکن
کنایت از چشم محبوب باشد آهوی مانده گرفتن کنایه
از نا انصافی کردن است مولانا ظهوری بقید نظم آورده

رمق نمانده بمن در تلاشش صید مکن ❊ زهی سوار که آهو
مانده میگیرد **آسینه دار و آلسه وار** کنایه از حجام و سرتراشش
باشد **آئین پرستی** کنایه از خدمت با فروتنی و فزونی
باشد حکیم فردوسی راست ❊ بدرگاه خسرو خرامش
کنم ❊ بآئین پرستش رامش کنم **آئینه تنش جبهه**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از دل حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و اصحاب کهف باشد دوم
کنایه از مشاهده بود **جـــــــلوه با**
با پادشاه دست زدن کنایه از برابری کردن با پادشاه
باشد و آنرا دست با پادشه زدن نیز خوانند **باد دام شکوفه**
فشان کنایه از چشم گریان باشد **باد بدست** کنایه
از بی چیز و مفلس باشد شیخ اوحدی فرماید ❊ شوریده
دلانیم نه هشیار نه مست ❊ سرگشته و پای بسته و باد بدست ❊
یارب تو بده هر آنچه می باید و نیست ❊ یارب تو بر آنچه
نمی باید و هست ❊ حکیم فردوسی راست ❊ سخن چند
گفتن بچندین نشست ❊ ز گفتا باد است ما را بدست
باد بروت کنایه از غرور و تکبر بود **باد بران** کنایه از خوش آمد
گوی باشد مولانا ظهوری نظم نموده ❊ در کوی تو پرواز
کنان بلبل قمری ❊ گل باد بران سرو هوا دار ندارد **باد پیمودن**
از کارهای بیهوده و بی فایده و بی نفع کردنست خواجه حافظ
راست ❊ چو با حریف نشینی و باده پیمائی ❊ بیاد آر حریفان

بادپیما را شیخ نظامی فرماید زحل از دلو با قوی راهی
خصم را داده بادپیمایی **بادتنک بسته** کنایه از اسپ
باشد امیر خسرو گفته چو شه آن دیر بادتنک بسته
صبا را بر دو گونه رنگ بسته **باد در سر داشتن و باد
سنجیدن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از تکبر نمودن
بود دوم کنایه از اندیشهای فاسد کردن باشد **باد در
کف و باد در مشت** کنایه از کسی باشد که تهی دست بود
که یا کار بی ماحصل کند محمد غزالی راست دنیا بمراد خواهی
و دین درست این هر دو بنا شد نه فلک بنده تست
دردا و دریغا که ازین خورد نشست خاکیست مرا بر سر و
بادیست بمشت **باد دست** کنایه از مسرف و هرزه
خرج باشد رفیع الدین لبنانی گفته چمن بریزد سیم شکوفه
و زر گل که باد دست چنین روز کم خورد غم مال شیخ سعدی
فرموده نصیحت گری گفتش ای باد دست بیکبار پریشان
مکن هرچه هست **باد رنگین** کنایه از شعر و بیت باشد
باد در پیه چشم کنایه از یک چشم باشد **باد سار** کنایه
از سبک و بی تمکین بود حکیم اسدی نظم نموده
فکندن بمردی تن اندر هلاک نه مردیست کز بادساریست
پاک حکیم سوزنی باده کز وی جدا کردد بخیل از رادمرد
باده کز وی اشود پیدا حکیم از بادسار **باد دل** کنایه از اندوه
دل و اندیشهٔ روزگار است **بار زمان** کنایه از حوادث

وجفا

وجفای روزگار روا مثال ان باشد **بار نهادن** کنایه از زادن
باشد سراج الدین قمری گفته ﷴ زمانه حامله اندوه و نشاط آمد ﷴ
ولیک بر دل اعدات بار بنهادست **باره نهم** و **بام نهم**
کنایت از عرش بود **باز ارزدن** کنایه از فایده خاطر خواه
کردنست مولانا ظهوری بتقیید نظم آورده ﷴ آبی نخورد
خواجه مپرس از خوانش ﷴ بر طالع خود مویه کند مهمانش ﷴ
بار ار روی کراهتی افتادن ﷴ راهی بردی بر شسته دندانش
باز از خاک کنایه از سه چیز است اول کنایه از ادمیان
باشد دوم کنایه از عظمت بشر است سیوم کنایه از
از رونق امور دنیی و عقبی بود **باز داشتن** کنایه از پنهان
داشتن باشد استاد فرخی نظم نموده ﷴ تو بگویی چه
فتادست بگوار بتوان ﷴ من نه بیگانه ام این حال ز من
باز مدار **باز سپید پر** کنایه از افتاب باشد **باز وداد**[ن]
کنایه از یاری کرد نشست **باز و دراز** کنایه از غالب مستولی
بود وانرا دست دراز نیز گویند حکیم نزاری راست
بغارت کردنش باز و درازست ازان چیزاست
در یغما نغوله **بازیچه روم و زنگ** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از مسخره روزگار باشد دوم کنایه از روزگار
بود **بازی گوش** کنایه از شوخ و شنگ باشد مولانا
ظهوری فرماید ﷴ میکنم بازی به بندی ناصحان ﷴ عشق
طفلانم چه بازی گوش کرد **باسنگ در جولان رفتن**

کنایه از همخانه باشد با مردم بدخوی و معارض گشتن که با کوه
هرزه درایی باشد **بالاخوانی** کنایه از آنست که خود را زیاده
از اندازه هست وا نماید مولانا شاه ظهوری راست
یکی خود را بصد ساز ظهوری خرج در مجلس کند تا مدعی
را زیر بالاخوانی دارد **بال افکندن** کنایه از عاجز
شدن باشد **بالش نرم زیر سر نهادن** کنایه از خوشحال
گردانیدن کسی بخوشامد باشد **مولانا ظهوری فرماید**
راحت بنهاده بالش نرم زیر سر داغت از جگرها
بالین پرست کنایه از شخصی تنبل بیکار بود شیخ نظامی
گفته چو تو خدمتی با نیروی دست حوالت کنی سوی
بالین پرست بماند بجای آنکه بمانی تو بیدست و پای
چو بالین پرستند شد چوب کوهی از و بیشتر مهربانی مجوی
بام بشکست کنایه از خراب کردن و ویران باشد
حکیم خاقانی راست چار دیوار خانه روزن شد
بام بشکست و استان برخاست **بام زمانه** کنایه از فلک
بود **بانگ رد داد** کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دم صور باشد دوم کنایه از بانگی بود که پیش پادشاهان
وقت سواری بزنند **بانگ زدن** کنایه از دو چیز است
اول کنایت از بازداشتن باشد دوم کنایه از
شمردن و حساب کردن باشد کمال اسمعیل نظم
نموده زانکه باریک چو موئیست معانی رهی

چو بالین پرستت

آواز

اندازشعر همه اهل خراسان برتر٭ چون گل تازه خطت باش
بانگشت بگیر٭ مجمر اساسش فزد گستر دامان بر سر
باهم شیر وشکر شدن کنایه از غایت آمیزش ومحبت
است مولانا ظهوری بقید نظم آورده در شکایت
نیستم از بخت شور٭ زهر او باکام شیر وشکرست
جلوه بای عجمی یا اهو باصطلاح بنایان
خانه شش پهلو باشد ودر بعضی فرهنگها مرقوم است
که خانه را نامند که بلج بری دران نقش نگار کرده باشند
وانرا اهو پا نیز گویند وبتازی خانه را که کج بری کرده باشند
مقرنس خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم
نموده زین دیو ونا چراطمعداری همچون من ازین بنامها
پا آهو٭ پا برجا کنایه از همیشه باشد مولانا ظهوری راست
شد زهر بدل شهد کام اندایی٭ داریم همین رنج
راحت رایی٭ از سینه پاره اه کرده ون دوزی
وز دست شکسته درد پا برجایی پا بلند کردن
کنایه از دویدن باشد امیر خسرو نظم نموده
عزم تو پای بادبند کند٭ باد هر چند پا بلند کند پا پس
آوردن کنایه از ترک دادن باشد پادشاه چین
وپادشاه ختن کنایه از افتاب باشد پادشاه نیمروز
کنایه از چهار چیز است اول کنایه از افتاب است دوم
کنایه از پادشاه سیستان بود از ان جهت که نیمروز

نام سستان است سیوم کنایه از ادم علیه السلام
است باعتبار انکه در بهشت نیم روز بود چهارم کنایه
از سرور کاینات علیه السلام است بدا بجهته که در روایات
آمده که ان سرور تا نیم روز شفاعت امت خواهند
فرمود **پاره کار** کنایه از محبوب شوخ شنگ بود
شیخ نظامی نموده چو شاپور آمد اندر چاره کار
دلم را پاره کردان پاره کار **پا کوفتن** و **پای کوفتن**
کنایه از رقص کردن باشد مولوی معنوی نظم نموده
چون پیش از این ولادت بودیم پای کوبان در ظلمت
رحمها از بهر شکر جانها امیر خسرو فرماید پس انکه جلبت
دستوری ز خوبان رهروان شد سوی شیرین پای کوبان
پا لغز **پای لغز** کنایه از زلت و خطا باشد و انرا
بتازی عثره خوانند شیخ نظامی فرماید شنه از بند آن
پر پالوده مغز هراسان شد از کاران پای لغز
پای از شادی بزمین نرسیدن کنایت از خوشحالی مفرط
است مولانا ظهوری راست سر راه هوا بر پایه
منصور در سر است اینک ز شادیم بزمین پا نمیرسد
پای بر لب نهادن کنایه از متابعت کردن باشد **پای**
بر سنگ آمدن کنایت از پیش امدن مخاطره باشد
مولانا ظهوری کفته از درد نمانده در دلم جای
دوا تا چند خورم غوطه دهد یاد بلا در کوه رخوت بخت

ناهموارم برسنک آید هزار جا پای صدا **پای برافکندن** کنایه از بی طاقتی و بی آرام شدن باشد مانند نعل در اتش نهادن و این مثل از روی این سخن است که کویند که قصابان افسونی خوانده بزی بدمند و ان پاء بز را در هر جا که بیند ازند کوسپندان و بزان بانجا بروند و قصابان کرفته بکشند شیخ نظامی این در سرود کفتن باربد از زبان خسرو پرویز نظم نموده مرادر کو بیت ای شمع نکویی فلک پای بزافکنداست کویی که کر چون کوسپندم می بری سر بپای خود دوم چون سک درین در **پای بسته** کنایت از بیکار و کرفتار باشد **پاء پیچیده** کنایت از رفتن و کریختن است شیخ سعدی فرماید الا تا نه پیچی سر از عدل و رای که مردم ز دستت نه پیچند پای **پای تابه کشادن** کنایت از مقیم شدن و از سفر باز ماندن باشد **پای خاک کردن** و **پای خاکی کردن** کنایه از دو چیز است اول کنایت از سفر کردن بود شیخ نظامی بتقید نظم اورده فرستاده چون دید ان خشمناکی برجعت کرد پای خویش خاکی دوم قدم رنجه نمودن باشد هم شیخ نظامی راست اکر پای خاکی کنم بر درم چو خورشید بر خاک چین بکذرم **پاء درکشتن** کنایه از عاجز شدن باشد **پای سخن** کنایه از قوت

سخن بود شیخ نظامی راست ع پای سخن را که دراز دست
دست ع سنگ سرا بر دهٔ او سر شکست پای فرو
کشیدن کنایه از توقف نمودن باشد پای فشردن
کنایت از ثبات قدم ورزیدن باشد پای گشادن
کنایت دو چیز است اول کنایت از باز آمدن باشد
دوم کنایت از طلاق گفتن بود پای گذار کنایه از مدد
کار است و از ادست مرد نیز گویند حکیم سنایی فرماید
بود تو شرع بر تواند داشت ع زانکه او را شکست بود
تو تار ع دین نیاید بدست تا بود دست ع مرد دست
مرد و پای گذار پای ماجان باصطلاح صوفیان و
درویشان صف نعال را گویند و رسم ایشان چنانست
که چون یکی از آن گروه گناهی کند و تقصیری نماید در صف
نعال که مقام غرامتست خاضع آمده گوش خود را هم بدست
خود بگیرد و یکپا بایستد چندانکه پیره عذرش بپذیرد
و از گناهش درگذرد حکیم خاقانی راست ع هوا نگیزت
تا در صف بالا همسری جوید ع گرفتم دست و افکندم
بصف پای ماجانش ع مولوی معنوی راست ع ادم از
فردوس و از بالای هفت ع پای ماجان از برای عذر رفت
پای در ره داشتن کنایه از تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی
فرماید ع ستودان همی سازدش زال زر ع ندارد همی جنگ
را پای در پای بستی کنایه از خدمتگاری و اطاعت

بکن

باشد حکیم فردوسی راست ؎ بدرگاه خسرو خراجش کنیم
بپائین پرستیش رامش کنیم جلوه تار
فوقانی تابه زر کنایت از افتاب باشد و از ترازوی
زر و ترک نیمروز و ترنج زر و ترنج مهرکان نیز خوانند
جلوه جیم جادو سخن کنایه از شاعر فصیح
باشد جاگرم کردن کنایه از دو چیز است اول کنایت
از جای قرار گرفتن باشد شیخ نظامی گوید ؎ ازان سر دادیش
کاخ دلاویز را که چون جاگرم کردی کردت خیز دوم کنایه
از مراقبه رفتن بود جام بر سنگ زدن کنایت از توبه
کردن شراب است جام پر شیر و می کنایت از چهار چیز است
اول کنایت از پیاله که پر اب کوثر باشد دوم کنایت
از لب و دهان معشوقست سیوم کنایت از کلامی که
شیرین باشد و حال آورد چهارم کنایه از اشعار خوب باشد
جام شهریاری باصطلاح قدح بزرگ شرابخواره را گویند
مولوی معنوی راست ؎ نه شهریار شناسیم ای مسلمانان
از انکه نیست دل از داد شهریاری شیر جام شیر کنایه از
پستان شیردار بود جام گوهری کنایت از دو چیز است
اول کنایت از پیاله بلوری و حلبی و امثال ان باشد
دوم کنایت از لب معشوق بود جاملکی خوار کنایت از سه
چیز است اول کنایت از علوفه دار بود شیخ نظامی راست
؎ که ای جاملکی خوار تدبیر من زخوان سخن جاشنیگیر من

دوم کنایه از شراب خوار باشد سیوم کنایه از خدمتکار است

جامه خورشید کنایت از سه چیز است اول کنایه از زمین بود

دوم کنایت از برگ درختان باشد شیخ نظامی راست

سه ابر بباغ آمد بازی کنان ‌‌هه جامه خورشید نمازی کنان ‌هه

سیوم کنایه از غبار که آفتاب بدان پوشیده شود جامه

درخم نیل زدن کنایت از ماتم باشد داشتن شیخ نظامی

فرموده سه چو هندی زنم بر سر زند پیل هه زند پیلبانان

جامه درخم نیل جای آهنین کنایه از بی رحم و سخت جان

و دلاور باشد و انرا آهنجان و آهنی جان و آهنی جگر

نیز خوانند مختاری نظم نموده سه سرکشان در پیش

آوارند جان آهنین هه ز آتش سیما یکون تیغ رخ

زرین برند جان بدستارچه دادن کنایت از جان ابتکر

دادن و پیشکش نمودن بود حکیم خاقانی منظوم ساخته

سه جان بدستارچه دهیم انرا هه کز غبغب طوق در بر اندازد

جان بریان کنایت از شراب باشد حکیم خاقانی

راست سه از پیکر گاو آید در کالبد مرغ هه جان بریان کز

تن خم یافت رهایی جان تو و جان او و جان شما و جان من

و جان من و جان شما این عبارتیست که هرگاه کسی کسی را یا چیزی را

کسی سپارد و سفارش نماید که این را عزیز دارد

نیک محافظتش بکن یکی ازین عبارت مذکوره را بگوید

حکیم خاقانی بتقیید نظم آورده سه عشق بیانک بلند گفت

خاقانیا یار عزیز است صعب جان تو وجان او سلمان
ساوجی گفته ؎ جان شیرین منت این شعر و من پیش شما
می سپارم جان من جان شما ؛ خواجه حافظ راست
؎ دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ؛ زینهار ای دوستان
جان من وجان شما جان درمیان کنایه از انست که
مرا با تو بجان مضایقه نیست کمال اسپهانی گفته ؎
ای قلمت باد وات طوطی هندوستان ؛ پیش زبان
تو تیغ هندوی جان درمیان جان زمین کنایه از سبزه
ومیوه باشد جانشکر کنایه از حضرت عزرائیل علیه
السلام جلوه جیم عجمی چادر کافوری
کنایت از سپیدی صبح باشد چادر لاجوردی کنایه
از دو چیز است اول کنایه از چهار عنصر است دوم
کنایه از چهار ستارهٔ نعشی که گرد قطب می باشد چهار
اژدها کنایه از عناصر اربعه باشد ظهیر فاریابی راست
؎ ان ادمی که زبده ارکانش می نهند ؛ پیوسته در کنار
این چار اژدهاست چار بالش و چار بالشت و چهار
بالش و چهار بالشت کنایه از سه چیز است اول کنایه
از مسندی بود که پادشاهان وصدور و بزرگان بر
زبر ان نشینند مولوی معنوی فرماید ؎ گر ریاضت
را بزیر دشمنش تیر بزی بلطف ؛ بعد ازین بر عرش نه
تو چار بالش بهر ناز ظهیر فاریابی راست ؎

واثق مشو بعمر که در خواب غفلتست ٭ انکس که چار بالش ارکانش
متکاست ٭ شیخ سعدی نظم نموده ٭ دران حرم که نهندش
چهار بالش عزت ٭ جز استان نرسد خوابگاه صدرنشین را ٭
ظهیر فاریابی گفته ٭ ماه را بر چهار بالش چرخ ٭ نوبت ملک پنجگانه
زدند ٭ دوم کنایت از دنیاست باعتبار چار رکن شیخ نظامی
منظوم ساخته ٭ چو در چار بالش ندیدم درنگ ٭ نشستم درین
چار دیوار تنگ ٭ سیوم کنایه از عناصر اربعه بود چار بند کنایه
از دنیا باشد شیخ نظامی فرماید ٭ برون جست از کند چار بند
فرس راند بر هفت چرخ بلند چار میخ و چار میخ کنایه از عناصر اربعه است
چار پهلو شدن کنایه از سیر شدنست چار تا کنایت از دو چیز است
اول کنایه از عالم است بدو وجه اول انکه چهار رکن دارد دوم
انکه از عناصر اربعه موجود شد سلمان راست طبع گیتی را راست
شد در عهد تو رانسان که باز نشنود صوت مخالف هیچکس
زین چار تا دوم کنایه از طنبور و رباب چهار تار است
چار دیوار کنایت از چار حد دنیاست چار سو کنایه از چار
بازار بود که یکجا منشعب شود و انرا بهندی مانک چوک گویند
چار گامه و چهار گامه کنایت از اسب رهوار تیزرو باشد
و انرا چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ساقیا اسب
چار گامه بران تا رکابی سه گانه بستانیم چار گوشه و چهار گوشه
کنایه از دو چیز است اول کنایه از تخت باشد و انرا بابات
و گاه نیز گویند و بتازی سریر خوانند اثیر الدین اخسیکتی می فرماید

انرا که

ازانکه چارگوشهٔ عزلت میسر است ⁂ کو نوبه پنج زن که شهی
هفت کشور است ⁂ دوم کنایت از تابوت است شیخ
نظامی راست ؎ در گوشه نشست و ساخت توشه ⁂ تا کی سر
جهار گوشه چار مادر کنایه از عناصر اربعه است حکیم خاقانی گفته
بودند تا نبود نزولش درین سرای این مادر و سه موالید
بی نوا چاشت دادن کنایت از دادن طعام وقت چاشت
باشد مختاری گفته ؎ دهی فتنه را گاهی از خشم چاشت ⁂
دهی مرگ را گاهی از جور شام چاشنی دل کنایت از سخن
خوب و لطیف بود چاشنگر کنایه از سه چیز است اول کنایه
از خرامنده است دوم شخصی کثیر الجماع باشد سوم
مبارز و دلاور بود عموما و مبارزی که خرامان بجنگ
رود باشد خصوصا حـــلوه خاء
منقوطه خاتون جهان و خاتون یغما و خایه زر و خایهٔ زرین
کنایت از آفتاب باشد خواجه عمید لویکی راست
فرموده بخان جهان از شب و روز دو خادم چالاک لقب
رومی دهند شیخ نظامی فرماید ؎ چو خاتون یغما بخلخال زر
ز خرگاه خلوت برآورد سر حکیم خاقانی گفته ؎ زاده خاطر بسیار
گر دل شب زاد صبح گردد هین اسیر تشت خانهٔ زرین عزات
خاتون خم کنایه از شراب و خم شراب باشد خار در ره شکستن
کنایه از دو چیز است اول کنایت از محافظت کردن بود
شیخ نظامی فرماید ؎ مرا تا خار در ره می شکستی ⁂ کمان در

در کار ده ده می شکستی چو کارم را برسوای فکندی سپر را
رعنای فکندی دوم کنایه از مهم مشکل پیش مردم نهان باشد
خار نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از جفا کردن بود دوم
کنایه از نافرمانی نمودن است خاک انداز کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ساحر باشد دوم کنایه از پارچهٔ بود که در گردشنامها
و امثال ان کشند و بهندی انرا جالر گویند خاک بودن کنایه از
متواضع بودن باشد خاک بیز با کاف موقوف در اصطلاح
کنایه از شخصی بود که برای حصول مقصود و طلب مطلوب
بکارهای سخت و حرفتهای پست اقدام نماید شیخ نظامی
فرماید من ان خاک بیزم بغربال و رای که بستانم و باز
ریزم بجای شیخ فرید الدین عطار فرماید بر کنار گنج ماندی
خاک بیز استخوان تا چند خایی بی رطب خاک بیمار
کنایه از زر باشد و انرا آتش فسرده نیز گویند حکیم خاقانی
راست زر چیست جز آتش فسرده خاکی بیمار بلک
مرده خاک تاریک کنایه از قالب بشر است خاکدان و
خاکدان دیو و خاکدان کهن و خانهٔ ششدر و خانهٔ غول
کنایه از دنیا باشد خاک رنگین کنایه از سه چیز است
اول کنایه از طلا و نقره باشد دوم کنایه از گلشن است سوم کنایه از آدمی بود خاک زدن کنایه از جاروب کردن
است خاک و آب کنایه از قالب ادمی باشد خاکی کردن
کنایه از بندگی کردن بود خاکی نهاد کنایه از شخص خلیق و متواضع

بود که سعدی

بود شیخ سعدی راست ؎ چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم
که رحمت بران خاک باد خام کردن کنایه از محو کردن باشد
شیخ نظامی فرماید ؎ عذر پذیرندهٔ تقصیرها خام کن پختهٔ
تدبیرها خانه زرین کنایه از خطوط شعاعی آفتاب خان بره
کنایه از برج حمل باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شمس را خان
بره نیست شرف ؛ شرف شمس بود قسم است
خان دل کنایه از خانه کعبه بود خانه باد از برج جوزا و برج
میزان و برج دلو باشد خانه باز کنایه از قمارباز است
خانه برانداز کنایه از معشوق باشد خواجه حافظ راست ؎
حالیا خانه برانداز دل و دین منست ؛ تا هم آغوش که میباشد
و همخانه کیست خانه روشن کردن کنایه از آخر شدن است
مولانا طهوری راست ؎ وقت حسن خط را هم صبحها را
شام کرد ؛ وه بمید از چراغش خانه روشن می کند خانه شیر
بیاء معروف کنایه از پستان باشد و بیاء مجهول کنایه
از برج اسد بود خانه فردا کنایه از عقبی باشد خانه فروش
کنایه از تارک دنیا باشد خانه فروشی کنایه از عرض تجمل
و بیان برگ و سامان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ عشق بکتر د
نطع پای فروکوب هان ؛ خانه فروش مکن آشتی برفتان
خانه کن کنایه از مدبر و ناخلف است شیخ سعدی راست ؎
خرابت کند شاهد خانه کن ؛ برو خانه آباد گردان بزن
جلوه دال دارا دار کردن دار دار کردن

کنایه از دیر داشتن و مدار کردن بود دار ششدر دامگاه

دیو دستور و دامگاه گرگ کنایه از دنیا باشد خواجو راست

برو ترک این دار ششدر بگوی بیا دست زین مار

سر بشوی داس زرین کنایه از ماه نو است داغ بلندان

کنایه از اثر سجود است که بر پیشانی باشد داغ گازران

کنایه از نشانی است که از بلادکر کنار پارچه کنند و بنشان

دهند تا غلط نشود داغ شدن کنایه از سه چیز است

اول کنایه از دار شدن است دوم کنایه از شهره یافتن

باشد سیوم کنایه از کهنه شدن بود و از ینست که کهنه را

داغینه خوانند دامن باغی گرفتن و گوشه باغی گرفتن کنایه

از خلوت گزیدن باشد دامن بدندان کردن دامن

بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی است و در فرهنگها بمعنی

تیز گریختن مرقوم است امیر خسرو فرماید دلش را خار غم

در دامن آویخت خرد دامن بدندان کرد و بگریخت

شیخ سعدی گفته بغالب ترا خود منیداز تیر چو افتاد دامن

بدندان مگیر حکیم سوزنی نظم نموده او سر گران باکر دنان

من پیش او سر برگزنان که دیها دوان دندان دامن بدندان

دیده ام دامن برفشاندن کنایه از ترک نمودن باشد

حکیم خاقانی راست جان فشان و راه زن راه کوب و

مرد باکش تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن

دامن خشک کنایه از دو چیز است اول کنایت از دامن

خالیست دوم کنایت از صلاح باشد **دامن خورشید**
کنایه از دو چیز است اول کنایت از آسمان چهارم باشد
دوم کنایت از روشنی خورشید باشد **دامن در پای فتادن**
کنایت از گریختن از روی اضطراب و اضطرار باشد **دامن
کشیدن** کنایه از اجتناب نمودن و اعراض کردن بود از چیزی
دامن گیر کنایت از مدعی باشد **دانه چیدن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از سجده کردن باشد دوم کنایت از گدایی بود
دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان کردن باشد **داو نیافتن**
کنایت از نانشستن نقش بمراد باشد مولانا ظهوری فرماید

بی جام نبرد عیش جم داو نیافت ‖ در عرصهٔ غم بغیر غم داو نیافت
داغ تو اگرچه نقش بسیار نشاند ‖ تا درد دلم نکرد کم داو نیافت

جلوه را راز دل آب کنایه از دو
چیز است اول کنایت از رطوبت و برودتی باشد که در جوهر
آبست و آن باعث نمو نباتات میگردد حکیم انوری راست

خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب ‖ تا خاک همی
عرضه دهد راز نهان را

دوم کنایت از عکسی بود که در آب
افتاده باشد **راز نهادن خاک** کنایت از نباتات است
راستخانه در اصطلاح کسی را گویند که با همه کس از قرار راستی
و درستی معاش کند کمال اسمعیل نظم نموده

چو راستخانه کسی ام که روزگار مرا ‖ همی طراز دهد بر خط استوا
برده

ران کشادن کنایه از چهار چیز است و این لغت

از اضداد است اول کنایه از سوار شدن و رفتن بود حکیم
خاقانی فرماید ؎ لشکر غم زان گشتا د آمد و ران او ؛؛ ابلق روز
و شب است نامزد ران او هم او گوید ؎ سر نعل بهای هم
اسپت کنم امروز ؛؛ گاهی بکمین دل من ران بگشایی ؛؛
دوم کنایه از فرود آمدن از مرکب باشد سیوم کنایه
از عیب ظاهر کردن است چهارم کنایه از برهنه شدن
بود **راه افتادن** و **ره افتادن** کنایت از آن باشد
که در راه بر سر جماعه بریزند و غارت نمایند و اکنون هر
زیانی که از همر بکسی رسد گویند مرا راه افتاد امیر خسرو
فرماید ؎ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد ؛؛ یک عکس
مه از بچه فتد طرفه فتد ؛؛ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد
هم او گوید ؎ دلم را در سر زلفت ره افتاد ؛؛ ع بیا نزا هندوستان
ره افتاد هم او گوید ره افتادن گرفت از هر کرا تنها بماند
از راه رفتن کاروانها **راه انجام** و **ره انجام** کنایه از اسپ
باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از قاصد مرقومست حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ از انست ره انجام به بینند که سه راه ؛؛
بر وزن و تا سد طغر بر سر راه است ؛؛ شیخ نظامی فرماید ؎
تنوری چنین گرم در بند نان ؛؛ ره انجام را گرم ترکش عنان
راه آورد و **راه آورد** و **ره آورد** و **راه آورد** کنایت از سوغات
است که مسافران بیارند حکیم سنایی فرماید ؎ کار روزی
چو روز روزان پدر است ؛؛ که ره آورده روز روزی تست ؛؛

نزرف شفرده راست یک سفر کن ای صبا از مستان مان
یار پس ره اوردی بیاور رهم ز خاک کوی او راه بده بردن
وره بده بردن کنایت از صورت معقولیت داشتن است
کمال اسمعیل گفته مقصود بنده ره بدهی می برد هنوز گر اندکی
ز نور ضمیرت هدایتی راه بسر بردن کنایت از تمام کردن
راه است راه بند کنایه از راه زن باشد شیخ نظامی
راست ـه سک من گرگ راه بند منست بلکه قصاب
گوسپند منست راه خفته کنایه از رهیست که درازی داشته
باشد مولانا ظهوری راست راه ملک عشق راه خفته
ایست صد درازی خفته در پهنای او راه دار کنایت از
دزد وراه زن باشد شیخ نظامی راست مکران گو
گناهکار بود دزد وخونی وراه دار بود راه غول باهاء
مکسور کنایت از دنیا باشد راه گستر کنایت از مرکوبست
اعم از اسپ وشتر وغیره راه نشین وره نشین کنایه
از گدا وبی خان ومان باشد که بر سر راهها نشسته گریه
کند حکیم سنائی فرماید ورچو شاهان تراست اجه
نماند صدا فت ان بمان بر راه نشین کمال اسمعیل گفته
ـه بحر بوالعجب آیین وکوه راه نشین ها برق اتش بار و
باد براب فشان ها حکیم انوری گفته ـه ای بدرگاه تو بر قصه رسان
صاحب ری ها ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی ها
جلوه زای منقوط زاد وبود کنایه

از هست و نیست و تمام سرمایه بود مولوی معنوی
نظم نموده نور حق را کس نداند زاد و بود ** خلعت نازاده
بود زاده شش روز کنایه از مخلوقاتست زاده مرغ کنایه از
آهن است زال ابرو کنایت از آسمان باشد زال سپید رو
کنایه از دنیاست زال سر سپید سیه دل کنایه از دو چیز است
اول کنایت از دنیاست حکیم خاقانی راست ** این زال سر
سپید سیه دل طلاق ده ** اینک به پیش معاینه فرزند شوهرش ** دوم
کنایت از بی مهر و بی شفقت باشد زال کوژ پشت کنایه از
فلک است زال موسیه کنایت از دو چیز است اول کنایه
از دنیاست دوم کنایه از جنگ باشد جلوه
سین ساخته زنگ کنایت از موافقت ساده دشت
کنایت از عالم ملکوت و جبروت است که مجرد از اجسام است
و در بعضی از فرهنگها کنایت از عالم ناسوت بود که محض
خیال باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از فلک اطلس مرقوم است
ساده دل کنایت از خفیف عقل بی نفاقست حکیم خاقانی
منظوم ساخته خوشی طلب از خلق ساده دل مردا که از
زکات گلستانان زکوة خواست عطا ساز در کنایت
از ساخته است شاعر گفته ** چو برهمنه ساز در گشت
کار همان یسره شد چو روس حصار سالار هفت خرد
در کوس کنایه از آفتابست سالخورد و سالخورده کنایت
از بسیار سالار است سایه افکندن کنایه از توجه نمودن

بکن

باشد حکیم انوری گفته ع چون سایه دویدم از پس روزی چند ** در صحبت او بسایه از خورسند ** امروز چو آفتاب معلومم شد ** کو سایه بدین کار نخواهد افکند **سایه این دورنگ** کنایت از حمایت زمانه است **سایه پرستی** کنایت از کردن فسق و فجور باشد **سایه پرورد** کنایت از دو چیز است اول کنایت از اسوده است دوم کنایه از هفت خور باشد **سایه پروردان خم** کنایت از دانهاء انگور است که در خم بجهت شراب اندازند **سایه رکاب** کنایه از دو چیز است اول کنایت از حمایت باشد دوم کنایه از تابعان است **سایه زد** کنایه از سه چیز است اول کنایه از شب بیدار است دوم کنایه از شب رو باشد سیوم کنایه از عیار بود **سایه نشین** کنایه از شخصی است که لقب روز کار ندیده باشد **سایه و نور** کنایه از دو چیز است اول کنایه از سایه درخت است دوم کنایه از شب روز است **حلوه تبین** منقوطه **شاخ آهو** کنایه از دو چیز است اول کنایت از کمان است شیخ نظامی راست ع چو بر شاخ اهو کشی چرم کور ** بدوزد سر مور بر پای مور ** دوم کنایه از وعده دروغ است مصراع بر ات عاشقان بر شاخ اهو **شاخ بر دیوار** کنایه از عمیان است کردن کشتی باشد مولانا ظهوری نظم نموده ع ای خلق تو معشوق بخلق ازاری **

همواره بسر بنا همواری ؛؛ سر زد و ریت از خریت تا کی بری ؛؛ از کار و کرد بنشاخ دیواری **شاخ بشاخ** و **شاخ در شاخ** کنایت از دو چیز است اول کنایه از دور و دراز باشد شیخ نظامی نظم نموده ~ بدین امیدها هی شاخ در شاخ ؛؛ کرمهای تو مارا کرد گستاخ ؛؛ دوم کنایه از کوناکون است و در بعضی از فرهنگها شاخ بشاخ کنایه از کریه بسیار مر قوم است **شاخچه** کنایه است از تهمت سازی مولانا ظهوری راست ~ غنچه دهنان بیهده خندی نکنند ؛؛ سنبل رقمان مشق لوندی نکنند ؛؛ با غیر بسیر باغ و بستان نروند تا غیر بتان شاخچه بندی نکنند **شاخ زرین** کنایه از قلم است **شاخ سمن** کنایه از قد محبوبست **شاخ کوزن در هوا** کنایه از ماه نواست **شاخ کیسو** کنایه از پایه موی که یکجا بر شده باشد و انرا بهندی لت کویند استاد گفته ~ ز هر سو شاخ کیسو شانه میکرد بنفشه بر کل دانه میکرد **شام دادن** کنایه از دادن طعام وقت شب باشد مختاری فرماید ~ دهی فتنه را کاهی از خشم چاشت ؛؛ دهی مرک را کاهی از جور شام **شانه کاری** کنایه از زور او حیش باشد **شاه خرکاه مینا** و **شاه خاور** و **شاه روز** و **شاه کردون** و **شاهنشاه زند استا** و **شاه یک اسپه** کنایت از افتابست حکیم خاقانی نظم نموده ~ بر در شش بسته میان خرکاه وار ؛؛ شاد این خرکاه مینا دیده ام ؛؛ هم او کوید ~ مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند استا

که چرخش زیر رانست و سر عیسی است بر ران اش بیت

شاهد زربفت پوش کنایه از سه چیز است کنایه از آسمان است دوم کنایه از روز باشد سیوم از افتاب بود شده زوال کنایه از سلطان محمود سبکتکین باشد حکیم سوزنی راست رسید شاه جهان سوی فخر دین بمهمان چو شاه زاول سوی غلام خویش ایاز شاه زنک کنایه از شیت شاه گویندگان کنایت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم است شیخ نظامی گفته چنین گفت ان شاه گویندگان که پایندگان اند جویندگان شاه نشین کنایه از سه چیز است اول کنایت از بساط کرانمایه است دوم محل نشستن پادشاهان بود سیوم نوعی از عمارت باشد جلوه کاف کاراب کنایت از شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید

بس بس ای دل زکار آب که عقل هست از آب کار او بیزار

هم او گوید

من نکنم کاراب کو برداب کار صبح خرد چون دمید بادیود کاراب کاراگاه و کارشناس کنایه از قاصد و جلوس و دانا و منجم و صاحب فراست و اهل تجربه است کاسه اتشین کنایه از افتاب است کاسه پشت کنایه از فلک است کاسه تن کنایه از دو چیز است اول کنایت از آدمی مرده بود حکیم خاقانی نظم نموده

نالان و باب از پس زدن هم کیچه سر هم کاسه تنی

چو بین خویش زرین رسن بس تنگ میدان بین در و دوم
کنایه از کسی است که از جمیع حسنات و قابلیات خالی و تهی
باشد **کاسه سیاه** و **کاسه سیه** و **سیاه کاسه** و **سیه کاسه**
کنایت از بخیل و ممسک و رفت باشد و اورا سیاه دست
و سیه دست نیز خوانند پور بهار جامی گفته زرد کرد دیده روی
ان کاسه سیاه چون به بیند خوان او خالیگرش حکیم خاقانی
فرماید دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او بی نمکی البقیه
الیست در نمک خوان او مولوی معنوی راست
بگرد دیگ این دنیا چو کفلیزی چه میگردی برون ای سیه
کاسه مخور الوا و حلوا خور **کاسه شدن** کنایت از کور شدن
باشد مولانا ظهوری نظم نموده ای در خط دلربا تو روی
نگاه در سجده او دیده بزانوی نگاه برمایده تو خجل کاسه
شود از غایت ازدحام پهلوی نگاه **کاسه گردان** کنایه
از گدا باشد حکیم خاقانی راست در طریق کعبهٔ جان چرخ
زرین کاسه از پی دریوزه جاسی کاسه گردان دیده اند
کاسه لیس کنایه از حریص و خوش آمد گوی و دون همت
باشد مولانا ظهوری گفته در خوشامدها زبانم نیست کاسه
لیس هر ولینعمت نیم بسحاق اطعمه گوید حسد چه می بری ای
کاسه لیس بر بسحاق برنج زرد عسل روزی خداداد است
کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم است سیف اسفرنگی
راست کاغذین جامه چو صبح اهی برارم هر شبی تا کجا خواهد

الکسان

رسیدن زین نمط کار نیست خواجه حافظ راست ؎ کاغذین
جامه بخوناب بشویم که فلک ۞ رهنمائیم بسوی علم داد نکرد گاو
خوردن کنایت از عدم رجولیت باشد گام خاریدن کنایه
از اراده نمودن و میل کردن بچیزی باشد حکیم فردوسی فرماید
؎ بدو گفت روئین تن اسفندیار ۞ که ای پر منش پیر ناسازگار
تو مرد بزرگی و زور آزمای ۞ بسی چاره دانی و نیرنگ و رای
بذیرم همی من فریب ترا ۞ نخواهم که بینم نشیب ترا ۞ بجان
آشتی دادمت زینهار ۞ بایوان شود کام کژی مخار گاو
کنایت از چوب تفتیش کردنست مولانا ظهوری راست
؎ گم کرده تو ز تو برون نیست ۞ در خویش بکاو کاو بنشین
کاه پارینه بباد دادن کنایت از لاف زدن باشد مولانا
ظهوری گفته ؎ مرهم شده پامال تبرخورده عشق ۞ پر ارزن حلبت
ارزده عشق ۞ کو خضر ببار کاه پارینه مده ۞ صد جان بجوی
نمیخرد مرده عشق جلوه کاف عجمی
گاو تازی کنایت از غالب نمودن خود و ترسانیدن غنیم باشد
مولانا ظهوری فرموده ؎ ای بوی نمانده سنبل پرچین را ۞
در باغ گلی نیست مران گلچین را ۞ امسال حساب گاو تازی
دگر است ۞ گاو آمد و خورد دفتر پارین را گاو دل کنایت از
بزدل و احمقست گاو ریش کنایه از خام طمع باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ گاو ریش و بنده عز آمده ۞ بفقه شد کف در
ضعیفی و زر داد گاو زادن کنایه از نفع یافتن و میراث

رسیدن باشد چنانچه شیخ نظامی در باب پیری که از خر
فتاده و مرده و پسرش در چین میراث یافت نظم نموده
ع بهندوستان پیری از خر فتاده، پدر مرده را الجلس گاو
زاد گاو در زر و گاو زرین کنایه از صراحیست که بصورت گاو
از زر سازند حکیم خاقانی منظوم ساخته ع ز آهوی سیمین طلب
گاو زرین، که عیدی در وخانه قربان نماید، هم او گوید ع چند خواهی
ز آهوی سیمین، گاو زرین که میخورد گلنار گاو زور کنایت از
کسیست که پی و زورش در ریاضت و آموختن فنون کشتی گیری
در نهایت قوت باشد شیخ سعدی فرماید ع دلاور بسر پنجه
گاو زور، ز هوشش بشیران در افکنده شور گاو سیمین
کنایه از صراحی نقره است که بصورت گاو سازند گاو نلیسیده
کنایه از کسی است که خامی و غروری دارد مولانا ظهوری راست
ع در گاو دا گر خواجه تو هم میگاودش، میدار حریفان نگه
یا داودش، رفتست خراهیاتش زحد گوساله است
چندین یکدار تا بلیسد گاودش گاو کون کردن کنایه از
ریدن باشد حکیم سوزنی راست ع آن خداوندی که بر
ریش خداوندان او، گاو کون کردن نداند کس مگر لکلکچه
گاو گردون کنایه از برج ثور است گاو گلین کنایه از صراحی
سفال باشد جلوه میم مادر آب
و آتش کنایه از کنندهٔ کره سوز است مادر باغ
کنایت از زمینست حکیم انوری فرماید ع مادر باغ ستردن

شد وزادن بگذاشت چه کند نامه عنین وطبیعت عقیمست

ماربدست دیگری گرفتن کنایه از کار دشوار و یا فرمودن

باشد مولانا ظهوری راست سه ای دل بعزیزی که مرا

خوار مگیر ه فرد ورتو نیستم زین کار مگیر ه تا کی ستایت چشم

زهر طلب ه زنهار بدست دیگری مار مگیر مار خوردن کنایه

از رنج و سختی بردن باشد سلمان راست سه لعل

روان زجام زر نوش وغم فلک مخور ه زین فلک زمردین

بهر چه مار میخوری مار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیکست

مار دو زبان کنایت از منافق باشد مار به سر کنایه از

فلک باشد سه برو ترک این دار شش در بگوی ه بیا دست

ازین مار نه سر بشوی ماکیان بر در کنند کنایت از غایت

بخل است حکیم خاقانی راست سه پیش ما بینی کریمانی که

گاه مایده ه ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرای ماکیان

زاغ رنگ کنایت از شب است خواجه عمید لویکی گفته سه

ماکیان زاغ رنگ از اختران شد بیضه در بیضه بین

چون نی خروس از ماکیان آمد پدید مانند سنگ بستن

کنایه از محکم بستن باشد حکیم نزاری نظم نموده سه چو سنگش

دست و پا محکم به بستند بیفگندند وز انجا بر نشستند ماه پاره

و مه پاره کنایت از صاحب جمال باشد ملا هلالی

گوید سه مه ز جور فلک دوتا شده است ه یا رمه

پاره جدا شده است مار پیکر درفش کنایه از بیست

ماهی سپهر کنایت از برج حوتست مایه شب کنایت
از تاریکی و سیاهی است حلوۀ نون
نابودمند کنایت از مفلس و فقیر است ناتراشیده کنایه
از بی ادبی است شیخ سعدی فرماید بیک ناتراشیده
در مجلسی ٭ برنجد دل هوشمندان بسی ناخن آفتاب کنایه
از دو چیز است اول کنایت از آتش باشد حکیم خاقانی
نظم نموده چشم سهیل ناخنه ناخن آفتاب دلی
کاتش فتد او دهد بانی بادیاوری دوم کنایت از ناخن
شاهد و ناخن جنگی و ربابی بود ناخن بدندان کنایت از حیرت
و افسوس باشد وانگشت بدندان مترادف اینمعنی
است حکیم نزاری گفته بدیشان از غنیمت داد چندان
که خلق ماند زان ناخن بدندان ناخن در دل زدن کنایه از تصرف
در مزاج کردن باشد مولانا ظهوری راست زگل
صد ناخن او تیز است در دل ٭ صبا را گر بگارستان گذارست
ناخواه کنایه از کاری باشد که بی خواست و اختیار کسی
بفعل اید مولوی معنوی راست ای چنان که عطسه
از خامیاز این دهن کرد بنا خواه تو باز نان آتش روی و
نان زرین و نان گرم چرخ کنایه از آفتاب است ناخن
زدن کنایه از جنگ انداختن بود در میان دو کس قاضی
نورالدین اصفهانی فرماید چو تو سوار شوی ماه نو زند
ناخن ٭ که در میان دو خورشید گرم ساز د جنگ ناخنه چشم

کنایه

کنایت از ماه نو است و آنرا داس زرین نیز گویند حکیم خاقانی
منظوم ساخته ؎ برنده ناخنهٔ چشم شب بناخن روز
کننده ناخن روز از حنای صبح خضاب **ناداشتی** کنایت از
بی شرمی و بی حیائیست شیخ سعدی گوید بناداشتی دامن
آلودهٔ بناداشتی دوده اندودهٔ **نان ده مرده گوی** کنایت
از نادان بسیار گوست شیخ سعدی نظم نموده ؎ حذر کن
ز نادان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی پرورده گوی ؎
نادیده کنایه از خسیس و لئیم و رذل باشد مختاری راست
؎ با بذل تو ایم بحر نادیده ؎ با ذهن تو نام عقل دیوانه
ناخن برخوشی زدن و ناف برغم زدن کنایه از آنست
که چون کودکی از مادر متولد شود اگر مام ناف که او را بتازی قابله
خوانند ناف او را بخوشحالی ببرد اکثر اوقات آن کودک بخوشی
و فرح بگذراند مردمان گویند که ناف این برخوشی زده اند
و اگر در آن حین غمگین باشد او بیشتر از اوقات اندوهگین
بود گویند که ناف این برغم زده اند حکیم خاقانی فرماید ؎ ناف
تو برغم زدند غم خور خاقانیا ؎ کانکه جهان را شناخت غمکده شد
جای او **ناف خاک و ناف زمین و نافهٔ خاک و نافهٔ زمین**
کنایه از کعبهٔ معظمه است مولانا حیرتی یقید نظم آورده ؎
آهوست زمین و کعبه نافه مشکش بسرا بو قحافه **ناف شب**
کنایت از نصف شب است **نافهٔ هفته** کنایه از روز سه شنبه است
حکیم انوری فرماید ؎ روز می خوردن و شادی نشاط طلبست

ناف هفته است اگر غره ماه رجبست نافه بوی کنایت
از دو چیز است اول کنایت از گنده دهان است بسبب
ناخوشی بوی پوست نافه است خام دوم کنایت
از سخن چین باشد نافه مشک یافتن کنایت از بلند
اوازه شدن و نیکنامی یافتن باشد نافه ناف
کنایت از اهوی مشک است نام برخ زدن
کنایت از فراموش کردن و محو ساختن باشد
شیخ نظامی نظم نموده بیت که از شاه برخ زند نام او
نیارد درین کشور آرام او نامهٔ چهارم کنایه از
قرانست نان جوی کنایه از گدا و طالب دنیا است
ناف سیمین کنایت از ماه است نان در انبان نهادن
کنایه از سفر نمودن باشد حکیم انوری فرماید بیت
منهیان ربع مسکون زاب روی عدل تو فتنه را
پنجاه ساله نان در انبان یافته رضی الدین نیشابوری
گوید با وجود معجز کلکت که اب ملک از دست
امت موسی عصی را نان در انبان یافته نان شیر بن
بودن کنایت نایاب بودن نان است نان کور
کنایت از بخیل و حرام نمک بودن باشد شرف
شفروه نظم نموده بیت این هر دو دست جون
بحرین ابر نان کور و معطیت گدای نان و نمکدان
شکستن کنایه از حرامخواری کردست سلمان ساوجی

نظم

739

نظم نموده ـــه زود بگیرد نمک دیده آنکس که او نان
نمک خورد و رفت نان نمکدان شکست جلوه دال و او
دام زمین کنایت از ذره خاکیست که در وجود آدمی
مرکبست جـــــلوه یاء تحتانی یار فروشی
کنایت از تعریف کردن باشد مولانا ظهوری راست ـــه
دوشم بخود بباده نوشی کردند ✽ بر شعله زینبه پرده پوشی
کردند ✽ ظاهر شد از و میل خریداری من ✽ اغیار همه یار فروشی
کردید دـــــــ ربا جـــــلوه الف
ابرش خورشید کنایه از آسمان باشد ابرو زدن کنایه
از رضا دادن باشد استاد گفته ـــه طبع تو کج گهر بخشیدن صد
ابرو زند و گره با برو نزند ابرو فراخ کنایت از خوش و خندان
روی باشد ابروی زال کنایه از ماه نو باشد حکیم خاقانی
راست ـــه ماه تو ابروی زال زرد شب رنگ خطبات ✽
خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته ابریشم کنایت از
تار سازها باشد که بمضراب بنوازند حکیم فردوسی بتقید
نظم آورده ـــه سمن عارضان پیش خسرو بپای ✽ یا آواز
بریشم و بانگ نای جـــــلوه با ببال
دیگری پریدن کنایت از کارها بحمایت حامی پیش بردن
مولانا ظهوری راست ـــه از شوق تو چشم آرزو می پرد ✽
با موی تو از شمامه بو می پرد ✽ رخسار تو بار ناز ان زلف
کشد ✽ آری بخولی ببال او می پرد جـــــلوه زاء منقوط

زبان بریدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطا و
بخشش کردن است منقولست که سایلی در ملازمت
سرور کاینات علیه السلام سوال کرد فرمودند یعمر که برد
زبانش بر از مجلس برآمده خواست زبانش ببرد درین
اثنا امیر مردان و شیر یزدان غالب کل غالب علی ابن
ابی طالب علیه التحیه والسلام رسیدند از حقیقت
حال استفسار فرمودند عمر گفت که حکم است که زبانش ببرند
فرمود که باو چیزی بدهند چون حقیقت واقعه از سرور
عالم تحقیق کردند چنان بود که آن مظهر العجایب فرموده
بودند دوم کنایه از خاموشی کردن مدعیست بحجت و
دلایل زبان بستن کنایه از خاموش شدن است
زبان بپیر کنایه از سخن بیهوده است زبان تر کردن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از سخن کردن باشد
دوم کنایه از لقمه در دهن گذاشتن بود زبان دادن کنایه
از دو چیز است اول کنایه از عهد و شرط باشد حکیم فردوسی
فرموده ع زبان داد دستان که تا رستخیز ⁂ نه بیند بنام
مرا تیغ تیز امیر خسرو فرماید ع بر لشکر آرای دهر مرزبان ⁂ کی
تیغ میداد گاهی زبان ⁂ دوم کنایه از رخصت دادن
بود امیر خسرو نظم نموده ع زبانش داد شاه و
مرد در سنج ⁂ در سنجید بیرون ریخت از گنج ⁂ هم او
گوید ع فراخان چینی یکی پرستیز ⁂ اجل را زبان داد بر تیغ تیز

تیز زبان دان کنایت از سه چیز است اول کنایت از فصیح
و سخنگو ست دوم کنایت از شخصی است که همه زبانها داند
شیخ سعدی راست سه زبان دانی امد بصاحب دلی که محکم
فرومانده ام در کلی سیوم کنایت از ساکرد باشد زبان زدن
کنایه از سخن گفتن باشد نخشبی راست اگر خواهی سخن گوی
سخن بشنو سخن بشنو زبان انکس تواند زد که اول گوش کرد و
او زبان بستدن کنایه از خاموش گردانیدن است حکیم
خاقانی راست نخست از من زبان بستد که طفل اندر نو
آموزی چو نایش بی زبان باید نه چون بربط زبان داش
زبان گرفتن کنایه از شخصست که از لشکر دشمن بجهة تحقیق
احوال بگیرند زبان یافتن کنایه از خصست یافتن متکلم بود
حکیم اسدی راست زبان یافت گوینده اندر سخن بدو گفت
کای شاه تندی مکن حلوه سین سبز اخر
باخاء مضموم کنایه از آسمان بود سبز باغ کنایه از سه چیز
است اول کنایت از تن ادمی است دوم کنایت از آسمان
باشد سیوم کنایه از بهشت بود سبز پا کنایت از شوم
قدم باشد امیر خسرو فرماید سر خر و زسبزی بر شما باد
غبار سبز پایان ز وجدا باد هم او گوید چو سرسبزی خواجه باشد
بجای چه اندیشه از دشمن سبز پای سبز پوش کنایه از ملایکه
و حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام و رجال الغیب و زهاد
و اهل معصیت باشد سبز بوستان بهشت کنایه از حور است

سبز تشت و سبز خوان و سبز کارگاه و سبز کوشک کنایه
از آسمانست حکیم خاقانی راست زاده خاطر بیار کز دل
شب زاد صبح کرد درین سبز تشت خایه زرین غراب
خواجه عمید لویکی فرماید قرصهٔ زر شد نهان در سفره لعل شفق
ریزهٔ سیمین بروی سبز خوان آمد پدید سبز زاغ کنایت
از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از آسمان
باشد سبکپا کنایت از تیز رو و گریزپا بود حکیم خاقانی
فرموده امروز منم روز فرو رفته شب خیز سرگشته اوین
بخت سبکپا گران خواب سبک خیز کنایت از زود
خیز است سبک دست کنایت از شتابی و چلد دست
در کارهایی که بدست کنند حکیم خاقانی راست تو نکوتر
کسی اما تو سبکدست تری خیز و برهان ز سبکدستی اغیار
مرا سبکرو کنایت از شتاب رو است سبکسار
کنایت از بی وقر و شتاب کار باشد حکیم فردوسی
فرماید سبکسار شادی نماید نخست بفرجام کار اندر
آید درست سبکسایه کنایت از کم لقا و گذرنده است
سبکسران کنایت از فرومایگان است و در بعضی از
فرهنگها بمعنی اصحاب دل مرقوم است سبلت سست
کردن کنایه از عجز و فروتنی باشد امیرخسرو فرماید بجام
مردمان سبلت مکن سست شراب لعلتو خونابهٔ تست
سبو شکستن کنایه از نومید شدنست ح
لوه بین منقوط

سبز بیماری

شب پیمای کنایت از سه چیز است اول کنایت از شب
بیدار است دوم کنایت از دردمند بود سیوم کنایه از
عاشق مهجور باشد **شب خویش** کنایت از وداع باشد
کمال اسمعیل نظم نموده سه طمع خویش دلی ندارم از انکه
کرده است شب خویش من فرزدق گفته اگر از بهر ایشان
است حرمان بنده را حاصل شبت خویش باد من رفتم
تو باقی باش با ایشان **شب در میان دادن** کنایت
از ضامن دادن یا وعده نمودن بود اعم از انکه شبی در میان
باشد یا بیشتر ظهیر فاریابی فرماید دانی که زخال بر چه سیمین او
چیز است کان سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد
شب روان کنایت از دو چیز است اول کنایت از شب
بیداران و سالکان باشد دوم کنایت از دزدان و عیاران است
شب زنگی و شب گیسو فشان کنایه از شب تاریک
شب شدن کنایت از اخر شدن ایام جوانیست **جلوه**
کاف **کبکان** کنایه از ساقیان و شاهدان و مطربان است
کبک بشکستن کنایه از بی کم کردن است شیخ نظامی راست
ترا این کبک بشکستن چه سود است که باز عشق کبکت را
ربوده است **کبوتردم** کنایه از بوسه خاطرخواه مولانا ظهوری
راست در بزم وصال دوش دل محرم بود خاطر
چو نهال آرزو خرم بود گنجشک نهاده سینه بر سینهٔ باز
تا صبح مدار کبوتردم بود **کبود تست** کنایه از اسمان است

جلوه لام لب اتش فشان

کنایه از سه چیز است اول کنایه از لب معشوق است دوم کنایه کنایت از لب و دهانیست که از وآه سوزناک آید سیوم کنایه از طعنه زدن باشد **لب تر کردن** کنایه از سخن کردن باشد امیر خسرو فرماید ز چندین نکتها کم گشت لب تر ندیدم هیچ نقشی زو نکوتر **لب زدن** کنایت از ع بده و دشنام کردن باشد حکیم نزاری گفته ان یکی لب خورد و لب زند و جنگ کند و وقت رفتن شکند جام صراحی درهم **لب سپید کردن** کنایت از تبسم نمودن بود و انرا دندان سپید کردن نیز گویند حسن غزنوی فرماید زان تا لبی سپید کند هر سیه زبان درد اکه چون زبان قلم گشت دفترم **لب کشتیگاه** کنایت از دو چیز است اول کنایت از گذر آبست که عرب انرا معبر خوانند دوم کنایه از کناره آب بود که بعربی انرا ساحل گویند

جلوه با ببغی کار در بند است

کنایت از انست که باندک چیزی موقوفست مولانا ظهوری گوید دستار خود ارای کم از سر بند است زخم من از آب خنجری تر بند است از آه بدود آمده است اتش شوق گویا دسر کر ببغی در بند است

جلوه جیم عجمی چپ دادن

کنایه

742

کنایت از دو چیز است اول کنایت از دنیا و فریب دادن بود مولوی معنوی فرماید کریبان کیر و اینجا کش مرا نزاکر بخواهی خوش تو صیادی و ما صیدت چگونه چپ دهی ما را دوم کنایت از ترک دادن و طرح نمودن باشد نظامی عروضی راست بسیار نگه کرد چپ و راست دلم چپ داد بتا زا و ترا خواست دلم **چپ شدن** کنایت از منحرف گردیدن و نقیض گرفتن باشد مولانا ظهوری فرماید از چشم هوس عیش و طرب افتادست بار است روان زمانه چپ افتادست داغ از جگر انقدر بر انگیخته دود کامد شد روزها شب افتادست

جلوه سین سپر افکندن و سپر انداختن

کنایت از عاجز شدن است و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی گفته دست قراسنقر فلک سپر افکند خنجر اقسنقر از نیام برآمد هم او گوید در رع صبه که عشقش فتنه سپر انگیزد در رزمگر زلفش گردون سپر اندازد شیخ سعدی راست نه هر جا مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن **سپر بر آب افکندن** کنایت از زبون شدن و فروتنی نمودن بود شیخ نظامی نظم نموده چون سپر انداخت افتاب گفت زمین را سپر افکن بر آب حکیم نزاری گفته کند به تیر مژه خواب دفع هر ساعت بخیره ابر سپر اب فکند سپر چشم **سپر شنگرفی** کنایت از افتاب است

وانرا سیماب آتشین سر نیز خوانند سپید بالا کنایت
از صبح کاذبست سپید پا کنایت از مبارک قدم باشد
سپید پهنا کنایت از صبح صادق است سپید دست
کنایه از دو چیز است اول کنایت از حضرت موسی است
علی نبینا و علیه السلام دوم کنایت از سخی باشد حکیم
خاقانی راست شعر شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه اینجا
سپید دستند انجا سیاه دفتر سپید شدن کنایت
از ظاهر شدن نیز نامد ابن یمین نظم نموده سپید شد
همه کس را که حال ابن یمین ز دست جور تو مانند خال گشت
سیاه سپید کار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه
کار کنایت از بدکار باشد حکیم خاقانی راست شعر گرچه
سپید کاریست از همه روی کار تو لیک قیامتست
همه چشم تو در سیه کری حکیم انوری فرماید شعر ز سرخ روی
توفیق تست نزد خرد سپید کار و سیه کاسه چرخ پیروزه
سپید نامه کنایه از صالح و رستگاری چنانچه سیه نامه
و بدکار در بای فوقانی جلوه بازجا
کنایت از قبل و دبر باشد و انرا بتازی عورتین گویند
سراج سگزی گفته غنچه گر پیش آن دهن خندد بر سر جای
خویشتن خندد جلوه جیم عجمی چتر ابگون کنایه
از اسمان باشد چتر روز چتر زرین کنایت از افتاب
باشد چتر سیمابی و چتر سیمین کنایت از ماه باشد چتر سن جلوه

ستاره [illegible]

743

ستاره زمین کنایه از طلق است و از ابهندی ابهرک گویند
ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن است ستاره شمر و ستاره شناس
کنایه از منجم بود حکیم فردوسی فرماید چنین گفت در بزم با مهتران
هر آنکس بود او ز کند آوران که از گفت دانا ستاره شمر مبادا
که هرگز کند کس گذر ستم اباد کنایت از دو چیز است اول کنایه
از جاییست که ظلم بسیار در انجا واقع شود دوم کنایه از
دنیاست ستم پرور کنایت از ظلم باشد جلوه کاف
کتف برزدن کنایه از شادی کردن است و انرا دوش بر
زدن نیز گویند در جیم جلوه بجان آوردن
کنایت از دو چیز است اول کنایه از کشتن باشد امیر خسرو
نظم نموده کر صفی از خصم بجان آوری مردنه گر بزبان
آوری دوم به تنگ آوردن بود بجا آوردن کنایه از دانستن
و شناختن و بفعل آوردن باشد جلوه کاف کج کلاه
کنایه از محبوب باشد امیر خسرو گفته هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی
در جیم عجمی با جلوه بچراغ رسیدن کنایه از
رسیدن بود بدولتی بچشم کردن کنایه از انتخاب کردن
بود بچه خور و بچه خورشید کنایت از لعل و یاقوت و زر و نقره
و دیگر جواهر و فلزات باشد حکیم خاقانی راست آب را
شکست اندر برازانکه سنگ را بچه خور در شکمست بچه
خونی کنایت از اشک چشم باشد حکیم خاقانی فرماید

هردم هزار بچهٔ خونی کنم بخاک ‌‌‌ چون لعبتان دیده بزادن درآورم

بچه کو کنایت از تخصیص است که در طفولیت از کوچه برداشته

باشند و در عربی از القیطه خوانند حرف الکاف مع الواو کوچه گل کردن

کنایه از ظاهر شدن راز باشد مولانا ظهوری فرماید

زمزغوله مویان در ریام گل ‌‌ دگر تا بیاز آنکه کرد گل

حرف الدال الف المنقوط مع الواو اختر دانش کنایه از مشتری

و عطارد باشد حکیم خاقانی نظم نموده مرا از اختر دانش

چه حاصل ‌‌ که من تاریکم او رخشنده اجزا اختر شمار اختر شمر

اختر شناس کنایه از منجم باشد شاعر گفته شعر و قرعه زن

و اختر شمار مختاری راست خداوند اندکرد حکم طالع

قدرت ‌‌ اگر خورشید اسطرلاب و چرخ اختر شمر گردد شیخ

نظامی منظوم ساخته ملک فرمود تا اختر شناسان ‌‌ کنند

اندیشه در دشوار ساسان ‌‌ فخر گرگانی بقید نظم آورده

چو دید از مهر دختران نکورای ‌‌ بجویند اختر شناسان از بهر

اختر شمردن کنایه از شب بیدار بودن است فخر گرگانی گفته

بشب پهلو سوی بستر نبرد ‌‌ همه شب تا بروز اختر شمردی

حرف الباء مع الواو بخاک افکنده کنایت از مظلوم و خوار باشد

بخت دندان خای کنایت از طالع ناموافق است

حکیم خاقانی راست چون کنار شمع بینی ساق من دندانه

دار ‌‌ ساق من خائیده گوئی بخت دندان خای من بخیه

بر روی کار افتادن کنایه از فاش شدن سر و اشکارا

کشتن

[illegible]

کشتن رازاست اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده هیچو
سوزن اگرچه سر تیزی بخیه بر روی کار می فکنی جلوه های
غمی بخته خوار کنایه از دو چیز است اول کنایه از گدا باشد
شیخ سعدی فرماید وگر دست همت بدارد ز کار گدا
پیشه خوانندش و بخته خوار دوم کنایه از داماد بود جلوه های
فوقانی تخت آبنوسی کنایه از شب باشد تخت روان
تخت رونده کنایت از سه چیز است اول کنایت از آسمان
باشد دوم کنایت از تخت حضرت سلیمانست سیوم
کنایه از اسب و مرکب و خوش رفتار بود تخت فیروزه
کنایه از دو چیز است اول کنایت از تخت کیخسرو باشد دوم
کنایه از آسمان است تخته بند کنایت از دو چیز است اول
چون کسی را حبس کنند گویند تخته بند کرده اند حکیم انوری
بجهت ابو الحسن عمرانی که در بند بوده گفته در احسان بگوی
بکشا یده بو الحسن را چو تخته بند کننده دوم انست که چون دست
کسی شکسته باشد تختها بر و نصب کنند تا دست کج نشود
تخته ساطور کنایت از حکایات گذشته باشد شیخ نظامی
فرماید گزارنده تخته ساطوره چنین در کشید نقش برلاجورد
تخته مینا کنایت از آسمان جلوه دال دختر افتاب
کنایت از شراب انگوریست و انرا دختر رز گویند حکیم
خاقانی راست دختر افتاب ره در تتق سپهر گون کشته
زهره فلک حامله هم بدختری دختر خم کنایه از شر ابست

دختر رز کنایه از دو چیز است اول کنایت از شراب انگوری بود و انرا دختر افتاب نیز نامند خواجه حافظ فرماید دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد دوم کنایه از انگور است حکیم انوری گفته دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی مدتی شد که براو تنگ سرش در کنبست دختر روزگار کنایه از حادثه باشد دخمه زندانیان دخمه فروزه کنایه از اسمانست جلوه رخت افکندن کنایه از دو چیز است اول کنایت از مقیم شدن باشد دوم کنایه از عاجز شدن است رخت بربستن و رخت بستن کنایت از سفر کردن و مردن باشد مولوی معنوی راست دل اشتیاق دیدارم غریب و عاشق مستم کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بربستم حکیم فردوسی نظم نموده چو گشتاسپ را و لهراسپ تخت فرو آمد از تخت و بربست رخت رخت خورشید و ماه کنایت از روشنی افتاب و ماهست رخش بهار کنایه از ابر بهار رخنه ده زبان کنایت از مطعون خلایق باشد را جلوه منقوط زخود شدن کنایت از بیخود و مدهوش گشتن است مولوی معنوی راست زخود شدم ز جمال بر از صفای دل بگفتمش که زهر خوبی خدا ای دل سین جلوه سخت بازو کنایه از دو چیز است اول کنایت از تواناست دوم کنایه از صاحب حمایت بود سخت لگام کنایه از سرکش باشد

سخن جور کنایه از سخن بی لطافت دل شکن بود سخن چون مهر
کنایت از سخنی باشد که از شنیدن آن سامع را دل سردی
از مطلب روی نماید سخن دُرگهروش کنایت از سخن خوب
و نصایح است سخن زن و سخن سنج کنایت از شاعر و سخن
فهم باشد سخن سبک کنایت از آنست که بر گوش گران
آید مولانا ظهوری گفته در کینه و ریش کرم چنگم گردیده ام
از کین یه پرتنگم گوشم که ز بار حلقه در دیدی دو گوشم گردیده
گران از سخنان سنگم سخن ناگوار کنایه از سخنیست که شنیدنش
دشوار باشد مولانا ظهوری بقید نظم آورده گوش کو
بر ناشنیدن زن که هضمش مشکلست ٭ صبر فرما سخت
حرف ناگوار امیزند دـــــر حساب سلوه بد آغاز
کنایه از بدسرشت باشد بد دل و بد زهره کنایت از مرد ترسنده
و بددل است بدست باش یعنی تقصیر مکن و حاضر باش خواجه
حافظ راست گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ٭ بدست
باش که خیری بجای خویشتن است ٭ هم او گوید چو بر ولایت
دل دست یافت لشکر عشق ٭ بدست باش که هر بامداد
نعمائیست بدست بودن کنایت از حاضر و هوشیار بودن ا
بدست چپ شمردن کنایت از بسیاریست چه در حساب
عقد انامل دست راست مخصوص است و میات و الوف
با انامل دست چپ اختصاص دارد حکیم خاقانی فرماید
عاشق بکشی بتیغ غمزه ٭ چند انکه بدست چپ شماری

بدست شدن کنایت از بدست آمدن باشد شیخ اوحدی فرماید در جهان دوستی بدست نشد که از و درد لم شکست نشد بدگهر کنایت از کم اصل باشد بدلگام کنایت از دو چیز است اول معروفست دوم کنایت از مخالف باشد و نیز شخصی را گویند که سر اطاعت و انقیاد فرو نیارد بدندان بودن کنایت از لایق و مناسب بود اثیرالدین اخسیکتی راست لب و دندان ترا سجده برم چون پروین کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی هم او گوید هستند شاهدان شکرلب بعهد تو لیکن از ان میانه بدندان من تو ئی بدو کنایه از اسپ تند باشد مولانا ظهوری نظم نموده کاریست عظیم عشقبازی کردن گنجشک کجا او شاه بازی کردن در معرکه بدو سواران عبث از لاشه سوار ترک تازی کردن خاء حطلوه منقوط خدا فروشان کنایه از دو چیز است اول کنایه از صوفیان رزاقیت که خود را بظاهر بیارایند دوم کنایت از ملاعینی که دعوی خدائی کرده اند دال منقوطه حلوه تاء فوقانی تذرو زرین کنایت از افتاب است وانرا ترازوی زر و ترک نیمروز و ترنج زر و ترنج مهرگان نیز خوانند کاف حلوه عجمی گذرنامه کنایت از خطیست که بگذربانان بجهة گذاشتن شخصی یا جمعی که بجائی میرفته باشند بنویسند دراء حلوه الف ارزن زرین کنایت از ستارگان و شراره

باشد حباب بلوه براب آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش

گشتن باشد امیر خسرو فرماید سه جو فوج هندوان ره پیش

یافت خلیفه هم خلاف خصم دریافت براب آمد همه

کان آتش انگیز بجوش اور دسیل آتش تیز برات بر

شاخ آهو نوشتن کنایه از وعدهٔ دروغست چنانچه مشهور

ست سه برات بر عاشقان بر شاخ آهو برآمدن کنایه از

تعظیم کردن و برخاستن باشد برپای خاک زدن کنایه از

خوار گردانیدن است بردادن کنایت از رها کردن باشد

حکیم انوری راست سه بباد بوک و مگر بیست سال بردادم

مگر خدای ندانست زندگانی نوح برزدن کنایت از

همسری کردن و برابری نمودن باشد ابو الفرج رونی

گفته که منزل او برزده با سعد سمرقند که مجلس او طعنه زده

و باغ ارم را و باصطلاح آنست که دو کس انگشتان از دو طرف

پیش آورند و حساب برد و باختی میکنند مولانا ظهوری

فرماید یک روز بزم عشرتی سر زدیم چون حلقه شدیم

حلقه بر در نزدیم اینک سر و زر زمن از و بوس و کنار

باد لبر خویش هرگز این بنزدیم برسر آمدن کنایت از

غلبه و افزونی و بهی بود کمال بود اسمعیل گفته سه زانکه بابک

بجو موئیست معانی زهی ها امد از شعر همه اهل خراسان بر سر

برتر نشستن سر بایش کردن کنایه از کار آنکه را باشد

کر خواهند پنهان نمایند مولوی معنوی راست سه بر اشتر

نشستی و سر را فرو کنی در شهر می روی که نه بینند **بر شکستن** کنایه از اعراض کردن باشد امیر خسرو نظم نموده از و شوخی از ین در رحم نشستی از ین زاری و زاری بر شکستن مسعود رشید رست بقول دشمن بد گوی بر شکست از من چه شد که کرده ام از بهر چه چرا بر گشت **بر شیر ند زین نهادن** کنایه از نهایت غلبه و افزونی باشد شیخ سعدی فرماید کلاهی که بر شیر نر زین نهاد ابو زید را اسپ فرزین دهد **برف اب دادن** کنایت از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد حکیم سنایی فرماید برف اب همی دهی تو مارا نان از توقع همیکشایم **بر فشاندن دست** کنایه از رقصیدن بود اقا شاهلی فنا تخلص گفته مطرب بنواز تا سر و سهی بالای من بر فشاند دست و بیند جان فشانیهای من **بر کردن** کنایت از افروختن آتش باشد حکیم نزاری فرماید تا جان و تن تن مزن و جان میکن وز خرمن هستی زن این آتش بر کرده **بر کرسی نشاندن** کنایت از خوب سامان دادن باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته نبود از من تلاش و رغبت اما این تمنا نشانیدم بکرسی کرسی از لخت جگر کردم **بر که لاجورد** و **بنجره لاجورد** کنایه از اسمان باشد **بر لنک زدن** و **بر مال زدن** کنایه از گریختن است مولانا ظهوری راست بر لنک زدم تا نخورم حسرت لنک با تشنه لبی تبنک از غلغل

شل

تنگ مپیش که برم شکایت دست و زبان گر ای شیل
خواهم و گویایی کنک حکیم نزاری گفته چو خوم از دست
داوند از بی مالی زمانه گفت مز هر راکه برمال **برناخن استادن**
کنایت از اطاعت کردن و باادب ایستادن باشد
برنشستن کنایه از سوار شدن بود شیخ سعدی شیرازی
در صفت معراج نظم نموده شبی برنشست از فلک
برگذشت بتمکین و جاه از ملک برگذشت سراج الدین
گفته گردون ببند چو برنشستی در سایه چتر اقبالی
بردی دویدن کنایه از گرم عتاب شدن باشد مولانا
ظهوری راست زین ساز دو دیده خلوتی بر سر کوی
آویخته تا رش دل ناهید بموی هر بار ربابی شگفته تر پیش
آید صد بار اگر برود دوش نغمه بردی **بره دو مادری**
کنایت از چیزی یا کسی باشد که از سوانح و حوادث
روزگار کاهشی و نقصانی در و راه نیابد تفصیل این
اجمال آنست که بره را که خواهند فربه کنند از میش شیردار
شیر دهند و انرا شیرمست نیز نامند و ترکی الملک گویند
حکیم خاقانی نظم نموده عشق ترا لواله شد کاه دل و
کی جگر لاغر از آن نمیشود چون بره دو مادری **بره
گرفتن** کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید از بهر آنکه تا بره گیری و گرم آتی بر بی تمیز
مردکی برامشو بره **بریخ زدن** کنایت از فراموش کردن

و از خاطر محو نمودن باشد شیخ نظامی نموده ع به از
شاه بر یخ زند ٭ نام او ندارد درین کشور آرام او بر یخ
نبشتن و بر یخ نوشتن کنایه از بیهوده و ضایع ساختن
و کار بی اثر و بی مدار کردن بود حکیم ناصر خسرو منظوم ع
ساخته بر یخ نویس چون کند وعده ٭ گفتار محال و قول
خامش شیخ نظامی ع جهان شربت هر یک از یخ سرشت ٭
بجز شربت ما که بر یخ نوشت بای عجمی حلوه در
پر انداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گشتن و فرو
ماندن بود پرانیدن کنایه از تعریف کردن بود مولانا ظهوری
راست ع کهن زنده خویش را می پرانم ٭ بوی زاطلس و
پرنیان برنیر و پرتابیان کنایت از تیر اندازان باشد
پرخاش خر کنایه از جنگ آور و طالب جنگ بود پردگی رز
کنایت از شراب باشد و آنرا دختر رز نیز گویند حکیم
خاقانی فرماید ع بهر هفت کرده پردگی رز بجز که آن تا
هفت پرده خرد ما بر افکند پرده بر گرفتن کنایه از ظاهر
ساختن باشد پرده خم آهن و پرده زنبوری و پرده نیلگون
کنایت از آسمان است پرده دیر سال کنایه از
سپهر باشد پرده شناس کنایت از دو چیز است
اول کنایه از عارف باشد دوم کنایه از مطرب بود
پرده نشینان کنایت از ملایکه مقربین باشد پرده
هفت رنگ و پردگی هفت رنگ کنایت از دنیاست

پردگی

768

پرکنده کنایت از درمانده و عاجز شدن بود پرنکس کنایه از نوعی از اسلحه وکوهر تیغ و مزامیر و نوا و پلارک و نوعی از جامهٔ ابریشمی که بس لطیف و نازک باشد پرنیان خوی کنایت از خوشخویی و صاحب دل بود پروبال داشتن کنایت از قوت داشتن باشد پری بند و پریخوان کنایه از شخصیت که تسخیر جن کردن باشند حکیم قطران کوید چون پریداران درخت کل همیلرزد زباد چون پری بندان برو بلبل همی افشان کند مولوی معنوی راست

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم که از آنکه کار پریخوان همیشه افسونست سیف اسفرنکی فرماید دل در هوس عنبر زلفت شوریده چو خاطر پریخوان پریدار در اصطلاح دو معنی دارد اول دختر دوشیزه را کویند که زنان جادوکار سازند و افسونها خوانده بروی دمند تا پری در بدن او درآید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد سیف اسفرنکی راست بنات چرخ بر بسته بغمزه چرخ چشم مردم را چو کیسوی پریداران بوقت رقص در برزن دوم شخصی بود که بیدانش در آمده باشد مولوی معنوی بغید نظم آورده در عشق سلیمانم من همدم مرغانم من شخص پریدارم من مرد پریخوانم پری کرفته در اصطلاح کسی را کویند که پری با او یار باشد و او را از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز که خواهد بکوید و هر چیز که دزدیده باشد

پیدا کند و هر چیز که اراده نمائی که از وی پرسی یا پرسیده جواز دهد و خوابی که دیده باشی پیش از آنکه با و تقریر نمائی بگوید که چه خواب دیده و تعبیر آن چیست و از احوال غایب ترا خبر دهد این قسم مردم را بتازی کاهن خوانند

تا ای فوقانی — جلوه — ترازو چشمه داشتن

زیاده از پله ترازو بودن پله دیگر استاد گفته جو هیچ بمحشر زنده گردد بسجده طاعتش از دمیزان کم آید طاعتش گوید خدایا ترازو چشمه بر گردانی تراش کنایه از طمع باشد مولانا ظهوری راست در تراش اهل طمع خویش دل خراش افتاده اند میکنم هموار خود را در تراش دیگرم ترازو شدن کنایت از برابر شدن دو غنیم باشد چنانکه هیچکدام بر دیگری غلبه نتواند کرد و ظفر و نصرت نتواند یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی افتادن و پیچیدن در گریختن از جنگ مرقوم است ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه مبارزانست شیخ نظامی راست ترازوی پولاد سنجان بکیل ز کفه بکفه همی راند سیل ترازوی زر ترک چین و ترک نیمروز و ترنج زر و ترنج مهرکانی کنایه از آفتاب باشد ترزبان کنایه از خوش بیان بود مولانا ظهوری گفته بگو قاصد ار زانی این ترزبانی زلال وصال از خبر می تراود تردامن کنایه از فاسق و عاصی و گناهکار بود حکیم سنائی فرماید عقل را تدبیر باید عشق را

تدبیر نیست ؎ عاشقان از عقل تردامن گریبان گیر نیست
مجیر بیلقانی گفته ؎ تردامنی که ننگ وجودست گوهرش ؎
ور نشسته خشک لب از دامن ترش **تردست**
کنایه از چست و چابک باشد مولانا ظهوری راست
؎ بی باده ازین سمند سرمستی بین ؎ وز کوه بجنب رفعتش
پستی بین ؎ از بحر شود بخشک نعلی معبر ؎ در فن سبکروی
تردستی بین **ترشدن** کنایه از عاضی باشد که بسبب
شرمندگی از ظرافت و هزل روی نماید مولانا ظهوری
بقید نظم آورده ؎ با من بگریه ابر بدعوی خطاکرست
گو تر مباش چشمه بدریا نمیرسد **ترفروش** کنایه از
شخصی است که خود را بمردمان خوب نماید و در باطن
نهایت پلیدی و بدی داشته باشد حکیم سنائی فرماید
؎ کم شنیدم چو او لتنبانی ؎ ترفروشی و خشک جنبانی
ترکتازی کنایه از جور و غارت باشد شیخ نظامی راست
میکرد نگاه غمزه بازی بر تازی ترک ترکتازی **ترک جوش**
کنایت از یخنی نیم خامست چه ترکان گوشت را نیم خام
میگذارند و مهرانگی سازند و میگویند که هرگاه گوشت
را مهرا کنند قوت در و نماند مولوی معنوی راست ؎
ترک جوشی کرده ام من نیم خام ؎ از حکیم غزنوی بشنو تمام
ترکی کردن کنایه از استسلم کردن باشد شیخ عطار فرماید
؎ ز ترکی کردن با او جهنده ؎ بترکستان فتادن نیم زنده

تریاک روستائیان کنایه از شیر باشد و از ابنای زمانه
توم و قوم گویند جیم عجمی چلوه چراغ چشم
با غین مکسور کنایه از فرزند بود چراغ سپهر کنایت از
ماه و افتاب و ستارها باشد چراغ مغان کنایت از شراب است
چرب پهلو کنایت از کسیست که مردوم از و فایده و منفعت
یابند چرب دست کنایت از تیز دست و شیرین کار
باشد شیخ نظامی گفته کمر بند د و چرب دستی کنند
بصد مهر مهمان پرستی کنند حکیم خاقانی راست از سخنوران
پیل ندیدی که چرب دست همه پیل سازد از بی شطرنج
یا دشا چرب زبان و چرب گو کنایت از دو چیز است یا اول
کسی باشد که بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
سازد شیخ نظامی فرماید همان چرب گو مرد شیرین
گذار چنین چربی انگیخت از مغز کار دوم کنایت از
چاپلوس و فریبنده بود شیخ نظامی گفته فسانه بود
حنر و در نکوهی فسونگر بود وقت چرب گوهی چربی
کنایت از لینت و نرمی و ملایمت و رفق مدارا باشد شیخ
نظامی فرماید بچربی توان پای روباه بست بخرما دهد طفل
چیزی ز دست چربیدن کنایت از غالب شدن وافزون
گشتن و برسر آمدن بود مولوی معنوی فرموده سجده کردند و
بگفتند ای خدیو گر یکی کرت بما چربید دیو چرخ ترساجامه و
چرخ کبود و چرخ کند ناگون کنایه از فلک اول باشد

چرخ دولابی

بچرخ دولابی وچرخه ابنوسی کنایه از اسمانست مولانا
جامی بقید نظم آورده ع فغان زین چرخ دولابی
که هر روز بجاهی افکند ماهی دل افروز چرخ زرین کمان
کنایه از فلک چهارم است چرم گوزن کنایت از زه کمان
باشد شیخ نظامی راست ع چو بر شاخ اهو کشی چرم
گور بدوزد سر مور بر پای مور جلوه خای
خراس خراب و خرگاه سبز و خرگاه گاو پشت و خرگاه مینا
کنایت از فلک باشد خردل با اول مفتوح بثانی زده
و دال مکسور کنایت از نامرد و ترسنده بود خرده دان
کنایت از باریک بین است خورده کافور کنایه از
ستاره بود خواجه عمید لویکی راست ع در شمامه خورده
کافور چرچو باز شد ها عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید
خورده گیر کنایه عیب گیر بود خر کمان کنایه از سه چیز است
اول کنایه از کمان بزرگ باشد دوم کنایه از کار بی فایده بود
سیوم کنایه از کار دشوار است خرگاه ماه و خرگاه مه و
خرگه ماه و خرگه مه و خرمن ماه و خرمن مه کنایه از هاله باشد
خرمن گدا کنایه از گدای خوشه چین بود خریدار گیر کنایت از
چیزی که رواجش بسیار باشد و عرب انرا نافقه خوانند
وضدش را کاسده نامند دال جلوه در
در آب فرو شدن کنایت از نابود شدن و معدوم
شدن بود خواجه عمید لویکی منظوم ساخته ع زهی حیدر دلی

کز روی مردی باب اندر فرو شد نام رستم دراز دستی
کردن کنایت از ستم کردن و غارت بردن بود درازکار
کنایه از شخصی بود که مرتکب کارها که زیادت بر حالت
و مرتبهٔ او باشد شود و متکلم بسخنان گزاف و لاف
کرد و رضی الدین نیشابوری نظم نموده سه درازکار
بود گر بکسوت گلی ها بتاج و تخت کند میل رای پر گدای
در آستین کردن کنایه از تصرف کردن و ملک خود داشتن
باشد در افتادن کنایت از خصومت و نزاع کردن
باشد در انگشت آوردن کنایت از حساب کردن باشد
شیخ نظامی گفته سه خواهر بخند انکه از ادبیر ها بیارد در
انگشت یا در ضمیر در بار کمان رفتن کنایه از در آمدن
بود بکشیدن کمان مولانا اتفی راست سه چو در بار
چاچی کمان رفت شاه ها تو گوئی که در برج قوس است
ماه در پای انداختن کنایه اهمال و تعطیل کردن است
در پای پیل انداختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد
در پس زانو نشستن کنایه از مراقبه بود درج تنگ
درج در کنایت از دهان معشوق است در جوال شدن
کنایت از فریب و دغا خوردن باشد حکیم انوری راست سه
من غره بگفتار محال تو شدم ها زان دوستی سزای گوشمال
تو شدم ها وین طرفه که آزموده صد بار ترا ها هم باز بعشوه در
جوال تو شدم در خم کمان شده کنایت از محنت و گرفتاری

که نجات ازان بصعوبت باشد **در خود گریختن** کنایت از
گرد آوری خود باشد **در خون شدن** کنایه از قصد کشتن
کردن باشد مختاری فرموده شعر مردمان از رشک در
خون من مسکین شوند ** چون بحال عشق او یاد من مسکین
برند **در ریختن** با اول مضموم کنایت از دو چیز است اول
کنایه از گریه کردن باشد دوم کنایت از خوب سخن گفتن بود
در زبانش دارند کنایه از انست که سخنان نالایق در
حق او میگویند مولانا ظهوری راست شعر بر هر سر کوچه داستانش
دارند ** نگرفته کناری بمیانش دارند ** افسوس که گوهر شواره
پندترا ** از گوش کشید و در زبانش دارند **در غوری موتر**
کشتن کنایت از بمراد نارسیدن ضایع شدن باشد
مولانا ظهوری بقید نظم آورده شعر خوشش ظهوری انجام
جوشیها کرد در غوای موتر مرا **در فلان گریختن** کنایه از
پناه بردن بدو باشد **در لوزینه سیر خوردن** و **در لوزینه**
سیر دادن کنایه از دو چیز است اول کنایت از فریب
خوردن بود حکیم سوزنی فرماید شعر اندر ایام تو بر خوان غرور
روزگار ** ناکسان کس شده خوردند در لوزینه سیر **
دوم کنایه از کردن کاریست که عیش کسی را منغص سازد
حکیم انوری راست شعر هر که در سیما نتوده تو بینا مرجون پیاز
انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر **در نخ افتادن** کنایه
از انست که در مقام خرابی و استیصال کسی شوند خواجوی

کرمانی گفته فلک در نخ تا فتاد دست سخت ندانم که تا چون
شود کار بخت **درون** کنایت از صاحب مجاهده است که دل
بدست آورده باشد **درون دار** کنایه از منافق و کینه دار
باشد امیر خسرو فرماید معتبر عالم و جاهل شده گرچه درون
دار و سیه دل شده **دره آسمان** کنایت از کاهکشان است
و آنرا بعربی مجره خوانند **دریاکش** و **دریا نوش** کنایه از
شرابخواریست که زود مست نشود امیر خسرو فرماید
در مجلس وصالت در کشند مستان چون دور خسرو آید
می در صبو نماند خاقانی راست تشنگانی که زجان گشت
شدند از می عشق دل دریاکش سرمست چو دریا بینند

حرف زای منقوطه

زر آب کنایت از شراب
زعفرانی باشد **زر خشک** کنایت از زر خالص بود
زرداب ریز کنایت از دو چیز است اول کنایه از
ریختن است دوم کنایه از ریختن خوی باشد **زرد رخ**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمنده و منفعل باشد
دوم کنایت از ترسنده است **زرد کف** و **زر رومی** و
زر سرخ سپهر و **زرگر چرخ** و **زرین ترنج** و **زرین کاسه**
و **زرین کلاه** کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید
در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه
جامی کاسه گردان دیده اند مختاری گفته اند چو ملک دنیا
بر بندگان کند قسمت عراق بهره زرین کلاه خواهد بود ملا محمد

عصار

عصار در صفت بلندی قلعه گوید اگر گردی فلک بر سر
نگاهش ها بیفتادی ز سر زرین کلاهش زردگوش
کنایت از منافق باشد پور بهار جامی راست
گون فراخ تنگ چشم دل سیاه زردگوش دین
فروش عشوه خر زرین گاو سامری کنایه از صراحیست که
بصورت گاو سازند زرین نرگسه کنایه از ستارهاست
حکیم خاقانی راست در کام صبح از ناف شب مشکست
عمدا ریخته زرین هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته
زرین همای کنایت از آفتابست حکیم خاقانی راست
زرین همای چتر سپهرست بال تو بی بال چون حواصل الکین
چه مانده حسین جلوه سراچه اورنگ و
سرای خاک و سرای سه پنج و سرای ششدری
کنایه از دنیا است سر از آب بیگانه شستن کنایت از
دست آوردن ملک بیگانه باشد امیر خسرو بقید نظم
آورده سرا که توان ز آب بیگانه شست که از خون خود
دست نشوید نخست سر از شیشه تهی چرب کردن کنایت
از فریب دادن بود سید حسن غزنوی فرماید بخواه جام
که سر چرب کرد خصم ترا بشیشه تهی این آبگینه زنگ خوار بس
موافقاً ترا پاس نماند و چه عجب در آسیا ز فلک سنبله
نگردد آس سر اندر زن کنایت از پنهان شدن از ترس باشد
و در بعضی از فرهنگها کنایه از سر در گریبان بردن از حیرت

وعکس مرقوم است حکیم انوری نظم نموده ع او چو شیری
بیکی گوشه کشتی بنشست من اندرزن و بیرون زن همچون
روباه سرآوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن
باشد کمال اسمعیل راست سر کان ز خاکپای تو دارد
سرآورد دولت که ان نه از تو بود پایدار نیست سرای سرور
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرابخانه باشد ظهیر
فاریابی نظم آورده ع سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم ایه تو بوالی الله از لب حور سرای شش در کنایه از
چهار چیز است اول کنایت از میکده و طرب آباد است
دوم کنایت از دنیا باشد سیوم کنایه از قمارخانه باشد
چهارم کنایه از دو رخت سرای نهفت کنایت از قبر
است سرای هفت رخشان کنایت از آسمان باشد
سر تیغ خاریدن کنایه از کشتن بود مختاری گفته زمین تو
گیر و دل دوستان بمهر تو بند جهان تو دارد سر دشمنان
بتیغ تو خار سر برآوردن و سر برتافتن و سر بریدن کنایه از
باغی شدن باشد سر بر زانو نشستن کنایه از سه چیز است
اول کنایت از گوشه شدن باشد دوم کنایت از
مراقبه بود سیوم کنایه از متالم و غمگین نشستن است
سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن باشد سر برگرفتن
کنایه از خواب برخاستن و بیدار شدن بود مولوی
معنوی راست ع بهلو منه که یارت بهلو شکسته برگیر

گرانی

که این سر خویش زان سرست امشب **سر بر نهادن** کنایه از ترک سخن کردن و ساکت گشتن است **سر بزرگ** با اول مفتوح بتانی زده کنایت از عظیم الشان و عالی مرتبه است شیخ نظامی فرماید سرش را بافسر گرامی کند باین سر بزرگیش نامی کند امیر خسرو راست نگشت از سر بزرگی کس شه و میر دلی چون سر بزرگ آمد چه تدبیر **سر بگریبان بردن** کنایت از فکر کردنست **سر بها** کنایه از زریست که اسیران و گرفتاران داده خود را خلاص سازند **سر پنجه** کنایه از پر قوت و بلی باک باشد شیخ سعدی فرماید جنگ زور آوری مکن پیش سر پنجه در بغل نه دست حکیم خاقانی فرماید از کیانست چرخ سر پنجه ؛ که بشاه کیان در آویزه **سر پیچیدن** با اول مفتوح کنایت از سرکشی کردنست شیخ سعدی راست الا تا نپیچی سر از عدل و رای ؛ که مردم ز دستت نپیچند پای **سر جفت کردن** کنایت از سرگوشی کردن بود **سرخاب** با اول مضموم کنایه از خون باشد شیخ خجندی نظم نموده سر بر مرا راحت جان خواهد بود ؛ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ؛ تا در تکشم آب حد اب کحیل ؛ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود **سر خاریدن** کنایت از چهار چیز است اول کنایه از نگاهداشتن بود مولوی معنوی فرماید عشرتی هست درین گوشه غنیمت دارید ؛ دو تی هست

حریفان سر دولت خارید دوم کنایه از لطف نمودن
و تسلی کردن است هم او گوید من سر و پا کم کنم دل
ز جهان بر کنم گر لطفی او بلطف سر بخاردم سیوم
تعلل نمودن و اهمال کردن بود حکیم فردوسی گفته
اگر هیچ سر خاری از آمدن سپهبد همی زاو د خواهد شدن
چهارم کنایه از حیله و مکر و بهاز آمده امیر خسرو نظم آورده
از تنتند دیشه کن در کنج بانی خویش شو با قضا تسلیم شو ور
تیغ بار د سر مخار حکیم فردوسی راست بدستان بگو
الحنه دیدی بکار بکوشش که از آمدن سر مخار سرخ چشم
کنایت از جلاد و خونریز باشد ابن یمین نظم نموده
بنگر چه سرخ چشمی و شوخی همیکند با من کبود در روی
سپهر سیاه کار سرخ زنبوران کنایه از انگشتان سر خست
سرخ سوار کنایه از جگر باشد شیخ نظامی راست
سرخ سواری باد ب پیش او لعل قبا سی ظغرا بدش او
سر خویش گرفتن کنایت از بدر رفتن باشد سرد بیان
و سرد گوی کنایه از سه چیز است اول از کند طبع بودن که
از کسی باشد که سخنان راست گفتن مردم را آزار کند
سیوم کنایت از ناموزونست سر در سر کار کردن
کنایه از سر بباد دادن است کمال اسمعیل منظوم ساخته
زلفی که هزار دل نثارش شد ببریدی مگر خشک بکارش
می شد گفتم که چرا سرش بریدی گفتا بسیار دل اندر

سر در کارش

سر و کارش ببینند **سر در نشیب کردن** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از شرمنده و خجل بود دوم کنایه
از زوال باشد **سر دست افشاندن** کنایه از سه چیز است
اول کنایه از غضب کردن باشد دوم کنایه از ترک
دادن بود سیوم کنایه از رقص کردنست **سر دستی**
کنایه از کاری بود که زود و فی الحال کنند کمال اسمعیل راست
سر دستی است شعر مه زیرا که می نداد ایکار ز فکر بر حسب
اختیار نیست هم او گوید بیاورد بتو داغی نثار سر دستی
ولیک ورد دعا از میان جان آورد **سر رشته**
کنایه از چاره کار و تدبیر مطلب باشد شاعر گفته سر تا
سرایان را فراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست
سر زلف کنایه از ناز و تبختر بود مولانا ظهوری راست
از رشک بنفشه را پریشان دارد ز لعلش سر زلفی که
بریحان دارد در شهر ختا ده شور شیرینی او یک
مصر شکر که در نمکدان دارد هم او گوید گر ندارد سر
زلفی با عزیزان این همه از چه پریشان گفتم **سر سبز** کنایه از سه
چیز است اول کنایه از حیات باشد دوم کنایه از تازه
عیش است سیوم کنایه از صاحب دولت و کامگار
بود **سرسری** کنایه از کار و سخنی باشد که بی تامل و اندیشه
بکنند و بگویند مولوی معنوی نظم نموده ای عشق برادرانه

بیش ای بکن ز اسلام سرسری را شیخ سعدی راست
سر در سری هوا و هوس کرده و باز در کار آخرت
کنی اندیشه سرسری **سر سفره** کنایه از معقد باشد یوسفی
طبیب نظم نموده هر که سر سفره تو گردد شتر گویان
شتر باید و مقل ازرق هر روز بموم زرد مرهم کردن
صیحت پس ازان طلب نمودن ازحق **سرشار** کنایه
از لبالب شده ریختن باشد مولانا ظهوری راست
عشوه ساقیت می ساغ لبالب گو مباش باوجود
جرعه نوشی مستی سرشار هست **سرشک شور**
کنایت از اشک عمزدگانست **سرکش** کنایه از دو چیز است
اول کنایت از خداوند قوت و قدرت باشد و از
گردنکش نیز خوانند دوم کنایه از نافرمان بود **سرکله نهادن**
کنایت از برابری کردن است و با کاف عجمی کنایت
از سر برکزیدن باشد مولانا ظهوری گفته فرهاد
نیم کشیم هم پله نهاد مجنون برسید کیم هم سر کله نهاد
گیسو یتو در بستن من تافت کمند ابرو یتو در صید
دلم تله نهاد **سر کوچک** کنایه با قدر وبی تمیز باشد
شیخ نظامی نظم نموده ولیکن نکشت آتش گرم راه
پسر کوچکی داشت از رم را **سرکه ده ساله** کنایت
از کینه دیرینه است **سرکه فروختن** کنایه از روی
درهم کشیدن و ترش روی کردنست حکیم خاقانی

سرکه

255

فرموده برگ می صبوح کن سرکه فروختن که چه
گرچه زخواب خفته خوش ترش وگران شدی مولانا ظهوری
بقید نظم آورده برداشته خونم ز تف مهر تو جوش
وز حرف لبت حدیثم افتاد نیوش شیرینی ما ز ارشکر
خنده تو گردست شکر فروش را سرکه فروش سرگران
کنایه از کسی بود که در قهر و غضب باشد سرگرفته کنایه
از سه چیز است اول کنایت از ملامت کننده است
به نیکخواهی شیخ نظامی راست در آمد سرگرفته سر
گرفته عتاب سخت با من در گرفته دوم کنایه از درد
سرگرفته بود سیوم کنایه از سرزنش و طعن باشد سرمه
کشی کنایت از شبست سر و خشت کنایه از عایت اعراض
و دماغ خشکی بود در محلی که بکسی سخن کنند یا از روی
مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود خواجه حافظ فرماید
سر تسلیم من و خشت در میکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و
خشت سر پیگاه کنایت از تخت باشد شیخ نظامی
نظم نموده سری کو سزاوار باشد بتاج سر پیگاه
او مشک باید نه عاج جلوه فراخ
استین و فراخ دست کنایه از کرم و بخشنده باشد
شیخ نظامی فرماید فراخ استین شو گزین سبز شاخ
فتد میوه در استین فراخ فراخ دهن کنایه از بسیار
گو و بد زبان است فراخ رفتن کنایت از شتاب رفتن بود

فراخ رو کنایه با اول مفتوح از کسی بود که بعشرت گذارند و همیشه با مردم شگفته برخورد و بشاشت نماید مولانا ظهوری راست

وقتست که در پای هوس بند نهی
در هر وقت گوش بر بند نهی
در طی زمان فراخ رو چو نتو که دیگر
پای بر سر سال و ماه تا چند نهی

فرجامگاه کنایه از قبر باشد حکیم فردوسی فرماید

بسی دشمن و دوست کردی تباه
کنون بازگشتت بفرجامگاه

فرزند آب کنایت از دو چیز است اول کنایت از حیوانات آبی باشد دوم کنایت از حبابست و از اسوار آب و غوزه آب و غنچه آب نیز گویند فرزند افتاب کنایه از لعل و جواهر کانی باشد حکیم خاقانی راست

بر افسر ملوک نشاندش نشاندش
سپهر از انکه
فرزند افتاب بر افسر نکوتر است

هم او گوید

چون کوه خسته بسته کنندم ز جرم انکه
فرزند افتاب بمعدن در آورم

فرمان روا کنایت از پادشاه نافذ الامر است فروزنده خاور کنایه از افتابست فرو کش کردن کنایت از اقامت کردن بود فروگذاشتن کنایه از تقصیر کردن و ضایع نمودن باشد فرو مالیدن کنایه از برچیدن و فشردن باشد فریادخوان کنایه از دادخواه و مظلومست

حرف کاف

گرفته گلوه کنایت از کسی است که شگفته و خندان نباشد و درک سخن زود نکند مولانا ظهوری نظم نموده تا کی دم

نرم من بسختی افتد وز گرمی سردان بگرختی افتد چران
سیه روزی خویشتم که زمین از سایهٔ من به تیره بختی
افتد **گرگس ترکش** کنایت از تیر است **جلوه**
کاف عجمی **گرانبار** کنایت از دو چیز است اول کنایت
از کسی است که غنایم بسیار گرد کرده بود دوم کنایه از
کسی است که بنه بسیار داشته باشد **گران شب**
کنایت از بارکش قوی پشت است **گرانجان** کنایه از
چهار چیز است اول کنایت از سخت جانست دوم
کنایت از کسی بود که بنهایت پیری رسیده باشد سیوم
کنایت از فقیر بود چهارم شخصیست که بیماری او بطول
انجامیده باشد و در بعضی از فرهنگها کنایت از پیری و بیماری
از جان سیر آمده باشد **گرانخواب** کنایه از دیرخوبیدن بود
گران دست کنایه از کسی بود که کار را بتانی و درنگ کند
حکیم خاقانی **گوید** تو نکوتر گشتی ار ابر تو سبکدست تری خیزد
برهان زگران دستی اغیار مرا **گران رکاب شدن**
کنایت از دو چیز است اول کنایه از حمله بردن است دوم
از جا رفتن باشد بحملهٔ خصم **گران سایه** کنایه از شخصی از
عالی مرتبه بود **گران سر** کنایت از چهار چیز است اول معروفست
دوم کنایت از جاهل و متکبر است سیوم کنایت از خیلخانه
دار باشد چهارم کنایه از صاحب سپاه انبوه بود **گران**
سرشت کنایه از سه چیز است اول کنایت از متکبر بود

دوم کنایه از موقر است سیوم کنایه از کاهل باشد
گران سنگ کنایه از سه چیز است اول کنایه از باوقار
دوم قانع بود سیوم صابر باشد گرانمایه کنایت از
چیزی نفیس و بیش بها بود گربه از بغل افکندن کنایت
از ترک مکر و حیله نمودن است فلکی شروانی راست
ع دولتش را ازل گربه فکنده از بغل عمر عدوش را اجل گرگ
فکنده در کله گربه در انبان داشتن کنایت از مکر کردن
و حیله ورزیدن بود گربه در زندان سرای کردن کنایه
از غایت بخل باشد و مثال این در ذیل کنایه از ماکیان بر در
کنند گربه شانه گربه کون کنایه از محیل و مکار است
گرد بر آوردن کنایه از پامال کردن و دمار بر آوردن باشد
شیخ نظامی در صفت معراج گفته پیمبر بر آن ختلی ره نورد
بر آورد از آب گردنده گرد گرد زمرد با اول مفتوح بثانی زده
و دال مکسور کنایت از دو چیز است اول کنایه از تیره
نورسته باشد دوم کنایت از خط نو دمیده بود گرد شب
با اول مفتوح بثانی زده کنایه از تاریکی شب است گرد کار
گشتن با اول مکسور کنایه از مرتکب شدن کار باشد
گردنا چرخ و گردون میناسی و گلگون چرخ کنایه از آسمان
است گردن بشمشیر خاریدن کنایه از قرار گشته شدن
بخود دادن است شیخ نظامی راست ع در جوانی
بر آن ار دت که گردن بشمشیر من خاردت گردن خاریدن

بااول مفتوح بتانی زده کنایه از بهانه کردن و توقف نمودن
باشد مولوی معنوی فرماید ه ای نقد جان مگوی که ایام
بینا کردن مخار خواجه که و امیست دادنی **گردن شتر**
بااول مفتوح بتانی زده کنایه از همیاست مجیر بیلقانی
گفته ه بگردن شتر اندر شراب زر بخشی ؛ بپای پیل که
خشم خصم فرساسی **گردن کش** کنایه از دو چیز است اول
کنایه از قوت و قدرت باشد و انرا سرکش نیز خوانند شاعر
فرموده ه طرفه زالی نگر که بر در او ؛ همه گردنکشان دهر زبون ؛
دوم کنایت از نافرمانی است **گردن نهادن** بااول مفتوح
بتانی زده کنایت از فروتنی کردن و اطاعت نمودن بود
یکی از قدما نظم نموده ه نشدم خاضع عدو هرگز ؛ گرچه بر
اسمان کند مسکن ؛ باز گنجشک را نسود تا یج ؛ شیر روباه را
نهد گردن **گردون سرشت** بااول مفتوح کنایت از پنج چیز است
اول کنایه از متکبر است کنایت دوم از موقر باشد سیوم
کنایت از کاهل بود چهارم کنایت از خونریز است. پنجم
دون نواز باشد **گرده چرخ** و **گردهٔ گردون** بااول
مکسور بتانی زده در هر دو لغت کنایه از آفتابست **گرسنه
چشم** بااول مضموم کنایه دو چیز است اول کنایه از بخیل
است دوم کنایت از فقیر قحط زده باشد **گرفت کردن**
بااول مکسور از اعتراض باشد مولانا ظهوری راست ه
الحیوان گرفتی از شاه ؛ این گرفت از تو بر سکندر ماند **گرفته**

کنایت از کسیست که چندان نفع ازو بناشد مولانا
ظهوری نظم نموده ازروی موی اوست ظهوری چمن
دربند زنگ و بو گل و سنبل گرفته اند گرفته لب با اول
کنایت از خاموشیست گرفته مزن کنایت از طعن زدن
و درشتی کردن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایت از لاف
زدن در حریف افکنی گرفته شوی گرفته زنی گرگ آشتی
گرگ آشنایی با اول مضموم بتانی زده کنایه از آشتی
بنفاق و فریبست گرگ بند کردن کنایت از زبون کردن
باشد شیخ نظامی راست ازین گربه کون خاک تا
چند چند پیری توان کردنش گرگ بند گرگدو با اول
مضموم بتانی مضموم زده کنایت از شتاب رفتن و
قطره کردن باشد و اندیبازی هر وله گویند مولانا
عبدالرحمن جامی راست کهنه گرگاوی برابر داشت
گرد دریای و گرگدو بر داشت گرگ سیمین با اول
مضموم بثانی زده کنایت از غالب و قویست گرگ
فسونگر کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد دوم
کنایه از فلک باشد گرم خیز با اول مفتوح بثانی زده کنایه از دو
چیز است اول کنایت از چست و چلد و چابک باشد
امیر خسرو راست بر زدم انگسی راشم گرم خیز که با شیر
شرزه کند رستخیز هم او گوید ببک چشم زخم خادم گرم خیز
جهان در جهان گرد گنجینه ریز دوم کنایت از صبح خیز است

گرم رو

کرم رو با اول مفتوح بتائی زده کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب رو باشد دوم کنایه از عاشق سالک است که در طریق سلوک تیزروی کند کرم کردن با اول مفتوح بتائی زده کنایت از دو چیز است اول کنایه از ستائی کردن بود دوم کنایت از غضب نمودن باشد کرمگاه کنایه از میان روز باشد که هوا در غایت گرمی بود کرم ورد چرخ با اول مفتوح بتائی زده کنایه از دو چیز است اول کنایه از نیک و بد است که از افلاک رسد دوم کنایه از آفتاب و ماه باشد کره بباد زدن با اول مکسور کنایه از اعتماد بر عمر کردنست خواجه حافظ راست

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

گره بر گره کنایه از سخت و مشکل و پیچ در پیچ است کره بر گوش زدن کنایه از کر شدن باشد کره گوشت با اول مکسور کنایت از غدود باشد گریبان دامن کردن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کنایه از مراقبه رفتن باشد گریستن هوا کنایه از باریدن باشد شیخ نظامی فرماید

ز شیران بود روبهان را نواله نخندد زمین تا نگرید هوا

گریه در گلو داشتن کنایه از مسا گریه بودن باشد مولانا ظهوری راست

ز همزبانی گل رنگ نیست بلبل را که غنچه خند در او گریه در گلو دارد

جیم جلوه مرد زابل کنایه از رستم باشد حکیم فردوسی نظم نموده

مجو انجمن با یورد ستان بزد

به پیراهن مرد زایل مکردد **مرد کیر** کنایه از سلاحیست که سرش کج مانند
چوکان باشد **مردم آهنج** کنایت از دو چیز است اول کنایه
از مردم کش و مردم انداز باشد دوم سلاحیست سرکج
مانند چوکان و انرا مردکیر نیز خوانند **مرغ اذرافروز** کنایت
از ققنس است حکیم خاقانی فرماید ـ منم ان مرغ کاذر
افروزد ؛ خویشتن را دراذر اندازد **مرغ باغ** و **مرغ چمن** و
مرغ زندخوان و **مرغ شباهنک** و **مرغ شبخوان** و **مرغ**
شبخیز کنایه از بلبل است حکیم خاقانی فرماید ـ کر منازا
راز مرغان دیدمی ؛ دل بمرغ زندخوان دربستمی ؛ امیر خسرو
کفته ـ دوش زیا درخت اه جکر سوز من ؛ شد بهوا
پر بسوخت مرغ شباهنک را ؛ خواجه حافظ راست ـ
مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندر راه عشق ؛ دوست را
با نالهٔ شبهای بیداران خوش است ؛ شیخ نظامی نظم
نموده ـ منم دراجه مرغان شبخیز ؛ همه شب مونس مرغ
شب اویز **مرغ دل** کنایت از عقل باشد **مرغ زر**
کنایه از دو چیز است اول کنایت از افتابست دوم
کنایه از صراحی طلا بود **مرغ لب** کنایه از سخن است
مرغ نامه و **مرغ نامه بر** کنایه از کبوتری باشد که نامه و
مکتوب را بر پایش به بندند و از شهری بشهری فرستند مرغ
امیر خسرو فرماید ـ مبارک نامهٔ قران تو داری ؛ که مرغ
نامه شد روح الامینش ؛ خواجه حافظ کفته ـ این مرغ

نامه بر

نامه هر که رسید از دیار دوست ٭ او در دو حرز جان ز خط مشکبار
دوست **مرغ نامه‌آور** کنایت از قاصد و هدهد باشد حکیم خاقانی
نظم نموده ع آمد آن مرغ نامه‌آور دوست ٭ صبحگاهی
از آشیان برخاست **نون جلوه** **نرگدا**
کنایه از گدایان حراف زبردست مولانا ظهوری راست
ع در حرفه فلانی چه نمایان افتاد ٭ خونش در دهن طعنه نرگدایان
افتاد ٭ آبستن یک بده نشد مادگیش ٭ صد بار بدست
نرگدایان افتاد **نرگس و گل** کنایت از چشم محبوبست **نرگس**
نیم خواب کنایت از چشم و گوش است **نرگسه** کنایه از ستارها
عمید کویکی راست ع گرد سرگردان گردون بین هزاران نرگسه
هر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید **نرم آهن** کنایت
از زبون و سست باشد شیخ نظامی راست ع که در من
چه نرم آهنی دیده که پولاد او را بسندیده **نرم چشم** کنایه
از سخت روی باشد مولانا ظهوری گفته ع در گداز نرم
ز شرم مدعیان ٭ نرم چشمان چه سخت رو باشند **نرم شانه**
کنایه از دو چیز است اول کنایت از مخنث و هیز بود دیو بهار
جامی بقید نظم آورده ع نرم شانه سخت دیده سست
رگ ٭ بیوه پرور کم خرد بسیار خور ٭ دوم کنایت از کاهل
کم قدرت باشد مولانا ظهوری فرماید ع از ظهوریست
سخت بازویی ٭ کوهکن نرم شانه‌ی بود دست **نرم کردن**
کنایه از مطیع و منقاد است شیخ نظامی منظوم ساخته

نشستند سردار متوزان روم بمهر ملک نرم کردن چو موم نره آب
کنایه از موج آب باشد و انراخیز آب و گوهر آب نیز خوانند
جلوه هرزه درای با اول مفتوح کنایه از یاوه گوست
هرزه دزد کنایت از دزد دست که چیزهارا سهل بدزدد هرسه
دختر کنایه از سه ستاره بود که متصل بنات النعش هرهفت
کنایه زیب و زینت بود و انرا هفت و نه نیز خوانند حکیم
انوری فرماید دوش از درم درامد سرمست و بیقرار همچون
مه دو هفته و هر هفت کرده یار حکیم خاقانی راست قرارم
شد ز هفت اندام کو هر هفت ناکرده ز هفتم پرده رخ
بنمود کوهی نوبهارست این د ر زای منقوط
جلوه الف ازبن دندان و ازبن سی و دو و
ازبن سی و دو دندان کنایت از غایت طوع و نهایت رغبت
بود مختاری راست هر کت بزبان مدح نگفت ازبن
دندان ازبیمش خون شد و جانش بلب آمد ظهیر فاریابی
گوید بعون و عصمت من دولتت چنان باد که چرخ
ازبن دندان شود مسخر او کمال اسمعیل فرماید ستم زبیت
ارچه فزون نیست می شود کردن برازبن سی و دو جاه
کرم اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده نیم جبری بالب
دندانش و دل ازبن سی و دو دندان ملی کند ازپای درامدن
کنایه از افتادن بود ازکار شدن و از دست رفتن و
از دست شدن کنایت از بیخود گشتن و بی اختیار شدن

درافتادن

و اضطراب کردن باشد مولوی معنوی فرماید ساقیا غم چند
بخور از کف ساقی وصال چون زیر کار شدی برجه و در رقص
در آی ملا محمد عصار راست ز راح شوقشان مستی کشتند
سرمست بجام اولین رفتند از دست سرلف غیاث
کفته چون نامه ات رسید بدستم شدم ز دست
در بیخودی مگر بشبر الناس نوشته حکیم انوری نظم از دست
مشو ز سقط سخن یا سی تو اگرچه در میان است از پوست
برون آمدن کنایت از کشف احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن
و از خودی باز آمدن باشد از خر افتادن و از دست دهر جستن و
از سکم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است شیخ نظامی
فرموده بهندوستان پیری از خر فتاده پدر مرده را بچین گاو زاد
از دست بر گرفتن کنایت از نیست و نابود ساختن است
ظهیر فاریابی نظم نموده بخشم گفتی ز رودت ز دست بر گیرم
چه گویمت که بدستت درست بتوانی از دهان مار بیرون آمدن
کنایت از آن است که هیچ کجی در وی نباشد از دیده خواستن
کنایه از بسیاری خواهش باشد امیر خسرو فرماید بیار است
قلب جهان نور زا که دیده میخواست آن رو زرا از رگ اندیشه
خون چکیدن کنایت از دقت فکر و اندیشه بود از زبان در آمدن
کنایه از سهو کردن در تکلم باشد از زیر پا روان شدن کنایه
از زود رفتن باشد حکیم نزاری راست نداریم حالیا زین
بیش برو ای دواعی کن روان شو از زیر پای از سر دست

کنایه از کاری و سخنی که بی تامل و اندیشه چیست و چل کنند و
گویند شیخ نظامی نظم نموده ع جو من با تو نگویم تا نسنجم ع نسنجیده
مگو تا من نرنجم ع سخن تا چند گویی از سر دست ع همانا هم اگر تو
ستی هم سخن امست ع حکیم نزاری فرماید ع همین دم موزه
پوشم از سر دست ع ز سر سازم قدم با سر بیایم از
پرکار افتاد کنایت از انست که ضایع شد و دیگر از و کاری
نمی آید مولانا ظهوری راست ع یکچند بمنقاشش ز کار
افتاد ع دستی بکشش از گردنت این بار افتاد ع اکنون دهنت
مرکز و خط دایره ست ع مقراض در اصلاح ز پرکار
افتاد از گره فتن کنایه از تلف شدن چیزی باشد از زر
وغیره که در پارچه بسته باشند امیر خسرو گفته ع او میرفت
بناز و گره میزند بزلف ع مردن مراست از گره او چه میرود

ج با واو بزیر زنخ دست ستون
کردن کنایت از غمگین بودنست از یوسف زلیخا حکیم
فردوسی نوشته شد ع مرا خوشتر اید بزندان درون
بزیر زنخ دست کردن ستون

کاف عجمی واو
گذارنامه و گذرنامه و گذارشنامه و گذارشنامه
گذارهنامه کنایت از دو چیز است اول کنایت از
کتاب تعبیر خواب بود دوم کتاب تفسیر باشد چه
گذارش و گذارشن بمعنی تعبیر و تفسیر آمده

جیم واو
مزاج گوی کنایت از خوش آمد گفتن است مولانا ظهو

نظم نموده ای تشنه بخون سیر شو از کینه من تا چند بگردن افکنم تیغ و کفن هجر تو چو حرف کشتن من گوید گوید بمزاج او اجل نیز سخن جلوه ها مع الراء المهملة **نهر ابیض** کنایة از فلک است جلوه **دال مع الرای العجمی**

کاف کژدم گردون و کژدم نیلوفری کنایت از برج عقرب است **کژ مژ زبان** کنایة از طفل است که تو سخن آموزد و زبانش بکلمات فصیح جاری نگشته باشد شیخ نظامی گفته طفل چهل روزه کژ مژ زبان بیل چهل روزه برو درس خوان جلوه جیم مع المیم

مژگان برابرو زدن کنایه از اغماض کردن باشد حکیم خاقانی راست رقیب آمد که بر و تم کند مژگان برابرو زد که این مایه ندانی تو که مار ایار غار است این جلوه الف مع السین

اسپ چوبین کنایه از تابوت باشد شاه نعمت الله ولی ولی راست عقلم بدهید و کفن سازید چون وقت رسیدن کفن سازید بندید روان بر اسپ چوبین چو شد طلق غزو تکفین جائی د کرم فرو میارید در خاک نجف مرا سپارید

اسپ فرزین نهادن کنایت از غلبه کردن باشد شیخ سعدی نظم نموده گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسپ فرزین دهد **استخوان** کنایة از اصل بزرگ باشد شیخ سعدی گفته چند استخوان که هاون دوران روزگار خورد ستش چنان بکوفت که خاکش غبار شد

امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی گفته اصل زسگ وان
وز گرگ استخوان ** گر بہ یختی شدہ بر روی نان استخوان
بزرگ کنایت از شخصیست کہ نسب عالی داشتہ باشد
امیر خسرو در صفت جنگ مغلان چنگیزی با هندوستانیان
و فیل دوانیدن مردم هند بر سر مغلان گفتہ خورد شد اندر
تہ کوہ گران گرچہ کہ بودند بزرگ استخوان استخوان در گلو
گرفتن کنایت از رنج و محنت کشیدن باشد استرہ
لیسیدن کنایت از دلیری و جانبازی بود جلوہ
بستر سمندر با اول مکسور کنایت از آتشی بود بست و بند
کنایت از استحکام و ضبط است مولانا فرماید ظہوری
در نگاہ بقفل تغافلش بستہ است ** ولی زیادہ ازین
بست و بند میخواہد بسر بردن با اول مفتوح کنایۃ از دو چیز
است اول کنایت از وفا کردن باشد دوم کنایت
از سازکاری نمودن است بسر رشتہ رفتن کنایت از
آمدن بسر سخنی باشد کہ در اثناء گفتن سر رشتہ را
از دست دادہ و گم کردہ باشد مولوی معنوی فرماید
دلا لا بسر رشتہ شو مثل لشتو ** کہ آسمان زکجاست و
ریسمان زکجا جلوہ های عجمی پس افکندہ
با اول مفتوح کنایۃ از چیزی بود کہ از یوم الخرج خود و خرجہای
ضروری باز گیرند و بجہت عاقبتی آن نگاہ دارند شیخ ابو جدی
فرماید هم بعلم خودش بدہ بندی ** کہ ندارد جز این پس افکندی

فردا لیلحفی

و دربعضی از فرهنگها معنی میراث و دربعضی دیگر بمعنی ذخیره
نیز مرقوم است **پسته شکرفشان** کنایه از دهان معشوق است
پس دست کردن با اول مفتوح کنایه از پنهان و ذخیره
کردن بود امیر خسرو فرماید دگر بخانه رزی ماند زن کند پس دست
ز بهر آنکه خورد کنگ دیگرش بحرم مولانا ظهوری راست
پیش بندی گرچه کردم گریه را خنده پس دستیم را
آب برد **پس سر نمودن** کنایه از رو گردانیدن بخجالت
باشد مولانا ظهوری فرماید ساز ترت پرکی که ساق
نرگس با اوست ور راز دل مهندس با اوست
ناهید ز ترم کو عجبک زیر بغل بنما پس سر که روی
مجلس با اوست **پس گوش افکندن** با اول مفتوح
کنایت از فراموش کردن است کمال اسمعیل فرماید
دماغ کو دگر بوی دان سر غمهاء خوشبو یت پس گوش
افکند حالی حدیث غم چو اسیر غم

خا لوه

خس بدهن گرفتن کنایت از عجز کردن و امان خواستن
باشد و سبب این امر آنست که کفار هندوستان گاو
را می پرستند و برین عقیده اند که کشنده آن مؤبد
در جهنم خواهد بود و هر گاه که کفار هند بر جماعهٔ غالب
آیند آن جمع مغلوب خس بدهن میگیرند باین معنی که
ما حکم گاو داریم لهذا هندوان بر او حربه نمی اندازند
و او را نمیکشند **خس پوش** کنایه از امر قبیحی باشد

که از خواهند که محسنات اصلاح دهند خسرو خاور کنایت از آفتاب
باشد خواجه حافظ راست شعر سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران
زد بدست مرحمت یارم در امیدواران زد خسرو هشت بهشت
کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد
حکیم خاقانی راست شعر هادی مهدی علام امی صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شحنه چارم کتاب جلد دال
دستاربندان کنایه از سادات وصدور ونقبا ودرویشان
وعلما وفضلا ومفتیان وقضات وامثالهم باشند واز
بتازی ارباب عمایم گویند شیخ سعدی فرماید شعر چو قاضی
بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستاربندان خجل * مختاری
راست شعر سر دستاربندانی که تا چند اهل دانش را
سپهر محمدت بنیاد و مهرآفرین منظر دستارچه ساختن
کنایه از هدیه دادن واستمالت کردن باشد دست
از سر گرفتن کنایه از بی شفقتی نمودن است دست
افشان ودست افشاندن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از رقص کردن بود ترق شفرده نظم نموده شعر
قدان رعنا که در رقص * بدست افشان ببخشی ملک پرویز (دارهای)
مولوی معنوی بقید نظم نموده شعر خبرت نیست که در باغ
کنون شاخ درخت * مژده تو بشنید از گل ودست
افشان شد * دوم کنایه از دادن باشد هم مولوی
معنوی گفته شعر طبع سیر آمد طلاق براند * پشت بر وی کرد و

دلش

دست از وی فشاند **دست افگن** کنایه از سه چیز است
اول کنایه از خادم است دوم عاجز بود سیوم از یادکار
باشد **دست آموز** کنایه از مرغی باشد که می پرد و باز می
آید مولانا طهوری راست ؎ خوش آنکه بعشق صاف
کرد دلایش ،، جانش جور و دمهر توگیرد جایش ،،
شهباز غمت اگرچه دست آموز است می باید
ازاه رشته بر پایش **دست انداز** کنایه از پنج چیز است
اول کنایه از رقاصست دوم غارت و تاراج باشد
مولانا طهوری فرماید ؎ بر نغمه بلند و پست در رقاصیست ،،
بزمیست که تو به مست در رقاصیست ،، مطرب
بنواز شد تعدی پامال ،، دست اندازی که هست
در رقاصیست ،، سیوم کنایه از کره بر باشد چهارم
فراز کننده صدر و مجلس باشد پنجم شناور بود
دست آویز کنایه از چیزیست که آنرا وسیله ساختن
بدعای خود ساختن **دست بازی** کنایه از انبساط و ملاعبه
با شاهد و محبوب باشد و در اصطلاح آنست که در
عرصهٔ شطرنج دست بهرچه کنند همانرا باز زند مولانا طهوری
نظم نموده ؎ در کسب عیار عشق کدازی شرطست ،،
در کم گوهی نفس درازی شرطست ،، من داغ پسندیدم و
یاران مرهم ،، در عرصه عشق دستبازی شرط است ،،
دست بر آوردن کنایه از دو چیز است اول کنایت از

شفاعت و دعا کردن باشد دوم کنایت از غالب آمدن
بود دست بر ترکش زدن کنایت از آراستن خود باشد
مولانا ظهوری بقید نظم آورده ~ ای خوی تو فتنه در جهان
آتش زده ؛ عشقت سیلی بروی هر سرکش زده ؛ صد قلب
بیک کرشمه پامال شود ؛ این دست که مژگان تو بر ترکش زد
دست برد کنایت از دو چیز است اول کنایت از بردن
بازی باشد دوم کنایت از قدرت بود شاعر فرموده ~
بیش از آن روزی که بخت از فصل خوشحالم کند ؛ دست می برد
هجر می ترسم که پامالم کند بر دست بر دهان کنایت
از خاموشی است دست بر دهان بردن و دست گزیدن
و دست بدندان کندن کنایه به از پشیمانی و افسوس خوردن است
دست بر سر کنایه از تاسف و تحیر باشد دست بر سر من
کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شد مرا هم نصیب باد مولانا
ظهوری راست ~ ظهوری میروی از سختی رشک مکن ؛
پاسست دست بر سر من دست بیرون کردن کنایه از قطع
کردن دست باشد حکیم انوری فرماید ~ با چنین دست
مرا دست بیرون کن پس ازین ؛ که قناعت نکند دست
گستر بیش نیاز دست بسته کنایه از دو چیز است اول کنایه
از بخیل است دوم کنایت مصلی است دست بشاخی
زدن کنایه از یار نو گرفتن و مراد نو از رو کردن باشد
دست پاک کنایه از سه چیز است اول کنایه از دست خالی

دوفرق

و فقر باشد دوم کنایه از پرهیزکار و متدین بود سیوم کنایه
از دست مال بهست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن
باشد شیخ سعدی فرماید پر طاوس در اوراق مصاحف
دیدم گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش گفت
خاموش که هر کس که جمالی دارد هر کجا پای نهد دست بدارند
پیش و در بعضی از فرهنگها کنایه از گریه کردن و دست
بدعا بر آوردن مرقومست **دست خوش** کنایه از زبون و
زیر دست و عاجز باشد سیف اسفرنگی راست
دستخوش نشان تواند برد کیان جنگ و او یکی و لیو ایشان بسیار
چون دل استیان حزین حکیم ازرقی گفته عید را دست خوش
گرفتیم و از وی میوه و گل بجز این گونه نخواهیم دگر **دست دادن**
کنایه از سه چیز است اول کنایه از میسر و حاصل شدن باشد
دوم بیعت کردن بود این دو معنی را بترتیب مرقوم مولانا
لسانی منظوم ساخته او نخواهد که بار باب جنون دست
دهد ما در اندیشه وصلیم که چون دست دهد سیوم کنایه
از رام شدن است و در بعضی از فرهنگها بمعنی مضبوط
شدن نوشته اند **دست در آستین داشتن** کنایه از فارغ
بودن کارهاست **دست در آستین کردن** کنایه از دست
باز داشتن بود از کاری **دست در کیسه زدن** کنایه
از جوانمردیست **دست دستا اوستا** کنایه از غلبه و
تسلط است حکیم خاقانی فرماید دست دست او

جان ما وای او یا صورت در میان نتوان نهاد مولانا
ظهوری راست ه مدعی میدانم از انتقامم فارغست ه
دست دست اوست هم گر دست دست من شود
دست راست کنایت از وزیر اعظم است حکیم سنائی
فرماید ه من که از دست انیم و دانم من کنون دست
راست سلطانم **دست رنج** کنایت از کاری باشد که
بدست کنند حکیم فردوسی نظم نموده ه یکی کاخ بد تا کی
اندر سماک ه نه از دست رنج و نه از آب و خاک ه و فرد
کاری بود که بدست کرده باشند شیخ نظامی فرماید ه
دست خوش کس نیم از بهر گنج ه دستکشی میخورم از دست
رنج ه شیخ اوحدی گفته ه زو چه رنجی که دست رنج
تو خورد ه گرگ پرورده چه خواهی کرد **دست رنج** کنایه
از خوشحالی کردن باشد مولوی معنوی راست ه
غم ما چه زهره باشد تا نام ما برد دستی بزن که از غم
و غم خوار و فارغیم **دست شستن** کنایه از ترک دادن
باشد شیخ نظامی گفته چو بد دل شد این لشکر جنگجوی
بیاراب دست از دلیران بشوی **دست شکسته**
کنایه از بی مایه و بی قدرت باشد **دستکش** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از گدا بود شیخ نظامی نظم نموده
ساقی شب دستکشی جام تست مرغ سحر دستکش
نام تست کمال اسمعیل گفته ای دستکش تو این مقوس

وی وسخوش توان مقرنش دستکشی کنایه ازگدائی باشد دوم
کنایه ازکسی بود که دست کوران گرفته بهرجانب برد دست
گشادن کنایه ازجوانمردی وبخشش بود دست کشیدن کنایه
ازدست درازکردن باشد بطمع حکیم انوری فرماید بیت یا چنین
دست مرادست بردن کن بس ازین ه گر قناعت نکند
دست کش پیش نیاز دست کوچه کردن کنایه ازگدائی
کردن باشد دست گذار کنایه ازمددکار باشد دست گشیدن
کنایه ازصدر طلبیدن باشد چه دست مند وصدر راگویند دستمال
کنایه ازگرفتار واسیر وزبونست دستمردی یا تاء مثنات فوقانی
موقوف کنایه ازیاری ومدد باشد وبا ناء مکسور کنایت
ازاظهار قدرت وقوت است دست نشان کنایه ازکسی
بود که اورا بکاری نصب کرده باشند دست نمودن
کنایه ازاظهار قدرت کردن است حکیم فردوسی گفته بیت یکی بر
خروشید چون پیل مست ه سپر بر سر آورد وبنمود دست
دست وپا زدن کنایه ازطلب کردنست بجد وجهد تمام دستیار
کنایه ازیاری دهنده است استاد گفته بیت نیست درماندگان
فاقه را ه جز ایادی وعطایت دستیار دست یافتن
کنایت ازظفر یافتن وغالب شدن بود شیخ سعدی فرماید
کنون بیت دشمن بدگهر دست یافت ه بر دست مردی و
جهدم بتافت جلوه دستهٔ خاک ما اول
مصموم کنایه ازسایر موجودات است جلوه سین

سست مهار با اول مضموم بثانی زده و تاء مثنات فوقانی موقوف و میم مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از رام و مطیع باشد دوم کنایت از بی استعدادیست
حـــ لوه سین منقوطه نشست گران با اول مفتوح بثانی زده و تاء مثنات فوقانی موقوف کنایه از تیر اندازان است حـــ فا لوه فسرده پستان با اول و ثانی مضموم براء زده و دال مفتوح و هاء مختفی کنایه از دو چیز است اول کنایه از زن نازاد باشد و آنرا بتازی عقیمه خوانند دوم کنایه از زن پیر بود که از زادن مانده باشد و آنرا بتازی آیسه نامند فسرده دل با اول و ثانی مضموم براء زده و دال مفتوح و هاء مختفی کنایه از دو چیز است اول کنایت از مرده دل باشد دوم کنایت از سخت دل و بی مهر بود حـــ کاف لوه کسوت جان دادن با اول مکسور بثانی زده کنایت از خاصیت حیات دادنست حـــ لوه کاف عجمی گستاخ دست کنایت از چابک دست باشد شیخ نظامی گفته دلیر و سخن گوی و دانش پرست به تیر و شمشیر گستاخ دست گسسته مهار با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده کنایه از بی قید و سخت سست مهار است و در ؟ خلیع العذار گویند ظهیر فاریابی گفته میان عالم و جاهل همین قدر فرقست که او کشیده عنان است و این گسسته مهار حـــ میم لوه مس بند با اول کنایه از کسیست که

بای بند کسی باشد و بدان سبب بجائی نتوان رفت
مسهای زر اندوده با اول مکسور کنایه از دو چیز است اول
کنایه از محبت با نفاق است دوم کنایت از دروغ راست
مانند بود دست سین منقوط جیم الف مجلوده استر دل
شتر دل کنایت از بی دل و ترسنده و نامرد باشد رضی
الدین نیشابوری نظم نموده زهی بقوت جودت
زجار اشتر دل کشد بسوی چراگاه شیر شرزه مهار هم او
گوید بهار اید و جان حسود اشتر دل بسیزی سر خنجر رود
بسوی کنام مولانا کاتبی منظوم ساخته مراغمیست شتر
دار بحجرهٔ تن اشتر دلی نکنم غم کجا و حجره من اشک تلخ کنایه
از دو چیز است اول کنایه از شراب بود دوم کنایه از اشک
چشم عاشق مهجور باشد و از شراب تلخ نیز خوانند اشک
شکرین با اول مفتوح بتائی زده کنایه از گریه شادی بود
با ی عجمی مجلوده پشت پا زدن کنایه از ترک دادن است
شاعر گفته دست و پائی زدیم و در نگرفت پشت پائی
زدیم و وارستیم پشت دار با اول مضموم بتائی زده کنایه
از پشتیبان باشد مولوی معنوی راست نه مار را اژدر و
پشت دار موسی ساخت ز لحظه لحظه زغین جفا و فا زد
پشت دست بدندان گزیدن و پشت دست بر کندن و
پشت دست گزیدن از ندامت و پشیمانی بود شیخ سعدی
راست بهل تا بدندان گزد پشت دست تنوری چنین گرم

نان در نسبت حکیم نزاری گفته هیل از غصه پشت دست برکند
گریبان چاک زد از سر بیفکند پشت ماهی در اصطلاح شب را
گویند شیخ نظامی در صفت شهری فرموده سوادی که دروی
سیاهی نبوده وگر بود جز پشت ماهی نبود پشم درکشیدن
کنایه از دور کردن معربد و هرزه گوی باشد از خود بلطایف
الحیل حکیم نزاری نظم نموده در نمیکنی اگر موی شود بیهده
گوی هر که بیهوده کند ع بد پشمش درکش پشم در کلاه
انداز کنایه از شخصیست که قدری و مرتبه و حالتی نداشته باشد
پشم شدن کنایت از متفرق و پراکنده شدن باشد
پشمی از کلاهش کم کنایه از نقصانی باشد که بغایت سهل بود
و بهیچ حساب در نیاید حرف الواو فوقانی تشت آتش
و تشت زر و تشت زرین کنایه از آفتاب باشد سراج
الدین سکزی گفته تا بر آید تشت آتش بر سر تا بس نگون
عالم تاریک خاکی سر بسر انور کند حکیم خاقانی راست
مکرر و زر قیفال او راند خواهد که تشت زر از شرق رخشان
نماید تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن بود مولوی
معنوی راست بار دگر فتنه را تشت ز بام اوفتاد
خواب مرا باز بست دلبر بیدار من ابن یمین فرماید
برغم دشمنان منم از جانت دوستدار این تشت مدتیست
که از بام اوفتاد تشت بلند کنایه از دو چیز است اول کنایه
از آسمان بود دوم کنایت از آفتابست تشت سیمین

کنایه

کنایه از ماه است **تشت و خایه** کنایه از دو چیز است اول کنایه
از علم نجوم است مجیر بیلقانی گفته ۞ علم تشت و خایه از ارغان
طلب کن هین که باز صد هزاران خایه در هر تشت وارون
دیده اند دوم کنایه از زمین آسمان باشد حکیم خاقانی نظم
نموده ۞ تشت است این سپهر و زمین خایه در و ۞ کز علم
تشت و خایه ندانسته بدان ۞ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که نام طلسمیست و نیز نام بازیی بود که خایهٔ مرغ را خالی
کرده باب شبنم پر کنند و راهش محکم سازند و در هوای
گرم در تشت مس یا رودی نهند و اگر هوا گرم نباشد
در زیر تشت قدری آتش دارند چون گرم گردد شبنم
مستحیل در هوا شود و بالطبع میل بالا کند و خایهٔ مرغ در
هوا رود تا از چشم غایب گردد **تشنهٔ چیزی بودن** کنایه
از بسیار مشتاق بود بودنست مولانا ظهوری راست ۞
خواهد شدن آفتاب ماهست هنوز ۞ تشنا هست اگرچه
لب سیاهست هنوز ۞ بردست رخش از گل سیراب درو ۞
این طرفه که تشنه نگاهست هنوز **جلوه چشم**
آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد مولانا ظهوری
فرماید ۞ آب خواهد داد چشمی در تماشایش حباب ۞ اینچنین
باران اگر از چشم احباب آورم **چشم براه داشتن**
کنایه از انتظار کشیدن باشد **چشم بر زمین افکندن** کنایه
از فرو نگریستن بود خواه از شرم از تواضع و خواه از اندوه **چشم لب**

کنایه از بی شرم و بی حیا باشد فخر کرگانی نظم نموده بسوزی
چند که خورم بگور اب کنون با زاهدی با چشم نم آب
چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد حکیم نظاری بقید
نظم آورده کنون از تنگدستی چشم پیشتم که سرمست
از هوا خواهان خویشتم **چشم خروس و چشم خروسان**
کنایت از شراب انگور سرخ باشد شرف شفروه راست
نگارا نوش کن چشم خروسان که درمستی چو کبک خویش
خرامی و چشم خروس دانهاء سرخ را که سرش سیاه
باشد نیز گویند و بهندی کهنگچی خوانند **چشم دریده** کنایه
از بی شرم و بیحیا باشد خواجه حافظ راست شوخی
نرگس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد
چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن باشد خواجه
حافظ فرماید بجز از نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم
فیروزه کسی خوش ننشست **چشم زدن** کنایه از سه چیز است
اول کنایه از بیدار بودن بود مثال نخشبی چند خواب خواهی
کرد چشم زن بهجوم عیاران نقب در خان و مان خفته زنند
دزد خالی رود ز بیداران دوم کنایه از ترسیدن باشد امیر
خسرو نظم نموده بیا مد چشم زد زان نیز نخجیر که او چشمی نزد
از ناوک تیر هم او گوید سنان نیزه تیزت که آخر چشم زد
از وی ز رفعت برتر از اوج فلک یک نیزه بالا شد سیوم
کنایه از اندک زمان است استاد گفته یک چشم زدن

غافل

768

غافل ازان ماه نباشم ترسم که نگاهی کند اگاه نباشم
چهارم کنایه اشارت کردن بود بچشم سرمه کردن باشد چشم
سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی میر رضای راست
سرمهٔ را که بود منت عزی همراه کور باد انکه بدین سرمه
کند چشم سیاه چشم شدن کنایه از ظاهر گشتن و منکشف شدن
باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید گفت بر من چشم شد
اسرار عشق می نمایم هر زمان تکرار عشق چشم کردن کنایه از
چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب
سبک کردن بود اهلی شیرازی راست دمید صبح و نشد
چشم گرم راحت ما سپیده دم نمکی بود بر جراحت
ما حکیم فردوسی فرماید فرود آمد از بارگی شاه زم
بدان تا کند بر شما چشم گرم چشم گشته کنایه از احول باشد
چشمهٔ اتش فشان و چشمه خاوری و چشمهٔ روشن و چشمه
سیماب و چشمهٔ سیماب ریز و چشمهٔ گرم کنایه از
افتاب باشد حکیم خاقانی راست وقت سردست
اتش افزون کن که زان چشمهٔ اتش فشان پوشیده اند
شیخ نظامی نظم نموده ستان سکندر دران داوری
سبق برده از چشمهٔ خاوری استاد فرخی گفته اندران صحرا
که شیران دو لشکر صف کشند اسمان از بر همی خواند بر ایشان
اقرب چشمهٔ روشن نبیند دیده از گرد سیاه بانگ
تندر نشنود گوش از غو کوس و جلب چشمهٔ نور بخش کنایه از

کنایه از دو چیز است اول کنایت از انجیات باشد دوم
کنایه از دهان معشوق بود ج. حاء منقوط لوه خشت زر
خشت زرین خشتک زر کنایه از آفتاب باشد حکیم
خاقانی راست نقب در دیوار مشرق برد صبح خشت
زرین از میان آمد برون خشخاش کردن کنایه از ریزه
ریزه کردن باشد مولوی معنوی فرماید سنگ روتی
خفته را خشخاش کرد این مثل برخیه مردم فاش کرد
خشک آخر کنایت از قحط سال است حکیم خاقانی راست
ز خشک آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمد چرید
کشت رضا خشک آوردن کنایه از سکوت از غایت اعراض
و دماغ خشکی مولوی معنوی فرماید مستی فزود اندرم
خامش کنم خشک آورم خواهی تمامش بشنوی امشب
برو فردا بیا خشک باختن کنایه از گرو باختن است و در
بعضی از فرهنگها مرقوم است که مایعرف خود تمام در بازد
خشک پی کنایه از شوم قدم باشد مولانا ظهوری نظم
نموده از خشک بیابانت شمارند درین راه در آب
نشانان بر کف پا آبله چند خشک جان کنایت از مردم
محروم و بی فضل باشد مجد همگر گفته این خشک
جان نثار سر خاک هردو باد کاشعارشان چو آب روان
باد از طری و در بعضی فرهنگها کنایت از شخصیست که عاشق
نباشد و محروم بود از یاد دوست خشک جنبان در

اصطلاح

در اصطلاح کسی را گویند که حرکات بی نفع و فایده کند حکیم
سنایی فرماید ؎ اندر ره نماز روحانی ؛ زانکه تر که خشک
جنبانی ؛ نپذیرد نماز بار خدای ؛ خشک جنبان بود همیشه
گدای مولوی معنوی راست ؎ چون حدث کردی تو ناگه
در نماز ؛ گویدت سوی طهارت رو بتاز ؛ ور نرفتی خشک
جنبان می شوی ؛ خود نمازت رفت بنشین ای غوی **خشک جهان**
کنایه از زمانه بود که در و اهل کرم نباشند **خشک دامن**
نیکو کار بود حکیم خاقانی راست ؎ خشک دامان روز روا
بشوید چو شیر ؛ کان رداجامهٔ احرار مسیحا بینند **خشک دهان**
کنایه از صایم است مولوی معنوی نظم نموده ؎ گویی که
می نسوزم و آتش همی زنی ؛ مخمور را چه خشک دهان میکنی
مکن **خشک ریش** و **خشک ریشه** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خشکی بود که بر روی جراحت بسته شود سیف
اسفرنگی راست ؎ با خشک ریش تیر فلک تن نهاده ام
در زخمگاه حادثه مرهم کشیده ایم ؛ ضیاء الدین فارسی نظم
نموده ؎ نه دشمنت ز حوادث بمرگ باز دهد ؛ نه خشک
ریش اجل به شود به بشما کند ؛ دوم کنایه از بهانه بود چنانکه
اگر گویند که فلان خشک ریش می کند اراده آن باشد
که بهانه می نماید حکیم انوری نظم نموده ؎ خشک ریت کند
فلک بپذیر ؛ تا توی خشک و تر چو حوت و حمل استاد
گفته ؎ نه شان ز دزدان ترس و نه از مصادره بیم نه خشک

ریشش نه بیم از باده و زندان **خشک بیر و خشک مغز** کنایه
از دو چیز است اول کنایه از دیوانه و سودائی مزاج باشد
از انکه خشک نیز گویند دوم کنایه از بیهوده گوی و بیهوده کار
بود **خشک شانه** کنایه از متکبر است مولوی معنوی راست ع
بهانها بمین ریشش و عذر را بگذار مرا مگیر زبالا و خشک شانه
مکن **خشک و تر جهان** کنایت از نیک و بد و خوب و زشت باشد
خاقانی گوید ع همتم از سر کیهان خورد آب ٭ ننگ خشک و تر کیهان
چکنم **حلوه را** **رشته تب** با اول مکسور
کنایت از ریسمان است که دختر نارسیده بدست
چپ برید بقد صاحب تب و بران افسون خوانده بر
سر دست او بندد باذن الله تعالی شفا یابد امیر خسرو نظم
نموده ع بپیچیده بود سخن چوز بحر ٭ چون رشته تب
همه کره گیر **رشته دراز** با اول مکسور کنایه از دادن فرصت
است در کارها **حلوه زای منقوطه** **زشت یاد**
کنایه از غیبت است **حلوه شین منقوطه** **شش اماسیده**
با اول مضموم کنایه از بد دل و نامرد است **شش انداز**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از نراد است دوم کنایه
از بازنده است که شش مهره گرد مثل گوی در هر دو دست
بگیرد و در هر دستی سه عدد در هوا اندازد و بگیرد و هر شش را
که بر زمین نیفتد استاد گفته ع برون آمد ز پرده سحر سازی ٭
شش اندازی بجای سینه بازی **شش بانو و شش بانوی ابر**

کنایه

کنایه از ستارهای سیاره است غیر آفتاب حکیم خاقانی
راست ع شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم بتو
دیده هفت هر هفت **شش پستان** با اول مضموم کنایه
از زن پیر بود حکیم خاقانی فرماید ع خیک است شش
پستان زنی رومی ولی زنگی تنی مریم صفت آبستنی
عیسی دهقان بین در و **شش در زنگ** و **شش دری**
کنایه از دنیاست **شش سوی** کنایه از شش جهت
است **شش و پنج** کنایه از دو چیز است اول نوعی از
قمار بازیست دوم کنایه است از هرچه در معرض تلف
باشد **شش و پنج زنان** کنایه از سه چیز است اول عبارت
از قمارباز است دوم کنایه از رازان کامل بود سیوم
کنایه از کسی باشد که هرچه دارد در معرض تلف آورد
کاف حلوه **گشاده پیشانی** شخصی را گویند که در
کارها تازه رو باشد و از ابیشانی گشاده نیز نامند
شیخ سعدی فرماید ع بحاجتی که روی تازه روی و خندان
باش فرو نه بندد کاری گشاده پیشانی **گشاده دل**
با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایت از کریم
و بخشنده باشد دوم کنایت از خوشحالی و با فرح بود
گشاده زبان کنایه از فصیح زبان بود **گشاکش و کشمکش**
با اول مفتوح در هر دو لغت کنایه از سه چیز است
اول کنایه از فرمایش پی در پی باشد دوم کنایه از

غم والم بسیار بود سیوم کنایه از خوش وناخوش است
کشت زار غم دیو کشتی غم با اول مکسور در هر دو لغت
کنایه از دنیاست کشتی زر با اول مکسور کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ماه نو است دوم کنایه از پیاله زر بود که بشکل
کشتی سازند و در بعضی از فرهنگها کنایه از افتاب مرقوم است
کشتی شدن کنایه از شناور شدن است کشتی کش با اول
مکسور کنایه از شتر انجز ربا شد کشور خدای کنایه از پادشاه
است جلوه مشت خاک کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنیاست شیخ نظامی راست ﮧ جهان گرد
زاشوب خود گرد در ناک ﮧ ز هر چه از هر یک مشت خاک
دوم کنایت از قالب بشر است مشک فروشان با اول
مضموم کنایه از خوشبویاست مشکلین و مشکلین کلاه کنایه
از زلف باشد فخر گرگانی راست ﮧ گرفت انکه کمند گیسوانش
کشیدان از دهای جان ستانش بیک دستش بر ندایه
داده بدیگر دست مشکین تاب داده جلوه نون
نشستن چون خاک با اول مفتوح کنایه از دو چیز است
اول کنایه از نشستن بحلیم و ارام است دوم کنایت از
خواب و سر افکنده نشستن بود نشیمن دیو با اول مفتوح
کنایت از دنیا است جلوه هشت باغ
هشت بستان کنایه از هشت بهشت است در عین
جلوه بغداد خالی بغداد خواب با اول مفتوح

بنانی زده در هم برد و لغت کنایه از گرسنه و شکم خالی باشد بسحاق اطعمه گوید بغداد خرابیست از خراسان معمور کنم بنام فقرا بغل تری با اول مفتوح کنایت از خجالت باشد حکیم نزاری گفته تو عیارا بغل تری به هم من بر صفتی گر سماشان بگلکر خوی بغل زدن کنایه از شماتت کردن بود مولوی معنوی فرماید تو نخوانم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم نیم جفت دغل

جلوه دال دغل خاکدان با اول مفتوح کنایه از دنیا باشد دغل درای کنایه از عیب گو و منافق بود

جلوه میم مغز بردن با اول مفتوح بنانی زده کنایه از پر گفتن و درد سر دادن باشد شیخ سعدی فرماید مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز نابرد حلق خود بدرید مغز تر کردن کنایه از سخن کردن بود مغز در سر کردن کنایه از خاموش شدن است

جلوه الف دخاء ر افتادن از دست افتادکان کنایت از خراب شدن بد عار مظلومان باشد مثال سعدی افتاده الیست از اده کس نیابد بجنگک افتاده افکنده سپم کنایه از عجز باشد امیر خسرو رخش علل در رهش افکنده سپم علت و معلول در رهش دو دو کم

جلوه جیم جفا پیشه کنایت از دو چیز است اول کنایه از کنه کار باشد دوم کنایت از ظالم و ستمکار بود جفتی خوردن و جفتی کردن کنایت از مباشرت کردن باشد حکیم خاقانی گفته از ان شد پرده چشم

بجون بکر آلوده که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی جا منقوطه جلوه
خفت وخیز کنایه از آهستگی وبتدریج باشد استاد گفته
دولت تیز رستخیز بود دولت آن به که خفت خیز بود جلوه دال
دفتر پارین را کاوخورد کنایه از انست که حساب آخر شد
مولانا ظهوری بتقید نظم آورده ان بوی نمانده سنبل پرچین را
در باغ گلی نیست مرا گلچین را امروز حساب کاوتازی دگر گشت
کاو آمد وخورد دفتر پارین را دف زدن کنایه از خواستن وگواهی
کردن باشد جلوه سین سفته گوش کنایه از غلام
باشد شیخ نظامی نظم نموده روز وشب سالکان راه
تواند سفته گوشان بارگاه تواند هم او گوید تراهست
چون من بسی سفته گوش بخونریز چون من به تندی مکوش
سفر خشک کنایه از سفر بی فایده بی نفع باشد سفید شدن
کنایه از ظاهر شدن اشتکار گشتن باشد وازاسپید
شدن نیز خوانند اهلی شیرازی راهست جه خوش بزمیست
رنگین مجلس جانان حسودا ما که نتوان شد از شومی
بخت سیاه آنجا مولانا ظهوری نظم نموده در هجر تو
مانده بر لبم جان بامید تا کی رسد از دولت وصل تو نوید
از بیم شبم که اژدهائیست سیاه مشکل که تواند سحر
گشت سپید سپید کاسه کنایه از جوانمرد ست جنانچه سیاه
کاسه وسیه کاسه کنایه از بخیل است جلوه سین منقوط
شفتالو شفتالود بوسه باشد شیخ سعدی فرماید کر خوبتر از

روبتو باغی بودی پایم همه روزه راه آن پیمودی چندان
کرمت نیست که خشنود کنی درویشی ازان باغ بشفتالو بود
هم او گوید سه گرد عنبر نشسته بر زنخش ؛ راست گوئی بهیت
مشک آلود ؛ کز بچنگال صوفیان افتد ؛ ندهندش مکر بشفتالو بود
کاف جلوه کف سپید کنایه از بی چیزی بود بسبب
بخشندگی کفش خواستن کنایه است از انتقال نمودن
از جایی بجایی حکیم انوری نظم نموده سه چون زابرام لیم دست
ملک فارغ شد ؛ گفت بخشم خنکا موزه بنه کفش بخواه ؛
بستگی چند بخوان لایق این حال و برو ؛ بر غلامان ملک تنگ
چه داری خرگاه کف غنچه کردن کنایه است از پنجه گرد ساختن
مولانا ظهوری راست سه نقشی عجبی شاه برانگیخته است ؛
صد زمزمه از هر نفس او بخته است ؛ کف غنچه کنی پر از
نغمه شود ؛ از بس بهوا نغمه برآمیخته است جلوه
هفتاد و دو شاخ و هفتاد و دو کیش کنایه از هفتاد و دو
ملت است هفت اژدها و هفت آینه خودبین
و هفت چشم خراس و هفت در هفت دستنبو و
هفت رخشان و هفت گیسو دار چرخ و هفت مهرهٔ
زرین و هفت نوبتی چرخ کنایه از سبعه سیاره است
حکیم خاقانی منظوم ساخته سه در کف بخت بلندش
ز اختران ؛ هفت دستنبوی زیبا دیده ام هفت
آسیا و هفت بام و هفت پرگار و هفت پوست و هفت حصر

ابکون و هفت خراس و هفت حردار کوس و هفت نیم خانه مینا کنایه از افلاک باشد هفت پدر کنایت از هفت فلک و سبعه سیاره است هفت پرده کنایه از دو چیز است اول کنایه از هفت پرده چشم است دوم کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیکر کنایه از سبعه سیاره و هفت قرا و هفت فلک هفت تنان هفت مردان کنایت از دو چیز است اول کنایه از اصحابه کهف است دوم کنایت از ابدال باشد و قاضی میر حسین در فواتح شرح دیوان نقل کرده که ابدال هفت شخص اند و خلاف که ایشان قطب و امامان و اوتاد و بدیانه و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او شد هفت در هفت کنایه از سه چیز است اول کنایه از نهایت زیب کردن و زینت نمودن باشد حکیم خاقانی سه شش بالوی پر کرده هر هفت ه عالم بتو دیده هفت در هفت ه دوم کنایه از سبع سیاره است و در فلک سیوم کنایه از هفت کشور بود منسوب بهفت ستاره هفت دور کنایه از سه چیز است اول کنایه از هفت دور که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر بود دوم کنایه از هفت ستاره باشد سیوم کنایه از هفت کشور بود هفت ده کنایه از آراسته و زیور پوشیده است و بکسر دال

کنایه

کنایت از هفت فلک و هفت کشور است **هفت راد**
کنایه از هفت پرده چشم است خواجه حافظ راست **شعر**
اشک حرم نشین نهانخانهٔ مرا ۞ از سوی هفت ببازار میکشی
هفت کار کنایه از چیزی بود که در ان هفت رنگ بافته باشد شعر
ابن یمین فرماید **شعر** با زفرانش چمن یعنی نسیم نوبهار ۞
بر چمن گسترد فرشی از پرند هفتکار **هفتکاد** کنایت از
هفت فلک و هفت کشور است **هفت گنجینه** کنایه
از زر و نقره و آهن و قلعی و مس و سرب و برنج است
هفت گیسودار کنایه از دو چیز است اول کنایت از هفت
ستاره باشد دوم کنایه از هفت فلک حکیم خاقانی
منظوم ساخته **شعر** در رکابش هفت گیسودار شکل خاتون
ردیف ۞ بر سرش هر هفت و ششش عقد جنان افشانده اند
هفت نیم خانه کنایت از هفت آسمان است حکیم خاقانی
راست **شعر** احرام هفت خایه زرین بسوک تو ۞ بر هفت
نیم خایه مینا گرسته **هفت و شش** کنایه از سبعه سیاره
و شش جهت بود **هفت و نه** کنایه از هفت آرایش و
نه زیور است که از عبارت از زیب و زینت باشد
وانرا هر هفت نیز گویند امیر خسرو فرماید **شعر** هفت بکر از
درون نه پرده ۞ در پس پرده هفت نه کرده هم او گوید **شعر**
با نکه مزامیر نه پرده جست ۞ هفت و نه زهره بهم درشکست
خواجه عمید لویکی راست **شعر** عروس دولت تو باد هفت نه

گروه ببام قصر جلال تو تا ابد مسکون **دکاف با رجلوه**
بکسی زبان و زنشتن کنایه از انست که خود را ازو وا نماید مولانا
ظهوری بقید نظم آورده اینکه در دش ید لم سر نهانی دارد
اکهم بالب من ناله زبانی دارد **جلوه عجمی جکیدن خون**
کنایه از می انکوری باشد **جلوه دکان دار** کنایت از جرب
زبان مشتری کیر است مولانا ظهوری فرماید انانکه علم بدلبری
گردیدند ه در ارزو بیت ز دل بری کردیدند ه از بر تو بازار دکان
داری تو ه مهر و مه و زهره مشتری کردیدند **جلوه منقوط**
شکراب کنایه از رنجش اندک باشد که میان دو دوست
واقع شود مولانا ظهوری راست ه رکها ر دل از تو پیچ و تابی
دارند ه داغ و جگرم ناز و عتابی دارند ه امیزش زهر و کام
چون اول نیست ه چندیست که با هم شکرابی دارند **شکرخواب**
کنایه از خواب خوش باشد شرف شفروه نظم نموده ه
دزد اکر نقب در خزینه زند ه از شکر خواب پاسبان باشد
انیسی فرماید ه نمیند باز چشمش از شکرخواب ه مکر دیدار خود
میدید در خواب **شکرخند و شکرخنده** کنایت از تبسم
باشد مولانا عرفی راست ه ز شکر خنده ان لعل شادا
تبسم در دهان غنچه شد اب **شکرریز** کنایه از سه چیز
است اول کنایه از نثاری باشد که در عروسی بر سر داماد و
عروس کنند حکیم خاقانی فرماید نثار اشک من هردم شکر
ریز است پنهانی که همت راز نا شوی است از زانو دبستانی

حکیم نزاری

حکیم نزاری راست ﴿ شکرریز عود و بس چون کنم ساز
بیارم در شبستانش بصد ناز دوم کنایه از گفتن سخنان
شیرین و شعر خواندنی و گویند که مطربان باشند با آواز خوش
خواجه سلمان ساوجی گفته مطربا نتو چو رعود شکرریز کنند
روح را معطر بود و لب شیرین سیوم کنایه از گریه شادی باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ﴿ در شکر ریزند ز اشک خویش
که گرد زرابصبح ‖ همچو پسته سبز خون آلوده خندان دیده اند
شکر زخمه کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرشکن
کنایه از شیرین سخن باشد خواجه حافظ بقید نظم ﴿ شکرشکن
شوند همه طوطیان هند ‖ زین قند پارسی که به بنگاله میرود
شکرلب کنایه از شخصی است که لب چاک از مادر متولد شده باشد
شکم بنده کنایه از دو چیز است اول کنایه از بسیارخوار
است شیخ فرماید ﴿ هر که نغز و پاکیزه دارد خورش ‖ شکم
بنده خوانند و تن پرورش ‖ دوم کنایه از نوکریست که بنان
فقط خدمت کند شکم چار پهلو کردن کنایه از پر کردن
شکم بود ابن یمین نظم نموده ﴿ حرص را گرچه نبود علت
بود علت جوع کلبی ‖ چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم شکم
خاریدن کنایه از بهانه گرفتن است حکیم انوری فرماید
مردم از مشتری و زهرهٔ چرخ ‖ خود سعادت چرا طمع
دارد ‖ کان یکی زاهد فسرده دلیست ‖ کز همه کارها شکم
خارد ‖ وان دگر قحبهٔ ایست ز آیینه ‖ که همه شب خدای

شکم خوار و شکم خواره و شکم خواری کنایه از بسیار خوار است
سلمان ساوجی گفته ه ای کریمی که همه وقت ز خوان
کرمت ه معدهٔ از شکم خواره بلای دارد ه استاد فرموده
ه چو قرص گرم فلک دید کل ذهن بگشود ه ندانمش ز چه
پیدا شد این شکم خواری فصل فا فکنده سر
کنایت از دو چیز است اول کنایه از کسی است که در مراقبه
بود دوم کنایه از منفعل و شرمنده و خجل فصل یای تحتانی
یک اسبه و یکسواره کنایه از افتابست یک پشت
و یک نشست کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو کس بود
که در کاری با هم متفق باشند دوم کنایه از همنشین بود
یک پهن کشتی کنایه از دین اسلام است چنانچه هفتاد
کشتی کنایه از هفتاد مذهب است یک تیغ کردن کنایه
از راست و درست کردن بود حکیم سنائی فرموده
بد و تیغ از دو الفقار و سنان کرده یک تیغ همچو تیر
جهان یک چشم کنایه از سه چیز است اول کنایه از ظاهر
بین باشد دوم کنایه از کم بین است سیوم کنایه از
منافق بود و در بعضی فرهنگها کنایه از موحد مرقوم است
یکدست کنایه است از یک چیز که تمام ان یک و تیره
باشد یا چیزها متعدد که مانند هم باشد مولانا ظهوری
فرماید ه خبرش مپرس ماه زرین دستت ه حسنت از دو
سخن در دستست ه جان باد فدای لطفهای سره اش ه

چون او همه التفات او یکدست است یکرشته و یکره کنایه
از مشاور و موافق است یکرکابی کنایه از دو چیز است
اول کنایه از اسب جنیبت بود شیخ نظامی نظم نموده شعر
عنانی یکرکابی ریزمی زد ۞ دودستی با فلک شمشیر می زد ۞
دوم کنایه از مستعد شدن بود هم شیخ نظامی گوید شعر
ازین پیش بر دل غریبی مباش ۞ بنا راستی یک رکیبی
مباش ۞ حکیم خاقانی گفته شعر یک رکابی مباش بر سر
زهد ۞ چون شود دال عنا گرای صبوح یک رویه کنایه از
دو چیز است اول کنایه از متفق و بی خلاف بود مختاری
نظم نموده شعر کر خلق جهان منفعت راسو بیند ۞ یکرویه
بجز آید بخورشید مطهر ۞ دوم کنایه از مفاد معنی یکباره
باشد ۞ هم او گوید شعر ای مهر تو بیجا صل یکرویه زمین مکسل ۞
کز مهر تو هست این دل آتشکده بر زین یک با دو کردن
کنایه از راه گفت و گوی پیش کسی نداشتن باشد کمال
اسمعیل راست شعر بجز خموشی روی دگر نمی بینم ۞ که نیست
زهره یکی با دو کردنم یارا دال کاف عجمی جیم با جلوه
بگل گرفتن کنایه از خس پوش کردن باشد جیم جره
جگر تافته و جگر تفته کنایه از دو چیز است اول کنایه از
عاشق باشد دوم شخصی است که علت دق داشته باشد
وانرا تافته جگر و تفته جگر نیز خوانند جگر خوردن کنایه از غم
واندوه خوردن باشد حکیم خاقانی راست شعر جگر از بس که

هم جگر خورد است ٭ معده را ذوق آب و نان برخاست
جلوه را رگ باز گرفتن و رگ خوابیدن کنایت از سستی
نگاهبانی کردن است در کاری رگ جان کنایه از شریان و
حبل الورید باشد مولانا لسانی گفته بیت یاد کری پنجه فرو برده
بخونم نگرفته حریفی رگ جانم که توان گفت رگ در تن برخاستن
کنایه از استیلای مهر و غضب باشد مولانا ظهوری راست بیت
از بی رگی سمند سعیم ٭ رگ در تن تازیانه برخاست جلوه سین
سگ پا سوخته کنایه از هرزه گرد و دربدری باشد حکیم
خاقانی نظم نموده بیت در طلب کار من خام شد از زر
هجر ٭ چون سگ پا سوخته دربدرم لاجرم سنگ جان و سنگ جگر
کنایه از بی رحم و سخت دل و سختی کش باشد حکیم خاقانی
گفته بیت عقل سگجان هوا گرفت چو باز ٭ کاین سگ و باز خون
شکار گر است ٭ هم او گوید بیت همه سگجان و چو سگ ناله کنان
اند بصبح ٭ صبحدم ناله سگ را چو که بیدار شوند ٭ حکیم خاقانی
نظم نموده بیت استخوان پیشکش کنم غم را ٭ زانکه غم میهمان
سگ جگر است ٭ هم او گوید بیت شیردلان را چو مهر که یرقان کاه
لرز ٭ سگ جگران را چو ماه گردن و کاهی درم سنگدل کنایه
از سه چیز است اول کنایه از سخت دل باشد دوم کنایه
از بددل است حکیم خاقانی راست بیت خصم سنگدل ز حلم
نالد و چون جبهه ماه ٭ نور بی صرفه دهد وغ وغ عوا شنوند ز سگار
سیوم کنایه از مرد بود شیخ نظامی گفته بیت با همه سنگدلی

منند گوسپندان کشت زار منند **سنگساران** کنایه از طالبان
دنیاست **حـــلوه لام** **لگام خائیدن** کنایت از سرکشی
و نافرمانی است حکیم انوری فرماید ـه لاجرم در زیر ران رایت الملکش
اکنون نمیخاید لگام هم او گوید ـه هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلک معین ها
چرخ در فرمان بری بالله اگر خاید لگام **لگام دادن** کنایه از حمله کردن
و متوجه شدن باشد شیخ نظامی گفته ـه همه ملک ایران مرا
تمام بهندوستان داد خواهم لگام **لگام ریز** کنایه از شتاب
رفتن سواران باشد امیر خسرو راست ـه میریخت از لگام براق
چو برق نورها زینسان لگام ریز شه آمد بشهر **لگد در کار زدن**
کنایه از برهم زدن کار است جمال الدین عبد الرزاق فرماید ـه
جوانمردی غم ما خواست کردن ها لگد در کار زد این پیر رسوا
حـــلوه میم **مگس پرانیدن** کنایت از کسادیت
مولانا ظهوری راست ـه مصریان چون نپرانند مگس با دل
تنگ ها زهر نوشان تو گر کام بشکر ندهند **حـــلوه نون**
نگاه چران کنایه از خیره چشم هرزه نگاه باشد مولانا ظهوری
فرموده پرسیته لعل داغم پس لاله و گل من تا کی نگه چرانی در باغ
در اغ مردم **نگون تشت** کنایه از اسمان است **د ـــ ر**
حـــلوه لام با **بلند گرای** کنایه از کسی باشد که میل بزرگی
و عظمت کند **حـــلوه بای عجمی** **پلاس انداختن** کنایه از پریشان
نمودن باشد و پراکنده ساختن **پل شکستن** کنایه از بیطاقتی
و محروم گردیدن بود حکیم خاقانی راست ـه عاشق محتشم

داری پیل همه بر من گدا شکنی هم او گوید فلک پیل برد لم خواهر شکستن گز آب عافیت بویی ندارم پلنگان گوزن افگن کنایه از بهادران و دلاوران باشد جلوه خانه تو خلخال زر کنایه از افتاب باشد دال جلوه دل بر کسی لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی با فراط نمودن است مولانا ظهوری فرماید بی زلف تو دل چو تار مومی لرزد سرو از قد تو بر لب جو میلرزد خود را تو بشاخ گل چرا نسبت کرد ور غنچه دل باغ بر و میلرزد دل بروی دویدن کنایه از گریه خونی باشد حکیم فردوسی گفته در یوسف زلیخا چو در گوش خواهر شران گفت و گوی همی بر دویدش دل از تن بروی دل دادن کنایه از دلیر ساختن است مولانا ظهوری راست در پیچ غمت دل دو جهان حاصل داده ماند که براحت جز منزل داده تا رندهی که می تواند ر و دیده تا دل ندهی که می تواند دل داد دل روز کنایه از نیم روز است دل شب کنایه از نیم شب بود دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل نمودن کنایه از مردمی کردن است جلوه کاف کلاغ گرفتن کنایه از تمسخر کردن و استهزا نمودن باشد شاه طاهر خندی فرماید زاغ گیرد همه از بیل شوریده کلاغ غنچه شوخ زند خنده و نرگس چشمک کلاه انداختن و کلاه بر انداختن و کله انداختن و کله بر انداختن کنایه از شوق شوق کردن و شاد شدن باشد امیر خسرو فرماید دیدن او را کله افگند ماه بلکه فتاد ش که

دیدن کلاه

دیدن کلاه حکیم خاقانی گفته ع دل بسودات سرور اندازد اسیر عشق قد
کله براندازد کلاه زرین کنایه از سه چیز است اول کنایت از آسمان است
دوم کنایه از افتاب بود سیوم کنایه از رستنی باشد مانند
چیزی که از زمینهای نمناک بروید و از اسمارو غ نیز خوانند کلاه
زنکله کنایه از تختهٔ کلاه باشد مولانا فهمی گفته کلاه زنکلهٔ مهر بر
صبحست بعهد خواجه مکر کرده است بشیر کلاه شکستن کنایه
از کج کردن گوشه کلاه است کلاه نهادن کنایت از دو چیز است
اول کنایه از عجز زبونی بود دوم کنایه از سجده کردن و سر نهادن
باشد کلوخ انداز کنایه از سیر و گشت و عیش و عشرتی
بود که در اخر ماه شعبان کنند مولوی معنوی راست
کلوخ انداز خوبان از برای خواندن باشد جفاسی دوستان
با هم نه از بهر نقار آمد کلوخ برلب زدن کنایت از کردهٔ خود
خویشتن را دور گرفتن باشد مولوی معنوی بقید نظم
آورده ع صد جام برکشیدی و برلب زدی کلوخ لیکن
دو چشم مست تو در مید هد صلا کله نیلوفری کنایت از
فلک است کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است
کلید بهشت کنایه از کلمه شهادت است جا گاف عجمی بلوه
سد برگ اسمان کنایه از افتاب است گل شدن کنایه از
ظاهر شدن است مولانا ظهوری گفته ع که فزون پرده پوشی
از گل کرده عافیت راز بلبلان گل کرد گلبن کوی کنایه کره از خاک است
شیخ نظامی نظم نموده ع چو در خاطر آمد جهان جوی را که در جنبش ارد

کلین کوی را جیم با یای تحتانی کوه یلی زن با اول مفتوح وثانی مکسور کنایه از مطربان باشد امیر حسین و فرماید کشته یلی زن همه بر بانگ نی همچو زنان یله از بهر می د میم رجیم کوه تای فوقانی تمام شدن کنایه از دو چیز است اول کنایت از مردن وآخر شدن باشد مثال در عاشقی بمیر حسن تا شوی تمام نشنیده که هر که بمیرد تمام شد دوم کنایه از بکمال رسیدن بود جیم جلوه جمشید ماهی کنایه از دو چیز است اول اینکه آفتاب در برج حوت باشد دوم کنایت از حضرت سلیمان پیغمبر است علی نبینا وعلیه السلام جیم خای کوه منقوط خم آهن کون وخم لاجورد کنایه فلک باشد وآنرا خرگاه لاجوردی نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید این خم آهن کون که چون دیگر آهنم پالود وسوخت شد سکاهن پوشش از دود دل در وای من خم دادن کنایه از دو دفع کردن بود حکیم انوری نظم نموده شاهی که چو کردند قران پیلک و دستش البته کمان خم ندهد حکم قران خمدان وخمستان با اول مضموم کنایت از دو چیز است اول کنایه از شرابخانه باشد دوم کنایه از داتش خشت پزی است خم زدن با اول مفتوح کنایت گریختن باشد وآنرا ستم زدن نیز خوانند حکیم سنائی راست چون عشق بدست آید تن کورکن وخوش زی چون عقل بپای آید پی کورکن وخم زن حکیم سوزنی نظم نموده آن دادگستری که ز تاثیر عدل او باز وعقاب خم زند از کبک واز

چرب جدول دال دم خوردن کنایه از فریفته شدن باشد
مولانا ظهوری نظم نموده ؎ دردی که شود بیتش نگیرد کلم او ؎
افسون بیهوده نخورد کس دم او ؎ سر تا قدم خویش بداغ اندایم
تا از بن موی نه تراود غم او ؎ وله ؎ از صبا بهتر نداری محرمی
میدهد در غنچگی گل را دمی دم در آتش دمیدن کنایه از سخن‌چینی
باشد که مردم را گرم سازد امیر حسن و گفته از آن پس با مخالف
محرمی چند دمیدند اندران آتش دمی چند دم زدن و دم گرفتن
کنایه از سکوت کردن و توقف نمودن بود و انرا تن زدن نیز گویند
استاد فرخی فرماید ؎ ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری ؎ دم زن
زمانکی و بیاسا و کم گری ؎ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هوا از
دم گاو دم برگرفت ؎ تو گفتی که پشت زمین خم گرفت دم شناس
کنایه از حکیم و دانا باشد حکیم نظامی راست ؎ زبان دان
یکی مردم دمشناس ؎ طلب کرد کز کس ندارد هراس ؎
دم گرگ کنایه از صبح کاذبست شیخ نظامی گفته ؎ چو صبح از
دم گرگ برزد زبان ؎ بجفتن در آمد سگ و پاسبان ؎ حکیم
خاقانی راست ؎ دم گرگست یا دم آهو ؎ که همه مشکبار نیزد
صبح جدول زای منقوطه زمین از زیر پا کشیدن کنایت از آنست
که بازی دیوانگان تر ساختند مولانا ظهوری فرماید ؎ کشند
اطفال در کویت زمین از زیر پای من ؎ بلغزیدن ندارد به هیچکس
امروز پاسی من زمین پیمای کنایه از دو چیز است اول کنایه از
مسافر و سیاح باشد زمین محجته کنایه از زمین است که

شده یار کرده باشند یا بسبب امد و رفت مردم بغایت
نرم شده باشد چنانچه باندک حرکتی غبار برخیزد حکیم انوری در
مذمت اسپ خود گفته ع نه از غبار خاسته بیرون شدی
بزور نی از زمین خسته برانگیخته غبار **زمین را سایه شدن**
کنایت از تواضع و فروتنی باشد امیر خسرو فرماید ع خرامان
رفت یا جان برامید ۀ زمین را سایه شد در پیش خورشید
زمین کوب کنایت از اسپ و استر و امثال آن باشد
زمین مرده کنایت از زمینست که در و رستنی نباشد
سین جلوه سم افکنده کنایه از لنگ باشد حکیم خاقانی
بقید نظم آورده ع دلدل دل زیر خندق غم چون جهانم
که پس افکنده سم است **سمور سیه** کنایه از شب باشد
شیخ نظامی راست چو شنگرف سود ند بر لاجورد سمور سیه
زاد روباه زرد **شین جلوه منقوط شمشیر کو شین** کنایه
از زبان باشد **جلوه عین غمزۀ لاجوردی** کنایه
از تازهای ختنک بی محل است مولانا طهوری گفته ع در گریه
زلست هر کرا شوقی هست ۀ در گردن دل زعنغب طوقی
هست ۀ افتاده اگر کبود چشم توجه پاک ۀ از غمزه لاجوردیم
ذوقی هست **کاف جلوه کمان گردون** کنایه از دو
چیز است اول زیج قوس است دوم کنایت از قوس
قزح باشد **کمر بستن آب** کنایه از منجمد شدن آبست **کمر بسته**
کنایه از دو چیز است اول کنایت از مرتب و مهیا گشتن بود

بکاری

بکاری ادیب صابر راست ع زهی بمدحت صدرت
جهان گشاده زبان ه نهی بخدمت قدرت سپهر بسته کمر ه
کمال اسمعیل فرموده ع همیشه کلک تو باشد از آن کمر
بسته ه که تا معاش اهل هنر کند تقریر ه کنایت از نوکر و
خادم و ملازم باشد شیخ نظامی بنظم آورده ع چه بندد
کمر در مصاف کسی ه که چون او کمر بسته دارد بسی کمر بند و
کمر دار کنایت از خادم و ملازم و خدمتکار بود حکیم سوزنی
فرماید ع جز کمر بند زمین بوس تو نیست ه هرچه بر روی
زمین از جوهر است جو کمر بندگان خدمت شاه ه آسمانست و مجره
اش کمر است ه امیر خسرو راست ع کمر بند من آمد
نزد من خنده زنان امشب ه توقف کن که لختی بنگرم
پروین و جوزا را کمر کش کنایه از شجاع و دلاور و بهادر و
پهلوان باشد استاد فرخی در صعوبت راه و جنگل گوید ع
کمر کشان سپه را چدا امروز ه کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیه
زر کمر گشادن و کمر کشودن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از ترک دادن و قطع نمودن بود شیخ نظامی فرماید ع
چو من زین ولایت گشادم کمر ه تو خواهی ستانی افسر و
خواه سر ه دوم کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری باشد
حکیم انوری گفته ع گشاده هیبت او از میان فتنه کمر ه نهاده حشمت
او بر سر زمانه کلاه کمر زن کنایت از کسی بود که خود را و کمالات
خود را عظمی ندهد مولوی معنوی راست ع کم سخن گویم

وگر گویم کم کس می برد باده افزون زه که با کم زنان برخاستیم
حکیم سنائی نظم نموده ای یار مقامر دل پیش ای وی
کم زن ها زخمی که زدی بر ما مردانه و محکم زن ها در پاکی و لی
پاکی کم زن چو سر انداز آن ها چون کم نزدی اندر دم ان کم زده را
کمزن کم کاسگان و کم کاستگان و کم کاسه کنایه از ناقصان
و بخیلان و بی سفره باشد کم گرفتن کنایه از ترک دادن
و نا شنیده انگاشتن باشد استاد گفته افسرده شد از
دم دها تم دم چشم ها بر ناخن من کی برست از غم چشم
در دل ز غم دیدن تست این غم چشم ها بی روی تو گر چشم
نباشد کم چشم جلوه کم کردن بی کنایه از
کاف عجمی
کردن کاریست که کسی بی مطلب و مقصد این کس بر رد
جلوه نمایش آب کنایت از شراب است
نون
نم در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در مکر حیله بودن با شد
نمک بر آتش فکندن کنایه از شور و غوغا کردن بود نمک
بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب
کشیدنست نمکدان کنایه از دهان محبوب خواجه حافظ
فرماید از لب شیرین روان بود که من میگفتم ها این شکر
گرد نمکدان تو بی چیزی نیست جلوه ها هم اواز
کنایه از موافق باشد شیخ سعدی نظم نموده
بروزگار همان حسن و عادل که گرگ میش تو و بتوفیق او هم
آواز ند همای کنایه از اسپ باشد امیر حسن و گفته

مرا کار یست زینجا لوم بر بوم ؛ همای خویش خواهم راندتا روم **هم بوی** کنایت از هم خوبی و هم روش است **هم تازیانه** کنایت از شریک در تافتن و شریک در تاراج نمودن بود **هم ترازو** کنایه از برابر باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده ؛ قوی کرد بر جنگ بازوی خویش بگوید با هم ترازوی خویش **همدستانی** باصطلاح زر را گویند که در زمان نوشیروان از رعایا در وجه خراج می گرفتند در تاریخ طبری آورده که نوشیروان همه رعیت را گرد کرد و همه زمینها را مساحت نمود. بهمدستانی ایشان انرا هر سال سه بار یا چهار بار بدهند خراج قرارداد لهذا ان خراج را همدستانی یعنی مال الرضا نام نهاد همدست کنایه از شریک و متفق باشد شیخ سعدی نظم نموده ؛ چو دانی که همدست گردند یار ؛ یکی دزد باشد دگر پرده دار **همدم** کنایت از دو غواص بود که دم هردو برابر باشد چنانچه هرگاه دم نگاهدارند هردو برابر توانند داشت چون یکی که در دریا غواصی کند دیگری در بیرونی دم نگاه دارد چون دم این گرفته شود انکه در البیت فی الفور برارند تا هلاک نشوند

د — نون — رجلوه ؛

الف اندازهٔ او نیست کنایه از عدم قدرت است مولانا ظهوری فرموده ؛ قدرت هجر تو در کشتن من بردیگار ؛ که شفاعت گری اندازه تقدیر نبود **انگشت بدندان**

و انگشت بدندان گزیدن و انگشت بردهان نهادن کنایه
از دو چیز است اول کنایه از تعجب و تحیر باشد دوم کنایه
از حسرت و افسوس بود برکاری شیخ سعدی راست
او در من و من در و فتاده ٭ خلقی بتفرج اندر ایشان ٭
انگشت تعجب از جهانی ٭ از گفت شنود ما بدندان انگشت
برچشم نهادن و انگشت بردیده نهادن کنایت از
قبول کردن و مسلم داشتن بود حکیم نزاری راست
خرد از رویتو انگشت نهد بردیده ٭ عقل در رعیتو بر
خاک نهد پیشانی انگشت برلب زدن کنایه از اشاره که
کسی را بحرف در آورند مولانا ظهوری فرموده حق
کرده بحشمت هنر محتشمت ٭ ارقم زده برچشم حسود از
رقمت ٭ در وصف خط اینها که شنیدی زدوات ٭
کربرلبش انگشت نمیزد قلمت انگشت خائیدن
انگشت گزیدن کنایت از ندامت و پشیمانی و تحیر
بود خواجه حافظ نظم نموده هرکس که بجان بند غ یزدان
نکند کوشش ٭ بسیار بخاید سر انگشت ندامت مولوی
معنوی فرماید عقل هم انگشت خود را میگزد ٭ زانکه
جان اینجاست بیجان می ردم ٭ هم او گوید در جهان
نگنجد آنکه بند لاغ تو ٭ جان چاکر آنکسی شد جا کر تو ٭
انگشت گزان در آمدم از در تو ٭ انگشت زنان برون
شوم از بر تو انگشت زدن و انگشتک زدن در اصطلاح

ازآکویند که ازخوشحالی انکشت را برانکشت دیکر چنان
بزنند که صدایی ازان ظاهر کردد و حکیم انوری نظم نموده
باغیبت چو نو بهار از رنک خزان عیشی که بجم
توان کرد از ان یاد ان همه انکشت زنان کردزان
من در غم تو بمانده انکشت کزان مولوی معنوی کفته
مست کشت و شاد خندان همچو باغ کر ندیمی و
مراحک رفت و لاغ شیر کیر د خویش ستر انکشتک
کند سوی مبرز رفت تا میزک کند **انکشت کشیدن**
کنایه از محو ساختن و نابود انکاشتن بود مولانا شرف
شفروه نظم نموده کرز عکس رخ چون مهر تو چوبند
نشان عقل در حال کشی بر مه تابان انکشت حکیم
نزاری کفته میروم بیخود و باخود رضا میکویم تا کی از
دست دل انکشت کش عام شدن **انکشت نما**
کنایه از شهرت باشد شاعر کفته از و زکه مه شدی
بمیدان شی کانکشت نما عالمی خواهی شد کمال اسمعیل
فرماید بر عارض لاله رنک آن سرو روان ان نیست
انکشت عثمان در شهر بخوبی شده انکشت نما
ز آسیب اشاره بر رخش مانده نشان **انکشت نهادن**
کنایه از اعتراض کردن و نابود انکاشتن بود حکیم
انوری کفته زهی بتقویت دین صد انکشت نهاده ما ترید بمضائت
دست موسی را شمس طبسی راست کر بهد انکشت اکنون

دست موسی را روا است جون شجاع رای او بر اوج شعری میرود

انکشت نیل کشیدن کنایه از ترک دادن است شیخ سعدی فرماید

یا مکن با پیل بانان دوستی ** یا بنا کن خانه در خورد پیل ** یا مرو با یار ازرق پیرهن ** یا بکش بر خانمان انکشت نیل

باب الباء الموحده

بناکوش کردن کنایه از انست که چون طفل از مادر متولد شود ماما چه که او را قابله خوانند انکشت در دهن کودک کرده کام او را بر دارد سیف اسفرنکی بتغیر نظم آورده

مادر ملک ز پستان شرف شیر دهد ** هر کرا دایه لطف تو بناکوش کند

بن کار خوردن کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت و پایان کار باشد اثیر الدین اومانی راست

خوار دد شوار جهان چون پی هم میکذرد ** کر تو دشوار نکیری همه کار اسانست ** تو سر وقت نکهدار و بن کار مخور ** که فلک نیز در بن سر کردانست

بن کوش کنایه از راعت و انقیاد باشد حکیم خاقانی راست

از بن کوش اسمان از مه نو هر مهی ** حلقه بکوش شود بر در شاه عجم

هم او کوید

کردن حنبری ز بن کوش روز عید ** حلقه بکوش حنبر دف شد چو حنبرش

بنه بستن باول مضموم و ثانی مفتوح و اخفاء ها کنایه از کوچ کردن است

باب الباء مع الجیم

بنیاد بر یخ نهادن کنایه از بی مداری بود

باب الباء مع الواو

بنبه در کوش فکندن و بنبه در کوش کردن و بنبه در کوش نهادن کنایه از غفلت و سخن نشنیدن باشد تجلی راست

بنبه اندر کوش خود باید فکند ** تا جز از ذکر تو دیکر نشنوند

بنبه سیدان

کنایه از دو

کنایه از دو چیز است اول کنایه از نرم و صاف و سفید شدن است
دوم کنایه از متفرق شدن باشد **پنبه کردن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از پریشان کردن و پراکنده ساختن باشد اثیر الدین
اخسیکتی منظوم ساخته رایت و پنبه کرد سر بوالفضول را
کاکنده بود قبول از ندار ملک دوم کنایه از تسلی کردن
و خاموش گردانیدن بود مولوی معنوی فرماید چون
بیامد مرد را پنبه کشید هفته مهمان باغ من شوید **پنبه
نهادن** کنایه از فریب دادن بود مولوی معنوی فرماید
عقل جولاهیست رو دشمن پنبه منصور وار تا چه
خواهی کرد این اشتر دل جولاهه را **پنج روز** کنایه از اندک
مدت است خواجه حافظ راست دور مجنون گذشت
نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست **پنج گنج**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حواس خمسه باشد
دوم کنایه از صلوه خمسه است **پنجه بر روی کسی زدن**
کنایه از سیاه کردن روی باشد شیخ سعدی فرماید
زن شوخ چون دست در قلیه کرد برو گو بنه پنجه بر روی
مرد ~~حا~~ با فوقانیه لوه تن در دادن کنایه از قبول کردن
و راضی شدن باشد مولانا معین استرابادی نظم
نموده گر قرض تو حنظل عوضش قند دهد ور ز انکه
بکار اتو سم قند دهد تن در مده ار بعوض جان بدهند
ور جان بتن قرض ستانند بده سلمان ساوجی راست

بر قامت بزرگی او اطلس فلک ؕ می زیبد از بزرگی او تن دران
دهد تندرو با اول مضموم بثانی زده کنایه از بخیل و ممسک و ترش
رو و سخت رو باشد شیخ سعدی فرماید ؎ بنالید درویشی از
ضعف حال ؕ بر تندروی خداوند مال تن زدن کنایه از ساکت
شدن است ملا ضمیری گفته ؎ میخواستم که آه کشم بار تن
زدم ؕ خنجر برو کشیدم و بر خویشتن زدم تنگ بیغوله کنایه
از دنیا باشد تنگ چشم کنایه از بخیل و لوکیسه بود تنگدست
کنایه از مفلس و بیخبر بود تنک روی با اول و ثانی مظموم کنایه
از کسیست که از شرم باندک مبالغه سخنان قبول کند مولانا
ظهوری نظم آورده ؎ در جیب درون نغمه دوزخ جنگست ؕ
گر کوه شود شکیب عاشق تنگست ؕ از بلبل اگر دمی خورد گل چه
عجب ؕ این مردم و او صاحب روی تنگست تنگ شکر کنایه
از دهان معشوق است شیخ نظامی منظوم ساخته ؎ بر تنگ
شکر بوسه شکست که شکر در دهان باید نه در دست
جیم بواو جنگ زرگری کنایت از جنگ ساختگی
باشد مولانا ظهوری راست ؎ ز صلح سیمبران نیست بهره ور
هر کس ؕ خوشا کسا که چو من جنگ زرگری داند ؕ بر صف
موسی نزدی سامری ؕ جنگ نمی بود اگر زرگری جنیبت کش
کنایه از مطیع و منقاد باشد جیم عجمی بواو جنبر مینا
کنایه از آسمان باشد حاء منقوط بواو خنجر زر و آفتاب
خنجر زر افشان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دمیدن

باشد دوم کنایه از عمود صبح بود خندستان کنایه از دو چیز است
اول کنایه از جایی است که در آنجا مسخرها هزل و مزاح میکرده
باشند دوم کنایه از لب و دهان معشوق بود خندهٔ
جام و خنده می کنایه از پرتو شراب است خواجه حافظ
فرماید عکس روی تو چو در آینه جام افتاد صوفی از خندهٔ
می در طمع خام افتاد خندیدن زمین کنایه از دمیدن سبزه
و ریاحین باشد شیخ نظامی گفته ه زشیران بود زور و بهمی کرا
تو ه بخندد زمین تا بگرید هوا خنگ زیور در اصطلاح
اسپ ابلق را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده
ه ان لعبت کشمیر و سرو کشمر ه چون ماه دو هفته اندر
آذر ه با زیور گردان کارزاری ه با مرکب تازی
خنگ زیور خنگ شب آهنگ کنایه از دو چیز است
اول کنایه از براق باشد دوم کنایه از صبح بود خنگ و لوک
با اول مکسور این کلمه از توابعند و در اصطلاح بر
کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ
کار از دست او بر نیاید مولوی معنوی فرماید ه
خانه تنگ و درون جان خنگ و لوک ه کرد ویران
تا کند خانه ملوک ه خنگ و لوکم چون جنین اندر رحم ه
نه مهه گشتم شد این نقلان مهم جلوه دنبه دادن
دال
و دنبه نهادن کنایت از فریب دادن است حکیم
خاقانی راست ه شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب

تا کاهشی وقتش بمکافا بر افکند شیخ نظامی فرماید بداری
شرم از موی چو بینیه که حلقه چون منی بری پدینه **دندان**
کنایه از طمع باشد حکیم نزاری نظم نموده میان دو رشته لولو
میان حقه لعل حلکونی که مرا بر لبت چه دندانست **دندان بزهر**
خائیدن کنایت از سختی است که تا شخصی از نهایت عداوت
و دشمنی باشد شیخ سعدی بتقیید نظم آورده بخایند پس از کینه
دندان بزهر که دون پرور است این فرومایه دهر **دندان بکام**
فرو بردن کنایت از کامیاب شدن و متولی گشتن باشد
دندان تیز کردن و **دندان نهادن** کنایت از طمع بستن باشد
سیف اسفرنگی گفته ای حلقه خاتم سلیمان بر لعلت تیز
کرده دندان ای حسن و فرموده کرت دندان بهم بندد به تیز
بمالی مرزمان دندان مکن تیز **دندان داشتن** و **دندان فرو بردن**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از اقدام نمودن و سخت بجد
شدن بود در کاری کمال اسمعیل فرماید خشمت بکار
خصم تو دندان فرو برد تا پشت گاو و ماهی اسمان فرو برد
دوم کنایه از خشم داشتن و کینه ورزیدن باشد **دندان**
زدن کنایه از برابری کردن و خصومت بود حکیم سوزنی
نظم نموده کسی که با تو بدندان زنی برون آید بود زمانه
بقهر دندان کن **دندان سفید کردن** و **دندان سپید کردن** کنایه
از دو چیز است اول کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن بود
شرف شفروه راست در صفت اوصاف او و زلابه و زاری

نطق چو دندان سپید کرد زبان را دوم کنایه از خنده کردن باشد
شیخ نظامی فرماید سیاهان بران کار دندان سپید زخندد
لب و میان ناامید شب آن به که پوشیده دندان بود
همان لحظه میرد که خندان بود **دندان کردن** کنایه از اعراض
کردن و مضایقه نمودن باشد سراج الدین سگزی نظم
نموده ؎ از لب و دندان که او بوسهٔ سازم طمع ؁ لب چو نبستم بکام
که او با من چه دندان میکند **دندان کنان** کنایت از قطع
طمع ولی و قری و زاری و رسوائیست ظهیر فاریابی نظم
نموده ؎ کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر ؁ که صولت تو زبن برنکند دندانش **دندان نمودن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ترسانیدن و تخویف و تهدید کردن باشد
حکیم سنایی فرماید چون نمود او بدشمنان دندان تنگ
شد بر عدو دهانت چو جهان کمال اسمعیل راست ؎
چو دندان نماید سر کلک او ؁ شهادت نماید زبان سنان
دوم کنایه از خنده کردن بود **دندان حلوه رنج باریک** کنایه از مرض دق باشد مولانا ظهوری راست
این ساز کز و صحت دل یافت رواج نگرفته کسی
چو نغمه اش نبض مزاج هست ارچه دوای رنج باریک
محال تا رشتن بمسیحا نفسی کرد علاج **دندان خاک بیز**
کنایه از دزد است که دقیقه از دقایق تحقیقات فرو
نگذارند **دندان دهل دریده** کنایه از کسی است که از

شرع بیرون رفته باشد رنگ ازادن کنایه از زردش و بیت
جوانمردی بود رنگ اوردن کنایه از خجل شدن باشد حکیم ازرقی فرماید
سه سنان خصم ترا گر ستاره وصف کنم ستاره وار زروش
اسمان برارد رنگ فخر کرکانی گفته سه از ان می که جام بیمایمن
که رنگ اورد ز عقیق یمن رنگ بست کنایه از رنگ برقرار
و بی تغیر باشد مولانا ظهوری راست سه نشار خلاص ظهوری
زننک رنگرزی کجاست درد رخ رنگ بست میخواهم
رنگ رز گلگون کنایه از شراب فروش است که بعضی اورا
خمار گویند رنگ فروش کنایه از دو چیز است اول کنایه
از ابریشم باشد دوم کنایه از مکار و فریب دهنده است
رنگ و بوی کنایت از دراب و دارات و کر و فر و استعداد
تمام باشد حکیم فردوسی گوید سه سوی شهر ایران نهادند
روی ؎ سپاهی بدان گونه با رنگ و بوی رنگ هوا
کنایت از تاریکی باشد حرف زای منقوطه زسور سرخ
کنایه از اخگر است زنجیری کنایه از دیوانه بود شیخ نظامی
در صفت مجنون نظم نموده سه متواری راه دلنوازی زنجیر
کوی پاکبازی زنخ بر جون زدن کنایه از خجل شدن باشد
زنخ زدن کنایه از بیهوده شدن و گفتن باشد امیر خسرو فرماید
سه هر که درین پرده مخالف تند ؎ بر دهنش زن که زنخ میزند
حکیم انوری راست سه اسمان بنج کمال از خاک عالم برکشید
تو زنخ میزن که در من کنج نقصانی کجاست زندان خاموشان

کنایه

کنایه از کور باشد و از امرغزن نیز گویند و بتازی تبر خوانند حکیم سنایی
فرماید ٭ یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان ٭ که اینجا
کس هزاران کس ندیم آن ندم بینی زندان سکندر کنایه
از دو چیز است اول کنایه از شهر زدانست خواجه حافظ راست
٭ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ٭ رخت بر بندم و
تا ملک سلیمان بروم دوم کنایه از ظلماتست زن دود
افکن کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب تاریک است
دوم کنایه از ساحره باشد زنگبار کنایه از دوات باشد
و آنرا هندو یار نیز خوانند زنگل روز کنایه از افتابست زنهارخوار
کنایه از عهد شکن باشد حلوه سین سنبل تر کنایه
از خط و خال خوبان باشد سنبله زر کنایه از منقل و انگشت
است سنگ بر شیشه زدن کنایه از تویه کردن شرابست
سنگ در موزه افتادن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از اضطراب و بی قراری بود حکیم انوری راست ٭ چرخ
را باشد رفتنش سنگ فتد در موزه ٭ کوه را با سخطش کیک
فتد در شلوار ٭ دوم کنایه از اقامت و ترک سفر است
سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن باشد ابن یمین نظم
نموده ٭ بهر رهی کان گرفتم اندر پیش ٭ گشت خرسنگ
سنگ راهم شد سنگ زان کنایه از ترازو ئیست که یک
هزار بی کم و زن باشد حلو عین غنچه آب
کنایه از حباب باشد و آنرا سوار آب نیز خوانند غنچه شدن

کنایه از گرد کردیدن باشد مولانا ظهوری نظم نموده در ستایش
خود عندلیب کو چون من مباش غنچه که کلها شکفته
اغوشند **کاف ـ جـلوه** **کند کوش** با اول مضمون کنایه
از کم شنو باشد شیخ سعدی راست بر شنیده عقل و
کند و کوب کنایه از تشویش و بی قراری بود **کنگر کندن** کنایه
از کردن کاری بی حاصل پر تعب و مشقت بود از مکتوبات
قطب محی شیرازی نقل نموده شد استغنای حقیقی را انتها
خویش خویش است و کس را بار بمیرد هر که در کمان افتد که
باکسی نیک است با محتاج کیست ذات او امر اوست
نیکی چه سک است که او را بسوی او التفات یا احتیاج باشد
نیکی در عدم کو کنگر میکن **کاف عجمی ـ جـلوه** **کنبد و کنبد تیزرو**
و **کنبد جان ستان** و **کنبد دو دکشت** و **کنبد دود کشت** و
کنبد دولاب رنگ و **کنبد دولابی** و **کنبد شنگرف**
کنبد گیتی لوزد و **کنبد نارنج رنگ** و **کنبد نیلوفری**
کنایه از اسمان است حکیم اسدی منظوم ساخته جنان تاخت
ارغون لولاد هم که در کنبد از کرد شد ماه کم شیخ نظامی
نظم نموده که چون اتشی روز روشن کدست پر از دود
کنبد دو دکشت حکیم خاقانی راست رنگ بازیچه ایست
کار کنبد نارنج رنگ چند چو شمع کز بر و تمم نکذرد صفر از
فریب کنبد نیلوفری مخور تو کنون اجل چو کنبد بر نیکا فد
عمر اهل هم او کوید کنبد نیلوفری کنبده کل شود پیش شناسات

کرد بلی

۷۷۶

کز وسعت قصر ممالک متین **گنبد اب** کنایت از حباب باشد
وانرا غنجه اب وسوار اب نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست
ره از در ماده بین که چون سینهٔ تیغ روی او ⁂ تیغ صفت
شکافته گنبد اب رانده **گنبد چار بند** کنایه از دنیاست شیخ
نظامی نظم نموده ره برون جست از گنبد چار بند ⁂ فرس راند
بر هفت اچرخ بلند **گنج خاکی** کنایه از ادم و فرزندان باشد
گنبد پیر کابلی کنایه از پیر زال ساحره باشد مولوی معنوی راست
اوار کی نوشت شده خانه فراموشت شده ان گنده پیر
کابلی بس سحر کردت از دغا **گنده مغزی** کنایه از تکبر گفتن سخنان
متکبرانه و یاوه گویی کردنست **گنگ ده زبان** کنایه از سوسن
باشد خواجه عمید لویکی راست ره اگر در باغ بخرامد بروی
گل سخن گوید ⁂ ز لطف نطق گویا سی بگنگ ده زبان
بخشد **حرف ه** **هندو بار** کنایه از دوات باشد
واو را زنگبار نیز گویند کمال اسمعیل گفته ره بخاتم تو که دریاش
تا کمرگاه هست ⁂ بخامه ات که بسر می رود بهندوبار **هندوی**
باریک بین و **هندوی پیر** و **هندوی چرخ** و **هندوی سپهر هفتمین** و
هندوی گنبد گردان و **هندوی هفتم چرخ** کنایه از زحل باشد
هندوی دریای نشین کنایه از قلم است **هندوی اژدها**
کنایه از تیغ و شمشیر هندی باشد امیر خسرو بقید نظم اورده
هندی گذشت با سلام راست ⁂ یافته از شاه جهان دست
راست ⁂ سراج الدین قمری راست ره چون قدر دین ندانی

پشتست چه دین چه کفر اندر کف خطیب چه هندی چه کندها

تنگ هنگام و نبرد کنایه از وقت جنگ باشد حکیم فردوسی

گفته دگر گفت کاندر خردمند مرد هنر چیست هنگام ننگ و نبرد

چنین داد پاسخ که گر با خرد دلش بردبار است راهش برد

د واو ر با جلوه بوته خاک کنایه از قالب مردم

باشد بوریاکوبی کنایه از آنست که چون خانه نو بسازند مردم را

بمهمانی طلبند بوستان گل نما کنایه از آسمانست بوسه شکستن

کنایه از بوسیدن با صدا بود شیخ نظامی گفته ملک برنگ شکر

بوسه بشکست که شکر در دهان باید نه در دست لبش بوسید و

گفت این انگبین است نشان دادش که جای بوسه اینست

بوفروش کنایه از عطار باشد بوی پرست کنایت از دو

چیز است اول کنایه از ملایکه و جن بود دوم کنایه سگی باشد

که جانور را به بوی پیدا کند ج با عجم جلوه پوست و پوستین

کنایه از غیبت باشد چنانچه پوستین کردن کنایت از

غیبت نمودن پوست افتادن کنایه از در غیبت

افتادن است چنانچه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر

تهجد میگزاردم با پدر گفتم که بابا این گروه مرده دل را می بینی

که چگونه در خواب اند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر

خفتی به که در پوستین مردم افتی حکیم انوری راست

یک التفات او ز تو گر منقطع شود زان التفاتها که

بصوت حزین کنند منکر مشو ازانکه تو در پوست نیستی

کارزاوران

کازادان خیره ترا پوستین کنند ∴ هم او گوید با رخ و دندانش
روز و شب فلک ∴ پوستین ماه و پروین می کند **پوست**
باز کردن و **پوست دادن** کنایه از اظهار ما فی الضمیر و راز باشد
حکیم سنائی فرماید دوستی کز پی پیاله کنند ∴ نه هی پوست
پوست کاله کنند **پوست کردن** کنایه از محرم راز ساختن
بود حکیم فردوسی نظم نموده چو گشتسب هشیوی را
دوست کرد ∴ بد آتش و را چون رهی پوست کرد **پوست**
سگ بر و کشیدن کنایه از بیشرمی بود **پوستین دریدن**
کنایه از افشان نمودن راز است فخر گرگانی راست
بیتی هر که نام من شنیدی ∴ بزشتی پوستین من دریدی
پولاد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شمشیر باشد شیخ نظامی
بقید نظم مخور غیرت هند یار من که هندی تر است از
تو پولاد من دوم کنایه از گرز بود هم او گوید بنمایم بیتی یکی
دست برد که گرد و ز پولاد من کوه خرد **پولاد خای** و **پولاد رگ**
کنایه از اسب پر زور باشد و از آهن خای و آهن رگ و آهنین
رگ نیز خوانند **پولاد سنجان** کنایه از دلاوران و اسلحه داران
باشد شیخ نظامی گفته ترازوی پولاد سنجان بکیل ∴ ز کفه
بکفه همی راند سیل **پولاد هندی** کنایه از شمشیر بود شیخ نظامی
فرماید زده بر میان گوهر آگین کمر ∴ در آورده پولاد هندی ببر
امیر خسرو فرموده وز آن پس زبان تیغ پولاد کرد ∴ ز پولاد
هندی سخن یاد کرد **باب تا فوقانی** **لوه** **توته بر داشتن**

کنایت مسافر شدن است **توشهٔ چشم** کنایه از نگاه کردن
با فراط بود بجانب مطلوب امیر خسرو نظم نموده ٭ نگه میکرد
ماه از گوشهٔ چشم ٭ دلش بر می نگشت از توشهٔ چشم
جیم جرده جوال کنایه از بدن باشد شیخ نظامی راست
٭ هم از بهر مردی هم از بهر مال ٭ بگوشیم تا جان بود در جوال
جوانمرد کنایه کریم و سخی باشد و بخشنده ابن یمین منظوم
ساخته ٭ خطایی با فلک کردم که از تیغ جفا کشتی ٭ شهان عالم
آرای و جوانمردان برمک را حکیم عنصری فرماید ٭ جوانمردی
از کارها بهتر است ٭ جوانمردی از خوی پیغمبر است ٭ دو گیتی
بود بر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی دو گیتی براست
جوز بر گنبد انداختن کنایه از کار بی ما حصل کردن است
شیخ نظامی راست ٭ چو عاجز شد اندر ان تاختن ٭
ز دان جوز بر گنبد انداختن **جوشنده مغز** کنایه خشمناک باشد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هشیار مرقوم است **جلوه**
جیم عجمی چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد **چوگانی**
کنایه از اسپی باشد که در چوگان بازی خوب بگردد سلمان
ساوجی بتقیید نظم آورده چون بمیدان میرود بر خنگ چوگانی
سوار گوی خورشید از بر گردون بچوگان می برد **حا خلوه**
خواب خرگوش کنایه از غفلت است حکیم انوری فرماید
خواب خرگوش بد اندیش تو چند است ٭ که در اثنای شیر فرع
پذیرد تخلیل **خوابستان** کنایه از جای خواب باشد و از شبستان

نیز خوانند خوابگاه غول کنایه از دنیا باشد خواب نادیده کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی نظم نموده ع زید کان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار خوانپایه کنایه از دستارخوانست حکیم خاقانی گفته ع مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم ٭ که مگس را آن وی از شهپر عنقا بینند ٭ عیسی از چرخ فرود اید و ادریس از زحل ٭ کاین دو را در له زله خوانچه ما ما بپسند خواجه اختران کنایه از مشتری آفتاب باشد خواجه زر و خواجه سپهر و خوانچه زر کنایه از آفتابست حکیم خاقانی فرماید ع شاهد روز از نهان آمد برون ٭ خوانچه زر زاسمان امد برون خواری کردن کنایه از دو چیز است اول کنایت از زبان کاری کردن باشد دوم کنایت از دشنام بود خوان یغما کنایه از خوانی باشد که کریمان فراز کنند و صلاء عام در دهند خواجه حافظ شیرازی راست ع فغان زین لولیان شوخ و شیرین کار شهرآشوب ٭ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را خود را رسن کردن کنایه از محبوس ساختن است خورد دستان با دال مفتوح و واو معدوله کنایه از سایچه درخت و نهال و بوته رياحين است که نورسته بود و نیک نازک و با طراوت باشد و از اهندی نولاسی خوانند خورشید سوار کنایه از سه چیز است اول کنایه از مردم صبح خیز باشد دوم کنایت از مقربان پادشاه

بود سیوم کنایه از فرسکان است و بعضی گویند اناکه وقت
گرما سوار شوند شیخ نظامی گفته سایه خورشید سواران
طلب رنج خود و راحت یاران طلب خوش انگشت باواو
معدوله کنایه از سازنده باشد حکیم ازرقی گفته کامران و
کامیاب و شاد باش و دیرزی زی خوش انگشتان
بنوش وزی پری رویان نگر خوش بوزی باواو معدوله
کنایه از بوسه دادن بود حکیم سنائی فرماید کرده از عدل او
بدلسوزی گرگ با جان میش خوشبوزی خوشکنار کنایه
محبوب باشد مولوی معنوی گفته من غرق ملک و نعمت
سرمست لطف و رحمت اندر کنار بختم وان خوشکنار
یا من خوش کام باکاف عجمی مفتوح کنایه از اسپ خوش رفتار
بود مجیر همگر است جهانبانان که اجرا مند در فرمان برور مند
شب و روزش دو خوش کام مند یکی اشهب یکی ادهم
خوشه چرخ خوشه سپهر کنایه از برج سنبله باشد خوشه در
گلو آوردن کنایه باشد که نزدیک برادر فلان خوشه شده
باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده چو کشت عافیتم خوشه
در گلو آورد چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا مولا ظهوری
فرماید امسال همان تعدی یا رکنی بگذشته ازان کار که
این کار کنی خوشه بگلو دوانده کشت وقت است
گر خرمن ریش خجلت انبار کنی خون از کنایت دو چیز است
اول کنایت از کشتن بود چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون کرد

بعنی کرد

789

یعنی کسی را کشت امیر خسرو فرماید هزار آفرین بر جنان رهنمونی
که پیش بزرگان بکوشد بخون وخونی قتال سفاک را گویند
دوم کنایه از جان باشد هم او گوید بکوشش اندران کز تنی
خون رود که جان باز ناید چو بیرون رود خون جام خون خام
خون خروس خون خروس خون خم خون رز کنایه از
شراب باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده مگر چون بر افروزد
آتش ز جام شود کار ما پخته زان خون خام حکیم خاقانی
راست خون رزان ده که هست خون رز از ابرا دیت
صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم خون جگر کنایه از غم
وغصه بود خون جهان کنایه از شفق باشد خون دل بناخن
رسیدن وخون دل بناخن آوردن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از سینه خراشیدن بود حکیم خاقانی راست
بناخن رسد خون دل کرده کارزا که هر معدنش معدن نعمان
نماید دوم کنایت از کردن باشد خون خاک کنایه از لعل
و گلها باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده خون دل خاک
ز هجران باده در جگر لعل جگر گون نهاد خوی از نعل روان
شدن کنایت از شرمنده شدن بود خویشتن دار کنایه از
دو چیز است اول کنایه از آسوده وخوش باش و فراغت
دوست باشد دوم کنایت از کسی باشد که در گفتن حق
ملاحظه ننماید یکمان زبانی که بد ورسد جلوه دال
دوازده میل کنایت از دوازده برج است دو اسبه

کنایه از سرعت و استعجال است حکیم خاقانی راست ے زانکه دو
اسپه رسید موکب فصل ربیع ﻫ دهر خرف باز یافت توشهٔ
یوم الحساب ﻫ مولانا طهوری فرماید ے وی انکه جهت بساط هوس
انداخته ﻫ بی اسپ دو اسپه هر طرف تاخته ﻫ یک واو درین
قمار می باشد پس بس گوهر دو جهان بناخنی باخته دوال باز کنایت از
دغاباز و محیل باشد و انرا دوالک باز نیز گویند دوال گشادن
کنایت پرواز کردن باشد شیخ نظامی فرماید ے چو باز از نشیمن
گشاید دوال ﻫ شکسته شود کبک را پر و بال دوبیتی خواندن کنایه
از خوانندگی کردن بود مولانا طهوری بقید نظم آورده ے بهار است
از هوای سرو قمری در خروش آمد ﻫ دوبیتی خواند در نور بلبل گل
بجوش آمد دو جنبه دو کاویسه کنایه از روز و شب است حکیم
خاقانی فرماید ے روز و شب دیده دو کاویسه در قربانگهش ﻫ
صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند دو چشمه کنایت از
افتاب و ماه باشد دو خاتون و دو خاتون حبش کنایت
از دو چیز است اول کنایه از مهر و ماه باشد حکیم خاقانی گفته
ے بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی ﻫ درم خریده که دو خاتون
درگه سنجاب ﻫ دوم کنایت از مردمک چشم است هم
او گوید ے بروز راز بی این دو خاتون حبش ﻫ یکی زال آیینه گردان
نماید دود بر آوردن کنایت از مستاصل ساختن باشد شیخ
نظامی نظم نموده ے چو شاه از جهان رسم آتش زدود ﻫ
بر آورده ز آتش پرستنده دود دود دل دود دم و دورباش
کنایه

780

کنایه از زاه باشد شیخ سعدی فرماید آتش سوزان نکند بر سپند ❊ انچه کند دود دل دردمند حکیم انوری راست ملک بخشاینده در حرمان میمون خدمته ❊ چون خلافت بی علی بوده است وبی زهرا فدک ❊ پای چون هیزم شکسته دل چو آتش بیقرار همچو ماهی در شبک مانده در اطوار دو دم شیخ نظامی گفته چو دارا جواب سکندر شنید ❊ یکی دور باش از جگر بر کشید دو دله کنایه از متردد است دو رنگ و دو روی کنایه از منافق است دوش بر زدن کنایه از شادی کردن باشد و انرا کتف بر زدن نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بی سر از اسر و گردن مغز از ❊ بر فرق دوش که مارا چه غم است دو کله دار و دو نان گرم و سرد کنایه از افتاب و ماه باشد دو گانه کنایه از دو رکعت نماز باشد امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار ❊ که دو گان سجده میکند یکبار ❊ مولانا ظهوری فرماید زجبین ابروی او طاق و یا محرابم ❊ دو گانه زبرای یگانه بگذارم دو گاهواره کنایه از زمین و آسمان است دو گوهر کنایه از عقل و روح است دولاب مینا کنایت از فلک وانرا دیر مینا نیز گویند دو یک کنایه از دم آخر و مردن باشد حکیم خاقانی راست کم شد دل خاقانی و جان برد دو یک ❊ وز عذر فلک هلاک را هم شکست ❊ برمایده که دست ستاز فلک است ❊ یا بی نمک است یا سراسر نمک است ❊

هم او گوید من که بدحال و بخت و سست دلم ۞ حال یک بر دو
یک نه بر خطر است روباه زرد
کنایه از آفتاب باشد شیخ نظامی نظم نموده چو شنگرف سود تر
بر لاجورد ۞ سمور سیه زاد روباه زرد روباهی کردن کنایه
از مکر و حیله کردنست روز امید و بیم و روز بازخواست
روز درنگ کنایه از روز قیامت باشد شیخ سعدی منظوم
ساخته شنیدم که در روز امید و بیم ۞ بدان را به نیکان
ببخشد کریم ۞ خواجه حافظ فرماید ترسم که صرفه نبرد روز
بازخواست ۞ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۞ حکیم فردوسی
راست کجا دیدهٔ تو چه در روز جنگ ۞ شتاب اندر آرد
بروز درنگ روز بازار کنایه از رواج و رونق بود
حکیم انوری گفته روز عیش و طرب و بستان است ۞
روز بازار گل و ریحان است ۞ کمال اسمعیل راست
ای بزرگی که آستانهٔ تو ۞ روز بازار رمزهٔ فضلاست
روزبان کنایه از سرهنگ بود و در بعضی از فرهنگها کنایه
از مردم درگاه نشین است شاعر گفته شب آنکه بدرگاه
بردش روان پر روزبانان مردم کشان روز پیکر
کنایه از روشن رای بود روز خسپ کنایه از کاهل و غافل مدبر
بود روز خسپ شب خیز کنایه از عابد و عیار شب رو و دزد
باشد روز رخ کنایت از روشنی و سرخ رویست
روز سیاه و روز سیه کنایه از روز بد بود روز فراخ کنایه از صبح

بلند

باشد حکیم ازرقی فرماید ~~ دوش روز فراخ آن صنم تنگ‌دهان
لب چون لاله همی‌داشت زمی لاله‌ستان روز کوشش روز تنگ
و نبرد کنایت از روز جنگ است سلمان ساوجی راست ~~ آن
جهانداری که از آواز کوششش دم بدم روز کوشش آید اندر گوش
کالنصرت معک روزگار بردن کنایه از عمر و وقت ضایع کردن گشت
شیخ سعدی فرماید ~~ با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر
نخوری شیخ عطار گفته ~~ روزگاری بهوی او بودم روی
بنمود و روزگارم برد روز رفتگان کنایه از بی‌دولتان باشد
روز ننگ و نبرد کنایه از روز جنگ باشد حکیم فردوسی
نظم نموده ~~ ز بدها ببایدت پرهیز کرد که پیش آیدت روز
ننگ و نبرد هم او گوید ~~ سه دیگر که راهی خردمند مرد بیکسو نهد
روز ننگ و نبرد رو ساختن کنایه از شرمنده شدن است مولانا
ظهوری فرماید ~~ پای در معرکه عشق سران پیش نهند عزا زخم
پس سر چه قدر رو دارد روشن کنایه از ظاهر باشد کمال
اسمعیل است ~~ ز نازکی رخ معنی او چنان روشن که رنگ
ارداز لاله‌زار نعمانی روشناس کنایه از شخص مشهور است که
آشنای همه کس باشد روشنان کنایه از ستاره‌ها باشد
روشندان کنایه از چراغ‌دان بود روغن بریک ریختن
کنایت از کار و مهم بی‌ماحصل ضایع بود حکیم نزاری نظم
نموده ~~ ازین نصیحت بیهوده ای فقیه ترا چه حاصل است که
روغن بریک میریزی روغن زبان با غین مفتوح بنون زده

و نون موقوف کنایه از نرم گفتار و چاپلوس باشد شیخ نظامی

بعقید نظم آورده نیوشنده از گرمی شاه روم بروغن زبانی خیانت را فرو

موم روغن مغز کنایه از عقل بود رومی بچکان کنایه از اشک

خونی باشد حکیم خاقانی راست خون گریم دارند و هندوی

چشم روان بچکان روان ببینم رومی خوی کنایه از کسی است

که بر یک خوی مستقل نباشد و با هر که در امیزد خوی او گیرد

رومی و زنگی رومی هندی کنایه از روز و شب است ظهیر

فاریابی نظم نموده بدین رومی و زنگی که اعتماد کنی ز روم

تا بدر زنگبار بگشاید خواجه عمید لویکی فرماید فرموده بجای تو ان

جهان از شب و روز دو خادم چالاک لقب رومی و هندی

روی پوش کنایه از ملمع باشد و نیز هر چیزی که در ظاهر طوری

نماید و در باطن طور دیگر بود و ازار و پوش نیز خوانند روی

دیدن کنایه از جانب داری کردن باشد امیر حسن گفته است

جور روی بهر که میگویم روی ان دلربا می بینند گاهی را

اگر گوی او خورشید را مانند روشنم گردید گو خورشید را

رو دیده است روی نمودن کنایه از حاصل شدن و

در خاطر گذشتن باشد حلوه رای منقوط

زود خیز کنایه از فرمان بردار باشد شیخ نظامی گوید

بفرمود تا خازن زود خیز کند پیل بالا بر و گنج ریز زود سیر

کنایت از شخصیت که زود از صحبت دوستان دلگیر

شود ملا وحشی فرماید تو در اول بهاری خوش دلبری ولی

بسیار یاری زود سیری حاصل سوار آب
با اول مضموم کنایه از حباب باشد امیر خسرو در براوردن گر
نظم نموده سه دریا و شیمه که گرد بگردم سوار آب ره خیمه زده است و
کرده زهر سو محصرم هم او گوید سه برق شمشیر بر آورده تا
کشته زره پوش سواران آب سوار پا کنایه از پیاده تیزرو
چست و چابک باشد و از پا سوار نیز گویند مولوی معنوی
نظم نموده سه تو ماه آسمانی چون ماه چون توانی تا تو سوار
پاسی تا تو سوار دستی سوار سیستان کنایه از رستم باشد
حکیم خاقانی فرماید سه یا عنبار لاشه دیو سپید بر سوار سیستان
خواهم فشاند سوی پا دیدن کنایه از شرمنده و خجل شدن
باشد حرف کاف کوتاه پاچه کنایه از کسیست که
بسیار کوتاه قد باشد و او را مر نیز خوانند مولانا ظهوری
راست سه جایی که تو سی مه نظر بازی چیست ره با مال تو کبتر ام
سرافرازی چیست ره با نخل قد تو سر کوته پاچه است ره از فاخته
این بلند پروازی چیست کوچ کردن کنایه از گریختن کوچه
باستان و کوی هفتاد دراه کنایه از دنیاست شیخ نظامی
فرماید بیت زین کوی هفتاد دراه سه هفتم فلک بر زده
بارگاه کوس فرو کوفتن کنایه از کوچ کردنست کوک کردن
کنایه از موافق ساختن باشند مولانا ظهوری راست سه کم جواب
است او و من هم کم سوال افتاده ام ره کوک کردیدست خوش
باهم نی و تنبور ما کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن است

شاعر گفته اوستش هر که پشت پای نزد ٭ اخر از دست او بخارد کون کون خر کنایه از بی عقل و احمق باشد ملا قاسمی مازندرانی راست کسی فارس ملک سخن بود امروز ٭ خری ندارد بیطار بر سمند سوار ٭ بود اقامت ارباب فضل کون خری ٭ دران دیار که شاعر بود کم از بیطار ٭ شیخ سعدی فرماید گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم ٭ کون خرش شمار اگر گاو عنبرست کوه جگر کنایه از صاحب حوصله باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته دریا کشان کوه جگر باده یکنفس ٭ کز تف بکوه لرزه در دریا در افکند ٭ ادیب صابر گفته مفرست همیشه ز سپهر نشان صورت ٭ مخزن همیشه ز مجزش منظر ٭ نه بحر و بحر عطا و نه ابر ابر نوال ٭ نه چرخ چرخ علو و نه کوه کوه جگر کنایه از اسپ و فیل و شتر قوی هیکل باشد شیخ نظامی راست بکوه رونده در اورد پای ٭ چو پولاد کوهی روان شد ز جای کوهکن کنایه از فرهاد است کاف عجمی کوه کوش افتادن کنایه از کر شدن باشد امیر خسرو گفته کو وقت چوان کوه سغبناک را ٭ کوش فتاد اشتر چالاک را کوش بدر و کوش بر در کنایه از منتظر بودنست شاعر گفته او رفت دلم باز نیاید ز برش ٭ من چشم بره کوش بدر از پیش ٭ چشم ایزدی کوش که داری خبرش ٭ کوش ایزدی چشم که دیدی دگرش کوش تر شدن کنایت از شنیدن باشد امیر خسرو گفته چو زان نغمه شد شاه را کوش تر

دران بیهوشی

دران بیهوشی گشت بیهوش‌تر گوش خاریدن کنایه از توقف کردن
و مکث نمودن باشد مولوی معنوی فرماید شکار گشته نخون
اندرون همی نکرد ** که ای فسرده غافل بیاد گوش مخار گوش
داشتن کنایه از نگاه داشتن باشد شیخ سعدی نظم نموده
دو نان نخورند گوشت دارند ** گویند امید به که خورده ** فردا بینی بکام
دشمن ** زر مانده و خاکسار مرده ** شرف شفروده فرماید جانا
ز شراب عشق مدهوشم دار ** در سایه آن زلف زره پوشم دار **
در کم شدگی خود مرا وقت خوش است ** ای آنکه مرا یافته‌ای
گوشم دار گوش کردن کنایه از نگاه کردن آمده شیخ سعدی
گفته کلاغ تک کبک را گوش کرد تک خویشتن را فراموش
کرد گوش زد و گوش زده کنایه از سخنی بود که یکبارگی بگوش
رسیده باشد گوش داشتن کنایه از شنیدن باشد نخشبی راست
اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو ** زبان آنکس
تواند زد که اول گوش کرد او گوش ماهی کنایه از صدف باشد
و گاه بطریق استعاره پیاله را نیز خوانند حکیم خاقانی منظوم
ساخته یک گوش ماهی از همه کس بیش ده مرا ** تا بحر
سینه جیفه سود ابر افکند گوشه جام شکسته کنایه از ماه
نو است گوهر آگین کنایه از چیزی را بگوهر آراستن باشد گوهران
کنایه از عناصر اربعه است گوهر تر کنایه از اشک باشد
گوهر خانه خیز کنایه از سرور کاینات است صلی الله علیه و آله
و سلم گوهر زای کنایه از فصیح و صاحب طبع باشد گوهر شکن

کنایه از رفتن دولت باشد شیخ نظامی فرماید چو بر گوهر از
قوی کرد دست جهان بین که گوهر بردن چون شکست گوهر
نیم سفت کنایه از کلام سربسته بود گوی پایه گهواره کنایت از
حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام گوی زر و گوی زرین
کنایه از افتابست گوی سیمین کنایه از ماه است حرف میم مع الواو
مورچه پی زدن کنایت از چیدن ریش از بیخ باشد مولانا
ظهوری راست در عشوه فروختن روا جنس نماند
بر کشور دل و دین و خرد اجنس نماند اورد بشکر لبش مورچه پی
جز مورچه پی زدن علاجش نماند موزه در گل ماندن کنایه
از درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد
موزه نهادن کنایه از اقامت کردن و توقف نمودن باشد
موی از کف برآمدن کنایه از محال بودن امریست کمال اسمعیل
گفته موبراید بکف و زلف برآید بکفم زین چنین بخت
که من دارم و این خو که تر است موی بر بستن کنایه از مستعد
و مهیا شدن باشد شیخ نظامی راست ببر حیلی فتنه بر
بست موی سوی تا جگاه تو اورد روی حرف ها مع الواو
هوای خفتان پوشی و هوای سنجاب کون کنایه از هوای
ابر ست هوایی کنایه از مردمیست که بی روی هوا و نفس باشند
امیر خسرو فرماید بدست باد صبا زان نمیدهم پیغام که محرم
تو شدن کار هر هوایی نیست حرف ها مع الجیم جلوه با
به افتاد کنایه از بهبود باشد شیخ سعدی راست بحکم

نظر

نظر در به افتاد خویش کرفتند هر یک یکی کار پیش بهم برامدن کنایه در غضب شدن باشد بهشتی رو کنایه از خوبرو بود

باب الجیم لواو بهلو با اول مفتوح بتانی زده ولام مضموم و واو معروف کنایه از نفع و فایده بود بهلو تهی کردن کنایه از پرهیز کردن وکناره نمودن از کاری وچیزی بود مختاری نظم نموده زلعب الجه درین هفت البسیر کرده زحل بترسد وبهلو تهی کند بهرام ابن یمین منظوم ساخته اکه بهلو تهی کند از کان صورت سیم وزر کجا یابد بهلو دار کنایت از منفعت رسان باشد مولانا ظهوری غم لبی را کرده صاحب دستگاه پشت کند بعیش بهلو دارنیست بهلو دادن و بهلو کردن کنایه از کریختن وروی تافتن وترک دادن واجتناب کردن واحتراز نمودن باشد حکیم نزاری کفته بهلو کند از آهم انرا که دلی باشد قادر که رسد تاکه سوز دل بر در دم مجید همکر فرماید خار بهلو کند صحبت کل کر زخلق تو بوستاند باغ بهلو زدن و بهلو خائیدن کنایت از برابری کردن بود در قدر و مرتبه باکسی ریاضی راست ستاره الیست در وکوشش ان هلال ابرو زروی حسن بخورشید میزند بهلو بهلو نهادن کنایت از خوابیدن باشد مولوی معنوی نظم نموده بهلو منه که یارت امشب بهلو نشسته برکیر سر که این سر خوش زان سر است

حـ بهلوهای فوقانی نه عز بالی کنایه از دانار ریزه

باشد مولانا ظهوری راست ـه کلها رارم خار وخس و
کلشن او ها دل جلوه کهش منظر جان مسکن او ها خورشید
مهم دانه تیغ بالیست ها از پر تو خوشته چینی خرمن او جلوه
جیم جهاندیده کنایت از مسافر وسیاح باشد جلوه
جیم اعجمی چهره شدن کنایه از برخاستن بمنازعت باشد
مولانا ظهوری راست ـه در تنگ بسمند تو صبا چهره شود
گر با مه وخورشید صبا چهره شود ها یا دی دهد از نقش شمشش
چهره شیر ها با او نتواند از دها چهره شود جلوه دال
ده انگشت بدهان گرفتن کنایه از عجز وفروتنی وتضرع و
زاری کردن باشد امیر حسن وگفته ـه رهبرد اگر ده انگشت
در دهان گیری ها دهان مصلحت آنکه می بماند باز ده دله
کنایه از شجاع ودلیر باشد مولوی معنوی نظم نموده
ـه شرح آن بگذارم وگیرم گله ها از جفای آن نگار ده دله
ده سال باصطلاح منجمان فارس کواکب سیاره را
گویند وانرا درذمه نیز خوانند وبه زبان یونانی موج بزرگتر را
نامند دهل دریده کنایه از رسوا باشد شیخ نظامی گفته
صبا بلبلان زاد دریده دهل ها زنامحرمان روی پوشیده گل ها
دهلیزی کنایت از سخنان اراجیف لی ماحصل باشد
مولوی معنوی گفته کعنت دهلیزیست والعداین سخن
بینش شه خاکیست این زرکهن دهن دریده کنایه از
یاوه گوی وهرزه درای باشد شاه قاسم انوار بقید نظم آورده

تو نیز گفته

سه خوش گفت در بیابان رند دهن دریده ٭ عارف
خدا ندارد او نیست آفریده **جلوه را زه روان گردن**
کنایه از سیعه سیاره است **جلوه زای منقوط**
زه برزدن با اول مکسور کنایه از شیرازه بستن باشد
شیخ نظامی راست سه دلم را بز نهار زه بر زدی ٭ بجا دو
زبانی گره بر زدی **زهدان نهادن** با اول مفتوح کنایه
از دو چیز است اول کنایت از عاجز شدن بود در جنگ
و بحث دوم کنایه از منفر شدن است بسستی و کم فهمی
زهرخند کنایت از خنده ایست که از غایت اعراض و
خشم کننده **زهر خود بر کسی ریختن** کنایه از قهر خود
بتمام صرف او کردن است مولانا ظهوری فرماید سه
لخت جگرم سرشک بر دامن ریخت ٭ اهم ز شرر از شعله
بر خرمن ریخت ٭ احباب همه ز تلخ عمری رستند ٭ هجرانت
زهر خویشتن بر من ریخت **زهر کردن** کنایه از تلخ کردن
عیش است **زهره میغ** کنایت از قطرات باران است
جلوه سین سه اسبه کنایت از شتاب رفتن
بود چه هر کس که خواهد بجایی بتعجیل رود سه اسب همراه بردارد
تا هر کدام که مانده شود بر اسب دیگر سوار کرده کمال
سپاهانی راست سه یکوتش چو تو ناکه حدیث آن
نرسید ٭ سه اسبه خانه تو تاختن بران آورد **سه ایوان**
دماغ و سه غرفه دماغ و سه غرفه مغز کنایه از محل فکر است

و خیال و حفظ حکیم خاقانی فرماید شعر هر مکتب او چو مشت با غست بیت
هر یک چو سه غرفه دماغست سه پایه هوائی کنایه از
ستاره سنبر است سه خواهر و سه دختر کنایه از سه
ستاره است که متصل نبات النعش باشد حکیم خاقانی
گفته شعر ان سه دختر وین دو خواهر پنج وقت در پرستاری
بیکجا دیده ام سه دوری کنایه از ابعاد ثلاثه باشد و ان
طول و عرض و عمق است سه فرزند اخشیجان کنایت
از موالید ثلاثست سه کانه کنایه از پیاله شراب خوردن
باشد حکیم انوری فرماید شعر گفتم که چو شب بگذرک شد بیت
اکنون عمر سانح گرانست بیت چون تو لبه کانه دست بردی بیت
برجستم و این سخن نشانست حکیم نزاری گفته شعر
علام همت انم که چون نزاری مست بیت پس از دو کانه
واجب سه کانه گیرد سه نوبت کنایت از سه چیز است
اول کنایه از وقت کودکی و جوانی و پیری است دوم
کنایه از تهجد و اشراق و چاشت بود سیوم کنایه از نوبت
نواختن باشد چه در ایام سابق سه وقت نوبت
می نواختند جلوه سین منقوط شه دو پاس
شه نیم روز کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باشد باین اعتبار که
شفاعت کنه کاران امت را بتمامی تا نیم روز خواهند
فرمود دوم کنایه از ادم علیه السلام بود ازینجهت که در بهشت

تا نیم روز

تا نیم روز بوده گویند که یکروز از آن هزار سال دنیاست شعبده کار کنایت از فریب و دغای عظیم است حرف الکاف

گهربار رنگ با اول مفتوح کنایت از دو چیز است اول کنایه از زرد فامی است دوم کنایت از سکرست باشد گه کوب کوه کوب کنایت از دو چیز است اول کنایه از اسب و شتر و امثال آن باشد دوم کنایه از فرهاد است کهن دیر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمانست دوم کنایه از دنیا باشد حرف المیم

مه پرستان کنایه از عاشقان باشد مولوی معنوی راست مه پرستان که ستاره همه شب می شمرند اخر این کوشش امید بجایی برسید مهتاب پیمودن کنایه از کار بیهوده و هرزه گردست مهر دهان با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از خاموشی باشد دوم کنایه از روزه بود مهر دهان روزه داران و مهره زرد کنایه از آفتابست حکیم خاقانی گفته جان داروی علت بهاران وی مهر دهان روزه داران مهر سیمائی و مهره سیم کنایه از ستارها باشد مهره خاک و مهره گلین کنایه از دو چیز است اول کنایه از کره خاک باشد شاعر گفته چو در دراب چوبین این مهره گلین گر باز دارم از قره اشکبار دوست دوم کنایه از قالب بشر و جمیع حیوانات مهره ششدر بود کنایه از دو چیز است اول کنایه از محبوس بودن باشد دوم کنایه از عاجز گشتن بود مهره لاجورد کنایه از آسمان است مهره مشکین کنایه از زمینت مهمان سرا کنایه از دنیاست حرف النون نهان بیکران

کنایه از فرشتگان و پریان است نه بام و نه شیر بالا کنایه از
اسمان باشد و از مهرهٔ لاجورد و نیلگون پرده‌ها و نیلی پرده‌ها نیز خوانند
نهنگ زیر خفتان و نهنگ سیاه و نهنگ هندی کنایه از
شمشیر باشد شیخ نظامی فرماید ؎ چو دارای روم ان سپه را بدید ؎
نهنگ سیاه از میان برکشید در باء موحده با یای تحتانی
بی باک کنایه از متهور و دلاور باشد بی بهره کنایه از درویش
و گدا و بی خبر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گوهر کنی خرمهره را
زهره بدری زهره را ؎ سلطان کنی بی بهره را شاباش ای سلطان ما
بی جوهر کنایه از بی عقل باشد مولانا طهوری راست ؎ خشکی گره
تری نداری هر روز افسوس ؎ در دام خودی پری نداری افسوس
بنیت زر و سیم است به از سنگ و سفال افسوس که
جوهری نداری افسوس پیخ پشم کنایه از گوشت باشد
حکیم نذاری راست ؎ از عالم معاش سه نعمت گزیده اند ؎
روی نکو و شیره انگور و پیخ پشم بیخویشتن کنایه از بیهوش است
بیدار مغز کنایه از شخص عاقل و هشیار بود بی دست و پا
شدن کنایه از سراسیمه گردیدن است مولانا طهوری نظم
نموده ؎ خرد در خم کاکلش مبتلا ؎ دل از ساعد و ساق بی دست و پا
بی روی کنایه از شخصی است که در روی کسی سخنان ناخوش
تواند گفت مولانا طهوری راست ؎ چون سبزه که از کنار جو
تر است ؎ از گلشن روش رنگ و بو تر است ؎ ایام از و
دیده زبس بی روئی ؎ او رد خطی که رستن او تر است بی سخن

کنایه از بیکس

کنایه از بی شک و شبهه دروغ باشد **بی سنگ** کنایه از بی وقر
باشد **بی مغز** کنایه از شخصی بود که سبک باشد **بی نمازی**
کنایت از حیض زنان باشد شرف سغرده راست: زمردی
تو چنان شرم داشتند ه سباع که ترزه دید چو خر گوش
بی نمازی زن **بی نمکی کردن** کنایه از بی وضعی و بیوفایی و بی مزگی
کردن **بیننده** کنایه از چشم باشد حکیم فردوسی: مرا آرزو بیست
از مهر او که بیننده بر دادم از چهر او **پای عجم جلوه پیاده نهادن**
کنایه از زبون دانستن بود شیخ نظامی گفته: فرس افکند
چو شه من پیل را ه رخ من پیاده کند پیل را **پیاله گل آگین کردن**
کنایه از می لعل پر کردن است **پیراهن کاغذی** کنایه از دو چیز است
اول کنایت از داد خواهی باشد حکیم خاقانی فرماید:
تا که دستی قدر از دست تو پر بودی قلم ه کاغذین پیرهن از
قدر باد بد ه دوم کنایت از روشنی صبح است **پیر برنا منش**
کنایه از دنیا و فلک باشد **پیر پنبه** کنایه از کسی بود که بغایت
پیر گشته باشد چنانچه در اعضا او مطلقا موی سیاه یافته
نشود کمال اسمعیل منظوم ساخته: در خانگاه باغ نه صادر
نه وارد است ه تا پیر پنبه گشت حریف گران برف **پیر دو موی**
کنایه از زمانه باشد **پیر سالخورد** کنایه از شراب کهنه بود **پیر
سراندیب** کنایه از حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است
حکیم خاقانی نظم نموده: آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش ه جان
باز یافت پیر سراندیب در زمان **پیروزه چادر** کنایه از فلک

پیشانی با اول مکسور و یاء مجهول کنایه از سه چیز است اول
کنایه از مواجبه باشد حکیم نزاری گفته ؎ بپیر از غمزه مست
تو پیندار ز چرخ ٭ با دو ابروی تو خود کس نکند پیشانی ٭ دوم
کنایه از سخت رویی شرم و سخت رویی و بی شرمی بود شیخ
اوحدی فرماید ؎ گرچه شوخست این و پیشانی ٭ تو بنه عذر این
پریشانی ٭ مولوی معنوی گفته ؎ رستم من از خوف و رجا
عشق از کجا و شرم ای خاک بر سرم و حیا هنگام پیشانیست
این سوم کنایه از تکبر و نخوت است شیخ اوحدی بنظم
آورده ؎ گر خدا راینده یکذار نام خواجگی ٭ پیش او چون سر نهادی کلاه
باز پیشانی چه سود **پیشانی دار** کنایه کسی باشد که کار از پیش برد
مولانا ظهوری راست ؎ از کاهش ورم ندارد جگرت ٭
از گریه یکوی نم ندارد جگرت ٭ دلسوختگان فز دکر میدارند
پیشانی غم و داغ ندارد جگرت **پیشانی گشاده** کنایه از گشاده
پیشانی است که مرقوم شد امیر خسرو گفته ؎ چو پیلان با پیشانی
پیشانی گشاده ٭ نه چون موران گره بر سینه داده **پیش بین**
کنایه از عاقبت اندیش است **پیش دست** کنایه از سابق
و قوی بود استاد فرخی راست ؎ از بزرگان و زتدبیر گران
پیش دست است بتدبیر و برای **پینه آتش** کنایه از کار شیطان
باشد **پیکار پرستان** کنایه از جنگجو یانست **پیکران درخش**
کنایه از ستاره باشد و صوفیان صور تهاء روحانی را گویند
پیک رایگان کنایه از دو چیز است اول کنایه از ماه باشد دوم

کنایه

کنایه از باد صبا بود سموم کنایه از افتاب است **تیغ شدن** کنایه از زود بر و شدن باشد میر سید علی منصور نظم نموده

ه وی از طرفی بر امده آن چه دیس ها با تیغ و سپر چو افتاب از خاور ها افکند سپر هر که بدیدش با تیغ ها ما تیغ شدیم و سینه کردیم سپر

تیغ کوه کنایه از بلندی کوه باشد **تیغ کوشتین** کنایه از زبان است و انرا شمشیر کوشتین نیز کویند امیر خسرو فرماید

نی نی که هر چه کوسی به از ان خموشش زیرک بس نیک و بد کذشته از تیغ کوشتین

جیم عجمی لوه **جبین بچهره اوردن** کنایه از روی در هم کشیدن باشد **حا منقوطه لوه** **خیرکش** کنایه از ظالم و بی باک بود شیخ سعدی فرماید ه جهان سوز و بی رحمت بی خیره کش ها ز تلخیش روی جهانی ترش **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بی قراری کشتن بود **خیمه زنکاری** و **خیمه کبود** کنایه از اسمان باشد

دال لوه **دیدبان بام چهارم** کنایه از افتاب بود **دیدبان فلک** کنایه از زحل است **دیده بر داشتن** کنایه از منتظر بود دستت **دیده کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده کنان** با کاف مضموم کنایه از نکاه کردن و در کاری تامل نمودن باشد حکیم سنائی کفته ه

خود دیده کنان جمله بیایند سوی تو دیدار ترا از دل و جان کشته خریدار

امیر خسرو فرماید ه

بنده خسرو که ز تو دیده بپوشید و برفت چون میسر نشدتش دیده کنان باز امد **دیده ور شدن**

کنایه از رسیدن بچیزها چنانکه هست دیر تنک و دیر انده سوز
کنایه از دنیاست شیخ نظامی راست سه شاد از آنم که درین
دیر تنک شادی و غمی هر دو ندارد درنک دیر شدن کنایه
از مردمان باشد نخشبی نظم نموده سه چند پرسی که حال دل
چونست هه دل من دیر شد که حیات تو باد دیر مینا کنایه
از فلک باشد و از آن دولاب مینا نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
نه روح الله درین دیر است چون شد چنین دجال فعل این
دیر مینا دیوار خانه روزن شد کنایه از خراب شدن بود
حکیم خاقانی بنظم آورده سه چار دیوار خانه روزن زن بام
بنشست و آستان برخاست دیوار کوتاه دیدن کنایه
از عاجز و زبون دیدن باشد امیر شاهی نظم نموده سه غمت
صد رخنه در جان کرد مارا هه مگر دیوار ما کوتاه تر دید دیو جان
و دیو دل کنایه از سه چیز است اول کنایه از سخت دل
و بی رحم باشد حکیم خاقانی فرماید سه دیو دل باشیم و
پریاشیم جان هه کان پری دیدار دیدارا مدست هم او گوید
سه دل کم کنند در کار از دیو دلی زیرا هه مزد وز سلیمان را
از کار نینداختند هه دوم تاریک دل و جاهل بود و سیوم
از دلاور است دیو دید و دیو دیده کنایه از دیوانه باشد
دیو سار در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال ناشایسته
ازو واقع شود دیو سوار کنایه از سوار اسپ سرکش باشد
دیو مردم در اصطلاح بدو اطلاق می یابد اول مردم مغتش

ومغش

مفسد را خوانند جمال الدین عبد الرزاق بتقیید نظم نموده
الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذار الفرار ای عاقلان
زین مردم الفرار امیر خسرو راست زین هجوم دیومردم
سوی تنهایی گریز زانکه تنها را دوم نبود مگر پروردگار ددم
نوعی از حیوانات است که بعربی نسناس خوانند دیگدان سرد
کنایه از بخیل باشد شیخ سعدی فرماید بلطف وسخن
گرم مرد بود ولی دیگدانش عجیب سرد بود جلوه را
ریختنی کنایه از نثار باشد امیر خسرو فرماید ورمه در پای
شه ارجمند ریختنیها که می فکند ریزه سیمین کنایه از ستاره
باشد خواجه عمید لویکی گفته قرصهٔ زر شد نهان در سبزه
لعل شفق ریزهٔ سیمین بروی سبزخوان آمد پدید ریش
بدروغ سپید کردن کنایه از کم عقلی و ناتجربه کی است مولانا
طهوری راست آن خواجه که پروار رخس نحل فروغ
کردست سپید از احمقی ریش بدروغ با معده خود هیچ
نمیکرد درست سوگند نمیخورد اگر نیست دروغ
ریش کندن کنایه از تشویش بیفایده کشیدنست
مولانا طهوری نظم نموده از رشته خط دام فریبی
می تنی چون پخته شود دام ده بنشینی می زنی از دست
تو ریش کنده باشم صد بار اکنون بنشین تو نیز ریشی
میکن ریش گاو باول مکسور و یاء معروف کنایه از ابله
واحمق ونادان بود تفصیل این اجمال آنکه در نفحات الانس

مسطور است که از برکه قدس سره حکایت کنند که مردی بود
فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بوده گفت ریش گاو
که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه برآید و گوید کنجی بام
پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام حکیم
انوری نظم نموده ـ چون نداری برگ حق حقیقت دان
که هست ـ همه تقاضا ریش گاوی همه همچنان کون خری
ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد امیر خسرو فرماید
اگر نیجبت مرغی در میانه همی شد ریگ ریگش سنگدانه
زیر از میانه زار کنایه از زبون باشد زای منقوط بوده
حکیم انوری فرماید اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زار
وز کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار کمال اسمعیل راست
ـ اگر نخواست قدر برتر از فلک کارش چو کار خادم
زیر از میانه باد زیاده کنایه از کسیست که از حالت خود بیشتر
معتقد خود باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته ـ عمداست
آنکه پای کم ارم زهر کمی ـ از حمیده زیاده سرانم زیاده دان
زیربر با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف و بای مضموم
برازده کنایه دو چیز است اول کنایه از کیسه بر باشد
دوم کنایه از شخصیست که بظاهر دوست نماید و در
باطن دشمن بود زیر و زار کنایه از آه و زاری هسته باشد
زین برگاو نهادن کنایه از روانه رفتن باشد مولوی
معنوی راست ـ شب ماه خرمن میکند ای روز زین

١٠ اکادرن

برگ و به بنگر که راه کهکشان از سنبله پر کاه شد سین حلوه
سیاه بادام سیه بادام کنایه از چشم محبوبست مولانا
هلالی بقید نظم آورده سه غم پری سمن بر سنبلش ریخت ٭ بسبب زراه
خزان برگ گلش ریخت ٭ سیه بادام او از جور ایام ٭ شد از عین
سپیدی مغز بادام سیاه پستان و سیه پستان کنایه از
زنی باشد که فرزندان او نزیند و هر طفل را که شیر دهد زود بمیرد
سیاه پوش و سیه پوش کنایه از میر بار بود حکیم فردوسی
فرماید سپهبد ز شیروی شد دل نژند برآشفت گفت ای
بداندیش بند چنان چون تو هستی سیه پوش شاه بمرگ
تو مادر بپوشد سیاه حکیم اسدی راست سه سپهبد بی
دیدن شاه شد ٭ نیز د سیه پوش درگاه شد سیاه خانه
کنایه از دو چیز است اول کنایه از بندیخانه باشد دوم کنایه
از خانه بی میمنت بود سیاه دست و سیه دست کنایه از
بخیل و رذل بود و اورا کاسه سیاه و کاسه سیه نیز خوانند
سیاه کار و سیه کار و سیاه گر و سیاه گر و سیاه نامه
و سیه نامه کنایه از فاسق و فاجر و ظالم باشد ابن یمین نظم
نموده سه جانا روا مدار که بی هیچ موجبی ٭ چشم سیاه کار تو
خونم بدر کند ٭ شیخ سعدی فرماید سه سیه کار برگشته اختر
ز دور ٭ چو پروانه حیران در ایشان ز نور ٭ کمال اسمعیل راست سه
همه سیه گری آموختی ز طره خویش ٭ چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری ٭
شیخ سعدی گفته سه سیه نامه چندان تنعم براند ٭ که در نامه

جای پوشتن نماند سیاه گلیم و سیه گلیم کنایه از بدبخت بی‌دولت باشد ساعت گفته ع هر زنده که در مصطبه مسکن دارد ٭ پوسته زمین سوخته خرمن دارد ٭ هرجا که سیه گلیم و آشفته سریست ٭ شاگرد من است و خرقه از من دارد ٭ امیر خسرو گوید ع عشق چو مرا برد موی کشان بمیکده ٭ موی سپید ننگرد سیه گلیم را سیاهه کنایه از زن بدکاره بود و انزاع و روسپی و جلبی نیز گویند و بتازی قحبه خوانند حکیم انوری فرماید ع مرا گفت برسینح تمداران همسر ان ٭ زکون زینت روزکی دو تابا برفتم بگفتم دوساله وظیفت ٭ چو برف سپیدم بداد ان سیاهه ٭ حکیم سوزنی منظور ساخته ع جون کودکی دبستان اغلاص و فاتحه ٭ دشنام ان سیاهه زن برهمی کنم سیحگاه یافتن کنایه است از دانستن که بچه جز از آنجا در می آید مولانا ظهوری راست ع کلکت که ز نوک او چکد بحر خوش یافته سیحگاه کار سیر آمدن کنایه از ملول شدن و بستوه آمدن باشد سیر شیر شدن کنایه از مستغنی گشتن و آرام گرفتن باشد سیف اسفرنگی گفته ع هودج اقبال را تا گشت پیدا بارگیر ٭ طفل بخت ملک شد در مهد دولت سیر شیر سی ستاره کنایه از سی دندانست سیماب آتشین و سیماب آتشین سر و سیمرغ آتشین و سیمرغ آتشین پر کنایه از آفتاب بود حکیم خاقانی بتقید نظم نموده چون او عاشق آمد صبح آتشین مغفر سیماب آتشین زد در

بادبان اخضر

با دبان اخضر **سیماب پا** کنایه از گریز باشد **سیماب چشم**
کنایت از اشک باشد حکیم خاقانی فرماید ه گوش من
بایستی از سیماب چشم انباشته تا فراق نازنینان زاجر
نشنودمی **سیماب در گوش** کنایه از ناشنوا و گرانست
حکیم خاقانی فرموده ه جهان انباشت گوش من بسیماب
بدان تا نشنوم نیرنگ این زن **سیماب دل** کنایه از بزدل
بود حکیم خاقانی بقید نظم آورده استانت گنبد سیماب
گون را متکاست بنده سیماب دل سیماب شد زان
متکا **سیماب شدن** کنایه از دو چیز است اول کنایه
از گریختن و ناپدید شدن و مثال آن در ذیل کنایات سیماب
دل مرقوم است دوم کنایه از بیقرار گشتن بود **سیم سوخته**
کنایه از نقره نرم خالص است **سیم کاورس وار** کنایه
از ماه با ستارگان باشد **سیمکش** کنایه از گیرنده و کشنده
اموالست و بضم کاف و کنایه از بسیار خرج کننده باشد
سینه باز کنایه از دو رنگست شیخ نظامی فرماید تذروان
رومی و زاغان زنگ شده سینه باز یعنی دو رنگ **سینه**
گردن کنایه از آن باشد که چون تیری بیند از ندان تیر زمین
خورده خیز کند گویند که این تیر سینه کرد مولانا قمی فرماید
ه گنونکه تیر فلک سینه کرد سینه مدزد ه بجست برق
بلایم در آبگینه مدزد ه دوم کنایه از تفاخر کردن است
سینه خانه اینوسین کنایه از نای است **سینه پر** کنایه

از آدمی زاد باشد فخر گرگانی راست **بیت** سیه سر را قضا بر سر نبشتست کنهکاریش در گوهر سرشتست **سیه مغز** کنایه از شخصیست که سواد بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد **حرف شین منقوطه** **شیب بالا** کنایت از دنیاست حکیم خاقانی فرماید کار من بالا نمیگیرد درین شیب بلا در مضیق حادثاتم بسته بند عنا **شیران پولاد** کنایت از دلیران و بهادرانست و در بعضی از فرهنگها کنایت از اسپان پرزور مرقوم است **شیربها** کنایه از زریست که در هنگام عروسی از جانب داماد دهند حکیم خاقانی گفته **بیت** عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا که عمر پیش بها دادمش بشیربها **شیردل** کنایه از شجاع و دلیر است **شیر سپهر** و **شیر گردون** کنایه از برج اسد بود **شیر سوار** کنایه از آفتاب باشد **شیر نیستان** کنایت از رستم است **شیر ساختن** کنایه او دل دادن و دلیر کردن باشد مولانا ظهوری راست **بیت** بخون غمزه دل عشوه ات کرد شیرک **ه** سوار شهید تو چشمک بهاییت **نشیب باز** کنایه از دو چیز است اول کنایه از دغاباز و محیل باشد دوم کنایه از آفتاب بود **شیشه خوناب** کنایت از فلک است **حرف فا** **فیروزه تخت** کنایت از دو چیز است اول کنایت از تخت کیخسرو باشد دوم کنایت از بنات النعش است **فیروزه تشت** و **فیروزه دریا**

کنایه از آسمان

کنایه از اسمان باشد جلوه کاف کیسه برکسی دوختن کنایه
از توقع داشتن باشد مولانا ظهوری فرماید بیت بر روی
تو دیده هر که بر حیرت دوخت ** از نور بقامت تکه خلوت دوخت
بیت از زهر تو کام تکیه بر لذت کرد ** وز داغ تو سینه بر راحت
دوخت کیک در پاچه افکندن و کیک در پازه افکندن
و کیک در شلوار افکندن کنایت از مضطرب ساختن بود
حکیم انوری نظم نموده بیت پند احرار داهنت نگرفت ای
بتصحیف تا قیامت ** کیک در پازه ام در افکندی ** و بتکیت
سنگ در فتاده بسر ** حکیم انوری فرموده بیت چرخ را با سر فرس
سنگ فتد در موزه ** کوه با سخطش کیک فتد در شلوار **
حکیم سنائی منظوم ساخته بیت انکه اگر شنوی که در فتدت
سنگ در موزه کیک در شلوار کیمخت ماه کنایت از
اسمانست کیمیاء جان کنایت از شرابست حکیم خاقانی
راست بیت درده کیمیاء جان و اتش جام زیبقی طلق
حال ناروان طلق روان گوهری جلوه کاف عجمی
گیتی نورد کنایه از چهار چیز است اول کنایه از جهانگرد
بود دوم کنایه از افتابست سیوم کنایه از سکندر
باشد چهارم کنایه از اسپ بود جلوه میم میدان
بسر در آمدن کنایه از عمر اخر شدنست میدان فراخ
یافتن کنایت از وسعت و فراخی عیش بود میوه دل
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فرزند باشد دوم کنایه

از سخن بود حـلوه

نون

نیزهٔ آتشین کنایه از شعاع آفتاب است نیفه سست کردن کنایه از آماده شدن بجهة خوردن واستراحت کردن باشد امیر خسرو راست

اجل دامن بکشتن چست کرده زبین نیفه بجوئی سست کرده نیلگری کردن کنایه از سبزه رویانیدن نیلگون پردها ونیلی پردها ونیم خانه چرخ ونیم خانه مینا کنایه از آسمانها باشد وانرا نه بام ونه سپهر بالا نیز خوانند نیم دینار کنایه از لب باشد حکیم خاقانی گفته بختیم نیم دینارش بکار از بیخودی یعنی که گر جم را نگین است آن نگینش را بکار است هم او گوید دوس گرفتم بکار نیمه دینار تو

چشم تو باز لف گونت زلف تو در تاب شد نیم رد خاکی در اصطلاح یک طرف رخساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاقانی فرماید بر سر خاکش خجل بنشست چرخ نیم رد خاکی و خون آلوده پس کنایه از سخن سربسته وناتمام است کنایت از مکر و تزویر است مولانا ظهوری فرماید یا هنری چند هنر بفروشم

خرمهره بقیمت گهر بفروشم ترسم که کند آتش رسوائی دود تا کی یکسان همه تر بفروشم

در دوم

مشتمل است بر لغات مرکبه از پارسی و عربی یا دو کلمهٔ عربی که بروش پارسی آورده باشند مانند فتحباب که فتح و باب هر دو عربی است اما بروش استعمال نکرده یا پارسی یا ترکی یا فارسی و لغت دیگر

در الف حلوه الف

آب حیات معروفست و باصطلاح سالکان کنایه از عشق و محبت است که هرکه از آن بخشد معدوم و فانی نگردد و باصطلاح شعرا کنایه از دهن معشوق و تکلم معشوق **آب خضر** کنایه از آب حیات باشد مثال دقایق بخته خضر و بعد پس از آب خضر گرده عجنیش **آب سیر** و **آب فعل** کنایه از اسپ خوش رفتار و تند و تیز بود **آب صفت بودن** کنایه از کثیر النفع و متواضع بودن است **آب طبرستان** چشمه ایست بر کوهی که اگر بانک بروی زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود باز روان گردد اگر صد بار این عمل کنند همین اثر ظاهر شود چنانچه بخاطر میرسد که آب طبرستان و آب طبریه یکی باشد **آب طبریه** چشمه ایست هفت سال خشک و سبب آن را جز الله تعالی کسی نداند **آب طرب** و **آب عشرت** و **آب نافع** و **آتش توبه سوز** و **آتش سیال** کنایه از شراب است حکیم خاقانی نظم نموده خاصکان چهد آن کنند امروز که آب عشرت روان کنند امروز حکیم انوری فرماید آتش سیال دیدستی در آب منجمد و رند دیدستی بخواه از ساقیان آتش

سباغی آبگون صدف و آتش صبح و آتش صلیب
آتشین [illegible] و آتشین صدف و آهوی فلک و آهنین سپهر
کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست شعر غالیه سای آسمان
سود بر آتشین صدف ٭ از پی مغز خاکیان لخلخهای عنبرین
آبگون طارم و آبگون قفس و آبگینه طارم کنایه از فلک
بود حکیم خاقانی راست شعر در آبگون قفس بین طاوس آتشین پر
کز بر گشادن او آفاق بست زیور آبله رخ فلک کنایت
از ستارگان باشد حکیم خاقانی راست شعر درده ازان
چکیده خون ز آبله تن رزان ٭ کابله رخ فلک برده عروس
خاوری آب مریم کنایه از شیره انگور است و می انگوری
باشد آب منجمد و آب منعقد کنایه از دو چیز است
اول کنایه از تیغ و سنان و خنجر و امثال آن باشد ظهیر فاریابی
گفته شعر روزی که کم شود ز سر سرکشان خرد ٭ روزی که بگسلد
ز تن پردلان روان ٭ زان آب منجمد که سنانست
نام او ٭ از تف حمله در رگ جانها شود روان ٭ دوم
کنایه از شیشه و پیاله آبگینه و بلور بود و مثال آن در ذیل
آتش سیال مرقوم گشت آتش خاطر کنایه از کسی بود
که با سوز عشق باشد و سخنان عاشقانه ازو سر زند
و نیز فهم بود آتش دهقان کنایه از آتشی باشد که دهقانان
در گاه زنند بجهت آنکه چون باران بارد گاه نو برآید حکیم
خاقانی گفته شعر فلک چون آتش دهقان زبان کین زند

برمن که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی **آتش سودا**
کنایه از گرمی عشق و فکر باشد **آتش لباس** و **آتشین لباس**
کنایه از سرخ پوش **آتش مجسم** کنایه از تیغ و اسلحه
باشد **آتشین دواج** کنایه از آفتاب و شفق و شراب
بود حکیم خاقانی راست بیت از بس که جرعه بر تن افسرده،
زمین مصراع آن آتشین دواج سراپا برافکند **آخر دست** با
خا مکسور کنایه از مرتبه آخر باشد حکیم خاقانی بقید نظم
آورده بیت مقامرت خاک بیزی راست تا زرها بدست
آری مصراع تو زر در خاک می بازی و آخر دست می مانی **آستان فنا**
کنایه از دنیا باشد ظهیر فاریابی راست بیت بر آستان دل منه
که جای دگر مصراع برای عشرت تو برگشوده اند قصور **آمیختگان ازل**
کنایه از اولیا و انبیا باشد **باب جلوه** **بادبان**
خضر و **بام بدیع** و **بام رفیع** و **بام گشاده رواق** و **بام وسیع**
کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد حکیم خاقانی از نظم
نموده بیت چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر مصراع سیماب
آتشین زد در بادبان اخضر **باد مسیح** کنایه از نفس حضرت
عیسی علیه السلام باشد که مرده را از آن زنده کردی
بادیه پیمای کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسب و شتر
تیز رفتار باشد دوم کنایه از مردم سیاح و مردم
بیابان گرد بود **بادیه غولدار** کنایه از دنیا باشد **بانیه فلک**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه

از شیر طایر و شیر واقع باغ بدیع و باغ رفیع و باغ قدس
و باغ رفیع و باغ وسیع کنایه از بهشت باشد حکیم خاقانی
منظوم ساخته چو جان کار فرمایت بباغ قدس خواهد شد
حواس کارکن در حبس تن مگذار بر جانش باغ سخا
کنایه از سخی بود بام مسیح کنایه از فلک چهارم باشد
بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی حکیم سنائی فرماید
زد ستان قمری بر و بانگ عنقا زاد از بلبل در روز خم
مزهر بانوی مشرق کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی
راست در سایه تو بانوی مشرق گرفته جای در یاست
در جزیره و سیمرغ در حصار ح بای عجمی جلوه
پاسبان طارم هفتم و پاسبان فلک کنایه از زحل باشد
پاکان خط اول کنایه از حاملان عرش و ملایکه مقربین
بود حکیم خاقانی فرموده بران خدا که پاکان خط
اول زشوق حضرت او واله اند چون عشاق پای حوض
پایه حوض کنایه از رسوائی باشد مولوی معنوی فرماید
بیش ازین گرد پای حوض مگرد که من امروز رندی خواهم
حکیم خاقانی راست بی یک بوسه گرد پایه حوض
بسی گشتم تو دل دریا نکردی ح تای فوقانی لو تاج
فیروزه کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک بود دوم
کنایه از تاج کیخسرو باشد تاج گردون کنایه از شمس است
ح جیم جلوه جام سحر جامه سحر کنایه از آفتاب

بلکه

باشد از چتر سحر و چراغ سحر نیز گویند جامه عید کنایه از دو چیز
است اول کنایه از جامه سرخ باشد دوم کنایه از کلها
و شکوفهای بهاری بود جیم عجمی ملوه چادر احرام
کنایه از برف باشد حکیم خاقانی راست سه از پشت کوه
چادر احرام بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند چادر ترسا
کنایه از شعاع افتاب است چادر کحلی کنایه از اسمان
دست باشد چادر کحلی کنایه از اسمان و شب باشد
چادر احساد کنایه از چهار عنصر است چادر دیوار نفس و
چاه ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا است
دوم کنایه از قالب آدمی باشد چار طاق چهار طاق
کنایه از خیمه چهار گوشه است و در عراق شروانی و در هندوستانی
راوتی شیخ نظامی فرماید فلک به زمین چار طاق افکنش
زمین بر فلک پنج نوبت زنش چاه دلو کنایه از دنیا باشد
و در بعضی از فرهنگها کنایه از برج دلو است باین علاقه
که دلو را در چاه می اندازند چاه مقنع چاهیست که
این مقنع هر شب از انجا ماه بیرون اوردی و تفصیل
ان در کتب تواریخ مذکور است حا حطی ملوه
حاجب بار و حامل وحی کنایه از جبرئیل علیه السلام
شیخ سعدی نظم نموده سه بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام خا منقوطه ملوه خاتم
سهیل نشان کنایه از شاهد و ساقی است حکیم خاقانی راست

بیت زان خاتم سهیل نشان بس که بر زمین ٭ چشم نگین
نگین چو ثریا برافکند **خاتون شبستان فلک** و **خاتون فلک**
کنایه از شمس و قمر و زهره است **خاتون عرب** کنایه از کعبه معظمه
باشد حکیم خاقانی گفته **بیت** گرچه زان آینه خاتون عرب را
ننگرند ٭ در پس آینه رومی زن رعنا بینند ٭ هم او گوید **بیت**
خاک مشک از روی گندم گون خاتون عرب **بیت** عاشقان را
ارز و بخشش دستان آمده **خاتون عنب** کنایه از شراب انگوری
باشد **خاتون کاینات** کنایه از دو چیز است اول کنایه
از کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما باشد حکیم خاقانی
فرموده **بیت** خاتون کاینات مربع نشسته حیست ٭ پوشیده اند
حله و زبر افتاده معجرش ٭ دوم کنایت از حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام بود **خادم پیر** کنایه از ستاره زحل باشد
خاکدان غرور و **خانه آفت پذیر** کنایت از دنیا باشد
خاک مطبق و **خاک معلق** کنایه از کره زمین است شیخ نظامی
منظوم ساخته **بیت** شرم درین طارم ازرق نماند آب درین
خار مطبق نماند **خانقاه بالا** کنایه از آسمانست **خانه عنقا**
نام نوائیست از موسیقی سیف اسفرنگی نظم نموده
مساز تو نشه راه از ریا که نتوان ساخت نوای عنقا
زیر دهٔ زنبور **حلوه** **ذال** **دار الخلافت آدم**
و **دار الخلافه بد** و **دار سپنج** کنایه از دنیا باشد حکیم
خاقانی راست **بیت** بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو ٭

دار الخلافه

دار الخلافهٔ پدر است ایرمان سرای حلوه
راح ریحانی کنایه از می خوشبوی بود راه بقا نام نوائیست
از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ پای کوبد سر بر چرخ
چو زند راه بقا ٭ چنگ شیر علم و لحن سرود خر نای راه روح
نام پرده ایست از پردهای موسیقی از مصنفات باربد
مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو راه روح
را در پرده بستی ٭ ز رشکش زهره در پرده نشستی راه
قلندر و نوای قلندر نام نوائیست از موسیقی امیر
خسرو فرماید ؎ ای صنم چنگ زن چنگ سکتر بزن ٭
پرده مستان بستان راه قلندر بزن ؎ استاد گفته
گر بو علی نوای قلندر نواختی ٭ صوفی بدی هر آنکه بعالم
قلندر است جز زای منقوطه زاده خاطر
کنایه از اشعار و سخنی که از طبع خیزد و تصنیف است
حکیم خاقانی راست ؎ پیر نوزادگان خاطر خویش ٭ بخت را
دایگان همی یابم زال بدفعال و زال رعنا و زال عقیم و
زال مستحاضه کنایه از دنیاست حکیم خاقانی بقید
نظم آورده ؎ دولتش را نوعروسی دان که عکس
زیورش ٭ دیدهٔ این زال رعنا بر نتابد بیش ازین
زانو رصدگه کردن کنایه از دو چیز است اول کنایت
از مراقب شدن است دوم کنایه از اندوهگین و متفکر نشستن
باشد حکیم خاقانی فرموده ؎ زانو کنم رصدگه دو ربیع خاک جان

صد کاروان در دمعین دراورم زاهد خشک کنایه از زاهدیست که نهایت اهتمام در زهد داشته باشد زاهد کوه کنایه از آفتاب است ساقیان روحانیان کنایه از آدم علیه السلام
است و در بعضی از فرهنگها کنایه از حضرت جبرئیل مرقوم
نموده اند ساقی شب کنایه از سه چیز است اول کنایه از ماه
بود دوم کنایه از صبح باشد سیوم کنایه از پیر و مرشد است
ساکنان گردون کنایه از دو چیز است اول کنایه از ستارها
باشد دوم کنایه از ملائکه است سالار بیت الحرام
کنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم است
شیخ سعدی فرماید بیت و گفت سالار بیت الحرام که ای
حامل وحی برتر خرام سالکان عرش کنایه از ملائکه باشد
سائس نجم رواق کنایت مریخ است سلمان راست بیت
ای سئیس مرکبانت سائس نجم رواق وای غلام آستانت
خسرو زرین مجن سایه بان سیمابی کنایه از ارباب آسمان باشد سایه
ظلمانی کنایه از دو چیز است اول از صبح کاذب است دوم
کنایه از شب باشد سایه رب النعیم کنایه از پادشاه است
شاخ غزال کنایه از دو چیز است اول
کنایه از کمانست دوم کنایت از هلال باشد شاه
انجم و شاه طارم فلک و شاه و شاه سیارات و
شاه فلک و شاه مثلث بروج و شاه مثلثی و شاه
مشرق کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست بیت

شاه انجم

شاه انجم خادم لالای اوست خدمت لالاش از ان
خواهم گزید سلمان فرماید سه شاه انجم چو مشرف کند
ایوان احمل ه عامل نامیه را باز فرستد بعمل حکیم خاقانی
گفته سه شاهد طارم فلک رست ز دیه هفت بر
ریخت بهر دریچه اقچه زر شش سری ه هم حکیم خاقانی
بقید نظم آورده سه خرد خواهد شاهد و شاه فلک
محرور وار ه انهم کافور گز هندوستان افشانده اند ه هم او
گوید سه شاه فلک بر کاو نو داده جهانرا جاه نو چون حصن
نور انشاه نورا بنیاد نو بر داخته **شاهد جان** کنایه از مقصود
جان است حکیم خاقانی راست سه مرا صبحدم شاهد جان نماید
دمه عاشق و بوی جانا نماید **شاهد رخ زرد** کنایه از افتاب
و شراب زعفرانی باشد **شاگرد لعمرک** و **شاگرد فاستقم** کنایه
از حضرت سرور کاینات است حکیم خاقانی فرماید سه ان
شاهد لعمرک و شاگرد فاستقم ه مخصوص فانذر مقصود
کن فکان **شاه قام** ان باشد که چون کسی در شطرنج بازی
خودرا زبون بیند شاه حریف را پی در پی کشت کند
و اورا فرصت بازی دیگر ندهد تا قایم شود حکیم خاقانی
فرماید سه پهلوی ایران گرفته رقعهٔ مملکت ه وز دگران
بانگ شاه قام بر آمد هم او گوید سه گفتم ز شاه هفت
تنان دم توان رسید ه گفتا توان اگر شوی شاه شاه قام
شاه مربع نشین کنایه از کعبه معظمه است باعتبار انکه

عمارت کعبه مربع و قعرست حکیم خاقانی راست ﺳﻪ خانه خدایش خداست

لاجرمش هست نام ﻫﻪ شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

صاد — لوه

صاحب افسر گردون کنایت از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب امضا کنایت از وزیر باشد

صاحب جوزا کنایه از عطارد است صاحب خاطران کنایه از خوش طبعان و شاعران بود حکیم خاقانی نظم نموده

امروز صاحب خاطران نام نهند از ساحران هست آبروی شاعران زین شعر غراء ان ریخته صاحب خبر کنایت از نجات نفوس است

صاحب خطران کنایت از ملوک و مشاهیر است صاحب ری کنایت از وزیر ری است چه در اصطلاح صاحب وزیر را گویند و در بعضی فرهنگها مرقومست که کنایه از ابوعلی سیناست که وزیر فخرالدوله پادشاه ری بوده حکیم انوری گفته ای ﺳﻪ بدرگاه

تو بر قصه رسان صاحب ری ﻫﻪ ره نشین بر گواهی کرمت حاتم طی

صاحب سیران خط افلاک کنایه از سیاره سبعه است صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است صاحب کف بیضا سف کنایه از حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام است صاع زربو کنایه از آفتابست

طا — لوه

طارم اخضر و طارم نیلگون و طاس ابگون و طاس نگون و طاس ازرق و طاق بازیچه رنگ و طاق خضرا و طاق طارم و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نه خانه کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته بل حارس است

بام و در کعبه را مسیح زانست فرق طارم فیروزه منظرش
سراج الدین سکزی نظم نموده تا براید تشت آتش بر سر
طاس نگون عالم تاریک خاکی سر بسر انور کند شیخ عطار راست
چو یافت این طاق ازرق روشنایی پدید آمد نشان آشنایی
هم او گوید زد این بر طاق ازرق حصه پرداخت بخفیه طاق نوشروان
در انداخت **طاس زر طاوس آتشین پر** کنایت از آفتاب
باشد حکیم خاقانی گوید طاس سیمابی مه تافته از پرچم شب
طاس زر با می آتش گهر آمیخته اند این سبز تشت سرنگون
طاس زر آورده برون بریاد طاس زر کنون با طاس
صهبا داشته هم او گوید در ابگون قفص بین طاوس آتشین پر
کز پر گشادن او آفاق بست زیور **طاق بر نهادن و بر طاق نهادن**
کنایه از ترک دادن و فراموش کردنست مولوی معنوی راست
امروز منم ملول و شادم غم را همه طاق بر نهادم حکیم
خاقانی فرماید بر طاق نه حدیث سفر زانکه روزگار چون
طاق تو نامزد انقلاب شد هم او گوید خط در خط عالم آتش
در خط مشو از کس دل طاق کن از هستی بر طاق نه اسباب
طاق ترم و طاق ترنب کنایه از داب و دارات کر و فر
خودنمایی باشد **طاق شکر بورده** کنایه سنبوسه شکر است
طاق مقرنس کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان است
شیخ عطار گفته چو دیگر روز این طاق مقرنس جهان
پوشیده شد در زر و اطلس دوم کنایه از صفه حضرت

سلیمان علیه السلام است حکیم خاقانی در صفت نیر
اعظم گفته شعر رنگین توگنی کمان شیطان کش چون طاق مقرنس
سلیمان کن طاوس خلد کنایه از حور و غلمان است طاوس مشرق
خرام کنایه از آفتابست طایر سدره و طایر سدره نشین
کنایه از جبرئیل علیه السلام طایر قدسی کنایه از فرشته
بود خواجه حافظ راست شعر ای طایر قدسی که کند بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه وابت حلوه عین
عاریت سرای و عالم کون کنایه است از دنیاست عاشق خشک
کنایه از عاشق بی درد و بی صدق باشد عالم تر بالام مکسور
کنایه از شخصیست که خود را عالم داند و جاهل و فاسق بود
عالم جان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد
دوم کنایه از عناصر اربعه بود عالم خاک کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنیا باشد دوم کنایه از قالب ادمی است
عالم دو رنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از روزگار است
بعلاقه شب و روز یا بسبب انکه هر لحظه برنگی گردد دوم
کنایه از منافق و غدار باشد عاملان طبع کنایت از بیمارست
بود حکیم خاقانی فرموده شعر تا که شد نوروز سلطان فلک را
میزبان هم عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند عامل جان
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حق سبحانه تعالی باشد
دوم کنایه از عناصر اربعه است حکیم انوری گفته شعر
منعش بفلک باز دهد طالع یدرا هم حکمش بعمل باز برد

عامل جان را

عامل جابرا عامل دریا و کان کنایه از آفتابست عامل طبع
کنایه از روحست حرف غین منقوط غار غم
کنایه از دو چیز است اول کنایه از بند یخانه باشد حکیم خاقانی
راست ه مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم ه مار بین
پیچیده بر ساق گیا اسای من ه دوم کنایه از گور گنهکار بود
غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمان بردار است غالیه بار
کنایت از بوی خوش دهنده باشد غالیه سای کنایه از
عطار باشد که غالیه بسازد حرف فا فاتح فکرت
کنایه از سخن باشد شیخ نظامی گفته فاتحه فکرت و ختم سخن
نام خدایست بر و ختم کن فاضلاب کنایه از آبیست که
پس ساری از نهرها بدر میرود مولانا ظهوری بقید نظم
آورده ه صد چشمه گرفت مایه از هر چشمه ه موجه نشناسد
استاد در چشمه ه از نیل و شطت فاضل ه در گریه
نماند باقی ابر چشمم فالگیر باز فالگیر را گویند که بر سر کوچه
و بازار نشسته برای مردم فال بیند اثیر الدین اخسیکتی
نظم نموده ه چشم بر حکم قضا دار که احکام نجوم هست
فالی که زند وقت خطر فالگیر باز فانوس خیال کنایه از
فانوسیست که در و صورتها از زور آتش فتیله بگردد
و آنرا فانوس گردان نیز گویند عمر خیام نظم نموده ه این
چرخ و فلک که ما در و حیرانیم ه فانوس خیالیست که میکردانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس ه ما چون صوریم کاندر و

کردانیم ملا غزالی فرماید چرخ فانوس خیال و عالمی حیران
در وهم گردمان چون صورت فانوس سرگردان در وهم
جلوه قاف قابل امانت کنایه از آدمست
قادر انداز کنایه از تیرانداز بی خطاست قاصد چرخ
کنایه از ماه و آفتابست قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه
از مشتری فاتحه تنک شدن کنایه از عاجز گشتن است
قافیه سنجان کنایه از شاعران است قاقم نمار کنایت
از سپید و روشن نمایست قایم انداز کنایه از برابر
دارنده بازی شطرنج است و نزد شیخ نظامی راست
ملک را قایم الهی بود قایم انداز پادشاهی بود قایم
پنجم آسمان کنایه از ستاره مریخ است و از اوالی
سپهر پنجم نیز خوانند حکیم خاقانی نظم نموده قایم پنجم آسمان
منتقم از خشم زین آخر و فعل عقربی آتش نون نحلقرب
قایم ریختن کنایه از جنگ ناکرده عاجز اندست حکیم
خاقانی راست در رقعه نظم دری قایم منم در شاعری
با من بقایم عنصری وقت محاذا ریخته جلوه کاف
کاتب جان کنایه از حضرت واجب الوجود است حکیم
خاقانی گفته زهی برات بقا را بعالم مطلق نکرده کاتب
جان جز بنام تو اطلاق کاخ مشتری کنایه از دو برج است
اول کنایه از برج حوت و برج قوس است دوم کنایه
از فلک ششم باشد کارخانه فلک و کارگاه فلک کنایه از دو

چیز است اول کنایه از فلکست دوم کنایه از دنیا باشد کارگاه کن فکان
کنایه از عالم و ما فیهاست کاف عجمی جـــلو گاو ورسه نقره گون
کنایه از کوه تیغ باشد و گاه این لفظ را اطلاق بر کهکشان نیز کنند
گاو فلک کنایه از برج ثور است گاه فلک کنایه است از بنات النعش بود
جـــلوه لاجوردی سقف کنایه از آسمانست جـــمیم لود
مار ضحاکی کنایه از زنجیر باشد حکیم خاقانی فرماید دست آهنگر را
در مار ضحاکی کشید گنج افریدون جستجو اندر دل دانا رمن هم او
گوید مار ضحاک ماند بر بامم وز فره گنجت یکسان برخاست
مار مصری کنایه از نیزهٔ مصر نسبت ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق نسبت
مال ناطق کنایه از اسب و شتر و گاو و امثال آن باشد و در بعضی از فرهنگها
کنایه از زر و سیم سکه دار مرقوم است ماه قصب دوخته کنایه از نقاب
قصب پوش بود ماه مزور کنایه از ماه نخشب است حکیم خاقانی
راست برده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم ها آب چه مقنع و
ماه مزورش ماه منجوق چتر کنایه از قبهٔ زرینست که بر سر چتر نصب
کنند ماهی گویا میان چشمهٔ خضر کنایه از زبان محبوبست ماه یمانی
کنایه از روی سرور کاینات و مفخر موجوداتست ماه خرگهی کنایه
از نعیم آسمانست جـــلو نون نار افشاندن کنایه از گریه کردن
بسوز است ناصیه داران پاک کنایه از دو چیز است اول کنایه
از زاهدان و عابدان است دوم کنایه از ملایکه باشد ناف ارض
و ناف عالم کنایه از کعبهٔ مقدسه است ناقوسی نام پرده است از
مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید

جو اورنکی وناقوسی زدی ساز د بشدی اورنک چون ناقوس
زآواز ناموس کاه کنایه از جنکگاه است نان سپید فلک کنایه از
ماه است حکیم خاقانی بتعید نظم آورده آب سیه زنان سپید
فلک به است از نان دهان باآب تر آرم هم او کوید
چون کف تو ارقیست نورده و نور بخش نان سپیدِ فلک آب سیاهست و سم
نان سحری کنایه از دعاهایست که اخر شب کنند ناوک قلبی
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آه بود دوم کنایه از شعرهای جواب
واول جلوه واسط عقد نجوم بکسر عین کنایه از آفتابست
والی سپهر پنجم کنایه است از مریخ واز اقالیم پنجم آسمان نیز
کویند جلوه هادی مهدی علام کنایه از سرور کاینات
صلی الله علیه و آله وسلم حکیم خاقانی راست هادی
مهدی علام امی صادق کلام حشر و هشتم بهشت نسخه
چارم کتاب هاروت فن کنایه از ساحر است حکیم خاقانی
فرماید یارب ان کوس چه هاروت فن وزهره نواست
که زیک پرده صد الحن بعمدا شنوند هارون استانه
کردون کنایه از ماه است جلوه های تحتانی یاقوت خام
کنایه از لب معشوقست یاقوت روان کنایه از شراب
سرخ واشک خونیست یاقوت تر بسته کنایه از لب و دهان
معشوقست یاقوت مذاب کنایه از سه چیز است اول کنایه
از شراب سرخست دوم کنایه از خون باشد سیوم کنایه
از اشک خونین بود یاقوت ناردان یاقوت رمانی را کویند

حکیم سوزانی

حکیم سوزنی گفته شعر بگوهر از همه آزادکان ترنغز است ٭ بدان
قیاس که یاقوت ناروان زجمست در باب ر الف جلوه
ابجد بر نوشتن کنایه از خودی و مزاحمت نفس بیرون آمدن
و مجرد گشتن بود حکیم خاقانی راست شعر نوشتم ابجد تجرید و بس
چون نشرهٔ طفلان ٭ نگاریدم بسرخ و زرد اشک و چهره هر ما نقش
ابلق ایام کنایه از دنیا باشد شاعر گفته شعر ابلق ایام بود در رام او
سکهٔ دولت شده بر نام او ابلق چرخ کنایه از روزگار و از شب
و روز باشد حکیم خاقانی راست شعر بر در مرقد سلطان
هدی زابلق چرخ ٭ مرکب داشته را نالهٔ هر اشتونید جلوهٔ
تا فوقانی تباشیر صبح کنایه از روشنی اول صبح باشد جیم جلوه
جبهٔ خورشید و ماه کنایه از روز و شب باشد جبهٔ درویش
کنایه از آفتاب بود حکیم انوری فرماید شعر روزی که جهان جبهٔ
درویش گرفتی ٭ از فضلهٔ زنبور ردود ختمی جیب ٭ اکنون همه
منتظرم تا بفروزد ٭ شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب ٭ آز و ز
جهاز اجو بدان شکر نگفتم ٭ امروز بدین زشت بود گر کنمش عیب
جبهٔ هزار میخ کنایه از فلک باشد دال جلوه
دبیر فلک کنایه از عطارد است سین جلوه سبحهٔ
بلور کنایه از ستاره است سبزپوشان فلک کنایه از ملایک
باشد حکیم خاقانی راست شعر کعبه دارم مقتدای سبزپوشان
فلک ٭ کز او طاسی عیسی آید شقهٔ دیبای من ٭ شیخ عطار
فرماید شعر چو زلف از زبر پا اور دیر دوش ٭ نجاست از

سبز پوشان فلک جوشن سبز طاق و سبز طاوس کنایه از فلک است
امیر خسرو گفته اگر ناکه از دود این سبز طاق گرفتار گشت اختری
در محاق سبک روح کنایه ظریف و لطیف است سلمان راست
درین وقت یاری سبک روح باید که بر گل کند چون صبا جان
فشانی سبک عنان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب
رو است حکیم خاقانی فرماید برنه فلک او ستاره قطب
کس قطب سبک عنان ندیده است دوم کنایه از حمله کننده
در جنگ سبک لقا کنایه از سبک خیز خوش لقا باشد جلوه
سین منقوط شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام است خواجه حافظ منظوم ساخته
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال زجان خدمت
شعیب کند شبدیز نقره خنگ کنایه از سه چیز است اول کنایه
از فلک است دوم کنایه از شب و روز باشد سوم کنایه
از زمانه بود شب عنبرین کنایه از شب تاریک است شب
غریب نان و حلوایی که در شب اول که مرده را در گور نهند بر فقرا
قسمت نمایند بسحاق از زبان روغن گفته با عسل هر که
تنها میشوم همچو یاران زیر و بالا میشوم گاه از ماتم شوم
در شب غریب گر نشود از سفره سورم نصیب شب آبستن
کنایه از دنیاست ~~جلوه~~ صباح کنان کنایه از
صباح الخیر گویان است صباغ انجم کنایه از ماه است
صباغ جواهر کنایه از آفتاب است صبح دل کنایه از صاف درون

812

دل دقیقی و پرهنر کار بود حکیم خاقانی راست در مزاج گوهر از ازرا
از تناسل باز داشت طبع کافوری که وقت مهرکان
افشانده اند طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است طبل خوردن
کنایه از زر میدن باشد مولوی معنوی فرماید عمر بیت
گر عطایتو من طبل میخورم در سایه لوای کرم طبل میزنم
طبل در زیر کلیم زدن و طبل در کلیم زدن کنایه از پنهان داشتن
امریست که آن ظاهر و هویدا گشته باشد کمال اسمعیل راست
صیت صدایش مشرق و مغرب فرو گرفت دست
نبوت تو چو زد طبل در کلیم هم او گوید سپه کلیمی من شد
ز عارض تو پدید زند از پس حسن تو طبل زیر کلیم طبل در
زیر کلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان شدن باشد حکیم انوری
گفته موافقان تو بر بام چرخ برده علم مخالفان تو را
طبل مانده زیر کلیم طبل واپس طبل واپس کنایه از طبل ماتم
است طبیعت شناس کنایه طبیب است شیخ راست
امید عافیت اگر بود موافق عقل که نبض را بطبیعت شناس
بنمای قاف جلود قبا تنگ شدن کنایت از بی طاقت
شدن و تنگی معاش باشد قبا کردن کنایت از چاک کردن
پیراهن باشد قباء زربفت کنایه از آسمان با ستارگان
است قباء کحلی و قبه زبرجدی و قبه سرفراز مینا و قبه علیا و
قبه گردنده و قبه مینا کنایه از آسمانست قبک آب کنایه از حباب است
قبله دهقان و قبله زردتشتیان و قبله گاه مجوس کنایه از آتش است

سید سراج الدین سگزی فرماید شعر زعنبر بر مهش چتر روز
سنبل بر گلش چوگان بیت دلش چون قبهٔ تاری رخش چون
قبلهٔ دهقان **قبهٔ زرین** کنایه از افتاب باشد **قبهٔ فلک**
کنایت از عرش و افتابست **فرابهٔ زرین** کنایت از عمود
صبحست **حـــلوه** (قاف) **کبک رقاص** کنایه از اسب
جهانشن است **کبود حصار** کنایه از فلک باشد حکیم خاقانی
راست شعر دیده بانان این کبود حصار بیت روز کورند یا اولوا
الابصار **حـــــلوه** (لام) **لباس راهبان لباس**
عنبرسا کنایه از لباس سیاه است خاقانی گفته شعر لباس
راهبان پوشیده روزم بیت چو راهب زان برآرم هر شب اوا
لب چشمهٔ خضر ساختن کنایت از شراب خوردن بر دوام
است حکیم خاقانی راست شعر چشمهٔ خضر ساز لب از جام گوهری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری **د ـــ ر**
حـ (بای فوقانی) **لوه** **بتلخ و ترش رضا دادن** کنایه از راضی شدن گشتن
بمحنت و مشقت روزگار حکیم خاقانی راست شعر بتلخ و ترش
رضا ده بخوان گیتی بیت که بیشتر خواری از بیشتر خوری حلوا
حـــلوه (تای فوقانی) **تتق سپهرگون** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از پیالهٔ کبود است که از مینا سازند دوم کنایه
از ابر کبود باشد **تتق نیلی** کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان
باشد دوم کنایه از ابر سیاه بود **حـــلوه** (جیم عجمی) **چتر سحر**
کنایه از افتابست باشد و از جام سحر و جامهٔ سحر و چراغ سحر نیز گویند

چرخ غزی

813

چتر عنبری کنایه از شب بود حکیم خاقانی نظم نموده بیتش که صبح بر درد شقه چتر عنبری خیز مگر برف می برق صبح بردری چتر کحلی کنایه از اسمان باشد وگاه اطلاق برابر سیاه تیره نیز کنند چتر نور کنایه از افتاب باشد و از چشمهٔ نور نیز نامند جیم سین حلوه شارهٔ قلندران کنایه از افتاب است و از اسلطان اختران نیز خوانند حا فا حلوه فتح باب کنایه از سه چیز است اول کنایه از ابتداء فصل بارندگی که از بشکال گویند باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از بارندگی مرقوم است حکیم خاقانی فرموده شور خاکی را کز تخم تهیست فتحباب از نم مژکان چکنم هم او گوید کشت امید چون بر دیاند گریه کو فتحباب هر نظر است و در بعضی دیگر فرهنگها کنایه از نظر دو کوکب است که بایکدیگر خانهاشان مقابل باشد همچون عطارد که خانهٔ او جوز است ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او قوس است و هرگاه که این شکل واقع شود باران ببارد دوم کنایه از اول باریدن باشد سیوم کنایه از گشاد کارها بود فتنه را کمر گشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است حا میم حلوه میتولی خیره زبان کنایه از عطارد است جیم نون حلوه نتیجه سنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه بود از لعل و جواهر و انچه از معادن حاصل شود دوم کنایه از اتش باشد حا یاء تحتانی حلوه یتیم دریا کنایه در بزرگست دال جیم ر الف حلوه

اجل کیا بیش باشد وانرا بهندی بس کویند حکیم سنایی فرماید
سه اختران که حال کردانند تیغ اورا اجل کیا خوانند جاجلوهٔ
حجت استوار کنایه استوار قرانست سین جلوهٔ سجادهٔ نان کنایه
از سفرهٔ نانست عین جلوه عجب رود نام سازی
است امیر خسرو فرماید سه چو هندو نوازد عجب رود خویش
بخندد عجب رود بر دست او هم او کوید سه عجب رود از کمین
دندان نموده لبش نی ودهن خندان نموده عجوز خشک
بستان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست
وانرا عروس خشک بستان نیز خوانند حکیم خاقانی نظم کرده
سه وین عجوز خشک بستان بهر پس امتش مادر یحیی است
کوهی تازه زهدان آمده دوم کنایه از زن عقیم باشد عجوزه
فرتوت کنایه از دنیاست جیم جلوه مجاوران
فلک کنایت از جمیع ثوابت وسیاره است مجاهز
ارواح کنایه از دو چیز است اول کنایه از حق سبحانه تعالی
است حکیم خاقانی کوید دستش خزینه کشای مجاهز ارواح
دلش خلیفه کتاب معلم اسما دوم کنایه از حضرت رسول
صلی الله علیه واله وسلم باشد مجاهز کان و مجمر آتش نظر
کنایه از آفتاب باشد خواجه عمید لویکی راست
مجمر آتش نظر در زیر عودی تخت رفت بر سپهر از
آتش عودش دخان آمد پدید مجمر نقره پوش کنایه از
دنیاست جیم جلوه واو وجوه ساز معادن کنایه از

اقتباس

816

افتابست در جیم عجمی رحبا حلوه بچه طاوس علوی
کنایه از افتاب و آتش و یاقوت و لعل باشد حکیم خاقانی
راست سه ذبح سرمارا قفس کردند زاهن پس درو ها
بچه طاوس علوی آشیان افشانده اند در حا ر
حا حلوه بحر چکل نام دریائیست بحر خوارزم نام دریا
بحر نهنگ آثار کنایه از شمشیر باشد بحر وسیع کنایه از دو
چیز است اول کنایه از فلک باشد دوم کنایه از دست
سخی بود حبین حلوه سحر نمان بایاء مفتوح کنایه از
خط خوب است سحر حلال کنایه از بیان فصیح است
امیر خسرو راست سه بیت ثبات کز شرف بیت حرام
شد کز و ها سحر حلال ختم شد خسرو شه ستاید الله و نام
کتاب مولانا اهلی شیرازی است حبین منقوط حلوه شحنه
پنجم حصار کنایه از مریخ است حکیم خاقانی فرماید بیت
راتی ترا هست رهی و رهین خسرو چارم سر شحنه
پنجم حصار شحنه چهارم کتاب و شحنه چارم کتاب و
شحنه دریای عشق و شحنه غوغای قیامت کنایه از سرور
کاینات است حکیم خاقانی نظم نموده سه هادی مهدی
علام امی صادق کلام ها خسرو هشتم بهشت شحنه چارم
کتاب شحنه شب کنایه از چهار چیز است اول کنایت
از عسس است دوم کنایه از شب رو باشد سوم
کنایه از دزد بود چهارم کنایه از عاشق است شحنه نجف

کنایه از امیر مردان شیر یزدان اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام خواجه حافظ راست حافظ اگر قدم نهی
در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شحنه
نجف مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ع اصبحت زائرا
لک یا شحنه نجف ه بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف جلوه
صاد صحرا رسیم کنایه از صبح صادق باشد صحرای قدسی
کنایه از عالم لاهوتست حکیم خاقانی نظم نموده ع دریای
عقلی در دلش صحرای قدسی منزلش ه از نقش گل آب و
گلش صفوت در اجزا داشته صحن دورنگ کنایه از
زمانه است بعلاقه شب و روز صحن سیم کنایه از دو چیز است
اول کنایه از صفحه کاغذ است دوم کنایه از قرص قمر باشد
صحن عظیم و صحن وسیع کنایه از زمین است صحیفه تیغ سحر
صفحه تیغ سحر کنایه از روشنی صبح کاذب باشد حکیم
خاقانی راست ع شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر ه شد گره
اندر گره حلقه درع سحاب صحیفه زر کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آفتابست دوم کنایه از رخ زرد است
سیوم کنایه از برگ درختان خزان دیده باشد
جلوه فا فحل آفاق فحلی آفاق کنایت از عالم باشد
جلوه کاف کمال شریعت کنایه از حضرت خاتم النبیین
است صلی الله علیه و آله و سلم کلی پرند و کلی شب
کنایه از تاریکی شب است کلی چرخ کنایه از دو چیز است

اول

اول کنایه از آسمان اول است حکیم خاقانی گفته کحلی چرخ
از سحاب گشت مسلسل بشکل عودی خاک از نبات
گشت مهمل ز تاب دوم کنایت از شب باشد
جلوه میم محمدیه احمد کنایه از الف محمد است چه مجوبه
بینی در را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ه تختهٔ اول که
الف نقش بست ه بر در مجوبه احمد نشست محراب جمشید
کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتابست دوم کنایه
از آفتابست دوم کنایه از آتش باشد سیوم کنایه
از جام جهان نمای باشد محرران فلک کنایه از سبعه سیاره
باشد محک زرین کنایه از حجر الاسود باشد و در بعضی
از فرهنگها محک زر ایمان کنایه از حجر الاسود مرقوم است
دخا رحا با لوه بخور شیشه عطری
چند در شیشه با آب پر کنند و بر آتش نهند بخاری
که از آن برخیزد بغایت خوشبوی بود جلوهٔ تا زفوقانی
تخت سراج نام مدرسهٔ شیخ ابو اسحق کازرونی گویند که
شیخ چراغی درون مدرسه بدست خود افروخته بود
و مدت چهارصد سال است که هنوز افروخته است تخت
طاقدیس دو معنی دارد اول تختی بود مرکب از آنکه صور بروج
و کواکب بر آن نقش نموده بوده اند چنانکه شرح
این اجمال ازین چند بیت که شیخ نظامی در صفت
آیین خسرو پرویز نظم نموده مستفاد میگردد ه بیتها

روزی بر سر تخت ٭ بدین حرف حریفی کرد با بخت ٭ بگردا گرد تخت
طاقدیسش ٭ دهان تاجداران خاک لیسش ٭ همه تمثالهای
اسمانی ٭ رسد بسته بران تخت کیانی ٭ ز منزل ماه تا خرگاه کیوان ٭
دروپرداخته ایوان تا بایوان ٭ کواکب از ثوابت تا بسیار ٭
دقایق با درج نموده مقدار ٭ بترکیب گهرهای شب افروز ٭
خبر داده ز ساعات شب و روز ٭ شناسایی که انجم را رسد
راند ٭ ازان تخت اسمان تخته خواند ٭ کسی کو تخت خسرو در
نظر داشت ٭ هزاران جام کیخسرو ز بر داشت ٭ حکیم سوزنی
راست ٭ بزیر تخت خواهد بود جانم ٭ اگر سلطان تخت
طاقدیسم ٭ دوم نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گوید ٭ چو تخت طاقدیسی
ساز کردی ٭ بهشت از طاقها در باز کردی **تخت نشینان**
کنایت از دو چیز است اول کنایه از پادشاهان است دوم کنایه
از ارواح باشد سیوم کنایه از اهل سلوک بود **تخته اول**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از لوح محفوظ است دوم کنایه
از لوحی که در ان الف ب ت ث بنویسند و با طفال دهند
که بخوانند و مثال اینمعنی در ذیل کنایه محجوبه احمد نوشته شد **تخته**
محاسبان کنایه از زمین است **تخم جهود** کنایه از بریتان ور
آگنده بود **تخم خلیل** تخمیست بغایت تلخ بمقدار تخم کرفس و بشکل زیره باشد
و رنگش کبود و بعضی سبز نیز باشند و گیاه انرا بتازی رجل
الغراب و حرز الشیطان گویند **جبرا ... حلوه زخت**

بصحرا کشیدن و رخت بصحرا نهادن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از ظاهر شدن باشد شیخ نظامی راست علمداران
علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند دوم کنایه از
مردان بود امیر خسرو نظم نموده شنیدستم که محمود جوان بخت
چو وقت آمد که بر صحرا نهد رخت جلوه سین سخت
ساق کنایه از ثابت قدم است در هر وادی امیر خسرو فرماید
برسم چاکران چون سخت ساقان کمر در بسته بر درگه
خاقان هم او گوید تراخان بساقه شده سخت ساق ثبات را
بسوی جناح آنفاق جلوه میم مخالف کنایه از قهر
کننده دشمنست و با ضافت کنایه از اهل کرم و سخی باشد
حکیم انوری فرموده بدست عدل بمالی همی مخالف را
زمانه نیز نیابد چو تو مخالف مال مختار حق کنایه از سرور
کاینات است علیه السلام مختصران کنایه از فرومایگان
و کم همتانست جلوه نون نخل بند کنایه از دو چیز
است اول کنایه از شخصیست که صورتهای درختان از
موم بسازد دوم کنایه از باغبانست شیخ سعدی
فرموده نخلبندم ولی نه در بستان شاهدم من ولی
نه در کنعان نخله محمود کنایه از چند درخت خرماست که است
در راه مدینه مقدسه جلوه دال جلوه الف
آدب آوازه کنایه از بلند آوازه باشد شیخ نظامی فرماید
نام نظامی بسخن تازه کن گوش فلک را ادب آوازه کن

ادریس خانه کنایه از بهشت باشد حا جلوه بدرخشش نداب
کنایه از می سرخ بود حکیم خاقانی راست ه صبح ستاره نماز
خیزت است اندرو ها کاه درخشش جهان کاه بدرخشش نداب
بده قرآت دانستن کنایه از شناختن بواجبی بود مولانا ظهوری
نظم نموده ه ای شیخ زاهل صحبتت میدانم در شاخ
حرام جرائت میدانم ها مصحف خواهی تو بهر یکر وشی خویش
رسوایست بده قرائت میدانم حا جلوه خای منقوط
پتشکش باشد اثیر الدین اخسیکتی بقید نظم آورده ه
خدمتی جان بتو آوردم ها بجز این خدمت دگر دارای
جرا جلوه ردای نیلی کنایه از دو چیز است اول کنایه
از فلک است ها دوم کنایه از شب بود ردیف سرطان
کنایه از برج اسد باشد حا سین جلوه سدره نشینان
کنایه از ملایکه مقربه است جا صاد جلوه صد شاخ
کردن کنایه از صد پاره کردنست صدف آتشین و
صدف روز کنایه از آفتاب باشد و از اصیقل مهر
آفرینش نیز نامند صدف فلک کنایه از چهار چیز است
اول کنایه از آفتابست حکیم خاقانی منظوم ساخته ه بیش که
غمزه زن شود چشم ستاره سحر ها بر صدف فلک زسان
خنده جام گوهری ها دوم کنایه از تشکیلیست که جانب
شمال از هفت ستاره بنات النعش و سه ستاره
دیگر بصورت صدف نماید سیوم کنایه از جرم فلک

بود چهارم کنایه از حرم ماه باشد صدف ساغ گون کنایه از
پیاله بلور است حکیم خاقانی گفته بس زر رخساران دریا
گستان سیمکش بر صدف گون ساغ گوهر فشان افشانده اند
صدف مشکین رنگ کنایه از آسمانست صد و چهارده عقد
کنایه از صد و چهارده سوره کلام مجید است صد هزاران بیدق
کنایه از ستارهاست حکیم خاقانی فرماید شاهی و کمال ثبت
مطلق دارند صد هزار بیدق جلوه عین عده داران
بکر با اول مکسور کنایه از شرابست که هنوز ازان نخورده باشند
و در بعضی فرهنگها کنایه از خم می نوشته اند عده داران رزان
با اول مکسور کنایه از خمهای می سرباکشاده است جلوه قاف
قد الف چون میم کردن کنایه از مراقبه از مراقبه نمودن بود
قدح لاجوردی کنایه از آسمان است قدر انداز کنایه از کسی
که تیرش خطا نیفتد مولانا ظهوری راست تا که بر بوتهٔ دل
شکست مکرر بندد در دعایم که خطا زان قدر انداز آید
قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مرادخود کذاشتن است قدم خاکی
کنایه از زمین است قدم فشردن کنایه از ثابت قدم بودن
است جیم جلوه مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره
باشد جیم جلوه هدیه جان کنایه از خط و مکتوب باشد
حکیم خاقانی بتغییر نظم آورده عذر من دانید کاخر پای
بست ما درم هدیه جانم روان دارید بر دست صبا
هدیه دندان کنایه از نقدیست که بفقرا بعد از خوردن

طعام دهند و از اندان مزد و مزد دندان نیز گویند دال منقوطه حیلوه عذر لنگ کنایه از عذر ضعیف باشد مولانا ظهوری فرماید از روی توکل وظیفه رنگی دارد وز صلح تو دل با همه جنگی دارد ، با آنکه کسی بناز پایی ارزد پشت طاووس عذر لنگی دارد دال را ء حیلوه
براق جم کنایه از بادی است که تخت سلیمان علیه السلام را می برد برجان قدم نهادن کنایه از ترک چاره کردن و بر هلاک خود راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از دهان معشوق بود برخلد سر بریدن کنایه از پای داری و همیشگی یافتن باشد بر دفتر افکندن کنایه از نوشتن بود حکیم خاقانی راست شعر مشود رخط از پند خاقانی ای جان ها که این خوش حدیث است بر دفتر افکن برهان مسیح کنایه از مرده زنده کردن باشد بره فلک کنایه از برج حمل بود بریان محلا بتشدید لام بریانی بود که به بود نه و نان و پیاز و تره آراسته باشند برید فلک کنایه از ماه باشد حیلوه با عجم لوه بر آمدن قفیز کنایه از عمر آخر شدن بود حکیم فردوسی راست میاز ابه بست اندرین دیو نیز همین زان برد دست بر آمد قفیز حلالی خواهرزاده فردوسی گفته در دخمه شاه کرد استوار بدین بر نیامد بسی روزگار که شیروی را زهر دادند نیز جهان را زشاهان بر آمد قفیز پرده دار فلک کنایه از ماه باشد پرده دخانی کنایه از شب بود

پرده دخانی

پرده زجاجی کنایه از سه چیز است اول کنایه از آسمان بود دوم کنایه از ابر سیاه باشد سیوم کنایه از شب تار است

پرده عیسی کنایه از آسمان چهارم است شیخ نظامی فرماید بیت پاره کنی پرده عیسی گرای تا بر علیست بر و بیدار پای

پرده قمری با قاف مضموم نام پرده ایست از موسیقی سعدی هروی نظم نموده بیت در بنیای قمری خوش گو سروپای نه با نغمهای بلبل خوش زد چنار دست پرده

یاقوت نام پرده ایست از موسیقی حکیم ازرقی گفته شد امدها راوکوی همی عمدا فزو کرد نوا در پرده یاقوت در انگشت حنیا گر پرستنده خیال کنایه از شاعر باشد

پرورش یافتگان ازل کنایه از انبیا و اولیا پرویز فلک کنایه از افتاب باشد

جیم با جلوه فوقانی ترک حصاری کنایه از افتاب و ماه باشد شیخ نظامی فرموده چو ترک حصاری نگار اوفتاد عروس جهان در حصار اوفتاد

ترک فلک ترک معربد کنایه از مریخ باشد جیم با جلوه جرس در کلو بستن کنایه از دعا کردن باشد با آواز جر سهای زر کنایه از ستارگان است جیم عجمی با جلوه چراغ سحر کنایت از افتاب باشد و از جام سحر و جامه سحر و جیب سحر نیز نامند چرب قامت کنایه از بلند بالا و خوش قد باشد

چرخ مقوس کنایه از فلک است عموما و فلک البروج حضوصا جیم با جلوه حرف پهلو دار کنایه از کنایه گفتن

است مولانا ظهوری گهی ز اختلاط غیر پهلو تهی کرده لیکن
که تا که خاطرت از حرف پهلودار میماند حرف گیر کنایه از
عیب جوی باشد شیخ سعدی فرماید انانکه بکنج عافیت
نشستند دندان سگ و دهان مردم بستند کاغذ بدریدند
قلم بشکستند از دست و زبان حرف گیران رستند
هم او گوید چو حرفم برآید درست از قلم مرا از همه حرف گیران
چه غم حریف گلوبر کنایه از روزگار غدار باشد حکیم خاقانی
نظم نموده ازین حریف گلوبر حذر کنید حذر وزین اتابک گلوگیر
ابا نمود ابا منقوط جلوه خراس خراب و خراس خنیاسان
خرگاه خضرا و خرگه ازرق و خرم فضا کنایه از آسمان باشد
حکیم خاقانی گفته بمطلع خرد و مقطع نفس که در و خلاص
جان خواص است ازین خراس خراب هم او گوید مراد
بخت در دتو گریزم از اخلاص مرا خرقه انداختن کنایه از بخشیدن
جامه وجد شدن و تسلیم کردن مرقوم است خرقه ساختن
کنایه از پاره کردن بود خرگاه قمر کنایه از هاله باشد
خرمای بوجهل کنایت از خرمائیست که پوستش رسن سازند
خرمن سوخته کنایه از مفلس و بی مایه و مایه بباد داده باشد
خروس طاوس دم کنایه از صراحی شراب باشد
خروس کنگره عقل کنایه از دو چیز است اول کنایه از روح
باشد حکیم خاقانی راست خروس کنگره عقل پر بکوفت
چو دید که در شب امل من سپیده دم بیدا دوم کنایه

از سخن موزون بود **دل آسوده در آبگینه نقش پری دادن** کنایه از شراب دیدن است در پیاله و بعضی گفته اند که کنایه از مشاهدهٔ جمال ساقی باشد در جام شراب **در باقی شدن** کنایه از تمام شدنست شیخ نظامی فرماید مطرب اندروانه شد ساقی شد طرب را بهانه در باقی **در باقی کردن** کنایه از لی باقی ساختن و موقوف داشتن و ترک دادن باشد حکیم انوری راست داری زجهان زیادت از حصه خویش در باقی کن شکایت و قصه خویش تاکی ز پی شکم بدر ها کردی بنشین و بخور طعام ز اغصهٔ خویش **درج در** کنایه از دهان معشوق بود شاعر گفته در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد جنسی نفیس یافت بجایی نهان نهاد **درج دهقان** کنایه از کتاب تاریخست چه دهقان مورخ را نامند و بعضی گفته اند که کنایه از قول دهقان است و در بعضی فرهنگها بمعنی قول نامعتبر مرقومست و در بعضی برعکس **در خطر شدن** کنایه از اعراض شدنست ظهیر فاریابی راست در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان تا لب چرا بر آن لب شکرفشان نهاد حکیم خاقانی فرماید خط در خط عالم کش و در خط شو از کش دل طاق کن از هستی و بر طاق نه اسباب **در عرق شدن** کنایه از خجل گشتن باشد **درم سرا** دار الضرب را گویند خواجه عمید لویکی فرماید ربود صبح درست ستاره خالی ماند درم سرای فلک همچو کلبه قلاب **درم گزین**

صراف راگویند وانرا دینار راشم دو دینار شمر نیز خوانند **درویش سلطان دل** کنایه از سرور کاینات است صلی الله علیه واله وسلم حکیم خاقانی منظوم ساخته و گر صف خاص تر بینی درو درویش سلطان دل که خاکی پای درویشی نماید تاج سلطانش **دریای اخضر** کنایه از آسمانست و در بعضی فرهنگها نام دریا نوشته اند خواجه حافظ راست دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما **دریای بصره** کنایه از پیالهٔ بزرگ پر می است حکیم خاقانی راست خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام پس بیائی جرعهٔ دجلهٔ در آن افشانده اند **دریای حامله** کنایه از دریائیست که مروارید داشته باشد و بعضی بمعنی شراب نوشته اند بواسطه نشاطی که مکنونست دران **دریای لعل** کنایه از پیاله و صراحی و خم پر شراب انگور است **دریای قیر** کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب تاریکست دوم کنایه از دوات پر سیاهی بود **دریتیم** کنایه از مروارید بی بها و بی مثل است شیخ سعدی فرماید گر در پسر موافقت و دلبری بود اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود او گوهرست گو صدف اندر میان مباش دریتیم را همه کس مشتری بود **حلوه زرد خواره رای منقوطه** **زرین صدف** کنایه از افتابست حکیم خاقانی راست گهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده خرچنگ با ترو [illegible]

تف پروانۀ نار آمده ع هم او گوید ع باز از تف زرین صدف
شد آب دریا ریخته ع ابر نهنگ آسا ز کف لولوی لالا
ریخته زر رکنی زری بود که رکن کیمیا گر ساخته حکیم
خاقانی گفته یک خانه دارم از زر رکنی و جعفری زانکس
که رکن خانه دین خواند جعفرش شیخ عطار فرماید ع چو این
طاوس زرین در حمل شد ع زمانه بار زر رکنی بدل شد ع
زر مغزلی دو معنی دارد اول زر خالص بود دوم کنایه
از نیر اعظم باشد سین حلوه سراپرده کحلی
کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان بود دوم کنایه
از ابر سیاه است سراچه گل کنایه از عرش باشد سرا
ضرب دار الضرب را گویند حکیم سنایی فرماید ع زر و
سیم ناب زر قلب چرخ ع در سرا ضرب کفش درگاه باد
سرای جاوید کنایه از آخرت است سرای جزا و سرای سرور
و سرای محمود کنایه از بهشت باشد ظهیر فاریابی راست
سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم این
تو بوا الی الله از لب حور سر بر خط داشتن کنایه از
اطاعت کردن و فرمان بردن است حکیم خاقانی راست
گرچه خرد در خط است در خط میدار سر تا خط بغداد
ده دجله صفت جام جم سر خشک ابلق کنایه از زمانه
است سرکه فشان کنایه از دو چیز است اول کنایه از
سخنی در عتاب دوم کنایه از بدگوی و طاعن باشد

سریر فلک کنایه از بنات النعش **سین منقوطه شربت الماس** کنایه از شمشیر است **صاد مهمله صراف خزان** کنایه از فصل خزان باشد حکیم انوری نظم نموده **بیت** گر نه صراف خزان کیسه نشان رفت ز باغ **مصرع** چون جمنهاز ذهاب همه یکسر ذهب است **صرصر کوه پیکر** کنایه از اسپ و شتر قوی هیکل است **صرع ستارگان** کنایه است از لرزش ستارها بود **حرف پیجاده رنگ** با اول مکسور کنایه از شراب زعفرانی باشد شیخ نظامی گوید **بیت** بیا ساقی آن حرف پیجاده رنگ **مصرع** بمن ده که پایم در آمد بسنگ **صرفه بردن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از نفع بردن است دوم کنایه از سبقت کردن باشد خواجه حافظ راست **بیت** ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست **مصرع** نان حلال شیخ ز آب حرام ما **طا مهمله طرف بستن** با اول مفتوح بثانی زده کنایه از حاصل کردن باشد خواجه حافظ راست **بیت** کس بدور نرگست طرف نبست از عافیت **مصرع** به که نفروشند مستوری بمستان شما **طرفدار** با اول و ثانی مفتوح کنایه از سلاطین و حکام و جاگیردار است **طرفدار انجم** کنایه از آفتاب است **طرف دار پنجم** کنایه از دو چیز است اول کنایه از ستارهٔ مریخ است دوم کنایه از بادشاه ترکستانست که اقلیم پنجم باشد **طرف گرفتن** با اول و ثانی مفتوح کنایه از دو

چیز است اول کنایه از گوشه گرفتن است دوم کنایه از جانب داری
و حمایت کردن باشد طوق زنان کنایه از چاوشان و چوب
دارانست که پیش پیش ملوک و سلاطین روند و مردم از راه
دور کنند عربده عربده جوی کنایه از جنگجوی باشد
عرش اکبر کنایه از دل آدمی باشد عرش روان کنایه از اولیا
و انبیا و اهل دل باشد عرشیان کنایه از ملایکه حضرت و
حاملان عرش است خواجه حافظ راست بیت سر و ما چون باز
آغاز سماع // عرشیان بر عرش دست افشان کنند
عرق چین کنایه از نوعی کلاه است عبید زاکانی فرماید بیت زهی دولت و
زهی طالع زهی بخت // که شب پوشش و عرق چین تو دارد //
عرق کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از چیزی دادن
باشد مولانا ظهوری نظم نموده بیت آن خواجه که سعی حرص
آزرمش برد // گردید زبان بخیل اگر نامش برد // در اینت
دو معنی است عرق کردن را // نتوان بصد ابرام نم احسانش برد
مولانا حیاتی گیلانی گفته بیت در اختلاط تب ربع و حصبه را مانند //
که عرق نکنی از سر تو و آتش و دود // دوم کنایه از شرمسار شدن است
مولانا ظهوری بتقیید نظم آورده بیت فهمیدن قباحتم آزار
میکند // تا چند دگر ز جانب مردم عرق کنم // عرق کرده کنایه از
اسب خنک کرده بود که بدوانید نفسش بگیرد عرق گیر کنایه
از دو چیز است اول کنایه از تر شده بود دوم کنایه از جامه باشد
که بدان عرق را از بدن پاک کنند عرق قبه رو پاک ابریشمی را

امیر خسرو فرماید ــه روی بدستارچه میکرد پاک ‌ تا نغلتد کوهر
چشمش بخاک ‌ در که بدستارچه شد بارها ‌ رشته در
کشت همه تا کارها ‌ در عرقیه قطرات عرق ‌ شبنم کل بود بر روی
ورق عروس ارغنون کنایه از ستاره زهره است عروسان
باغ عروسان چمن کنایه از کلها و میوه ها و نهال نو برآمده باشد
حکیم خاقانی فرموده ــه باز نو نو در رحمها عروسان چمن
نطفه روحانیان بین کز نهان افشانده اند عروسان بیابان
کنایه از شتران مکه معظمه است حکیم خاقانی نظم نموده ــه
شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر ‌ تا شکر ریز
عروسان بیابان دیده اند عروس جهان کنایه از دو
چیز است اول کنایت از جهانست شیخ نظامی راست
ــه چو ترک حصاری زکار اوفتاد ‌ عروس جهان در حصار
اوفتاد دوم کنایه از زهره باشد عروس چرخ خاوری عروس
روز کنایه از افتاب است حکیم خاقانی گفته ــه
دردها از آن چکیده خون زایله تن رزان ‌ کابله رخ فلک
برده عروس خاوری ‌ هم او گوید ــه انکه عروس روز پس
حجله معتکف کردون نثار ‌ ساخته صد عقد کوهر شب شیخ
عطار فرماید ــه شب چون زنگی در قیره مانده ‌ عروس روز
در شبکیر مانده عروس چهارم فلک و عروس نه فلک
کنایه از افتابست وکاه عروس نه فلک کویند و همان
افلاک مراد باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده ــه ای از

از کی

عروس نه فلک اندر کمال بینش ها وز نه زن رسول بده نوع
یادگار عروس خشک پستان کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دنیا باشد وانرا عجوز خشک پستان نیز خوانند دوم کنایه
از عقیمه است عروس شوی مرده و عروس مرده شوی کنایه
از دنیاست عروس عدن کنایه از سه چیز است اول کنایه
از ماه باشد دوم کنایه از ستاره هاست سیوم کنایه از شب
پرستاره بود عروس عرب کنایه از مکهٔ معظمه زادها الله شرفا
وتعظیما باشد حکیم خاقانی فرموده بخال و زلف و لب و
حجله عروس عرب ها که سنگ و کعبه ز حلقه است و آستان
حجاب عروسک منجنیق باشد شیخ نظامی نظم نموده عروسک
زنان چو دیوان شموس ها خجل گشته زان قلعهٔ چون عروس ها
امیر خسرو فرماید الغخان اعظم بر آهنگ کارها در آمد به پیرامن آن
حصارها بر آن شد که رود در مغاک آتش کند ها عروسک زنان زیر
خاکش کند عروس کج کنایه از صورتیست زشت که اطفال را
از ان بترسانند عروسک در پرده کاکنج را گویند بزبان هندی
اسکند گویند عین خلوه غراب زمین کنایه از شب است
حکیم خاقانی راست داده غراب زمین روی بسوی عروس
تا نگند ناگهان باز سپهرش شکار عقاب صد پا یاب باشد
شیخ فرید الدین عطار فرماید فروشد عقلها در قطرهٔ آب
همه گشتند در یک قطره غرقاب غرق چشمهٔ سیماب
کنایه از مغرور و فریفته روزگار باشد غرق چشمهٔ قیر کنایه از نیر

اعظم است **جلوه فا** **فرجد** با او مفتوح بثانی زده پدر جد را گویند لفظ فارسی است و جد ع بی حکیم سوزنی فرماید ~ جد بر جد تو در بر ملک داران داشتند ؛ کاندرین دور لیک چنین بافرخی و فرجدی ؛ امیر خسرو راست ~ نور جد از چهره او تافته فرجد از فرجدی خود یافته **فرد خانه** خانه باشد که مردم غریب که از راه رسیده باشند در انجا فرود آیند حکیم سنائی راست ~ هر بیان افتاب یرتانی ؛ هر سخن فرد خانه رحانی **فرس نهادن** کنایه از مغلوب شدن است **فرش باسمان و فرش خاکی** کنایه از زمین است **فرشته سحاب** کنایه از میکائیل علیه السلام باشد **فرش دو رنگ** کنایه از دو چیز است اول کنایه از روزگار است دوم کنایه از زمین بود **فرش عاج** کنایه از برف است **فرع خواران خاک** کنایه از ادمیانست **جلوه قاف با راء** **قراسنقر** و **قره سنقره** کنایه از سیاه و سیاهی است و نام جانوری پرنده شکاری بود حکیم خاقانی گفته ~ اقسنقریست روز و قراسنقر شب ؛ بر هر دو نام بنده و لالا بر افکند ؛ هم او گوید ~ دست قراسنقر فلک سپر افکند ؛ خنجر اقسنقر از بیام بر آید ~ شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب کین قراسنقری کند وان کند اقسنقری **قران خوان** کنایه از معزول باشد **قرای صاحب طلبان** کنایه از ستاره مشتری بیت حکیم خاقانی منظوم ساخته ~ سازان رعنای صاحب

بربط اندر بزم چرخ سوزان فرا صاحب طیلسان
انگیخته **قرص زر و قرص زر مغربی و قرصه زر و قرصه هفت رود**
کنایه از افتاب است شعر قرصهٔ زر شد نهان در سفرهٔ لعل
شفق ریزه سیمین بروی سبز خوان آمد پدید **قرص سیمین**
کنایه از ماه است حکیم خاقانی فرماید شعر چون بخیت نان زرین
اندر تنور مشرق ها افتاد قرص سیمین اندر دهان خاور **قرص**
گرم و سرد کنایه از افتاب و ماه است حکیم خاقانی گفته شعر
هین صلاسی خشک لب یاران تردامن که من ها هر دو قرص
گرم و سرد اسمان اورده ام

جلوه کاف

کرسی دار مجلس طور کنایه از حضرت موسی علی نبینا و
علیه السلام **کرسی زر** کنایه از دو چیز است اول کنایه
از روز روشن است دوم کنایه از افتاب باشد **کرسی**
نشین گوشه کنایه از دنیاست **کرکسان فلک** کنایه
از دو ستاره است که از ابتازی نسر طایر و نسر واقع
خوانند حکیم خاقانی راست شعر زان تیغ کان بنقش نسر است را
از بر مگس ها منقار کرکسان فلک مهمان اوست **مهرهٔ**
لاجوردی و کره دهم سوز کنایه از فلک است **جلوه کاف عجمی**
گران رکاب کنایه از کسیست که در جنگ ثابت قدم باشد
در زد **گردنان نظم و گردنکشان نظم** کنایه از شعراء نامدار
حکیم انوری فرماید شعر کس دانم از اکابر گردنکشان نظم ها
کاورا صریح خون دو دیوان بگردنست **گرسنه چشمان**

کنایه از برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام است حشم میمِ سلوه مراحل نشین کنایه از دو چیز است اول کنایه از کواکب سیاره باشد دوم کنایه از مسافران مربع خانه نور کنایه از خانه کعبه معظمه است مرجان پرورده کنایه از دو چیز است اول کنایه از لب محبوبست دوم کنایه از بیت شیخ نظامی راست ع زمانی ز شغل زمین بگذریم ** بمرجان پرورده جان پروریم مرغ بیوند کنایه از قلم است مرغ الهی قفص کنایه از روح و قالب بشر است مرغان شاخ شده و مرغان عرش و مرغان فلک کنایه از ملایکه باشد مرغ بام و مرغ سحر کنایه از دو چیز است اول کنایه از بلبل و قمری و امثال ان باشد حکیم خاقانی گفته ع مرغ سحر شناخت ازان زد چو مطربان کال صباح عید دید بیار سحر درش دوم کنایه از مردم سحرخیز بود مرغ رنگین تاج کنایه از خروس است مرغ ارعقبی کنایه از بهشت است مرغ صبح خوان بلبل را گویند سیف اسفرنگی گفته پروانه وار هر سحر از نور ریتو اتش گرفت بال پر مرغ صبحوان مرغ طرب کنایه از سه چیز است اول کنایه از بلبل است دوم کنایه از مغنی باشد سوم کنایه از کبوتر نامه بر باشد مرغ یاقوت پر و مرغ افتاب علم کنایه از اتش است مرقع وار ابلیسی و مرقع دار ریاهی کنایه از اعمال زشت کردن باشد در لباس صوفیان

824

مرکب جم کنایه از باد است و از اسب جمشید نیز گویند سلمان راست که بهمن به پشت مرکب جم بر نهاد زین مرکب نگر که چون بسر سم زمین کن است مرکز خورشید کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک چهارم است دوم کنایه از دنیاست مریخ زحل خوار کنایه از آتش انگشتان بود مریخ سلب کنایه از لباس سرخ است جیم با نون جلوه نکسه سقف چرخ کنایه از ستارهاست و بعضی ثریا و پروین را گویند جیم با واو جلوه ورق افتاب کنایه از زبان آتشست مولانا جامی فرماید حکم خدا است که ارکان کش پر ورق باد نویس سخن ورق برگردانیدن کنایه از تغیر اسلوب و اوضاع باشد مولانا ظهوری راست که زگل رنیاست درس یاری بلبلها زیر کردن بتحریک صبا اخر ورق گر بر نگرداند جیم با ها جلوه هراسندگان کنایه از تابیان و پشیمانان و ترسندگان باشد جیم با یای تحتانی جلوه یرقان شدن کنایه از خزان شدنست دال با رای منقوطه جیم با الف جلوه از نقش کور خار رستن کنایه از خواری و بی اعتباری جیم با با جلوه بزغاله فلک کنایه از برج جدی باشد جیم با غین جلوه غزالان کنایه از دو چیز است اول کنایه از غزلخوانان باشد دوم کنایه از مطربان بود غزاله فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از افتاب باشد دوم کنایه از برج حمل است جیم با میم جلوه مغاک ظلمت خاک

کنایه از سه چیز است اول کنایه از زمین بود دوم کنایه از قفا لب
سایر حیوانات ناطق وصامتست سوم کنایه از گور باشد
مزرعه دانه سوز کنایه از دنیاست جیم با زای جلوه پرستنده
کنایه از نعمت خوار ودوستدار نعمت وطالب بهشت بهشت است
دوایر عجمی را جیم با الف جلوه اژدهای فلک هیئتیست که از
تقاطع دو دایره بایکدیگر حاصل میشود عموما واز دایره
جوزهر بادایره بالخصوص خصوصا چه از هردو نقطه تقاطع این دو دایره
بایکدیگر تا نقطه دیگر صورت تنین بحصول پیوسته نقطه راکه
چون قمر بدانجا رسد سعد بظهور رسد راس گویند ونقطه دیگر
که چون بدان رسد از نحس پدید آید ذنب خوانند کاف با جیم جلوه
کژدم طاس ابگون وکژدم فلک کنایه از برج عقربست
حکیم خاقانی فرماید بیت زان رمح رسان زدم کژدم فلک ها
پروان کند کره بر ما بر افکند دال با سین را جیم با با جلوه
بسته رحم کنایه از عورت عقیمه باشد که بفارسی انرا
استرون وسترون خوانند جیم با خا جلوه خسرو اقلیم
چهارم خسرو چارم سریر خسرو زرین عطا خسرو
خسرو سیارات کنایه از افتاب باشد شیخ عطار
فرماید بیت چو چتر خسرو انجم نگون شد لب دریا ز گردون جوی
خون شد حکیم خاقانی راست بیت هیبت راهی تراهست
رهی ورهین ها خسرو چارم سریر شحنه پنجم حصار دال با جیم جلوه
دستارچه علم کنایه از پارچه ایست که بر سر نیزه باشد دیه بندند

و انرا طرده نیز کویند دستگاه وجود کنایه از قوای البشری باشد
دست موسی کنایه از افتاب بود حکیم خاقانی فرماید برارد
زجیب فلک دست موسی ها زر سامری نقد میزان نماید
حلوه فا فسرده بیان کنایه از کسی بود که سخنان
خنک بیهوده کوید حلوه کاف کسوت کافوری کنایه
از برف است حلوه میم مسافران والا کنایه از اولیا و
سالکان دین است مسرع چرخ کنایه از ماه است مسند اسودکان
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ملک جهان باشد دوم کنایه
از قبور بود مسند جم کنایه از با دست و انرا مرکب جم نیز
خوانند حلوه نون نسل ادهم کنایه از شراب انکور سیاه است
دستش منقوط ر حلوه الف اشک داودی کنایه
از کریه بسیار باشد اشک طرب کنایه از کریه بود که از غایت
فرح روی دهد حلوه جیم معجم چشمه تدبیر کنایه از سه
چیز است اول کنایه از مغز سر باشد دوم کنایت از قوت
متفکره بود سیوم از تشخیص تدبیر بود چشمه خضر کنایه از دو چیز
است اول کنایه از ابحیات باشد دوم کنایه از دهن
معشوق بود چشمه قیر کنایت از شب است چشمهٔ
کرم کنایه از افتاب است حلوه دال دشت
استبرق کنایت از بیابانها سبز باشد دسته صبح کنایه از
روشنی صبح است و انرا دهر صبح و عمود صبح نیز کویند
حلوه ر رشته ضحاک کنایه از دو چیز است اول

کنایه از ماران باشد دوم کنایه از طول مدتست جلوه سین منقوطه

شش خاتون و شش عروس رعنا کنایت از ستارهای

سیاره است سوار افتاب حکیم خاقانی راست

در رکابش هفت گیسودار و شش خاتون ردیف

بر سر هفت و شش عقد جمان افشانده اند شش در فنا

کنایت از دنیاست شش روز کون کنایت از شش روز است

که افرینش عالم دران شش روز شد جلوه عین

عشر خوان کنایه از دو چیز است اول کنایه از قاری و حافظ

باشد دوم کنایه از معزول بود جلوه کاف کشتی صحرا

رونده کنایه از ناقه است کشتی نوح کنایه از سه چیز است

اول کنایه از پیاله بود دوم کنایه از دل ادمی باشد سوم کنایه

از اهل بیت سرور کاینات علیه افضل الصلوات بود کشنیز جرم

کنایه از می انگوریست جلوه میم مشبک قلعه کنایه

از اسمان بود مشتی شرار کنایه از سیارات باشد

مشتی غبار کنایه از گروه مردمان باشد مشعبدان حقه

بین کنایه از نه لاده افتاب است و در بعضی فرهنگها کنایه

از سبعه سیاره مرقوم است مشعله خاوری و

مشعله روز و مشعله صبح و مشعله گیتی فروز کنایه از افتاب

بود مشک را کافور کردن کنایه از موی سیاه سفید کردنست

عبد الواسع جبلی گفته عمرش از کافور و مشک روز و شب

خانی گشته هر که او از صدمت تو مشک را کافور کرد

مشکین

مشکین ختام کنایه از شرابیست که در آخرش بوی مشک دهد **هشت ماوا**
مشکین سنان کنایه از مژگان است **مشیمه عالم** کنایه از اسمان است
جلوه ها **هشت باغ** و **هشت ماوا** کنایه از
هشت بهشت باشد **هشت خاتون** کنایه از هشت فلک
باشد حکیم خاقانی نظم نموده **شعر** هشت خاتون را درین
درین درگاه سبز زاده این خرگاه والا دیده ام **هشت**
منظر کنایه از دو چیز است اول کنایه از هشت بهشت باشد
حکیم خاقانی راست **شعر** یکدو شد از سه حرفش چار اصل و
پنج شعبه شش روز هفت کشور نه قصر و هشت منظر
دوم کنایه از هشت فلک است **جلوه الف صاد در**
اصول فاخته نام صوتیست و نام اصولیست از هور بحر
اصول **جلوه حا** **حصار پولادی** کنایه از انگشتوان
آهنی باشد **حصار فیروزه** و **حصار معلق** و **حصن معلق** و **حصار**
هزار میخ و **حصن فیروزه** و **حصن هزار میخ** کنایه از اسمان است
حکیم خاقانی فرموده چو پیکانش از حصن ترکش برآید
بدین حصن فیروزه غضبان نماید **جلوه را** **رصدگاه**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از نظرگاه است دوم کنایه
از ماحیگاه باشد **رصدگاه دهر** کنایه از دنیاست **رصدگه**
خاکی کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا بود دوم کنایه از
قالب آدمی باشد **جلوه عین** **عصمتکده** کنایه از
خانه حضرت مریم علیه السلام و محل ملایکه و حجره عزلتیان

وعبادتخانه است حکیم خاقانی فرماید ـــه مریم از عصمتکده
رفته مسیحش آمده ه نخل کهن نوشده وز نخل خرما ریخته
عصمتیان کنایه از انبیا و ملایکه و اهل عزلت و مخدرات
باشد جیم ـــ قاف ـــ لوه قصابک با اول مفتوح نام جانوریست
که اکثر و اغلب بر لب اب و کنار رود خانه بنشیند و
بغایت خوش رفتار و تیز پر باشد و انرا بهندی تهری
خوانند امیر خسرو فرماید پر همارا یابد فرهما یابد قصابک را
به تیزی بسمل کند همارا قصب سه دامنی کنایه از دریاست
باعتبار ابعاد ثلاثه دوم کنایه از جامه چاک را قصب مصری
کنایه از شعاع افتاب و برف بود و نام پارچه ایست
که در مصر می بافند قصر دوازده دری کنایه از اسمان هشتم
است حکیم خاقانی راست مرکب شاه اختران رفت
بکاخ مشتری اتشش مرداده ده بهشش قصر دوازده دری
قصه دراز کردن کنایه از بسیار گفتن بیفایده ولی ما
حصل باشد کمال اسمعیل فرماید خود مکن قصه دراز
اخر نباشد کم زبان چون الکتسته است از حیه و دستار تو
جیم ـــ میم ـــ لوه مصروع خاوری کنایه از افتابست در
وقت غروب مصری کنایه از قلم باشد حکیم انوری بقید
نظم آورده ـــه یارب ان نقشبند مصری حیست ه که بود
با انامل تو قرین ه مجیر بیلقانی راست ـــه سحر نمانش مصریش
مصر کشانش هندیش ه مصری کلک ملک ده هندی تیغ

جانستان مصری مار کنایه از نیزه مصریست حرف نون حلوه نصفی چهار معنی دارد اول جنسی از پیاله بود فخر اصفهانی راست سه خیز که در بوستان باده روشن کنیم ترک پیاله کنیم نصفی یک من کشیم ٭ دوم نام قسمی از اسطرلاب باشد سوم نقره ده پنجی و شرح آن در ذیل لغت ده دهی مرقوم است چهارم نوعی از چینک بود و ضاد رجا حلوه خضرای خذلان کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی راست سه میکنم جهدی کزین خضرای خذلان بگذریم ٭ چند از روزی که این توفیق با هم چند آدر طا وحلوه الف اطفال باغ کنایه از اشجار نوشته اند حکیم انوری نظم آورده چه طعنهاست که اطفال باغ می بزنند بگو بگوشه بلاغت بلاغ طوبی را حرف با حلوه بط سرخاب زای کنایه از صراحی باشد حرف خا حلوه خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط که در جام جمشید بوده حکیم خاقانی فرماید سه می تا خط ازرق قدح کش ٭ خط درکش زهد پرورانرا هم او گوید سه لعل در جام تا خط ازرق ٭ شعله در چرخ اخضر اندازد خط اول کنایه از سه چیز است اول کنایه از الف باشد دوم کنایه از کعبه بود و سیوم کنایه از عرش مجید است خط بسر خود دادن کنایت از جهت بقتل خود دادن باشد مولانا طهوری راست

از بهر گفت بخامه بنهاده‌اند٭ جائی بود قلمها زقمها داده‌اند٭ تا بر خط دیگران دگر سر ننهند٭ خط بر سر خویش قلمها داده‌اند خط بغداد نام خط دوم است از جمله هفت خطه که در جام جم رسم کرده بوده‌اند اسامی خط جام جم بدین تفصیل است اول خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط دو شکر ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه حکیم خاقانی فرماید

قسم هر کس جرعه بود از جام جم٭ وان من تا خط بغداد است بازه٭ سلمان بقید نظم آورده

وقت صحبت و لب دجله ایام بهار٭ ای پسر کشتی می تا خط بغداد بیار خط سبز کنایه از دو چیز است اول کنایه از خطی بود که از غیب مرقوم بود دوم کنایه از شب باشد و انرا خط سیاه و خط ازرق نیز خوانند خط شب کنایه از خط سیاه باشد و ان نام خطیست از خطوط جام جم و انرا خط ازرق نیز خوانند خط کشیدن کنایه محو کردن باشد حکیم خاقانی فرماید

می تا خط ازرق قدح کش٭ خط در کش ز هر دو را برای

خط کل و خط اول و خط اول کنایه از عرش مجید بود حکیم خاقانی نظم نموده

بر جیس حکم افلاک ظل ادریس جان جبرئیل دل از خط کل تا شط کل عالم که بنهاد است خطیب الهی کنایه از چهار چیز است اول کنایه از هاتف غیبی بود دوم کنایه از ذاکر باشد سیوم کنایه از موحد است چهارم کنایه از قاری قران بود خطیب فلک کنایه از مشتری باشد

خطی

خطی گذار کنایه از نیزه ور باشد را جلوه رطل گران
کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد قاسم کاهی راست ساقی
مگذار از کف خود رطل گران را تا خوش گذرانیم جهان گذران را
عین جلوه عطای کبری کنایه از عمر صد و بیست سال
باشد حکیم انوری فرماید تراعطیه عمری چنانکه هیلاجش
کند کبیسه پس ساکنش عطای کبری را عطر مثلثی کنایت از خوشبوی
که از عنبر مشک و دیگر عطریات مرکب سازند و بعزنی غالیه
گویند و بهندی ارگجه خوانند عطسه شب کنایه از صبح باشد
حکیم خاقانی بقید نظم آورده جز مه زرین نمود طره صبح افتاب
عطسه شب گشت صبح عرصه صبح افتاب عطسه صبح کنایه از
افتاب مستشهد این در ذیل عطسه شب مرقوم شد
عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است حکیم خاقانی فرموده
خون زگلوی بلبله در دهن قدح چکد عطسه عنبرین دهد مرغ چمام
از تری عطف کردن کنایه از روی گردانیدن بود غین جلوه
قطره اب کنایه از شمشیر و اسلحه مصقول باشد قطره زدن
کنایه از ابر است قطره زدن کنایه از تند و تیز رفتن باشد
و انرا پویه هم گویند مولانا لسانی برای نشاط بسیری که خداداد نام
داشت گفته نشاط بسیری که نکته بر یاد گرفت صد ملک دل از
حسن خداداد گرفت بالا دوی از دو دل من اموخت
از چشم ترم قطره زدن یاد گرفت میم جلوه
مطربه فلک کنایه از زهره است عین را جلوه با

بعرفان بیرون بردن کنایه از دانسته تحمل و برگذرانیدن باشد
مولانا ظهوری منظوم ساخته جانی از اهن دلی از سنگ می باید مرا
این همه خواری بعرفان سخت بیرون می برم حرف
تعویذ آسمان کنایه از جوزا باشد جیم جلوه جعد انگشت
کنایه از بخیل است جعد گره گیر کنایه از موی پیچیده باشد جلوه
رعنا صاحب بربط کنایه از ستاره زهره است حکیم
خاقانی گفته سازان رعنا صاحب بربط اندر بزم چرخ
سوزان فرای صاحب طیلسان انگیخته حرف کاف جلوه
کعبه جهان گرد و کعبه مهر و کعبه محرم نشان کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی گفته ای کعبه مهر و آسمانها زاهها وی زمزم آتشین
جهانرا اهها هم او گوید ان کعبه محرم نشان ان زمزم آتش فشانها
در کاخ مردمی یک مه به پرواز آمده حرف لام جلوه
لعاب شمس کنایه از شربت لعاب عنکبوت کنایه از
نقش کاری نقاشست لعاب گاو کنایه از کاغذ سپیدا ست
لعاب گوزن کنایه از چهار است اول کنایه از روشنی صبح است
حکیم خاقانی فرماید بر کوه چون لعاب گوزن او فتد صبح
گوزن وار بصحرا برآورم دوم کنایه از برق باشد سوم
کنایه از شبنم بود چهارم نوعی از تریاک سفید فام است
که بر کوه و مانند ان افتد لعاب لعل سان و لعل مذاب
کنایه از شراب انگوریست خواجه حافظ شیرازی نظم نموده
ازلی تفرح طبع و زیور حسن و طرب خوشتر ترکیب زرین جام

بالعل

بالعل مذاب **لعل نحل** کنایه از شهد است **لعبتان دیده**
کنایه از مردمک دیده است حکیم خاقانی گفته هر دم هزار
بچه خونین کنم بخاک ٭ چون لعبتان دیده بزادن برآورم
هم او گوید از آن شد پرده چشم بخون بکری آلوده ٭
که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی **لعل از سنگ دادن** و
لعل از سنگ زادن کنایه از بدست آوردن چیزیست برنج
ومشقت **لعل پیکانی** کنایه از لعلی باشد که مانند پیکان بود
وازان گوشواره سازند شمس طبسی فرماید جزع
بر مست تو از خون دل هر زمان ٭ نوک تیر غمزه را چون
لعل پیکانی کند **لعل خوشاب** کنایه از لب معشوقست **لعل**
روان کنایه از شراب سرخ باشد سلمان راست لعل
روان ز جام نوش و غم فلک مخور ٭ زین فلک زمردین
بهرچه مار منجوری **لعل فلک** کنایه از آفتابست **لعل قبا**
کنایه از سه چیز است اول کنایه از جگر است دوم کنایه از
خون باشد سیوم کنایه از شراب لعل فام بود **لعل ناسفته**
کنایه از زر و دبات شیخ نظامی بقید نظم آورده که گهی سفته
لعلی به پیمانه خورد ٭ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد **جزو میم**
معجر غالیه گون کنایه از شب است **معجر زرنیخ** کنایه از سه چیز است
اول کنایه از برگهاء خزان دیده باشد دوم کنایه از گلهاء زرد
سیوم کنایه از روشنی صبحست **معده انبار** کنایه از بسیار
خوار است **معده تنگ کردن** کنایه از سخت سیر خوردن باشد

معشوق سنگدل کنایه از دنیاست **معموره عمرو لیث** کنایه از شیراز است چه او بانی او بوده **حلوه لون**

نعل افکندن کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب رفتن بود دوم کنایه از ماندن باشد **نعل بها** کنایه از زریست که بلشکر بیگانه از جهت مراجعت کردن بدهند مولانا ظهوری نظم نموده

داغ بر سینه نشان سم رخش غم اوست
جان و دل عرض کنم نعل بهایی دارد

نعل در آتش کنایت از مضطربست چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق باو رام شود نام او را بر نعل اسب بکند و آن نعل را در آتش نهد و افسون چند که برای این کار خوب باشد بر آن بدمد آن شخص مضطرب گردد تا بوصال عاشق خود نرسد آرام و قرار نگیرد شیخ نظامی فرماید

گفت گروهی که بصحرا درند
که خنک آنها که بدریا درند
و آنکه بدریا در سختی کش است
نعل در آتش که بیابان خوش است

هم او گوید

چه گنج است کان ارمغانیم نیست
دریغا جوانی جوانیم نیست
جوانرا چو گل نعل بر آتش است
جو پیری رسد نعل در آتش است

نعلک رکابی باشد و آنرا نعلبکی نیز گویند حکیم اسدی فرماید

هزاران بزرگان خسرو پرست
رکاب بلورین و نعلک بدست

نعل واژگون بستن کنایت از کردن کاریست که مردم پی بآن نبرند شیخ نظامی راست

مرا به بتکده چون چون بیم بکعبه بری
که واژگون زده

نعلم سراغ من غلطست نمکده کنایه از بهشت است

دغین رحا بلوه بغداد خالی و بغداد خراب

کنایه از دو چیز است اول کنایه از شکم خالی باشد بسحاق

اطعمه منظوم ساخته بغداد خراب از خراسان معمور

کنم بنام یورک که سرتا سر بازار پر از دود کباب است

پیش که برم داد که بغداد خرابست دوم کنایه از ساغ

خالی از شراب باشد حا میم لوه مغ سرای

معتبر و مغیلان گاه باستان کنایه از دنیاست حکیم

خاقانی فرماید خود عهد جنسر و انرا جز عدل چیست حاصل که

زین حیقه جای جافی زین مغ سرا معتبر مغلی قندز کنایه

از مغ بجهار قندز است که بغایت بی مهر و خونریز و جو نخوار

می باشند خواجوی کرمانی راست مغلی قندز و خنجر صفت

و قلب شکن دفا رحا الف لوه افعی رر دوام

کنایه از قلم است افعی قربان کنایه از کمان باشد افعی کاه

ربا پیکر کنایه از شعله آتش است حکیم انوری فرماید

لمعه در سکنه کانون شده در خود پیچان افعی کاه ربا پیکر

مرجان عصب است جیم حا لوه جفت فلک

کنایه از ماه و افتاب است جفت مقوس کنایه از طاق

است سین حا لوه سفرجل رنگ کنایه از زر است حکیم

خاقانی گفته بمعلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور

سفرجل رنگ بود اول که اخر گشت رمانی صاد تیغ لوه صبح

١

کنایه از دو طرف تیغست **صف خاص تر** کنایه از خیل انبیاست
علیهم السلام حکیم خاقانی گوید بیت دگر صف خاص تر
بینی در و درویش سلطان دل ‖ که خاک پای درویشی
نماید تاج سلطانش **صفرا کردن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد ابو الفرج
رونی راست بیت گر عاشق دل سوخته بی تدبیر ‖ پیغام دهد
که از توام نیست گزیر ‖ صفرا چه کنی رحم کن ای بدر منیر ‖
پایی تو گرفت رهی دستش گیر ‖ امیر خسرو فرماید بیت
تحمل هنگام صفرا خوش است ‖ که صفرا برون ریختن نا
خوش است ‖ دوم کنایه از استفراغ کردن آمده
صغر کردن با اول مکسور کنایه از خالی کردن باشد
طفلان آتش کنایه از شراره باشد **طاس حلوا**
امیر خسرو گفته بیت دویدند قومی دلیران روم ‖ چو طفلان
آتش بتاراج موم **طفل چهل روزه** کنایه از آدم علیه السلام
است باعتبار آنکه طینت او در چهل روز سرشته شده
طفل خونی کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده
بیت پرستار فلک مشیمه شب ‖ طفل خونی بخاور اندازد
طفل زبان دان کنایه از کودکیست که سخن استاد زود
بفهمد و یاد گیرد حکیم خاقانی راست بیت دل من پیر تعلیم است
و من طفل زبان دانش ‖ دم تسلیم سر عشر بر زانو دبستانش
طفل شیره رزان کنایه از شراب انگوریست حکیم خاقانی

گوید

گفته طفل مشیمهٔ رزان بکر مشاطهٔ خزان حاملهٔ بهار از و
باد عقیم آذری طفل هندو کنایه از مردمک چشم باشد حکیم
خاقانی منظوم ساخته بیت این دو طفل هندو از بام دماغ
بر در صدرش بمولاهی فرست جلوه قاف
قفاگیران کنایه از مظلومان باشد حکیم نزاری راست
زسوز سینه پیران بترسید مجنبش از قفاگیران بترسید
قفای فلک کنایه از حادثه است و جور فلک قفل آسمان
کنایه از شرک و کفر است قفل بر در بست کردن کنایه
از گشاده داشتن در باشد بر سایل امیر خسرو فرماید در تست
قفل بر درویش کس نیست توانگر خود نه محتاج در تست
قفل روم و قفل رومی نام پرده ایست از موسیقی که
باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت
باربد گفته بیت چو قفل روم آوردی باهنگ گشادی قفل
گنج از روم و از زنگ قفل وسواس کنایه از تکه آهنیست
که حلقها از آهن بر ان نصب کرده اند و دو میل آهنی که
هر دو سر بهم وصل است از ان حلقها گذرانیده و بستن
و گشودن آن خالی از اشکالی نیست و بهندی اراکور که
دهنده گویند جلوه نون نفخه روح کنایت
از دمیست که جبرئیل علیه السلام در آستین حضرت علیها
السلام دمیده بود نفس اباد کنایه از تنش و سینه باشد
جلوه ها هفت اباو هفت بنا و هفت بنیان

و هفت پرده ازرق و هفت خضرا و هفت سقف و هفت طارم

و هفت قلعهٔ مینا و هفت کحلی و هفت هفت کرهٔ هفت

مندل و هفت منزل و هفت والاء خضرا کنایت از هفت

اسمان است حکیم خاقانی فرماید ازچو هفت پردهٔ ازرق

ز اشک لعل طوفان بهفت رقعه او کن برآورم هم او

گوید رایتو ورای هفت طارم خصم تو فزود هفت

بنیان شیخ عطار بقید نظم آورده که ابنسو زن مرغ

شب از هفت طارم همی چیدارزن زرین انجم حکیم

خاقانی گوید از اشک و خون ساده و از دم گنم سوار زنها

غوغا بهفت قلعهٔ مینا برآورم هفت اختان و هفت بانو

هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت سلطان و هفت

شمع بی دخان و هفت طفل جان شکر و هفت مشعله و

هفت نقطه کنایه از سبعهٔ سیاره باشد حکیم خاقانی

فرموده از بی پرواز مرغ دولت او بود و بس نورهان

کین هفت شمع بی دخان افشانده اند هفت اصل و

هفت رقعه ادکن و هفت شادروان ادکن کنایه از هفت

طبقهٔ زمین و هفت کشور است حکیم خاقانی راست

بدستش داد هفت ایوان خضرا کلید هفت شادروان

ادکن هفت الوان کنایه از دو چیز است اول کنایه است

از اطعمهٔ گوناگون است دوم کنایه از هفت طعام

که بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام از آسمان نازل

نزل

شدوان نان و نمک و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن
بود **هفت حجله نور** کنایه از هفت پردهٔ چشم است حکیم
خاقانی گفته بهشت شهر بهشت اندرین سه غرفه مغز بهفت
حجله نور اندرین دو حجرهٔ خواب **هفت خط** و **هفت رصد**
کنایه از هفت اقلیم است **هفت خلیفه** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خلفاء روح باشد وان هفت عضو باطنست
دل و شش جگر و زهره و سپرز و معده و دوم کنایه از روح
حیوانی و عقل و حواس خمسه بود **هفت طبق** کنایه از طبقات
اسمان و زمین بود **هفت علفخانه** کنایه از هفت کشور
است حکیم خاقانی راست اتش زنیم هفت علفخانه
فلک چون ابلکریم تراوان صبحگاه **هفت فرش هفت
نطع** کنایت از دو چیز است اول کنایه از هفت طبقه
زمین است دوم کنایه از هفت کشور باشد **هفت
محیط** کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است
دوم کنایه از هفت دریا بود **هفت مردان معظم** کنایه
از دو چیز است اول کنایه از اصحاب کهف است دوم
کنایه از هفت اخیار است که انرا ابدال گویند و قوام
عالم بدیشانست در بحر المعانی مرقوم است که ایشان
سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد کس
در یکمرتبه و چهل کس در یکمرتبه و هفت کس در یکمرتبه
و پنج در یکمرتبه و سه در یکمرتبه و یکی در یکمرتبه بالای همه

و او قطب است در جلوه های فوقانی
تقریر کردن کنایه از سخن گفتن است در بطاول تغلب عملداران
مولانا ظهوری بتقید نظم آورده سالها عامل دیوان خموشی
بوده هیچکس را ایمن اندازهٔ تقریر نبود حا جلوه حق گوی
نام مرغیست که تمام شب بشاخ درخت او نران شود
وحق حق گوید و از ام غ شب او را نیز گویند مولانا کاتبی
فرموده نماند حق شنوی ورنه طایر حق گوی چرا بود ز درد
با شام تا سحر اونک حقه باز کنایه از مکار و فریبنده باشد
خواجه حافظ راست صوفی نها د دام سر حقه باز کرد
بنیا د مکر با فلک حقه باز کرد حقه سبز و حقهٔ مینا کنایه از
فلک باشد حقه کاوس نام پرده ایست از پردها موسیقی
که باربد مطرب وضع نموده شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید چو قند از حقه طاوس دادی شکر کالا را ور ابوس
دادی را جلوه رقص پهلو کنایه از پهلو به پهلو غلتیدن
بود استاد گفته نیمی ز حیات رقص پهلوست و آن
نیم دگر شراب تا هوست رقعه بلند نیلگون کنایه از آسمان
باشد رقعه پست نیلگون و رقعه غبرا کنایه از زمین است
حکیم خاقانی راست مشتری قرعه توفیق زند بر ره حاج
بانگ آن قرعه برین رقعه غبرا شنوند رقعه کردم صاحب
عجایب المخلوقات آورده که مغان روز نخست از پنج
روزی که در آخر اسفندیار ندما هست و روز جشن که

233

انراجشن مردگیران خوانند از طلوع افتاب تا طلوع
افتاب بجهت دفع هوام سه رقو می نویسند و از ابر سه
دیوار خانه می چسبانند و دیوار چهارم که صدر خانه است
خالی میگذارند گویند که درین روز بیوافریدون طلسمها
فرمودی و سموم هوام و حیوانات را به بستی و موید
انکه واضع نوشتن رقعه کژدم فریدون بوده اینست
که فارسیان بدان رقعه نویسند که بنام ایزد و بنام
بیوافریدون و جمعی بر انند که پارسیان فریدون نوح
علی نبینا و علیه السلام را گویند و از ینست که ع بان دران
رقعه بنویسند که سلام علی نوح فی العالمین مولوی
معنوی راست ــه هزار کژدم غم را به بین کنون کشته
هزار غنده محنت به بین شده بربام فسون کژدم کردیم
روز عید رسید که هست رقعه کژدم زکوی عشق
مدام رقیبان راز کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده باشد
رقیبان هفت بام کنایه از سبعه سیاره است رقیمه اول
کنایه از دو چیز است اول کنایه از عرس باشد دوم کنایه
از الف بود حسین لوه سقف محنت زای سقف
مینا کنایه از اسمان باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید
زمین در جنب این نه سقف چو خشخاشی بود بر روی
دریا نگر تا خود ازین خشخاش چندی منزد گریه بروت
خود بخندی سقف نیم خایه کنایه از دو چیز است اول

کنایه از فلک باشد حکیم خاقانی گفته شعر آن خایها زرین از
سقف نیم خایه سیماب شد چو بر زد سیماب آتشین بر
دوم کنایه از گنبد بود حلوه عقاب آهنین منقار
کنایه از تیر با پیکان است عقاب شدن کنایه از طالب چیزی
شدن باشد عقد شب افروز کنایه از ستارهای ثابت
و سیار است عقد شب و روز کنایه از مهر و ماه است
عقرب خانه کنایه از انگشتدانست عقرب نیلوفری
کنایه از برج عقربست عقل اول و عقل کل کنایه از سه
چیز است اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم بمدلول حدیث اول ما خلق الله
نوری دوم کنایه از جبرئیل علیه السلام باشد سوم
کنایت از روح اعظم بود عقیق ناب کنایه از سه
چیز است اول کنایه از لب معشوق است دوم
کنایه از اشک خونین بود سوم کنایه از شراب
باشد حلوه فا فقاع گشودن فقع گشودن
کنایه از تفاخر کردنست حکیم خاقانی راست شعر آنجا که
من فقاع گشایم ز جیب فضل الا ز درد دل چو یخ افسرده
بینند سیف اسفرنگی نظم نموده شعر همچون سداب نسل
خود از خود بریده ام بلکه چند اگر فقاع ز آدم گشاده ام
حکیم خاقانی گفته شعر از آن لفظشان که گشاید فقع
که هست افسرده تر ز برف دل چون سدایشان

هم ز ولی

هم او گوید صاحب بدر و حسن از کوشاند فقع کان گهر چون
سداب برشتی از بهر کین ؏ حلوه منزل هفتم کنایه
از تو دو چیز اول کنایه از ستارهٔ زحل است باعتبار آنکه
در آسمان هفتم می باشد حکیم انوری بتعید نظم آورده ؎
مقیم منزل هفتم مهندسی وید ؛؛ دراز عمر و قوی هیکل و بد شایع
بدن ؛؛ دوم کنایه از ستاره زهره است چه خانه زهره
برج میزان است که هفتم برجیست از بروج دوازده گانه نون حلوه
نقاب خضرا کنایه از آسمانست نقاب نیلی کنایه از شب
باشد نقره خام کنایه از صافی و نرمی است کمال بدخشی
راست ؎ تا به بینند بر سیم و تن نقرهٔ خام ؛؛ می درآیند
کسان از پی او در حمام نقره خنک زر تشتی و نقط زرین
کنایه از آفتابست نقش اباد کنایه از بشر است
نقش برآب زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از محو کردن بود دوم کنایه از چیزهای بی ثباتست نقش
برآب کشیدن کنایه از کار عبث کردن باشد مولانا
ظهوری بتعید نظم آورده ؎ تراند اشته جز ساد کی برین
ناصح که در نصیحت من نقشها بر آب کشی نقش بند
حوادث کنایه از حق سبحانه تعالی است جل جلاله و عم
نقش برکار کن کنایه از جمیع مخلوقاتست نقش نیک
کنایه از زمان خوبست که زود گذرد نقش قند هار کنایه
از صورت خوبست نقط کل کنایه از مرکز است نقطه نه دایره

کنایه از سرور کاینات صلی الله علیه و آله وسلم نقیبان بار

کنایه از ملایکه بهشت در کاف جلوه با

بکران بهشت کنایه از حوران بهشت باشد بکران چرخ

کنایه از ستارها بود حکیم خاقانی راست صبح از صفتش

چو یوسف و مه نیمه ترنج بکران چرخ دست بریده برابر

بکر پوشیده روی کنایه از شرابی باشد که هنوز از خم بر نیاورده

باشند بکر مشاطه خزان کنایه از می انگوری باشد و شرابی

که رزان نخورده باشند جلوه تای فوقانی بکاور ابلق

کنایه از روزگار باشد جلوه سین منقوطه شکر ریز طرب

کنایه از شادیست حکیم خاقانی فرماید در شکر ریز طرب بر

عده داران وزان ازلی کابین بهای کاویان افشانده اند

شکر عقیق رنگ کنایه از لب معشوق جلوه واو

وکیل در نایب را گویند حکیم سنایی فرماید نیست

پرد ازشی و پرهیزی کر سوی تو توام وکیل دری در

کاف عجمی جلوه را رگ بسمل خاریدن کنایه

از کردن کاریست که خود را بکشتن دهد حکیم ناصر خسرو نظم فرموده

مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکند بجنبد آنکه بخاردش رگ بسمل

رگ بسمل جلوه سین سنگ ابلق کنایه از روزگار است

بعلاقه شب و روز یا نیک و بد یا محنت و شادی

جلوه نون نگین کان زمرد کنایه از افتاب و ماه است

و در بعضی فرهنگها کنایه از فلک مرقوم است در لام

حلوه (الف) استوا خط استوا گویند و آن خطیست موهوم
در وسط السما که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب
جنوبی پیوسته الف آقلیم کنایه از اقلیم اول باشد الف بالا
کنایه از لوح و کرسی و قلم باشد الف کونی کنایه از چیزی
خالی باشد حلوه (با) بلند نظر کنایه از عالی همت
باشد حلوه (بای عجمی) پل هفت طاق کنایه از هفت
فلک است حلوه (تای فوقانی) تلخ عیش کنایه از نحسیت
که از حوادث زمانه مکروهی و مصیبتی بدو رسیده جلوه (جیم)
جلیبای فلک کنایه از شکلیست که از تقاطع خط محور و خط
معدل النهار حاصل شود حلوه (حا) خلقیجی زلیبا
باشد بسجاق الطعمه راست در انتظار حلقه زنجیر حلقچی
اصحاب راد و دیده چو مسمار بر در است حلقه انگون
کنایه از آسمان باشد حلقه بر در زدن بمعنی حلقه بر سندان
زدنست که بعد ازین مردم خواهد شد حلقه بر سندان زدن
کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و آنچنان بود که تنک آهنی
را بر تخته در با میخ بر دوزند تا اگر کسی در بر در آن خانه آید
و خواهد که از آمدن خود صاحب را آگاه سازد و حلقه را
بر آن تنک آهن بزند مولانا عبد الرحمن جامی راست

مبتلایی بعشق بدخویی ؛ داشت باریک نام هندویی
بعد عمری شبی ز بخت بلند ؛ آمد آن صید وحشیش بکمند
بود با او بهم خوش و خندان ؛ کام او از حلقه بر سندان

حلقه بگوشش و حلقه درگوش کنایه از غلام و بنده مطیع
و فرمان بردار حکیم انوری گفته ؎ زانکه بر من و بر آسمانت
فرمان هست ؛ هم تو بنده و هم منت حلقه در گوشم
حلقه زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از طلب کردن
فتح باب بود دوم کنایه از طواف کردن باشد حلقه سیمین
کنایه از دو چیز است اول کنایه از تختی است که بر اطراف
حوض نهند دوم کنایه از ماه بود حاء منقوط حلوه خلال
کردن کنایه از کشیدن دست باشد از طعام حکیم خاقانی
نظم نموده ز خوان فضل تو کردم خلال و دست
بشستم باب دیده و عشقت که زهر عمر گزای خلخال
فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد خلق آتشین با اول مفتوح
کنایه از جنیان و شیاطین باشد و با اول مضموم کنایه از غضوب
و تند مزاج بود دال حلوه دل کعبه کردن با لام موقوف
کنایه از توجه بدل کردنست رای منقوط حلوه زلف خطا
کنایه از کمند باشد سین حلوه سلب فرشته زا[؟]
کنایه از سبز پوشیدنست سلحشور سلاح ورز باشد شیخ
سعدی می فرماید چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جوی زر بهتر از هفتاد من زور خواجه حافظ منظوم ساخته
؎ بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ؛ بلعب زهره
چنگی و مریخی سلحشورش سلطان فلک و سلطان
یک اسپه و سلطان یک سواره و سلطان یک سواره کردن

کنایه

کنایه از آفتابست حکیم خاقانی راست تا کند نور سلطان
فلک را میزبان عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند
هم او گوید با هر پیاده پای دو اسبه تک دوان سلطان
یک سواره گردون مسخرش سلطان یک سواره گردون
بجنگ وی برخوته نیک بند دو هر برافکند **سک دو قم**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از روزکار راست دوم کنایه
از روز و شب است **سلک لآلی** کنایه از دندان معشوق است
سلیمان روز کنایه از آفتابست امیر خسرو گفته شهاب از
سر نیزه دیو سوز شد آتش فکن در سلیمان روز **حلوه صاد**
صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا و خط محور باشد
حلوه طا **طلق روان** کنایه از شراب است حکیم
خاقانی راست درده کیمیا جان آتش جام زیبقی
طلق حلال نا روان طلق روان گوهری **حلوه طاء منقوطه**
ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه است **ظلمتیان** کنایه از
بت پرستان باشد **حلوه عین** **علمخانه**
کنایه از دنیاست حکیم خاقانی فرماید چو بردند اسب عمرت
راعوانان فلک سخره چه جویی زین علمخانه که قحط افتاد در خوانش
علم انداختن کنایه از عاجز شدن و رو گردانیدن باشد و آنرا عنان
تافتن نیز خوانند **علم بخش** کنایه از قسمت غنیمت است
بر سپاهیانی که زیر علم بوده اند **علم صبح** کنایه از روشنی صبح
علم روز کنایه از صبح و ستاره سحری باشد حکیم خاقانی نظم نموده

چون بپاسی علم روز سر شب بزند چه عجب گر زدم مرغ او درپیغا

شنوند **علویان** با اول و ثانی مفتوح کنایه از سادات و

با اول مضموم بثانی زده کنایه از ملایکه و سیارات است

حلوه عین غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری

بر خلاف مراد و توقع باشد مولانا ظهوری فرماید **شعر**

مست می خون دل زجام فلکم ** سرگشتگیم نگر بکام فلکم

در ساخته ام بجا چه تاشی باغیر ** ناسازی او ببین غلام فلکم

غلادان عدم کنایه از زمین باشد **حلوه فا**

قلقل در آتش افکندن کنایه از بی قرار ساختن بود و الحناست

که چون عاشق خواهد که معشوق را برخود مهربان سازد بنوعی

که تا عاشق را نه بیند آرام نیابد اسمی چند بر قلقل خوانده

در آتش اندازد معشوق بیقرار گردد **فلک پرده بردار**

کنایه از قیامت شدن است **فلک سیر** کنایه از تیررو

باشد **حلوه قاف قلات کازران** موضعی است

در شیراز که مدفن شیخ مصلح الدین سعدی است و سرگاه

اهل شیراز است و در انجا حوضی است متمش بر ماهی و جمیع

مردم انجا رخت می شویند و ازاکازرگاه نیز می گویند و

قلعه ایست دران نزدیکی انرا قلعه بندرو قلات می نامند

و بعد از چهل روز که از نوروز گذشت جمیع اهل شیراز

از صغیر و کبیر و بنده و ازاد ذکر و مونث بان موضع

روند و انروز تیرماه گویند و دران اب گویند و تمام

روز بعیش و خرمی بگذرانند و در هری نیز موضعیست که انرا
کازرگاه نیز میخوانند و مدفن پیر عبدالله انصاری راست
و در تاریخ هرات مرقومست که ان موضع را صحرای کازرگاه
می گفتند بمرور ایام بکازرگاه استهار یافت قلزم پنج
شاخ کنایه از کف دست با انگشتانست شاعر بقید نظم
آورده کرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان قلزم
پنج شاخ را قطرهٔ اب در برست قلزم نگون کنایه
از فلک باشد اثیر الدین اخسیکتی راست ــه کاوی
نشان دهند برین قلزم نگون ــه لیکن زبرچم است مراورا
نه عنبرست قلعه کهرباگون کنایه از دنیا باشد قلم
در سیاهی نهادن کنایه از قلم بدبختی کشیدن است
قلم در کشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم زن کنایه
از نویسنده است شیخ سعدی فرماید ــه قلم زن نکهدارد
شمشیر زن ــه نه مطرب که مردی نیاید ز زن قلم کردن
کنایه از دو پاره کردن چیزی سخت باشد بیک ضربت
شمشیر مثل استخوان و درخت و مثل ان اثیر الدین اخسیکتی
گفته ــه دست از قلم کشیده بنان مبارکش ــه انکه میان
زماه قلم کرده از بنان ــــ کاف ـــ مع ــ الواو ــــ کله دخان با اول
مکسور و ثانی مشدد مفتوح کنایه از اسمان است کلیم
دست کنایه از مبارک دست است ــــ کاف مع الجیم ــ الواو
کل جمر با اول مضموم کنایه از اتش است حکیم خاقانی راست

سه زان گل که جز به از سنجر است بها چهره چون گلستان
کنند امروز گل زرد فلک کنایه از آفتابست گلشن قدسی
کنایه از عالم جبروت و ملکوتست گل نشاط کنایه از شراب
باشد و از اکمیت نشاط نیز خوانند گل نفسی کنایه از حور بهشت
جیم جلوه ملایک پی کنایه از مبارک قدم است
ملجای نوح کنایه از کوه جودی است ملک آوازه کنایه از بلند
آوازه است ملک فربه کردن کنایه از آباد کردن و
قوت دادن و افزودن ملک است ملمع کار کنایت
از زراق و منافق است ها جلوه هلال منظر
کنایه از شاهدیست که در حسن مشار الیه باشد
میم الف جلوه امی صادق کلام
امی گویا کنایه از حضرت رسالت محمدی صلی الله علیه و آله
سلم است حکیم خاقانی منظوم ساخته هادی مهدی
غلام امی صادق کلام خسروی هشتم بهشت شحنه چارم
کتاب شیخ نظامی فرماید سه امی گویا زبان فصیح از
الف آدم و میم مسیح خاء منقوط جلوه خمسه متحیره
کنایه از زحل و مشتری و مریخ عطارد و زهره باشد
و آن را بپارسی پنجه بیچاره خوانند دال جلوه دم
تسلیم کنایه از زمان خاموشی و فرمان برداریست
حکیم خاقانی گفته سه دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش راء منقوط جلوه

زم

زمزم آتش فشان و زمزم رسن ور کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی راست بیت آن کعبهٔ محرم نشان آن زمزم آتش
فشان در کاخ مه دامن کشان یک سر پدیدار آمده
زمزم افشاندن کنایه از گریه کردن است حکیم خاقانی
نظم نموده بیت تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند
دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند جلوه
سین منقوطه شمامهٔ کافور کنایه از دو چیز است اول
کنایه از آفتاب است دوم کنایه از روز بود شمع الهی
کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآن است دوم کنایه
از اسلام سیوم کنایه از آفتاب و ماه بود شمع زرین
لگن و شمع صبح و شمع عالمتاب و شمع مزعفر کنایه از
آفتاب باشد شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد
بطریق خصوص و از جمع کواکب بطریق عموم حکیم
خاقانی فرموده بیت اگر شمع فلک نور یافتی ز کفت
چو جان کبر شدی تیره بر مسیح وثاق شمع یهودی وش
کنایه از شراب باشد جلوه طا طمع خام
کنایه از توقع داشتن بچیزیست که ممکن الحصول نباشد خواجه
حافظ شیرازی نظم نموده بیت طمع خام بین که قصهٔ فاش از
رقیبان نهفتنم هوس است جلوه عین غمزهٔ اختر
غمزهٔ ستاره کنایه از روشنی ستاره باشد در وقت دمیدن
صبح غمزهٔ سرتیز کنایه از غمزه باشد جلوه کاف کمان شیطان

کنایه از قوس قزح باشد حکیم خاقانی در مدح نیر اعظم گوید
رنگین تو کنی کمان شیطان ٭ چون طاق مقرنس سلیمان ٭
کمان فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از برج قوس
است دوم کنایه از قوس قزح باشد کم کم نقاب
کنایه از آواز کافتن نقب زنست کمیت نشاط کنایه از
شراب بود وانرا کل نشاط نیز نامند حلوه ها
همای بیضه زرین کنایه از حضرت رسالت محمدی صلی الله
علیه و اله و سلم است همخانه مسیح و همسایه مسیح کنایه
از افتاب باشد حکیم خاقانی گوید خورشید شاه انجم
همخانه مسیح ٭ مصروع و کتب زده است و سها ایمن
از سقام همزه مسمار کنایه از میخ کجت همنفس صبح قیامت
کنایه از طول مدت بود یعنی همچو قیامت در درازی در نون
جلوه انجم سوز کنایه از افتاب باشد الف انگشت
بر حرف نهادن کنایه از عیب گیری بود مولانا ظهوری
راست ٭ در دل ز حسد آتش زردشت منه ٭ انصاف
خوش است روی راست منه ٭ در دست شکستن تو مزیست
درست ٭ زنهار بحرف کسی انگشت منه انگشت شکر
با اول مفتوح بنای زده و کاف عجمی مضموم شین منقوط
زده کنایه از انگشت تنها دست انگشت عروس و انگشتک
عروس نام قسمی از حلاوه است انیس الامصا کنایه از
چشم بود باب حلوه بندق شکستن فندق شکستن

کنایه از بوسه دادن باشد بنفشه گون طارم کنایه از آسمانست
بنفشه گون مهد کنایه از اسمان و زمین بود حای عجم جلوه
پنج شعبه کنایه از حواس خمسه باشد حکیم خاقانی نظم آورده
یکی وشد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه نیش زور
هفت کشور وز قصر و هشت منظر بهجم رواق کنایه
از فلک مریخ بود بنجه مریم خوشبوئیست که انرا بخور مریم
نیز خوانند حای فوقانی جلوه تنگ عیش کنایه از درویش
و بی چیز باشد تنین فلک کنایه از راس و ذنب بود
حکیم خاقانی راست کرم قرمز میر در بانگ رعد و تنین فلک
سیر از کوشش که او را برنتابد نیش ازین جیم جلوه
جنبش ابا کنایه از سیر ستاره سبعه است جنبش اول
کنایه از سه چیز است اول کنایه از جنبش قلم قضاست
دوم کنایه از اول حرکت فلک بود سیوم کنایه از حرکت
سیارات از برج حمل باشد خای عجم جلوه چنگ
مریم نام پیچ گیاهیست خا جلوه غنجر صبح کنایه از
دو چیز است اول کنایه از دمیدن صبح باشد دوم
کنایه از طلوع افتاب بود خنیاگر فلک کنایه از زهره
باشد دال جلوه زنگ ربیع کنایه از رونق
بهار است دال منقوطه جلوه زنار ساغ کنایه از موج پیاله
شراب است سین جلوه سنگ بتو ابه زدن کنایه
از توبه کردن شراب باشد سنگ رعد غلوله توب

کلاترا گویند مولانا عبدالله هاتفی راست اگر سنگ عدو تو
دارد شکوه صف لشکر است البرز کوه سنگ زدن در
قندیل کنایه از تاریک و مکدر ساختن بود حلوه عین
عناب تر کنایه از انگشتان محبوبست عنان امل سبک
گشتن کنایه از نومید شدن باشد حکیم انوری نظم نموده
هم عنان امل سبک گردد هم رکاب اجل گران باشد
عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری باشد خواجه حافظ
راست ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح ما و خرقه رند شرابخوار عنان دادن عنان
رها کردن کنایه از حمله کردن و بتعجیل روان شدن باشد
امیر خسرو فرماید صف روم را شیر آواز داد فرس را
بجولان عنان باز داد هم او گوید سکندر خبر یافت
زان اژدها عنان کرد یکبار بر وی رها عنان دزدیدن
کنایه از باز ماندن باشد عنان زنان رفتن کنایه از شتاب
رفتن بود عنان سبک کردن کنایه از حمله کردن و
روان شدن باشد حکیم انوری نظم نموده چون رکاب
تو گران گرد و عنان تو سبک روز هیجا ای سپاه
انجم و میدان فلک قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که
هین القتال ای حیدر ثانی که النصرت معک عنان
خود گرفتن کنایه از آهسته رفتن و در کارها متامل گشتن
عنبر تر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب است

خواجه عمید لویکی راست شعر در شمامه خورده کافور جو بارش
عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید دوم کنایه از خط خوان
و زلف محبوب باشد **عنبر لرزان** کنایه از گیسوی حضرت رسالت
پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و سلم باشد و در بعضی بجای
لرزان ارزان آورد باعتبار نفع عام **عنبرین سنبل** کنایه
از زلف محبوبست **عنبرینه** قسمی از زیور است که در میان
عنبر پر کنند و در گردن اندازند و انرا عنبرچه نیز گویند از همام
همایون گهی معجر از فرق سر می ربود گهی عنبرینه ز بر می ربود
و در بعضی فرهنگها بمعنی هار آورده که از مروارید و مهرها عنبر
سازند **خاتمه** **کلوه فندق زدن** ان باشد که دست
چپ را مشت کند و سر انگشت سبابه دست راست را
در میان انگشت سبابه و وسطی دست چپ بنوعی زند که
صدا از ان بر اید چنانچه نزد لولیان و مطربان متعارفست
شرف شفروه نظم نموده شعر فلک فندق زنان در عهد پیری
بصیتش رقص دیوان می نماید **فندق سنجاب رنگ**
کنایه از زمین باشد **فندق سیم** کنایه از ستاره بود **خاتمه** **کلوه**
قنادیل چرخ کنایه از ستارها بود **قندز شب** کنایه از
سیاهی شب است **قند مکرر** کنایه از لب معشوقست
قندیل چرخ کنایه از افتاب و ماهتابست **قندیل عیسی**
کنایه از افتاب باشد حکیم خاقانی راست شعر رخ صبح
قندیل عیسی خروزد تن اکبر زیخ رهبان نماند همان

گوید ماه نورانیمهٔ قندیل عیسی یافته دجلهٔ برحلقه ز بحر مطران
یافته ~~جمل~~ کاف عجم لو گنبد ازرق و گنبد افت یذر و گنبد
خوان رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس
و گنبد مقرنس کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی فرماید
بدان خدا که پاکان خط را اول ز شوق حضرت او واله اند
چون عشاق که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق چو طبع داور
رزاق فعل محرور از هم او گوید ای بکه امتحان ز آتش
شمشیر تو ه گنبد حراق رنگ سوخته حراقه وار ه ازلی
حرمت کعبه چه عجب که پس ازین ه بانگ دق الکوس
از گنبد خضرا شنوند ه چون تو پدر اری حسام پیش تو آرد
سجود ه گنبد صوفی لباس بر قدم اعتذار ه هشت بهشت
صدر او دست قدر ه گنبد طاقدیس را سپه نطاق جاکری
گنج الهی کنایه از دو چیز است اول کنایه از قناعت است
دوم کنایه از کلام مجید باشد گنج خضرا نام گنج ششم است
از جمله هفت گنج خسرو پرویز چنانچه صفتش ازین
قطعه حکیم فردوسی مستفاد میگردد دگر گنج کز در خوشاب
بود که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند
نامش روان همان کاروان نامور بخردان گنج عروس
نام گنجیست از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی
فرماید نخستین که بنهاد گنج عروس ه ز چین و ز بر طاس
و ز روم و روس ه مختاری را است ه چه گنجهای عروس است

کلانترین

کاندرین دو سه ماه بران عروس کف شاه نشاه خواهد شد **کنبد مایل**
کنایه از فلک چهارم است حکیم خاقانی راست بیت ای زیر بر
زرت کنبد مایل حقیر بیت وی زهره بر درت پاسخ سایل بنعیم

میم

حـــلوه منبر الوده کان کنایه از مرد لک دیده است
منزل خون و منزل بهره فریب کنایه از دنیا باشد و انرا هنگامه
طفلان نیز نامند **منشور بوستان باغ** کنایه از جانوران باغی است
مانند بلبل و امثال **منظر نیمخایه** کنایه از دنیا باشد حکیم خاقانی
نظم نموده بیت کر عظمت بهند چو هم منظر نیمخایه را بیت خانه مور
بشو که نه فلک از محقری **منقار زاغ** کنایه از زبانه قلم است
چه قار بترکی سیاه را کویند **منقار کل** کنایه از زبانست
منهیان ربع مسکون و منهیان سبع طباق کنایه از سبع سیاره
است **حـــا لوه هنگامه طفلان** کنایه از
دنیاست و انرا منزل خون و منزل بهره فریب نیز خوانند

د ـــ واو ـــ ر حـــ الف ـــ لوه اول قنوت

کنایه از صبح صادق باشد **حـــ جیم عجـــ لوه چون حلقه
بی دل و بی مغز بودن** کنایه از مرده دل بودن و اهل دل
نبودن باشد **چون حلقه بر در بودن** کنایه از مقیم بودن است

حا ـــ لوه حور زبان ساز کنایه از شمس است
حوض اب کنایه از برج حوت باشد چون ماهی در حوض
می باشد برج حوت را باین علاقه حوض اب خوانند
شیخ نظامی فرموده برون رفت از چاه دلو افتاب

بماهی کرفتن سوی حوض اب **حوض ترسا** حوضی راکویند که دران شیره
انکور ریکیرند و انرا جرس نیز نامند **حوضک** کنایه از طاس کلان باشد
و حوض خورد راهم کویند **حوض ماهی** برج حوت را نامند حکیم خاقانی
در رفتن افتاب از برج حوت بحمل کوید ع پایان ز حوض ماهی
سوی بره روان شد همچون بره براید پوشیده صوف اصفر
خواجه عمید لویکی راست صوف بره غلاف نشاسنه در سپهر
کز نم حوض ماهیش آیینه در ضرر **حوض نعمان** نام حوضیست که
آب آن در غایت شوری بود و ببرکت قدم حضرت سید
کاینات محمد صلی الله علیه واله وسلم شیرین شده و تحت
نیسان نام داشته **حاء منقوطه مع الواو جواب جاوید**
کنایه از مرک باشد **خواجه چرخ ازرق** کنایه از افتاب بود
خواجه ملک کنایه از افتاب و مشتریست **خواجه مساح** کنایه
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم باشد چه
مساح در لغت کثیر الخیر است **خوش نظر** کنایه از ریحان
تا تاریست و انرا ترکی قلغی خوانند و هر ورق ان سرخ و زرد
و سبز شود صاحب روضه الانوار کوید باز کشاد نرکس مازاغ
را واب بر خوش نظر باغ **راخون بط** کنایه از شراب سرخ
باشد **خون جبال** کنایه از لعل و یاقوت و امثال انست
دال مع الواو دوازده جوسق کنایه از دوازده
برج فلک است و کوشک را معرب نموده جوسق کنند
دو پادشاه جبار و دو خادم رومی و حبشی کنایه از روز و شب

حکیم خاقانی

حکیم خاقانی بقید نظم آورده ؎ بدین دو خادم چالاک رومی و
حبشی ٭ درم خریده دو خاتون درکه سنجاب **دو حرف**
کنایه از کاف و نون است که مقصود لفظ کن باشد
دو خیط ملون کنایه از صبح صادق و صبح کاذبست **دوشیزگان**
جنت کنایه از حوران بهشت حکیم خاقانی راست ؎
دوشیزگان جنت نظاره سوی مردای کا بستن طغر
شد تیغ قضا جدا لتس **دو طفل نور** و **دو طفل مهد** کنایه
از هر دو مردمک چشم بود حکیم خاقانی گفته ؎ این دو طفل
نور اندر مهد چشم ٭ بر بزرگ و خرده دان خواهم فشاند
هم او گوید ؎ تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد
چشم ٭ زیر دامن پوشم از دریا جان فرسا رست
دو علوی کنایه از زحل و مشتری **دو نان فلک**
کنایه از آفتاب و ماهست حکیم خاقانی گفته ؎ زین
دو نان فلک از خوانچه دونان سپید تا نه بینم که
دهان از پی خور بگشایم هم او گوید ؎ در همه ملک فلک
نان دو و خوشه یکیست ٭ داد کف و کلک تو خوشه
عطا نان سلم **دولتخدا** خداوند دولت و صاحب
دولت را گویند شیخ نظامی راست ؎ هنر هر جا یافت
قدر تمام ٭ بر دولتخدایی بر آورد نام **دو هاروت کافر**
کنایه از چشمان محبوبست و بعضی گفته اند که کنایه از زلف
خوبرویانست حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ ماندم چو کود

بشب عید بیقرار تا نعل بر نهاده دو هاروت کافرش دوات
انشور میلی باشد که بدان دوات را بر هم زنند و آنرا بتازی
محراک خوانند حرف را مع الواو رواق بیستون
و روضه فیروزه رنگ کنایه از آسمان است رواق
منظر چشم کنایه از مردمک چشم باشد خواجه حافظ فرماید
شعر رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود
آکه خانه خانه تست روح قدسی و روح مکرم کنایت
از جبرئیل است علیه السلام حکیم خاقانی راست شعر
دردسر دادیم حضرت را که خضر است روح قدس ع
روح قدسی دردسرها بر نتابد بیش ازین روز خوش عمر
بازای منقوطه مکسور کنایه از ایام جوانیست شیخ نظامی
گفته شعر روز خوش عمر بشب خوش رسید باد
بخاک آب بآتش رسید روز مظالم کنایه از روز قیامت
است روزه مریم کنایه از دو چیز است اول کنایه از
خاموشیست دوم کنایه از مرکب باشد روشن قیاس
کنایه از صاحب فراستست روضه باغ رفیع و
روضه رضوان کنایه از بهشت بود روضه دوزخ بار
کنایه از شمشیر باشد روغن مصری روغن بلسان را گویند
شاع گفته روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت
ع هم معرف سیر باشد هم فرکی کند رومی زن رعنا
کنایه از آفتاب بود حکیم خاقانی فرماید گرچه زان آینه

فام

خاتون عرب رانگرند ه در پس آیینه رومی زن رعنا بینند
روندگان عالم کنایه از سبعه سیاره است خلوه رای منقوط
زورق زرین کنایه از خورشید بود زورق سیمین کنایه از
ماه است زورقی کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران
سازند وانرا کاهی نیز خوانند و درونه پوستین بگیرند و
جوانان صاحب حسن بر سر نهند حکیم سنائی راست بیت
دوش سرمست نگارین من ان طرفه پسر ه با یکی پیرهن و شعر
زورقی و طرفه پسر خلوه سین سواد اعظم
کنایه از مکه معظمه است خصوصا و هر شهر بزرگ را
گویند عموما حکیم خاقانی بتقید نظم آورده شعر دخلش
خراج خزران خیلش غزان ایران ه جمعش سواد اعظم
رسمش جهاد اکبر خلوه شین منقوط شور سلح بمعنی
سلحشور است که مرقوم شد حکیم قطران نظم نموده
شعر همه روز فرمانستان وار بوده سواری و شوری سلیح آید
نبرد خلوه صاد صور آه کنایه از نعره و آه بلند
دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله صبحگاهی بیت
حکیم خاقانی فرماید شعر بصور صبحگاهی بر شکافم ه سلیب
روزن این بام خضرا صور نیم صور شبی کنایه از ناله
نیم شب است صومعه داران آسمان کنایه از ملایک
مقرب است خلوه طا طور روان کنایه از سه چیز است
اول کنایه از مخطط است دوم کنایه از اسیر و بنده باشد

سیوم کنایه از قمری و فاخته بود **طوق عنبر** کنایه از خط
نودمیده باشد **طوق ماه** کنایه از هاله است و از خرمن
ماه نیز گویند **جلوه عین** **عوانان فلک** کنایه از
سبعه سیاره است حکیم خاقانی نظم نموده **شعر** چو بر زند
اسپ عمرت را عوانان فلک سخره **بیت** چه جوی زین علفخانه
که قحط افتاد در خوانش **عودی سیمین** کنایه از صبحدم
باشد **عودی تخت** کنایه از آسمان است خواجه عمید
لویکی راست **شعر** مجمر آتش نظر در زیر عودی تخت رفت
بر سپهر از آتش عودش دخان آمد پدید **جلوه عین منقوطه**
غوزه نقره کنایه از مهره نقره است و در عربی قداس را
خوانند **غوغاء هراسندگان** کنایه از استغفار تایبان
باشد و آه پشیمانان و ترسندگان باشد **غولان**
روزگار کنایه از دو چیز است **اول کنایه** از طالبان دنیا
دوم کنایه از مردم بدسیرت **غول سیاه** کنایه از شب
تاریک است **جلوه قاف** **قوت مسیح** کنایه از می
یکشبه است **قوت مسیح یک شب** کنایه از خرماست
قول کاسه گر نام قولی است از قوالان موسیقی حکیم
خاقانی فرماید **شعر** کاس رباب از شعر تر پر نوش قول
کاسه گر **بیت** در کاسه سرها نگر زان کاسه حلوا ریخته **جلوه کاف**
کوتاه نظر کنایه از دو چیز است اول کنایه از عاقبت نا
اندیش است دوم کنایه از بخیل و کم همت باشد

کوس صبح کنایه از اوازه صبح و نوبت اخر شب بود کوه اخضر کنایه از کوه قاف است حـاف کاف انجم جـلوه گوساله فلک کنایه از برج ثور است و انرا گاو فلک نیز خوانند گوشواره فلک کنایه از ماه نو است حکیم انوری منظوم ساخته دیدم اندر سواد طره شب گوشوار فلک ز گوشه بام گوهر مطهر کنایه از نفس سره و اصل نیکو باشد گوی ساکن کنایه از هر دو چیز است اول کنایه از زمین است دوم کنایه از نقطهای حروف باشد حـلام لوح ناخوانده لام لوح ناخوانده بود کنایه از علم لدنی است حـمیم جـلوه مورچه عنبرین کنایه از خط نوخطان است موکبیان سحر کنایه از فرشته چند است که در شب معراج همراه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و اله و سلم بودند جـنون نون جـلوه نوعروسان نوروز کنایه از درختان نونهال و شکوفه باشد حـیای تحتانی جـلوه یوسف روز و یوسف زرین رسن و یوسف زرین نقاب کنایه از افتابست حکیم خاقانی فرماید از جاه دی رسته بغض ان یوسف زرین رسن ها واز ابر مصری پیرهن اشک زلیخا هم او گوید همه شب ها غم البستن روز طربت یوسف روز بجاه شب یلدا بیند وله دوش برون شد زدلو یوسف زرین نقاب کرد ابر اهنک صبح جاه بجای انقلاب یوسف گرگ مست کنایه از شاهد و محبوبست حکیم خاقانی نظم نموده یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می کند

یوسف گرگ مست من دعوی روز بیگری د ها ر

جلوه الف اهل نشست کنایه از تارک دنیا

و گوشه نشین است امیر حسن و گفته خط تو گفت در اغاز

خاستن اینک منم که فتنه اهل نشست خواهم بود جیم جلوه

جهاد اصغر کنایه از جنگ با کفار کردن باشد جهاد اکبر

کنایه از ریاضت فرمودن بنفس باشد حکیم خاقانی فرماید

دخلش خراج خزران خیلش غزان ایران اجمعش سواد

اعظم رسمش جهاد اکبر جلوه جیم عجمی چهار ارکان

و چهار اقران و چهار امهن و چهار بالش ارکان کنایه

از چهار معروف بود حکیم خاقانی راست داده

قوار هفت زمین را بیاز گشت کرده خبر چهار امین را

زماجرا چهار بسیط چهار حمال و چهار رئیس و چهار عیال

چهار منظر کنایه از عناصر اربعه باشد چهارم منظر کنایه از

فلک چهارم است جلوه دال دهان ضیغم

کنایه از نقطه برج اسد است دهر کاسه گردان کنایه از

روزگار است دهقان پیر کنایه از می انگوریست دهقان

خلد کنایه از رضوان باشد حکیم خاقانی فرموده ورخورم

می هم مرا نشاید که از دهقان خلد دی رسید از دست

امروز اجره فردا رمن ده مسکن ادریس کنایه از بهشت

است جلوه را ره انجام روحانی کنایه

از دو چیز است اول کنایه از براق باشد دوم کنایه از

لفظ

نفس مطمئنه بود رهروان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر کنایه از سالکان شب بیدار است

حای منقوطه زهره رخان کنایه از صاحبان حسن است زهره نوا کنایه از خوش الحان باشد سین حطوه

سه جاده کنایه از طول و عرض و عمق است سه روح و سه گوهر و سه نتاج کنایه از موالید ثلاث است حکیم خاقانی راست ه بکار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب سه ظلمات کنایه از تاریکی شکم و زهدان و شبست جیم منقوطه

شهنشاه فلک کنایه از آفتاب است کاف عجمی حطوه

گهر عقد فلک کنایه از ستاره هاست گهواره فنا کنایه از دنیاست حکیم خاقانی نظم نموده ه طفلی هنوز بسته گهواره فناها مرد آنزمان شوی که شوی از همه جدا میم حطوه

مهد نفس موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف فرعون دران گذاشته در دجله انداختند حکیم خاقانی راست ه خرد بره طبع اید که مهد نفس موسی را گذر بر خیل فرعونست و ناچار است از اینانش مهرهای فلک کنایه از ستارهاست و آنرا گهر عقد فلک نیز خوانند مهره در سر افکندن و مهره در طاس انداختن آورده اند که در زمان کیان رسم چنان بوده که طاسی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بسته اند چون پادشاه سوار می شده

مهره هم از هفت جوش در میان ان طاس می انداخته اند و
ازان صدای عظیمی میشود که مردم خبردار شده سوار شوند
وانرا مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن نیز خوانند
حکیم نزاری گفته سه صدای عشقم از صندوق کردن ها برآمد
تا افتاد این مهره در طاس مهره دکردن جمع شدن
کنایه از کردن شکستن باشد مهر و حقه کنایه از اسمان و
زمین است مهندس فلک کنایه از دو چیز است اول
کنایه از ستاره زحل باشد دوم کنایه از منجم است
نون حلوه نه حجره کنایه از دو چیز است اول
کنایه از نه حجره حرم مطهره مقدسه حضرت سرور کاینات
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم است دوم کنایه از نه فلک
است شیخ نظامی بترتیب نظم نموده سه دل از کار نه
حجره پرداخته ها بنه حجره اسمان تاخته حصار زمینا و نه خراس
نه رواق و نه شهر و نه شهر فلک و نه وطا نه طبق
نه مقرنس نه قصر کنایه از فلک است حکیم خاقانی راست
سه هست نه شهر فلک زندانم ها عیش ده روزه بزندان
حکیم هم او گوید سه طرانت چو دور فکرت ها برازین نه
مقرنس دوار وله یک دو شد از حرفش چار اصل و پنج
شعبه ها شش روز هفت کشور نه قصر هشت منظر
نهنگ فلک کنایه از برج سرطانست در باء تحتانی
با حلوه بیت فراغ کنایه ازانجا باشد

کمال اصفهانی در هجو گفته من چو مرهم نشسته بر سر ریش
او چو مهدس فراز بیت فراغ **بیدق سیم** کنایه از ستاره
باشد **بی سگ** کنایه از بی قدر و بی وقار بود شیخ نظامی
رهیست که بی سگ را چه یارا بود که هم سگ نام
دارا بود **بیضه آتشین** و **بیضه آفتاب** و **بیضه زرین** و
بیضه صبح کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرموده
گر کسی شب غراب وار از خلق بیضه آتشین بر اندازد
هم او گوید پس که طاوس صبح بیضه زرین نهد از می
بیضا بساز بیضه مجلس رم **بیضهای زرین** کنایه از ستارها
باشد **بیضه در آب** بیضه بود که هنوز بچه در و میلون
نشده باشد **بی محابا پلنگ** کنایه از دو چیز است اول
کنایه از روزگار باشد دوم کنایه از مرگ بود **بی نعل بودن**
کنایه از بی برگی باشد **باب الجیم** ~~جلوه~~ **پیراهن
قبا کردن** و **پیرهن قبا کردن** کنایه از چاک کردن جامه
بود **پیر دهقان** کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی راست
همین جام رخشان در دهید از اده را وان پیر دهقان در
دهید از شاخ بر نار یخته **پیر فلک** کنایه از زحل باشد
پیر هفت فلک کنایه از مشتری است و بعضی گویند که کنایه از
زحل است حکیم خاقانی گوید پیری که پیر هفت فلک زیبدش
مرید پیری که پیر هشت جنان شایدش غلام **پیشکار
نشور** کنایه از قیامت باشد **پیکان مقراضه** پیکانی را گویند

که دو شاخه بود پیک فلک کنایه از ماه باشد پیل معلق در هوا
کنایه از ابر است جلوه تاء فوقانی تیر تظلم کنایه از
آه مظلومان باشد تیر سحر کنایه از دعای سحر و آه سحر باشد
تیغ سحر کنایه از سه چیز است اول کنایه از روشنی صبح
کاذب بود دوم کنایه از آه سحریست که از روی درد
و سوز باشد سوم کنایه از دعای بد است تیغ نطق کنایه
از زبان فصیح باشد جلوه حاء حیض عروس
کنایه از شراب انگوریست جلوه خاء منقوطه
خیمهٔ ازرق و خیمهٔ دهر و خیمهٔ روحانیان کنایه از آسمان
باشد خیمه بصحرا زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از غایب شدن از نظر خلق بود دوم کنایه از آشکارا و
بی پرده بودن باشد جلوه دال دیده
بانان کبود حصار کنایه از سبعهٔ سیاره است دیده بان
فلک کنایه از زحل باشد دیر مکافات کنایه از دنیا باشد
دینار اشمر دینار شمر صراف را گویند و آنرا درم گزین
نیز نامند مولوی معنوی راست بیت عمر تو مانند همیان زر است
روز و شب مانند دینار اشمر است دیو دولت کنایه از
سه چیز است اول کنایه از دشمن دولت باشد دوم کنایه
از مدبر است سوم کنایه از زود زوال است دیو دین کنایه
از شیطان لعین است جلوه راء ریحان تاتاری و
ریحان تتاری قلغه را گویند و آنرا خوش نظر نیز خوانند امیر خسرو فرماید

زخون انهمه تاتارکاری ها زمین شد پر ز ریحان تتاری

ریحان زرد کنایه از شعاع افتابست ریش قاضی دو معنی دارد اول لته را گویند که بر شیشه یا کدوی شراب به بندند تا چون شراب به پیاله بریزند صاف ریخته شود و کوشه آن لته اویخته باشد و بشراب تر شده و شراب ازان قطره قطره می چکیده باشد انرا باصطلاح شرابخواران ریش قاضی گویند خواجه اصفی در هجو قاضی احمد لاغ سیستانی کفته بیت کلاهی میکند بسیار قاضی احمد لاغ ه نمیدانم چرا اهل عالم منتی دارد بکوهی میغ و شان میغ بستد محتسب هر دم ه مگر از میغ و شان هم خیالی رشوتی دارد ه ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما بدور شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد بی قاضی لاغ در جواب کفته بود از هجو توام ای خواجه خاموشی شعار ه لب کشودی خود بدینمعنی واین از بیش تست ه ریش قاضی کفته حرمت ندارد هیچکس ه کر رسد از ار بر ریش تو هم از ریش تست ه ریش قاضی حرمتی دارد بهشیار مست ه انچه بیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست ه دوم نوعی از درمنه باشد زای منقوطه زیبق کردن کنایه از نیست و نابود کردنست حکیم خاقانی فرماید بیت سهم تو قطران کند نطفه سرخاب و زال ه تیغ تو زیبق کند زهرهٔ کشتاسب و سهم زیر چلق کنایه از کسی راست که هر طور که او را خواهند فرمان بردار باشد مولانا ظهوری نظم نموده

تو عاجز وار زور زبردست ها حسرت نشد ست زیر چاقت ها

سین
سیاه خانه وحشت کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنیاست حکیم خاقانی راست سه در دم سفید مهرهٔ
وحدت بکوشش دل خیز از سیاه خانهٔ وحشت بپای جان
دوم کنایه از گور بود سیاه و سفید فرق نکردن کنایه از سواد
نداشتن باشد مولانا ظهوری فرماید سه تو رست که تنانش
ماه و ماهی کردند ها زو درک حقایق الهی کردند ها انانکه بمکتب
نخواندن رفتند ها زو فرق سفیدی و سیاهی کردند سیم مذاب
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب بود حکیم خاقانی
راست دوش ز نوزادکان دعوت نوساخت باغ
محلس ستان آب زد ابر سیم مذاب دوم کنایه از
شراب باشد سی مهره ماه صیام کنایه از سی روز رمضان است
سیمین صولجان کنایه از ماه نو است حکیم خاقانی راست
تا نشیب است ماه نو گوی که از گوی زمین گرد بر گردون
ز سیمین صولجان افشانده اند سیمین فواره کنایه از ماه است

شین منقوط
شکوه شیخ نجدی کنایه از شیطان است
شیر اکبر از محمد بن علی علیه السلام است شیر شرزه غاب
کنایه از حضرت مرتضی علی است علیه السلام حکیم خاقانی
گفته بیار محرم غار و بمیر صاحب دلق به پیر کشته غوغای
بشیر شرزه غاب شیر طاقی بی بدلی و متفرد بودن و غیور
باشد نجیب جرباد قانی گوید سه بشیر طاقی خود ۶ه نمی ترسی ها

زروزگار

247

زر و زر کار که دارد نهاد طبع پلنک شیر مرغ از فلک کنایه
از برج اسد است شیر لعاب کنایه از شهد است
حلوه طیلسان مزعفر کنایه از شعاع آفتاب است
شاعر گفته نازنین بر کتف ز طلعت روزها طیلسان مزعفر
انداز د طیلسان مطرا کنایت از شبست حکیم خاقانی گوید
سنان صبح چهره مطرا بی کنند کاین پیر طیلسان مطرا بر
افکند حلوه عید فصر کنایه از انقطاع
خلق است و وصول بحد عید مسیح کنایه از ان روز است
که بدعوت عیسی علیه السلام مایده از اسمان فرود آمد
حکیم خاقانی فرماید عید مسیح روز نیست و عود الصلیب زلف
شوریده زلف مفتح عیدی لب بربش عیسی خورد کنایه
از خوشه انگور است حکیم خاقانی گفته عیسی خرد را کند
تا بیست ماه و ایکی مریم عود را کند برک درخت مجری
عیسی دهقان و عیسی هر درد کنایه از شراب است عیسی رهنشین
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب است دوم کنایه
از طبیب حاذق باشد عیسی شش مه کنایه از
میوه ایست که شش ماه پخته شود و برسد حکیم خاقانی
شاخ مریم از صفت عیسی شش مهه بر کرده لبان
مریمش نفحه روح شوهری عیسی شش کره کنایه از سه
چیز است اول کنایه از اسمان چهارم است دوم کنایه
از خانه مریم علیه السلام باشد سوم کنایه از صومعه

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود عیش دو روزه
کنایه از حیات اندک است جلوه صاد غین منقوطه غیوران
شب کنایه از شب بیداران و شب حزان بود جلوه فا
فیروزه تاج کنایه از تاج کیخسرو است فیروزه کاخ و
فیروزه مرقد و فیروز مغفر کنایه از اسمان باشد حکیم انوری
راست شعر یا حدیثی ان بهشتی چهره کز بود وجود ؛؛ همچو حاتو نان
در بن فیروزه مرقد میرود جلوه قاف قیامت کردن
کنایه از کار عجیب کردن و انگیختن باشد قیل و قال کردن
کنایه از بحث کردن بود جلوه کاف کیسه بصابون
زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن کیسه باشد حکیم
خاقانی گفته شعر خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد
گوهرفشان ؛؛ تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی
کیسه صورت گشادن کنایه از هیات و صورت اصلی خود
بیرون امدن و مسخ شدنست جلوه میم میخ درم
کنایه از سکه است که بر زر زنند حکیم فردوسی فرماید
وزان پس دگر کرد میخ درم همان میخ دینار هر سنگ و کم
میخ قدم کنایه از پای شکسته بود میدان اغبر کنایه از
زمین است میدان عاج کنایه از ورق سفید است می
شعری خش کنایه از شراب سرخ فام است میم کاشت
کنایه از کور چشم است میم مطوق کنایه از ذکر است
جلوه نون مل فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از

سیاهی فلک است دوم کنایت از نحوست فلک باشد نیلگون خیام و نیلگون وطا و نیلی بحر و نیلی دوایر و نیم جاه مینا کنایه از آسمانهاست حکیم خاقانی فرموده
چون سیب نخلبند بزیر دبیوس او وازین ترنج فلکه این نیلگون خیام نیم هلال کنایه از لب معشوقست حکیم خاقانی گفته آورد نهار عید پیداکان نیم هلال کرد گویا نیمه قندیل کنایه از ماه نو باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته نیمه قندیل عیسی بود با محراب روح یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند
هوه هیکل بستن کنایه از مردن است حکیم فردوسی در مردن لهراسپ و دادن تاج و تخت بگشتاسپ گفته بلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بران روزگار مران خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرو داد الخ و هیکل بیت هیکل خاکی غبار کنایه از تن آدمی است هیکل رضوان کنایه از بهشت است
در سوم
مشتمل است بر لغاتی که یکی از حروف هشتگانه یافته شد
دال در باء
لوه دبوقه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف مای ابنان باشد حکیم خاقانی فرماید من کله رانم او دبوقه زینت کلهش بین که سل قوقه اوست دست من کم زپای اوست

ولی قلمم سیه از دیو قه اوست و ـــــ ر را

حـــ سین منقوط لوه شرناق با اول مکسور بثانی زده گوشت
سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید حـــ طا لوه
طراق صدایی بود که از شکستن و ترکیدن حاصل شود
حکیم دلولی فرموده زدل و تیر و پلنگ آید آنگاه
طراق که شکست تو بر آید بکمان تو ترنگ حـــ قاف لوه
قوت و قرته و قلت قلته با اول مفتوح بثانی زده دیا
ولی حمیتی را گویند حکیم سوزنی گفته با نیکبخت قلت
زنی خود همیکنی دارد زر قلتبانی تو نیکبخت تنک شیخ سعدی
راست زن شوخ چون دست در قلته کرد برو گو برزن
بنجه بر روی مرد د ـــــ ر حـــ عین با لوه
بغطاق و بغلطاق فرجی باشد سلمان نظم نموده
اگر ز ترک فلک پیش تو کمر بندد فلک بجای کله بر سرش
نهد بغطاق رفیع الدین لبنانی فرماید کرم ز بند بغلطاق
او گشاید کار بسا که بسته نماید چو جیب پیرهنش خواجه
لو بکی گفته یکی خورشید رخساری که ماهش می برد
سجده خطا گفتم که خورشیدش یکی گوی بغلطاق است

د ـــ قاف ـــ ر حـــ سین منقوط لوه شقف دست
برهم زدن باشد باصول بنوعی که صدا از آن بر آید
حکیم سنایی فرماید دور یم از صداع و قرینیم با سماع
تا ما همی شقق بنوایی تسکک زنیم حـــ میم لوه

مقلبا

مقیلبا اشی باشد که انواع غله رایکجا کرده بپزند بسحاق اطعمه راست بیت اگرچه دنبه بدیک مقیلبا شد خوار منار نیز چنین محترم نخواهد ماند

در کاف

حلوه عکه نام مرغیست که انرا بتازی عقعق خوانند چنانکه مولانا علی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که واما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیه عکه

در لام

با حلوه بلغتنر با اول مضموم بثانی زده و قاف مفتوح بنون زده نام ملحدی بی دین و دیانت بود کمال اسمعیل راست بیت بزر و مال مردمان اندر هست براعتقاد بلغتنر

در واو

با قاف حلوه

توقه تکمه را نامند که بر سر کلاه سلاطین و امرا و حکام و صدور و بزرگان نصب نمایند شرف شفروه راست بیت باز منجوق رتبتت زشرف قوقه تا جگاه فرقدها

در یاء تحتانی

با رای منقوط حلوه زلق و زالق بمعنی عیال و اطفال باشد ابن یمین فرماید درین بیت هرکه در وطنش نعمتی هست و زلق و زالی نیست

با قاف حلوه قیق و قیه با اول مکسور و یای معروف کلمه باشد که در محل کدورت و نفرت بگویند برهان الدین نزار گفته بیت تا که باشد مبداء ترکیب کوه قاف قاف تا که باشد از حروف اوسط مرصاد صادها

تا ز شادی میزند غازی علی التحقیق ؂ با دخصم جاهت از
اندوه غم در ویق ویق ؎

الف — د — ر

چهارم مشتمل است بر لغات زند و پازند

الف — د — و — ابهی با باء مکسور نام رود
اموست در اتشت بهرام گفته ؎ دران وقت نزدیک
دریا رسید ؂ یکی ترفت در یاش ناپدید ؂ بوستا درون
نام ان ابهی که قعرش نبود هست هرگز تهی ۱۱ اذرباد نام
یکی از موبدان است که نام پدرش مار اسپند بوده
پارسیان گویند که دو نفر موبد موبدان در زمان اردشیر
بابکان بوده اند یکی ارداویراف و دوم آذرباد مار
اسپند دارد اویراف افضل و اعلم بوده و بعد ازین
دو نفر در میان عجم هیچکس را دیگر علم بدان درجه و مرتبه
نرسید که لفظ موبد موبدان از روی استحقاق
بر و اطلاق توان نمود و این اذرباد از اولاد زراتشت
بوده زراتشت بهرام گفته ؎ چو اذرباد این برهان بنمود
نماند ان شک که اندر مردمان بود اذرباد مار اسپند
همان اذرباد است که مرقوم شد زر اتشت بهرام فرماید
؎ که اذرباد بن مار اسپند است ؂ اشو و پاک و راد و
ارجمند است ؂ به باب از تخم زرتشت سفتمان بنام

اوا اذرمار سفتمان

او اذر مار اسفندان هم از گشتاسب شاه از سوی مادر
ازین تخمی نباشد نیز بهتر ۱۱ آسیم با بای معروف بزرگ
مرتبه و عظیم الشان را گویند در زرتشت بهرام فرماید
پرسیدم من از همراه آسیم که این مردم چه قوم اند اندرین
بوم ۱۱ افرنگان با فای مفتوح و رای مکسور بنون زده و
کاف نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند لبیبی
راست ۵ از اطاعت باید در زرتشت بره خود نسک
افرنگان گفته اند ۱۱ موتیا با میم مضموم و واو معروف
و تای فوقانی مکسور کنیزک و پرستار باشد ۱۱ اهی آهو
باشد و انرا تیتبا نیز خوانند ۱۱ ایشیم با یای تحتانی مکسور بشین
منقوط زده مهتاب را گویند حـ با مـوه
بازالو دامتیر باشد از گناه بموجب قرار داد در زرتشت
و هر استیری چهار مثقال بود بان برسیتا با بای مفتوح برا زده
و بای مکسور و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد باب جـ لو
باپتراس با تای فوقانی مکسور به بای عجمی زده بمعنی باد آورده
باشد باتیمار با یای معروف بمعنی شتاب آمده و
انرا اشتاو نیز گویند بالا بانک و فریاد باشد بانید
با نون مفتوح بمعنی برسید آمده جـ تا مـوه
تابا زر باشد و انرا اباوزا با هم گویند و بتازی ذهب
خوانند تالمن با لام موقوف و میم مکسور روباه باشد
حـ میم مـوه جاتن با تای فوقانی مفتوح بنون زده

نام ایزدست **جاتونتن** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح آمدن بود **جادیکو** با دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان نموده باشند گرفته بمصرفش رساند زر آتشت بهرام گفته در آنکه زر آتشت خبر میدهد که چون بسیر افلاک و بهشت رفتم شخصی را خوشحال و خرم دیدم پرسیدم که این چه کس است سروش گفت جاودیکوی باشد گزینیان خرم و خوش روی باشد **جانسونتن** با سین مضمون و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح داشتن بود **جاکونتن** با کاف عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح آوردن را گویند **جامتونتن** با میم مکسور و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح رسیدن باشد **جامنونتن** با میم مفتوح و نون مضمون و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی گفتن آمده **جامتونمی** با میم مفتوح و نون مضموم بمعنی گویم آمده **جامنوید** بمعنی گوید بود **جانونتن** با نون مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی بودن آمده

حاء منقوط

خاتمن با تاء فوقانی موقوف و میم مکسور خواهر باشد

وانرا خوه وخاتمز نیز نامند خاتمز خواهر باشد وانرا خوه
وخاتمن نیز خوانند خاره زن وعورت را گویند زراتشت
بهرام گفته سه مران خاره را بود دغدوی نام که زرتشت
فرخنده را بود مام حلوه دال دابا
زر باشد وانرا تاباو زابا نیز گویند داباانتن با نون
مکسور وتاء فوقانی بمعنی خندیدن باشد داباانمی
بمعنی خندیده بود دابونتن با باء مضموم ونون مکسور
وتاء فوقانی مفتوح دادن را گویند دالوبر با تاء فوقانی
مضموم وواو معروف وباء مفتوح بمعنی داور راست
دادستان فتوی باشد وانرا دادینا نیز نامند دالمن
بالام موقوف ومیم مفتوح بنون زده نام مرغیست که
بدال اشتهار دارد دانامینوخرد نام نسکیست از جمله
بیست ویک نسک زند حلوه دا
راس راه باشد حلوه زای منقوط زابا
زر باشد وانرا تاباو دابا نیز نامند حلوه سین منقوط
شایکان بمعنی فراخ امده حلوه کاف کالا
بانگ وفریاد را گویند گولو و کالوب بالام مضموم وواو
معروف کالبد باشد زراتشت بهرام گفته بجای گو
کالو گسسته بد انجا بود دیر بالین نشسته هم او گوید
در جهانی که در تن جای دارند بکالوب اندرون ماوای
دارند کاما ارد بود حلوه کاف عجمی کاود

باواو مکسور بدال زده کاو کوهی باشد و ازانکونتن نیز
خوانند حلام لامیم حلوه لاما نان را کویند حلوه جیم میم
ماد مادر را کویند مازدیستان با زاء موقوف و دال مکسور
و یاء تحتانی مفتوح سین زده دوری و پاکیزکی از بد پهلوی
زراتشت بهرام کفته ع همه بر دین پاک و مازدیستان
رویداز کفت زرتشت سفتمان هم او کوید ع بکویم حقیقت
ای جان مازدیستان شدی دور از بدی و مکر دستان زن
ماکر با کاف مکسور پس فردا را کویند مانا نامیست از نامهای
باری تعالی مانمن با نون موقوف و میم مکسور جامی باشد
که بدان شراب و اب خورند ماهر با هاء مکسور فردا باشد
حلوه واو واداب با دال مکسور بمعنی باطل
و کم باشد زراتشت بهرام کفته ع نشود برسم هیربد واداب
نماند بهر جاش ان زور و تاب وازه با زاء عجمی مفتوح
و اخفاء ها کلمه را کویند زراتشت بهرام راست
که وازه ز وستا و زند از ماند بجاسی او ند بد هادخت
دان واکونتن با کاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور
و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کرفتن باشد حلوه ها
هادخت با دال مضموم بخا زده نام نسکیست از جمله
بیست و یک نسک زند زراتشت بهرام کفته ع
چو او از هادخت و وستا و زند از ان موبدان
وردان نشنوند هاک تخم مرغ باشد هادشت و هادش

واو مضموم

باواو مضموم بشین منقوط زده بمعنی امت و متعلق آیده
ناون باواو مکسور گاه اولست از جمله پنج گاه یعنی پنج
وقت که زرادشت مقرر ساخته که تابعان او درین
پنجگاه عبادت نمایند زرادشت بهرام گفته بگاه
ناون اندر اهنود روز پیشدان کهنبارها دل افروز و
شرح چهار کار دیگر که **رفتون اربزن الویساسروثرم**
اشهین باشد در محل خودشان بیان نموده خواهد شد
انشاء الله تعالی **جلوه الف ابا دریا**
پدر باشد و انرا پید نیز نامند **ابر** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
ابر باشد و انرا بتازی ذکر باشد **ابیر** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یاء معروف پیراهن باشد **جلوه بابود**
ببا با اول مفتوح درخانه را گویند **جلوه تاء فوقانی با نیتن**
با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف
و نون مکسور بسین زده و تاء فوقانی مفتوح شکستن بود
تبنا با اول مفتوح کاه باشد **جلوه را ربابا**
با باء مشدد مفتوح دو معنی دارد اول بزرگ بود
دوم بمعنی رخشنده آمده **ربیمن** با اول مفتوح و باء اول
مکسور بباء دوم زده و میم مکسور دل را گویند **جلوه رای منقوطه**
زبرونتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح مردن بود و
از احمیتونتن نیز نامند **زیرنا** با اول مفتوح بثانی زده و راء منقوطه

مفتوح خورشید باشد حـ سین ـلوه سبسا
با اول مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح موی باشد
حـ شین منقوطه ـلوه شبکونش با اول مفتوح بثانی زده
وکاف مضموم وواو معروف ونون مکسوره وتاء فوقانی
مفتوح گذاشتن را گویند حـ کاف عجمی ـلوه گبیمن با اول
مفتوح وباء اول مکسور بیاء دوم زده ومیم مکسور پیت باشد
کبنا با اول مفتوح بثانی زده مرد را گویند کبها با اول مفتوح
بثانی زده گیاه باشد د باء عجمی ـه ر حـ الف ـلوه
ابرا با اول مفتوح بثانی زده خاک باشد حـ باء عجمی ـلوه
پپره با اول وثانی وثالث مفتوح واخفاء ها پیر را گویند پپیا
با اول مفتوح بثانی زده جامه حـ دال ـلوه دپین
با اول مفتوح دبیر را گویند حـ را ـلوه رپمانیدن
با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح بمعنی آدرون باشد
رپیا با اول وثانی مفتوح غلام را گویند رپتیا با اول مفتوح
وثانی مکسور کنیز باشد رپین با اول مفتوح سپر را گویند
حـ سین ـلوه ستینا با اول مفتوح بثانی زده
وتاء فوقانی مکسور ویاء معروف لب را گویند واز ا
بتازی شفه خوانند سیلچیا با اول مکسور وثانی وجیم عجمی
مفتوح بهر دو لام زده بهی باشد واز ا بتازی سفرجل
خوانند سپتاه مینو با اول مکسور وثانی مفتوح نام بهشت نیز باشند
از نامهای یزدان د تاء فوقانی ـه ر حـ الف ـلوه اپیا

ابرت با اول

اتوت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تیزی بود حرف با مع الواو بیتا سینه باشد حرف تاء فوقانی مع الواو
ترا با اول مفتوح بثانی زده تابستان بود و انرا همین نیز نامند تروتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تاء فوقانی بمعنی باریدن
است تمنا با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح خوش را گویند تتمن با اول مفتوح بثانی زده و هر دو میم مکسور شغال باشد و انرا توره نیز نامند حرف جیم مع الواو
جتبوتن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف بمعنی نشستن آمده جتبونمی بمعنی نشستیم امده
جتبوبید بمعنی نشینید باشد جتره با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح بمعنی الوده باشد حرف جیم عجمی مع الواو چتر
با اول مکسور بثانی زده چهره را گویند و بزبان هندی صورت را نامند حرف سین مع الواو ستها و ستیا با اول و ثانی مفتوح در هر دو لغت بمعنی دنیا باشد و انرا گیتی نیز خوانند حرف شین منقوط مع الواو شتان با اول مضموم سالها باشد
شتمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور متعدد بود شتستن
با اول و ثانی مفتوح شهر باشد و انرا مدینان نیز خوانند
شتینا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف خنده را گویند حرف کاف مع الواو کتا با اول مفتوح نامه را گویند کتروتن
با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف

ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی ماندن باشد

کتش با اول وتانی مفتوح بشین زده کوچک بود

جیم جلوه مترا با اول مفتوح بتانی زده باران

باشد و بعضی از امطار گویند جا ها جلوه هتن بمعنی دادن

آمده و از اپزبوشتن نیز خوانند دال با جیم رجلوه الف

اجدرونتن با اول مفتوح بتانی زده و دال مفتوح و رای

مضموم و واو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح

بمعنی درو کردن بود اجدرونمی بمعنی دروم آمده اجدروبند

بمعنی درویدبود جا با جلوه بجوجیا با اول مفتوح

وتانی مضموم و واو معروف فوج زنان و ماده حیوانات

را گویند دال تاء فوقانی رجلوه تجار وتجاره بمعنی رونده آمده

جیم جلوه جچا با اول مفتوح دال باشد وان

جانوریست مشهور که پر از او تیر نصب کنند جا شین منقوطه جلوه

شجاری با اول و راء هردو مفتوح درخت باشد و بتازی

شجر گویند جا واو جلوه جارشن با اول و راء هردو

مکسور بمعنی کاهیدن آمده جا ها جلوه هجم بمعنی دهم

آمده و از اپزبونمی نیز مانند هجید با یاء مجهول بمعنی دهید

آمده و از اپزبونیدی نیز خوانند دال خاء منقوطه رجلوه واو جلوه

وخن با اول وتانی مفتوح بمعنی عیال و متعلق و بنده بود

دال دال رجلوه الف جلوه ادشن با اول وتانی مضموم

بمعنی کس باشد دودی آواز باشد جا باء عجم جلوه

پد با اول مفتوح و با اول مضموم بمعنی پده و پیده است
که انشاالله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد و با اول
مکسور پدر را گویند پدیسار با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یاء معروف رفتن بود بر سر کاری که آن کار را پس از ین
شروع کرده باشند

فصل دال مهمله

ددرودنتن بمعنی بردن است

فصل را مهمله

ردکا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی راست آمده رای مهمله مفتوح

فصل زا

زددونتن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی
خریدن بود

فصل کاف

کد کسی باشد کدبا
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دروغ باشد و از ابتازی کذب
گویند

فصل کاف عجمی

کدمن با اول مفتوح بثانی زده
و میم مکسور یوز باشد و از اخره و شمسیا نیز خوانند

فصل میم

مد با اول مفتوح بثانی زده دانگ باشد مدممو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مضموم بمعنی ترسیدن و رمیدن بودن و
سهستن نیز خوانند مدمونم بمعنی ترسم آمده مدمویند
با واو و یا هر دو معروف بمعنی ترسیدن باشد مدوند
با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو زده و نون مکسور
مینو باشد مدینا با اول مفتوح و ثانی مکسور شهر را گویند
و بتازی مدینه خوانند

فصل یاء تحتانی

یدمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور دست را
گویند و بعربی ید خوانند

باب دال و را

فصل الف

بوجینا بااول مفتوح بثانی وبای مضموم و واو معروف
وجیم مکسور ویای معروف خربوزه باشد اربیتا بااول مفتوح
بثانی زده وبای مکسور ویای معروف بام خانه را گویند ارتا
بااول مفتوح بثانی زده زمین وبوم بود اردا بااول مفتوح
بثانی زده نام یکی از موبد موبدانست که در زمان اردشیر بابکان
بوده و پارسیان را با او اعتقاد بنوشت و او را اردای
ویراف و ویراف نیز گویند زراتشت بهرام گفته جوادا
باز گوید حال یک یک نماند در میان تسک اردش
بااول و ثانی مفتوح و دال مضموم بطور پارسیان نام
مقداری معین است از گناهان ارش انجمن باشد ارشک
حسد باشد ارشیا بااول مفتوح بثانی زده و شین
منقوطه مکسور تخت پادشاهان را گویند ارکونتن بااول
مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون
مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی بخشیدن آمده ارکیا
بااول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور جوی آب باشد
ارمو بااول مضموم بثانی زده امرود باشد و انرا گومترا
نیز گویند ارموشن بمعنی چسپیدن بود ارّن بااول مفتوح
و ثانی مشدد مضموم حیش باشد ارور بااول مضموم بثانی
زده و واو مفتوح براز ده نباتات را گویند زراتشت
بهرام در صفت جمع بهشتیان گوید همان مینوی دار در
تیر و آتش باستاده به پیش قوم سرخوش اردنتن

بااول

با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شستن بود ارومی
بمعنی سوم آمده اروبند بمعنی شوینده باشد اروپش با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
تخته سنگی باشد که پارسیان پرستش خود در ابرزبران نهند
زرادشت بهرام گفته * ابا هر قوم قومی بد سلحدار بران
داننده کان گذشته نگهدار * که نگذارد کسی زان جایگا بیش
همی باشد سوی اروپش کابیشی * دوم ریسمانی را گویند که از
موی بز بتابند ارنگ با اول مفتوح بمعنی دور بود و ابزا
دیر نیز نامند حـــلوه با بریستا با اول مفتوح
بثانی زده و با مکسور و یای معروف پرستوک باشد
برزین کروس با اول مضموم بثانی زده و زای منقوط مکسور
و یای معروف و کاف مضموم نام یکی از موبدان بوده زرتشت
بهرام گفته * مران پیر را نام برزین کروس * بیامد بهنگام بانگ
خروس برور با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برازده
برادر را گویند برّو با اول مفتوح و ثانی مشدد و مضموم بازن
باشد حـــو تاء فوقانی ترس استودان با اول
مفتوح بثانی زده و سین موقوف و الف مضموم بسین زده
و تای فوقانی پارسیان گویند که چون روح از قالب مفارقت
نماید سه شبانروز بر سر قالب خود باشد و او را درین سه
شبانروز مخافت بسیار است لهذا درین شبانروز
بر سر دخمه او نسک وندیداد بخوانند تا روح او از مخافت

ایمن کردد و این خواندن نسک وندیدا در ایرسر دخمه ترس
استودان کویند **ترمنش** با اول مفتوح بثانی زده و میم
مفتوح و نون مکسور و شین منقوطه زده و نون بد کرداری
باشد زردشت بهرام کفته ه زخود دارید دوران ترمنشی
همی کوشید در نیکو کنشی **حرف الجیم مع الواو جردا**
با اول و ثانی مفتوح شنک را کویند **حرف الخاء منقوطه مع الواو**
خره با اول مضموم و ثانی مکسور نور باشد و انرا کدمن و
شمسیا نیز خوانند **حرف الدال مع الواو درون**
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی درون باشد و با اول مضموم
دعایی بود که مغان در ستایش الله تعالی و اذر خوانند
بر خورد و نیها بدمند و بعد از ان انرا بخورند و هر چیز که درون خوانده
بران دمیده باشند کویند کیشته شد و کر درون بران نخوانده
ندمیده باشند نایشته کویند یعنی ناخوانده چه یشتن بمعنی خواندن
است زرادشت بهرام نظم نموده ه زرادشت فرمود
یشتن درون ⁂ چو شد سوی یزدان دین رهنمون ⁂ از ان ناشته
می خورده شاه کشت ⁂ زخوردن همان کاه اکاه کشت
حرف الراء مع الواو دردا با اول مفتوح کونش را کویند
حرف الزای منقوطه مع الواو زرهانش با اول مفتوح بثانی
زده و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی زادن باشد
زره پیچ با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها و باء عجمی مکسور و یاء
معروف زمستان را کویند **زریتوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور

بنا معروف

ویاء معروف وتاء فوقانی مضموم وواو معروف ونون
مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن باشد زریتومی باتاء
فوقانی مضموم بمعنی کارم آمده زریتوید بااول مفتوح
وثانی مکسور ویاء معروف وتاء فوقانی مضموم بمعنی
کارید باشد حـــ سین ـــلوه سرکوتا بااول مفتوح
وثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول راز باشد
سروب بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول سخن
باشد سرتیر بااول مکسور ویاء معروف وتاء فوقانی مفتوح
بمعنی تیر بود حـــ شین منقوطه ـــلوه شرتیا بااول مفتوح
وثانی مکسور ویاء معروف بادشاه راگویند شرتوتن
بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف بمعنی کشادن بود
حـــ کاف ـــلوه کرک بااول مفتوح ماکیان باشد
وازانک نیز گویند کریتونتن بااول مفتوح ویاء معروف
وتاء فوقانی مضموم خواندن باشد حـــ کاف عجمی ـــلوه
گرزدمن بااول وثانی مفتوح بزاء منقوطه زده ودال مفتوح
ومیم مفتوح مکسور دشمن را نامند حـــ میم ـــلوه
مربویا بااول مفتوح بثانی زده وباء مضموم خربزه باشد
مرکزران بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح
مقداری باشد از گناهان که از فعل آن گشتن بر فاعل
لازم آید حـــ واو ـــلوه ورسینه باشد وانرا
اسپانیز نامند ورتا بااول مفتوح گل باشد وانرا اتبازی

وردگویند ورکتا با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
استخوان باشد ورمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
بمعنی او باشد

حلوه الف رای منقوطه د

ازرک با اول و ثانی مفتوح و زای ثانی مکسور بزرا گویند

حلوه با پزیوبندی بمعنی دهید امده وازا
هجید نیز نامند پزدا با اول مفتوح بثانی زده تخم را گویند
پزندار با اول مفتوح و ثانی مکسور بنجرهٔ بود که در پیش
سازند وازا داریزین نیز گویند پزدونه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف زالو را خوانند حلوه باء عجمی
پزپوتتن با اول مفتوح بثانی زده و باء عجمی مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح دادن باشد
وازا هین نیز نامند پزیونمی بمعنی دهم آمده حلوه رای منقوطه
ززونه تریا با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو
معروف و نون مفتوح و اخفاء ها و تاء فوقانی مکسور
مرغ باشد حلوه سین سرسوتتن با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد

حلوه سین منقوطه شردا با اول مفتوح بثانی زده
گناهکار را گویند حلوه میم مزدور مزدیر
بمعنی مزدور است مزنا تراز و باشد وازا مزیدن نیز
نامند مزیدن با اول مفتوح بثانی زده تراز و باشد

وازا مزنا

857

وانرا مزنا نیز خوانند حرف واو مع الواو وزرانتن با اول مفتوح بتانی زده ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی رفتن آمده وانرا سریتونتن نیز خوانند حرف ها مع الواو هزوان با اول مفتوح بتانی زده زبان را گویند وانرا گوبیا نیز خوانند

حرف یاء تحتانی مع الواو یزبهانتن با اول مفتوح زده وبای مفتوح ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح زمزمه کردن باشد بر طعام وانرا یشتن نیز نامند یزبهانمی یعنی زمزمه کنم بر طعام یزبهایدن یعنی زمزمه کنید بر طعام

ونرا زای عجمی ارخیمیم مع الواو مزد با اول مکسور وثانی مضموم وواو معروف نخود باشد

وب رسین حرف الف مع الواو استونتن بمعنی دیدن باشد اسرنتن بمعنی بستن بود اسویار با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سوار باشد اسور بمعنی بریده آمده اسیا با اول مفتوح سینه باشد وانرا ورنیز نامند حرف با مع الواو بسریا با اول مکسور بتانی زده ورا مکسور گوشت را گویند بسیا با اول مفتوح شراب انگوری بود بسیم با اول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف خوش مزه وخوش لذت بود باء مع الواو بسانتن با اول مفتوح ونون مکسور وتاء فوقانی بمعنی افشاندن باشد بستا با اول مفتوح بتانی زده بمعنی پدیسار است که مرقوم شد بسهانتن بمعنی افشاندن باشد

پسهانمی بمعنی افشانم بود پسهانید بمعنی افشانیدن آمده

حاء دال با واو دس با اول مفتوح ان باشد و از ازک نیز نامند

حاء را با واو رسینا با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مکسور و یاء معروف متصل یا نیز را گویند

رسنواد با اول مفتوح بثانی زده رسین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف نیزه را گویند

حاء کاف با واو کسیرج گوهر و مروارید باشد

حاء میم با واو مس مهتر باشد

مستم ستم و جور بود

حاء نون با واو نسوبار ناهار باشد

نسهانتن با اول بثانی زده و لون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی بیختن باشد

نسهانمی بمعنی بیزم آمده

نسهانیدن بمعنی بیزید باشد

نسیمن با یاء معروف بمعنی نماز کردن باشد

حاء الف با واو سین منقوط

اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بهشتی را گویند زرادشت بهرام گفته هزاران درود و هزاران دعاء بران ارجمند اشو پاک رای هم او گوید نظر هر چند میکردم درویش بچشم بود لوزان اشوییش

حاء با با واو بشروختن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف بمعنی برشتن بود

حاء دال با واو دشوارگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی کوهسار را زرادشت بهرام گفته همه اذرانراید شوارگر پرندارندان روزکار بر

حاء کاف با واو

858

کاف حـــــلوه کشوتا کمان باشد جیم حـلوه

منشرونتن با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم بواو زده ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح چیدن باشد منشرونمی بمعنی چینم امده منشروبند بمعنی چینید باشد منشمنشا با هر دو میم مفتوح زردالو را گویند وانرا ملیک نیز نامند

منشیا با اول مفتوح بثانی زده روغن بود نون حـلوه

نشاک با اول مفتوح شکر بود که از ان حوصله پر زند

نشمن با اول مکسور بثانی زده ومیم مکسور بمعنی خویش وتبار باشد واو حـــــلوه شادن با اول مکسور ودال مفتوح بمعنی کشادن باشد وازاشتریتوتتن نیز نامند وشموتتن با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف ونون مکسور بمعنی خوردن باشد وسمموتتن با اول مفتوح بثانی زده ومیم اول مفتوح ومیم ثانی مضموم و واو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی شنیدن باشد

یاء تحتانی حـــــلوه یشت نام نسکیست از جمله بیست ویک نسک زند واین نسک را بجهه ارواح مردگان خوانند ودر گاهنبارها قرارت کنند زرتشت بهرام گفته زبهر روان هرکه فرمود یشت پشیمان شد ار گفته خود باز گشت هم او گوید ایا رزدشت دین یشت و رشس کرد روان خویشتن را پرورش کرد یشتن با اول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام

وانرا نیز بهانتن نیز نامند د ر غین منقوط

ج جیم عجمی لوه چغمونستن با اول مفتوح بثانی زده

ومیم مضموم وواو معروف ونون مکسور بسین زده و

تاء فوقانی مفتوح بمعنی ایستادن بود د ر فاء

ج الف لوه افیونتن با اول مفتوح بثانی زده

وبای عجمی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی

مفتوح بمعنی بخشش باشد ج باء لوه بفکین با اول

مفتوح بثانی زده وکاف مکسور ویاء معروف کوشک بود

ج رای منقوط لوه زفاک با اول مفتوح ابر بارنده را

کویند زردشت بهرام کفته از ایران برون رفت زرد شت

پاک همی رفت کریان چو ابر زفاک د ر کاف

ج الف لوه اکبیا با اول مفتوح بثانی زده وباء

مکسور پی را کویند وانرا بتازی عصب خوانند ج باء عجمی لوه

پکو موبد باشد ج تاء فوقانی لوه تکرونتن با اول

مفتوح بثانی زده وراء مضموم وواو معروف ونون

مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی سنجیدن باشد ج دال لوه

دکینا با اول مفتوح بثانی زده ونون مکسور نخل خرما باشد

وانرا ایک نیز خوانند وکیا بمعنی پاک شوم بود ج ذال منقوط لوه

ذکر با اول مفتوح نر باشد ج را لوه رکه

با اول مفتوح بمعنی تو باشد رکوتا با اول مفتوح وثانی

مضموم وواو معروف بمعنی هشیار باشد رکوم با اول

مفتوح

۸۵۶

مفتوح وثانی مضموم وواو معروف بمعنی شما باشد

حرف رای منقوطه مع الواو زرک بااول مفتوح بمعنی ان

باشد وانرا دس نیز نامند زکیا بااول مفتوح وثانی

مکسور زحیک بود حرف سین مع الواو سکینا

بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف کارد را گویند

وانرا بتازی سکین خوانند حرف کاف مع الواو

کگا بااول مفتوح دندان باشد حرف لام مع الواو

لگا بااول مفتوح زمین وبوم باشد وانرا دمیکا نیز

خوانند حرف میم مع الواو مکردنتن پذیرفتن وقبول

کردن باشد حرف نون مع الواو نکاس بااول مفتوح

نگاه را گویند نکسونتن بااول مفتوح بثانی زده وواو

معروف ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی کشتن را

امده حرف واو مع الواو وکر بااول وثانی مفتوح ماده

گویند حرف یاء تحتانی مع الواو یکتیا بااول مفتوح وثانی

مکسور ویاء معروف استاد را گویند حرف کاف عجمی

حرف الف مع الواو اک بااول مفتوح گندم بود

اگروتت بااول مفتوح وثانی مکسور وراء مکسور بفارده

مقداری باشد از گناهان بروش پارسیان

حرف بای عجمی مع الواو پک گاو میش را گویند پکوی

بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول موبد را گویند

پکین بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف ارزن باشد

حلوه (باء فوقانی) تنک با اول مفتوح خرما باشد
(جیم) حلوه جکیتبونستن با اول مفتوح
بثانی زده وتاء فوقانی مکسور ویاء معروف وباء مضموم
و واو معروف ونون مکسور بسین زده وتاء فوقانی
مفتوح بمعنی نوشتن بود جکرونتن با اول مفتوح بثانی
زده وراء مضموم و واو معروف ونون مکسور وتاء
فوقانی مفتوح بمعنی زدن باشد حلوه (سین مسقوط)
تنک با اول مفتوح جورا گویند حلوه (لام)
لکرمن با اول وثانی مفتوح براء زده ومیم مکسور پای را
گویند حلوه (میم) مک با اول مضموم درخت
خرما باشد وانرا دکینا نیز خوانند ومعرب ان مخ بود
دسـتـه (رحـ) حلوه (الف) (لام) الیا
با اول مفتوح بثانی زده شیر ادمی وسایر حیوانات بود
حلوه (باء فوقانی) تلیا با اول مفتوح بثانی زده
پیه باشد وانرا چرب بود چربی نیز گویند تلمن با اول مفتوح
بثانی زده ومیم مکسور بینی را گویند حلوه (جیم)
جلتا با اول مفتوح پوست بود وانرا بتازی جلد
خوانند حلوه (سین) سلش با اول وثانی
مکسور بمعنی بد بود وانرا سرش وسریش نیز گویند
حلوه (کاف) کلبا با اول مفتوح باشد
وبتازی کلب گویند کلما با اول مفتوح بثانی زده گویند را

گویند حرف میم حرف لوه ملکا شاه باشد ملکوتا
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف
شهریار باشد حرف ها حرف لوه هلیچو با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یاء معروف و میم مضموم الوجه باشد و آنرا
نیز خوانند هلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول
زرد آلو و آنرا مشمشا نیز گویند حرف میم حرف لوه
امرا با اول و ثانی مفتوح شراب باشد و با اول مفتوح
بثانی زده خر را گویند امهوسپند با اول مفتوح بثانی
زده و هاء مضموم بمعنی امشاسپندست که مرقوم
گشت حرف جیم حرف لوه جمیتونتن با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مضموم
و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح
بمعنی مردن باشد و آنرا زیرونتن نیز نامند حرف جیم حرف لوه
جمنا با اول مکسور بثانی زده استر را گویند حرف دال حرف لوه دیا
با اول مکسور رود خانه بود دمان زمان باشد دندمیا
با هر دو دال مفتوح بهرد و میم زده دریا باشد دمن با اول
و ثانی مکسور بمعنی من باشد دمیا با اول مفتوح بثانی زده خون
باشد و آنرا بتازی دم گویند دمیک با اول مفتوح زمین
بود و آنرا الکا نیز گویند حرف را حرف لوه رمکا با اول
و ثانی مکسور مادیان باشد رمن با اول و ثانی مفتوح
بمعنی همه باشد حرف راء منقوطه حرف لوه زمر و نمی بمعنی برایم

آمده **زمرونتن** با اول مفتوح بثانی زده وراء مضموم و واو معروف
و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی سرائیدن است
زمروید بمعنی سرائیدن باشد

حرف شین منقوطه مع الواو

شمترد با اول مکسور پیاز باشد **شمک** با اول مکسور
ثانی مفتوح کنجد باشد **شمیا** با اول مفتوح آسمان باشد

حرف کاف مع الواو

کمجه با اول مفتوح بثانی زده ملخ
باشد **کمخت** با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی بخنه
آمده در زراتشت بهرام گفته بیت ستم شاخ بودش ز پولاد
سخت چو هفتم از و بود آهن کمخت **کمربا** با اول مفتوح
بثانی زده وراء مکسور مهتاب بود **کمیخت** با اول مضموم
و ثانی مکسور بمعنی کمخت است که مرقوم شد زراتشت بهرام
نظم نموده بیت هفتم از آن شاخ آهن کمیخت زگیتی بدان که
بیاید کر تحت

حرف میم مع الواو

ممن با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی چه آمده هرگاه کسی گوید که ممن میگوهی
اراده آن باشد که میگوهی

حرف ها مع الواو

هین تابستان باشد و آنرا تیز نامند

در لون در

حرف الف مع الواو

ان با اول مفتوح مادر را
گویند و آنرا ماد نیز نامند **اناتونتن** با اول مفتوح
و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور
و تاء فوقانی مفتوح بمعنی نهادن بود **انیمن** با اول
مفتوح بثانی زده و با میم هر دو مکسور انگور بود

864

وانرا ایکر نیز نامند انتونتن با اول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی داشتن باشد انداچه اندیشه بود ایکوبا با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو معروف بمعنی کاستی باشد وانرا بتازی هند با خوانند ایکوتن با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو معروف وتاء فوقانی مفتوح کاوکوهی باشد وانرا کاو نیز نامند ایکر بمعنی ایمن است که مرقوم کشت انهو با اول مفتوح بثانی زده و هاء مضموم وواو معروف بمعنی اورمزد است انبتا با اول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف مورد باشد

باب الباء مع الواو بتمن با اول مکسور بثانی زده وتاء فوقانی مفتوح دختر را کویند بتمن با اول مفتوح بثانی زده ومیم مکسور پسر باشد وانرا پس نیز نامند

باب الباء العجمی مع الواو پنام با اول مفتوح پارچه جامه چهارکوشه که بردو کوشه آن دو بند بود وزند و متابعان زردشت در هنکام خواندن زند و دستاو پازند انرا بر روی خود به بندند زر اشت بهرام کفته ببندد بر تخت زر اردای ویراف بنامی بر رخ و کشتیش زناف کویا که این پارچه چهارکوشه را بواسطه انکه روی را پوشیده میدارد پنام نامیده اند پندند با اول مفتوح بثانی زده فرزند بود پنک با اول مفتوح وثانی مکسور الوچه بود وانرا

هلیچو نیز نامند پنک با اول مفتوح بنانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما بود دوم چوب را گویند سیوم دریچهٔ باشد چهارم وقت بام بود که انرا بتازی صبح خوانند

حرف تاء فوقانی

لوه

تنافور با اول مفتوح وفاء مضموم در شریعت زردشت مقداری از گناه را گویند

حرف رای منقوطه

لوه

زنگروتا با اول مکسور بنانی زده وکاف عجمی مفتوح ورای مضموم وواو معروف وتاء فوقانی زده بیل را گویند

حرف شین منقوطه

لوه

شنت با اول وثانی مفتوح سال را گویند وشتتان جمع الشنت شنونتن بمعنی نوشتن باشد

حرف کاف

لوه

کن با اول مکسور ماهی بود کنجو برکنجور باشد کنبا با اول مفتوح بنانی زده نی را گویند

حرف میم

لوه

منا با اول مفتوح بمعنی فراخ وگشاده امده وانرا شایگان نیز گویند منداه با اول مفتوح بنانی زده سخن را گویند منش دل را نیز منشیا با اول مفتوح بنانی زده وشین منقوطه مکسور هیربد را گویند

حرف نون

لوه

نناک با اول مفتوح بنانی زده ماکیان

حرف واو

لوه

وندا با اول مفتوح بمعنی خواسته باشد

حرف ها

لوه

هنام با اول مضموم اندام را گویند

دور ورج

لوه الف

اوبش با اول مضموم وواو مجهول وباء مکسور بمعنی خویش بود اوجیت یمن با اول مضموم وواو معروف وجیم عجمی مکسور تاء فوقانی زده وباء عجمی مفتوح ومیم مکسور بنون زده

اکرز ۱۲۱

انگشت را گویند اودرون با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم برازده و دال ثانی مضموم بمعنی مردن باشد و انرا جیتموتتن و زبروتتن نیز نامند اوزابتش زیاده شدن باشد اوبزتش مقداری از کتان باشد بروتش زردشت

اویزه بمعنی پاک و خالص باشد

حلوه با

بوجینا با اول مضموم و واو معروف و جیم مکسور و یاء معروف حیار را گویند

حلوه های عجمی

پوپشمن با اول مضموم و واو مجهول و باء عجمی مکسور بشین منقوطه زده و میم مکسور خود آهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند پورداسر با اول مضموم بتائی زده و زاء عجمی و سین موقوف بمعنی پاک و پاکیزه آمده پومن با اول مضموم و واو معروف دهان باشد

حلوه تای فوقانی

توپا با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و انرا بتازی تفاح خوانند تورا و توبا با اول مضموم و واو مجهول کاو باشد توبا با اول مضموم و واو معروف سر باشد و انرا بتازی فوم گویند تون با اول و ثانی مفتوح تن و بدن

حلوه جیم

جوام با اول مضموم زور را گویند و انرا زوج نیز نامند جوبال با واو معروف جوال باشد جوجن با اول مضموم و واو معروف و جیم مکسور درم را گویند و با واو مجهول و جیم ثانی مفتوح بزبان هندی یک فرسخ و ثلث فرسخ را گویند که چهار کروه باشد جودان با اول مکسور جوان

باشد جوسبونتن با اول مضموم و واو معروف و بای مضموم
و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی ایستادن
باشد حلوه خا خوه با اول مضموم خواهر را گویند
و از اخا تمر نیز نامند حلوه دال دوبال با واو معروف
دوال باشد دویرا با اول مضموم و واو معروف و بای
مضموم شمشیر را گویند دوراسران و دوراسران با اول
مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام پادشاه جادوان
بوده که با زرتشت معارضه میکرد زرتشت بهرام گفته
یکی شاه بود اندر ایام اوی ٭ کجا بود دوراسران نام اوی
سر جادوان بود گمراه بود ٭ ز کار زرتشت آگاه بود ٭ ببردند
فرده بدوراسرون ٭ که شد بحث بدخواه ما سرنگون دبرد
با واو مجهول نام بدبود حلوه را روج
با اول مضموم روز باشد و از اجوام نیز نامند رورمنا
با اول مضموم و واو مجهول و میم مفتوح بمعنی رورمنا است
که مرقوم شد رودیشمند با اول مفتوح و یای معروف
و شین منقوطه سر را گویند حلوه رای منقوطه زوبا
با اول مضموم و واو معروف دزد را گویند زوبین
با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی قرص باشد زوزن
با اول مضموم و واو معروف درم باشد زونی زانو باشد
حلوه سین سویرا امید باشد سوجردنش
با اول مضموم و واو معروف و جیم موقوف و رای مضموم

و واو معروف و جیم موقوف و نون مکسور و تاء فوقانی
مفتوح بمعنی آوردن باشد سودار با اول مفتوح سردار
و سالار بود سوسیا با اول مضموم و واو معروف
و سین مکسور اسب را گویند حرف سین منقوطه شور
با اول و ثانی مفتوح بمعنی سیر که ضد گرسنه است سوکاه
با اول مضموم و واو معروف بازار بود شولمن با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و میم مفتوح
دوزخ را گویند شوبارمند با اول مضموم و واو معروف
و راء موقوف و میم مفتوح گریه بود شومن با اول
مضموم و واو معروف پیشانی را گویند حرف کاف کوه
کوب کوه باشد کوتینا با اول و واو معروف و تاء
فوقانی مکسور و یاء معروف استر باشد کوزیرنا
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف
گشنیز بود و از ایتازی کزبره خوانند کوکا ماه باشد
کوکیا ستاره بود کوکما با اول مضموم و واو مجهول
و کاف موقوف آفتاب باشد کومترا با اول مضموم
و واو معروف و میم مفتوح امرود باشد حرف کاف عجمی کوه
گوپیتا با اول مضموم و واو مجهول و باء مفتوح انگبین را
گویند گوبیا با اول مضموم و واو مجهول و یاء مکسور
زبا نرا خوانند و از اهرداننیز نامند گومشون با اول مضموم
و واو معروف و میم مفتوح و شین منقوطه مضموم و واو

معروف بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد **کومن** با اول مضموم و واو معروف و میم مفتوح بمعنی این بود **کونا** با اول مضموم بره گوسپند باشد

حلوه میم **مودر** مهر بکش باشد **موزدودنتن** با اول مفتوح و واو معروف و راء منقوطه موقوف و دال مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی فروختن بود **مویتوننن** با اول مفتوح و تانی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح شمردن باشد

حلوه ها **هوسیا** با اول مضموم و واو معروف و یاء مفتوح سین زده دندان باشد **هویمن** با اول مضموم و واو معروف و یاء عجمی موقوف روی را گویند و انرا بتازی وجه خوانند **هوسرب** با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف و رای مضموم نام نیک و نیکنامی باشد

دسـ حا **حلوه الف** **احلوب** با اول مفتوح بتائی زده و لام مفتوح و باء مضموم و واو معروف بهشتی را گویند و انرا اشونیز نامند

حلوه بایمن **بهار** با اول مفتوح فصل بهار را گویند **بتالستن** گریستن باشد

حلوه جیم **جه** با اول مکسور زن فاحشه باشد **جهشن** با اول مفتوح و تانی مکسور و شین منقوطه زده بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت آمده زر اتشت بهرام گفته **ع** چو دور از سرون بد جهشن پلید هم زکاوان

البیان

و اسپان خروج ندید جهمز با اول مکسور مجامعت کردن بود
بازن فاحشه حـلوه دال ده امر معروف و نهی
منکر بود و از ادهیوید نیز نامند دهیوید با اول مفتوح بثانی زده
و یاء تحتانی مضموم و واو معروف و باء عجمی مکسور بدال زده
امر معروف و نهی منکر بود و از اده نیز گویند حـلوه سین
سهستن با اول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده ترسیدن
و رمیدن بود و از امو نیز نامند حـلوه کاف
کهست با اول و ثانی مکسور بمعنی سبک آمده کهون کهن بود
حـلوه میم مهست با اول مکسور و ثانی
مفتوح بمعنی سنگین و گران باشد حـلوه واو
وهمنش با اول مفتوح کسی را گویند که کردار و گفتار او
با حق تعالی راست حـلوه یاء تحتانی یهان با اول
مفتوح یزدان را گویند دـ یاء تحتانی ـر حـلوه الف
ایارده با اول مفتوح و رای مکسور و دال شرح زند بود
خسروانی فرماید چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی که زند
خوان شده در عشق و ایارده گوی ایریکان مردمان باشد
ایری با اول و یاء معروف و راء مفتوح مردم را گویند
ایومن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چشم
باشد حـلوه با بیستا با اول مکسور و
یاء معروف خانه باشد بیتانه با اول مکسور و یاء مجهول
بیگانه را گویند بیربوشا با اول مکسور و یاء معروف و راء

موقوف وباء مضموم و واو مجهول خیار بادرنک راکویند

بیل بااول مکسور و یاء معروف جاه اب باشد وازاهیلا نیز کویند وبتازی بیر نامند بیلای جاه باشد وازابیل نیز نامند بینا بااول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم ماه راکویند که دربرابر سال است حلوه باء عجمی پیتا پیغام باشد بیترسب بااول مکسور و یاء معروف وتاء فوقانی وراء مفتوح بسین زده وباء عجمی نام پدر پورسپ است وپورشسپ پدر زردشت بوده که پارسیان باو اعتقاد نبوت دارند درزراتشت بهرام کفته مران مرد رانام بد بیترسب همان نام فرزند او پورشسپ کزرز دشت ازپشتش امد پدید شده قفلهای جهانرا کلید

حلوه تاء فوقانی تیبا اهو باشد تین انجیر بود تینا کل بود حلوه جیم جیبا جیبا هیزم باشد جیناک جای بود حلوه جیم عجمی

چیچست بااول مکسور و یاء معروف وجیم مکسور بسین زده کوه راکویند زراتشت بهرام کفته بیارند اذرکشسب کزین که چیچست کرمان جو مردان دین حلوه دال

دیر بااول مکسور و یاء معروف بمعنی دور وازدیرباز نیز نامند دیمه بااول مفتوح بنانی زده ومیم مفتوح دو معنی دارد اول غله راکویند که باب باران شود دوم بمعنی روشن امده زراتشت بهرام کفته بدان که صبح زمان دیمه داد

کرد الف

زرادشت فرخ زما دریزاد هم اوگوید قضارا یکی روز از
بامداد که رخشان خورشید همی دمه داد دینا بااول مکسور
و یاء معروف بمعنی فتوی آمده و ازرادادستانیز نامند
حلوه را دیتانتن بااول و یاء معروف
و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی پرستش باشد
حلوه زاء منقوطه زیکا بااول مکسور و یاء معروف
باد را گویند زبین بااول مفتوح و ثانی مکسور بلند را گویند
حلوه فا فیروزکیرنتن بایاء مجهول بمعنی
فعل و کار نیک بود حلوه کاف کیبا بااول
مفتوح نقره باشد و از اسیم نیز گویند کیمونستن بااول مکسور
و یاء معروف و میم مضموم و واو معروف و نون مکسور
بسین زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی خواستن باشد
کیهونستن بااول مکسور و یاء معروف و هاء مضموم و
واو معروف و نون مکسور بسین زده و تاء فوقانی مفتوح
رستن باشد کیهوید بااول مکسور و یاء معروف و هاء
مضموم بمعنی روید آمده حلوه لام لیلیا
شب باشد حلوه میم میا بااول مفتوح
آب را گویند میتنا بااول مکسور و یاء معروف زرگوسپند
نتاخ دار را گویند و از ابتازی کیش خوانند میدومه
بااول مکسور نام فرشته بود از خادمان یزدان زرتشت
بهرام گفته چو زین کار رسید یوما که شود بیاید بدین بهی

بکرود حرف نون مع الواو نیرا با اول مکسور و بار
معروف اتش را گویند نشیمن با اول مکسور و یا معروف
و میم مکسور زن باشد نیوشد یعنی اموزد حرف الهاء مع الواو
هیب با یاء معروف عاقبت باشد

در بیان پنجم مشتمل است
بر لغات غریبه در حرف الالف مع الواو

اذربایکان در جامع رشیدی معنی این لغة در ذیل
ذکر عزیمت کردن اغوز بجانب اذربایکان و موغان
باین عنوان مرقوم ساخته که چون اغوز از حدود شروان
حرکت کرد و بار ان و موغان در امد فصل تابستان
بود و هوا در غایت گرمی و امکان مقام ساختن از
گرما انجا متعذر اتفاق کردند و بکوههاء اسلاق الکار و بتند
بعزیمت انکه زمستان بازو ان ولایة را قوریکر بز خنین
میگویند که الاطاق ایشان نهاده اند و سیلان هم
ایشان گفته اند و بزبان ترکی معنی ان چیزی امده بود
درست ایستاده و درین مدت که به ئیلاق نشسته بودند
تمامت ولایت اذربایجان را هم بگرفتند و اسپان خاصه

866

خودرا در مرغزار صحرا، او که جائی بس خوش و هموار است
به بندي و در وقتي که انجا بودند فرمود که همه جمع شوید و
هر یک دامنی خاک بیارید و انجا پشته سازید و خود
یکدامن خاک اورد و بریخت وچون بنفس خود خاک
بیاورد و بریخت تمامت لشکر هر یک دامنی خاک
بیاوردند و بریختند پشته بزرگ شد نام ان پشته آذر
پایکان کرد و معنی آذر بترکی بلند باشد و معنی پایکان
جای توانگران و محتشمان و انجا را بدان مشهور کرد و اکنونکه
اذرپایکان میکویند بدان سبب است و دران تابستان
اغوزکه اورا اغز نیز کویند و نویسند بالاطاق ملاق کرد
وازانجا ایلچیان بجانب بغداد و کرجستان و دیار
بکر و رقه فرستاد که انجا خواهم آمد تا ایشان را معلوم
باشد اکره نام شهریست که بعد از دهلی پای تخت
هندوستانست مسعود سعد سلمان نظم نموده
ماه نوروز دکرباره بماروی نمود قلعهٔ اکره اورد ملکزاده
بجنک ال تمغا مهر پادشاهان را کویند سراج الدین
قمری بقید نظم آورده سرشک عدو چون مثالت
روان شد ز رشک رخ خون ال تمغا کرفته حالوه
بالش زر باصطلاح ترکان تاتار هشت مثقال و دو
دانک باشد بالش نقره هشت درم و دو دانک
بود بادبطینقی برهان وتبیین شرایط قیاس است

بادبار بسیار خاک و نام پیغمبر است باطرون مقامیست
بلند درون شهر روم در میدان که انجا هر سال پادشاه جشن
کند باسلوس پادشاه روم را گویند چه بزرگتر از قیصر باشد
باسطوس کارفرمار روم باشد و نایب ملک را گویند
باسلیق بزبان یونانی پادشاه بزرگ را گویند و نیز نام
رکیست باریرمیناس عبارت و دریافت ترتیب
معانی را گویند حرف تای فوقانی
تابوغ با بای مضموم و واو معروف باصطلاح اوزبکان
انست که در برابر سریر خانی ایستاده کلاه از سر بر دارند
و یک کونش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان
پشت را خم کنند تانیسر با نون مکسور و یای مجهول نام
شهریست از ملک هندوستان که معبد هندوانست
و در پهلوی ان شهر بتکده و تالابی باشد و هر سال
در روزی مقرر باشد هندوان دران تالاب غسل
کنند استاد عنصری فرماید از انکه جایگه حج هندوان بوده
بهار کنگ بکند و بهار تانیسر حرف جیم
جابلسا شهریست در حدابادانی مشرق جابلقا
شهریست در حدابادانی مغرب جانلیق نام طبیبی است
حاذق بود جاجنکر نام شهریست از هندوستان در اقصای
کره کشتکه بولایت اراسین و چندیری متصل است
و در جنگل جاجنکر فیل بسیار بهم رسد سلطان فیروزشاه

بادشاه دهلی

بادشاه دهلی بشکار فیل بانجا رفته بود ملک ضیاء الملک
این رباعی بقید نظم آورده شاهی که بحق دولت
پاینده گرفت اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت از بهر
شکار فیل در جاجنگر آمد و بگذشت و سی و سه زنده
گرفت جالینوس نام طبیب کامل بوده جاهی نام
گلیست که در هندوستان بهم رسد و انرا جاهی نیز خوانند
امیر حسن در نظم نموده جاهی نه در باغ ز گلها جاهی ورنج
در افغان که بگیرند جای از بی گل هر که به بستان شتافت
ملک جهان یافت اگر جای یافت جیم عجمی و
چاو در تاریخ حبیب السیر مسطور است که چون بذل و
بخشش کیخاتو خان که از پادشاهان چنگیزی بوده بحدی
رسید که مال ولایت و خزانه بان کفایت نمیکرد و رسم
چاو بمیان آورند و چاو کاغذ پارهٔ بوده چهار گوشه
مستطیل و چند کلمه بخط خطایی بران نوشته و بر دو طرف
ان کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ ایرجی
و درجی که قامان خطایی بان عبارت پادشاهان را ملقب
گردانیده بودند مثبت ساخته و درمیان ان کاغذ دایره
کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف
چاو رقم زده و ایضا سطری چند بران کاغذ مسطور بود
مضمونش انکه بتاریخ سنه ثلاث و سبعین و ستمایه پادشاه
جهان این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغیر

وتبدیل کننده یا زن و فرزند و خویش و پیوند بیاسا
خواهد رسید و بعضی از شعرا جهت میلان خاطر پادشاه
وصاحب دیوان دران باب ابیات گفتند از انجمله
یک بیت اینست چاو اگر در جهان روا باشد رونق
ملک جاودان باشد القصه در ماه ذی قعده سنه مذکور
در تبریز چاو روان گشت و بازاریان دو سه روز بحسب
ضرورت به بیع و شرا اشتغال نمودند بعد از ان تبریزیان
از مشاهده این زیان بی تحمل شده رو بسفر آوردند و زمرهٔ
اگرچه ابواب دکاکین را باز میکردند اما اقمشه و امتعه
و اغذیه و اشربه پنهان میساختند بنابران در روز جمعه عوام
الناس زبان بفریاد و فغان گشاده بر عز الدین مظفر
که باعث وضع چاو بود لعنت کردند در نود واو باشن
قصد جان ان شریر گشتند و روایت انکه او را کشتند
و آمد و شد کاروان و سودا و معامله منقطع شده
و لهذا امرایان و نویسندگان باتفاق صاحب دیوان
بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابیها
و رعایا و متوجب فقدان حاصل تمغاست و اگر
این بدعت چند روز دیگر بحال خود ماند اختلام تمام
باحوال مال و ملک راه یابد کیخاتو خان چون این سخنان
شنوده بابطال چاو حکم فرموده ابن یمین نظم نموده
روان شد چو زر موکب شیخ عهد زهی نا روا ماند ماند

حاء منقوطه مع لو خاصکی کنیزی سریه را گویند
حکیم خاقانی فرموده ای شبستان ملک با تو طغر
خاصکی ادی به دبستان شرع گشته خرد درس خوان
خاناوه بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالار
بعسکر رساند دال مع لوه دبشلیم بابای
مکسور و شین منقوطه زده و لام مکسور و یای مجهول
نام قومی و طایفه ایست که پادشاهی سومنات مخصوص
بدیشان بود حکیم خاقانی راست افسر زر چو شاه
دابشلیم بر سر پیلپا فرستادی دارنی نام موضعیست
از دیار هند مشتمل بر بتکده بسیار که در یک گروه راه
تانیسر واقع است استاد فرخی فرماید بکشت مردم
و بتخانها بسوخت و بکند چنانکه بتکدهٔ دارنی و تانیسر
دانک با نون مضموم دو معنی دارد اول در دکن چار
و او را نامند مولانا ظهوری نظم نموده اسپ تشریفی
که عمرش کم مباد رو اگر شد صاحب ابی جاش دانه
نم کرده بر دم پیش او از غم دندان دهانش وا شد
شهر راغ بال کردم در طلب دانک پالوده و نیز
پیدا نشد دوم در هندوستان کماندار را گویند
را مع لوه راطس نام منجم کامل بوده
رانا حاکم هند را گویند و انرا رانه نیز خوانند رانه دو
معنی دارد اول بمعنی راناست که مرقوم شد مختاری گفته

پرورده زیر خدمت است فرزند بهندرانی و رانه
دوم چور هندی باشد وانرا نارکیل نیز خوانند و معرب
ان رانج است دال زن حاکم هند وانرا خوانند امثال
این لغة در ذیل لغت رانه مرقوم گشت رای چنبا با
جیم عجمی مفتوح بنون زده و بای عجمی نام گلیست زرد
رنگ که بر رازی گل زنبق باشد و بغایة خوشبوی
بود و جز بولایت هند در جای دیگر نشود و درخت آن
به بزرگی درختی گردکان است واز درخت گردکان بسیار
بلند تر نیز باشد وانرا چنبا هم گویند امیر خسرو فرماید
وگران رای چنبا شاه گلها که بویش مست کارادچو
ملها سین — لوه سال نام درختیست که انرا ساج گویند و بیشتر در ملک هندوستان شود و در عمارت
وکشتی بکار برند امیر خسرو در صفت کشتی گوید ماه نوی
کاصل وی از سال خاست یکمه نو گشته بده سال راست
و بزبان یونانی سال کشتی را گویند و بزبان بربری سه
روز خوانند غین — لوه غالینوس نام
حکیم است و معنی آن در زبان یونانی غذای اول
است که شیر باشد همچنانچه اطفال بشیر ترتیب
می یابند مردم از و تربیت می یافتند باین تقریب
اورا غالینوس خوانند و معرب ان جالینوس است
فا — لوه فارقلیطا نام پیغمبر ماست در

زبور صلی الله علیه واله وسلم **قاف مفتوحه**
قازغان بزبان ترکی دیگ را گویند مولوی معنوی فرماید
در حدیث دیگران دل وان جنان آب جوشان آتش
اندر فارغان **قاطیقوماس** بیان مقول عشر است
در علم منطق **کاف مفتوحه** **کالجار** بالام
موقوف بزبان گیلانی دو معنی دارد اول کارزار
باشد دوم مزرعه برنج را خوانند **کالنجر** نام قلعه
ایست از قلاع ولایت هندوستان استاد
فرخی بنظم آورده تو آن شهی که زبهر غزات رایت
تو بسومنات برد گاه و گه بکالنجر استاد قادری
راست دگر بیک دوان اورا که یک صیدان او باشد
زکالنجر بتاتیسر نه جابلسا بجابلقا **کالی** محافظ و نگاهبان
باشد مولوی معنوی فرماید زند کانی بدر عالی باد
ایزد ش پاسبان و کالی باد و در ع لی بمعنی نسیه که ضد
نقد است آمده **کامته** و **کامرو** نام دو شهر است از
ولایت کوچ و کوچ ناحیتی است که هندوان دارند و
پایین ولایت بنگ که بنگاله باشد و ملک خطا واقع
است گویند که در کامته و کامرو ساحران بسیار می باشند
و رای آن ملک نیز در سحر مهارت تمام دارد و نام او
مال کسائین بود مولانا مطهر راست از آب گنگ تا
بحر بنک کامرو ارد بضبط خویش همه شهر و روستا

حرف لام **لاقیس** با قاف مکسور و یای معروف نام یکی از متابعان ابلیس است که در نماز و طهارت وسوسه کند حکیم سوزنی بقید نظم آورده
حسود تست را بیابی باد علت، چنان کاندر ره جنان ابلیس و لاقیس

لاهور و **لاهنور** و **لوهاور** و **لوهور** و **لهاور** و **لهانور** نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار دارد ابو الفرج رونی گفته
بلاهور در آید میان موکب خویش، بزینتی که برآید شب چهارده ماه
امیر خسرو فرماید
از حد سامانه تا لاهنور، هیچ عمارت نه مگر در قصور
ابو الفرج رونی راست
کشید رایت منصور سوی لوهاور، بطالعی که تو لا کنید تقویم
حکیم سنائی نظم نموده
ای بزرگان غزنی و لاهور، چشم بد زین زمانه باد دور
و شیخ نظامی فرماید
ندیم خاص بودش نام شاپور، جهان گشته ز مشرق تا لهانور

حرف میم **ماساریق** رودهای باریک را گویند که متصل بجگر است **مالیخ** ماخولیا را گویند حکیم سوزنی بقید نظم آورده
نخوت ملک سلیمان رسته شد در مغز من، هر زمان مالیخ من پخته تر و من خام تر

مایه دار بزبان گیلان جماعتی را نامند که در عقب لشکر باشند و انرا بترکی چنداول خوانند

حرف نون **ناد** نغمه را گویند بزبان هندی امیر خسرو گفته

بزم چو زین گونه شد از ناد و نوشش ها و از شغب جنگ شد
اسوده گوش نارنویا بزبان یونانی سبر عجم را گویند
جیم با واو
جلوه واجاز بازار را گویند
دال با را جلوه
طا
طبقری با اول مفتوح بثانی زده طبقچه را نامند شیخ سعدی
نظم نموده یکی نیشکر داشت در طبقری جیب ورست
گردید بر مشتری
دال با فوقانی
را با عجمی جلوه
پتوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول پارچه
باشد ابریشمی منقش که از دیار هندوستان ارند
علی الخصوص در ملک هندوستان دکن بافند امیر
خسرو فرماید چنان بود ان پتوله نغز و دلبند که جان
پاره بتوان کرد پیوند پته با اول و ثانی مفتوح نوعی از
خنجر باشد و این لفظ هندیست جیم جلوه
جت نام قومی است روستایی و صحرانشین از
ملک هندوستان که بغایت فرومایه باشند الوالفرج
رومی راست گرد افغان و جت بر عنبت حرص
بره زد لشکر سوار ملک
دال جیم را
حا جلوه اجبر حین امیرده را گویند بزبان
الف
یونانی حا جلوه حجاز دو معنی دارد اول
نام ولایتی است قریب بمکه معظمه دوم شعبه ایست
از موسیقی امیر خسرو راست بیکسا خود فسون جان

زبرداشت باهنگ حجازاین نکته برداشت در جیم عجمی

خلوه غین غج گوسپند نتاخدارجنکی راگویند

وانرا قج وتوج وعوج نیز خوانند مولوی معنوی راست

ان یکی غج داشت ازپس میکشید در دغ را بردحبلش میدرید

چونکه اگه شد دوان شد چپ وراست تا ببایدان غج

برده کجاست در حاء حطی با کاف حلوه

کهلاوس بزبان یونانی چیزهارا امیخته راگویند در حاء

منقوطه حلوه الف اخنوخ بااول مفتوح

بثانی زده ونون مضموم وواو معروف نام ادریس

است علیه السلام واورا بیونانی هرمس الهرامسه

خوانند گویند اول کسی که خط نوشتن پیداکرد اوبود حکیم اسدی

فرماید کجا نامش اخنوخ دانی همی دگر نامش ادریس

خوانی همی اخیروس بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء

واو هردو معروف کندم خودرو باشد اخشید

نام یکی از امراء عالیشان خلفاء عباسیه است فی

لسان الترک ملک الملوک در تاریخ خود میآورده

که الراضی بالله عباسی اورا اخشید لقب داد این

لفظ ترکی است ودران زمان اهالی فرغانه بادشاه

خودرا اخشید میگفتند چنانچه پارسیان والی خودرا

کسری می نامیدند در دال حلوه با حلوه

بدماندس نام طبیب کل بوده حاء حلوه

فرار

خدریسق بیوبانی عنکبوت باشد

حرف لام مع واو

لدرده بااول مفتوح نام حصاریست منیع متین از دیار هندوستان استاد فرخی فرماید
شعر
بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
خراب کرد و بکند اصل هر یک از بن و بر
نخست لدروه گذر وی برج و باره او
چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر

دفتر دال

حرف الف مع واو

ارثماطیقی علم انواع عدد را گویند بزبان یونانی ارسلان بزبان ترکی شیر را گویند

ارسطو ارسطاطالیس و او از شاگردان افلاطون بود اول حکمای متشابین است و بوزارت سکندر مشغولی داشت

ارمیا با اول مضموم بثانی زده و میم مکسور نام حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام است و او را بلیان بن ملکان و بروایتی بلیکا ی بن ملکان خوانند

اریحا با اول مفتوح و ثانی مکسور نام دهی است از دیهارستام

ارمیل نام پیغمبر است و ذکر کردنی را نیز گویند

ارطمیشا نام نباتیست در ساحل والله اعلم

ارغون نام قومی ترکستان است و اسپ مخنس را نیز گویند

ارسیاسوس نام حکیمی بوده

ارطامیدوس نام میری بوده

ارطاطالیس نام ارسطوست که مذکور شد

حرف با مع واو

براد با اول مفتوح

نام طایفه ایست کم ذات فرومایه از جنس کناس که در
ملک گجرات **برنس** جامهٔ باشد که پشم سیاه بافند و نادرا
سفید نیز باشد و از آن کشیشان پوشند حکیم خاقانی راست **بیت**
بدل سازم بزنار و برنس **بیت** رداو طیلسان چون پور سقا
برن با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست از ملک هندوستان
استاد فرخی فرماید **بیت** بلغار گرانی ز جهانست مر او راست
از باری و قنوج و برن تا در بلغار **برنجار** با اول و ثانی مکسور
بنون زده برنج زار باشد و از انشالی پایه و کر نجار نیز
خوانند **برنوس** با اول مضموم بثانی زده نام سر لشکری
بود **برهمن** و **برهمند** و **برهمه** با اول و ثانی مفتوح بهازده
نام قومی باشد از هندوان که در میان ایشان از آنها
اصیل تری نبود حکیم خاقانی فرماید چندین نفس بصدق
اهل صفا زدم یکچندی بدین برهمن در او رم **برقلیطس**
بزبان رومی نام پیغمبریست **جلوه بای عجمی**
برناک با اول مضموم بثانی زده بمعنی برناست یعنی جوان
برکی نام طایفه باشد از ترکان **بره نشین** مردم گیلان
سرحد نشینانی را گویند که در تحت فرمان سپهسالاران
باشند **جلوه تای فوقانی** **ترغو** با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم و واو معروف نوعی از بافته
ابریشمی بود و اکثر رنگ آن سرخ بود و در ملک خطا

بماند

بیافند حکیم نزاری بنظم آورده   ز لاله دامن کهسار گوئیا
ز شنقق کشیده اند بساط سراسر از ترغو **ح جیم حلوه**
جرثوم اصل را گویند **جرجیس** نام پیغمبریست **جرغاتو**
جامی بود لوله دار حکیم نزاری نظم نموده **بیت** یاران مهربان و
بزرگان خورده بین ٭ هر یک بدوستکامی جرغاتو بچنگ
جرون با اول مفتوح و ثانی مضموم نام بندر هرموزست
جرغان طغرای پادشاه مغل را گویند **ح دال حلوه**
درهم بغلی منسوب به یهودیست که راس البغل نام
داشت و در زمان یکی از ملوک ناصیه عامل دار الضرب
بوده و این درهم را که در کتب فقه مسطور است آورده
و پهنی آن درهم برابر بپستی کف دست باشد و آن
چندانست که چون دست را پهن سازند و آب بر کف
دست بریزند برابر بایستد **ح سین حلوه**
برسام لفظ مرکب است از بر و سام بزبان یونانی
سام ورم را گویند یعنی ورم بر برسام یعنی ورم سینه
سرو نام رودخانه ایست که شهر او بر لب آن رود خانه
واقع است امیر حسن و بقید نظم آورده **بیت** حاجب
فرزانه از آنجا شتافت ٭ نشست بکشتی و روان شد
جواب ٭ چون بمیان سرو در رسید ٭ نور معزی
زکرانش بدید **ح طا حلوه** **طربیقی** تواضع
است و مراد جدلست و قیاس جدلی **طرطوس** نام مبارز

لشکر روس بوده حکیم خاقانی فرماید بیت بر معتکفان شش از
لی یا د طرطوس کنی فتوح بغداد طرخ نایب بطریق و امیر یک
هزار سوار را گویند حرف عین مع الواو فطیثنا بپارسی
فلام گویند و کلیم شوی نیز خوانند ع قل نام حکیمی بوده
حرف فا مع الواو فرفوریوس نام حکیمی بوده
حرف قاف مع الواو قراچوری و قراچولی و قلاچوری
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو مجهول شمشیر باشد
مولوی معنوی گفته بیت ز دست عشق که حسنت تا جهد
دل من ها بقبض عشق بود قبضه قراچوری ها اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت اگر اثیر کسی شد بعز توجه عجب ها نه صبح عطر
شود بر درخت منصوری ها نه کوکبی کند از سنگ ریزه
یا قوتی ها نه آتشی کند از آهنی قلاچوری ها عماره نظم نموده
بیت کوه از نهیب زخم قلاچوری امیر ها نار کفیده گشت و
سراسر فرو کفید حرف نون مع الواو نزکه با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و ها مختفی بزبان ترکی
صف را گویند حرف ها مع الواو هرقل
بکسر ها و سکون را و کسر قاف نام ملک روم است
ظهیر فاریابی راست بیت ربود حرص قهر تو نعمت فغفور ها
فکند صولت تیغ تو افسر هرقل هرمس بزبان یونان
حکیم دانا را گویند دال منقوطه حرف غین مع الواو
غز با اول مضموم نام جماعه ایست از ترکان که سلطان

سنجر

سنجر بان جنگ کرده گرفتار گشت سیف اسفرنگی راست
ـه گز بی غز و غز قصد خراسان کنی ؛ گرد سواران کند چهره
گردون زرم
رحنوا الف سین د
اسطرنومیا علم نجوم است بزبان یونانیان اسقف
قاضی دبیر و طبیب ترسایان باشد حکیم خاقانی گوید
مرا اسقف محقق تر شناسد ؛ ز یعقوب و ز نسطور و ز
ملکا اسفنط نام نوعی از شراب است اسقیلوس
نام حکیمی کامل از حکماء یونان بوده اسقلوس بضم
اول نام حکیمی بوده اسقیلفوس و سقنقور نام
نوعی از ماهی ریگ است که خوردن ان تقویت باه
کند و بیضه نهنگ را نیز گویند اسطوخودوس گیاهیست
که از تخم ان بوی کافور آید استقیلا با اول مضموم
بثانی زده نام ترکیست تورانی از مبارزان لشکر
افراسیاب اسطرلاب با اول مضموم بثانی زده
التی است که بدان ساعات روز و شب و ارتفاع
کواکب و حرکات فلکی معلوم و این لفظ یونانیست و
در شرح بیست باب خواجه نصیر طوسی مولانا عبد العلی
برجندی اورده که اسطرلاب بسین است و بعضی انرا
بصاد بدل کنند و کوشیار حکیم در بعضی تصانیف آورده
که معنی ان ترازوی افتابست و ازینجا بعضی گمان برده اند
که اسطر ترازوست ولاب افتاب و در بعضی تصانیف

الی ریحان مسطور است که اصل آن در لغت یونان
اسطرلابون است و معنی آن آیینهٔ کواکب و نزدیکست
باین آنچه بعضی از آن بستاره یاب تفسیر کرده اند و بعضی
اند که سطر تصنیف است و لاب نام پسر هرمس حکیم
اختراع اوست و شارح مقامات حریری از ابی نصر
قومی نقل آورده است که چون لاب دوایر فلکی را
در سطح مستوی مرتسم ساخت هرمس از آن سوال
کرد که من سطر هذا او در جواب گفت سطره لاب
و بدین سبب او را اسطرلاب گفتند و العلم عند الله
تعالی **اسطقسات و سطقسات** با اول مضموم
بثانی زده بزبان رومی عناصر اربعه را خوانند حکیم
سنائی راست بیت اقبال تو و علم ترا از زره معنی آبا
و سطقسات غلامند و پرستار

خاء منقوطه

خس با اول مفتوح نام قومیست از کفار که در کوهستان
که مابین ملک هندوستان و ختایی واقع است
ساکن اند امیر خسرو در مرثیه پسر خویش که در جنگ خس
کشته گشته نظم نموده بیت چون حمله برد بر خس کوهی تو
گوئیا طوفان آتش است که رود دریا نهاد

دال مهمله **مستخفونیا دس** هندسه باشد

را مهمله **رسطوریقی** خطابیست و مراد
از آن بلاغت سخنی است **فا مهمله فسوجن**

باول

با اول وثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان
بپزند حرف قاف حلوه قسس با اول مفتوح مخفف
قسیس باشد حکیم قطران نظم نموده سه نزدیک من
مدیح تو خواندن فریض تر ‌ه از زند نزد موبد وانجیل نزد
قس قسطا نام پسر لوقاست وایشان دو حکیم بوده
اند از یونان حکیم خاقانی راست سه بقسطاس سخن بسنجم
راز موبد ‌ه که چو سنکی بود قسطاء لوقا ‌ه نام حنس وکو
سه هرکسی چیزی همیکوید زتیره رای خویش ‌ه تا کمان اید
ابید که او قسطای بن لوقاستی ذ شین ر
حرف کاف حلوه کشیش زاهد نصاری باشد و معرب
ان قسیس است حکیم خاقانی کوید سه کشیشا نز اکشش
بینی وکوشش ‌ه بتعلیم چو من قسیس دانا حرف میم حلوه
مسیحفو بنا سنک ابکینه را کوسد ذ سین ر حرف الف حلوه
انسراهیا بفتح همزه و سکون شین ابدی را کویند بزبان
یونانی حرف بای عجمی حلوه پشتو با اول مضموم بثانی
زده وتاء فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را
پشکال با اول وثانی مفتوح در هندوستان فصل بارانرا
کویند حکیم خاقانی راست سه از خوف ورجا دلش صبا نبدی ‌ه
ان میغ خور اندران نشانیست ‌ه هم خندد وهم سرشک
بارد کوی پشکال هند دارد حرف میم حلوه اسقاطو را
معجونیست که ترسایان در کلیساها می سوزند حرف واو حلوه

وشاق خدمتکار باشد وشق جانوری بود که از پوست ان پوستین سازند

درس صاد در حلوه قاف

قصر با اول وثانی مفتوح ان باشد که اسپی را که پشت او ریش شود بادی بر و زند که حرکت نتواند کرد خواجه عمید لویکی راست سه زبان بند عطار د کردم این شعر برانسان کر قصر بند د دهان اسپ

درس طا در حلوه الف

اطریفل نام معجونیست ودوایی که از هلیله وبلیله وامله سازند واین ترکیبی است که حکما هند ترتیب داده اند وبزبان هند انرا تریهله گویند

حلوه با

بطریق زاهد ترسا وانکه ده هزار نفر را کار فرمان باشد گویند بطرح در روم شیخ کامل را گویند یا دبسیار او را تعظیم کند بطلیموس ملک بزرگ بود بزبان یونانی بطلمیوس بفتح با و لام نام حکیمی بود ومنجم وطبیب

حلوه سین

سطرنیون چوبک اشنا باشد وانرا بپارسی فلام وبلار نیز گویند

حلوه میم

مطرسط ناسی را گویند که در ولایت باشد واو را بمنزله پیغمبر دانند مطران کشیش باشد حکیم خاقانی راست سه دبیرستان نهم درهیکل روم کنم ائین مطرا انرا مطرا

درس عین در حلوه جیم

جبراقیا صورت زمین را گویند در علم هیئت

حلوه فا

فعیلاسوس

بکلم نبوی

825

کلیم شوی باشد وان چوبک اشنانست دفتر

عین

حالف جلوه اغلیون با اول مفتوح بثانی زده ولام بکسور ویاء معروف وسین مضموم وواو معروف قوس قزح راگویند دفتر یای تحتانی ایغلق با اول مفتوح بثانی زده تیر راگویند وانرا یاسیج نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست واندم که یغلق غمات توبرکشاد درجبهٔ سپهر بند تیر از شستی مجیر بیلقانی فرماید بر پیرقت زطرهٔ بلقیس پرچم است بر یغلقت زیچه سیمرغ شهپر است دفتر

فا

خالف جلوه افراسیاب دو معنی دارد اول معروفست دوم حباب را مانند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ای بتاج وتخت شاهی وارث افراسیاب گرد فتح ونصرت از نعل سم افراسیاب عکس ماه نو فلک بر آب دریا افکند تا همه مشتعل شوند از بهر تو افراسیاب افنجیون اوج کواکب راگویند بزبان یونانی افیونجیون حضیض کواکب راگویند بزبان یونانی افراهام بکسر اول وسکون فا بزبان نصاری نام حضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه السلام افلاطون نام حکیمی است که در حکمت ونجوم ورصد متین وحضا میر واغانی وطب ودیگر علوم ماهر بوده حلوه سفن

سین

پوست جانوریست ابی که مانند کیمخت واز دار باشد وانرا بر قبضهٔ شمشیر به پیچند تا قبضهٔ دست محکم باشد

اثیر الدین اخسیکتی فرماید چنانکه مذکور شد **قاف ر**

الف حلوه اقلیمیا با اول مکسور بثانی زده

دو معنی دارد اول نام دختر ادم علیه السلام که در حبالهٔ

هابیل بود دوم ثقل احسباد و فلزات باشد **اقنوم** با اول

مضموم بزبان یونانی اصل هر چیز را گویند و مراد از اقانیم

ثلثه باشد وان اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم

روح القدس است و در تفسیر کشاف اورده که تقول

النصاری از جوهر واحد مرکب من ثلاثه اقانیم اقنوم الاب

و اقنوم الابن و اقنوم روح القدس و ریدون باقنوم

الاب الذات و باقنوم الابن العلم باقنوم روح

القدس الحیوة **اقچه** بزبان ترکی درم را گویند **اقلیدس**

نام حکیم است که کتاب اقلیدس تصنیف اوست

اقلی کلید را گویند بزبان یونانی **حلوه با**

بقلنغاز نام جانوریست کبود رنگ و ابلق که گردن

و پایهاش دراز باشد و منقارش پهن بود و گوشتش

حلال است این نام ترکی است **بقراط** نام طبیب

کامل بوده **حلوه سین** **سقرلاطون** سقرلات

باشد حکیم خاقانی فرماید **سه** هر فرس سقلاطون که هم

صباغ او بوده سه مه از اتش کردون سیه چون

داغ قصار آمده **سقراط** نام منجم و حکیم بوده **جلام لوه**

لقوماخس نام پدر ارسطاطالیس است **دکاف ر**

جیم جلوه جکر با اول وثانی مفتوح بادی باشد بر گرد و خاک که در غایة تندی بوزد واین لغت هندیست مولانا ع فی راست در چاشتکه از شبنم او گرد نشانست ان باد که در هند گراید جگر اید جلوه سکندر سین بزبان روسی سیر را گویند جلوه شکوبا شین منقوطه نام شخصی است که حضرت عیسی علیه السلام در وقتی که از یهودی التجا نمودند پدید او رفتند از انجا بآسمان تصاعد نمودند چنانکه ازین قطعه خاقانی مفهوم میگردد فراشت یهودی فعل خصمند چو عیسی ترسم از طعن مناجاته فرماید که از ظلم یهودیها کر نرسم در در دیر شکوبا جلوه فلقناغورش فا نام حکیم یونانی است جلوه مکذیطش میم نام پدر روایت بوده عنصری گوید که مکذیطش انجایکه داشتی بشاهی بسی دسکه داشتی جلوه لکنوتی لام با اول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح بواو زده وتای فوقانی ویاء معروف نام شهریست که در قدیم الایام دار الملک بنگاله بوده وان شهر درین زمان ویرانست در لام جلوه ال الف با اول مکسور نامیست از نامهای باریتعالی ع اسمه بزبان سریانی و بزبان تازی بمعنی بیمان آمده الام الام والم الم رسانید خط وخبر را گویند زبان بزبان و دست بدست حکیم نزاری

فرماید ع هزار نامه سیه کرده ام بدود دل بدست
با د صبا داده ام الام الام **النک** با اول وثانی مفتوح
بنون زده وکاف عجمی وبالف ممدوده نیز دربیت
انرا گویند که چون غنیم قلعه را محاصره کند هر جایی را جماعه
بسیار دکه کار بر مردم قلعه تنگ شود وصاحب قلعه
هم بهر جا جمعی را تعین کند تا حاضر باشند ونگذارند که
غنیم بر قلعه مستولی بشود وگاه دیواری نیز بکشند که از غنیم
مصون باشند امیر خسرو گفته پس پشتش النک کل
کشیده سپه را در روش دل کشیده درون سوی
النکش حوض روشن زبهر بادمی پوشند جوشش و با اول
مضموم بزبان ترکی مرغزار را گویند **الغ** بزبان ترکی بزرگ
را گویند **حا باب لوه بلاساغون** نام شهریست
از ترکستان که افراسیاب انرا دار الملک خود ساخته
بود وسلطنت ان تا زمان اریز که بکورخان اشتهار
دارد تعلق باولاد افراسیاب داشته حکیم قطران
نظم نموده بیت همیشه باغ بلا باد جای دشمن او که نام او
زبغداد تا بلاساغون **بلیلا** با اول مفتوح وثانی مکسور
نام حضرت امیر المومنین علیه التحیة والسلام و
اینشان را ایلیا نیز خوانند مولوی معنوی راست ع
جان جهان علیست گوهر کان علیست الجه تو دانی علیست
لفظ معما به بین هست بتوریت در نام خوش ایلیا

بازبانجیل ای جمله بلبلایه بین بلعم باعور نام زاهدیست
که در بنی اسراهیل بوده و بسبب زنی کافر شده جلوه
بای عجمی پلنگر با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف
عجمی مفتوح نام پادشاه زاده زنگیان بوده که بدست
سکندر ذو القرنین کشته حتا جلوه بای فوقانی
تلمیذ زبان عربی شاکرد را گویند جیم جلوه
جلق با اول مضموم بثانی زده باصطلاح جهودان
ساعتی را یک هزار وهشتاد قسم کنند وهر قسمی را
جلق خوانند باعتبار ایشان شبانروزی بیست و
پنج هزار ونهصد وبیست جلق باشد جلم با اول
مکسور وثانی مفتوح نام پرکنه باشد از ملک پنجاب
ودر قدیم الایام راجه انجا دهرا نام داشته
غضایری رازی نظم نموده خراج قیصر روم است
وسر کزیت جلم بهار ابندکی و لهرا باچیپال جلوه
خاء منقوطه خلابر با بار مفتوح بزبان کیلان نوکران
غرب را گویند که در درخانه پادشاهان مرسوم
خوار باشند حلوه دال دلی با اول ع
ثانی مکسور نام شهر دهلی است بدر جاجوی گفته
گفتم که ملک اوست زبغداد تا دلی گفتم که صیت
اوست زکشمیر تا ختن طا جلوه طلطات
نام پیغمبر است در توریت حا جلوه

فلسف دانستن حقیقت چیزها را گویند حرف قاف

قلماش با اول مضموم بیهوده و هرزه و یاوه را گویند

قلندر بالفتح انرا گویند که او را تجرید و تفرید از کونین
باشد و اگر ذره بکونین و اهل ان میل دارد و از
غرور است و از مذهب قلندر دور شمارند قلندر
سز وار بمن نمایی که دراز و دور دیدم ره سیم و
و پارسایی و قلندر عبارت از ذاتیست که از نقوش
و نفوس و اشکال عادتی و امال بی سعادتی مجرد و با صفا
گشته باشد و مرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود و تکلیفات
رسمی و تعریقات اسمی خلاص یافته و دامن وجود
خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده و دل
و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال شده و بدان
رسیده از گفتار ایشان است ؎ عالم همه ز طایفه
صوفیان پرست ٭ بسیار باشد ار بجهان یک قلندر
است ٭ و فرق میان قلندر تجرید و تفرید کمال دارد
و در تخریب عادات کوشد ؎ هزار نکته باریکتر ز مو
اینجاست ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٭ و
ملامتی انرا گویند که در کتم عبادات کوشد یعنی هیچ خیر
را اظهار نکند و هیچ شری نپوشد ؎ بو علی راه ملامت ٭
ره مردان خدا است ٭ چه شود بار ملامت که بگردن نبریم
وصوفی انست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود التفات

برو وقبول شان نکنند و مرتبه صوفی از هردو بلندتر است

زیراکه ایشان با وجود تجرید و تفرید وارث پیر و حضرت

رسول اند و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و میگویند

که تو اعما دیده بر دوش احمد دار دست کاندرین ره

قایدی تو مصطفی به مصطفی و لجه بحر وحدت از سر فرق

دم بدم می نوشند و نعره هل من مزید میزنید صوفیان

در دمی و عید کنند عنکبوتان مگس فدید کنند جیم لوه

ملیبار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام ولایتیست

برلب دریای عمان قریب بملک بیجانگر که یکی از

از عمدهای شهرهای دکن است گویند مردم ملیبار

دیوث طبیعت اند چنانچه یک زن ده شوهر و بیست

شوهر و بیشتر کند امیر خسرو فرماید بی نیازی او

کعبه چون خراباتست در آفرینش او مکه چون ملیبار

است حای تحتانی لوه یلاوج یلولوج

کلاهما بفتحتین و آخر بسکون نام پیغمبری علیه السلام است

و این هر دو لغت ترکی است با جیم پارسی حکیم خاقانی

گوید زان عرضه کند بعرصهٔ ذکر ترکان سخن زفخر که

فکر یک یک عجمی ولی لغت گوی یلواج شناس و

تنگری گوی دال میم راء الف لوه

امیر بارس بزبان یونانی زیرک را گویند امشط

صاحب مشورت پادشاه را گویند حای تای فوقانی لوه

تمخیثا نام یکی از اصحاب کهف است حرف جیم حلوه جمس با اول و ثانی مفتوح یخ باشد مختاری راست
گست و نااهل در میان شما همچو در دیده کرامی خس
لطف او خوب نیک او چون برف سخن عذب گرم او
چو جمس حرف سین حلوه سمندر اسلار نام جانوریست
که در زمان اسکندر و س بن سکندر ذوالقرنین پیدا
شده بود آورده اند که یکی از حکماء هند بعلم تعفین ازا
پیدا کرد و انچنان بود که نظر آن جانور بر هر که افتادی
در زمان بمردی بارسطو متوسل شد او گفت کہ
آیینه بسازند و روبروی ان جانور بدارند تا چون عکس
خود را ببیند بمیرد استاد غیاث نقشبند گفته علاج
ذات شومت شومی ذاتت کند آری ببیت سمندر اسلار را
عکس سمندر اسلار می باید حرف کاف حلوه کومه
بفتح کاف و ضم میم و سکون واو بزبان یونانی ریزه
راگویند حرف لام حلوه لمک با اول و ثانی مفتوح
نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام حرف نون دند
حرف الف حلوه انماز شهر سبا راگویند انموذج
بیونانی نمونه راگویند انوطولیا قیاک برنانی راگویند
بزبان یونانی انوس نام شهریست اناغلس لغت
یونانی است و پارسی مرزنگوش است اندلغ حکیم
سوری راست بیت سال عمر نوح با عمر تو باد اندلغ تا بو

لو کنزرا

سوکند را در لفظ ترکی نام اند **انطلبون** با اول مفتوح بثانی
زده قوس قزح را کویند بزبان یونانی **انغف** با اول و
ثانی مفتوح ثالث بمعنی زیانی و نقصان باشد مختاری بقید نظم نموده
هر اینه انغف کرده باشد از دانش کسی که جز بثنا یتو
باشد شش مفخر **انومیا** با اول مفتوح بزبان یونانی شقایق
را خوانند **حـ بای عجمی ـلوه پنجاب** ولایتیست
از هندوستان که در قدیم الایام دار الملک ان دیار بوده
بوده و درین زمان لاهور است جمال الدین عبد الرزاق
فرماید چشم بار ویتو اندر خطه هندوستان دیر کشت
از اب چشیم مجری پنجاب روی **حـ تای فوقانی ـلوه**
تنقطار با اول مضموم بثانی زده پاسیانرا کویند
خان کلان نظم نموده کرد قصر عالی شهزاده شبها
تا بروز خون دل از دیده ریزان تنقطاری میکنم
حـ جیم ـلوه جنتر با اول مفتوح بثانی زده
نام سازیست که خاصه اهل هند است نواب بیرامخان
فرموده چون تار زر کشیده بقانون خویش مهر در حال
جنتر زحل فتاد از نوا **جنبد** معرب کنبد باشد شیخ عطار
فرماید دلی کز عاشقی در زیر جنبد اکر درمان کنی جوز است
جنبد **جند بید ستر** خصیه حیوانیست که در دوا بکار
برند **جند قوق** نام دارو ییست **حـ جیم ـلوه**
جندال با اول مفتوح بثانی زده کسی باشد که نجاستها

ویلید بها پاک کند و این لغت هندیست و اورا بپارسی
پایکار گویند و بتازی کناس خوانند حکیم نام خسرو گفته ع
برهمن در هند بر کناس ناکس فخر داشت ٭ بنده چون چندال
دون از بهر دین شد برهمن ٭ استاد فرخی نظم نموده
ع چنانکه جود بدان دستها یکیست به بند ٭ ز بهر شیر
پستان مادران اطفال ٭ چنانکه بخل رمد زان کف
سخی نرمد بروز فخر نمودن برهمن از چندال **چنگز** با اول
مفتوح نام شهریست که دار الملک خطا بوده شاعر گفته
بچنگز و خورش الجنان تنگ گشت که نانی بجانی نیاید
بدست **چنکوان** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
هندوستان از مضافات چنپارن که در دامن کوه سوالک
واقع است مختاری راست ع بر کشوری زده ز فلک
بر فرازان ٭ نگذشت تا نخواست از ان قوم زینهار ٭
ان صبحدم چه بود که از کوه چنکوان ٭ سر بر زد افتابی
اندوده رخ بقار

حرف حاء منقوطه با لوه

خناده با اول مفتوح بزبان کیلان کسی راگویند که فرمان سپهسار
بمردم برساند و انرا خاناده نیز خوانند **خناده ورستر** شخصی راگویند که مهتر خنادها باشد **خنطاسیا**
حس مشترک راگویند که محل ان دماغ است

حرف سین با لوه

سنّی با اول مضموم و ثانی مشدد مکسور و یاء معروف
نام نوعی از ماهی است که در ولایت ملتان بهم رسد و

کویند

وگوشت ان ماهی بغایة لذیذ باشد امیر خسرو بظم نموده
زهی خاک مسلمان خیز و دین جوی که ماهی نیز سنی خیزد از
جوی حرف العین مع الواو عنقا نام مرغیست از موسیقی
سیف اسفرنگی نظم نموده پنهان شود از صریر کلکش
عنقا پس پرده اغانی حرف الفا مع الواو فندق
کنایه از سر انگشتان باشد شرف شفروه گفته بکشا د نقاب
وگفت زیبا ببین در رقص و بجول شد که رعنا ببین
یکدسته گل بدست و فندقها سرخ یعنی گل با قلی خرما ببین
حرف القاف مع الواو قنقل این لغت عربیست
و سه معنی دارد اول نام پیمانه ضخیم باشد دوم بمعنی
جمع کرده امده سوم تاج کسری بوده که انرا بپارسی گرزن
میگفته اند ابو القاسم شاطبی گفته هوا لمرتضی اما اذا کان
امة ومسمه ظل الرزانة قنقلات حرف الکاف مع الواو
کنر و کنره با اول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول
بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتیست
از ملک هندوستان که در طرف دکن واقع است
حرف الکاف العجمی مع الواو کنور نام قلعه ایست از قلعه ولایت
مالوه که در کوه واله واقع است امیر خسرو فرماید
شد از اب کنوران سو دو فرسنگ در ان دشت
فراخ ولوره تنگ حرف اللام مع الواو لنکهن
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح فاقه باشد

وهمانا که این لغت هندیست حکیم سنائی فرماید ~ دل از مقصود خویشتن برگیر ٭ حکم را باش و کارت از سر گیر ٭ گر همی لنگهت کند فربه ٭ سیر خوردن ترا لنگهن به ٭ منوچهری گفته ~ الا تا مومنان گیرند روزه ٭ الا تا هندوان دارند لنگهن ٭ زیادی خرم و خرم زیادی ٭ میان مجلس شمشاد و سوسن

حرف المیم مع الواو

منسا بزبان حبشه عصا را گویند منحمتا نام پیغمبر بزبان سریانی

حرف الواو مع الدال

حرف الواو مع الجیم

حرف الالف مع الواو

اوجه با اول مضموم و واو معدوله و جیم عجمی مفتوح نام شهریست نزدیک بمولتان امیر حسن فرماید ~ گل مثل رخ خوب تو البته نباشد ٭ سروی چو تو در اوجه و در تته نباشد ٭ پور بهار جامی راست ~ آشوب اندر اوجه و ملتان فکنده ٭ در هند و سند لشکر فتنه نهاده ٭ اوقیانوس ساحل دریا را گویند بزبان یونانی اُدُلُوطیقی بیان کیفیت قضایاست اورشلیم با اول مضموم و ثانی مکسور و شین منقوطه و لام هردو مکسور و یا معروف نام شهریست که مقصد اقصی در آنجاست و از تازی بیت المقدس و بغزا ایلیا و بفارسی دژ هوخت و در هوخت کنگ و کنگ دژ هوخت خوانند گویند که از ولایت شام و زمین فلسطین است و اقلیم سوم و این شهر بر بلندی افتاده و کنعان در سه فرسنگی آنست بعد از انکه بخت النصر بکین یحیی پیغمبر علیه السلام بیت المقدس ویران ساخت مسجد را

نیز خراب کرد اخر ملک از ملوک فرس که بنی اسرایل اورا
کوشنک کویند و فارسیان کودرز اشکانی ازا باز بحال
عمارت آورد اورکنج بترکی دار الملک ولایت خوارزم
باشد وازا معرب ساخته جرجانیه کفتند و بپارسی کرکانج
کویند سراج الدین سکزی کفته تهنیت را خرمتی
ترتیب کن کز اورکنج رایت سنجر شهی بر طالع میمون
رسید اوریا با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف
نام یکی از اصحاب ذریه داود علی نبینا و علیه السلام
که حضرت داود را بجنک کفار فرستاد چون او
شهید شد زنش را بحباله خویش در اورد تفصیل
این اجمال در کتب معتبره از تفاسیر و تواریخ وغیرها
مبسوط و مرقوم است من تاج الماثر بکریم همی
در فراقش چنان که داود بر تربت اوریا جلوه
جیم جوجکاه جنکاه باشد امیر خسرو فرماید
بدار قرب سلامت نرفت جز قلبش ز جوجکاه زمانه
که نیست جای مقام جون با اول مفتوح نام رود بست
بس عظیم بعد از رود کنک از ان بزرکتر رودی
در هندوستان نیست و شهر دهلی و شهر اکره بر لب
این رود واقع است امیر خسرو فرماید از انجا بنوی
جون جوره جست زتیغ الانتی یک رزم زان
شدت جوهر ان باشد که هرکاه غنیم پر قوت

برسر هندوان آید و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و
اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهد شد اهل
و عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این کشتن
و سوختن را جوهر گوهر گویند و بعربی جوهر گوهر را گویند
جهتس نام کلیت از کلهاء هندوستان و آنرا
جوسی نیز نامند خواجه عمید لویکی راست سه هرع ق گز
جهتش پیدا شد از برجاء جوسی باز و نصیبی در کلالی
اصفهان آمد پدید
حلوه جوتره جیم عجمی
با اول مفتوح صفه را گویند امیر خسرو فرماید
اینست وصف جوتره کو جبال را آمد و تد اگر وتد
الارض شد جبال هم او گوید ستوده جوتره کاسمان
بچندین چشم چنان ندید کسی و چو دید حیران شد
حلوه ذو ننطاریا دال منقوطه بزبان یونانی
اسهال دم را گویند
حلوه روه را
با اول مضموم و واو مجهول و واو مجهول و هاء موقوف
نام کوهی است که باعتبار از سواد بجور تا قصبه
سیوی بود که از توابع بکر است دیگر دار الملک
سند است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل
است و قندهار در حدود این کوه واقع است
و درین کوه تمامی قوم الوس و افغان متوطن اند
حلوه زورا زای منقوطه دجله بغداد را گویند

822

وبعضی گفته اند که زور اظاهر بغداد بود امانه جنان است
دجله و بغداد هر دو راز ورا نامند و نام کتابیست تصنیف
ملا جلال الدین محمد حـلوه سین
شوالقینه بزبان یونان ورم جگر را گویند حـلوه طا
طورسیقوس دانشمند نصاری باشد حکیم خاقانی را ست
سه گنم پس طورسیقوس اعظم بـه زروح القدس
واین اب ومجارا حـلوه عین غورس
نام طبیبی بوده والعلم عند الله حـلوه قاف
قومس کسی را گویند که روز و شب نفر اکار فرماید
حـلوه کاف عجم کوره با اول مفتوح نام قومیست
از ملک هندوستان استاد عنصری فرماید سه هم اندرین
مه کین کر در فته بود بند بحرب کوره و تاراج گرگان
گر حـلوه لام لواره نام قصبه ایست
از قصبات گجرات از مضافات نهروالة استاد
فرخی راست سه دکر جود بر لواره که همچو روز سپید
پدید بود سر افراشته میان کور لوقس بیونانی
سپید را گویند لوغوس بزرگ را گویند بزبان رومی
دسـاتیر حـلوه الف اهیا
بکسر همزه و سکون ها ازلی را گویند بزبان یونانی
حـلوه دال دهقان با اول مکسور دو
معنی دارد اول مردمان پارس را گویند حکیم ناصر خسرو

کفته سواران تا زنده رانیک بنگر ه درین پهن میدان
زتازی و دهقان دوم مورخ را نامند حلوه کاف
کهر با اول وثانی مفتوح رنک باشد مر اسپ واستر
وخر را که از ابتازی کمیت خوانند استاد فرخی بتقید نظم
آورده ان یک اسپ کهری را که تو دادی برهی
خر شبستش میخ ور النعل نه بند و نعال کهرام با اول
مضموم نام قلعه ایست از هندوستان حکیم زجاجی
راست سه ولیکن بکهرام محبوس بود دران قلعه
تنک مایوس بود حلوه نون نهرواله
با اول مفتوح نام شهریست از ولایت گجرات که به زینت
اشتهار دارد امیر خسرو نظم نموده سه شکسته بار شد از
نهرواله ه ز بخت پر شکست خود بناله ه مختاری کفته سه
کنون برند ز شاخ گوزن نشسته بخون ه ازان نهال چو
از نهرواله بار یتیم دسته یاء تحتانی ز
حلوه الف ایبک قصبه ایست
از قصبات بدخشان نزدیک باندراب جانب
جنوب ایرسا با اول مکسور و یاء معروف دو معنی
دارد اول بزبان یونانی قوس قزح را گویند دوم اطبا
سوسن آسمان گون را نامند بسبب مناسبت لون
جوردی
وشکوفه ان بقوس قزح چه گل وی زرد و سفید ولا
بود ایلیا نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل
با اول

با اول مکسور و یاء معروف اسمیست از اسامی حق تعالی
جل جلاله بزبان سریانی **ایلا** با اول مکسور و یاء معروف
نام یکی از مبارزان افراسیاب ترکست که اورا
ایدا نیز گویند **ایلول** با اول مفتوح بثانی زده ولام
مضموم و واو معروف بزبان رومی نام ماه دوازدهم
است از سال **ایلیا** با اول مکسور سه معنی دارد اول
نام حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة والثناست
و ایشان را ایلیا نیز خوانند دوم المقدس را
نامست حکیم فردوسی فرماید ــه بدان که ضحاک
بد پادشاه ــه همیخواند آن خانه را ایلیا ــه سیوم نام
حضرت خضر است علی نبینا و علیه السلام و اورا
ایلیای بن ملکان نیز میگفته اند **با حـــلوه**
بیلونوس نوعی از عقارب را گویند **بیانه** نام شهریست
که در قدیم الایام اگره که بالفعل دار الملک هندوستانست
دهی از دهات آن بوده امیر خسرو گفته ــه امروز
دولت است سواد بیانه را ــه اینجا نزول شد شه حرح
آستانه را **بیاه** با اول مکسور نام رودیست بس
عظیم که آب آن بغایة گوارا باشد از رودخانهای هندوستان
که در نواحی لاهور واقع است استاد فرخی راست
با توانایی و قوت بهر اسید همی پیل از آن شیر که
گذشتی بلب رود بیاه **باء عجمی حـــلوه بیرونج**

با اول مکسور و یاء مجهول و راء غیر منقوط مضموم
و واو معروف نام مرغیست ماکول اللحم که در جنگلهاء
پرتگال و مغرب زمین بهم رسد و از اسپل مرغ نیز نامند
و از بالاء نول ان پوستی مانند خرطوم فیل او یخته باشد
و بر سر و کردن ان هر زمان از رنگی برنگی بگردد و گاهی
سرخ و گاهی سپید و گاهی بنفش و دیگر الوان
نیز میشود و بر حوصله و زاغ آن موی چند درشت
در نهایت درشتی باشد **بیشدار** حربه باشد که از
آهن و فولاد سازند بس بزرگ و حلقها جهار
گوشه در زیران تعبیه کنند و بر چوب بزنند و گرازها
بان بکشند **حصه تاء فوقانی حلوه تیف** و
تمش با اول مکسور و یاء معروف بزبان بیه پس
کیلان خار و خاشاک را گویند **تیم** و **تیمور** بزبان مغلی
اهن را گویند **حصه خاء منقوط حلوه خیال**
عکس باشد امیر خسرو نظم نموده **ببه** جرخ از سنان نیزه
زمین از خیال لعل **بله** گشته چو دام ماهی و اندام سوسمار
حصه دال حلوه دیالپور با اول مکسور
و یاء مجهول و لام موقوف و باء عجمی مضموم و واو
معروف نام قصبه ایست از نواحی لاهور امیر خسرو
فرماید **ببه** همه دیالپور از روح ر و نق **بله** سد بر و یمین
گشت و خور نق **دیرینه** نام زن با سلوس باد شاه

روم است که در امور ملکی شریک او باشد دیوگیر با اول
مکسور و یاء مجهول و کاف مکسور و یاء معروف در
قدیم الایام پیش از اسلام نام دولتاباد دکن بوده
امیر خسرو راست ــه دیوت جو بفرمان شد و
دیوان سیاه ؎ ره بدیوان سپید ار کنون چون
رستم ؎ حکیم زجاجی گفته ــه بسال دولت شه بود
غزه شعبان ؎ که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
دیسوقوزیرس نام منجم و طبیب کامل بوده
دیوگیری نوعی از قماشست باشد که در دیوگیر دولتاباد
دکن است بافند امیر خسرو فرماید ــه نکو دانند خوبان
پری کیش ؎ که لطف دیوگیری از کتان بیش ؎ هم او
گوید ــه لباس گیری شان تنگ و ام ؎ پری را سایه
بگرفته در اندام حـلوه زای منقوطه زیوال
شبنم باشد بزبان اذربیجان حـلوه سین
سیمبر مردم گیلان مهمان خانه خود را گویند جلوه
شین منقوطه شیره و شلیم با اول مکسور و یاء
مجهول و راء مضموم و واو معروف و شین منقوطه
مکسور او رشلیم باشد که در جلوه الف از در واو
مرقوم گشت و از تازی بیت المقدس شیره
این لغت ترکی ختایی است و مردم ختا خوان مربعی را
گویند که در میان آن نان و حلوا و نمکدان و میوها نهاده

بمجلس در آورند ابن یمین گفته ه چار پهلو شود از خوان
تو چون نشیده بر آتش ه از کرخود همه اعضاش چو
کاسه شکست ه حکیم نزاری راست ه جهان ز نشتر کسانش
قرار داد که من ه سماط صیت نعمتش بهر دیار کشتم

حـ فا ـلوه فیلسوف بفتح
زیرک و دانا که بتازیش حکیم گویند و این لفظ مرکب
است بزبان یونانی از فیلا و سوف فیلا بمعنی
دوستدار است و سوف بمعنی حکمت حاصل این
ترکیب دوستدار حکمت است فیلقوس نام حکیمی
و نام پدر سلطان سکندر ذو القرنین بوده
فیثاغورس نام حکیمی بوده حـ قاف ـلوه
قیصران نام پرده ایست از موسیقی منوچهری بنظم
آورده ه فرو برده دستان سر از بهشتی ه بر آورده
آواز خنیاگران ه بجوشش اندرون دیگ همچنه بگوش
اندرون بهمن و قیصران قیفال کرانه چیزها را گویند
بزبان یونانی و نیز نام رگیست حـ کاف ـلوه
کیچ با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نوعی از بافته ابریشمی
باشد که از کیچ بیا در ند وان ولایتیست که در
شمال بنگاله واقع است مولانا مطهر راست ه
نخو اطلس و دیبا و کیچ رنگین کرده ه سرای صفه و سقف و
ستون ایوان را کیومرث بمعنی زنده گویا ست

فصل واو لام لیقودان

دوات باشد حکیم خاقانی فرماید
صحف مینا را ده ایتها گذارش کرد شب ، از شفق شنگرف واز مه لیقه دان انگیخته

فصل ها

هیلاج با اول مفتوح بتانی زده این لغة یونانی است ومعنی ان چشمه زندگانی است واز منجمان فارس کوبانو گویند بنابر انکه در برابر کدخدا واقع شد واقع شده وشرح ان در ذیل کدبانو مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید
از طالع میلاد تو دیدند رصد ، اختر شمران رومی ویونانی وماهی ، تیسیر براندند وبراهین بفزودند ، هیلاج نمودند بجاوید بقاهی ، سیف اسفرنگی راست نموده باد در ایینه تصور خلق ، ز طول وعرض جمال تو عالم معنی ، ز مهر وماه که تاثیر بخش هیلاج اند ، دوام عمر تو دارد عطیه کبری ، با تمام رسید روز دوشنبه بتاریخ هشتم شهر ذو الحجه سنه ۱۰۶۲
کتبه العبد فقیر حقیر عبد الجلیل فاروقی ساکن بلده کالپی

تم تم تم تم تم
تم تم تم تم
تم تم
تم

قاریا بر من مکن چندان عتاب ، گر خطایی رفته باشد در کتاب

سه صد و سه ورق

سه صد ورق نه ورق

نه صد و نه ورق

Dr. Julius Mohl
from his affectionate friend
Graves C. Haughton
Paris 25th Septem.r 1844

هو الملك

7

G. C. Haughton
Calcutta Jan 4 1814

Mss. de 1062

Belle écriture


GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart